تاریخ زبان فارسی

به قلم

دکتر پرویز ناتل خانلری

جلد اول

نشر نو

تهران، ۱۳۶۵

چاپ اول، پائیز ۱۳۴۸
چاپ جدید: ۱۳۶۵
تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

اولین چاپ تجدید نظر شده نشر نو

لیتوگرافی: لیتوگرافی بهار
چاپ: چاپخانهٔ کتیبه

به همسر دانشمند و مهربانم
دکتر زهرای خانلری (کیا)،
در همه‌جا به تألیف این کتاب دست داشت
(پ. ن. خ.)

یادداشت

دورهٔ کتاب **تاریخ زبان فارسی** که اینک از نظر خوانندگان می‌گذرد پیش از این چند بار چاپ شده است. جلد اول این دوره هفت بار و مجلدات دیگر هریک سه بار و دو بار طبع و انتشار یافت. اما ترتیب توزیع مطالب که در پنج مجلد انتشار یافته بود به سبب آنکه کار تألیف و نشر به‌تدریج انجام می‌گرفت، برطبق طرح اصلی نبود.

اکنون مجموع مطالب آن مجلدات پنجگانه در سه مجلد گنجانده شده و فصل مبسوطی را که در بارهٔ حروف و ساختمان جمله است نیز به پایان مجلد سوم افزوده‌ام.

به این طریق مطالبی که در بارهٔ مرحلهٔ نخستین، یعنی دورهٔ رشد و تکوین فارسی دری است در سه جلد به پایان می‌رسد تا اگر عمری باقی باشد به تدوین یادداشتهایی که مربوط به مرحلهٔ دوم، یعنی از نیمهٔ قرن هفتم تاکنون است بپردازد و در مجلدات دیگر به خوانندگان گرامی عرضه دارد.

پ. ن. خ.
۱۳۶۵/۷/۱۵

یادآوری

در نقل کلمات به حروف لاتینی، علامتهای ذیل به کار رفته است.
باقی مطابق تلفظ فرانسوی حروف است.

مصوتها

a = ـَ
e = ـِ
o = ـُ
ā = آ
ī = ای
ū = او

صامتها

ǰ = ج
č = چ
x = خ
θ = ث
g = گ
γ = ق، غ
š = ش
δ = د

فهرست مطالب

باب نخست: اصول و کلیات

باب دوم: زبان‌های ایرانی
از آغاز تاریخ تا اسلام

باب سوم: زبان‌های ایرانی نو

باب چهارم: فارسی دری

مقدمه

تاریخ زبان علم تازه‌ای است. دانشمندان پیشین که با زبان و قواعد آن سروکار داشتند همه تنها یك صورت برای هر زبان می‌شناختند و آن زبان کتابت بود که فصیح و ادبی خوانده می‌شد. گمان ایشان چنین بود که زبان امری ثابت و تغییرناپذیر است. صورتهای دیگر یك زبان را که میان طبقات مختلف یك ملت یا طوایف متعدد آن رایج بود قابل اعتنا نمی‌شمردند و آنها را صورت عامیانه و فاسد زبان فصیح به‌شمار می‌آوردند. گذشته ازین به صورتهای دیگر زبان خود در اعصار گذشته توجهی نداشتند و گمان می‌بردند که زبان همیشه صورت واحدی دارد و تحولی در آن راه نمی‌یابد.

این فرض با مطالعاتی که از اواخر قرن هیجدهم و نیمهٔ اول قرن نوزدهم از جانب دانشمندان مغرب‌زمین انجام گرفت یکسره دیگرگون شد. مقایسه و تطبیق زبانهای مختلف که با هم قرابتی داشتند زبانشناسی تطبیقی را به وجود آورد، و سنجش صورتهای گوناگون یك زبان در طی تاریخ موجب پیدایش زبان‌شناسی تاریخی شد.

اکنون مسلم است که زبان امری ثابت نیست و در طی زمان تحول و تغییر می‌پذیرد، و از جانب دیگر برای دریافتن قواعد زبان در هر دوره، باید به صورتهای مختلفی که در ادوار گذشته داشته است توجه کرد تا اصل و منشاء هر نکته‌ای پدیدار شود و چگونگی تبدیل هر صورت به‌صورت دیگر مشخص گردد. بنابراین موضوع «زبانشناسی تاریخی» یا «تاریخ زبان»، تحقیق و مطالعه در تحولی است که هر زبان در طی تاریخ خود پذیرفته و کشف قوانینی که در این تبدیل و تحول از جهات مختلف وجود داشته است.

بدیهی است که مطالعهٔ تاریخ‌زبان ناگزیر باید مبتنی بر اسناد و مدارك موجود باشد و این تحقیق تنها در مواردی انجام می‌گیرد که چنین آثار یا اسنادی در دست است. بسیاری از زبانهای بشری‌هست که در ادوار گذشته کتابت نشده، یا اگر آثاری مکتوب از آنها وجود داشته اکنون نشانی از آنها نیست. در این موارد کار زبانشناسی تاریخی معطل می‌ماند؛ زیرا که قوانین یا قواعد تحول هر زبان را تنها از روی اسناد و مدارك موجود می‌توان دریافت، و در این امر به حدس و گمان یا استدلال منطقی هرگز تکیه نمی‌توان کرد.

یکی از زبانهائی که برای این تحقیق آمادگی تمام دارد زبان فارسی یا به مفهوم وسیعتر «خانوادهٔ زبانهای ایرانی» است؛ زیرا که از قدیمترین دوره‌های تاریخ تا امروز این زبانها وسیلهٔ ارتباط اجتماعی و فکری و ذوقی ملتی متمدن بوده و از هر مرحلهٔ این زبانها اسناد و آثار مکتوب در دست است که به کار تطبیق و مقایسه می‌آید، و نکته‌های مهمی را دربارهٔ قوانین تحول این دسته از زبانها در طی زمانی بسیار دراز روشن می‌کند.

اهمیت مطالعهٔ تاریخ زبانهای ایرانی تا آن حد است که از روی آن قواعدی برای مطالعهٔ مراحل تحول زبانهای دیگر نیز می‌توان دریافت. از روی آثاری که موجود است سه مرحله در سیر تاریخی زبانهای ایرانی قائل شده‌اند که مرحلهٔ باستان، مرحلهٔ میانه، و مرحلهٔ جدید خوانده می‌شود.

در بسیاری از زبانهای دیگر آثار صریح و دقیقی از این مراحل سه‌گانه وجود ندارد؛ اما از روی قواعدی که در مطالعهٔ زبانهای ایرانی به دست آمده است برای هریك از آن زبانها نیز

می‌توان چنین مراحلی قائل شد و بسیاری از نکته‌های مربوط به چگونگی تحول آنها را از روی این قیاس توجیه کرد.

زبانشناسی تاریخی «علم» است و، مانند هر یك از علوم دیگر، هدف و غرض اصلی آن کشف روابط علت و معلولی میان یك سلسله از امور است و فایده و نتیجهٔ عملی در وهلهٔ اول منظور نیست. اما این فایده و نتیجه خودبخود حاصل می‌شود، یعنی براثر دریافتن چگونگی تحول زبانهای ایرانی بسیاری از مسائل مربوط به قواعد فارسی امروز را می‌توان درست و روشن باز شناخت و از خطاهائی که در این تحقیق براثر عدم توجه به سوابق امر پیش می‌آید پرهیز کرد.

• • •

بنای کتاب حاضر بر سه جلد گذاشته شده است. از این قرار:

جلد اول شامل سه باب است.

باب نخستین به‌ذکر اصول وکلیاتی اختصاص یافته است که دانستن آنها برای فهم مطالبی که‌در باب‌های بعدی می‌آید ضروری است، و چون این مطالب، به‌این‌صورت، تا کنون در کتابهای دیگر به زبان فارسی درنیامده است از ایراد آنها در این باب،که‌در حکم مقدمه‌ای برای مباحث بعدی است، گزیری نبود.

باب دوم متضمن اطلاعاتی است دربارهٔ زبانهای ایرانی باستان و ساختمان آنها و زبانهای غیر ایرانی که در این سرزمین رایج بوده وکم‌یابیش درتحول‌زبانهای‌ایرانی‌تأثیری‌داشته‌اند؛وسپس شناختن زبانهای ایرانی میانه و ساختمان صرفی ـ نحوی بعضی از آنها که به زبانهای ایرانی جدید، خصوصاً فارسی دری منتهی شده است. از نظر تاریخی این باب به استیلای اسلام در ایران پایان می‌پذیرد.

باب سوم با بحثی دربارهٔ وضع زبانها و گویشهای ایرانی در دوران اسلامی آغاز می‌شود و تحول واکها را از مرحلهٔ باستان تا امروز نشان می‌دهد و آنگاه به اجمال دوره‌های سه‌گانهٔ فارسی دری را از کهن‌ترین زمان بعد از اسلام تا امروز و سرانجام روش تحقیقی این کتاب و اصول این روش را بیان می‌کند.

در جلد دوم این کتاب نخست منابع و مأخذ، یعنی کتابها و رسالاتی که مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته با ذکر علامتی که برای هریك تعیین شده است معرفی می‌شود تا خوانندهٔ کنجکاو بسهولت بتواند عبارتی را که به شاهد قاعده‌ای در متن ذکر شده با مأخذ آن تطبیق کند. این کتابها آثاری است باقیمانده از اوایل دورهٔ اسلامی تا اواسط قرن هفتم هجری.

از اینجا، پس از ذکر انواع گوناگون گویشهای ایرانی در طی هزار سالهٔ اخیر، بحث اصلی دربارهٔ زبان فارسی دری آغاز می‌شود و مختصات صرف و نحوی فارسی دری، یعنی زبان ادبی و رسمی ایران مورد مطالعه قرار می‌گیرد و این بحث با ساختمان فعل شروع می‌شود و سپس صرف فعل می‌آید که تا پایان جلد دوم ادامه دارد.

موضوع جلد سوم این کتاب ساختمان کلمه است که در آن از پیشوند و پسوند و ترکیب کلمه گفتگو می‌شود و سپس از اسم و صفت و ضمیر و قید سخن می‌رود. و در فصلی دیگر دربارهٔ حروف اضافه و ربط بحث می‌شود و سرانجام به اختصار سخن از ساختمان جمله به میان می‌آید.

اما توجه باید داشت که همهٔ آنچه دربارهٔ قواعد و مختصات زبان فارسی در این سه جلد آمده است مربوط به دورهٔ تکوین فارسی دری است که از قدیمترین زمان ایران اسلامی تا اواسط قرن هفتم هجری را دربر می‌گیرد.

برطبق طرحی که از آغاز کار در پیش گرفته‌ایم تاریخ تحول فارسی دری به سه دوره تقسیم شده است که عبارت است از:

دورهٔ اول: از آغاز تا استیلای مغول و کمی پس از آن؛

دورهٔ دوم: از قرن هفتم تا قرن سیزدهم؛ و

دورهٔ سوم: از اوایل قرن سیزدهم تا امروز.

کتاب حاضر که در سه مجلد منتشر می‌شود تنها به دورهٔ اول فارسی دری اختصاص دارد. دربارهٔ ادوار دیگر یادداشتهای فراوان فراهم شده بود که قسمت اعظم آنها پراکنده و ناپدید شد و شاید برای من فرصتی دیگر دست ندهد که از نو چنان یادداشتهائی

فراهم بیاورم. امیدوارم دانشمندان و ادیبان به تکمیل این کار بپردازند و کاری را که آغاز کرده‌ام به انجام برسانند.

• • •

دربارهٔ اصطلاحاتی که در این کتاب به‌کار رفته است باید این نکته را ذکر کنم که تا می‌توانستم از کلماتی که در هزار سالهٔ اخیر در ادبیات اسلامی (اعم از فارسی و عربی) به کار رفته است استفاده کرده‌ام و هیچ اصطلاح تازه‌ای نیاورده‌ام مگر به حکم ضرورت، یعنی در مواردی که معنی خاصی مراد بوده و برای بیان آن لفظ مناسبی در ادبیات قدیم، وجود نداشته است. فهرستی از همهٔ این اصطلاحات در پایان این کتاب می‌آید و معادل آنها بزبان فرانسوی، یا آنجا که لازم بوده به‌زبان انگلیسی نیز، داده می‌شود.

• • •

در تدوین و تألیف این کتاب از همکاری دوستان فاضل خود، پژوهندگان بنیاد فرهنگ ایران، استفاده کرده‌ام، خصوصاً همکار دانشمندم آقای دکتر محسن ابوالقاسمی که در جمع‌آوری اسناد و مآخذ و اظهارنظر در بعضی از فصلهای این کتاب دستیار ارجمند من بوده است. از نظریات همکاران فاضل دیگر، از جمله آقای دکتر احمد تفضلی، و خانم ژاله آموزگار یگانه که فهرست اصطلاحات این کتاب را تدوین کرده و در نقل متن یك صفحه از دینکرد و ترجمهٔ آن با من یاری کرده است، نیز استفاده کرده‌ام و باید سپاسگزاری کنم.

پرویز ناتل خانلری

باب نخست

اصول و کلیات

۱

زبان چیست؟

وسیلهٔ ارتباط ذهنی ـ زبان جانوران ـ تعریف زبان ـ زبان ملفوظ یا زبان گفتار ـ خط ـ دلالت ذاتی یا وضعی

اگر برای زبان مفهومی وسیع و عام در نظر بگیریم در تعریف آن می‌توان گفت: هرگونه نشانه‌ای که به وسیلهٔ آن زنده‌ای بتواند حالات یا معانی موجود در ذهن خود را به ذهن موجود زندهٔ دیگر انتقال دهد زبان خوانده می‌شود.

با پذیرفتن چنین تعریفی، کلمهٔ زبان حرکات و اصواتی را که بعضی از جانوران برای فهماندن مقصودی به همجنسان خود به کار می‌برند نیز شامل می‌شود. جانورانی که در حالت اجتماع به سر می‌برند برای القاء بعضی از مقاصد خود نشانه‌هائی دارند. این نشانه‌ها گاهی صوتهای ساده است و گاهی حرکات.

گله‌های بز کوهی برای ایمنی از گزند صیاد یکی را از میان خود به دیده‌بانی بر می‌گزینند. دیده‌بان که هنگام چرای گله هشیار و نگران است همین که خطری پیش می‌آید بانگ خاصی از بینی و لب خود برمی‌آورد و گله از این نشانه به خطر پی برده رو به گریز می‌نهد. مورچگان برای نشان دادن طعمه‌ای که در جائی یافته‌اند از شاخکهای خود استفاده می‌کنند. زنبور عسل با رقص خاصی در پرواز محل گلهائی را که یافته است به همجنسان خود نشان می‌دهد. سگی که پیش

پای صاحب خود بر زمین می‌غلتد و دم و پوزه به خاک می‌مالد و گاهی به طریق خاص عوعو می‌کند با این حرکات می‌خواهد حالات و عواطفی را به او القاء کند.

هرچند آگاهی ما از عالم جانوران بسیار کم است اما این تفاوتهای اصلی و مهم را میان عالم حیوانی و عالم انسانی می‌توان دریافت که اولاً این نشانه‌ها در عالم جانوران بسیار معدود و محدود است، ثانیاً عمل جانوران در این باب غریزی است نه ارادی. یعنی این علامتها که بر مقاصد خاصی دلالت می‌کند از روی قصد وضع نشده بلکه طبیعی و غریزی است، به دلیل آن که در جوامع مختلف و در طی زمان دیگرگون نمی‌شود.

اما نشانه‌هائی که آدمیان برای بیان مقاصد خود به‌کار می‌برند متعدد است، یعنی بر معانی و مقاصد گوناگون و فراوان دلالت می‌کند؛ و وضعی است، یعنی خود به طبع حاکی از معنی مقصود نیست، بلکه برحسب مواضعه دال بر معنی خاصی است.

این نشانه ناچار باید امری باشد که به‌یکی از حواس بتوان آن‌را دریافت. همهٔ حواس ظاهر ما ممکن است وسیلهٔ ایجاد زبان بشود. پس به حسب آن که نشانه‌ها با کدام یك از حواس ما قابل ادراك باشد به انواع مختلف زبان می‌توان قائل شد؛ و به این اعتبار زبانهای بشری را به انواع پنجگانهٔ دیدنی، شنیدنی، بوئیدنی، چشیدنی، پسودنی تقسیم می‌توان کرد.

هر وقت یکی از دو فرد که عملی را با مفهومی نسبت داده باشند آن عمل را انجام دهد به قصد آن که همان مفهوم را به ذهن دیگری القاء کند می‌توان گفت که زبانی به کار رفته است. عطری که به جامه‌ای زده باشند، دستمال سرخ یا سبزی که از جیب لباسی بیرون آمده باشد، فشار کوتاه یا ممتدی که به دست کسی بدهند، و صوتی که از گلوی کسی بیرون بیاید، هرگاه دو نفر از پیش با هم قرار گذاشته باشند که این علامتها را برای بیان خبری یا فرمانی به کار ببرند، از جملهٔ علامتهای یکی از این زبانها شمرده می‌شود.

برحسب این مثالها تعریف محدودتری برای زبان پیش می‌آید و آن این که:

«زبان مجموعه‌ای از نشانه‌ها یا دلالتهای وضعی است که از روی قصد میان افراد بشر برای القاء اندیشه یا فرمان یا خبری، از ذهنی به ذهن دیگر، به کار برود».

این که صفت «وضعی» را قید کردیم از آن روست که نشانه‌های طبیعی از این تعریف خارج شود. اگر سرخی چهرهٔ کسی بر خشم یا تب او دلالت کند، یا آهی که از گلوی کسی برآید دال بر اندوه او باشد، این نشانه‌ها را از نوع زبان نمی‌توان شمرد.

اما قید «قصد» برای آن است که اگر کسی لفظی را بی آن که معنی آن را اراده کند بر زبان بیاورد، اگر چه معنی خاصی از آن در ذهن شنونده حاصل شود، این لفظ از مقولهٔ زبان شمرده نمی‌شود؛ زیرا که آن معنی که در ذهن این یك پدید آمده مراد ادا کنندهٔ آن نیست و بنابراین میان دو ذهن رابطه‌ای ایجاد نشده است.

اما، به هر حال، تعریف زبان در عرف از این هم محدودتر است. زبان، برحسب عادت تنها به یك نوع دلالت وضعی اطلاق می‌شود، و آن دلالت سمعی، یا زبان شنیدنی است. از میان همهٔ انواع زبانهائی که وجود آن‌ها ممکن بوده است، تنها یکی است که از جهت تنوع وسایل بیان بر آن دیگرها مزیت دارد و آن زبان شنیدنی است که زبان گفتار و زبان ملفوظ نیز خوانده می‌شود.

هر یك از انواع ممکن زبان دارای محسنات و معایبی است. زبان دیدنی، یا زبان اشاری را از مسافتهای دور می‌توان به کار برد. اما شرط است که در فاصلهٔ میان دو طرف، یعنی آن که می‌خواهد نکته‌ای را بیان کند و آن که باید آن نکته را دریابد، مانعی مانند کوه و دیوار نباشد؛ دیگر آن که بعضی از نشانه‌ها را در روشنی روز به کار می‌توان برد و بعضی دیگر، مانند نشانه‌های افروختنی، تنها شبانگاه دیدنی هستند. گذشته از این، شمارهٔ علامتهائی که به کار می‌آید فراوان نیست. زبانهای بوئیدنی و چشیدنی و پسودنی میدانی بسیار تنگتر دارند؛ و شمارهٔ معانی و نکته‌هائی که به‌وسیلهٔ آن‌ها به دیگران القاء می‌توان کرد بسیار محدودتر است و وسیلهٔ القاء بسیار دشوارتر.

بشر در دوران تکامل خویش به تدریج آموخته است که از نشانه‌های شنیدنی بهتر و بیشتر برای ایجاد رابطه با همنوعان خود استفاده می‌تواند کرد؛ و بر اثر آن از این نشانه‌ها بهره‌مندی یافته و این وسیلهٔ بیان را تکمیل کرده است.

اما در طی چه زمانی این ادراك برای بشر حاصل شده و چه مدت لازم بوده است تا این وسیله آن‌قدر کامل شود که همهٔ نیازمندی‌های اجتماعی بشر را برآورد؟ این پرسشی است که به آن پاسخ صریحی نمی‌توان داد و شاید هرگز دانش ما به یافتن این پاسخ کامیاب نشود. این قدر می‌توان گفت که ساختمان بدنی انسان و استعداد آن در ایجاد صوتهای متعدد و گوناگون او را در کشف و پرورش این وسیلهٔ ارتباط یاری کرده است.

بنابر آنچه گذشت، اکنون کلمهٔ زبان، هم در عرف و هم در اصطلاح زبانشناسان بر «بیان معانی و ارتباط میان اذهان بشر به وسیلهٔ گفتن و شنیدن» اطلاق می‌شود.

اما زبان دیدنی، یا زبان اشاری، نیز میان بعضی از طوایف و ملل هنوز معمول است و لالان غالباً این زبان را به کار می‌برند. جز این، غالب مردمان از حرکات دست و چهره برای تکمیل و تأیید زبان گفتار استفاده می‌کنند. اما این حرکتها و اشارات از مقولهٔ زبان شمرده نمی‌شود و مورد بحث زبانشناسی نیست.

نوع دیگر از وسائل ارتباط ذهنی میان افراد بشر خط و کتابت است، که در نظر اول ممکن است ازقبیل «زبان دیدنی» شمرده شود. اما نوشته که دلالت‌کتبی خوانده می‌شود تنها در یك صورت ممکن است زبان مستقلی به شمار آید و آن وقتی است که شکل نوشته، خود بر معنی دلالت کند نه بر لفظ. در این حال نشانهٔ خطی معنی کلمه را به ذهن بیننده یا خواننده القاء می‌کند نه لفظ، یعنی مجموعهٔ صوتهائی که خود نشانه‌ای از معنی است.

برای توضیح این نکته می‌گوئیم که هرچیز یك وجود عینی دارد، یعنی آنچه در خارج است مانند وجود میز؛ و یك وجود ذهنی، مانند تصویر میز در ذهن انسان. نشانه‌ای که میان این دو وجود از امر واحد رابطه‌ای پدید آورد، یعنی از

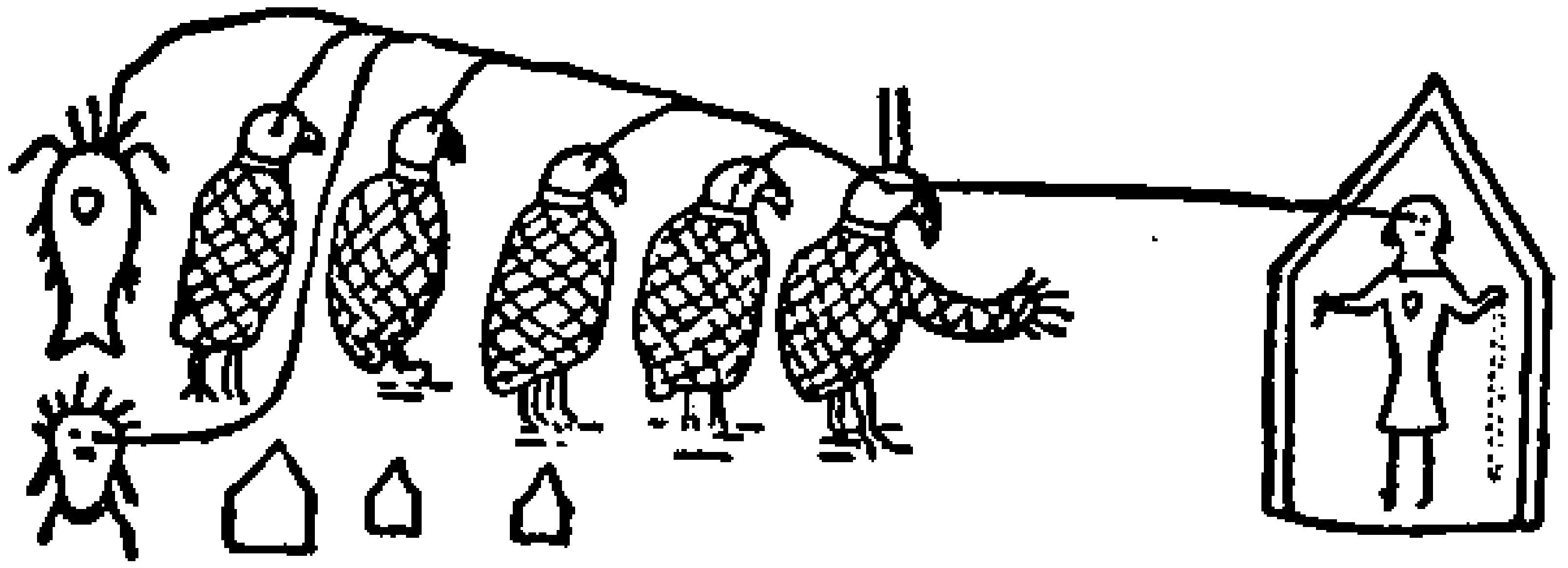
یکی به دیگری دلالت کند، از جملهٔ مواد زبان شمرده می‌شود؛ خواه این نشانه خودِ چیز باشد و خواه رمز و کنایه‌ای از آن. هرگاه برای ایجاد رابطه میان وجود عینی‌ماهی و وجود ذهنی آن، شکل ماهی را رسم کنیم **زبان دیدنی یا نگاشتنی** به کار برده‌ایم. و هر گاه نشانهٔ خاصی برای ماهی قرار بدهیم که میان دو طرفْ معهود باشد و بیننده، از دیدن آن، تصور ماهی را در ذهن بیاورد بی‌آن که پیش از آن لفظ ماهی به فارسی، یا حوت به عربی، یا **poisson** به فرانسوی، یا **fish** به انگلیسی در ذهن او مرتسم شود، باز زبان دیدنی به کار برده‌ایم. در این حال توجه ذهن خواننده به لفظ لازم نیست، زیرا که از خط مستقیماً به معنی توجه می‌کند و اختلاف زبان، میان خواننده و نویسنده، مانع فهماندن و فهمیدن نخواهد شد؛ یعنی مفهوم ماهی از ذهن یکی به ذهن دیگری منتقل می‌شود بی‌آن که دلالت صوتی، یا لفظ، در این میان واسطه باشد.

علامتهائی که برای راهنمائی رانندگان در معابر می‌گذارند از این مقوله شمرده می‌شود. این علامتها غالباً در همهٔ کشورها یکسان است، اگر چه زبان رایج در هر کشور مختلف باشد.

بنابراین، تنها یك نوع خط است که از انواع «زبان دیدنی» به شمار می‌آید، یعنی از نشانهٔ دیدنی، راست و بی‌واسطهٔ **لفظ**، به **معنی**، یعنی وجود ذهنی اشیاء و امور دلالت می‌کند و آن **صورت نگاری** (pictographie) خوانده می‌شود.

در این‌گونه نوشتن، گاهی صورت چیزی را نقش می‌کنند تا دال بر وجود ذهنی آن چیز باشد، و گاهی نشانه و علامتی قرار می‌دهند که از آن، بی واسطهٔ لفظ به چیز معینی می‌توان پی‌برد. اما، برای آن که این منظور حاصل شود غالباً لازم است که رمز و کنایات میان دو طرف معهود باشد، و مخاطب از مطلب آگاهی داشته باشد. با این شرایط دو طرف می‌توانند، بی‌آن که هر دو زبان واحدی را بدانند، با هم ارتباط ذهنی بیابند و از مقصود یکدیگر آگاه شوند.

نمونه‌ای از این‌گونه خط، نامه‌ای است که وقتی رئیس یکی از قبیله‌های سرخ پوستان به رئیس جمهوری امریکا فرستاده بود. متن این نامه چنین است:



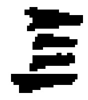
مخاطب این نامه پیکری سفید است در خانه‌ای سفید. یعنی «به مرد سفید در کاخ سفید» که غرض از آن رئیس جمهوری امریکا در مقر رسمی اقامت اوست. نویسندهٔ نامه از قبیله‌ای است که نشانهٔ آن «عقاب» است. دو خط که بالای سر او است نشانهٔ آن است که او رئیس قبیله است. دستی که به سوی خانهٔ سفید دراز کرده نشانهٔ پیشنهاد دوستی است. پشت سر او چهار جنگجو از همان قبیلهٔ «عقاب» ایستاده‌اند. نقشی که پشت سر ایشان است علامت رئیس قبیله‌ای است که نشانهٔ خانوادگی او ماهی است. کلّه‌ای که در پائین آن تصویر شده علامت خانوادگی ندارد. اما خطهای متعددی که بر سر او است نشانهٔ آن است که او از رئیس قبیلهٔ اول مقتدرتر است. خطهائی که به چشم همهٔ نقشها پیوسته است نشانهٔ اتحاد همهٔ ایشان است. خانه‌هائی که زیر پای سه جنگجو نقش شده، نشان می‌دهد که ایشان می‌خواهند قوانین زندگی سفیدپوستان را بپذیرند. این نامه را تقریباً می‌توان چنین خواند:

«من، رئیس قبیلهٔ عقاب، و چند تن از پهلوانانم که از قبیلهٔ عقاب هستند، و یك سرکرده از قبیلهٔ ماهی، و رئیس یکی از قبیله‌ها که از من مقتدرتر است، متحد شده‌ایم و به شما، سفیدپوست کاخ سفید، پیشنهاد مودت می‌کنیم. هدف ما و شما یکی است. سه تن از قبیلهٔ من مایل‌اند به عنوان گروگان، در خانهٔ سفید (یا خانهٔ سفیدپوستان) زندگی کنند.»

البته این کلمات بسیار فصیح‌تر از تصویر است و مضمون نامه را، چه به فارسی و چه به زبانهای دیگر، به عبارتهای مختلف می‌توان تفسیر و تعبیر کرد.

اساس پیدایش خط در جهان نیز همین بوده است. ابتدا برای نشان دادن چیزی تصویر آن را می‌کشیده‌اند. بعد آن تصویر را ساده‌تر کرده‌اند؛ و سپس همان تصویر ساده، به نشانه‌ای وضعی تبدیل یافته است. مثلاً در خط هیروگلیف مصری تصویر ⬭ نشانهٔ چشم، ☉ نشانهٔ خورشید، ... نشانهٔ چهره، ... نشانهٔ رفتن بوده است. یا در خط چینی ... نشانهٔ انسان، و در سومری ... نشانهٔ دست است.

سپس این نشانه‌ها تکامل یافته و از تصویر اصلی دور شده و به علامتی تبدیل گردیده که با تصویر نخستین مورد نظر تفاوت بسیار دارد؛ چنان که در خط سومری دور:

بعد نشانهٔ دست این شکل است: 

امادلالت کتبی، چنان که میان بیشتر ملتهای دنیای امروز معمول است، چنین نیست. یعنی شکل نوشته مستقیماً برمعنی دلالت نمی‌کند؛ بلکه اول دالّ بر لفظ است، و به توسط لفظ برمعنی. صورت نوشتهٔ «میز» وجود ذهنی میز را برنمی‌انگیزد تا از آن به وجود عینی میز دلالت کند. ایـن صورت نخست بر نشانهٔ صوتـی، یعنی لفظ میز، دلالت می‌کند، و این لفظ وجود ذهنی آن را به خاطر می‌آورد، و از آنجا به وجود عینی یـا خارجی میز توجه می‌کند. پس، صورت مکتوب «میز» دالّ است برصورت ملفوظ آن؛ و ایـن صورت ملفوظ دال است بـر وجود ذهنی؛ و وجود ذهنی دال بر وجود عینی. و برهان این معنی آن که هرگاه کسی زبان فارسی نداند، اگر چه خط فارسی را بشناسد و بتواند شکل نوشتهٔ میز را درست بخواند، صورت میز در ذهـن او مرتسم نخواهد شد و از آن به وجود خارجی این چیز پی نخواهد برد.

اکنون کلمهٔ زبان تنها به دلالت لفظ بر معنی اطـلاق می‌شود؛ و دلالت لفظ، همچنان که گفتیم، دلالت ذاتی نیست؛ یعنی صوتهائی کـه لفظ از آنها مرکب است خود به خود و به‌ذات برمعنی دلالت نمی‌کنند؛ بلکه تنها برحسب وضع ایـن رابطه میان مجموعه‌ای از اصوات با صورت ذهنی امری حاصل می‌شود، و این رابطه کسبی و آموختنی است.

صاحب قابوس‌نامه در این باب نکته‌ای دقیق آورده است، آنجا که می‌گوید:

«... مردم از شنیدن سخن‌گوی شود. دلیل بـر او آن‌که اگـر کودك از مادر زاید و او را در زیر زمین برند و همان‌جا پرورند، و مادر و پدر و دایه با او سخن نگویند و سخن‌کسی نشنود، چون بزرگ شود لال بود؛ و هیچ سخن نداند گفت؛ تا به روزگار دراز می‌شنود، آنگاه بیاموزد. دلیل دیگر آن که کودکی که کر از مادر زاید هیچ سخن نتواندگفت. نبینی که همهٔ لالان کر باشد؟»

۲
گفتار

سخن، زبان، گفتار ـ دالّ و مدلول ـ
صوت ـ صوت موسیقالی و غیرموسیقالی ـ
صفات چهارگانهٔ صوت ـ صوت گفتار

هر بار که کسی چیزی به دیگری می‌گوید عمل گفتار روی می‌دهد. گفتار همیشه امری جزئی و انضمامی است، یعنی در مکان معیّن و زمان معیّن انجام می‌گیرد؛ و لازمهٔ تصور آن تصور شخص معیّنی است که گفته است (گوینده) و شخص یا اشخاص معینی‌که به‌او یا ایشان گفته شده (شنونده ـ شنوندگان) و امر معیّنی که عمل گفتار برای آن به‌کار رفته است.

این ارکان سه‌گانه (گوینده، شنونده، مطلب یا موضوع گفتار) در هر گفتاری تغییر می‌پذیرد. اما عمل گفتار مستلزم امر دیگری نیز هست. برای آن‌که شنونده مقصود گوینده را دریابد باید هر دو زبان معیّنی را بدانند. بنابراین وجود زبان زنده‌ای در ذهن افراد یك جامعهٔ همزبان شرط اصلی انجام یافتن عمل گفتار است.

به‌خلاف گفتار، که همیشه انضمامی است، زبان امری کلی و انتزاعی است. زبان در ذهن همهٔ افراد جامعه وجود دارد و مبنای گفتارهای جزئی بیشمار است. اما، ازجانب دیگر، وجود زبان برای آن است‌که عمل‌گفتار را ممکن بسازد و بقای آن منوط است به‌وقوع فعل‌گفتار؛ یعنی زبان بالقوه وجود دارد؛ و در ضمن گفتارهای

خاص و جزئی به فعل می‌آید. اگر فعل گفتار انجام نگیرد زبان وجود نخواهد داشت. پس زبان و گفتار لازم و ملزوم یکدیگرند، و دو وجه از امر واحدی شمرده می‌شوند که آن را «نطق» یا «ناطقه» یا «سخن» می‌خوانیم.

قوهٔ نطق یا سخن‌گفتن فطری و طبیعی بشر است. زبان محصول اجتماعی این قوه است، یعنی اجتماع به‌وسیلهٔ این قوه مجموعه‌ای از علامتها وضع کرده است تا احتیاجات خود را با آن‌ها رفع کند. گفتار به‌کار بردن‌آن علامتهای وضعی و بهره‌مند شدن از آن‌هاست در موارد خاص.

نشانه‌ها یا دلالتهای لفظی، که مربوط به‌زبان و گفتار است هر یك دارای دو وجه هستند: مانند دو روی یك سکه. یکی از این دو وجه دالّ است و دیگری مدلول.

دالّ صورت ملفوظ کلمه است. گوینده با دستگاه گفتار یك رشته ارتعاشات صوتی معهود و معین ایجاد می‌کند. ادراك این ارتعاشات صورتی در ذهن شنونده برمی‌انگیزد. این صورت مسموع با صورت ذهنی دیگری‌که پیش از آن وجود داشته است ارتباط می‌یابد و شنونده از اولی به‌دومی پی می‌برد. صورت ذهنی اولی را که تصور شکل خاصی از ارتعاشات صوتی است لفظ می‌خوانیم؛ و صورت ذهنی که تصور شیء موجود در خارج است، یا امرموجود در ذهن، معنی خوانده می‌شود. کلمه عبارت است از مجموع این دو تصور. اصواتی‌که دارای این دو وجه، یعنی وجه دالّ و وجه مدلول، نباشند کلمه خوانده نمی‌شوند و از عوامل و اجزاء زبان نیستند. پس هرگاه کسی لفظی را ادا کند بی‌آن‌که از آن بیان معنی خاصی بخواهد یا اگر آن لفظ میان گوینده و شنونده برای دلالت بر معنی خاصی معهود نباشد، یعنی اگرچه گوینده از آن لفظ ارادهٔ معنی معینی کرده است شنونده به‌آن معنی پی نبرد، عمل گفتار انجام نگرفته است.

بنابراین لفظ دالّ است، و معنی مدلول، و کلمه از مجموع این دو وجه حاصل می‌شود.

اما لفظ صوت است؛ و برای شناختن آن نخست باید صوت را بشناسیم.

صوت لرزه‌های هواست که به پردهٔ گوش (صماخ) می‌رسد و ذهن انسان آن را ادراك می‌کند. این لرزه‌ها اگر مرتب و موزون باشد صوت موسیقائی پدید می‌آورد و در اصطلاح آن را مطلق «صوت» می‌خوانیم؛ اگـر مرتب نباشد و میان آن‌ها فاصله‌های نامتساوی واقـع شود، صوت غیرموسیقائی است کـه آن را «خشه» یانویز می‌نامیم، مانند صوتی که از کشیدن اره برچوب و آهن، یا خراشیدن شیشه با سوزن یا مچاله کردن کاغذ در دست، یـا سائیدن کفش بر زمین، یا راه رفتن روی برگهای خشك حاصل می‌شود.

صوت موسیقائی یا ساده است یا آمیخته.

ساده آن است کـه تنها از یك رشته ارتعاش پـدید بیاید. آمیخته حاصل چند رشته لرزه یا ارتعاش ساده است که با هم، یعنی در زمان واحد احداث شوند.

صوت ساده در صورتی قابل ادراك سامعهٔ انسان، یعنی شنیدنی، است که شمارهٔ لرزه‌هـای آن در ثانیه در حدود معینی باشد. ایـن حد میانهٔ ۱۶ و ۲۰۰۰۰ است. هرگاه شمارهٔ لرزه‌ها از این حد کمتر یا بیشتر باشد حس شنوائی مـا قادر به ادراك آن نیست.

صوت آمیخته شامل یك ارتعاش یا لرزهٔ مرتب اصلی است با چند لرزهٔ فرعی که به آن‌ها لرزه‌ها یا صوتهای هم‌آهنـگ می‌گویند.

در هر صوت ساده یا صوت اصلی چهار صفت مشخص هست: ارتفاع یا زیر و بمی، امتداد یا کمیّت، شدت، زنـگ.

زیر و بمی یا ارتفاع صوت تابـع شمارهٔ ارتعاشات آن در واحد زمـان (ثانیه) است؛ هرچه شمارهٔ ارتعاشات در ثانیه کمتر باشد صوت «بم‌تـر» است و هرچه بیشتر «زیرتر». بنابراین زیر و بمی امری نسبی است. هـر صوتی نسبت به صوت دیگر که شمارهٔ ارتعاشات آن بیشتر است «بم» و نسبت به صوتی کـه شمارهٔ ارتعاشات آن کمتر است «زیر» شمرده می‌شود.

شدت هر صوت عبارت است از سرعت ارتعاشات آن در واحد زمان. این سرعت تابع فشاری است که به اجسام پدیدآورندهٔ لرزه‌های صوتی وارد می‌شود، و مقاومتی

که هـر جسم در مقابل آن دارد؛ و همچنین حـال هوائی که آن ارتعاشات را به‌گوش منتقل می‌کند. بنابراین نمی‌توان به‌آسانی واحد میزانی برای این فشار معین کرد. یگانـه مقیاسی کـه هست «مسافت شنوائی» است. می‌توان چنین قرار داد کـه اگر صوتی در شرایط معین از فاصلهٔ یك متر شنیده شود آن را کمترین حـد شدت بخوانیم، و اگر در مسافت ده متری قابل شنیدن باشد بیشترین حد شدت خوانده شود؛ و فاصلهٔ میان این‌دو حد را به‌نسبت طبقه‌بندی کنیم.

زنگ صوت از ترکیب صوت اصلی بـا صوتهای فرعـی حاصل می‌شود. شمارهٔ ارتعاشات فرعی و شدت هر یك از آن‌ها صفت خاص هرصوتی است. دو صوت کـه از جهت زیروبمی و شدت بـا هم یکسان باشند از حیث زنـگ متمایـز می‌شوند. اگر نغمهٔ واحدی را در دوآلت موسیقی متفاوت، مثلاً پیانو و تار، اجرا کنیم‌تنها به‌سبب زنگ خاص هـر یك از این آلت‌ها، یعنی به‌سبب ارتعاشات فرعی خاص هـر یك از آن‌ها، شنونده می‌تواند دریابدکـه کدام نغمه از پیانو و کدام از تار برآمده است.

این سه امر (یعنی زیروبمی، شدت، زنگ) صفتها یـا کیفیتهای اصلی صوت شمرده می‌شوند.

اما امتداد زمانی است که لرزه‌های صوت دوام می‌یابد. دو صوت کـه در همهٔ صفتها یا کیفیات یکسان باشند ممکن است از جهت امتداد متفاوت شوند.

امتداد کمیت صوت است.

حاصل این بحث آن‌که صوت اگـر چه ساده و مفرد می‌نماید امـری مرکب است؛ و گوش ما همهٔ اجزاء یا خصوصیات آن را یکجا و به صورت واحد ادراك می‌کند.

صوتهای گفتار نیز دارای همین خصوصیات یـا صفات چهارگـانه‌اند. بعضی از آن‌ها صوت مطلق شمرده می‌شوند، بعضی تنها «خشه» هستند و بعضی دیگر ترکیبی از صوت وخشه. اما پیش ازآن‌که در ایـن باب به تفصیل بپردازیم باید به دو جنبهٔ مختلف صوتهای گفتار اشاره کنیم: یکی جنبهٔ پدید آمدن یـا حدوث و دیگرجنبهٔ دریافتن یا ادراك.

۳

واحد صوتهای ملفوظ

تعریف واك (حرف) ـ صامت ـ مصوت ـ رده‌بندی واکها

واك

جـزء بسیط و مشخص و مفارق را در اصوات ملفوظ **واك** می‌خوانیم. مـراد از قید بسیط در ایـن تعریف آن است که نتوان آن را به اجـزائی کوچکتر تقسیم کـرد که بعضی از آنها با اجزاء دیگـر قابل ترکیب باشند. مثلاً کلمهٔ **دَر** مرکب از سه جزء است: جزء اول آن همان است که در کلمات **دوش**، **داد**، **دم** و **دیر** نیـز وجود دارد و آن «د = d» است. جزء دوم را درکلمات **شب** و **کم** و **لب** و **سگ** نیز می‌توان یافت و آن حرکت زبر یا فتحه (ـَ=a) است. جزء سوم آن است کـه در کلمات **یار** و **مور** و **روز** و **درد** نیز یافت می‌شود و آن «ر=r» است.

بجز این اجزاء سه‌گانه محال است که بتوانیم در کلمهٔ **دَر** جزئی پیدا کـنیم که آن را درکلمات دیگر فارسی نیز بتوان تشخیص داد.

هر یك از این اجـزاء بسیط است: یعنی چنان کـه کلمهٔ **دَر** را به سه جزء تقسیم می‌توان کرد نمی‌توان یکی از این سه را باز به اجزاء کـوچك‌تری قسمت کرد که قابل ترکیب با اصوات دیگـر باشد. به عبارت صریحتر، نمی‌توان نیمی از جزء «د=d» را جدا کرد و جای دیگر به کار بـرد. همچنین اجزاء زبر «ـَ=a» و

«ر=r» قابل تقسیم به اجزائی کوچکتر که جداگانه درکلمات فارسی به کار برود نیستند.

بسیط بودن این اجزاء از نظر کیفیت استعمال آنها در ترکیب اصوات، یعنی ساختمان کلمات فارسی است. اما هیچ یك از آنها در حقیقت بسیط نیستند بلکه هر جزء مرکب از یك سلسله ارتعاشاتی است که گوش ما مجموع آنها را یك جا به صورت واحدی درمی‌یابد.

اما قید مفارق از آن جهت است که هریك از این اجزاء به تنهائی میان دو کلمه فرق ایجاد می‌کند. مثلاً درکلمات در و سر اجزاء «زبر» (= a) و «ر» (= r) باهم یکسانند. اما مفارق این دوکلمه اجزاء «س» (= s) و «د» (= d)اند که باهم تفاوت دارند و کلمات سر و در را از هم متمایز می‌کنند.

دوکلمهٔ دَر و دُر در یك جزء باهم اختلاف دارند که در یکی زبر (= a) و در دیگری پیش (= o) است. کلمات دَم و دَر نیز در دو جزء یکسان و در جزء سوم متفاوتند و این جزء در یکی ر و در دیگری م است.

پس هریك از اجزاء که در کلمهٔ در تشخیص دادیم گذشته از آن که بسیط و از اجزاء دیگر مشخص است مفارق این کلمه از کلمات دیگر می‌باشد.

هرگاه این صفت در دو جزء وجود نداشته باشد، یعنی دو جزء از اصوات ملفوظ در عین آن که هردو بسیط و باهم متفاوت هستند میان معانی دوکلمه فرقی ایجاد نکنند آن‌ها را از هم متمایز و هر یك را واحد یا جزء مستقلی نمی‌توان خواند. مثلاً در فارسی واك ن به دو طریق تلفظ می‌شود: یکی درکلماتی مانند جان و نماز که هنگام ادای آن سر زبان به پشت دندانهای پیشین بالا می‌چسبد. دیگر در کلماتی مانند جنگ و بانگ که در تلفظ آن پشت زبان با میان کام تلاقی می‌کند. پس این دو واك از جهت چگونگی پدید آمدن باهم اختلاف دارند. ادراك سمعی ما نیز از این دو نوع ن یکسان نیست. به این معنی که در نوع دوم غُنّه بیشتر است؛ یعنی آواز بیشتر در حفرهٔ بینی می‌پیچد. اما این دو نوع ن را در فارسی دو واك مختلف نمی‌توان خواند، زیرا که در این زبان هرگز ممکن نیست که این اختلاف

تلفظ میان معانی دو کلمه فرقی ایجاد کند. به عبارت دیگر، در فارسی نمی‌توان دو کلمه یافت که تفاوت آن‌ها در معنی تنها بر تفاوتی که در تلفظ این واك است مبتنی باشد.

در کتابهای صرف و نحو عربی و فارسی کلمهٔ حرف را گاهی به‌معنی واك به کار برده‌اند.

اصطلاحات مصوت و صامت در کتابهای فلسفهٔ عربی به همین معانی آمده است و ظاهراً کلمهٔ اول ترجمهٔ کلمهٔ یونانی phoneénta و دومی ترجمهٔ aphona باشد. قدیمترین جائی که در ادبیات اسلامی به این دو اصطلاح برمی‌خوریم، کتاب‌الموسیقی فارابی است.

پس‌از آن، در کتاب مخارج‌الحروف ابوعلی‌سینا این اصطلاحات آمده است. درکتب صرف و نحو عربی درمقابل صامت و مصوت دو اصطلاح حرف و حرکت قرار دارد. به این طریق کلمهٔ حرف چنان که در صفحات پیشین اشاره شد به معنی صامت نیز به‌کار رفته است و مصوت‌ها را شامل نمی‌شود. اما مصوت‌های ممدود را نیز جزء حروف یعنی «صامتها» شمرده و حرف مد خوانده‌اند. علت این شاید آن باشد که در زبان عربی بیش‌از سه مصوت وجود ندارد (فتحه، ضمه، کسره) و از اشباع آنها سه مصوت دیگر حاصل می‌شود که با مصوتهای مقصور (یعنی حرکات) تنها از جهت امتداد تفاوت دارند. در خط عربی حرفهای ا ـ و ـ ی فقط نشانهٔ امتداد مصوت ماقبل است و به این سبب حرف مد خوانده شده‌اند.

دانشمندانی که با فلسفه و شعبهٔ موسیقی آن سر و کار داشته‌اند به پیروی از اصل یونانی این رشته از علوم، تقسیم مذکور را نپذیرفته و اصطلاح حرف را عام شمرده‌اند. ابوعلی سینا در این باب تصریح می‌کند: «ان‌ تعلم‌ان‌الشعر کلام مؤلف من حروف. و یعنی بالحرف کل مایسمع بالصوت حتی‌الحرکات». و پس‌از تقسیم حروف به دوگروه صامت و مصوت، این گروه اخیر را نیز به دو نوع مقصور و ممدود تقسیم کرده می‌گوید: «و علمت انها اما المقصوره و هی‌الحرکات و اما الممدوده و هی‌المدات» (کتاب‌الشفا).

خواجه نصیرالدین طوسی نیـز کـه پیرو ابوعلـی‌سیناست در اساس‌الاقتباس همین تقسیم را پذیرفته است و می‌نویسد: «اجزاء لفظ حروف باشد و حروف صامت بود یا مصوت... و مصوت یا ممدود باشد و آن حـروف مد بود، یـا مقصور، و آن حرکات بود» (ص ۵۹۵).

همین معنی را خواجهٔ طوسی در معیارالاشعار مکرر کرده است: «درعلوم دیگر تقریر کرده‌اند که حروف در اصل دو نوع بوده است: یکی مصوت و یکـی مصمت. و مصوت یا مقصور است یا ممدود؛ و مقصور حرکات باشد مـانند ضمت و فتحت و کسرت؛ و ممدود حروف مد که اخوات آن حرکات باشند، چه هریکـی از اشباع یکی از آن حرکات تولد کند. و حروف مصمت باقی حـروف است. و واو و الف و یاء هریك به اشتراك بر دو حرف افتد: یکی مصوت که حروف مد مذکـور است و آن حروف جز ساکن نتوانند بود، و دیگر مصمت که هم متحرك باشند و هم ساکن. و اما مصمت در واو و یاء ظاهر است. و امـا در الـف مصمت را همزه نیز خوانند» (معیارالاشعار، صفحهٔ ۱۱ـ۱۲).

اما غالباً از این کلمه صورت مکتوب **واك** را اراده کرده‌اند که اینجا مقصود نیست. گذشته از این، کلمهٔ **حرف** را در مقابل «حرکت» قـرار داده‌انـد و به این اعتبار لفظ «حرف» با «صامت» برابر می‌شود. اما بعضی از «مصوتها» را نیز از جملهٔ حروف شمرده آن‌ها را **حرف مد** خـوانده‌اند. کلمهٔ **حرف** در فارسی و عربی به‌معنی نام **واك** نیز متداول است (مانند جیم و دال و جز این‌ها). سه معنی دیگـر نیز از این کلمه اراده می‌شود که یکی **سخن گفتن** است در عبارت **حرف زدن** و دیگـر **جمله و عبارت**، چنان که در این شعر:

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است
بـا دوستان مـروت، بـا دشمنان مـدارا

سوم **نوعی از کلمه** است در اصطلاح صرف، در مقابل اسم و فعل.

بنابراین لفظ واحد **حرف** شش معنی مختلف دارد. به این سبب است کـه ما

ناچار کلمهٔ دیگری برای مفهوم دقیق علمی که این‌جا مراد است اختیار کرده‌ایم تا از ابهامی که در مفهوم لفظ «حرف» وجود دارد و مانع فهم دقیق مقصود است پرهیز کرده باشیم. کلمهٔ **واك** به معنی صوت با کلمات «آواز» و «نوا» هم ریشه است و در کلمهٔ «پژواك» به معنی انعکاس صوت نیز وجود دارد[۱].

رده‌بندی واکها

برای آن که طریقهٔ رده‌بندی واکها، یعنی صوتهای گفتار آشکارتر شود دستگاه گفتار انسان را به لوله‌ای تشبیه می‌توان کرد که یك سر آن سوتکی باشد. این استوانهٔ تهی را کسی بر لب می‌گذارد و در آن می‌دمد و آوازی یکسان از آن برمی‌آید. پس با دست دیگر پیاپی دهانهٔ استوانه را می‌بندد و می‌گشاید. آوازی که شنیده می‌شود دوگونه است: یکی قسمتی که میان بستن و گشودن دهانهٔ استوانه به گوش می‌رسد؛ دیگر قسمتی که میان گشودن و بستن قرار دارد. قسمت اول معادل واکهای صامت و قسمت دوم برابر واکهای مصوت است.

آنچه صامت را پدید می‌آورد یك حرکت بستن است و سپس حرکت گشودن با حداقل فاصله‌ای که میان این دو حرکت موجود است. و آنچه پدید آورندهٔ مصوت است یك حرکت گشودن و سپس حرکت بستن است با حداقل فاصلهٔ میان آن دو. به عبارت دیگر، خصوصیت صامت ایجاد شدن مانعی است در گذرگاه نفس و سپس رفع آن مانع. اما خصوصیت مصوت نبودن سد و مانع است.

پس واکها به اعتبار آن که مانعی در گذرگاه آن‌ها ایجاد شود یا گذرگاه آزاد بماند به دو گروه مصوت و صامت تقسیم می‌شوند.

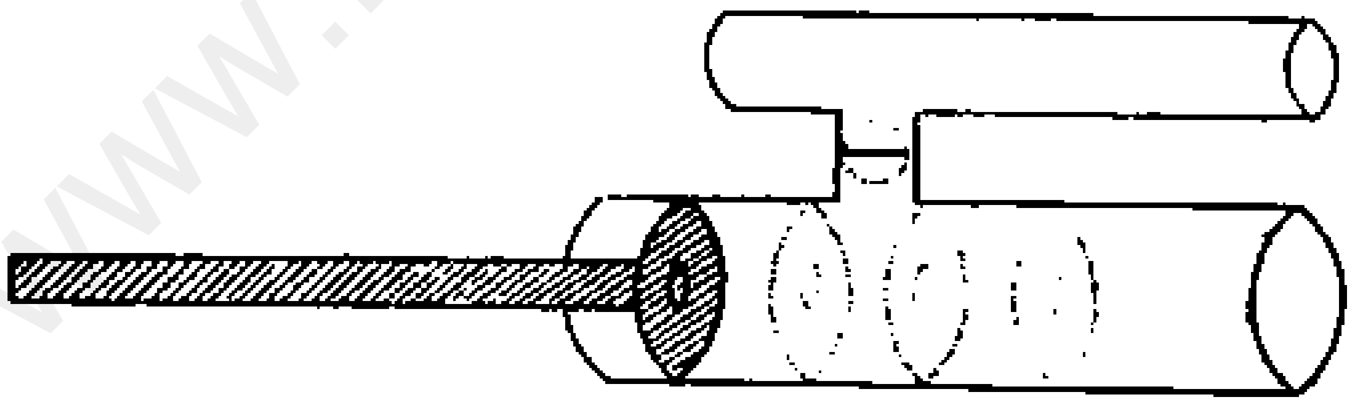
اکنون فرض کنیم که این استوانهٔ میان تهی از جانبی به لولهٔ سرگشادهٔ دیگری راه داشته باشد، چنان که بتوان آن راه را بست یا گشاده گذاشت. پیداست

---

۱) این اصطلاح در مقابل اصطلاح علمی **phonème** می‌آید. لفظ **phonème** نخستین بار در سال ۱۸۷۶ در زبان فرانسه به‌کار رفته و بعد زبانهای دیگر آن را اقتباس کرده‌اند. وضع این لفظ جدید در زبانهای اروپائی نیز براثر توجه به همین مشکل بوده است که با داشتن کلماتی معادل «حرف» (**Lettres** =) به لفظ تازه‌ای محتاج شده‌اند.

که اگر راه این حفرهٔ ثانوی باز باشد و تمام یا قسمتی از هوای لرزان از آن بگذرد و بیرون بیاید صوت صفت خاصی می‌یابد و با صوتی که تنها از لولهٔ نخستین بیرون آمده باشد متفاوت است. در دستگاه گفتار ما این حفرهٔ ثانوی همان خیشوم است؛ و صفت خاص صوتی که تمام یا قسمتی از آن از این حفرهٔ دوم بیاید «غُنّه» خوانده می‌شود.

باز فرض می‌کنیم که لولهٔ اولی چنان ساخته شده باشد که بتوان درازی آن را کم و افزون کرد؛ یا سطحی که به سوتك متصل است درون لوله حرکت کند و پیش و پس برود. در این حال فاصلهٔ نقطه‌ای که از آنجا صوت حاصل می‌شود نسبت به دهانهٔ لوله تغییر می‌پذیرد و فضائی که صوت پیش از پراکندن در فضای آزاد در آن می‌پیچد کوچك و بزرگ می‌شود و بر اثر آن، صوت صفات خاص گوناگون می‌پذیرد که مربوط به محل حدوث آن در داخل استوانهٔ میان‌تهی است. این تفاوت محل حدوث، هم در مصوت و هم در صامت تأثیر دارد و در دستگاه گفتار انسان آن را «مخرج» صوت می‌خوانند. فراخ کردن یا تنگ کردن و دراز یا کوتاه کردن حفرهٔ دهان بیشتر به‌وسیلهٔ زبان انجام می‌گیرد.



استوانهٔ میان‌تهی که نمودار دستگاه گفتار است

اکنون یك فرض دیگر لازم است تا همهٔ انواع صوتهای گفتار را بتوان به‌وسیلهٔ آن آلت توضیح داد. در وجوهی که تاکنون نموده شد همیشه فرض این بود که از سوتك صوتی حاصل شود و این صوت برحسب وضعهای گوناگون آلت مفروض صفات و خواص مختلف بیابد. اما ممکن است این سوتك را برداریم و در لولهٔ تنگی که سوتك بر سر آن قرار داشت بدمیم؛ چنان که از این دمیدن در حال

عادی هیچ‌گونه صوتی حاصل نشود. آنگاه دهانهٔ این استوانه را پیاپی با دست ببندیم و ناگهان بگشائیم و در هر بار صفحهٔ متصل به لولهٔ دمیدن را پیش و پس ببریم. از فشار هوای دمیده هنگام گشوده شدن دهانهٔ استوانه صوتی پدید می‌آید و این صوت به حسب آن که فضای میان صفحهٔ متحرك و دهانهٔ استوانه کمتر یا بیشتر شده باشد تغییری می‌کند.

هرگاه در کنار صفحهٔ متحرك منفذ کوچکی باشد و دهانه را باز بگذاریم و به حرکت دادن صفحه اکتفا کنیم باز در هر مورد که صفحهٔ متحرك پیش می‌آید و پس می‌رود صوت حادث دگرگون می‌شود و صفت خاص دیگری می‌پذیرد.

بنابر آنچه گذشت شیوه‌های تلفظ یا ادای صوتهای گفتار را می‌توان چنین طبقه‌بندی کرد:

۱) به حسب آن که هوای لرزان پس از گذشتن از گلو در گذرگاه خود به سدی یا مانعی برخورد کند یا گذرگاه آن گشوده و باز بماند. از این جهت واکها به دو گروه صامت و مصوت تقسیم می‌شوند.

نقطهٔ ایجاد سد یا مانع را «مخرج» می‌خوانند.

۲) به حسب آن که تمام یا قسمتی از هوای لرزان به خیشوم راه یابد و از سوراخ بینی بیرون بیاید، یا گذرگاه خیشوم بسته باشد. در صورت اول واك صفت «غُنه» می‌پذیرد.

۳) به حسب آن که حفرهٔ دهان چه شکلی بپذیرد یعنی به وسیلهٔ زبان و لبها چگونه فراخ یا دراز شود و فضائی که صوت پیش از رسیدن به هوای بیرون در آن می‌پیچد چه وسعت و شکلی داشته باشد.

این وضع در طبقه‌بندی مصوتها و صامتها هر دو مؤثر است.

۴) به حسب آن که مانعی که در گذرگاه صوت ایجاد می‌شود راه نفس را یك‌باره سد کند و ناگهان بگشاید چنان که حبس تام روی دهد و پس از آن نفس رها شود؛ یا آن که گذرگاه هوا بسته نشود بلکه تنگ شود و هوا چه لرزان یعنی صوت و چه بی‌لرزه از آن تنگنا با فشار بگذرد. از این نظر حرفهای صامت به‌دو

دستهٔ «انسدادی» و «انقباضی» تقسیم می‌شوند.

۵) به حسب آن که هوائی که از گلو می‌آید با تارْ آواها برخورد کند و آن‌ها را بلرزاند، یا آن که تارْآواها برکنار باشند و هوا از میان آنها آزادانه بگذرد و در آن نقطه لرزه‌ای که صوت خوانده می‌شود پدید نیاید. این شرط تنها برای تشخیص انواع صامت از یک دیگر است، زیرا که مصوتها همیشه از لرزهٔ تارْآواها ایجاد می‌شوند.

۴

دستگاه گفتار

پدید آمدن صوتهای گفتار ـ دستگاه گفتار ـ انواع تلفظ ـ چگونگی تلفظ

صوتهای گفتار به وسیلهٔ اعضای خاصی پدید می‌آید که مجموع آنها «دستگاه گفتار» خوانده می‌شود. دستگاه گفتار شامل اعضائی است که بیشتر آن‌ها در بدن آدمی وظیفهٔ اصلی دیگری انجام می‌دهند. لب و دندان و زبان در درجهٔ اول اعضای خوردن‌اند. شش و حنجره اعضای تنفس‌اند. اما در این‌جا از وظیفهٔ نخستین آنها چشم می‌پوشیم و اعضائی را که در ایجاد صوتهای گفتار دخالت دارند تنها به این اعتبار «دستگاه گفتار» می‌نامیم.

دستگاه گفتار

عضوهائی که در گفتار به کار می‌آیند عبارتند از: ششها، نای گلو، حنجره، خیشوم، دهان، زبان، دندانها و لب.

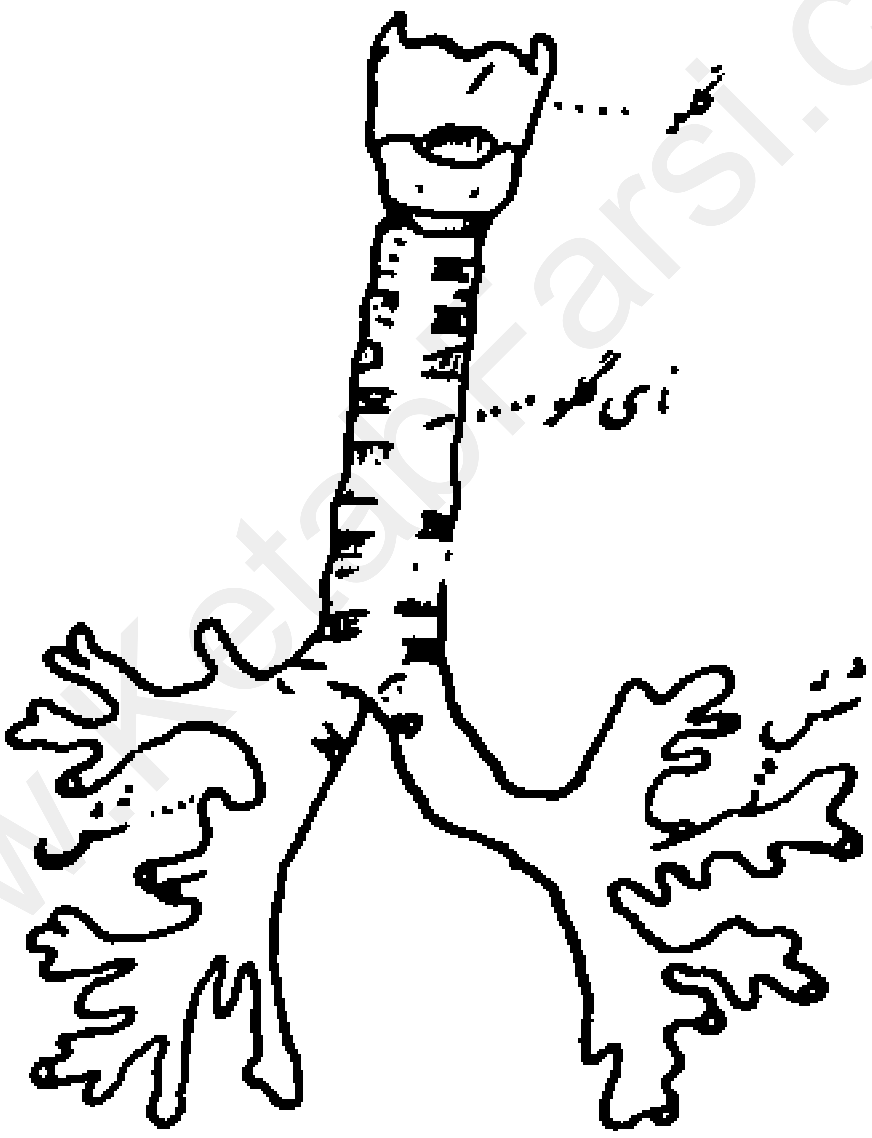
کار شش مانند کار دم آهنگری است. یعنی هوا را در خود فرو می‌برد و از راه نای‌وگلو و حفره‌های دهان و خیشوم بیرون می‌دهد. نفس‌کشیدن یا دم زدن پایه و بنیاد گفتار است و شاید با توجه به همین نکته است که در بسیاری از زبانها مانند

فارسی کلمهٔ «دم زدن» مجازاً به معنی «سخن‌گفتن» به کار می‌رود[۱].

اما هوائی کــه از شش بیرون می‌آید در حــال عادی صوتی پدید نمی‌آورد. حدوث صوت هنگامی است که یکی از اعضای گفتار در کار باشند.

نای‌گلو لوله‌ای است که هوای شش از آن می‌گذرد تــا به **حنجره** برسد. تا این جا هوا دارای هیچ‌گونه ارتعاش صوتی نیست.

حنجره مانند جعبه‌ای غضروفی است که در انتهای بالای نای قرار دارد. این جعبه از چهار غضروف ساخته شده که از آن جمله دو غضروف جفت است.



شش، نای، حنجره (از کتاب **Malmberg**)

پایهٔ این جعبه غضروفی است به شکل انگشتری کــه افقی قــرار گــرفته و نگین آن به سوی پشت باشد. آن را غضروف انگشتری می‌خوانند[۲].

---

۱) این نکته حکم بر اغلب است نه بــر کل. زیــرا که در بعضی از زبــانهای افریقائی گاهی بعضی ازصوتهای گفتار را بی‌یاری نفس ادا می‌کنند، مانند صوتهائی که گاهی هنگام خوردن از دهان شنیده می‌شود. امــا در زبانهای معروف‌اقوام متمدن چنین صوتهائی نیست و به این سبب اینجا از این صوتها می‌توان چشم پوشید.

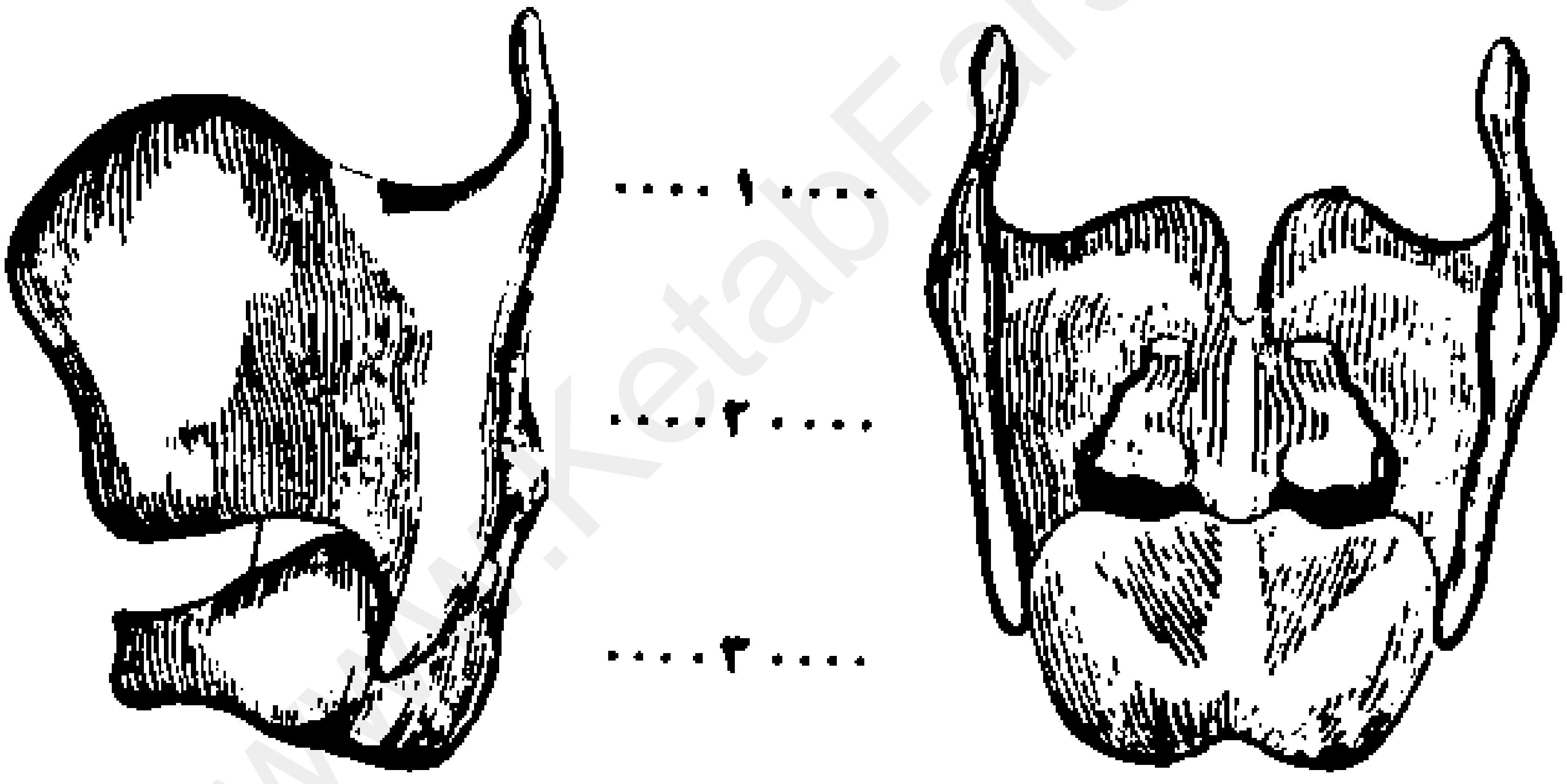
2) Cricoïde

پس از آن غضروف دیگری است که «سپروار» یا «دریچه‌وار» خوانده می‌شود[3] و برآمدگی آن در گردن مردان پیداست. این برآمدگی در گردن زنان دیده نمی‌شود، زیرا که ماهیچه‌ای روی آن را پوشانده است.

یك جفت غضروف کوچك هرمی شکل نیز روی کنارهٔ بالای غضروف انگشتری از جانب پشت قرار گرفته است که آن‌ها را «غضروفهای فنجانی[4]» می‌خوانند.

قسمتهای مختلف این مجموعه با عضله‌های کوچکی به هم پیوسته است. دو غضروف فنجانی نسبت به غضروف انگشتری تغییر جا می‌دهند. مجموع غضروفهای حنجره نیز از پائین به بالا و از پشت به پیش قابل حرکت است.

قسمتهای پشت غضروفهای فنجانی محل اتکای عضله‌هائی است که آن غضروفها



غضروفهای گلو (نمای پشت و نمای پهلو)

۱) سپروار ۲) فنجانی ۳) انگشتری

را به حرکت در می‌آورند و بستن و گشادن راه گلو به‌وسیلهٔ آنها انجام می‌گیرد.

تارآواها[5] پرده‌های نازکی هستند که از یك‌سو به زیر غضروفهای فنجانی چسبیده‌اند، و طرف دیگرشان به‌گوشهٔ غضروف انگشتری اتصال دارد.

تارآواها در ایجاد صوت گفتار مهمترین اعضا شمرده می‌شوند. این تارها چهار پرده‌اند که دو به‌دو، مانند لبها، به موازات یکدیگر در چپ و راست گلو قرار دارند.

---

3) Thyroïde 4) Aryténoïde 5) Cordes vocales

جفت زیرین با لرزه‌هائی که هنگام برخورد با هوای نفس در آن پدید می‌آید موجب حدوث صوت می‌شود. اما جفت بالائی هیچ اثری در احداث صوت ندارد. میان این دوجفت پرده، فضائی است که حفرهٔ مورگانیی[6] خوانده می‌شود.

فاصله‌ای را که میان جفت زیرین تارآواها وجود دارد و در حال عادی به شکل سه‌گوشه است چاك حنجره[7] می‌نامند. باحرکت غضروفهای فنجانی ممکن‌است تارآواها به‌هم نزدیك شوند و راه حلق را ببندند. در حال تنفس عادی این راه باز است. برای احداث صوت باید چاك حنجره تنگترشود تا نفس که از نای‌گلو می‌آید به‌تارآواها برخورد کند و آنها را بلرزاند. این لرزه که به‌هوای بیرون منتقل می‌شود و موجهای شنودنی را پدید می‌آورد همان است‌که «صوت گفتار» خوانده می‌شود.

درازای تارآواها درگلوی مردان بیشتر است و به ۲۰ تا ۲۴ میلیمتر می‌رسد اما درگلوی زنان طول آنها از ۱۹ و ۲۰ میلیمتر نمی‌گذرد و اختلاف صدای زن و مرد از این‌جاست.

هوا چون از حنجره بیرون آمد به‌قسمت عقب دهان و پشت زبانك می‌رسد. زبانك غضروف نازکی است‌که به‌آخر ریشهٔ زبان[8] آویخته است و هنگام غذا خوردن مانند پلی روی سوراخ حنجره قرار می‌گیرد تا خوراك و نوشابه راست به‌مری[9] برود و در نای‌گلو داخل نشود.



نمای گلو از بالا

راست، تارآواها بسته ــ چپ، تارآواها گشوده

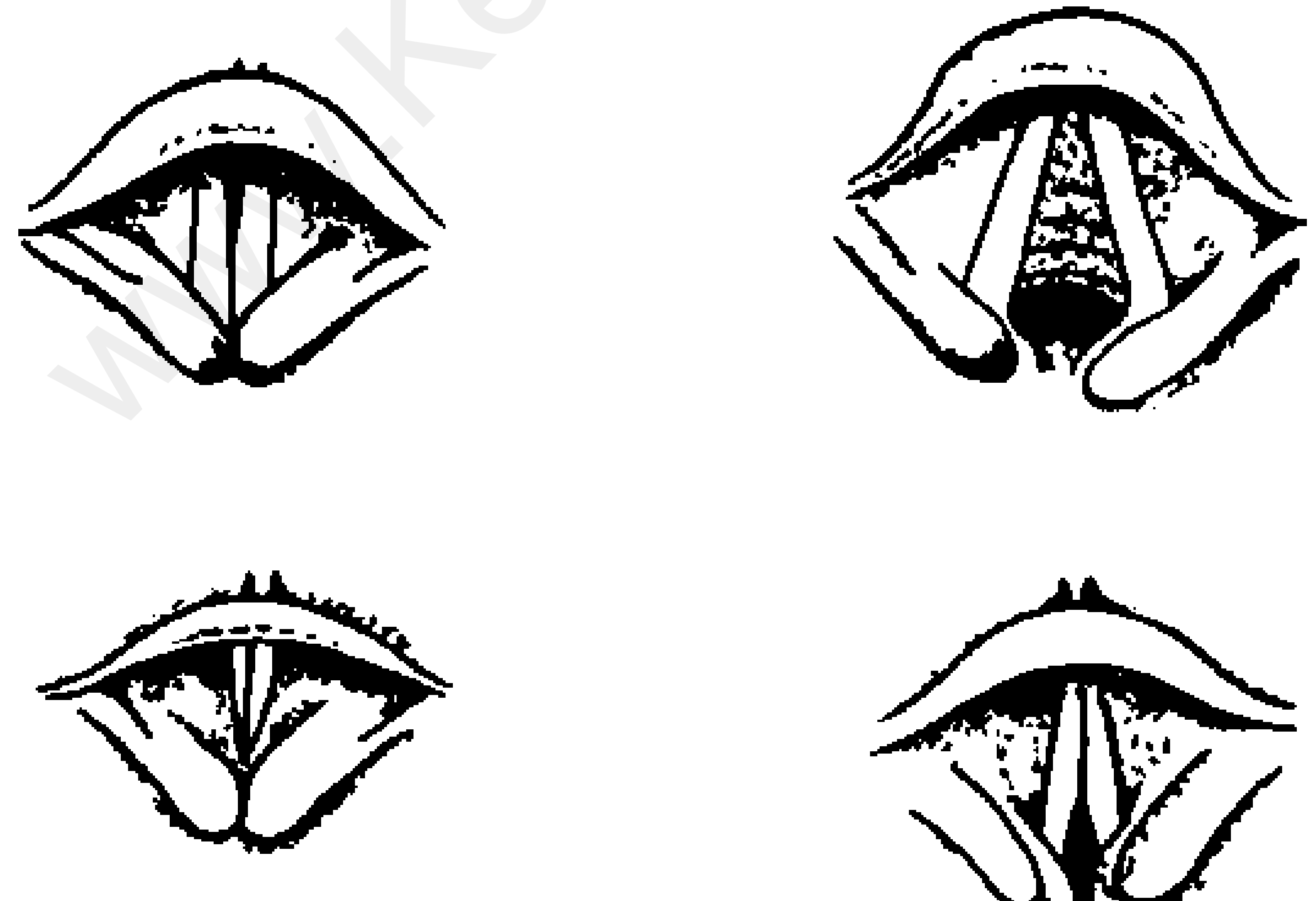
6) Ventricule Morgagni 7) Glotte 8) Epiglotte
9) Œsophage

اما نفس چون به قسمت پشت دهان یعنی حلق (Pharynx) رسید در مقابل دو حفره قرار می‌گیرد، یکی حفرهٔ دهان و دیگری حفرهٔ بینی یا خیشوم. این حفره‌ها هردو از یك سو با هوای بیرون ارتباط دارند. نفس ممکن است از یکی از این دو حفره یا از هر دو آنها بیرون بیاید.

زبان حفرهٔ دهان را پر کرده است. زبان مرکب است از هفده عضله که آن را از هرسو حرکت می‌دهند. دخالت زبان در ایجاد صوتهای گفتار مهم است و حرکتهای مختلف آن، شکل و وسعت حفرهٔ دهان را تغییر می‌دهد. براثر همین تأثیرعظیم زبان در ایجاد صوتهای گفتار است که نام این عضو بدن به عمل «گفتار» یعنی وسیلهٔ ارتباط شنودنی اطلاق می‌شود، و در لاتینی و فرانسوی و انگلیسی و عربی و فارسی و جز اینها یك لفظ برای بیان این هردو معنی به کار می‌رود.

اجزاء زبان عبارت است از: بیخ یا ریشه، رویه،نوك ، کناره.

درحال عادی بیخ زبان مقابل سوراخ حنجره، رویهٔ آن مقابل کام، سر زبان مقابل لثهٔ دندانهای پیشین زیرین، وکناره‌های آن مقابل دندانهای نیش و آسیاست.



حالات مختلف تارآواها

۱) وضع تارآواها درحال تنفس عادی ۲) درحال ادای یکی از مصوتها

۳) درحال بچ بچ ۴) در حال ادای واك «ع»

کام: بالای زبان کام قرار دارد، که سقف دهان است و تقسیمات آن از عقب

به جلو عبارتند از:

پردهٔ کام یا **نرم‌کام**[10] که عضو متحرکی است و به زائده‌ای منتهی می‌شود که آن را «ملازه»[11] می‌خوانند. این پرده که در قسمت عقب کام واقع است درگذرگاه میان حلق و خیشوم قرار دارد و چون افراشته شود گذرگاه نفس را برخیشوم می‌بندد و چون بر رویهٔ زبان بیفتد گذرگاه خیشوم را می‌گشاید وگذرگاه دهان را می‌بندد و هرگاه در وضع عادی قرار داشته باشد هردو گذرگاه باز می‌مانند.

دنبالهٔ نرم‌کام از جلو به **سخت‌کام** منتهی می‌شود که سطحی استخوانی است. کام به شکل گنبدی است که تحدب آن در افراد تغییر می‌پذیرد.

سختکام (hard palate, palais dur) که روی آن را پوستی لزج پوشانیده است، از همه سو، جز جانب عقب، به دندانها منتهی می‌شود. سطح سختکام را به قسمتهای ذیل می‌توان تقسیم کرد:

قسمت عقب: یا **پسکام**.

قسمت میانی که قلهٔ گنبد کام است، یا: **میانکام**.

قسمت پیشین که به لثه‌ها منتهی می‌شود، یا: **پیشکام**.

لثه‌ها.

زبان روی سطح زیرین دهان، میان دو استخوان فك زیرین و گلو قرار دارد و پیرامون آن را بجز قسمت عقب، دندانهای زیرین فرا گرفته‌اند.

خیشوم فضای تهی است که از یك سو میان پردهٔ کام و سوراخهای بینی، و از سوی دیگر میان بام کام و نخاع قرار دارد، و قسمت بزرگی از درازای آن با یك تیغهٔ غضروفی عمودی به دو قسمت تقسیم شده است.

در دوجانب فکها، گونه‌ها قرار دارند که درحال عادی به دندانهای آسیا و نیش چسبیده‌اند. اما ممکن است با فشار نفس بادکنند و از دندانها جدا شوند.

در جلو دندانها **دو لب** قرار گرفته‌اند که مخرج دهان را می‌بندند یا باز می‌کنند. لبها ممکن است صورتهای گوناگون بپذیرند؛ به این معنی که به دندانها

---

10) Soft palate, palais mou 11) Uvula

بچسبند چنان که در حال عادی دیده می‌شود؛ یا از آنها جدا شوند و پیش بیایند. دو لب ممکن است در تمام امتداد خود روی هم قرار گیرند، یا از هم جدا شوند و سوراخی که بزرگی آن تغییرپذیر است به‌وجود بیاورند، چنان‌که شکل آن گرد، یا بیضی یا شکافی افقی باشد. حرکتهای دو لب در همه حال با هم متوافق نیست. مثلاً ممکن است یکی از لبها به‌دندانها بچسبد و دیگری از آنها جدا شود.

حرکتهای این اعضای گفتار هر یك کم یا بیش در تلفظ واکها تأثیر دارند. حفره‌های دهان و خیشوم امواج صوت را که از حنجره برآمده است تقویت می‌کنند و صفت خاصی به آنها می‌بخشند که همان زنگ صوت[12] است و موجب بازشناختن واکها از یکدیگر می‌گردد.

خیشوم ممکن است از قسمت عقب گشوده یا بسته باشد. اما شکل و وسعت آن تغییرپذیر نیست. چون گذرگاه خیشوم بسته باشد در عمل گفتار هیچ‌گونه تأثیر و دخالتی ندارد. اما چون راه آن به‌وسیلهٔ پردهٔ کام باز شود صوت گفتار، یعنی واك (Phonème) صفت خاصی می‌پذیرد که آن را در اصطلاح «غُنّه» می‌خوانند.

حفرهٔ دهان در شکل و حجم بسیار تغییرپذیر است. هنگامی که غضروفهای حنجره فرو می‌نشینند و لبها پیش می‌آیند این حفره دراز و وسیع می‌شود. هنگامی که حنجره بالا می‌آید و لبها به دندانها می‌چسبند کوچك و کوتاه می‌گردد. پائین رفتن فك زیرین موجب فراخی، و بالا آمدن آن تا حدی که دندانها به هم متصل شوند، سبب تنگی حفرهٔ دهان می‌شود.

اما، بخصوص، حرکتهای زبان است که شکل و حجم حفرهٔ دهان را تغییر می‌دهد. زبان گاهی پیش می‌آید و گاهی واپس می‌رود، و گاه در میانهٔ دهان جمع می‌شود. نوك زبان از محاذات لثهٔ دندانهای زیرین تا نزدیك به آخر سختکام حرکت می‌کند. رویهٔ زبان ممکن است گود شود و به شکل قاشق درآید. ممکن است دو قسمت عقب و جلو آن با هم افراشته شوند. گاهی هم دو کنارهٔ آن بالا می‌آید و شکل ناوه به آن می‌دهد.

---

12) Timbre

حرکتهای زبان و حنجره و لبها و فك زیرین ممکن است نسبت به یکدیگر مختلف باشند یا با هم توافق بیابند. گاهی زبان به سوی یکی از نقطه‌های کام بالا می‌آید و حفرهٔ دهان را به دو قسمت پیشین و پسین تقسیم می‌کند و به این طریق رنگ خاصی در صوت گفتار پدید می‌آورد.

زبان ممکن است گذرگاه نفس را در یك نقطه از دهان چنان سد کند که گذشتن هوا جز با رفع آن سد میسر نباشد؛ یا آن که به نقطه‌ای آن‌قدر نزدیك شود که هوا هنگام گذشتن از میان آن تنگنا آوازی مانند صفیر ایجاد کند.

انواع تلفظ

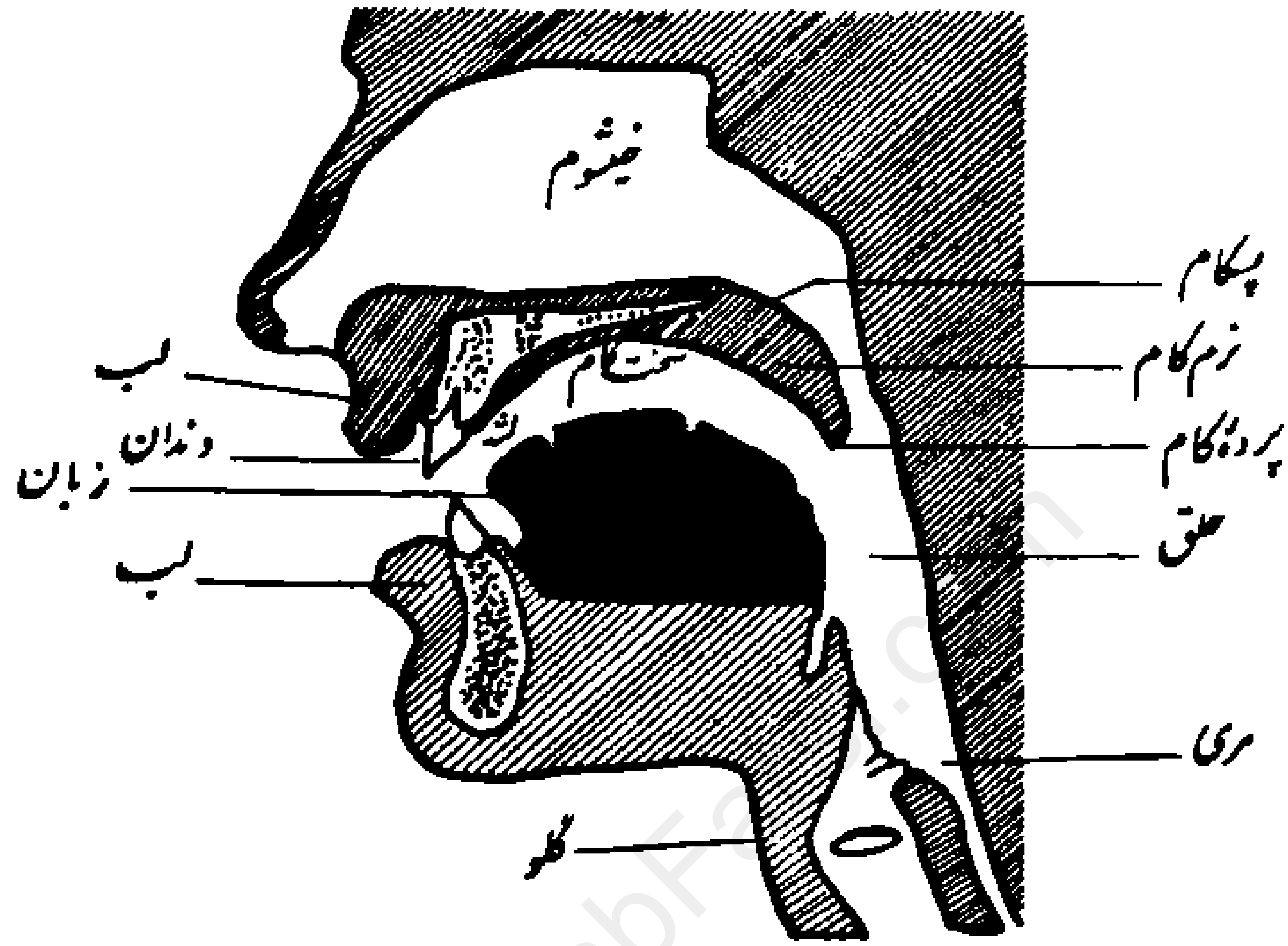
بنابر آنچه دربارهٔ دستگاه گفتار ذکر شد، تلفظ صوتهای گفتار برحسب قسمتهای مختلف این دستگاه دارای انواع ذیل است:

حلق: بر حسب آنچه دربارهٔ لرزهٔ تارآواها گفته شد صوتهای گفتار را به دو دسته تقسیم می‌توان کرد: یکی صوتهائی که از لرزهٔ تارآوا حاصل شود و دیگر صوتهائی که در ادای آنها تارآواها ساکن بمانند. دستهٔ اول را «آوائی»[13] و دسته دوم را «بی‌آوا»[14] می‌خوانیم.

همهٔ مصوتها (که تعریف آنها خواهد آمد) و بعضی از صامتها (مانند: ل، م، ن، ر، و، و جز اینها) آوائی هستند. واك بی‌آوا تنها شامل قسمتی از صامتهاست (مانند: پ، ت، ف، س، و جز اینها).

پردهٔ کام: گفتیم که پردهٔ کام ممکن است افراشته شود و راه خیشوم را ببندد، چنان که هوای مرتعش، یعنی صوت، تنها از راه حفرهٔ دهان بیرون بیاید؛ یا آن که پردهٔ کام روی بیخ زبان بیفتد و راه خیشوم را باز بگذارد، تا تمام یا قسمتی از صوت به خیشوم راه یابد و از بینی بیرون بیاید. بر حسب آن که کدام یك از این حالات حاصل شود صوت را دهانی یا خیشومی می‌خوانیم. صوت خیشومی را دارای «غُنّه» می‌گویند.

13) Sonore, Voiced 14) Sourde, Voiceless



دستگاه گفتار (از کتاب Ward)

زبان: گفته شد که زبان دارای چهار قسمت است: نوك، رویه، کناره، بیخ. هر یك از این قسمتها به نقطه‌ای از قسمت بالای دهان، از دندان تا پردهٔ کام، نزدیك می‌شود، یا به آن می‌چسبد و برحسب این حرکتها صوتهای مختلف گفتار پدید می‌آید. بنابراین اگر در توصیف صوتهای گفتار (یعنی واکها) به قسمتهای مذکور توجه کنیم کار طبقه‌بندی و توصیف آسان‌تر می‌شود.

به این اعتبار واکهائی را که از تغییر حرکات زبان حاصل می‌شود می‌توان چنین رده‌بندی کرد:

۱) دندانی: هرگاه نوك زبان به پشت دندانهای پیشین (بالائی یا زیرین) تکیه کند یا به آنها بسیار نزدیك شود.

۲) لثوی: هرگاه نوك زبان به لثه‌های دندانهای پیشین بالا تکیه کند یا نزدیك شود.

۳) پیشکامی: هرگاه منطقهٔ اتکاء نوك زبان یا نقطهٔ نزدیك شدن آن، قسمت پیشین کام یعنی برتر از لثه‌ها باشد.

۴) میانکامی: صوتهای گفتار که از نزدیك شدن یا اتکای رویهٔ زبان به میان‌کام حاصل شود.

۵) پسکامی: حاصل نزدیك شدن قسمت عقب رویهٔ زبان به قسمت پسین سختکام.

۶) ملازی: که از نزدیك شدن بیخ زبان به پردهٔ کام یا ملازه حاصل می‌شود.

۷) حلقی، از نزدیك شدن یا اتکای ریشهٔ زبان به دیوارهٔ پشت حلق حاصل می‌شود.

لب: هر یك از این انواع تلفظ ممکن است در حالی انجام بگیرد که لبها آزاد باشند یا هنگام ادای صوتی لبها پیش بیایند و گرد شوند یا به هم بچسبند و ناگهان از هم جدا شوند.

هر صوتی که ادای آن با حرکات لب توأم باشد «لبی» خوانده می‌شود. هرگاه هردو لب در ادای آن دخیل باشند «دو لبی» و هرگاه یکی از لبها (عادةً لب زیرین) با دندانها (دندانهای پیشین بالائی) آن صوت را ادا کند «لب و دندانی» خوانده خواهد شد.

وجوه تلفظ

با این انواع مختلف تلفظ و ترکیب آنها با یکدیگر می‌توان جریان هوا را که از شش‌ها می‌آید به طریقه‌های گوناگون تغییر داد و از آن صوتهای مختلف پدید آورد.

گذرگاه هوا ممکن است یکی از سه وضع ذیل را بپذیرد:

۱) آزاد باشد؛ ۲) تنگ شود؛ ۳) بسته شود و ناگهان گشاده شود.

مصوت[۱۵] به صوتهائی اطلاق می‌شود که‌هنگام ادای آنها گذرگاه هوا پس از

15) Voyelle, Vowel

حنجره آزاد باشد. در این حال حفره‌های بالای حلق بر حسب شکل و وسعت خود زنگ صوت را تغییر می‌دهند.

صامت[۱۶] به صوتهائی می‌گویند که در ادای آنها گذرگاه هوا بسته یا تنگ شود. در این وضع، بر حسب آن که انقباض یا انسداد در کدام نقطه حاصل شود و وضع حفرهٔ دهان چه باشد، صوت زنگهای گوناگون می‌پذیرد که موجب تشخیص آن از صوتهای دیگر است.

16) consonne, consonant

۵
مصوّت

تعریف مصوّت ـ چگونگی ادای مصوتها
طبقه‌بندی مصوتها ـ مصوتهای فارسی
امروز ـ امتداد ـ مصوتهای مرکب

مصوّت[1] آوازی است که با لرزهٔ تارآواها از گلو برمی‌آید و هنگام ادای آن گذرگاه دهان گشاده می‌ماند، چنان که جریان هوا می‌تواند از گلو تا لب آزادانه بگذرد، بی‌آن که در این فاصله جائی حبس شود یا از تنگنائی عبور کند یا از خط میانین دهلیز دهان منحرف شود، یا یکی از اعضای برتر از گلو را به اهتزاز درآورد[2]. از جنبهٔ فیزیکی، مصوت صوت موسیقائی یعنی مجموعه‌ای از لرزه‌های مرتب صوتی است. از این نظر می‌توان مصوتها را به رده‌های گوناگون تقسیم و خصوصیات هر رده را با وضوح بیان کرد. اما این بحث که جنبهٔ علمی فیزیکی دارد محتاج به مقدمات علمی است که در اینجا نمی‌توان آورد. بنابراین رده‌بندی مصوتها را از نظر چگونگی حدوث یعنی از جنبهٔ حرکات اعضای گفتار در نظر می‌گیریم. گذشته از این، برای آن که مطلب ساده‌تر شود اینجا تنها مصوتهای

---

۱) Vowel به انگلیسی، Voyelle به فرانسوی.

۲) دربارهٔ تعریف مصوت و وجه افتراق آن با صامت رشتهٔ بحث دراز است. خواننده می‌تواند برای کسب اطلاع بیشتر در این باب به کتاب *Phonetics* تألیف K. L. Pike چاپ Ann Arbor ۱۹۴۷ ص ۶۴ به بعد مراجعه کند.

زبان فارسی را مورد بحث قرار می‌دهیم.

اعضای گفتار که در پدید آمدن مصوتها دخالت و تأثیر دارند عبارتند از: خیشوم، حفرهٔ دهان، لبها.

۱) **خیشوم:** صوتی که بر اثر لرزهٔ تارآواها از گلو برمی‌آید و در حفرهٔ حلق می‌پیچد و اندکی دیگرگون می‌شود، چون به بیخ دهان برسد ممکن است به دو صورت بیرون بیاید: یکی آن که پردهٔ کام افراشته شود و راه خیشوم را ببندد چنان که گذرگاه هوا تنها حفرهٔ دهان باشد. دیگر آن که پردهٔ کام به حال عادی بماند و راه خیشوم گشاده باشد و صوت از هر دو حفره (دهان و خیشوم) به هوای خارج منتقل شود.

در حالت اول مصوت را «دهانی» می‌گویند و در حالت دوم می‌توان آن را «دهانی و خیشومی» خواند. اما برای اختصار این حالت را «خیشومی» می‌خوانیم.

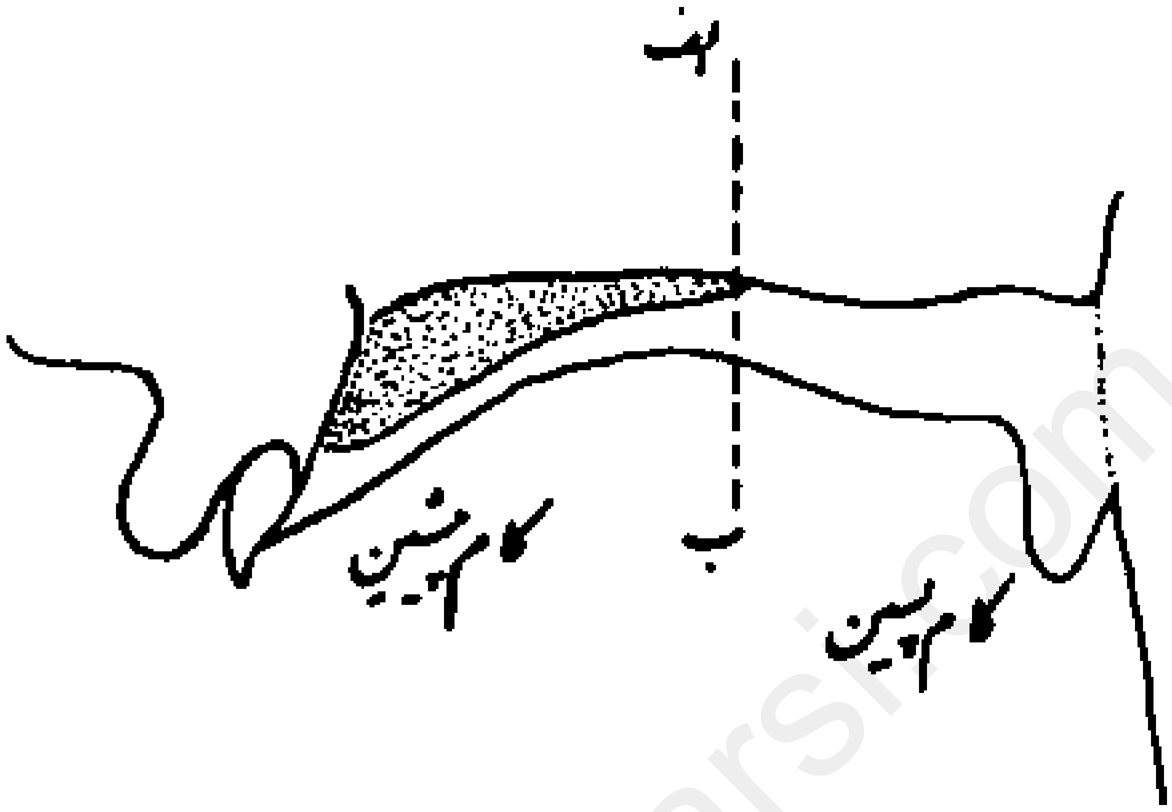
مصوتهای خیشومی خود سلسله‌ای از مصوتها هستند که تنها بر حسب همین یك صفت ممکن است از مصوتهای مشابه خود متمایز شوند. اما در همهٔ زبانها چنین سلسله یا نوعی وجود ندارد. زبان فرانسوی به داشتن مصوتهای خیشومی ممتاز است، و در بعضی زبانهای دیگر مانند لهستانی و پرتغالی نیز چنین مصوتهائی هست. اما در فارسی مصوت خیشومی یا مصوت «غُنّه» به طور خاص نیست، تنها در بعضی موارد مصوت صفت غنه می‌پذیرد که در جای خود از آن بحث خواهد شد.

۲) **حفرهٔ دهان:** خیشوم ممکن است گذرگاه صوت واقع شود یا نشود. در هر حال در شکل و حجم آن تغییری روی نمی‌دهد و در هر فردی خیشوم همیشه به یك حال است.

اما وضع حفرهٔ دهان جز این است؛ زیرا که بر اثر حرکات لبها و آرواره و زبان، این حفره شکلهای گوناگون می‌پذیرد که هر یك در صوتی که از گلو می‌آید به طریقی تأثیر می‌کنند. حرکتهای آرواره تابع حرکات زبان است. اما آنچه باید بیشتر مورد توجه قرار گیرد حرکتهای زبان و لبهاست.

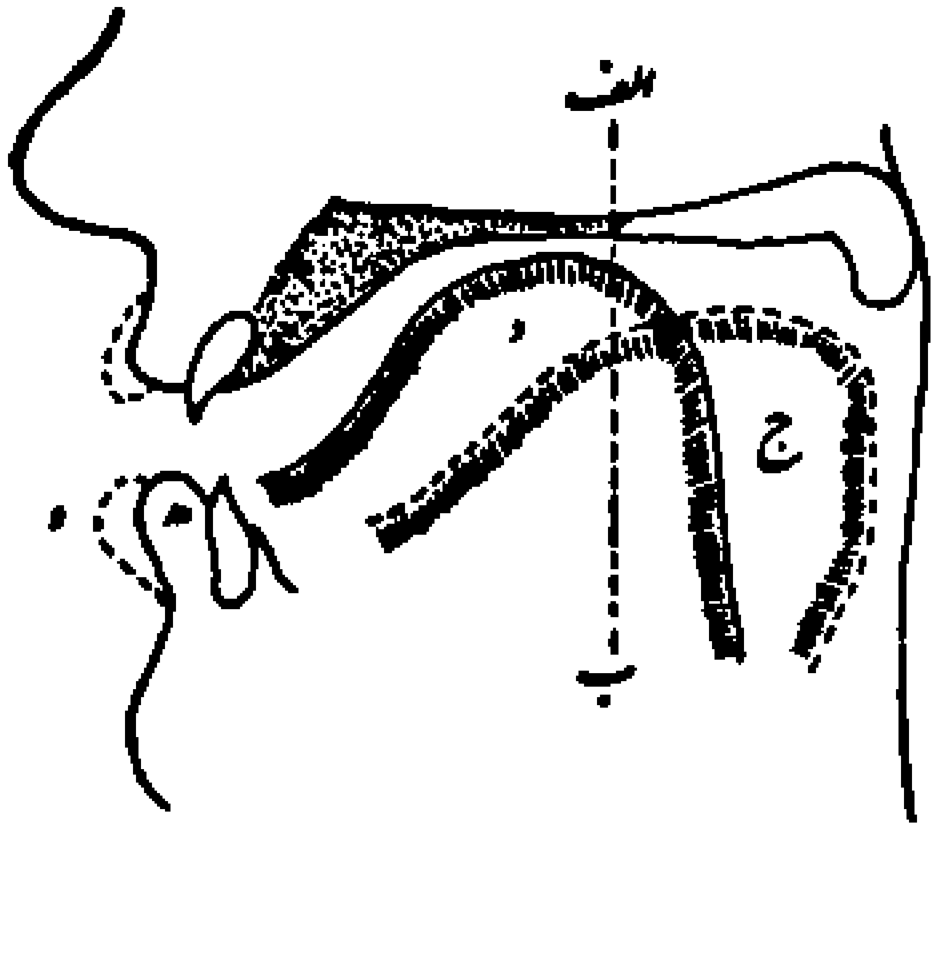
حفرهٔ دهان را چنان که در شکل مقابل می‌بینید می‌توان با خطی عمودی،

که از نقطهٔ فاصلهٔ سخت‌کام و نرم‌کام فرود آمده باشد، به دو قسمت تقسیم کرد. قسمتی را که از دندانهای پیشین تا آخر سخت‌کام ممتد است قسمت پیشین و قسمتی را که از نقطهٔ فاصلهٔ سخت‌کام و نرم‌کام تا پردهٔ کام کشیده می‌شود قسمت پسین می‌خوانیم.



این نکته را نیز باید در نظر داشت که هنگام تلفظ هر مصوتی یك قسمت از زبان به سوی کام بالا می‌رود.

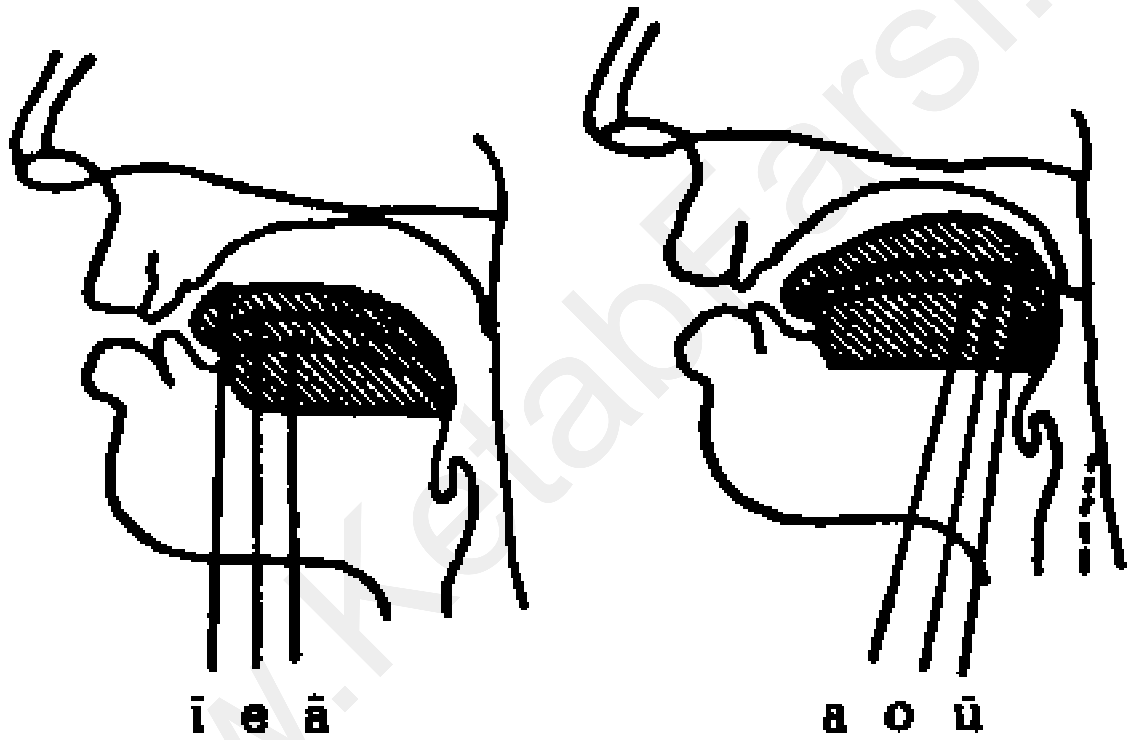
اکنون باید توجه کنیم که حرکات زبان یا از جهت افقی (از جلو به عقب و از عقب به جلو) یا در جهت عمودی (از پائین به بالا و به عکس) انجام می‌گیرد. حرکات افقی در چپ یا راست خط عمودی «الف ب» یا در روی همین خط واقع می‌شود. در حالت اول مصوتی را که پدید می‌آید **مصوت پیشین** و در حالت دوم آن را **مصوت پسین** می‌خوانند و در حالت سوم **مصوت میانین** خوانده می‌شود.



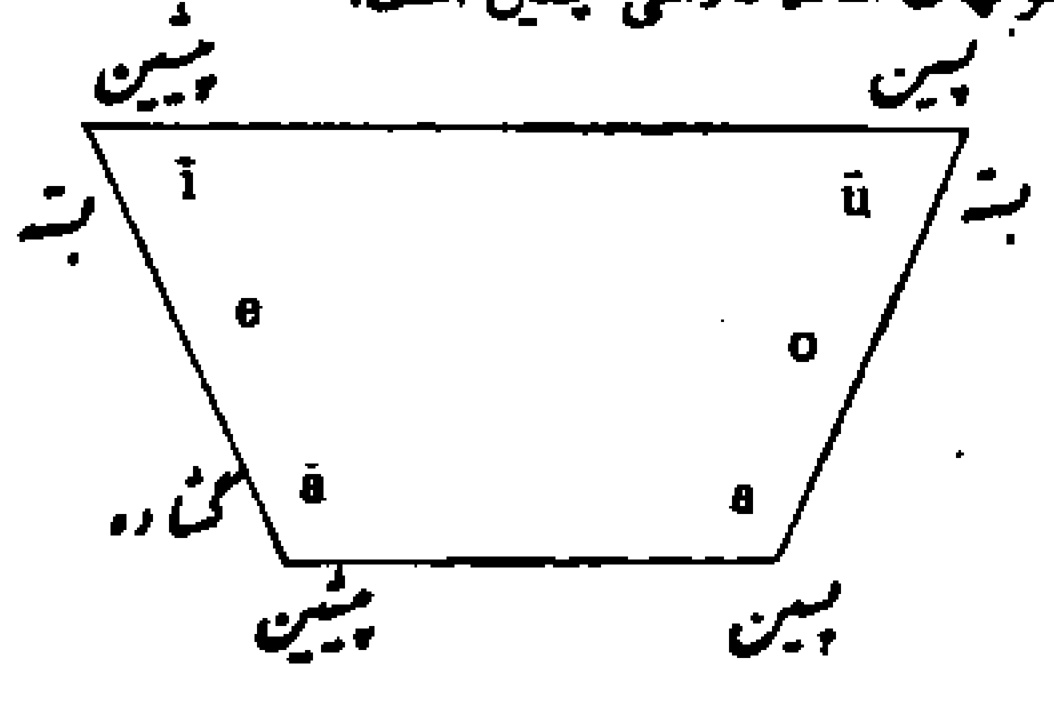
وضع زبان و لبها در تلفظ مصوتها.
الف ــ ب = خط فاصل سخت‌کام و نرم‌کام.
ج = وضع زبان هنگام تلفظ مصوتهای پسین.
د = زبان در ادای مصوتهای پیشین.
ه = وضع لب در حال عادی.
و = وضع لب‌ها هنگام تلفظ مصوتهای مدور.

اما حرکات عمودی زبان موجب می‌شود که فاصلهٔ میان زبان و سطح بالائی دهان که سخت‌کام یا نرم‌کام است کمتر یا بیشتر شود. تغییری که در این فاصله حاصل گردد در رنگ مصوت تأثیر دارد و برحسب آن مصوتها را به بسته یا گشاده تقسیم می‌توان کرد. مثلاً مصوت ī در فارسی، چنان که درکلمهٔ «کیش» هست، بسته‌تر است از مصوت e درکلمهٔ «کِش»؛ یعنی هنگام تلفظ مصوت ī زبان بیشتر بالا می‌رود و به‌کام نزدیکتر می‌شود.

منطقهٔ ادای مصوتها: اگر منطقه‌ای از کام را که هنگام ادای هرمصوت زبان به‌آن نزدیکتر می‌شود در نظر بگیریم وضع زبان نسبت به کام در تلفظ مصوتهای سادهٔ فارسی امروز چنین می‌شود.



رابطهٔ مصوتها را از جهت پیشی و پسی و بستگی و گشادگی معمولاً به‌شکل خطوطی نشان می‌دهند که از شکل دهان و زبان یعنی صورتی که در بالا دیده می‌شود بسیار ساده‌تر است. حدود این خطوط که غالباً به شکل ذوزنقه کشیده می‌شود در مورد مصوتهای سادهٔ فارسی چنین است:



۳) لب: مصوتها را از نظر حرکت لبها نیز به دو دسته تقسیم می‌توان کرد. در تلفظ بعضی از مصوتها شکاف لب باز می‌شود اما لبها همچنان به پشت دندانهای پیشین چسبیده‌اند، چنان که در ادای مصوتهای فارسی i (درکلمهٔ پیر) و a (در کلمهٔ دَف) و e (در کلمهٔ پِس) چنین است. لکن در تلفظ بعضی مصوتهای دیگر دو لب پیش می‌آید و از دندانها جدا می‌شود، و کم یا بیش حالت مدور به خود می‌گیرد. این پیش آمدن لبها فضای دیگری به فضای تهی درون دهان می‌افزاید که هنگام تلفظ مصوتهای نخستین وجود ندارد. در فارسی مصوتهای o در (کلمهٔ شُتر) و u (در کلمهٔ کو) از این قبیل‌اند.

مصوتهای سادهٔ فارسی امروز

در فارسی درسی امروز چنان که در بحث‌های گذشته دیدیم شش مصوت ساده یا مصوت اصلی وجود دارد. این مصوتها به ترتیب از پسین تا پیشین چنین است:

ī – e – ā – a – o – ū

اختلاف اصلی میان این مصوتها و ممیز هر یك از دیگری زنگ خاص آنهاست که از تغییر شکل حفرهٔ دهان بر اثر حرکات زبان حاصل می‌شود. اما در تلفظ فصیح فارسی ادبی و خاصه در تلفظ شعری اختلاف مهم دیگری میان مصوتهای فارسی مشهود است و آن اختلاف در امتداد است.

اختلاف در زنگ را اختلاف کیفی، و اختلاف در امتداد را اختلاف کمّی نیز می‌خوانند. در تلفظ فارسی درسی (یعنی تلفظ فصیح هنگام خواندن نظم و نثر) سه مصوت سادهٔ کوتاه و سه مصوت سادهٔ بلند وجود دارد. مصوتهای ā (چنان که در کلمهٔ آب) و ī (چنان که درکلمهٔ ریش) و ū (چنان که در کلمهٔ کور) بلند شمرده می‌شود. سه مصوت سادهٔ دیگر یعنی e (چنان که در کلمات سه و زمزمه) و o (در کلمهٔ شتر) و a (درکلمات خر و لب) مصوتهای کوتاه به‌حساب می‌آیند. بنابر این دستهٔ اول با دستهٔ دوم از دو جهت اختلاف دارند: یکی از جهت زنگ یا کیفیت و دیگر از جهت امتداد یا کمیت.

سه مصوت بلند را در اصطلاح صرف و نحو عربی که در فارسی هم اقتباس و استعمال شده است حروف مد و سه مصوت کوتاه را حرکات (فتحه، ضمه، کسره = زبر، زیر، پیش) می‌خوانند. مصوت ā را در خط فارسی همیشه به صورت «ا» و مصوت i را به صورت «ی» و مصوت ū را به صورت «و» می‌نویسند. مصوت a در خط فارسی به شکل علامت زبر بالای حرف ماقبل گذاشته می‌شود، جز در یك مورد که در آخر کلمه به صورت «ه» نوشته می‌شود (نه ـ حرف نفی)؛ و مصوت o غالباً با علامت پیش روی حرف ماقبل نمایش داده می‌شود. اما گاهی در میان کلمه نشانهٔ آن «و» است. چنان که در کلمات: خوردن، آخور، خورشید، درخور، و مانند آنها هست (در این موارد این شیوهٔ خط یادگار و بازماندهٔ حرفی است که در فارسی دری قدیم وجود داشته و اکنون تلفظ خاص آن از میان رفته است: «خو». این واو را که اکنون درست مانند پیش (ضمه) تلفظ می‌شود «واو معدوله» خوانده‌اند.) در آخر کلمه تنها در سه مورد مصوت سادهٔ o واقع می‌شود که صورت کتابت آن نیز «و» است. آن سه کلمه عبارتند از «تو» «چو» «دو». مصوت e را در آغاز و میان کلمه با علامت زیر (کسره) نشان می‌دهند و در آخر کلمه همیشه به صورت «ه» که آنرا هاءِ بیان حرکت، و هاءِ غیر ملفوظ خوانده‌اند نوشته می‌شود.

امتداد یا کمیت که اینجا مورد بحث است از صفات خاص مصوتهای فارسی در تلفظ درسی است. اما در تلفظ عادی یعنی زبان گفتار فارسی امروز، غالباً این تفاوت محسوس نیست و وجه امتیاز هریك از مصوتهای ششگانه تنها رنگ خاص آنهاست. هم‌چنین بر اثر عوامل دیگر که در طی فصلهای بعد از آنها گفتگو خواهد شد (تکیهٔ تأکید، تکیهٔ عاطفی، تکیهٔ نحوی) ممکن است مصوتی چند برابر مصوت دیگر امتداد بیابد. مثلا در کلمهٔ «بله» در موردی که این کلمه معادل جملهٔ «چه گفتی؟» یا «مقصودت چیست؟» باشد مصوت « e » در هجای دوم کلمه ممکن است سه چهار برابر مصوت هجای نخستین، یعنی « a » امتداد بیابد. این امتداد که مربوط به مورد خاص و حالت گوینده و غرض او در ادای کلمه است اینجا منظور نیست. همچنین امتداد مصوتها برحسب آن که کلمه یا جمله را تندتر یا کندتر ادا کنیم

متفاوت می‌شود.

بنابراین باید توجه داشت که آنچه اینجا کمیت یا امتداد اصلی مصوت خوانده می‌شود صفتی نسبی است. یعنی امتداد هر مصوت نسبت به امتداد مصوت دیگر در کلمهٔ واحد و چگونگی خاص تلفظ آن در حالت عاطفی و نحوی واحد، سنجیده می‌شود. پس امتداد یا کمیت مصوت را نسبت به مصوت دیگر در یك حالت و یك وضع می‌سنجیم و این کمیت از جملهٔ صفات اصلی و خاص مصوت شمرده می‌شود.

در بعضی زبانها مانند زبان عربی فصیح دو دسته مصوت متمایز از یکدیگر وجود دارد که یگانه تفاوت میان آنها تفاوت امتداد است. این دو دسته در کیفیت، یعنی از نظر زنگ، با هم یکسانند اما تنها از نظر امتداد با هم اختلاف می‌یابند و این اختلاف موجب اصلی امتیاز آن دو مصوت از یکدیگر می‌شود. منظور از اختلاف دو مصوت در این مورد آن است که دو لفظ را در معنی از هم جدا کنند. مثلاً در زبان عربی مصوت a دو امتداد دارد: یکی امتداد کوتاه و دیگر امتداد بلند. امتداد کوتاه آن را فتحه می‌خوانند و امتداد بلند (که حرف مد خوانده می‌شود) الف ماقبل مفتوح است. به این طریق در زبان عربی دو کلمه که در همهٔ واکها یکسان باشند تنها از جهت تفاوت امتداد این مصوت ممکن است دو معنی مختلف را بیان کنند یا بر دو صیغهٔ متفاوت از یك مادهٔ فعل دلالت کنند. برای مثال دو صیغهٔ «ضَرَبَ» و «ضارَبَ» را ذکر می‌کنیم. در این دو کلمه مصوت اولی یك جا a و جای دیگر aa است. یعنی در یك مورد مصوت بعد از واك «ض» با صفت یا کیفیت خاص خود به اندازهٔ یك واحد در زمان و در مورد ثانی همان مصوت با همان صفت به اندازهٔ دو واحد یا بیشتر امتداد می‌یابد و همین تفاوت در امتداد زمانی موجب تفاوت معنی دو کلمه نسبت به یکدیگر می‌شود.

اما در فارسی دری فصیح تفاوت امتداد یکی از وجوه امتیاز هر مصوت نسبت به مصوت دیگر است. یعنی در این زبان در عین آن که اختلاف امتداد اصلی است و از جهات دیگر، از جمله وزن شعر، فارق میان دو مصوت و دو کلمه است،

یگانه وجه اختلاف دو مصوت نیست. وجه اختلاف دیگر، که آن هم اصلی است، اختلاف در کیفیت یا زنگ دو مصوت است.

پس دو کلمهٔ «دَر ـ دار» یا کلمات «رَز ـ راز» که اختلاف معنی آنها در گوش هر شنوندهٔ فارسی زبان آشکار است، تنها برحسب تفاوت امتداد مصوت میانین نیست که از هم متمایز می‌شوند. اگر مصوت میانین کلمات دوم هر جفت را کوتاه و تند و به اندازهٔ امتداد مصوت میانین کلمات اول این دو جفت تلفظ کنیم باز اختلاف معنی آنها را هر شنوندهٔ فارسی زبان خوب درمی‌یابد. اما اگر در شعر اختلاف آنها مراعات نشود هر کس که گوشش با وزن شعر فارسی آشناست زود خطای تلفظ را درمی‌یابد.

بنابراین، در فارسی فصیح، فارق میان دو مصوت a و ā نه تنها زنگ خاص هر یك است بلکه تفاوت امتداد این دو مصوت از صفات ممتاز آنها شمرده می‌شود و همچنین است تفاوت میان دو مصوت e و ī و تفاوت میان o و ū.

در بعضی از زبانها تفاوت کمیت مصوتها ثابت و مشخص است. این‌گونه زبانها را «زبانهای کمّی» می‌خوانند (از آن جمله سنسکریت و یونانی باستان و لاتینی). در این زبانها دو نوع مصوت، یکی کوتاه و یکی بلند، تشخیص داده می‌شود. و معمولاً امتداد مصوت کوتاه معادل یك واحد زمان و امتداد مصوت بلند معادل دو واحد است؛ یعنی نسبت امتداد کوتاه به بلند معادل نسبت ۱ به ۲ شمرده می‌شود.

بحث مفصلتر در این باب هنگام گفتگو از «هجا» و «وزن» خواهد آمد.

مصوتهای مرکب

آنچه تاکنون گفتیم دربارهٔ مصوتهای ساده بود. ادای هر مصوت ساده دارای دو مرحله است:

۱) **وضع**: یعنی قرار گرفتن اعضای گفتار در وضع و حالت خاصی که برای ادای آن مصوت لازم است.

۲) **ادا**: یعنی جریان یافتن هوای لرزان (صوت) از میان اعضای گفتار در

آن وضع خاص. و در این حال اعضای گفتار پس از آن که در وضع خاص قرار گرفت ساکن و ثابت می‌ماند تا مرحلهٔ ادای مصوت به انجام برسد. ثابت ماندن اعضای گفتار پس از وضع و پیش از آن که برای ادای واك دیگر حالت خاصی بپذیرد از لوازم ادای مصوت ساده است. مصوتی که به این طریق ادا می‌شود از آغاز تا پایان دارای زنگ واحدی است.

اما گاهی در حین ادای مصوتی، یعنی در مرحلهٔ دوم آن، وضع اعضای گفتار تغییر می‌پذیرد و بر اثر این تغییر وضع، چگونگی صوت نیز متفاوت می‌شود، بی آن که جریان نفس (یا هوای لرزان) قطع شود یا متفاوت گردد. یعنی صوت با همهٔ صفات خاص خود از گلو یکسان جریان می‌یابد اما وضع حفرهٔ دهان در حین انتقال هوای لرزان به خارج دهان متفاوت می‌شود چنان که وضع نخستین آن مناسب ادای یك مصوت و وضع ثانی مناسب ادای مصوت دیگری باشد. هرگاه این تغییر وضع به طریقی انجام بگیرد که میان دو وضع فاصله و قطعی باشد دو مصوت متفاوت و متمایز از یکدیگر حاصل می‌شود. اما اگر چنین فاصله و قطعی موجود یا محسوس نباشد و مرحلهٔ ثانی، یعنی ادای صوت، مداوم و یکسان تشخیص داده شود، صوتی که به گوش می‌رسد **مصوت مرکب** خوانده می‌شود.

بنابراین مصوت مرکب[۳] به مصوتی اطلاق می‌شود که در حین ادای آن وضع اعضای گفتار تغییر می‌پذیرد و بر اثر آن زنگ صوت نیز مختلف می‌گردد چنان‌که می‌توان آن را در حکم دو مصوت شمرد که با هم آمیخته و به صورت واحدی ساخته شده باشند. مصوت مرکب بسیط نیست اما یك واك شمرده می‌شود. هرگاه دو مصوت در کلمه‌ای پهلوی یکدیگر قرار گیرند که هر یك جداگانه قابل تشخیص باشند آنها را مصوت مرکب نمی‌توان خواند. مثلاً در فارسی کلمهٔ «سیاه» دارای دو مصوت است یکی i و دیگری a و این دو مصوت در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند اما از یکدیگر تمیز داده می‌شوند. بنابراین «مصوت مرکب» نیستند.

این که در تعریف مصوت مرکب گفته شود «مجموعهٔ متوالی چند مصوت»

---

3) Diphtongue

یا «مجموعهٔ متوالی مصوت و نیم مصوت» ممکن است موجب اشتباه شود. بهتر است که در تعریف به اختلاط و ترکیب مصوتها اشاره کنیم و خصوصاً واحد بودن آن را در نظر بگیریم.

در فارسی امروز دو مصوت مرکب وجود دارد. یکی مصوت ou چنان که در کلمات «نو» «روشن» و «نور» است. هنگام تلفظ این مصوت در قسمت اول وضع اعضای گفتار درست همچنان است که در تلفظ مصوت سادهٔ o باید باشد. اما در قسمت دوم این اعضا در وضعی قرار می‌گیرند که برای ادای مصوت ū باید داشته باشند. صوتی که شنیده می‌شود نیز در هر قسمت با یکی از آن دو واك یکسان است.

دیگر مصوت ei چنان که در کلمات «می، کی، پی، ری، جیحون و میدان» وجود دارد. قسمت اول این واك از حیث وضع اعضای گفتار و صوتی که شنیده می‌شود درست مانند e و قسمت دوم آن از هردو جهت با ī یکسان است[۴]. مصوتهای مرکب فارسی از حیث امتداد بلند شمرده می‌شوند.

---

۴) برای تفصیل بیشتر در بارهٔ امتداد مصوتها و مصوت مرکب به کتاب «وزن شعر فارسی» تألیف نگارنده، صفحات ۱۴۵ تا ۱۴۷ مراجعه شود.

٦

صامت

تعریف صامت ـ انسدادی و انقباضی ـ آنی و زمانی ـ آوائی و بی‌آوا ـ طبقه‌بندی صامتها ـ جدول صامتهای فارسی امروز

صامت به آن گروه از صوتهای گفتار، یعنی واکها، اطلاق می‌شود که در ادای آنها جریان هوا، پس از گذشتن از نای گلو، در نقطه‌ای میان گلو و لب ناگهان برابر سدی متوقف شود، یا با فشار از تنگنائی بگذرد، یا از خط میانین دهلیز دهان منحرف شود، یا یکی از اعضای گفتار برتر از گلو را به اهتزاز درآورد.

صامتها (Consonants؛ Consonnes) را از نظر چگونگی حدوث به دو دستهٔ مهم تقسیم می‌توان کرد:

یکی دسته‌ای که در ادای آنها گذرگاه هوا یکسره بسته می‌شود. نتیجهٔ این حرکت آن است که هوا در پشت این سد (به قول ابوعلی‌سینا) حبس تام شود، البته در این حال هیچ‌گونه صوتی پدید نمی‌آید. اما این سد ناگهان گشاده می‌شود و هوا با شدت بیرون می‌آید و از آن صوتی شنیده می‌شود.

دستهٔ دیگر آن است که در ادای انواع آن گذرگاه هوا بسته نیست، و بنابراین هوائی که از نای گلو می‌آید حبس تام نمی‌شود، بلکه گذرگاه آن تنگ یا منقبض می‌گردد، چنان که هوا، ناگزیر با فشار از میان آن تنگنا می‌گذرد و از

سائیده شدن هوا به کنارههای تنگ مخرج آوازی برمیخیزد که مشخص صامت ملفوظ است.

دستهٔ اول را صامتهای **انسدادی** و دستهٔ دوم را **انقباضی** میخوانیم.

کلمهٔ انسدادی در مقابل اصطلاح **Occlusive** فرانسوی و **Plosive** یا **Stop** انگلیسی است؛ و کلمهٔ انقباضی در مقابل اصطلاح **Constrictive** فرانسوی که معادل **Fricative** انگلیسی است به کار رفته است.

سیبویه و به تبع او نحویان دیگر عرب مانند ابندُرَید، به تعبیری دیگر دستهٔ اول را «شدیده» و دستهٔ دوم را «رخوه» خواندهاند. ابوعلیسینا دستهٔ اول را که از حبس تام حاصل میشود «مفرد» و دستهٔ دیگر را «مرکب» خوانده است. هیچ یك از این اصطلاحات برای تعریفی که از این دو صامت در زبانشناسی امروز میآید متناسب نیست. به این سبب دو اصطلاح انسدادی و انقباضی اختیار شده است.

این دو دسته را به اعتباری دیگر با اصطلاحات «آنی»[1] و «زمانی»[2] میتوان نام برد.

دربارهٔ دستهٔ اول، یعنی صامتهای انسدادی، که «آنی» هم خوانده میشوند ابوعلی سینا میگوید: «وجود و حدوثشان در آنی است که فاصل میان زمان حبس و زمان رها کردن است. از آنرو که در زمان حبس تام ممکن نیست که آوازی پدید آید، زیرا که آواز از هوا حادث میشود؛ و هوا در این حال به سبب حبس ساکن است. اما در زمان رها کردن نیز هیچ یك از این حرفها شنیده نمیشوند، زیرا که امتدادی ندارند و با زایل شدن حبس پدید میآیند و بس[3]».

حرفهای انسدادی فارسی عبارتند از: پ، ب، ت، د، ك، گ، ق، ء.

دستهٔ دوم، یعنی صامتهای انقباضی را از آن جهت «زمانی» میخوانند که، بخلاف دستهٔ اول، میتوان آنها را امتداد داد؛ به عبارت دیگر، تا نفس در ششها

---

۱) اصطلاح آنی معادل لفظ **momentanée** فرانسوی و **momentary** انگلیسی است.

۲) اصطلاح زمانی معادل لفظ **Continue** در فرانسه و **Continuant** در انگلیسی است.

۳) مخارجالحروف، ابنسینا، چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۳۳، ص ۵۴.

هست می‌توان آنها را کشید، بی آن که این کشش موجب تغییر جای اعضای گفتار شود، یا تغییری در ادراک سمعی واك حاصل گردد. دربارهٔ این واکها ابوعلی سینا می‌گوید: «در زمانی امتداد دارند که حبس و رها کردن هوا هر دو با هم روی می‌دهد[۴]».

مثال صامتهای انقباضی ـ یا زمانی ـ در فارسی دری (س، ز، ش، ژ) و مانند آنهاست.

از این تقسیم اول که بگذریم ملاك و مأخذ دیگری برای طبقه‌بندی صامتها پیش می‌آید؛ و آن تعیین نقطه‌ای از دستگاه گفتار است که در ادای هر صامتی آنجا انسداد یا انقباض روی می‌دهد. این نقطه را «مخرج» واك می‌خوانیم. صامتهای انسدادی و انقباضی هر یك ممکن است از نقطهٔ خاصی، یعنی از مخرج معینی، ادا شوند و این نکته در صوتی که حاصل می‌شود تأثیر دارد؛ یعنی اختلاف مخرج موجب اختلاف دو صوت مسموع می‌شود. پس دو حرف که در صفت انسداد یا انقباضی بودن یکسان باشند ممکن است از حیث «مخرج» یعنی نقطهٔ انسداد یا انقباض با هم مختلف شوند؛ چنان‌که دو واك «پ» و «ك» هر دو از حبس تام پدید می‌آیند، یعنی هر دو صامت انسدادی هستند؛ اما «پ» از انسداد در لب حادث می‌شود و «ك» از انسداد در پسکام؛ یا صامتهای «س» و «خ» که هر دو انقباضی هستند؛ اما صامت نخستین از نزدیك شدن سر زبان به دندانهای پیشین حادث می‌شود، و صامت دومی از نزدیك شدن بیخ زبان به پردهٔ کام.

اما تنها این دو نکته برای طبقه‌بندی صامتها کافی نیست؛ زیرا که بعضی از صامتها در این هر دو صفت مشترك هستند و با این حال از یکدیگر متمایزند. مانند «پ» و «ب» که هر دو انسدادی هستند و مخرج هر دو آنها لب است. اما دو واك متفاوت شمرده می‌شوند؛ یا «س» و «ز» که هر دو از فشرده شدن نوك زبان به پشت دندانهای پیشین بالا پدید می‌آیند و صامتهای انقباضی هستند، و با این حال دو واك متفاوت به شمار می‌آیند.

---

۴) ایضاً.

آنچه موجب اختلاف و امتیاز این صامتها از یکدیگر می‌شود آن است که در ادای یکی تارآواها به لرزه در می‌آیند، و در دیگری این تارها ساکن و بی‌حرکت می‌مانند. پس نکتهٔ دیگری که در طبقه‌بندی صامتها باید مورد نظر قرار گیرد لرزهٔ تارآواهاست. صامتهائی که با این لرزه‌ها توأم باشند، یا به عبارت دیگر، صامتهائی که در ادای آنها نفس پیش از آن‌که به مخرج برسد دارای لرزهٔ صوتی است «آوائی» و صامتهائی که دارای این صفت نیستند «بی‌آوا» خوانده می‌شوند.

در ادای صامتهای آوائی فشار عضلانی کمتر است، زیرا که قسمتی از نیروی نفس که از نای گلو می‌آید در لرزاندن تارآواها صرف می‌شود، و هنگامی که این هوا به پشت مخرج می‌رسد ضعیف‌تر می‌شود. به خلاف آن در ادای صامتهای بی‌آوا نفس بی‌آن‌که از نیروی آن کاسته شود تا مخرج می‌آید و به‌این سبب فشار عضلات برای انسداد یا انقباض گذرگاه نفس بیشتر می‌شود. از این نظر صامتهای آوائی را «نرم» و صامتهای بی‌آوا را «سخت» می‌خوانند.

صامتهای آوائی در کتابهای نحو و لغت و قرائت (تجوید و ترتیل) عربی «حروف مجهوره» و صامتهای بی‌آوا «حروف مهموسه» خوانده شده‌اند. اما تعریفی که از این دو نوع صامت داده شده روشن و مطابق تعریف علمی که در این‌جا آمده است نیست (رك: سیبویه، ابن درید، زمخشری). اصطلاح «آوائی» را در مقابل لفظ Sonore فرانسوی و Voiced انگلیسی آورده‌ایم و اصطلاح «بی‌آوا» معادل است با Sourde فرانسوی و Voiceless انگلیسی.

نکتهٔ دیگری که در تفکیك و تقسیم انواع صامت به‌کار می‌آید، ارتعاشات صوت است که به خیشوم راه می‌یابد و از سوراخ بینی خارج می‌شود و این صوت گاهی با صوت برآمده از دهان می‌آمیزد وگاهی راه دهان در ادای حرف یکسره بسته می‌شود و ارتعاشات صوت تنها از بینی بیرون می‌آید. واکهائی که به این طریق پدید می‌آیند، دارای صفت «غُنّه» هستند. در فارسی دو صامت خیشومی هست: یکی «ن» و دیگری «م». در ادای این دو واك راه دهان بسته می‌شود و صوت تنها از بینی بیرون می‌آید. اما در بعضی زبانها، مانند سنسکریت و اردو ممکن است هردو نوع

این واك وجود داشته باشد؛ یعنی هر یك از این دو نوع واك مستقلی باشند که مشخص و مفارق دوکلمه از یکدیگر واقع شوند. چنانکه در زبـان اردو کلمات «مان» به معنی احترام و «مان» به معنی مادر، تنها از جهت تفاوتی که در طرز ادای این واك هست، از هم متمایز می‌شوند و بردو معنی مختلف دلالت می‌کنند.

نکتهٔ دیگر آن است که در ادای صامتهای انسدادی ممکن است پس از صامت آواز نفسی شنیده شود. یعنی آوازی همانند «ه» خفیف، میان صامت و مصوتی کـه پس از آن در می‌آید، حادث گردد، و براثر آن صامت انسدادی واحد، به دو «واك» متمایز تبدیل شود. این‌گونه صامتهای انسدادی را که با فشار شدید نفس ادا می‌شود و پس از آنهـا آوازی مانند «ه» شنیده می‌شود که موجب تمایـز آن واك از واك همانند خود می‌گردد صامتهای نفسی (aspirée به فرانسوی و aspirated به‌انگلیسی) می‌خوانیم. این صفت در بعضی زبانها مانند زبان سنسـکریت ممیز و مفارق دو صامت انسدادی از یکدیگر است.

* * *

بنا بر آنچه گـذشت در طبقه‌بندی واکهای صامت به نکته‌های ذیـل باید توجه کرد:

۱) تقسیم صامتهـا از نظر چگونگی پدیـد آمدن؛ یعنی دو جنس انسدادی و انقباضی.

۲) تقسیم هر یك از ایـن دو جنس به انواع مختلف از نظـر محل حدوث یعنی «مخرج».

۳) تقسیم هر جنس به دو گروه از نظر لرزش تارآواها؛ یعنی آوائی یا بی آوا بودن.

۴) تقسیم هرجنس به‌دو گروه از نظر آن‌که بـا صوت خیشومی همراه باشند یا نباشند.

۵) تقسیم صامتهای انسدادی به دو گروه ساده و نفسی.

اما باید دانست که در توصیف واکهای هرزبانی حاجت به همهٔ این تقسیمات

نیست. چنان که در فارسی دری تقسیم خیشومی و غیرخیشومی و تقسیم ساده و نفسی به کار نمی‌آید. زیرا که چنین صفتهائی در این زبان ممیز و مفارق دو واك از یکدیگر واقع نمی‌شوند.

گذشته از آنچه ذکر شد خصوصیات دیگری در بعضی از صامتها وجود دارد که در تشخیص و توصیف آن‌ها به‌کار می‌آید. صامتهای انقباضی را برحسب شیوهٔ ادای آنها و ادراك سمعی که از آنها حاصل می‌شود به گروههای متعددی تقسیم می‌کنند. از آن جمله است:

گروه‌کناری (Latérale). صامتهائی‌که دارای این صفت هستند با صامتهای انسدادی از این جهت اشتراك دارندکه هنگام ادای آنها عضو گفتار به مخرج فشرده می‌شود و می‌چسبد؛ اما بخلاف‌آنچه در‌تلفظ صامتهای انسدادی روی می‌دهد، این‌جا نفس حبس نمی‌شود بلکه از کناره‌های عضو گفتار (در این‌جا زبان) جریان می‌یابد. این گشادگی گذرگاه یا از یك کنارهٔ زبان است و در این حال واك صامت را «یك کناری»(Unilatérale)می‌خوانند. مانند تلفظ واك «ض» در زبان عربی. و گاهی از هر دو کنار زبان است؛ در این حال واك «دوکناری» خوانده می‌شود (Bilatérale). مانند تلفظ واك «ل» در فارسی و زبانهای دیگر. هرگاه در زبانی تنها نوع دوم‌وجود داشته باشد آن را به اختصار «کناری»(Latérale) می‌خوانیم.

صفت تکریری (Vibrante فرانسوی Trilled انگلیسی) به صامتی اطلاق می‌شودکه در ادای آن عضو گفتار ـ خواه سر زبان و خواه پردهٔ کام ـ باحرکتهای متوالی یك سلسله انسدادهای پیاپی کوتاه ایجاد می‌کند. نمونهٔ برجستهٔ این‌گونه صامت «ر» است‌که در زبانهای مختلف انواع گوناگون دارد. از جمله «ر» فارسی دری است‌که هنگام ادای آن سر زبان به پشت دندانهای پیشین می‌چسبد، اما پیاپی (دوبار) به‌آن نقطه می‌خورد و از آن جدا می‌شود. در بعضی زبانهای دیگر، مانند زبان فرانسوی، در تلفظ صامت «ر» همین حرکت از پردهٔ کام سر می‌زندکه پیاپی با بیخ زبان اتصال و انفصال می‌یابد، و از آن صوتی مانند «غ» (در تلفظ کرمانی و بعضی نواحی دیگر جنوب ایران) پدید می‌آید.

صفت سایشی (Fricative) به دسته‌ای از صامتهای انقباضی اطلاق می‌شود که در ادای آنها گــذرگاه هوا به‌وسیلهٔ عضو گفتار تنگ می‌گردد، و نفس هنگام عبور از آن تنگنا به‌کناره‌های مخرج می‌ساید و آوازی خاص، یعنی خشهٔ سایش، از آن برمی‌خیزد و بـا صوت اصلی می‌آمیزد. اعضای گفتار ممکن است در ایـن حال دو لب، یا لب و دندان، یا پشت زبان و کام، یا بیخ زبـان و حلق باشند. مانند واکهای «ف» و «خ».

از اقسام صامتهای انقباضی یك دسته هست کـه در ادای آنهـا آوازی مانند صفیر به‌گوش می‌رسد. این قسم را صفیری (Sifflante فرانسوی و Sibilant انگلیسی) می‌خوانند. مانند واکهای «س» و «ز».

قسم دیگـر صامتهـای انقباضی آن است کـه آواز آن به صوت پخش شدن چیزی، یا آواز ریزش آب با فشار از سوراخی تنگ، شبیه است. این‌گونه صامتهای انقباضی را واکهـای تفشی (Chuintante فـرانسوی و Palatal Fricative انگلیسی) می‌خوانند؛ مانند «ش» و «ژ».

قسم دیگر از صامتهای انقباضی، آوازی مانند مصوت دارند و گاهی در قالب کلمه، یعنی در ترکیب با واکهـای دیگر، بـه مصوت تبدیل می‌شوند و گاهی نیز مصوتهای معادل آن‌ها در کلمه به صامت مبدل می‌گردند. این‌گونه واکها را در عربی «حروف‌لین» می‌خوانند، و ما به پیروی از روش علمی و بـرای مراعات صراحت و وضوح، اصطلاح «نیم‌مصوت» را در این مورد بـه‌کار مـی‌بریم (= Semi-voyelle فرانسوی و Semi-vowel انگلیسی). نمونـهٔ این قسم صامت «ی» فـارسی است در کلمات «یك» و «یار» و مانند آنها. حرف «و» در عربی نشانهٔ چنین صامتی است که معادل است با W انگلیسی در کلمهٔ We و مانند آن. درفـارسی دری چنین صامتی نیست.

نوع دیگری‌که در حرفهای صامت می‌توان تشخیص داد، ترکیبی از دوجنس انسدادی و انقباضی است. این‌گونه صامتها در عین‌آن‌که واك واحدی شمرده می‌شوند ادای آنهـا دو مرحلهٔ متفاوت دارد. مرحلهٔ اول مانند صامتهای انسدادی و مرحلهٔ

دوم مانند صامتهای انقباضی است. به همین سبب در بسیاری از زبانها هر یك از این‌گونه صامتها را هنگام نوشتن با دو حرف نشان می‌دهند. در زبان فارسی واکهای «ج» و «چ» از این گروه شمرده می‌شود. در ادای واك «ج» مرحلهٔ نخستین همانند تلفظ «د» و مرحلهٔ دوم همانند واك «ژ» است. اما در بعضی از لهجه‌های ایرانی (مانند اصفهانی) مرحلهٔ ثانی همانند «ز» می‌باشد؛ و اگر دو مرحلهٔ این واك واحد را در دو صورت مختلف با دو نشانه بخواهیم ثبت کنیم چنین می‌شود: dj = تلفظ تهران. dz = تلفظ اصفهان.

واك دیگر فارسی از این نوع «چ» است که مرحلهٔ اول آن همانند واك انسدادی «ت» و مرحلهٔ دوم همانند «ش» است. این واك نیز در لهجهٔ اصفهانی باتلفظ فارسی درسی متفاوت است و از دو جزء «ت» و «س» ترکیب شده است. در بعضی از زبانها این هردو نوع مانند دو واك جداگانه وجود دارد.

نوع دیگر از صامت آن است‌که در یك حال از دو مخرج متفاوت ادا شود. نمونهٔ برجستهٔ این نوع، واکی است‌که آن‌را «لب و ملازی» می‌خوانند. یعنی‌حرفی که در عین حال از انقباض مخرج میان بیخ زبان و ملازه، و مخرج میان دو لب حاصل می‌شود (Labio - vélaire).این حرف‌که درفارسی دری شش هفت قرن نخستین اسلامی وجود داشته به صورت «خو» نوشته می‌شده و آن‌را بی‌توجه به‌آن‌که حرف واحدی مرکب از «خ» و «و» است در نوشته‌های قدیم «واو معدوله» خوانده‌اند[۵]. امروز تلفظ اصلی‌این‌حرف در فارسی از میان رفته وتنها در لهجهٔ بعضی از شهرستانها و دهکده‌ها باقی مانده است. اما درخط فارسی امروز صورت مکتوب آن، چنان‌که درکلماتی مانند «خواهر، خورشید، خود، خواستن، خوار» باقی است یادگار صورت ملفوظ آن در زمان قدیم است.

---

۵) تنها صاحب دستور اللغة ظاهراً به این معنی توجه کرده است آنجا کـه حرف‌های خاص فارسی را که در عربی نیست می‌شمارد و قید می‌کند که هر یك از این حرفها را به سه نقطه مشخص می‌کنند و آنگاه حرف «خو» را در ردیف پ، چ، ژ، گ ،ۋ می‌آورد.

صامتهای فارسی امروز

بنا بر آنچه گذشت اگر بخواهیم صامتهای فارسی امروز را در جدولی ثبت کنیم صورت آن چنین می‌شود:

جدول صامتهای فارسی			لبی	لب و دندانی	دندانی	پیش‌-کامی	میان‌-کامی	پسکامی	ملازی	گلوئی
انسدادی		بی‌آوا	پ		ت			ك	ق	ء
		آوائی	ب		د			گ		
انقباضی	سایشی	بی‌آوا		ف					خ	ه
		آوائی		و					«غ»	
	صفیری	بی‌آوا			س					
		آوائی			ز					
	تفشی	بی‌آوا				ش				
		آوائی				ژ				
	کناری	آوائی				ل				
	تکریری	آوائی				ر				
خیشومی		آوائی	م			ن		(ن)		
مرکب		بی‌آوا				چ				
		آوائی				ج				
نیم مصوت		آوائی					ی			

توضیحی دربارهٔ بعضی واکهای صامت

همزه: این حرف از تنگ شدن عضلات گلو و گذشتن هوا به فشار از آن میان حادث می‌شود. در فارسی دری هیچ کلمه‌ای با حرف مصوت آغاز نمی‌شود و در اول کلمه همیشه پیش از مصوت، همزه وجود دارد. در لغاتی که اصل آنها فارسی

است همزه در میان و آخر کلمه قرار نمی‌گیرد؛ اما در کلماتی که از عربی اخذ شده است همزه یا عین (که آن نیز درست مانند همزه تلفظ می‌شود) فراوان است. مانند: وعظ، وضع، فرع، موضوع، عاشق، عاجز، جزء، مؤمن، مؤذن.

قاف و غین: نویسندگان قدیم همه نوشته‌اند که قاف از حروف مخصوص عربی است و در فارسی وجود ندارد؛ اما غین از حروف مشترك دو زبان است. برای رد یا قبول این نکته نخست باید دو حرف قاف و غین را با دقت توصیف کرد. علمای نحو و لغت در توصیف این دو حرف متفق نیستند. سیبویه غین را از حروف حلق شمرده و قاف را حرف پسکامی (من‌الحنك‌الاعلی) می‌داند که از بیخ زبان و محاذی آن در آخر کام ادا می‌شود. ضمناً قاف را از حروف «رخوة» دانسته است که در ادای آنها نفس بند نمی‌آید.

ابن درید نیز غین را حرف حلق و قاف را از حرفهای بیخ دهان و آخر زبان می‌داند و می‌گوید که مخرجهای قاف و کاف بسیار به‌هم نزدیك است، و به این سبب است که این دو حرف در یك کلمه باهم جمع نمی‌شوند؛ و در زبان عربی کلماتی مانند «قك» و «کق» وجود ندارد. او نیز غین را از حروف رخوة دانسته است.

ابوعلی سینا قاف را از حروف مفرد (یعنی صامت انسدادی) شمرده و اگرچه تصریح نمی‌کند پیداست که غین را از حروف مرکب (یعنی صامت انقباضی) می‌داند. تا اینجا تعریف او با سیبویه و ابن درید یکسان است. اما در تعیین مخرج این حروف با ایشان اختلاف دارد؛ زیرا که مخرج قاف را بعداز خاء قرار می‌دهد و غین را با کاف هم‌مخرج می‌شمارد و صریحاً می‌گوید که نسبت قاف به خاء همچون نسبت کاف است به غین. بنابراین در نظر او، قاف حلقی (یا ملازی) و غین پسکامی است.

دانشمندان اخیر اروپائی که دربارهٔ حروف عربی تحقیق کرده‌اند، نیز در توصیف غین و قاف به مشکل برخورده‌اند. کانتینو (Cantineau) می‌نویسد «تعریف قاف آسان نیست» و به اختلافی که میان توصیف این حرف در کتب سیبویه و

زمخشری با چگونگی ادای آن در تلفظ قرآنی امروز هست اشاره مــی‌کند. فلیش (Fleisch) مخرج غین را نرم‌کام (حفاف) و مخـرج قــاف را ملازه (لهاة) یعنی عقب‌تر از آن می‌شمارد.

حرفی که امروز در تلفظ درسی فارسی ادا می‌شود در مورد قاف و غین یکسان است و آن حرف انسدادی بی‌آوا است کـه مخرج آن در قسمت آخـر کام واقع است، یعنی در نـرم‌کام و بعد از مخرج کاف به سوی حلق. این شیوهٔ تلفظ، درست با آنچه سیبویه و ابن درید برای قاف گفته‌اند مطابقت دارد، و با تـوصیف غین که حرف انقباضی حلقی است متفاوت است. بنابراین اگـر قول سیبویه و ابن درید را در توصیف این حـروف بپذیریم بـاید گفت کـه واك فارسی دری در این مورد قاف است نه غین.

اما این‌که حرف غین را در جدول آوردیم از آن‌رو است که هنوز در بسیاری ازشهرستانهای ایران (خصوصاً کرمان و نواحی فارس) در تلفظ این واک سایشی ملازی وجود دارد و با تلفظ قاف بکلی مختلف است.

۷

ترکیب واکها

هجا یا مقطع ـ تعریف هجا ـ کمیت یا امتداد هجا ـ تکیهٔ کلمه ـ تأثیر تکیه‌در ساختمـان صرفی فارسی ـ موضع تکیه روی هجاهای کلمات فارسی

واکها که در فصل‌های پیشین انواع آنها را شناختیم، اجزای اولیٔ گفتار هستند. اما این اجزاء کمتر تنهـا در سخن می‌آیند. تحلیل و تجزیهٔ گفتـار به این واحدهای نخستین جنبهٔ انتزاعی دارد و بیشتر به قصد فراهم کردن زمینه و آماده ساختن ذهن دانشجوست برای ادراك دقیق مطـالب و نکته‌هـائی که دربارهٔ ساختمان زبـان و چگونگی تحول آن به میان خواهد آمد.

اما کوچکترین واحدی که در گفتار به کار می‌رود ترکیب و تألیفی است از چند واك. این مجموعـه را کـه بـا یـك دم زدن بی‌فاصله و قطـع ادا می‌شود **هجا** می‌خوانیم. هر گفتاری از یك رشته «هجا»های متوالی تشکیل یافته است و بنابراین قابل تقسیم به این اجزاء است.

تشخیص و تفکیك هجاهای هر عبارت برای مـردمان عادی، یعنی کسانی‌که با زبـان‌شناسی و مبـاحث مختـلف آن سروکار نـدارند، بسیار آسانتر از تشخیص «واکها» است. در تـاریخ اختراع خط البته مـرحلهٔ نخستین وضع نشانه‌هائی برای معانی بوده است. اما همین که خواسته‌اند دلالت لفظی، یعنی صورت ملفوظ گفتار

را با علامتهائی ثبت کنند غالباً برای هر هجا علامتی قرار داده‌اند. از اینجا ثابت می‌شود که ادراك اجزاء ثانوی گفتار یعنی هجاها بر ادراك اجزای اولی آن یعنی «واکها» مقدم و برای ذهن بشر آسانتر بوده است.

با این حال تعریف دقیق و علمی «هجا» آسان نیست. در کتابهای صرف و نحو عربی و نوشته‌های فارسی این مفهوم تعریف نشده است و طبعاً لفظی که بر آن دلالت کند وجود ندارد. یونانیان نخستین بار این جزء گفتار را تشخیص دادند و آن را «سولابی Syllabe» خواندند که به معنی «مجموعه» است؛ و از آنجا به لاتینی و سپس به زبانهای اروپائی راه یافت[1].

حکیمان اسلامی نیز این معنی را از یونانیان اقتباس کردند. ابوریحان همان لفظ یونانی را به صورت «سلابی» آورده است[2] و ابوعلی سینا و دیگران در این مورد اصطلاح «مقطع» را به کار برده‌اند. اما استعمال لفظ «هجا» به این معنی بسیار جدیدتر است[3].

ابن‌سینا در تعریف «مقطع» می‌گوید: «الحرف اذاصار بحیث یمکن ان ینطق به علی‌الاتصال سمی مقطعاً[4]» یعنی «چون واك (حرف) چنان شود که بتوان آن را یکباره (بی‌فاصله و قطع) ادا کرد مقطع نامیده می‌شود».

خواجه نصیر طوسی نیز در این باب چنین تعریفی دارد و می‌گوید: «به حرف مصمت تنها ابتدا نتوان کرد مگر بعد از آن که حرف مصوت مقارن او شود و مجموع را حرف متحرك خوانند. پس اگر مصوت مقصور باشد حرف متحرك را یك حرف بیش نشمرند و آن را «مقطع مقصور» خوانند؛ و اگر ممدود باشد مقدار فضل ممدود را بر مقصور حرفی ساکن شمرند و مجموع را... «مقطع ممدود» خوانند.»[5]

---

۱) Syllabe (فرانسوی) Syllable (انگلیسی) Silbe (آلمانی)

۲) تحقیق ماللهند، چاپ هند، ص ۱۱۵.

۳) کلمهٔ «هجاء» در لغت به معنی یك یك حرفهاست. قدیمترین مأخذی که این لغت با این معنی اصطلاحی دیده شد کتابی است به نام میزان‌الشعر فی عروض‌العرب والعجم تألیف کنام‌بن کیرقور مرغوصیان (چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۸ قمری).

۴) شفا، نسخهٔ خطی، باب منطق، صناعت شعر.

۵) معیارالاشعار، چاپ تهران، ص ۱۲.

دشواریهائی که در تعریف دقیق و علمی «هجا» پیش می‌آید به سبب آن است که دانشمندان این جزء یا واحد گفتار را از جنبه‌هائی مختلف مورد نظر قرار داده‌اند. بعضی به «چگونگی حدوث» یعنی جنبهٔ فیزیولوژی آن توجه کرده‌اند، بعضی تنها جنبهٔ فیزیکی آن، یعنی آنچه را که مربوط به صوت‌شناسی است در نظر گرفته‌اند، و بعضی آن را از نظر دخالت و تأثیر در ساختمان زبان مطرح بحث قرارداده‌اند.

شیوهٔ معمول دانشمندان قدیم در تعریف هجا آن بوده است که «مصوت» را مرکز یا رأس هجا بشمارند. از اینجاست که اصطلاح Consonne (به انگلیسی Consonant) برای واکهای صامت به وجود آمده است، زیرا که این لفظ یعنی «آنچه تنها خوانده نمی‌شود، یا، آنچه با صوت دیگر خوانده می‌شود». یونانیان نیز این‌گونه واکها را Súmphòna می‌خواندند که همین معنی را دارد؛ سپس آنها را به دو دسته تقسیم می‌کردند. یك دسته را hémiphòna می‌خواندند که معادل اصطلاح «حرف لیّن» در عربی است و دستهٔ دیگر áphòna خوانده می‌شد که لفظ «صامت» نزد حکیمان اسلامی ترجمهٔ دقیق آن است. واکهای دیگر در یونانی Phōnêênta یعنی آوادهنده خوانده می‌شود که در کتب عربی به لفظ «مصوت» ترجمه شده است و در زبانهای اروپائی این‌گونه واکها Sonante خوانده می‌شد که همین معنی از آن برمی‌آید یعنی آنچه می‌تواند به مدد واك دیگر صوتی پدید آورد، یا خوانده شود. این تعریف هجا از جنبهٔ ساختمان زبان و دخالت صامت و مصوت در ایجاد «هجا» است.

اما اگر تعریفی را که از هجا و مصوت و صامت به این طریق آمده است جامع و کلی بگیریم و بر همهٔ زبانها تطبیق کنیم به دشواریهائی برمی‌خوریم. در بسیاری از زبانها واکهای صامت خود می‌توانند مرکز یا رأس هجا واقع شوند و بی‌مدد واك مصوت هجای مستقلی بسازند. برای مثال کلمات little و Bottle را در زبان انگلیسی ذکر می‌توان کرد. در این کلمات صامت «l» کار مصوت را انجام می‌دهد؛ زیرا که خود رأس هجا واقع می‌شود و هجای مستقلی می‌سازد. به این

طریق:

bot - tl

lit - tl

در تلفظ فارسی رسمی نیز مثال بـرای این‌گونه هجاها فـراوان است؛ و از وزن شعر به‌خوبی این‌گونه تقطیع هجائی را می‌توان دریافت. کلمات «راست گفتی» در این شعر:

راست گفتی رخش گلستان بود می سوری بهـار گـل گستـر

در مقابل «فاعلاتن» واقع شده است و بنابراین تقسیم و تقطیع هجائی آن چنین‌است:

را ست گف تی

فا عِ لا تن

چنان که دیده می‌شود واکهای «س + ت» بی آن که مصوتی میان آنها باشد خود هجائی مستقل شمرده شده و به جای هجای «عِ» قرار گرفته است.

از این بحث چنین برمی‌آید که تعریف هجا به «اجتماع صامت بـا مصوت» کلیت ندارد و بر همهٔ زبانها قابل اطلاق نیست و در هر زبان باید هجا و حتی صامت و مصوت را به طریقی خاص تعریف کرد. حقیقت نیز چنین است. یعنی مجموعه‌ای از واکها که در زبانی به صورت هجای واحد تلفظ می‌شود در زبان دیگر ممکن است آن را به صورت دو هجا ادا کنند. فـی‌المثل کلمهٔ Pied که در زبـان فـرانسوی هجای واحدی است (pyé) بر حسب عادت فـارسی زبانـان در دو هجا تلفظ می‌شود (pi - yé) و معادل تلفظ کلمهٔ «ریه = ri - ye» در این زبان است.

بعضی از دانشمندان درجـهٔ شنوائی بودن واکها را در ساختمـان هجا مبنای تعریف قرار داده‌اند. به‌این منظور واکهـا را به هشت طبقه تقسیم کرده‌اند کـه از حداقل شنوائی آغاز می‌شود و به حداکثر پایان می‌پذیرد. از این قرار:

۱) صامتهای بی‌آوا

الف: انسدادی (پ، ت، ک...)

ب: انقباضی (ف، س، ش...)

۲) انسدادی آوائی (ب، د، گ...)

۳) انقباضی آوائی (و، ز، ژ...)

۴) خیشومی و کناری (ن، م، ل...)

۵) تکریری (ر)

۶) مصوت بسته (ای، او)

۷) مصوت نیم بسته (اِ، اُ)

۸) مصوت گشاده (اَ، آ)

به موجب این نظریه «هجا» عبارت است از فاصلهٔ میان دو حداقل شنوائی واکها. این تعریف جنبهٔ فیزیکی ساختمان هجا را بیان می‌کند.

دانشمندان دیگر در تعریف هجا چگونگی حدوث یا جنبهٔ اندام‌شناسی آن را در نظر گرفته و درجهٔ گشادگی واکها را مبنای تعریف هجا قرار داده‌اند. برحسب این تعریف فاصلهٔ دو هجا مرحله‌ای است که از واکِ بسته‌تر به واکِ گشاده‌تر می‌رسیم. نتیجهٔ این نظریه باآنچه پیش‌از این ذکر شد یکی است؛ زیرا که درجهٔ گشادگی با درجهٔ شنوائی واکها کم و بیش مطابقت دارد.

بعضی دیگر در تعریف هجا میزان فشردگی عضلانی دستگاه گفتار را معتبر شمرده و گفته‌اند «هجا با فشردگی افزایندهٔ عضلات گوینده آغاز و به فشردگی کاهندهٔ آن عضلات ختم می‌شود.» این نظریه با آزمایشهای علمی تأیید شده است و نتیجهٔ آن نیز با نظریهٔ «درجهٔ شنوائی» تطبیق می‌کند؛ زیرا که طبعاً افزونی فشار عضلانی در ادای صوتهای گفتار موجب افزایش درجهٔ شنوائی است.

اما در وزن شعر فارسی همیشه مرکز هجا را مصوتی دانسته‌اند و برای توجیه هجاهائی که در آنها حرف مصوت وجود ندارد به مصوتی (یا حرکتی) «بوده قائل شده‌اند.

ابوریحان می‌گوید که عروضیان ایرانی این گونه حرفهای ساکن را «متحرکات خفیفة‌الحرکة» خوانده‌اند[۶].

---

۶) تحقیق ماللهند، چاپ دکن، ص ۱۵۷.

خواجه نصیر می‌نویسد «در پارسی حرکتی دیگر است که آن را به هیچ‌کدام از این حرکات سه‌گانه یعنی ضمت و فتحت و کسرت نسبت نتوان کرد و آن را حرکت مجهوله و حرکت مختلسه خوانند. مانند حرکت لفظ «راء» در لفظ «پارسی» که بروزن فاعلن است و اگر کسی آن را از قبیل حرکات نشمرد، به سبب آن‌که به یکی از حرکات مذکوره منسوب نیست با او در عبارت مضایقت نیست. اما در شعر آن را از قبیل حرکات باید شمرد به دلیل وزن.»[۷]

و جای دیگر نوشته است: «اما در پارسی اجتماع دو ساکن بسیار بود و باشد که زیاده از دو ساکن نیز جمع آید، و باشد که بعضی از آن به حقیقت ساکن نبود، ولیکن مجهول‌الحرکه باشد. اما دو ساکن چنان که در **کار** و **مرد** افتد؛ و چون امثال این در اثنای شعر افتد حرف اول ساکن باشد و دوم را متحرك باید شمرد، چه در وزن در مقابل متحرکی افتد، مثلاً **کارگر** بروزن فاعلن باشد بی‌هیچ تفاوت. و اما سه حرف چنانکه در لفظ **راست** و **بیخت** و **مورد** باشد و همیشه حرف اول از امثال این کلمات از حروف مد بود. پس اگر حرف آخر متحرك شود، بعضی این سه حرف را به جای دو حرف به کار دارند و یك حرف در عبارت بدزدند. مثلاً **راست‌گو** بروزن فاعلن گویند؛ و بعضی همهٔ حروف در عبارت آرند تا **راست‌گو** بر وزن مفتعلن شود و اگرچه بروجه اول از گرانی خالی نباشد اما دویم گران‌تر بود.»[۸]

این توجیه در تلفظ شعری با تجربهٔ آزمایشگاهی نیز مطابقت دارد و شرح آن را جای دیگر نوشته‌ایم.[۹]

اما باید دانست که تلفظ شعری فارسی با تلفظ گفتگوی روزانه لااقل در زمان ما یکسان نیست. در تلفظ شعر برای مراعات وزن، کلمات را با تقطیع هجائی آنها در مقابل میزانی که در ذهن داریم ادا می‌کنیم و در خواندن عبارتهای منثور نیز غالباً همین روش را که درآن تصنعی هست به‌کار می‌بریم.

---

۷) معیارالاشعار، ص ۱۴.

۸) ایضاً، ص ۱۸.

۹) وزن شعر فارسی، چاپ دوم، ص ۱۳۸.

لیکن درگفتگوی عادی فارسی امروز شیوهٔ تلفظ کلمات و تقطیع هجائی آنها با تلفظ شعری متفاوت است.

در محاورهٔ عادی فارسی تفاوت امتداد مصوتها محسوس نیست یعنی مصوتهای بلند «i، ā، ū» درست مانند مصوتهای کوتاه «e، a، o» ادا می‌شود. به این سبب غالباً کلمه‌هائی مانند «کار» و «باد» که در تلفظ شعری معادل دو هجاست و تقطیع شعری آنها به‌صورت:

$$Kā + r\,(ə)$$
$$bā + d\,(ə)$$

انجام می‌گیرد در تلفظ عادی به صورت یك هجا ادا می‌شوند و از مصوتی که آن را «مختلسه» یا «مجهوله» یا «ربوده» خوانده‌اند اثری نیست.

درکلماتی هم که بیش‌از یك صامت پس‌از هجای بلند قرار دارد مانند «راست» و «ریخت» تمایل عام در گفتگوی عادی آن است که صامت دوم را از تلفظ می‌اندازند یعنی کلمات راست و ریخت را «ریخ» و «راس» تلفظ می‌کنند.

این نکته ثابت می‌کند که در گفتار فارسی امروز مرکز هجا همیشه و به صراحت مصوت است و تعریف متداول که هجا را «اجتماع یك یا چند صامت با یك مصوت» می‌شمارد لااقل در این زبان جامع و مانع است.

کمیت یا امتداد هجا

پیش‌از این دربارهٔ امتداد مصوتها گفتگو کردیم. «هجا» نیز از حیث امتداد مانند مصوت دو نوع یا دو درجه دارد که یکی را هجای بلند و دیگری را هجای کوتاه می‌خوانیم.

در غالب زبانهائی که در آنها اختلاف امتداد هجاها اصلی و صریح است همین دو نوع وجود دارد و همیشه کمیت هجای بلند دو برابر هجای کوتاه است.

در سنسکریت، چنان که ابوریحان نیز متعرض شده است، امتداد هجای ثقیل

دو برابر هجای خفیف است و جای یك ثقیل را دو خفیف ممکن است بگیرد[۱۰].

در یونانی و لاتینی هم یك هجای بلند از حیث امتداد با دوهجای کوتاه برابر است[۱۱].

در شعر فارسی نیز مانند سنسکریت و یونانی و لاتینی امتداد هجای بلند در همه حال معادل دو هجای کوتاه است.

کوتاهی و بلندی هجاها تابع امتداد مصوتها و ساختمان هجا از حیث بستگی و گشادگی است.

هجای گشاده هجائی است که به مصوت ختم شود. مانند: سه، ما، بو، می.

هجای بسته هجائی را می‌گویند که واك آخر آن صامت باشد. مانند: شب، تن، پس.

هر هجای گشاده‌ای، چه در آغاز و چه در میان یا آخر کلمه، اگر مصوت آن کوتاه باشد از حیث امتداد «هجای کوتاه» شمرده می‌شود. مانند: که، سه، همه (دو هجای کوتاه).

هر هجای گشاده‌ای که در آن مصوت سادهٔ بلند یا مصوت مرکب وجود داشته باشد «هجای بلند» به شمار می‌آید. مانند: پا، مو، بی، پی، نو.

هجای بسته همیشه از دو صامت که مصوت کوتاهی در میان آنها باشد حاصل می‌شود و در همه حال کمیت آن بلند است. مانند: در، تب، سگ، نم، من.

امتداد هجاها هیچ با نوع صامتهائی که در ترکیب آنها به کار رفته است ارتباط ندارد (مگر در مورد واك خیشومی دندانی «ن» که پس از مصوت بلند ساده قرار گرفته باشد. در این حال صامت «ن» قسمتی از ارتعاشات مصوت را جذب می‌کند و بر اثر آن امتداد مصوت بلند مساوی مصوت کوتاه می‌شود.)

تفاوت امتداد هجاها در فارسی امروز به تلفظ شعری و تلفظ فصیح هنگام قرائت نوشته‌ها اختصاص دارد و چنان که در بارهٔ مصوتها گفته شد در گفتار عادی

---

۱۰) تحقیق ماللهند، ص ۶۶.

11) L. Nougaret, *Traité de Métrique latine classique*, p. 2.

این خصوصیت نیست.

بحث، در بارهٔ امتداد از جنبهٔ ذهنی و ادراکی آن است. اما امتداد ذهنی و امتداد فیزیکی همیشه یکسان نیستند. و در این باب بحثی هست که در کتاب وزن شعر فارسی (ص ۱۴۰ تا ۱۴۴) آمده است.

تکیهٔ کلمات

وقتی که کلمه یا عبارتی را تلفظ می‌کنیم همهٔ هجاهائی که در آن هست به یک درجه از وضوح و برجستگی ادا نمی‌شود، بلکه یک یا چند هجا برجسته‌تر است. همین برجستگي خاص یکی از اجزاء کلمه در یک سلسله اصوات ملفوظ موجب می‌شود که حدود و فواصل هجاها را تشخیص بدهیم و هر یک از کلمات جمله را جداگانه ادراک کنیم.

برای توضیح این معنی مثالی لازم است. در فارسی وقتی می‌گوئیم: **از سرگذشت** به حسب آن که هجای سر را با برجستگی یا بی آن ادا کنیم تقسیم اصوات این عبارت به کلمات تغییر می‌پذیرد و به تبع آن معنی عبارت نیز مختلف می‌شود. اگر در تلفظ به هجای سر برجستگی بدهیم، این هجا کلمهٔ مستقلی ادراک می‌شود، و اگر آن را بی‌این برجستگی ادا کنیم جزء کلمهٔ بعد بشمار می‌آید و مجموع هجاهای «سر ـ گ ـ ذش ـ ت» کلمهٔ واحد شمرده شده معنی واحدی از آن ادراک می‌گردد. در حالت اول این عبارت شامل سه کلمه است: یکی «از» دیگر «سر» و سوم «گذشت». اما در حالت دوم همین عبارت شامل بیش از دو کلمه نیست که اولی «از» و دومی «سرگذشت» است.

این صفت خاص بعضی از هجاها را که موجب انفکاک اجزاء کلام از یک دیگر است در فارسی **تکیهٔ کلمه** یا به اختصار **تکیه** [12] می‌خوانیم.

12) Accent du mot

ماهیت تکیه

تکیه ممکن است نتیجهٔ فشار نفس باشد، یعنی هنگام تلفظ چند هجای متوالی در ادای یکی از آنها نفس با شدت بیشتری خارج شود. در این حال تکیه را **تکیهٔ شدت**[۱۳] می‌خوانند. در این مورد چون عامل اصلی نفس است اصطلاح **تکیهٔ نفس**[۱۴] نیز بکار می‌رود.

همچنین ممکن است تکیه نتیجهٔ ارتفاع صوت باشد. یعنی در تلفظ یکی از هجاها صوت زیرتر شود. این نوع را **تکیهٔ ارتفاع**[۱۵]، یا **تکیهٔ موسیقائی**[۱۶] می‌خوانند.

اکنون باید دیدکه تکیهٔ موجود در فارسی دری از کدام نوع است.

علمای لغت‌که به عربی و فارسی دربارهٔ قواعد زبان دری بحث کرده‌اند هیچ یك متعرض این معنی نشده و به‌تأثیری‌که تکیه در صرف فارسی دارد توجه نکرده‌اند. به‌این سبب در این دو زبان حتی اصطلاحی برای بیان این خاصیت هجاها وجود نداشته است. (اصطلاح تکیه را به‌این معنی نخستین‌بار نویسندهٔ این‌کتاب در تحقیق انتقادی در عروض وضع‌کرده و بکار برده است).

اما دانشمندان اروپائی‌که از نیمهٔ دوم قرن نوزدهم به‌مطالعه و بحث درصرف و نحو فارسی پرداختند به‌این نکته توجه کرده و دربارهٔ آن مطالبی نوشته‌اند. تا آنجا که نویسندهٔ این سطور اطلاع دارد نخستین‌بار الکساندر خودزکو A. Chodzko در صرف و نحو فارسی خود فصل مختصری به‌این بحث اختصاص داد[۱۷]. پس از او زالمن و ژوکوفسکی در دستور زبان فارسی‌که به‌آلمانی تألیف‌کردند بحثی دربارهٔ تکیه و موضع آن درکلمات فارسی‌آوردند[۱۸]. این دانشمندان در کلمات فارسی یك

13) Accent d'intensité Stress.

14) Accent expiratoire.

15) Accent de hauteur. 16) Accent musical.

17) A. Chodzko, *Grammaire persane ou principes de l'iranien moderne*, Paris, 1852, p. 182 - 185.

18) Carl Salemann - V. Shukovski, *Persische Grammatik mit Litteratur, Chrestomathie und Glossar*, Berlin, 1889 §8.B.

تکیهٔ اصلی و یك تکیهٔ ثانوی یا فرعی تشخیص دادند و اگرچه صریحاً دربارهٔ ماهیت تکیهٔ فارسی چیزی ننوشته‌اند از بیان ایشان به خوبی آشکار است که آن را «تکیهٔ شدت» شمرده‌اند.

اما آنتوان میه زبان‌شناس معروف فرانسوی در رساله‌ای به عنوان «صرف و تکیهٔ شدت در پارسی» تصریح کرده است که «مراد از تکیه در اینجا فقط تکیهٔ شدت است و آن بکلی از **آهنگ** (ton) هندو اروپائی که عبارت از ارتفاع صوت بوده است جداست.»[۱۹]

روبر گوتیو شاگرد دانشمند آنتوان میه نیز در دنبالهٔ تحقیقات استاد خود چند مقاله دربارهٔ تکیهٔ کلمات فارسی منتشر کرد و او نیز همه جا تصریح می‌کند که در فارسی از قدیمترین زمان تا امروز همیشه تکیه عبارت از شدت صوت بوده و با تکیهٔ کلمه در زبانهای سنسکریت و یونانی که از زیری یا ارتفاع صوت حاصل می‌شده بکلی متمایز بوده است[۲۰].

این که تکیهٔ کلمه در ایرانی‌باستان (که دو شعبهٔ آن یعنی پارسی هخامنشی و اوستائی را می‌شناسیم) از چه نوع بوده است اینجا مورد بحث نیست. اما دربارهٔ تکیهٔ فارسی امروز که نزد زبان شناسان اروپائی همه جا «تکیهٔ شدت» (Accent d'intensité) خوانده شده است، نگارنده خود در آزمایشگاه فونتیك پاریس تحقیقی دقیق به عمل آورده و حاصل آن را در رساله‌ای به زبان فرانسه نوشته که تحت طبع است.

به موجب این تحقیق ثابت شده است که تکیهٔ کلمه در فارسی امروز نتیجهٔ شدت صوت نیست بلکه به خلاف نظریهٔ زبان‌شناسان اروپائی عامل «شدت» در آن بسیار ضعیف است و در مقابل، عامل ارتفاع به وضوح تمام وجود دارد. یعنی همان

19) A. Meillet, «La déclinaison et l'accent d'intensité en Perse», *J.A.*, mars - avril 1900, pp. 254 et suiv.

20) R. Gauthiot, «De l'accent d'intensité iranien», *MSL* t.xx. 1r fasc., 1916; «De la réduction de la finale nominale en iranien», *MSL* 2e

صفت زبانهای باستانی هند و اروپائی و از آن جمله سنسکریت و یونانی در فارسی امروز برجا مانده است[21].

نتیجه‌ای که از تحقیقات آزمایشگاهی مزبـور بدست آمده است به اختصار از این قرار است:

۱) هجای تکیه‌دار، چه در آغاز و چه در پایـان کلمه، همیشه شامل ارتفاع صوت است و ایـن ارتفاع (یا زیری) نسبت به هجـای بی‌تکیه میان ۹ و ۳ نیم‌پرده می‌باشد.

۲) آهنگ (ton) از تکیه (Accent) جدا نیست. هرجا که تکیه هست ارتفاع صوت بیشتر می‌شود و در هیچ موردی یکی را جـدا از آن دیگر نمی‌تـوان یافت. بنابراین می‌توان گفت تکیه در کلمات فارسی عبارت است از ارتفاع صوت که اغلب با اندك شدتی همراه است.

۳) تکیهٔ فارسی هیچ بـا امتداد مربوط نیست. یعنی تکیه، هـم روی هجای کوتاه و هم روی هجای بلند ممکن است واقع شود.

۴) موضع تکیه روی یکی از هجاهـای هر کلمه تابـع ساختمان صرفی آن کلمه است. یعنی هر یك از انواع کلمه در محل معینی تکیه دارد و در موارد بسیار نوع صرفی دو کلمه که از حیث واکها با هـم یکسان هستند به حسب موضع تکیه تشخیص داده می‌شود.

موضع تکیه در کلمات فارسی

دربارهٔ تأثیر و دخالت تکیه در ساختمان صرفی کلمات فارسی تاکنون در این زبان بحثی نشده است و نخستین بـار نگارندهٔ ایـن کتاب در تحقیق انتقادی در عروض فارسی[22] از این مطلب ذکری به میان آورد.

---

21) P. N. Khanlari, *L'accent persan*, (Etudes expérimentales de phonétique persane)

۲۲) انتشارات دانشگاه، شمارهٔ ۳۷ ،سال ۱۳۲۷.

اما، چنانکه گفته شد، زبان شناسان اروپائی این معنی را مورد تحقیق قرار داده‌اند و اخیراً نیز یکی از دانشمندان امریکائی طی مقاله‌ای در این باب بحث کرده است[۲۳].

برای نمونه چند قاعدهٔ کلی دربارهٔ موضع تکیه در کلمات فارسی اینجا ذکر می‌شود:

۱) نام (اسم و صفت)

اسم و صفت در همهٔ محلهای نحوی روی هجای آخری تکیه دارند و اگر کلمه یك هجائی باشد خود دارای تکیه است:

مرد. پسر. زن. حسن. رستم. فریدون. نیکو. خوب. بد. دانش.

مرد آمد   پسر را دید   رستم یلی بود   کار نیکو کن

کلمات ذیل مشمول این قاعده است: اسم جامد عام، اسم خاص، مصدر، اسم مصدر «شینی»، اسم مصدر مختوم به «تار»، صفت مشبههٔ مختوم به «ـا»، صفت فاعلی مختوم به «ـان» و «نده»، صفت مفعولی، صفات جامد، صفات مرکب (با تمام انواع آن)، اسمهای مرکب (تمام انواع).

درحالت ندا یا خطاب: اگر بی‌واسطهٔ حرف ندا اسم یا صفتی‌که به جای آن نشسته است منادی واقع شود تکیهٔ کلام از هجای آخری به هجای اول منتقل می‌گردد.

اگر حرف ندای «ای» برسر کلمه درآید نیز همین حال واقع می‌شود.

اگر کلمه با واسطهٔ جزء «ـا = â» که بدآخر آن افزوده می‌شود منادی قرار گیرد تکیهٔ کلمه به‌جای خود می‌ماند.

در حالت اضافه: در این حالت حرف ساکنی‌که در آخر کلمه قرار دارد با حرکت زیر (که علامت اضافه است) ترکیب شده هجای دیگری تشکیل می‌دهد. این هجا همیشه بی‌تکیه است و تکیه روی هجای ماقبل آن قرار می‌گیرد:

---

23) Ch. A. Ferguson, *Word Stress in Persian Language*, 1957.

مرد: مرد خوب. مادر: مادر خوشخو.

در حالت نکره: این حالت نیز درست مانند حالت اضافه است. یعنی حرف ساکن آخر کلمه با یای نکره هجای دیگری می‌سازد که همیشه بی‌تکیه است.

در دو حالت فوق اگر کلمه مختوم به هاء غیر ملفوظ باشد یعنی به حرف متحرکی ختم شود یائی یا همزه‌ای به‌آن افزوده می‌شود و این حروف از حیث ترکیب با کسره و یای نکره همان حکم حرف ساکن آخر کلمه را دارند.

در حالت جمع: علامت‌های جمع «آن ـ ها» تکیه‌دار است. در جمع به «آن» مانند حالت نکره و اضافه حرف ساکن آخر کلمه به این جزء متصل می‌شود. اما به خلاف آن دو حالت در این مورد جزء اضافی دارای تکیه است و تکیهٔ اصلی کلمه را جذب می‌کند.

۲) افعال

در ماضی مطلق همهٔ صیغه‌ها، جز مفرد غایب، روی هجای ماقبل آخر تکیه دارند؛ و در صیغهٔ مفرد غایب تکیه روی هجای آخری است مگر وقتی که باء تأکید برسر فعل درآید که در این حال در هرشش صیغه تکیه روی «بـ» قرار می‌گیرد.

در ماضی استمراری تکیهٔ قوی روی حرف «می» واقع می‌شود.

در ماضی نقلی تکیه درتمام صیغه‌ها روی هجای آخر جزء اصلی فعل (صفت مفعولی) قرار دارد: رفته‌ام.

در ماضی بعید دو تکیه وجود دارد که یکی روی هجای آخر صفت مفعولی و دیگری روی هجای اول معین فعل «بودن» است: رفته بودم.

فعل مضارع اگر بی‌حرف استمرار (می) بکار رود تکیه روی هجای آخر آن است و اگر با «می» استعمال شود تکیهٔ قوی روی «می» قرار می‌گیرد:

ra -ʹvam-ʹmi -ravam

فعل امر اگر بی‌بای امر بکار رود تکیه روی هجای آخرین آن است:

ne - ʹšin - ʹne - vis

اگر با حرف امر «بـ» استعمال شود تکیه بر «بـ» خواهد بود:

'be - nešin - 'be - nevis

در نهی و نفی همیشه تکیهٔ قوی روی حرف نهی «مـ» یا نفی «نـ» است.
مستقبل دارای دو تکیه است: یکی روی هجای آخر کلمهٔ «خواهم» و دیگری روی هجای آخر فعل اصلی: خواهم نشست.

۳) حروف استفهام

اگرحروف استفهام یك هجائی باشند (مانند کـه و چه و چون) دارای تکیه هستند و همیشه تکیه را محفوظ دارند.
اگر چند هجائی باشند تکیه یا روی جـزء استفهامی یا روی هجای آخری است مانند (کدام، کجا).
اگر مرکب باشند جزء استفهامی تکیه‌دار است، (مانند چرا، چه‌کس، چقدر).

۴) مبهمات

در مبهمات همان حکم اسماء و صفات جاری است.

۵) ضمایر

ضمایر منفصل در حکم اسم و صفت است. حکم شناسه‌هـای فعل ضمن بحث از افعال بیان شد. امـا ضمایر متصل مفعولی و اضافه تکیه ندارند و صامت کلمه با آنها ترکیب شده هجـای دیگری بوجود می‌آورد و تکیه به‌هجـای ماقبل آن داده می‌شود: کلاهت، می‌زنمش، زدت.

۶) پیشوندهای افعال

پیشوندهای فعل همه دارای تکیه می‌باشند. اما اگر فعل مصدر مرخم باشد و از ترکیب آن بـا پیشوند اسمی حاصل شود تابـع قاعدهٔ اسم خواهد بود و تکیه

به هجای آخرین آن تعلق خواهدگرفت:

دانشمند درگذشت. درگذشتِ دانشمند

در کلمات ذیل که همه از حروف شمرده می‌شوند تکیه روی هجای اول قرار دارد:

ولیکن، لیکن، ولی، بلکه، بلی، آری، اما، مگر، اگر، شاید، هرکس، هرچند، باری، همان، همین.

نکتهٔ ۱) بعضی کلمات عربی، چه آنها که در محاورهٔ عام وارد شده و چه آنها که تنها در نوشته به کار می‌رود تکیهٔ اصلی را حفظ کرده‌اند و روی هجای اول تکیه دارند: یعنی، اعنی، الا، ایها.

نکتهٔ ۲) قواعدی که اینجا دربارهٔ تکیهٔ کلمات فارسی ذکر شد راجع به تلفظ فصیح ادبی است که اکنون در تهران متداول است و نگارنده به دلایلی که اینجا مجال ذکر آن نیست گمان می‌کند که همیشه تلفظ ادبی چنین بوده است. اما در گویش‌های مختلف هر یك از شهرها و نواحی ایران از حیث موضع تکیه روی هجاهای کلمات اختلافاتی هست و قواعد مخصوص به خود دارد.

۸

تحول زبان

آیا هر زبان صورت واحد ثابتی دارد؟
علت تغییر عقیدهٔ دانشمندان ـ موارد
تحول زبان ـ علل تحول ـ انواع تحول

از قدیم‌ترین زمانها که اقوام مختلف به جمع و تدوین قواعد زبان و ثبت لفظ و معنی کلمات پرداختند همهٔ بحثهای ایشان مبتنی بر یك اصل بود که آن را مسلم می‌پنداشتند و هیچ‌کس در درستی آن تردیدی نداشت. آن اصل این بود که «زبان صورت واحد ثابتی دارد. وظیفهٔ لغوی و نحوی آن است که آن صورت را ثبت کنند تا دیگران بیاموزند و پیروی کنند؛ و هرگونه انحراف از آن صورت اصلی، چه در لفظ و چه در معنی، خطاست و برهان نادانی و مایهٔ خجالت گوینده یا نویسنده است.»

این صورت ثابت را، چه در مفردات و چه در ترکیب الفاظ، از روی شیوهٔ استعمال آنها در آثار ادبی یا دینی که متعلق به زمان معینی بود به دست می‌آوردند. علمای اسکندریه منظومه‌های رزمی هومر و شاعران دیگر یونان قدیم را میزان و مقیاس فصاحت قرار دادند و چون زبان این نوشته‌ها در زمان ایشان کهنه شده و تغییراتی یافته بود کوشیدند تا قواعدی وضع کنند که معاصران خود را به پیروی از شیوهٔ بیان ایشان وادارند.

پس در نظر ایشان هرچه در زبان یونانی با نحوهٔ استعمال آن بزرگان باستان مطابق بود درست و فصیح شمرده می‌شد و هرچه با آن اختلاف داشت غلط و عامیانه به شمار می‌آمد.

بعدها رومیان این شیوهٔ تحقیق را از دانشمندان اسکندریه آموختند و بر زبان خود منطبق کردند و قواعد دستور زبان که به این طریق و براین پایه و اساس به وجود آمد از زبان لاتینی به ملت‌های اروپائی منتقل شد و مبنای علمی قرار گرفت که به همان لفظ یونانی «گرامر» خوانده شد.

در مشرق زمین نیز علت و مبنای پیدایش قواعد زبان همین بود. هندوان کتاب مقدسی داشتند که «ودا» خوانده می‌شود. متن این کتاب مربوط به زمانی کهن بود و بر اثر تحول زبان، اندك اندك تلفظ درست الفاظ و فهم معانی آنها برای مؤمنان دشوار می‌شد. دانشمندان هندی خواستند زبان مذهبی خود را به صورت اصلی نگهدارند و به این سبب به ضبط و وضع قواعدی پرداختند تا زبان را از تغییری که در نظر ایشان فساد شمرده می‌شد حفظ کنند.

در زبان عربی هم علوم لغت وصرف و نحو به همین علت و با همین نیت به وجود آمد. نوشته‌اند که چون دین اسلام انتشار یافت و ملت‌های غیرعرب مسلمان شدند و با تازیان اختلاط یافتند کم‌کم در گفتگو و نوشتن به زبان عربی از آنچه پیشتر میان آن قوم متداول بود انحرافی حاصل شد. این اختلاف در تلفظ در نظر عربها گناه نابخشودنی بود. روایت کرده‌اند که مردی در پیشگاه پیغمبر(ص) لفظی را به غلط به کار برد. پیغمبر به یاران فرمود: «برادرتان را راهنمائی کنید که گمراه شده است.» همچنین نوشته‌اند که دبیری از جانب ابوموسی اشعری نامه‌ای به عمر نوشت که در آن خطائی لفظی بود. عمر در پاسخ نوشت که «دبیر را یك تازیانه بزن.»

سپس چون این‌گونه غلطها مکرر شد و پیشوایان اسلام بیم داشتند که مؤمنان کتاب آسمانی را به غلط بخوانند دانشمندان را به تدوین کتابهای لغت و قواعد صرف و نحو اشاره کردند.

در همهٔ این موارد مبنای بحث و تحقیق یکی بود و آن اینکه زبان یك

صورت درست بیشتر ندارد کـه بـاید در حفظ آن کوشید و از آن تجاوز نمی‌توان کرد. این اصل در همهٔ زبانهـا پایهٔ علم زبان بود و در همه جا بتدریج برای اثبات آن به‌دین متوسل شدند و پیروان هر مذهبی از آیـات کتـاب مقدس خود شاهد و برهان بر تأیید آن آوردند، تـا درِ بحث را ببندند و منکر و مدعی را به‌جای خود بنشانند. گفتند کـه زبان را خداونـد آفریده و به آدم نخستین آموخته است. پس صورت اصلی آن مقدس و تجاوز از آن گناه است. این صورت اصلی نیز همان است که در کتاب الهی آمده است.

البته در هر زبانی صورتهای متداول دیگر نیز وجود داشت کـه روستائیان و طوایف مختلف هـر ملتی به آن گفتگو می‌کردند. عالمان صرف و نحو گفتند که این لهجه‌ها صورت فاسد زبان اصلی است و کسانی که آنها را به کار می‌برند مردمی فرومایه و عامی و نادانند.

به این طریق در میان هر قومی یك زبان رسمی یا ادبی بوجود آمد که به آن می‌نوشتند و می‌کوشیدند که به همان نیز سخن بگویند و قواعد آن را می‌آموختند؛ و در کنار این زبان ادیبانه، همیشه چندین زبان دیگر متداول بود که ادیبان آنها را هیچ در خور اعتنا نمی‌دانستند تا مورد تأمل و تحقیق قرار دهند.

این شیوهٔ تفکر تا یکی دو قـرن پیش در همـهٔ جهان رواج داشت. آنچه سبب شد که این اندیشه دیگرگون شود آشنائی و ارتباطی بود که ملت‌های مختلف از آغاز قرن نوزدهم با یکدیگر یافتند. نخست بعضی از دانشمندان اروپا زبانهائی را که در آن قاره رواج داشت آموختند و بـا یکدیگر سنجیدند و دریـافتند که میان آنها شباهت‌هائی هست. سپس با سنسکریت که زبان کهن ادبی هند است آشنا شدند و از سنجش آنها با یونانی بـاستان و لاتینی پی بردند کـه میان این زبانها رابطه و مشابهت بیش از آن است که به تصادف حمل بتوان کرد. از اینجا زبان‌شناسی تطبیقی بوجود آمد که بنیاد تصورهائی را که تا آن زمان دربـارهٔ اصل زبان رایج بود متزلزل کرد.

نخستین نتیجه‌ای که از این اکتشاف و تحقیق به دست آمد این بود که هیچ

یك از زبانهای ادبی که دانشمندان می‌شناختند و قواعد آنها را مدون کرده بودند و برای اثبات اصالت آنها دلیل و برهان می‌جستند صورت اصلی زبان نیست؛ بلکه بسیاری از آنها اصل واحد دیگری داشته‌اند که نمی‌شناسیم؛ و آنچه باقی است صورتهای دیگرگون شدهٔ آن اصل است. پس این صورتها نیز دستخوش تغییر است و کوشش ما در اینکه آنها را به یك حال و یك صورت حفظ کنیم رنج بیهوده است.

دیگر آن که زبان‌های غیرادبی را نیز پست و بی ارزش نباید شمرد و به چشم بی‌اعتنائی در آنها نباید نگریست. زیرا که آنها نیز صورت‌های دیگری از همان زبان اصلی کهن یا منشعب از اصل باستانی جداگانه‌ای هستند.

اما کار تحقیق در زبان به اینجا پایان نیافت بلکه این آغاز پیدایش علم تازه و نوی بود. دانشمندان به کشف اسرار این علم پرداختند و هزاران مسئله طرح کردند و در حل آنها کوشیدند. از جمله این که آیا تغییراتی که در زبان رخ می‌دهد کار اتفاق و تصادف است یا تابع قواعد معینی است؟ پیش از آن که زبان‌شناسی به وجود بیاید علمای صرف و نحو بعضی از تغییرات جزئی را که در طی زمان در زبان ادبی روی می‌داد زیر عنوان «استثناء» و «شاذ» و «نادر» ذکر می‌کردند و علت آنها را «کثرت استعمال» می‌شمردند و به این طریق هیچ قاعده و قانونی برای این‌گونه تغییرات نمی‌شناختند.

اما اگر تغییر زبان از روی روش خاصی انجام نمی‌گرفت لازم می‌شد زبانهائی که اصل واحدی داشته‌اند بر اثر تحول بکلی با هم متفاوت شوند و هیچ‌گونه مشابهتی میان آنها باقی نماند، و ما از سنجش زبان‌ها با یکدیگر درمی‌یابیم که حال چنین نیست و با آنکه هر زبانی از صورت اصلی خود بسیار دور شده است می‌توان رابطهٔ آن را با اصل و با زبان‌های دیگری که از آن منشعب شده است تشخیص داد. پس ناچار باید هر تغییری به قاعدهٔ معینی روی داده در جهت مشخصی انجام گرفته باشد.

دریافتن این مطلب دانشمندان را به کشف قواعد تحول زبان رهبری کرد؛

کم‌کم معلوم شد که زبان مانند امور طبیعی به طریق معیّنی تحول و تکامل می‌یابد و در این سیر تابع روش خاصی است؛ و تصادف و اتفاق، یا هوس‌ها و خطاهای فردی، در تحول زبان دخالتی ندارد، یا دخالت و تأثیر آن بسیار جزئی است. پس انحراف از اصل، یا تغییر یکی از صورت‌های زبان، خطا و غلط شمرده نمی‌شود؛ همچنان که در امور طبیعی تبدیل ماده‌ای به مادهٔ دیگر یا تحول سلول زنده‌ای از صورتی به صورت دیگر نتیجهٔ خطای آن ماده یا آن سلول یا دلیل فاسد شدن آنها نیست بلکه معلول قوانین ثابتی است.

***

اگر عبارتی از سنگ نوشته‌های شاهان هخامنشی را که به زبان فارسی باستان است با عبارتی که در فارسی امروز درست به همان معنی باشد بسنجیم اختلافهای گوناگونی میان دو زبان می‌بینیم. برای مثال عبارت ذیل را اختیار می‌کنیم.

بَگَ وَزْرَکَ اَهورَمَزدا . . . هِیَ شیاتِم اَداَ مرتی یَهیا[1]

اهورمزدا خدای بزرگی است... که شادی را برای مردم آفرید.

تغییراتی که در طی مدتی نزدیک به بیست‌وپنج قرن در این عبارت کوتاه پدید آمده از این قرار است:

۱) کلمهٔ **بَگ** متروک و **خدا** به جای آن معمول شده و همچنین کلمهٔ **اَدا** در معنی آفریدن و خلق کردن منسوخ گردیده و کلمهٔ **آفرید** به جای آن به کار رفته است.

۲) کلمهٔ **وَزْرَکَ** به صورت **بُزرگ** درآمده یعنی واک **و** به **ب** و **ك** به **گ** بدل شده و مصوت‌های میان حروف تغییر کرده و مصوت آخر این کلمه حذف شده است. و در مادهٔ کلمات **شیاتِم** و **مَرتی‌یَهیا** که **شادی** و **مردم** در فارسی جدید جانشین و بازماندهٔ آنهاست واک **ت** به **د** تبدیل یافته است.

۳) در کلمات **شیاتِم** و **مَرتی‌یَهیا** اجزاء صرفی که در اولی نشانهٔ حالت مفعولی

1) Baga Vazraka Auramazdā ... hiya šyātim adā martiyahyā

مفرد مؤنث و در دومی علامت حالت اضافهٔ مفرد مذکر است ساقط شده است.

۴) کلمهٔ هیَ از میان رفته و جای آن را حرف ربط **که** گرفته است.

۵) کلمات **است** و **را** و **برای** به اجزاء عبارت افزوده شده است.

۶) ترتیب اجزاء جمله تغییر یافته است؛ یعنی در فارسی باستان فعل **ادا** پیش از مفعول و در فارسی امروز فعل **آفرید** در آخر جمله آمده است.

این تغییرات چند گونه است:

نوع اول متروك شدن بعضی از کلمات و استعمال الفاظ جدید به جای آنهاست.

نوع دوم تغییر واکها در کلماتی است که با همان لفظ و به همان معنی در طی این مدت دراز در زبان باقی مانده است.

نوع سوم تحولی است که در ساختمان کلمات رخ داده، یعنی چون صورت صرف اسم که نشانهٔ رابطهٔ آن با اجزاء دیگر جمله بوده از میان رفته است ناچار برای بیان این رابطه به اجزاء تازه‌ای احتیاج حاصل شده است.

نوع چهارم که مربوط به ترتیب اجزاء جمله است امری نحوی است.

***

فاصلهٔ زمانی که میان این دو عبارت وجود دارد نزدیك به ۲۵۰۰ سال است. اما گمان نباید برد که برای تغییر و تحول زبان همیشه چنین مدت درازی لازم است. اگر جمله‌ها و عبارتهای فارسی را در فاصلهٔ بسیار کوتاهتر نیز با هم بسنجیم به این‌گونه اختلافات برمی‌خوریم.

با این حال کسی به این نکته توجه ندارد که زبان او، زبانی که به آن گفتگو می‌کند، در طی زندگانی خود او نیز در تحول است و طبقات مختلف سِنّی که در هر زمان وجود دارند به یك طریق سخن نمی‌گویند. علت این بی‌توجهی دو امر است: یکی آن که در مدت کوتاه اختلافی که در شیوهٔ گفتار حاصل می‌شود جزئی است و مانع فهمیدن و فهماندن نمی‌شود. دیگر آن که خاصه کسانی که با خواندن و نوشتن سروکار دارند تنها زبان فصیح یعنی زبان کتابت را معتبر می‌شمارند

و تفاوت‌هائی را که در گفتار حاصل می‌شود به عنوان خطا و لغزش فردی تلقی می‌کنند و آنرا نشانهٔ تحول زبان نمی‌دانند.

اما این معنی مسلم است که هر زبانی در هر زمان در حال تحول است. این تحول موجب تغییر جنبه‌های گوناگون زبان می‌شود: صورت الفاظ تغییر می‌کند؛ خود الفاظ عوض می‌شوند؛ ترتیب کلمات در جمله و عبارت دیگرگون می‌شود؛ واکها و شیوهٔ ترکیب آنها با وضع پیشین متفاوت می‌گردد. واکهای نو و کلمه‌های نو به‌وجود می‌آید، طرزهای نو در ساختمان جمله و عبارت ایجاد می‌شود، واکهای کهن و ترکیبات پیشین کم‌کم از رواج می‌افتد تا یکسره فراموش شود.

برای آن که تحول زبان را به ساده‌ترین و آشکارترین وجهی مورد مطالعه و تحلیل قرار دهیم فرض می‌کنیم که در هر جامعه زبان صورت واحدی داشته باشد؛ یعنی شیوهٔ گفتگوی طبقات مختلف اجتماعی هیچ متفاوت نباشد، و لهجه‌های دیگر در نتیجهٔ رفت و آمد و روابط اجتماعی با افراد جوامع دیگر، در آن تأثیر نکند. البته این شرط فرضی است و برای آسان کردن بحث است و شاید هرگز چنین شرطی حاصل نشود یا بسیار نادر باشد. غرض از این فرض آن است که بتوانیم مراحل متوالی تحول زبان واحد را، بدون توجه به تأثیر عوامل متعدد و مختلف خارجی، مطالعه کنیم.

* * *

برای دریافتن علل تحول زبان و انواع این تحول توجه به دو نکته لازم است: یکی این که زبان امری اجتماعی است، یا به عبارت دیگر زبان ابزاری است که برای برآوردن حاجتی اجتماعی به کار می‌رود؛ و آن، رابطه یافتن افراد اجتماع با یکدیگر و بیان و ادراک امور مشترك اجتماعی است. بنابراین هرگونه تغییر و تحولی که در اجتماع حاصل شود طبعاً حاجات جامعه را نیز دیگرگون می‌کند و این تحول ناچار در تغییر ابزاری که با حاجات اجتماعی ارتباط دارد مؤثر است.

از اینجاست که در طی زمان الفاظی از میان می‌رود و الفاظی تازه که بر معانی جدید دلالت می‌کند رایج و متداول می‌شود. «برگستوان» که نوعی زره روی

اسب هنگام جنگ بوده است امروز متروك است، زیرا کـه مفهوم و مصداق آن در زندگی امروز وجود ندارد. اما «راه‌آهن» و «هواپیما» و «بمب» و «موشك» به‌معنی امروزی و «ماهواره» الفاظ تـازه‌ای است که در زبان فـارسی یك قرن پیش وجود نداشته، زیرا که مفهوم و مصداق آنها در میان نبوده است.

دیگر آن که این رابطهٔ اجتماعی که به‌وسیلهٔ زبان و «گفتار» حاصل می‌شود مستلزم کوشش و صرف نیروی عضلانی است. سخن گفتن کاری است کـه به‌وسیلهٔ ذهن و عضلات و اندامهای گفتار انجام می‌گیرد و مانند هر کار دیگر ذهنی و بدنی موجب «خستگی» می‌شود. انسان به طبع مـایل است که تا می‌تواند بـرای حاصل کردن نتیجهٔ منظور کمتر بکوشد، یعنی تا حد امکان از «خستگی» بکاهد. اما البته این گریز و پرهیز از «کوشش» تـا آنجا گـسترده می‌شود کـه به‌حصول غرض زبان نرساند.

برای مثال می‌گوئیم که در گفتگوی عادی فارسی امروز بـسیاری از کلمات به‌صورت خفیف‌تر ادا می‌شود، یعنـی بعضی از هجاهـا و واکهـا در تلفظ می‌افتد و کلمه کـوچکتر می‌شود. بجـای «می‌ـگوـیم» لفـظ «می‌ـگم» را ادا می‌کنیم. اولی دارای سه هجاست یعنی بـرای ادای آن سه بـار قرار دادن اعضای گفتار در جای معین و برآوردن نفس لازم است. امـا بـرای ادای لفظ دوم تنها دو بـار این اعمال عضلانی انجام می‌گیرد. تا این‌جا تمایل طبیعی بشری به «کم کوشیدن» انجام پذیرفته و این امر مانع انجام یافتن مقصود یعنی فهماندن معنی نشده است. اما اگر باز این تمایل دوام یابد و کلمات «می ـ گوـ یَم» و «می ـ رَ ـوم» و «می ـ دَ ـهم» که اکنون به صورتهای «می ـ گم» و «می ـ رم» و «می ـ دم» ادا می‌شود همه به‌صورت «می ـ یَم» ادا شود البته شنونده دیگر تفاوت میان معانی آنها را در نخواهد یافت؛ و در نتیجه غرض گوینده که فهماندن مقصود خود است انجام نخواهد گرفت.

دربارهٔ ابدال واکهـا نیـز همین قـانون حکمفرماست. ادای بعضی از واکها مستلزم صرف نیروی عضلانی بیشتری است. تمایل به «کم کوشیدن» ایجاب می‌کند که آنها را در گفتگو به‌واکهائی که ادای آنها نیروی کمتری می‌خواهد بدل کنیم.

ادای دو صامت بی‌آوا در پی یکدیگر، خاصه اگر در پی آنها مصوتی باشد، کوشش بیشتری می‌خواهد. زیرا که، در ادای این صامتها، تارآواها نمی‌لرزند و در ادای مصوت بعدی ناچار باید به لرزه درآیند. دقت در این که تا لحظهٔ ادای صامت دومی تارآواها ساکن باشند و بلافاصله هنگام ادای مصوت بلرزند مستلزم کوششی است. بنابراین همان تمایل «کم‌کوشیدن» موجب می‌شود که هنگام ادای صامت بی‌آوای دومی از این کوشش پرهیز کنیم و اعضای گفتار را در وضعی قرار دهیم که برای ادای واك بعد، یعنی مصوت، باید به خود بگیرند. حاصل آنکه، صامت بی‌آوای دومی نرم ادا می‌شود و به صامت هم‌مخرج خود که آوائی است بدل می‌گردد. به موجب این قانون در همهٔ کلمات فارسی امروز که گروه صامتهای «-šk-» را در بر دارند، و در کلمه، پس از این دو صامت مصوتی هست، این گروه به «-šg-» بدل می‌شوند. مانند:

لشکر ـ لشگر = laškar - lašgar

مشکی ـ مشگی = meški - mešgi

خشکی ـ خشگی = xoški - xošgi

کشکی ـ کشگی = kaški - kašgi

همین تمایل در ادای گروه‌های -ft- و -st- و -xt- وجود دارد:

رفتم ـ رفدم = raftam - rafdam

گفتم ـ گفدم = goftam - gofdam

شستم ـ شسدم = šostam - šosdam

بستم ـ بسدم = bastam - basdam

پختم ـ پخدم = poxtam - poxdam

ریختم ـ ریخدم = rixtam - rixdam

در اینجا نیز تمایل «کم کوشیدن» با لزوم صراحت و وضوح تعارض دارد. یعنی این گونه ابدالها هر جا موجب اشتباه یا مانع ادای مقصود شوند متوقف می‌مانند:

در کلمات فوق دیدیم که واك «t» به علتی که گفته شد به «d» بدل شده است.

اما در دو کلمهٔ «کارت» و «کارد» که در فارسی امروز رایج است هرگز این تبدیل واقع نمی‌شود. فارسی‌زبانان امروز ناچار با دقت و صراحت کلمات:

Kārtam = کارتم

Kārdam = کاردم

را مشخص از یکدیگر تلفظ می‌کنند زیرا بیم دارند که شنونده مقصود ایشان را در نیابد یا دچار اشتباه شود.

* * *

نوع دیگری از تحول که در طی زمان در زبانی رخ می‌دهد تغییر ساخت یعنی صورتهای صرفی کلمات است. بسیاری از ساختها (صیغه‌ها)ی صرفی اسم وفعل که در گفتار همیشه مورد لزوم نیست از میان می‌رود، و بعضی ساختهای نو برحسب ضرورت به‌وجود می‌آید. در زبانهای کهن هندواروپائی هر اسم یا صفتی صورتهای گوناگون می‌پذیرفته تا، گذشته از معنی اصلی خود، بر «جنس» یعنی مذکر و مؤنث و خنثی نیز دلالت کند و به حسب آن که مفرد یا تثنیه یا جمع باشد نیز صورتهای مختلفی می‌یافته است.

در بسیاری از زبانها نخست «جنس خنثی» از میان رفته و «جنس‌های سه‌گانه» به «جنس‌های دوگانه» بدل شده است. سپس گاهی تمایز دو جنس نیز متروك شده و از این جهت تنها یك صورت باقی مانده است. از جنبهٔ «شمار» نیز ساختی که بر «دو» دلالت می‌کرده در بیشتر زبانها بسیار زود متروك شده و تنها دو ساخت «مفرد و جمع» برجا مانده است. به این طریق از تعداد صورتهای گوناگون اسم و صفت کاسته و از جهت صرف، زبان بسیار آسان شده است.

علاوه بر آن در زبانهای باستان مقام کلمه در جمله یا رابطهٔ هر کلمه با اجزاء دیگر جمله نیز با تغییر شکل اجزاء آخر کلمه معین می‌شده است. این نکتهٔ آخرین که «حالات اسم» نامیده می‌شود شامل هشت وجه بوده که هر وجه بر یکی از روابط کلمه با کلمات دیگر، مانند رابطهٔ فاعلی و مفعولی و مضافی و متمم و ندا و انواع قید دلالت می‌کرده است و در دوره‌های بعد این روابط را به طریق دیگر یعنی به

حسب مقام کلمه در جمله یا به وسیلهٔ حروف اضافه و ربط بیان کرده و از صرف صورتهای هشتگانه چشم پوشیده‌اند.

تا اینجا، یعنی متروك شدن صیغه‌های غیر لازم، همان قانون «کمتر کوشیدن» فرمانروا بوده است. اما در صیغه‌های فعل که به همین طریق غالباً بسیار ساده‌تر و صورتهای گوناگون آن کمتر شده گاهی کار به ابهام رسیده و ناچار صورتهای خاص تازه‌ای به وجود آمده است تا وظیفهٔ اصلی زبان که فهمیدن و فهماندن است بهتر انجام بگیرد.

* * *

برحسب آنچه گذشت تحولاتی را که در طی زمان در زبان رخ می‌دهد به‌انواع ذیل می‌توان تقسیم کرد:

۱) تحول واکها[۲]

۲) تحول ساخت کلمات (تحولات صرفی)[۳]

۳) تحول طرز رابطهٔ کلمات درجمله (تحولات نحوی)[۴]

۴) تحول الفاظ[۵]

۵) تحول معانی[۶]

2) Changements phonétiques
3) Évolution du système morphologique
4) Évolution de la Syntaxe
5) Changements de mots
6) Changements de significations

۹

تحوّل واکها

قواعد ابدال در صرف و نحو قدیم و تفاوت آن با قوانین تحول واکها ـ عدم شمول و کلیت هر قانون و اختصاص آن به مورد خاص و معین

در بحث گذشته گفتیم[۱] که یکی از انواع تحول که در مقایسهٔ یك جمله از زبان پارسی باستان بـا جمله‌ای متضمن همان معنی از زبـان فارسی دری مشهود می‌شود تغییر واکها در یك کلمه، یعنی ابدال واکی به واك دیگرست. در کلمات «وَزْرَكَ» و «شیایِم» و «مَرتی‌یَه‌یا» که در آن جمله وجود داشت (با قطع نظر از تغییرساخت کلمات) سه واك به سه واك دیگر تبدیل شده است. از این قرار:

و (v)   ب (b)

ك (k)   گ (g)

ت (t)   د (d)

تحول واکها در متن کلمات از قدیمترین زمـان مورد توجه دانشمندان قرار گرفته است. لغویان و نحویان عـرب، از سیبویه به بعد، هر یك فصلی مشبع دربارهٔ «ابدال حروف» در صیغه‌های زبان تازی پرداخته‌اند. اما هیچ یك از ایشان از جنبهٔ تحول تاریخی در ابدال نظر نکرده است. ایـن دانشمندان صیغه‌های گوناگون یك

۱) صفحهٔ ۷۴ همین کتاب.

کلمه را با هم می‌سنجیدند و یکی از آن گروه را اصل قرار می‌دادند و آنگاه می‌کوشیدند تا تغییر و تفاوت واکها را در سایر صورتهای صرفی به قیاس باآن صیغه که اصل می‌پنداشتند توجیه کنند.

اصل صیغه‌های فعل را کلمه‌ای قرار می‌دادند که مفهوم کاری را بی‌قید شخص و زمان در برداشته باشد و این صیغه را «مصدر» می‌خواندند؛ یعنی صورتی که صورتهای دیگر از آن بیرون می‌آید. گمان می‌کردند که در آغاز از همهٔ صیغه‌های فعل تنها این یك صورت وجود داشته و سپس صیغه‌های دیگر از آن منشعب شده‌اند. این فرض برهیچ سند تاریخی مبتنی نبود و تنها برپایهٔ استدلال منطقی اتکاء داشت و حال آنکه این پایه در مباحث علمی زبان شناسی بکلی سست و لرزان است.

با توجه به‌اسناد، یعنی نوشته‌های موجود از یك زبان که از زمانهای پیشین برجا مانده است، می‌توان دریافت که صیغهٔ «مصدر» نه‌تنها کهن‌ترین صورت صیغه‌های فعل نیست، بلکه یکی از نوترین آنهاست و البته نمی‌توان آن را اصل قرار داد و صیغه‌های دیگر همه را مشتق از آن دانست.

در هرحال بحث «ابدال» در زبان عربی و به تبع آن در فارسی تنها برمقایسهٔ صورتهای مختلف یك کلمه در یك زمان، آن هم در زبان نوشتن، مبتنی بود. در عربی سه حرف مادهٔ فعل (یعنی فاء و عین و لام) را در صیغهٔ مصدر اصل قرار می‌دادند و در فارسی که فعل و اسمهای مشتق از آن دارای چنین ساختمانی نیست برای پیدا کردن اصل به استدلال منطقی متوسل می‌شدند.

صاحب کتاب نهج‌الادب بـه نقل از مثمرالفواید می‌نویسد: «بدان که ابدال عبارت از آوردن حرفی است بجای حرف دیگر نه برای ادغام. و آن برخلاف اصل است؛ و شناخته می‌شود به معرفت لفظ اصل. مثلاً رزه و رجه که... به معنی طناب است... و بعضی آونگ انگور گفته‌اند. پس رزه اصل باشد نه برعکس، چه منسوب است به «رز» که به‌معنی پایهٔ انگورست... و لـژن و لجن وکج و کژ به‌معنی گل تیره و چیزی خم، که اصل در اینجا زای عجمی است (ژ) کـه از جهت تسهیل تلفظ

و قرب مخرج به جیم بدل کرده‌اند. چنانکه لفظ مژگان را که به زای عجمی است به جیم خوانند، اگر چه در نوشتن به «زا» نویسند. مگر به درست، جزم کردن این‌که در هر دوگونه سلسلهٔ الفاظ اصل کدام است خیلی دشوارست: چه در فارسی قاعده و میزانی که شناخت و معرفت اصل از غیر اصل توان کرد به دست نیست، چنان که در عربی فا و عین و لام است؛ و ازینجاست که لغتی که به صور مختلفه مستعمل شده باشد مثل آفسانه بالمدّ و افسانه بالقصر و فسانه بحذف الف، بر اصالت یکی بالجزم حکم نتوان کرد.»[۲]

چنانکه می‌بینیم این نویسنده مانند دیگران، چون به جنبهٔ تاریخی، یعنی چگونگی تحول کلمات در طی زمان توجه ندارد، در تشخیص اصل و فرع درمانده است. به همین سبب است که غالباً از این گونه تحقیقات هیچ قاعده و قانونی به دست نمی‌آوردند و در بیان علت اختلاف واکها در یك کلمه یا یك سلسله از کلمات که باهم بستگی دارند به ذکر عبارتهای کلی و مبهم مانند «کثرت استعمال» یا «قرب مخرج» یا «سهولت تلفظ» اکتفا می‌کردند.

اما بحث در چگونگی تحول واکها از وقتی صورت علمی یافت که دانشمندان اسناد موجود از صورتهای مختلف یك زبان را در طی زمانهای متوالی مورد مطالعه قرار دادند؛ و همچنین به رابطهٔ خویشاوندی میان بعضی از زبانها پی بردند و اجزاء و ساختمان زبانهائی را که با هم از یك خانواده بودند یعنی همه از اصل واحدی منشعب شده بودند با هم مقایسه کردند. در این تحقیق، استدلال عقلی و منطقی یکباره مردود شد و تنها استقراء، یعنی بدست آوردن نکات موجود و مقایسهٔ آنها با یکدیگر و استنتاج از آنها اساس کار قرار گرفت.

دانشمندان زبان‌شناس در آغاز کار براثر پیروی از این روش، یعنی تطبیق و مقایسهٔ زبانهای رایج و همچنین مقایسهٔ صورت‌های قدیم هر زبان با صورت متداول و جاری، به‌کشف قواعدی، خاصه در تحول واکها، موفق شدند. اما در این قواعد موارد استثناء را نادیده یا کم‌ارزش می‌گرفتند و توجه به آنها را ضروری نمی‌شمردند.

---

۲) نهج‌الادب، ص ۱۳۱.

در حدود سالهای ۱۸۶۰ـ۱۸۷۰ بود که پژوهندگان با دقتی بیشتر تحولات واکها را در زبانهای هندو اروپائی مورد تحقیق قرار دادند. حاصل این تحقیق بود که یکی از اصول مهم زبانشناسی تاریخی مورد تأیید و قبول قرار گرفت و آن این است که «قواعد تحول واکها استثناپذیر نیست»؛ یا به تعبیر دیگر، «تحول واکها برطبق قوانین دقیق و مشخصی روی می‌دهد».

مراد از این اصل نه آنست که یك قاعده یا قانون در همهٔ موارد حاکم است و تخلف از آن، یا وجود اختلاف، امکان ندارد، بلکه به این معنی است که هرگونه اختلاف یا خروج از قاعده باید توجیه‌پذیر باشد. توضیح بیشتر آنکه دانشمندان پیشین «استثناء» را امری اتفاقی یا نتیجهٔ خطای فردی می‌شمردند و آن را قابل بحث نمی‌دانستند. اما تحقیقات دقیق بعدی ثابت کرد که در تحول واکها عوامل مختلفی وجود دارد که گاهی باهم تعارض پیدا می‌کنند و موجب اختلاف درچگونگی سیر تحول می‌شوند. بنابراین در هرموردی که چنین اختلافی دیده شود باید عامل یا علت آن را جستجو و کشف کرد.

نکته‌ای که اینجا باید مورد توجه قرار بگیرد این است که تغییر و تحول یك واك ناگهان و به طریق اتفاق و به انفراد روی نمی‌دهد، بلکه غالباً نتیجهٔ تمایلی عام در یك عصر یا یك دوره از تاریخ زبان است.

هرزبانی در حال تحول دائم است و در هرزمان آمادگی خاصی برای دگرگونی دارد که زمینهٔ آن از زمانهای پیشین فراهم شده است و این دگرگونی در طی مراحلی متوالی انجام می‌گیرد.

در بعضی از ادوار این آمادگیها یکباره جمع می‌شوند و از قوه به فعل می‌آیند، چنانکه گاهی ممکن است در مدتی کمتر از یك قرن تغییر و تحولی در زبان انجام بگیرد که آنرا یکسره با صورت پیشین متفاوت کند. در دوره‌های دیگر بظاهر وقفه و سکونی در سیر تحول زبان آشکار می‌شود، اما درواقع زمینهٔ دیگری برای تحول فراهم می‌گردد که نتایج آن در زمانهای بعد به ظهور می‌رسد.

گاهی چندین تمایل مختلف همه باهم به یك نتیجه منتهی می‌شود؛ در

مواردی دیگر تمایلهای گوناگون باهم تعارض می‌یابند، و یا یکی بر دیگران غلبه می‌کند یا اثر یکدیگر را از میان می‌برند.

هرگاه دو مرحلهٔ مختلف یك زبان را در طی تاریخ مورد مطالعه و مقایسه قرار دهیم می‌بینیم که بعضی از واکها از میان رفته و بعضی دیگر یکباره دیگرگون شده‌اند. برای مثال چند کلمهٔ فارسی باستان را باهمان کلمات در فارسی دری می‌سنجیم:

پارسی باستان	فارسی دری
۱) خشایَثیَ (xšāyaθiya)	شاه
خشَپ (xšap–)	شب
* * *	
۲) وَهْرْکَ (Vahrka)	گرگ
وِشتاسْپَ (Vištāspa)	گشتاسب

در مورد اول واك «خ» از اول کلمه‌ها افتاده و نابود شده است؛ در مورد دوم واك «و» در آغاز دو کلمه به واك «گ» که بکلی با آن متفاوت است تبدیل یافته است.

اما میان صورتهای نخستین و صورتهای آخرین این کلمات زمانی بس دراز فاصله بوده است و خطاست اگر گمان کنیم که این تحول و تبدیل یکباره انجام گرفته و واکها از صورت نخستین به صورت اخیر درآمده است. مشاهدهٔ ما از روی نوشته‌ها به دست می‌آید؛ و غالباً از صورتهای گوناگون میان این دو مرحله سند نوشته موجود نیست؛ زیرا که، گذشته از نابود شدن اسناد کتبی که شاید وجود داشته است، هیچ خطی این گونه اختلافهای جزئی را ثبت نمی‌کند و همیشه خط نسبت به شیوهٔ گفتار، یعنی زبان زنده و رایج، کهنه‌تر یا به عبارت دیگر محافظه‌کارتر است و بسیار کندتر تحول می‌پذیرد.

آنچه قاعده یا «قانون تحول واکها»[3] خوانده می‌شود ثبت و بیان صورت

3) Les lois des changements phonétiques

صریح تغییری است که در هریك از واکها در دو دورهٔ مشخص از تاریخ یك زبان روی داده و نتیجهٔ قطعی تمایلهائی است که در فاصلهٔ میان این دو دوره وجود داشته و مؤثر بوده است.

نکتهٔ مهم دیگر آنکه هریك از این «قانون»ها که دربارهٔ چگونگی تحوّل یك واك از روی مشاهده و مقایسه به‌دست می‌آید برای زبان یا گویش خاصی در زمان معین معتبر است و هرگز جنبهٔ عام ندارد. توضیح مطلب این است که هرگاه فرض کنیم در یکی از زمانهای کهن زبان واحدی وجود داشته و آن زبان به‌تدریج در سرزمینی وسیع پراکنده و رایج شده، و صورتهای گوناگون یافته باشد، هرقاعده یا قانونی که از مقایسهٔ صورت اصلی آن زبان با صورت رایج در یکی از بخشهای آن سرزمین به‌دست بیاوریم تنها برای همان مورد خاص اعتبار دارد و قابل تعمیم برصورتهای دیگری که در نواحی دیگر رواج دارد نخواهد بود.

اگر همهٔ گویشهای ایرانی که امروز در استانها و شهرستانهای این‌کشور رایج است از اصل واحدی مانند پارسی باستان یا زبانی بسیار نزدیك به آن منشعب شده باشد قانونی که دربارهٔ تحول یکی از واکها از مقایسهٔ صورت کهن کلمه‌ای در پارسی باستان با صورت کنونی همان کلمه در فارسی دری به دست می‌آوریم تنها برای بیان چگونگی انشعاب فارسی دری از پارسی باستان اعتبار دارد، و برای توجیه چگونگی تفرع گویش‌های دیگر ایرانی مانند طبری وگیلکی و کردی و بلوچی معتبر نخواهد بود، مگر آنکه به‌وسیلهٔ استقراء آن قاعده در مورد یك یا چند گویش تأیید شود؛ یا برای هریك قواعد یا قوانین دیگری کشف گردد.

برای مثال چند کلمهٔ فارسی باستان را با فارسی دری می‌سنجیم:

پارسی باستان	فارسی دری
varka	برگ
vafra	برف

و چندین کلمهٔ دیگر از این قبیل. از این سنجش قانونی به دست می‌آوریم که در این فرمول بیان می‌شود:

درآغاز کلمه گاهی:

در پارسی باستان V = B درفارسی دری

اینك همین کلمات پارسی باستان را باکلمات معادل آن در گویش طبری می‌سنجیم:

پارسی باستان	گویش طبری
varka	ولك
vafra	ورف

فرمولی که از این سنجش به دست می‌آید با آنچه از مقایسهٔ پیشین حاصل شد بکلی متفاوت است؛ یعنی در آغاز کلمه گاهی:

در پارسی باستان v = v در گویش طبری

شاید برای بیان مطلب توضیحی بیش‌از این لازم نباشد، اما خواننده در طی صفحات آینده باز در موارد بسیار مثال‌های این معنی را خواهد یافت.

۱۰

تحول صرفی، تحول نحوی

تغییر ساخت کلمات سبب تحول واکها ـ صیغه‌هـای قیاسی و سماعی ـ پیدایش اجزاء نحوی یا حروف ـ ترکیب کلمات در جمله و تأثیر آن در معنی مقصود

آنچه تحول صرفی زبان خوانده می‌شود تغییر ساخت کلمات است، یعنی صیغه‌های صرف اسم و صفت و فعل و انواع دیگر کلمه. بیشتر کلماتی کـه در غالب زبانها به کار می‌رود شامل اجزاءِ مختلفی است. جزءِ اصلی هر کلمه «مادّه» آن است که معنی خاص کلمه را در بر دارد. اما غالباً اجزاءِ دیگری به این جزءِ اصلی می‌پیوندد که نوع کلمه را ازحیث اسم یا فعل یا جزآن بودن؛ یا رابطهٔ کلمه را با شخص وزمان و عـدد (یعنی مفرد، تثنیه، جمع) و در بعضی از زبانها، جنس (یعنی مذکر، مؤنث، خنثی) بیان می‌کند.

برای آنکه فهم معنی آسان شود از همین فارسی امروز مثال می‌آوریم. در هر یك از کلمـات «مردان»، «زنـان»، «کتابها»، «نامها» یك قسمت هست که شامل معنی کلمـه است و آن «مرد» و «زن» و «کتاب» و «نام» است. قسمت دیـگر تعدد آنها (یعنی بیش از یکی بودن) را بیان می‌کند و آن اجزاءِ «ان» و «ها» است.

در صیغه‌های فعل نیز همین شیوهٔ تقسیم را می‌توان بـه کار برد. در صیغه‌های «می‌خورم» و «می‌خوری» و «می‌خوردم» و «می‌خوردی» یـا «می‌برم» و «می‌بری» و

«می‌بردم» و «می‌بردی» یك جـزء اصلی یا مادهٔ فعل هست کـه «خور» و «بُر» است؛ گاهی یك جزء به این ماده افزوده شده که «د» است و آن انتقال از زمان اکنون به زمان گذشته را بیان می‌کند. و جزء دیگری که از دوام مادهٔ اصلی در زمان حاکی است و آن جزء «می» است. و باز اجزاءِ دیگر که رابطهٔ این مادهٔ فعل را با شخص (گوینده، شنونده، دیگرکس) نشان می‌دهد و آنها اجزاءِ «ام» و «ای» است. این اجزاءِ ثانوی که در معنی اصل کلمه تغییری نمی‌دهند اما رابطهٔ آن را با زمان و شخص و عدد بیان می‌کنند «اجزاءِ صرفی» (Morphème) خوانده می‌شوند.

در هر زبانی دستگاه معینی برای بیان این معانی ثانوی وجود دارد که در مورد همهٔ ماده‌های کلمات یکسان به کار می‌رود. یعنی فی‌المثل در صرف فعل زبان فارسی درسی همیشه اجزاءِ «ان» و «ها» نشانهٔ جمع است. همیشه جزءِ «اَم» در صیغه‌های فعل نشانهٔ رابطهٔ مادهٔ کلمه با گوینده است و «ای» نشانهٔ رابطهٔ آن با شنونده. آنچه در اصطلاح تغییر یا تحول «ساخت کلمه» خوانده می‌شود شامل هر دو قسمت کلمه، یا هر دو نوع از اجزای آن است. یعنی هم تغییری که در «مادهٔ» کلمه(thème)روی می‌دهد؛ و هم تغییری که در اجزاءِ صرفی آن حاصل می‌شود.

هرگاه بعضی از کلمات فارسی نوشتنی را با فارسی گفتار رایج امروز تهران بسنجیم نمونه‌های فراوانی برای این دو نوع تغییر و تحول خواهیم یافت.

فارسی درسی	فارسی گویشی تهران
mi – g (uy)am می‌گویم	mi–gam می‌گم
mi – r (av) am می‌روم	mi–ram می‌رم
mi – d (ah) am می‌دهم	mi–dam می‌دم
mi – š (av) am می‌شوم	mi–šam می‌شم

در سنجش کلمات این دو گروه می‌بینیم کـه «اجزاءِ صرفی» تغییری نکرده است. یعنی در هر دو مورد اجزاءِ «می» و «اَم» یکسان‌اند. اما در «مادهٔ» نمونه‌های دو گروه تغییری دیده می‌شود که از این قرار است:

گوی guy گ g–

r-	ر	rav	رو
d-	د	dah	ده
š-	ش	šav	شو

پس «مادهٔ» کلمات دیگرگون شده، اما «اجزاء صرفی» بر قرار خود مانده‌اند. در موارد دیگر می‌توان ملاحظه کرد که مادهٔ کلمه ثابت مانده و اجزاء صرفی دیگرگون شده‌اند. در ساخت جمع اسم و صفت که به صامتی ختم شده باشند از دو صورتی که در زبان نوشتنی هست تنها یك صورت در زبان گفتار تهران برجاست که با هر دو متفاوت است:

زبان نوشتن	زبان گفتار
Mard–hā مردها	مردا Mard–ā
Mard–ān مردان	مردا Mard–ā
Ketāb–hā کتابها	کتابا Ketāb–ā

همچنین در صیغه‌های فعل، صرف‌نظر از تغییراتی که در مادهٔ کلمه روی داده است، جزء صرفی نیز گاهی تغییر یافته است. برای مثال صیغهٔ دیگرکس مفرد مضارع را در نظر می‌گیریم:

زبان نوشتن	زبان گفتار
mi–zan (ad)	mi–zan (e)
mi–kon (ad)	mi–kon (e)
mi–puš (ad)	mi–puš (e)
mi–xor(ad)	mi–xor (e)

بنابراین «جزء صرفی» اَد (–ad) در فارسی نوشتنی، به اِ (–e) در زبان گویشی تهران تبدیل یافته، یعنی صرف کلمه در این مورد دیگرگون شده است.

به عبارت دیگر:

در زبان نوشتن ad- = e-در زبان گفتار

آنچه ذکر شد تغییراتی است که بر اثر تحول واکها در ساخت کلمه روی

می‌دهد، و صیغه‌های صرفی را دگرگون می‌کند. امـا موجباتی که در تغییر ساخت صرفی کلمات وجـود دارد و بیشتر کسـان، بی‌آنکه در زبـان‌شناسی تخصصی داشته باشند به آنهـا توجه می‌کنند، دو نـوع است: یکی قیـاس و دیگر تبدیل کلمه‌ای مستقل به یك جزء صرفی.

قیاس عبارت از آن است که یکی از صیغه‌های صرفی از روی قـالب صیغهٔ دیگر بنا شود. بسیاری از کودکان «در آغاز زبان آموختن، یا زبان باز کردن» یکی از صیغه‌های فعـل را بی‌آنکه از بـزرگتران شنیده باشند از روی صیغهٔ دیگر، به قیاس، می‌سازند و به کار می‌برند. برای مثال: کودك فـارسی زبـان امروز از پدر و مادر خـود صیغه‌هـای مضارع «می‌پزم» و «می‌پزی» را می‌آموزد و صیغهٔ ماضی این فعل را از روی قیاس به صورت «پزیدم» و «پزیدی» می‌سازد. یا، به‌عکس، صیغه‌های ماضی را نخست شنیده و آموخته و به‌قیاس «دوختم» و «دوختی» صیغه‌های مضارع را به صورت «می‌دوخم» و «می‌دوخی» به کار می‌برد. آنچه در زبـان کودکان در یك زمان مشاهده می‌شود در زبان بزرگتران نیز در طول زمان روی می‌دهد.

همهٔ صیغه‌های مرتب کلمات را در هر زبانی می‌توان «قیاسی» خواند، زیرا که از روی قـالب‌های موجود و مطابق با دستگـاه صرفی زبان ساخته شده‌اند. اما معمولاً این صیغه‌های مرتب همانها هستند که با رسم و عادت اهل زبـان و قواعد عام زبان نیز مطابقت دارند. بنابراین آنچه از گویندگان شنیده و آموخته می‌شود با اصول و قواعد نیز تطبیق می‌کند. برای مثال: دو صیغهٔ «می‌خورم» و «خوردم» کاملاً قیاسی است، یعنی مـادهٔ فعـل در هر دو صیغه «خور» است و در دومی جزء «د» که نشانهٔ ماضی است به ماده افزوده شده است. اما در همین حال، ساختمان قیاسی این دو صیغه با آنچه از طریق گفت و شنود می‌آموزیم نیز مطابقت دارد. پس «سماعی» نیز هـست.

اما گاهی اتفاق می‌افتد که قیاس و سماع بـا هم تعارض داشته باشند. یعنی صیغه‌ای که در گفت و شنود عادی به‌کار می‌رود بـازماندهٔ حالت زبـان در یکی از دوره‌های گـذشتهٔ آن باشد و صیغه‌ای کـه از روی قیـاس ساختـه می‌شود صورت

جداگانه‌ای پدید آورد. در این مورد اخیر است که تعبیر «قیاسی» به کار می‌رود و شاید درستتر باشد که آن را «بدعت قیاسی» بخوانیم.

برای مثال فعل «خفتن» را در صیغهٔ ماضی ذکر می‌کنیم. مادهٔ این کلمه در اوستائی به صورت «خوفنه» x'afna وجود دارد. صیغهٔ ماضی آن در زبانهای فارسی میانه با افزوده شدن جزء «ت» به آخر ریشهٔ کلمه ساخته می‌شده است، یعنی «x'af-ta». در فارسی دری صیغه‌های مختلف آن برحسب قاعده به‌صورتهای «خفتم، خفتی، خفت؛ خفتیم، خفتید، خفتند» درآمده است. اما در صیغه‌های مضارع مادهٔ کلمه که از جزء «ت» خاص ماضی عاری بوده به حکم قواعد تحول زبان به صورت خواب x'ab= درآمده، و سپس صیغه‌های ماضی به قیاس از روی صیغهٔ مضارع به صورتهای «خوابیدم، خوابیدی، خوابید؛ خوابیدیم، خوابیدید، خوابیدند» ساخته شده است، و این صیغهٔ قیاسی نوساخته در فارسی رایج امروز غلبه کرده و جای صیغه‌های ماضی «خفتم، خفتی...» را گرفته است.

نوع دوم از تحولات صرفی آن است که کلمه‌ای مستقل به تدریج از مقام خود تنزل کند و تنها به صورت جزء صرفی به‌کار برود. مثال این مورد در فارسی کلمات «ام، ای، است؛ ایم، اید، اند» است. این کلمات از مادهٔ کهن زبان آریائی یعنی -ah به معنی بودن و وجود داشتن مشتق شده‌اند. در فارسی باستان کلمهٔ ahmiy یعنی «هستم» و aham یعنی بودم. در فارسی دری چون می‌گوئیم «من در خانه‌ام»، کلمهٔ «ام» معنی مستقلی دارد و معادل است با «هستم» و «وجود دارم». در عبارت «من گرسنه‌ام» یا «من خسته‌ام» این استقلال کلمه کمتر آشکار است. اما در جمله‌هائی مانند «من به خانه آمده‌ام» یا «این کتاب را دیده‌ام» دیگر استقلال کلمه بکلی از میان رفته و کلمهٔ «ام» تنها به عنوان یك جزء صرفی در ساختمان صیغهٔ ماضی نقلی به‌کار آمده است.

این دو امر، یعنی قیاس و تبدیل کلمهٔ مستقلی به جزء صرفی، اساس پیدایش و ساخته شدن صیغه‌های صرفی تازه شمرده می‌شوند و اگر چه در هر مورد خاص ممکن است جزئیات امر متفاوت باشد اما اصول همچنان ثابت است.

***

اما تحولات نحوی زبان نیز غالباً نتیجهٔ تحول واکها و تحول ساخت کلمه‌هاست. در زبانهای ایرانی باستان (پارسی باستان، اوستائی) چنانکه بعد به تفصیل خواهیم دید، اسم و صفت به حسب عملی که در جمله انجام می‌داد صرف می‌شد، یعنی بنابر آنکه کلمه‌ای در جمله فاعل یا مفعول یا مضاف‌الیه یا مفعولٌ‌به و جز اینها واقع می‌شد ساخت آن تغییر می‌کرد. این تغییر ساخت که «حالات نحوی» کلمه خوانده می‌شود، خود رابطهٔ کلمات را با یکدیگر در جمله مشخص می‌ساخت و نشانه و علامت دیگری برای دریافتن مراد گوینده یا نویسنده لازم نبود.

برای توضیح، کلمهٔ «مرد» را در فارسی باستان به مثال می‌آوریم. این کلمه که در فارسی دری تنها دو صورت مفرد و جمع دارد در فارسی سنگنوشته‌های هخامنشی از حیث عدد سه وجه (مفرد، مثنی، جمع) داشته و در هر یك از این وجوه به حسب مقام آن در جمله صورت‌های صرفی گوناگون می‌پذیرفته است. از آن جمله تنها وجه مفرد آن:

در حالت فاعلی:	martiya	مَرتی‌یَ
در حالت ندا :	martiyā	مَرتی‌یا
در حالت اضافه:	martiyahyā	مَرتی‌یَه‌یا
درحالت مفعولی:	martiyam	مَرتی‌یَم
درحالت مفعول فیه:	martiyai	مَرتی‌یَی

می‌شده است. این تغییر ساخت، یا به عبارت دیگر صرف کلمه، مقام آن را در جمله و رابطهٔ کلمات را با یکدیگر معین می‌کرده است. یعنی کلمه در هرجای جمله که قرار می‌گرفته مقام نحوی آن مشخص بوده است. اما پس از آنکه براثر تحول واکها جزء آخر کلمه از تلفظ ساقط شده و در نتیجهٔ آن صورت‌های گوناگون صرفی به صورت واحدی تبدیل یافته دیگر این وجه تشخیص از میان رفته است.

پس برای آنکه در فهمیدن و فهماندن دشواری پیش نیاید عوامل دیگری را در زبان مورد استفاده قرار داده‌اند. یکی از این عوامل «ابزار جمله‌سازی» یا به

عبارت جاری‌تر حرفهای اضافه و ربط است. کلماتی‌مانند: از، در، بر، با، به، و مانند آنها که معنی مستقلی ندارند تنها رابطه و نسبت کلمات را در جمله بیان می‌کنند.

عامل دیگر ترتیب اجزاءِ جمله است. در هنگامی‌که ساخت کلمه خود یکی از انواع رابطهٔ آن‌را با اجزاءِ دیگر از قبیل فاعلی و مفعولی و جز اینها نشان می‌داد دیگر تقدیم و تأخیر اجزاءِ جمله در معنی آن تأثیری نداشت.

مثال این معنی آنکه‌کلمه Pârsa به‌معنی پارس یا پارسی به این صورت در هر جای جمله، چه مقدم بر اجزاءِ دیگر و چه مؤخر واقع می‌شد فاعل یا مسندالیه بود اما همینکه جزءِ صرفی آخر کلمه از میان رفت و از صیغه‌های متعدد و مختلف صرف کلمه تنها یك صورت باقی ماند دیگر ساخت کلمه نشانهٔ نوع رابطهٔ آن با کلمات دیگر جمله نیست. بنابراین ترتیب اجزاءِ جمله خود یکی از نکات است که مقام هر کلمه و رابطهٔ آن را با کلمات دیگر بیان می‌کند. در جملهٔ ذیل:

همسایه دختر دارد

دختر همسایه دارد

یا این مثال:

چوپان دنبال گوسفند می‌رود

گوسفند دنبال چوپان می‌رود

با آنکه اجزاء، یعنی کلماتی‌که جمله از آنها ترکیب شده، با هم یکسان هستند به سبب تغییر نظم و ترتیب کلمات در هر یك از دو مورد دو مفهوم مختلف را بیان می‌کنند.

۱۱

تحول الفاظ و معانی

متروك شدن کلمات ـ ایجاد کلمات تازه ـ اقتباس الفاظ خارجی ـ تغییر معانی کلمات

تنها واکها، یا اصوات ملفوظ هر زبان، و ساخت کلمات، و شیوهٔ ترکیب جمله نیست که دستخوش تحول و تغییر است؛ بلکه خود الفاظ نیز در طی زمان تبدیل می‌شوند یا در معانی دیگری به‌کار می‌روند. تبدیل الفاظ عبارت است از متروك شدن بعضی از کلمات، و پیدایش کلمات تازه. اما متروك شدن کلمات بیشتر نتیجهٔ عوامل اجتماعی است. تحولی که در وضع زندگی و آلات و ابزارهای متداول در هر جامعه حاصل می‌شود، یا تغییراتی که در سازمان اجتماعی و روابط میان افراد یك اجتماع رخ می‌دهد موجب می‌شود که بعضی از الفاظ حاکی از معانی منسوخ، دیگر به‌کار نیاید و ناچار فراموش و متروك شود.

اصطلاحات باژ، برسم، امشاسپند، یزشن، و دهها کلمهٔ دیگر را که مربوط به دین زردشتی است ایرانیان مسلمان نمی‌شناسند و هرگز به‌کار نمی‌برند. در فارسی امروز اصطلاحات اداری دیوان عرض، دیوان برید، صاحب برید، وکلمات بیلك، شغاو نیم لنگ، قربوس، فتراك، برگستوان از آلات جنگ و ابزار سواری بر اسب که در دوران سامانیان و غزنویان معمول بود یکسره متروك است. یاسا، تمغا، یرلیغ،

یورت، اغروق، اصطلاحات مغولی که مدتی نزدیك دو قرن در امور لشکری و کشوری این سرزمین معمول بود فراموش و منسوخ است. کلمات ایلغار، منقلا، تومان، تزوك، که در دورهٔ تیموریان نیز به کار می‌رفته دیگر آشنا و مأنوس نیست. اصطلاحات ایشیك آقاسی، قوللر آقاسی، نسقچی‌باشی و ساروقچی‌باشی را که از عنوانها و مناصب کشوری در دستگاه صفویان بود امروز کسی نمی‌شناسد؛ همچنانکه اصطلاحات نظامی معین‌نایب، نایب، سلطان، یاور، میرپنج، یوزباشی، مین‌باشی، دهباشی که در دورهٔ قاجاریان تا اوایل عهد پهلوی متداول و معروف بود اکنون متروك و منسوخ است.

مثال دیگر کلمات جبه، موزه، کلیجه، ارخالق، سرداری است که نام لباسهای متداول در این کشور بوده و چون آن نوع جامه‌ها متروك مانده نام آنها هم فراموش شده است.

این‌گونه کلمات را که تنها در یك دوره از تاریخ هرملتی معمول بوده و سپس متروك و فراموش شده است «کلمات تاریخی» می‌نامند.

علت دیگر متروك شدن بعضی از الفاظ اعتقادات دینی، یا موهومات و خرافات، یا آداب اجتماعی است. در بسیاری از جوامع بشری برای الفاظ خاصیت و اثر جادوئی قائل هستند و از این‌رو گمان می‌برند که ذکر نام موجودهای زیان‌آور یا چیزهای شوم موجب حضور آنها یا گریبانگیرشدن نحوست آنها خواهد شد. بدین سبب از ذکر نام این‌گونه چیزها و امور پرهیز می‌کنند و آنها را به‌نامهای کنایه‌آمیز می‌خوانند تا آنجا که کلمهٔ اصلی ممکن است یکسره فراموش شود. گاهی نیز احترام و قدر بسیار برای چیزی یا امری موجب احتراز از ذکر نام آن می‌شود. در زبان روسی نام «خرس» که مایهٔ وحشت ساکنان دشتهای سرد شمالی بود فراموش شده و اکنون کلمه‌ای که در آن زبان برای نامیدن این جانور به‌کار می‌رود لفظی وصفی به‌معنی «عسل‌خوار» است. در ترکی آذربایجان نام گرگ فراموش شده و اکنون او را «قورت» می‌خوانند که معنی اصلی آن کرم است. در نواحی مختلف ایران نیز از ذکر نام جن، خاصه هنگام شب، پرهیز می‌کنند و آن موجود را «از ما بهتران» یا

«اونا» یا «اندرا» می‌خوانند. از این قبیل است نام جانوران موذی مانند مار و عقرب که غالباً شبانگاه از نام بردن آنها خودداری می‌کنند و در بعضی از نقاط ایران مار را «بند چاه» و «چوب‌گز» و عقرب را «نوم‌نبر» یا به ترکی «آدی یامان» یعنی آنکه نامش شوم است می‌خوانند.

دیگر از جملهٔ علتهای اجتماعی متروك شدن بعضی از الفاظ، مراعات ادب است. مثال آشکار برای این مورد نام محل دفع فضولات بدن است که در غالب جوامع متمدن ذکر نام صریح آن خلاف ادب شمرده می‌شود و به این سبب پیوسته نام این محل را تغییر می‌دهند و نام پیشین که بر اثر استعمال صراحت و وضوح یافته و ذکر آن قبیح است متروك می‌شود و نام کنایه‌آمیز تازه‌ای بر آن می‌گذارند، یا لفظی بیگانه را در آن معنی به کار می‌برند. به وجود آمدن و متروك شدن کلماتی مانند: «کنار آب» و «دست به آب» و «آبدست» و «جائی» و «قضا حاجتی» و «مستراح» و «کابینه» و «دبلیوسی» و «توالت» نتیجهٔ توجه به این ادب اجتماعی است.

این‌گونه الفاظ که بر اثر عقاید و اوهام یا مراعات آداب اجتماعی متروك می‌شوند و جای خود را به الفاظ تازه می‌دهند در اصطلاح «الفاظ حرام» خوانده می‌شوند.

* * *

اما به وجود آمدن کلمات تازه نیز نتیجهٔ عوامل اجتماعی است. یعنی با پیشرفت و تحول جامعه مفاهیم تازه یا اشیاء تازه ایجاد می‌شود و معمول می‌گردد که ناچار برای بیان آنها به الفاظ تازه احتیاج است.

معانی تازه یا با عبارت وصفی نامیده می‌شود، یا به وسیلهٔ ترکیب و اشتقاق، الفاظ تازه برای بیان آنها می‌سازند؛ یا هر جا که معنی و چیز تازه از کشور و ملت دیگر اخذ و اقتباس شده باشد همان کلمهٔ بیگانه را می‌پذیرند و به کار می‌برند.

نامیدن با عبارت وصفی یکی از ساده‌ترین و رایجترین راهها برای ایجاد کلمات جدید است و در هر زبانی مثالهای فراوان برای آن می‌توان یافت که از

جملهٔ مثالهای آن در فارسی امروز کلمات: ماهوت پاك‌کن، آب خشك‌کن، آب‌میوه‌گیری، و نورافکن است.

تشبیه یکی از روشهای ساده و عملی برای این‌گونه لغت‌سازی است. نام بسیاری از گلها و گیاهها در فارسی برحسب تشبیه به اعضای جانوران ساخته شده است. از آن جمله: گاوزبان، زبان‌گنجشك، پیلگوش، گاوچشم، مارچوبه، چشم‌بلبلی، زبان‌درقفا، تاج‌خروس، سه‌پستان، میمون (گل). نام بعضی از خوردنیها نیز از همین قبیل است مانند: گوش‌فیل، ساق عروس، کعب‌الغزال. و آنچه از تشبیه به گل و گیاه حاصل شده، مانند: نرگسی، گل در چمن.

ترکیب بهم پیوستن دو کلمه است که هر یك دارای معنی مستقل هستند و از مجموع آنها معنی سومی متفاوت با دو معنی اصلی حاصل می‌شود. از این قبیل است در فارسی کلمات: جوالدوز، روشوئی، جاکاغذی، جارختی، کفش‌کن، رومیزی، زیرسیگاری، چهلچراغ، سه‌چرخه، دودکش، و مانند آنها که ساختهٔ ادیبان یا دستگاههای علمی نیست بلکه طبیعت زبان و ذوق فارسی زبانان آنها را ایجاد کرده است.

اشتقاق پیوستن یك کلمه است با جزئی که معنی مستقل ندارد و تنها برای ساختن کلمات تازه بر طبق قواعد زبان به کار می‌رود. از این اجزاء، آنچه در اشتقاق اسم و صفت به کار می‌رود در اصطلاح «پسوند» و «پیشوند» خوانده می‌شود. شمارهٔ پیشوندها و پسوندهای فارسی بسیار است و در جای خود به تفصیل از آنها گفتگو خواهیم کرد. اینجا برای مثال به پسوند «ـ اك» اشاره می‌کنیم که صورت جدیدتر آن «ـِ ه» یا برحسب تلفظ امروزی تهران مصوت «e» یا کسره در آخر کلمه است. با دو صورت این پسوند از کلماتی که وصف رنگهاست دو دسته اسم ساخته شده است که هر یك کلمهٔ مستقلی شمرده می‌شود و معنی جداگانه‌ای دارد. از این قرار:

زردك (ریشهٔ خوردنی یك گیاه) زرده (قسمتی از تخم‌مرغ)
سیاهك (دانه‌ای در کشتزار گندم) سیاهه (فهرست قلم‌های خرج)

سفیدك (کفك روی گیاه و جماد)　　سفیده (قسمتی از تخم‌مرغ)
سرخك (بیماری)　　سرخه (کسی که موی سرخ دارد)

و از اعـداد کلماتی سـاخته می‌شود کـه معنی آنهـا به داشتن آن شمـاره مخصوص است:

پنجه　(پنج انگشت دست)
هفته　(هفت روز معین)
دهه　(ده روز محرم یا ماههای دیگر)
چله　(دوره‌های فصول تابستان و زمستان)
سده　(یك دورهٔ صد روزه یا صد ساله)
هزاره　(یك دورهٔ هزار ساله)

با همین پسوند از کلماتی که بر اعضای بـدن دلالت می‌کنند کلمات تازه‌ای ساخته شده که با آن اعضا مشابهت دارند. مانند: سره، گردنه، چشمه، لبه، دندانه، گوشه، تنه، کمره، ساقه، انگشته، دسته، پایه، دهانه.

پسوندهاي: کده، گاه، زار، ور، وار، واره، مند، و نظایر آنها در فارسی ابزار اشتقاق اسم و صفت و وسیلهٔ ایجاد کلمات جدید است.

اما **اقتباس الفاظ بیگانه** امری است کـه در همهٔ زبانهـا بسیار رایج است. همینکه ملتی یکی از محصولات کشاورزی یـا صنعتی را از کشور دیگر بـه دست آورد، یـا بعضی قـواعد و آداب تمدن و فرهنگ را از ملتهـای دیگر اقتباس کرد غالباً لفظی را که بر آن معنی دلالت داشته نیز عیناً یا با مختصر تغییری می‌پذیرد.

در هر زبانی می‌توان فهرست‌های کم و بیش مبسوط و مفصلی از لغـاتی که مقتبس از زبانهای دیگر است تـدوین کرد. این فهرست به فصل‌هائی قـابل تقسیم است. از آن جمله:

۱) محصولات طبیعی
۲) محصولات صنعتی
۳) لغات مربوط به تمدن و فرهنگ

اسم بعضی از محصولات طبیعی، چه کشاورزی و چه معدنی، همراه با مسمای خود از کشوری به سرزمینهای دیگر رفته و در زبان ملتهای مختلف راه یافته است. در فارسی، کلمهٔ «چای» از چین آمده است، «فلفل» اصل هندی دارد، تنباکو صورتی است از لفظی در زبان بومیان امریکا که از آنجا با اصل گیاه به همهٔ زبانهای جهان راه یافته است.

محصولات صنعتی نیز که بوسیلهٔ بازرگانی از کشوری به کشور دیگر برده می‌شوند غالباً نام خود را هم همراه می‌برند. از آن جمله است در فارسی کلمات: دیس، استکان، گیلاس، سماور، پریموس، پارچ، فر

و همچنین است ابزار و آلات فنی که در فارسی امروز مثالهای بسیار از این قبیل می‌توان یافت که از زبانهای غربی اقتباس شده است. مانند: اتومبیل، تلفن، تلمبه، ماشین، ترن، تراکتور، تلگراف، رادیو، تلویزیون، گرام، گرامافون، و...

در قسمت لغات مربوط به تمدن و فرهنگ که زبانی از زبانهای دیگر اخذ می‌کند نیز نمونه‌های فراوان می‌توان آورد. از آن جمله است لغات مربوط به دین که از قوم دیگر اقتباس شده باشد، اصطلاحات خاص دین اسلام، که در فارسی نبوده و همراه با مفاهیم آنها از زبان عربی به فارسی درآمده، از این قبیل است. مانند: زکوة، حجّ، جهاد، اذان، اقامه، تیمّم، وضو، قبله، محراب، مؤمن، کافر، رکوع، سجود، تکبیر، و...

دیگر اصطلاحات مربوط به سازمانهای اجتماعی و اداری است که غالباً همراه با مفهوم و مصداق خود از ملتهای دیگر اقتباس می‌شود. چنانکه در قرنهای نخستین تمدن اسلامی بسیاری از این گونه، از فارسی به عربی راه یافت. مانند: اصبهبد و صبهبد (سپهبد)، مرزبان، دیدبان، برید، دیوان، مارستان، بیمارستان، بارجاه، رزنامج، صك(چك)، سفتجه، موانید، بهرج و نبهرج، و جز اینها. و امروز در فارسی بسیاری از اصطلاحات مربوط به سازمانهای کشوری و اجتماعی از زبانهای اروپائی و امریکائی اخذ شده است. مانند: گمرك، بانك، ژاندارم و ژاندارمری، پست، کابینه، آرشیو، بودجه، کمیسیون، کنفرانس، سمپوزیوم، سمینار، آجودان،

رستوران، کافه، سوپرمارکت، کافه تریا و بسیار از این‌گونه.

اصطلاحات علمی نیز غالباً همراه با معانی و قواعد هرعلم از زبانی به‌زبانی دیگر می‌رود و در فارسی امروز شمارهٔ این‌گونه کلمات که از زبانهای اروپائی گرفته شده چندان است که به‌آوردن مثال و نمونه احتیاجی نیست.

دیگر از انواع لغاتی که مورد اقتباس واقع می‌شود نام نوشابه‌ها و خوردنیها و پوشیدنیها و زیورها و آلات و الحان موسیقی و نام و اصطلاحات مربوط به بازیهاست و با دقت و فحص بیشتر اقسام متعدد دیگر می‌توان براین فهرست افزود[1].

※ ※ ※

آنچه تا اینجا در این فصل مورد بحث قرار گرفت مربوط به تحول الفاظ، یعنی علل متروك شدن بعضی از کلمات و علت‌ها و چگونگی پیدایش الفاظ تازه بود. اما تحول معانی عبارت از آن است که لفظ ثابت بماند و مدلول و مفهوم آن دیگرگون شود.

علتهایی که موجب تغییر رابطهٔ دلالت، یعنی رابطهٔ میان لفظ و معنی می‌شود عبارت است از: علل اجتماعی، علل ذهنی، علل لفظی.

آنچه **علت اجتماعی** خوانده می‌شود عبارت از آن است که مصداق خارجی امری بر اثر تحول اوضاع جامعه تغییر کند و آنگاه همان لفظ پیشین را که بر معنی قدیم دلالت می‌کرد برای بیان معنی جدید به‌کار ببرند. این‌گونه تحول در معانی الفاظ نه تنها در طی مدتهای دراز بلکه حتی در فاصله‌های کوتاه یعنی در طی زندگی یك نسل نیز ممکن است روی دهد.

امروز از شنیدن لفظ «چراغ» صورتی در ذهن فارسی‌زبانان شهرنشین مرتسم می‌شود که با آنچه پنجاه سال پیش‌ازین و یك قرن قبل از آن از این لفظ به‌ذهن می‌آمد اختلاف کلی دارد. مصداق خارجی بسیاری از کلمات عادی مانند کلاه، لباس، قلم نیز در فاصلهٔ کوتاهی دیگرگون شده اگرچه لفظ آنها بر قرار

---

۱) برای تفصیل بیشتر این مطالب به‌فصل «زبان و جامعه» در کتاب زبان‌شناسی و زبان فارسی، تألیف نویسنده رجوع شود.

پیشین مانده است.

در این‌گونه موارد می‌توان گفت که لفظ برمورد استعمال چیزی یا آلتی دلالت می‌کند نه برماده یا شکل ظاهر یا چگونگی ساختمان یا طرز عمل آن. در هرزبانی گروهی از کلمات می‌توان یافت که در آغاز برحسب یکی از نکات فوق وضع یا ایجاد شده و سپس با آنکه شرایط نخستین بکلی تغییر یافته همان لفظ برای افادهٔ غرض یا فایده یا مورد استعمال پیشین باقی مانده است.

از جملهٔ مثالهای این مورد یکی کلمات «می» و «مل» در فارسی است. این کلمات در اصل به معنی شربت عسل بوده که تخمیر شده آن حال سرخوشی و مستی می‌آورد. در زمانهای بعد که تخمیر آب انگور معمول شده همان لفظ نخستین را برای این نوشابهٔ جدید به کار برده‌اند.

مثال دیگر کلمهٔ «دخمه» است. این کلمه که در فارسی دری به معنی «گور» و «قبر» استعمال می‌شود با لفظ «داغ» به معنی سوزاندن همریشه است و یادگار زمانی است که اقوام آریائی مردگان خود را می‌سوزانده‌اند و به مکانی که این عمل درآن انجام می‌گرفته «دخمه» یعنی جای سوزاندن می‌گفتند. رسم سوزاندن مردگان از زمانی بسیار قدیم، یعنی شاید از هنگام پیدایش دین زردشت، منسوخ شده، ولی همان لفظ به معنی محلی که مرده را درآن می‌گذارند یا دفن می‌کنند اگر چه عمل سوزاندن انجام نمی‌گیرد، باقی مانده است.

دیگر کلمهٔ «سوگند» است. این لفظ در اصل به معنی «سوزنده» بوده و به «آب گوگرد» اطلاق می‌شده و از دورانی یادآوری می‌کند که خوردن محلول گوگرد مانند گذشتن از آتش از آداب قسم یاد کردن بوده است. این رسم البته بعدها یکسره منسوخ و فراموش شده اما لفظ «سوگند» با همان فعل خوردن در معنی نتیجه و غرض از آن عمل حفظ شده است.

کلمهٔ «سوار» هم که امروز در زندگی روزانه به کار می‌بریم در پارسی باستان به صورت asa – bāra وجود داشته است، که جزء اول آن کلمه «اسب» است و جزء دیگر از فعل «بردن». بنابراین سوار یعنی کسی که اسب را می‌برد یا اسب او را

می‌برد. اما امروز وقتی که براتومبیل و اتوبوس و هواپیما «سوار» می‌شویم هیچ رابطهٔ لفظ سوار را با «اسب» به یاد نمی‌آوریم. به عبارت دیگر براثر تحولات اجتماعی وسیلهٔ سواری بکلی تغییر یافته اما لفظ «سوار» همچنان بجا مانده و بر مصداقهای تازه اطلاق می‌شود.

اما علتهای ذهنی که لفظی را از یك معنی به معنی دیگر منتقل می‌کند بر اثر رابطه‌ای است که میان دو معنی در ذهن حاصل می‌شود و این رابطه غالباً مجاورت معانی است.

رابطهٔ مجاورت معانی در ذهن انواع گوناگون دارد که از آن جمله است: رابطهٔ علت و معلول، رابطهٔ کلی و جزئی، رابطهٔ کل و جزء، رابطهٔ ظرف و مظروف، رابطهٔ جای و جایگیر. بیشتر معانی مجازی کلمات بر اثر این روابط ایجادمی‌شود. و اما انتقال معنی را از لفظی به لفظ دیگر می‌توان از دو نوع اصلی و مهم شمرد که یکی را توسیع و دیگری را تخصیص می‌خوانیم.

توسیع عبارت است از وسعت دادن به معنی اصلی و نخستین یك لفظ، چنانکه اجزاء بیشتر یا قسمت بزرگتری از معنی را در بر بگیرد. اطلاق خاص بر عام، اطلاق جزء به‌کل، اطلاق نوع برجنس، از این مقوله است.

گاهی اسم خاص معنی اسم عام می‌پذیرد؛ چنانکه نام طایفه یا قبیله‌ای که به صفتی یا صنعتی یا شغلی اختصاص دارند در معنی دارندهٔ آن صفت، یا صاحب آن حرفه و شغل استعمال شود.

خاقانی در این شعر:

این است همان درگه کاو را ز شهان بودی
دیلم ملك بابل، هندو شه ترکستان

کلمهٔ «دیلم» را به معنی پاسبان و نگهبان. و لفظ «هندو» را بمعنی غلام و خدمتکار به‌کار برده است، اگرچه این کلمات در اصل نام خاص طوایفی و ملتهای معینی است.

کلمهٔ «گل» در اصل معنی و در استعمال شعر و ادبیات فارسی تا همین دو سه قرن اخیر به معنی نوعی از گل بوده که امروز عادةً به لفظ خارجی «رُز» خوانده

می‌شود. اما بعد این کلمه معنی عام‌تری یافته و بر جنس گل اعم از گل وارغوان و نسرین و نسترن و بنفشه و دهها نوع دیگر اطلاق شده است.

لفظ «ناب» در اصل معنی «نیامیخته با آب» داشته و در اوستائی عبارت «مَذُوآناپم» به معنی «می بی آب» یا «می ناب» آمده است. اما در فارسی دری این کلمه معنی عام‌تری یافته و مفهوم خالص و نیامیخته و نیالوده و پاك یافته است.

«پرچم» در اصل نام منگوله‌ای بوده است از موی گوزن وحشی که بر سر عَلَم یا درفش می‌آویخته‌اند، و اکنون این لفظ بر تمام درفش یا بیرق اطلاق می‌شود. بنابراین نام یك جزء از چیزی را برای بیان کل آن به‌کار می‌برند.

گاهی نام خاص فرد ممتاز خانواده یا سلسله‌ای را به همهٔ افراد آن خانواده یا سلسله می‌گذارند چنانکه لفظ «قیصر» نام یکی از امپراطوران روم بوده است و سپس این لفظ را به معنی عام «امپراطور روم» به کار برده و در عربی آن را بر «قیاصره» جمع بسته‌اند. همچنین «خسرو» که نام دو تن از شاهان بزرگ ساسانی بوده بر همهٔ شاهان آن سلسله اطلاق شده و در فارسی آن را به «خسروان» جمع بسته‌اند و سپس معنی مطلق شاه یافته است.

از این قبیل است استعمال نام «رستم» به معنی پهلوان دلیر، و «رخش» به معنی اسب، و «عمرو» و «زید» به جای شخص عام، و «مادر فولادزره» به معنی زن پیر و زشت و محتال و مانند آنها.

اما **تخصیص** عکس توسیع است و آن عبارت است از آنکه مفهوم لفظی را از آنچه در اصل بوده است کوچکتر کنند. اطلاق عام بر خاص، اطلاق کل بر جزء، اطلاق جنس بر نوع از این مقوله شمرده می‌شود.

کلمات «خورش» و «خوراك» که در اصل معنی عام خوردنی و غذا داشته است در اصطلاح امروز هر یك در معنی غذای خاصی به کار می‌رود. «مال» از معنی عام دارائی و ثروت در بعضی از طبقات جامعه، خاصه در جامعهٔ روستائی، به معنی خاص یکی از انواع دارائی که چارپاست منتقل شده است.

«شراب» و «شربت» که معنی نوشیدنی دارد اکنون در معانی نوشابه‌های

خاص که یکی آب انگور تخمیر شده و دیگری نوشابهٔ شیرین و سرد است به کار می‌رود.

«تربت» به معنی عام خاك است؛ از این معنی به خاکی کـه مرده را در آن می‌گذارند یا بر سر مرده می‌ریزند تخصیص یافته و سپس در جمله‌هائی مانند این عبارت گلستان: «بر سر تربت یحیی پیامبر ع معتکف بودم،» به معنی گور آمده است.

«نماز» در اصل معنی ادای احترام و تعظیم داشته و در شاهنامه بارها به این معنی آمده است:

چو آمد به نزدیك تختش فراز

بر او آفرین کرد و بردش نماز

اما اکنون تنها به معنی خاص یکی از فرائض اسلامی، معادل صلوة عربی به کار می‌رود.

از جملهٔ مثالهای این مورد کلمهٔ «کبریت» است که صورت دیگر یا تلفظ دیگری است از کلمهٔ گوگرد و در نوشته‌های قدیم فارسی و عربی بـه همین معنی آمده است. اما معنی امروزی آن جعبه یا دفتری است کـه بجای «آتش‌زنه» به کار می‌رود و تنها جزئی از ساختمان آن کبریت یا گوگرد است.

اما از علتهای لفظی که موجب تغییر معانی است یکی آن است کـه چون دو لفظ را غالباً بـا هم به کار برند معنی یکی به دیگری سرایت می‌کند و به عبارت دیگر یکی از آنهـا جـانشین مجموع می‌شود. در آئین اسلام یکی از شرایط قبول عبادت، خاصه نماز، حضور قلب است. عبارت «حضور قلب» آن‌قدر با هم به‌کار رفته که تنها کلمهٔ «حضور» معنی تمام عبارت را پذیرفته است. چنانکه در این شعر حافظ:

می‌ترسم از خرابی ایمان که می‌برد

محراب ابروی تو حضور از نماز من

نظیر این مورد است کلمات «خواجه» بجای «خواجهٔ حرم» و «مهتر» بجای «مهتر اسطبل» که هر یك از این مفردات بر اثر سرایت معنی بـه مفهوم مجموع

اطلاق می‌شود.

اصطلاح «روضه‌خوانی» هم از این قبیل است. کتابی بوده است و هست با عنوان «روضة‌الشهداء» یعنی «گلستان شهیدان» تألیف ملاحسین کاشفی در ذکر مصائب امامان شیعیان، و از دوران صفویه رسم شده بود که این کتاب را ذاکران بر سر منبر از روی نوشته یا از بر می‌خواندند. کم‌کم از باب اختصار در گفتار عبارت «روضة‌الشهداء خواندن» به «روضه خواندن» تغییر یافت و اکنون کمتر کسی از کلمهٔ «روضه» و «روضه‌خوانی» معنی اصلی این کلمه را که باغ و گلستان بوده است درمی‌یابد.

از جمله موارد دیگری که علتی لفظی موجب تغییر معنی می‌شود آن است که یك لفظ کم استعمال به سبب شباهت با لفظ دیگری که رایج‌تر است به‌معنی آن منتقل شود یا معنی نزدیکتر و شبیه‌تر به آن را بپذیرد. کلمهٔ «رویّه» در زبان عربی به‌معنی اندیشه و تأمل است. امّا در فارسی امروز مثالهای بسیار از نویسندگان دانا می‌توان یافت که این لفظ را در مفهومی نزدیك «روش» به کار برده‌اند. دیگر کلمهٔ «مدهوش» صفت مفعولی از دهشت است که معنی اصل عربی آن «بیم زده» و «ترسناك» بوده و در فارسی به سبب شباهت لفظی با «بیهوش» مترادف «مست» شده است:

پیر در صدر و می کشان گردش
پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش

۱۲

انواع زبانها

خویشاوندی زبانها ـ خانواده‌های زبانها

شمارهٔ زبانهائی که نزدیك چهار میلیارد تن ساکنان امروزی کرهٔ زمین به کار می‌برند به ۲۷۹۶ تخمین شده است. اما این شماره بکلی تقریبی است زیرا که میزان و ملاك صریح و قطعی برای تعیین حد فاصل میان دو زبان وجود ندارد. بسیاری از گویشها یا زبانهای فرعی در این تخمین به شمار نیامده است. گذشته ازین همهٔ اهل فن دربارهٔ تعریف واحد و صریحی از زبان مستقل همرأی نیستند. شاید بتوان گفت که هر زبان یا گویشی که برای غیر اهل آن دریافتنی نباشد زبان مستقلی شمرده می‌شود. اما این تعریف هم دقیق نیست. زیرا که «دریافتن» درجاتی دارد. برای کسی که زبان مادری‌اش فارسی است زبانهای انگلیسی، فرانسه، روسی، آلمانی هیچ دریافتنی نیستند. اما از زبانهای عربی و ترکی، با آنکه بکلی زبانهای متفاوت و مستقلی هستند به سبب مشترك بودن بعضی لغتها ممکن است اندکی را درك کند، و از گویشهای گیلکی و کردی و مازندرانی، اگر چه با فارسی پیوند و ارتباط بسیار بیشتر دارند، به سبب اختلاف لهجه. کمتر مقصود را دریابد. تنها یك میزان کلی را می‌توان به یقین درست شمرد: هرگاه دو تن برای فهمیدن و فهماندن

به‌مترجم محتاج شوند باید گفت که دو زبان متفاوت به کار می‌برند.

اما این زبانهای متعدد را چگونه می‌توان طبقه‌بندی کرد؟ گروهی از دانشمندان کوشیده‌اند که زبانهای مختلف را از روی ساختمان صرف و نحوی آنها به انواع یا دسته‌هائی تقسیم کنند. در این رده‌بندی که‌آن را «نوعی» یا «ساختمانی» می‌توان خواند سه نوع کلی در زبانها مشخص می‌شود که عبارت است از:

۱) زبانهای تك هجائی[1]

۲) زبانهای پیوندی[2]

۳) زبانهای صرفی[3]

در زبانهای **تك هجائی** هر کلمه از یك هجا تشکیل می‌شود. این هجا همیشه صورت واحدی دارد، یعنی اجزاء آن تغییر نمی‌کند و به عبارت دیگر صرف نمی‌شود. این هجا مفهوم کلی کلمه را اعم از ذات یا معنی در بر دارد. ترتیب کلمات هر عبارت مشخص کنندهٔ نوع صرفی آنهاست، یعنی به حسب این ترتیب کلمه‌ای که متضمن هجای واحدی است ممکن است اسم یا فعل یا صفت یا قید واقع شود. برای مثال در زبان چینی کلمهٔ «تَ = ta» مفهوم بزرگی را به ذهن می‌آورد؛ اگر این کلمه را پیش از کلمهٔ دیگر قرار دهند صفت یا قید خواهد بود. «تَ ـ ژن = ta – Jen» یعنی مرد بزرگ. اما هرگاه همین کلمه بعداز کلمهٔ دیگر بیاید عمل فعل یا اسم معنی را انجام می‌دهد، «ژن ـ تَ = Je n –ta» یعنی: مرد بزرگ می‌شود، یا مرد بزرگ است، یا بزرگی مرد. کلمهٔ «لی = li» معنی داخل و اندرون دارد. هرگاه این کلمه پیش از «اُوو = uo» به معنی خانه قرار بگیرد از آن مفهوم «در خانه» یا «به خانه» دریافته می‌شود. «ای = Y» یعنی به کار بردن؛ اما در مقابل کلمهٔ دیگر معنی حرف اضافهٔ «با» می‌دهد. «ای ـ چنگ = Y – čang» یعنی «با چوب».

به طور کلی در زبان چینی اقسام گوناگون کلمات مانند اسم، فعل، صفت، حرف و جز اینها وجود ندارد. برای صیغهٔ جمع نشانهٔ خاصی نیست. اما اگر

---

1) Monosyllabique

2) Agglutinante

3) Flexionnelle

بخواهند کثرت عدد را برسانند کلمهٔ «سیه = Sie» را که معادل «فراوان» است به کلمهٔ دیگر می‌افزایند و اگر مراد تأکید فرد بودن باشد کلمهٔ «یی = Yi» را با کلمهٔ منظور به کار می‌برند. در غیر این دو حال مفرد و جمع با الفاظی یکسان بیان می‌شود. «چ پی ـ م = čo – pi–ma» هم «این اسب» و هم «این اسبها» معنی می‌دهد. در زبان چینی زمانهای فعل یعنی گذشته و اکنون و آینده وجود ندارد و وجوه صرفی مانند اخباری و التزامی و شرطی و جز اینها نیز نیست.

در زبانهای تك هجائی شمار؛ کلمات آنقدرها که گمان می‌رود فراوان نیست، زیرا که هجای واحد را به آهنگ‌های مختلف، یا به عبارت دیگر، با نوت‌های مختلف موسیقائی می‌توان ادا کرد و از هر آهنگی معنی جداگانه خواست. بر حسب این آهنگها از لفظ واحد «تائو = tao» معانی ربودن، رسیدن، پوشاندن، درفش، گندم، بردن، راه و غیر اینها را می‌توان دریافت.

اما زبان پیوندی به آن نوع از زبانها گفته می‌شود که در آنها رابطهٔ کلمات با یکدیگر یا معانی ثانوی و فرعی مانند شخص و زمان و عدد با اجزاء جداگانه‌ای بیان می‌شود که پیش یا پس از کلمهٔ اصلی قرار می‌گیرد. این اجزاء با مادهٔ کلمه یعنی لفظی که معنی اصلی را در بر دارد ترکیب نمی‌شوند تا صورت واحدی از آنها ساخته شود و همیشه استقلال و جدائی آنها محفوظ می‌ماند. گذشته ازین افزودن این اجزاء به کلمهٔ اصلی موجب هیچ‌گونه تغییری در آنها نمی‌شود.

برای توضیح مطلب از زبان ترکی مثال می‌آوریم. در ترکی کلمهٔ «اِو = ev» به معنی «خانه» است. جزئی که معنی جدائی و دوری می‌دهد لفظ «دَن = dan» است. «اِو ـ دَن» یعنی بیرون خانه، یا از خانه. «لَر = lar» علامت جمع است. «اِوَ ـ لَر ـ دَن» یعنی بیرون خانه‌ها یا از خانه‌ها.

در ترکی نشانهٔ جمع غالباً در ضمیر و اسم و فعل جزء واحدی است، بخلاف فارسی که بیان مفهوم جمع در هر یك از انواع کلمه صورت جداگانه‌ای دارد. یعنی در فارسی:

	مفرد	جمع
ضمیر	او	ایشان
اسم	خانه	خانه‌ها
فعل	رفت	رفتند

اما در ترکی:

	مفرد	جمع
ضمیر	اُ	اُ ـ لَر (لار)
اسم	اِوْ	اِوْ ـ لَر
فعل	گتدی	گتدی ـ لَر

بنابراین جملهٔ فارسی «ایشان از خانه‌ها رفتند» در ترکی چنین می‌شود:

ô - lar ev - lar - dan getdi - lar

در زبان مجارستانی مفهوم عبارت «بقای من» از مجموعهٔ ذیل دریافته می‌شود:

Hal - hat - at - lan - sag - om - at

که تجزیهٔ آن چنین است:

hal = مردن. hat = جزء بیان مفهوم متعدی. at = جزئی که مفهوم توانستن را بیان می‌کند. lan = جزء نفی. sag = پسوند اسمی. om = نشانهٔ اول شخص مفرد. at = نشانهٔ مفعول.

و از این مجموعه روی هم این معنی برمی‌آید: «صفتی که من دارم که نمی‌توانم مرده شده بودن».

اما در گروه سوم از زبانها که صرفی خوانده می‌شود رابطهٔ کلمات با یکدیگر و معانی ثانوی در بعضی از موارد با کار بردن کلمات خاصی بیان می‌شود که معنی جدا و مستقلی ندارند و وظیفهٔ آنها جز ایجاد رابطه‌های خاص میان کلمات اصلی نیست. این‌گونه کلمات را «حرف» می‌خوانیم. در عبارتهای از خانه، در خانه، به خانه، بر خانه، خانه را، و مانند آنها کلمات «از، در، به، بر، را» هیچ یك معنی مستقلی ندارند و تنها رابطهٔ کلمهٔ اصلی «خانه» را با اجزاء دیگر جمله معین

می‌کنند. اما خصوصیت آشکارتر این گروه تغییر صورت کلمهٔ واحد است برای بیان معانی فرعی در کلماتی مانند:

پدرم ــ پدرمان

پدرت ــ پدرتان

پدرش ــ پدرشان

در واقع صورت کلمهٔ اصلی با افزوده شدن اجزائی به‌آخر آن تغییر یافته است، زیرا که اجزاء «َم،ِمان،َت،ِتان،َش،ِشان» هرگز جداگانه به کار نمی‌روند و در زبان فارسی معنی مستقلی ندارند. در فعل این‌گونه زبانها این خصوصیت بیشتر آشکار می‌شود:

در کلمات «می‌روم، می‌روی، می‌رود، می‌رویم، می‌روید، می‌روند» هیچیك از اجزاء «رَوْ،ِیی،َم،َد،ِیم،ِید،َند» معنی جداگانه ندارند و تنها به کار نمی‌آیند. بنابراین در این مورد نمی‌توان از بهم چسبیدن کلمات یا اجزاء مستقل گفتگو کرد، بلکه باید گفت که صورت کلمه برای بیان معانی ثانوی تغییر یافته است. این تغییر صورت‌کلمه را «صرف کلمه» می‌خوانند و به‌این سبب زبانهائی که دارای چنین ساختمانی هستند «زبانهای صرفی» نامیده می‌شوند.

با این روش که آنرا رده‌بندی «نوعی» یا «ساختمانی» می‌توان خواند زبان‌شناسان می‌کوشیدند که همهٔ زبانهای دنیا را به‌این سه نوع تقسیم کنند و بر حسب آن گروههای ذیل حاصل می‌شد:

۱) **زبانهای تك هجائی:** چینی، ژاپونی، سیامی، برمه‌ای، تبتی...

۲) **زبانهای پیوندی:** زبانهای دراویدی (در شبه قارهٔ هندوستان شامل: تلوگو، تمول یا تمیل، ملابار) و موندا در جنوب هندوستان. زبانهای افریقائی باتو در جنوب استوا، هوتن‌تو، بوشیمن. زبانهای مالایائی و پولینزی که شامل زبانهای شبه جزیرهٔ تالاکا و جزایر فیلیپین و جاوه و مالگاش (در جزیرهٔ ماداگاسکار) و جزایر فیجی و جزیره‌های شمال استرالیاست. نزدیك به‌تمام ۱۲۰۰ زبان مختلف که بومیان امریکا به‌آنها سخن می‌گویند نیز از این‌گروه شمرده می‌شد.

۴) زبانهای صرفی: فرد برجستهٔ این نوع گروه زبانهای موسوم به «هندو اروپائی» است که زبان فارسی نیز از آن جمله شمرده می‌شود و شامل بزرگترین و مهمترین زبانهای ملتهای متمدن جهان امروز است. انگلیسی، روسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیائی، اسپانیائی، سوئدی، نروژی، دانمارکی، هلندی و زبانهای مردم پاکستان و افغانستان و تاجیکستان و ایران و بعضی از زبانهای مهم شمال هندوستان از این گروه به شمار می‌آیند.

دیگر گروه «سامی» یا به اصطلاح جدیدتر «سامی حامی» که زبانهای عربی و عبری را شامل است و زبانهای باستانی آشوری، کنعانی، آرامی، ملطی، قبطی یا مصری قدیم، و زبانهای امروزی کشورهای مغربی یعنی شمال افریقا، و زبانهای حبشی از این دسته‌اند.

***

اما تقسیم‌بندی زبانها برحسب نوع و ساختمان از مدتی پیش میان زبان‌شناسان منسوخ و متروك شده است زیرا دانشمندان دریافته‌اند که از یك طرف با این رده‌بندی نمی‌توان تفاوت ساختمانی زبانها را با صراحت و وضوح قطعی معین کرد. خصوصیاتی که برای هر یك از سه نوع مذکور در فوق قید کرده‌اند تقریباً در هیچ زبانی به طور جامع و کامل و متفاوت با زبانهای دیگر وجود ندارد، بلکه در هر زبان می‌توان نمونه‌هائی برای همهٔ آن خصوصیات یافت؛ با این فرق که در یك زبان بعضی از آن صفات و مشخصات سه‌گانه رایج‌تر است و غلبه دارد و در زبانی بعضی دیگر. نکته‌های مربوط به ساختمان زبانها بسیار فراوانتر و پیچیده‌تر از آن است که با چنین توجیه ساده‌ای بتوان همهٔ آنها را بیان‌کرد و تفاوتهای اساسی زبانها را از این حیث نشان داد.

از این‌که بگذریم، رده‌بندی مذکور هیچ‌گونه فایدهٔ علمی ندارد و در تحقیق و مطالعهٔ زبانها به پژوهندگان کمکی نمی‌کند. به این سبب در زبان‌شناسی امروز دیگر بسیار نادر این‌گونه رده‌بندی را ذکر می‌کنند و به‌کار می‌برند.

***

اگر رده‌بندی زبانها از جنبهٔ ساختمان به نتیجهٔ درستی نرسیده و دانشمندان زبان‌شناس فایدهٔ علمی در آن نیافته‌اند، در مقابل، کشف رابطهٔ بعضی از زبانها با یکدیگر مقدمهٔ «زبان شناسی تطبیقی» و «زبان شناسی تاریخی» شده است. از دیر باز دانشمندانی که با علم لغت سروکار داشتند به‌همانندیهائی میان بعضی از زبانها برخورده بودند. شاید یکی از موجبات توجه به‌این نکته ترجمه و نشر کتابهای مقدس مسیحی بودکه مبلغان عیسوی برای ترویج دین خود فراهم می‌کردند. مقابله و مقایسهٔ این متون در زبانهای مختلف مطابقت بعضی از کلمات را در زبانهای ژرمنی و فارسی نشان داد و از آنجا این فکر ایجاد شدکه میان این زبانها نوعی خویشاوندی نزدیك وجود دارد و این نظریه را در اواخر قرن شانزدهم میلادی (اواسط قرن یازدهم هجری) دانشمندی به نام بوناونتورا ولکانیوس[4] تأیید کرد. سپس دیگران میان بعضی از زبانهای دیگرچنین رابطه‌هائی یافتند.

اما توجه خاص به‌این نکته از زمانی آغاز شد که اروپائیان، از طبقات مختلف مبلّغ مذهبی و بازرگان و سیاست پیشه به‌هند رفتند و با زبان سنسکریت آشنا شدند. در قرن شانزدهم ساسّتی[5] نام ایتالیائی مطابقت بعضی‌کلمات هندی مانند نامهای اعداد را با زبان ایتالیائی، دریافت و ثبت کرد. سپس در قرن هیجدهم (قرن دوازدهم هجری) آشنائی با فرهنگ هند بیشتر شد و کشیش فرانسوی کوردو[6] و قاضی انگلیسی ویلیام جونز[7] از مشابهت‌های بسیار میان زبان سنسکریت و زبانهای یونانی و لاتینی به‌گمان افتادندکه این زبانها اصل واحدی داشته باشد. این نظریه را دانشمندی آلمانی به نام فردریك شلگِل[8] در سال ۱۸۰۸ میلادی طی مطالعهٔ دقیق‌تری مطرح کرد.

پس از آن نخستین‌بار تطبیق این زبانها با روش علمی از جانب محقق آلمانی

---

4) Bonaventura Vulcanius

5) Ph. Sassetti

6) le P. Coeurdoux

7) W. Jones

8) Fr. Schlegel

دیگری که فرانزبوپ[9] نام داشت در سال ۱۸۱۶ انجام گرفت. این دانشمند دستگاه صرفی زبانهای سنسکریت و یونانی و لاتینی و فارسی و ژرمانی را با یکدیگر مقایسه و تطبیق کرد و هدف او این بود که چگونگی پیدایش و تحول صیغه‌های صرف کلمات را در این زبانها از روی صورت سنسکریت هر صیغه که کهن‌تر می‌نمود کشف و بیان کند (۱۸۴۹ ــ ۱۸۳۳). البته این دعوی یا قصد نزد دانشمندان دیگری که به این رشته پرداختند مردود شمرده شد، اما در هر حال دانش «دستور تطبیقی زبان[10]» از اینجا به‌وجود آمد، و سپس «زبان‌شناسی تاریخی[11]» و «تاریخ زبان[12]» از آن نتیجه شد.

روش تطبیقی: از مقابسه و تطبیق زبانهای مختلف با یکدیگر ممکن است میان دو یا چند زبان وجوه متعدد مشابهت و مطابقت آشکار شود. این نکته‌ها انواع مختلف دارد.

گاهی دستگاههای مشابهی در قسمتهای اساسی ساختمان زبانها دیده می‌شود و بنا بر این مطابقت در ساختمان زبان وجود دارد. در این حال ممکن است این مشابهت نتیجهٔ آن باشد که دو یا چند زبان اصل واحدی داشته باشند که دارای دستگاه ساختمانی معین بوده و دستگاههای مشابه موجود در زبانهای مختلف دنباله و ادامهٔ آن باشد. در این حال مشابهت‌ها نشانهٔ رابطهٔ خویشاوندی میان زبانهاست. اما تنها وجود چنین مشابهت‌هائی، اگر قرینه‌ها و دلیلهای دیگری در دست نباشد برای اثبات این‌که چند زبان از اصل واحدی منشعب شده‌اند کافی نیست. بخلاف این، اختلافهای مهم ساختمانی میان دو یا چند زبان ناخویشاوندی آنها را ثابت نمی‌کند. میان دستگاههای صرف و نحوی زبانهای فارسی و انگلیسی یا فارسی و روسی موارد مشابهت بسیار کم است. با این حال می‌دانیم که این زبانها از جنبهٔ تاریخی با هم پیوستگی و خویشاوندی دارند.

---

9) Franz Bopp
10) La grammaire comparée
11) La linguistique historique
12) L'histoire d'une langue

گاهی مشابهت در مواد دو یا چند زبان است. اما اینجا نیز مـواد عام مانند وجود بعضی واکها یا کثرت استعمال بعضی از اصوات برای اثبات اصل واحد مشترك اعتبار قطعی ندارد، و تنها مفید گمان می‌شود. می‌توان بعضی حـالات روحی را در نظر آورد که در زبانهای گـوناگون و متعدد برای بیـان آنها اصوات ملفوظ معینی به کار می‌رود. برای مثال مفهوم نفی را ذکـر می‌توان کـرد کـه در زبانهای متعدد اروپائی و ایرانی و هندی و سامی و قبطی و سومری و مالایائی و عـربی و عبری غالبـاً با یك هجا ادا مـی‌شود کـه همیشه شامـل یك واك خیشومـی (م، ن) است، بی‌آنکه میان همهٔ زبانهای مزبور رابطهٔ خویشاوندی وجود داشته باشد.

تنها مطابقت در بعضی موارد خاص است کـه می‌تواند از دلائـل مثبت برای خـویشاوندی زبانها واقع شود اگـر چه همهٔ این نکات هـم در اهمیت به یك درجه نیستند.

گاهی مشابهت یا مطابقت دو کلمه در لفظ و معنی میان دو زبان تنها نتیجهٔ تصادف است. برای این مورد غـالباً کلمات «بد» فارسی و «bad» انگلیسی را مثال آورده‌اند کـه از هر دو جهت یـکسانند و حال آنکه اگـر چه زبـانهای فارسی و انگلیسی رابطهٔ خویشاوندی دارند میان این دو کلمه هیچ رابطه‌ای نیست و هر یك از اصلی جداگانه و بکلی مختلف آمده‌اند.

در موارد بـسیار هـم مطابقت الفاظ و معانی آنهـا در دو زبان نتیجهٔ اقتباس است و در فصل گذشته مثالهای کافی برای این معنی آورده‌ایم.

مطـابقت مواد زبـانها تنـها وقتی نتیجهٔ علـمی به دست مـی‌دهد و رابطـهٔ خویشاوندی آنها را ثابت می‌کند کـه بتوان برای تفاوتهائی کـه میان آنها هست شواهد متعدد یافت و از روی این شواهد، قواعد یا قوانین ثابتی برای چگـونگی مطابقه یا مقابلهٔ واکها در کلمات دو زبان کشف و وضع کرد. گاهی از مقایسهٔ الفاظی که در دو زبان به یك معنی وجود دارد به ظاهر حکمی نمی‌توان کـرد، یعنی هیچ گونه شباهتی میان آنهـا نمی‌توان یافت. اما از روی قرائن و شواهد دیگر رابطهٔ آن دو لفظ با یـکدیـگـر آشکار می‌شود. مثال این معنـی دو لفظ «ارکـو erku» در

ارمنی و «دو» در فارسی است که در ظاهر آنها هیچ مشابهتی نیست. اما پس از آنکه چند کلمهٔ دیگر ارمنی را که با واکهای «erk» آغاز می‌شود با کلمات هم‌معنی آنها در زبانهای یونانی و لاتینی و سنسکریت و فارسی باستان و اوستائی مقایسه کردیم به این قاعده می‌رسیم که واکهای «erk» ارمنی معادل است با واکهای «dw» در زبانهای دیگر هندو اروپائی، و بنابراین میان کلمات «ارکو» در ارمنی و «دو» در فارسی رابطهٔ ثابتی هست که می‌تواند نشانه و دلیل اصل واحد این دو زبان باشد.

با این روش که اینجا تنها چند نکتهٔ اصلی آن را به اجمال ذکر کردیم دانشمندان موفق شدند که بسیاری از زبانهای مردم جهان را در ذیل گروه‌هائی قرار دهند و رده‌بندی کنند. در مقابل رده‌بندی «ساختمانی» که ارزش و اعتبار علمی نیافت و متروك شد این روش را می‌توان «رده‌بندی از حیث خویشاوندی» شمرد. برحسب این روش، به اعتبار آن‌که هر گروه از زبانها از اصل واحدی منشعب و مشتق شده‌اند یا صورتهای مختلف تحول یك زبان اصلی ـ زبان مادر ـ هستند آنها را به خانواده‌هائی تقسیم می‌کنند.

از زبان اصلی، یا زبان مادر، غالباً سندی در دست نیست، یعنی آن زبان در روزگاری متداول بوده که هنوز خط وجود نداشته و بنابراین نمونه‌های آن زبان ثبت نشده است تا بتوان از روی اسناد مکتوب دربارهٔ ساختمان آن، نکته‌ها و قواعدی بیرون آورد و دریافت.

بنابراین ناچار برای بحث و استفادهٔ علمی دانشمندان ناگزیرندکه قواعد مربوط به تلفظ و صرف و نحو آن زبانهای از میان رفته را به وسیلهٔ مقایسهٔ زبانهای منشعب از آنها کشف و استخراج کنند. یعنی خطوط چهره و خصوصیات قیافهٔ مادر را از روی چهره و صورت نوادگان و نبیرگان به حدس و گمان ترسیم نمایند.

* * *

خانواده‌های اصلی و مهم زبانهای بشری که تاکنون با روش تطبیقی کشف شده و مورد قبول دانشمندان زبان‌شناسی است از این قرار است:

۱) **خانوادهٔ هندو اروپائی** که اصل یا مادر آن زبانی فرضی است که نام «هندو اروپائی» یا «هندو ژرمانی» بر آن نهاده‌اند. بازماندگان، یا نوادگان این خانواده اکنون در سراسر جهان متمدن پراکنده‌اند. زبانهای کشورهای بزرگ و مهم آسیا و اروپا و امریکا بیشتر از این خانواده شمرده می‌شوند. فارسی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیائی، اسپانیائی، روسی، سوئدی، نروژی، دانمارکی، هلندی، لیتوانی، لتونی و بسیاری از زبانهای دیگر از افراد این خانواده‌اند.

۲) **خانوادهٔ سام و حامی**[13] شامل زبانهائی است که اکنون در سراسر شبه جزیرهٔ عربستان و قسمتی از کشور عراق و کشورهای سوریه و لبنان و فلسطین و اردن و افریقای شمالی از مصر تا مراکش، و از دریای روم تا مدار رأس‌السرطان و اتیوپی (حبشه) و اریتره و سومالی متداول است.

شاخهٔ سامی این خانواده در دوران باستان شامل زبان اکدی (بابلی و آشوری) و کنعانی و فنیقی و عبری و آرامی یا سریانی و عبری کهن در شبه جزیرهٔ عربستان بوده است.

شاخهٔ حامی که در دوران باستان سراسر افریقای شمالی را فرا می‌گرفته شامل مصری باستان نوشته‌های هیروگلیفی، و زبانهای لیبی و بربری بوده که اکنون نیز وجود دارند. زبانهای کوشی متداول در قسمتی از کشور اتیوپی و سرزمینهای مجاور آن نیز از این شاخه هستند.

۳) **خانوادهٔ اورالی یا فین و اوگریائی**[14] که شامل زبانهای فنلاندی و استونی و مجاری و لاپونی و بعضی زبانهای متداول در سیبری، از جمله زبان ساموییدی است.

۴) **خانوادهٔ آلتائی**[15] شامل زبانهای ترکی، تاتاری، ترکمانی، قرقیزی، مغولی قبایل قلموق و بوریات. و تنکوسی مردم منچوری است.

بعضی از زبانشناسان به سبب شباهتی که در ساختمان زبانهای این دو خانواده

---

13) Chamito_Sémitique
14) Ouralienne—Finno_Ougrienne
15) Altaï

وجود دارد، هر دو را در ذیل یك عنوان آورده و نام «خانوادهٔ اورال و آلتائی» بر آن نهاده‌اند. اما نزد بعضی دیگر تقسیم این گروه به دو خانوادهٔ مشخص ترجیح دارد.

خانواده‌های دیگر: در رده‌بندی زبانهای جهان چند خانوادهٔ دیگر در آسیا و افریقا و امریکای شمالی و مرکزی و جنوبی تشخیص داده‌اند که رابطهٔ افراد بعضی از آنها با بعضی دیگر مورد تردید است و در هر حال همهٔ دانشمندان در بارهٔ خویشاوندی آنها بایکدیگر همرأی نیستند.

زبانهای منفرد: اما شمارهٔ بسیاری از زبانهای رایج میان اقوام و ملتهای جهان، چه زبانهائی که در زمانهای کهن نزد ملتهای منقرض رواج داشته و نسلی از آنها نمانده است، و چه آنها که امروز نیز رایج و متداول است، با زبانهای دیگر رابطهٔ خویشاوندی ندارند. و بنابراین نمی‌توان چند فرد از آنها را ذیل عنوانی کلی گرد آورد. یگانه رابطه‌ای که می‌توان میان بعضی از آنها قائل شد رابطهٔ جغرافیائی است، یعنی گروهی از زبانهای منفرد که در یك سرزمین یا یك منطقه از جهان نزد طوایف مختلف و متفاوت بایکدیگر رایج بوده است یا رایج هست. از این نظر، یك دسته از زبانها را «آسیانیك»[16] می‌خوانند و این اصطلاح به چند زبان که در روزگار باستان در آسیای غربی متداول بوده و بایکدیگر و هیچ یك از خانواده‌های دیگر زبان رابطه و خویشاوندی نداشته است اطلاق می‌شود.

از جملهٔ این زبانها، آنچه برای خوانندگان این کتاب مهمتر است، دو زبان سومری و عیلامی است، که هر دو در قسمتهای جنوب غربی فلات ایران در روزگاری بسیار کهن نزد ملتهائی متمدن رواج داشته است.

دیگر، زبانهائی که در اصطلاح زبان‌شناسی «قفقازی» خوانده می‌شوند و شمارهٔ گویندگان هر یك از آنها بسیار کم است و تنها رابطهٔ میان آنها این است که در سرزمین قفقاز رایج بوده‌اند یا هنوز رواج دارند.

16) Asianique

شمار فراوانی از زبانهای رایج در هندوستان و جنوب شرقی و مشرق آسیا و زبانهای بومیان افریقای مرکزی و جنوبی و بومیان امریکا از جملهٔ زبانهای منفرد شمرده می‌شود.

۱۳

خانوادهٔ زبانهای هندواروپائی

گروه حتی ـ زبان تخاری ـ زبان ارمنی ـ گروه‌یونانی ـ زبان آلبانی ـ گروه ایتالیک ـ گروه سلتی ـ گروه ژرمنی

زبانهای متعددی که رابطهٔ خویشاوندی آنها بـا روش تطبیقی آشکار شده است و همه از اصل واحدی که «هندواروپائی» خوانده شده منشعب شده‌اند، از قدیمترین زمان تا امروز وسیلهٔ بیان عـالیترین اندیشه‌ها و ابـزار ارتباط ذهنی بزرگترین و متمدن‌ترین ملتهای جهان بوده است.

مردمانی که به این زبانها سخن می‌گفتند دارای قابلیت اداری و سازمانهای اجتماعی برتر و فرهنـگ ارزنده‌تری بودند و همین صفات موجب شده است که بر سراسر اروپا و قسمتهای مهمی از آسیا و افریقا و در زمانهـای اخیر بر همهٔ قارهٔ امریکا استیلا یافته و زبان خود را با فرهنـگ و تمدن درخشان در این سرزمینهای پهناور گسترده‌اند.

رابطه‌ای که میان این زبانهای فراوان هست دقیق‌تر از آن است کـه برای افراد عادی در آغاز تـوجه دریـافتنی بـاشد. معنی اصطلاح «خویشاوندی» یا «هم خانوادگی» در زبان‌شناسی آن است که «دو یا چند زبـان نتیجهٔ تحول جـداگانه و متفاوتی از یك زبان دیگر باشند کـه در زمانی پیشین متداول بوده است». مجموعهٔ

* آمارهائی که در این فصل داده شده بر اساس ارقامی است که در اثر ذیل آمده است،
Langage, Encyclopedie de la Pleiade, 1968.

این گونه زبانها را یك «خانوادهٔ زبان» می‌خوانند. هر یك از افراد یك خانواده، بر اثر شرایط واوضاع مختلف، ممکن است به‌نحوی خاص تحول و تکامل یافته باشند، چنانکه صورت امروزی آنها با یکدیگر اختلافهائی، کم یا بیش، نشان بدهد. اما مفهوم خویشاوندی مطلق است و درجات و مراتبی ندارد.

قومی که به یك زبان سخن می‌گفتند چون به طایفه‌ها و قبیله‌هائی تقسیم شدند و هریك از دیگران جدا شد و راه سرزمینی دور پیش گرفت، به حکم نکاتی که در فصلهای پیش بیان کردیم، زبانش به‌وجهی خاص تحول می‌یابد. شیوهٔ تلفظ، یعنی چگونگی ادای واکها، تغییر می‌کند. ساختمان کلمات دیگرگون می‌شود، و چه بر اثر عوامل ذهنی و اجتماعی که شرح دادیم، و چه در نتیجهٔ برخورد با اقوام و ملتهائی که به زبانی دیگر سخن می‌گویند، کلمات تازه‌ای را اقتباس می‌کند، یا معانی الفاظ خود را تغییر می‌دهد. اما نکته‌هائی اساسی در ساختمان زبان هست که پایدار می‌ماند، یا تحول و تغییر آنها به طریقی انجام می‌گیرد که با روش تطبیقی می‌توان به صورت اصلی آنها پی برد.

از آن جمله برای نمونه به صیغهٔ سوم شخص مفرد از زمان حال فعل «بودن» در چند زبان هند و اروپائی توجه کنیم؛ صورتهای گوناگون این صیغه یا ساخت چنین است:

سنسکریت	ásti
یونانی باستان	ésti
لیتوانی	esti
اسلاوی (روسی باستان)	jesti
لاتینی	est
ژرمنی	ist
فرانسوی	est (é)
انگلیسی	is
فارسی	ast (است)

صورتهای گوناگون همین ساخت فعل را می‌توان در زبانهای متعددی که از تنگهٔ جبل‌الطارق تا ولادی‌وستك، و از جزیرهٔ ایسلند تا کلکته متداول است پیدا کرد و سراسر قارهٔ امریکا را که در آن زبانهای اروپائی به وسیلهٔ مهاجران رایج شده است به این قلمرو پهناور باید افزود.

برای آنکه بتوان چگونگی تحول خاص هر یك از افراد این خانوادهٔ بزرگ را دریافت و بیان کرد البته بسیار سودمند بود اگر زبان اصلی یا زبان مادر را می‌شناختیم. اما از آن زبان هیچ نشانه و اثری نیست. زبان «هند و اروپائی» زبانی فرضی است؛ یعنی تنها از روی قرائن به‌وجود آن پی برده‌ایم. اما، چون از منشعبات یا بازماندگان آن آثار فراوان در دست داریم با روش تطبیقی می‌توان تا حدی به حدس و گمان، ساختمان آن زبان را شناخت، یا به عبارت دیگر آنرا «از نو ساخت». البته این کار از نوع معجزهٔ زنده کردن مرده، آن هم مردهٔ چند هزار ساله، نیست. یعنی با این روش علمی زبانی را که مبدأ و منشأ زبانهای خویشاوند امروزی بوده است نمی‌توان درست مانند اصل شناخت و شناسانید؛ اما با گمان نزدیك به یقین می‌توان صورت اصلی بعضی از وجوه گوناگون را که در نوشته‌های زبانهای باستانی یافت می‌شود، یا در زبانهای زنده و رایج امروز وجود دارد ترسیم کرد و مثلاً از روی صیغه‌های فعل بودن که در صفحهٔ پیش ثبت کردیم می‌توان حکم کرد که در زبان هند و اروپائی این کلمه به صورت *esti به کار می‌رفته است[۱].

تحول و تکامل همهٔ زبانهائی که از اصل هند و اروپائی منشعب شده‌اند به یك درجه و یك میزان در طی زمان نبوده است. بعضی از این شعبه‌ها بسیار زود تحول یافته و بعضی دیگر تا روزگار ما هنوز به صورتی نزدیك به اصل باقی مانده‌اند. زبانهای ایرانی که زبان کشورگشایان بزرگ بوده و در سرزمینی بسیار پهناور پراکنده شده‌اند، به نسبت، بسیار زودتر از شعبه‌های دیگر زبانهای هندو-

---

۱) این‌گونه کلمات زبان هند و اروپائی را که از روی مقایسه و تطبیق زبانهای موجود می‌سازند همیشه با نشانهٔ ستاره‌ای در بالای چپ کلمه مشخص می‌کنند.

اروپائی تحول پذیرفته‌اند و در مقابل، زبان لیتوانی امروز به صورتی متداول است که به زبان اصلی بسیار نزدیك است و همطراز زبان اوستائی و پارسی باستان هخامنشی شمرده می‌شود.

پراکندگی طوایف هند و اروپائی در سرزمینی پهناور و جدائی هر قوم از اقوام دیگر موجب شد که زبان هر طایفه بر اثر علتهای خاص و شرایط و اوضاع مختلف به طریقی جداگانه تحول بپذیرد. شاید هنگامی که این اقوام در یك سرزمین ساکن بودند نیز به طوایفی منقسم می‌شدند که در زبان رایج هر طایفه تمایلی خاص یا تفاوتهائی جزئی وجود داشته، و پس از انشعاب و جدائی، آن تمایل‌های گوناگون قوی‌تر شده و موجب تحولی مستقل شده باشند.

در هر حال آن زبان اصلی از قدیمترین دورهٔ تاریخی که آثار و نوشته‌هائی از آن برجاست به صورتهای گوناگون درآمده بود و سپس هر صورتی نیز در طی زمان تحولی خاص یافت.

روی‌هم‌رفته میان زبانهای متعددی که از خانوادهٔ هند و اروپائی شمرده می‌شوند، با قطع نظر از تاریخ، دو نوع متمایز دیده می‌شود: یکی نوع باستانی که در آن اسم و صفت و ضمیر بحسب مقامی که در جمله دارند صرف می‌شوند و ساختمان فعل نیز دارای خصوصیات معینی است. دیگر نوع جدید که در آن صرف اسم و صفت و ضمیر کاملاً یا به میزان مهمی از میان رفته و روابط اجزاء جمله به وسیلهٔ حرفهای ربط و اضافه یا به حکم ترتیب کلمات در جمله بیان می‌شود. نوع اول را در اصطلاح «ترکیبی»[1] و دومی را «تحلیلی»[2] می‌خوانند، اما باید دانست که در هر زبان و هر مرحله از یك زبان هر دو نوع از این مشخصات کلی وجود دارد و تنها این تقسیم بر حسب حکم بر اغلب است.

دربارهٔ جایگاه نخستین ملت هند و اروپائی از روی قرائن مختلف فرضیه‌های متعدد هست و هر دسته از دانشمندان یکی از این فرض‌ها را معتبرتر می‌شمارند و

---

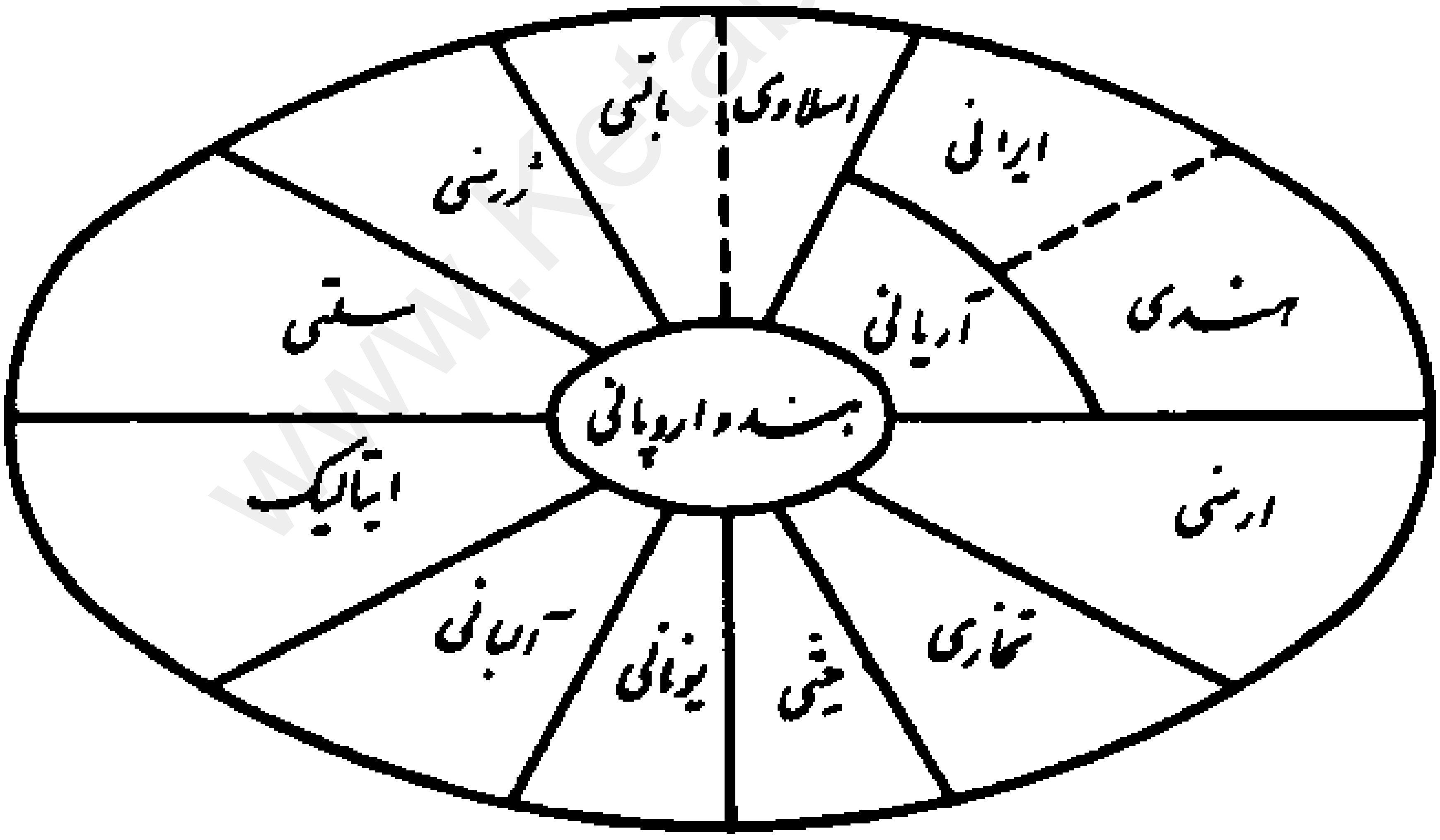
1) Synthétique

2) Analytique

با دلایل و قرائنی در اثبات آن می‌کوشند. یکی از این نظریات کـه گروه بزرگی از دانشمندان پیرو آن هستند این است کـه قوم باستانی هند و اروپـائی پیش از انشعاب و مهاجرت طوایف مختلف آن در کناره‌های دریای بالتیك در اروپا اقامت داشته است. اما شاید نظریهٔ دیگری که به موجب آن وطن اصلی این ملت را در دشتهای جنوب روسیه و شمال شرقی ایران تعیین می‌کند بیشتر اعتبـار داشته باشد. گویندگان زبانهای هند و اروپائی همه از نژاد سفید هستند اگرچه شعبه‌هائی که در مناطق جنوبی‌تر وگرمتر سکونت دارند اندکی سیه چرده باشند.

اما شعبه‌های اصلی و مهمی که از زبان کهن هند و اروپائـی مشتق شده از این قرار است:

حِـتّی، حِـتّی هیروگلیفی و چند زبان آسیائیك، تخاری، یونانـی، ایتالیك، آلبانی، ژرمنی، سلتی، بالتی، اسلاوی، ارمنی، آریائی (هند و ایرانی).



۱) گروه حِتّی: زبانهائی که در ذیل این عنوان ذکـر می‌شود تازه شناخته شده است. قسمت عمدهٔ اسناد و مدارکی که از این زبانها به دست آمده نتیجهٔ کاوشهای باستانشناسی در بغازکوی (آسیای صغیر، ۱۵۰ کیلومتری مشرق آنکارا) است که در آغاز قرن بیستم انجام گرفته است. زبانی که «حِتّی» خوانده می‌شود از سال ۱۹۱۶ به بعد خوانده شد و زبانهای دیگر کـه در آثار و سنگنوشته‌های ایـن قوم وجود

دارد در سالهای بعد مورد تحقیق و شناسائی قرارگرفت. از زبان حِتّی چند هزار لوحه به‌دست آمده که تاریخ آنها میان قرنهای ۱۹ـ۱۴ پیش از میلاد است. قوم حِتّی که یکی از شعبه‌های ملت هند و اروپائی بوده چندین قرن بر قسمت بزرگی از آسیای صغیر فرمانروائی کرده و سپس در حدود سالهای ۱۲۰۰ پیش از میلاد براثر هجوم اقوام دیگر دولت ایشان منقرض شده است.

زبان حِتّی به‌خط میخی‌که از خط اکدی اقتباس شده بود نوشته شده و لغات بیگانه‌که از زبانهای محلی آسیائیك یا زبان همسایگان آن قوم گرفته شده درآن فراوان است. از چند زبان دیگر نیز در این سرزمین آثاری کشف شده‌که از آن جمله یکی را که به‌خط هیروگلیف خاصی نوشته شده «حِتّی هیروگلیفی» می‌خوانند. مطالعه و تحقیق دربارهٔ این زبانها که قدیمترین نمونه‌های باقی مانده از زبانهای هند و اروپائی است هنوزکامل نیست.

۲) زبان تخاری: این نام را به‌یکی از زبانهای هند و اروپائی اطلاق کرده‌اندکه از زبانهای دیگر این خانواده جداست و خاصه با زبانهای آریائی که همسایهٔ آن بوده‌اند فرق کلی دارد. متون بسیاری به‌این زبان در آغاز قرن بیستم در ترکستان چین کشف شده‌است. اما این زبان را با زبانی که در ولایت طخارستان (از ولایات شمال شرقی فلات ایران) رواج داشته و یکی از گویشهای ایرانی بوده است نباید اشتباه کرد.

نوشته‌های تخاری به‌خط برهمائی است و بیشترمطالب آنها مربوط به‌دین بودائی و غالباً ترجمه شده از زبان سنسکریت است. زبانی که در این نوشته‌ها به‌کار رفته دو گویش متفاوت را شامل است: یکی را «تخاری الف» می‌خوانند که شاید در سرزمین «اَغنی» رواج داشته و دیگری که نام «تخاری ب» به‌آن داده‌اند در ناحیهٔ «کوچَه» متداول بوده، و از آنجاست که گاهی «تخاری کوچی» نامیده می‌شود. معلوم نیست‌که در چه زمانی این دوگویش بکلی نابود شده است.

۳) زبان ارمنی: این زبان در میان قومی متداول بوده که در سرزمین کوهستانی میان شمال بین‌النهرین و دره‌های جنوبی قفقاز و ساحل جنوب شرقی

دریای سیاه سکونت داشته‌اند. ارمنیان که خود را «های» می‌خوانند (صیغهٔ جمع: هایک) اما در سنگنوشته‌های داریوش ارمینیه (Arminiya) نامیده شده‌اند از قرن ششم پیش از میلاد در این سرزمین سکنی گزیده بودند.

قدیمترین نوشته‌ای که به زبان ارمنی در دست است ترجمهٔ انجیلی است از قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری). بر حسب روایات ارمنی این زبان از قرن پنجم میلادی صورت کتبی و ادبی یافته و کشیشی مسیحی به نام «مسروب» خط ارمنی را که دارای سی و شش حرف است و قسمتی از آنها از خط یونانی و شاید بعضی دیگر از خط اوستائی اقتباس شده در همین زمان وضع کرده است. این خط کمال دقت را در ثبت واکهای زبان نشان می‌دهد.

زبان ارمنی درسی ـ یا ارمنی باستان ـ که **گرابار** خوانده می‌شود همان ترجمهٔ انجیل و بعضی متون دیگر است که به کشیشی «یزنیك» نام نسبت داده می‌شود. در این نوشته‌ها تأثیر فراوان زبانهای ایرانی هویداست، زیرا گذشته از آنکه این سرزمین قسمتی از شاهنشاهی ماد و سپس شاهنشاهی پارس شمرده می‌شده از سال ۶۶ تا سال ۳۸۷ میلادی پادشاهان و فرمانروایان پارتی اشکانی بر آن حکومت می‌کرده‌اند.

از قرون وسطی زبان ارمنی ادبیات وسیعی یافته که بیشتر مذهبی و تاریخی است و در عصر جدید آثار ادبی مهمی به این زبان ایجاد شده است. اکنون این زبان را ارمنیان در جمهوری ارمنستان شوروی (۲،۰۰۰،۰۰۰ نفر) و در جمهوری‌های دیگر شوروی خاصه در گرجستان و ناحیهٔ دون به کار می‌برند و ارمنیان ایرانی و گروه‌های ارمنی که در آسیای صغیر (اسکندرون و ازمیر) و سوریه و اسلامبول و بلغارستان و رومانی و هندوستان و مصر و امریکای شمالی سکونت دارند به این زبان تکلم می‌کنند و شمارهٔ تقریبی «ارمنی زبانان» به ۳،۴۰۰،۰۰۰ نفر تخمین شده است.

۴) گروه یونانی: لفظ یونانی به زبان اقوام هند و اروپائی اطلاق می‌شود که از جانب شمال مهاجرت کرده و با موجهای پیاپی، یا با نفوذهای متمادی، در

شبه‌جزیرهٔ بالکان و جزیره‌های دریای اژه و کناره‌های غربی آسیای صغیر جایگزین شدند. در این نواحی پیش از ایشان طوایف دیگری ساکن بودند که نژاد و زبانشان بر ما معلوم نیست و از روی نامهائی که به نقاط و جایگاهها داده بودند چنین برمی‌آید که زبان ایشان هند و اروپائی نبوده است. اقوام یونانی بطبع پس از استیلا بر این سرزمینها با مردمان بومی آمیخته‌اند و این امر موجب شده که در ساختمان زبان یونانی وجوه تازه‌ای پیدا شده و لغتهای فراوانی از زبانهای محلی در زبان ایشان راه یافته است.

از روی قدیمترین قرائن و اسناد می‌توان دریافت که زبان یونانی باستان شامل چند گویش جداگانه بوده که هر یك بر حسب اوضاع اجتماعی و سیاسی به طریقی توسعه و تحول یافته‌اند. این گویشهای مختلف را به چهار گروه تقسیم می‌توان کرد:

الف: گروه آکه‌ای (Achéen) که یادگار نخستین مهاجرت قوم یونانی به‌نواحی مزبور است. از این گویشها نوشته‌هائی با خط هجائی باقی مانده که ظاهراً پیش از آن برای نوشتن یکی از زبانهای غیر هند و اروپائی به‌کار می‌رفته است.

ب: گروه ائولی (Éolien) یا شمال شرقی که از جمله گویش لسبی (Lesbien) در قرنهای هفتم و ششم پیش از میلاد زبانی ادبی بوده است.

ج: گروه دُری (Dorien) یا غربی که بعدها بر گویشهای آکه‌ای غلبه یافته است. این گروه شامل گویشهای متعددی بوده و آثاری که از آن در دست است آمیختگی با گویشهای دیگر را نشان می‌دهد. بعدها ادبیاتی به گویش «دُری» در ایتالیا و سیسیل ایجاد شد.

د: گروه یونی ـ آتنی (Ionien ـ attique) که از جنبهٔ ادبی مهمتر از گروه‌های دیگر است و در قرنهای پنجم و ششم میلادی ادبیات درخشانی به این گویش ایجاد شده که در ادبیات سراسر جهان تأثیر کرده و هنوز مورد تحسین ملتهای متمدن است.

از قرن چهارم پیش از میلاد گویشهای گوناگون یونانی باستان درهم آمیخت و زبانی ادبی یا دَری پدید آورد که اساس آن گویش آتنی بود. این «یونانی دَری»

باستان» است که یونانی جدید از آن منشعب شده است.

قدیمترین اثر از یونانی جدید متن انجیل است که زبان آن نمونهٔ زبان یونانی متداول در اوایل تاریخ میلادی است. اما سیر تحول زبان یونانی را تا امروز به آسانی نمی‌توان دنبال کرد زیرا که در دورهٔ امپراتوری روم شرقی یا بیزانس (بوزنطیه) که از سال ۳۹۵ تا ۱۴۵۳ دوام داشت زبان رسمی، یا دَری، تقلیدی ساختگی از یونانی دری باستان بود، و در دوران اخیر نیز هنوز تمایل به مراعات بعضی از قواعد قدیم وجود دارد. از قرن هیجدهم میلادی یك زبان مشترك یونانی جدید به وجود آمده که زبان ادبی و رسمی یونانی شده است. اکنون ۷/۵ میلیون تن به این زبان تکلم می‌کنند.

خط یونانی که در انواع آن اختلافاتی دیده می‌شود از خط فنیقی اشتقاق یافته است. ظاهراً در آغاز کار این خط از راست به چپ نوشته می‌شد و سپس از چپ به راست بر می‌گشت. اما بزودی همهٔ سطرها را از چپ به راست نوشتند.

۵) زبان آلبانی: این زبان یکی از شعبه‌های هند و اروپائی است که در زمانهای اخیر شناخته شده است. قدیمترین آثار باقی مانده از این زبان متعلق به نیمهٔ دوم قرن پانزدهم میلادی است. زبان آلبانی شعبهٔ مستقلی از خانوادهٔ هندو-اروپائی است که اصل باستانی آن را نمی‌شناسیم. این زبان را مردمان کشور آلبانی که غالب ایشان مسلمان هستند و گروهی از این ملت که در کشورهای دیگر اروپا یا امریکا ساکنند به کار می‌برند. گویندگان این زبان در حدود ۲/۵ تا ۳ میلیون نفرند که یك میلیون و نیم از آن جمله در کشور آلبانی سکونت دارند.

۶) گروه ایتالیك (Italique): این زبانها در قسمت غربی سرزمین هند و اروپائیان یعنی شبه‌جزیرهٔ ایتالیا رواج داشته و در حدود سال ۴۰۰ پیش از میلاد در این ناحیه سه زبان عمده از این گروه متداول بوده که عبارت است از اومبری (Ombrien) و اُسکی (Osque) و لاتینی (Latin).

زبان اومبری که ناحیهٔ وسیعی را در شمال و مغرب شبه جزیرهٔ ایتالیا فرا می‌گرفته در دوران تاریخی بر اثر فشار زبانهای مجاور به قسمت کوچکی میان کوههای آپنین و ساحل چپ رود تیبر محدود شده است. تنها آثاری که از آن باقی

است هفت لوحه متضمن مطالب مذهبی است که تاریخ آنها را میان سالهای ۷۰ و ۲۰۰ پیش از میلاد حدس می‌زنند. معلوم نیست که این زبان در چه زمانی متروك شده است.

زبان اُسکی در قسمت جنوب شبه‌جزیرهٔ ایتالیا و جزیرهٔ سیسیل رواج داشته و در قسمتی از این ناحیه زبان رسمی بوده است. آثاری که از این زبان به دست آمده متعلق به قرن سوم پیش از میلاد تا قرن اول میلادی است.

زبان لاتینی در آغاز گویش خاص شهر رم بوده و به این سبب آن را «زبان شهری» می‌خوانده‌اند در مقابل گویشهای دیگر که «زبان روستائی» خوانده می‌شده است. سپس این زبان سراسر کشور را فرا گرفته و همهٔ گویشهای دیگر را از میان برده و سرانجام سرزمین گل (فرانسهٔ امروزی) و اسپانیا و شمال افریقا را نیز تسخیر کرده است. این زبان تا مدتها پس از آنکه در گفتار از رواج افتاده بود زبان علمی و ادبی سراسر اروپا بوده و اکنون نیز زبان رسمی مذهب کاتولیك است.

توسعهٔ امپراتوری رم موجب شد که زبان لاتینی در همهٔ سرزمینهای تابع آن متداول شود. سپس همینکه وحدت حکومت رم از میان رفت زبان مشترك آن نیز که همه‌جا معمول بود به چندین گویش محلی تقسیم شد. زبانهائی را که از لاتین منشعب شده است «رومیائی» (= Roman) می‌خوانند. بعضی از این زبانها اهمیت و وسعت بسیار یافته و هر یك زبان رسمی کشورهای بزرگ و متمدنی شده، و بعضی دیگر در طی زمان از میان رفته یا هنوز در ناحیهٔ کوچکی متداول است. زبانهای مهم رومیائی این قرار است:

الف: گروه ایتالیائی (Italien) که قریب ۴۲ میلیون نفر به آن گفتگو می‌کنند و شامل چندین گویش است. این زبان در سراسر شبه جزیرهٔ ایتالیا و قسمت جنوبی سویس و شمال جزیرهٔ کورس و ناحیهٔ نیس در جنوب فرانسه متداول است.

ب: گروه ساردی (Sarde) که در جزیرهٔ ساردنی رواج دارد و شامل چند گویش است و قریب ۹۰۰ هزار نفر گوینده دارد.

ج: گروه پروانسی(Provençal) که در قسمتی از جنوب فرانسه و قسمتی

از اسپانیا متداول است و شمارهٔ گویندگان آن نزدیک به یك میلیون نفر است.

د: **گروه فرانسوی** که نزدیك به ۵۰ میلیون نفر آن را به‌کار می‌برند و گذشته از کشور فرانسه در قسمتی از بلژیك (۴ میلیون) و قسمتی از سویس و ناحیه‌ای در کانادا (۵ میلیون) رایج است. قدیمترین آثاری که از این زبان در دست است به اواخر قرن نهم میلادی (قرن سوم هجری) تعلق دارد.

ه: **گروه اسپانیائی** که ۲۷،۰۰۰،۰۰۰ نفر از ساکنان کشور اسپانیا به‌آن تکلم می‌کنند و گذشته از آن در همهٔ کشورهای امریکای جنوبی (جز برزیل) و امریکای مرکزی و کشور مکزیك و قسمتی از جزایر آنتیل و قسمتهائی از ایالتهای کالیفرنیا و تکزاس در امریکای شمالی رواج دارد. مهاجران اسپانیا این زبان را به قسمتی از سواحل شمالی افریقا (مراکش و الجزایر) و جزایر خلیج گینه و فیلیپین نیز برده‌اند. شمارهٔ مجموع گویندگان این زبان به‌۱۴۰میلیون نفر تخمین شده است.

و: **گروه پرتغالی**: این زبان و گویشهای آن در کشور پرتغال و جزایر آسورو مادر (نزدیك ۷/۵ میلیون) و قسمتی از اسپانیا (بیش از ۲ میلیون) رایج است وگذشته از آن زبان رسمی کشور برزیل است (۶۴ میلیون) و در سواحل گینه و موزامبیك و یکی دو نقطه از ساحل غربی هندوستان نیز به‌کار می‌رود (۱/۵ میلیون).

ز: **گروه رومانی** که در کشور رومانی و بعضی نواحی اروپای شرقی و قسمتهائی از آلبانی و مقدونیه رایج است و نزدیك ۱۹ میلیون تن به آن گفتگو می‌کنند که ۱۶ میلیون از آن ساکن کشور رومانی هستند.

چند زبان یا گویش دیگر از گروه رومیائی نیز هست که از حیث شمارهٔ گویندگان و آثار ادبی و ارزش سیاسی کمتر اهمیت دارد.

۶) **گروه سلتی (Celtique)**: از زبان سلتی که پیش از میلاد مسیح در مرکز اروپا و سرزمین گل (Gaule) و شمال ایتالیا وکشور اسپانیا رواج داشته و در آسیای صغیر نیز نفوذ یافته بود آثار کمی بجا مانده است. این گروه نیز شامل چند زبان است:

از آن جمله گروه **زبانهای گالی** (Gaélique) در ایرلند شامل چند گویش که

از قرن پنجم میلادی به شمال غربی جزیرهٔ بریتانیا و ناحیهٔ اسکاتلند نفوذ کرد و از قرن شانزدهم در اسکاتلند زبان ادبی مستقلی شد. اما پس از آن در مقابل رواج زبان انگلیسی رو به ضعف گذاشت و امروز شمارهٔ گویندگان آن در ناحیهٔ مزبور بسیار کم است. اما ایرلندی اکنون زبان رسمی کشور مستقل ایرلند جنوبی است.

دیگر **زبان بریتانیائی** (Brittanique) که پیش از استیلای رومیان در جزیرهٔ بزرگ بریتانیا رواج داشته و از زبان رومیائی در مدت تسلط ایشان (۴۳ـ۴۱۰ بعد از میلاد) تأثیر فراوان پذیرفته و پس از استیلای ژرمنها، از قرن پنجم به بعد، به نواحی غربی یعنی نواحی ولز (Wales) (به زبان فرانسوی: گال) و کورنوال (Cornwall) رانده شده و از آنجا به قسمت شمال غربی فرانسه که بریتانیای صغیر یا ایالت برتانی (Bretagne) نامیده می‌شود، نفوذ کرده است.

این زبان نیز دارای سه شعبه است: یکی **گالی** (Gallois) که در ولایت گال جزیرهٔ بریتانیا رواج دارد و نزدیك یك میلیون نفر به‌آن گفتگو می‌کنند که از آن جمله تا بیست سال پیش دویست هزار نفر با زبان انگلیسی آشنا نبودند. دیگر **زبان کورنوالی** (Cornique) رایج در ولایت کورنوال انگلستان که با زبان گالی همسایه بوده و در اواخر قرن هیجدهم میلادی متروك شده است. سوم **زبان برتونی** (Breton) که در قرنهای پنجم و ششم میلادی به شمال غربی کشور فرانسه سرایت کرده است و در سال ۱۹۳۸ نزدیك یك میلیون نفر به گویشهای مختلف این زبان متکلم بوده‌اند. در قسمت بزرگی از این ناحیه زبان فرانسوی را نیز بکار می‌برند.

۷) گروه ژرمنی: اصطلاح ژرمنی به طوایف هند و اروپائی اطلاق می‌شود که در قسمت شمال اروپا ساکن بوده‌اند. زبان ژرمنی شامل سه شعبهٔ جداگانه بوده است که ژرمنی شرقی، ژرمنی شمالی، ژرمنی غربی خوانده می‌شوند.

الف: نمونهٔ برجستهٔ **ژرمنی شرقی** زبان‌گوتی (Gotique) است. گوتها که در دوران پیش از تاریخ در قسمت جنوبی اسکاندیناوی ساکن بوده‌اند در میانهٔ قرن دوم میلادی از حوزهٔ رود ویستول به‌سوی دریای سیاه سرازیر شده در اوایل قرن سوم میانهٔ دانوب جنوبی و رود دنیپر دولتی تأسیس کردند که بزودی به‌دو قسمت

ویزیگوت و استروگوت تقسیم شد. ایـن اقوام سپس به‌سوی مغرب اروپا تاختند و گروهی در سال ۴۹۳ در ایتالیا یك دولت استروگوت بر پا کـردند که تـا سال ۵۵۵ میلادی باقی بود. گروه دیگر در سال ۴۱۸ در شهر تولوز دولت ویزیگوت را تشکیل دادند که به اسپانیا نیز امتداد یافت و تا استیلای عرب یعنی سال ۷۱۱ دوام داشت. اما زبان ایشان در این سرزمینها مغلوب زبانهای رومیائی شد و از رواج افتاد.

ب: ژرمنی شمالی: از این زبان که در اسکاندیناوی رواج داشته آثار قدیمتری باقی است. نزدیك ۱۵۰ کتیبه که تاریخ کتابت آنها میانهٔ قـرن دوم و هشتم میلادی است و به الفبای خاصی موسوم به رونی (Runique) نوشته شده از ایـن زبان در دست است.

زبان ژرمنی شمالی، براثر مهاجرت و تاخت و تاز این اقوام به مشرق و مغرب مسکن نخستین ایشان، گسترش یافت و بزودی به چهار شعبه تقسیم شد: ایسلندی، نروژی، دانمارکی، سوئدی.

ج: ژرمنی غربی: این زبان را از تاریخی می‌شناسیم کـه به شعبه‌هائی منقسم شده بود. نمونه‌های مهمی که از آن بازمانده است دو زبان آلمانی و انگلیسی است.

زبان آلمانی خود شامل دو شعبهٔ آلمانی فرازین و آلمانی فرودین است کـه هر یك شامل چندگویش است. آلمانی کنونی از شعبهٔ فرازین است که با نوشته‌های لوتر، پیشوای مذهب پروتستان، نزد پیروان او قدر و شأن یافته و سپس نزد کاتولیك‌مذهبان نیز متداول شده است. این زبان که دارای ادبیات گرانبها و درخشانی است اکنون نزد ۹۵ میلیون نفر ساکنان کشورهای آلمان و اتریش رواج دارد و گذشته از آن اقلیت‌های آلمانی در کشورهـای اروپـای مرکزی و شرقی و امریکای شمالی و امریکای جنوبی (برزیل ـ آرژانتین) نیز آنرا به‌کار می‌برند.

زبان یدیش (Yiddish) که گویش خاص یهودیان مرکز و مشرق اروپاست و با لغات عبری آمیخته است نیز از این شعبه شمرده می‌شود.

آلمانی فرودین شامل زبان هلندی و زبـان فلامانی (Flamand) در قسمتی از بلژیك است.

اما زبان انگلیسی از آغاز شامل گویشهای متعددی بوده است. در طی قرنهای پنجم و ششم میلادی اقوام ژرمنی آنگل (Angles) و ساکسون (Saxons) و جوت (Jutes) از شمال آلمان پیاپی به قسمت جنوبی و شرقی جزیرهٔ بریتانیا هجوم بردند و بر اقوام سلتی و بریتانیائی مسلط شدند. گویشهای مختلف این اقوام زیر نفوذ زبانهای دانمارکی و سپس فرانسوی واقع شد و آنگاه از نیمهٔ دوم قرن چهاردهم زبان مشترکی به‌وجود آمد که مرکز آن نخست شهر لندن بود و کم‌کم سراسر جزیرهٔ بریتانیا را فرا گرفت و گویشهای گالی و برتونی را به گوشه‌های شمال و مغرب جزیره راند.

این زبان که بیش از ۵۵ میلیون نفر در جزایر بریتانیا به‌آن متکلم‌اند در قلمرو سلتی زبانان نیز به عنوان زبان رسمی و مشترک گسترده شده و بر اثر قدرت سیاسی و اقتصادی و فعالیت استعماری انگلستان در بسیاری از نواحی دیگر جهان نیز رواج یافته است. اکنون قسمت بزرگ امریکای شمالی (کشورهای متحد و کانادا) و استرالیا و زلاند جدید این زبان را به‌کار می‌برند و گذشته از آن به عنوان زبان اداری و ارتباطی در افریقای جنوبی و شبه قارهٔ هندوستان نیز متداول است و در قسمت اعظم کرهٔ زمین زبان انگلیسی را می‌آموزند و از آن استفاده می‌کنند.

گسترش فوق‌العادهٔ زبان انگلیسی در جهان موجب شده است که در بعضی نواحی تحولهائی در آن روی دهد. از جمله در زبان کشورهای امریکای شمالی و کانادا و استرالیا چه از حیث تلفظ و چه از حیث واژگان تفاوتهائی با زبان اصلی جزیرهٔ بریتانیا حاصل شده است و در زبان «انگلیسی امریکائی» روز به روز خصوصیات و اختلافات بیشتری با اصل ایجاد می‌شود.

۸) گروه بالتی (Baltique): به سه شعبه تقسیم می‌شود: **پروسی باستان، لیتوانی** (Lituanien)، **لتی** (Lette). پروسی باستان تا قرن هفدهم در مشرق ایالت پروس متداول بوده و لغت‌نامه‌ها و نوشته‌های مذهبی از آن در دست است. زبانهای لتی و لیتوانی هنوز رایج است. لتی از نظر تحول زبان پیشرفته‌تر است، اما زبان لیتوانی به صورتی بسیار کهن باقی است. این زبانها تا قرن نوزدهم تنها زبان روستائی بود و

از آن به بعد زبان ملی و ادبی شد.

۹) گروه اسلاوی (Slave): این گروه نیز به سه شعبهٔ جنوبی و غربی و شرقی تقسیم می‌شود.

اسلاوی جنوبی را از زمانی قدیمتر می‌شناسیم. در قرن نهم میلادی دو کشیش مسیحی به نام سیریل و متود قسمتهائی از کتاب مقدس را به این زبان که در ناحیهٔ سالونیك رایج بود ترجمه کرده‌اند. این زبان که «اسلاوی باستان» خوانده می‌شود به خطی نوشته شده که از الفبای یونانی مقتبس و به «خط سیریلی» معروف است. اسلاوی باستان در طی قرون وسطی زبان مذهبی اقوام اسلاو بوده است که زبان عادی ایشان (روسی، بلغاری، سربی) با یکدیگر تفاوت داشته است.

شعبه‌های اسلاوی جنوبی که اکنون منطقهٔ رواج و تداول آن از دریای آدریاتیك تا دریای سیاه گسترده است عبارتند از: اسلوون (Slovène)، سربی (Serbe) و بلغاری (Bulgare).

اسلاوی غربی شامل زبانهای چکی (Tchèque) و اسلواکی (Slovaque) و لهستانی (Polonais) است. زبان چکی که از قرن هیجدهم به خط لاتینی نوشته شده از قرن نوزدهم بر اثر جنبش ملی این قوم دارای ادبیات مهمی شده است. اکنون درکشور چکوسلواکی ۱۰ میلیون نفر به‌زبان چکی و چهار میلیون به‌زبان اسلواکی گفتگو می‌کنند. از زبان لهستانی قدیمترین آثاری که در دست است به قرن چهاردهم میلادی تعلق دارد. اکنون ۳۲ میلیون نفر در اروپا و ۴ میلیون در امریکای شمالی و یکصدو پنجاه هزار نفر در امریکای جنوبی این زبان را به کار می‌برند.

اسلاوی شرقی نیز از قرن دوازدهم میلادی به سه شعبه تقسیم شده است:

یکی روسی بزرگ که در اصطلاح «روسی مطلق» خوانده می‌شود و از قرن هیجدهم صورت ثابت و واحدی یافته است و اکنون زبان رسمی و اداری و ادبی سرزمین پهناور روسیه و زبان مشترك همهٔ کشورهای اتحاد جماهیر شوروی است و در اروپای شرقی و قسمت بزرگی از آسیا نیز آنرا به کار می‌برند.

دیگر روسی سفید که اکنون زبان رسمی جمهوری شوروی بیلوروسی (Biélorussie) است.

سوم روسی کوچك یا اوکراینی (Ukrainien) که زبان رسمی جمهوری اوکراین است و خود شامل چند گویش است.

۱۰) گروه آریایی یا هند و ایرانی: از این گروه که به دو شعبهٔ ایرانی و هندی تقسیم می‌شود آثاری بسیار کهن در دست است.

کلمهٔ آریَ که کلمات اِران و ایران از آن مشتق است، نامی است که نیاکان مشترك ایرانیان و هندیان به نژاد و خانوادهٔ خود اطلاق می‌کردند. بعضی از زبان‌شناسان چندی اصطلاح آریائی را برای مجموع خانوادهٔ هند و اروپائی به کار می‌بردند، اما این استعمال مبتنی بر اشتباهی بود و متروك شد.

چون در شبه‌جزیرهٔ هندوستان زبانهای متعددی رایج است که قسمتی از آنها از خانوادهٔ هند و اروپائی نیستند بهتر است که این شعبهٔ گروه آریائی را «هندی آریائی» بخوانیم.

هندی‌آریائی: قدیمترین اسنادی که از گروه آریائی هند در دست است متن‌های کتاب «وِدا» است که به زبان سنسکریت نوشته شده است. تاریخ قطعی این متون را نمی‌توان معین کرد. شك نیست که سرودهای مذهبی که «رِیگ‌وِدا» خوانده می‌شود مدتها پیش از کتابت سینه به سینه نقل می‌شده و بعدها به صورت نوشته درآمده است؛ و در هر حال زبانی را که در این آثار به کار رفته جدیدتر از قرن دهم پیش از میلاد نمی‌دانند. قسمتهای دیگر «وِدا» مانند «أتَروَ ـ وِدا» یعنی ودای دانایان دینی، که شامل دعاها و وردها و تعویذهاست به نسبت جدیدتر است و متن اوپانیشاد که رسالات فلسفی است و منظومه‌های بزرگ رزمی مهابهاراته و رامایَنه به زبانی تازه‌تر نوشته شده است.

نوشته‌های تاریخ‌دار سنسکریت چندان کهن نیست. قدیمترین آنها که یکی از پادشاهان سکائی هند نویسانیده از ۱۵۰ سال پیش از میلاد است.

کلمهٔ «سنسکریت» به معنی «زبان فصیح» است و در مقابل آن اصطلاح

۱۴

زبانهای غیر ایرانی در سرزمین ایران باستان

سومری ـ عیلامی ـ اکدی (بابلی ـ آشوری) آرامی ـ سریانی

پیش‌از آن که آریائیان به‌سرزمین تاریخی خود بیایند و نام خـود را به‌این کشور بدهند در قسمت غربی و جنوب غربی ایران کنونی ملتهای دیگری زندگی می‌کردند که هریك از قرنها پیشتر تمدن و فرهنگی خاص و درخشان ایجاد کرده و زبان و ادبیاتی داشتند که ایرانیان باستان، با زیرکی، از هرکدام به‌طریقی بهره‌مند شدند.

زبان‌های این ملتها عبارتست از: سومری، عیلامی، سامی.

سومری

زبان سومری کهن‌ترین زبان نوشته شدهٔ نوع بشر است. قومی‌کـه سومری خوانده می‌شود از قدیمترین زمان در مصب رودهای دجله و فرات یعنی فاصلهٔ میان بابل قدیم و خلیج فارس مستقر شده بود. این مردمان از حیث نژاد به‌هیچ یك از ملتهای همسایهٔ خود شباهت نداشتند. تمدن و فرهنگ ایشان کـه کهن‌تر از همهٔ فرهنگهای آسیای غربی است شاید در همان مسکـن ایشان ایجاد شده و پرورش

یافته بود. امـا از روی بعضی قرائن این گمان هـم می‌رود کـه نخست از مشرق یا شمال شرقی به آن سرزمین آمده باشند.

خط میخی از اختراعات سومریان است و تکامـل این خط را در طی قرنها از روی آثار بازمانده‌ٔ ایشان می‌توان دریافت. در نخستین نوشته‌هـای سومری خط جنبهٔ تصویری دارد[1] (۳۵۰۰ سال پیش‌از میلاد) و بتدریج به صورت الفبائی درمی‌آید و همین صورتِ پرداخته است کـه با فرهنگـی درخشان به ملتهای آشور و بابل انتقال یافته است.

قوم سومری در تاریخ ملتهای جهان بکلی منفرد می‌نماید. نه زبان سومری و نه فرهنگ آن با زبانها و فرهنگهای دیگر ملتها بستگی و خویشاوندی دارد. لفظ «سومری» که بر ایشان اطلاق می‌شود از کلمهٔ بابلی «شومرو» می‌آید که شاید با نام سرزمینی که به زبان عبری «شنعار» خوانده می‌شد و معادل کلمهٔ بومی «کنگیر» است یکی باشد. مراکز فرهنگ و تمدن سومری شهرهای نیپور، اور، کیش، لرسا، لکش، بوده است.

لوحه‌های گلی فراوان از زبان سومری به‌دست آمده است که شامل مطالب متعدد و گوناگون است. پس‌از آنکه دولت بابل براین ناحیه دست یافت وحکومت آن را برانداخت باز تا چندین قرن زبان سومری به‌عنوان زبان علمی و ادبی باقی ماند و وضعی نظیر زبان لاتینی در اروپا داشت. دبیران و روحـانیان تا مدتها پس‌از آن‌که این زبان از جریان زندگی خارج شده بود به ترجمهٔ متون و تدوین لغت‌نامه و حتی نگارش به زبان سومری می‌پرداختند، هرچند در نوشته‌های ایشان بدعت‌ها و غلطهائی واقع مـی‌شد؛ و این کار تا مرحلهٔ نهائی تمدن و فـرهنگ بابلی ادامه داشت.

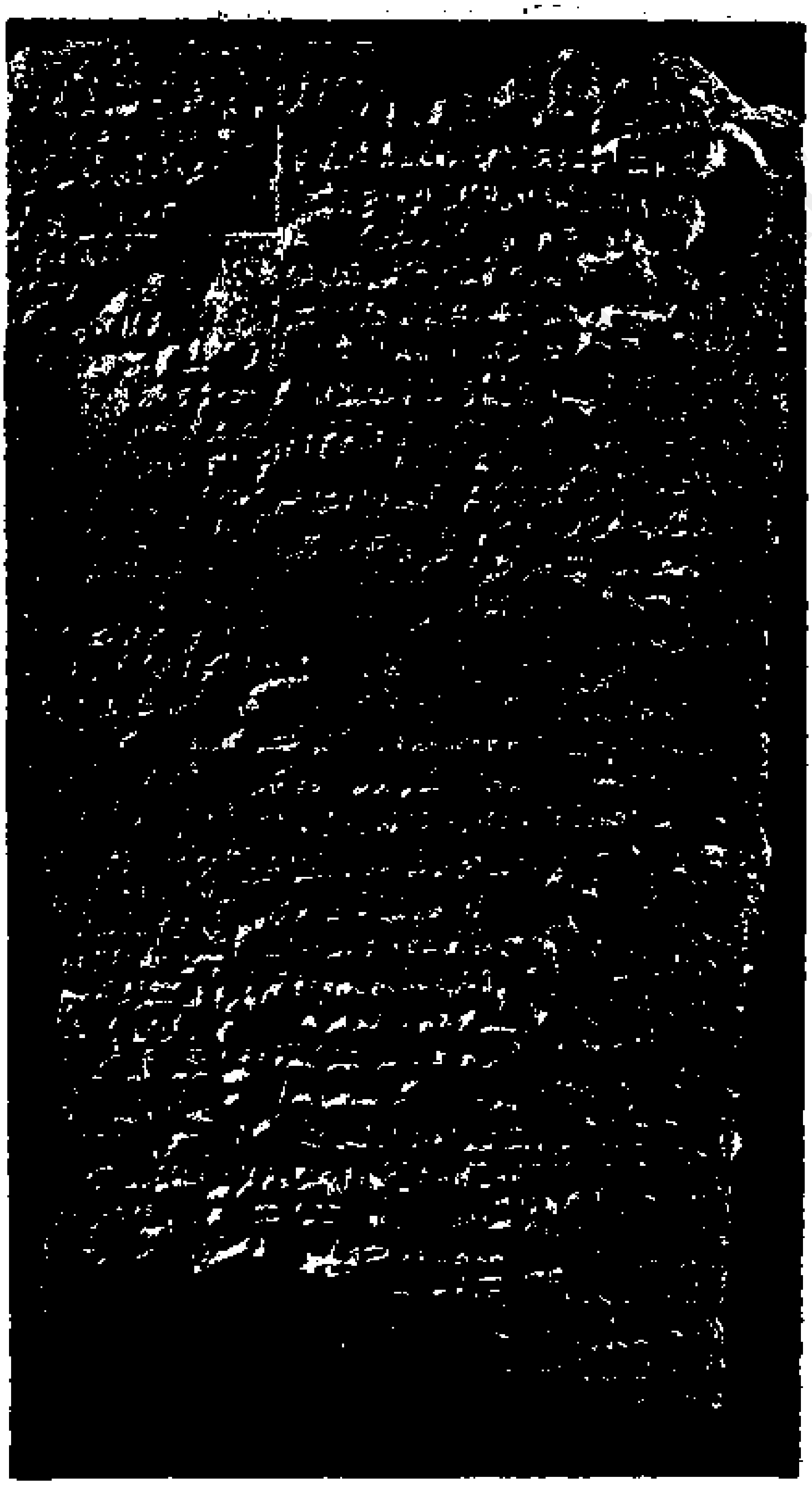
برای نمونه از زبان و فرهنگ سومری دستگاه اعداد ایشان را ذکر می‌کنیم. سومریان عدد را برسه پایهٔ «ده دهـی» و «بیستی» و «شصتی» به‌کار می‌بردند. اعداد سومری چنین بود:

---

1) Pictographie

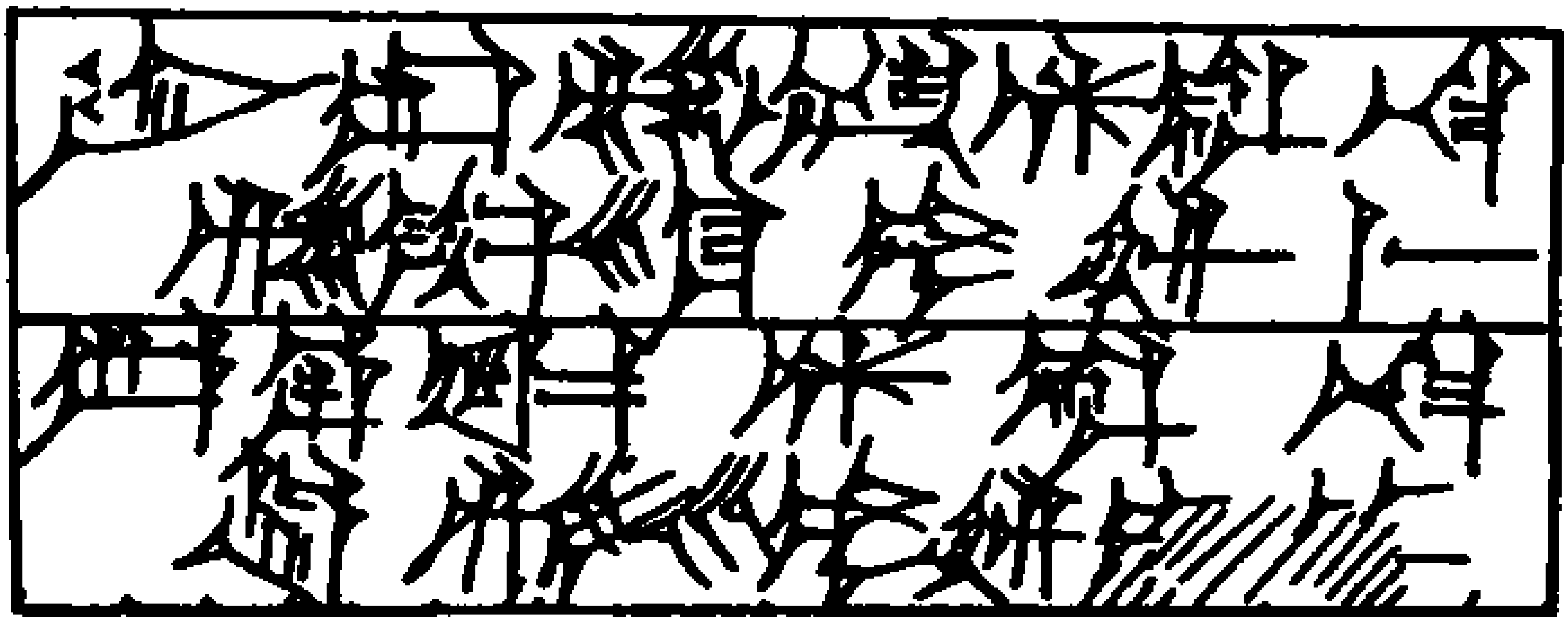
۱ = آش، گیش	۷ = ایمین	۲۰ = نیش
۲ = مین	۸ = اوسو	۳۰ = اوشو
۳ = اِش	۹ = ایلیمو	۴۰ = نی‌مین
۴ = لیم‌مو	۱۰ = او	۵۰ = نین‌نو
۵ = ای، یا	۱۱ = او ـ اش	۶۰ = گیش
۶ = آش	۱۲ = او ـ مین	۸۰ = گیش نیش
۱۰۰ = گیش نیمین		۳۶۰۰ = شَر (۶۰×۶۰)
۶۰۰ = گیش او		۲۱۶۰۰۰ = شَرگَل (۶۰×۶۰×۶۰)

اعداد ترتیبی با افزودن لفظ کم به‌آخر عدد ساده ساخته می‌شد: اش‌کم = سوم.



دستگاه عددشماری شصتی (ستینی) را سومریان وضع کرده بودند، و این دستگاه تا قرنهای متوالی نزد بسیاری از ملتهای متمدن جهان در ریاضیات به‌کار می‌رفت. هنوز هم آثاری از این دستگاه در جهان باقی است و تقسیم ساعات شبانه روز به ۲۴ ساعت (۶ × ۴) و تقسیم ساعت به ۶۰ دقیقه و دقیقه به ۶۰ ثانیه، و تقسیم محیط دایره به ۳۶۰ درجه یادگارهای همان دستگاه ریاضی سومری است.

لوحهٔ گلی به‌زبان سومری
(دو قطعه شکسته که به هم پیوسته
و پاک کرده‌اند)



رونوشت متن سومری (گوشهٔ چپ لوحهٔ قبل)

نقل به خط فارسی

۱) لو ـ لو، نم ـ مَه ـ دینگیر ـ رَ ـ نَ
زی ـ دِ ـ اِش ـ شِ ـ هه ـ ایم ـ مِ

۲) گوروش ـ اِ ـ اینیم ـ دینگیر ـ رَ ـ نَ
کو ـ گِ ـ اِش ـ هِ ـ ایم ـ ای ـ ای

ترجمه

۱) انسان عظمت خدای‌خود را پیوسته باید بزرگ شمارد

۲) انسان مخلوق، سخن خدای خود را با تقدس باید یاد کند

عیلامی

عیلامیان که در تاریخ باستان آسیای غربی مقام مهمی داشته‌اند در منطقهٔ کوهستانی که از بین‌النهرین تا فلات ایران گسترده است و رشتهٔ کوههای زاگروس و لرستان و خوزستان کنونی را شامل است مسکن داشتند. نامی که بر ایشان اطلاق می‌شود از کلمهٔ «الامتو» آشوری مشتق است (که برابر لفظ بومی حتمتو Hatamtu است). این قوم را به نامهای دیگر نیز می‌خوانده‌اند. از جمله با نسبت به کلمهٔ شوش، نام پایتخت ایشان، که در اکدی «شوشو» و در عبری «شوشن» و در یونانی «سوسا» تلفظ می‌شده، گاهی نام «شوشی» به ایشان داده‌اند. گاهی نیز این قوم را از نام سرزمین ایشان، که «انزان» یا «انشان» بوده است، انزانی و انشانی می‌خوانند.

این سرزمین در سنگنوشته‌های هخامنشی «هوج» خوانده شده که نسبت «خوزی» در آثار مورخان اسلامی، و نام استان خوزستان، و نام شهرهای «اهواز» و «هویزه = حویزه» از آن آمده است. اما اکنون اصطلاح رایج نزد دانشمندان برای نام این قوم و زبان ایشان همان کلمهٔ «عیلامی» است.

زبان عیلامی را در سه مرحلهٔ متوالی از تاریخ متمادی رواج آن می‌شناسیم. کهن‌ترین آثار این زبان که به خطی تصویری نوشته شده و هنوز آن را درست تحلیل و تفسیر نکرده‌اند شاید متعلق به میانهٔ هزارهٔ سوم پیش از میلاد مسیح باشد. پس از آن کتیبه‌های عیلامی به خط میخی است که از الفبای اکدی مشتق است و تاریخ آنها میانهٔ قرنهای ۱۶ تا ۸ پیش از میلاد است. در مرحلهٔ سوم زبان عیلامی که همچنان به خط میخی نوشته می‌شد تا مدتی یکی از زبان‌های رسمی شاهنشاهی هخامنشی قرار گرفت و سنگنوشته‌های شاهنشاهان این خانواده بیشتر به سه زبان است که پارسی، عیلامی، اکدی باشد. کورش هخامنشی عنوان «انشان شاه» داشته است. در کاوشهای تخت جمشید نزدیك ۳۰ هزار لوحهٔ درست یا شکستهٔ گلی به خط و زبان عیلامی دورهٔ هخامنشی یافت شده که تاکنون فقط مقدار کمی از آنها را دانشمندان خوانده و منتشر کرده‌اند. بیشتر آنچه خوانده شده سندهای خزانه‌داری و حوالهٔ دستمزد کارگران بنای تخت جمشید و نظایر آنهاست. با این حال نکته‌های فراوان از قرائت همین لوحه‌های معدود دربارهٔ تمدن و فرهنگ هخامنشی تاکنون آشکار شده است.

معلوم نیست که زبان عیلامی ازچه تاریخی بکلی متروك وفراموش شده است، ولی در هر حال قول اصطخری در المسالك و الممالك که گفته است «خوزستانیان بجز فارس و عربی زبانی دیگر دارند که «خوزی» خوانده می‌شود و آن نه عبرانی و نه سریانی و نه فارسی است» دلالت بر این نمی‌کند که هنوز تا چند قرن بعداز اسلام اثری از زبان کهن آن ولایت باقی بوده باشد و «خوزی» را، که در کتابهای التنبیه علی حدوث التصحیف و الفهرست یکی از زبانهای معمول در عصر ساسانی شمرده شده و سپس جغرافیانویسان دورهٔ اسلامی به رواج آن در خوزستان اشاره کرده‌اند، گویش ایرانی باید دانست.

زبان عیلامی، مانند سومری، با هیچ یك از زبانهای باستانی یا جدید خویشاوندی ندارد. تنها از نظر جغرافیائی آنرا جزء «زبانهای آسیائیك» می‌شمارند.

صرف اسم یا «حالات نحوی اسم» در زبان عیلامی وجود نداشته است؛ اما

اسم دارای دو حالت «جاندار» و «بیجان» بوده و تنها اسم جاندار ساختِ جمع داشته که به «ـ پ = p ـ» ختم می‌شده؛ گذشته از این، اسم عام به حسب نسبت به شخص در آخر کلمه اجزاء گوناگون می‌پذیرفته است.

کلمهٔ «شاه» اگر مراد از آن گوینده بود به صورت Sunki - k درمی‌آمد و اگر دیگر کس منظور بود Sunki-r می‌شد و جمع آن «Sunki-p» بود.

نشانهٔ اضافهٔ دو اسم به یکدیگر این بود که متمم اسم (مضاف‌الیه) همان پسوند اسم (مضاف) را می‌گرفت.

Sunki - k Sunkime - k یعنی شاه کشور (به نسبت با گوینده)

Sunki - r Sunkime - r یعنی شاه کشور (به نسبت با دیگر کس)

در صرف فعلهای زبان عیلامی صورت‌های دوگانهٔ معلوم و مجهول و وجوه مختلف (اخباری، امری، التزامی، تمنی) وجود داشته و شناسه‌های فعل (ضمیرهای متصل) در زمان ماضی چنین بوده است:

مفرد	جمع
h = ۱	ḫu = ۱
t = ۲	ḫ - li = ۲
š = ۳	ḫ - Ši = ۳

ضمیرهای شخصی چنین بوده است:

من = u	تو = nu	او = e.i
ما = ni'ku . elu	شما = num	ایشان = ape, apu

با همهٔ مطالعات دقیقی که دانشمندان دربارهٔ زبان عیلامی انجام داده‌اند هنوز بسیاری از نکات مربوط به صرف و نحو این زبان نامعلوم است و برای کشف آنها باید منتظر تحقیقات و مطالعات بعدی بود.

زبانهای سومری و عیلامی با زبانهای آریائی هیچ بستگی و خویشاوندی نداشته‌اند. اما پس از استیلای اقوام ایرانی بر سرزمین ایشان، ممکن است لغات و اصطلاحات متعددی از این زبانها در زبان ایرانیان باستان راه یافته باشد و این

گمان مطالعهٔ دقیقی را در زبانهای مزبور بـرای محققان زبـانهای ایرانی ایجاب می‌کند.

زبانهای سامی

خانوادهٔ زبانهای «حام و سامی» که پیش از این در ذکر خانواده‌های زبانهای جهان از آنها سخن گفتیم[۲] به دو شاخهٔ حـامی و سامی تقسیم می‌شوند. شاخهٔ سامی شامل زبانهائی است که از قدیمترین زمانها با زبانهای ایرانی همسایگی داشته؛ یا گویندگان آنها در قسمتی از سرزمینی که بعدها نژاد و زبان ایرانی در آن گسترده شد می‌زیسته‌اند؛ یا در طی زمان اقوام متکلم به این زبانها با ایـرانیان رابطه‌های سیاسی و اجتماعی و دینی یافته‌اند. بر اثر این روابط زبـانهای ایرانی و زبـانهای سامی در یکدیگر تأثیرهای متقابل داشته‌اند.

۱) اَکّدی (بابلی ــ آشوری)

قدیمترین زبان از این شاخه «اکدی» است کـه آثار بازمانده از آن متعلق به ۲۸۰۰ سال پیش از میلاد است. این زبان که گـویش شرقی شاخهٔ سامی شمرده می‌شود و گاهی آنرا «آشور و بابلی» می‌خوانند زبـان قومی از سامیان است کـه بر سرزمین سومریان، یعنی نـاحیهٔ میان رودهـای دجله و فـرات، مستولی شدند و تمدن و فرهنگ ایشان را اخذ و اقتباس کردند.

دربارهٔ زمـان تـاریخ «سومر و اکـدی» نظرهـای مختلف هست. بعضی از دانشمندان آغاز این دوران را میانهٔ سالهای ۳۸۰۰ و ۳۷۰۰ پیش از میلاد می‌دانند. اما گروهی دیگر آغاز این زمان را در حدود ۳۰۰۰ سال قبل از مسیح می‌شمارند و رأی اخیر اکنون پسندیده‌تر است.

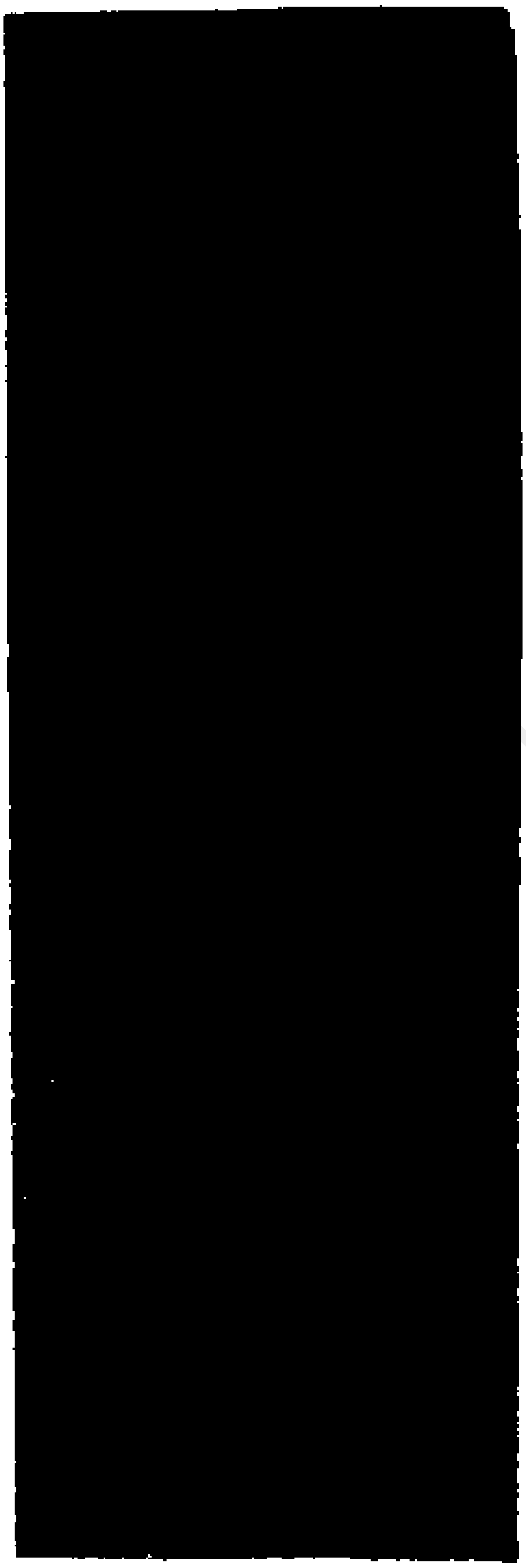
قدیمترین دورهٔ تـاریخی این قوم کـه تـا بعد از سال ۲۰۰۰ پیش از میلاد

---

۲) صفحهٔ ۱۱۷

کشیده می‌شود دوره‌ای است که در طی آن دولتهای واقع در میانهٔ رودهای دجله و فرات و ناحیهٔ مجاور آن تا خلیج فارس، فرمانروائی داشته‌اند. مرکز این دولتها نخست در قسمت شمالی کلده بود که «اکد» خوانده می‌شد و سپس به جنوب در سرزمین سابق سومر، و بعد از آن به شمال یعنی شهر بابل انتقال یافت.

ادبیات وسیع این دوران که شامل منظومه‌های اساطیری و پهلوانی و متنهای حقوقی و قضائی است به صورت سنگنوشته روی پیکرها، یا کتابها و نامه‌هائی که بر لوحه‌های گل خام نوشته و سپس آنها را پخته‌اند به زمان ما رسیده است.



مهلهٔ سنگی قانون حمورابی
(بلندی اصل ۲/۲۵ متر)

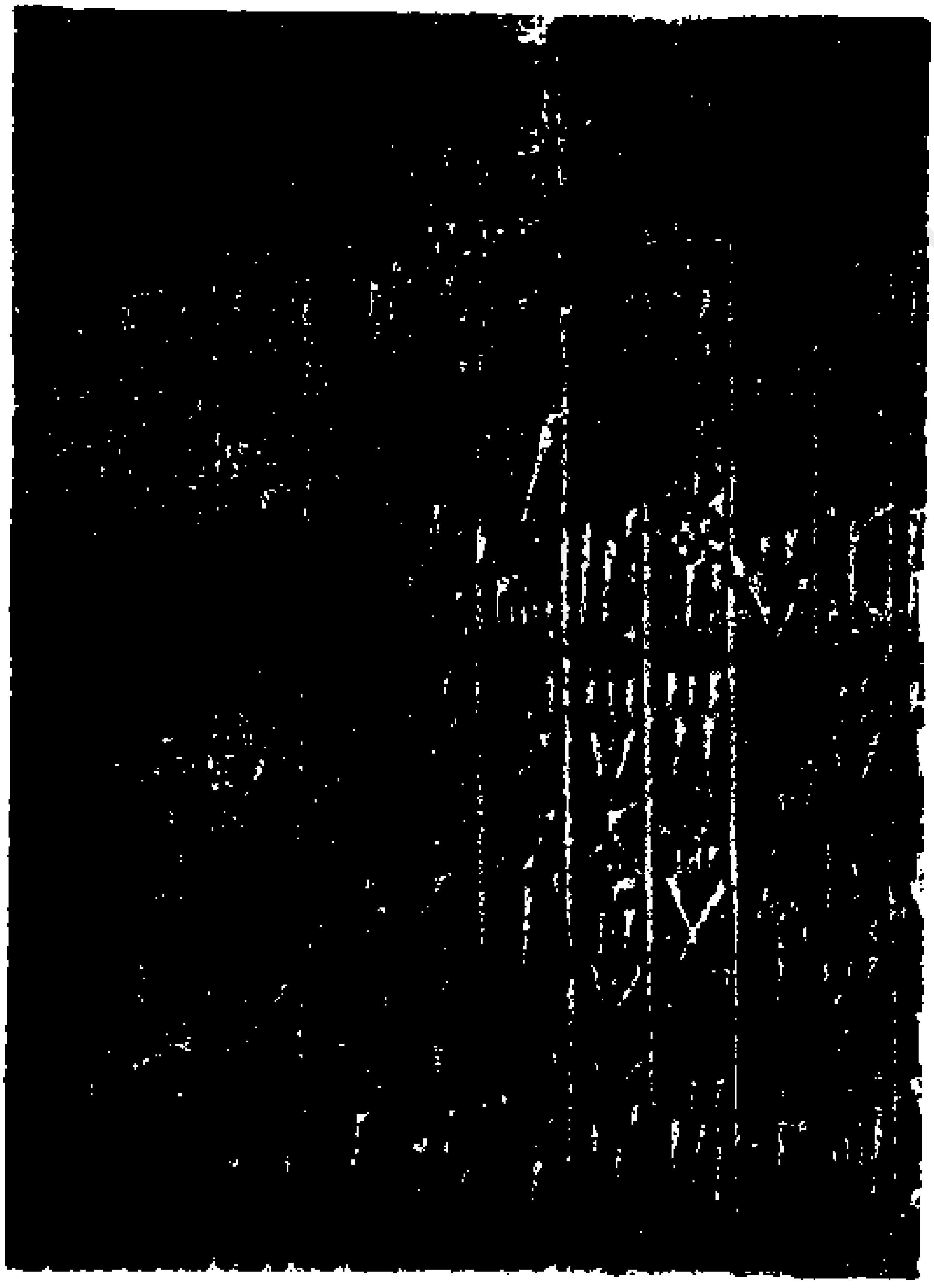
اسناد قدیمتر به زبان «اکدی کهن» است. دراین زبان اسم به‌سه وجه یا سه‌حالت، صرف می‌شده که در هر سه مورد به واك «م = m» خاتمه می‌یافته است. مصوت پیش (u) نشانهٔ حالت فاعلی، مصوت زبر (a) نشانهٔ حالت مفعولی، و مصوت زیر (e) نشانهٔ حالت متمم اسم، یا متمم فعل پس از حرف اضافه است. این سه حالت صرف اسم، یعنی اُم = um، اَم = am، اِم = em، با تنوین اسم در زبان عربی که رفع و نصب و جر خوانده می‌شود مطابقت دارد.

پس از آنکه بابل پایتخت شد زبان «بابلی کهن» به‌وجود آمد که نسبت به «اکدی کهن» تحول و تکامل یافته، اما حالتهای سه گانهٔ صرف اسم در آن حفظ

شده است.

درهزارهٔ دوم پیش از میلاد، استیلای بابل بر سرزمین میان دو رود دجله و فرات، و نواحی همسایهٔ آن، از میان رفت؛ و قلمرو این قوم، که غالباً مورد نهب و غارت قرار می‌گرفت و در دوره‌های ممتد تابع حکومتهای بیگانه بود سرانجام، زیر فرمان همسایگان شمالی واقع شد.

از حدود سال ۲۴۰۰ پیش از میلاد یك دولت سامی در قسمتهای کوهستانی درهٔ دجله برپا شده بود.



قسمتی از میلهٔ سنگی قانون حمورابی، به خط میخی و زبان بابلی (اندازهٔ اصلی)

در طی هزارهٔ دوم شاهان این کشور که پایتخت ایشان نخست درشهر آشور و سپس در نینوا بود به فتوحات بزرگی نائل شدند و بر سر فرمانروائی بر آسیای غربی با همسایگان نیرومند خود به کشمکش پرداختند. شاهنشاهی آشور که دولت ناتوان بابل را برانداخته‌بود، اندکی پیش از سال ۶۰۰ ق. م. به نیروی ایرانیان مادی منقرض شد.

کهن‌ترین

آثار زبان آشوری به «بابلی کهن» بسیار نزدیک است. اما، به طور کلی، خصوصیات زبان کهن اکدی را بیشتر حفظ کرده است. آثار بازمانده از این زبان الواح مکشوف در «کول تپه» است.

از دورهٔ استیلای آشور مجموعهٔ مهمی از مقررات و قوانین به‌این زبان باقی است. اما در همین زمان سنگنوشته‌های شاهان به‌زبان بابلی است. در زبان آشوری دوران اخیر، مراعات قواعد صرف اسم بسیار محدود شده است.

سرانجام یك دولت تازهٔ جنوبی در بابل برپا شد که از سال ۶۲۶ تا ۵۳۹ پیش از میلاد دوام یافت و در این سال بود که ایرانیان به فرماندهی کورش پارسی بابل را تسخیر کردند. زبان این دولت «بابلی‌نو» خوانده می‌شود که در آن صرف اسم از میان رفته، و جزء آخر اسم که «م = m» بود گاهی به صورت «و = w» نوشته شده است.

پس از سقوط بابل دیگر زبان اکدی چندان زمانی در گفتار باقی نماند و از قرن چهارم پیش از مسیح تا مقارن میلاد، تنها، زبان‌کتابت و دین بود. در این دوران جای زبان اکدی را، در گفتار و استعمال رسمی، زبان آرامی گرفت.

خطی که زبانهای اکدی را به‌آن می‌نوشتند همان خط معروف به میخی بود که این اقوام سامی نژاد از سومریان فراگرفته بودند. خط میخی سومری، درآغاز، تصویری بود؛ یعنی هر نشانه‌ای تصویر چیزی دیدنی، یا مفهومی متناسب و نزدیك به آن را بیان می‌کرد. سپس، علاوه بر آن چیز خاص، نشانهٔ هجای اول نام آن شد. مثلاً نشانهٔ ستاره یا «اَن» خوانده می‌شد که معنی «آسمان» داشت، یا «دِ نْگِر» به معنی «خدا»؛ اما گذشته از آن، همین نشانه برای هجای «اَن» در کلمات دیگر هم به‌کار می‌رفت.

اکدیان ارزش نشانه‌های تصویری را حفظ کردند، اما آنها را به زبان خود می‌خواندند. یعنی همان نشانهٔ ستاره را می‌خواندند: «شمو» یعنی آسمان، و «اِلو» یعنی خدا. اما ارزش هجائی این نشانه را نیز حفظ می‌کردند، به این معنی که در ترکیب با نشانه‌های دیگر، برای نوشتن کلمه‌ای جداگانه، آن را «اَن»

می‌خواندند.

برای خواندن یك نوشتهٔ اکدی باید لااقل سیصد نشانه را شناخت، که هر یك از آنها چند ارزش مختلف دارد. به این سبب است که پس از مدتی نزدیك به یك قرن، که دانشمندان وقت و دقت خود را در خواندن متنهای باقی مانده از زبانهای اکدی صرف کرده‌اند، هنوز برای خواندن یك نوشتهٔ تازه از این زبانها با دشواریهای فراوان روبرو می‌شوند.

خط میخی را ایرانیان از بابلیان اخذ و اقتباس کردند، اما در آن اصلاحات مهم و اساسی به وجود آوردند که در تاریخ تکامل خط اهمیت فراوان دارد؛ و از این معنی در صفحات بعد گفتگو خواهیم کرد.

اینك نمونه‌هائی از زبانهای اکدی:

۱) بابلی کهن (قوانین حمورابی. اصل سوم)

شُمَّ اَو یلُم اِنَ دینِم اَنَ شِبوت سَرّتِم اُوشِ اَمَّ اَوات اِقبو لااُکتین - شُمَّ دینُمْ شو دیـن نَپِشتِم اَوِیلُم شو اِداك.

ترجمه: اگر کسی در داوری ظاهر شود به شهادت دروغ، و نتواند اثبات کند سخنی را کـه گفته است، هرگاه حکم، حکم حیات و (مـرگ) باشد این کس باید کشته شود.

۲) «بابلی نو» ادبی (منظومهٔ گیل‌گمش، فصل ۸، جملهٔ ۱)

اَنـاكُ اَمـاتَمَ اُل کی اِنکـدومـا ؟ نِسَّتُ ایترُب اَنَ کَرشیـیَ . مُـوتَ اَپلَهما، اَرَپُّد شیرَ، اَنَ لیتَ اُت نَپِشتی مار اُبارتوتو اُرحَ شبتاکما حَنطش آلّك.

ترجمه: من (آیا) نمی‌میرم چون انکدو؟ غم در دل من درآمده، و از مرگ بیمناکم. در بیابان می‌دوم، به قدرت ات نپشتی، پسر ابرتوتو راه می‌بـرم، و شتابان می‌دوم.

۲) آرامی

اصطلاح «آرامی» به مجموع گویشهائی اطلاق می‌شود که با یکدیگر بسیار

نزدیک‌اند، و اگر چه هرگز یك دولت معتبر آرامی وجود نداشته است این گویشها در روزگاری دراز توسعه و رواج فراوان یافته‌اند.

در تورات و در اسناد اکدی (از آخر قرن چهاردهم ق.م. به بعد) نام آرامی به قبیله‌های بیابانگردی اطلاق می‌شود که از شمال عربستان تا مرزهای سوریه و فلسطین و بابل کوچ می‌کردند. قسمت بزرگی از ایشان کم‌کم در داخل مناطق متمدن ساکن شدند و با مردمانی که پیش از ایشان در آن نواحی سکونت داشتند آمیختند. به یقین نمی‌توان گفت که عبرانیان پیش از ساکن شدن در کنعان یکی از طوایف آرامی نبوده‌اند.

شهرنشینان آرامی زبان، در دولتهای اکدی به خدمات اداری می‌پرداختند و در شاهنشاهی پارسیان نیز به کارمندی دستگاههای دولتی پذیرفته شدند. هخامنشیان درکارهای کشوری استانهائی که از چنگ دولتهای آشور و بابل بیرون آورده بودند زبان آرامی را به‌کار می‌بردند. به این سبب بعضی از دانشمندان برای زبان آرامی معمول در دستگاه هخامنشی اصطلاح «آرامی شاهنشاهی» را پذیرفته‌اند.

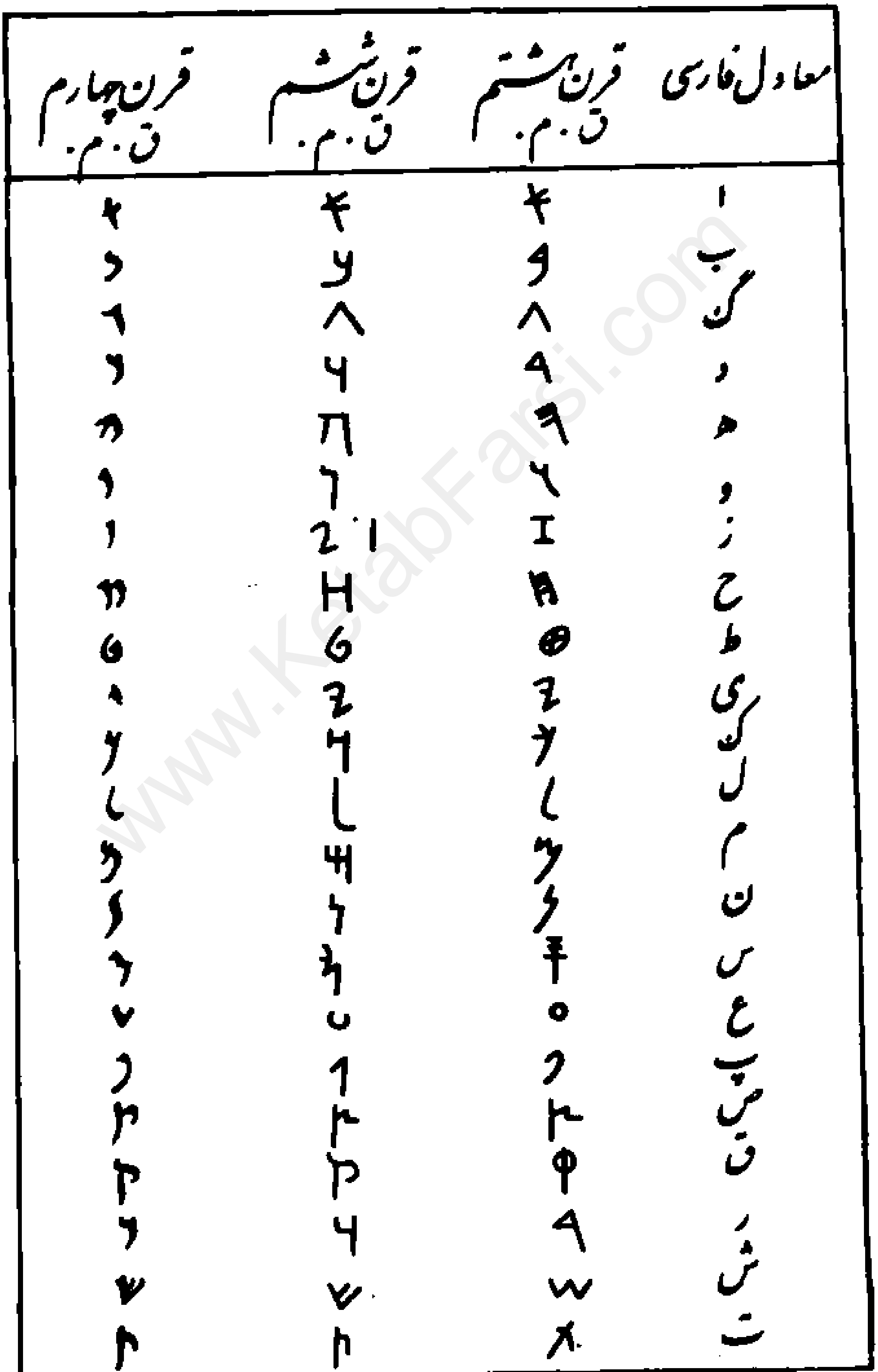
کم‌کم زبان آرامی جانشین همهٔ زبانهای سامی شمالی، یعنی اکدی و فنیقی و عبری شد و حتی، در کتابت و ادبیات، از بسط زبان یونانی در آسیا جلوگیری کرد. دورهٔ کمال توسعهٔ آرامی میان سالهای ۳۰۰ پیش از میلاد تا ۶۵۰ میلادی است. از این تاریخ به بعد زبان عربی (یکی دیگر از زبانهای سامی) جای زبان آرامی را گرفت و آن را از رواج انداخت. اکنون در سراسر جهان تنها ۲۰۰،۰۰۰ نفر به این زبان گفتگو می‌کنند.

از زمانی که به یقین تاریخ آن را نمی‌توان معین کرد زبان آرامی به دو شاخهٔ شرقی و غربی تقسیم شد.

این دو شاخه که از نظر ساختمان و واژگان بسیار به هم نزدیك هستند به سبب اختلاف در زمان و مکان رواج، و اختلاف گویندگان آنها در دین و تمدن، و خاصه اختلاف خط، باید از یکدیگر جدا شمرده شوند.

شاخهٔ شرقی آرامی است که با ایران و زبانهای ایرانی رابطه دارد. آثار

حروف آرامی کهن



رواج خط و زبان آرامی از قرن نهم پیش از میلاد به بعد در قلمرو اکدیان موجود است. از قرن هفتم ق. م. نوشته‌های کوتـاه متعدد (که غالباً عنوان آرامی لوحه‌هائی است که متن آنها به زبان اکدی است) باقی مانده و یك متن متوالی نیز در ویرانه‌های شهر آشور به دست آمده است.

از دوران شاهنشاهی پارسیان لوحه‌هـای فراوان به زبان آرامی در شهر بابل یافت شده (قرن پنجم پیش از میلاد) و همچنین در کپدوکیه (آسیـای صغیر) وقفقاز و قسمت بالای درهٔ سند نیز آثاری به دست آورده‌اند.

این نوشته‌ها به خط کهن آرامی است که در آن حرفها منفصل نوشته می‌شود. این خط با تغییراتی در لوحه‌های مکشوف در آشور و الحضر (بین‌النهرین) که ظاهراً متعلق به قرن سوم میلادی است به‌کار رفته؛ و همین خط تحول یافتهٔ آرامی است که بعدها زبان‌های پهلوی و سغدی و سپس اویغوری را با آن ثبت کرده‌اند.

این نکته را نیز باید در نظر داشت که در دوران باستان زبان آرامی را به خط میخی هم نوشته‌اند.

۳) سریانی

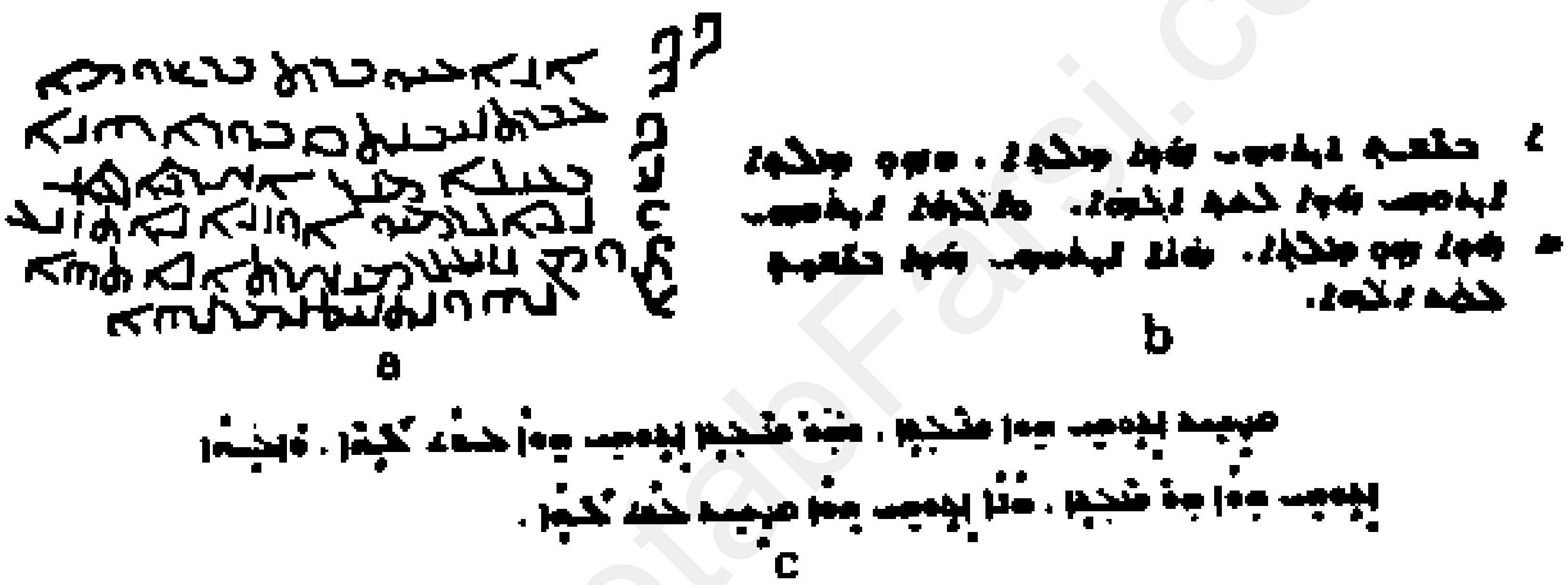
اصطلاح سریانی به شعبه‌ای از آرامی اطلاق می‌شود کـه در شهر اِدِس یا رُها (اورفهٔ کنونی) در شمال بین‌النهرین مقام زبان ادبـی یافته بود. شهر رُها کـه از مراکز سیاسی قدیم بوده از اواخر قرن دوم پیش از مسیح تا میانهٔ قرن سوم میلادی پایتخت استان مستقل «اوسرئن» شمرده می‌شده و از قرن دوم میلادی که مردم آن به آئین مسیح گرویدند مرکز علمی و فرهنگی مسیحیت در شرق قرار گرفت.

از کناره‌های دریای روم تا کوهستانهای ایران، سریانی یگانه زبان مهم ادبی پیروان مسیح بود. مسیحیان ایران در شاهنشاهی ساسانی این زبان را به‌کار می‌بردند وگذشته از نوشته‌های مذهبی، بسیاری از کتابهای علمی و فلسفی را از زبان یونانی به سریانی ترجمه کرده بودند. اینکه بعضی از مورخان اسلامی مانند حمزهٔ اصفهانی و ابن‌الندیم زبان سریانی را یکی از پنج زبان متداول در شاهنشاهی ساسانی شمرده‌اند

از اینجا سرچشمه گرفته است.

خط سریانی که از خط آرامی مشتق شده دارای شیوهٔ خاص تحریـری است که درآن حرفهای هرکلمه به‌هم متصل می‌شوند. ایـن خط از راست به چپ نوشته می‌شود اما بعضی کتیبه‌های کهن نشان می‌دهد که در آغـاز لااقل در بعضی از نواحی سریانی را از بالا به پائین می‌نوشته‌اند.

خط سریانی برای نوشتن زبان عربی و زبان مسیحیان مالابار در هندوستان نیز بکار رفته است.



خطوط سریانی

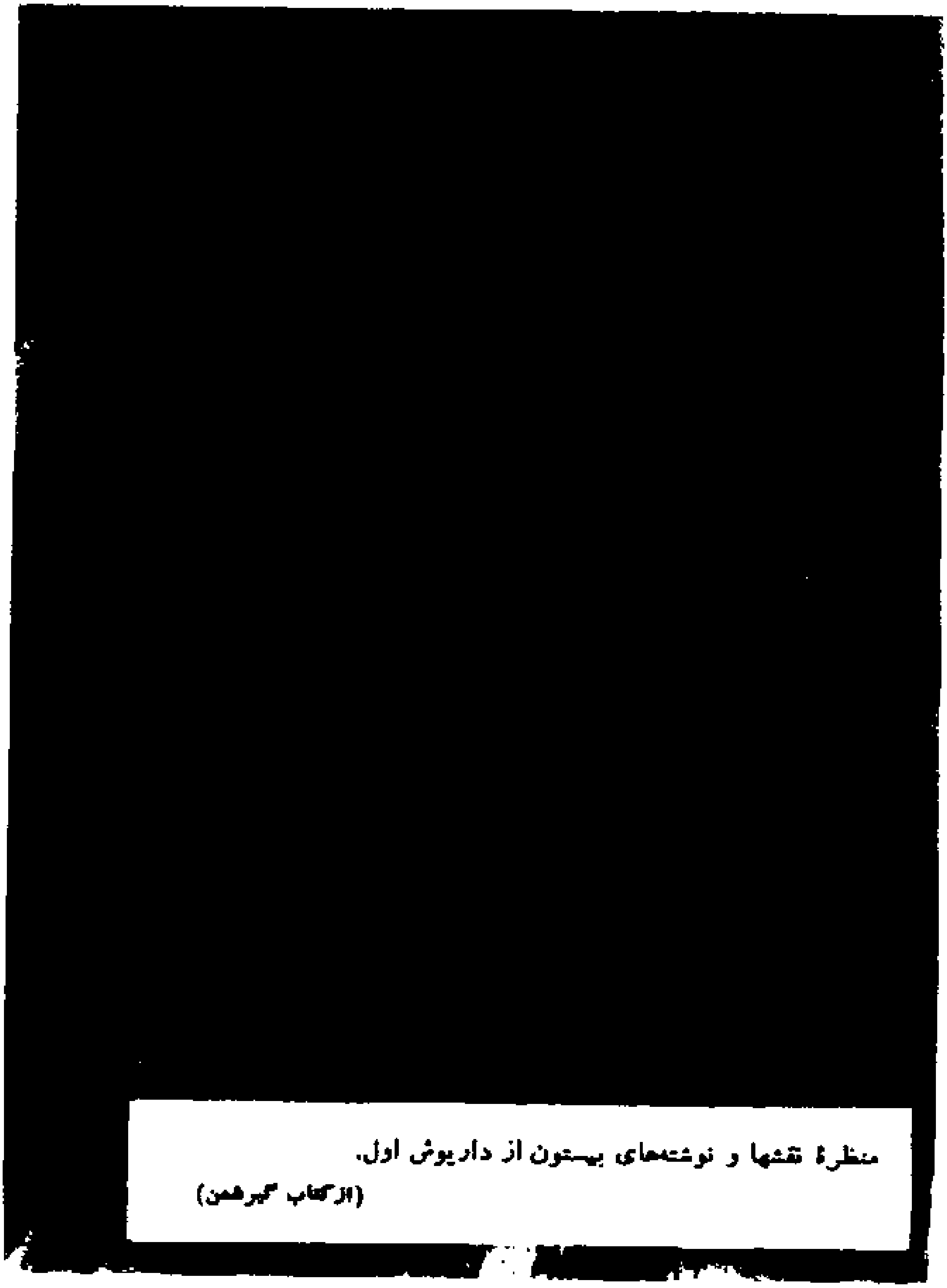
a ، سریانی کهن کتیبهٔ مکشوف در شهرژها (اورفه) از قرن چهارم پیش از میلاد.
b ، خطوط سریانی نسطوری.
c ، خطوط سریانی یعقوبی.

باب دوم

زبانهای ایرانی

از آغاز تاریخ تا اسلام

منظرهٔ نقشها و نوشته‌های بیستون از داریوش اول.



منظرهٔ نقشها و نوشته‌های بیستون از داریوش اول.

(ازکتاب گیرشمن)

۱

زبانهای ایرانی باستان

مادی ـ سکائی ـ پارسی ـ اوستائی

از شعبه‌های مهم خانوادهٔ زبانهـای هند و اروپائی، چنانکه ذکـر شد، یکی گروه «آریائی» یا «هند و ایرانی» است. کلمهٔ «آری» لفظی است که از دیـرترین زمان، نیاکان دو قوم ایرانی و هندی به نژاد خود می‌گفتند. در هندی بـاستان این نام به کسانی اطلاق می‌شد که به زبان سنسکریت گفتگو می‌کردند. امـا در کشور ما، از اوایل هزارهٔ نخستین پیش از میلاد طوائفی که به یکی از زبانهـای هند و اروپائی سخن می‌گفتند در این سرزمین جایگزین شدند. این مردمان خود را «آریَ = ārya» می‌خواندند که نام ایشان سپس به جایگاه و کشورشان اطلاق شد و آن را «اِران» و «ایران» نامیدند.

دربارهٔ قوم ماد، که نخستین شاهنشاهی ایران را برپا کـردند، هردوت مورخ یونانی نوشته است کـه در سراسر جهان ایشان را «آریـائی یـا ایرانی = arioi» می‌خواندند. نسبت قوم پارس به این نژاد در سنگنوشتهٔ داریوش بزرگ ثبت است که خود را «ایرانی و ایرانی‌نژاد» خوانده است، دربارهٔ قومی که به زبان اوستائی سخن می‌گفتند ایـن عنوان یـا نام نژاد را از کلمهٔ «آریَنَ وَاجَ = Aryana Vaejah» که

اسم جایگاه نخستین ایشان و به معنی «جایگاه ایرانیان» است می‌توان دریافت.

اقوام سکائی، و سَرمَتی، و الانی و چند طایفهٔ بیابانگرد آسیای مرکزی را نیز باید از نژاد ایرانی شمرد زیرا کـه بـازماندگان ایشان در آسیای مرکزی (در ختن و تومشوق) و در قفقاز (آسی‌ها) بـه‌زبـانهای ایـرانی سخن می‌گفتند و می‌گویند، نـامهای خـاص سکائیان و بسیاری از سرمتیان بی‌گمان ایرانی است، و کلمهٔ «الانی» که نام نیاکان قـوم کنونی آسی (Ossetes) است بـا لفظ کهن «اَریانَ» ارتباط دارد. شعبه‌های دیگری از نژاد ایرانی بـاستان بوده‌اند کـه لااقل ادبیات شفاهی داشته‌اند. از جمله می‌توان سغدیان و پـارتیان را نـام برد کـه در دورهٔ بعد دارای آثار ادبی قـابل توجهی بوده‌اند. همچنین بـاخترانیان (Bactrians) و بعضی طوایف دیگر کـه شاید ایـرانی زبان بوده‌انـد و سنگنوشتهٔ آشوکا مکشوف در قندهار خطاب به ایشان است. اما از زبان این اقوام در دوران باستان آثاری برجا نمانده است.

اسناد و مدارکی که در طی تاریخی دراز از زبانهـای ایرانی در دست است از نظر «زبان‌شناسی تاریخی» بسیار گرانبهاست، زیرا که چگونگی تحول و تکامل یکی از شعبه‌های مهـم زبانهـای هند و اروپـائی را از مقایسه و تطبیق آنهـا در مراحل مختلف به‌خوبی می‌توان دریافت.

از روی مطالعهٔ این آثار است کـه در تـاریخ تحول زبانهای ایرانی به سه دوران اصلی و مهم قائل شده‌اند:

۱) دورهٔ باستان

۲) دورهٔ میانه

۳) دورهٔ جدید

باید توجه داشت که این تقسیم‌بندی بیشتر ناظر به ساختمان زبان و درجهٔ تحول آن است تا به‌زمان تاریخی. با این حال از آنجا کـه تحول زبـان ناچار در طی زمان انجام می‌گیرد، می‌توان حدود تقریبی تاریخ هر دوران را چنین دانـست:

۱) دوران باستان از قدیمترین زمانی که از آن آثار و نوشته‌هائی به‌زبانهای

ایرانی برجا مـانده است آغاز می‌شود و بـه انقراض شاهنشاهی هخامنشی پـایان می‌یابد.

۲) دوران زبانهای ایرانی میانه را از آغاز پادشاهی اشکانیان تا اسلام باید شمرد، اما بعضی از زبانهای مربوط به این دوران تا قرن سوم هجری نیز رواج داشته و به کار می‌رفته است.

۳) اصطلاح ایرانی جدید به زبانها و گویشهائی اطلاق می‌شود که از آغاز دورهٔ اسلامی تاکنون در سرزمین پهناور ایران رواج داشته و در گفتـار یـا نوشتن میان طوایف مختلف ایرانی متداول بوده است و از آن جمله مهم‌تر زبـان فارسی دری است، که زبان رسمی و اداری و ادبیات و دانش، و وسیلهٔ ارتباط ذهنی و معنوی همهٔ ایرانیان در طی این مدت متمادی بوده و هست.

این تقسیم‌بندی که از مطالعهٔ چگونگی تحول زبانهای ایرانی به‌دست آمده در تاریخ تحول زبانهای دیگر هند و اروپائی، و حتی بعضی از خـانواده‌های دیگر زبانهای جهان نیز مورد استفاده قرار گرفته و به کار رفته است.

اینك دربـارهٔ اسناد و آثار بـاقی مانده از زبانهای ایرانی بـاستان گفتگو می‌کنیم:

۱) زبان مادی

در آغاز هزارهٔ اول پیش از میلاد سراسر ناحیه‌ای کـه حوزهٔ رودهای آمو دریا و سیر دریا (جیحون و سیحون) است مـسکن آریائیان بود. در شمال این سرزمین نزدیك دریـای آرال ولایت خـوارزم قرار داشت کـه شاید جـایگاه نخستین آئین زردشت بوده و در هـر حال مرکز مـذهبی و سیاسی مهمی شمرده می‌شده است. در جانب جنوب شرقی، کشور سغد قرار داشت که در حدود سمرقند بود. از این سوی آمو دریا سرزمین مرو بود و کشور اریا (ولایت هرات) و دیگر ولایت باختران.

شاید از همین ناحیهٔ شمال شرقی بود که آریائیان به سوی ایران غربی سرازیر شدند. در اوایل هزارهٔ اول اقوام ماد و پارس در مرزهای کشور آشور جای گرفته بودند و قدرت ایشان روزافزون بود. در سال ۶۱۰ پیش از میلاد پادشاه ماد هووَخ شتَرَ با فرمانروایان بابل همدست شد و دولت آشور را منقرض کرد.

شاهنشاهی ماد نخستین دولت ایرانی است که به موجب سالنامه‌های دولتهای بین‌النهرین و نوشته‌های هردوت مورخ یونانی از آن اطلاعاتی داریم. اما هیچ نوشته‌ای از زبان مادی بر جا نمانده است و درست نمی‌دانیم که آیا این قوم زبان خود را می‌نوشته‌اند یا نه؟ در دوران شاهنشاهی هخامنشی اسناد دولتی و اداری علاوه بر پاسارگاد و شوش و بابل، در هگمتانه (همدان) یعنی پایتخت پیشین دولت ماد نیز نگهداری می‌شد[1]. به احتمال کلی دولت ماد نیز خزانه‌ای برای اسناد دولتی و رسمی داشته است اما از این جا نمی‌توان حکم به یقین کرد که اسناد مزبور به زبان مادی نوشته می‌شده است. هردوت می‌نویسد رسم دَیاأُکو پادشاه ماد در اوایل قرن هفتم پیش از میلاد چنین بود که خلاصهٔ دعاوی و مرافعات را می‌نوشتند و نزد او به کاخ شاهی می‌فرستادند و او رأی و حکم خود را صادر می‌کرد و پس می‌فرستاد. اما از روی قراین می‌توان گمان برد که دبیران بیگانه موضوع شکایت و دفاع را که به زبان متداول خود نوشته بودند نزد او به زبان مادی ترجمه می‌کردند. بعضی از دانشمندان عقیده دارند که خط میخی پارسی باستان نزد مادها نیز به کار می‌رفته است. و حتی شیوهٔ نگارش پارسی باستان را دنبالهٔ شیوه‌ای می‌دانند که در شاهنشاهی ماد ابداع شده بود. اما از سخنان داریوش در سنگنوشتهٔ بیستون برمی‌آید که او نخستین کسی است که به زبان ایرانی مطالبی نوشته و این نکته با عقیدهٔ دانشمندان مزبور منافات دارد.

دینون می‌نویسد که در نیمهٔ اول قرن ششم پیش از میلاد شاعرانی در دربار

---

۱) «آنگاه داریوش پادشاه فرمان داد تا در کتابخانهٔ بابل که خزانه‌ها در آن قرار داشت تفحص کردند و در قصر آحمتا که در ولایت مادیان است طوماری یافت شد و تذکره‌ای در آن بدین مضمون مکتوب بود...» (تورات، کتاب عزرا، باب ۶).

شاهان مادی بوده‌اند و موضوع شعرهای خود را از روایات ملی اقتباس می‌کردند. چندین داستان و افسانه از دورهٔ مادها در نوشته‌های مورخان یونانی نقل شده که از روی آنها می‌توان پی برد که در زمان مادها داستان‌ها یا منظومه‌های داستانی وجود داشته است. اما هیچ یك از این آثار مستقیماً به زمانهای تاریخی نرسیده است.

اکنون آنچه از زبان مادی می‌دانیم تنها چند کلمه است که به طور غیرمستقیم به ما رسیده و غالب آنها نامهای خاص است که در نوشته‌های یونانی یا پارسی ضبط شده است.

۲) زبان سکائی

سکاها طوایفی ایرانی بودند که قسمتی از ایشان در مشرق بحر خزر و شمال مسکن پارتها و سغدیان سکنی داشتند و قسمت دیگر در مغرب دریای خزر و دشتهای شمال دریای سیاه ساکن بودند. سکاهای غربی چندی بردولت ماد غلبه کردند و زمام حکومت را گرفتند و سپس باز مادها چیره شدند و به سلطهٔ ایشان پایان دادند.

در سنگنوشته‌های داریوش از چهار طایفهٔ سکاها، از جمله یکی با عنوان «سکاهای تیز خود» و دیگری «سکاهای آن سوی دریا» نام برده شده که جایگاه هریك یکی از ولایتهای شاهنشاهی هخامنشی در این زمان بوده است. زبان سکائی باستان با زبانهای مادی و پارسی درست یکسان نبوده اما تفاوت بسیار نداشته است. هردوت می‌نویسد که هووخشتر پادشاه ماد، با گروهی از جنگجویان سکائی که به او پناهنده شده بودند به احترام رفتار کرد و کودکان ماد را به ایشان سپرد تا زبان خود را به آنان بیاموزند. همین مورخ بعضی از افسانه‌های ملی و روایات سکائی را دربارهٔ اصل و نژاد و تاریخ کهن این قوم نقل کرده است.

از سکائی باستان تاکنون جز نامهای خاص کسان و جایها که در کتیبه‌های

آشوری یا نوشته‌های یونانی آمده است چیزی در دست نداریم. گمان می‌رود که زبان «آسی» در قفقاز بازماندهٔ سکائی غربی، و زبان ختنی در شمال شرقی کاشغر بازماندهٔ سکائی شرقی باشد.

استرابون (جغرافیانویس یونانی قرن اول میلادی) به مشابهت فراوان زبانهای سکائی و مادی و پارسی باستان اشاره کرده است.

۴) پارسی باستان

پارسی باستان نامی است که به زبان سنگنوشته‌های شاهنشاهان هخامنشی اطلاق می‌شود. این زبان گویش استان فارس بوده و اندك نشانه‌هائی از یك گویش شمالی نیز درآن وجود دارد. زبان پارسی باستان را تنها از روی همین نوشته‌های شاهانه که بر تنهٔ کوهها یا لوحه‌های زرین و سیمین، یا لوحه‌های گل‌پخته و ظرفها و مهرها باقی است می‌شناسیم.

روابط اداری در شاهنشاهی هخامنشی ظاهراً به‌وسیلهٔ زبان و خط آرامی انجام می‌گرفت. از اواخر قرن پنجم پیش‌از میلاد چندین نامهٔ اداری به‌زبان آرامی برروی چرم به دست آمده که به شهربان پارسی مصر به نام آرشام مربوط است. در این نامه‌ها و نوشته‌های دیگر آرامی که در مصر کشف شده لغات بسیار مقتبس از پارسی یا ترجمهٔ لفظی آنها دیده می‌شود. زبان و خط آرامی بر روی چرم یا پاپیروس با قلم و مرکب نوشته می‌شد.

اسناد خزانهٔ کاخ شاهی در تخت‌جمشید که شمارهٔ آنها نزدیك سی هزار است به‌زبان عیلامی است که برروی لوحه‌های گلی نوشته شده است و تاکنون قسمت کوچکی از آنها را خوانده و ترجمه کرده‌اند. شاید علت به‌کار بردن این زبانها جز این نباشد که شاهنشاهی هخامنشی با سرعت بر سراسر دنیای متمدن آن روزگار استیلا یافت و وارث تمدنها و فرهنگهای متعددی شد که هر یك در طی

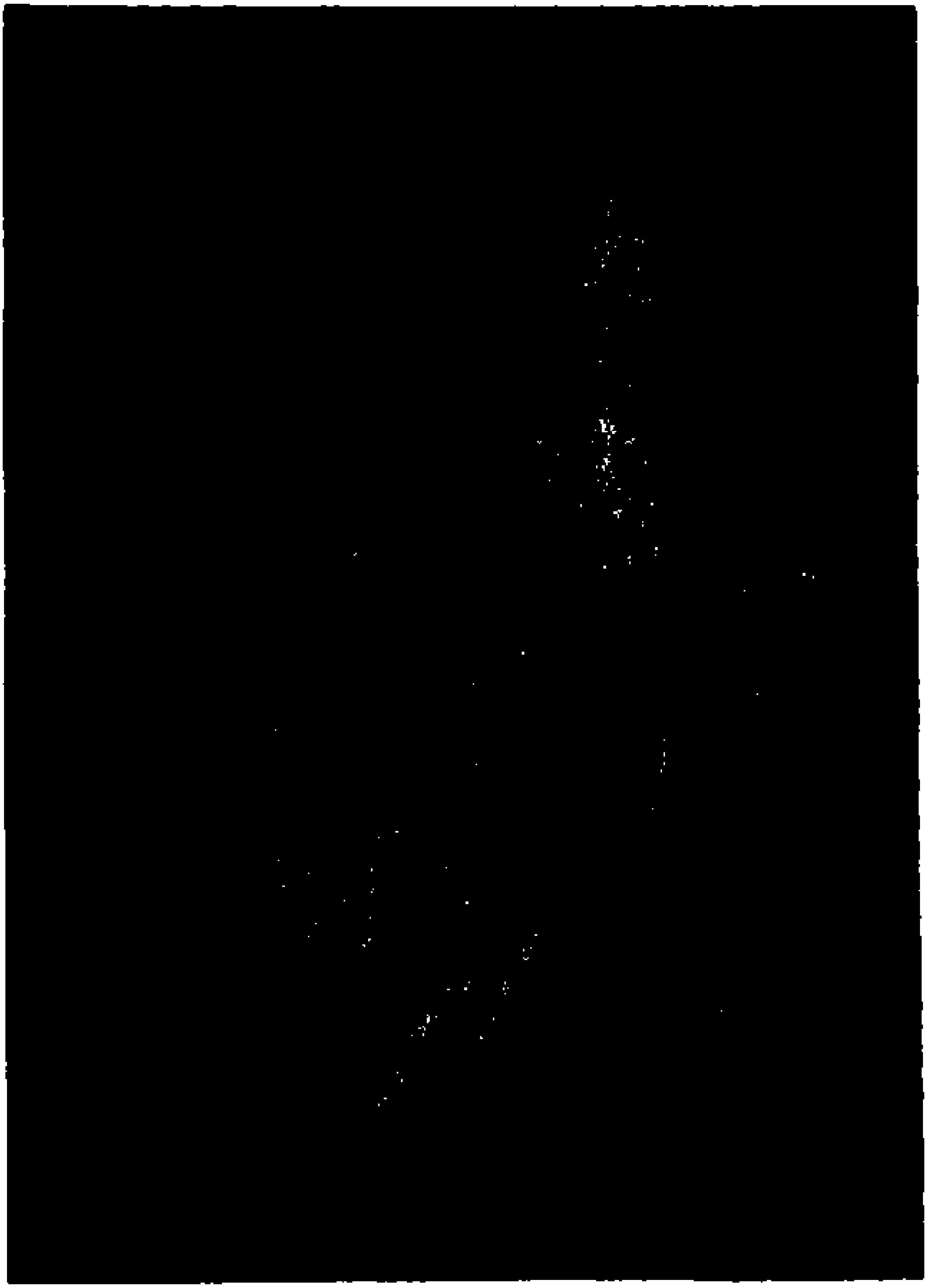
زمانی دراز امور کشوری را به زبان خود اداره می‌کردند، و در چنان دستگاه پهناوری که شاهنشاهی پارسی برپا کرد، مجال آن نبود که دبیران و کارمندانی به اندازهٔ احتیاج در آن فرصت کم پرورش دهند تا همهٔ کارهای اداری و کشوری به زبان پارسی انجام بگیرد. پس ناچار بهترین و عملی‌ترین راه را برگزیدند و آن به‌کار گماشتن دبیران و مأموران محلی بود که تجربهٔ کافی داشتند و از عهدهٔ خدمتی که به ایشان رجوع می‌شد برمی‌آمدند.

اما زبان پارسی باستان تنها برای ثبت کارهای بزرگ و درخشان شاهنشاهان هخامنشی و به یادگار قدرت و عظمت پارسیان به کار رفته است. پیش از ایرانیان نیز این رسم که شاهان و فرمانروایان کشورها شرح فتوحات و کارهای مهم خود را به یادگار برای بازماندگان برسنگها بنگارند وجود داشته است. اما در بسیاری از آنها، مانند سنگ‌نوشته‌های شاهان بابل و آشور، حقایق و وقائع تاریخی را دیگرگون می‌کرده و در بارهٔ کارهای خود همیشه اغراق، و گاهگاه یکسره دروغ می‌گفته‌اند، و اکنون یکی از دشواریهای محققان این است که با مقایسه و تطبیق اسناد و مدارك به گزافه‌ها و نادرستی‌های این نوشته‌ها پی ببرند و از میان آنها حقیقت را کشف کنند. اما پارسیان هرگز در این نوشته‌های تاریخی به راه مبالغه نرفته‌اند و هیچ نکته‌ای خلاف حقیقت تاکنون در این آثار یافت نشده است.

آثار بازمانده از پارسی باستان

مفصلترین و مهمترین آثار پارسی باستان از داریوش اول است که بیشتر با دو متن بابلی و عیلامی همراه است. از پیشینیان داریوش پنج نوشتهٔ کوتاه مانده است، به شرح ذیل:

۱) از آریارَمنَ، نیای بزرگ داریوش اول، بر لوحهٔ زرین ناقصی که درهمدان به‌دست آمده است. این لوحه شامل ۱۰ سطر به‌زبان پارسی باستان است. هیچ نشانه‌ای دلالت نمی‌کند براینکه در قسمتهای از میان رفته متن بابلی و عیلامی نیز



اهورمزدا، با نوشته‌های میخی، بیستون.

(ازکتاب گیرشمن)

وجود داشته است.

۲) از آرشام، نیای داریوش اول، لوحهٔ زرینی که در سه قطعه یافت شده و تنها گوشهٔ راست پائین آن از میان رفته است. این لوحه نیز در همدان به دست آمده و شامل ۱۴ سطر تنها به زبان پارسی باستان است.

۳) از کورش بزرگ، سنگنوشته‌ای که پنج بار یا بیشتر روی ستونها و بدنه‌های کاخ شاهی در پاسارگاد تکرار شده است و شامل ۲ سطر به پارسی باستان، یك سطر به بابلی و یك سطر به عیلامی است.

۴) از کورش بزرگ، در پاسارگاد، چند پارهٔ کوچك از یك نوشتهٔ سه زبانی که لااقل ۶ سطر به پارسی باستان و ۴ سطر به هریك از زبانهای بابلی و آشوری را شامل بوده و بالای نقش شاهنشاه در سر در کاخ قرار داشته است.

۵) از کورش بزرگ، در پاسارگاد، نوشته‌ای به سه زبان، هرکدام یك سطر، روی لباس نقش برجستهٔ شاه برجرزهای کاخ، که متن پارسی باستان اکنون یکسره محو شده است.

این نوشته‌ها چنانکه می‌بینیم بسیار کوتاه است. در اصالت دو نوشتهٔ نخستین بعضی از محققان تردید کرده و گمان برده‌اند که این لوحه‌ها در زمان اردشیر دوم هخامنشی پس از قیام برادرش کورش کوچك[۲] جعل شده باشد تا حق تاج و تخت را برای فرزندان و جانشینان داریوش بزرگ ثابت کند. اما این نظریه ثابت نشده و مورد قبول همهٔ دانشمندان نیست.

از داریوش اول

در بیستون (کرمانشاه)

۶) سنگنوشتهٔ داریوش در بغستان (بیستون) ـ به سه زبان. این نوشته بر تنهٔ

---

۲) کورش کوچك برادر اردشیر دوم بود که برای رسیدن به سلطنت قیام کرد و چیزی نمانده بود که بر برادر غلبه کند. اما در جنگی نزدیك بابل کشته شد.

کوه، به بلندی ۶۸ متر در پیرامـون نقش بـرجستهٔ داریوش و سرداران و اسـیران، کنده شده است. نوشته‌هـا به سه زبـان پارسی و عیلامی و اکـدی (بابلی) در حاشیهٔ تصویرها و میانه و پائین آنها ثبت است. باران و برف و سیل و یخ به نوشته‌ها آسیب فـراوان رسانیده است. در دو جنگ جهانگـیر اخیر سربازانی کـه از کنار این سنگنوشته‌ها می‌گذشتند نیز به نقشها و نوشته‌ها نشانه‌گیری و تیراندازی کـرده و گزند بسیار به این آثار وارد آورده‌اند.

نوشتهٔ اصلی، یعنی متن پـارسی باستان، در پنج ستون در میان و زیر صفحهٔ تصاویر کنده شده و چهار ستون به ترتیب شامل ۹۶، ۹۸، ۹۲، ۳۶ سطر است. ستون پنجم در جانب راست است و آن را بعد افزوده‌اند.

یازده نوشتهٔ کوتاه نیز زیر تصویر داریـوش و اسیرانش کنده شده کـه نام و عنوان شاهنشاه بزرگ و نام و نسب یاغیان شکـست یافته و اسیر شده را متضمن است.

در تخت‌جمشید

۷) سنگنوشتهٔ داریوش، به سه زبان، هـر یك ۶ سطر، زیر تصویر داریوش و درباریانش، در تالار پذیرائی کاخ.

۸ و ۹) دو سنگنوشتهٔ داریوش، بر دیوار جنوبی کاخ، تنها به پارسی، هر یك در ۲۴ سطر.

۱۰، ۱۱، ۱۲) سه سنگنوشتهٔ داریـوش، که یـکی به سه زبـان در یك سطر، ۱۸ بار بر پنجره‌های تالار تکرار شده، و دیـگری تنهـا به پارسی در یك سطر روی جامهٔ داریوش نوشته شده و سومی به سه زبان هر کدام در یك سطر روی کلون دری از لاجورد مصنوعی است.

۱۳) نوشتهٔ داریوش، بر دو لوحهٔ زرین و دو لوحهٔ سیمین، به سه زبان: پارسی ۱۰ سطر، عیلامی ۷ سطر، اکدی ۸ سطر. (اکنون در تهران است).

در نقش رستم

۱۴) نوشته‌های داریوش، بر بدنهٔ جنوبی «حسین کوه»؛ در ایـن محل چهار طاق عظیم در کوه تراشیده‌اند که هر یك مدخل یکی از دخمه‌های شاهان هخامنشی است. طاق دوم از طرف مشرق دخمهٔ داریوش اول است که کتیبه‌های مفصل دارد.

از سنگنوشته‌های نقش رستم یکی پشت تصویر برجستهٔ داریوش و درباریان او کنده شده و شامل ۶۰ سطر به پارسی، ۴۸ سطر به عیلامی و ۳۶ سطر به اکدی است.

نوشتهٔ دوم در دو جانبِ در ورودی آرامگـاه است، شامل ۶۰ سطر پارسی، ۴۳ سطر عیلامی، ۲۵ سطر آرامی کـه بیش از دو سه کلمهٔ آن خوانا نیست، و ۳۹ سطر اکدی که میان سطرهای ۳۱ و ۳۲ به اندازهٔ یك سطر خالی مانده است.

نوشتهٔ سوم به سه زبـان، هر یك دو سطر. ایـن نوشته چسبیده به نقش مرد بلندقدی است که نیزهٔ داریوش را در دست دارد.

نوشتهٔ چهارم به سه زبـان، در پنج سطر کـه دو سطر آن پارسی است. این نوشته به نقش کماندار داریوش چسبیده است.

سی نوشتهٔ دیگر نام نمایندگان کشورهاست که تخت داریوش را بر سر گذاشته‌اند، اما همهٔ این نوشته‌ها سالم و خوانا نیست.

در شوش

۱۵ تا ۳۶) نوشته‌های داریوش اول در شوش کـه روی سنگها و ستونها یا قطعات مرمر یا لوحه‌های گلی پخته و سفال لعابداده منقوش است. بیشتر آنها به همان سه زبان است، اما بعضی به پارسی و اکدی و بعضی نیز تنها به پارسی است، از بعضی نوشته‌ها نیز چند نسخه به دست آمده است.

در سوئز

۳۷) سه نوشته از داریوش در نزدیکی ترعهٔ سوئز یافت شده است:

الف: نام داریوش روی استوانه‌ای.

ب : سه‌زبانی؛ ۶ سطر به پارسی، ۴ سطر عیلامی، ۳ سطر اکّدی.

ج : شرح گشودن ترعه‌ای است از دریای سرخ به رود نیل؛ پارسی ۱۲ سطر، و در زیر آن متن عیلامی که قسمتی از آن در ۷ سطر باقی است، و متن اکّدی که شاید زیر عیلامی بوده یکسره نابود شده است.

در جانب دیگر این استوانه نوشتهٔ مفصلی است به خط هیروگلیفی مصری که شاید گشودن ترعه در آن با تفصیل بیشتری ثبت بوده است.

درکوه الوند

۳۸) سنگنوشته‌ای به سه زبان، هر کدام در ۲۰ سطر، روی طاقچه مانندی که بر بدنهٔ **کوه الوند** در جنوب شرقی همدان تراشیده‌اند.

در همدان

۳۹) به سه زبان در دو نسخه، روی دو لوح زرین و سیمین. پارسی ۸ سطر، عیلامی ۷ سطر، اکّدی ۸ سطر.

از خشایارشا

در تخت جمشید

۴۰) چهار نسخه از نوشته‌ای بر دیوارهای درونی سر در بزرگ، که تنها در سطر بندی با هم اختلاف جزئی دارد. به‌سه زبان، هر یك ۲۰ سطر.

۴۱) نوشتهٔ خشایارشا، تنها به پارسی در ۳۰ سطر، در جانب شمال تالار صد ستون خشایارشا؛ و همین مطالب در جانب شرقی همین تالار به سه زبان: پارسی ۳۰ سطر، عیلامی ۱۸ سطر، اکّدی ۱۹ سطر.

۴۲) نوشتهٔ سه زبانی در سه نسخه: یکی روی جرز غربی دروازهٔ کاخ داریوش،

پارسی ۱۵ سطر، عیلامی ۱۴ سطر، اکدی ۱۳ سطر. دیگری بر دیوار جنوبی صفه‌ای که بناهای تخت جمشید روی آن ساخته شده، و سومی بر جرز شرقی دروازهٔ کاخ. شمارهٔ سطرها در هر سه یکسان است و تنها در سطربندی آنها اختلاف جزئی هست.

۴۳) نوشتهٔ سه زبانی در چهار نسخه، یکی بر جرز شمال شرقی و دیگری بر جرز شمال غربی تالار کاخ خشایارشا. پارسی ۱۹ سطر، عیلامی ۱۲ سطر، اکدی ۱۱ سطر. این دو نسخه یکسان است.

سومی و چهارمی بر دیواره‌های کنار پلکان در شرق و غرب صفه، پارسی ۲۸ سطر، عیلامی ۲۳ سطر، اکّدی ۲۲ سطر. این دو نسخه هم تنها در سطربندی با هم مختلف است.

۴۴) نوشتهٔ سه زبانی، هرکدام در ۴ سطر، در دو نسخه، یکی پشت در شمالی، زیر نقش شاه، دیگری پشت در شرقی باز زیر نقش شاه. و همچنین نسخه‌های دیگر از همین متن در بیرون و درون درها و پنجره‌ها که در یك یا دو سطر تنظیم شده است.

۴۵) نوشتهٔ بر تخت نشستن خشایارشا؛ به‌دو زبان: پارسی ۴۸ سطر، اکّدی ۳۸ سطر، روی لوحهٔ سنگی که در گوشهٔ کاخ جنوب شرقی، معروف به اندرونی داریوش و خشایارشا بدست آمده است.

۴۶) لوحهٔ تزیینی روی آجرهای لعابی رنگین، که می‌بایستی بر دیوار کاخ نصب شود و قطعات جداگانهٔ آن یافت شده است. دو نسخه از پارسی، هر یك در ۱۴ سطر، و شکسته‌هائی از متن اکّدی و عیلامی.

۴۷) نوشتهٔ معروف به «کتیبهٔ دَیْوَ» به‌سه زبان روی لوحه‌های سنگی، که در ساختمان جنوب شرقی صفه یافت شده؛ دو نسخه از پارسی، یکی کامل در ۶۰ سطر، دیگری ناقص که تا سطر ۵۱ را در بردارد. یك نسخهٔ عیلامی در ۵۰ سطر و یك متن اکّدی در ۵۰ سطر. (نسخه‌های دیگری از همین متن نیز در سالهای اخیر به‌دست آمده که ظاهراً به صورت بخشنامه به کشورهای شاهنشاهی فرستاده بوده‌اند).

۴۸) نوشته‌ای روی کلون در (یا چیزی مانند آن) از لاجورد مصنوعی، در ساختمان اندرونی. به دو زبان پارسی و عیلامی، هر کدام در یك سطر.

۴۹) نوشته‌ای به سه زبان، هر کدام در یك سطر، در پایهٔ پنج ستون، که قطعات شکستهٔ آنها به دست آمده است.

۵۰) نوشته‌ای به پارسی و عیلامی، هر کدام در یك سطر، روی جامهٔ نقش شاه در قسمت شرقی دروازهٔ مرکزی کاخ «تَچَر».

در شوش

۵۱) نوشته‌ای به سه زبان، هر یك در ۲ سطر، بر پایهٔ یك ستون.

۵۲) نوشته‌ای تنها به پارسی، در ۵ سطر، بر قطعه‌ای از لوحی مرمرین.

در الوند

۵۳) برجانب راست نوشتهٔ داریوش، به سه زبان، هر کدام در ۲۰ سطر.

کنار دریاچهٔ وان

۵۴) به سه زبان، هر کدام در ۲۷ سطر، بر طاقچه‌مانندی روی دیوار سنگی کاخ.

در همدان

۵۵) تنها به پارسی، در یك سطر، روی قطعه‌ای از یك ظرف سیمین.

از اردشیر اول

در تخت جمشید

۵۶) نوشته‌ای به دو زبان پارسی و اکدی. متن پارسی روی قطعهٔ کوچکی

است در ۱۱ سطر از سنگ مرمر که در حیاط مقابل جهت جنوبی کاخ یافت شده است.

متن اکّدی قطعه‌ای است شامل ۱۴ سطر. متن کامل و اصلی پارسی شامل ۲۴ سطر و اکّدی شامل ۱۸ سطر بوده است.

۵۷) نوشته‌ای تنها به پارسی، در یك سطر، که روی چهار جام سیمین یافت شده است.

از داریوش دوم

در شوش

۵۸) نوشته‌ای تنها به زبان پارسی، در ۳ سطر، بر پایهٔ یك ستون. بعضی از قطعات این نوشته به زبان اکّدی روی همین ستون باقی است.

۵۹) نوشته‌ای به دو زبان پارسی و اکّدی، پارسی ۳ سطر، اکّدی ۵ یا ۶سطر، دو نسخه از هر یك بر پایهٔ یك ستون.

از اردشیر دوم

در شوش

۶۰) نوشته‌ای به سه زبان، هر کدام در یك سطر، بر پایهٔ یك ستون.

۶۱) نوشته‌ای به سه زبان، هر کدام در ۵ سطر، بر پایهٔ چهار ستون.

۶۲) نوشته‌ای تنها به پارسی، در ۷ سطر، بر لوحه‌ای سنگی.

۶۳) نوشته‌ای سه زبانی، هر یك در ۴ سطر، بر پایهٔ یك ستون.

در همدان

۶۴) نوشته‌ای سه زبانی، پارسی ۷ سطر، عیلامی و اکّدی هر یك ۵ سطر،

بر قطعه‌ای از پایهٔ ستون.

۶۵) نوشته‌ای تنها به پارسی، در یك سطر دراز، بر پایهٔ یك ستون.

۶۶) نوشته‌ای تنها به پارسی، در ۲۰ سطر، روی لوحه‌ای زرین به ابعاد ۱۳×۱۳ سانتیمتر که در همدان یافت شده است.

از اردشیر سوم

تخت جمشید

۶۷) نوشته‌ای سه زبانی، از اردشیر دوم ـ یا ـ اردشیر سوم، در کنار نقش حاملان تخت در دخمهٔ جنوبی.

۶۸) نوشته‌ای تنها به پارسی، از اردشیر سوم، در چهار نسخه که متن آنها تنها در سطربندی اختلاف دارد. اولی و سومی و چهارمی بر دیوار شمالی کاخ اردشیر؛ در اصل هر متن شامل ۲۶ سطر بوده است. نسخهٔ دوم در ۳۵ سطر کنار پلکان شرقی کاخ داریوش.

سنگها و مهرها

۶۹ تا ۷۳) سنگهای وزنه، متعلق به زمان داریوش اول. هر یك به سه زبان. گذشته از اینها چندین مهر که بعضی از آنها تنها به پارسی، بعضی سه زبانی و بعضی دیگر چهار زبانی است، یعنی مصری هیروگلیفی را نیز در بر دارد و متعلق به شاهان هخامنشی از داریوش و خشایارشا و اردشیر اول و دیگران است از نقاط مختلف به دست آمده است.

خط میخی

آثاری که از زبان پارسی باستان داریم همه به خط میخی است و هیچ نشانه‌ای نداریم تا بتوان گمان برد که این زبان به خطی دیگر نیز نوشته می‌شده است. از دورهٔ بعد ازهخامنشیان تنها یك سنگنوشته به خط آرامی در نقش رستم هست که گمان می‌رود زبان آن پارسی باستان باشد، اما از این نوشته تاکنون تنها چند کلمه‌ای خوانده شده است.

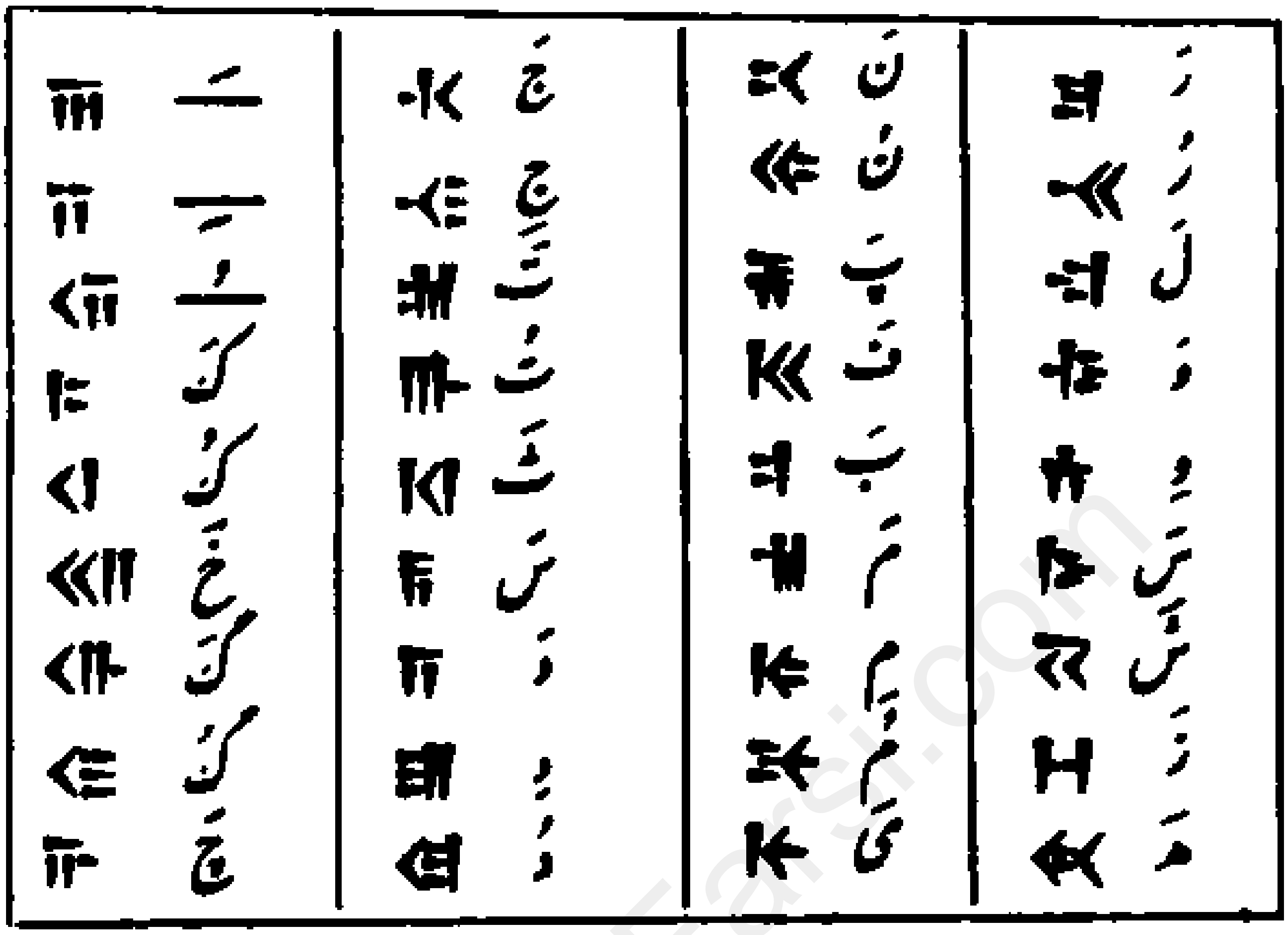
شاهان و شاهنشاهان هخامنشی

نام	آغازشاهی
آریارَمْنَ	۶۱۰ (ق. م.)
آرشام	(؟)
کورش بزرگ	۵۵۰
کمبوجیه	۵۲۹
داریوش اول	۵۲۱
خشایارشا	۴۸۵
اردشیر اول	۴۶۵
داریوش دوم	۴۲۳
اردشیر دوم	۴۰۴
اردشیر سوم	۳۵۸
داریوش سوم	۳۳۶

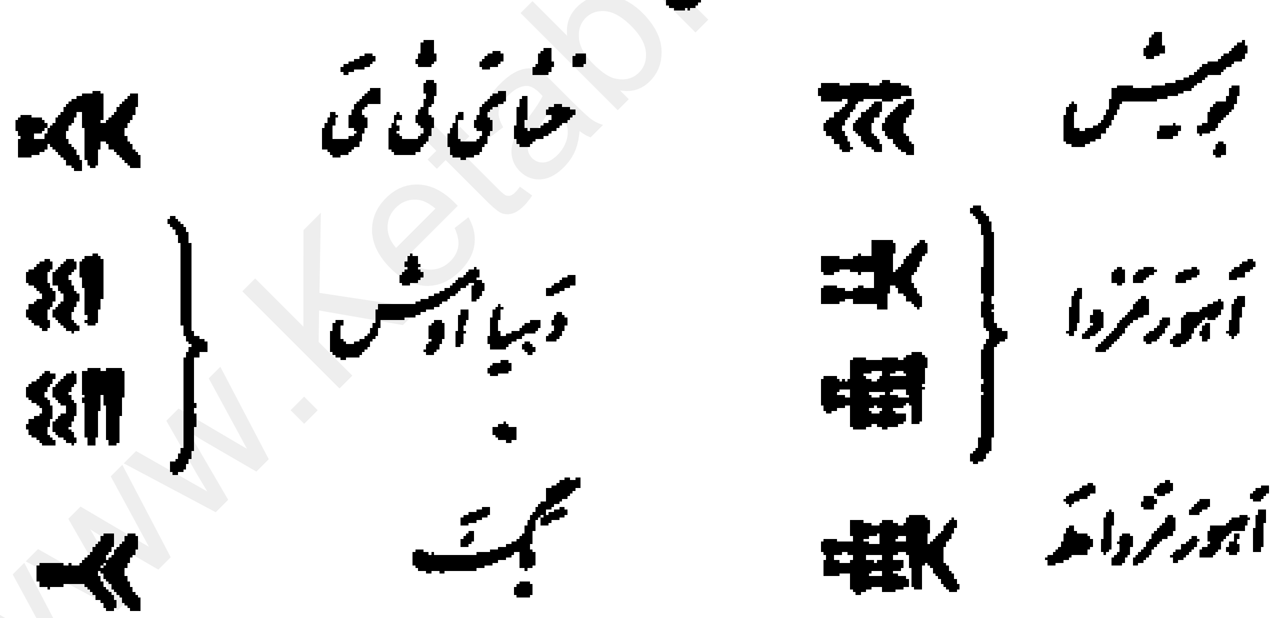
خط میخی پارسی از خط میخی اکّدی مأخوذ است. اما پارسیان، حروف خط مزبور را بسیار ساده کرده و برای نوشتن زبان خود مناسب ساخته‌اند، تا آنجا که این خط نشانهٔ یکی از مهمترین مراحل پیشرفت در کتابت شمرده می‌شود. در خط اکّدی یك حرف، یعنی یك علامت خطی، هم نشانهٔ یك یا چند کلمه است و هم واك نخستین یا هجای اول یکی از آن کلمات را در ترکیب با حرفهای دیگر نشان می‌دهد.

اما در خط میخی پارسی باستان هر حرف نشانهٔ یك مصوّت، یا یك صامت به علاوهٔ یك مصوّت است. این خط شامل ۳۶ حرف است. پنج علامت نیز هست که هر یك برای یك کلمهٔ مستقل به کار می‌رود. یك نشانه برای جزء صرفی آخر کلمه و دو نشانه برای جدا کردن کلمات از یکدیگر، و نشانه‌های خاص برای اعداد نیز وجود دارد.

حروف میخی پارسی باستان



معنی نگاری



علامات فاصله کلمات \ <

۴) زبان اوستائی

اوستائی به زبانی اطلاق می‌شود که اوستا، یعنی کتابهای مقدس آیین زردشتی به آن نوشته شده است. نمی‌دانیم کسانی که به این زبان گفتگو می‌کردند خود آن را چه می‌نامیدند. و همچنین درست معلوم نیست که در کدام ناحیه از سرزمین

پهناور ایران این زبان به کار می‌رفته است.

در متن اوستا نام میهن اصلی این نژاد به لفظ «آئِرْیَنَ وَ اِجَ» ذکر شده، و گروهی از محققان این کشور را با ولایت خوارزم که نام آن نیز در همان کتاب آمده است یکی می‌دانند. مرزهای «آئِرْیَنَ وَ اِجَ» در اوستا مشخص نیست، اما از روی بعضی نکات که در نوشته‌های یونانیان دربارهٔ خوارزم پیش از دوران هخامنشی ذکر شده احتمال می‌رود که این کشور ایرانی شرقی در آن زمان شامل ولایتهای مرو و هرات نیز بوده است.

در قرنهای هفتم و ششم ق. م. یك خاندان شاهی که «کَوَی» خوانده می‌شده و اصل آن از سیستان بوده بر این کشور فرمانروائی داشته است. آخرین کوَی مذکور در اوستا «وِشتاسپ» است (با پدر داریوش نباید مشتبه شود) که زردشت او را به آئین خود خواند. شاید در زمان همین شاه، یا اندکی پس از او، کشور خوارزم به فرمان کورش درآمد.

از این قرار و بر اساس روایات زردشتی ساسانی، زمان زندگی زردشت را در سالهای ۵۵۳ـ۶۵۰ یا ۵۵۱ـ۶۲۸ یا ۵۴۱ـ۶۱۸ ق. م. حساب کرده‌اند[۳]. اما دربارهٔ سوانح دورهٔ زندگی او تنها مأخذ معتبر اطلاعاتی است که از متن **گاثاها** (به فارسی امروز: گاهان، یعنی سرودها) می‌توان یافت. این قسمت از اوستا را به خود زردشت منسوب می‌دانند، زیرا که در شش مورد از این سرودها نام زردشت به صیغهٔ اول شخص آمده است.

اوستای کنونی، که **گاثاها** نیز در آن مندرج است، باقی ماندهٔ مجموعه‌ای از متون دینی به زبان اوستائی است که در دورهٔ ساسانیان گردآوری و تدوین شده است. در قرن سوم میلادی زبان ولایت «آئِرْیَنَ وَ اِجَ» از رواج افتاده بود و تنها مؤبدان زردشتی آن را به عنوان زبان دینی به کار می‌بردند.

---

۳) عقیده و نظر محققان دربارهٔ زمان زردشت متفاوت است و هر یك قرائن و دلائلی برای اثبات نظریهٔ خود ذکر می‌کنند. برحسب این نظریات عهد ظهور زردشت از قرن یازدهم تا قرن ششم پیش از میلاد مسیح تغییر می‌کند.

به موجب روایات کتابهای پهلوی (دینکرد) کتاب اوستا در دورهٔ هخامنشیان روی چرم گاو نوشته شده بود و اسکندر آنها را سوزاند و سپس در زمان یکی از شاهان اشکانی بلاش نام از روی روایتهای شفاهی گردآوری شد، و در زمان اردشیر ساسانی بار دیگر این متون با تصحیح و تنقیح به صورت قطعی ثبت گردید.

متن اوستائی که اکنون در دست است به خط دقیق خاصی است که تنها برای ثبت این نوشته‌های دینی ساخته شده و زمان وضع آن را در حدود قرن ششم میلادی شمرده‌اند. پس از استیلای تازیان قسمتهای مهمی از اوستا نابود شد، و با این حال مؤلف کتاب پهلوی «دینکرد» (قرن نهم میلادی = قرن سوم هجری) سه برابر متن موجود را در دست داشته است.

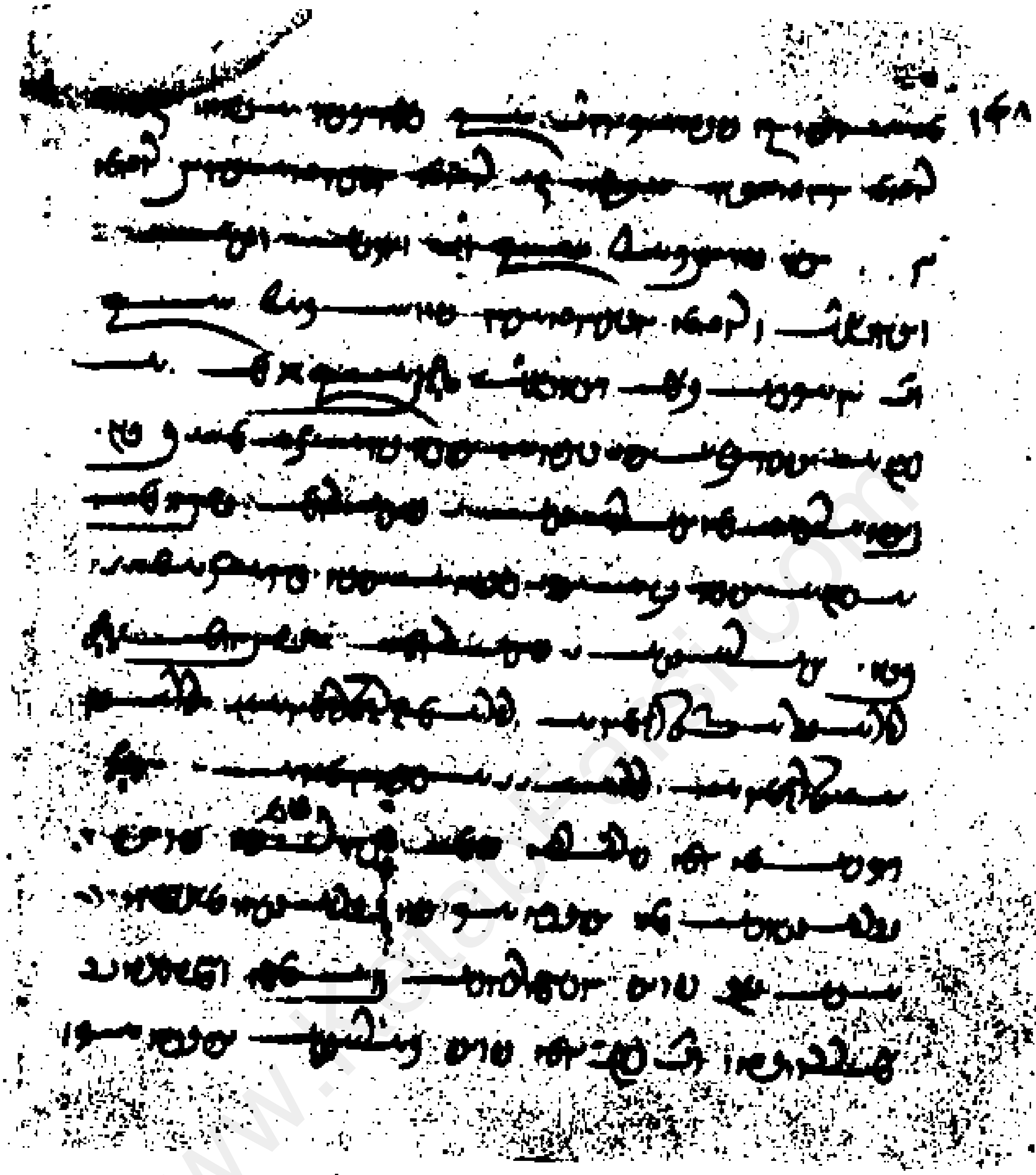
اوستای روزگار ساسانیان به موجب آنچه از کتاب دینکرد برمی‌آید شامل ۲۱ باب (نَسْك) بوده است و مؤلف مزبور عنوان هر نسك و خلاصه‌ای از مطالب آنها را ذکر کرده که بسیاری از آنها اکنون نابود شده است. از بعضی قسمتهای دیگر اوستا که اصل آنها در دست نیست ترجمه و تفسیر به زبان پهلوی موجود است.

اوستای کنونی شامل پنج قسمت یا پنج کتاب است، اما هیچ یك از دستنویس‌های قدیم که باقی است کامل نیست یعنی همهٔ این قسمتهای پنجگانه را در بر ندارد. کتابهای مزبور از این قرار است:

۱) یَسنا، یَسْنَ، به معنی پرستش و نیایش و جشن (کلمهٔ جشن هم صورت کنونی همین یَسْنَ است.) کتاب یسنا مشتمل بر سرودها و دعاهای دینی است و شامل ۷۲ هائیتی (فصل) است. ۲۸ فصل از آن جمله «گاثا»هاست که کهن‌ترین قسمت اوستاست و بیشتر دانشمندان آنها را اثر خود زردشت یا بعضی از آنها را اثر نخستین شاگردان او می‌دانند و منظوم است.

۲) ویسپَرِد، که مجموعه‌ای از ملحقات یسناست و در مراسم دینی بدون یسنا سروده نمی‌شود. هر فصل از این کتاب را «کَرده» می‌خوانند. متن موجود این کتاب را در نسخه‌های مختلف به ۲۷ یا ۲۵ یا ۳۲ کرده تقسیم کرده‌اند.

۳) وَندیداد، که در زبان اوستائی «وی دَئِوداتَ» است و «قانون ضددیو»



صفحه‌ای از اوستا (یسنا) محفوظ در اکسفورد

معنی می‌دهد. هرفصل از این کتاب «فَرگَرد» خوانده می‌شود. وندیداد شامل ۲۲ فرگرد است. مطالب وندیداد دربارهٔ آفرینش و جهان‌شناسی و قوانین و فرائض و آداب دینی است.

۴) یَشتها، که آن نیز به معنی ستایش و نیایش است. در اوستای کنونی بیست و یك یشت وجود دارد که موضوع آنها ستایش آفریدگار و امشاسپندان و ایزدان است.

بعضی از یشتها از نظر زبان بسیار کهنه‌تر می‌نمایند. قسمتهائی از یشتها در اصل منظوم، یا برحسب عقیدهٔ بعضی از محققان ترکیبی از نظم و نثر بوده است.

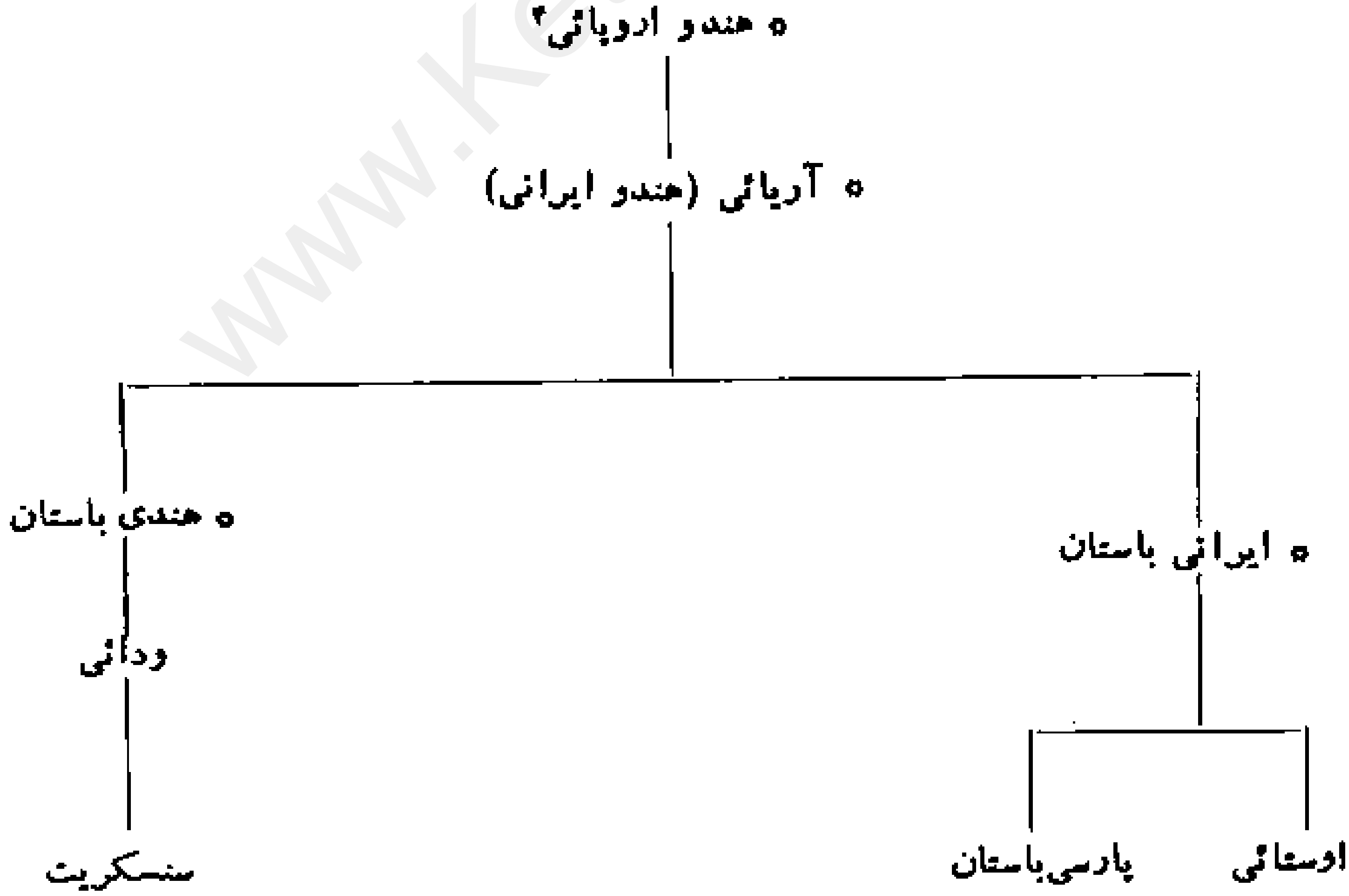
۵) خرده اوستا، به معنی اوستای کوچك که در زمان شاپور دوم ساسانی تألیف

شده است. این کتاب شامل قطعاتی است که از قسمتهای دیگر اوستا استخراج و در آنها تصرفاتی کرده‌اند و قطعات بزرگ دیگری که به زبان اوستائی نیست، بلکه به پازنداست و این مجموعه مشتمل بر نمازها و دعاهائی است که در مراسم دینی سالانه و اوقات روز و جشنهای مذهبی وهنگام انجام‌دادن آداب خاص دین خوانده‌می‌شده‌است.

چنانکه گفتیم سرودهای گاثاها کهن‌ترین آثاری است که از ادبیات ایران، یعنی محصول اندیشه و ذوق ایرانی برجا مانده، و مهمترین هدیه‌ای است که ذهن ایرانی به اندیشهٔ جهانی داده است. اما کهنگی زبان و دوری زمان، دریافت درست و کامل معانی آن‌را برای محققان این روزگار دشوار می‌کند.

زبان قسمتهای دیگر اوستا به نسبت تازه‌تر است و تحول و تکاملی را در این زبان در طی اعصار بعد نشان می‌دهد.

زبان اوستائی با پارسی باستان بستگی نزدیك دارد. یعنی می‌توان گفت که این دو زبان، گویشهائی با اندك اختلاف از زبان ایرانی باستان بوده‌اند. بنابراین شجرهٔ نسبت این زبانها چنین می‌شود:



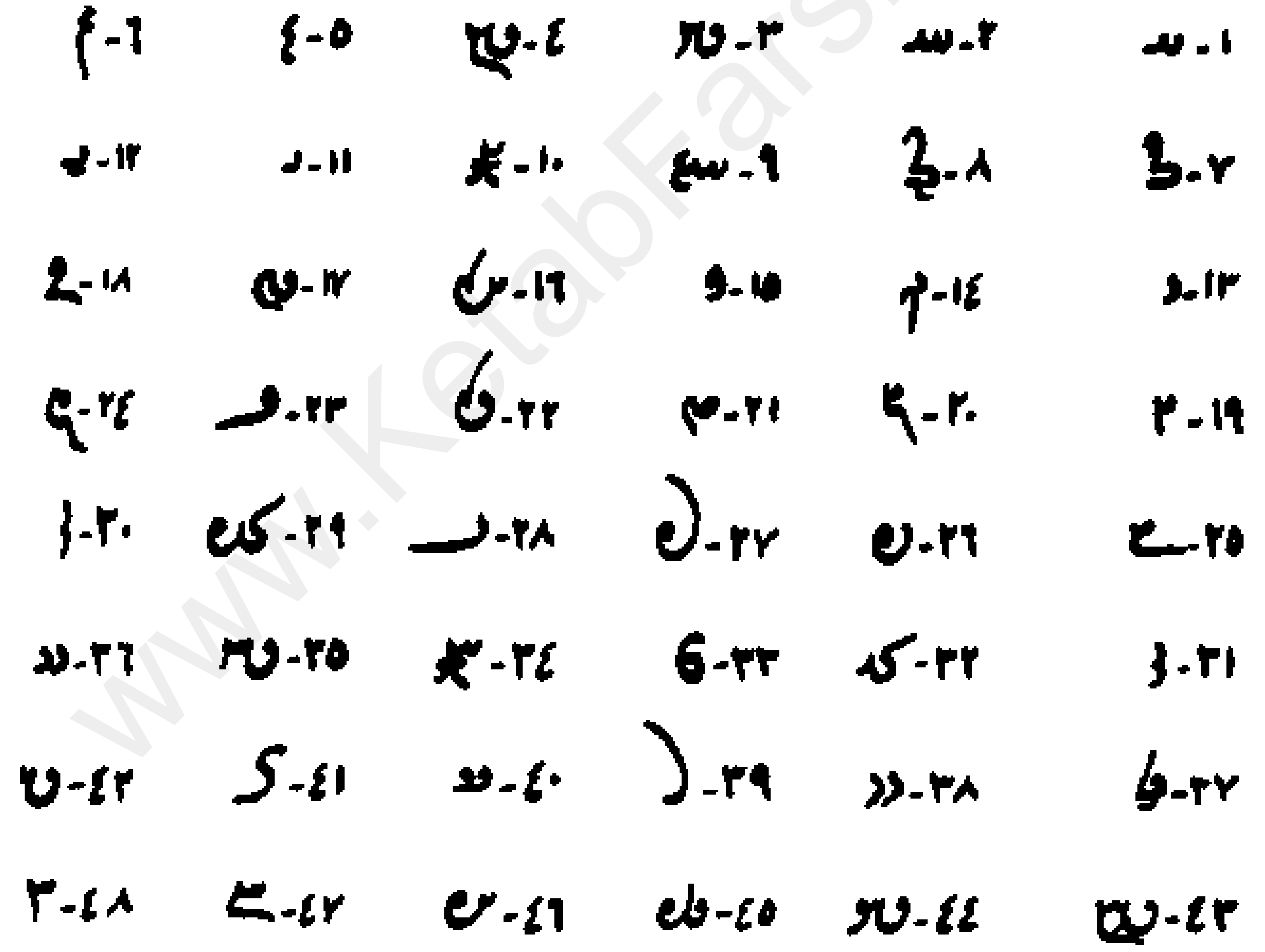
۴) زبانهائی که‌کنار نام آنها نشانهٔ ستاره‌گذاشته شده فرضی است. یعنی هیچ اثر وسندی از آنها در دست نیست و تنها از روی موازین علمی به وجود و ساختمان آنها می‌توان پی برد.

از روی این جدول رابطهٔ زبانهای پارسی باستان و اوستائی را با یکدیگر و با زبانهای هندی آریائی می‌توان دریافت.

خط اوستائی که به احتمال قوی در اواخر دورهٔ ساسانیان ابداع شده یکی از دقیق‌ترین و مناسبترین خطهای جهان برای ثبت صوتهای ملفوظ، یعنی واکهای یك زبان است.

این خط که بر اساس خط آرامی پهلوی وضع شده و «دین دیبری» یعنی «خط دینی» خوانده می‌شود، ۴۸ حرف (نشانهٔ خطی) دارد؛ که از آن جمله ۱۴ نشانه برای مصوتها و ۳۴ نشانه برای صامتها و نیم مصوتها است.

الفبای دین دیبری



توضیحاتی دربارهٔ حرفها

حرفهای ۳۵ و ۳۷ تنها در آغاز کلمه می‌آید. حرف ۳۴ در بعضی موارد جانشین حرفهای ۳۰، ۳۱، ۳۳ می‌شود. حرفهای ۴۲، ۴۳، ۴۴ در آغاز با توجه به ریشهٔ کلمات از یکدیگر مشخص بوده‌اند، اما بعد در شیوهٔ تحریر جاری این اختلاف از میان رفته است.

چگونگی تلفظ حروف دین دبیری

۱: اَ	۲: آ	۳: اِ	۴: اِ	۵: اَ	۶: آ
۷: اُ	۸: اُ	۹: اَو	۱۰: اَ(ن)	۱۱: ای	۱۲: اِي
۱۳: اُو	۱۴: اُو	۱۵: ک	۱۶: خ	۱۷: گ	۱۸: غ
۱۹: ج	۲۰: چ	۲۱: ت	۲۲: ث	۲۳: د	۲۴: ذ
۲۵: ط	۲۶: پ	۲۷: ف	۲۸: ب	۲۹: و	۳۰: ن
۳۱: ن	۳۲: ن	۳۳: م	۳۴: ن.م	۳۵: ی(صامت)	۳۶: ی(صامت)
۳۷: و	۳۸: و	۳۹: ر	۴۰: س	۴۱: ز	۴۲: ش
۴۳: ش	۴۴: ش	۴۵: ژ	۴۶: هـ	۴۷: هـ	۴۸: خو

توضیحاتی دربارهٔ واکها

آگاهی ما از چگونگی ادای واکها در زبان اصلی اوستایی کلی و اجمالی است زیرا که تنها بر تلفظ مؤبدان پارسی هند است و بنابراین شیوهٔ تلفظ زبانهای مادری ایشان که گاهی گجراتی و گاهی گویشهای ایرانی است در آن بی‌تأثیر نبوده است. اما نشانه‌هائی که در نقل حرفهای اوستائی به حروف فارسی به کار رفته و محتاج توضیح است:

* علامت (–) زیر حرفهای ۴، ۶، ۸، ۱۲، ۱۴ نشانهٔ امتداد مصوّت است.

* حرف ۵ نشانهٔ مصوّت ربوده یا مختلسه است (رجوع به ص ۵۹ و بعد) و حرف ۶ همان مصوّت ربوده با امتداد بیشتر، یعنی «کشیده‌تر» است.

* حرف ۹ مصوّت مرکبی است مانند ou در فارسی امروز (ص ۴۰ و ۴۱)

* حرف ۱۰ مصوّت غنّه‌دار (خیشومی) است.

* حرف ۲۵ صامت انسدادی دندانی است میانهٔ «ت» و «د»، که گاهی جانشین یکی از آن دو می‌شود.

* حرف ۲۹ نیم مصوّت دو لبی است، معادل W در انگلیسی (ص ۴۹)
* حرفهای ۳۱ و ۳۲ «ن» خیشومی است (ص ۴۶ و ۴۷) و بیشتر نشانهٔ غنّه مصوّت ماقبل است.
* حرف ۴۷ واك نفسی و لبی است، یعنی تلفظ واك ه آمیخته با واك ۲۹.
* حرف ۴۸ واك لب و ملازی است مانند تلفظ خ با واو معدوله (ص ۵۰).

۵) دیگر زبانهای ایرانی باستان

از روی قرائنی به وجود چند زبان ایرانی دیگر در دورهٔ باستان می‌توان پی برد. از آن جمله‌اند زبانهائی که در دورهٔ زبانهای ایرانی میانه از آنها آثاری در دست داریم و به حکم موازین زبان‌شناسی در می‌یابیم که اصل آنها با زبانهای ایرانی باستان که می‌شناسیم یکسان نبوده و بنابراین باید معتقد شد که صورت باستانی هر یك از آنها به موازات زبانهای پارسی باستان و اوستائی وجود داشته است.

براساس این قیاس باید به وجود یك زبان «پارتی باستان» قائل شد که گویش کهن دیگری منشعب از «ایرانی باستان» بوده و با پارسی باستان قرابت بسیار نزدیك و اختلافهای جزئی داشته است و از آن، زبان «پَرتَوی» یا «پهلوانیك» منشعب شده است.

همچنین البته زبان سغدی، که در فصل مربوط به زبانهای ایرانی میانه از آن گفتگو خواهیم کرد، اصلی در دورهٔ کهن‌تر داشته که در دورهٔ بعد زبان «سغدی میانه» از آن بازمانده است. اما از این زبانهای باستان هیچ نشانه و سندی، حتی غیرمستقیم، در دست نیست.

۲

ساختمان پارسی باستان

واکها ـ ساخت نام ـ صرف نام ـ ساخت فعل ـ صرف فعل ـ تفاوت پارسی با اوستائی

۱) واکها

مصوّت: در خط میخی پارسی باستان تنها سه حرف (نشانهٔ خطی) هست که هر یك از آنها یکی از مصوّتهای سه‌گانهٔ (u-i-a) را نشان می‌دهد. این سه حرف در یك حال، هم برای ثبت مصوتهای کوتاه به کار می‌رود هم مصوتهای بلند. این نکته را که هر مصوّت کجا بلند (ممدود) و کجا کوتاه (مقصور) خوانده شود در بیشتر موارد از روی مقایسهٔ هر کلمه با کلمهٔ معادل آن در زبانهای دیگر هند و اروپائی، یا با توجه به ریشه و ساخت کلمه باید دریافت.

در آغاز کلمه هر یك از این سه حرف نشانهٔ یکی از دو مصوّت کوتاه و بلند است، یعنی اولی «ā» و «a» دومی «ī» و «i» سومی «ū» و «u» خوانده می‌شود؛ و هیچ علامتی برای تشخیص یکی از دو واك وجود ندارد.

در میان و پایان کلمه از روی قرینه‌هائی می‌توان کوتاهی و بلندی هر واك را از روی خط باز شناخت: حرف «a» هرگاه بعد از حرفی بیاید که خود متضمن

مصوت «a» نیز هست، نشانهٔ مصوت ممدود «ā» است. یعنی «na + a» معادل است با «nā»؛ و به این قرار کلمه‌ای که با حرفهای «na + a + ma + a» نوشته شده است «ناما» خوانده می‌شود.

بیست و دو حرف هر یك نشانهٔ واك صامتی است که متضمن مصوت زبر (a) نیز هست.

چهار حرف نشانهٔ یکی از صامتهای چهارگانه است که مصوت زیر (i) را در بر دارد. بعد از این حرفها گاهی نشانهٔ مصوت زیر حذف می‌شود. در موارد معدودی می‌توان از روی قرینه تشخیص داد که مصوت بلند در کار است.

هفت حرف صامتهائی را به ضمیمهٔ مصوت پیش «u» نشان می‌دهد. در این مورد نیز گاهی افزودن حرف «v» قبل یا بعد از حرف «u» نشانهٔ امتداد این مصوت شمرده می‌شود.

مصوتهای مرکب در آغاز کلمه با دو حرف «a» و «i» یا «a» و «u» نوشته می‌شوند و در میان کلمه هرگاه بعد از صامتِ متضمنِ «a» حرف «i» یا «u» نوشته شده باشد نشانهٔ یکی از مصوتهای مرکب است.

از تطبیق موارد مختلف در چگونگی استعمال و ترکیب حرفها در خط میخی پارسی می‌توان واکهای مصوت را در زبان پارسی باستان چنین پنداشت:

مصوتهای ساده	کوتاه:	u, i, a.
	بلند:	ū, ī, ā.
مصوتهای مرکب	کوتاه:	au, ai.
	بلند:	āu, āi.

در فارسی دری امروز تفاوت میان مصوتهای کوتاه و بلند تنها از حیث کمیت یا امتداد نیست، بلکه بیشتر وجه امتیاز آنها از حیث کیفیت، یعنی زنگ است. دربارهٔ پارسی باستان هیچ نشانه‌ای نیست تا از روی آن بتوان دریافت که میان

مصوتهای کوتاه و بلند اختلاف زنگ نیز وجود داشته یا تنها تفاوت میان این دو دسته همان امتداد بوده است.

در خط اوستائی چنانکه دیدیم (ص ۱۷۹) چهارده حرف برای ثبت انواع مصوتها وجودداردکه بی‌شك بعضی ازآنها تفاوت زنگ مصوت‌را نشان می‌دهد. با توجه به این نکته نمی‌توان یقین کردکه دستگاه مصوتها در پارسی باستان چنین‌ساده باشد. ظاهراً در خط میخی پارسی از ثبت‌تفاوتهای دقیق میان مصوتها چشم‌پوشی کرده‌اند.

صامت: واکهای صامت چنانکه از خط میخی پارسی بر می‌آید در پارسی باستان چنین بوده‌اند: ب، پ، ت، ث، ج، چ، خ، د، ر، ز، س، ش، ش، ف، ك، گ، ل، م، ن، و، ه، ی.

حرفی که با نشانهٔ «ش» ثبت شده ظاهراً صامت صفیری بی‌آوا بوده است میانهٔ صامت صفیری دندانی (س) و صامت تفشی پیشکامی (ش).

۲) ساخت نام

(اسم، صفت، ضمیر)

اسم و صفت در پارسی باستان دارای سه صورت از لحاظ شمار (مفرد، تثنیه، جمع)، سه صورت از لحاظ جنس (مذکر، مؤنث، خنثی) و هفت صورت از لحاظ حالتهای نحوی بوده است.

هر کلمه‌ای از این نوع یك جزء ثابت و تغییرناپذیر داشته و یك یا چند جزء که برای دلالت بر یکی از صورتهای فوق تغییر می‌کرده است.

جزء ثابت که آن را «مادهٔ» کلمه می‌خوانیم یا ریشه ساده بود، یا از پیوستن آن به یك جزء دیگر تشکیل می‌شد.

آنچه در اینجا «ریشه[1]» خوانده می‌شود جزء اصلی و مجرد کلمه است که

---

1) Racine فر. root انگ.

پس از حذف کلیهٔ اجزاء و عناصر فرعی به دست می‌آید و معنی اصل کلمه را در بر دارد. این جزء در ساختمانهای گوناگون یك رشته الفاظ کـه «خانوادهٔ کلمه» را تشکیل می‌دهند، به یك صورت یا گاهی با اندك تغییری موجود است. بـرای مثال از فارسی امـروز کلمـات «می‌خورم، می‌خورید، خورنده، خـورا، خوراك، خورش، خوره، خورد، خورده، خوردم، خورده‌ام، خورده بودم...» را در نظر بگیریم. در همهٔ افراد این خانواده ریشهٔ «خور» وجود دارد.

مـادهٔ[2] کلمه قسمتی از آن است که اساس ساختهای مختلف صرفی است. در زبانهای هند و اروپائی غالباً مادهٔ کلمه از ریشه با افزودن یك یا چند واك دیگر که جزء «ماده‌ساز[3]» خوانده می‌شود به دست می‌آید. بـرای مثال می‌توان گفت که در فارسی امروز هر فعلی دارای دو مـادهٔ متفاوت مضارع و ماضی است. فعلی که مصدر آن «بردن» است یك مادهٔ مضارع «بَر» و یك مادهٔ ماضی «بُرد» دارد، کـه ساختهای بسیار از هـر یك به کار می‌رود اما ریشهٔ هـر دو یکی است. در مـادهٔ مضارع ریشه بدون افزودن جزء دیگر استعمال می‌شود و درمادهٔ ماضی جزء «د» به آن ملحق شده است. ضمناً در خود ریشه نیز تغییری حـاصل شده، یعنی مصوت «َـ = a» در یکی، به مصوت «ُـ = o» در دیگری تبدیل یافته است: بَر = –bar   بُرد = –bord

مادهٔ نام در پارسی باستان دارای یکی از ساختمانهای ذیل بود:

۱) ریشهٔ سادهٔ اسمی یا فعلی؛

۲) ریشه با یکی از مصوتهای ماده‌ساز «a»، «ā»، «i»، «u»؛

۳) مادهٔ مختوم به یك صامت «ر، ن، س، ...».

مثال ریشهٔ ساده:

آب = āp–	شب = xšap–	گاو = gau–
سال = θard–	نر = nar–	ناو = nāv–
پای = pād–	زمین = zam–	در = dwar–

---

2) Thème .فر Stem .انگ

3) Thématique .فر Thematic .انگ

مثال ریشه با ماده‌ساز «a»:

kāma – = کام　　gauša – = گوش　　asa – = اسب

مثال ریشه با ماده‌ساز «i»:

aour–iya – = آشوری　　armin–iya – = ارمنی

bard–iya – = بردیا

پسوند: به این ماده‌ها گاهی پسوندهای مختلفی نیز افزوده می‌شود.

پسوند[4] جزئی است که به پایان ریشه یا ماده ملحق شود تا یکی از مشتقات کلمه را بسازد؛ چنانکه در فارسی امروز با افزودن پسوندها از کلمهٔ «هنر» مشتقات «هنرمند» و«هنرور» و «هنری» و «هنرستان» و «هنرکده» را می‌سازیم.

مثال بعضی از پسوندها در پارسی باستان:

ـ ta ـ نشانهٔ صفت مفعولی.

ـ ka ـ برای ساختن اسم از صفت.

ـ na ـ برای ساختن اسم از مادهٔ فعل... ، و جز اینها.

پیشوند: گاهی نیز پیشوندی به آغاز کلمه افزوده می‌شود:

پیشوند[5] جزئی است که برای ایجاد تغییری در معنی پیش از مادهٔ کلمه درمی‌آید، چنانکه در فارسی امروز با پیشوندهای «نا»، «بی»، «با» از کلمات «دانا» و «شرم» و «ذوق» مشتقات نادان و بی‌شرم و باذوق ساخته می‌شود.

مثال پیشوندهای نام:

ـ hu درکلمهٔ ـ hu–tava خوب توان، نیرومند

ـ duš درکلمهٔ ـ duš–iyāra بدسال، قحط سال

ـ ham درکلمهٔ ـ ham–arana زدو خورد، جنگ

ترکیب: گاهی نیز کلمه از دو مادهٔ مستقل مرکب است مانند:

– daraniya – kara طلاکار، زرگر

– bāga – yādi بغ‌پرستی، خداپرستی

---

4) Suffixe　　5) Préfixe

صرف نام: جزءِ صرفی[۶] قسمتی از کلمه است که به آخر ماده افزوده می‌شود تا به یکی از حالات، یعنی یکی از انواع رابطهٔ کلمه با اجزاء دیگر جمله دلالت کند. در زبانهای ایرانی باستان هشت حالت برای نام وجود داشته که محل نحوی کلمه را در جمله نشان می‌داده است.

در پارسی میانه و فارسی جدید این گونه صرف اسم برحسب حالات نحوی یکسره از میان رفته است و نکته‌هائی که با تغییر جزءِ صرفی در پارسی باستان بیان می‌شد به‌وسیلهٔ حرفهای اضافه، یا از روی نظم کلمات در جمله دریافته می‌شود.

حالات هشتگانهٔ صرف نام در زبانهای ایرانی باستان چنین بوده‌است:

۱) حالت‌کنائی یعنی کلمه در جمله «نهاد» واقع شده است.

۲) حالت آئی یعنی کلمه در جمله «منادی» واقع شده است.

۳) حالت‌وابستگی یعنی کلمه در جمله متمم اسم (مضاف‌الیه) است.

۴) حالت رائی یعنی کلمه در جمله مفعول است.

۵) حالت بائی معادل متمم فعل با حرف اضافهٔ «با»

۶) حالت برائی معادل متمم فعل باحرف اضافهٔ «به» یا «برای»

۷) حالت ازی معادل متمم فعل با حرف اضافهٔ «از»

۸) حالت اندری معادل متمم فعل با حرف اضافهٔ «اندر» یا «در»

البته موارد استعمال هریك از ساختهای صرف نام در زبانهای باستانی به این صراحت و وضوح با مواردی که ذکر کردیم تطبیق نمی‌کند، بلکه اینجا منظور نشان دادن نمونه و مثالی است[۷].

در پارسی باستان هفت حالت از این حالات هشتگانه وجود داشت و حالت ششم (برائی) با حالت سوم (وابستگی) یکسان شده بود.

---

6) Désinence, Ending

۷) حالات هشتگانه که در فوق ذکر شد معادل است با اصطلاحات معمول در زبان فرانسوی که در زبان‌شناسی به کار می‌رود، و به ترتیب شماره چنین است:

1) nominatif 2) vocatif 3) genitif 4) accusatif
5) instrumental 6) datif 7) ablatif 8) locatif

مثال حالات نام در پارسی باستان

از مادهٔ - martiya = مرد

مفرد

حالت کنائی	martiya
حالت آئی	martiyā
حالت وابستگی	martiyahyā
حالت رائی	martiyam
حالت بائی	martiyā
حالت برائی	—
حالت ازی	martiyā
حالت اندری	martiyai

تثنیه و جمع

اجـزاء صرفی در تثنیه و جمع نیز دیگرگـون می‌شده است. در تثنیـه دو حـالت کنائی و رائی همـین کلمه به صورت martiyā و در حـالت اندری به صورت martiyayā درمی‌آمده؛ و در جمع ساخت این کلمه چنین می شده‌است:

حالت کنائی = martiyā, martiyaha

حالت وابستگی و برائی = martiānām

حالت بائی و ازی = martiyaibiš

حالت اندری = martiyaišuvā

* * *

امـا این صورتهای صرف نام برحسب آخـرین واك مادهٔ کلمه باز متفاوت بوده است، یعنی درحالت واحد، هرگاه مادهٔ نام به u یا i یا a یا یك واك صامت پایان می‌یافته، جزء صرفی صورت دیگری داشته، مثلاً در حالت وابستگی یکـی از این

سه صورت را می‌پذیرفته است:

مادهٔ پایان یافته به a < -abyā

مادهٔ پایان یافته به i < -aiš

مادهٔ پایان یافته به u < -auš

و ماده‌هائی که پایان آنها یکی از واکهای صامت بوده صورتهای دیگری داشته است.

۳) ساختمان فعل

تا آنجا که از روی اسناد موجود می‌توان دریافت ساخت فعل در پارسی باستان متضمن مقوله‌های ذیل بوده است:

شخص: گوینده، شنونده، دیگر کس.

شمار: مفرد، تثنیه، جمع.

وجه: اخباری[8]، التزامی[9]، تمنایی[10]، امری[11]، تأکیدی[12].

وجه اخباری: وقوع کاری یا وجود حالتی را به اثبات یا نفی خبر می‌دهد.

وجه التزامی: برای بیان کاری یا وجود حالتی است که باید انجام بگیرد یا شاید انجام بیابد.

وجه تمنائی: برای بیان کاری است که انجام یافتن آن ممکن است یا مورد توقع و آرزوست. چنانکه در فارسی جدید «دست مریزاد» و «زنده‌باد» و «ز دشمن برت مهربانی مباد».

وجه امری: بیان فرمانی است به ایجاب یا سلب.

---

8) indicatif 9) subjonctif 10) optatif
11) imperatif 12) injonctif

وجه تأکیدی: بیان لزوم کاری یا حالتی است به طریق مثبت یا منفی. این وجه در بسیاری از موارد به وجه امری تبدیل شده است.

زمان: اکنون، نامعین[13] (که به جای همهٔ فعلهای ماضی به کار می‌رفته)
باب: گذرا[14]، ناگذر[15]، مجهول[16].

باب گذرا: آن است که انجام دادن فعل را به فاعل نسبت می‌دهد و در این حال اثر فعل به دیگری می‌رسد. مانند: می‌زنم.

باب مجهول: بیان این معنی است که اثر فعل به نهاد جمله می‌رسد. مانند: زده شدم.

باب ناگذر: میانهٔ دو باب گذرا و مجهول قرار دارد و برای بیان این معنی است که نهاد جمله هم کنندهٔ کارست و هم پذیرندهٔ اثر آن. در فارسی امروز گاهی این باب معادل فعل لازم است. مانند «نشستم، می‌آیم» و گاهی معادل فعلی است که مفعول آن با ضمیر مشترك بیان می‌شود. مانند: «دست خود را شستم» یا بی‌ضمیر: «روی پوشیدم».

گذشته از اینها ساختمان فعل شامل یك مقولهٔ دیگر نیز بوده است و آن‌که «نمود[17]» خوانده می‌شود بیان چگونگی وقوع فعل یا وجود حالتی است، برحسب آنکه آغاز فعل درنظر باشد، یا جریان و دوام آن، یا پایان قطعی‌آن.

برای مثال در فارسی امروز می‌توان دو شیوهٔ بیان فعل را در زمان‌های اکنون و گذشته در نظر آورد:

اکنون: می‌روم ـ دارم می‌روم.

گذشته: می‌رفتم ـ داشتم می‌رفتم.

این مقوله‌که بکلی مستقل از مقولهٔ زمان است، خود دو ساخت متفاوت در صرف فعل پدید می‌آورد:

---

13) aoriste 14) actif 15) moyen
16) passif 17) aspect

تام[۱۸] غیرتام[۱۹]

صرف فعل

در ساختهای فعل شخص از روی «شناسه» یعنی جـزءِ آخر کلمهٔ بازشناخته می‌شود. از این قرار:

	مفرد	جمع
گوینده:	-miy	-mahiy
شنونده:	-hiy	?
دیگرکس:	-tiy	-antiy

به این طریق از ریشهٔ فعل «ah-» به معنی بودن، در زمان اکنونِ وجه اخباریِ بابِ گذرا این ساختها به‌کار می‌رود:

مفرد	جمع
ahmiy (هستم، اَم)	ahmahiy (هستیم ــ ایم)
ahiy (هستی، ای)	?
astiy (است)	hantiy (هستند، اند)

اما از همین وجه اخباری باب گذرا ساختهای زمـان گذشته، «شناسه»های دیگری می‌پذیرفت؛ چنانکه در نمونه‌های ذیل دیده می‌شود:

مفرد

گوینده: -m { āham بودم، abaram آوردم }

دیگر کس: (بی‌شناسه) abara آورد

جمع

گوینده: -mā akumā کردیم

دیگر کس: (بی‌شناسه) abara آوردند

اما شناسه‌های فعل در باب گذرا از وجه التزامی به ایـن صورت بوده است:

---

18) perfectif 19) imperfectif

مفرد

گوینده:	؟	
شنونده:	āhiy–	vaināhy بینی
دیگرکس:	ātiy–	bavātiy بُوَد، باشد

و شناسه‌های باب ناگذر در وجه التزامی چنین بوده است:

مفرد

گوینده:	ānaiy–	kunavānaiy بکنی
شنونده:	āhaiy–	maniyāhaiy بیندیشی
دیگرکس:	ātaiy–	manyiātaiy بیندیشد

ساختهای جمع از وجه التزامی در آثار موجود دیده نمی‌شود. از وجه امری باب گذرا ساختهای ذیل در نوشته‌ها هست:

مفرد

شنونده:	diy–	idiy برو
دیگرکس:	tuv–	dadātuv برود

جمع

شنونده:	ta–	itā بروید

و از باب ناگذر وجه امری:

مفرد

شنونده:	xuvā–	patipayaxuvā خود را نگهدار
دیگرکس:	tām–	vrnavatām باور کنند.

از وجه تأکیدی مثالهای معدودی هست. مانند:

avājaniyā بکشد

مصدر

جزء نشانهٔ مصدر در پارسی باستان –tan– است که در نوشته‌های موجود تنها در حالت برائی مفرد به‌صورت tanaiy– به‌کار رفته است.

مانند: čartanaiy = کردن؛ و kantanaiy=کندن؛ و bartanaiy = بردن.

صفت فاعلی و صفت مفعولی

از ریشه یا مادهٔ فعل با افزودن پسوند صفتهای فاعلی و مفعولی ساخته می‌شد. بعضی از پسوندها که برای ساختن صفت به‌کار می‌رفت از این قرار است:

nt– برای صفت فاعلی گذرا

mna– برای صفت فاعلی ناگذر

ta– برای صفت مفعولی

پیشوندهای فعل

پیشوند فعل جزئی است که به‌آغاز مادهٔ کلمه افزوده می‌شود تا در معنی آن تغییری ایجاد کند. بعضی از پیشوندهای فعل، قید یا حرف اضافه بودند که در موارد دیگر نیز به‌کار می‌رفتند. بعضی دیگر در متنهائی که داریم جز در ترکیب با مادهٔ فعل استعمال نشده‌اند.

این پیشوندها غالباً در تحول زبانهای ایرانی جدید عمل فعال خود را از دست داده‌اند و تنها با تحلیل علمی و رجوع به‌اصل کلمات باز شناخته می‌شوند. از آن جمله‌اند پیشوندهای ذیل که با پیوستن به مادهٔ فعل کلمات تازه‌ای ساخته‌اند:

پیشوند فعل	مادهٔ فعل	مادهٔ پیشوندی
ā–	–bar– (بردن)	ā–bar– (آوردن)
abi–	–ruč (روشن بودن)	abi–ruč (افروختن)
pati–	–mar– (مردن)	pati–mar– (پژمردن)
ni–	–dā– (کردن ـ آفریدن)	–ni–dā– (نهادن)
fra–	mā– (پیمودن)	fra–mā– (فرمودن)

۴) ساختمان جمله

نظم اجزاء جمله در پارسی باستان تابع قاعدهٔ ثابت و واحدی نیست، زیرا که صورت صرفی کلمات مقام و رابطهٔ آنها را در جمله معین می‌کند و پس و پیش بودن اجزاء در این امر تأثیری ندارد. با این حال نظم عادی جمله بیشتر چنین است: نهاد ــ مفعول یا متمم ــ فعل.

مثال: **کارَ هیَ نَدیتَ بیرَبَییا تیگرام اداری**

یعنی: سپاه ندینتوبل دجله (را) داشت

با این حال انواع دیگری نیز در ترتیب اجزاء جمله وجود دارد از این قبیل:

۱) فعل گاهی برای تأکید پیش از نهاد می‌آید:

مثال: **ثاتی داریَوَاُوش خشایثی**

یعنی: گوید داریوش شاه

۲) مفعول یا متمم فعل پیش از نهاد می‌آید:

مثال: **خشَتْم هَوْوَ اگرَبایتا**

یعنی: شهریاری (را) او گرفت

۳) هرگاه جمله دارای دو نهاد یا دو مفعول باشد نهاد یا مفعول دوم بعد از فعل می‌آید.

۴) هرگاه فعل دارای دو مفعول باشد: یکی شخص و دیگری چیز، گاهی هر دو بعد از فعل می‌آید وگاهی هردو پیش از آن.

۵) متمم فعل (مفعول غیر صریح) ممکن است پیش از مفعول یا بعد از آن واقع شود.

۶) جملهٔ پیرو، وابسته به‌مفعول جملهٔ پایه، دنبال مفعول قرار می‌گیرد:

مثال: **هیَ داریَواوم خشایَثیَمَ اکونَوش**

یعنی: (آن) که داریوش (را) شاه کرد

(وابسته به یکی ازجمله‌های قبل که مضمون آن چنین است: «اهورمزدا خدای بزرگ است.») وگاهی نیز مقدم بر آن است.

۷) محل اجزاء دیگر جمله اختیاری است، گاهی در آغاز و گاهی میان نهاد وگزاره و گاه در پایان جمله واقع می‌شوند.

۸) جمله‌های پیرو ممکن است پیش از جملهٔ پایه یا بعد از آن بیایند. نظم اجزاء در این جمله‌ها مانند نظم جملهٔ پایه است، ولی در این مورد غالباً فعل در آخر واقع می‌شود.

جملهٔ اسمی

فعل رابطه، زمانِ اکنون از فعل بودن، در غالب جمله‌ها محذوف است:

مثال:	بَغ	وَزَرَک	اَئورمَزدا
یعنی:	خدای	بزرگ	اهورمزدا (است)

یك نوشته از داریوش اول

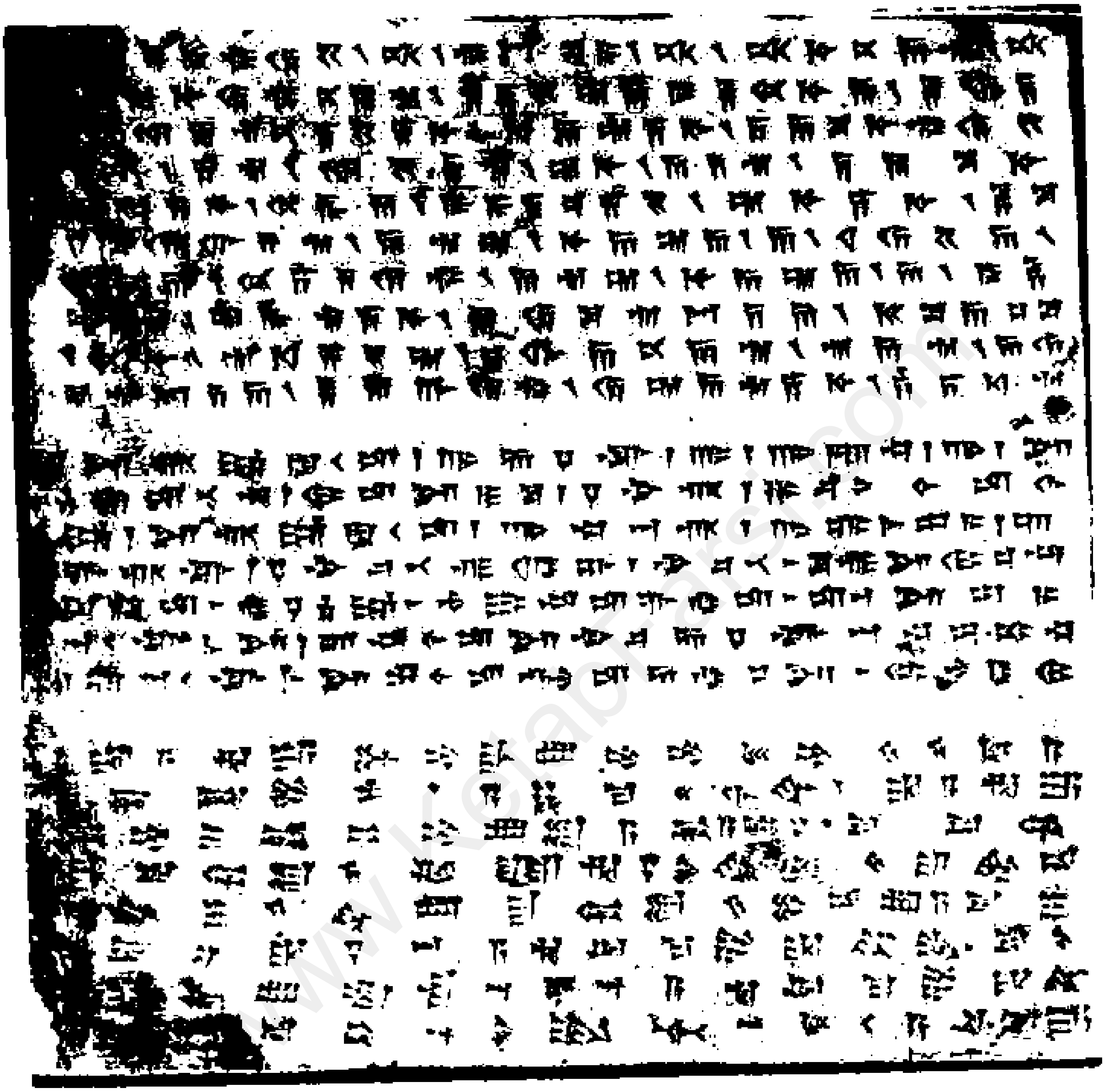
این نوشته روی دو لوحهٔ زرین و دو لوحهٔ سیمین از تخت جمشید به دست آمده و اکنون در موزهٔ باستان شناسی تهران است. متن آن به سه زبان است: در بالا پارسی، در میان عیلامی، در پائین بابلی.

متن پارسی از چپ به راست با نقل حرفهای میخی به الفبای فارسی امروز چنین است:

۱) دـَ رَ یَ وَ ـُ شَ / خش / وَ زَ رَ کَ / خش یَ نَ ـَ مَ / خش

۲) / دَ هَ یَـ ـُ وَ نَ ـَ مَ / وِ ـِ شَ تَ ـَ سَ پَ هَ یَ ـَ / پَ ـُ سَ

۳) / هَ خَ ـَ مَ نَ ـِ شَ ـِ یَ / ثَ ـَ تَ ـِ یَ / دَ ـَ رَ یَ وَ ـُ



۴) شَ / خش / ـِـ م / خ ش ثَ مَ / تَ یَ / ـَـ دَ مَ / دَ ـَـ رَ یَ

۵) ـَـ مِ ـِـ یَ / هَ چَ ـَـ / سَ كَ ـِـ بَ ـِـ شَ / تَ یَ ـِـ یَ / پَ رَ

۶) / سَ ـُـ گُ دَ مَ / ـَـ مَ تَ / یَ ـَـ تَ ـَـ / ـَـ / كُ ـُـ شَ ـَـ /

۷) هَ چَ ـَ / هَ ـِ دَ ـُ وَ / ـَ مَ تَ / یَ ـَ ثَ ـَ / ـَ / سَ پَ

۸) رَ دَ ـَ تَ یَ مَ ـِ یَ / ـَ ـُ رَ مَ زَ دَ ـَ / فْ رَ ـَ بَ رَ

۹) / هَ یَ / مَ ثَ ـِ شَ تَ / بَ گَ ـَ نَ ـَ مَ / مَ ـَ مَ / ـَ ـُ

۱۰) رَ مَ زَ دَ ـَ / پَ ـَ تُ ـُ وَ / ـُ تَ ـَ مَ ـِ یَ / وِ ـِ ثَ مَ

و چنین خوانده می‌شود:

دارَیَـوَاُش. خشایَثیَ. وَزْرَکَ. خشایَثیَ. خشایَثیَ نام. خشایَثیَ.

دَهْیوُنام. ویشتاسپَهیا. پوسَ. هخامَنیشیَ.

ثاتی. دارَیَوَاُش. خشایَثیَ. اِما. خْشَثْمْ. تیَیَ. اَدَم. دارَیامی.

هچا. سَکَابیش. تیَیَ‌یی. پَرَ. سُگدَم. اَمَتَ. یاتا. آ. کوشا

هچا. هیدَاُوْ. اَمَتَ. یاتا. آ. سْپَردا. تیَیَ‌مَی. اَئورَمَزدا. فْرابَرَ.

هیَ. مَثیشتَ. بَگانام. مام. اَئورَمَزدا. پاتوُ. اوتامَیْ. ویثَم.

تحلیل متن پارسی نوشته داریوش (DPH)

۱) **دارَیَوَاُوش** ـ اسم. مفرد. مذکر. حالت کنائی = داریوش

۲) **خشایَـثیَ** ـ صفت. مفرد. مذکر. حالت کنائی = شاه

۳) **وَزْرَکَ** ـ صفت. مفرد. مذکر، حالت کنائی = بزرگ

صفت با اسم در شمار و جنس و حالت مطابقت دارد

۴) **خشایَثیَ‌نام**ـ اسم. جمع. مذکر. حالت وابستگی = شاهان

۵) **دَهیوُنام** ـ اسم. جمع. مؤنث. وابستگی = کشورها

۶) **ویشتاسپَهیا** ـ اسم. مفرد. مذکر. وابستگی = وشتاسپ (را)

۷) **پُوسَ** ـ اسم. مفرد. مذکر، کنائی = پسر

۸) **هَخامَنیشیَ** ـ صفت. مفرد. مذکر. کنائی = هخامنشی

صفت وابسته به اسم داریوش

۹) **اِما** ـ صفت اشاری. مفرد. خنثی. کنائی = این

۱۰) خشاسَّمْ ـ اسم. مفرد. خنثی. حالت ازی = شهریاری (سلطنت)

۱۱) تیَ ـ موصول. مفرد. خنثی. حالت رائی = آنکه

۱۲) اَدَم ـ ضمیر شخصی. مفرد. حالت کنائی = من

۱۳) دارَیامی ـ فعل مضارع. گوینده. مفرد = دارم

۱۴) هَچا ـ حرف اضافه = از

۱۵) سَکَابیش ـ اسم. مذکر. حالت بائی بجای حالت ازی = (از) سگستان

۱۶) تیایی ـ حرف ربط. = که، آنکه

۱۷) پَرَ ـ حرف اضافه = فرا، آنسوی

۱۸) سُگدام ـ اسم. مفرد. مذکر. حالت رائی = سغد

۱۹) اَمَتَ ـ قید = از آنجا

۲۰) یاتا ـ حرف اضافه = تا } تا
۲۱) آ ـ حرف اضافه = تا

۲۲) کوشا ـ اسم. مفرد. مذکر. حالت ازی = حبشه

۲۳) هِدَاو ـ اسم. مفرد. مذکر. حالت بائی به جای حالت ازی = سند

۲۴) سپردا ـ اسم. مفرد. مذکر. حالت ازی = سارد

۲۵) تیَ مَی = تیَ + مَی / تیَ: موصول. مفرد. خنثی. حالت رائی = که.می: ضمیر شخصی. مفرد. حالت برائی.

۲۶) اَئورَمَزدا ـ اسم. مفرد. مذکر. حالت کنائی = اهورمزدا

۲۷) هیَ ـ موصول. مفرد. مذکر. حالت کنائی = که

۲۸) مَثیِتَ ـ صفت. مفرد. مذکر. حالت کنائی = بزرگترین

۲۹) بَگانام ـ اسم. جمع. مذکر. حالت وابستگی = خدایان

۳۰) مام ـ ضمیر شخصی. مفرد. گوینده. حالت رائی = مرا

۳۱) پاتُوُ ـ فعل امر. دیگرکس. مفرد = بپاید

۳۲) اوتامَیْ = اوتا + مَی، اوتا: حرف ربط = و ـ مَی: ضمیر شخصی. گوینده.

مفرد. حالت وابستگی.

۳۳) ویثَم - اسم. مفرد. مؤنث. مفرد. حالت رائی = خاندان را

ترجمه به فارسی امروز

داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پسر گشتاسپ، هخامنشی.

گوید داریوش شاه: این است شهریاری که من دارم، از سکاها که آنسوی سغداند، تا به کوشه (حبشه). از سند تا به اسپرد (سارد). که اهورمزدا، که بزرگترین خداست، مرا داد. اهورمزدا مرا و خاندان مرا بپاید.

تفاوتهای پارسی باستان با اوستائی

دو زبان ایرانی باستان، یعنی پارسی و اوستائی، در حکم دو گویش از یك زبان هستند و تفاوتهای میان این دو تا آن حد نیست که بتوان آنها را بکلی از هم جدا شمرد. زبان قسمتهائی از اوستای موجود مانند گاتها و بعضی از یشتها کهن‌تر از زبان متنهای بازماندۀ پارسی باستان است. اما در هر حال همۀ زبان‌شناسان اتفاق نظر دارند که در این زبان اوستا گویش شرقی ایران باستان است و پارسی گویش غربی یا جنوب غربی آن.

تفاوت میان این دو زبان یکی از جهت واکهاست، دیگر از جهت ساختهای صرفی. از جهت تفاوت واکها این چند نکته در خور توجه است:

۱) واك «س» در اوستائی (آنجا که معادل š در ودائی باشد) معادل است با «ث» در پارسی باستان. مثال:

اوستائی masišta- = پارسی maθišta- = مهست، بزرگترین

۲) واك «ز» در اوستائی (آنجا که معادل ج یا ه در ودائی باشد) معادل است با «د» در پارسی. مثال:

اوستائی -zasta = پارسی -dasta = دست

اوستائی -zrayah = پارسی -drayah = دریا

۳) گروه دو صامت «س پ» در اوستائی معادل است با صامت «س» در پارسی مثال:

اوستائی -aspa = پارسی -asa = اسب

اوستائی -vispa = پارسی -visa = قبیله

۴) گروه دو صامت «ث ر» در اوستائی معادل است با «ش» در پارسی. مثال:

اوستائی θritiya = پارسی ssitiya = سوم

از جهت ساختهای صرف نام نیز در اوستائی هر هشت حالت وجود دارد.

تفاوتهای میان پارسی و اوستائی منظم و تابع قواعد معین است. بنابراین هر جا که کلمه‌ای در متنهای موجود پارسی یافت نشود از روی کلمهٔ اوستائی می‌توان پی‌برد که صورت آن کلمه در پارسی چگونه بوده است و چون از اوستائی متنهای مفصل‌تر و واژگان فراوان‌تری موجود است در مطالعهٔ تاریخ تحول زبان فارسی از آن استفاده می‌شود.

۳

زبانهای ایرانی میانه

پهلوی (پهلوانیك ـ پارسیك) ـ سغدی ـ خوارزمی ـ ختنی

اصطلاح «ایرانی میانه» به زبانهائی اطلاق می‌شود که از پایان شاهنشاهی هخامنشی تا آغاز اسلام در سرزمین پهناور ایران به کار می‌رفته است. امـا این حدود زمانی بکلی تقریبی است و برای تعـریف این اصطلاح کفایت نمی‌کند. زیـرا که از یك طرف قدیمترین آثاری که از این دوره باقی است متعلق به اواخر قرن اول پیش از میلاد مسیح است و بنابراین سه قرن با انقراض خاندان هخامنشی فاصله دارد؛ از طرف دیگر اسناد و نوشته‌هائی که مربوط به این دوره از زبانهای ایرانی است تا اواخر قـرن سوم هجری (اواسط قرن دهم میلادی) نیز وجـود داشته و به دست آمده است.

در حقیقت اصطلاح «ایرانی میانه»، اگرچه شامل زبانهائی است که در این دورهٔ تاریخی متداول بوده، بیشتر ناظر به ساختمان این زبانهاست.

می‌دانیم کـه اسکندر مقدونی، پس از سرکشی و تـاخت و تـاز در قـلمرو شاهنشاهی ایران، دیر نماند و پس از مرگش (۳۲۳ ق. م.) قلمرو فرمانروائی او به سرعت تجزیه و میان سردارانش تقسیم شد.

سرنوشت دولتی که او برپا کرد مانند جام بلوری بود که از دست ساقی سرمستی بر سنگ بیفتد و درهم بشکند. هر قسمت از پهنهٔ فرمانروائی او نصیب سرداری شد و از آن میان قسمت بزرگی از ایران هخامنشی به فرمان سلوکوس نیکاتر درآمد که او و بازماندگانش در تاریخ، سلسلهٔ سلوکیان خوانده می‌شوند.

ایرانیان و یونانیان، با آنکه از نظر نژاد و زبان بسیار با یکدیگر نزدیك بودند، در مدت حکومت سرداران یونانی هیچ با هم نیامیختند، و از همان اوایل کار طوایف ایرانی از فرمانبری یونانیان سرباز زدند و آخر یك قبیلهٔ ایرانی از شمال شرقی ایران، که در نوشته‌های هخامنشی «پَرْثَوَ» خوانده شده‌اند ایشان را از ایران راندند و دستگاه فرمانروائی یونانی را در این کشور برچیدند و شاهنشاهی اشکانی را برپا کردند که نزدیك پنج قرن (از ۲۵۰ ق. م. تا ۲۲۶ میلادی) دوام یافت.

سپس اردشیر بابکان فرمانروای یکی از استانهای جنوب غربی، یعنی فارس، که تابع شاهنشاه اشکانی بود قیام کرد و سلسلهٔ شاهنشاهی تازه‌ای را بنیاد گذاشت که به نام نیای او «ساسانیان» خوانده می‌شوند.

شاهنشاهی ساسانی بیش از چهار قرن دوام داشت و در طی این مدت با قدرت بسیار برقسمت بزرگی از آسیای غربی و مرکزی فرمانروائی می‌کرد و سرانجام با ظهور اسلام و استیلای تازیان پایان یافت. این دوره از حیات ملی ایران با تاجگذاری اردشیر اول ساسانی (۲۲۴ میلادی) آغاز می‌شود و به کشته شدن یزدگرد سوم آخرین شاه این خاندان (۶۵۲ میلادی) انجام می‌پذیرد.

این دولت نو که خود را جانشین و وارث هخامنشیان می‌دانست بر پایهٔ دین کهن ایرانی، یعنی آئین زردشت استوار بود و آن را دین رسمی ایران قرار داد. اما از همان آغاز آئین‌گذار تازه‌ای به نام مانی ظهور کرد که اگر چه خود و پیروانش به فرمان شاهان ساسانی کشته و سرکوب شدند ولی آئین او دوام یافت و خاصه در استانهای شمال شرقی ایران رواج گرفت و دامنهٔ توسعهٔ آن تا نواحی دوردست آسیای میانه و شرقی کشیده شد، و از جانب دیگر در اروپا نیز تا چند قرن دارای

تأثیر و نفوذ بسیار بود.

در همین دوران آئین بودائی نیز در ولایتهای شرقی ایران برقرار بود و آئین مسیح، چه در مغرب و چه در بعضی سرزمین‌های مشرق پیروانی داشت.

بیشتر آثاری که از زبانهای ایرانی میانه برجاست با این دستگاههای دینی ارتباط دارد و گذشته از اینها یکی آثار دولتی، یعنی سنگنوشته‌های شاهان و نوشتهٔ سکه‌ها را باید ذکر کرد و دیگر بعضی نوشته‌های غیردینی که بر پایهٔ داستانهای ملی و افسانه‌ها و بعضی از آداب و رسوم اجتماعی مبتنی است.

در دورهٔ شاهنشاهی اشکانی و ساسانی در مرزهای شمال شرقی و شمال غربی ایران استانهائی ایرانی زبان بود که گاهی تابع شاهنشاهی ایران و گاهی مستقل یا تابع حکومتهای همسایه می‌شدند. از آن جمله ولایتهای سغد و خوارزم در آسیای مرکزی و ولایت آلان یا ارّان در قفقاز و روسیهٔ جنوبی درخور ذکر است.

زبانهای مهم ایرانی میانه

۱) پهلوی

کلمهٔ «پهلوی» در طی زمان معانی گوناگونی یافته است. این لفظ صورت دگرگون شده و تازه‌تری است از اصلی کهن که در نوشته‌های پارسی باستان به شکل «پَرْثَوَ» آمده و بر قسمتی از شمال شرقی شاهنشاهی ایران و ساکنان آن سرزمین که امروز «خراسان» خوانده می‌شود اطلاق شده و این همان ناحیه است که اشکانیان از آن برخاستند.

بنابراین کلمهٔ «پهلوی» می‌بایست به زبان رایج مردم سرزمین خراسان گفته شود و معنی گویش شمال شرقی ایران از آن برآید.

اما مورخان و نویسندگان عربی زبان بعد از اسلام این کلمه را به گونهٔ

دیگر تعریف کرده‌اند.

حمزة‌بن حسن اصفهانی (وفات ۳۶۰ هجری) از قول یك زردشتی نومسلمان معاصر خود (محمد مؤبد معروف به ابوجعفر متوکلی) زبانهای متداول در دورهٔ ساسانی را ذکر می‌کند و از آن جمله دربارهٔ زبان پهلوی (فهلوی) می‌نویسد:

«فهلوی زبانی بوده است که شاهان در مجالس خود به آن سخن می‌گفتند. و آن منسوب است به «فهله» و این اسم بر پنج شهر که اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان باشد اطلاق می‌شود.»[1]

و دربارهٔ «فارسی» می‌نویسد: گفتار مؤبدان و کسانی که با ایشان سروکار داشتند به فارسی انجام می‌گرفت و آن زبان شهرستانهای فارس است.

ابن‌الندیم نیز در الفهرست از قول عبدالله بن المقفع دربارهٔ زبان پهلوی و زبان فارسی همین عبارات را ذکر می‌کند[2] و یاقوت در معجم‌البلدان پس از نقل مطالب حمزه از قول شیرویه‌بن شهردار می‌نویسد: «بلاد پهلویان هفت است: همدان و ماسبذان و قم و ماه بصره و صیمره و ماه کوفه و قرمیسین (کرمانشاهان) اما ری و اصفهان و قومس و طبرستان و خراسان و سجستان... از آن بلاد نیست.»[3]

چنانکه می‌بینیم این دو نظر با هم متفاوت است، یعنی به موجب این نوشته‌ها پهلوی زبان نواحی مرکزی و غربی ایران است نه زبان ولایت شمال شرقی.

در آثار دیگری که از زبانهای ایرانی بعد از اسلام گفتگو به میان آمده یا به آنها اشاره‌ای شده غالباً اصطلاح «پهلوی» یا «فهلوی» به زبانها یا گویشهای محلی که با زبان رسمی و ادبی فارسی (دری) متفاوت است اطلاق شده است.

فخرالدین اسعد گرگانی می‌گوید که منظومهٔ ویس و رامین را از پهلوی به فارسی برگردانده است و درست معلوم نیست که مراد او از «پهلوی» زبان دورهٔ ساسانیان است یا یکی از گویشهای مرکزی ایران را در نظر دارد[4].

---

۱) التنبیه علی حدوث التصحیف، چاپ بغداد، ص ۶۷.

۲) الفهرست، چاپ قاهره، ص ۱۹.

۳) معجم‌البلدان، چاپ بیروت، ج ۴، ۲۸۱.

۴) ویس و رامین، چاپ مینوی، ص ۲۶.

اما در شعر سخنوران قرنهای چهارم و پنجم هجری اصطلاح «پهلوی» و «پهلوانی» ظاهراً به معنی «فارسی» یا «ایرانی» در مقابل تازی و ترکی بـه کار رفته است. از جمله در شعر ذیل منسوب به فردوسی:

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتـار تازی و هم پهلوانی...

و فردوسی نیز در چند مورد کلمات «پهلوی» و «پهلوانی» را به همین معانی بـه کار می‌برد:

نبشته من ایـن نامهٔ پهلوی به پیش تو آرم مگر نغنوی

یا در این شعر:

اگـر پهلوانـی ندانی زبـان به‌تازی تو اروند را دجله خوان

در دوران بعد مکرر کلمهٔ پهلوی یـا فهلوی در مقابل «دری» و «فارسی» و به معنی گویشهای محلی مرکز و مغرب ایـران در آمده است. از آن جمله نوشتهٔ شمس قیس رازی در المعجم درخور ذکر است که می‌گـوید: «...کافهٔ اهل عراق را... به‌انشا و انشاد ابیات فهلوی مشعوف یافتم... بل‌که هیچ لحن لطیف... از طرق اقوال عربی و اغزال دری... دل و طبع ایشان را چنان در اهتزاز نمی‌آورد که

«لحن اورامـن و بیت پهلوی زخمهٔ رود و سماع خسروی»[۵]

و جای دیگر:

«... در اشعار پارسی هیچ‌کس را این غلط نیفتاده است... و (بندار رازی) زبان او به لغت دری نزدیکتر از فهلوی است.»[۶]

در آثار متعدد دیگر دوران اسلامی کلمهٔ «فهلوی» به‌زبانهـا یا گویشهای محلی ایرانی که در سراسر سرزمین ایران یا خاصه در قسمتهای مرکـزی و غربی و جنوبی متداول بوده است اطلاق شده است.

در نوشته‌های مانوی مکشوف در طرفان (تورفان) که بعد به تفصیل از آنها گفتگو خواهد شد، دو گویش متفاوت هست؛ که یکی را گویش شمالی و دیگری را

---

۵) المعجم، چاپ بیروت، ص۱۴۳.
۶) ایضاً، ص ۱۴۵ـ۱۴۶.

گویش جنوبی، یا جنوب غربی می‌خوانند، و در یکی از این ورقها که به‌گویش جنوبی است نام گویش شمالی به صراحت «پهلوانیک» ذکر شده است.

یکی از دانشمندان زردشتی هندوستان که در قرن ششم هجری می‌زیسته، به‌نام نریوسنگ، آثار فراوانی را از ادبیات زردشتی به‌زبان سنسکریت ترجمه کرده است، و او چندین بار نام زبان اصلی این کتابها را «پهلوی» می‌گوید. اما گاهی نیز برای اشاره به‌آن زبان کلمهٔ «پارسیك» را درست در همین مورد و معنی به‌کار می‌برد.

اما از مدتها پیش از این نزد محققان و دانشمندانی که دربارهٔ آثار بازماندهٔ دوران میانهٔ انقراض خاندان هخامنشی و استیلای تازیان مطالعه و تحقیق کرده‌اند اصطلاح «پهلوی» به مفهوم عام زبانی که نوشته‌های زردشتیان، اعم از دینی یا غیر-دینی، از آنها در دست است اطلاق می‌شود. شاید این اصطلاح صریح و دقیق نباشد زیرا که اگر قول مورخان اسلامی را بپذیریم زبان مؤبدان و آنچه با ایشان مربوط است «پارسی» باید خوانده شود؛ و کلمهٔ «پهلوی» یا «پهلوانی» برحسب آنچه از معنی اصل کلمه بر می‌آید، و آنچه از نوشته‌های مانوی استنباط می‌شود، باید به گویش شمالی اختصاص یابد.

اما برای متابعت از اصطلاح معروف و متداول، ما مناسب‌تر دیدیم که اصطلاح «پهلوی» را برای اشاره به‌هردو گویش که با هم اختلاف بسیار ندارند بپذیریم و سپس هنگام بحث از دو شعبهٔ آن، برای تشخیص و تفکیك، گویش جنوب غربی را «پارسیك» یا پارسی میانه، و گویش شمالی را «پهلوانیك» بخوانیم.

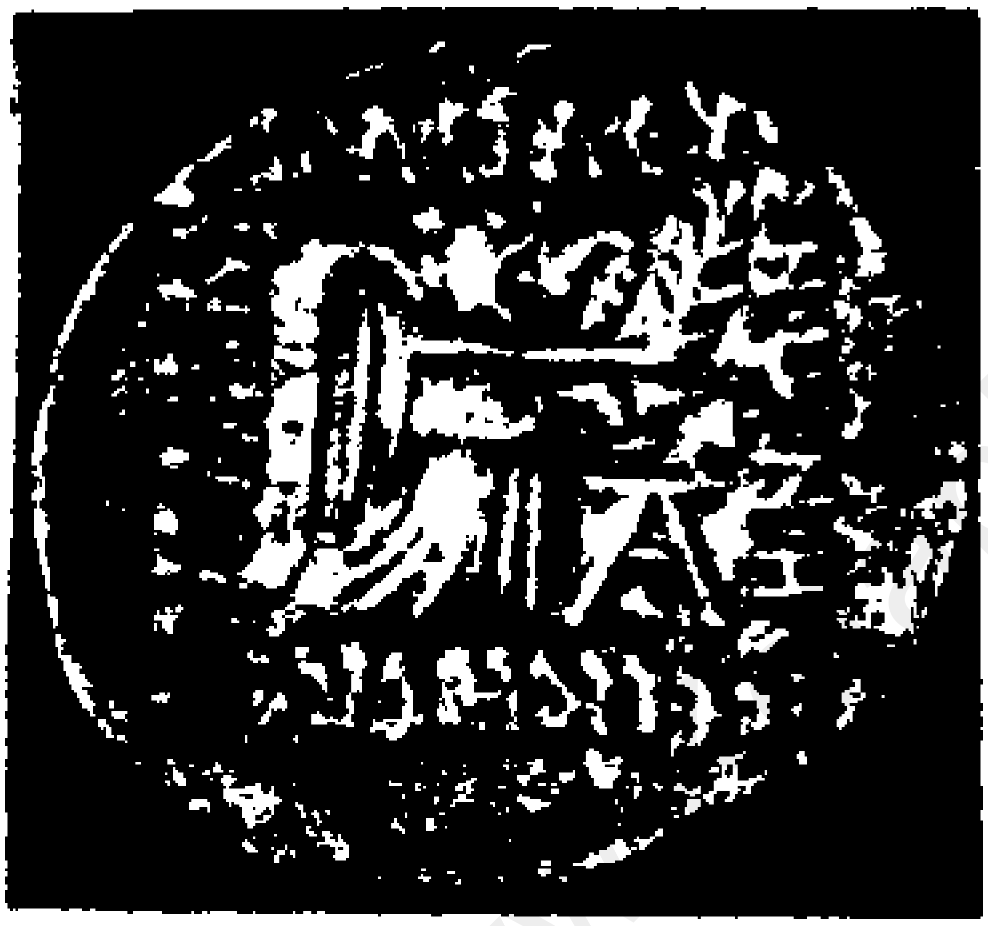
الف: پهلوانیك

مراد از اصطلاح «پهلوانیك» در اینجا زبان ایرانی میانه است که گویش شمالی پهلوی شمرده می‌شود و آن زبان قوم «پرتَو» یا پارت است که بعد از استیلای یونانیان از ناحیهٔ شمالی خراسان برخاستند و شاهنشاهی بزرگ و پردوام اشکانی

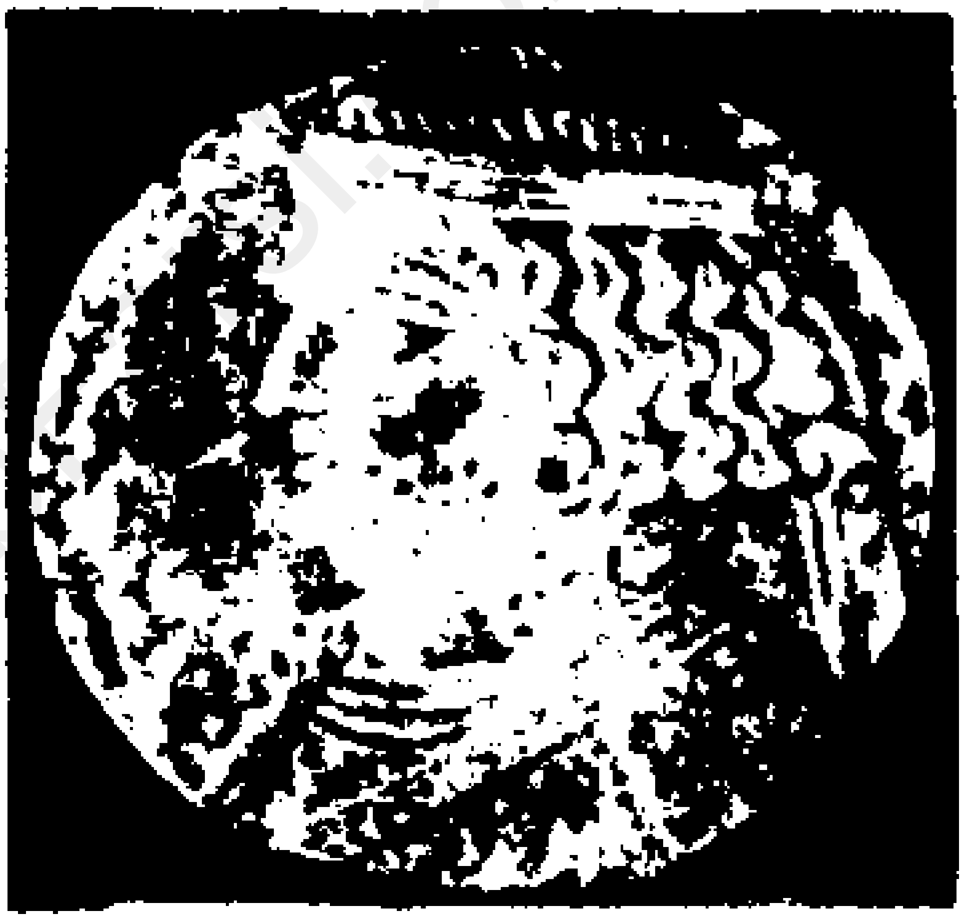
را بر پا کردند.

بنابراین زبان «پهلوانیك» یکی از زبانهای ایرانی میانه است کـه در دورهٔ فرمانروائی این سلسله، یعنی از اواسط قرن سوم پیش از میلاد تا ربع اول قرن سوم بعد از میلاد مسیح زبان دولتی و اداری ایران بوده است.

از این زبان آثار فراوانی که متعلق به همان زمان باشد در دست نداریم. از نخستین شاهان اشکانی سکه‌هائی باقی است که روی آنها به خط یونانی نوشته شده و لقب «فیلهلن» یعنی «دوست یونان» را در آنها به نام شاه ایران افزوده‌اند.



پشت یك سکهٔ اشکانی

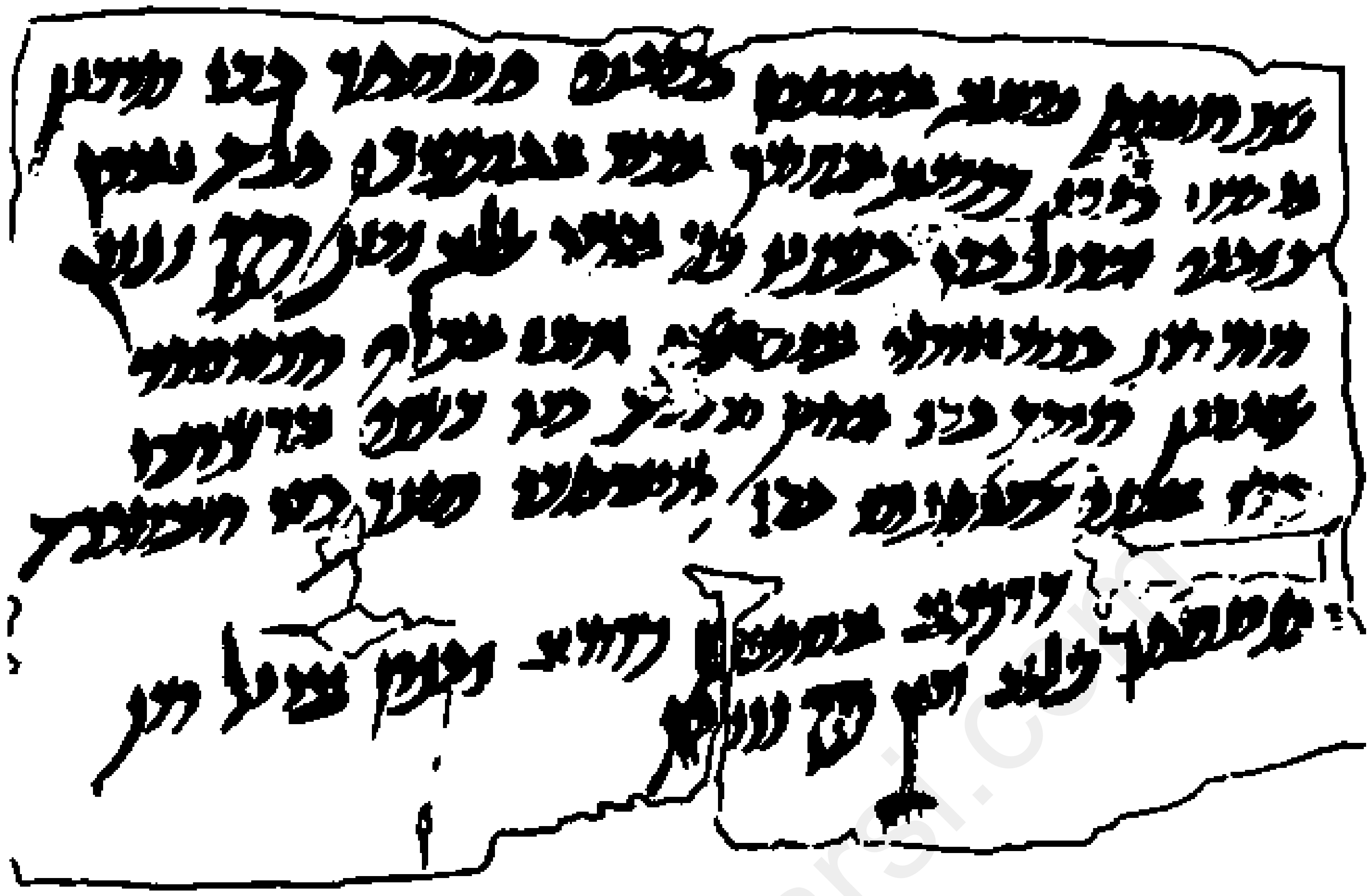


روی سکهٔ ارد دوم اشکانی

اما از حدود سال ۵۱ بعد از میلاد روی سکه‌های اشکانی نوشته‌هائی به خط و زبان خود آن قوم، یعنی پهلوی دیده می‌شود.

قبالهٔ اورامان

گذشته ازیـن، دو سند معاملهٔ ملکی به دو زبـان یکی یونانـی، و دیگری پهلوانیك و به خطی مشتق از آرامـی در اورامان یافته‌اند، کـه بر روی پوست آهو نوشته شده است.

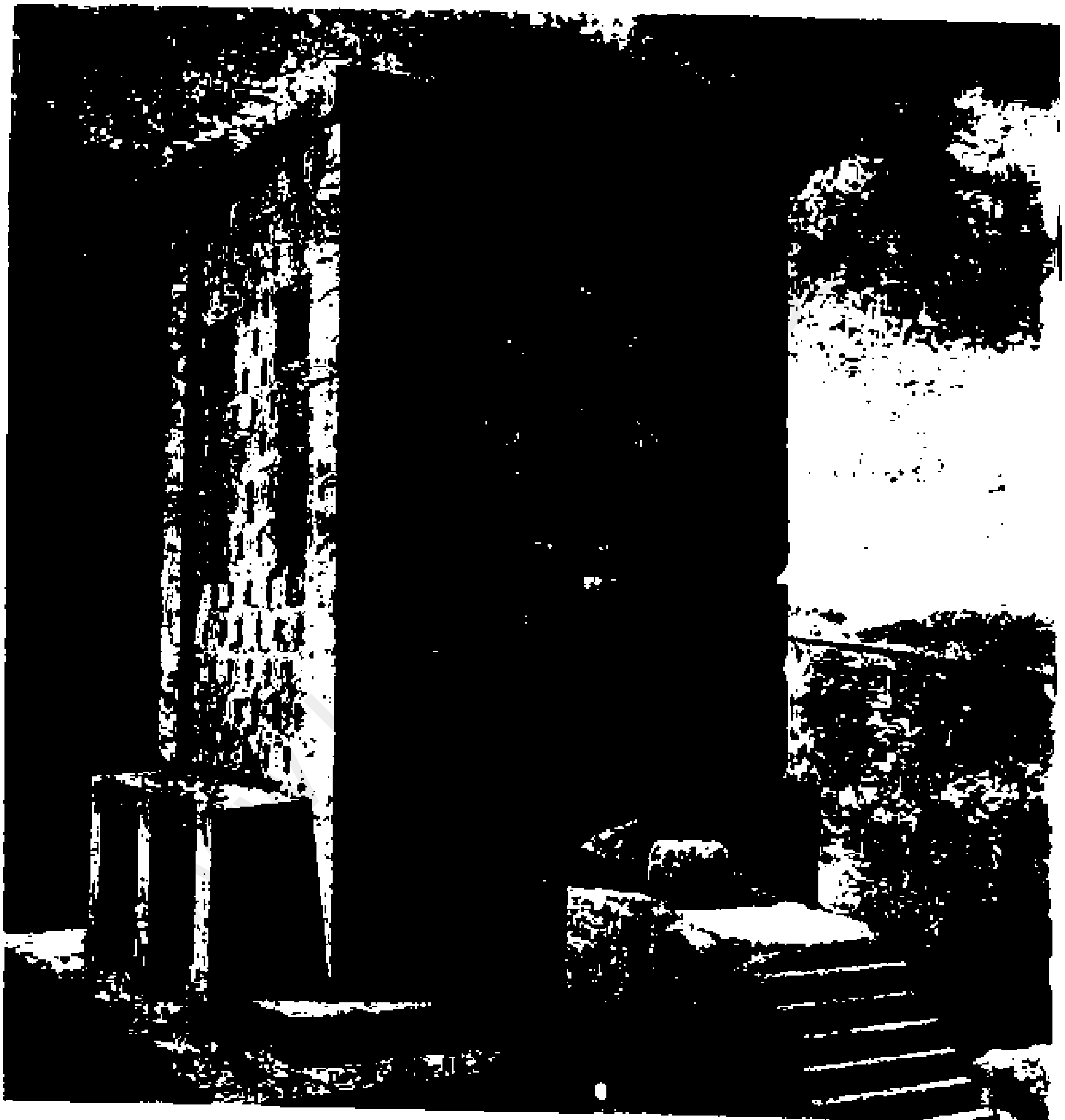


یکی از آنها که به‌زبان یونانی است تاریخ سال ۸۸ پیش از میلاد دارد و پشت آن چند کلمه به‌زبان پهلوانیك است که خلاصهٔ مضمون یونانی سند را بیان می‌کند. اما بنظر می‌رسد که نوشتهٔ پهلوانیك جدیدتر از متن یونانی باشد. سند دیگر تنها به‌زبان پهلوانیك است و تاریخ آن سال ۸۸ بعد از میلاد، یا سال ۱۲ قبل از میلاد است برحسب آنکه در سطر اول کلمه‌ای ۴۰۰ یا ۳۰۰ خوانده شود.

از روی این سندها می‌توان پی برد که در طی قرن اول میلادی زبان یونانی که در دستگاه دولتی سلوکیان به‌کار می‌رفت از رواج افتاده و پهلوانیك مقام زبان رسمی و اداری یافته بود. این نوشته برروی هم شامل ۲۳ کلمهٔ ایرانی میانه و از آن جمله ۱۵ کلمه اسم خاص است.

زبان پهلوانیك در مدت چهارصد و هفتاد سال شاهنشاهی اشکانیان زبان رسمی و دولتی بوده است. اما آثاری که متعلق به‌این دوران تاریخی باشد بسیار معدود است و جز آنچه ذکر شد یك سنگنوشته است متعلق به اردوان، آخرین پادشاه اشکانی، که در شوش کشف شده، و چند حرف نوشته برروی سفالهائی که در ویرانه‌های «دورا ـ اوروپوس» (صالحیه) به‌دست‌آمده است.

سنگنوشته‌های مفصل‌تر به‌این زبان از نخستین شاهان ساسانی است. درآغاز



بنای معروف به «کعبهٔ زردشت» از دورهٔ هخامنشی که نوشتهٔ شاپور ساسانی در پایین دیوارهای آن کنده شده است.

(از کتاب گیرشمن)

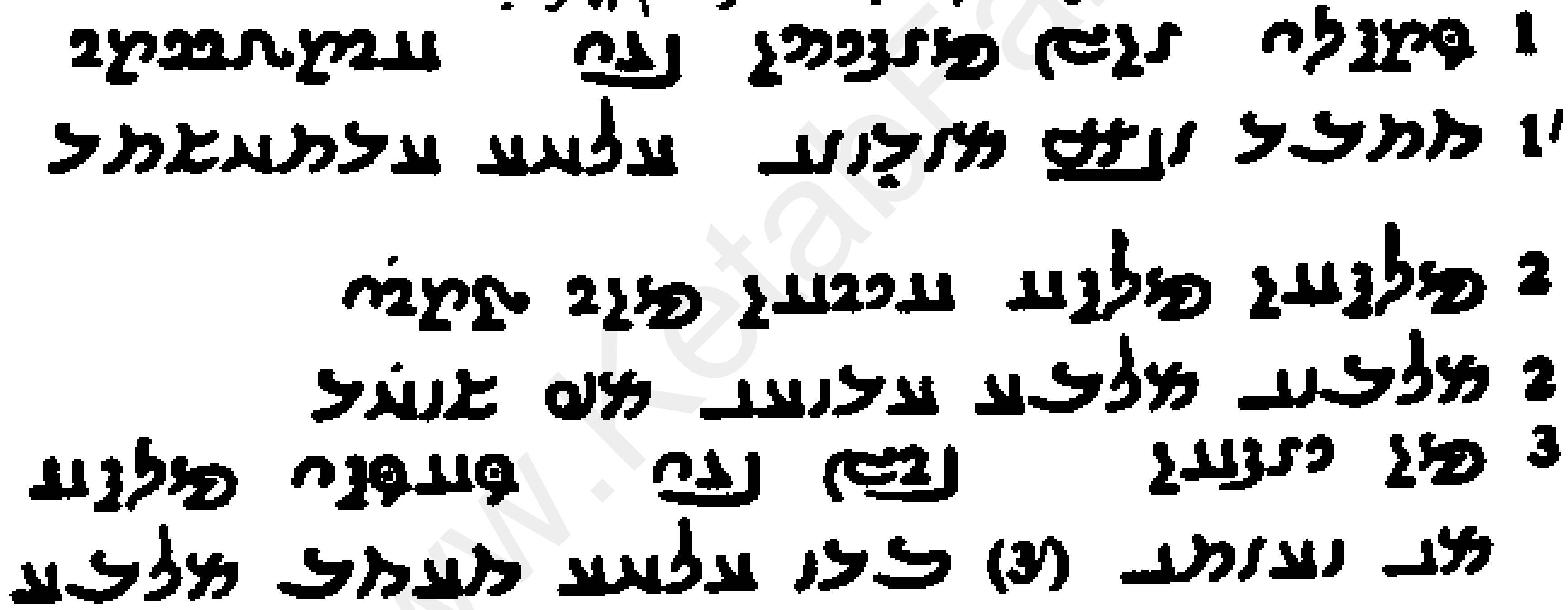
تأسیس شاهنشاهی ساسانی، هنوز زبان پهلوانیك که در دوران اشکانی زبـان دولتی بود رواج و رسمیت داشت. به‌این سبب اردشیر بابکان و جانشینان او شرح لشکرکشیها و کشورگشائیهای خود را به دو زبـان، یکی پهلوانیك و دیگری پارسیك کـه زبان رایج خود و مردم ولایت ایشان بـود نوشته‌اند و در آغاز ایـن دوران گاهی زبان یونانی را نیز براین دو متن افزوده‌اند.

خطی که در سکه‌های اشکانی به‌کار رفته حد فاصل میان خط قبالهٔ اورامان و خط کتیبه‌های پهلوانیك دوران ساسانی شمرده می‌شود.

برای نمونه سنگنوشته‌ای از اردشیر بابـکان و شاپور اول جانشین او را که به‌دو زبان پهلوانیك و پارسیك است در اینجا می‌آوریم:

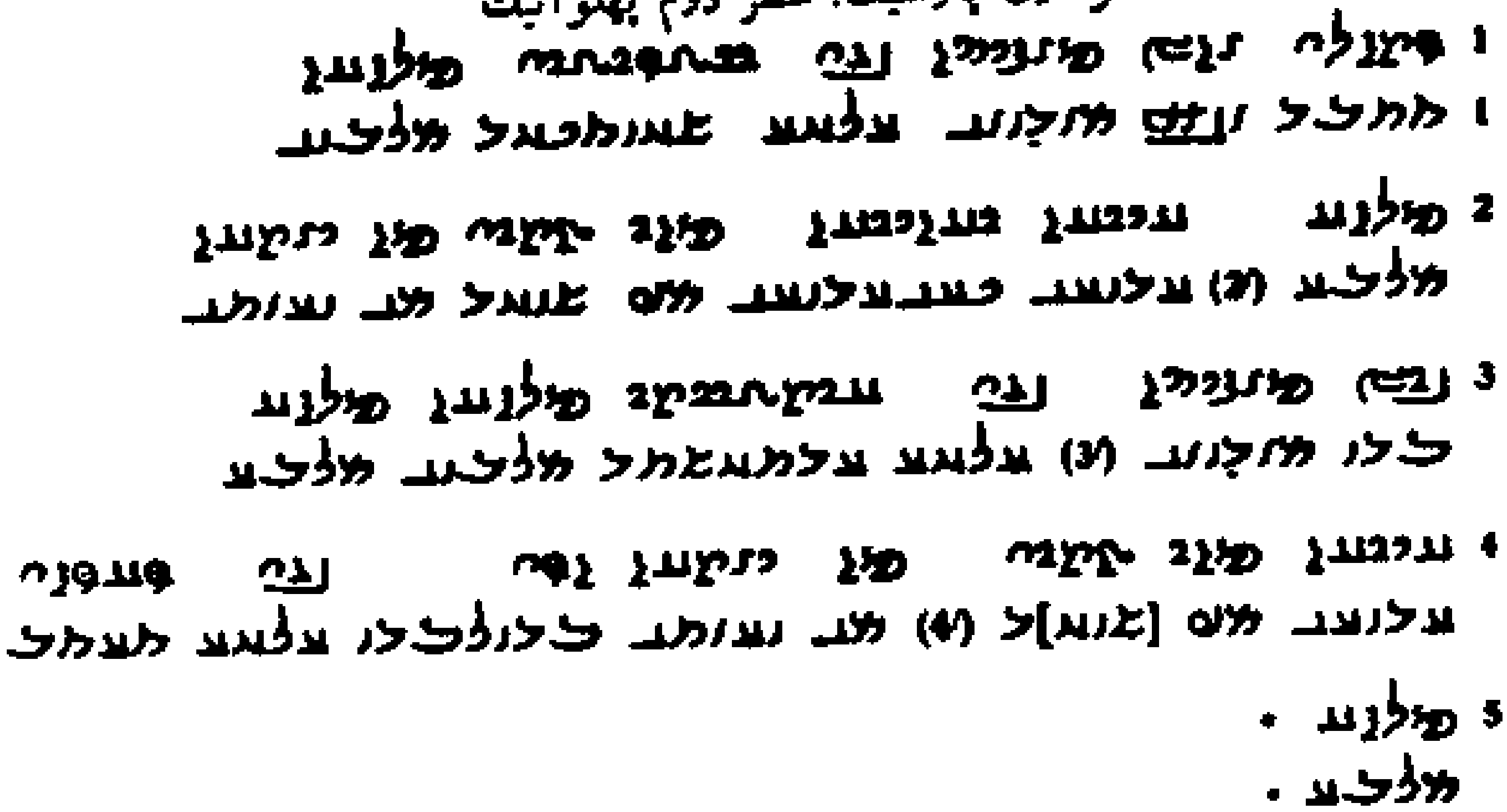
کتیبهٔ اردشیر بابکان در نقش رستم

سطر اول پارسیك. سطر دوم پهلوانیك



کتیبهٔ شاپور اول در نقش رجب

سطر اول پارسیك. سطر دوم پهلوانیك



در این نوشته‌ها بعضی کلمات به زبان آرامی کتابت شده که هنگام خواندن معادل ایرانی آنها را تلفظ می‌کرده‌اند، و این شیوهٔ نگارش کـه هوزوارش خوانده می‌شود ـ و بعد به تفصیل دربارهٔ آن گفتگو خواهیم کـرد ـ از روزگار اشکانیان و شاید پیش‌از آن نیز در ایران متداول بوده است.

نقل کتیبهٔ اردشیر بابکان به خط فارسی

۱) پتکر	**این**	مزدیسن	بغ	ارتخشتر	
۱) پتکر	ام	مزدیسن	**بغ**	ارتخشتر	
۲) **شاهان**	**شاه**	ایران	**کی**	چتر	
۲) **شاهین**	**شاه**	اریان	**کی**	چهر	
۳) **هج**	یزدان	**پس**	**بغ**	پاپك	**شاه**
۳) **هج**	یزتان	**پوهر**	**بغ**	پاپك	**شاه**[7]

ترجمه به فارسی

این پیکر خدایگان مزداپرست اردشیر، شاهنشاه ایران، کش نژاد از ایزدان، پسر خدایگان بابك شاه (است).

نقل کتیبهٔ شاپور اول به خط فارسی

۱) پتکر	**این**	مزدیسن بغ		شاهپوهر		**شاهان**	
۱) پتکر	**ام**	مزدیسن **بغ**		شاهپوهر		**شاهین**	
۲) **شاه**	ایران	**اوت**	انیران	**کی**	چتر	**هج**	یزتان
۲) شاه	اریان	اوت	اناریان	کی	چهر	**هج**	یزتان
۳) **پس**	مزدیسن	**بغ**	ارتخشتر	شاهان	**شاه**		
۳) پوهر	مزدیسن	بغ	ارتخشتر	شاهین	شاه		
۴) ایران	کی چتر	هج	یزتان	نف	بغ	پاپك	
۴) اریان	کی چهر	هج	یزتان	**پوهری‌پوهر**	بغ	پاپك	
۵) **شاه**							
۵) **شاه**							

---

۷) کلماتی که با حروف سیاه نوشته شده در متن به صورت «هوزوارش» است.

ترجمه به فارسی

این پیکر خدایگان مزداپرست، شاپور، شاهنشاه ایران و انیران، کش نژاد از ایزدان، پسر خدایگان مزداپرست، اردشیر شاهنشاه ایران، کش‌نژاد از ایزدان نوادهٔ خدایگان بابك شاه، (است).

سفالینه‌های نسا

گذشته از اینها در طی بیست سالهٔ اخیر در کاوشهای باستان‌شناسی که درشهر نسا (نزدیك عشق‌آباد) پایتخت قدیم شاهان اشکانی انجام گرفته پاره‌های سفالی به دست آمده که روی آنها عبارتهائی نوشته شده و گمان می‌رود تاریخ آنها در حدود قرن نخستین میلادی باشد. شمارهٔ این سفالها تاکنون از دو هزار در گذشته است. خطی که در این نوشته‌ها به کار رفته به خط قباله‌های اورامان نزدیك است با این تفاوت که آنجا شیوهٔ تحریری غلبه دارد و اینجا حروف راست‌تر و استوارتر است. این خط با خط آرامی که در نوشته‌های اداری شاهنشاهی هخامنشی به‌کار می‌رفت و نمونه‌های آن در پاپیروسهای مکشوف درجزیرةالفیل (شمال مصر) یافت شده بسیار شباهت دارد.

در این نوشته‌ها کلمات آرامی فراوان و لغات پهلوانیك بسیار کم است. هنوز دانشمندان بر سر زبان این نوشته‌ها اتفاق نظر نیافته‌اند. یعنی گروهی عقیده دارند که کلمات آرامی هوزوارش است و هنگام برخواندن معادل ایرانی آنها را برزبان می‌آورده‌اند و دیگران این متن‌ها را به‌زبان آرامی می‌شمارند که کلمات پهلوانیك در آن نفوذ کرده و داخل شده بوده است.

مطالعه و تحقیق دربارهٔ نوشته‌های این سفالینه‌ها هنوز دوام دارد.

متون مانوی

اما متون مفصلی که از زبان پهلوانیك یعنی زبان رسمی و اداری دوران اشکانیان به دست آمده نوشته‌های مربوط به‌آئین مانی و پیروان اوست. کشف این

آثار در ویرانه‌های شهر طرفان (واقع در آسیای مرکزی ـ ترکستان چین) به توسط فرستادگان موزهٔ مردم‌شناسی برلن انجام گرفت که در چهار نوبت (در سالهای ۱۹۰۲ـ۱۹۰۳ و ۱۹۰۴ ـ ۱۹۰۵ و ۱۹۰۵ ـ ۱۹۰۷ و ۱۹۱۳ ـ ۱۹۱۴) برای کاوش به آن سرزمین رفتند و اوراق فراوانی را که پیروان آئین مانی قرنهای پیش ازین در گوشه و کنار معابد خود پنهان کرده بودند و سپس ریگ بیابان روی ویرانه‌های آن معابد را پوشانده بود به دست آوردند. سپس باستان‌شناسان روسی و ژاپونی و چینی هم تعدادی از این نوشته‌ها را کشف کردند.

قسمتی از این نوشته‌ها به زبان پهلوانیك است و غالب آنها گمان می‌رود که از پارسیك یعنی زبان پهلوی جنوب غربی به دست پیروان آئین مانی ترجمه شده و از این راه تأثیر گویشهای دیگر در لغت و صرف و نحو آنها راه یافته باشد.

تاریخ صریح غالب این اوراق را به یقین نمی‌توان دانست. از روی معدودی که به قرینه تاریخی تقریبی برای آنها معین شده است نوشته‌های مانوی که به زبان پهلوانیك است به دو دورهٔ مشخص از یکدیگر تقسیم می‌شوند که میان آنها لااقل دو قرن فاصله وجود دارد.

دورهٔ اول: می‌دانیم که مانی در حدود سالهای ۲۱۵ ـ ۲۱۶ میلادی در جنوب سرزمین بین‌النهرین زاده شد و این منطقه در آن زمان جزئی از شاهنشاهی اشکانی بود و ده سال بعد زیر فرمان ساسانیان درآمد. از جملهٔ آثار مانی کتاب شاپورگان بود که به شاپور اول ساسانی اهداء شده و به زبان پارسیك نوشته شده بود. از روی قرائنی گمان می‌رود که مانی خود با زبان پهلوانیك آشنا نبوده و هنگامی که داعیان خود را به مشرق ایران فرستاده است ایشان کوشیده‌اند که نوشته‌های دینی او را به زبان رایج آن سرزمین، یعنی پهلوانیك ترجمه کنند.

نوشته‌های دیگری هست که سوانح زندگی و مرگ مانی و بعضی از داعیان او را بیان می‌کند و زمان انشای آنها را می‌توان تا اواخر قرن چهارم میلادی دانست. اما هیچ نوشته‌ای یافت نشده است که بتوان تاریخ آن‌را به یقین یا به تقریب در قرنهای پنجم و ششم میلادی معین کرد. محققان گمان می‌برند که در این دوران

زبان پهلوانیك دیگـر متروك شده و زبـان پـارسیك، یعنی زبان رسمی شاهنشاهی ساسانیان در این ناحیه رواج یافته باشد و علت آن‌را هجوم خیونان از جانب شمال شرقی و استقرار پادگان نیرومندی از سپاهیان ساسانی در ایـن منطقه برای مقابله با مهاجمان شمرده‌اند.

دورهٔ دوم: از اواخر قرن ششم میلادی جنبش تازه‌ای در آئین مانوی مشرق بوجود آمد که مرکز آن در سمرقند بود و از آنجا به نواحی خراسان و ولایت سغد نفوذ کرد. در قرن هفتم هنگامی که ترکان غربی بـر ولایت سند استیلا یافتند این آئین تازهٔ مانوی کـه پیروان آن «دیناوری» خـوانده می‌شدند بسط یـافت و آثار مذهبی جدیدی پدید آمد که به همان زبان پهلوانیك نوشته شده بود، امـا گویش پهلوانیك که هنوز در این نواحی رایج بوده تحولی یافته و به مرحلهٔ زبانهای ایرانی جدید نزدیك شده بود و تأثیر این گویش متداول در نوشته‌های دورهٔ دوم آثار مانوی بخوبی دیده می‌شود. شاید نویسندگان متون جدید بـرای آنکه اصالت آئین تازهٔ خود، یعنی فرقهٔ «دیناوریه» را ثابت کنند می‌کوشیدند کـه به زبان کهن پهلوانیك بنویسند، اگرچه با این زبان که متروك شده بود آشنائی تام نداشتند، و از اینجاست که بعضی کلمات و بعضی ساختهای صرفی و نحوی از زبان پارسیك یا پهلوی‌جنوب غربی در نوشته‌های ایشان راه یافته است.

نمونهٔ یکی از سرودهای مانوی
(به زبان پهلوانیك)

هوَیدَ گمان چی پَدئو فروَ داد	خوشا ما را که به تو فرا یافتیم
اود پَدِ گرِفت تو وزیهش	و پذیرفتیم کیش تو را
شهردار کربك‌کر	(ای) شهریار کرفه‌گر (= نیکوکار)،
کَر اَبرَ اَماه‌اَخشَداگیفت	بر ما آمرزش کن
فریشتك چی پدر	فرشتهٔ (= فرستادهٔ) پدر
کَرید گیانان دُرُشت	جانها را درستی بخشد،

او هروین دهید شادیفت	همگان را شادی دهد،
اِز گیروید آنداگ	(و) اندوه را براند
(درست خوانده نمی‌شود)	
بُرز اود ابی وِمند	برز (= بلند) و بی پایان،
پد هو کداژ تار نی است	که درو تاریکی هرگز نیست...
نخشگ هروین مانستان	همهٔ پرستشگاهها عالی است
اود آرام	و آرام
چی وِشمَنند پد روشن	چه شادند در روشنی
اود درد نی زانیند	و درد را نمی‌دانند
اود هرو کی اود اَدیهند	و هر که آنجا در آیند
اَوِشتند پاویدان	ایستند (بمانند) جاویدان
اوشان کداژ نی لرُوید	ایشان را هرگز در نیابد
نی زَخم اود دِژوار	نه زخم و (نه) دشواری
(یك سطر خوانده نمی‌شود)	
(ده بیت افتاده است)	
پَدموژن چی پَد موژند	پوششی که پوشند
کیژنی کرد پد دست	هیچیك به دست کرده (= ساخته) نیست
همیو پواگ اود نساگ	همیشه پاك و درخشان‌اند
اود موریِد هوین نی است	و نه مور (؟) بر آنهاست.

ب: پارسیك (پارسی میانه)

کلمهٔ پارسیك را برای آنکه با پارسی و فارسی مشتبه نشود در این کتاب به یکی از زبانهای ایرانی میانه اطلاق می‌کنیم که گویش جنوب غربی ایران یعنی فارس بوده است. پیش از این زبان پارسی باستان را نیز گویش ساکنان جنوب غربی

این سرزمین شمردیم. پس از برافتادن خاندان شاهنشاهی هخامنشی دیگر از آن زبان یا گویش هیچ سندی در دست نداریم و نمی‌دانیم که در تحول چه مراحلی را پیموده است[۸].

کهن‌ترین آثاری که از زبان پارسی میانه در دست داریم از آغاز سلسلهٔ ساسانی است.

پیش از کشف نوشته‌های طرفان این زبان را «پهلوی» می‌خواندند اما سپس برای آنکه میان آن با زبان ایرانی میانهٔ شمالی تفاوت گذاشته شود اصطلاح «پارسی میانه» به آن اطلاق شد. خطی که در کتابت بیشتر نوشته‌های دو زبان یا دو گویش پهلوانیك و پارسیك به کار می‌رود مشتق از آرامی است و خط «پهلوی» خوانده می‌شود. می‌توان گمان برد که این اصطلاح را نخست به خط متداول در دورهٔ اشکانیان می‌گفتند و سپس که آن خط با اندك تغییری در نوشتن زبان پارسیك به کار رفت همان نام بر آن ماند و چون غالباً در اذهان دو مفهوم خط و زبان با هم خلط می‌شوند، چنانکه امروز هم نزد کسانی که اهل تحقیق نیستند همین اشتباه روی می‌دهد، مفهوم لفظ پهلوی توسیع یافت و به زبان نیز اطلاق شد.

از آثاری که به زبان پارسیك در دست است تنها اندکی در دوران رواج و رسمیت آن، یعنی روزگار شاهنشاهی ساسانیان کتابت شده و آنها عبارت‌اند از سنگنوشته‌ها و سکه‌ها و مهرها و نوشتهٔ سنگهای قبر و ظرفها. رساله‌ها و کتابهای متعدد اگرچه زمان تألیف بعضی از آنها گمان می‌رود پیش از اسلام باشد، همه در قرنهای بعد از اسلام تحریر یا کتابت شده‌اند.

---

۸) زبان جاری و متداول پارسیان ظاهراً از همان دوران هخامنشی تحولی یافته بوده و با پارسی باستان که در نوشته‌های شاهان به کار می‌رفت تفاوتهایی داشته است. این گمان بر دو نکته مبتنی است، یکی آنکه در سنگنوشته‌های شاهان اخیر هخامنشی همان عبارتها و جمله‌های نوشته‌های داریوش و خشایارشا به طور قالبی تکرار شده، و تقریباً هیچ ساختمان تازه‌ای در عبارتهای آنها دیده نمی‌شود؛ و شاید این امر دلیل بر آن بتواند بود که آن زبان دیگر از جریان استعمال جاری بیرون رفته بوده است. دیگر آنکه در نوشته‌های اخیر پارسی باستان اشتباه و غلط، بر حسب قواعدی که از نوشته‌های پیشین به دست می‌آید، کم نیست؛ و هر غلطی در نوشته، بموجب اصول زبان‌شناسی، نشانهٔ آن است که زبان گفتار از زبان نوشتن جدا شده و تغییر و تحول یافته است.

سنگنوشته‌های ساسانی

مهمترین کتیبه‌هائی که در عصر ساسانی نوشته شده از این قرار است:

۱) سنگنوشتهٔ اردشیر بابکان در نقش رستم به سه زبان (پارسیك، پهلوانیك، یونانی) در ذیل نقش برجسته‌ای که رسیدن اردشیر را به مقام شاهنشاهی تصویر می‌کند.

۲) سنگنوشتهٔ شاپور اول در نقش رجب که آن نیز به همین سه زبان نوشته شده است.

۳) سنگنوشتهٔ شاپور اول در حاجی‌آباد (فارس) که به دو زبان پارسیك و پهلوانیك و شرح تیراندازی شاه است.

۴) سنگنوشتهٔ کردیر مؤبد مؤبدان در نقش رجب. کردیر روحانی پرنفوذی بوده است که در آغاز تأسیس دولت ساسانی از زمان شاهنشاهی شاپور اول تا سلطنت بهرام دوم وظیفهٔ تجدید و احیای آئین زردشت را برعهده گرفت و به والاترین مقام روحانی رسید و بر اثر کوششهای متمادی او بود که در شاهنشاهی ساسانی دین و دولت به هم پیوست و مذهب نو شدهٔ زردشت رسمیت یافت.

کردیر در سنگنوشته‌هائی که از او باقی است خدمات خود را برای احیا و ترویج دین گاهی به اختصار و گاهی با تفصیل بسیار شرح داده است. کتیبهٔ نقش رجب مختصر است.

۵) سنگنوشته‌ای به نسبت مفصل از کردیر در کعبهٔ زردشت زیر کتیبهٔ شاپور.

۶) سنگنوشتهٔ مفصلی از همین مؤبد مؤبدان در نقش رستم که در آن نام استانهای متعدد شاهنشاهی ایران که محل فعالیتهای دینی او بوده ذکر شده است.

۷) سنگنوشتهٔ مفصلی از کردیرمؤبد مؤبدان در سرمشهد که همین مطالب را در بر دارد.

۸) سنگنوشتهٔ مفصل شاپور اول درکعبهٔ زردشت (برابر آرامگاههای داریوش و جانشینان او در نقش رستم فارس) که بنای آن از دورهٔ هخامنشی است و نوشته‌های

ساسانی را در پائین دیوارهای خارجی آن کنده‌اند. نوشتهٔ شاپـور متضمن فهرستی از استانهای شاهنشاهی ایران است و نشان می‌دهد که ایـن شاهنشاهی وسعت بسیار داشته، یعنی در مغرب، ارمنستان و گرجستان و سراسر درهٔ رود کُر تا معبر الانـان و دریال در قفقاز را شامل بـوده و در مشرق و شمال شرقـی به رود سند می‌رسیده و بلوچستان و کابل و قسمت اعظم کشور پیشین کوشان تا شهر پیشاور را فرا می‌گرفته و در شمال شرقی تا مرز کاش ـ یعنی کاشغر جدید ـ می‌رسیده است.

این نوشته به‌اختصار جنگهای بزرگ ایران و روم را، در زمان این شاهنشاه که همیشه به پیروزی ایران انجامیده و در طی آن یکی از امپراطوران روم کشته، یکی با دادن فدیه بخشوده و آزاد، و دیگری اسیر شده است شرح می‌دهد. این نوشته نیز به سه زبان پارسیك و پهلوانیك و یونانی است.

۹) سنگنوشتهٔ نرسی در پایکولی (در خاك عـراق میان شهرهای قصر شیرین ایران و سلیمانیهٔ عراق) که به دو زبان پهلوانیك و پارسیك است و جنگ این پادشاه را با بهرام سوم و پیروزی او و اطاعت بزرگان را نسبت به شاهنشاه بیان می‌کند.

۱۰) نوشتهٔ نرسی روی نقش بهرام اول ساسانی به‌زبان پارسیك در شهر شاپور فارس که حاکی از اسامی و القاب نرسی و پدر و نیای اوست.

۱۱) نوشتهٔ شاپور دوم به‌زبـان پارسیك در طاق کوچك طاق بستان در کنار نقش برجسته که نامها و القاب این شاهنشاه و پدر و نیای او را متضمن است.

۱۲) نوشتهٔ شاپور دوم ساسانی در تخت جمشید که در سال دوم سلطنت او بر سنگ کنده شده است.

۱۳) نوشته‌های دیگر در تخت جمشید کـه در زمان شاهنشاهی شاپـور دوم به فرمان دو تن از بزرگان کشور نقر شده است.

۱۴) نوشتهٔ «مهر نرسی» وزیـر بـزرگ ساسانیان (وُزرگ فَرمَدار) کـه در فیروزآباد فارس در ویرانهٔ پلی یافت شده است.

۱۵) چند نوشته به‌زبـان پارسیك متعلق به قرنهـای پنجم و ششم میلادی یعنی اواخر دورهٔ ساسانی که از دربند (قفقاز) به‌دست آمده است.

خانــدان شاهنشاهی ساسانی

جلوس اردشیر بابکان، سال	۲۲۶	میلادی	جلوس هرمزد سوم	۴۵۷	میلادی
» شاپور اول	۲۴۲	»	» فیروز	۴۵۹	»
» هرمزد اول	۲۷۲	»	» بلاش	۴۸۳	»
» بهرام اول	۲۷۳	»	» قباد	۴۸۸	»
» بهرام دوم	۲۷۶	»	» خسرو اول (انوشیروان)	۵۳۱	»
» بهرام سوم	۲۹۳	»	» هرمزد چهارم	۵۷۸	»
» نرسی	۲۹۳	»	» خسرو پرویز	۵۹۰	»
» شاپور دوم	۳۰۹	»	» شیرویه (قباد دوم)	۶۲۸	(ه.۷)
» اردشیر دوم	۳۷۹	»	» یزدگرد سوم	۶۳۲	(ه.۱۱)
» شاپور سوم	۳۸۳	»	شکست قادسیه	۶۳۶	(ه.۱۴)
» بهرام چهارم	۳۸۸	»	فتح تیسفون بدست تازیان	۶۳۷	(ه.۱۵)
» یزدگرد اول	۳۹۹	»	شکست نهاوند	۶۴۱	(ه.۲۱)
» بهرام پنجم (بهرام گور)	۴۲۰	»	مرگ یزدگرد سوم	۶۵۱	(ه.۳۱)
» یزدگرد دوم	۴۳۸	»			

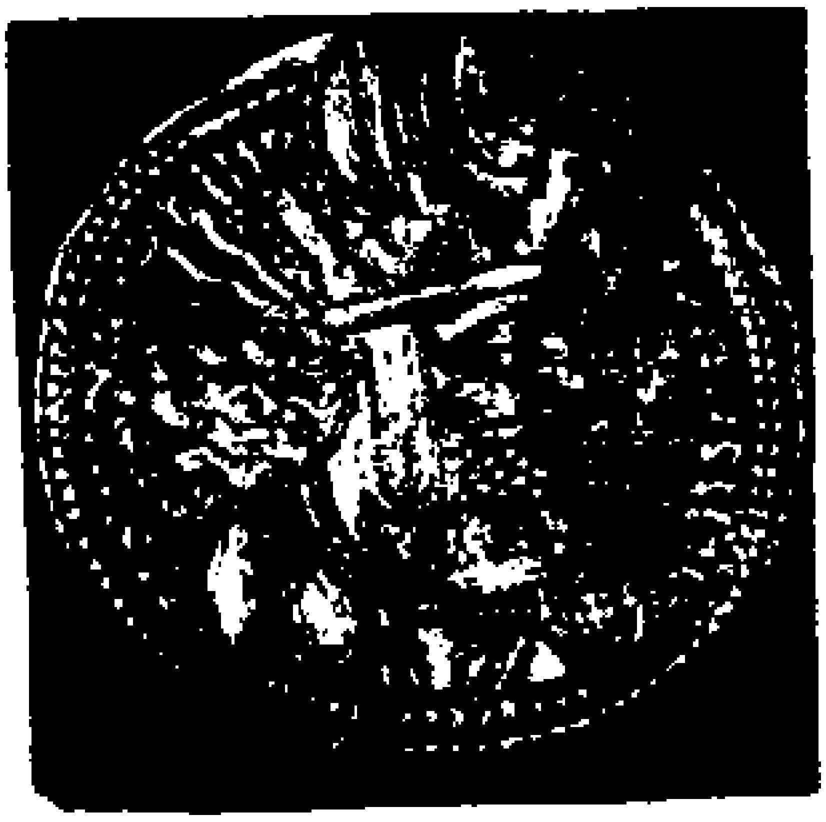
سکه‌ها و مهرها

قدیمترین سکه‌هائی که روی آنها کلماتی به زبان پارسیك نوشته شده از فرمانداران استان پارس پیش از آغاز شاهنشاهی ساسانی و در حدود قرن دوم میلادی است. از شاهان ساسانی سکه‌های فراوان زر و سیم هست که یك روی آنها معمولا صورت شاه گاهی با نام و لقب او به خط پهلوی و بر روی دیگر یك آتشکده با دو نگهبان آتش نقش شده است.



سکهٔ اردشیر بابکان

پس از برافتادن شاهنشاهی ساسانی و استیلای تازیان نیز یکچند همان سکه‌های



سکهٔ شاپور اول

ساسانی درایران رایج بود و، گاهی فرمانروایان تازی روی قالب سکه‌های پیشین نام خود را به خط پهلوی درکنار سکه حك می‌کردند و گاهی نیز کلمه‌ای به خط جدید (کوفی) به‌آن می‌افزودند.



سکهٔ خسرو پرویز با نام ابیت ال لازیاتان (عبیدالله‌بن‌زیاد) به‌خط پهلوی زیر دایرهٔ روی سکه کلمهٔ «بسم‌الله» به خط کوفی

کتابها و رساله‌های آئین زردشت

زند اوستا: در این شك نیست که اوستا، این کتاب کهن را تا قرنها پیش از آنکه به صورت نوشته درآید سینه به سینه و زبان به زبان حفظ و روایت می‌کرده‌اند. اما درست نمی‌دانیم که متن اوستا نخستین بار در چه زمانی کتابت شده است. بیشتر گمان می‌رود که این کار در آغاز دورهٔ ساسانی انجام گرفته باشد و به احتمال قوی نخستین بار متن اوستا را به خط پهلوی کتابت کرده‌اند سپس چون زبان این کتاب دینی کهنه شده و از رواج افتاده بود و خط ناقص پهلوی برای ثبت دقایق تلفظ آن کفایت نمی‌کرد، در پی آن برآمدند که این متن مقدس را با دقت بیشتری ضبط کنند و شاید در شاهنشاهی خسرو اول انوشیروان بود که با نظارت مؤبد مؤبدان

«ده شابوهر» آن را به خطی که از همان خط پهلوی مشتق است اما در دقت ثبت اصوات گفتار، یعنی واکها، یکی از بهترین الفباهای جهان است کتابت کردند. بنابراین اوستائی که به این طریق ثبت شده و تاکنون رونویس‌های آن به ما رسیده است نمودار چگونگی تلفظ این متن در زبان مؤبدان اواخر دورهٔ ساسانی است.

اوستائی که در زمان انوشیروان فراهم آمد شامل بیست و یك باب (نسك) بود و آنچه امروز در دست است جز قسمت کوچکی از آن نیست. زبان اوستا را در این دوران تنها مؤبدان می‌دانستند، بعضی اجزاء کهن‌تر اوستا، مانندگاهان، برای ایشان نیز تاحدی مبهم و دشوار بود. به این سبب، در دورهٔ ساسانیان به‌احکام و شرایع آئین زردشت بیشتر توجه می‌شد. در این زمان سراسر متن اوستا به زبان پارسیك، پارسی میانه، که زبان رسمی و اداری و دولتی بود ترجمه شد. این ترجمه‌ها با دقت تمام، لفظ به لفظ، و حتی گاهی با مراعات قواعد نحو زبان اصلی انجام می‌گرفت و چون نظم اجزاء جمله در دو زبان مزبور به کلی مختلف بود گاهی این ترجمه‌ها موجب اشکال و ابهام می‌شد، اما در بعضی از آنها آزادی بیان و روانی بیشتری هست. اکنون ترجمهٔ متن‌های گاثاها (گاهان)، و یسن، و یشت‌ها، و وندیداد، و نیرنگستان، در دست است. در مورد بعضی ترجمه‌های دیگر، گاهی تفسیرهای متعدد افزوده شده و گاهی مترجم یا مؤلف به صراحت نوشته است که معنی برای او روشن نیست: «داوم نی روشن».

این ترجمه‌ها و تفسیرهاست که در اصطلاح «زند» خوانده می‌شود و این کلمه باید مفهومی معادل «تفهیم» یا «تفسیر» داشته باشد. شاید یك «زند» کهن‌تری به زبان اوستائی وجود داشته که بعضی عبارتهای آن در متن اوستای موجود گنجانیده شده باشد. اما از دوران اخیر ساسانی این لفظ تنها به ترجمه یا توضیح اوستا که به زبان پارسیك انجام گرفته باشد اطلاق می‌شود.

زند اوستا بزرگترین قسمت بازمانده از زبان و ادبیات پارسیك است و آن عبارت است از ترجمهٔ مصراع به مصراع یا جمله به جملهٔ متن اوستا به زبان پارسیك، که در نسخه‌های موجود اوستا دنبال یکدیگر نوشته شده و غالباً توضیحی نیز به

عبارت ترجمه افزوده‌اند. مفصلترین آنها متن پـارسیك یا زند وندیداد است، دیگر زند یسن و بهرام یشت و اوهرمزد یشت و وشتاسپ یشت و هادخت نسك و نیرنگستان.

اما مهمترین کتابهای دینی زردشتی، جز زند اوستا، عبـارتند از دینکرد، و بندهشن، و ارداویراف‌نامه.

دینکرد: یعنی کتاب اعمـال و تکـالیف دینی، بزرگتر و مفصلتر از کتـابهای دیگر، و از نظر مطالب مهمترین آنهاست. این کتاب بزرگ کـه در حکم دانشنامهٔ آئین زردشت است به طور ناقصی باقی مـانده و اکنون شامل شش بخش است. دو بخش نخستین وآغاز بخش سوم نابود شده است. شاید این کتاب مجموعهٔ نوشته‌های کهن‌تری باشد، اما آخرین تدوین آن به‌دو مؤلف نسبت‌داده شده: یکی آذر فرنبغ فرخزادان کـه مؤبد مؤبدان فـارس در زمـان خلافت مأمون عباسی بـوده است. (۱۹۸ـ۲۱۸ هـ.) بخش اول دینـکرد، که شامل منتخبی از نوشته‌های او بوده، پس از مرگش از میان رفته است. سپس این کتـاب به دست دیگری از مؤبدان فارس به نام آذرباد امیدان افتاده و همین شخص است کـه باید مؤلف دینکرد مـوجود شناخته شود. تاریخ زندگی این مؤلف درست معلوم نیست. شاید بتوان او را همان آذربـاد امیدان دانست که پسرش اسفندیار در حدود سال ۳۱۸ هـ. درگذشته است. در هرحال این نویسنده تألیف آذرفرنبغ را از نو تحریر و تکمیل کرده و جلد آخـرین را بر آن افزوده است.

از بندهشن، کـه زند آگاهی نیز خـوانده می‌شود دو تحریر باقی است. یکی بندهشن بزرگ (یا ایرانی) است که مفصل است و دیگری خلاصهٔ آن که بندهشن هندی خوانده می‌شود و بر مبنای چند نسخه فراهم شده است. این کتاب که دومین مجموعهٔ بـزرگ ادبیات زردشتی است شاید چند تحریر داشته و در فاصلـهٔ زمانی میان استیلای تازیان تـا قرن ششم هجری تألیف و تدوین شده باشد. اما مهمترین تحریر اخیر آن متعلق به قرن سوم هجری است. این کتـاب سه موضوع اساسی را در بـر دارد: ۱) آفرینش جهـان ۲) طبایع جـانوران زمین ۳) تاریخ شاهان کیانی تـا اسفندیار. بعضی از قسمتهای ایـن کتاب ظاهراً ترجمهٔ مستقیم از اوستاست زیرا

که در عبارتهای آن ساختمان نحوی زبان اوستائی دیده می‌شود.

ارداویرافنامه: موضوع این کتاب یك افسانهٔ دینی است و خلاصهٔ آن اینکه، پس از تاخت و تاز اسکندر، در آئین زردشت پراکندگی‌هائی پیش آمد و مؤبدان که می‌خواستند از اصول حقیقی دین آگاه شوند و به این آشفتگی پایان دهند در آتشکدهٔ «آذرفرنبغ» فارس گرد آمدند و بران شدند که کسی برود واز آن جهان خبری باز آورد، تا شکها از میان برود؛ و برای این کار یکی از پاکان و نیکان را که ارداویراف (یا ارداویراز) نام داشت برگزیدند. ارداویراف بیهشانه خورد و از خود بیخود شد و به جهان دیگر رفت و در بهشت و دوزخ سیر کرد و پس از چند روز به هوش باز آمد و از آن جهان و آئین درست آگاهی آورد.

رساله‌ها و کتابهای دیگر از این دسته عبارتند از: داتستان دینیك، که مجموعه‌ای از قوانین و مسائل حقوقی دورهٔ ساسانی است، و روایات پهلوی، و شکندگمانیك‌ویچار، یعنی گزارشی در رفع شبهه، و مینوی خرد، و گجستك ابالیش، و جاماسب نامک، و ماتیکان یوشت فریان، و شایست نی‌شایست، و جز اینها.

ادبیات غیر دینی

اندرزنامه‌ها: نوشته‌های متعددی نیز به زبان پارسیك باقی است که موضوع آنها اخلاق و پند و اندرز و امثال و حکم است. بسیاری از این رساله‌ها شامل جمله‌ها و عبارتهای کوتاه مستقل است، اگرچه غالباً چندین جمله دنبال یکدیگر می‌آید و بر حسب معنی با یکدیگر می‌پیوندد. بعضی از این عبارتها و مثلها جنبهٔ شاعرانه دارد و می‌توان گمان برد که اصل کهن‌تری به صورت شعر داشته است. بیشتر این حکمت‌ها به بزرگان و خردمندان و شاهان نسبت داده شده و از آن جمله قسمتی منسوب به یم (جمشید) است، قسمت دیگر منسوب است به «اوشنر داناك» از خردمندان عصر کیانی؛ اما قسمت بزرگی به دورهٔ ساسانی نسبت دارد.

تاریخ و داستان: از این گونه کتابها و رساله‌ها آنچه باقی مانده نسبت به آثار

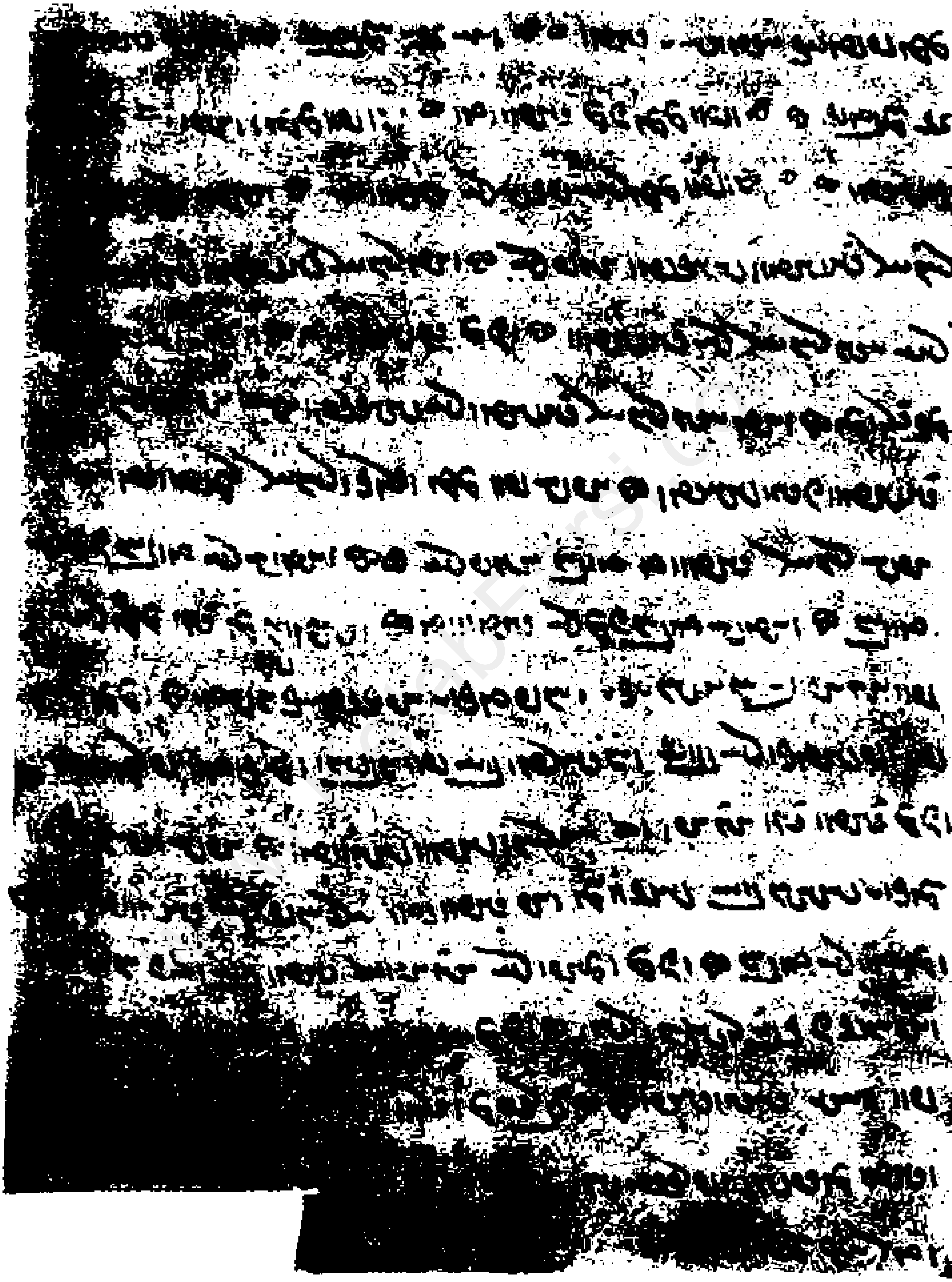
دینی کم است زیرا که علاقهٔ دینی برای حفظ و نگهداری آنها کمتر بوده‌است. در آثار دورهٔ اسلامی به نام بسیاری از کتابها برمی‌خوریم که از زبان پهلوی به عربی یا گاهی به فارسی ترجمه شده است و اصل آنها در دست نیست. از آن جمله کتاب معروف «کلیله و دمنه» را می‌توان ذکر کرد که عبدالله‌بن مقفع از پهلوی به عربی درآورده و اصل پهلوی آن از میان رفته است. دیگر داستان «ویس و رامین» که اصل آن شاید از دورهٔ اشکانی بوده و از پهلوی به شعر فارسی ترجمه شده و از متن پهلوی آن نشانی نیست.

اما آنچه از این دست باقی است دو کتاب «ایاتکار زریران» و «کارنامك ارتخشیر پاپکان» است. یادگار زریر داستان جنگ گشتاسب است با خیونان بی‌دین، بر سر ترویج و قبول دین زردشت، که در آن زریر برادر گشتاسب با همهٔ دلیریها کشته می‌شود. این کتاب که اصلی کهن‌تر داشته و ظاهراً منظوم بوده است نمونهٔ خوبی است تا ریشه‌های شاهکار بزرگ ادبیات فارسی، یعنی **شاهنامهٔ** فردوسی را در ادبیات ایران کهن نشان دهد. **کارنامهٔ اردشیر بابکان** نیز داستانی تاریخی آمیخته با افسانه است دربارهٔ سرگذشت و جنگها و دلاوریهای بنیان‌گذار خاندان ساسانی، و بی‌شك اصل آن در اواسط همان دوران تألیف یافته، اگرچه نسخهٔ موجود تحریر تازه‌تری از آن شمرده می‌شود.

مطالب این هر دو کتاب را در «خدای‌نامه»هائی که در عصر ساسانی تدوین شد گنجانده بودند و از آنجا به شاهنامه فردوسی راه یافته است.

آثار ادبی دیگر: بعضی رساله‌ها نیز به‌زبان پارسیك در دست است که جنبهٔ ادبی محض دارد، و از آن جمله منظومهٔ **«درخت آسوریك»** را باید یاد کرد که شرح مناظره‌ای است میان نخل و بز بر سر آنکه کدام یك سودمندترند. دیگر رسالهٔ **«خسرو کواتان اُ ریدك»** یعنی خسرو پسر قباد و پیشخدمت او، که در آن از بهترین لذاید انسان گفتگو می‌شود. و از این دست **«ماتیکان چترنگ»** یعنی داستان شطرنج و کتاب **«شهرستانهای ایران»**، و کتاب **«فرهنگ پهلویك»** که در فصل دیگر از آن یاد خواهیم کرد.

نمونهٔ پارسی میانهٔ زردشتی



(صفحه‌ای از بخش پنجم دینکرد. نسخهٔ مضبوط در کپنهاگ)

نقل حروف پهلوی به حروف فارسی

(کلماتی که باحروف سیاه چاپ شده آرامی است که هنگام خواندن معادل پهلوی آنها را تلفظ می‌کرده‌اند.)

۱) [من] **مه** پیتاک **ایتیه ی** یزدت و ای زک ی **هم** بتیک **و من‌ایک یاتونت**
۲) **زک** هم‌بتیک. **و** پون **مه** چم **یاتونت. و پون مه** وهان **عل** گومیچشن
۳) کوشیت. **و پون مه** رای پیش **لا یاتونت**. و یزدت **اله** هم‌بتیک
۴) **لاوحل** داشتن شایبت ایاپ **لا**، **حت لاوحل** داشتن شایبت **مه**
۵) رای **ادین لاوحل لا** داشت. **و** چم **بین**‌شبکونیدی و وزند **عل** دامان چم
۶) **مکبلونیدی**. **حت ادین لاوحل** داشتن **لا** شایبت **احل** ایدوم **لاوحل**
۷) داشتن چیگون شایت. **اپش پون مه** نیروک **لاوحل لمیتونت**
۸) **اپش لاوحل یاتونتن** توبان ایاپ **لا وحتش لا** توبان چم **لا**
۹) توبان **حتش** توبان چم **لا یاتونیت**. و یزدت **ذنه** دین **مه** رای
۱۰) **پون** ادواج ی اناشناک ی **نهفتک ی** اپستاک **شم** گوفت.**مه** رای
۱۱) **پون** نیشتک **لا** بوندک هنگارت **برا پون**گوبشن ورم کرتن **پلموت**
۱۲) **و** چم یزدت دین ایواج **عل** ایرانشتر شدرویت اپش اپاریک **پون**
۱۳) آموک ی **شدیان برا شبکوبندی**.اب[اریکان] یزدت **پون** ارزانیک **لایحسونیت** اپابش
۱۴) نموتن **لا** توبان. چم نماز **لا** ایواج **عل** یزدت **برا عل** ج **هولشیت**
۱۵) **و** اپاریک چ کبی روشنان برشن. چم ادیپهست‌کوستیک **سگیتونتن**
۱۶) **پون و** ناس **یحسونیت. و** برسوم **و** درون **و** اپاریک یزشن **مه** رای
۱۷) **و** یزدت **من** یزشن و پرستشن **مه** سوت. **و** تن **امت یمیتونت مه** رای ریمن
۱۸) تر **ایک امت** زیندک

این متن چنین خوانده می‌شده است:

۱) [از] چه پیداگ هستیه ۽ یزد اود آن ۽ بدیك از کومد

۲) آن هم بدیك. اود پد چه چم مد. اود پد چه ویهان أ گومیزشن
۳) کوشد. پد چه رای پیش نه مد اود یزد اوی هم بدیك
۴) اباز داشتن شایید اباپ نه. اگر اباز داشتن شایید چه
۵) رای اگک اباز نه داشت. چم اندرهشت. اود وزند أ دامان چم
۶) پذیرفت. اود اگر اگک اباز داشتن نه شایید پس افدم باز
۷) داشتن چه اون شایید. اوش پد چه نیروگ اباز افکند
۸) اوش اباز مدن توان اباب نه. اود اگرش نه توان چم نه
۹) توان؟ اگرش توان چم نه‌آیید. اود یزد این دین چه رای
۱۰) پد اوازی اناشناگ ا نهفتک ا ابستاك (اوستاگ) نام گفت. اود چه‌رای
۱۱) پد نپشتک نه بوندك هنکارد به پد گوشن ورم کردن فرمود
۱۲) اود چم یزد دین اواز أ ایرانشهر فرستاد اوش اباریك پد
۱۳) آموگ ا دیوان بهشت. ا[باریکان] یزد پد ارزانیك نه دارد اپابش
۱۴) نمودن نه‌توان. چم نماز نه اواز ایزد به أج خورشید
۱۵) اود اباریك چ وس روشنان برشن: چم ابهویهست کوستیك رفتن
۱۶) پد و نام داریهید. اود برسم اود درون اود اباریك یزشن چه رای؟
۱۷) اود یزد از یزشن اود پرستش چه سود. اود تن کا مُرد چه رای ریمن
۱۸) ترکو کا زیندگ

ترجمهٔ متن پارسیك به فارسی جدید

هستی ایزد و آن هماورد از چه پیداست؟
آن هماورد از کجا آمد؟
چرا آمد؟
به چه چم (علت) در جهان آمیختگی می‌ستیزد؟
چرا پیشتر نیامد؟
ایزد می‌تواند آن هماورد را باز دارد یا نه، اگر می‌تواند پس چرا باز نداشت؟

چرا او را رها کرد؟ و گزند به مخلوق چرا پذیرفت؟ و اگر او را بازداشتن نمی‌توانست سرانجام چگونه خواهد توانست؟
او را به چه نیروئی باز می‌افکند (می‌راند)؟
می‌تواند باز آید یا نه؟
اگر نمی‌تواند چرا نمی‌تواند، اگر می‌تواند چرا نمی‌آید؟
ایزد چرا این دین به زبانی ناشناس و نهفته که اوستا نام‌دارد گفت؟
چرا به نوشته کامل نکرد. بلکه فرمود به‌گفتار از بر کنند؟
چرا ایزد دین را تنها به‌ایران شهر فرستاد و دیگران را به‌آموزش دیوان‌فروهشت؟
دیگران را به ارزانی نمی‌دارد یا ایشان را نمودن نمی‌تواند؟
چرا باید نه تنها به‌ایزد بلکه به خورشید و بسیار روشنان دیگر نیز نماز برد؟
چرا بدون کستی رفتن را گناه می‌دارند؟
برسم و درون و دیگر یزشن چرا؟
ایزد را از یزشن و پرستش چه سود؟
تن چون مرد چرا ریمن‌تر (پلیدتر) از زمان زندگی است؟

آثار مانوی به زبان پارسیك

نوشته‌هائی که از آثار مانویان در ویرانه‌های شهر طرفان (ترکستان چین) پیدا شده به سه زبان ایرانی میانه است: یکی سغدی که زبان جاری ساکنان آن سرزمین بوده، دیگر پارسیك و سوم پهلوانیك[9]؛ که این دو، زبان دینی پیروان مانی شمرده می‌شده است.

یکی از آثار مانی که عنوان آن را از روی نوشته‌های مورخان اسلامی می‌شناسیم کتاب شاپورگان (شابرقان) است که برای تبلیغ و دعوت شاپور اول ساسانی به دین جدید خود تألیف کرده بود. در کشفیات طرفان قطعاتی از این

۹) درمیان این اوراق یك قطعهٔ کوچك به زبان باختری یا بلخی و چند نوشته نیز به‌زبان فارسی جدید وجود دارد.

کتاب به دست آمده که به زبان پارسیك است و کسانی که در آنها مطالعه و تحقیق کرده‌اند ابهام و پیچیدگی عبارات آن‌را بر این نکته حمل می‌کنند که متن پارسیك از روی یك گویش آرامی که زبان زادگاه مانی بوده ترجمـه شده، یا اگر نویسنده در اصـل مطالب را به پارسی میانـه نوشته باشد در این زبان دست نداشته است.

دیگر از آثـار معروف مـانی کتابی است کـه در نوشته‌های مورخان بعـد از اسلام عنـوان آن «انگلیون» ثبت شده، و این لفظی یونانی است به معنی «بشارت» که با کلمهٔ «انجیل» یکی است. از این کتاب نیز قطعاتی به زبان پارسیك کشف شده است.

ورقهای دیگری از مجموعهٔ نامه‌های دعوت مـانی است که شاید عنوان آن «دیوان» بوده است. بعضی ورقهای بی‌عنوان نیز هست که دعاهـای دین مـانی را در بردارد و از روی متن سغدی می‌توان حدس زد که نام این مجموعه

نمونه‌ای از نوشته‌های مانوی

ترجمهٔ متن مقابل

بر سال ۵۴۶ از بن‌زایش فرشتهٔ روشنی ... نون بر سال کـه برشد به کردگاری و بر سال ۱۶۲ از بر شدن مـاری شاد اورمزد نکوکار که آغازید این سرودنامهٔ پراز سخنان زنده و سرودهای خوش.



نمونه‌ای از نوشته‌های مانوی

«وزرگان آفریوان» یعنی «نیایش بزرگان» بوده؛ این دعـاها از آثار خود مانی است که اجزائی از آنها به زبانهای پهلوانیك و پارسیك و سغدی باقی است.

آخرین نوشته‌ها، از حیث زمان، مقدمه‌ای بر کتاب ادعیه و اوراد مانی است به زبان پارسی میانه که در قرهشهر میان سالهای ۲۱۵ و ۲۱۸ هجری نگارش یافته،

و این متن را سغدیان نوشته‌اند و یکی دو صورت پهلوانیك و فارسی جدید از آن باقی است.

متن‌های مانوی به زبان پارسیك هنوز از نظر صرف و نحو مورد مطالعهٔ دقیق واقع نشده و در تحقیق دستور این زبان کار اساسی انجام نگرفته است.

آثار مانوی، به زبانهای پهلوانیك و پارسیك، همه به خط خاص مانوی است که در صفحات دیگر دربارهٔ آن گفتگو خواهیم کرد.

آثار مسیحی به زبان پارسیك

شاید تنها اثر ادبی مذهبی که به زبان پارسی میانه نوشته شده و به دو دین زردشتی و مانوی تعلق ندارد ترجمهٔ قطعاتی از مزامیر داود باشد که به خط پهلوی است و در طرفان کشف شده‌است. این قطعات نشان می‌دهد که مسیحیان ایرانی در آثار مذهبی خود خط پهلوی را نیز به کار می‌برده‌اند.

نمونهٔ فارسی میانهٔ زبوری



ترجمه به فارسی

با بندهات آن‌سان (رفتار) کن کت رحم و مروت است. و مرا اندرز آموز. بندهٔ توام. آگاهم کن تا آگاه بگردم.

۲) زبان سغدی

ولایت سغد یکی از استانهای شاهنشاهی هخامنشی واقع در شمال شرقی سرزمین ایران بوده که شهر سمرقند مرکز و پایتخت آن شمرده می‌شده است. نام این استان در سنگنوشته‌های داریوش به صورت «سُغُدَ» و نام مردم آن در نوشته‌های مورخان و جغرافی نویسان یونانی به صورت «سُغْدیی» یاد شده است. در نقشهای تخت

جمشید صورت نمایندهٔ این ولایت هست که ریشی دراز و شلواری بلند و گشاد و جامه‌های دوخته در بر دارد. در اوستا نیز کلمهٔ «سُغذَه» به معنی نام همین ولایت و ساکنان آن، و کلمهٔ «سُغدوش ی نَه» به معنی «جایگاه سغدیان» آمده اما وصفی دربارهٔ آن یاد نشده، جز اینکه بلای ملخ بر آن فروریخته است.

جغرافیانویسان اسلامی نیز در قرن چهارم از زبان مردم این ولایت یاد کرده‌اند؛ مقدسی می‌نویسد: صغدیان زبانی جداگانه دارند که زبان روستاهای بخارا به آن نزدیك است و این زبان کاملاً جداگانه‌ای است. اصطخری نیز نوشته است: زبان مردم بخارا همان زبان صغد است جز اینکه در بعضی حرفها تفاوت دارد.

آگاهی دیگری که از زبان سغدی داشتیم از روی نوشته‌های ابوریحان بیرونی، دانشمند بزرگ در اوایل قرن پنجم بود که در کتابهای خود، از جمله کتاب التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، نام ماههای سال را در زبان سغدی ثبت کرده، و دربارهٔ آن قوم می‌نویسد: «اینان مغان ماوراءالنهراند. آغاز سالشان و آن ماه اول ایشان از ششم روز فروردینماه است، و آنکه پیوسته بر نظام خویش روند تا به آخر سال.»

میان اوراقی که در آغاز قرن بیستم در ترکستان چین کشف شد اسناد متعددی نیز به زبانی ناشناخته وجود داشت که به خطوط مختلف نوشته شده بود. از همان آغاز اهل تحقیق دریافتند که با یکی از زبانهای ایرانی سروکار دارند. اما تشخیص درست آن چند سالی طول کشید. یکی از وسایل بازشناختن این زبان مقایسهٔ نام بعضی از ماههای سال بود، چنانکه در بعضی از اوراق مزبور وجود داشت، با کلماتی که ابوریحان بیرونی از نام ماههای سغدیان ثبت کرده است.

یك سنگنوشتهٔ سه زبانی نیز، به ترکی باستان و چینی و یك زبان دیگر، در ویرانه‌های قره بلغسون پایتخت قدیم اویغورها (مغولستان شمالی) به دست آمده بود که بعد معلوم شد زبان سومی همان است که در بعضی اوراق مکشوف در ترکستان چین نیز به کار رفته است.

همهٔ این اسناد در سرزمینهائی دور از خاك اصلی سغد کشف شده بود. اما

در حدود سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳ میلادی در ویرانهٔ قلعه‌ای بر کوه مغ (نزدیك دهکدهٔ خیراباد ـ ناحیهٔ زحمت‌آباد تاجیکستان) در ۱۲۰ کیلومتری سمرقند مجموعه‌ای از نوشته‌ها که روی چرم و کاغذ چینی و چوب نوشته شده بود به دست آمد. بسیاری از این نوشته‌ها با نام «دیواشتیچ» شاه سغد و شهریار سمرقند مربوط است و او، که نامش را در منابع عربی نیز می‌توان یافت، همان کسی است که مدتی در مقابل هجوم تازیان پایداری می‌کرد.

تمامی این اسناد ـ جز یك نوشتهٔ عربی و سه نوشتهٔ چینی ـ به‌زبان سغدی و به همان خط اسنادی است که در ترکستان چین کشف شده بود. در این مجموعه نامه‌هائی از طرف دیواشتیچ به عنوان کسان دیگر و نامه‌هائی خطاب به دیواشتیچ، و یادداشتهای بازرگانی، و گاهنامهٔ سغدی و مطالب دیگر وجود دارد.

در نقاط مختلف آسیای میانه و ماوراءالنهر، از جمله در شهر مرو و ویرانه‌های شهرك باستانی پنجیکت نیز سکه‌های متعدد از شاهان و امیران سغد، از قرن پنجم تا آغاز قرن نهم میلادی به دست آمده که روی آنچه قدیمتر است نوشتهٔ سغدی همراه نوشتهٔ پهلوی، و عبارت پهلوی تقلیدی از سکه‌های ساسانی است. در سکه‌های آخرین به‌جای پهلوی عبارت عربی آمده است.

پاره‌های سفالینه‌ای نیز در مرو و نقاط دیگر کشف شده که روی آنها نوشته‌هائی به خط سغدی است؛ و همچنین بسیاری ظرفهای فلزی با نوشتهٔ سغدی از جاهای مختلف به‌دست آمده است.

از مجموع این نوشته‌ها به خوبی می‌توان دریافت که مردم سرزمین سغد دارای فرهنگ درخشانی بوده‌اند و در تمدن نیز پیش‌رفته بودند. بازرگانان و جهانگردان این ولایت تا مغولستان و چین سفر می‌کردند. قسمتی از نوشته‌های سغدی مربوط به‌دین بودائی و قسمتی دیگر مربوط به آئین مانوی است. سغدیان مانوی تبلیغ کنندهٔ این آئین تا نقاط دوردست مشرق آسیا بوده‌اند.

گذشته ازین، قطعات ادبی زیبا میان‌آثار بازماندهٔ زبان سغدی می‌توان یافت که رابطهٔ نزدیك فرهنگ این قوم را با اقوام دیگر ایرانی نشان می‌دهد. از آن

جمله قطعاتی از داستان رستم است و قسمتهائی از کتاب کلیله‌ودمنه مانند داستان «بازرگان و مزدوری که مروارید می‌سفت» و «سه ماهی» و «روباه و میمون» که به‌زبان سغدی باقی است.

قطعهٔ ذیل ترجمهٔ یکی از متنهای سغدی است که قسمتی از داستان رستم است:

جنگ رستم با دیوان

«رستم همچنان تا دروازهٔ شهر ایشان را دنبال کرد. بسیاری پایمال او شدند و مردند. هزاران تن (گریزان) شدند. چون به شهر درآمدند دروازه‌ها را بستند. رستم با فرو شکوه بازگشت به‌مرغزاری خرم رسید. ایستاد. زین از اسب خود برداشت و او را به‌چرا رها کرد. سلاح از خود برگرفت. خورد و سیر شد و سلاح گسترد، و آرمید و بخفت. دیوان بگروه رفتند... و به یکدیگر گفتند: چه بلای بزرگ و ننگ بزرگ برماست که از یکه سواری شهربند شده‌ایم. باید یا بمیریم و نابود شویم یا از شاهان کین بجوئیم. دیوان آمادهٔ کار شدند. آنان که بیشتر (؟) بودند... سلاحهای بزرگ و سنگین. به سختی وکوفتن‌های استوار دروازه‌های شهر را گشودند. دیوان بسیار... بسیار بر ارابه سوار، بسیار برپیلان، بسیار بر... بسیار برگرازان، بسیار برروباهان، بسیار برسگان، بسیار برماران و سوسماران، بسیار پیاده، بسیاری پران چون کرکسان، و همچنین (؟) بسیاری وارونه می‌رفتند، سرنگون و پا برفراز... زمانی دراز. باران انگیختند و برف و تگرگ و رعد سترگ. می‌غریدند و آتش و شرار و دود می‌دمیدند. در جستجوی رستم دلیر برآمدند. رخش آتش دم آمد و رستم را بیدار کرد. رستم از خواب برآمد و زود ببربیان پوشید. ترکش بربست و بررخش سوار شد، و بردیوان تاخت. چون رستم سپاه دیوان را از دور دید با رخش گفت: اندکی بیم کن ...»

نمونهٔ نوشتهٔ سغدی از اکتشافات در کوه مغ



ترجمهٔ نمونهٔ سغدی

۱) خداوند پنج[۱۰]
۲) دیواشتیچ را
۳) هشت سال است[۱۱]،
۴) ماه نیسان[۱۲]
۵) روز خور روز[۱۳]
۶) و گرفت حسابدار(؟)
۷) از فرماندار
۸) اوت[۱۴] ۴۳
۹) پوست و نیز واریاک[۱۵].

---

۱۰) ناحیه‌ای که پنجیکث شهر مهم آن بوده است.

۱۱) یعنی هشت سال است که حکومت می‌کند، اکنون که این سند نوشته می‌شود هشتمین سال حکومت اوست.

۱۲) سومین ماه بنابر تقویم سغدی.

۱۳) یازدهمین روز بنابر تقویم سغدی.

۱۴) نام خاص.

۱۵) نوعی پوست پرداخته که با چرم فرق داشته است.

۴) زبان خوارزمی

زبان خوارزمی را تنها از روی کلمات وجمله‌هائی که در متن یا حاشیهٔ کتابهای عربی ثبت شده است و به خط «عربی ـ فارسی» است می‌شناسیم و متن مستقلی از این زبان در دست نداریم. خوارزمی زبان متداول ولایت خوارزم بوده است. ابوریحان بیرونی که از مردم همین ولایت بوده یکی از فصلهای کتاب الاثار الباقیه عن القرون ـ الخالیه را به ذکر جشنها وگاهنامهٔ خوارزمیان اختصاص داده است. در این فصل نام روزهای هفته و ماهها و صور فلکی و جشنها به زبان خوارزمی ضبط شده است. در کتابهای تاریخی و جغرافیائی مؤلفان عربی نیز بعضی کلمات خوارزمی نقل شده و در یك کتاب فقه به زبان عربی که در قرن ششم تألیف یافته مقداری لغات و جمله‌ها و گاهی عبارتهای خوارزمی وجود دارد. به این کتاب لغت‌نامه‌ای پیوسته است که لغات خوارزمی متن کتاب را در آن به فارسی یا عربی معنی کرده‌اند. در این مجموعه نزدیك به ۳۰۰۰ لغت خوارزمی که (قسمتی از آنها مکرر است) وجود دارد.

در سالهای اخیر نسخه‌ای از کتاب معروف مقدمةالادب زمخشری به زبان خوارزمی (یعنی زبان مادری مؤلف) به دست آمده که حاوی تعداد کثیری از لغات این زبان است.

آثاری که از زبان خوارزمی یافت شده همه به خط «عربی ـ فارسی» و مکتوب در قرون بعد از اسلام است. اما زبانی که در این نوشته‌ها به کار رفته، از نظر مراحل تحول وتکامل زبان، باید در ردیف زبانهای ایرانی میانه شمرده شود.

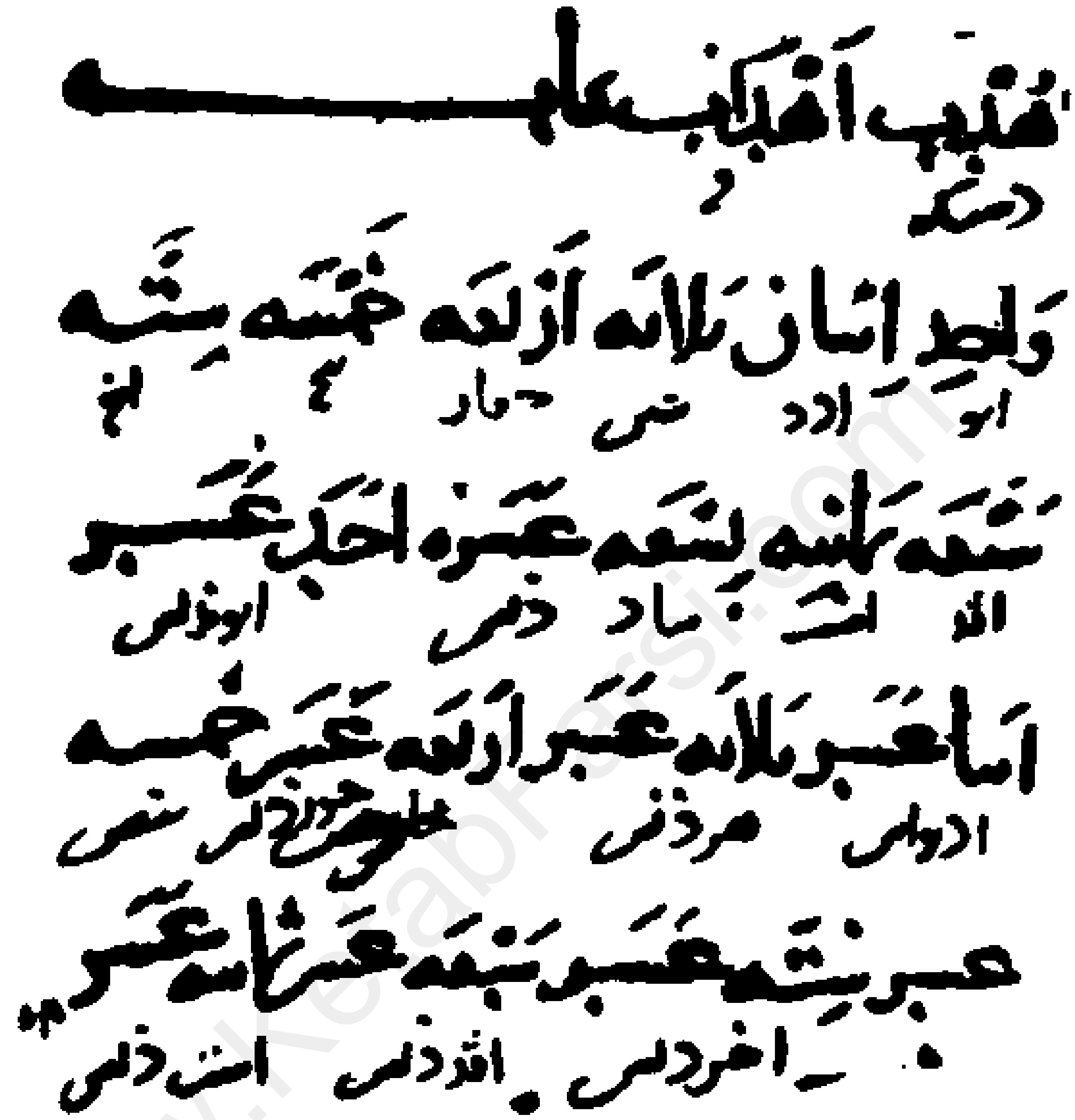
از این زبان که خاص این ناحیه بوده مورخان و جغرافیانویسان اسلامی تا چند قرن بعد از اسلام ذکری کرده‌اند. اصطخری[۱۶] می‌نویسد: زبان ایشان زبان مفردی است و در خراسان هیچ شهری متکلم به زبان ایشان نیست. ابن حوقل[۱۷] نیز همین نکته را، شاید به نقل از اصطخری، قیدکرده است.

---

۱۶) المسالك و الممالك، ص۳۰۴.

۱۷) صورةالارض، ص ۳۹۸.

نمونه‌ای از زبان خوارزمی



صفحه‌ای از «ترجمة مقدمة الادب بالخوارزمية، للعلامة محمود بن عمر الزمخشری»
چاپ استانبول ۱۹۵۱

کلمات خوارزمی این صفحه (از سطر ۲) باید چنین خوانده شود:

ایو = یك	اذو = دو	شی = سه	څفار = چهار	پنځ = پنج
اخ = شش	اقد = هفت	اشت = هشت	شاذ = نه	ذیس = ده
ایونذیس = یازده	اذواس = دوازده	هرذیس = سیزده	څورذیس = چهارده	
پنص = پانزده	اخرذیس = شانزده	اقذیس = هفده	اشت‌ذیس = هجده	

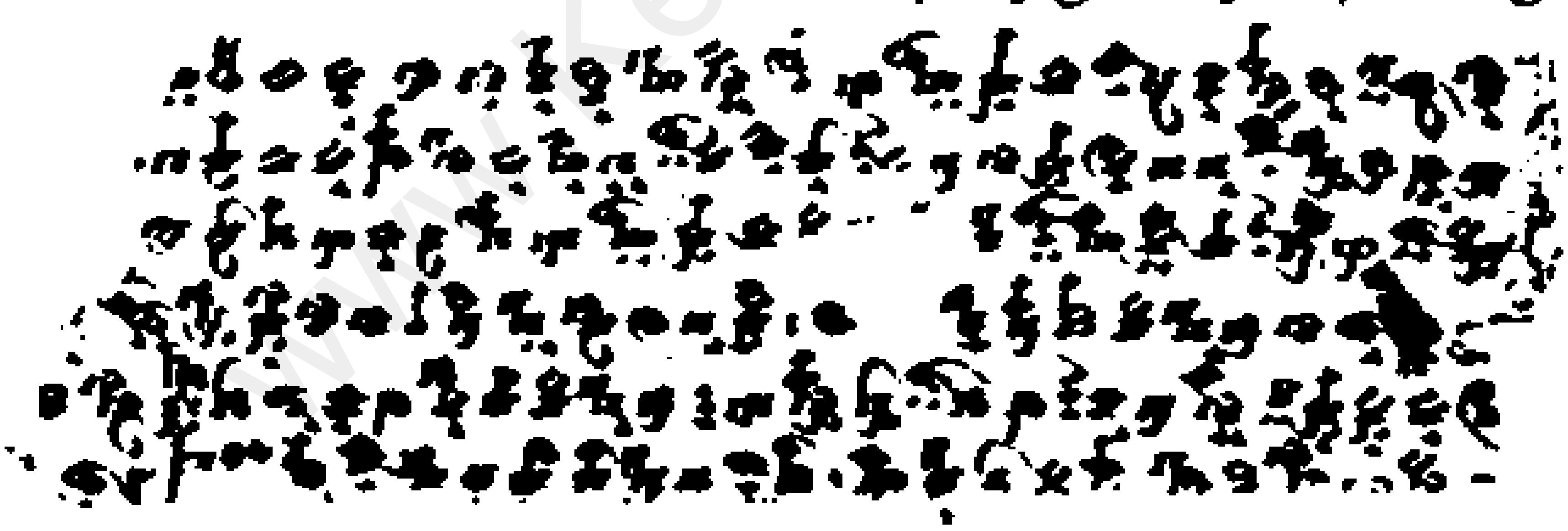
۴) زبان ختنی

ختنی یکی دیگر از زبانهای گروه شرقی ایرانی میانه است که در کشور ختن و جنوب شرقی کاشغر به‌آن سخن می‌گفته‌اند و آثار فراوانی از آن باقی است. گویش

دیگری از این زبان در ناحیهٔ تمشوق در شمال شرقی کاشغر متداول بوده، اما از این یك اسناد بسیاری نیست و آنچه به دست آمده هنوز درست خوانده نشده است.

قسمتی از آثار زبان ختنی که نیز در اکتشافات ترکستان یافت شده مربوط به آئین بودائی و بعضی ورقهای دیگر اسناد بازرگانی و اقتصادی است. این نوشته‌ها به خط «برهمائی» است و زبانی که در آنها به کار آمده حالات مختلفی را از لحاظ مراحل تطور و تحول زبانهای ایرانی شرقی نشان می‌دهد، خط این اسناد مصوتها را نیز ثبت می‌کند، اما شیوهٔ کتابت همه‌جا یکسان نیست و بعضی موارد غریب و ناهنجار در آنها هست که باید مورد تعبیر واقع شود. در واژگان این زبان لغاتی که از زبانهای پراکریت اقتباس شده وجود دارد.

زبان ختنی در دو حالت متفاوت و مشخص شناخته شده است: یکی کهنه و دیگری به نسبت نوتر. ختنی کهن زبانی تصریفی و ساختمان آن نزدیك به زبانهای باستانی است که در آن هفت حالت صرف نام وجود دارد و در صرف فعل دارای مقوله‌های متعدد و گوناگون است. شیوهٔ تلفظ واکهای این زبان را از روی حروف براهمی هندی به دشواری می‌توان باز دانست.



ختنی (خط برهمائی)
[کتابخانهٔ دیوان هند]

در ختنی نو حالات صرف نام بسیار تقلیل یافته و در دستگاه واکها نیز تغییرات فراوان روی داده است. ترجمهٔ یکی از نوشته‌های ختنی کهن چنین است:

«بهار آمد. زمین را گرمی آمد. گلهای رنگارنگ بر درختان شکفتند. پیچکها غنچه آوردند. شاخه‌های آنها از باد می‌جنبد، نسیم از درختان بوی

شیرین می‌آورد. آبگیرهای نیلوفر و چشمه‌سارها و مردابها و تپه‌ها همه شکفته‌اند. مرغان نغمه‌های دلاویز سر داده‌اند. آبها از چشمه بر چمنزار روان است. روزها ابری است، اما زندگان سخت گرم‌اند.»

و اینك ترجمهٔ قطعه‌ای از ختنی‌نو که ابیاتی از داستان شاهزاده «سوَدَن» و نامزد پریزاد او «منوهَرا» است که در دست صیاد گرفتار آمده است:

«شهزاده سودن» با همراهان به شکار بیرون رفت، با دلی شادان بر ارابهٔ درخشان خویش. فریاد هراسناك زنی شنید. در دل اندیشید: «کیست که اینجا زاری می‌کند؟»

۵) زبان طخاری

طخارستان نامی است که از قدیمترین زمان بر یکی از شرقی‌ترین ولایتهای ایرانی‌نشین اطلاق می‌شده که هم‌مرز استانهای غربی چین بوده است. زبانی که اکنون «طخاری» خوانده می‌شود یکی از زبانهای ایرانی است که در قرنهای دوم و سوم هجری در ولایت مزبور که اکنون ترکستان چین خوانده می‌شود رواج داشته و با زبان ختنی پیوند نزدیك دارد؛ چنانکه بعضی از دانشمندان آن را شعبه‌ای از ختنی دانسته‌اند و در هرحال این هردو را باید از دستهٔ سکائی میانه دانست.

قبایل سکائی و طخاری وخیونان که درآغاز قرن دوم میلادی به‌آسیای میانه و افغانستان کنونی نفوذ کردند ایرانی‌زبان بودند و این معنی براثر اکتشافات باستان‌شناسی که در چند دهسالهٔ اخیر در نواحی مزبور انجام گرفته تأیید شده است. اسناد مکشوف به این زبان به خطی منشعب از یونانی نوشته شده و عبارتند ازسکه‌ها و مهرهای شاهان هپتالی (هیاطلهٔ مورخان اسلامی) و چند نوشتهٔ مختصر که بعضی از آنها مربوط به دوران شاهان کوشانی است. برای آنکه این زبان با زبان تخاری که یکی از زبانهای مستقل هند و اروپائی بوده است (ص ۱۲۵) اشتباه نشود بعضی از دانشمندان پیشنهاد کرده‌اند که این یك «زبان بلخی» خوانده شود.

گروههای ایرانی میانه.

زبانهای ایرانی میانه را از نظر نزدیکی و مشابهت خصوصیات ساختمان به‌دو گروه غربی و شرقی تقسیم باید کرد که هر گروه دارای شاخه‌هائی است. از این قرار:

گروه غربی (پهلوی)
- شاخهٔ شمالی: پهلوانیك
- شاخهٔ جنوبی: پارسیك

گروه شرقی
- شاخهٔ شمالی: سغدی، خوارزمی
- شاخهٔ جنوبی: سکائی میانه: ختنی، طخاری



نقش و نوشتهٔ اردشیر بابکان در نقش رستم.

۴

خط و ساختمان زبان پهلوی

خط پهلوی ـ هوزوارش ـ واکها ـ
ساختمان اسم ـ ساختمان فعل ـ صفت
فاعلی و مفعولی ـ جمله

۱) خط

پس از دوران شاهنشاهی هخامنشی برای نوشتن زبانهای ایرانی میانه خطهائی در ایران به کار رفت که همه از اصل «خط آرامی» مشتق و منشعب شده بود. خط آرامی در دورهٔ هخامنشی نیز متداول بوده و برای مکاتبات دولتی و اداری به کار می‌رفته است. یك سنگنوشته در تخت جمشید که به خط آرامی است و به سبب خرابی هنوز درست خوانده نشده، یا خواندنی نیست، رواج این خط را در دوران مزبور ثابت می‌کند. نوشته‌های روی پاپیروس که بدست آمده، و متعلق و مربوط است به فرمانروائی شهربانان ایرانی در مصر در زمان هخامنشیان، نیز مؤید این نظر است.

خط میخی که در سنگنوشته‌های شاهنشاهان هخامنشی به کار می‌رفت برای نوشتن نامه‌ها و مکاتبات اداری متناسب و آسان نبود. به این سبب از همان دوره خط آرامی، که سابقهٔ رواج در قلمرو هخامنشی داشت، مورد استفاده قرار گرفت. اما هنوز بیقین نمی‌توان گفت که خط مزبور در امور زندگی عادی نیز رایج بوده است.

در دورهٔ سلوکیان بطبع نوشته‌ها به زبان و خط یونانی بود و پس از روی کارآمدن خاندان شاهنشاهی اشکانی تا چندی همین خط و زبان به کار می‌رفت و روی سکه‌ها، چنانکه دیدیم، نام و القاب شاهان اشکانی به خط یونانی نوشته می‌شد. اما همین که سلطهٔ این فرمانروایان ایرانی پا برجا شد برای نوشتن اسناد رسمی خط خاصی مورد استعمال قرار گرفت که از خط آرامی ریشه گرفته بود. این خط، که قدیمترین سند بازیافتهٔ آن قبالهٔ اورامان متعلق به قرن اول پیش از میلاد است، به نسبت با قومی که فرمانروا بودند «پهلوی» خوانده شد و سپس این لفظ، به زبان آن قوم نیز اطلاق شد و در دورهٔ شاهنشاهی ساسانی همین خط، با اندك تفاوتی، به کار رفت؛ و از اینجاست که به آثار زبان بازمانده از این دوران نیز اصطلاح «پهلوی» اطلاق می‌شود.

هیچ سندی در دست نداریم تا از روی آن بتوان گفت که خط آرامی در چه زمانی و به دست چه کسانی تحول یافته و به خط پهلوی منتهی شده است. این‌قدر می‌توان دانست که این تحول به تدریج انجام گرفته و کار یك یا چند تن نبوده است، زیرا که در این صورت انواع گوناگون در نوشتن کلمهٔ واحد، یا صورتهای مختلف برای هر حرف به‌وجود نمی‌آمد.

در هر حال از میانهٔ دوران اشکانی خط پهلوی به‌عنوان خط ملی ایرانی، در مقابل خطهای دیگر مانند یونانی و برهمائی، شناخته شده بود و به همین سبب ساسانیان نیز آن را نگهداشتند و ادامه دادند. خط پهلوی را می‌توان شامل سه نوع دانست:

۱) پهلوی شمال شرقی که خط قوم پرثوی یا اشکانی بوده و بیشتر روی سکه‌ها و مهرهای شاهان این خاندان دیده می‌شود.

۲) پهلوی جنوب غربی (خط پارسی میانه) یا خط ساسانی که دو صورت داشته: یکی خط کتیبه‌ها، یعنی خطی‌که در سنگنوشته و سکه به کار می‌رفته. دیگر خط تحریری که نامه و کتاب را با آن می‌نوشته‌اند.

۳) خط پهلوی شرقی که تنها صورت تحریری از آن در دست است و در

نوشتن بعضی از زبانهای شرقی ایرانی میانه استعمال شده است.

***

مورخان اسلامی دربارهٔ انواع خطهای متداول در دورهٔ ساسانی مطالبی ذکر کرده‌اند. حمزهٔ اصفهانی از قول محمد مؤبد معروف به ابوجعفر متوکلی می‌نویسد:

«خط فارسی گوناگون است و هفت نوع دارد، و گفته‌اند که ایرانیان در روزگار فرمانروائی خود انواع مقاصد خویش را به هفت نوع خط می‌نوشته‌اند که نام آنها: رم دفیره، گشته دفیره، نیم گشته دفیره، فرورده دفیره، راز دفیره، دین دفیره، وسف دفیره بوده است.

اما معنی «رم دفیره» خط عام است، و معنی «گشته دفیره» خط دیگرگون شده؛ معنی «نیم‌گشته دفیره» خطی است که نیمی از آن دیگرگون شده باشد؛ و معنی «فرورده دفیره» خط فرمان و نامه است؛ و معنی «راز دفیره» خط اسرار و ترجمه‌هاست؛ و «دین دفیره» خط دینی است که به آن قرآن خود و نوشته‌های شرعی دین خود را می‌نوشتند؛ و معنی «وسف دفیره» مجموعهٔ خطوط است که خطی بود شامل لغات ملتهائی از رومی و قبطی و بربری و هندی و چینی و ترکی و نبطی و عربی.»[۱]

ابن‌الندیم نیز خطهای معمول در ایران باستان را هفت نوع دانسته که از قول ابن‌المقفع نقل می‌کند. از آن جمله «ویش دفیریه» است که شاید همان «وسف دفیره» در نوشتهٔ حمزه باشد و می‌گوید که «آن سیصد و شصت و پنج حرف است که کتابهای فراست و زجر (یعنی تفأل و تطیر) و خریر آب و طنین گوش و اشاره‌های چشم و ایماء و چشمک و آنچه بدین ماند با آن نوشته می‌شود.»

دربارهٔ «خط گشته» که آن‌را «کستج» ثبت کرده می‌گوید: «آن بیست و هشت حرف است که بدان عهدنامه‌ها و پیمانها و اقطاعات را می‌نوشتند و نقش مهرهای شاهان پارس و طراز جامه و فرش و سکه و دینار و درهم به این خط بود.»

خط «نیم‌گشته» را «نیم کستج» نوشته و آن را نیز شامل بیست و هشت حرف دانسته که کتابهای پزشکی و فلسفه را به آن می‌نوشته‌اند.

---

۱) التنبیه علی حدوث التصحیف، چاپ بغداد، ۱۳۸۷ ه. ص ۶۴–۶۵.

به جای «رم دفیره» دو اصطلاح «نامه دیریه» و «هام دبیریه» را آورده و می‌گوید این خطی بود که همهٔ طبقات جز پادشاهان به کار می‌بردند و همچنانکه بر زبان می‌گذشت نوشته می‌شد و نقطه نداشت؛ و بعضی از نوشته‌های این خط به لغت سریانی قدیم ـ یعنی زبان مردم بابل ـ نوشته شده به فارسی خوانده می‌شد، و شمارهٔ حرفهای آن سی و سه بود.

خط «راز دفیره» را که به صورت «راز سهریه» در نسخه‌های آن کتاب مکتوب است، چنین تعریف کرده که «پادشاهان رازها و اسرار خود را در روابط با ملتهای دیگر به آن خط می‌نوشتند و شمارهٔ حرفهای آن چهل بود و هر صوت و حرفی شکلی خاص داشت و از لغات نبطی در آن چیزی نبود.»

علاوه بر اینها از خط «راس سهریه» نام می‌برد و دربارهٔ آن می‌نویسد که علم منطق و فلسفه را بدان می‌نوشتند و آن شامل بیست و چهار حرف بوده و نقطه داشته و ما آن را ندیده‌ایم. دربارهٔ «دین دفیریه» نیز می‌گوید که خط دینی است و اوستا را بدان می‌نوشتند.

سپس می‌گوید: «نوعی دیگر از خط بود که آن‌را جدا یا پیوسته می‌نوشتند و «زوارش» می‌نامیدند. این زوارش‌ها قریب هزار کلمه بود و آنها را، برای باز شناختن لغتهای متشابه از یکدیگر، اختیار کرده بودند. مثلاً کسی که می‌خواست بنویسد «گوشت» می‌نوشت «بسرا» و می‌خواند «گوشت» به این شکل:  و اگر می‌خواست بنویسد «نان» می‌نوشت «لخما» و می‌خواند «نان» به این شکل:  و هرچه می‌خواستند به این صورت می‌نوشتند، مگر لغتهائی که به بدل کردن آن احتیاج نداشتند که آنها را همچنان به لفظ فارسی کتابت می‌کردند.»[۲]

اما توضیحات این مورخان مبهم است و در نام خطوط نیز تحریف و تصحیف راه یافته و صورت اصلی و درست آنها معلوم نیست. مثلاً شاید «راس سهریه» که ابن‌الندیم می‌گوید علم منطق و فلسفه را با آن می‌نوشتند در اصل «دانش دبیریه» بوده باشد. بنابراین بحث ما دربارهٔ خطهائی است که نمونه‌هائی از آنها در دست

۲) الفهرست، چاپ مصر ۱۳۴۸ ص ۱۸ـ۲۱.

است و تاکنون خوانده شده و هویت آنها را شناخته‌اند.

***

گذشته از انواع خطوطی که پهلوی خوانده می‌شود برای نوشتن زبانهای ایرانی چند خط دیگر به کار می‌رفته که ظاهراً همهٔ آنها از اصل آرامی مشتق بوده‌اند. از آن جمله است:

خط مانوی: مانی آئین‌گذار، که در بابل از پدر و مادری ایرانی در سال ۲۱۵ میلادی زاده بود، دین تازه‌ای آورد که نزدیك ده قرن از جملهٔ رایج‌ترین دینهای جهان بود. دین مانوی در قرنهای سوم و چهارم میلادی در آسیای غربی و اروپای جنوبی و افریقای شمالی منتشر شد و کشورهای گل و اسپانیا را نیز فرا گرفت و از قرن هفتم میلادی بود که در مقابل آئین مسیح شکست یافت و رو به زوال رفت.

از جانب دیگر دین مانی در طی قرن چهارم میلادی در شمال شرقی ایران رواج فراوان گرفت و در اواخر قرن ششم میلادی تا چین نفوذ کرد و در سراسر آسیای شرقی بسط یافت. همینکه پادشاهان ترك اویغور این آئین را در قرن دوم هجری پذیرفتند دین مانوی در آن کشور نیرومند رسمیت یافت و حتی پس از انقراض دولت اویغور این آئین تا قرن ششم هجری در دولتهائی که جانشین آن بودند مقام خود را حفظ کرد. پس از آن تا مدتی هنوز در چین پیروان مانی فراوان بودند؛ تا آنکه سرانجام یکباره این دین برافتاد. در حدود قرن هفتم هجری نبرد میان مانویت از یکسو و آئین مسیح و اسلام و بودائی از سوی دیگر به شکست قطعی دین مانی منجر شد.

مانی و پیروانش در آثار خود خطی روشن و خوانا و زیبا به‌کار می‌بردند که «خط مانوی» خوانده می‌شود. نمونه‌هائی از این خط روی بعضی از ظرفها به دست آمده است. اما آثار مهم آن نوشته‌هائی است که در ترکستان چین کشف کرده‌اند و همهٔ آنها با قلمی زیبا روی کاغذهای اعلی با مرکبهای رنگارنگ نوشته شده و بعضی با نقاشیهای شگفت‌انگیز آراسته است. زبان این نوشته‌ها مختلف است، و

از آن جمله چند گویش ایرانی و یك زبان ترکی باستان است.

اصل «خط مانوی» درست معلوم نیست. دشمنان این آئین خط مزبور را رمزی می‌دانستند که خودِ مانی اختراع کرده بود. این نظر البته درست نیست. گمان می‌رود که خط مانوی از یك شیوهٔ تحریری خط آرامی مشتق شده باشد. اما باید در نظر داشت که مانی هنرمند بزرگی بوده و بی‌شك خود در ایجاد و تکمیل خط مزبور دخالت داشته است.

خط سغدی: این خط نیز از یك شیوهٔ تحریری خط آرامی مشتق شده است و نیز احتمال می‌توان داد که اصل خط مزبور همان خط پهلوی کهن باشد. در خط سغدی نیز مانند پهلوی برای مصوتهای کوتاه نشانهٔ خاصی وجود ندارد. تنها سه حرف برای واکهای مصوت بلند هست (ا، و، ی).

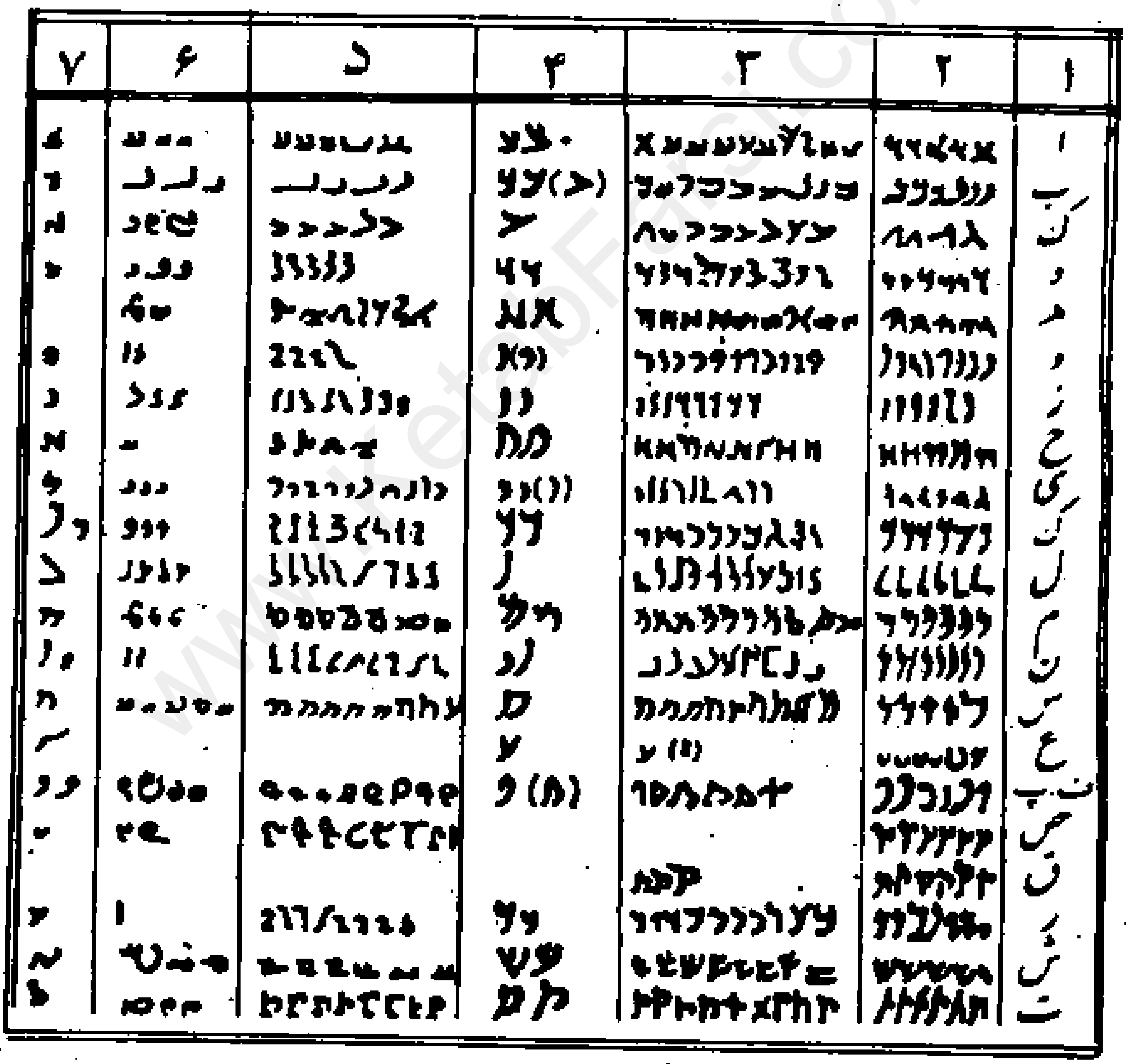
حرفی که معادل الف است گاهی برای مصوت کوتاه زبر (فتحه) و گاهی برای مصوت بلند (آ) به‌کار می‌رود. حرف «ی» نیز، هم نشانهٔ مصوت زیر (کسره) و هم نمایندهٔ مصوت بلند «ای» و هم مصوت بلندی است که در اصطلاح فارسی «یای مجهول» خوانده می‌شود. حرف معادل «و» نیز برای مصوت پیش (ضمه) و مصوت ممدود «او» و مصوتی که «واو مجهول» به آن اطلاق شده است نوشته می‌شود. برای مصوتهای مرکب نیز حرفهای «ا ـ و» و «ا ـ ی» استعمال می‌شود. ظاهراً بعدها شیوهٔ خط نسطوری نیز در خط سغدی تأثیر کرده است و این احتمال از آنجاست که بعضی نوشته‌های سغدی به خط سریانی هم به‌دست آمده که مربوط به مذهب نسطوری مسیحی است.

خط برهمائی: پیش از این دربارهٔ بعضی از آثار بازماندهٔ زبانهای ایرانی که به خط برهمائی نوشته شده است سخن گفتیم (ص ۲۳۷). این خط که اصل و منشأ تعداد فراوانی از خطوط آسیای شرقی است و انواع خطهای هندی نیز از آن منشعب شده درست معلوم نیست که از کجا سرچشمه گرفته است. بعضی آن را از اختراعات خود هندیان آریائی نژاد می‌دانند و بعضی دیگر اصل آن را به هندیان دراویدی، یعنی ساکنان قدیمتر هندوستان نسبت می‌دهند. گروهی هم از روی شباهت

بعضی حرفها گمان می‌برند که اصل آن همان خط آرامی بوده و بازرگانان سامی‌ـ نژاد آن‌را به مردم هندوستان آموخته‌اند.

در هر حال خط برهمائی و مشتقات آن در آسیای مرکزی رواج داشته و آثاری که از زبان ختنی به دست آمده به خط برهمائی است. در این خط نیز مصوتهای کوتاه نشانهٔ خاصی ندارد.

حرفهای الفبای آرامی و پهلوی و سغدی



۱) خط فارسی ۲) آرامی جزیرةالفیل ۳) سنگنوشته‌های پهلوانیك و سکه‌های اشکانی ۴) خط قبالههای اورامان ۵) سنگنوشته‌ها و سکه‌های ساسانی ۶) خط پهلوی کتابی ۷) خط سغدی.

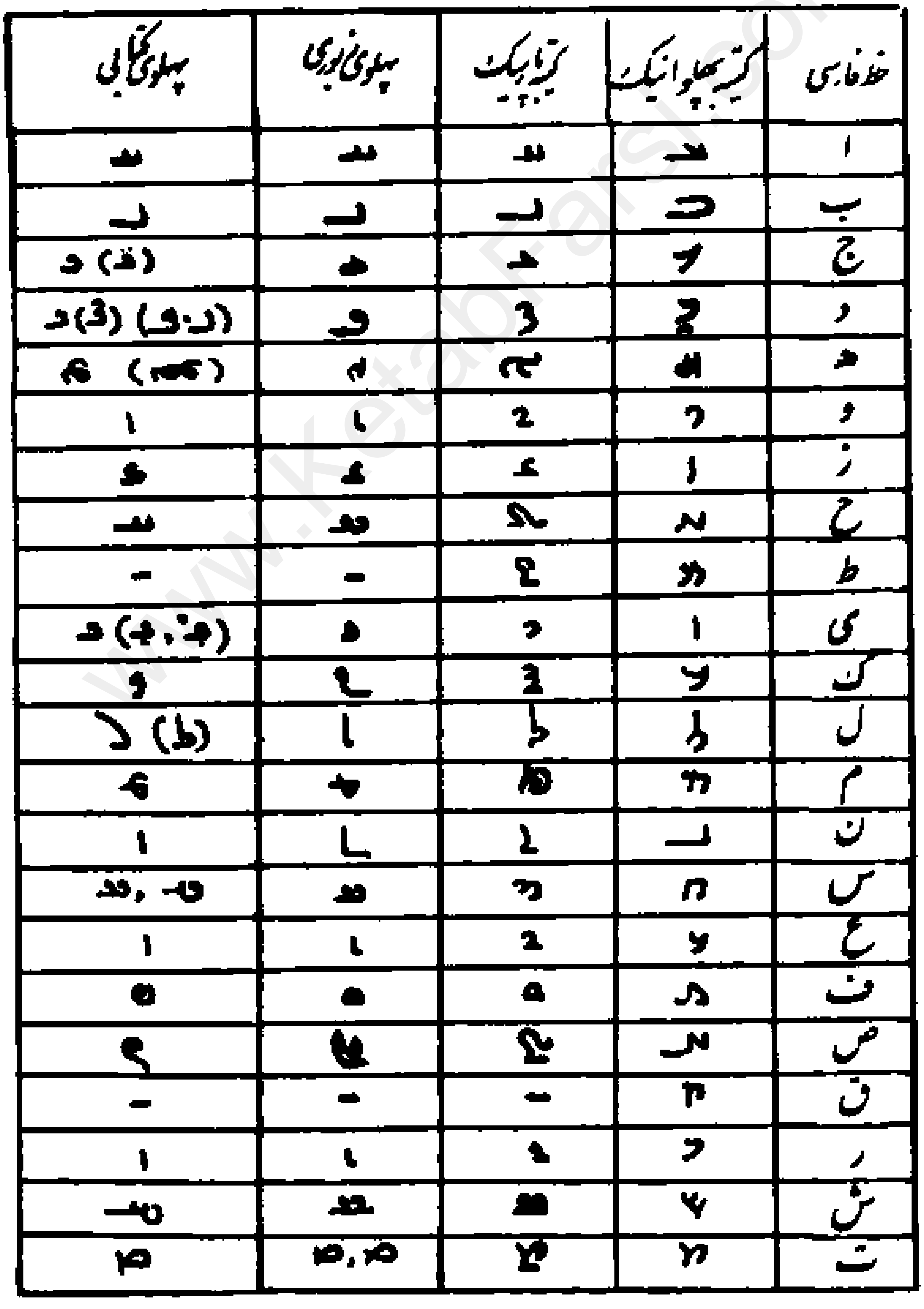
در هر ستون شکلهای گوناگون هر حرف که در نوشته‌ها آمده نموده شده است.

خط پهلوی

خط پهلوی، چنانکه دیدیم، از دوران اشکانی تا سه قرن بعد از اسلام در سنگنوشته‌ها و سکه‌ها و اسناد معاملات و کتابها و رسالات گوناگون که به زبانهای پهلوانیك و پارسیك نوشته شده مورد استعمال بوده است.

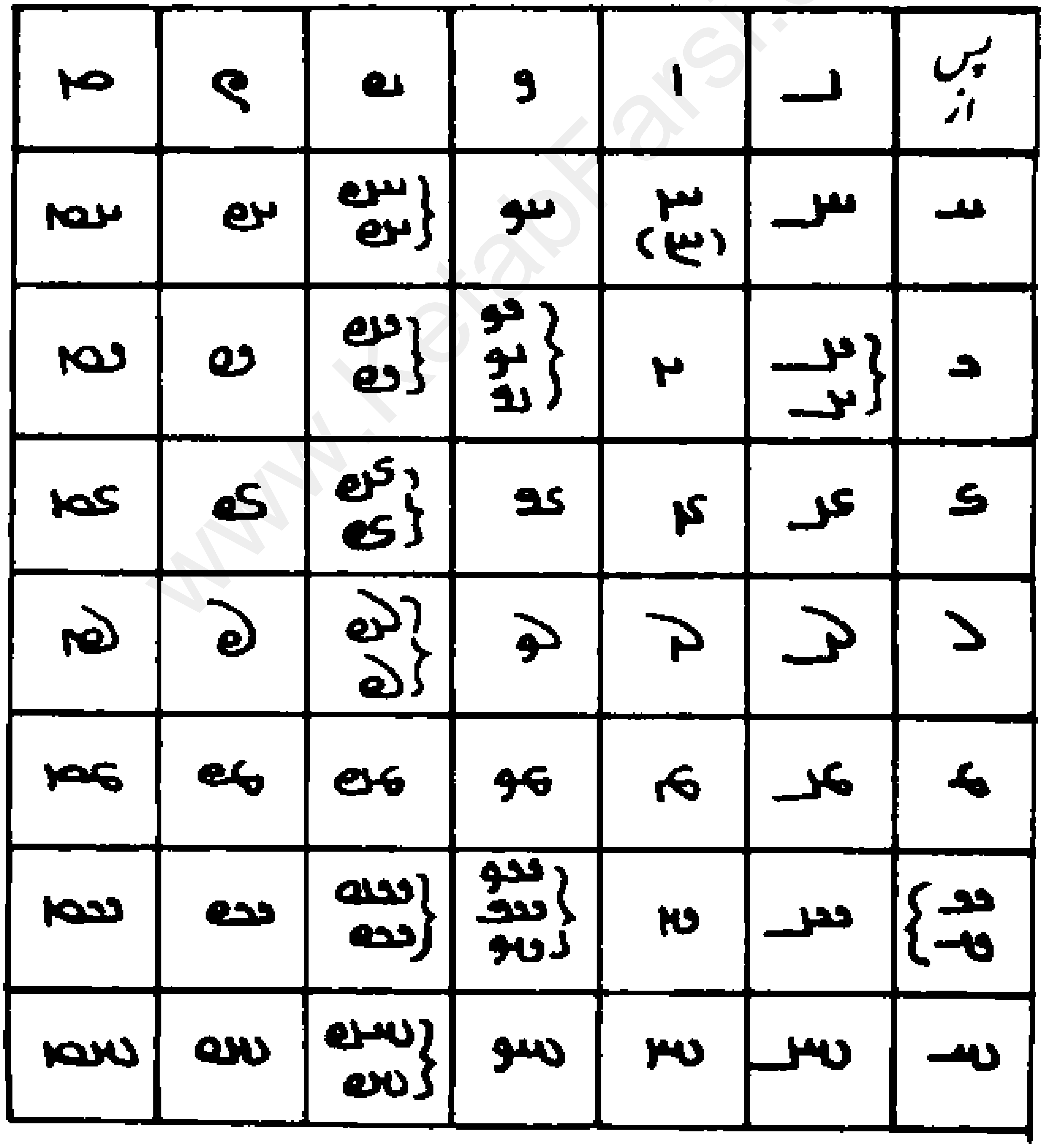
جدول ذیل شکلهای مختلف حرفهای این خط را در موارد فوق نشان می‌دهد:

الفبای پهلوی

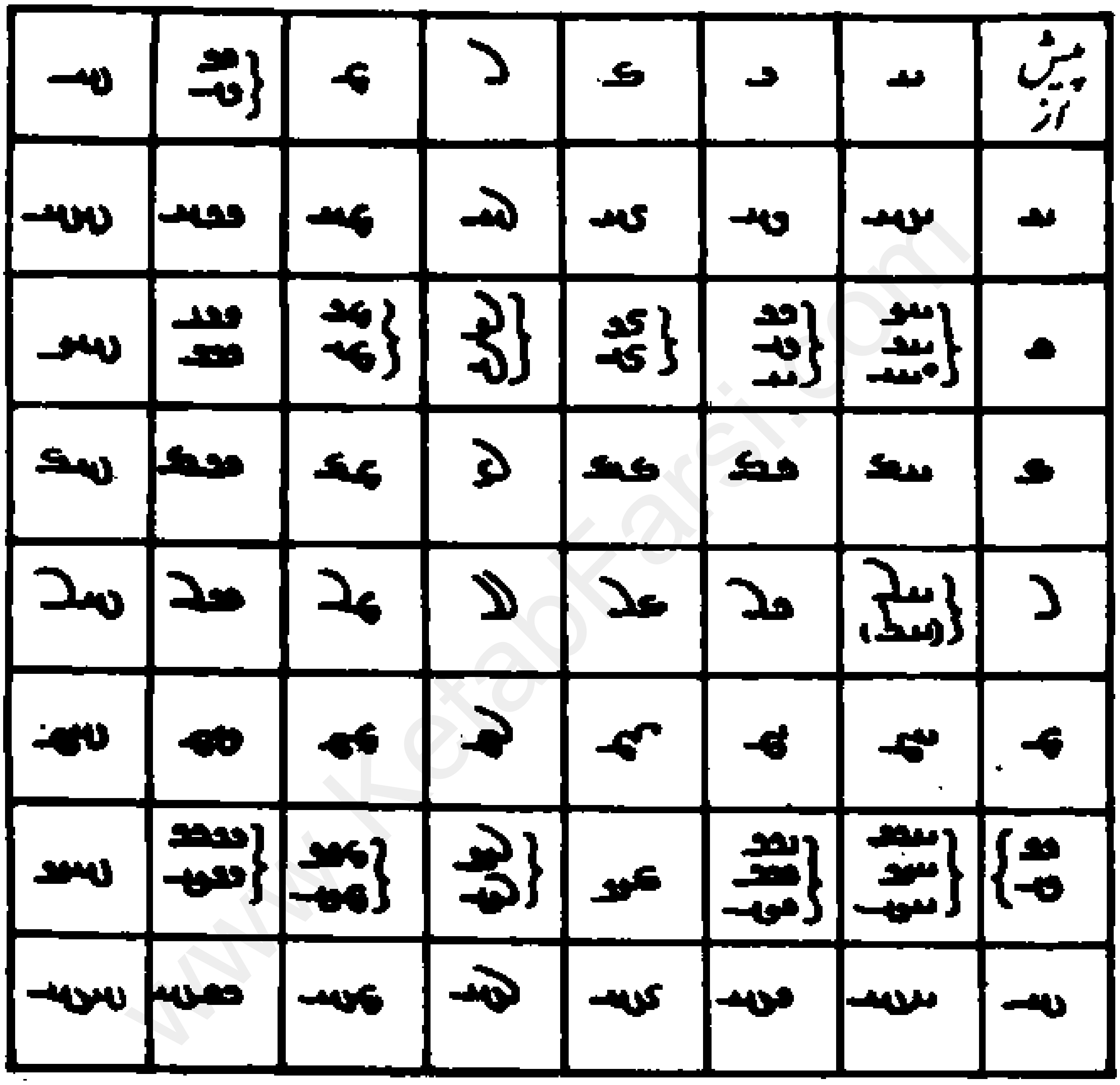


در این خط برای مصوتهای کوتاه نشانهٔ خاصی نیست. مصوتهای بلند با حرفهای معادل «الف، واو، یاء» نوشته می‌شوند. اما گاهی همین حروف برای نشان دادن مصوتهای کوتاه نیز به‌کار می‌روند.

یکی از عیبهای بزرگ خط پهلوی که خواندن آن‌را بسیار دشوار می‌کند ترکیب حرفها بایکدیگر است که غالباً صورتی متفاوت با هر دو حرف از آنها حاصل می‌شود. از آن جمله درجدول ذیل هر گاه یکی از حرفهای ستون اول افقی پس از یکی از حرفهای ستون اول عمودی درآید صورتی که مقابل آن دو حرف است حاصل می‌شود:



همچنین در جدول ذیل هرگاه یکی از حرفهای ستون اول افقی پیش از حرفی در ستون اول عمودی واقع شود صورت مقابل آن دو حرف به‌وجود می‌آید:



مشکل بزرگ دیگر برای خواندن خط پهلوی آن است‌که یك حرف نشانهٔ چند واك مختلف است و تنها از روی قرینه وآشنائی با زبـان می‌توان دریافت که هر حرف چگونه باید خوانده شود. برای مثال:

ـس = الف، ه، خ

و = گ، د، ی، (ج)

ا = و، ن، ر، ع (در هوزوارش)

هوزوارش

یکی دیگر از دشواریهای خط پهلوی آن است که بعضی از کلمات را به زبان آرامی نوشته به زبان ایرانی (پهلوانیك یا پارسیك) می‌خواندند. این رسم درست معلوم نیست که از کجا سرچشمه گرفته است. زبان و خط آرامی چنانکه دیدیم در شاهنشاهی هخامنشی رایج بود، و کاتبان آرامی در آن دستگاه به خدمت گماشته می‌شدند. از روی سنگنوشته‌ای در تخت جمشید که شاید به خط آرامی و زبان پارسی باستان باشد می‌توان دریافت که خط مزبور نه تنها برای نوشتن زبانهای سامی، بلکه برای کتابت زبانهای ایرانی هم از همان روزگار به‌کار می‌رفته است. بعضی سکه‌ها از امیران پارس، پادشاهان «پرتـه‌دار» پیش از ساسانیان، نیز به‌دست آمده که نام ایرانی را به خط آرامی روی آنها ثبت کرده‌اند.

بنابراین شیوهٔ هوزوارش‌نویسی ممکن است از آنجا ناشی شده باشد که کاتبان آرامی به زبان خود یعنی شیوهٔ تحریر کلمهٔ آرامی انس و عادت داشته‌اند و هنگام نوشتن مُتن‌های ایرانی کلمه را به صورتی که در زبان خود می‌نوشتند ثبت کرده‌اند. ابن‌الندیم می‌گوید: «این زوارشن‌ها قریب هزار کلمه بود و آنها را برای جدا کردن متشابهات از یکدیگر اختیار کرده بودند.» شاید در مواردی دو یا چند کلمهٔ پهلوی که به‌آن خط ناقص نوشته می‌شد باهم متشابه در می‌آمد و موجب اشتباه می‌شد. اما این نکته را علت کلی و عام برای اتخاذ این شیوه نمی‌توان فرض کرد.

در هر حال نوشته‌های پهلوی همه دارای شمارهٔ فراوانی از لغات «هوزوارش» است و در بعضی متن‌ها شمارهٔ این‌گونه لغات بر لغتهای پهلوی نیز فزونی دارد. کلمات آرامی که به جای الفاظ پهلوی نوشته می‌شد شامل همهٔ اقسام کلمه از اسم و فعل و حرف بود. برای مثال: حـرف اضافهٔ «از» را به خط پهلوی «مِن» می‌نوشتند. حرف نفی «نی» در آن خط به کلمهٔ آرامی «لا» نوشته می‌شد. کلمهٔ «نـام» را به لفظ «شِم» (که با «اسم» عربی هم‌ریشه است) و کلمهٔ «شب» را با کلمهٔ آرامی «لیلا» ثبت می‌

کردند. در فعل و صیغه‌های گوناگون آن، مادهٔ کلمه به لفظ آرامی نوشته می‌شد، اما جزء صرفی آن، که در زبان آرامی بکلی با ساختمان زبانهای ایرانی متفاوت بود، به زبان پهلوی ثبت می‌شد. یعنی مصدر «نوشتن» را به دو جزء تقسیم می‌کردند: یکی مادهٔ کلمه که آن را به لفظ آرامی بر می‌گرداندند و «یکتبون» می‌نوشتند و دیگر جزء نشانهٔ مصدر پهلوی که آن را به همان لفظ اصلی «تن» ثبت می‌کردند. و حاصل آنکه کلمهٔ «نوشتن» به صورت «یکتبونتن» کتابت می‌شد. همچنین در صیغه‌های دیگر صرفی، که یکتبونیت» و «یکتبونم» بجای «نویسد» و «نویسم» نوشته می‌شد.

بعضی از دانشمندان درآغاز مطالعات ایران‌شناسی گمان برده بودند که زبان پهلوی زبانی آمیخته از لغات آرامی و پارسی بوده است. اما امروز مسلم شده است که کلمات آرامی موجود در متن‌های پهلوی تنها نشانهٔ خطی است و هرگز به آن صورت خوانده نمی‌شده است؛ یعنی هنگام خواندن معادل ایرانی آنها را تلفظ می‌کرده‌اند. از مهمترین دلیل‌ها برای اثبات این نکته یکی آن است که از این هزار لغت آرامی که در خط پارسی میانه به‌کار رفته هیچ نشانی در فارسی دری و زبانهای دیگر ایرانی جدید برجا نیست؛ دیگر آنکه از جمله آثار باقی‌ماندهٔ ادبیات پارسی میانه کتاب لغتی است به‌نام «فرهنگ پهلویك» که در آن معادل پهلوی لغت‌های هوزوارش را ثبت‌کرده‌اند و این خود نشان می‌دهد که کلمات مزبور برای ایرانی زبانان آشنا و در زبان ایشان متداول نبوده است. دیگر آنکه چون دانشمندان زردشتی خواسته‌اند متن‌های پهلوی را که خواندن آنها بسیار دشوار بود به خط صریح و روشن اوستائی نقل کنند در مقابل کلمات هوزوارش معادل پهلوی یا ایرانی آنها را نوشته‌اند. متون مانوی نیز که درآنها هوزوارش به ندرت به‌کار رفته یکی از قرائن برای تلفظ کلمات فارسی میانه است.

کلمات هوزوارش در سنگنوشته‌ها و سکه‌های اشکانی و ساسانی و متون پارسیك با اختلافی به‌کار رفته است. درخط سغدی نیز لغات هوزوارش هست اما شمارهٔ آنها بسیارکم است. در متون مانوی هوزوارش به‌کار نرفته و این نیز دلیلی دیگرست براینکه کلمات آرامی نوشته‌ها را به‌آن زبان نمی‌خوانده‌اند.

پازند: نقل متن‌های پهلوی به خط اوستائی، که در قرنهای بعد از اسلام انجام گرفته پازند خوانده می‌شود. ظاهراً این کار نخستین بار به دست نریوسنگ صورت گرفت و سپس دیگران از او پیروی کردند. اصل بعضی از متنهای پهلوی که به صورت پازند درآمده اکنون از میان رفته و تنها صورت ثانوی آنها در دست است.

۲) ساختمان زبان پهلوی

قدیمترین آثاری که از زبانهای ایرانی میانه به دست آمده تحول بزرگی را در ساختمان زبان نسبت به زبانهای ایرانی باستان نشان می‌دهد. با آنکه فاصلهٔ زمانی میان این دو مرحله چندان زیاد نیست، یعنی از آخرین نوشتهٔ پارسی باستان تا نوشتهٔ قباله‌های اورامان بیش از سه قرن نگذشته، تحول و تکامل زبان در این مدت بسیار بیش از آن بوده است که میان مرحلهٔ ایرانی میانه با زبان امروزی ما، یعنی در فاصلهٔ بیست قرن روی داده است.

زبانهای ایرانی بسیار زودتر از دیگر زبانهای هند و اروپائی تحول یافته‌اند و می‌توان گفت که حتی پیش از میلاد مسیح این زبانها در مرحله‌ای از تحول بوده‌اند که زبانهای رومیائی و ژرمنی پس از ده قرن به‌آن رسیده‌اند.

مهمترین تغییری که در ساختمان زبانهای ایرانی میانه حاصل‌شده تبدیل آنها از صورت ترکیبی به صورت تحلیلی است. پیش ازین دربارهٔ ساختمان ایرانی باستان گفتگو کردیم و نشان دادیم که درپارسی باستان و اوستایی نام (اسم وصفت)، برحسب حالات هفتگانه یاهشتگانهٔ نحوی، صرف می‌شد، و گذشته ازین در شمار، سه ساخت مفرد، تثنیه، جمع، و در جنس نیز سه ساخت مذکر، مؤنث، خنثی وجود داشت. در زبانهای ایرانی میانهٔ غربی، از این همه ساختهای گوناگون نام، جز دو ساخت مفرد و جمع اثری دیده نمی‌شود. یعنی دیگر رابطهٔ کلمه را با کلمات دیگر جمله، از روی ساخت آن، نمی‌توان دریافت؛ و این معنی از روی موازین دیگر معین می‌شود.

این تحول عظیم، تا حد بسیار، نتیجهٔ تحول واکها بوده است. افتادگی مصوتهای آخر کلمه و هجای آخر کلمه، موجب شده است که تفاوت میان ساختهای گوناگون نام از میان برود، و بر اثر آن ساختهای متعدد صرفی با هم یکسان شوند.

در ساختهای گوناگون فعل نیز تحول فراوان دیده می‌شود. مقوله‌ای که نمود خوانده شد از میان رفته و ساختهای تازه‌ای از مقولهٔ زمان جای آن را گرفته است.

در مقولهٔ زمان اثری از دو ساخت (اکنون ـ نامعین) دیده نمی‌شود. در پارسی باستان آنچه نامعین خوانده شد وقوع فعل را در زمانی غیر صریح بیان می‌کرد، و آنچه اکنون نامیده شد بیان وقوع فعل بود به‌طریقی که اثر و نتیجهٔ آن کامل و تمام شده باشد. اما در زبانهای ایرانی میانهٔ غربی مقولهٔ زمان توسعه یافته و این معانی نیز از روی ساختهای متعدد متعلق به زمان دریافته می‌شود.

در مقولهٔ شمار، ساخت تثنیه یکسره نابود شده است.

در مقولهٔ باب، نیز آنچه «ناگذر» خوانده شد از میان رفته است.

در مقولهٔ وجه، تحولی که در پارسی باستان آغاز شده بود به انجام رسیده، یعنی وجه تأکیدی در همهٔ موارد جای خود را به «وجه امری» داده است.

در ضمیرها، و بعضی از ادوات ربط مانند موصول که در حکم صفت بودند، از تفاوت مؤنث و مذکر و خنثی و تثنیه اثری نمانده است؛ یعنی ضمیرها تنها دو صورت مفرد و جمع دارند؛ و موصول، مانند حروف، تنها دارای یك صورت است.

در دستگاه واکها، بر طبق قوانین تحول، تغییرات مهمی روی داده که در ذیل فصول ابدال، حذف، قلب، ادغام، قرار می‌گیرد و در فصل دیگر این کتاب، آنجا که از تحول واکهای زبان فارسی در طی تاریخ بحث می‌شود با تفصیل لازم از آن گفتگو خواهیم کرد.

۱) واکها

مصوت: در خط پهلوی چنانکه دیدیم (ص ۲۴۹) مصوتهای کوتاه نشانهٔ

خاصی ندارد و تنها گاهی با همان نشانهٔ مصوت بلند نوشته می‌شود. مصوتهای مرکب نیز به صورت مصوت ساده نوشته می‌شوند. اما از روی قرائن و موازین زبان‌شناسی می‌توان دریافت که در زبان پارسی میانه شش مصوت ساده وجود داشته که، از نظر امتداد، سه کوتاه و سه بلند بوده است. دو مصوت مرکب نیز در این زبان بوده که یا بازماندهٔ مصوتهای مرکب پارسی باستان، یا نتیجهٔ آمیختگی دو مصوت متوالی بوده است.

بنابراین مصوتهای زبان پارسیك از این قرارست:

	کوتاه	بلند
ساده:	ـَ = زبر (فتحه) در فارسی دری	آ = الف ممدود
	ـُ = پیش (ضمه) » »	اُو = واو ماقبل مضموم
	ـِ = زیر (کسره) » »	ای = یای ماقبل مکسور
مرکب:		اې = یای مجهول
		او = واو مجهول

هیچ شك نیست که تفاوت میان مصوتهای کوتاه و بلند در پارسی میانه تنها امتداد نبوده و چنانکه در فارسی امروز دیده می‌شود اختلاف زنگ نیز میان این مصوتها وجود داشته است.

صامت : تعیین چگونگی ادای واکهای صامت پارسیك به طور دقیق و قطعی میسر نیست، زیرا که این زبان مرده است و از روی خط ناقص پهلوی و حتی از روی بازنویس پازند نمی‌توان بیقین چگونگی تلفظ واکها را معین کرد. با این حال از روی موازین زبان‌شناسی، یعنی مقایسهٔ کلمات پارسیك با زبانهای ایرانی باستان و فارسی جدید گمان می‌رود که این زبان دارای صامتهای ذیل بوده است:

انسدادی	بی‌آوا: پ، ت، ك.	
	آوائی: ب، د، گ.	
انقباضی	سایشی:	بی‌آوا: ف، س، ث، ش، خ، هـ.
		آوائی: و، ز، ذ، ژ، غ.
	روان: ر، ل.	

نیم مصوت: ی.
خیشومی: ن، م.
مرکب { بی‌آوا: چ.
آوائی: ج.

اما باید در نظر داشت که خط پهلوی، از آغاز پیدایش، ثابت و تابع شیوهٔ خاصی باقی مانده و حال آنکه زبان در طی چندین قرن بی‌شك تحول یافته است. بنابراین حرفهای خط پهلوی، صرف‌نظر از نقصهای آن، اگر در ابتدا نشانهٔ واك صریح و مشخصی بود در پایان دورهٔ ساسانی و قرنهای نخستین اسلامی دیگر درست از آن واك حکایت نمی‌کرد، چنانکه مثلاً در خط فارسی امروز صورت نوشتهٔ «خو» در کلمات خویش و خواهش، نشانهٔ واك خاصی متفاوت با واك «خ» نیست.

در خط پهلوی برای دو واك «ت» و «ث» نشانهٔ واحدی هست (ص) اما از روی قرائنی می‌توان گمان برد که در آغاز، این حرف معادل «ث» تلفظ می‌شده و در اواخر، آنجا که این واك بعد از «ر» قرار داشته به «ه» تبدیل یافته بوده است. یعنی صورت مکتوب کلمه حفظ شده، اما صورت ملفوظ آن تغییر کرده بوده، و فی‌المثل کلمهٔ در ابتدا «مِثر» و در اواخر «مهر» تلفظ می‌شده است.

همچنین شاید حرف در ابتدای این دوره معادل «پ» و در پایان معادل «ب» ادا می‌شده است، یعنی کلمهٔ «آپ» در دورهٔ اشکانی، به صورت «آب» در اواخر ساسانیان تبدیل یافته بوده، و شاید در این تحول مراحلی نیز وجود داشته؛ به این طریق که ابتدا «آپ» به «آوَ» و سپس به «آب» بدل شده است.

واك «ت» میان دو مصوت شاید ابتدا به «ذ» و سپس در اواخر عهد ساسانی به «د» بدل شده و به این طریق کلمه‌ای که در خط پهلوی همیشه به صورت «پیت» و «پیتر» ثبت شده در تلفظ مراحل سه گانهٔ «پِتَر» و «پِذَر» و «پدر» را پیموده باشد.

دربارهٔ حرف «ج» نیز احتمال می‌توان داد که نخست در تلفظ به «ج» و سپس به «ژ» و بعد به «ز» بدل شده باشد، و به این طریق کلمهٔ «هَچ» به «آج» و بعد به «آژ» و آخر به «از» تبدیل یافته باشد.

اما در همهٔ این موارد صورت خط پهلوی ثابت است و هیچ نشانی از این‌گونه

تحول واکها وجود ندارد.

۲) ساختمان نام

در پهلوی نام یا ساده است یا مشتق یا مرکب. مشتق آن است که از یك کلمهٔ اصلی و یك پیشوند یا پسوند ساخته شده باشد. مرکب آن است که از پیوستن دو کلمهٔ مستقل حاصل شود.

پسوند و پیشوند : در پارسی باستان چنانکه دیدیم شمارهٔ فراوانی پیشوند و پسوند وجود داشته که در ساختمان نام به کار می‌رفته است. در پارسی میانه بعضی از این اجزاء به‌سبب اسقاط مصوتها و گاهی هجاهای آغازی و پایانی نابود شده؛ یا عمل آنها در ساختن کلمهٔ تازه متروك مانده است و تنها نشانی از آنها در بعضی کلمات برجاست. به این طریق بسیاری از کلمات که در اصل از یك ریشه یا ماده و یك جزء پیشین یا پسین ساخته شده بود به‌صورت کلمهٔ ساده درآمده است.

این‌گونه اجزاء که دیگر در ساختمان کلمات تازه وظیفه‌ای انجام نمی‌دهند اجزاء ترکیبی (پیشوند یا پسوند) مرده خوانده می‌شوند.

مثال پسوندهای مرده: a ـ و ā ـ و ma ـ و man ـ و ana ـ است در کلمات ذیل:

پهلوی	پارسی باستان
(کار) kār	kār–a
(گوش) gōš	gauš–a
(در) dar	duvar–ā
(تهم) tahm	tax–ma
(گام) gām	gā–ma
(نام) nām	nā–man
(روزن) rōzan	rauč–ana
(انجمن) anjuman	hanjam–ana

و مثال پیشوندهای مرده: ـ ā و ـ pati و ـ abi و ـ ava و ـ ni و ـ para و ـ pari و ـ uz و ـ vi در کلمات ذیل:

پارسی باستان	پهلوی
ā–bar-	āvar- (آوردن)
abi–rauč-	aprōz- (افروختن)
pati–mā-	paymāy- (پیمودن)
ava–pat-	ōpast- (افتادن)
pari–bar-	parvar- (پروردن)
ni–piš-	nipis- (نبشتن ــ نوشتن)
uz–dah-	uzdāhīk- (بیرون کشور)
vi–či-	vizīt- (گزیدن)

اما بسیاری از پیشوندها و پسوندهای باستان در زبانهای ایرانی میانه و از آن جمله در پهلوی برجا مانده و بعضی اجزاء تازه نیز به‌وجود آمده است. از آن جمله برای مثال:

پسوندهای: ـَ ك، ـ آك، ـ مان، ـ آنك، ـ آوند، ـ چار، ـ دان، ـ ین، ـ یك، ـ شن، ـ كار، ـ اومند، ـ پان، ـ پت، ـ ستان، ـ تار، ـ آوَرپا، ـ وَر، ـ وار،...

در كلماتی مانند: نامك (نامه)، داناك (دانا)، پاپكان (بابكان، منسوب به بابك)، مردانك (مردانه)، ورجاوند، كارچار (كارزار)، استودان (ستودان، مقبره)، شیرین، نامیك (نامی)، مینیشن (منش)، وِناسكار (گناهكار)، شویومند (شوهردار)، ستورپان (ستوربان)، سپاهپت (سپهبد)، شپستان (شبستان)، فریفتار (فریبنده)، دستوَر (دستور)، خوتاپوار (شاهوار)...

و پیشوندهای: اَ ـ اَپی ـ، اَپا ـ، هم ـ، هو ـ، دش ـ، . . .

در كلماتی‌مانند: اَكار (بیكار، بی‌اثر)، اَپی‌گُمان (بیگمان)، اپاگُمان (بیگمان)، هم‌تخمك (هم‌نژاد)، هوچهر (خوب چهر) دش چشم (بدچشم، حسود). . .

تركیب: تركیب عبارت است از آن كه دو كلمهٔ مستقل به هم بپیوندند و كلمه‌ای با معنی دیگر بسازند. در زبان پهلوی تركیب بسیار رایج است و انواع گوناگون دارد. از آن جمله:

۱) تركیب اسم با اسم:

مانند: روجك‌شپان = شبانروز

کارنامك = کارنامه

ستورگاس = ستورگاه، جای چهارپایان

۲) ترکیب صفت با اسم که از مجموع آنها صفت حاصل می‌شود:

مانند:	وَدخیم	=	بدخو
	وِهدین	=	بهدین
	اَدان‌مرت	=	نادان‌مرد

۳) ترکیب اسم با یکی از مشتقات فعل که از آن صفت ساخته می‌شود:

مانند:	نام‌بُرتار	=	نامبردار
	ورزِکرتار	=	زراغت‌کار ـ زارع‌پیشه
	بیم‌کن	=	ترسناك

صرف نام: اسم وصفت در پهلوی (پهلوانیك، پارسیك) صورت واحدی دارد و حالات نحوی در آن وجود ندارد، به عبارت دیگر اسم در این زبان صرف نمی‌شود.

مثال از کارنامهٔ اردشیر بابکان:

حالت کنائی: اَردوان پَد ستخر نشست. (اردوان به استخر می‌نشست)

حالت رائی: اسپان‌ما رنجینید (اسبان را مرنجانید)

حالت وابستگی: ساسان شپان اِ پاپك بود. (ساسان شبان بابك بود)

حالت برائی: پَد پاسَخو اُ اردوان گوفت. (در پاسخ به اردوان گفت)

شمار: در زبانهای ایرانی باستان اسم از حیث شمار سه وجه مفرد، تثنیه، جمع داشت. اما در زبانهای ایرانی میانهٔ غربی تثنیه یکسره نابود شده و ازان نشانی نیست.

نشانهٔ جمع در پهلوی جزء «ان» است که به آخر اسم مفرد افزوده می‌شود. این جزء اختصاص به جاندار ندارد، بلکه برای همهٔ انواع اسم به کار می‌رود.

پیتر	پیتران	(پدران)
گوسپند	گوسپندان	(گوسفندان)
آتخش	آتخشان	(آتشها)

مِنِشن	مَنِشنان	(منشها)

جزء «ـان» در جمع پارسی میانه بازماندهٔ ساخت جمع اسم درحالت وابستگی کلماتی است که در پارسی باستان مادهٔ آنها به مصوت a ختم می‌شده است. در این حالت جزء صرفی کلمه ānām ـ بوده و با افتادن هجای آخرین به صورت ān در آمده است:

پارسی باستان	پارسی میانه
خشایَثیَ خشایَثیانام	شاهان‌شاه

جزء دیگری که برای نشانهٔ جمع در پارسی میانه وجود دارد «یها» است. اما استعمال آن نادر است و در متون زند اوستا دیده نمی‌شود. تنها در بندهش و درپازند مینوی خرد این نشانهٔ جمع وجود دارد. در بندهش:

کوف	کوفیها	(کوهها)
روت	روتیها	(رودها)
چَشمك	چَشمکیها	(چشمه‌ها)
پوست	پوستیها	(پوستها)

و درپازند مینوی خرد:

در	دریها	(درها)
دریاو	دریاویها	(دریاها)
وِدَرگ	وِدرگیها	(گذرها)

اما در پارسیك این جزء، به طور عام، از صفت یا اسم معنی، قید می‌سازد و معادل جزء «انه» در فارسی جدید است:

دوستیها = دوستانه

جنس: تفاوت جنس یعنی مذکر و مؤنث و خنثی، که در زبانهای ایرانی باستان وجود داشت در پارسی میانه یکسره از میان رفته است. هرجا که تشخیص نر از ماده لازم باشد یا با دو کلمهٔ مختلف بیان می‌شود، چنانکه در فارسی جدید کلمات مرد و زن، گوسفند و میش، اسب و مادیان، به‌کار می‌رود، یا در موارد معدود

صفتی معادل نر یا ماده را به اسم می‌افزایند.

۳) ساختمان فعل

کلمه‌ای که دلالت بر انجام یافتن کاری یا داشتن حالتی می‌کند در پارسیک دارای سه نوع ساختمان است: ساده، پیشوندی، مرکب.

فعل ساده: دارای مادهٔ واحدی است که اجزاء آن در ساختمان ماده‌های دیگر به‌کار نمی‌روند. بسیاری از ماده‌های سادهٔ فعل در پارسی باستان و دیگر زبانهای ایرانی آن مرحله، خود از اجزائی مرکب بوده‌اند. اما درپارسی میانه این پیشوند-های فعل عمل فعال خود را در ساختن کلمات تازه از دست داده‌اند. این اجزاء که دیگر وجود مستقلی ندارند «پیشوندهای مرده» خوانده می‌شوند. بنابراین مراد ما در اینجا از فعل ساده اعم است از آنچه مادهٔ آنها از یك جزء اصلی تشکیل شده و آنچه در اصل شامل دو جزء یا بیشتر بوده، اما دراین مرحله از تحول زبان اجزاء آنها به هم چسبیده و صورت واحد ساده یافته است.

مثال فعلهای ساده‌ای که بیش‌از یك ماده ندارند:

رسیدن:	از ریشهٔ	ـ رَس ـ
دیدن:	»	ـ دی ـ
گفتن:	»	ـ گوب ـ
خفتن:	»	ـ خوَپ ـ

مثال فعلهای ساده که مادهٔ آنها از یك ریشه با یك پیشوند مرده حاصل شده است:

نوشتن: از ریشهٔ ـ pais ـ باپیشوند ـ ni

فروختن: از ریشهٔ ـ vax ـ باپیشوند ـ fra

پرداختن: از ریشهٔ ـ tak ـ باپیشوند ـ para

فعل پیشوندی: دارای یك مادهٔ اصلی و یك جزء پیشین، یا پیشوند فعل، است

و این جزء که نکته‌ای به مفهوم مادهٔ فعل می‌افزاید و خود معنی و مورد استعمال جداگانه ندارد در ساختمان بسیاری از فعل‌ها به کار می‌رود. مانند:

اندر شدن، اندر رسیدن، اباز گشتن، اباز داشتن، اباز ایستادن، اباز گفتن، اَبَرآوردن، اَبَر نهادن، اَبَر کردن، فراز کردن، فراز رفتن، فراز رسیدن، فرود شدن، فرود وَشتن (فرود گشتن) و مانند آنها.

فعل مرکب: شامل یك کلمهٔ اصلی است که نام (اسم یا صفت) یا یکی از مشتقات اسمی فعل است و این قسمت تغییر صورت نمی‌دهد، یعنی صرف نمی‌شود؛ قسمت دیگر فعلی است که صرف می‌شود و آن را در اصطلاح «معین فعل» می‌خوانند. در پارسی میانه فعل مرکب فراوان نیست اما نامهای متعدد با معین فعل «کردن» به کار می‌رود. مانند:

زین کردن، روشن کردن، آزمایش کردن، و جز اینها.

صرف فعل: در فصل «ساختمان پارسی باستان» گفتیم که فعل در آن زبان شامل مقوله‌های گوناگون شخص، شمار، وجه، باب، نمود، بوده است.

در پارسی میانه دستگاه صرف فعل زبانهای باستانی به‌سبب اسقاط مصوتها یا هجاهای آخر ساختها (صیغه‌ها) یکسره فروریخته و سپس به حکم ضرورت عوامل دیگری در کار آمده و دستگاه تازه‌ای برای صرف فعل ایجاد شده است.

در صرف فعل پارسی میانه از ساخت تثنیه نشانی نیست. وجه تأکیدی از میان رفته و جای خود را به وجه امری داده است. باب ناگذر متروك و مقولهٔ نمود یکباره نابود شده است.

شناسه‌های گوناگون که در پارسی باستان برحسب وجه و باب تغییر می‌پذیرفت از روی قیاس به صورت یکسانی درآمده، و مادهٔ فعل که واحد بود در زمانهای گذشته و اکنون دو صورت جداگانه یافته است.

شناسه: اصل شناسه (یعنی جزء صرفی که بر شخص دلالت می‌کند) در پارسی میانه از ریشهٔ «ـ ah ـ» در پارسی باستان که به معنی «بودن» است مشتق شده است. از این ریشه در پارسیك نخست ساختهای مضارع فعل مستقل «هستن» حاصل می‌شود

که اجزاء اسمی جمله را بهم ربط می‌دهد:

هَم (هستم، ام)	هیم (هستیم، ایم)
هی (هستی، ای)	هیذ (هستید، اید)
هَست (است)	هَند (هستند، اند)

مثال: کی هَم اُذ کی خویش هَم = که هستم و که (را) خویش هستم.

تو آج کَدام تخمك اُذ دوذَك هی = تواز کدام نژاد یا دوده هستی؟

پابك راذ پوس ای هست = بابك را پسری هست.

چشان ای اندر هر ۲ هَند = چیزهائی که اندر هردو هستند.

مادهٔ ساخت‌های گذشته (ماضی): در پارسی میانه مادهٔ ساختهای گذشته از صورت صفت مفعولی مشتق از فعل که در پارسی باستان با افزودن جزء صرفی ta- حاصل می‌شد ساخته شده است. این شیوهٔ استعمال کلمه یا ساختمان جمله در نوشته‌های پارسی باستان نیز سابقه دارد:

aita manā kartam = این کردهٔ من است: این (را) من کردم

būta ahmi = بودهٔ من است: من بودم

در پارسی میانه این شیوهٔ بیان تعمیم یافته و از آن مادهٔ یگانهٔ ساخت زمان گذشته حاصل شده است. از ترکیب این ماده با ساختهای زمان حال «بودن» است که صرف فعل ماضی انجام می‌گیرد:

رفت + هم = رفتم	رفت + هیم = رفتیم
رفت + هی = رفتی	رفت + هید = رفتید
رفت + . = رفت	رفت + هند = رفتند

این ساختمان در پارسیك مختص به فعلهای لازم است. اما در فعلهای گذرا (متعدی) ضمیر که در حکم شناسه است پیش از مادهٔ فعل واقع می‌شود:

اِم ـ کرد = کردم	اِمان ـ کرد = کردیم
اِت ـ کرد = کردی	اِتان ـ کرد = کردید
اِش ـ کرد = کرد(ش)	اِشان ـ کرد = کردند

گذشتهٔ دور: در پارسیك از مادهٔ گذشته با معین فعل «بودن» ساخته و صرف می‌شود. مثال:

آن زن کی اندر دارِشن آوِش مَذ بوذ

یعنی: آن زن که در دارائی اش آمده بود

گذشتهٔ نقلی: از همین مادهٔ صفت مفعولی با معین فعل «استادن» ساخته می‌شود. مثال:

آمد استید = آمده است.

گفت استید = گفته (شده) است.

زمان اکنون: مادهٔ زمان حال از مادهٔ فعل زبانهای باستان می‌آید و شناسه‌های این زمان صورت تحول یافتهٔ شناسه‌های پارسی باستان است:

ـ اِم	ـ ایم
ـ ای(ه)	ـ ایذ
ـ اِذ/ ایذ	ـ اِند/ ایند

بنابراین زمان حال یا اکنون از فعل کردن چنین صرف می‌شود:

کُنم	کُنیم
کُنی(ه)	کُنیذ
کُنِذ/ کنیذ	کُنِند/ کنیند

دوام و استمرار: در بحث ساختمان پارسی باستان گفتیم (ص ۱۹۰) که صرف فعل شامل یك مقولهٔ خاص بوده است که چگونگی آغاز و انجام یا دوام فعل را بیان می‌کرده و این مقوله را «نمود» فعل خواندیم. در پارسی میانه مقولهٔ نمود یکسره از میان رفته است. اما لزوم تصریح این معنی موجب شده که وسیلهٔ دیگری را برای بیان آن به کار ببرند. این وسیله استفاده از قیدی است که جریان و دوام را می‌رساند. در پارسی میانه، چه در زمان اکنون و چه در زمان گذشته قید «همی» برای این منظور به کار آمده است. چگونگی استعمال این کلمه در جمله‌های پارسی میانه بخوبی نشان می‌دهد که جزء صرفی فعل نیست، بلکه کلمهٔ مستقلی با

معنی قید است.

در زمان گذشته این جزء مفهوم تکرار فعل یا امری معتاد را می‌رساند:

همی براد خواه زن کِرد (بندهش)

همی برادر خواهر(را) بزنی کرد

یعنی رسم و عادت چنین بود.

اج خونیرس اُ اباریگ کشور همی وِدارید. (بندهش)

از خونیرس به دیگر کشور(ها) همی گذشتند

یعنی امری که به تکرار انجام می‌گرفت.

در زمان اکنون نیز «همی» برای بیان همین دو معنی به کار می‌رود و بیشتر با قید دیگری که معنی تکرار در زمان یا استمرار دارد همراه است:

هر روج اج چشمك ای اردیسور همی تاجیند (بندهش)

هر روز از چشمه ی اردیسور همی‌تازند

مثال دیگر:

اندر زریهیها هموار همی تاجید (بندهش)

اندر دریاها همواره همی تازد

جزء «بِ» : این جزء در خط پارسی میانه باهوزوارش « ... » و در پازند به صورت «بی» با یای مجهول نوشته می‌شود، که هم بر سر فعل ماضی و هم بر سر فعل مضارع درمی‌آید. در زمان گذشته وقوع تام فعل را بیان می‌کند:

کا گاو ای ایوگداد به وِدرد (بندهش)

چون گاو = تك‌افریده به گذشت (= درگذشت ــ مرد)

مثال دیگر:

مردم نشستك به کِرد (بندهش)

مردم(را) مقیم به کرد

در مضارع این جزء نشانهٔ فعل تابع است و از آنجا غالباً معنی زمان آینده را می‌رساند:

کا دروگ به زینند (بندهش)
چون دروغ(را) به زنند

زمان آینده: در پارسیك نیز مانند پارسی باستان ساخت خاصی برای زمان آینده وجود ندارد. و زمانی که مضارع خوانده می‌شود، خاصه چون فعل تبعی یا التزامی باشد مفهوم زمان آینده را می‌رساند:

چیون زردشت آورد اُی‌ـ‌بز دین‌آورید، رواگینید (بندهش)
چنانکه زردشت آورد او‌ـ‌نیز دین‌آوَرَد، رواکُنَد

صفت فاعلی و صفت مفعولی

صفت مفعولی: در پارسی میانه دو نوع صفت مفعولی هست. یکی از الحاق جزء «ت» به ریشهٔ فعل حاصل می‌شود:

گفت = گفته: سخن

فرجَفت = فرجامیده: انجام یافته

فرهَخت = فرهیخته: تربیت شده

این صورت است که در ساخت زمانهای گذشته با زمان اکنون فعل بودن استعمال می‌شود.

دیگر با افزودن پسوند «اَك» به این ترکیب:

فرهختَك = فرهیخته

فریفتَك = فریفته

گرفتَک = گرفته

پرگندَك = پراگنده

این صورت فقط در وصف اسم مانند صفت پیوسته یا وابسته به کار می‌رود و در ساختهای فعل متداول نیست:

ساسان بد پیل اِي آراستَك اِي سپیذ نشست استاذ (کارنامه)
ساسان به پیل - آراسته - سفید نشسته بود

صفت فاعلی: از مـادهٔ اصلی فعل، یعنی مـادهٔ مضارع، با افـزودن پسوندهای «آن» و «ـَ ندك» حاصل می‌شود مانند:

پرندك = پرنده　　زیوندك = زنده، زیست‌کننده

گری‌ـان = گریان　　کوخشان = کوشان

و پسوند «ـَ ندك» در پارسیك همان پسوند «nt-» پـارسی باستان است کـه جزء «ـَ ك» به آن افزوده شده است.

مصدر: پسوند مصدر در پارسیك همه جا «تَن»است. اما چنانکه می‌دانیم خط پهلوی جنبهٔ تـاریخی دارد یعنـی صورت کهن آن تـا پـایان حفظ شده و از این‌رو چگونگی تلفظ حرفها را در زمـانهای متوالی از روی خط نمی‌توان دریـافت. در نوشته‌های پازندگاهی، آنجا که ماقبل این پسوند واك مصوت یا آوائی است صورت «دَن» نیز دیده می‌شود، و از اینجا می‌توان گمان برد کـه آوائی شدن واك «ت» در موارد فوق، چنانکه در فارسی جدید قاعدهٔ عام است، در زبان پارسیك نیز سابقه داشته است. درهرحال این پسوند بازماندهٔ پسوند مصدر tanaiy ـ در پارسی باستان است (ص ۱۹۲) که با اسقاط جزءِ صرفی حالت برائی مفرد، به صورت «تَن» یا «دَن» درآمده است.

۴) ساختمان جمله

نظم اجزاءِ جمله در پارسی میانه صورت ثابت و واحدی ندارد، اما در جملهٔ خبری صورت عامتر آن است که فعل در آخر جمله بیاید:

ارذوان اُذ اَسواران فراج رسیذ هَند (کارنامه)

اردوان و سواران فراز رسیدند

اما گاهی اجزاءِ دیگر جمله پس از فعل درمی‌آید:

پذ پاسَخو پذواجیذ آن کنیك کرپ (کارنامه)

به پاسخ گفت آن کنیزك پیکر

در جملهٔ امری نیز وابسته‌های فعل گاهی پس از آن می‌آید:
اشتاب تا اُ دریاب (کارنامه)
بشتاب تا به دریا

جملهٔ اسمی

در پارسی میانه، مانند پارسی باستان، جملهٔ اسنادی یعنی جمله‌ای که صفتی یا حالتی را بــه نهاد نسبت می‌دهد، گاهی بــا ساختهای فعل «بودن» به کار می‌رود و گاهی بدون آن.

مثال با فعل بودن یا هستن:
تو کی هی = تو که‌ای؟ (تو که هستی؟)
بی‌فعل اسنادی به صورت جملهٔ اسمی:
این دشت نیوك اُذ گور ایذَر وَسْ (کارنامه)
=این دشت نیکو و گور اینجا فراوان

باب سوم

زبانهای ایرانی نو

۱

پهلوی - فارسی - دری

اصطلاح **ایرانی نو** به زبانهائی اطلاق می‌شود که پس از استیلای تازیان در یکی از نقاط سرزمین پهناور ایران رواج داشته و ذکری از آنها به میان آمده یا نمونه‌هائی اندك یا بسیار از بعضی به جای مانده است. اما این اصطلاح چنانکه پیش ازین گفتیم بیشتر ناظر به ساختمان زبانها یا گویشهای مزبور است و تنها جنبهٔ تاریخی منظور نیست. با این حال جز در چند مورد مانند زبانهای سغدی و خوارزمی و ختنی، ساختمان این زبانها با دوران تاریخی آنها تطبیق می‌کنند.

می‌دانیم که زبانهای ایرانی در دوران باستان و دوران میانه شامل گویشهای متعددی بوده است که تنها نام و نشان بعضی از آنهارا در دست داریم. اما آثار نوشته از آنها تنها متعلق به چند گویش است که هر یك به علتهای سیاسی یا اجتماعی جنبهٔ رسمیت یافته و زبان اداری و دولتی یا زبان دینی شده بود.

از زبانهای ایرانی باستان، اوستائی که به گمان نزدیك به یقین گویش شرقی بوده است زبان دین زردشتی شد و تا چندین قرن به حکم دین میان مؤبدان و مؤمنان زردشتی باقی ماند. اما پارسی باستان که گویش ایرانیان جنوب غربی بود

در شاهنشاهی هخامنشی زبـان رسمی دولتی شمرده شد و در سنگنوشته‌های شاهان این خاندان به کار رفت.

از زبانهای ایـرانی میـانه، شاید از اواسط عهـد شاهنشاهی اشکانی، زبـان پهلوانیك رسمیت یافت، تا آنجا که نخستین شاهان ساسانی، یعنی فرمانروایانی که از جنوب غربی ایران برخاسته بودند آن زبان را نیز در سنگنوشته‌های یادگار به موازات گـویش جـاری خود بـه کار بردند. سپس گـویش جنوب غربی کـه زبان فرمانروایان ساسانی بود و آن را پارسیك می‌خوانیم زبان دولتی و اداری شد و در طی بیش از چهار قرن که خاندان ساسانی بر سرزمین پهناور ایران فرمان می‌راندند کم‌کم بر گویشهای دیگر ایرانی، چه در مغرب و چه در مشرق غلبه کرد.

در دوران ایرانی میانه گمان نزدیك به یقین این است که استقرار فرمانروایان پارسی در مشرق ایران و پادگان سربـازان پـارسی، و رواج آئین دولتی زردشتی، گویش پارسیك یعنی پهلوی جنوب غربی ایران را کـه زبـان دولتی و رسمی بود در شرق گسترش داده و با زبانهای شمال غربی مانند پهلوانیك سخت معارضه داشته است، چنانکه در اواخر دوران شاهنشاهی ساسانی زبـان پهلوی جنوبی یا پارسیك میان همهٔ طبقات شرق ایران جانشین پهلوانیك یعنی گویش محلی ایشان شده بود.

به این طریق بـاید گفت کـه در طی تاریخ دراز مدت شاهنشاهی ایرانیان، در هر یك از ادوار، یك زبان رسمی اداری بوده که بر گـویشهای متعدد محلی غلبه داشته است، و به عبارت دیگر، همیشه در ایران یك زبان دَری در کار بوده که زبان فارسی دری بعد از اسلام نیز آخرین مرحلهٔ تکامل و تحول آن است.

بعضی از مورخان اسلامی در ذکر زبانهائی که در ایران پیش از اسلام رواج داشته پهلوی و فارسی و دری را سه زبـان یا سه گویش متفاوت شمرده‌اند. از آن جمله حمزةبن‌الحسن اصفهانی در کتـاب التنبیه علی حدوث‌التصحیف دربـارهٔ هر یك از آنها چنین توضیح می‌دهد:

«فهلوی: (پهلوی) زبانی بوده است که شاهان در مجالس خـود به آن سخن می‌گفتند و آن منسوب است به فهله و این نام بر پنج شهر ایران کـه اصفهان و ری

و همدان و ماه نهاوند و آذربایجان باشد اطلاق می‌شود.

فارسی: زبانی بود که مؤبدان و کسانی که با ایشان سروکار داشتند بدان سخن می‌گفتند و آن زبان شهرهای فارس است.

دری: زبان شهرهای مدائن است وکسانی که در دربار شاه بودند به آن گفتگو می‌کردند و این لفظ نسبت است به دربار و در این زبان از میان لغات شهرهای مشرق لغت اهل بلخ غلبه دارد[1].»

این مطالب را حمزهٔ اصفهانی از قول زردشت‌بن‌آذر خوره معروف به محمد متوکلی نقل می‌کند. ابن‌الندیم نیز در الفهرست همین نکات را از قول ابن مقفع آورده[2] و در منابع دیگر نیز از این دو مأخذ نقل کرده‌اند.

اما در اکثر نوشته‌هائی که مربوط به زبانهای ایرانی بعداز اسلام است دو اصطلاح **فارسی** و **دری** را مترادف و گاهی هر دو را با هم به یك معنی آورده‌اند و گاهی دری را صفت فارسی و در معنی فصیح ذکر کرده‌اند. مطرزی می‌نویسد: «الفارسیة الدریة الفصیحة نسبت الی در و هوالباب بالفارَسیة.»[3]

فردوسی می‌گوید:

بفرمود تا پارسی و دری   نبشتند و کوتاه شد داوری[4]

در این شعر گمان می‌رود که حرف عطف میان پارسی و دری را کاتب افزوده باشد. و در غیر این حال هم می‌توان فارسی را به‌معنی عام و صفت دری را برای بیان اختصاص یعنی آن‌گونه پارسی که دری است توجیه کرد.

مقدسی در احسن‌التقاسیم همهٔ زبانهای ایرانی را **فارسی** خوانده و از بیان او چنین برمی‌آید که لفظ **دری** را به‌معنی فصیح به کار می‌برد و از آن زبانی جداگانه اراده نمی‌کند. عین عبارت او چنین است: و کلام اهل هذه الاقالیم الثمانیة (ای اقالیم الاعاجم) بالعجمیه، الا ان منها دریة، و منها منغلقة. و جمیعهاتسمی الفارسیة. و

---

۱) التنبیه علی حدوث التصحیف، چاپ بغداد، ۱۹۶۸ م، ص ۶۷ــ۶۸.
۲) الفهرست، چاپ مصر. ۱۳۴۸ هـ. ق، ص ۱۹.
۳) المغرب فی ترتیب المعرب، چاپ حیدرآباد، ۱۳۲۸ هـ. ق، ص ۱۷۷.
۴) شاهنامه، چاپ مسکو، ج ۸، ص ۲۵۴.

اختلافهمایین و انعجامها مشکل.[۵]

مسعودی دربارهٔ زبان مردم مصر می‌گوید: «تغیرت کتغیر الفهلویه، و هی الفارسیة الاولی، الی الفارسیة الثانیة»[۶] و بنابراین فارسی را دنبالهٔ پهلوی می‌شمارد نه زبانی جداگانه.

اصطخری دربارهٔ زبان مردم استان فارس می‌نویسد: و لهم ثلاثة السنة: الفارسیة التی یتکلمون بها، و جمیع اهل فارس یتکلمون بلغة واحدة. یفهم بعضهم عن بعض الا الفاظ تختلف لا تستعجم علی عامتهم. و لسانهم الذی به کتب العجم (الذی کتب به العجم الکتب) و ایامهم و مکاتبات المجوس فیما بینهم هوالفهلویة التی تحتاج الی تفسیر حتی یعرفها الناس. و لسان العربیة التی بها مکاتبات السلطان و الدواوین و عامة‌الناس.[۷]

ممکن است اشارهٔ اصطخری به زبان پهلوی (پارسیك) بوده باشد که هنوز میان زردشتیان استان فارس به کار می‌رفته و کتابهای دینکرد و بندهش که در همین زمان (قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری) در آن استان تألیف یافته به این زبان یا گویش است. بعضی از نوشته‌های فارسی به خط عبری که به دست آمده است ـ اگرچه بیشتر آنها تاریخ صریح ندارد ـ شاید در همین زمان در فارس یا خوزستان تألیف یافته و چنانکه بعد خواهیم دید به گویش جنوب غربی است و با فارسی دری از حیث ساختمان و دستگاه واکها تفاوتهائی دارد.

از موارد متعدد دیگری که در آثار مورخان و جغرافی‌دانان اسلامی ذکر شده است بخوبی معنی اصطلاح دری واضح می‌شود. از آن جمله مقدسی در ذکر زبان مردم بخارا می‌نویسد زبانشان دری است و هرچه از آن‌گونه باشد دری خوانده می‌شود، زیرا که آن زبانی است که به آن نامه‌های شاه را می‌نویسند و با آن عریضه به شاه می‌فرستند، و اشتقاق آن از در است که باب (درگاه) باشد یعنی

---

۵) احسن‌التقاسیم، چاپ لیدن، ص ۲۵۹.

۶) مروج‌الذهب، چاپ پاریس، ج ۲، ص ۴۱۴.

۷) المسالك و الممالك، چاپ دوخویه، ص ۱۳۷.

آن زبانی است که در درگاه (شاه) به آن گفتگو می‌کنند[۸].

حدیثی از پیغمبر اسلام نقل کرده‌اند که فرموده است: «لسان اهل الجنة العربية و الفارسية الدرية»[۹] و توضیح می‌دهند که «قول الدرية صفة للفارسية.»

در منابع متعدد دیگر که از گویشهای محلی نواحی مختلف ایران گفتگو به میان آمده است غالباً ذکر شده که فارسی هم می‌دانند، یا زبانشان فارسی است، فی المثل:

دربارهٔ زبان مردم خوزستان نوشته‌اند «عامهٔ ایشان به فارسی و عربی سخن می‌گویند»[۱۰] یا «فارسی‌شان را با عربی می‌آمیزند.»[۱۱]

و دربارهٔ مردم مکران نوشته‌اند که «زبانشان فارسی و مکری» است.[۱۲]

و در بارهٔ سرزمین اران مذکور است که «فارسیشان قابل فهم است و به زبان خراسانی در حروف نزدیک است.»[۱۳]

و دربارهٔ کرمانیان: «زبانشان فارسی است»[۱۴] و «درخور فهم است و به خراسانی نزدیک است».[۱۵]

از مجموع این موارد که نظایر و امثال آنها را در مآخذ متعدد دیگر نیز می‌توان یافت نکته‌های ذیل استنباط می‌شود:

۱) فارسی یك مفهوم عام دارد که معادل «ایرانی» است، و می‌دانیم که در کتابهای عربی تا این اواخر کلمهٔ ایران و ایرانی بسیار نادر به‌کار رفته و تقریباً همه جا نام این سرزمین و مردمانش با الفاظ «فارس» و «فرس» ذکر شده است. یاقوت می‌نویسد: «سرزمین فارس در دوران قدیم پیش از اسلام میان رود بلخ تا مرز آذربایجان

---

۸) احسن‌التقاسیم، چاپ لیدن، ص ۳۲۵.
۹) اللؤلؤ المرصوع فیمافیل لااصل‌له، چاپ مصر، ص ۶۲.
۱۰) المسالك و الممالك، ص ۹۱.
۱۱) المسالك و . . . ، ص ۱۷۷.
۱۲) المسالك و . . . ، ص ۱۶۷.
۱۳) احسن‌التقاسیم، ص ۳۱۸.
۱۴) احسن . . . ، ص ۳۷۸.
۱۵) احسن . . . ، ص ۴۷۱.

و ارمنستان فارسی (ایرانی) تا فرات به سوی خاك عربستان و تا عمان و مکران و تا کابل و طخارستان بوده، و این باصفاترین و معتدل‌ترین قسمت جهان است.»[۱۶]

نکته‌ای که مؤلف مجمل‌التواریخ والقصص در این باب می‌آورد نیز مؤید این معنی است: «سلمان را فارسی خوانند از برای آن که عرب همه زمین عجم فارس گفتندی و سلمان را فارسی خواندندی و او از اصفهان بود و جماعتی پندارند که او از فارس بوده است.» (مجمل ۳۲۷)

بنا بر این در بسیاری از موارد که لفظ «فارسی» در آثار مورخان و جغرافیانویسان قدیم ذکر شده یك معنی عام از آن اراده کرده‌اند که همهٔ گویشهای ایرانی را شامل می‌شود، و قول مقدسی در احسن‌التقاسیم که پیش‌از این ذکر شد، و نوشتهٔ مسعودی درکتاب التنبیه والاشراف که پس‌از ذکر شهرستانهای ایران می‌گوید: «همهٔ این نواحی کشور واحدی بوده که زیر فرمان یك شاه اداره می‌شده و همهٔ مردمان آن به یك زبان سخن می‌گفته‌اند، جز اینکه در گویشهای گوناگون ایشان اندك تفاوتی وجود داشته... چنانکه در پهلوی و دری و آذری و گویشهای دیگر ایرانی دیده می‌شود»[۱۷] مؤید این معنی است. و اشعار بعضی از شاعران تازی زبان مانند ابونواس که متضمن لغات ایرانی است و «فارسیات» خوانده شده نیز دلیلی دیگرست.

کلمات فارسی که دراشعار ابونواس[۱۸] (۱۴۵-۱۹۹ ه. ق.) آمده غالباً به‌فارسی دری است نه یکی دیگر از گویشهای ایرانی؛ و باتوجه به اینکه ابونواس در اهواز متولد و در بصره بزرگ شده است هرگاه فارسی‌دری را چنانکه بعضی پنداشته‌اند گویش خاص خراسان بشماریم عجیب می‌نماید که شاعری عربی زبان که در جنوب غربی ایران می‌زیسته با کلماتی که در خراسان متداول بوده آشنائی داشته و آنها را به همان‌گونه در میان اشعار عربی خود به‌کار برده باشد. این کلمات چنین است:

---

۱۶) معجم‌البلدان، چاپ لایپزیگ، ج ۳، ص ۸۳۵ - ۸۳۷.

۱۷) التنبیه و الاشراف، چاپ دخویه، ص ۷۸.

۱۸) «یکی از فارسیات ابونواس»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران. سال اول، شمارهٔ ۳. به قلم مجتبی مینوی.

نمك‌سود، گفت و نبود، نمکدان، بابا، ماما، ناهید، بیدخت، آبزن، دوستان، جانی (جان‌من)،چشمان، شیرین‌دندان، دشت بیابان، کنار، شهریار، کامکار

یا ترجسی و بهاری | بده مرا یك باری

امـا در بعضی قصاید کـه مخاطب او جـوانی زردشتی بوده اصطلاحات دینی زردشتیان را آورده که به پهلوی جنوبی (پارسیك) بیشتر نزدیك است:

نوك‌روز = نوروز | وهار = بهار
اسفهر = سپهر | آبسال = آغاز سال
گرزمان

امـا این اصطلاح یك معنی خاص نیز دارد و آن نسبت است به یك قسمت از سرزمین ایران‌که «فارس» باشد و این که حمزهٔ اصفهانی و اصطخری و خوارزمی زبـان فارسی را زبـان مؤبدان و منسوب به استان فارس شمرده‌اند[۱۹] از این بـاب است.

یکی از نویسندگان پیشین به این اختلاف معنی توجه کرده است و می‌نویسد: «گاهی اصطلاح فارسی به‌کار می‌رود و مفهوم کلی و عام از آن اراده می‌شود، وگاهی مراد از این اصطلاح نوعی از آن است.»[۲۰]

سپس زبان رسمی و ادبی ایران بعداز اسلام را گاهی باقید صفت برای تمایز آن از گویشهای دیگر ایرانی «فارسی دری» خوانده و گاهی باحذف صفت به‌طور مطلق «فارسی» نوشته‌اند.

۲) اصطلاح «پهلوی» یا «فهلوی» نیز در طی تاریخ چند بار دیگرگون شده است. شك نیست که این لفظ از کلمهٔ «پرتو» مشتق است که نام یکی از طوایف شمالی ایرانی است که خاندان شاهنشاهی اشکانیان را بنیاد کردند. بنابراین کلمهٔ «پهلوی» در آغاز به زبان و خط این قوم یا سلسله اطلاق می‌شد. امـا بعد به‌موجب آثار مورخان اسلامی این لفظ به یکی از گویشهای ایرانی شهرستانهای مغرب این

۱۹) مفاتیح‌العلوم، ترجمهٔ فارسی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۱۲.
۲۰) مزیةاللسان‌الفارسی علی سائرالالسنه... ، لابن کمال پاشا، طهران ۱۳۳۲، ص ۲۸-۲۹.

سرزمین اختصاص یافت که در دستگاه ساسانیان نیز رایج بود. فردوسی در داستان زندانی کردن خسرو پرویز می‌گوید که به‌زندانبان دستور دادند که مگذار کسی با خسرو سخن بگوید:

مگر آن‌که گفتار او بشنوی — اگر فارسی گوید ار پهلوی[21]

به‌نظر می‌رسد که در دورهٔ ساسانی نخست خطی را که در زمان اشکانیان متداول بوده و ساسانیان نیز آن را اقتباس کرده بودند به‌لفظ «پهلوی» خوانده و سپس همین کلمه را بر زبان رایج خود نیز اطلاق کرده باشند. زردتشت بهرام پژدو صفت پهلوی را باختصاص وصف خط می‌شمارد:

یکی دفتری دیدم از خسروی — به‌خطی که خوانی ورا پهلوی

(زردتشت‌نامه ص ۵۰)

در قابوس‌نامه نیز کلمهٔ «پهلوی» دربیان صفت خط به‌کار رفته است:

درکتابی ازان پارسیان به‌خط پهلوی خواندم که...

(قابوس ۱۰۱)

توسع اصطلاح «پهلوی» در دوران اسلامی از این بیشتر شد. نخست آن که این صفت برای نامهای دیگر جز زبان نیز به‌کار رفت و در شاهنامه و منظومه‌های دیگر «جامهٔ پهلوی»، و «جوشن پهلوی»، و «سنجق پهلوی»، نیز آمده است. دیگر آن که به معنی عام «ایرانی» در مقابل ترکی و تازی نیز استعمال شده است. و گاهی در اشعار شاعران فارسی زبان مانند فردوسی و فرخی و ادیب صابر و دیگران همین زبان فارسی دری که به‌کار می‌بردند «پهلوی» خوانده شده است. سوم اختصاص لفظ «پهلوی» یا «فهلوی» است به‌کلیه شعرهای محلی ـ غالباً دوبیتی ـ که به یکی ازگویشهای دیگر ایرانی جز فارسی دری سروده شده باشد.

و از اینجاست که گاهی مفهوم زبان طبیعی و عاری از تکلف به لفظ «پهلوی» بیان شده، چنانکه زبان بلبل را «پهلوی» خوانده‌اند:

---

۲۱) شاهنامه، چاپ بروخیم، ج ۹، ص ۲۹۱۳.

نگه کن سحرگاه تا بشنوی ز بلبل سخن گفتن پهلوی

(فردوسی)

بلبل به شاخ سرو به گلبانگ پهلوی

می‌خواند دوش درس مقامات معنوی

(حافظ)

و «پهلوی خوانی» در معنی راز دل گفتن و بیان احساسات راستین می‌آید:

پهلوی خوان به سر کوی حبیب آمده‌ایم

بهر درمان دل خود به طبیب آمده‌ایم

(شاه‌قاسم انوار)

یا

پهلوی‌خوانان غزل می‌خواند دوش

او به خود مشغول و جانها در خروش

(ایضاً)

۳) اما معنی «دری» از هر دو صریحتر است زیرا که به‌اتفاق همهٔ مورخان اسلامی این لفظ به معنی «درباری» است و زبان دولتی دستگاه ساسانی بوده و به همین سبب در نخستین دولتهای مستقل یا نیمه مستقل ایرانی که بعد از اسلام در مشرق این سرزمین بر پا شد این یك از میان گویشهای دیگر ایرانی رسمیت یافت و در امور اداری و ادبی به‌کار رفت.

مطهر بن طاهر مقدسی نقل می‌کند که به‌آتشکدهٔ خور رفته که کوره‌ای از کوره‌های قدیم فارس بوده است و از ذکر نام خدا در کتابشان پرسیده است: کتابی نزد او آورده و گفته‌اند که ابسطا (اوستا)ست و آن کتابی است که زردشت برای ایشان آورده است. مؤبدان آن را به زبان خودشان برای او خوانده و معانی آن را به‌فارسی تفسیر کرده‌اند... آنگاه معانی کلمات «هرمز» و «بشاسبندان» (= امشاسپندان) و «رستخیز» را از زبان ایشان بیان می‌کند و سپس می‌گوید: «ایرانیان به زبان دری

آن را «خذای» و «خذاوند» و «خذایگان» می‌خوانند»[۲۲]

اینجا نیز به نظر می‌آید که مراد از فارسی‌زبان رایج زردشتیان فارس است که در کتابهای دینی ایشان هست (و اکنون پهلوی خوانده می‌شود) و دری همین زبان رسمی و ادبی ایرانی است که بعد از اسلام رسمیت یافته و تا امروز به‌کار رفته است.

بنا بر این خطاست که تصور کنیم پس از برافتادن شاهنشاهی ساسانی زبان رسمی و رایج آن دستگاه فراموش شده و سپس گویش دیگری در کار آمده است. به عبارت دیگر باید گفت که زبان رسمی و ادبی ایران پیش از اسلام تا بعد از اسلام دوام و استمرار داشته و قطع و فصلی واقع نشده است.

اما اینکه «چرا زبان فارسی دری به خراسان منسوب شده و پس از اسلام در آن قسمت از ایران نشو و نما یافته است» پرسشی است که باید پاسخ آن را در نکات ذیل یافت:

پس از آنکه پایتخت ساسانی (تیسفون = مدائن) به تسخیر تازیان درآمد یزدگرد با همهٔ سپاهیان و درباریان خود به داخل ایران عقب‌نشینی کرد و پس از شکست نهاوند به جنوب ایران رفت و از استخر به کرمان و سپس به قهستان و از آنجا به مرو رسید و به موجب اسناد تاریخی در این سفر همهٔ دستگاه درباری ساسانی با او همراه بودند و حتی کتابخانهٔ شاهی را با خود به‌آنجا برده بود که تا یکی دو قرن بعد در همانجا مانده بود.[۲۳] درباریان دستگاه ساسانی پس از کشته شدن آن شاه برگشته بخت طبعاً درآن سرزمین ماندند زیرا به سوی مغرب که در دست تازیان افتاده بود راهی نداشتند. سپس که سپاه مسلمانان عرب پیش آمد و بر آن نواحی نیز مسلط شد ناچار گروهی کثیر از ایشان به‌عنوان موالی با سپاه اسلام همراه شدند و در فتح ولایتهای شرقی و شمال شرقی با تازیان همکاری کردند و به‌این طریق سنتی که از لحاظ زبان اداری و رسمی در دربار ساسانی پدید آمده بود

۲۲) البدء و التاریخ، چاپ پاریس، ۱۸۹۹، ج ۱، ص ۶۳.

۲۳) کتاب‌البغداد، ابن‌طیفور، چاپ مصر، ۱۹۴۹، ص ۸۷.

به مشرق انتقال یافت.

گذشته ازین طبیعی است که در دورهٔ ساسانی مرزبانان و فرمانروایان محلی که با دربار شاهنشاهی سروکار داشتند در روابط اداری و سیاسی خود با مرکز حکومت، همان زبان رسمی یعنی دری را به‌کار می‌بردند و با آن آشنائی داشتند. به‌این طریق زبان دری پس از غلبهٔ تازیان در نواحی غربی و جنوبی کمتر به‌کار رفت و در مشرق و شمال شرقی به سبب آنکه از مرکز خلافت اسلامی (دمشق و سپس بغداد) دورتر بود و همچنین به آن سبب‌که مأموران دولت ساسانی به آن نواحی انتقال یافته بودند بیشتر دوام یافت و در اولین فرصتی‌که برای پدید آمدن حکومتهای مستقل یا نیمه مستقل ایرانی دست داد همان زبان رسمی دستگاه ساسانی‌مبنای زبان رسمی و اداری و سپس ادبی و علمی قرار گرفت و گویشهای محلی دیگر در مقابل آن جلوه‌ای نکردند و چنین مقامی به‌دست نیاوردند.

۲
گویش‌های دیگر ایرانی نو

۱) در اسناد تاریخی

در آثار مورخان و جغرافیانویسان اسلامی، گذشته از فارسی دری که زبان رسمی و اداری کشور ایران بوده است و پهلوی جنوبی (پارسیك) که تا سه چهار قرن بعد از اسلام زبان دینی ایرانیانی شمرده می‌شد که به آئین زردشتی باقی مانده بودند، از چندین گویش دیگر که در نقاط مختلف این سرزمین پهناور متداول بوده ذکری آمده و گاهی نمونه‌های کوتاه، یا به نسبت بلندتر، از بعضی آنها ثبت شده است.

در این کتب که از اواخر قرن سوم تا قرن دهم هجری تألیف یافته به بیش از چهل گویش ایرانی اشاره شده است که فهرست آنها را در ذیل می‌آوریم:

۱) ارانی: گویش ناحیهٔ اران و بردع در قفقاز بوده است. اصطخری و مقدسی از آن یاد کرده‌اند. مقدسی دربارهٔ آن می‌نویسد: «در اران به ارانی سخن می‌گویند و فارسی ایشان قابل فهم است و در حروف به خراسانی نزدیك است.»[۱]

۲) مراغی: حمدالله مستوفی می‌نویسد: «تومان مراغه چهار شهر است: مراغه و بسوی (؟) و خوارقان و لیلان... مردمش سفید چهره و ترك وش می‌باشند...

۱) احسن‌التقاسیم، ص ۳۷۸.

و زبانشان پهلوی مغیر است.»[۲]

در نسخهٔ دیگر **پهلوی معرب** ثبت شده و محتمل است که در این عبارت کلمهٔ **معرب** تصحیف **مغرب** باشد، یعنی گویش پهلوی مغربی، زیرا که در غالب آثار نویسندگان بعد از اسلام همهٔ گویشهای محلی را که با زبان فارسی دری متفاوت بوده به لفظ عام **پهلوی** یا **فهلوی** می‌خواندند.

۳) همدانی و زنجانی: مقدسی دربارهٔ گویش این ناحیه تنها دو کلمهٔ ذیل را ثبت کرده است: **واتم و واتوا**.[۳] شمس قیس رازی یك دو بیتی را در بحث از وزن فهلویات آورده و آن را از زبان «مردم زنگان و همدان» می‌شمارد.[۴] حمدالله مستوفی دربارهٔ مردم زنجان می‌نویسد: زبانشان پهلوی راست است.[۵]

۴) کردی: یاقوت قصیده‌ای ملمع از یك شاعر کرد به نام نوشروان بغدادی معروف به «شیطان‌العراق» در کتاب خود آورده است.[۶]

۵) خوزی: گویش مردم خوزستان که در روایات حمزهٔ اصفهانی و ابن‌الندیم نیز از جملهٔ زبانهای متداول در ایران ساسانی شمرده شده است.[۷] اصطخری دربارهٔ گویش این ناحیه می‌نویسد: «عامهٔ ایشان به فارسی و عربی سخن می‌گویند، جز آنکه زبان دیگری دارند که نه عبرانی و نه سریانی و نه فارسی است.»[۸] و ظاهراً مرادش گویش ایرانی آن سرزمین است. مقدسی نیز دربارهٔ گویش مردم خوزستان نکاتی را ذکر می‌کند که گویا مربوط به فارسی متداول در خوزستان است نه گویش خاص محلی.[۹]

۶) دیلمی: اصطخری دربارهٔ این ناحیه می‌نویسد: «زبانشان یکتاست و غیر

---

۲) نزهت‌القلوب، ص ۱۰۷.
۳) احسن‌التقاسیم، ص ۳۹۸.
۴) المعجم...، ص ۱۰۵.
۵) نزهت‌القلوب، ص ۶۷.
۶) معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۱۸۸.
۷) التنبیه...، ص ۶۸.
۸) مسالك و الممالك، ص ۹۱.
۹) احسن‌التقاسیم، ص ۴۱۸.

از فارسی و عربی است»[۱۰] و مقدسی می‌گوید: «زبان ناحیهٔ دیلم متفاوت و دشوار است».[۱۱]

۷) گیلی یا گیلکی: ظاهراً گویشی جداگانه از دیلمی بوده است. اصطخری می‌نویسد: «در قسمتی از گیلان (جیل) تا آنجا که من دریافته‌ام طایفه‌ای از ایشان هستند که زبانشان با زبان جیل و دیلم متفاوت است.»[۱۲] و مقدسی می‌گوید: گیلکان حرف خاء (یا حاء) به کار می‌برند.[۱۳]

۸) طبری یا (مازندرانی): این گویش دارای ادبیات قابل توجهی بوده است. می‌دانیم که کتاب مرزبان‌نامه به گویش طبری تألیف شده بود و از آن زبان به فارسی دری ترجمه شده است. ابن اسفندیار دیوان شعری را به زبان طبری با عنوان نیکی‌نامه ذکر می‌کند و آن را به اسپهبد مرزبان‌بن رستم‌بن شروین مؤلف مرزبان‌نامه نسبت می‌دهد.[۱۴] در قابوس‌نامه نیز دو بیت به گویش طبری از مؤلف ثبت است.[۱۵] ابن اسفندیار از بعضی شاعران این سرزمین که به گویش طبری شعر می‌گفته‌اند یاد کرده و نمونه‌ای از اشعار ایشان را آورده است. در تاریخ رویان اولیاءالله آملی نیز ابیاتی از شاعران مازندران به گویش طبری ضبط شده است.[۱۶] اخیراً چند نسخه خطی از ترجمهٔ ادبیات عرب به گویش طبری و نسخه‌هائی از ترجمه و تفسیر قرآن به این گویش یافت شده که از روی آنها می‌توان دریافت که گویش طبری در قرنهای نخستین بعد از اسلام دارای ادبیات وسیعی بوده است. مجموعه‌ای از دو بیتی‌های طبری که به «امیری» معروف و به شاعری موسوم به «امیر پازواری» منسوب است در مازندران وجود داشته که برنهارد درن خاورشناس روسی نسخهٔ آنها را به دست آورده و زیر عنوان کنزالاسرار در سن پطرزبورغ با

---

۱۰) مسالك والممالك، ص ۲۰۵.
۱۱) احسن‌التقاسیم، ص ۳۶۸.
۱۲) مسالك و الممالك، ص ۲۰۵.
۱۳) احسن‌التقاسیم، ص ۳۶۸.
۱۴) تاریخ طبرستان، ج ۱، ص ۱۳۷.
۱۵) قابوس‌نامه، ص ۹۸.
۱۶) تاریخ رویان، ص ۱۶۲.

ترجمهٔ فارسی چاپ کرده است.[۱۷] مقدسی می‌نویسد که زبان طبرستان به زبان ولایت قومس و جرجان نزدیك است، جز آنکه در آن شتابزدگی هست.[۱۸]

۹) گشتاسفی: دربارهٔ مردم این ناحیه (در قفقاز کنار دریای خزر میان رودهای ارس و کر) حمدالله مستوفی می‌نویسد: «زبانشان پهلوی به‌جیلانی باز بسته است.»[۱۹]

۱۰) قومس و جرجان(گرگان): مقدسی در ذکر زبان مردم این دو ناحیه می‌نویسد: «زبانشان بـه هم نزدیك است. می‌گویند **هاده** و **هاکن** و شیرینیی در آن هست.»[۲۰]

۱۱) رازی: مقدسی دربـارهٔ اهل اقلیم‌الجبال می‌نویسد: زبانهـای گوناگون دارند. امـا در ری حرف **راء** را به کار می‌برند. می‌گویند: **راده** و **راکن**.[۲۱] از زبان رازی در جاهای دیگر نیز اطلاعاتی داده‌اند. شاعری بـه نام «بندار رازی» اشعاری به زبان مردم این شهر دارد که از آن جمله چند بیتی در المعجم ثبت است.[۲۲]

۱۲) رامهرمزی: دربارهٔ زبان مردم این ناحیه مقدسی تنها اشاره می‌کند که زبانی دارند که فهمیده نمی‌شود.[۲۳]

۱۳) فارسی: اصطخری دربـارهٔ یکی از سه زبـان متـداول در استان فارس می‌نویسد: «فارسی زبانی است که به آن گفتگو می‌کنند، و همهٔ مردمـان فارس به یك زبان سخن می‌گویند، که همه آن را می‌فهمند مگر چند لفظ که متفاوت است و برای دیگران دریافتنی نیست.»[۲۴]

۱۴) فهلوی یا پهلوی: بنابر نوشتهٔ اصطخری «زبان نـوشتن عجم ـ ظاهراً

---

۱۷) کنزالاسرار، ۲ جلد، سن پطرزبورغ سال ۶۶ــ۱۸۶۰. برای اطـلاع بیشتر دربارهٔ آثار بازمانده از گویش طبری رجوع شود بـه کتاب واژه‌نامهٔ طبری، تألیف دکتر صادق کیا، جزوهٔ ۹ ایران کوده، تهران. ۱۳۱۶ یزدگردی.

۱۸) احسن‌التقاسیم، ص ۳۶۸.

۱۹) نزهت‌القلوب، ص ۱۵۷.

۲۰) احسن‌التقاسیم، ص ۳۶۸.

۲۱) ایضاً.

۲۲) المعجم...، ص ۹۴ و ۱۳۵.

۲۳) احسن‌التقاسیم، ص ۴۱۸.

۲۴) مسالك...، ص ۱۳۷.

یعنی ایرانیان غیرمسلمان ـ و وقایع و نامه‌نویسی زردشتیان (مجوس) با یکدیگر پهلوی بوده که برای دریافتن عامه به تفسیر احتیاج داشته است»[۲۵] و گمان می‌رود مراد او همان زبان است که در حدود اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری چند کتاب دینی زردشتی مانند دینکرد و بندهش را به آن تألیف کرده‌اند.

۱۵) کرمانی: مقدسی می‌نویسد که زبان مردم این سرزمین قابل فهم است و به خراسانی نزدیك است[۲۶] و اصطخری آورده است که «زبان مردم کرمان همان زبان فارسی» است.[۲۷]

۱۶) مکری: برحسب نوشتهٔ اصطخری زبان مردم مکران فارسی و مکری بوده است.[۲۷] و مقدسی نوشته است که «زبان مردم مکران وحشی است.»[۲۸]

۱۷) بلوچی: اصطخری نوشته است که بلوچان و اهل مارز جز فارسی زبان دیگری نیز دارند.[۲۹]

۱۸) کوچی یا قفصی: طائفهٔ قفص یا کوج که ذکر ایشان در بیشتر موارد و منابع با بلوچان یکجا می‌آید بر حسب نوشتهٔ اصطخری بجز فارسی زبان دیگری نیز داشته‌اند که «قفصی» خوانده شده است.[۳۰] مقدسی دربارهٔ طوایف «کوج و بلوج» می‌نویسد: زبانشان نامفهوم است و به سندی شبیه است.[۳۱]

۱۹) نیشابوری: بر حسب نوشتهٔ مقدسی زبان مردم نیشابور فصیح و قابل فهم بوده است، جز آنکه آغاز کلمات را کسره می‌دادند و یائی بر آن می‌افزودند. مانند: **بیگو**، **بیشو** و سینی بی فایده (به بعضی صیغه‌های فعل) علاوه می‌کردند. مانند: **بخردستی** و **بگفتستی** و **بخفتستی** و آنچه به این می‌ماند. و در آن سستی و لجاجی بوده است. و می‌نویسد که این زبان برای خواهش مناسب است.[۳۲]

---

۲۵) ایضاً.
۲۶) احسن‌التقاسیم، ص ۴۷۱.
۲۷) مسالك...، ص ۱۷۷.
۲۸) احسن‌التقاسیم، ص ۴۸۲.
۲۹) مسالك...، ص ۱۶۷.
۳۰) ایضاً، ص ۱۷۷.
۳۱) احسن‌التقاسیم، ص ۴۷۱.
۳۲) احسن‌التقاسیم، ص ۳۳۴ـ۳۳۵.

۲۰) هروی: مسعودی می‌نویسد: بهرام همهٔ زبانها را می‌دانست و در خشم به عربی، در جنگ به ترکی، و در مجلس عام به زبان دری و با زنان به زبان هروی سخن می‌گفت.[۳۳] مقدسی می‌نویسد: «زبان مردم هرات وحشی است و در همهٔ اقالیم وحشی‌تر از زبان هرات نیست» و این زبان را زشت شمرده و برای طویله مناسب دانسته است.[۳۴]

۲۱) بخارایی: زبان بخارایی بنابر نوشتهٔ اصطخری همان زبان سغدی بوده است با اندك اختلافی، و می‌نویسد که زبان «دری» نیز داشته‌اند.[۳۵] مقدسی می‌نویسد که «در زبان ایشان تکرار فراوان است. مثلاً می‌گویند **یکی مردی دیدم یا یکی ادرمی دادم**؛ و در میان گفتار کلمهٔ **دانعی** را بیهوده مکرر می‌کنند» سپس می‌گوید که زبان ایشان «دری» است و هرچه از آن جنس باشد دری نامیده می‌شود. زیرا که آن زبانی است که بدان نامه‌های سلطنتی را می‌نویسند و عریضه و شکایت به این زبان نوشته می‌شود و اشتقاق این لفظ از در است یعنی زبانی که در دربار به آن گفتگو می‌کنند.[۳۶]

۲۲) مروی: مقدسی می‌نویسد که در زبان ایشان سنگینی و درازی و کششی در آخرهای کلمات هست و مثال می‌آورد که «مردم نیشابور می‌گویند **برای این** و مرویان می‌گویند **بترای این** و یك حرف می‌افزایند، و اگر دقت کنی از این گونه بسیار می‌یابی»[۳۶] و جای دیگر می‌نویسد: «این زبان برای وزارت مناسب است.» یاقوت در کلمهٔ **ماشان** که نام نهری است می‌نویسد: «مردمان مرو آن را با جیم بجای شین ادا می‌کنند.»[۳۷]

۲۳) خوارزمی: اصطخری می‌نویسد: زبان مردم خوارزم یکتاست و در خراسان هیچ شهری نیست که مردمانش به زبان ایشان سخن بگویند.[۳۸] یاقوت در

---

۳۳) التنبیه والاشراف، چاپ لیدن، ص ۷۸.
۳۴) احسن‌التقاسیم، ص ۳۳۴، ۳۳۵.
۳۵) مسالك...، ص ۳۱۴.
۳۶) احسن‌التقاسیم، ص ۳۳۴.
۳۷) معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۳۹۵.
۳۸) مسالك...، ص ۳۰۴.

ذکر قصبهٔ «نوزکاث» می‌نویسد: شهر کی است نزدیك جرجانیهٔ خوارزم و «نوز» به زبان خوارزمی به معنی جدید است، و آنجا شهری است که نامش «کاث» است، و این یك را «کاث جدید» خوانده‌اند.[۳۹]

ابوعلی سینا در رسالهٔ مخارج‌الحروف تلفظ حرفی را که سین زائی خوانده از مختصات حروف ملفوظ زبان خوارزمی ذکر می‌کند.[۴۰]

۲۴) سمرقندی: مقدسی می‌نویسد: مردم سمرقند حرفی را که میان کاف و قاف است به کار می‌برند و می‌گویند بکردقُم، بکفتقُم و مانند این، و در زبانشان سردیی هست.[۴۱]

۲۵) صغدی (سغدی): مقدسی می‌نویسد مردم ولایت صغد زبانی جداگانه دارند که با زبانهای روستاهای بخارا نزدیك است اما بکلی جداست اگر چه زبان یکدیگر را می‌فهمند.[۴۲]

۲۶) زبان بامیان و طخارستان: به نوشتهٔ مقدسی با زبان بلخی نزدیك بوده اما پیچیدگی و دشواری داشته است.[۴۳]

۲۷) بلخی: زبان مردم بلخ در نظر مقدسی زیباترین زبانها بوده اما بعضی کلمات زشت در آن وجود داشته است. و می‌نویسد که این زبان برای پیام‌آوری مناسب است.[۴۳]

۲۸) جوزجانی: به نوشتهٔ مقدسی زبان این ناحیه میانهٔ زبان مروزی و بلخی بوده است.[۴۳]

۲۹) بستی: همین قدر نوشته‌اند که زبانی زیبا بوده است.[۴۳]

۳۰) زبان طوس و نسا: نزدیك به زبان نیشابوری بوده است.[۴۳]

۳۱) سجستانی: مقدسی نوشته است که «در زبان ایشان ستیزه‌جوئی و

---

۳۹) معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۴۲۷.

۴۰) مخارج‌الحروف، ص ۲۴.

۴۱) احسن‌التقاسیم، ص ۳۰۴.

۴۲) ایضاً.

۴۳) احسن‌التقاسیم، ص ۳۳۵.

دشمنی وجود دارد. صوتهـا را از سینه بیرون می‌آورند و آواز را بلند می‌کنند، و می‌گویند این زبان برای جنگ خوب است.[۴۴]

۳۲) غوری: شاید زبان این ناحیه همان بوده باشد که اکنون پشتو خوانده می‌شود. در هر حال بـا فـارسی دری متفاوت بـوده است. بیهقی می‌نویسد: «امیر... دانشمندی را به رسولی آنجا فـرستاد بـا دو مرد غوری از آن بـوالحسن خلف و شیروان تا ترجمانی کنند.»[۴۵]

۳۳) زبان چاچ (شاش): مقدسی نوشته است که زبان این ناحیه زیباترین زبان هیطل است و از این نکته درست معلوم نیست که رابطهٔ آن با زبانهای ایرانی چه بوده است.[۴۶]

۳۴) قزوینی: دربارهٔ زبـان مردم این شهر تنها این نکته را ذکـر کرده‌اند که قاف به کار می‌برند و بیشتر ایشان برای معنی جید (= خوب) می‌گویند یخ.[۴۷]

۳۵) گویشهای روستائی خراسان: مقدسی می‌نویسد: کوچکترین شهری از خراسان نیست مگر آنکه روستاهای آن زبان دیگری داشته باشند.[۴۸]

۳۶) شیرازی: در گلستان سعدی بیتی هست که در بعضی نسخه‌ها در عنوان آن نوشته‌اند «ترکیه»[۴۹] و گاهی «شیرازیه» و در هر حال به‌گویش محلی شیرازست. در کلیات سعدی نیز یک مثنوی ملمع با عنوان «مثلثات» به عربی و فارسی و شیرازی باقی است.[۵۰] در دیوان حـافظ هم غزل ملمعی متضمن بعضی مصراعهـا بـه گویش شیرازی ثبت است.[۵۱] چندی پس از زمان حافظ شاعری از مـردم شیراز به نام «شاه داعی» منظومه‌هائی به این زبان سروده است.[۵۲]

---

۴۴) احسن‌التقاسیم، ص ۳۳۵.

۴۵) تاریخ بیهقی، ص ۱۱۷.

۴۶) احسن‌التقاسیم، ص ۳۳۵.

۴۷) احسن‌التقاسیم، ص ۲۹۸. کلمهٔ فـارسی در متن کتاب به صورت «نج» و در حاشیه به صورت «نخ» چاپ شده و تصحیح ما از روی حدس است.

۴۸) ایضاً.

۴۹) گلستان، چاپ لندن (۱۸۷۴)، ص ۱۲۵.

۵۰) کلیات سعدی، چاپ معرفت (۱۳۴۰)، ص ۸۰۴.

۵۱) چاپ پژمان، ۱۳۴۲، ص ۴۱۰.

۵۲) دیوان شاه داعی، چاپ معرفت (۱۳۳۹)، ۲ جلد.

۳۷) نیریزی: در یك جنگ خطی مکتوب در قرن هشتم اشعاری با عنوان «نیریزیات» ثبت شده است و در همین جنگ فصلی دیگر با عنوان «فهلویات» آمده که شاید به گویش شیرازی باشد.[۵۳]

۳۸) اصفهانی: اوحدی اصفهانی چند غزل به گویش محلی اصفهان سروده است که در دیوانش ثبت است. عبارتی به گویش اصفهانی نیز در لطایف عبید زاکانی آمده است.[۵۴]

۳۹) آذری: یکی از گویشهای ایرانی که تا اواخر قرن دهم هجری در آذربایجان متداول بوده است. ابن حوقل زبان مردم آن سرزمین را فارسی می‌خواند که مراد از آن یکی از گویشهای ایرانی است و به تعدد این گویشها نیز اشاره می‌کند.[۵۵] مسعودی (قرن چهارم) پس از آنکه همهٔ زبانهای ایرانیان را فارسی خوانده به اختلاف گویشها اشاره کرده و نام گویش «آذری» را در ردیف پهلوی و دری آورده است.[۵۶] یاقوت نیز زبان مردم آذربایجان را یکجا «آذریه» و جای دیگر «آذربیه» نوشته است و می‌گوید که جز خودشان کسی آن‌را نمی‌فهمد.[۵۷]

همام تبریزی غزلی به گویش محلی تبریز دارد که متن آن‌را عبید زاکانی در مثنوی «عشاقنامهٔ» خود درج کرده است.[۵۸] در دیوان شاه قاسم انوار تبریزی نیز چند غزل به این گویش وجود دارد و در رسالهٔ روحی انارجانی فصلهائی به زبان عامیانهٔ تبریز در قرن دهم ثبت است.[۵۹]

۴۰) اردبیلی: ابن‌بزاز در صفوة‌الصفا جمله‌هائی را از زبان شیخ صفی‌الدین با قید زبان اردبیلی نقل کرده و سپس دوبیتی‌های متعددی را از شیخ آورده که به احتمال کلی به همان گویش اردبیل است. شاید این گویش با آذری متداول در

۵۳) ایران کوده، جزوهٔ ۱۰، ۱۱۱۷ یزدگردی، ص ۱۹ و بعد.
۵۴) کلیات عبید زاکانی، کتابفروشی ادب (۱۳۱۰)، ص ۱۴.
۵۵) صورةالارض، ترجمهٔ فارسی، ص ۹۶.
۵۶) التنبیه والاشراف، چاپ لیدن، ص ۷۸.
۵۷) معجم‌البلدان، چاپ بیروت، ج ۱، ص ۱۲۸؛ معجم‌الادبا، چاپ مصر، ج ۱، ص ۱۱۱.
۵۸) کلیات، چاپ ارمغان (۱۳۴۲)، ص ۱۰۶.
۵۹) ایران‌کوده، جزوهٔ ۱۰، ص ۴ تا ۱۸؛ فرهنگ ایران زمین، دفتر ۴، ج ۲، ص ۱۲۹ تا

تبریز و شهرهای دیگر آذربایجان تفاوتهائی جزئی داشته است.[۶۰]

اما چنانکه از مطالب مذکور در فوق دریافته می‌شود آگاهی ما از گویشهای متعددی که در قرون پیشین در سرزمین پهناور ایران رایج بوده بسیار اجمالی است و غالباً تنها به نام آنها منحصر است. فقط گاهی جمله‌های کوتاه یا مصراعی و بیتی از آنها قید کرده‌اند و در موارد معدود نمونهٔ گویشهای مزبور به یك تا چند صفحه می‌رسد.

۲) در زمان معاصر

آنچه در صفحات پیشین ذکر شد اشاراتی بود کــه در آثــار مؤلفان بعد از اسلام دربارهٔ نام‌یا بعضی خصوصیات گویشهای ایرانی آمده است. اما در روزگار ما گذشته از فارسی دری که فارسی نو نیز خوانده می‌شود، و زبان رسمی اداری و دولتی و فرهنگی کشور ایران از قرن چهارم هجری تا همین زمان است، در این سرزمین پهناور هنوز گویشهای متعدد ایرانی رایج است کـه بعضی از آنهـا آثار مکتوب و ادبی نیز دارند، و بسیاری دیگر تنها زبان محاورهٔ اقوام بزرگ یا کوچکی است که در گوشه و کنار فلات ایران زندگی می‌کنند.

مهمترین زبانها و گویشهای ایرانی امروز از این قرار است:

۱) تاجیکی: این زبان همان فارسی دری است با اندك تفاوتی در واژگان و چگونگی ادای بعضی از واکها. تاجیکی زبـان ملی جمهوری شوروی تاجیکستان است و گذشته از این در بسیاری از نواحی جمهوری شوروی ازبکستان (درهٔ فرغانه و درهٔ زرافشان و ناحیهٔ کشکه دریا و مناطق مسیر رودهای سرخان دریا و چرچیك و غیره)، و نزد انبوهی از مردم شهرهای بزرگ بخارا و سمرقند، و گروهی از ساکنان جمهوری‌های قرقیزستان (نواحی جلال‌آباد و اش) و قزاقستان متداول است.

---

۶۰) آذری یا زبان باستان آذربایگان، سیداحمد کسروی، تهران (۱۳۰۴).

تاجیکان اصیل بازماندهٔ ایرانیانی هستند که از قدیمترین روزگار در آن سرزمین می‌زیسته‌اند و به تدریج در طی قرنهای دراز اقوام دیگر مشرق آسیا در سرزمین ایشان نفوذ کردند و جای گرفتند و اکنون قسمتهائی از این ناحیه به صورت جزیره‌هائی باقی مانده که مردم آن، زبان و آداب ایرانی خود را حفظ کرده‌اند. بعضی اقلیتها مانند یهودیان و کولیان و عربهای آسیای میانه نیز به تاجیکی سخن می‌گویند. شمارهٔ تاجیك زبانان را به دو میلیون و نیم تخمین کرده‌اند.

قطع رابطهٔ اداری و حکومتی میان کشور ایران و سرزمینهای مزبور در چند قرن اخیر موجب شده است که زبان ادبی تاجیکی با فارسی دری اختلافاتی پیدا کند. عمدهٔ این اختلافها در لغات و کلماتی است که دسته‌ای از گویش جاری مردم آن نواحی در زبان ادبی تاجیکی راه یافته است، دستهٔ دیگر از زبانهای تاتاری و ازبکی در آن زبان وارد شده، و شمارهٔ بسیاری از لغات علمی و فنی هم از روسی در این زبان نفوذ کرده است.

با این حال آثار گویندگان و نویسندگان فارسی زبان قرنهای پیشین (که بعضی از ایشان خود از مردم همان نواحی بوده‌اند) هنوز بخوبی برای مردم تاجیکستان دریافتنی است و جزء میراث فرهنگی ایشان شمرده می‌شود. بعضی خصوصیات صرف و نحوی نیز زبان تاجیکی را از فارسی دری متمایز می‌کند که بجای خود با تفصیل بیشتری از آنها گفتگو خواهیم کرد.

این زبان را در اوایل تشکیل جمهوری تاجیکستان به الفبای لاتینی با تغییر چند حرف نوشتند و در آموزش و کتاب و روزنامه به کار بردند. اما پس از چندی الفبای روسی را برای نوشتن آن اختیار کردند و اکنون نیز همین خط در آن سرزمین متداول است.

از نویسندگان بزرگ تاجیك در دوران اخیر صدرالدین عینی است که پدر ادبیات جدید تاجیکستان شمرده می‌شود و رمان و داستان و شعر و مقالات تحقیقی فراوان دارد. برای نمونهٔ زبان تاجیکی چند سطر از رمان غلامان او که در سال ۱۹۳۵ به خط لاتینی چاپ شده است در ذیل به خط فارسی نقل می‌شود:

«صحرای وسیع، بیابان خشك، در آن بیابانِ بی‌پایان غیر از چاههای چوغور منبع آبی نیست. آنها هم در مسافت یك فرسخ دو فرسخ از یکدیگر دورتر کنده شده‌اند. خانه‌های ریگ روان و گیاههای رگهٔ سلنك، شوره، خارشتر، کور، کواره، یوشن، منظره‌های طبیعی آن بیابانند. سکشول‌زارهائی که درجا جای این بیابان نمودارند منظرهٔ مغمومانهٔ بیشه‌های سوخته را به نظر می‌آرند.»

۲) دری افغانستان: دری نام یکی از دو زبان رسمی کشور افغانستان است. این کشور که قسمت عمدهٔ آن گهوارهٔ ادبیات گرانبهای فارسی بعد از اسلام بوده است بی‌شك یکی از شریکان بزرگ و وارثان بحق این فرهنگ وسیع و عمیق است و زبانی که بطور مطلق دری خوانده می‌شود در حقیقت جز ادامهٔ همان فارسی دری نیست که رابعهٔ بنت کعب و دقیقیْ و عنصری بلخی و سنائی و سیدحسن غزنوی و عبدالحی گردیزی و خواجه عبدالله انصاری هروی و ناصر خسرو قبادیانی و دهها امثال ایشان با همکاری بزرگان دیگر این سرزمین پهناور بنیاد گذاشته و به کمال رسانیده‌اند.

زبان دری افغانستان با فارسی تفاوتهائی جزئی دارد. بعضی از خصوصیات صرف و نحوی محلی در آن وارد شده و از این جهت از فارسی ادبی متداول در ایران متمایز شده است. این تفاوتها اندکی مربوط به چگونگی تلفظ و ادای واکهاست که با تلفظ نواحی شرقی و شمال شرقی ایران در اکثر موارد همانند است. تفاوتهای دیگر از نظر لغات و اصطلاحات محلی است که در زبان ادبی افغانستان وارد شده است. دیگر آنکه بعضی از کلمات و اصطلاحات علمی و فنی دنیای امروز در فارسی ایران از زبان فرانسوی اخذ و اقتباس شده، و همانها را در زبان دری افغانستان به سبب ارتباطی که در طی یکی دو قرن اخیر با هندوستان داشته است از زبان انگلیسی گرفته‌اند. به این طریق در واژگان فارسی و دری اندك اختلافی وجود دارد. این اختلافها با ارتباط فرهنگی میان دو ملت دوست و برادر و همنژاد و همزبان و همدین بتدریج کمتر می‌شود.

شمارهٔ مردمی که در کشور افغانستان به زبان فارسی دری متکلم هستند به موجب آمارهای اخیر در حدود ۵ میلیون نفر است. اما همهٔ سکنهٔ آن سرزمین این زبان را می‌دانند و به کار می‌برند. در سالهای اخیر در افغانستان برای اصطلاحات جدید اداری و علمی و فنی الفاظی وضع کرده‌اند که غالباً ریشه و ساخت آنها از زبان پشتو اخذ شده است. مانند کلمات **پوهنجی، پوهنتون، پوهاند، پوهنوال** در مقابل اصطلاحات ایرانی **دانشکده، دانشگاه، استاد، دانشیار**، و غیره. نمونه‌ای از زبان دری افغانستان را اینك از شمارهٔ ششم سال ۱۳۴۸ مجلهٔ ادب «نشریهٔ دو ماههٔ دری پوهنجی ادبیات و علوم بشری پوهنتون کابل» نقل می‌کنیم:

«در آغاز قرن بیستم فلسفه آنقدر به سرعت انکشاف[۶۱] کرد که مورخین فلسفه آنرا انقلاب در فلسفه می‌خوانند، این انقلاب در انگلستان خاصه در کمبرج[۶۲] بوقوع پیوست. و یکی از آنانیکه فلسفه را دگرگون ساختند برتراندراسل بود. او حیات عقلی خود را در محیطی آغاز کرد که در آن دو جریان فلسفی وجود داشت. یکی فلسفهٔ عنعنوی[۶۳] اسلاف او که به فلسفهٔ تجربی[۶۴] یاد می‌شود. و دیگری آیدلزم[۶۵] جرمنی[۶۶] که در نیمهٔ قرن نوزدهم بر فلسفهٔ تجربی تسلط یافت.»

۳) کردی: نام کردی عادةً به زبان مردمی اطلاق می‌شود که در سرزمین کوهستانی واقع در مغرب فلات ایران زندگی می‌کنند. قسمتی از این ناحیه اکنون جزء کشور ایران است، و قسمتی در کشور ترکیه و قسمتی دیگر از جملهٔ کشور عراق شمرده می‌شود. در خارج از این منطقه نیز اقلیتهای کرد وجود دارند که از آن جمله گروهی در شمال خراسان و گروههائی در جمهوری‌های شوروی ارمنستان و گرجستان و آذربایجان و عدهٔ کمی نیز در ترکمنستان به این گویشها سخن می‌گویند. در سوریه نیز یك اقلیت کرد زبان از چند قرن پیش به وجود آمده است.

زبان یا گویش کردی در همهٔ این نواحی یکسان نیست. حتی تردید است

---

۶۱) توسعه، ترقی   ۶۲) کمبریج   ۶۳) سنتی   ۶۴) تجربی
۶۵) ایدآلیزم   ۶۶) ژرمنی، آلمانی.

در این که کلمهٔ «کرد» به قوم واحدی که دارای مختصات نژادی یا ایلی یا گویش معینی باشند اطلاق شده باشد. در بسیاری از منابع تاریخی که به زبان عربی در قرنهای نخستین اسلام تألیف یافته این کلمه را معادل کلمهٔ «شبان» و «چوپان» بکار برده‌اند.

ابن‌حوقل کوج (قفص) کرمان را «صنف من‌الاکراد» می‌داند و حال آنکه مقدسی (احسن‌التقاسیم) زبان ایشان را شبیه زبان مردم سند شمرده است. یاقوت مردمان ساسون را الاکراد السناسنه می‌خواند (معجم‌البلدان) حمزهٔ اصفهانی می‌نویسد: کانت الفرس تسمی الدیلم‌الاکراد طبرستان کما کانت تسمی‌العرب اکراد سورستان (تاریخ سنی ملوك‌الارض)

در کارنامهٔ اردشیر بابکان هم کردان به معنی شبانان آمده است نه نام نژاد یا قبیله. در گویش طبری امروز نیز کلمهٔ کرد به‌معنی چوپان و شبان است. (واژه‌نامهٔ طبری، صادق کیا، ص ۱۶۶).

اما زبانی که «کردی» خوانده می‌شود شامل گویشهای متعددی است که هنوز با همهٔ مطالعاتی که انجام گرفته دربارهٔ ساختمان و روابط آنها با یکدیگر تحقیق دقیق و قطعی به عمل نیامده است. برحسب عادت این گویشها را به دو گروه اصلی تقسیم می‌کنند: یکی کورمانجی که خود به دو شعبه تقسیم می‌شود: شعبهٔ شرقی یا مکری در سلیمانیه و سنه، و شعبهٔ غربی در دیار بکر و رضائیه و ایروان و ارزروم و شمال سوریه و شمال خراسان. گروه اصلی دیگر یا گروه جنوبی در منطقهٔ کرمانشاه و بختیاری

از قرنهای پنجم و ششم هجری آثار ادبیات شفاهی و کتبی کردی در مآخذ تاریخی دیده می‌شود. از آن جمله قصیده‌ای ملمع از انوشیروان بغدادی معروف به شیطان العراق که در معجم‌البلدان آمده است.[۶۷]

کردی دارای ادبیات شفاهی وسیعی است که قسمتی از آن توسط محققان اروپائی و ایرانی در زمانهای اخیر گرد آمده و ثبت شده است.

---

۶۷) چاپ لایپزیک. ج ۱، ص ۱۸۶.

در حال حاضر کردان عراق الفبای فارسی ـ عربی را با اندك تغییری در شیوهٔ خط برای نوشتن زبان خود به کار می‌برند. کردان سوریه از الفبای لاتینی برای نوشتن گویش خود استفاده می‌کنند و کردان ساکن «اتحاد جماهیر شوروی» الفبای روسی (سیریلیك) را به کار می‌برند. شمارهٔ متکلمان به گویشهای مختلف کردی را به شش تا هشت میلیون نفر تخمین کرده‌اند.

۴) لری و بختیاری: در کوهستان بختیاری و قسمتی از مغرب استان فارس قبیله‌های بختیاری و ممسنی و بویراحمدی به گویشهائی سخن می‌گویند که با کردی خویشاوندی دارد، اما با هیچ یك از شعبه‌های آن درست یکسان نیست، و میان خود آنها نیز ویژگیها و دگرگونیهائی وجود دارد که هنوز با دقت حدود و فواصل آنها مشخص نشده است. اما معمول چنین است که همهٔ گویشهای لری و بختیاری را جزو یك گروه بشمارند.

۵) بلوچی: بلوچی از گویشهای ایرانی شمال غربی شمرده می‌شود اما در زمانهای تاریخی نشانهٔ متکلمان به این گویش را در مشرق ایران می‌بینیم. در شاهنامه ذکر مسکن این قوم در حدود شمال خراسان امروزی آمده است. در کتابهای جغرافیائی از این قوم (همراه با طایفهٔ کوج ـ یا قفص) در حدود کرمان یاد می‌شود. پس از آن بر اثر عوامل تاریخی این قوم به کناره‌های دریای عمان رسیده و در همانجا اقامت کردند. اکنون قسمتی از بلوچان در دورترین قسمت جنوب شرقی کشور ایران و قسمتی دیگر در غرب کشور پاکستان امروزی جای دارند و مجموع این ناحیه بلوچستان خوانده می‌شود که برحسب مرزهای سیاسی به بلوچستان ایران، و بلوچستان پاکستان تقسیم می‌شود. گروهی از بلوچان نیز در قسمت جنوبی افغانستان و جنوب غربی پنجاب و طوایفی از آنها نیز در کرمان و لارستان و سیستان و خراسان سکونت دارند. بعضی مهاجران بلوچ در جستجوی کار و کسب معاش به گرگان و حتی ترکمنستان شوروی رفته و در آن نواحی ساکن شده‌اند.

بلوچی را به دو گروه اصلی تقسیم می‌توان کرد: شرقی، یا شمال شرقی، و

غربی، یا جنوب غربی، مجموع مردم بلوچی زبان را به یك و نیم میلیون تا دو و نیم میلیون نفر تخمین کرده‌اند. اما این رقمها اعتبار قطعی ندارند.

۶) پشتو: زبان پشتو که افغانی هم خوانده می‌شود در نواحی جنوبی و مرکزی کشور افغانستان و قسمت شمال غربی پاکستان متداول است. گروهی از پشتو زبانان در بلوچستان و معدودی در چترال و کشمیر و کنارهٔ مرزهای ایران و افغانستان سکونت دارند. قدیمترین آثار زبان پشتو از قرنهای نهم و دهم هجری است. در طی قرون متمادی پشتو تنها در گفتار به کار می‌رفته و آثار ادبی به این زبان بسیار اندك بوده است. تنها از سی چهل سال پیش بود که دولت افغانستان پشتو را زبان رسمی کشور قرار داد و از آن پس روزنامه و کتاب و آثار ادبی به این زبان پدید آمد و تدریس آن در آموزشگاهها معمول شد.

زبان پشتو چه از نظر واك شناسی و چه از نظر ساختمان دستوری با زبانهای دیگر ایرانی تفاوتهائی دارد که اینجا مجال بحث دربارهٔ آن نیست. این زبان را معمولاً به دو گروه غربی (یا جنوب غربی) و شرقی (شمال شرقی) تقسیم می‌کنند. گویش مهم گروه غربی گویش قندهاری است و در گروه شرقی گویش پیشاوری اهمیت دارد. اختلاف میان این دو گروه هم در چگونگی ادای واکها و هم در بعضی نکات دستوری است. از آن جمله همین نام یا عنوان زبان است که در قندهاری **پختو** ودر پیشاوری **پشتو** تلفظ می‌شود.

در قانون اساسی جدید افغانستان هر دو زبان رایج آن کشور، یعنی دری و پشتو به عنوان زبانهای رسمی ملی پذیرفته شده است.

شمارهٔ گویندگان زبان پشتو را در دو کشور پاکستان و افغانستان و بعضی نواحی دیگر به دوازده میلیون نفر تخمین کرده‌اند، که از آن جمله **پنج و نیم میلیون** در پاکستان سکونت دارند.

۷) آسی: در قسمتهائی از سرزمین قفقاز بقایای یکی از زبانهای ایرانی هنوز متداول است. این زبان «آسی» خوانده می‌شود. گویندگان این زبان قسمتی در جمهوری شوروی آستی شمال و قسمتی در **جمهوری** گرجستان که ناحیهٔ خودمختار

«آستی جنوبی» خوانده می‌شود سکونت دارند. زبان آسی به دو گویش اصلی تقسیم می‌شود که یکی را «ایرونی» و آن یك را «دیگوری» می‌خوانند.

گویشی که بیشتر جنبهٔ ادبی دارد «ایرونی» است. زبان آسی را دنبالهٔ زبان سکائی باستان می‌شمارند، و در هر حال یکی از شعبه‌های زبانهای ایرانی است. شمارهٔ متکلمان به این زبان اندکی بیش از چهل هزار نفر است.

۸) تاتی: در سرزمین آذربایجان نیز یکی دیگر از زبانها یا گویشهای ایرانی رایج است که تاتی خوانده می‌شود. متکلمان به این زبان در جمهوری شوروی آذربایجان (شمال شرقی شبه‌جزیرهٔ آبشوران) و بعضی از نقاط جمهوری شوروی داغستان سکونت دارند. در بعضی از روستاهای آذربایجان ایران نیز زبان تاتی هنوز رایج است. عده‌ای از یهودیان که از قدیم در نواحی قفقاز سکونت داشته‌اند نیز به زبان تاتی گفتگو می‌کنند و گویش ایشان با گویش تات زبانان دیگر متفاوت است. این عده که در جمهوری شوروی داغستان به سر می‌برند «داغ چوفوت» یعنی «جهودان کوهستانی» خوانده می‌شوند و شمارهٔ افراد ایشان در حدود ۲۵ هزار نفر است. روی هم‌رفته زبان تاتی را در حدود یکصدوده هزار نفر در سرزمین شوروی به عنوان زبان مادری به‌کار می‌برند.

۹) تالشی: در جلگهٔ لنکران و سرزمین آذربایجان شوروی یك زبان ایرانی دیگر متداول است که طالشی خوانده می‌شود و در قسمت جنوب غربی دریای خزر و در مرز ایران و شوروی نیز گروهی به این زبان تکلم می‌کنند. عدهٔ گویندگان این زبان را تا ۱۵۰ هزار نفر تخمین کرده‌اند که از آن جمله نزدیك ۱۰۰ هزار نفر در کشور شوروی به سر می‌برند.

زبان تالشی از جملهٔ زبانهای ایرانی شمال غربی است که در زمانهای قبل (تا حدود قرن دهم هجری) در سرزمین آذربایجان رایج بوده و از آن پس جای خود را به یکی از گویشهای ترکی داده است. آثاری از این زبان به صورت دوبیتی‌هائی منسوب به ناحیهٔ اردبیل و متعلق به قرن هشتم هجری در دست است.

۱۰) گیلکی: از گویشهای ایرانی است که در قسمت گیلان و دیلمستان

متداول بوده و هنوز مردم استان گیلان آن را در گفتار به عنوان زبان مادری خود به کار می‌برند. گیلکی خود به چند شعبه منقسم است که با یکدیگر اندك اختلافی دارند. شمارهٔ مردم گیلکی زبان از یك میلیون نفر تجاوز می‌کند، اما اکثریت قاطع آنها زبان رسمی ایران یعنی فارسی را نیز می‌دانند. از زبان گیلکی دوبیتی‌هائی معروف به «شرفشاهی» در دست است که به شاعری موسوم یا ملقب به «شرفشاه» منسوب می‌شود. در قرن اخیر بعضی از شاعران محلی مانند «کسمائی» به این گویش اشعار سیاسی و وطنی سروده‌اند.

۱۱) طبری یا مازندرانی: یکی دیگر از گویشهای ایرانی کرانهٔ دریای خزر است که در استان مازندران کنونی و طبرستان قدیم متداول است. این گویش در شهرها و نواحی کوهستانی چه در تلفظ و چه در واژگان اختلافی دارد. در قسمت شهرنشین تأثیر شدید زبان فارسی دری دیده می‌شود که به تدریج جای گویش محلی را می‌گیرد.

زبان طبری در زمانهای گذشته دارای آثار ادبی قابل توجهی بوده است. کتاب مرزبان‌نامه نخست به این زبان تألیف شده و سپس آن را در قرن هفتم هجری به فارسی دری برگردانده‌اند. در قابوسنامه و تاریخ طبرستان ابن اسفندیار و مآخذ دیگر نیز شعرهائی به این زبان هست. در زمان معاصر مردم مازندران شعرهائی به زبان محلی خود در یاد دارند و می‌خوانند که عنوان عام «امیری» به آنها داده می‌شود و همه را، اگر چه از روی خصوصیات زبان‌شناسی به یك زمان و یك شخص نمی‌توان نسبت داد، به شاعری موسوم به «امیر پازواری» منسوب می‌کنند.

شمارهٔ متکلمان به گویش طبری را به یقین نمی‌توان تعیین کرد. اما در هر حال از یك میلیون متجاوز است. همهٔ ایشان زبان رسمی کشور ایران یعنی فارسی را نیز می‌دانند و به کار می‌برند.

طبری را با گیلکی از یك گروه می‌شمارند و عنوان عام «گویشهای کنارهٔ خزر» به آنها می‌دهند.

گویشهای مرکزی ایران

در روستاها و شهرکهای مرکز ایران و آبادیهای پراکنده در حاشیهٔ کویر گویشهای متعددی هنوز باقی است که غالباً شمارهٔ متکلمان آنها اندك است و هر يك خصوصیاتی دارند، از آن جمله:

۱۲) گویشهای میان کاشان و اصفهان: در این نواحی گویشهای روستاهای وینشون، فردد، کشه، زفره، سده، گز، کفرون. و گویشهای محلات، خوانسار، سو، لیمه، جوشقان در خور ذکر است که دربارهٔ آنها تحقیقات و مطالعاتی کم یا بیش انجام گرفته است.

۱۳) گویش یزدی: که با گویش زردشتیان یزد و کرمان یکی است با اندك اختلافاتی در تلفظ.

۱۴) نائینی و انارکی: میان اصفهان و یزد.

۱۵) نطنزی، یارندی و فریزندی: در شمال غربی نائین.

۱۶) خوری و مهرجانی: در قراء خور و مهرجان (در ناحیهٔ بیابانك).

۱۷) گویشهای حوزهٔ شهر سمنان: شامل سمنانی، لاسگردی، سرخه‌ای، سنگسری، شهمیرزادی.

۱۸) گویشهای حوزهٔ اراك: شامل گویشهای وفس، آشتیان، تفرش.

۱۹) تاکستانی: در جنوب غربی قزوین ـ **واشتهاردی** در نزدیکی آن.

گویشهای سرزمین فارس

۲۰) در بعضی از روستاهای استان فارس گویشهای خاصی هست که با وجود زبان جاری سراسر آن استان که فارسی است هنوز بر جا مانده‌اند، اگر چه هرگز کتابت نداشته و مقام زبان دری نیافته‌اند. اینها عبارتند از گویشهای متداول در

روستاهای شمغون، پاپون، ماسّرم، بورینگون و بعضی دهکده‌های دیگر. این گویشها همه از گروه جنوب غربی شمرده می‌شوند. اما بعضی دیگر مانند «سیوندی» در قریهٔ سیوند (۵۰ کیلومتری شمال شیراز) از جملهٔ گویشهای شمال غربی است که شاید بر اثر مهاجرت در آن ناحیه رواج یافته و باقی مانده باشد.

در ناحیهٔ باشکرد (واقع در جنوب شرقی خلیج فارس) نیز گویشهای باشکردی وجود دارد که خود به دو گروه جنوبی و شمالی تقسیم می‌شود و دارای مختصاتی است که آنها را از گویشهای دیگر ایرانی مشخص و متمایز می‌کند.

زبانهای پامیری

در دورترین نقاط شمال شرقی سرزمین جغرافیائی ایران، یعنی در ناحیهٔ کوهستانی مجاور پامیر، که اکنون جزء دو کشور تاجیکستان و افغانستان و قسمتی در آن سوی مرز این کشورها با چین است گویشهای متعدد ایرانی هنوز برجا مانده است.

از آن جمله است:

۲۱) شغنانی: در دو کرانهٔ رود پنج‌آب و بخش علیا و سفلای خوردگ.

۲۲) روشانی: در هر دو کرانهٔ رود پنج‌آب پائین‌تر از منطقهٔ شغنان.

۲۳) برتنگی: درهٔ برتنگ.

۲۴) ارشری: در قسمت بالای مسیررود برتنگ.

۲۵) سریکلی: در استان سین تسزیان (مغرب چین).

۲۶) یزغلامی: در امتداد مسیر رود یزغلام که شاخهٔ راست پنج آب است.

۲۷) اشکاشمی: در پیچ رود پنج‌آب و سرچشمهٔ رود وَردوج در خاك افغانستان.

۲۸) وخانی: در امتداد سرچشمهٔ رود پنج‌آب و اندکی در چترال و جمو و کشمیر و استان سین تسزیان. اختلاف میان بعضی از این گویشها گاهی تا آنجاست که متکلمان به آنها گفتار یکدیگر را نمی‌فهمند و غالباً زبان مشترك فارسی آن

نواحی ـ یعنی تاجیکی ـ را برای روابط میان خود به کار می‌برند.

گویشهای دیگر ایرانی

۲۹) مونجانی: گویش عدهٔ معدودی است که در مونجان واقع در سرچشمهٔ رود کوکچه ـ شمال شرقی افغانستان ـ سکونت دارند.

۳۰) یغنابی: گویشی است متداول میان ساکنان درهٔ یغناب و چند آبادی مجاور آن واقع در جمهوری شوروی تاجیکستان ـ شمال شهر دوشنبه ـ و این گویش خود به‌دو شعبهٔ شرقی و غربی تقسیم می‌شود.

یغنابی یگانه گویش موجود ایرانی است که بازماندهٔ زبان سغدی شمرده می‌شود.

۳۱) پراچی: میان نواحی فارسی زبان و پشتو زبان و هندی زبان، در چند روستا واقع در شمال کابل هنوز گروه معدودی به این گویش متکلم هستند، اما همهٔ ایشان زبان فارسی (دری ـ تاجیکی) را نیز می‌دانند و برای ارتباط میان خود و اقوام همسایه بکار می‌برند.

۳۲) ارموری: گویشی است متداول میان قوم کوچکی که در جنوب کابل و نقاطی از پاکستان سکونت دارند و کم‌کم بعضی به فارسی و بعضی به پشتو متکلم می‌شوند و گویش خود را ترك و فراموش می‌کنند.

۳۳) کومزاری: یگانه گویش ایرانی باقی مانده در جنوب خلیج فارس یعنی در شمالی‌ترین قسمت شبه‌جزیرهٔ عمان است. یك قبیلهٔ بدوی در این منطقه (کرانهٔ جنوبی تنگهٔ هرمز ـ روبروی بندرعباس) به این گویش سخن می‌گویند.

۳۴) زازا: (در نواحی سیورك، چبخچور، کر) و گورانی (در کندوله، پاوه، اورامان، تل‌هدشك) گویشهای متعددی که به هم نزدیك هستند و غالب آنها با گویشهای کردی آمیخته‌اند.

* * *

دربارهٔ رابطهٔ گویشهای ایرانی امروز با یکدیگر و طبقه‌بندی آنها با وجود تحقیقات و مطالعاتی که انجام گرفته است هنوز نظر صریح و قطعی نمی‌توان داشت. تنها شاید بتوان گفت که بعضی از گویشهائی که جزء گروه مرکزی شمرده می‌شوند دنبالهٔ گروهی از گویشهای ایرانی میانه هستند که شامل گویش پهلوانیك نیز بوده است، اما هیچ یك از گویشهای جدید که تاکنون مورد مطالعه قرار گرفته دنبالهٔ مستقیم پهلوانیك شمرده نمی‌شود. فارسی نو یا فارسی دری، که دنبالهٔ زبان فرهنگی و اداری و بازرگانی دورهٔ ساسانیان است و خود حاصل تحول و تکامل یکی از گویشهای جنوب غربی است بر همهٔ گویشهای محلی غلبه یافته، هرچند، چنانکه در تکوین هر زبان ادبی و رسمی طبیعی و جاری است، کلمات بسیاری را از گویشهای شمال غربی و شمال شرقی اخذ و اقتباس کرده است.

باب چهارم

فارسی دری

۱

معارضهٔ فارسی و عربی

استیلای تازیان و اسلام آوردن ایرانیان هیچیك در تغییر زبان تودهٔ مردم این سرزمین تأثیر نکرد. زیرا که بسیاری از نواحی ایران خاصه در قسمتهای شرقی به صلح گشوده شد و تا مدتی همان فرمانروایان ایرانی مأمور ادارهٔ کارها بودند. گذشته از این، حکمرانان تازی که به حکومت ولایتهای ایران مأمور می‌شدند هنوز با اصول اداری و امور دیوانی آشنائی نداشتند و این امور ناگزیر به دست ایرانیانی اداره می‌شد که در کارهای مزبور صاحب تجربه و اطلاع بودند. از اسناد معدودی که در دست است بخوبی می‌توان دریافت که تا یك قرن پس از استیلای تازیان هنوز کارهای اداری یعنی امور دفتر و دیوان به فارسی انجام می‌گرفت.

به موجب روایات متعدد در مغرب ایران نخستین بار دفتر و دیوان هنگام حکومت حجاج بن یوسف (۴۱ـ۹۵ هجری) به عربی نقل شد. در این باب روایت بلاذری در کتاب فتوح‌البلدان چنین است:

«دیوان خراج سواد و دیگر بخش‌های عراق به فارسی بود. چون حجاج ولایت عراق جست امر کتابت را به زادان فرخ پسر پیری سپرد. صالح بن عبدالرحمن

مولای بنوتمیم، کـه بـه تازی و فارسی نوشتن می‌دانست بـا وی بود ـ پدر صالح از اسیران سیستان بود ـ زادان فرخ وی را به خدمت حجاج آورد... صالح گفت «بخدا اگر بخواهم حساب را به تازی بگردانم توانم کرد»... پس از آن... زادان فرخ به قتل رسید و حجاج امر کتابت را به صالح سپرد. صالح سخنی را که میان وی و زادان فرخ در نقل دیوان به تازی رفته بود بـا حجاج باز گفت. حجاج بر آن شد که دیوان را از پارسی به تازی بگرداند و صالح را بر آن گماشت... مردانشاه پسر زادان فرخ گفت: «خدایت ریشه از جهان برکناد که ریشهٔ پارسی برکندی.»[1]

در خراسان نیز تـا اواخر خلافت هشام‌بن عبدالملك (۱۰۵ـ۱۲۵) همـان دستگاه اداری ساسانی دوام داشت. جهشیاری می‌نویسد: «تا این زمان بیشتر منشیان خراسان مجوس بودند و حسابها به فارسی نوشته می‌شد. در سال یکصد و بیست و چهار هجری یوسف‌بن عمر که حکومت عراق داشت به نصربن سیار نامه‌ای نوشت و آن را بوسیلهٔ مردی به نام سلیمان طیار برایش فرستاد و در نامهٔ مـزبور نوشت که در کارها و نویسندگی‌های خـود از هیچیك از اهل شرك کمك نخواهد. نخستین کسی که در خراسان دفتر و دیوان را از فارسی به‌عربی بـرگرداند اسحق‌بن طلیق یکی از افراد بنی‌نهشل بود.»[2]

از آن پس زبان عربی در سراسر ایران بعنوان زبـان اداری و رسمی به کار رفت و گروهی از ایرانیان بـه آموختن آن زبـان روی آوردند، زیـرا گذشته از آنکه مشاغل و مقـامات دولتی و اداری مستلزم دانستن و بـه کار بردن زبان عربی بود به‌وسیلهٔ آن با سراسر قلمرو خلافت اسلامی می‌توانستند ارتباط بیابند. شمارهٔ ایرانیانی که در زبان عربی استاد و ادیب بودند و به این زبان شعر می‌گفتند در سه قرن نخستین اسلام بسیـار بود. ثعالبی در یتیمة‌الدهر از ۱۱۹ شـاعر عـربی زبان که در زمان سامانیان تنها در خراسان و ماوراءالنهر می‌زیسته‌اند سخن می‌گوید و در تتمة‌الیتیمة نیز گـروهی دیگر را بـر این شمار می‌افزاید. از گـروه دانشمـندان و

---

۱) فتوح‌البلدان، چاپ مصر، ج ۲، ص ۳۶۸.

۲) کتاب الوزراء والکتاب، ترجمهٔ فارسی، ص ۱۰۵.

فیلسوفان نامدار ایرانی که آثار پر ارزش خود را به عربی تألیف و یا کتابهای ادبی و علمی ایران را به عربی ترجمه کرده‌اند نیز عدهٔ کثیری را می‌شناسیم و بعضی کتابهای ایشان را در دست داریم.[۳]

اما در این میان اکثریت جامعهٔ ایرانی تنها زبان ملی خود را به کار می‌برد و با عربی آشنائی نداشت و طوایف عرب که همراه سپاه اسلام بـه ایران آمده یا بعدها به این سرزمین کوچ کرده بودند غالباً از جامعهٔ ایرانی جدا می‌زیستند و با ایرانیان آمیزشی نداشتند.

جاحظ از مفسری به نام موسی‌بن سیارالاسواری سخن می‌گوید کـه در نظر او از شگفتی‌های جهان بوده، زیرا که فصاحت او در فارسی بـا فصاحتش در عربی برابری داشته است. و می‌نویسد «در مجلس خود کـه مشهور بود می‌نشست. تازیان در سمت راست. و ایـرانیان در چپ او مـی‌نشستند و او آیـه‌ای از کتـاب خدا را می‌خواند و آن را به عربی بـرای تـازیان تفسیر مـی‌کرد. سپس به ایـرانیان روی می‌کرد و تفسیر آن را، برای ایشان به فارسی می‌گفت و کسی در نمی‌یافت که به کدام یك از این دو زبـان بهتر سخن می‌گوید»[۴] و این مرد در اواخـر قرن دوم تا اوایل قرن سوم زندگی می‌کرده است.

از اینجا خوب می‌توان دریافت که نه مهاجران تازی با جامعهٔ ایرانی‌آمیخته بودند و نه اکثریت تودهٔ ایرانیان با زبان عربی آشنائی داشته‌اند.

به این طریق زبان عربی تنها میان دیوانیان و ادیبان و دانشمندان، که طبعاً به حسب وضع اجتماعی زمانه وابسته بـه دستگـاه حکومتی و اداری بودند، رواج داشته و عامهٔ مردم ایران از آن بیگانه بوده‌اند.

این طبقه که امتیازات اجتماعی مهمی داشتند البته خود را برگزیدگان قوم می‌شمردند و دانستن زبان عربی را دلیل برتری خود می‌دانـستند و به همین سبب کسانی را که با زبان تازی آشنا نبودند جاهل و فرومایه به حساب می‌آوردند.

۳) دربارهٔ کتابهای پهلوی که در این دوران به عربی ترجمه شده است می‌توان به الفهرست ابن‌ندیم و سبك‌شناسی مرحوم بهار، ج ۱، ص ۱۵۲–۱۵۸ مراجعه کرد.

۴) البیان و التبیین، چاپ قاهره، ص ۳۴۶.

زمانی که نخستین قیامهای ملی ایران بر ضد فرمانروایان تازی و دستگاه خلافت آغاز شد بعضی از پیشوایان ایرانی که پیش از گردنکشی به آن دستگاه وابسته بودند با عربی آشنائی داشتند و در کارهای حکومت آن زبان را به کار می‌بردند. منشیان که سروکارشان با زبان عربی بود ایشان را «عالم» می‌خواندند. صاحب تاریخ سیستان دربارهٔ حمزةبن عبدالله الشاری که در سیستان خروج کرد می‌نویسد که «او عالم بود و تازی دانست. شعراء او تازی گفتند.»[۵]

اما دربارهٔ یعقوب لیث می‌گوید: «پس شعرا او را شعر گفتندی به تازی... او عالم نبود. درنیافت.»[۶] بنابراین یعقوب که از میان تودهٔ مردم برخاسته بود عربی نمی‌دانست و جانشینان او نیز شاید چنین بودند.

اما در همین زمان ظاهراً گروهی عظیم بوده‌اند که خواندن و نوشتن به‌زبان فارسی را می‌دانستند و با زبان عربی آشنا نبودند، چنانکه امیر اسماعیل سامانی (۲۷۹ ـ ۲۹۵) پس از آنکه خواجه ابوالقاسم سمرقندی را به تألیف کتاب السوادالاعظم واداشت و او آن کتاب را به‌زبان عربی نوشت «بفرمود که این کتاب را به پارسی گردانید تا چنانکه خاص را بُوَد عام را نیز بُوَد.»[۷]

«پیداست که اینجا مراد از عام کسانی است که کتابهای فارسی را می‌توانستند بخوانند، اما از خواندن نوشته‌های عربی عاجز بودند، زیرا آنانکه اصلاً خواندن نمی‌دانستند طبعاً از ترجمهٔ فارسی هم بهره‌مند نمی‌شدند.

پادشاهان دیگر سامانی هم با زبان عربی آشنائی نداشتند، چنانکه چون در زمان منصوربن نوح‌بن نصربن احمدبن اسمعیل (۳۵۰ـ۳۶۵) تفسیر بزرگ طبری را از بغداد آوردند «دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن به زبان تازی، و چنان خواست که مرین را ترجمه کند به‌زبان پارسی.»[۸]

سیاست ترویج زبان فارسی و ترجمهٔ کتابهای مهم تازی به این زبان که

---

۵) تاریخ سیستان، چاپ تهران، ص ۲۱۰.
۶) ایضاً، ص ۲۰۹.
۷) السوادالاعظم، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۹.
۸) ترجمهٔ تفسیرطبری، چاپ تهران، ص ۵.

پادشاهان سامانی پیش گرفتند به اتکای تمایلات اکثریت عظیم ایرانیان بود که زبان خود را عزیز داشتند و با زبان عربی بیگانه بودند و گروهی که فارسی خواندن می‌دانستند و تازی را درست نیاموخته یا با آن هیچ آشنا نبودند.

ابن حوقل (قرن چهارم) دربارهٔ کسی به نام ابومنصور بغوی که صاحب برید نیشابور بوده می‌گوید: «وی توانگرترین مردم خراسان و پرکتاب‌ترین آنان است: در نویسندگی میان خراسانیان بی‌نظیر، لیکن در عربی الکن و در فارسی افصح است».[۹]

و یکی از دلایلی که از روی آنها می‌توان به وجود این گروه اخیر پی برد آثاری است که از فارسی مکتوب چهار پنج قرن اول اسلام بـه زبان فارسی و به یکی از خطـوط غیر عربی به دست آمده است و دربن بـاب جای دیگر بـا تفصیل بیشتر گفتگو خواهیم کرد.

سیاست ترویج زبان فارسی پس از دورهٔ سامانیان دوام یافت و این نیز دلیل است بر اینکه فرمانروایان از تمایل اکثریت ملت ایـران پیروی می‌کردند، زیرا اگر عمل شاهان ایرانی و فـارسی زبـان صفاری و سامـانی را نتیجهٔ احساسات ملی بشماریم به ترکان غزنوی و سلجوقی نسبت ایران دوستی نمی‌توان داد. و حال آنکه در دوران ایشان تمایل به زبان فارسی بیشتر شد تـا آنجا که ابوالعبـاس اسفراینی وزیر محمود غزنوی بـار دیگر دفتر و دیوان دولتی را به زبان فارسی برگردانید. البته کاتبان دولتی که دانستن و بـه کار بردن زبـان عربی را مـایهٔ افتخار و وسیلهٔ ارتزاق خود می‌دانستند از این عمل رنجیدند و نفوذ ایشان موجب شد که با روی کار آمدن احمدبن حسن میمندی بار دیگر مکاتبـات دولتی را به عربی نقل کنند. در این باب عتبی در تاریخ یمینی می‌نویسد:

«و وزیر ابـوالعباس در صناعت دبیری بضاعتی نـداشت و به ممارست قلم و مداومت ادب ارتیاض نیـافته بود. و در عهد او مـکتوبـات دیوانی را به پارسی نقل کردند و ...»[۱۰] سپس میمندی را می‌ستاید که با وزارت او کار دبیران (عربی‌دان)

۹) صورة‌الارض، چاپ بیروت، ص ۳۶۹.

۱۰) ترجمهٔ تاریخ یمینی، چاپ تهران، ص ۳۴۵.

باز رونق گرفته است.

اما این سیر قهقرائی بی اثر بود و پیوسته میل به تَرک زبان عربی و به کار بردن فارسی در امور اداری و آثار ادبی و علمی بیشتر می‌شد. چنانکه در همان دورهٔ محمود غزنوی دانشمندانی مانند ابوریحان بیرونی و ابوعلی‌سینا در مقابل کتابهای فلسفی و علمی خود که به اقتضای زمان همه به عربی نوشته می‌شد کتابهائی نیز به زبان فارسی تألیف کردند، و مترجم کتاب معروف کلیله و دمنه که در دستگاه آخرین پادشاهان غزنوی می‌زیست به صراحت می‌گوید «رغبت مردمان از مطالعت کتب تازی قاصر گشته است.»[۱۱]

مترجم تاریخ بخارا نیز می‌نویسد: «و بیشتر مردم به خواندن کتاب عربی رغبت ننمایند. دوستان از من درخواست کردند که این کتاب را به پارسی ترجمه کن. فقیر اجابت کرده ترجمه کردم در جمادی‌الاولی سنةاثنین و عشرین و خمسمائه.»[۱۲]

از قرائن بسیار پیداست که ایرانیان هیچگاه زیر سلطهٔ زبان عربی نرفته بودند و جز در دستگاه اداری عمال خلیفه و جانشینان ایشان این زبان رواج و نفوذی نداشت و استعمال آن در سرزمین ایران جز به تصنع انجام نمی‌گرفت و حتی در بعضی موارد بکار بردن آن امکان نداشت. برای اثبات این نکته کافی است که به جملهٔ آخر عباراتی که از تاریخ یمینی نقل شد توجه شود، آنجا که پس از حکم کلی به اینکه «مناشیر و امثله و مخاطبات به تازی نویسند» به استثنائی قائل می‌شود: «مگر جائی که مخاطب از معرفت عربیت و فهم آن قاصر و عاجز باشد»[۱۳] و البته این موارد متعدد بوده است.

از بعضی روایات تاریخی نیز این نکته را می‌توان دریافت که اگر چه تا قرن پنجم هجری دبیران و وابستگان دستگاههای فرمانروائی با خواندن و نوشتن

۱۱) کلیله و دمنه، چاپ مینوی، ص ۲۵.

۱۲) تاریخ بخارا، چاپ ۱۳۱۷، ص ۲.

۱۳) ترجمهٔ تاریخ یمینی، ص ۳۴۶.

به زبان عربی آشنا بوده‌اند در گفتگو به این زبان تسلطی نداشته‌اند. یکی از موارد این استنباط نوشتهٔ ابوالفضل بیهقی است آنجا که مراسم استقبال نمایندهٔ خلیفه را از طرف عمال سلطان محمود غزنوی بیان می‌کند و می‌گوید:

«سه حاجب و ابوالحسن کرخی و مظفر حاکم ندیم که سخن تازی نیکو گفتندی... پذیره شدند و رسول را با کرامتی بزرگ در شهر آوردند.»[۱۴]

و از اینجا پیداست که عدهٔ معدودی از دبیران و درباریان با سخن گفتن و محاورهٔ عربی آشنا بوده‌اند و دیگران، که به احتمال فراوان به این زبان می‌نوشته و می‌خوانده‌اند، «سخن تازی نیکو نمی‌گفته‌اند.»

سپس در دورهٔ فرمانروائی سلجوقیان و خوارزمشاهیان کم‌کم به حکم ضرورت زبان عربی در دستگاه اداری از رواج افتاد. شاهان سلجوقی به احتمال قوی با فارسی آشنا و از عربی بیگانه بودند. نامه‌های امام محمد غزالی به سلطان سنجر و درباریان و بزرگان آن زمانه[۱۵] دلیلی براین معنی است و مجموعهٔ مکاتبات دولتی و احکام رسمی دورهٔ خوارزمشاهیان که در کتاب التوسل الی الترسل[۱۶] گرد آمده است نیز بخوبی این را ثابت می‌کند. بعد از حملهٔ مغول و خاصه پس از انقراض خلافت بغداد نیز دیگر برای آنکه زبان عربی در دستگاه اداری به کار رود وجهی و موجبی نماند، و غلبهٔ فارسی بر عربی مسلم شد.

اما تأثیر دانشمندان و درباریانی که با زبان عربی انس و الفت یافته بودند در فارسی بجا ماند و باید گفت که فراوانی لغات عربی در نوشته‌های فارسی بیش‌از هرچیز نتیجهٔ کار این دو گروه است. علوم دینی اسلامی و تصوف و علوم عقلی و نقلی که نخست به زبان رسمی خلافت اسلامی یعنی عربی تألیف می‌شد و سپس به فارسی نقل گردید نیز در نفوذ و رواج لغات عربی در این زبان بسیار مؤثر بود زیرا که نویسندگان جز در موارد معدود اصطلاحات آن فنون را عیناً در فارسی

---

۱۴) تاریخ مسعودی، چاپ فیاض، ص ۲۸۷.

۱۵) مکاتیب فارسی غزالی، تصحیح عباس اقبال، تهران (۱۳۳۳).

۱۶) التوسل الی‌الترسل، چاپ تهران (۱۳۱۵).

بکار می‌بردند، اما در نوشته‌هائی که مخاطب آنها عامهٔ مردم بودند این تأثیر و نفوذ بسیار کمتر بود، چنانکه در ادبیات عامه که به‌زبان فارسی تحریر شده است یعنی در کتابهائی مانند سمک عیار و اسکندرنامه نسبت لغات عربی به لغات فارسی بسیار کمتر از این نسبت در کتابهائی مانند کشف‌المحجوب هجویری و کشف‌المحجوب سجستانی و ترجمهٔ شرح تعرف است.

۲

فارسی به خطهای غیرعربی

درست نمی‌دانیم که از چه تاریخی ایرانیان خط عربی را برای نوشتن زبان خود به کار برده‌اند. زیرا کهن‌ترین متن تاریخ‌دار فارسی که باقی مانده، از قرن پنجم هجری است[۱] اما مسلم است که مدتها پیش از آن خط مشترك عربی و فارسی برای نوشتن این زبان در ایران متداول بوده است.

از طرف دیگر اسناد و مدارکی موجود است که نشان می‌دهد زبان فارسی، یا گویشهای دیگر ایرانی را در قرنهای نخستین اسلامی به خطوط دیگر نیز می‌نوشته‌اند. این خطها که غالباً نزد اقلیتهای دینی ایران به‌کار می‌رفته عبارتند از: عبری، مانوی، پهلوی.

۱) خط عبری

یهودیان که از قدیمترین روزگار در سرزمین ایران ساکن بوده و به صورت

---

۱) الابنیه عن حقایق‌الادویه. به خط اسدی شاعر تاریخ کتابت ۴۴۷ هجری قمری. کتابخانهٔ ملی وین. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران.

یك اقلیت نژادی و مذهبی می‌زیسته‌اند کم‌کم زبان عبری را ترك کرده زبانهای ایرانی را در امور زندگی به کار می‌بردند و شاید تنها علمای دینی ایشان کتابهای مقدس خود را می‌توانستند بخوانند و برای همدینان ترجمه و تفسیر کنند. اما خط عبری نزد این قوم متداول بود و دوام داشت و فارسی یا گویشهای دیگر ایرانی را به آن خط می‌نوشتند و می‌خواندند.

مقدار قابل ملاحظه‌ای از اسناد و مدارك که قسمت اعظم آنها ترجمهٔ کتابهای دینی یهود است به خط عبری باقی است که از جهات گوناگون برای تاریخ زبان فارسی اهمیت فراوان دارد. اما غالب آنها فاقد تاریخ صریح است و باید از روی قرائن دیگر به زمان انشاء و محل کتابت آنها پی برد.

سه کتیبهٔ کوتاه روی سنگ قبر در تنگ ازائو که درهٔ دور افتاده‌ای درافغانستان است کشف شده که تاریخ ۱۰۶۴ سلوکی (۱۳۵ هجری) دارد و قدیمترین اثر زبان فارسی شمرده می‌شود.[۲] یك قطعه از نامه‌ای نیز در «دندان اویلیق» واقع در ختن از ترکستان چین به دست آمده که هنوز درست خوانده نشده است و تاریخ آن قرن دوم هجری است.[۳]

در یك کلیسای مسیحی قدیم واقع در جنوب هندوستان (تراوانکور) یك ظرف مسی وقفی کشف شده که تاریخ آن‌را قرن سوم هجری حدس زده‌اند. روی این ظرف عبارتی مبنی بر گواهی به خط عبری نوشته شده که چنین خوانده می‌شود:

همگون من (اسم شخص) پدش گُواهُم

یعنی: من... همچنین بدان گواه هستم

---

2) Henning. W. B., «The Inscription of Tang – i – Azao» *BSOAS*. XX, (1957).

3) Margoliouth., D. S., *JRAS*. 1903. pp. 747 – 60; Henning., W. B. *Handbuch der Orientalistik*, 1 . Abt, 4 . Bd. , Iranistik, I. Abschnitt, Linguistik. Leiden – Köln, 1958, pp79-80.

– مجلهٔ هلال، کراچی، فروردین ۱۳۴۲، ص۴۴–۵۳.

Bo Utas, «The Jewish - Persian Fragment from Dandān - Uiliq» *Orientalia Suecanta*, Vol. XVII, 1968.

و همین عبارت به پهلوی و عربی نیز روی آن نوشته است.[۴]

چند سنگ قبر نیز در ناحیهٔ مرکزی افغانستان با نوشته‌هائی به زبان فارسی و خط عبری کشف شده است که متعلق به قرون ششم و هفتم هجری است.

اما گروه دیگری از آثار زبان فارسی به خط عبری هست که مقایسهٔ آنها با نوشته‌های مذکور در فوق ممکن است در این باب نکته‌هائی را روشن کند. از آن جمله ترجمه‌های کهنی از توراة با تفسیر که در کتابخانهٔ ملی پاریس، و واتیکان، و موزهٔ بریتانیائی و لنین‌گراد ضبط است.[۵]

قدیمترین نوشتهٔ مفصل تاریخ‌دار «فارسی ـ عبری» که باقی است سند معامله‌ای است که در سال ۱۳۳۲ سلوکی معادل ۱۰۲۱ میلادی و ۴۱۲ هجری قمری در هورمشیر (اهواز) نوشته شده و ظاهراً به گویش محلی جنوب غربی ایران یعنی فارس و خوزستان است و مقایسهٔ آن با متون پهلوی که مقارن همین زمان و در همین ناحیهٔ ایران تألیف شده و همچنین مقایسه با فارسی دری این زمان نکته‌های مهمی را دربارهٔ زبان‌شناسی ایران در قرون نخستین اسلامی آشکار می‌کند.[۶]

متن سند مزبور که در قسمت کتابهای شرقی کتابخانهٔ بودلیان اکسفورد به شمارهٔ MS Heb. b. 12, fol. 24 ضبط شده با نقل به حروف فارسی چنین است:

(کلمات که با حروف متن چاپ شده عبری است)

۱) **ایدون بود آپیشی ایمان شاهدان ی خطمان آزیر این محضر نبشته هست پَ هور-مشیر شهری**

۲) **از جملهٔ خوزستان کو ایستادَه هست اور رودی اولای پَ ماهیان یْ شباط سال**

4) Minorsky, V., «**Some Early Documents in Persian**» JRAS. 1942.

۵) برای اطلاع بیشتر دربارهٔ این نسخه‌ها رجوع شود به:

Lazard G., ‹La Dialectologie du Judéo-Persan›, *Studies in Bibliography and Booklore*. Cincinnati, Ohio, Vol. VIII. Spring, 1968; Asmussen, Jes, P., *Studier I Jodisk-Persisk Litteratur*, Kobenhavn. 1970; Asmussen, Jes, P., *Jewish - Persian Texts*, Harrassowitz. Wiesbaden, 1968.

6) Asmussen, Jes, P., «**Judaeo – Persiaca II,**» *Acta Orientalia*, XXIX. 1-2 (1965).



الف ش ل ب لمنین شطروت

۳) حضره بودند آپیش مان حنّه بت یشرال بن یعقوب نوحوعدن و احضار کرد دانیال بن روبن و عزریه ی معروف

۴) پَ بَجَه* و ایدون گفت این حنّه بت ی یشرال کو شد هست این دانیال بن روبن ی دامادُم ابی فرمانُم و آبی

۵) شهوتُم، و کَند از مدای برادرانُم ای پَ مصر هِند شش جفت دُر و فروخت پَ بیست و پنج دینار و این مدا

۶) ملك ی برادرانُم بود: سهل و یوسف و سعید بنی یشرال بن یعقوب نوحوعدن. و گفتندش پیران کو بد کِردی این

* طرف این دعوا یك نفر بیش نیست. آقای مکنزی در یادداشت دیگر گمان برده است که کلمهٔ «عزریه» را می‌توان «ازدیه ..» خواند و شاید دو کلمهٔ بعد نام ده باشد.

۷) گِردی کو دست اندر بُـردی پَ ملك ی جذ از خودِت و نـه حلالِت هـست پَ این ای گردی. و جواب داد کو پَ

۸) ضروره گِردُم از دست و دِلُم کو مبتلا بُودُم. و گفتنتش پیران کو واجبِ هِست آوَر تو دانیال بن روبن

۹) عوضِش دادن و حواله خواستن از خداوندان ی مِلك. و گفت این دانیال بن روبن کو لِیی من را آپیش این سهل

۱۰) و یوسف و سعید بنی یشرال بن یعقوب نوحوعدن هِست و راضی هُم آپیش ی شُمان پیران کو نبیسید و درِست کُنید

۱۱) آبدم پَ ان ی درِست بود کو راضی بودُم هِست کو عوض ی این دُرها اِستَنُم آزیر ی دستشان عوض این

۱۲) دینار فروختُم وستَنُم کی ه دینار ی قوامیَ ی سلطـانی و راضی بودو قنین اِستَنیم از دست ی این دانیال بن روبن

۱۳) و عـزریه ی معـروف پَ بَچِه پَ جامه سِزِید قنین شُناسَن پَ حق ی سینی و امر ی حورب لِرصو نو و تا و تو و باطلَه گِرد

۱۴) این دانیال بن روبن و عزریه هـر مدعی ادسوپ کل مـدّعین و نبشتیم و دادیم پَ دست ی حنّه بت ی یشرال بن

۱۵) یعقوب نوحو عدن تا بود از مَرش بوزشت و حجت. عزریه بن ابرهم بن عمّار

۱۶) سعدان بن دانیال بن سعدان

ترجمهٔ سند معاملهٔ (اهواز)

چنین بود نزد ما شاهدان کـه خطمان زیر این محضر نـوشته شده است در هورمشیر (اهواز) کـه قرار دارد بـر رود اولای (کارون) بـه ماه شباط سال ۱۳۳۲ (سلوکی).

حاضر بودند نـزد مـا حنه دختر اسرائیل‌بن یعقوب «بهشت‌آشیان» و احضار کردیم. دانیال‌بن روبن و عزریه معروف به بچه (را) و ایـن حنه دختر اسرائیل چنین

گفت که این دانیال بن روبن که دامادم (است) بی‌فرمان و رضایت من رفته است و شش جفت مروارید از جامهٔ برادرانم که در مصر هستند کنده و به بیست وپنج دینار فروخته است و این جامه ملك برادرانم بوده است که سهل و یوسف و سعید پسران اسرائیل بن یعقوب «بهشت‌آشیان» باشند. و پیران به او(یعنی دانیال)گفتند که بدکردی که چنین‌کردی که دست به مال جز خودت بردی واین برای تو حلال نیست.

او (دانیال) جواب داد که از ناچاری کردم از دست و دلم، زیرا که در عسرت بودم و پیران به او گفتند که بر تو، دانیال بن روبن، واجب است که عوض آن را بدهی و از صاحبان مال رسید (حلالی؟) بخواهی. و دانیال بن روبن چنین گفت که از مال من چیزی نزد این سهل و یوسف و سعید پسران اسرائیل بن یعقوب«بهشت‌آشیان» هست و راضی هستم پیش شما پیران که بنویسید و مصالحه کنید.

سرانجام براین صلح شد (به اقرار او که گفت) «راضی بودم عوض این درها که از دستشان ستدم و عوض آنچه فروختم و ۲۵ دینار قوامی سلطانی گرفتم.» و راضی بود. و مال را از دست این دانیال بن‌روبن و عزری معروف به بچه به (صورت) جامه گرفتیم. و معامله روا شد به موجب مقررات سینایی وامر حورب به میل و رغبت. و باطل کرد این دانیال بن روبن و عزری هر مدعا از جانب همهٔ مدعیان و نوشتیم و دادیم به دست حنه دختر اسرائیل بن یعقوب «بهشت‌آشیان» تا برای او رستگاری و سند باشد.

امضا: عزری بن براهام بن عمار

سعدان بن دانیال بن سعدان[۷]

***

سند دیگر یك نسخهٔ خطی است که به شمارهٔ Or. 8659 در موزهٔ بریتانیائی ضبط است. معلوم نیست که تا زمان اخیر این نوشته کجا بوده، همین‌قدر می‌دانیم

---

۷) ترجمهٔ فارسی با توجه به ترجمهٔ انگلیسی انجام گرفته که نخستین‌بار برفسور مکنزی آن را در مجلهٔ *JRAS* سال ۱۹۶۶ زیر عنوان، Ad Judaeo - Persiaca II, Hafniensia منتشر کرده و سپس در ذیل مقالات دیگر تصحیحات و اصلاحاتی درآن به عمل آورده است.

که موزهٔ مزبور آن را در سال ۱۹۲۰ میلادی از شخصی به نام دکتر الف. س. یهودا خریده است. این رساله صفحاتی است از تفسیر صحیفهٔ یوشع (تورات) به یکی از گویشهای ایرانی و به خط عبری.[8] تاریخ تألیف و کتابت ندارد، اما رسم‌الخط آن با سند معاملهٔ اهواز که تاریخ کتابت آن سال ۴۱۲ هجری است بسیار شبیه است.

بعضی از مواردِ یکسانی یا همانندی رسم‌الخط در این نوشته‌ها از قرار ذیل است:

۱) واکهای فارسی را که در خط عبری نشانه‌ای نداشته با حرفی نزدیك به آن ثبت کرده‌اند: از جمله:

واك فارسی	حرف عبری
چ	صاد
ج	صاد، شین
ف	پ
خ	کاف
ق	کاف
ذ، ظ	طین
ث، ص	سمك (س)

۲) مصوتهای کوتاه (زبر، زیر، پیش) نشانهٔ خاصی ندارند و حرفهائی که برای ثبت آنها به کار می‌رود همان علامتهای حروف مد (الف، و، ی) است. غالباً آنجا که منظور از نوشتن دو حرف «و،ی» نشان دادن صامت بوده آنها را تکرار کرده‌اند.

۳) کسرهٔ نشانهٔ اضافه یا رابطهٔ صفت و موصوف را با حرف «ی» می‌نویسند و به اول کلمهٔ بعدی می‌چسبانند.

۴) نشانهٔ عطف با حرف «و» نوشته می‌شود و به کلمهٔ بعد می‌پیوندد.

---

8) Mackenzie, D. N., «An Early Jewish - Persian Argument,» *BSOAS*, Vol XXXI. Part 2. 1968.

۵) حرف الف عبری نشانهٔ صامت همزه و مصوت بلند (آ) است.

۶) مصوت آخر کلمات فارسی که «هاءِ غیر ملفوظ» یا «هاءِ مختفی» خوانده می‌شود با حرفی که معادل «ی» (عبری: یود) است ثبت شده و نشانـهٔ آن است که این مصوت آخر کلمه در این گویش مانند زیـر (کسره) ادا می‌شده است نه معادل زبر (فتحه).

اینك چند سطر از رسالهٔ مـورد بحث را به خط فارسی نقل می‌کنیم و سپس ترجمهٔ آن را به فارسی امروز می‌آوریم.

نقل به خط فارسی[۹]

الف اگرت پرسد کو از چی بی شناسی کو نبی ای بود*
عالم را، نبی پَ چی کار ابایست؟ تو
پسوه دِه کو نبی بود عالم را چی عالم
را از نبی نی بزیرد. آن چِم را کو نبی بیه
(امر) زیدگاریِه عالم پدش اِشتد، چی خدا
ی هَمَه عالم آفریدگار ی هَمَه یِس هِست
و هرچ بی آفرید نی پَ خوار داشتن بی آفرید
و نی عبث را آفرید. چی ـ پرگست باد ـ کو چون
این اندر خدا نیست و عبث و نا(ز)ایه نی دوست
دارد. چی اوی خداهی هِست ای پَ پیشو با
آگه بود کو چی آفریند و آن آفریدن را اُستامیه
آفرید تا آن هنگام کو آفرینشت شان آفرید
(چی) دانا بود پ ر (ا) ینیدگاریه وَ استامیه ی

---

* نشانهٔ روی حرف «ی» برای بیان مصوتی است که یای مجهول خـوانده می‌شود و آن ظاهراً کسره‌ای ممدود یا گشاده بوده است که امروز در تلفظ مردم افغانسـتان و تاجیکستان آشکارا باقی مانده اما در تلفظ اکثر مردم ایران از میان رفته و بـا مصوت ممدود (ای = $\bar{i}$) یکسان شده است.

۹) متن را پرفسور مکنزی از خـط عبری به خط لاتینی نقل کـرده و ما آن را به خـط فارسی برگردانده‌ایم.

ب ۱) ایشان چی پَ باید. و آن لس ای بی انگیخت ایشان را، از همه لسی ای خدا آفرید و باد زندگانیه اندر اوی هست وَ ایچ چن ایز نن آفرید کو مهتر کرد از مردم زاد. و بس لِس اندر صفت ی آفرینشت ی مردم زاد آفرید کو اندر ایچ صفت ی جانورنن آفرید. چن اندر صفت ی جانورهای آباری گیدون هست از چهار پا و تا وایندو کوآین آموسش ی رهنمون آکار ی خویش داند شدن. و داند کو پ چن کار آباید و چن نن باید و چن سزد از مرش و چن نن سزد از مرش. چن پ این لِس بن شناس کو اگر چهار پای بن‌گیری آبرنا و کوچك از شیر آباز گرفته و بن هلی از مرش پ دشت اِیب پ کوه شناسد کو افرود ی کدام گیا باید شدن و کدام خورش

ج ۱) هست ای از مرش شاید و کدام هست ای نن سزد از مرش...

ترجمهٔ کلمه به کلمه به فارسی امروز:

الف ۱) اگر ترا پرسد که از چه می‌شناسی که نبی ای بود عالم را، برای چه کار نبی لازم بود؟ تو پاسخ ده که نبی بود برای عالم، چه عالم را از نبی گزیری نیست، به آن دلیل که پیغمبری آمرزیدگاری عالم بدان وابسته است، چه خدای همه عالم، آفریدگار همه چیز هست و هرچه بیافرید، نه برای خوار داشتن بیافرید و نه برای عبث آفرید، چه ــ پرگست باد ــ که چون این اندر خدا نیست، و عبث و ناسزایی دوست

ندارد، چه او خدایی است که از پیش
آگه بوده که چه آفرید و برای آن آفریدن حمایت
آفرید، تا آن هنگام که آفرینششان را آفرید
چه دانا بوده که برای اداره و نگاهداشتشان. چه به کار باید
چه به کار نباید و آن چیزی که به انگیخت
ب ۱) ایشان را. و از همه چیزی که خدا آفرید و باد (نفس)
زندگی اندر او هست، هیچ چیزی نیافرید که
مهتر کرد از مردم زاد، و بس چیز اندر
صفت آفرینش مردم زاد آفرید که اندر
هیچ صفت جانور نیافرید: چه اندر صفت
جانورهای دیگر چنین است، از چهارپا
تا پرنده، که بی‌آموزش رهنمونی، به کار
خویش می‌داند شدن و می‌داند که به چه کاری باید
و چه کاری نباید، و چه سزد برای او، چه نه سزد
برای او، چه به این چیز بشناس که اگر چهارپای
بگیری، برنا و کوچك، از شیر باز گرفته
و بهلی او را به دشت یا به‌کوهی، شناسد
که فرود کدام گیاه باید شدن و کدام خورش
ج) هست که او را شاید و کدام هست که نه سزد او را.

***

متنهای دیگر فارسی به خط عبری نیز موجود است کـه در این فصل جای بحث دربارهٔ آنها نیست،[۱۰] اما در همین نمونه‌ها کـه از متن‌هـای «عبری ـ فارسی»

۱۰) از آن جمله Herbert H. Paper در شماره‌هـای 4 ـ XXVIII. 3 (1965) و 2 ـ XXIX, 1 و 4 ـ XXIX,3 (1966) مجـلهٔ *Acta Orientalia* متن اسفـار خمسهٔ نسخهٔ واتیکان را با نقل به‌خـط لاتینی و توضیحاتی در خصوصیات رسم‌الخط عبری منتشر کرده است. همچنین رجوع شود به:

— Fischel, Walter, I., «The Literary Heritage of the Praian Speaking Jews,» *Jewish book Annual.*

آوردیم از نظر تاریخ زبان فارسی نکته‌های قابل توجه هست. از آن جمله آن که سند معاملهٔ اهواز تاریخ سال ۴۱۲ هجری دارد و هر چند تفسیر صحیفهٔ یوشع فاقد تاریخ است، چه از نظر رسم‌الخط و چه از نظر نکته‌های زبان‌شناسی با آن توافق و تطابق بسیار دارد. این متون با زبان فارسی دری که آن زمان در کمال رونق و رواج بوده دارای اختلاف فراوان است و با زبان پهلوی متون زردشتی یعنی پارسیك که غالباً در همین زمان، یعنی قرون سوم و چهارم در قسمت جنوب غربی ایران تألیف یافته است مشابهت و مطابقت دارد. بعضی موارد مشابهت این نوشته‌ها با پارسیك (فارسی میانه) که با فارسی دری متفاوت است[۱۱] از این قرار است:

کو	=	که
اَپیش	=	پیش
ای	=	که (موصول)
اَوَر	=	بر
هِند	=	اند(هستند)
اوش	=	او، او را
اَزیر	=	زیر
اَبَدَم	=	عاقبت، سرانجام
آباری	=	دیگر
آباز	=	باز
اَیب	=	یا
انومیدیهٔ	=	نومیدی
اسپوریهٔ	=	کامل، تمام

۱۱) برگزیدهٔ این لغات را از قسمت «سفر پیدایش» همین نسخه پرفسور آسموسن جمع کرده است.
A Selected List of Words from the Vatican Judaeo - Persian Pentateuch (Genesis) Cama, Oriental Institute Golden Jubilee Volume, Bombay, 1969.

آوسکرد	=	مشاوره، مباحثه
اَزِش	=	از او
باژستانیهٔ	=	دعاخوانی
بِرَوِیم	=	بگرویم
بی (با یای مجهول)	=	اما، بلکه
بُزارد	=	گُزارد، تفسیر کند
بزارشت	=	گزارش
همگونه	=	همچنان، همچنین
تِس	=	چیز
وایَنده	=	پرنده
وهمان	=	بهمان، فلان
جویِشن	=	جستجو
نون	=	اکنون، حال
سَرذگان	=	نجیبان
تباهِست	=	تباه شد
هوم	=	اَم(هستم)
اَبدیهٔ	=	عجب
پَ	=	به (حرف اضافه)

از این نکته‌ها برمی‌آید که گویشی که این متن‌ها به آن نوشته شده غیر از فارسی دری است. از دو متنی که نمونهٔ آنها را آوردیم یکی را می‌دانیم که در اهواز نوشته شده است و به حکم مشابهتهای خطی و لغوی، دیگری را نیز باید به یکی از گویشهای جنوب غربی (فارس و خوزستان) منسوب دانست.

از مطالعهٔ این متون و مقایسهٔ آنها با آثار فارسی‌دری، که در همین زمان در اوج رونق و رواج بوده (و آثار مهم نظم و نثر از ترجمهٔ تفسیر و تاریخ طبری تا شاهنامه فردوسی براین معنی گواهی می‌دهند)، چند نکتهٔ مهم را در تاریخ زبان

فارسی می‌توان دریافت:

۱) فارسی دری دنباله یا صورت تحول یافتهٔ پهلوی جنوب غربی (پارسیك) نیست. بلکه یکی از گویشهای ایرانی است که به موازات آن وجود داشته است.

۲) پهلوی زردشتی زبان یا گویش مردم جنوب غربی ایران بوده و این گویش تا چند قرن بعداز اسلام نیز دوام داشته است و اینکه اصطخری در بارهٔ زبان مردم فارس می‌گوید: «پهلوی زبان کتابت زردشتیان» است[۱۲] منظورش ذکر همین نکته بوده است.

۳) بسیاری از کتابهای پهلوی زردشتی (مانند بندهش و دینکرد) مقارن همین زمان در فارس تألیف یافته است و اگر چه رسم‌الخط پهلوی که در آنها به کار رفته، به مراعات رسم و سنت بسیار قدیم، جنبهٔ تاریخی دارد، به قیاس با این متنها باید تلفظ واکها را در آنها با آنچه در متون «عبری ـ فارسی» آمده است بسیار نزدیك و گاهی یکسان دانست و از تلفظ آنها برطبق موازین کهن و تاریخی چشم پوشید.

۴) بعضی از خصوصیات تلفظ کلمات که در خط فارسی ثبت شده یا از روی قرائن مانند قافیهٔ شعر و سجع نثر به یقین دریافته می‌شود با صورتی که در متون «عبری ـ فارسی» آمده متفاوت است و با آنچه از متنهای پهلوی زردشتی (پارسیك) در دست داریم مطابقت می‌کند، و نکتهٔ مهمتر آنکه هنوز در بعضی از نواحی ایران چگونگی تلفظ کلمات با آنچه از این اسناد برمی‌آید مطابق و با فارسی درسی مختلف است، از آن جمله ضمیر متصل ملکی (ام)، که در فارسی دری بافتحهٔ مقدم برمیم (‎-am‎) ادا می‌شود، در متنهای «عبری ـ فارسی» همه جا این ضمیر با ضمهٔ مقدم برمیم (یعنی ‎-om‎) نوشته شده است. مثلاً:

برادرانُم

دلُم

و در مورد شناسه‌های فعل نیز درست چنین است:

---

۱۲) المسالك و الممالك، ص ۱۳۷.

بودُم

کردُم

همچنین است در مورد مصوت «e» در کلمهٔ کِرد ـ یعنی کسرهٔ حـرف کاف ـ که درفارسی دری با فتحه ادا می‌شود و درشعر قدما همه جا این کلمه با دَرد و مَرد و نظایر آنها قافیه شده است، اما در متنهای مورد بحث صیغه‌های این فعل به صورت کِردی و کِردُم ثبت شده و درست مطابق تلفظ امـروزی مـردم بعضی از نواحی ایران است.

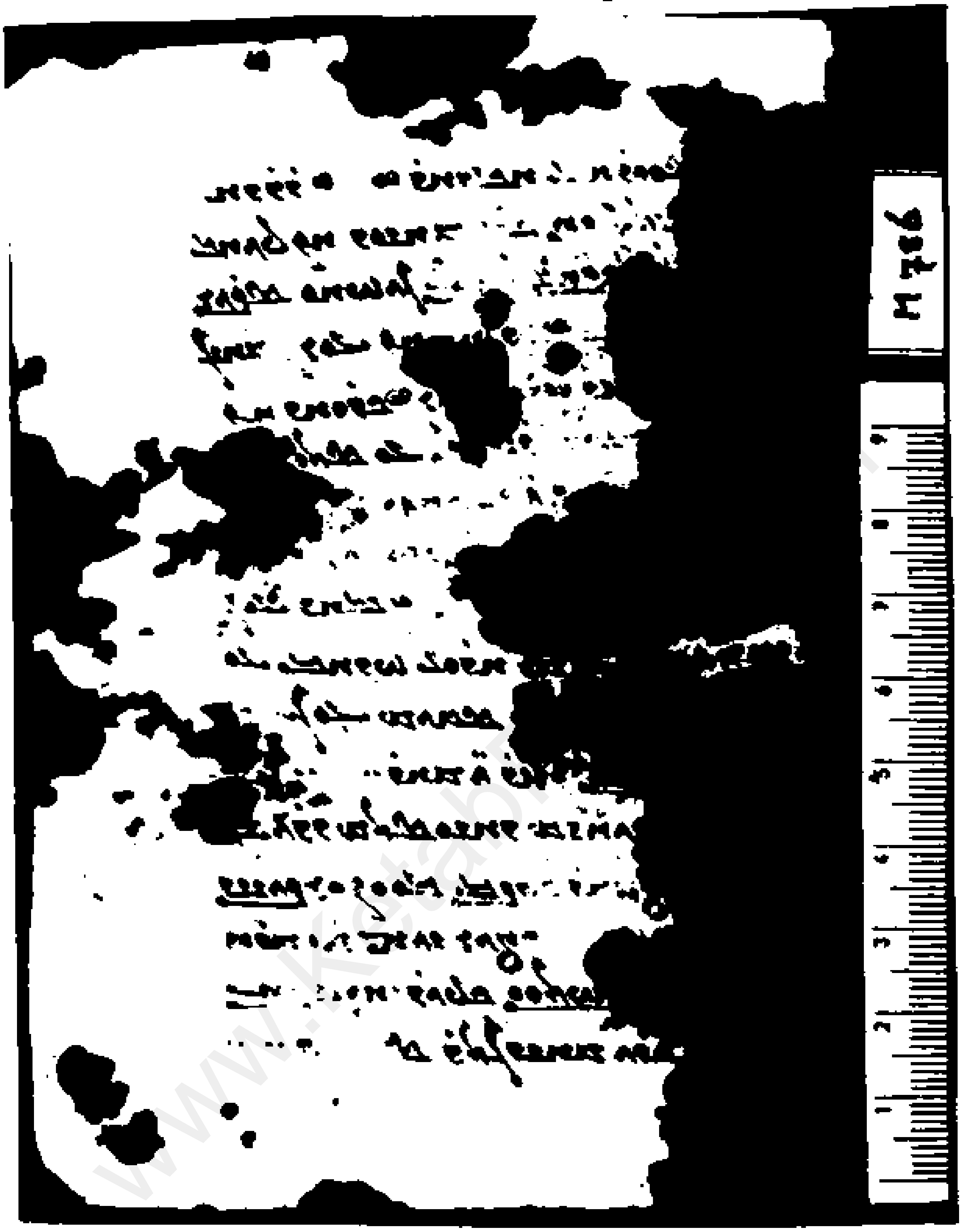
در بارهٔ متون«فارسی ـ عبری» هنوز مجال بحث فراوان هست و باید محققان ایرانی به این امر توجه بیشتری مبذول دارند تا نکته‌های مهمی دربارهٔ گویش شناسی ایرانی و تاریخ تحول زبان فارسی کشف شود.

۲) خط مانوی

از جملهٔ اسناد و نوشته‌های مانوی که در طرفان کشف شده و متن آنهـا به زبانهای مختلف ایرانی (پارسیك ـ پهلوانیك ـ سغدی) و غیر ایـرانی است اوراق پاره و ناقصی نیز به‌دست آمده که به خط مانوی و به زبـان فـارسی دری است و اشعاری را متضمن است. تاریخ کتابت این اشعار به عقیدهٔ مـرحوم هنینگ قـرن چهارم هجری یعنی دوران زندگی رودکی است.[۱۳]

کاتب که ظاهراً عادت داشته است نوشته‌های پهلوی و سغدی را به‌خط مانوی نقل کند کلمات فارسی دری را نیز با همان رسم‌الخط ثبت کرده که اگر عیناً مطابق حرفهای مکتوب خوانده شود عجیب جلوه می‌کند. اما از روی قرینه‌هائی می‌توان تلفظ درست آنها را دریافت. از جملهٔ این قرائن یکی طرز تلفظ کلمات فارسی در

13) Henning, W. B., «Persian Poetical Manuscript from the Time Rūdaki», *A Locust's Leg*, London 1962.



عکس صفحه‌ای به خط مانوی

آن زمان است که با آن آشنائی داریم و دیگر وزن شعر که در این راه بسیار یاری می‌کند.

خط متداول در این نوشته‌ها شامل ۲۲ حرف آرامی است به ترتیب ابجد (اب گ د ه و ز ح ط ی ك ل م ن س ع پ ص ق ر ش ت) با افزایش ۶ حرف دیگر (ث غ ذ ف ج خ). برای ثبت واك «ق» روی حرف «ك» دو نقطه گذاشته شده، و حرف «ط» گاهی مانند «ت» و گاهی «د» خوانده می‌شود.

اما نمونهٔ رسم‌الخطی که در این اوراق به کار رفته و نتیجهٔ تأثیر رسم‌الخط پهلوی و سغدی و عادت کاتب به نقل آن متون بوده این است:

۱) حرف عطف فارسی را که به حکم وزن شعر و قرینهٔ آثار ادبی این زمان باید معادل مصوت پیش (ضمه) خوانده شود به صورت «او» ثبت کرده است.

۲) حرف نشانهٔ اضافه را که معادل مصوت زیر (کسره) یا معادل «یای‌مجهول» باید خواند به صورت «عیک» نوشته است.

۳) پسوند اسم معنی را که مصوت «ـ ی» است (چنانکه در کلمات سفیدی، دوستی، می‌آید) به صورت «ـیه» یا «ـییه» می‌نویسد (با هاءِ ملفوظ)

۴) شناسهٔ صیغهٔ دیگر کس مفرد را در مضارع، کـه «ـد» تلفظ می‌شود به صورت «ـید» یا شاید «ـِد» ثبت می‌کند. یعنی «آمید» به جای «آمد»

۵) کلماتی را که در فارسی به مصوت «a» یا «e» ختم می‌شود و در خط فارسی با نشانهٔ «های غیرملفوظ یا بیان حرکت» می‌نویسند کاتب به شکل «ـیک» یا «ـک» ثبت می‌کند. مثلا کلمهٔ «ریشهٔ» را درحال اضافه به صورت «ریشک عیک» می‌نویسد.

با قطع نظر از شیوهٔ کتابت، و با خواندن کلمات از روی قرائن مذکور به صورتی که در آن زمان متداول بوده است نمونه‌ای از سطرهای ناقص این نوشته‌ها را در ذیل می‌آوریم:

کلمات ذیل از قطعه شعری است که به بحر رمل مسدس مقصور (یا محذوف) است و قسمتی از منظومهٔ «بلوهر و بوداسف» بوده است:

تا نباشد روشن اندر...

چون دلت شد بی‌گمان...

ار کنی چونین که گفتی مر مرا

جای گیرد خود سخن دلت اندرا

بیخ و ریشهٔ دانش اندر دل بکار

پس بروید برد و شاخ و [برگ و بار]...

یکی دیگر از ورقهائی کـه به‌دست آمده ظـاهراً قسمتی از قصیده‌ای بوده

است به وزن مضارع اخرب مکفوف محذوف،و مضمون آن شکایت از وضع زمانه و حاکی از عاقبت انسان در جهان است و چند بیت از آن برای نمونه نقل می‌شود:

دردا سرشته‌ای که فرو ماند از جواب
با ذوالفقار عقل گشایی سخن به‌زار
فریاد ازین زمانه ازین قهر مردمان
فریاد ازین زمانه زمانه‌ی ستیز کار

۳) خط پهلوی

تا ربع اول قرن دوم هجری که هنوز دفتر و دیوان به فارسی بوده به احتمال کلی خط پهلوی در آن امور به کار می‌رفته است. اما پس از آن نیز تا چند قرن اگر چه خط عربی ـ فارسی در همهٔ موارد برای نوشتن این زبان متداول بوده هنوز خط پهلوی لااقل در بعضی از نواحی سرزمین ایران یا نزد بعضی از اقلیتها به کار می‌رفته است. از آثار محدودی که باقی مانده نمی‌توان به یقین گفت که در این دوران خط پهلوی را برای همان گویش پارسیك (یا پهلوی جنوب غربی) به کار می‌برده‌اند، یا گویشهای دیگر ایرانی و از آن جمله فارسی دری را نیز به این خط می‌نوشته‌اند.

کلماتی که بر روی سکه‌های حکمرانان تازی ثبت است غالباً تقلید و تکرار همان کلماتی است که در دورهٔ ساسانی روی سکه‌های پادشاهان آن خاندان نوشته می‌شده و حتی همان قالبها را به کار برده‌اند. نام حکمران تازی نیز برحسب عادت با همان ساختمان پهلوی سکه‌های زمان ساسانی ثبت شده است. مانند «ابیدلاه-زیاتان» روی سکهٔ «عبیدالله‌بن زیاد» والی سیستان (۵۳ ـ ۵۶ هجری).

اما چند کتیبه نیز روی بناهای دورهٔ اسلامی که متعلق به اوایل قرن پنجم هجری و در قسمت شمال ایران و کرانه‌های دریای خزر واقع است باقی مانده است.

از آن جمله کتیبهٔ برج لاجیم که به دو خط کوفی و پهلوی است.

این برج مقبرهٔ یکی از امیرزادگان خاندان باوند است به نام «کیا ـ ابوالفوارس شهریاربن العباس‌بن شهریار» و تاریخ آن سال ۴۱۳ هجری است. لاجیم دهکده‌ای است در سوادکوه در مشرق راه فیروزکوه به شاهی.

نوشتهٔ پهلوی این برج درست خوانده نشده است و بنابراین نمی‌توان در ـ بارهٔ زبانی که در آن بکار رفته نظری اظهار کرد.

برج قبر دیگری درهمان ناحیه، در دهکده‌ای به نام رسکت هست که به‌مقدار چهار ساعت راه پیاده تا زیراب فاصله دارد. این برج که از لحاظ مختصات معماری با برج لاجیم بسیار شبیه است و باید همزمان باآن بناشده باشد نیز دارای‌کتیبه‌ای به‌دو خط کوفی وپهلوی است.

کتیبهٔ بالای سردر این گنبد شامل چهار سطر است که سه سطر و نیم آن به خط کوفی و کلمات شهادت اسلامی است، و نیمه دوم سطر چهارم به خط پهلوی است.[۱۴]

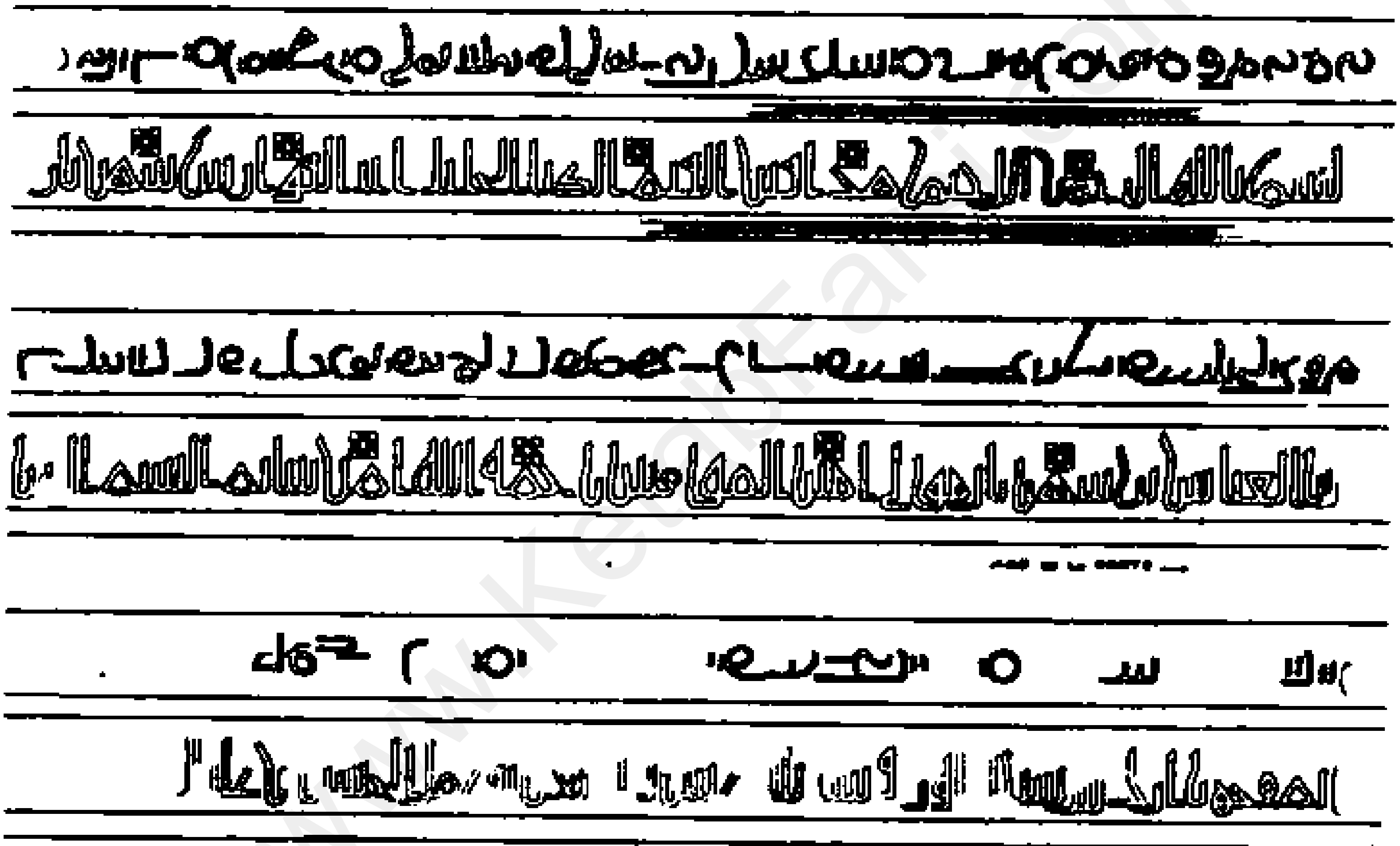
این آثار ثابت می‌کند که تا اوایل قرن پنجم‌هجری هنوز دراین ناحیهٔ کشور خط پهلوی متداول بوده است.



برج لاجیم

14) Godard, A., *Athār-e Iran*, tome I, fasc.I., 1936. pp. 109 -121.

اخیراً در شهر سیان چین یك سنگ قبر با نوشته‌ای به دو زبان پهلوی و چینی کشف شده که تاریخ سال ۲۴۰ یزدگردی دارد. این قبر متعلق به دختر یکی از بزرگان ایران است که به چین پناهنده شده بود و کشف این کتیبه، گذشته از آنکه نشانهٔ وجود یك اقلیت پناهندگان ایرانی در آن کشور است که از مقابل سپاهیان تازی گریخته بودند، از نظر زبان‌شناسی نیز اهمیت دارد. نوشتهٔ پهلوی به همان خط و شیوهٔ پهلوی کتابی (زردشتی) است با کلمات هوزوارش و درود به روان مرده با عبارتهای متداول در کتابهای دینی زردشتی.



نقش کتیبهٔ کوفی و پهلوی برج لاجیم

از این نوشته معلوم می‌شود که اقلیت پناهندگان زردشتی درچین تا اواسط قرن سوم هجری آئین و زبان دینی خود را حفظ کرده بودند. اما دربارهٔ زبان رایج میان ایشان از روی این سند نمی‌توان نظری اظهار کرد.

ترجمهٔ فارسی نوشتهٔ مزبور چنین است:

«این و سپوهر (= شاهزاده) انوشه روان ماسیش دختر انوشه روان سپهدار سی‌زین سای از (خاندان) سورن. سال ۲۰۰ و ۴۰ انوشه‌روان

یزدگرد و سال ۲۶۰ تانیکان (= سلسله تانک). سال ۵۱ همیشه پیروزگر خدای ورجاوند (= بزرگوار) سن تن. وماه سپندارمذ وروز سپندارمذ. (مطابق) ماه جن‌مین. به ۲۶ (سالگی) درگذشت. جای او با اهورمزد وامشاسپندان اندرگرودمان پهلم اهوان (= جهان برین) باد. درود.[۱۵]

بعضی از شاهان و امیران ایرانی دوران بعد از اسلام رسم ضرب سکه به شیوهٔ ساسانی را تا اواخر قرن چهارم هجری نگه داشته بودند و بر این سکه‌ها کلمات و عبارتهائی به خط پهلوی با هوزوارش چنانکه در زمان ساسانیان متداول بود نقش می‌کردند. از آن جمله سکه‌ای از عضدالدولهٔ دیلمی (۳۷۲ـ۳۳۸) باقی است که در سال ۳۵۹ هجری در فارس ضرب شده و بر یك روی آن چهرهٔ شاه با تاجی شبیه تاج خسرو پرویز منقوش است و در دو سوی صورت به خط پهلوی این عبارت است:

فره افزود شاهان شاه

و در حاشیهٔ سکه به خط کوفی کلمات شهادت نوشته شده است.

بر روی دیگر سکه باز چهرهٔ شاه است با همان تاج و بر کنار صورت به خط پهلوی عبارت:

دیرزی شه‌پناخسرو

و به خط کوفی:

مما امر بضربه بفارس سنة ۳۵۹[۱۶]

در تخت‌جمشید کتیبه‌ای به‌زبان عربی و خط کوفی از عضدالدولهٔ دیلمی است که متن آن چنین است:

---

۱۵) بدرالزمان قریب، «کتیبه‌ای به خط پهلوی در چین» مجله دانشکده ادبیات تهران، شماره اول، سال چهاردهم، مهر ۱۳۴۵.

دربارهٔ سکه‌های اسلامی با صورت پادشاهان ساسانی و نوشته‌های پهلوی رجوع شود به،

_ Walker, J., *A Catalogue of the Arabo _ Sassanian Coins*, British Museum, 1941 .

همچنین «سکه‌های طبرستان» به قلم چراغعلی اعظمی سنگسری در مجلهٔ بررسیهای تاریخی، شمارهٔ ۱ و ۲، سال هشتم (۱۳۵۲).

16) Bahrami, M., ‹A Gold Medal in the Freer Gallery of Art›, *Archaelogica Orientalia*. New York; 1952.

«بسم‌الله حضره‌الامیر الجلیل عضدالدولة فنا خسرو بن الحسن سنة اربع واربعین وثلثمائة فی منصرفه مظفرا من فتح اصبهان و اسرة ابن ماکان وکسره جیش خراسان واحضر من قرأ مافی هذه‌الآثار من الکتابة».

ترجمهٔ فارسی این کتیبه:

«بسم‌الله. از اینجا گذرکرد امیرجلیل عضدالدوله فنا خسرو پسر حسن در سال ۳۴۴ هنگام بازگشت پیروزمندانه از فتح اصفهان و اسیر کردن پسر ماکان و درهم شکستن سپاه خراسان، و احضار کرد کسی را که نوشته‌های این آثار را (برای او) خواند.»

و این کتیبه بخوبی می‌رساند که تا اواسط قرن چهارم کسانی در فارس بوده‌اند که با خط پهلوی آشنائی داشته و آن خط را به‌کار می‌بردند.[۱۷]

17) Herzfeld, E., *Paikuli*. Vol.1, Berlin 1924. p. 125.

۳

تحول واکها

از مرحلهٔ باستان تا فارسی امروز

پیش ازین گفتیم یکی از انواع تحولی که در طی زمان در هر زبانی روی می‌دهد تحول واکها، یعنی تبدیل هر یك از واحدهای ملفوظ به واحد دیگر است (ص ۸۳). این تحول نه تابع قاعدهٔ عامی است که شامل همهٔ زبانها در همهٔ ادوار تاریخ آنها باشد، نه در زبان واحد برای همهٔ موارد شمول و کلیت دارد.

توضیح این معنی آنکه اگر در یك خانوادهٔ زبانهای جهان، اصل و منشاء آن یا به اصطلاح ـ مادر زبان ـ را بشناسیم و یکی از واکهای آن را در نظر بگیریم می‌بینیم در هر یك از زبانهائی که از آن منشعب و مشتق شده‌اند واك مزبور به واکهای گوناگون دیگر تبدیل شده است و همین نکته است که از این نظر موجب اختلاف زبانهای همریشه و تفاوت تلفظ آنها با یکدیگر می‌شود.

بنابراین تنها با مقایسهٔ صورتهای گوناگون کلمات زبانهای همریشه، یا صورتهای متفاوت یك زبان در طی تاریخ است که می‌توان قواعدی به دست آورد و این قواعد فقط برای همان موارد مقایسه معتبر خواهد بود.

در این مورد اخیر نیز برای هر یك از واکها حکم کلی به دست نمی‌توان

آورد، یعنی یك واك برحسب موضعی که درکلمه دارد و به تأثیر واکهائی که پیش یا پس از آن قرارگرفته باشند ممکن است به طریقی دیگر تحول پیدا کند.

سیر تحول تاریخی زبانهای ایرانی را از آغاز تا امروز به سه مرحلهٔ اصلی تقسیم کرده‌اند: **مرحلهٔ باستان، مرحلهٔ میانه، مرحلهٔ جدید.**

در هر یك از این مراحل گویشهای مختلفی درقسمتهای این سرزمین پهناور وجود داشته که آثار نوشته از بعضی بجا مانده است. این گویشها را از روی خصوصیات تلفظ و ساختمان آنها در هر دوره به گروههائی تقسیم می‌کنند. از این قرار:

مرحلهٔ باستان

غربی	شرقی
جنوبی: پارسی هخامنشی	اوستائی

مرحلهٔ میانه

غربی		شرقی
جنوبی: پارسیك	پهلوی	سکائی، ختنی، طخاری
شمالی: پهلوانیك		سغدی، خوارزمی

مرحلهٔ جدید

غربی	شرقی
جنوبی: فارسی دری	پشتو
(وگویشهای متعدد دیگر)	گویشهای پامیری
شمالی: کردی	یغنابی
بلوچی	آسی

چنانکه در جدول فوق دیده می‌شود زبان فارسی دری که موضوع بحث ماست از گروه زبانهای ایرانی غربی است و در این گروه نیز بیشتر به شاخهٔ جنوبی تعلق دارد. اما به یقین نمی‌توان گفت که زبانهای فارسی دری و پهلوی جنوبی (یعنی پارسیك) و پارسی هخامنشی هر یك به ترتیب مستقیماً از دیگری منشعب شده‌است،

بلکه به‌احتمال قوی هر یك از آنها را نمونهٔ گویشی از گروه جنوب غربی در مراحل سه‌گانهٔ تطور و تکامل زبانهای ایرانی می‌توان شمرد که هرکدام در دورانی مقام زبان رسمی و ادبی یافته و به‌این سبب توسعه و ترقی پذیرفته‌اند.

بنابراین برای مطالعهٔ چگونگی تحول واکهای فارسی از مرحلهٔ باستان به مرحلهٔ میانه و از آن به مرحلهٔ جدید، کلمات زبانهـای پارسی باستان و پارسیك و فارسی دری را در این فصل با یکدیگر می‌سنجیم.

در ستون مرحلهٔ باستان تا آنجا که کلمه‌ای در آثار پارسی هخامنشی وجود داشته مورد مقایسه قرار گرفته است، و هرگاه در نوشته‌های مزبور چنین کلمه‌ای نیامده ناگزیر از کلمات اوستائی استفـاده شده است. امـا این استفـاده در مواردی است که از روی موازین زبان‌شناسی می‌دانیم که واك منظور در هر دو زبان یکسان بوده و اگر آن کلمه در متون پـارسی باستان وجـود می‌داشت در مـورد آن واك همچنان می‌بود.

در مرحلهٔ میانهٔ زبانهای جنوب غربی آنچه پارسی زردشتی خوانده می‌شود رسم‌الخط کهنه‌تری دارد و احتمـال می‌رود در زمـانی کـه متون موجود تألیف یـا کتـابت شده تلفظ واکها نسبت به نشانههـای خط تغییر یافته و به‌صورت جدیدتر درآمده باشد، چنانکه در پارسی مانوی اگر چه گاهی متن آنها از متن‌های زردشتی نیز قدیمتر است صورت تلفظ جدیدتر ثبت شده است. بـرای مثـال حرف «ت» در متون پارسی زردشتی غالباً با حرف «د» در پارسی مانوی برابر است و این یك معادل تلفظ پارسی دری است.

در ثبت کلمات پارسی باستان و پهلوانیك و پارسیك (پهلوی) حرفهای لاتینی را با نشانه‌های خاص که نمونهٔ آنها در ذیل داده می‌شود به کار می‌بریم. اما کلمات فارسی دری را با خط متداول این زبان ثبت می‌کنیم.

کلمات فارسی دری به‌صورتی است که از ده دوازده قرن پیش تا امروز در نوشتن متداول است و اکنون در مدرسه‌ها آموخته می‌شود. هر چند کـه در بعضی موارد نسخه‌های خطی که از قرن پنجم تا هفتم در دست داریم صورتهـای گوناگون

و متفاوتی نسبت به آنچه در دورهٔ اخیر معمول است از هر کلمه ثبت کرده‌اند. این صورتهای مختلف نمایندهٔ تفاوت گویشهای فارسی دری در نقاط مختلف کشور است و مربوط به دورانی است که هنوز فارسی دری صورت ثابت و یکسانی نپذیرفته، یعنی جنبهٔ زبان درسی نیافته بود، و این معنی موضوع بحث فصلی دیگر از این کتاب خواهد بود.

نشانه‌های واکها

در خط میخی پارسی تنها سه علامت برای مصوتها وجود دارد، اما از روی موازین زبانشناسی گمان می‌رود که هر یك از آنها ازحیث امتداد دو وجه بلند و کوتاه، یا ممدود و مقصور، داشته است. بنابراین نشانه‌هائی که برای مصوتهای کلمات باستانی به کار می‌رود چنین است:

ā = آ ، ا　　　a = أَ ، ـَ

ū = و ، او　　　u = أُ ، ـُ

ī = ی ، ای　　　i = إِ ، ـِ

و مصوتهای مرکب:

ai　　　au

و در کلمات مرحلهٔ میانه مصوتهای ساده با همان نشانه‌ها، و مصوتهای مرکب به طریق ذیل ثبت می‌شود:

ē = ی (یای مجهول)

ō = و (واو مجهول)

و نشانه‌های واکهای صامت در هر دو مرحله چنین است:

š = ش　　　b = ب

' = ع ، ء　　　p = پ

γ = غ　　　t = ت

f = ف　　　θ = ث

k = ك	j = ج
g = گ	č = چ
l = ل	x = خ
m = م	d = د
n = ن	δ = ذ
و = v باستان، w میانه	r = ر
h = ه	z = ز
y = ی	ž = ژ
	s = س

مصوت

۱) افتادگی مصوت پایانی: در پارسی باستان مادهٔ کلمات غالباً به مصوتی ختم می‌شده است؛ از آغاز مرحلهٔ پارسی میانه مصوت آخر مادهٔ کلمه (و گاهی صامت پیش از آن نیز) افتاده و در فارسی دری نیز به همان حال مانده است:

باستان	میانه	جدید
parsa-	pārs	پارس
barati	barad	بَرَد
maδu-	may	می

۲) افتادگی مصوت آغازی: مصوتهای a و ā که در آغاز کلمات پارسی باستان وجود داشته در پارسی میانه غالباً بر جا بوده، و در فارسی دری حذف شده است:

باستان	میانه	جدید
an – āp-	anāb	ناب
an - aušah	anōš	نوش
apāč	abāz	باز
asabāra-	aswār	سوار

این نکته با توجه به عده‌ای کلمات پهلوی که صورت باستانی آنها را در دست نداریم تأیید می‌شود:

پهلوی	فارسی دری
abē	بی
an – ōmēd	نومید
asēm	سیم
awērān	ویران
abar	بر

اما در متون کهن فارسی دری، خاصه در شعرهای بازمانده از قرنهای نخستین اسلامی بعضی از کلمات به‌همان صورت پهلوی، یعنی بدون حذف مصوت نخستین آمده است. مانند:

ابر = بر   ابی = بی   ابا = با

۳، ۱) مصوت a (= فتحه یا زبر در فارسی دری) در آغاز و میان کلمه غالباً تغییری نپذیرفته و عیناً بجا مانده است:

-ati ← anti	ـ اَد ـ آند
(شناسهٔ فعل)	(در فعلهائی مانند: رود ـ روند)
-ant	ـ انده
(پسوند صفت فاعلی)	(مانند: رونده)
ham	هم ـ
pačati –	پَزَد

۳، ۲) هرگاه این مصوت در پایان کلمه قرار داشته یا پس از افتادن صامت آخر در پایان قرار گرفته در تلفظ امروزی بعضی از نقاط ایران همان کیفیت اصلی را نگهداشته اما در نقاط دیگر و در تلفظ رسمی فارسی امروز به کسره (e) بدل شده است:

جدید	میانه	باستان
همَه ـ همه	hamag	hama –

در رسم خط فارسی این مصوت پایانی به صورت «ه» یا «ـه» نوشته می‌شود و آن را «هاء بیان حرکت» یا «هاء غیر ملفوظ» می‌خوانند.

۴، ۱) مصوت «ā» در اکثر موارد بجا مانده است:

جدید	میانه	باستان
آزاد	āzād	āzāta-
مادر	mādar	mātar-
فرمان	framān	framāna-
داد	dād	dāta-

۴، ۲) در بعضی صیغه‌های چند فعل، مصوت «ā» به «ū» بدل شده است. از آن جمله در فعل فرمودن که از ریشهٔ fra+√mā آمده و در اوستائی و سنسکریت نیز ریشهٔ آن mā- می‌باشد، در مادهٔ ماضی و صیغه‌های مشتق از آن مصوت ā به ū تبدیل یافته: فرمود، فرموده، فرمودن.

اما در صیغه‌های مشتق از مادهٔ مضارع، این مصوت برجا مانده است: فرماید، فرمای، فرمایش.

۵) مصوت «ī» درکمیت و کیفیت یکسان مانده است:

جدید	میانه	باستان
دیدن	dīdan	dī-
شیر	šīr	xšīra-

۶) مصوتهای u کوتاه و ū بلند در اکثرموارد یکسان مانده است.

جدید	میانه	باستان
خشک	hušk	*huška-,uška-
دود	dūd	dūta-

۷) مصوتهای مرکب au و ai که در پارسی باستان وجود داشته در دورهٔ میانه

بدل به ō و ē شده اما در خط نشانهٔ خاصی نداشته و مانند مصوتهای ū و ī نوشته می‌شده است. در تلفظ فارسی دری قرنهای نخستین اسلام نیز کیفیت خاص این دو مصوت باقی بوده است ولغویان گاهی به خصوصیت تلفظ و اختلاف آنها با مصوتهای مشابه عربی اشاره کرده و آنها را گاهی «واو مجهول» و «یاء مجهول» خوانده‌اند. و گاهی از این دو مصوت به «حرفی که شبیه واو است» و «حرفی که شبیه یاء است» تعبیر کرده‌اند. (وزن شعر فارسی، ص۱۱۸ـ۱۱۹). تنها در یك نسخهٔ خطی که شاید کتابت آن در اواخر قرن چهارم انجام گرفته باشد (تفسیر پاك) برای یای مجهول نشانهٔ خاصی هست به‌این شکل «یٖ».

بعدها در اکثر موارد این مصوتهای مرکب به مصوتهای سادهٔ بلند تبدیل یافته است، چنانکه درکلمات «زور» و «آشوب» که سیبویه آنها را برای مصوت نخستین مثال می‌آورد و کلمهٔ «بو» در کتاب حمزهٔ اصفهانی برای اولی و کلمات «سیر» و «شیر» برای مصوت دومی، امروز درست مانند دو مصوت سادهٔ بلند یعنی «ī» و «ū» ادا می‌شود. اما در بعضی کشورهای دیگر فارسی زبان (افغانستان ـ تاجیکستان) و بعضی نقاط ایران هنوز اختلاف تلفظ هر یك از افراد این دو گروه با فرد معادل آن در گروه دیگر مشهود است.

۸) گروههای awa و aya پایانی به aw و ay بدل شده و awa و aya آغازی و میانی به ō و ē تبدیل یافته و به‌همان ترتیب از مرحلهٔ میانه به مرحلهٔ جدید (یعنی فارسی دری) رسیده است:

باستان	میانه	جدید
tava-	taw	تو
nava-	nōg	نو
-aya-mahi	-ēm	ـ ایم (شناسهٔ صیغهٔ گوینده جمع)
-aya-ta	-ēd	ـ اید (شناسهٔ شنوندهٔ جمع)

۹، ۱) صامتهای δ و d در میان دو مصوت به y بدل شده و مصوتهای مرکب جدیدی به وجود آورده است:

باستان	میانه	جدید
maδu-	may	می
paδa-/pada	pay	پی
pāda-/pāδa-	pāy	پای
rādy	rāy	را(ی)
baoδa-	bōy	بوی

صامت

پیش ازین گفتیم که تحول صامت‌ها تابع وضع آنها در کلمه است، یعنی یك صامت معین برحسب آنکه در کجای کلمه قرار گرفته، یا پیش و پس آن چه نوع واکی از صامت و مصوت واقع شده باشد، به صورتهای گوناگون تحول می‌یابد. بنابراین در مطالعهٔ چگونگی ابدال صامتها باید به‌این نکته توجه داشت.

صامتهای آغازی

۱۰) صامتهای آغاز کلمه در ایرانی باستان، جز درپنج مورد، تغییری نپذیرفته و تا امروز یکسان مانده است: مثال:

ب/*B*/*B*

basta-	bastan	بستن
$\sqrt{bū}$	būdan	بودن

پ/*P*/*P*

pussa-	pus(ar)	پُس، پسر
pāda-	pāy	پا(ی)

ت/T/T

تن	tan	tanu-
تخم	tōxm,tōhm	tauhma-

چ/č/č

چشم	čašm	čaša-
چرم	čarm	čarman-

خ/X/X

خود	xōd	xaoda-
خرد	xrad	xratu-

د/D/D

دوست	dōst	dauštar-
دریا	dray[ab	drayah-

ر/R/R

را	rāy	rādiy
رود	rōd	rautah-

س/S/S

ستون	stūn	stūna-
سپاه	spāh	spāda-

ش/Š/Š

شاد	šād	šiyāta-
شدن	šudan	šiyav-

ف/F/F

فروهر	frawahr	fravarti-
فرمان	framān	framāna-

ك/K/K

کام	kām	kāma-
کوه	kōf	kaufa-

گ/G/G

گرم	garm	garma-
گوش	gōš	gauša-

م/M/M

مرد	mard	martiya-
ماه	māh	māha-

ن/N/N

نام	nām	nāman-

۱۱) پنج صامت آغازی: ج = j، و = w، h = ه، y = ی، ø = ث، درطی تاریخ تحول پذیرفته است.

۱۱، ۱) صامت ج = j در آغاز کلمات مرحلهٔ باستان، در مرحلهٔ میانه و جدید به ز = z تبدیل یافته است:

جدید	میانه	باستان
زن (زدن)	zan	jan -
زیستن	ziwistan	jīv -

گاهی نیز به ژ = ž بدل شده است:

ژرف	žafr	jafra -

۱۱، ۲) صامت و = v آغازی هرگاه پس از آن مصوت i قرار داشته در مرحلهٔ میانه همچنان باقی مانده و در مرحلهٔ جدید به گ = go بدل شده است:

جدید	میانه	باستان
گشتاسب	wištāsp	vištāspa -
گزارد (گزاردن)	wizārd	vi - čar -

گذارد (گذاشتن)	widard	vi-tar-

۱۱، ۳) صامت نفسی ه = h که در آغاز کلمات مرحلهٔ باستانی قرار داشته در مرحلهٔ میانه اغلب باقی مانده و در مرحلهٔ جدید ساقط شده است:

جدید	میانه	باستان
انجام	hanzām	hanjāma-
انجمن	hanzaman	hanjamana-
انباردن (انباشتن)	hambār-	ham + $\sqrt{par-}$

۱۱، ۴) صامت ی = y آغازی در مرحلهٔ میانه و مرحلهٔ جدید به ج = J بدل شده است:

جدید	میانه	باستان
جوی	Jōy	yauviya-
جوان	Juwān	yavan-
جادو	Jādūg	yātu-

۱۱، ۵) صامت ث = θ در مرحلهٔ باستان، به س = s در مرحلهٔ میانه و جدید بدل شده است:

جدید	میانه	باستان
سرد (سال)	sār/sāl	θard-
سد (صد)	sad	θata[gu-

صامت‌های میانی و پایانی

۱۲) صامت ب = b باستانی در مرحلهٔ میانه به w (شاید واك آوائی دو لبی) و در مرحلهٔ جدید به و = v (واك آوائی لب و دندانی) بدل شده است:

جدید	میانه	باستان
نیو	nēw	naiba-
آور(دن)	āwar-	ā-+ $\sqrt{bar-}$

۱۲، ۱) صامت پ = p میانی و پایانی باستان، در مرحلهٔ میانه و مرحلهٔ جدید به ب = b بدل شده است:

باستان	میانه	جدید
āp-	āb	آب
xšap-	šab	شب

۱۲، ۲) صامت ت = t میانی و پایانی، در مرحلهٔ میانه به د = d بدل شده و در مرحلهٔ جدید بهمین حال مانده است:

باستان	میانه	جدید
xratu-	xrad	خرد
vāta-	wād	باد

۱۲، ۳) هرگاه ت = t میانی باستان پس از یک صامت بی‌آوا قرار داشته به همان حال مانده، یعنی به د = d بدل نشده است:

باستان	میانه	جدید
dasta-	dast	دست

۱۲، ۴) ث = θ میانی باستان، در مرحلهٔ میانه به س = s و سپس به ه = h بدل شده و در مرحلهٔ جدید بصورت اخیر مانده است:

باستان	میانه	جدید
maθašta-	mahist	مهست
ākāθa-	āgāh	آگاه

۱۲، ۵) صامت ج = ǰ باستان، در پهلوانیک به ژ = ž و در پارسیک به ز = z بدل شده و در مرحلهٔ جدید ندرةً به صورت ژ = ž و غالباً به صورت ز = z مانده است:

باستان	پهلوانیک	پارسیک	جدید
ava- + $\sqrt{ǰan}$	ōžan-	ōzan-	اوژن
arəǰa-	aržān	arzān	ارزان

۱۲، ۶) صامت چ = č میانی باستان، در مرحلهٔ میانه به ز = z بدل شده و در مرحلهٔ جدید به صورت اخیر مانده است:

باستان	میانه	جدید
hačā-	az	از
raučah -	rōz	روز

۱۲، ۷) هرگاه چ = č و ج = ǰ میانی باستان پس از صامتهای خیشومی (م، ن) قرار داشته در پهلوانیك چ = č به ج = ǰ بدل شده و ج = ǰ به حال خود مانده، اما در فارسی مانوی هر دو به ز = z بدل شده و در فارسی دری به صورت ج = ǰ مانده است:

باستان	پهلوانیك	پارسی مانوی	فارسی دری
panča -	panǰ	panz	پنج
hanǰamana	anǰaman	hanzaman	انجمن
hanǰāma -	anǰām	hanzām	انجام

۱۲، ۸) صامت خ = x میانی باستان در مرحلهٔ میانه و جدید به همان حال مانده است:

باستان	میانه	جدید
θuxta -	suxt	سوخت
baxta -	baxt	بخت

۱۲، ۹) صامت‌های د = d، ذ = δ میانی باستان در پهلوانیك باقی مانده، اما در پارسیك بـه ی = y بدل شده و در مرحلهٔ جدید نیز بـه همین حال مـانده است:

باستان	پهلوانیك	پارسیك	جدید
pāda -	pād	pāy	پای
baoδa -	bōd	bōy	بوی

۱۲، ۱۰) صامت ر = r میانی باستان در غالب موارد تغییری نپذیرفته است:

باستان	میانه	جدید
karta-	kird	کرد
karma-	kirm	کرم

۱۲، ۱۱) صامت ك = k میانی باستان که بین دو مصوت قرار داشته آوائی شده، یعنی به گ = g بدل شده است:

باستان	میانه	جدید
ākāθa-	āgāh	آگاه
apa- + $\sqrt{kan}$	abgan-	افگندن

۱۲، ۱۲) پسوندهای ـ ika ـ و ـ aka ـ باستان، در مرحلهٔ میانه پس از افتادن مصوت آخر به صورت ig ـ و ag ـ درآمده ودرمرحلهٔ جدید صامت آخر (g-) نیز افتاده است:

باستان	میانه	جدید
kāmaka-	kāmag	کامه
pairika-	parīg	پری
āθūka-	āhūg	آهو

۱۲، ۱۳) صامت گ = g میان دو مصوت در پهلوانیك بدل به γ و در پارسیك بدل به ی = y شده و در فارسی نیز ی = y مانده است:

باستان	پهلوانیک	پارسیك	جدید
ni- + $\sqrt{gauš}$	niγōš-	niyōš-	نیوشیدن
baga-	baγ	bay	بدخت (خدا)

۱۲، ۱۴) صامتهای خیشومی ن = n، م = m به همان صورت مانده است:

باستان	میانه	جدید
dānāka-	dānāg	دانا
kāma-	kām	کام

۱۲، ۱۵) صامت ش = š تغییری نکرده است:

جدید	میانه	باستان
گوش	gōš	gauša-
میش	mēš	maēša
نشست	nišast	nišad-

گروههای صامت

۱۳) در زبانهای ایرانی باستان گروههای صامت، یعنی اجتماع دو صامت در آغاز کلمه وجود داشته است. در مرحلهٔ میانه به سبب آنکه در خط پهلوی مصوتهای کوتاه نشانهٔ خاص ندارد به یقین نمی‌توان گفت که این خصوصیت باقی مانده یا از میان رفته است. اما شاید در آغاز این مرحله هنوز شیوهٔ تلفظ باستان محفوظ مانده و در اواخر تغییر یافته باشد. در فارسی دری دو صامت در آغاز کلمه قرار نمی‌گیرد، و این همان معنی است که در صرف و نحو عربی از آن به عبارت «ابتدا به ساکن محال است» تعبیر می‌کنند. بنابراین کلماتی که در مراحل پیشین دارای چنین ترکیبی در واکها بوده به یکی از دو صورت درآمده است: یکی آنکه میان دو صامت آغازی مصوتی درآمده و به این طریق گاهی هجای نخستین کلمه به دو هجا تقسیم شده است:

جدید	میانه	باستان
برادر	brād(ar)	brātar-
فرمان	framān	framānā-

دیگر آنکه به آغاز کلمه مصوتی الحاق شده تا از اجتماع دو صامت در هجای آغازی پرهیز شود:

ابرو (ab–rū)	brūg	brū–

و گاهی به هر دو صورت در فارسی دری آمده است:

استون ــ ستون	istūn	stūnā–

۱۳، ۱) از گروه خ ش = xš باستان در مرحلهٔ میانه و جدید صامت خ = x

جدید	میانه	باستان
نم	nam	namna-
کم	kam	kamna-

۱۳، ۱۰) گروه ر ت = rt همه جا به ر د = rd بدل شده است:

جدید	میانه	باستان
مرد	mard	martiya-
کارد	kārd	kart-

۱۳، ۱۱) در گروه ر ك = rk صامت ك آوائی شده یعنی به گ = g تبدیل یافته است:

جدید	میانه	باستان
مرگ	marg	mahrka-
برگ	walg	varka-

قلب

گاهی دو صامت که در کلمه‌ای کنار هم قرار داشته قلب شده، یعنی پس و پیش قرار گرفته‌اند:

۱۳، ۱۲) گروه خ ر = xr در میان کلمه گاهی مقلوب شده و به گروه ر خ = rx تبدیل یافته است:

جدید	میانه	باستان
سرخ	suxr	θuxra-
چرخ	čaxr	čaxra-

۱۳، ۱۳) گروه ف ر = fr در میان کلمه به ر ف = rf قلب شده است:

جدید	میانه	باستان
برف	wafr	vafra-
ژرف	žafr	jafra-

۱۳، ۱۴) گروه زر = zr در میان کلمه به ر ز = rz قلب شده است:

باستان	میانه	جدید
vazra -	wazr	گرز

۱۳، ۱۵) گروه مر = mr گاهی به رم = rm قلب شده است:

باستان	میانه	جدید
namra -	narm	نرم

۱۳، ۱۶) گروه زغ = zγ گاهی به غ ز = γz قلب شده است:

باستان	میانه	جدید
mazγa -	mazγ	مغز

۴

دوره‌های سه‌گانهٔ

تحول و تکامل فارسی دری

قدیمترین آثاری که از فارسی دری مانده است، گذشته از کلمات و عبارتهای کوتاه و بعضی مصراعها و بیتها که در تواریخ عربی و آثار فارسی ادوار بعد ثبت شده، از میانهٔ قرن چهارم هجری است. نهضتی که در زمان فرمانروائی شاهان سامانی برای ترویج و بکار بردن زبان فارسی به جای تازی آغاز شد با سرعت تمام وسعت یافت تا آنجا که اندکی بعد، در روزگار غزنویان، فارسی دری زبان ادبی کشور شد و صدها شاعر و نویسندهٔ ایرانی به زبان ملی خود شعر سرودند و کتابها در رشته‌های گوناگون علمی و ادبی و تاریخی تألیف کردند، و سپس در زمان شاهان سلجوقی این زبان در امور اداری و مکاتبات دیوانی هم جای زبان عربی را گرفت.

۱) منطقهٔ رواج و رونق فارسی دری، چنانکه می‌دانیم، ابتدا در مشرق و شمال شرقی ایران بود و بیشتر سخنوران و نویسندگان ایرانی که نام و آثارشان باقی است تا ایلغار مغول از مردم این قسمت کشور بودند که در دستگاه امیران و بزرگان صفاری و سامانی و غزنوی و سلجوقی به سر می‌بردند. شاعرانی که اشعارشان به شاهد لغات مهجور در لغت فرس اسدی (نیمهٔ قرن پنجم هجری) آمده

است غالباً به یکی از شهرهـای بخارا، سمرقند، هرات، بلخ، مرو، طوس، سرخس، قاین، سیستان، یا شهرهـای دورتـر شمال شرقی فلات ایـران و آبـادیهای دیگر خراسان منسوب هستند.

تنی چند نیز از نواحی مرکزی و غربی کشور برخاسته بودند، اما این دسته یا به دستگاه امیران مشرق می‌پیوستند و بطبع در آثار خود زبـانی را که در آن ناحیه برای شاعری و نویسندگی متداول و جاری بود به کار می‌بردند یا اگر به آن مراکز روی نمی‌آوردند، بر اثر اعتبار و رونقی کـه فارسی دری یـافته بود آن را بر گویشهای بومی و محلی خـود ترجیح می‌دادند. از گـروه اول غضائری رازی و عنصر المعالی کیکاوس صاحب قابوس‌نامه و منوچهری دامغـانی و از دستهٔ دوم قطران تبریزی و ابوالفتوح رازی و عین‌القضاة همدانی را برای مثال نام می‌بریم.

۲) فارسی دری که در طی سه قرن از اوایل قرن چهارم تـا اوایل قرن هفتم به تدریج مقام زبان رسمی و ادبی ایران را کسب کرده بود در این مدت از گویشهای ایرانی شرقی که درقلمرو آن رایج بود و نیز زبانهای غیر ایرانی تأثیر پذیرفت. این تأثیر گاهی از طریق اخذ و قبول لغات بود و گاهی با ساختمان کلمه و ترکیب کلام ارتباط داشت.

تأثیر زبان عربی که در این زمان همچنان زبان فرهنگی کشورهای اسلامی شمرده می‌شد البته در درجهٔ اول قرار دارد و به جای خود از آن بحث خواهد شد. اما لغات متعددی نیز از زبانهای ترکی در فارسی راه یافت که در آغاز بیشتر لقبها و عنوانهای رؤسای طوایف ترك زبان یـا اصطلاحات نظامی و سازمـانهای قبیله‌ای ایشان بود و سپس واژه‌های دیگر نیز بر آنها افزوده شد. بعضی لغـات چینی هم از راه بازرگانی با واسطهٔ زبانهای شرقی ایرانی به فارسی دری رسید.[۱] از جملهٔ زبانهای ایرانی شرقی که در قرنهای نخستین اسلامی لغـات متعددی بـه فارسی وام داده‌اند «سغدی» را نام باید برد. زبان سغدی که در سال‌های نخستین قرن کنونی آثار قابل

---

۱) «لغات ترکی، مغولی، چینی در تاریخ بیهقی»، قهام‌الدین راعی. یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی، مشهد (۱۳۴۹)، ص ۱۸۲ – ۱۹۸.

توجهی از آن کشف شده است زبانی اصیل و فرهنگی بوده و بازرگانان این ولایت آن را تا بعضی نقاط شرقی دور در آسیا برده بودند. مراکز مهم سغد شهرهای سمرقند و بخارا بود که در میانهٔ دو رود جیحون و سیحون (آمودریا و سیردریا) قرار داشت[۲] اما سغدی زبانان در شهرها و آبادیهای مجاور آن نیز پراکنده بودند.

زبان سغدی تا قرن پنجم اسلامی در نواحی مزبور بـه موازات فارسی دری رواج داشت و در این دوران بود که نویسندگان و سخنوران فارسی زبان به سبب مجاورت و معاشرت، بـا لغات سغدی مأنوس شده بودند و بعضی از آنهـا را در آثار خود به کار می‌بردند. شاید این که حمزهٔ اصفهانی دربارهٔ زبـان دری می‌نویسد که «در آن از میان لغات شهرهای مشرق لغت اهل بلخ غلبه دارد[۳]» اشاره به همین نکته باشد. همچنین است اشارهٔ اسدی طوسی در مقدمهٔ لغت فرس به «شاعرانی کـه فاضل بودند ولیکن لغات فارسی کم می‌دانستند[۴]» و بی‌گمان غرض او شاعران ایرانی و فارسی زبان است که از استانهائی جز خراسان و ماوراءالنهر برخاسته بودند. آنچه ناصرخسرو دربارهٔ قطران نوشته است که «شعر نیك می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد و دیوان منجیك و دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید[۵]» نیز این گمان را به یقین نزدیك می‌کند که مشکل فارسی زبانان قسمت‌های مرکزی و غربی ایران همان لغات محلی نواحی مشرق و شمال شرقی بوده که در آثار نخستین شاعران ایران بعداز اسلام وارد شده بود و طبعاً برای نواحی دیگر غریب و دشوار می‌نمود.

اکنون می‌دانیم که عده‌ای از این لغات غریب که در آثار و اشعار سخنوران و نویسندگان خراسان و ماوراءالنهر در قرنهای چهارم و پنجم آمده و اسدی آنها را در لغت فرس گرد آورده و درست، یـا گاهی نادرست، معنی کرده است مأخوذ از

---

۲) سرزمینهای خلافت شرقی، تألیف لسترنج. ترجمهٔ محمود عرفان، بنگـاه ترجمه و نشر کتاب، تهران (۱۳۳۷)، ص ۴۹۱.

۳) التنبیه علی حدوث التصحیف، تألیف حمزة‌بن الحسن الاصفهانی، چاپ بنداد. ص ۶۸.

۴) لغت فرس، تألیف ابومنصورعلی‌بن احمد اسدی طـوسی، تصحیح عبـاس اقبـال، چاپ ۱۳۱۹، ص ۱.

۵) سفرنامهٔ ناصرخسرو، تصحیح غنی‌زاده، چاپ برلین، ربیع‌الثانی ۱۳۴۲، ص ۸.

زبان سغدی است[6]، و به‌همین سبب اکثر لغات مزبور که در زبان قسمتهای دیگر ایران معمول و مأنوس نبوده در ادوار بعد منسوخ و متروك مانده است.

گذشته از آنچه مربوط به واژگان، یعنی مفردات لغات، است بسیاری از خصوصیات تلفظی و صرفی و نحوی گویشهای محلی خراسان و ماوراءالنهر نیز در این دوران در آثار شاعران و نویسندگان هریك از نواحی تأثیر گذاشت و از مجموع این تأثیرات و رواج و دوام بعضی و متروك شدن بعضی دیگر زبان رسمی فارسی به‌وجود آمد که مردم نواحی مختلف ایران اگرچه گویش مادری ایشان با آن متفاوت بود در مکتب و نزد معلم آن را به صورت ثابت و واحدی‌آموختند ودر آثار خود به کار بردند.

۳) فارسی دری را از جهت تطور و تکاملی که در طی هزار سال پذیرفته است می‌توان به سه دورهٔ مهم تقسیم کرد: دورهٔ رشد و تکوین، دورهٔ فارسی درسی، دورهٔ تحول و تجدد.

اول: دورهٔ رشد و تکوین

۴) این دوره از قدیمترین آثار بجا ماندهٔ فارسی دری بعد از اسلام است تا اوایل قرن هفتم هجری. بعضی خصوصیات زبان در این دوره از قرار ذیل است:

۴، ۱) هنوز چگونگی تلفظ واکهای هر کلمه صورت ثابت و واحدی ندارد. نویسندگان یا کاتبان هر کلمه را به‌صورتی که مطابق با تلفظ عادی و محلی ایشان است ثبت می‌کنند. کلمهٔ واحد در آثار نویسندگانی که از نواحی مختلف این سرزمین برخاسته‌اند از نظر واکها (یعنی چگونگی تلفظ) صورتهای گوناگون می‌پذیرد. برای مثال کلمات ذیل را می‌آوریم که در متن‌های این دوره به دو یا

6) Henning, W. B., «Sogdian Loan – Words in New Persian», *BSOS*, 1964, p. 93.

چند وجه آمده است:

دیوال/ دیوار	نشاختن/ نشاندن
فریشته/ فرشته	دوژخ/ دوزخ
دانشومند/ دانشمند	سون/ سوی
سخون/ سخن	خوابنیدن/ خوابانیدن
الفغدن/ الفختن/ الفنجیدن	پاشنا/ پاشنه
فرستیدن/ فرستادن	دشخوار/ دشوار
استاخی/ گستاخی	اوگندن/ افکندن
اشتر/ شتر	شنبر/ چنبر
اشناب/ آشنا/ شنا	زاگ/ زاج
خنب/ خم	پای زهر/ پادزهر
وا/ فا/ با	پاوی/ پابی

و نظایر آنها که به جای خود در این باب به تفصیل گفتگو خواهیم کرد.

۲،۴) شیوهٔ کتابت (رسم‌الخط) نیز در این دوران قاعدهٔ ثابتی ندارد. شگفت است که ایرانیان با همهٔ کوششی که در ایجاد قواعد دقیق برای صرف و نحو عربی به کار بردند و در ضمن آن دربارهٔ شیوهٔ کتابت زبان عربی مانند طرز کتابت همزه و جز آن نیز فصولی پرداختند برای زبان ملی خود هیچگونه قاعدهٔ ثابتی وضع نکردند، و نتیجه آنکه در هر یك از آثار این دوران شیوه‌ای دیگر برای کتابت کلمات فارسی به کار رفته است؛ برای مثال به ذکر چند نکته اکتفا می‌کنیم:

۱،۲،۴) مصوت ممدود «آ» در آغاز کلمه در نسخهٔ خطی الابنیه عن حقایق الادویه[۷] (مکتوب در ۴۴۷) به صورتهای ذیل آمده است:

ا اگاه، ا آن، آن، ان.

ا اب، ا آب، آب، اب.

---

۷) الابنیه عن حقائق الادویه، به خط اسدی طوسی، کتابخانهٔ ملی وین (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران).

۲،۲،۴) صامت «پ» در همین نسخه گاهی بـا یك نقطه و گـاهی با سه نقطه آمده است:

بس، پس
بخته، پخته
بیران، پیران

۳،۲،۴) صامت مرکب «چ» در بعضی از نسخه‌های کهن همه جا با یك نقطه و در نسخه‌های دیگر غالباً با سه نقطه آمده است:

جشم، جند، جهار، جرا (نسخهٔ تفسیر سورآبادی)[۸]
چون، چنین، هیچ، چنانك (نسخهٔ تفسیر قرآن پاك)[۹]

۴،۲،۴) صامت «د» واقـع بعد از مصوت در بعضی نسخه‌ها بی‌نقطه و در بعضی نسخه‌های همزمان آنها با نقطه (ذال معجمه) کتابت شده است، و شاید این اختلاف بیشتر ناشی از تفاوت چگونگی تلفظ در نواحی مختلف کشور باشد:

بذین/ بدین، خذای/ خدای، پذیذ/پدید، آیذ/ آید
مانذ/ ماند، یابذ/ یابد، آمذن/ آمدن، بامداذ/ بامداد

در فصل و وصل کلمات یا اجزاء آنها نیز همین اختلاف روش وجود دارد و بحث مفصل در این باب با ذکر مآخذ به‌جای خود خواهد آمد.

۳،۴) وجوه فعل: دستگاه صرف فعل در این دوره بسیار وسیعتر از دوره‌های بعد است. صیغه‌های متعددی برای بیان وجوه مختلف فعل هست کـه بعضی از آنها عام است، یعنی در آثار متعلق بـه نویسندگان همهٔ نـواحی یکـسان دیده می‌شود. بعضی دیگر در چند نسخه از آثار موجود هست و در نسخه‌هـای دیگر نیست و از این جا می‌توان گمان برد که اختصاص به نواحی معینی داشته است. از آن جمله:

وجه تحذیری، به دو صورت:

---

۸) تفسیرقرآن‌کریم، ابوبکر عتیق سورآبادی، نسخهٔ مکتوب بـه سال ۵۲۳ هجری کتابخانهٔ دیوان هند (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران).
۹) تفسیر قرآن پاك، (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸).

۱) مبینما روی او اگر عهد بشکنیم

مفریبدا شما را به رحمت

۲) اندوهگین مگرداناد ترا گفتار ایشان

خدای عزوجل ترا مگریاناد

وجه شرطی، به دو صورت:

اگر ما بخواستیمی به جای شما فریشتگان آفریدیمی

اگر سال بر چهار فصل نبودی اعتدال نبودی

اگر دانستیمی او را با خود آوردمانی

او را اگر دیدمانی گرفتمانی

وجه تمنائی:

کاشکی من گرفتمی

کاشکی من بدانمی که... از من چه آیدی

وجه التزامی:

اندر آن هشت شبانروز چیزی نیافت که بخوردی

کراهیت داشت که از آن خوردنی ساختی

از گرسنگی پایم کار نمی‌کرد که برفتمی

وجوه خیال: این وجه در بیان فعلهای واقع نشده مانند نقل خواب، یا تصور وقوع فعلی، یا در فعلهائی که بعداز ادوات تردید چون گوئی، پنداری، همانا و جز اینها آمده باشد به کار می‌رود:

بیان خواب: یوسف خواب دید که جائی نشسته بودی و قضیبی به دست داشتی... قضیب به زمین فرو بردی. برادرانش همچنان عصاها به زمین فرو بردندی. عصای یوسف ببالیدی تا از همهٔ عصاها برگذشتی و شاخ و برگ سبز پدید آمدی و دیگر عصاها در جنب آن مغمور گشتی.

تصور: گوئی که زنجیری در دست و گردن ایشان استی

گوئی کسی ایشان را در سجده افگندی

چنان استی که هرگز خود همی نشنوذی

۴،۴) برای بیان دوام و استمرار فعل جزءِ صرفی «همی» پیش از صیغه‌های زمان ماضی و مضارع و امر درمی‌آید. اما این جزء از قدیمترین زمان تخفیف یافته و به صورت «می» درآمده است. در همهٔ مآخذی که در دست داریم این جزء به هر دو صورت وجود دارد، اما در نسخه‌هائی که تاریخ تألیف یا کتابت آنها قدیمتر است استعمال این جزء به صورت «همی» غلبه دارد، و در تألیفات یا نسخه‌های جدیدتر کم‌کم صورت «همی» به ندرت دیده می‌شود.

۵،۴) جزءِ صرفی «بـ» بر سر صیغه‌های زمان ماضی و مضارع و امر در می‌آید و موارد استعمال خاص دارد که دربارهٔ هر یك به تفصیل گفتگو خواهیم کرد.

۶،۴) صیغهٔ خاصی از صرف زمان ماضی وجود دارد که مفهوم تکرار فعل یا معتاد بودن آن را بیان می‌کند و با افزودن مصوت «ای» به آخر فعل ساخته می‌شود، و این غیر از ماضی استمراری است که برای بیان فعلی که در زمان گذشته جریان داشته اما پایان نیافته به کار می‌رود و جزءِ صرفی «همی» و «می» نشانهٔ آن است. دلیل تفاوت میان این دو معنی آن است که گاهی هر دو جزء در یك صیغه جمع می‌شوند تا هم مفهوم استمرار و هم معنی تکرار را برسانند.

تکرار: هر روزی بامداد به خدمت پیغامبر **آمدندی** و از پیغامبر علم **شنیدندی**.

هر باری وقت طعام چنین **کردیمی**.

تکرار و استمرار: امیر خلف هرروز و هر شب تاختن **همی‌آوردی** و **همی‌کشتی**.

او همه روز پیغمبر را **همی گفتی** که من جنازهٔ تو **همی پروردم**.

۵) اختصاصاتی تنها در بعضی از متون تألیف یافتهٔ این دوره دیده می‌شود که منحصر به یك یا چند متن است و از روی قرائن دیگر می‌توان آنها را متعلق به گویشهای مختلف محلی دانست. از آن جمله برای مثال:

۱،۵) ایذ، اید، معادل فعل «است» که در طبقات‌الصوفیه املای خواجه عبدالله انصاری هروی به کار رفته است: این مؤلف که در قرن پنجم هجری می‌زیسته بسیاری از مختصات گویش محلی هرات را در آثار خود به کار برده است.

۲،۵) افزودن صامت «ن» به آخر پسوند فعلی «ای» در بیان تکرار یا استمرار فعل ماضی. این صورت صرف فعل در تفسیر سورآبادی مکرر آمده و چون مؤلف از اهل هرات بوده ممکن است این نیز از مختصات گویش هرات باشد. مثال:

خانه‌ای بود که یعقوب بنا کرده بود. در آنجا شدید و روی فرا دیوار گردید و بر یوسف نوحه می‌گردید، خالی از اهل بیت.

۳،۵) یك نوع صیغهٔ ماضی نقلی به صورت «رفتستی»، «بگفتستی» و «بخفتستی» به جای «رفته‌ای» و «گفته‌ای» و «خفته‌ای». مقدسی در احسن‌التقاسیم راجع به زبان مردم نیشابور نوشته است که «سینی بی‌فایده در افعال می‌افزایند»[۱۰] و از اینجا مرحوم بهار در سبک‌شناسی این‌گونه صیغه‌های فعل را «افعال نیشابوری» نام نهاده است.[۱۱] اما اختصاص آن به نیشابور بعید می‌نماید، زیرا که در آثار دیگران، خاصه در شعر، نیز این صیغهٔ صرف فعل مکرر دیده می‌شود. در هرحال صورتی گویشی در مقابل صیغه‌های عادی و جاری ماضی نقلی است.

۶) در ساختمان فعل نیز تفاوتهای محسوسی در آثار این دوره با ادوار بعد دیده می‌شود که از آن جمله است:

۱،۶) بسیاری از فعلهای ساده در این دوره به کار می‌رود که در دوره‌های بعد یکسره از رواج افتاده و متروك شده و جای آنها را فعلهای مرکب گرفته است. برای مثال:

آختن، آگندن، آسودن، آغشتن، آغالیدن، الفختن، اوباشتن، کاستن، گداختن، شکیفتن، زدودن، خلیدن، بسودن، بیوسیدن، تاسیدن...

۲،۶) پیشوندهای فعل در این دوره هنوز رایج و مورد استعمال است و بسیاری از معانی دقیق به وسیلهٔ آنها بیان می‌شود. این پیشوندها عبارتند از:

بـ، بر، اندر، در، فرا، فراز، فرود، فرو.

در طی این دوره به تدریج استعمال فعلهای پیشوندی رو به کاهش دارد و

---

۱۰) احسن‌التقاسیم فی‌معرفة‌الاقالیم، المقدسی، چاپ لیدن، ص ۳۳۴.
۱۱) سبك‌شناسی، ملك‌الشعرای بهار، چاپ اول، ج ۱، ص ۲۴۶.

فعلهای مرکب که غالباً از یك اسم یا صفت فارسی یا تازی، و یك همکـرد (معین فعل) ترکیب شده است جای آنها را می‌گیرد. برای مثال:

بداشتن = متوقف کردن، نگاه داشتن

برامدن = بالا رفتن، طلوع کردن

اندرشدن = درون رفتن، داخل شدن

درآمدن= وارد شدن

فرا کردن = جلو انداختن، پیش بردن

فراز آمدن = پیش آمدن، استقبال کردن

و این پیشوندها غالباً از فعل ساده معنی تازه‌ای می‌سازد، چنانکه درمتن‌های این دوره فعلِ «ببودن» به معنی «شدن» و «گذشتن» و «سپری شدن» است و فعـلِ «برسیدن» به معنی «تمام شدن»، و «بررسیدن» به معنی «تحقیق کـردن»، و فعـلِ «خواندن» به معنی «دعوت کـردن» و «احضار کـردن»، اما «برخـواندن» به معنی «قرائت کردن» به کار می‌رود.

۷) صیغه‌های زمان مضارع در دو وجه اخباری و التزامی از یکدیگر متمایز نیستند.

۱،۷) گاهی صیغهٔ مضارع، مجرد از جزءِ صرفی پیشین، در هـر دو وجه به کار می‌رود:

اخباری: این آب را از آن عاصی گویند که به جانب روم رود.

التزامی: سنگی برداشت تا بر سر آن بنا نهد.

۲،۷) گاهی صیغهٔ مضارع با جزءِ صرفی پیشین (بـ) در هـر دو وجه استعمال می‌شود:

اخباری: جمله را بخواند از روی دعوت و گـروهی را براند بحکـم اظهار مشیت.

التزامی: سخنی که اندر توحید بگوید و مرآن را ستایش پندارد نکـوهش باشد.

۳،۷) گاهی جزءِ صرفی پیشین «همی ـ می» در آغاز صیغهٔ مضارعِ هر دو وجه درمی‌آید:

اخباری: ایشان مر ترا نمی‌شناسند.

التزامی: صالح همی خواهد تا این فرزندان ما کشته می‌شوند.

۸) جزءِ «همی ـ می» بیشتر مفهوم قید دارد و در بسیاری از موارد پیداست که کلمهٔ مستقلی شمرده می‌شود و هنوز صورت جزءِ صرفی ملصق به صیغه‌های ماضی و مضارع نیافته است.

۱،۸) گاهی کلمهٔ «همی» بدون ارتباط با فعل به‌صورت قید در معانی همیشه، همه، پیوسته، پیاپی و همچنان و مانند آنها به‌کار می‌رود:

همی لگدی برقفای او زد

همی در پیش کاروان پری بر زمین زد.

یوسف همی به اشك و خون آغشته، به خدای تعالی بنالید.

۲،۸) گاهی «همی ـ می» مقدم بر پیشوند فعلی می‌آید:

محمودیان از دم این مرد می‌باز نشدند.

یکی مرد دیدم که نور ازو تاآسمان همی برشد.

دود می‌دید که همی برآمد.

۳،۸) گاهی «همی ـ می» برحرف نفی مقدم است:

ما او را دیدیم که همی می‌خورد با مطربان و نماز همی نکرد.

وقتی بود که خدای تعالی موسی را همی ندید.

طاقت برکشیدن می‌نداشت.

سلیمان در خود نگریست، چنان شد که خود را می‌نشناخت.

۴،۸) گاهی میان صیغهٔ مضارع و جزءِ «می ـ همی» چند کلمه فاصله می‌شود.

خداوند تعالی می به تو مباهات کند.

۹) صیغهٔ امر به سه صورت به کار می‌رود که هر یك مورد استعمال خاص دارد:

می‌گوی
بگوی
گوی

۱۰) فعل تابع در آثار کهن‌تر غالباً به صورت مصدر تام می‌آید:

ترا از ما نباید **آموختن و پرسیدن**.

پگاه خاستن عادت **باید کردن**.

اما در آثاری از این دوره که به نسبت جدیدتر است صورت مصدر مرخم در فعل تابع به تدریج رایجتر می‌شود:

به دشواری دم **تواند زد**.

چون متقی را بیعت **خواستند کرد** او امتناع کرد.

فرق **ندانستندی کرد** میان جادوی و معجزت

سپس استعمال فعل تابع به صیغهٔ التزامی بیشتر رایج می‌شود. در ادوار بعد مصدر تام در این مورد یکسره منسوخ می‌شود، و مصدر مرخم در موارد معدود به کار می‌رود، و صیغهٔ التزامی در همهٔ موارد تعمیم می‌یابد:

خواهد که پایگاه ایشان **بشناسد**.

باید که هیچ سستی **نکنی**.

مرد باید که با دشمنان زندگی **بکند**.

۱،۱۰) گاهی فعل تابع به صیغهٔ ماضی با پسوند «ی» به کار می‌رود که معادل مضارع التزامی در ادوار بعد است:

کراهیت داشت که از آن خوردنی **ساختی**.

۱۱) در ساختمان نام (اسم، صفت) در این دوره خصوصیات ذیل وجود دارد:

۱،۱۱) صفت‌های عربی بیش از اسم معنی در فارسی اقتباس شده و در بسیاری از موارد به قاعدهٔ فارسی با افزودن «ی» از صفت اسم معنی ساخته‌اند:

خجلی = خجلت
شجاعی = شجاعت

مبدعی = ابداع

۲،۱۱) جمع مکسر عربی به نسبت ادوار بعد کم است، و غالباً کلمات دخیل عربی به قاعدهٔ فارسی با «ان» یا «ها» جمع بسته می‌شود:

عالمان = علما

طبیبان = اطباء

شخص‌ها = اشخاص

۳،۱۱) گاهی صیغه‌های جمع مکسر عربی مانند صیغهٔ مفرد تلقی می‌شود و به قاعدهٔ فارسی نشانهٔ جمع می‌پذیرد:

احوال ـ احوالها	اخبار ـ اخبارها
آلات ـ آلاتها	شرایط ـ شرایطها
عجایب ـ عجایبها	کتب ـ کتبها
الحان ـ الحانها	

۱۲) حروف (ربط، اضافه) صورتها و معانی خاصی دارند که در دوره‌های بعد تغییر و تحول می‌یابند.

۱،۱۲) صورتهای «ابا، اندر، ابر، اباز، اندرون» به جای «با، در، بر، باز، درون» در بعضی از متنها دیده می‌شود.

۲،۱۲) استعمال حرف اضافهٔ مضاعف که یکی پیش و دیگری پس از کلمه می‌آید از مختصات این دوره است:

به خانه اندرون

به کوه بر

به شهر اندر

به کوی باز

۳،۱۲) بعضی از حرفهای اضافه در معانی و موارد خاصی به کار می‌رود که در دوره‌های بعد دیگرگون شده است:

به = با: به نیزه او را از زین برگرفت.

با = به: با یاد او آوردم.

باز = سوی: باز خانه آمد.

که = زیرا: ملك بیرون نیامد که رنجور بود.

را متعلق به فاعل: شما را آمدید

۱۳) ترتیب اجزاء جمله صورت واحد و ثابتی ندارد. هر چند در جملهٔ خبری بیشتر معمول است که فعل در آخر بیاید اما در موارد بسیار، گاهی به ملاحظات بلاغی، اجزاء دیگر مانند صفت و قید و متمم فعل، یا نهاد جمله بعد از فعل می‌آید:

صندوقی پدید آمد سر گشاده.

کتابی تصنیف کرده بودم اندر علم این طایفه.

خواجهٔ امام را پرسیدند از حقیقت علم.

۱۴) در مطابقت فعل با فاعل و صفت با موصوف، و اجزاء دیگر جمله با یکدیگر، نیز نکته‌ها هست. اما اینجا مراد تنها ذکر نمونه‌هائی از مختصات زبان فارسی دری در دورهٔ اول بود که ما آن را دورهٔ «رشد و تکوین» خوانده‌ایم، و تفصیل کامل این نکته‌ها با ذکر مآخذ و منابع در طی فصول کتاب دوم خواهد آمد.

دوم: دورهٔ فارسی درسی

۱۵) تاخت و تاز و کشتار هراس‌انگیز مغول در ربع اول قرن هفتم خراسان را که بیش از سه قرن محل رشد و نشو و نمای زبان و ادبیات فارسی بود یکسره ویران و با خاك یکسان کرد و تا پایان دورهٔ ایلخانان آن خطه دیگر آن مرکزیت و اهمیت را از حیث ایجاد آثار ادبی باز نیافت.

نویسندگان و شاعرانی که زاده یا پرورش یافتهٔ آن سرزمین بودند اگر جانی بدر بردند به جنوب و مغرب ایران گریختند و در آن نواحی پناهی یافتند. بهاءولد و فرزند بزرگوارش جلال‌الدین محمد بلخی و شمس قیس رازی و سیف فرغانی و

کمال خجندی را برای مثال می‌توان نام برد.

اما بیشتر کسانی که از نیمهٔ قرن هفتم به بعد در ادبیات فارسی نام و آوازه‌ای دارند از مردم مرکز و جنوب و مغرب ایرانند. سعدی شیرازی، رشیدالدین فضل‌الله همدانی، و صاف‌الحضرة شیرازی، ناصر منشی کرمانی، ابوالقاسم کاشانی، وشرف‌الدین علی یزدی، از این گروهند.

در مدتی بیش از یك قرن که ایلخانان مغول با قدرت در ایران فرمان می‌راندند مرکز سلطنت در مغرب ایران ـ مراغه و سلطانیه و تبریز ـ بود و پس از ضعف آن دولت و ظهور حکومتهای مختار در نواحی مختلف، شیراز و کرمان و اصفهان و بغداد مرکزیت یافت.

در دوران پیش این نواحی از مرکز ادبی ایران، یعنی خراسان، دور بودند و به این سبب فارسی دری هنوز میان عموم طبقات رواج و انتشار نیافته بود. گویشهای متعدد محلی در هر قسمت زبان عامهٔ مردم بود و تنها کسانی که اهل علم و ادب بودند فارسی دری را می‌آموختند و در آثار دیوانی و اداری و علمی و ادبی به کار می‌بردند، اما همین کسان در خانه و بازار به گویش محلی خود متکلم بودند. بنابراین فارسی دری زبان مادری و طبیعی ایشان نبود و تنها از راه درس خواندن این زبان را می‌آموختند.

قول شمس قیس رازی در المعجم مبنی بر اینکه مردم عراق از شعر فارسی دری لذت نمی‌برند و شعرهای محلی خود را بر آن ترجیح می‌دهند[۱۲]، و وجود بیتها و مصراعهائی در کلیات سعدی شیرازی که به گویش محلی شیراز است[۱۳] و غزلهائی از همام به گویش تبریزی[۱۴] و غزلهائی از اوحدی به گویش اصفهانی[۱۵] و شعرهایی در بعضی مجموعه‌ها به گویش تبریزی و شیرازی و غزلی ملمع در دیوان خواجه

۱۲) المعجم فی‌معاییر اشعار العجم، شمس قیس رازی، چاپ کتابفروشی تهران (تبریز)، ص ۱۷۳.

۱۳) کلیات سعدی، چاپ معرفت، تهران ۱۳۴۰، ص ۸۵۴.

۱۴) کلیات عبید زاکانی، چاپ ۱۳۲۱، ص ۱۲۲.

۱۵) «سه غزل اصفهانی از اوحدی»، به قلم ادیب طوسی، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز، زمستان ۱۳۴۲.

حافظ با مصراعهائی به زبان شیرازی[۱۶] همه شواهد صریحی است بر آن که زبان گفتار روزانهٔ این شاعران با زبانی که در آثار خود به کار می‌بردند، یعنی فارسی دری، یکسان نبوده است.

حاصل این وضع تحولی در زبان ادبی و رسمی بود که بعضی از موارد و نکات آن از این قرار است:

۱۶) زبان ادبی که نزد معلم فرا می‌گرفتند از جهات متعدد تلفظ و ساخت کلمات و ترتیب اجزاء جمله کم‌کم رو به وحدت و ثبوت می‌رود.

۱،۱۶) واکها، یعنی اصوات ملفوظ، در کتابت هر کلمه صورت واحد و ثابتی می‌یابند. دیگر یك کلمه در آثار نویسندگان به صورتهای گوناگون دیده نمی‌شود، بلکه یکی از چند صورت غلبه می‌یابد و تلفظ فصیح شمرده می‌شود و صورتهای دیگر را مهجور و غریب و منافی فصاحت می‌شمارند. از میان صورتهای: دیوال، دیفال، دیفار، دیوار، تنها صورت اخیر فصیح است، و آن دیگرها در ادبیات راه ندارد، اگر چه در گویشهای محلی همهٔ آنها وجود داشته و دارد.

۲،۱۶) وجوه و صیغه‌های صرف فعل رو به سادگی می‌رود. بعضی از وجوه فعل مانند انواع صیغه‌های شرطی و تمنایی و دعایی متروك و منسوخ می‌شود. دیگر در آثار نثر این دوره صیغه‌هائی از صرف فعل مانند: مبینما، مکناد، مرواد، یا: اگر دیدمی گفتمی، وجود ندارد، مگر به ندرت و آن در مواردی است که نویسنده به عمد از شیوهٔ کهن پیروی می‌کند، یا عباراتی را از روی یك تألیف دورهٔ قبل به عین کلمات نقل کرده است.

۳،۱۶) دو وجه اخباری و التزامی در مضارع از یکدیگر امتیاز می‌یابند. مضارع اخباری با جزء صرفی «می» به کار می‌رود (صورت «همی» کم‌کم یکسره متروك می‌شود) و مضارع التزامی با جزء صرفی مقدم «بـ» معمول می‌شود و به این طریق دو وجه اخباری و التزامی هر یك ساختی خاص خود پیدا می‌کنند.

۴،۱۶) در زمان ماضی ساده استعمال «بـ» بر سر فعل کم‌کم از تداول

---

۱۶) دیوان حافظ، تصحیح محمد قزوینی، ص ۳۰۴.

می‌افتد، و آنجا که به کار می‌رود غالباً مورد استعمال خاص آن فراموش می‌شود، چنانکه در زمانهای اخیر آن را «باءِ زینت» لقب داده‌اند.

۵،۱۶) در صیغهٔ امر آوردن جزءِ صرفی «همی ـ می» منسوخ می‌شود و به‌تدریج استعمال این صیغه با جزءِ پیشین «بـ» غلبه می‌یابد.

۱۷) استعمال فعل «خواستن» که در دورهٔ پیشین برای بیان قصد و بیان زمان آینده به‌یك صورت یعنی با مصدر تام یا مصدر مرخم به کار می‌رفت دو صورت متمایز می‌یابد. به این طریق که برای بیان قصد با فعل تابع به صیغهٔ مضارع التزامی، و برای بیان زمان آینده با فعل تابع به صیغهٔ مصدر مرخم می‌آید:

می‌خواهم بیایم ـ خواهم آمد

و به این طریق صیغهٔ نو ساختهٔ مستقبل به‌وجود می‌آید.

۱۸) حرف نشانهٔ «را» برای مفعول صریح معرفه تعمیم می‌یابد و حرف «مر» به نشانهٔ مفعول که شاید اثر یك گویش محلی بوده یکسره متروك می‌شود.

۱۹) آوردن جمع مکسر عربی با نشانهٔ جمع فارسی که در دورهٔ پیشین در بسیاری از نوشته‌ها به کار می‌رفت دیگر دیده نمی‌شود یا بسیار نادر است.

۲۰) لغات و اصطلاحات مغولی و ترکی در طی دو قرن فرمانروائی ایلخانان مغول به‌وفور در فارسی داخل می‌شود و این لغات بیشتر اصطلاحات لشکری و کشوری است. در این دوران سلطنت و حکومت و فرماندهی سپاه با مغولان بود، اما ادارهٔ امور کشور یعنی وزارت و دیوان را همواره ایرانیان داشتند. بیشتر این وزیران به حکم ضرورت زبان مغولی را آموخته بودند[۱۷] و در امور دیوانی اصطلاحات آن قوم را به کار می‌بردند.

عطاملك جوینی در تاریخ جهانگشای در شکایت از وضع زمانه و ابناءِ زمان می‌نویسد: «اکنون بسیط زمین عموماً و بلاد خراسان خصوصاً... از پیرایهٔ وجود

---

۱۷) دربارهٔ خواجه صدرالدین احمد الخالدی الزنجانی وزیر می‌نویسند «در لغت مغولی به غایت فصاحت وبلاغت بود» (آثارالوزراء، دانشگاه تهران، شمارهٔ ۵۲۸، ص ۲۸۲) همچنین «در لغت مغولی به طبقهٔ علیا بوده» (نسائم‌الاسحار، دانشگاه تهران، شمارهٔ ۵۳۶، ص ۱۱۰).

متجلببان جلباب علوم و متحلیان بحلیت هنر و آداب خالی شد... کذب و تزویر را وعظ و تذکیر دانند... و زبان و خط اویغوری را فضل و هنر تمام شناسند[۱۸].»

اینك نمونه‌ای از لغات مغولی که در آثار منثور این زمان، خاصه کتابهای تاریخ که رواج بسیار داشت ومورد توجه ایلخانان مغول بود، مکرر به‌کار رفته است[۱۹].

سیور غامیشی = عطا، بخشش
اولوس = اتباع سردار
تو شامیشی = انتصاب به مقام
اینجو = املاك شاهی، خالصه
ایناق = مشاور، ندیم
قیا = محافظ خاص
اولجامیشی = اظهار انقیاد و پیشکش آوردن
مونکتو = بسیار خال
منقله، منقلا = پیش‌آهنگ سپاه
بارو نغار = میمنه سپاه
جاو نقار = میسرهٔ سپاه
سیورغال = اقطاع، تیول
ساوری = هدیه، پیشکش
جبه = زره، سلاح
یلغار = شبیخون
قوشون = سپاه
گورکان = داماد
تماری = نوعی مالیات
نویان = فرمانده سپاه
جاساق = قانون
جانقی = قرارداد
قراول = نگهبان
ایواداجی = دربان
تما = دستهٔ سپاه کمکی
تماچی = فرمانده تما
اختاجی = آخورسالار
آقا = برادر بزرگ
آغا = شاهدخت

پس از انقراض سلطنت ایلخانان و دورهٔ کوتاه فترت و ملوك طوایف که پس از آن روی داد ترکتاز تیمور آغاز شد و سپس تا قیام شاه اسمعیل، در مشرق ایران بازماندگان تیمور و در مغرب و جنوب و شمال غربی ترکمانان آققویونلو و قراقویونلو حکومت می‌کردند. در این دوران از یکسو بعضی لغات و اصطلاحات

---

۱۸) تاریخ جهانگشای، چاپ لیدن، ص ۴.
۱۹) لغات مغولی از جهانگشای جوینی و تاریخ وصاف و تاریخ شیخ اویس چاپ هلند استخراج شده است.

زبان ازبکی و از سوی دیگر لغات ترکی در فارسی راه یافت. در دوران سلطنت صفویه نیز اصطلاحات و لغات ترکی در امور لشکری و کشوری به کار می‌رفت که در کتابها و تواریخ زمان ثبت شده و نمونهٔ آنها این است[۲۵].

اقپای قورچی‌سی = کماندار

اواقلی = خانه‌زاد

اون‌باشی = فرمانده ده تن

اویماق = قبیله

ایشیك آقاسی‌باشی = رئیس دروازه‌بانان

باشماق قورچی‌سی = کفش‌دار

بیگلربیگی = حاکم بزرگ

توشمال‌باشی = خوان سالار

قاپوچی = دربان

قره‌یراق = کارپرداز

قورچی‌باشی = سلاحدار

یوزباشی = فرمانده صد نفر

قول‌بیگی = فرمانده دسته غلامان خاص

قوللر آقاسی = رئیس غلامان خاص

قیتول = اردوگاه

قیلیچ قورچی‌سی = شمشیردار

گوك دلاق = کبودجامه

مین‌باشی = فرمانده هزار نفر

نسقچی‌باشی = رئیس دژخیمان

یراق = اسلحه

یساول = نقیب، رئیس تشریفات

یسقچی = مأمور تهیه ملزومات سپاه

یقورت = لبنیات

اما نکته قابل توجه آنکه استعمال این لغات بیگانه درفارسی دوام نیافت و پس از انقراض هرسلسله اصطلاحات ایشان نیز متروك و فراموش شد. از جمله آنکه شعر و نثر فارسی این عوامل و عناصر بیگانه را نپذیرفت. در دیوان حافظ شیرازی که در پایان سلطنت مغول می‌زیسته از آن همه اصطلاحات تنها چند کلمهٔ مغولی می‌توان یافت که «تمغا» و «یرغو» از آن جمله است.

اصطلاحات ترکی متداول در دوران صفویه نیز با انقراض آن خاندان متروك شد و اگر چه بعضی از آنها مانند اصطلاحات نظامی تا اواخر دورهٔ قاجاریان

---

۲۵) لغات ترکی از احسن‌التواریخ حسن روملو استخراج شده است. برای ریشه و معانی دقیق لغات مغولی و ترکی در زبان فارسی رجوع شود به‌کتاب بسیار مفید ذیل:

Doerfer, G., *Turkische und Mongolische Elemente im Neupersischen*, I-III, Wiesbaden, 1963-67.

باقی بود در دوران اخیر جای خود را به لغات و اصطلاحات فارسی داد.

۲۱) در ساخت جمله، یعنی ترکیب کلمات و عبارات نیز در این دوره تغییری حاصل شد، به این طریق که آزادی دورهٔ پیشین در ترتیب اجزاء جمله محدود شد و در این امر یکنواختی جای تنوع و آزادی را گرفت.

۲۲) این دوره تا اواخر قرن سیزدهم هجری دوام یافت. اما البته تحولی که نمونه‌های آن را ذکر کردیم یکباره انجام نگرفت و در آثار نویسندگان مختلف همزمان نیز یکسان نبود. در طی هفت قرن تحول زبان ادبی، که دیگر نزد ادیبان و نویسندگان تابع قواعد ثابت و معینی شده بود، کند پیش رفت و در بعضی از نکات زودتر و در بعضی موارد دیرتر انجام گرفت.

سبك خاص هر یك از نویسندگان نیز در این تحول تأثیر داشت. بعضی از نویسندگان در نوشته‌های خود آثار دورهٔ پیشین را سرمشق قرار می‌دادند و به اصطلاح «کهن‌گرا» بودند. دیگران زبان ادبی متداول و جاری زمان خود را به کار می‌بردند. در دوران قاجاریان پیروی از شیوهٔ سخنوران و نویسندگان عصر غزنوی و سلجوقی رواج و رونق یافت، و این تمایل که در شعر شاعران آن زمان مانند فتحعلیخان صبا و محمودخان ملك‌الشعراء و سروش وقاآنی و دیگران به صراحت مشهود است در نثر نویسندگان و مورخان نیز دیده می‌شود. و این البته تکلف و تصنع است و نمونهٔ زبان جاری آن زمان نیست.

۲۳) وضع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ایران از آغاز تأسیس سلسلهٔ قاجار دستخوش تحولی سریع و عمیق و اساسی شد و این امر در زبان ادبی تأثیری عظیم داشت که موجبات پیدایش و آغاز دورهٔ دیگری را در فارسی دری فراهم آورد.

سوم: دورهٔ تحول اخیر

۲۴) پس از پراکندگیها و آشفتگیهائی که از انقراض خاندان صفوی تا

استقرار آقا محمدخان قاجار در کشور حکمفرما بود بار دیگر یك دولت مرکزی و حکومت واحد در ایران تأسیس شد و این مرکزیت با وجود سرکشیها و انقلابات داخلی و جنگهای خارجی با سپاهیان روس در زمان فتحعلیشاه و پریشانیهائی که بر اثر نفوذ بیگانگان روی داد دوام یافت و به تدریج عوامل و علل دیگر که از آن جمله ارتباط و آشنائی با تمدن و فرهنگ مغرب زمین بود تحول عظیمی در اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشور پدید آورد که در زبان اداری و ادبی تأثیر کرد.

۱،۲۵) مرکزیت یافتن کشور موجب شد که اهل قلم و طبقهٔ دانشمندان برای کسب مقامات دیوانی و کشوری یا جستن پشتیبان از اکناف کشور به پایتخت روی آوردند و به این طریق تهران محل اجتماع برگزیدهٔ باسوادانی شد که از شهرها و نواحی مختلف ایران آمده و به خدمات اداری و دولتی اشتغال یافته بودند. از کسانی که مقامات مهم دولتی یافتند برای مثال معتمدالدوله و میرزا ابوالحسن شیرازی و میرزا بزرگ و میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام و امیرکبیر فراهانی و میرزا آقاخان نوری مازندرانی و میرزا شفیع نوری و امیرنظام گروسی و حاج میرزا آقاسی ایروانی و نظام‌الدولهٔ اصفهانی و فرخ خان کاشانی و میرزا یوسف آشتیانی را نام می‌بریم. طبقهٔ کارگزاران دولتی و مستوفیان نیز همه اصلاً از شهرهای مختلف بودند که در دستگاه پایتخت به خدمت می‌پرداختند یا در شهرستانها به عنوان وزیر و مستوفی و منشی مأمور می‌شدند.

شاعران و نویسندگان این دوران نیز از اکناف کشور به دستگاه مرکزی پیوستند که از آن جمله مجمر و نشاط و سروش از اصفهان و فتحعلیخان صبا و محمودخان ملك‌الشعراء و عباسقلیخان سپهر از کاشان و وصال و وقار و داوری و قاآنی از شیراز و شهاب از ترشیز و یغما از جندق و فروغی از بسطام بودند.

۲،۲۵) زبان گفتار مردم بومی تهران یکی از گویشهای محلی بود که تا این اواخر در دهکده‌ها و آبادیهای شمیران نیز باقی بود. اما مستوفیان و دیوانیان زبانی را به‌کار می‌بردند که به زبان رسمی و ادبی بسیار نزدیکی داشت، اگر چه

گویشهای محلی در چگونگی تلفظ و طرز استعمال لغات آن بی‌تأثیر نبود. این زبان دولتی و اداری یا زبان رسمی را در اصطلاح «لفظ قلم» می‌خواندند و عامهٔ شنوندگان غالباً از چند جمله که طرف می‌گفت درمی‌یافتند که او از طبقهٔ منشی و مستوفی یعنی «اهل قلم» است و به «لفظ قلم» سخن می‌گوید.

۳،۲۵) عوامل اجتماعی و اقتصادی موجب شد که شهرها گسترش یابد و جمعیت شهرنشین رو به فزونی بگذارد. این امر البته تدریجی بود و سیر آن در آغاز کندتر انجام می‌گرفت و کم‌کم بر سرعت آن افزوده شد. روی آوردن جمعیت به شهرها یك طبقهٔ متوسط شهری به وجود آورد که برای خود شخصیت فردی می‌شناختند و در نتیجه به کسب اطلاع از وضع کشور و جهان و آموختن خط و سواد، و اندیشه دربارهٔ امور اجتماعی شایق بودند.

۴،۲۵) ارتباط با مغرب زمین از راه روابط سیاسی و بازرگانی تحولی در فکر طبقهٔ برگزیده پدید آورد. از اواسط دورهٔ قاجاریان تجارت قسمت جنوب ایران با هندوستان که زیر استیلای کمپانی هند شرقی درآمده بود و تجارت قسمت شمال از راه قفقاز با روسیه رو به توسعه گذاشت. مسافرت به کشورهای اروپائی و روسیه آسانتر شد. بسیاری از این مسافران مشاهدات خود را در کشورهای دیگر جهان در سفرنامه‌ها ثبت کردند و در بیان این مطالب ناچار معانی و نکته‌های تازه‌ای مطرح می‌شد که به لغات و اصطلاحات خاص نیازمند بود.

۵،۲۵) آمدن معلمان خارجی نخست برای تربیت و ادارهٔ سپاه از کشورهای فرانسه و انگلستان و اطریش و روسیه و سوئد، و سپس رایزنان امور کشوری از بلژیك و امریکا موجب شد که یك عده لغات و اصطلاحات اروپائی در فارسی متداول شود و برای بعضی معانی تازه اصطلاحات جدیدی وضع گردد. از زمان امیرکبیر که به تأسیس مدرسهٔ دارالفنون اقدام کرد و برای رشته‌های مختلف علمی معلمان اروپائی را به خدمت گماشت دامنهٔ این لغات تازه، چه الفاظ بیگانه و چه کلماتی که در معنی اصطلاحی جدید به‌کار می‌رفت، از اصطلاحات لشکری وکشوری درگذشت و به مسائل سیاسی و اجتماعی و علمی و فنی گسترش یافت. سپس توسعهٔ

آموزشگاهها، از ابتدائی تا عالی، و تألیف کتابهای درسی در رشته‌های گوناگون علمی و ادبی و فلسفی شمارهٔ این لغات واصطلاحات تازه را به چندین هزار رسانید.

۶،۲۵) رواج صنعت چاپ در ایران یکی از عوامل مهم در تحول زبان بود. ابتدا آثار شاعران و نویسندگان بزرگ ادبیات فارسی بیشتر در هندوستان و گاهی در مملکت عثمانی به طبع می‌رسید و به ایران می‌آمد و در دسترس اهل علم و ادب قرار می‌گرفت. سپس در داخل کشور چاپخانه‌های متعدد تأسیس شد وگذشته از طبع و انتشار ادبیات قدیم، از جنبش مشروطیت به‌بعد موجب تأسیس و انتشار روزنامه‌ها و مجله‌های متعدد و گوناگون گردید که خود به سبك و اسلوبی خاص در نویسندگی محتاج بود.

۷،۲۵) ترجمهٔ کتابهای علمی و ادبی بیگانه که از زمان سلطنت‌ناصرالدین شاه معمول شد و به سرعت فزونی یافت تاآنجا که در این زمان به کمال شیوع رسیده است نیز از جهات توسعهٔ واژگان یعنی مفردات لغات، و ساختمان عبارت و جمله در تحول زبان فارسی تأثیر بسیار گذاشت.

۸،۲۵) نتیجهٔ مهم تحولات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی آن بود که هدف و غرض نویسندگان تغییر کلی یافت. در دو دورهٔ پیشین که بعضی از خصوصیات زبان ادبی را ذکر کردیم مخاطب شاعر و نویسنده طبقهٔ معدودی از درباریان و برگزیدگان یعنی اهل دانش و فضل و ارباب قلم بودند. اما در این دوره که شمارهٔ خوانندگان پیوسته بیشتر می‌شد و مقاصد سیاسی و اجتماعی در کار می‌آمد نویسنده با انبوه مردمی که یا خود خواننده بودند یا کسی از باسوادان در مجامع نوشته‌ها را برای ایشان می‌خواند سر و کار داشتند و بنابراین می‌خواستند اندیشه‌های خود را به شیوه‌ای بنویسند که درخور فهم این گروه انبوه باشد و در ایشان تأثیر مطلوب را ببخشد.

۲۶) براثر عواملی‌که ذکر کردیم تغییرات مختلفی در زبان فارسی پدید آمد که بعضی از نکات اصلی آن از این قرار است:

۱،۲۶) عبارت‌پردازی و تصنع و تکلف در انشای عبارات که درخور فهم عام

نبود و به القای مطالب و تأثیر در ذهن خوانندگان زیان می‌رسانید کم‌کم منسوخ شد. انشای ادیبانه و منشیانه جای خود را به شیوهٔ ساده و قابل دریافت عموم سپرد.

۲،۲۶) یك سلسله کلمات خارجی که مفهوم آنها از کشورهای غربی اقتباس شده بود به عین لفظ یا با اندك تغییری در زبان فارسی وارد شد. از آن جمله برای مثال[۲۱]:

قونسل	راپرت	گمرك
سالدات	تلگراف	تلفن
پلتیك	کپسول	لوکومتیف
ماشین	جنرال	کلنل

۳،۲۶) یك سلسله کلمات فارسی به معنی تازه در مقابل اصطلاحات خارجی متداول شد و به‌کار رفت. برای مثال[۲۲]:

وزیرمختار	سفیر	سفارت
عدلیه	نظمیه	بلدیه
قانون	حقوق	بین‌الملل
راه‌آهن	ایستگاه	فرودگاه

۴،۲۶) لغات و اصطلاحاتی از زبان گفتار عامه به آثار نویسندگان نفوذکرد که تا این زمان در زبان ادبی راه نداشت. از آن جمله برای مثال[۲۳]:

الم‌سرات	قشقرق	قورت دادن
کوك بودن	سوت	قاطمه
پرت	چرت	لولهنگ
لفت‌ولیس	سلندر	چاروادار

۲۱) این لغات از روزنامه‌های قانون (۱۸۹۰ میلادی) و صوراسرافیل (۱۳۲۵ هـ. ق) و تیاتر (۱۳۲۶ هـ. ق) و مساوات (۱۳۲۵ هـ. ق) استخراج شده است.

۲۲) لغات از همان روزنامه‌ها مأخوذ است.

۲۳) لغات از روزنامهٔ تیاتر، شمارهٔ ۱ تا ۱۱ (ربیع‌الاول تا جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ ق.) استخراج شده است.

۵،۳۶) نقل عین عبارت از زبان یکی از طبقات اجتماع یا مردم یکی از بتها به‌گویش محلی آنها که در ادبیات قدیم بسیار نادر بود، در آثار نویسندگان دوره رواج یافت.

مثال از زبان زنان شهری در روزنامهٔ صوراسرافیل (نوشته‌ای با عنوان رون)[۲۴]:

«وای! خاک به سرم کنن. مردیکه نامحرم همه جامودید، وای، الهی روم سیاشه».

مثال از گویش محلی:

«در کاشان زن همسایهٔ دست راست از روی پشت‌بام داد زد:

نه‌نَه حسنی؟
نه‌نه حسن جواب داد: چیَه؟
گفت: عمو حوسای چه طونَه؟
گفت: خاک توسرم کُنن. تمونَه.
گفت: چه‌طو تَمونَه؟
گفت: دندونش کلوچه. چشاش به طاقّه.
گفت: یه قَدّه تربت تو حلقش کن.
گفت: میگم تَمونَه.
گفت: نُگو نُگو. مگه جو دست مُن و تُوَه؟ جُو دست حساین مظلومه.»[۲۵]

۶،۳۶) یکی از مختصات این دوره تمایل نویسندگان به طرد لغات بیگانه خاصه لغتهای عربی و استعمال لغات فارسی سره به جای آنها بود، این تمایل بر اثر پیدایش احساسات ملی و ایران‌پرستی از زمان سلطنت ناصرالدین‌شاه به وجود آمد. در آغاز دورهٔ قاجاریه برای استفاده از شأن و مقامی که هنوز خاندان صفوی در چشم ایرانیان داشتند مورخان نسب شاهان قاجاری را به صفویه می‌رساندند و با ذکر داستانی که درستی آن مسلم نبود محمدحسن‌خان قاجار را فرزند شاه سلطان حسین جلوه می‌دادند. سپس یک چند شاهزادگان این خانواده خود را به طایفهٔ

---

۲۴) صوراسرافیل، شمارهٔ ۲۷، ص ۲.
۲۵) صوراسرافیل، همان شماره، ص ۸.

مغول منسوب شمردند و بر فرزندان خود نامهای مغولی مـانند چنگیز و اوگتای قاآن و هلاکو و ارغون و اباقاخان گذاشتند. اما بزودی تمایلات ملی و ضد بیگانه غلبه و رواج یافت. مورخـان برای آنکه شاهـان قاجار را از نژاد پاك ایرانی و وارث تخت و تاج بشمارند نسب ایشان را به سامانیان و از آنجا بـه بهرام چوبین رساندند. نوشتن کتابها و رسالات به فارسی سره از این زمان نزد بعضی از نویسندگان واکنشی در مقابل انشای پرطمطراق و مملو از مترادفات الفاظ عربی بود. یکی از شاهزادگان قـاجار کتابی در تـاریخ ایران به فارسی سره نـوشت[۲۶] و یغمای جندقی نامههائی به این شیوه تحریر کرد[۲۷]. در اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه آزادی‌خواهی با ایران‌پرستی درآمیخت. نویسندگانی مانند میرزا آقاخان کرمانی و آخوندزاده در آثار خود این احساسات را ترویج می‌کردند. اما جنبشی که اثر فراوان در زبان فارسی برجا گذاشت در دورهٔ سلطنت رضاشاه به‌وجود آمد، ابتدا در سازمان جدید سپاه ایرانیان اصطلاحات و لغات بیگانهٔ ترکی و عربی را به معـادل فارسی آنها یا الفاظی که بـه فارسی وضع می‌شد تبدیل کردند. سپس ایـن تمـایل شدیدتر شد و برای طرد لغات بیگانه فرهنگستان تأسیس یافت.

این دستگـاه بسیاری از اصطلاحات کشوری و اداری را کـه از اصل عربی بود به فارسی تبدیل کرد و سپس به بعضی از لغات علمی پرداخت.

۷،۲۶) تأسیس دانشگاهها و تدریس علوم عالی به زبان فـارسی ایجاب کرد که یك سلـسله اصطلاحات علمی جدید به‌زبان فارسی وارد شود که تا آن زمان در این زبان به کار نمی‌رفت. این کلمات بعضی عیناً از زبـانهای خارجی نقل می‌شد و بعضی دیگر از اصل عربی یا فارسی در مقـابل اصطلاحات خارجی از طرف مؤلف یا مترجم وضع می‌گردید.

۸،۲۶) رواج ترجمه از زبانهای اروپـائی موجب شد که، بـه تأثیر زبانهای

---

۲۶) نامهٔ خسروان، تألیف جلال‌الدین میرزا پورفتحعلی‌شاه (۱۳۰۸ ق.)

۲۷) کلیات یغمای جندقی، چـاپ اعتضادالسلطنه، تهـران (۱۲۸۳)، کتاب نخستین در نثریات.

بیگانه، در ساخت عبارات فارسی نیز تغییراتی روی دهد. برای مثال یك نوع قید را مانند کلمات «متأسفانه، خوشبختانه، بدبختانه» ذکر می‌کنیم که مفهوم آنها متعلق به فعل نیست، بلکه مربوط به تمام جمله است و می‌توان آنها را جانشین یك جملهٔ پیرو دانست. در جملهٔ: «بدبختانه، سیل آسیب زیادی به کشاورزان وارد آورد» کلمهٔ «بدبختانه» جانشین جمله‌ای مانند «موجب بدبختی است که...» یا «... و این موجب بدبختی است» شده است.

این طرز ساخت جمله که در زبان فارسی دوره‌های پیشین وجود نداشته بر اثر ترجمهٔ لفظ به لفظ عبارات فرانسوی یا انگلیسی در این زبان وارد و رایج شده است.

۹،۳۶) از نظر نحوی باید یکنواختی و انجماد ساختمان جمله را در این زمان ذکر کرد. احتیاجات جدید، سرعت جریان کارها، سبك روزنامه‌نویسی، و شتابی که نویسندگان به حکم مقتضیات زمان در کار خود داشتند مانع آن بود که در شیوهٔ بیان نکته‌های بلاغی را مورد توجه قرار دهند و به مناسبت غرضها و موارد مختلف تنوعی در ساختمان جمله و عبارت به کار برند.

۳۷) نکته‌هائی که ذکر شد بیشتر دربارهٔ زبان فارسی نوشتنی دورهٔ اخیر تا شهریور ۱۳۲۰ است. از آن پس بر اثر رواج روزافزون مطبوعات، و ظهور عدهٔ بسیار بیشتری از نویسندگان، و ارتباط بیش از پیش با اندیشه‌های نوین جهان امروز، و توسعهٔ فوق‌العادهٔ آموزشگاهها نسبت به دوران پیشین، و گسترش سواد در شهرها و روستاها، و جز اینها، بر شیوع و سرعت رواج نکته‌هائی که دربارهٔ این دوره ذکر کردیم افزوده شد و در بحث از مختصات زبان فارسی در دورهٔ سوم به تفصیل و کمال از این نکته‌ها گفتگو خواهیم کرد.

روش تحقیق و دشواریهای کار

۳۸) بنای این تحقیق بر استقراء است. هیچ نکته‌ای از پیش طرح نشده تا

سپس برای اثبات یا تائید آن شاهد و مثال جستجو شود، بلکه نخست متون موجود از دوره‌های سه‌گانه که شرح دادیم با دقت مورد تحلیل قرار گرفته و از هر نکته یادداشتهای فراوان فراهم آمده و سپس با مقایسهٔ آنها نکته‌ای استنساخ و استخراج شده است. فهرست متونی که برای هر دوره مطالعه شده و جمله‌ها و عباراتی از آنها ثبت گردیده در آغاز بحث دربارهٔ هر دوره خواهد آمد.

۲۹) در این تألیف البته غرض آن نبوده است که همهٔ نکته‌های صرفی و نحوی که در طی هزار سالهٔ اخیر در زبان فارسی وجود دارد مورد بحث قرار گیرد، بلکه، چنانکه از عنوان کتاب پیداست، غرض مؤلف نشان دادن چگونگی تحول و تکامل زبان است. بنابراین تنها به ذکر نکته‌هائی می‌پردازیم که در ادوار سه‌گانه تغییر و تحولی در آنها رخ داده است، و از مواردی که در همهٔ ادوار یکسان مانده و در آنها تحول و تبدلی انجام نگرفته است چشم می‌پوشیم.

۳۰) بعضی از خصوصیتهای صرفی و نحوی و لغوی که در متون هر یك از دوره‌های سه‌گانه مشاهده می‌شود میان همهٔ متون آن دوره، با قطع نظر از محل زندگی نویسنده، مشترك است و بنابراین تبدل و تحول آنها در دورهٔ بعد جنبهٔ زمانی یا تاریخی دارد. اما نکته‌های دیگری در آثار هر دوره هست که در متون متعلق به آن دوره مشترك نیست و تنها در بعضی از آنها دیده می‌شود. این‌گونه نکات را، گذشته از تعلق به یکی از ادوار تاریخی، مربوط و مختص به محیط زندگی نویسنده باید دانست، یعنی به جنبهٔ مکانی یا جغرافیائی نسبت داد.

برای مثال می‌گوئیم که در دو کتاب که یکی در اواخر قرن چهارم و دیگری در قرن پنجم هجری تألیف شده و عنوان واحد «کشف‌المحجوب» دارند در بعضی نکته‌ها اختلاف صریح دیده می‌شود. در کشف‌المحجوب هجویری غزنوی[۲۸] غالباً حرف «مر» بر سر مفعول صریح درمی‌آید:

پیغمبر مر علاء الحضرمی را به غزو فرستاد.

۲۸) کشف‌المحجوب‌هجویری، چاپ افست (۱۳۳۶، تهران) از روی چاپ والنتین ژوکوفسکی، لنین‌گراد، ۱۹۲۶.

مر او را تواضع کرد.

وی مر ایشانرا طعام دادی.

اما در کشف المحجوب سجستانی[۲۹] از این نشانهٔ مفعول صریح اثری نیست:

ایشان را بدان معرفت نبود.

حیوان را همی آرایند.

او مردمان را راه نماید.

پس این اختلاف را به زمان و تاریخ نمی‌توان نسبت داد و ناچار علت آن را در خصوصیات گویشی بعضی از نقاط این سرزمین پهناور باید جستجو کرد.

در مواردی که ممکن باشد می‌کوشیم تا جنبهٔ جغرافیائی بعضی از نکات صرف و نحوی فارسی دری را تعیین کنیم و بسا که بتوان برای یك یا چند نکتهٔ صرفی یا نحوی یك نقشهٔ جغرافیائی نیز ترسیم کرد.

۳۱) در این تحقیق شعر را هیچ میزان و ملاك کار قرار ندادیم و به سخن منظوم استناد نکردیم زیرا که، در زبان فارسی هم مانند بیشتر زبانهای دیگر، شاعر همیشه زبانی کهنه‌تر را اختیار می‌کند و به کار می‌برد، به عبارت دیگر شعر بیش‌از نثر تابع سنت است. شاید در قرنهای چهارم و پنجم هنوز زبان شعر با زبان ادبی رایج زمان تفاوت فاحشی نداشته است، اما چنانکه از مقایسهٔ متون نظم و نثر قرنهای بعد می‌توان دریافت کم‌کم زبان شعر کهنه‌تر می‌ماند و بیش از زبان نثر مختصات صرفی و نحوی دوران پیشین را حفظ می‌کند.

برای اثبات این معنی کافی است که یك متن منثور را که در ضمن آن بیتهای شعر آمده باشد مورد دقت قرار دهیم تا دریابیم که بعضی از نکته‌های منظور ما در سراسر عبارتهای منثور وجود ندارد، اما همان نکته‌ها کـه مختص دورهٔ پیشین است در ادبیات منظوم دیده می‌شود.

اگر بخواهیم شعر را ملاك تشخیص چگونگی تحول نکته‌های صرفی و نحوی قرار دهیم در بسیاری از موارد ممکن است چنین نتیجه بگیریم کـه زبان فارسی در

---

۲۹) کشف المحجوب سجستانی، انستیتو ایران و فرانسه (۱۳۲۷).

طی هزار سال هیچ‌گونه تحولی نپذیرفته است، زیرا که بیشتر خصوصیاتی را که در شعر عنصری و فرخی و منوچهری وجود دارد غالباً در شعر قاآنی و سروش و ملك‌الشعرای بهار نیز می‌توان یافت.

۳۲) اما، در این شیوه که پیش گرفته‌ایم دشواریهائی هست که باید به آنها توجه داشت. و از جملهٔ مهمترین آنها این است که غالباً اسناد و مدارك ما معتبر نیست. وقتی که به عبارتی از تاریخ ابوالفضل بیهقی استناد می‌کنیم و آن را به عنوان نمونه و سند يك نکتهٔ دستوری که در زمان او و محیط او متداول بوده است می‌آوریم، درصورتی این استناد معتبر و محقق است که نوشته‌ای به خط خود مؤلف در دست داشته باشیم. واگر این ممکن نباشد،باری، نسخه‌ای از نوشتهٔ او بتوان یافت که در زمان او یا نزدیك به زمان او نوشته شده باشد. و می‌دانیم که این شرایط دربارهٔ اکثریت قاطع متونی که در دست داریم میسر نیست.

از تاریخ مسعودی ابوالفضل بیهقی قدیمترین نسخه‌هائی که به‌دست آمده تنها دو نسخه است که به گمان می‌توان تاریخ کتابت آنها را در قرنهای نهم یا دهم هجری معین کرد، یعنی چهار پنج قرن پس از تاریخ تألیف کتاب.

از سیاست‌نامه یا سیرالملوک که به خواجه نظام‌الملك منسوب است وبنابراین تاریخ تألیف آن باید در حدود ۴۸۴ هجری باشد قدیمترین نسخه‌ای که تاکنون به‌دست آمده به تاریخ ۶۷۳، یعنی نزدیك دو قرن پس از تألیف آن، کتابت شده است.

پیداست که در طی دو سه قرن تحول بسیار در زبان روی می‌دهد و این امر موجب می‌شود که کاتب به عمد یا به سهو در متن تصرف کند، یعنی در هیچ مورد نمی‌توان یقین کرد که کاتب عین عبارات مؤلف را نقل کرده‌ودر آنها دست نبرده باشد.

برای توضیح این معنی مثالی می‌آوریم:

کتاب معارف از آثار بهاءولد پدر جلال‌الدین بلخی مولوی، در اواخر قرن ششم تألیف و تدوین یافته و نسخه‌ای از این کتاب به اهتمام مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر تصحیح و طبع شده است. در ضمن مطالعهٔ دقیق متن این کتاب از لحاظ

نکات صرف و نحوی درمی‌یابیم که شیوهٔ انشای متن یك‌دست نیست و از جهت بعضی از این نکته‌ها تفاوتهای فاحشی در قسمتهای مختلف آن وجود دارد. از جمله این که یك جا، در نقل خواب، صیغهٔ نامحقق را کـه معمول آن دوره بوده است به کار می‌برد.

در عبارات ذیل:

«بدیع تـرك خواب دید کـه روز آدینه استی، و صد هزار خلق سپید جامه می‌گویندی کـه نماز آدینه بهاءولد می‌کنندی. مـا همه نمـاز سپس تو می‌گذاردیمی، مردمان می‌خواهندی تا شاخ شاخ شوندی. مردمان را باز می‌راندندی کـه همه سپس وی روید»[۳۰]

اما جای دیگر درهمین کتاب و درست درهمین مورد آن شیوه را ترك می‌کند و به شیوه‌ای که متعلق به دورهٔ بعد است نزدیك می‌شود:

«به خواب می‌دیدم که مرغان‌سپید کلان کلان، از غاز کلان‌تر، می‌پریدند، و تسبیح صریحاً می‌گفتند. یکی می‌گفت... و یکی دیگر تسبیح دیگر می‌گفتی و دیگران و همچنین...»[۳۱]

این اختلاف را از روی اطـلاعاتی کـه مصحح کتـاب در مقدمـه داده است می‌توان توجیه کرد. به این طریق که قسمت اول از جزء دوم کتـاب است و قسمت ثانی از جزء سوم، و اساس چاپ این اجزاء نسخهٔ واحد و بـه خط یك کاتب نبوده است. بنابراین گمان نزدیك به یقین آن است که کاتب نخستین شرط امـانت و دقت را به جای آورده و کاتب قسمت دوم که نسخه را در سال ۹۶۵ یعنی بیش از سه قرن و نیم پس از تـاریخ تـألیف کتاب کتابت کـرده در عبـارات اصل تصرفـی روا داشته و صیغه‌های کهنه و متروك را به شیوهٔ معمول زمـان خـود برگـردانده است. و دلیل صریح براین نکته آن است که‌در قسمت دوم سه مورد به‌شیوهٔ جدید یعنی شیوهٔ زمان کاتب تبدیل یافته، اما مورد چهارم «می‌گفتی» به همـان صورت اصل باقی مانده است.

---

۳۰) معارف بهاءولد، چاپخانهٔ مجلس (۱۳۳۳)، ص ۲۷۹.
۳۱) همان کتاب، ص ۳۱۵.

۳۳) دشواری دیگر در این تحقیق آن است که از دیرزمان شیوهٔ مؤلفان ایران (و کشورهای دیگر اسلامی) چنین بوده است که مطالبی و گاهی صفحات بسیاری را از تألیف کهن‌تری در کتاب خود نقل کنند و به ندرت اصل و منشأ نوشتهٔ خود را نشان می‌دهند. در تذکرةالاولیای شیخ عطار عبارتها و حتی فصولی از آثار مؤلفان پیش از او، مانند هجویری مؤلف کشف‌المحجوب، و مترجم رسالهٔ قشیریه و از کتب دیگر غالباً به عین عبارت نقل شده است.

گاهی بعضی از مؤلفان اشاره کرده‌اند که عبارات اصل را به شیوهٔ معمول زمان خود برگردانده‌اند. اما در بسیاری از موارد ذکر مأخذ و این که در شیوهٔ بیان تصرفی روا داشته‌اند دیده نمی‌شود.

برای نمونه عباراتی از دو کتاب را که با فاصله‌ای نزدیك به یك قرن و نیم تألیف شده است در اینجا نقل می‌کنیم. متن نخستین نسائم‌الاسحار است از ناصرالدین منشی کرمانی که در سال ۷۲۵ هجری نگارش یافته و متن دوم آثارالوزراء سیف‌الدین حاجی‌بن نظام عقیلی که تاریخ تألیف آن نیمهٔ دوم قرن نهم هجری است:

نسائم: «در غلواء دولتی چنان وافر و اثنای عظمتی چنان متکاثر دائماً به حال ضعفای رعیت و بیچارگان هر ولایت رسیدی و با زهاد و ابدال و مشایخ نیز نفسی داشتی و اوقات و ساعات را مستغرق طاعات و عبادات گردانیدی».[۳۲]

آثارالوزراء: «با وجود دولت و عظمت بسیار... دائماً به حال ضعفا و رعیت و بیچارگان هر ولایت رسیدی و با زهاد و علما و مشایخ نیز صحبت داشتی... واوقات و ساعات را مستغرق طاعات و عبادات گردانیدی».[۳۳]

این نقل مطلب به عین عبارت در بسیاری از آثار نویسندگان ادوار پیشین دیده می‌شود و سنجش مختصات صرفی و نحوی هر دوره را با دورهٔ پیش دشوار می‌کند. خاصه که درموارد متعدد به یقین نمی‌توان دانست که انشای نویسندهٔ نخستین خود اصیل بوده یا آن نیز از نوشتهٔ کهن‌تری اقتباس و نقل شده است.

---

۳۲) نسائم‌الاسحار، ص ۴۹.
۳۳) آثارالوزراء، ص ۲۰۷.

۳۴) در بعضی موارد مؤلف مطالبی را از کتاب قدیم‌تری گرفته و بی‌ذکر مأخذ در عبارتها تصرف روا داشته و به شیوهٔ زمان خود تحریر کرده است. اما در این‌گونه تصرفات نیز گاهی نشانه‌هائی از شیوهٔ نوشتهٔ اصلی بر جای مانده است، برای مثال عبارات داستان واحدی را که سه نویسنده در زمانهای مختلف از یکدیگر اقتباس کرده‌اند در ذیل نقل می‌کنیم.

متن نخستین از کتاب تاریخ برامکه است که اگر چه تاریخ تألیف ندارد از روی بعضی قرائن گمان می‌رود که در اواسط قرن پنجم هجری تألیف شده باشد.[۳۴] (به نشانهٔ **الف**)

متن دوم از سیرالملوك یا سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملك است که در اواخر قرن پنجم هجری نگارش یافته است.[۳۵] (به نشانهٔ ب)

متن سوم از روضات‌الجنات تألیف معین‌الدین محمد زمچی اسفزاری است که درآخر قرن نهم (۸۹۷ـ۸۹۸) تألیف شده است.[۳۶] (به نشانهٔ ج)

اگر چه سال تألیف تاریخ برامکه معلوم نیست اما بعضی مختصات دستوری آن از سیاست‌نامه قدیمتر می‌نماید و بنابراین احتمال بیشتر آن است که مؤلف سیاست‌نامه مطالب را از آن اقتباس کرده باشد نه بعکس.

اینك عبارتهای این سه کتاب را با یکدیگر می‌سنجیم:

۱) **الف**: چون فرمان ملك رسید

ب: چون فرمان ملك رسید به والی بلخ تا بنده را به جانب دمشق گسیل کند

ج: چون برحسب اشارهٔ ملك بدین ملك آمدم

۲) **الف**: بنده برگ راه بساخت

---

۳۴) تاریخ برامکه، با مقدمه وحواشی عبدالعظیم گرکانی (قریب) مطبعهٔ مجلس (۱۳۱۳)، ص ۷.

۳۵) سیرالملوک، به اهتمام هیوبرت دارک، بنگاه ترجمه و نشر کتاب (۱۳۴۷)، ص ۲۳۸.

۳۶) روضات‌الجنات فی اوصاف مدینهٔ هرات، چاپ دانشگاه تهران (۱۳۳۸)، ص ۱۶۸.

ب: بنده برگ راه بساخت و روی به‌خدمت نهاد

ج: . . .

۳) الف: و از نشابور قصد طبرستان کرد که آنجا بضاعتی داشت

ب: و از نشابور آهنگ طبرستان کرد که آنجا بضاعتی داشت

ج: از نشابور عزیمت طبرستان کردم به سبب بضاعتی که آنجا داشتم

۴) الف: چون به طبرستان رسید ملك طبرستان استقبال کرد و بنده را در شهر آمل در سرای خویش فرود آورد

ب: چون به طبرستان رسید ملك طبرستان استقبال کرد وبنده را درشهر آمل در سرای خویش فرود آورد.

ج: ملك طبرستان استقبال فرموده بنده را به شهر در آوردند و در سرای خاص منزل داد

۵) الف: و نزل فرستاد و هرروز به خوان و مجلسی یکجا بودیمی و هرروز به جائی به تماشا رفتیمی

ب: و نزل فرستاد و هرروز به خوان و مجلس بهم بودیم و هرروز به جائی دیگر به تماشا رفتیمی

ج: و از شرایط خاطر جوئی و مهمان‌نوازی هیچ باقی نگذاشت

۶) الف: روزی در میان خرمی پیدا؟ (ظ: بنده را) گفت

ب: روزی میان خرمی بنده را گفت

ج: روزی بنده را گفت

۷) الف: تو هرگز تماشاه دریا کرده‌ای؟ گفتم نی

ب: تو هرگز تماشای دریا کرده‌ای؟ گفتم نه

ج: هرگز تماشای دریا کرده‌ای؟ گفتم نی

۸) الف: گفت فردا تماشاه دریا مهمان منی

ب: گفت فردا به تماشای دریا مهمان منی

ج: فرمود که فردا جهت تماشای دریا ساخته باش

۹) الف: گفتم فرمان تراست

ب: گفتم فرمان تراست

ج: گفتم فرمان شما راست

۱۰) الف: بفرمود تا ملاحان را حاضر کردند تا کشتیها راست کنند

ب: بفرمود تا ملاحان فردا را کشتیها راست کنند و ساخته باشند

ج: پس فرمود تا ملاحان کشتیها راست کنند و معد باشند

۱۱) الف: دیگر روز ملك بنده را به لب دریا برد و درکشتی نشستیم

ب: دیگر روز ملك بنده را به لب دریا برد و در کشتی نشستیم

ج: دیگر روز در دریا نشسته

۱۲) الف: و مطربان آواز سماع برکشیدند و ملاحان کشتی در میان دریا براندند

ب: و مطربان سماع برکشیدند و ملاحان کشتی براندند و در میان دریا بردند

ج: ...

۱۳) الف: و ساقیان شراب می‌گردانیدند

ب: و ساقیان شراب همی پیمودند

ج: ساقیان شراب می‌پیمودند

۱۴) الف: و من و ملك پهلوی یکدیگر تنك نشسته بودیم چنانکه میان ما واسطه‌ای نبود

ب: و من و ملك تنك به یکدیگر نشسته بودیم چنانکه میان ما واسطه‌ای نبود

ج: و میان من و ملك کسی حائل نبود

۱۵) الف: و انگشتری در انگشت داشت نگین او یاقوت سرخ، سخت بغایت نیکو صافی

ب: و انگشتریی در انگشت داشت نگین او یاقوت سرخ سخت بغایت نیکو صافی و رنگین

ج: و در انگشت ملك انگشترینی بود نگینش از یاقوت سرخ

۱۶) الف: چنانکه بنده از آن نیکوتر ندیده بود
ب: چنانکه بنده از آن نیکوتر ندیده بود
ج: که نیکوتر از آن ندیده بودم
۱۷) الف: و از جهت نیکوئی هرزمان در آن انگشتری نگاه می‌کردم
ب: و از جهت نیکوئی هرزمان در آن انگشتری نگاه می‌کردم
ج: از غایت خوبی آن نگین هرزمان در انگشت وی نگاه می‌کردم
۱۸) الف: چون ملك دید که من در انگشتری بسیار می‌نگرم
ب: چون ملك دید که من در انگشتری بسیار می‌نگرم
ج: چون ملك توجه مرا به آن نگین دریافت
۱۹) الف: انگشتری از انگشت بیرون کرد و پیش من انداخت
ب: انگشتری از انگشت بیرون کرد و پیش من انداخت
ج: از انگشت بیرون کرد و پیش من نهاد
۲۰) الف: من خدمت کردم، بوسی برانگشتری دادم و پیش ملك بنهادم
ب: من خدمت کردم و بوسی برانگشتری دادم و پیش ملك باز نهادم
ج: من ببوسیدم و پیش ملك نهادم
۲۱) الف: ملك برداشت و پیش من نهاد
ب: ملك برداشت و پیش من نهاد
ج: بازش پیش من نهاد
۲۲) الف: و گفت انگشتری که از انگشت من بیرون آید برسبیل هبه دیگر در انگشت من نرود
ب: و گفت انگشتری که از انگشت من بیرون آمد بر سبیل هبه و عطا باز در انگشت من نیاید
ج: و گفت انگشترینی که به رسم بخشش از انگشتم بیرون آمده باز به انگشتم نرود
۲۳) الف: من گفتم این انگشتری هم انگشت ملك را شاید

ب: من گفتم این انگشتری ملك را شاید
ج: من گفتم این انگشترین هم انگشت ملك را شاید

۲۴) الف: و پیش ملك باز نهادم و ملك پیش بنده نهاد
ب: و پیش ملك باز نهادم و ملك باز پیش‌بنده نهاد
ج: دیگربار پیشم انداخت

۲۵) الف: و بنده از جهت آن‌که انگشتری بس نیکو و گرانمایه بود
ب: و از آن جهت که انگشتری بس نیکو و گرانمایه بود
ج: چون یاقوت بس گرانمایه بود

۲۶) الف: گفتم این در خرمی همی گوید، نباید که در هوشیاری پشیمان شود و بردلش رنج آید
ب: گفتم این در خرمی می‌فرماید، نباید که در هشیاری پشیمان شود و بردلش رنج آید
ج: گفتم شاید که در هشیاری پشیمان شود و خاطرش پریشان گردد

۲۷) الف: انگشتری را باز پیش ملك نهادم
ب: انگشتری باز پیش ملك نهادم
ج: باز پیش او نهادم

۲۸) الف: ملك انگشتری را برداشت و در دریا انداخت
ب: ملك انگشتری را برداشت و در دریا انداخت
ج: ملك برداشت و در دریا انداخت

۲۹) الف: من گفتم آه، دریغا این انگشتری
ب: من گفتم: آه، دریغ این انگشتری
ج: گفتم دریغ از انگشترینی بدان خوبی

۳۰) الف: که اگر دانستمی که ملك بحقیقت در انگشت نخواهد برد و در دریا خواهد انداخت باری بپذیرفتمی
ب: که اگر دانستمی که ملك بحقیقت در انگشت نخواهد برد و در

دریا خواهد انداخت باری بپذیرفتمی

ج: اگر بدانستم که ملك در انگشت نخواهد کرد و به دریـا خواهد افکند می‌پذیرفتم

۳۱) الف: ملك گفت من چندکرّت پیش تو نهادم و چون دیدم بسیار می‌نگری از انگشت بیرون کردم و به تو بخشیدم

ب: ملك گفت من چند کرت پیش تو نهادم و چون دیدم در آن فراوان می‌نگری از انگشت بیرون کردم و به تو بخشیدم

ج: ملك گفت چند کرت پیش تو کشیدم. قبول نکردی

۳۲) الف: اگر تو به‌نزدیك من عزیزتر و نیکوتر از آن نبودی ترا نبخشیدمی

ب: به چشم من اگر تو از آن نیکوتر نبودی ترا نبخشیدمی

ج: ...

۳۳) الف: ولیکن چاره‌ای بکنم مگر باز تو رسانمش

ب: ولیکن چاره‌ای بکنم مگر باز به‌تو رسانم

ج: اما چاره‌ای بکنم که او را به‌دست تو رسانم

۳۴) الف: ملاح را فرمود که لنگرها فروهل و کشتی بر جای بدار

ب: ملاح را فرمود که لنگرها فروهل و کشتی بر جای بدار

ج: ملاحان را فرمود تا لنگر انداخته کشتیها را نگاه داشتند

۳۵) الف: غلام در رسید و آن صندوقچه بیاورد

ب: غلام در رسید و آن صندوقچه بیاورد

ج: غلام رفت و صندوق را آورد

۳۶) الف: سر صندوقچه برانداخت

ب: سر صندوقچه برداشت

ج: قفل صندوق بگشاد

۳۷) الف: زمانی بود. بر سر آب آمد

ب: یك ساعت بود. بر سر آب آمد

ج: بعداز زمانی بر سر آمد

۳۸) الف: سلیمان برگرفت و بدید

ب: سلیمان برداشت و بدید

ج: سلیمان... برداشت و بدید

از مقایسهٔ سه متن فوق می‌توان دریافت که زبان دو متن الف و ب (یعنی تاریخ برامکه و سیرالملوك) در بیشتر موارد با هم یکسان است و هیچ شك نیست که دومی عبارات اولی را به‌عین نقل کرده است. و چون زمان تألیف این دو متن به‌هم نزدیك است هنوز مختصات صرفی و نحوی زبان تا آن حد تحول نیافته بوده تا نویسندهٔ متن دوم از تغییر عبارت ناگزیر باشد. با این حال در چند مورد مقدمات تغییر و تحول را می‌توان دریافت. از آن جمله در عبارت شمارهٔ ۵ ترکیب «یکجا بودیمی» به «بهم بودیم» تبدیل شده است؛ در عبارت شمارهٔ ۲۶ به جای «همی گوید» صورت «می‌فرماید» آمده، در عبارت شمارهٔ ۳۳ متن الف «باز تو رسانمش» کلمهٔ «باز» در معنی «بسوی» به کار رفته و این معنی که کهنه بوده و شاید متروك شمرده می‌شده در متن ب به صورت «باز به تو رسانم» تغییر یافته است؛ در عبارت ۳۶ فعل «برانداختن» به «برداشتن» تبدیل شده، و در عبارت ۳۸ به جای فعل «برگرفتن» فعل «برداشتن» به کار رفته است.

اما در متن ج روضات‌الجنات تفاوت با دو متن دیگر فراوان و آشکار است. این مؤلف که یکی از دو متن الف و ب را در پیش داشته چون شیوهٔ بیان آن را نسبت به طرز معمول زمان خود بسیار کهنه و نامأنوس می‌دیده ناچار در آن تصرف کلی کرده تا به زبان جاری زمان خود نزدیك کند. به این طریق که گاهی عبارتهای کهنه و منسوخ را یکسره از قلم انداخته (عبارت شمارهٔ ۳۲) و گاهی صیغه‌های متروك فعل را به صیغه‌های متداول زمان خود تبدیل کرده (مانند تبدیل صیغه‌های شرطی «اگر دانستمی... بپذیرفتمی» به «اگر بدانستم... می‌پذیرفتم» در عبارت شمارهٔ ۳۰)، گاهی سیاق عبارت را برای پرهیز از کهنگی و غرابت تغییر داده (شمارهٔ ۵)

و در مورد دیگر کلمات و فعلهائی را که در زمان او متروك بوده به کلمات دیگر بدل کرده (مانند تبدیل «فرود آوردن» به «منزل دادن» در عبارت شمارهٔ ۴) و نکته‌های متعدد دیگر که خواننده خود از دقت و مقایسهٔ سه متن مزبور درمی‌یابد.

۳۵) اما این مشکلات چندان نیست که پژوهنده را نومید کند و از ادامهٔ کار باز دارد، زیرا که با روش درست و مطالعهٔ کامل هر متن می‌توان نتیجهٔ مطلوب را به دست آورد:

۱،۳۵) در مرحلهٔ نخست باید کوشید که از هر متن نسخهٔ معتبرتر و نزدیك‌تر به‌زمان تألیف، و اگر ممکن باشد به خط کاتبی که محل زندگیش با مؤلف یکی یا بسیار نزدیك باشد ملاك و مأخذ تحقیق قرار گیرد. این کار چنانکه اشاره کردیم در بیشتر موارد ممکن یا آسان نیست. اما در هرحال از آن غافل نباید بود.

۲،۳۵) آنجا که احتمال تصرف کاتب می‌رود، این نکته مسلم است که همیشه این تصرف موجب تبدیل صورت کهن‌تر به صورت تازه‌تر است و عکس آن درست نیست. اما بسیار نادر دیده می‌شود که کاتب توانسته باشد این تصرف و تبدیل را در هر یك از نکات صرفی و نحوی در همهٔ موارد بی‌استثناء اعمال کند. بنابراین هرگاه در متن واحد یك نکتهٔ دستوری یا لغوی چند بار به‌صورت جدیدتر و چند بار به صورت کهن‌تر دیده شود می‌توان حکم کرد که صورت جدید از تصرف کاتب و صورت کهن از اصل تألیف است. این که کدام وجه کهنه‌تر و کدام تازه‌تر است از مقایسهٔ متون همزمان دریافته می‌شود.

۳،۳۵) در موردی که مؤلف عباراتی یا صفحاتی را از متنی کهن‌تر به عین عبارت نقل کرده است نیز دو راه می‌توان پیش گرفت: اول آنکه با کاوش و جستجو در کتب قدیم‌تر اصل و مأخذ اقتباس را به دست بیاوریم و به‌این طریق دریابیم که عبارات مورد استناد نمونهٔ زبان رایج زمان مؤلف است یا متعلق به زمانی قدیمتر است که در متن اصلی وجود داشته و عیناً نقل شده است. دوم آنکه با مطالعهٔ دقیق سراسر متن و گرد آوردن مثالهای متعدد برای هر نکته، هر جا که طرز تعبیر و شیوهٔ استعمال یکنواخت و یکسان نباشد سبب اختلاف را جستجو کنیم، به این

طریق که، از روی متون همزمان، شیوهٔ متداول عصر مؤلف را پیدا کنیم و در مواردی که به عباراتی کهنه‌تر برمی‌خوریم آن را نتیجهٔ نقل و اقتباس از نوشته‌ای قدیمتر بشماریم.

برای مثال از همان کتاب آثارالوزراء (اواخر قرن نهم) که چنانکه دیدیم بعضی مطالب کتاب نسائم‌الاسحار را به عین عبارت نقل کرده و مختصات دستوری آن دوره را در عبارات منقول نگه داشته، عباراتی می‌آوریم که چون مربوط به زمان خود نویسنده است و نقل از کتاب قدیمتری نیست، درست در همان مورد مذکور در پیش، شیوهٔ جدیدتر را به کار برده است:

«هر روز دلائل رشادت و دیانت آن وزیر با تدبیر ظاهر بود... و عنایت سلطان نیز هر روزه در بارهٔ او استوار و در زیادت بود، و مدت بیست سال در آن مهمات به خوبترین وجه اشتغال داشت. و جمیع مردم از او شاکر و راضی بودند.»[۳۷]

که اگر به شیوهٔ قدیمتر و متناسب با عبارتهای مأخوذ از آثار متقدمان بود بایستی فعلهای این جمله‌ها به صورت «بودی، داشتی، بودندی» نوشته شده باشد.

۳۶) نخستین تألیف مفصلی که در بارهٔ موضوع بحث ما به‌زبان فارسی نوشته شده کتاب سبک‌شناسی اثر مرحوم ملک‌الشعرای بهار است که در سه جلد در حدود سالهای ۱۳۲۰ـ۱۳۲۵ انتشار یافت. در این کتاب مسائل و نکات مربوط به سبك خاص بعضی از نویسندگان، با نکته‌های مربوط به تطور و تکامل زبان در طی تاریخ، درآمیخته، و در همهٔ کتاب از یك روش واحد علمی پیروی نشده است. با این همه شامل بسیاری از مطالب درست و دقیق است که پیش از بهار در زبان فارسی گفته و نوشته نشده بود. اما از آن زمان تاکنون مقالات و یادداشتهای فراوان از طرف ادیبان و دانشمندان ایران تألیف یافته و پیشرفت بسیار در این رشته حاصل شده است. در هر حال البته فضل تقدم با مرحوم بهار است.

بسیاری از ادیبان ایران که در چهل سال اخیر به تصحیح و طبع انتقادی نسخه‌های خطی آثار گذشتگان پرداخته‌اند غالباً در مقدمه یا حاشیه یا ذیل آنها

---

۳۷) آثارالوزراء، ص ۳۵۳.

به اختصار یا تفصیل خصوصیات صرفی و نحوی و لغوی متن را یادداشت کرده‌اند که مورد استفاده پژوهندگان قرار می‌گیرد. ثبت فهرست این‌گونه یادداشتها کار ما را به درازا خواهد کشید. مقالات متعدد و غالباً بسیار سودمند نیز از نویسندگان ایران در مجله‌های علمی و ادبی این دوران انتشار یافته است که به جای خود از هرکدام که مورد استفادهٔ ما واقع شود نام خواهیم برد.

مقالات و تحقیقات دانشمندان غربی دربارهٔ تحول تاریخی فارسی‌دری فراوان نیست. چند مقاله از آقای تلگدی[۳۸] در مجلهٔ شرق‌شناسی مجارستان در این باب منتشر شده است. و شاید مقالات و یادداشتهای دیگری در مجله‌های خاورشناسی و زبان‌شناسی کشورهای دیگر انتشار یافته باشد که من ندیده‌ام.

اما تحقیق عمیق و مبسوطی که دربارهٔ قسمتی از این موضوع انجام گرفته کار آقای ژیلبر لازار استاد دانشکدهٔ ادبیات پاریس و رئیس انستیتوی ایران‌شناسی است که در سال ۱۹۶۳ با عنوان زبان قدیمترین آثار نثر فارسی به‌زبان فرانسوی منتشر شد.[۳۹]

در این کتاب نکته‌های مربوط به خصوصیات صرفی و نحوی متون فارسی تا پایان دورهٔ اول که ما آن را دورهٔ «رشد و تکوین» خوانده‌ایم با دقتی عالمانه ثبت شده و مورد بحث قرار گرفته است.

اما آنچه در تلو کتاب حاضر به نظر خوانندگان می‌رسد نتیجهٔ بیست و چند سال کار مداوم نگارنده است که در ضمن تدریس «تاریخ زبان فارسی» در دانشکدهٔ ادبیات تهران انجام داده‌ام.

روش کار چنین بوده است که نخست فهرستی از نکته‌های مورد نظر تهیه کردم و هرسال در مجلس درس برای دانشجویان به تفصیل و توضیح آنها پرداختم و سپس یك یا چند نکته را برای کار عملی ایشان انتخاب کردم و به هر دانشجوئی

---

38) Telegdi., S., (*Acta Orient.* Hung.).

39) Lazard., G., *La Langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1963.

یکی از متون معتبر را دادم تا آن نکته‌ها را در آن کتاب مطالعه کند و شواهد و امثال را فراهم بیاورد و تا آنجا که می‌تواند دربارهٔ شیوهٔ استعمال نویسندهٔ کتاب در مورد آن یك یا چند نکته اظهار نظر کند. البته نتیجهٔ کار همهٔ ایشان پسندیده و سودمند نبود. اما به این طریق مواد فراوان فراهم آمد که برای تدوین این کتاب مورد استفاده قرار گرفت.

از سال ۱۳۴۳ که «بنیاد فرهنگ ایران» تأسیس یافت شعبهٔ خاصی در این دستگاه ایجاد شد که به سرپرستی نگارنده کار تحقیق و تدوین یادداشتهای مربوط به این رشته را ادامه داد و همین امر موجب آمد که این کار عظیم و بی‌پایان سرانجامی بیابد و فرصت و امکان تألیف و تدوین یادداشتهائی را که شمارهٔ آنها از چند صد هزار درمی‌گذرد برای مؤلف این کتاب فراهم بیاورد.

اکنون امید است که اگر عمری باشد این کار دراز به‌انجام برسد و حاصل آن مقدمه‌ای باشد برای هزاران کار ناکرده که دربارهٔ تاریخ هزار سالهٔ زبان فارسی باید باکوشش دانشمندان اکنون و آینده انجام یابد.

فهرست لغات و اصطلاحات

منابع و مراجع

اصول و کلیات

Bloomfield, L.: *Language*, New York, 1956.
Breal, M.: *Essai de sémantique*, Paris, 1924.
Darmesteter, A.: *La vie des mots*, Paris, 1948.
Dauzat, A.: *La philosophie du langage*, Paris, 1948.
Gleason, H. A.: *An Introduction to Descriptive Linguistics*, New York, 1965.
Gray, L. H.: *Foundation of Language*, New York, 1958.
Gregoire, A.: *La Linguistique*, Paris, 1948.
Guiraud, P.: *La Grammaire*, Paris, 1967.
Lyons, J.: *Introduction to Theoretical Linguistics*, Cambridge, 1968.
Marouzeau, J.: *Lexique de la terminologie linguistique*, Paris, 1961.
Martinet, A.: *Éléments de linguistique générale*, 4ᵉ édition, Paris, 1964.
————.: (sous la direction): *Le langage*, Encyclopedie de la Pléiade, Paris, 1968.
Meillet, A.: *Caractères généraux des langues germaniques*, Paris, 1941.
————.: *Introduction à l'étude comparative des langues indo-européens*, Paris, 1949.
————.: "La déclinaison et l'accent d'intênsité en Perse," *J. A.*, mars-avril, 1900.
————.: *La méthode comparative en linguistique historique*, Oslo, 1928.
————.: *Les dialectes indo-européens*, Paris, 1950.
————.: *Linguistique historique et linguistique générale*, 2vols, Paris, 1938-1948.
Meillet, A. et Cohen, M.: "Les langues du monde," *CNRS*, 1952.
Mounin, G.: *Histoire de la linguistique des origines au XXᵉ siècle*, Paris, 1967.
Pei, M.: *Histoire du langage*, Trad. fr., Paris, 1954.
Perrot, J.: *La linguistique*, Paris, 1959.
Saussure, F. de: *Cours de linguistique générale*, Paris, 1946.
Schone, M.: *Vie et mort des mots*, Paris, 1951.
Sturtevant, E. H.: *An Introduction to Linguistic Science*, New York, 1960.
Vendryes, J.: *Le langage*, Paris, 1968.
Wartburg, W. V.: *Problèmes et méthodes de la linguistique*, Paris, 1940.

ابو منصور عبدالملک بن محمد ثعالبی، فقه‌اللغه و سرالعربیه، قاهره، ۱۲۵۷.
جلال الدین سیوطی، المزهر، قاهره.

زبان سومری

'Cramer, S. N.: *L'histoire commence á Sumer*, Paris, 1954.

زبان اوستائی

Darmesteter, J.: *The Zend-Avesta*, 2 vols., Oxford, 1895.
Duchenes-Guillemin, J.: *Zoroastre*, Paris, 1948.
Geldner, K.: *Avesta, the Sacred Books of Parsis*, Stuttgart, 1885.
Harlez, C. de: *Manuel de la langue de l'Avesta*, Paris, 1882.
Sokolov, S. N.: *The Avestan language*, Nauka, Moscow, 1967.
Taraporvala, I.I.S.: *The Divine Songs of Zarathushtra*, Bobmay, 1951.

زبان پارسی باستان

Gershevitch, I.: *Old Iranian Literature*, Iranistik (Handbuch der Orientalistik) E. J. Brill, 1968.
Guirshmann, R.: *Persia from the Origins to Alexander the Great*, 1968.
Hudson-Williams, T.: *A Short Grammmar of Old Persian*, Cardiff, 1963.
Kent, R. G.: *Old Persian Grammar*, New Haven, 1953.
Meillet, A. et Benveniste, E.: *Grammaire du vieux Perse*, Paris, 1931.
Molé M.: *L'Iran ancien*, Paris, 1965.

زبان پهلوی

(پهلوانیک ـ پارسیک)

Barr, K.: *Bruchstücke einer Pahlavi-übersetzung der Psalmen*, Berlin, 1933.
Blochet, E.: *Études de grammaire Pehlevi*, E. Guilmoto éditeur, Paris.
Boyce, M.: *Middle Persian Literature*, Iranistik, E. J. Brill, 1968.
———.: *The Manichean Hymn Cycles in Parthian*, London Oriental Series, Vol. 3, 1954.
———.: *The Manichean Literature in Middle Iranian*, Iranistik, E. J. Brill, 1968.
Ghilain, A.: *Essai sur la langue parthe*. Louvain, 1939.
Guirshmann, R.: *Iran, Parthians and Sassanians*, 1962.
Henning, W. B. *The Pahlavi Inscriptions*, Tehran, 1950.

و ترجمهٔ فارسی آن با عنوان «کتیبه‌های پهلوی» خطابهٔ پروفسور و. ب. هنینگ در انجمن ایرانشناسی، ترجمهٔ دکتر محمد معین، مجلهٔ یغما، سال ۳، شمارهٔ ۶، ۱۳۲۹ شمسی.

Hertzfeld, E.: *Paikuli, Monuments and Inscriptions of the Early History of the Sassanian Empire*, 2 vols., Berlin, 1924.
Müller, F. W.K.: *Ein Doppelblatt aus einen Manichäischen Hymenbuh*, (Mahrnamage), Berlin, 1913.
Salemann. C.: *A Middle Persian Grammar*, transl. by Bogdanov, Bombay, 1930.

تاداویا، ج. : زبان و ادبیات پهلوی، ترجمهٔ س. نجم‌آبادی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۸.
راستارگویوا، و. س. : دستور زبان فارسی میانه، ترجمهٔ دکتر ولی‌الله شادان، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷.

زبان سغدی

Benveniste, E.: *2e partie, morphologie, syntaxe et glossaire*, Paul Geutner, Paris, 1923.
————.: *Textes sogdiens*, édités, traduits et commentés, Mission Pelliot, III, Paris, 1940.
Bogolyubov, M. N.: *Sogdijskie Dokumenty S. Gory Mug.* III, Moskva, 1963.
Gauthiot. R.: *Essais de grammaire sogdienne, Ie partie, phonétique*, Paul Geutner, Paris, 1923.
Gershevitch, I.: *A Grammar of Manichean Sogdian*, Oxford, 1954.

زبان خوارزمی

Benzing, J.: *Das Chwaresmische Sprachmaterial einer Handschrift der "Muqaddimat al-Adab", von Zamaxšari*, Wiesbaden, 1968.
ترجمهٔ مقدمة الادب بالخوارزمیه، للعلامة محمود بن عمر الزمخشری، چاپ استانبول، ۱۹۵۱.

زبان ختنی

Bailey, H. W.: *Khotanese Textes*, 1-6, Cambridge, 1945-1968.
Codices Khotanese, with an introduction by H. W. Bailey, Copenhagen, 1938.
Konov, S.: *Primer of Khotanese Saka*, Oslo, 1949.

دربارهٔ خط

Cohen, M.: *Ecritures*, Paris, 1953.
Diringer, D.: *The Alphabet*. 2 vols., London, 1968.
————.: *Writing*, New York, 1962.

تاریخ زبانهای ایرانی و فارسی

Bailey, H. W.: "The Persian Language", *The Legacy of Persia*, Oxford, 1963.
Darmesteter, J.: *Études iraniennes*, 2 vols., Paris, 1883.
اورانسکی، ای. ام. : زبانهای ایرانی، ترجمهٔ کریم کشاورز (از روسی)، چاپ نشده.
————. : مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، ترجمهٔ کریم کشاورز (از روسی)، چاپ نشده.

زبانهای سامی

Cohen, M.: *Essai comparatif sur le vocabulaire et la phonétique du chamito-sémitique*, Paris, 1947.
————.: *Les résultats acquis de la grammaire chamito-sémitique*, Paris, 1933.

Diakonoff, I. M.: *Semito-Hamitic Languages*, Nauka Publishing House, Moscow, 1965.

زبان آسی

ابوالقاسمی، محسن، دربارهٔ زبان آسی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.

گویشهای کنارهٔ خزر

کیا، صادق، واژه‌نامهٔ گرگانی، دانشگاه تهران (۱۳۳۰).
کیا، صادق، واژه‌نامهٔ طبری، ایران کوده، شماره ۹ تهران (۱۳۱۶ یزدگردی).

گویشهای حوزهٔ سمنان

ستوده، منوچهر، فرهنگ سمنانی، سرخه‌ای، لاسگردی، سنگسری، شهمیرزادی، دانشگاه تهران (۱۳۴۲).

گویشهای حوزهٔ اراک

کیا، صادق، گویش آشتیان، دانشگاه تهران (۱۳۳۵).
مقدم، م.، گویشهای وفس و آشتیان و تفرش، ایران کوده (۱۳۱۸ یزدگردی).

گویش یزدی

ستوده، منوچهر، فرهنگ کرمانی، فرهنگ ایران زمین، تهران (۱۳۳۵).
سروشیان، جمشید سروش، فرهنگ بهدینان (زردشتیان یزد و کرمان)، نشریهٔ فرهنگ ایران زمین، تهران (۱۳۳۵).

گویشهای تاتی جنوبی

Yar-Shater, E., *A Grammar of Southern Tati Dialects*. Mouton The Hague, Paris 1969.

گویشهای دیگر ایرانی نو

Le Langage, Encyclopedie de la Pléiade, Paris, 1968.
Les Langues du monde, S.L.P., Paris, 1968.
Lazard, G ., "Caractères distinctifs de la langue tadjike," *BSLP*, tome 52, fasc. I.,Paris, 1954.
Minorsky, V., "Les Tsignanes lulis et Lurs persans," *J. A.*, tome CCXVII, No. 2, Juin 1931.

اورانسکی، ای. ام: زبانهای ایرانی، مسکو ۱۹۶۳، ترجمهٔ فارسی: کریم کشاورز، (چاپ نشده).

ـــــــــــــــ: مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، مسکو ۱۹۶۰، ترجمهٔ فارسی: کریم کشاورز. (چاپ نشده).

پژواک، عتیق‌الله، غوریان، انجمن تاریخ افغانستان، کابل (۱۳۴۵).

راست، نیکلا: مآخذ لهجه‌شناسی ایرانی، فرهنگ ایران زمین، ج ۱، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۳۲.

واک‌شناسی و تحول واکها

Andreas, F.U., Henning, W.B., *Mitteliranische Manichäica aus Chinesisch-Turkestan*, t. III, Berlin, 1932-34.

Bartholomae, Ch., *Altiranisches Worterbuch*, Berlin, 1961.

Cantineau, J.: "Esquisse d'une phonologie de l'arabe classique," *BSL*, t. 43, fasc. 1, Paris, 1947.

Ferguson, Ch. A.: *Word Stress in Persian Language*, 1957.

Fleisch, H.: *Études de phonétique arabe*, Mel. de l'Université S. J. t. XXVIII, fasc. 6, Beyrouth, 1950.

Fouché, P.: *La phonétique historique du français*, Paris.

Gauthiot, R.: "De l'accent d'intensité iranien", *MSL*, t. XX, fasc I, 1916.

———: "De la réduction de la finale nominale en iranien," *MSL*, t. XX, fasc. 2, 1916.

Grammont, T. M.: *Traité de phonétique*, Paris, 1946.

Hockett, C. F.: *A Manual of Phonology*, Baltimore, 1955.

Horne, P., *Grundriss der Neupersischen Etymologie*, Strassburg, 1893.

Kent, R. G., *Old Persian*, New Haven, 1950.

Kramsky, J.: *A Study in the Phonology of Modern Persian*, Archiv Orientalni, Vol. XI, No. 1, Praha, 1939.

Mackenzie, D.N., *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, 1971.

Malmberg, B.: *La phonétique*, Paris, 1964.

Nyberg, H.S., *Hilfsbuch der Pehlevi*, Uppsala, 1928-31.

Pike: *Phonetics*, Ann Arbor, 1943

Salemann, C., *A Middle-Persian Grammar*, trans. Bogdanov, Bombay, 1930.

Stetson, R. H.: *Bases of Phonology*, Ohio, 1945.

Troubetzkoy, N. S.: *Principes de phonologie*, trad. française par J. Cantineau, Paris, 1949.

Ward, I. C.: *The Phonetics of English*, London, 1944.

بهار، مهرداد، واژه‌نامهٔ بندهش، تهران (۱۳۴۸).

تفضلی، احمد، واژه‌نامهٔ مینوی خرد، تهران (۱۳۴۹).

کتابهای ذیل نیز مورد مراجعه و استفاده واقع شده است

ناتل خانلری، پرویز: تحقیق انتقادی در عروض فارسی و چگونگی تحول اوزان غزل، دانشگاه تهران، ۱۳۲۷.

ـــــــــــــــ: وزن شعر فارسی، چاپ دوم، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵.

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، للمقدسی المعروف بالبشاری، لیدن، ۱۹۰۶ م.
اساس الاقتباس، خواجه نصیرالدین طوسی، تصحیح مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۶.
تحقیق ماللهند، ابوریحان بیرونی، حیدرآباد دکن.
التنبیه علی حدوث التصحیف، حمزة بن الحسن الاصفهانی، تصحیح الشیخ محمدحسن آل یاسین، بغداد، ۱۹۶۷ م.
دستور اللغة، بدیع‌الزمان نطنزی، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ لغتنامهٔ دهخدا.
کتاب سیبویه، چاپ بولاق، ۱۳۱۶ هـ. ق.
الشفاء، ابن‌سینا، چاپ سنگی تهران، ۱۳۰۵ هـ. ق.
صورة الارض، ابی‌القاسم بن حوقل النصیبی، چاپ مکتبة‌الحیاة، بیروت، ۱۹۰۹ م.
الفهرست، ابن الندیم، قاهره، ۱۳۴۸ هـ. ق.
مخارج الحروف یا اسباب حدوث الحروف، تصنیف شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا، تصحیح و ترجمهٔ دکتر پرویز ناتل خانلری، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸.
المسالک و الممالک، تألیف ابی‌اسحق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری (المعروف بالکرخی)، چاپ مصر (تراثنا)، ۱۹۶۱ م.
معجم‌البلدان، یاقوت حموی، چاپ بیروت، ۱۹۵۵ م.
المعجم فی معاییر اشعار العجم، تألیف شمس‌الدین محمد بن قیس الرازی، تصحیح محمد قزوینی، با مقابلهٔ مدرس رضوی، دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.
معیار الاشعار، خواجه نصیرالدین طوسی، تهران.
الموسیقی الکبیر، ابونصر فارابی، تصحیح غطاس عبدالملک خشبه و دکتر محمود احمد الحفنی، قاهره، ۱۹۶۷ م.
میزان الشعر فی عروض العرب و العجم، کغام بن کیرقور مرغوصیان، چاپ قسطنطنیه، ۱۳۰۸ هـ. ق.
نهج‌الادب، حکیم نجم‌الغنی‌خان ملامحمد رامپوری، لکنهو، ۱۹۱۹ م.
ویس و رامین، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۳۸.

تاریخ زبان فارسی

به قلم
دکتر پرویز ناتل خانلری

جلد دوم

نشر نو
تهران، ۱۳۶۵

چاپ جدید: ۱۳۶۵
تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

اولین چاپ تجدید نظر شده نشر نو

لیتوگرافی: لیتوگرافی بهار
چاپ: چاپخانهٔ کتیبه

فهرست

مقدمه

این جلد دوم دنبالهٔ جلد اول از تاریخ زبان فارسی است که به بحث دربارهٔ مختصات زبان فارسی دری از آغاز، یعنی از قدیمترین اسناد و آثار موجود از این زبان در دورهٔ اسلامی تاریخ ایران تا اواخر قرن هفتم هجری، چندی پس ازحملهٔ مغول می‌پردازد و ما آن را دورهٔ نخستین یا دورهٔ رشد و تکوین خوانده‌ایم.

چون غرض اصلی از تألیف این کتاب نشان دادن چگونگی تحول زبان فارسی است توجه مؤلف به نکاتی بوده است که در طی زمان دستخوش دیگرگونی شده است و به‌ذکر و بیان آن نکته‌ها از قواعد زبان که از آغاز تا کنون یکسان مانده و تغییری در آنها رخ نداده نپرداخته است.

خوشبختانه در سالهای اخیر بسیاری از آثار این دوره که در کتابخانه‌های ایران و خارج ایران به‌صورت نسخه‌های خطی و منحصر به‌فرد وجود داشت و از دسترس پژوهندگان دور بود به چاپ دقیق انتقادی یا چـاپ عکسی رسیده و در بعضی از آنها مقدمهٔ مبسوط شامل ذکر مختصات لغوی و صرفی و نحوی آمده که بسیار سودمند است و اهل تحقیق از آنها استفادهٔ فراوان می‌توانند کرد. اما هنوز بسیار نسخه‌های خطی از آثار این دوره در گوشه و کنار وجود دارد که باید متن‌های دقیق انتقادی از آنها منتشر شود تا این بحث از هـر جهت بی‌نقص باشد و چه بسا نکته‌های تازه که از مطالعه و تحقیق دربارهٔ آنها به‌دست بیاید.

اما در این مجلد به‌ذکر آن قسمت از مختصات زبان فارسی در دورهٔ نخستین که به‌صرف فعل مربوط است پرداخته‌ایم و مجلد سوم به‌بحث دربارهٔ اسم و صفت و قید و حروف (ربط، اضافه، ندا، و جز اینها) و ساختمان جمله یعنی نکات نحوی در همین دوره اختصاص خواهد داشت.

در بحث از تحول زبان در طی تاریخ دو راه می‌توان در پیش گرفت. یکی آنکه اجزاء و صورتهای صرفی یعنی ساختمان لفظی را اصل قرار دهیم و همهٔ موارد مختلف استعمال هر جزء یا صورت را در ذیل آن بیاوریم. مثلا جزء پیشین «بـ» در صرف افعال مورد بحث باشد و چگونگی استعمال آن در فعلهای ماضی و مضارع و امر و مستقبل در ذیل آن بیاید. دیگر آنکه عمل و تأثیر هریك از صیغه‌های صرف فعل را موضوع بحث بداریم و اجزاء صرفی پیشین و پسین و عمل خاص هریك را در هر صیغهٔ صرفی در ضمن بحث دربارهٔ آن صیغه بیاوریم.

در این کتاب روش دوم اختیار شده است، زیرا که عمل و تأثیر هریك از این ساختها در موارد مختلف از اصل متفاوت بوده و چگونگی تحول آنها در طی تاریخ نیز، که اینجا مورد نظر ماست، با یکدیگر تفاوت داشته است. مثلا جزء پیشین «بـ» در صیغه‌های ماضی و مضارع و امر به‌طریق واحدی تحول نپذیرفته، یعنی در صیغه‌های ماضی متروك شده، در مضارع به وجه التزامی اختصاص یافته، در وجه امری تعمیم داده شده، و در زمان آینده بکلی منسوخ شده است.

شك نیست که مباحث این کتاب، به سبب تازگی، ممکن نیست که کامل باشد؛ و هنوز نکته‌های بسیار هست که ناگفته مانده و باید، اگر عمری باشد، به‌توسط مؤلف کتاب یا دیگر پژوهندگان تکمیل شود. اما سزاوار ندانستم که، در آرزوی دست یافتن به کمال، آنچه را که در طی سالها مطالعه و تدریس فراهم کرده‌ام ناگفته و نانوشته بگذارم.

برای هریك از نکاتی که در این کتاب مورد بحث واقع شده است غالباً مثالهای متعدد از متونی که فهرست آنها داده شده آمده است به این منظور که معلوم شود آن نکتهٔ صرفی یا آن مورد استعمال به متن معین یا زمان معینی متعلق و منحصر نیست، بلکه در همهٔ متون این دوره وجود دارد. گاهی نیز یادداشتها کافی نبوده و تنها به‌ذکر یکی دو مثال اکتفا شده است. در چند مورد معدود نیز مثال مناسبی در یادداشتها نبود و به این سبب مثال از کتاب معروف استاد ژیلبر لازار (زبان قدیمترین آثار نثر فارسی) نقل شد و هرجا میان دو کمانك کلمهٔ «لازار» با شمارهٔ صفحه آمده اشاره به این کتاب است.

اینك قسمت دوم این کتاب مفصل که با همهٔ تفصیل باید مقدمه‌ای برای بحث در بارهٔ زبان کهنسال فارسی دری شمرده شود در دسترس خوانندگان قرار می‌گیرد و امید است که اگر عمر و مجالی باشد قسمتهای دیگر نیز بزودی تدوین و منتشر شود.

کوی دوست ـ دی‌ماه ۱۳۵۴
پرویز ناتل خانلری

منابع و مآخذ تحقیق

برای دورهٔ اول فارسی دری

در این تحقیق آثار مهم نثر فارسی در دورهٔ اول، یعنی از قدیمترین زمان تا اوایل قرن هفتم هجری مورد تحلیل قرار گرفته و مختصات واکشناسی و صرفی و نحوی آنها استخراج و تنظیم شده است. در انتخاب مآخذ کمال دقت به عمل آمده تا معتبرترین نسخهٔ هر کتاب مبنای کار قرار گیرد. اما چنانکه در صفحات پیشین ذکر شد در این کار دشواری بسیار هست، زیرا به ندرت می‌توان نسخه‌ای به دست آورد که دربارهٔ آن به یقین حکم بتوان کرد که عین نوشتهٔ مؤلف است و هیچگونه تصرفی از جانب کاتب یا کاتبان در آن به عمل نیامده است.

گاهی از یك کتاب نسخه‌های خطی متعدد یا چاپهای مختلفی وجود داشت که هر یك مختصات متفاوتی داشتند. در این موارد تا آنجا که میسر بود به همهٔ آنها مراجعه شد. گاهی چاپ دقیق انتقادی از کتابی مورد استناد قرار گرفت، اما برای احتیاط به مآخذ آن چاپ که به صورت عکسی از نسخهٔ خطی در دسترس بود نیز رجوع شد، و از اینجاست که در ارجاع به متن واحد گاهی به نسخهٔ چاپی و گاهی به نسخهٔ عکسی استناد شده و برای تشخیص این دو گونه مأخذ از یك متن علامت «ج» یعنی چاپی، و «ع» یعنی عکسی درمقابل عنوان یا خلاصهٔ نام کتاب آمده است. مانند «قابوس ع» و «قابوس چ».

چون نام هر کتاب مکرر در این تحقیق می‌آید و گاهی این نام و عنوان مفصل است، برای پرهیز از طول عبارتهای مکرر در مورد هر یك از مآخذ به یك کلمه که نشانهٔ اختصاری نام کتاب است اکتفا شد. در فهرست ذیل منابعی که مطالب این قسمت، یعنی بحث در مختصات فارسی دری در دورهٔ اول، از آنها استخراج و

استنباط شده است به ترتیب الفبا ذکر می‌شود، به این طریق که نخست نشانهٔ اختصاری عنوان کتاب می‌آید و سپس مشخصات نسخه‌ای که در قید مآخذ شمارهٔ صفحات راجع به آنهاست با تفصیل لازم ذکر می‌شود.

در مواردی که کتاب مورد استناد مشتمل بر چند مجلد بود پس از کلمهٔ اختصاری عنوان کتاب عددی آمده که نشانهٔ مجلدات کتاب است و این عدد با علامت «؛» از عددی که شمارهٔ صفحه را نشان می‌دهد جدا شده‌است. مانند: «میبدی ۲؛ ۲۴۳» که مراد از آن: کشف‌الاسرار و عدةالابرار، تألیف میبدی، جلد دوم، صفحهٔ ۲۴۳ می‌باشد.

هرگاه علاوه بر آنچه در این فصل ثبت شده است به کتابهای دیگری مراجعه شده باشد در هر مورد که پیش بیاید به جای خود، در ذیل صفحه یا در آخر کتاب آن مآخذ معرفی خواهد شد. اینک فهرست مآخذ:

۱) آداب: آداب‌الحرب و الشجاعة

تألیف محمدبن منصوربن سعید ملقب به مبارکشاه معروف به فخر مدبر، در اوایل قرن هفتم هجری. تصحیح احمد سهیلی خوانساری. از انتشارات اقبال. تهران ۱۳۳۶.

۲) ابنیه چ: الابنیه عن حقایق‌الادویه

ابومنصور موفق هروی در شناخت داروها. نسخهٔ چاپ زلیگمان سال ۱۸۵۹ میلادی.

۳) ابنیه ع: الابنیه عن حقایق‌الادویه

موفق‌الدین ابومنصور علی‌الهروی به خط اسدی طوسی در سال ۴۴۷ هجری قمری. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران. تهران ۱۳۴۴.

۴) ابوالهیثم: شرح قصیدهٔ فارسی خواجه ابوالهیثم

قصیده‌ای از خواجه ابوالهیثم احمدبن حسن جرجانی است که شرح آن منسوب است به محمدبن سرخ نیشابوری در قرن چهارم و پنجم. موضوع کتاب اطلاع بر بخشی ازحکمت اسمعیلیه و متن نمونه‌ای است از سبک نویسندگان کتب

فلسفی و دینی در قرن پنجم هجری. نسخه‌های کتاب: نسخهٔ منحصر بفرد کتاب نسخه‌ای است بدون تاریخ ظاهراً مکتوب درقرن هفتم مشتمل بر پانزده فقره تألیف که شرح قصیدهٔ ابوالهیثم پنجمین آنهاست. این نسخه در کتابخانهٔ مرادملا در شهر استانبول (ترکیه) مضبوط است. نسخه را هنری‌کربین عکسبرداری کرده و مأخذ اصلی قرار داده و در تصحیح آن از کتب دیگری خصوصاً جامع‌الحکمتین استفاده کرده است. چاپ انستیتوی ایران و فرانسه. تهران ۱۳۳۴.

۵) ارداي: ارداویرافنامهٔ منظوم زرتشت بهرام‌پژدو.

به کوشش رحیم عفیفی. مشهد ۱۳۴۳.

۶) اسرار: اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید

تألیف محمدبن منوربن ابی‌سعدبن ابی طاهربن ابی‌سعید میهنی در قرن ششم هجری. چاپ با مقابلهٔ نسخ استانبول مورخ ۷۰۰ هجری و لنینگراد و کپنهاگ. باهتمام ذبیح‌الله صفا تهران ۱۳۳۲.

۷) اسکندر: اسکندرنامه

روایت فارسی کالیستنس دروغین. میان قرون ۶ـ۸ هجری، اساس چاپ تنها نسخهٔ خطی کتاب متعلق به کتابخانهٔ سعید نفیسی بوده است. به کوشش ایرج افشار. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۳.

۸) اشراق: مجموعهٔ آثار فارسی شیخ اشراق، شهاب‌الدین سهروردی.

تصحیح و تحشیهٔ دکتر سیدحسین نصر. از انتشارات انستیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی در ایران. تهران ۱۳۴۸.

۹) اغراض: الاغراض الطبیه و المباحث العلائیه

خلاصه‌ای از کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی ازسیداسماعیل جرجانی طبیب‌نامدارقرن ششم. عکس نسخهٔ مکتوب در سال ۷۸۹ که اصل آن متعلق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵.

۱۰) افضل: مصنفات افضل‌الدین بن محمد مرقی کاشانی

به تصحیح و اهتمام مجتبی مینوی و یحیی مهدوی. انتشارات دانشگاه تهران

.۱۳۳۷

۱۱) التوسل: التوسل الی الترسل

تألیف بهاءالدین محمدبن مؤید بغدادی منشی علاءالدین تکش خوارزمشاه در قرن ششم هجری. چاپ از روی نسخهٔ لیدن به تاریخ ۶۶۸ هجری و نسخهٔ پاریس بتاریخ ۶۸۴ هجری. تصحیح احمد بهمنیار. چاپ تهران ۱۳۱۵.

۱۲) الهیات: الهیات دانشنامهٔ علایی

تصنیف شیخ رئیس ابوعلی‌سینا بین سالهای ۴۱۲ و ۴۲۸. در چاپ این کتاب از نسخ خطی فراوان ایران و خارج از ایران که تاریخ کتابتشان بین قرن هشتم تا سیزدهم است استفاده شده است. به تصحیح و با حواشی و مقدمهٔ دکتر محمد معین. از سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی، چاپ تهران سال ۱۳۳۱ شمسی.

۱۳) انبیا: قصص‌الانبیا

تألیف ابواسحق ابراهیم‌بن منصوربن خلف النیشابوری در قرن پنجم هجری. نسخهٔ اساس متعلق به کتابخانهٔ ملی پاریس است مورخ ۶۶۹ هجری و با چند نسخهٔ دیگر مقابله شده، از جمله: عکس نسخهٔ کتابخانهٔ نافذ پاشا؛ نسخهٔ متعلق به مهدی بیانی؛ نسخهٔ حسن نراقی که ظاهراً در قرن دهم استنساخ شده و نسخهٔ جعفر سلطان القرائی. به اهتمام حبیب یغمائی. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران .۱۳۴۰

۱۴) انصاری: رسائل خواجه عبدالله انصاری

خواجه عبدالله انصاری هروی متولد ۳۹۶ هجری (بنوشتهٔ نفحات‌الانس)
نسخ مورد استفاده: کتاب خطی بزرگی که بین سالهای ۱۰۲۸ و ۱۰۳۵ در هند کتابت شده و در کتابخانهٔ هادی حائری مضبوط است. این نسخه با نسخهٔ خطی دیگری که صد سال پیش کتابت شده و متعلق به‌وحید دستگردی بوده مقابله و تصحیح شده است. تصحیح و مقابلهٔ وحید دستگردی؛ با مقدمهٔ سلطان حسین تابندهٔ گنابادی چاپ تهران سال ۱۳۱۹.

۱۵) انوری: دیوان انوری

به اهتمام محمدتقی مدرس رضوی. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران جلد اول ۱۳۳۷، جلد دوم ۱۳۴۰.

۱۶) اویس: تاریخ شیخ اویس

چاپ عکسی از روی نسخهٔ ناقص منحصر موجود در کتابخانهٔ دانشگاه لیدن. با ترجمهٔ آن به انگلیسی به وسیلهٔ یوهانس باپتیست فن‌لون. لاهه، چاپخانهٔ ایکسلسیور ۱۳۷۳.

۱۷) بحر: بحرالفواید

دایرةالمعارف گونه‌ای شامل مباحث کلام، تصوف، فقه و سیاست از مؤلفی ناشناخته که در نیمهٔ نخست قرن ششم تألیف شده است. تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ۱۳۴۵.

۱۸) بخارا: تاریخ بخارا (مزارات بخارا)

تألیف ابوبکر محمدبن جعفرالنرشخی (به عربی)، ترجمهٔ ابونصر احمدبن محمدبن نصرالقباوی، تلخیص محمدبن زفربن عمر. موضوع کتاب اوضاع و احوال بخارا پایتخت سامانیان می‌باشد. نسخه‌های کتاب: نسخهٔ خطی مدرس رضوی که حدس زده‌اند مربوط به دو قرن پیش است اساس قرار گرفته و از دو نسخهٔ خطی دانشکدهٔ معقول و منقول مکتوب در سال ۱۲۳۵ که بسیار مغلوط است و نسخهٔ چاپ پاریس که شفر آنرا چاپ کرده برای مقابله و تصحیح استفاده شده است. تصحیح مدرس رضوی. چاپ تهران ۱۳۱۷ شمسی.

۱۹) بختیار: لمعةالسراج لحضرةالتاج «بختیارنامه»

متن مربوط به قرن ششم. نویسنده ناشناس. نسخهٔ اساس متعلق به کتابخانهٔ لیدن است مورخ ۶۹۵ که با دو نسخهٔ دیگر مقابله شده است. به کوشش محمد روشن، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۸.

۲۰) بخش: بخشی از تفسیر طبری

بخشی بازیافته از کهن‌ترین ترجمهٔ تفسیر طبری. چند ورق از ترجمهٔ تفسیر

طبری است و این ترجمه میان سالهای ۳۵۰ و ۳۶۰ زمان پادشاهی منصوربن نوح سامانی انجام گرفته، نسخه در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی است و آقای دکتر احمدعلی رجایی در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد آن را معرفی کرده و ۳۴ صفحهٔ آن را به چاپ گراوری انتشار داده است. در این اوراق بیشتر کلمات فارسی با اعراب ضبط شده و از این جهت برای دانستن تلفظ مصوتها اهمیت دارد.

۲۱) برامکه: تاریخ برامکه

نام مؤلف معلوم نیست اما تاریخ تألیف درحدود قرنهای چهارم و پنجم است. موضوع آن دربارهٔ خاندان برامکه و فضایل و داستانهایی دربارهٔ آنان است. اساس چاپ نسخهٔ خطی متعلق به عبدالعظیم قریب است که خودآن را سراسر مغلوط واستنساخ شدهٔ یك کاتب بیسواد از نسخهٔ اصلی می‌دانسته و نسخهٔ اصلی آن را متأسفانه نیافته است. تصحیح عبدالعظیم گرکانی، چاپ تهران سال ۱۳۱۳.

۲۲) برهان قاطع

تألیف محمد حسین‌بن خلف تبریزی، به‌اهتمام دکترمحمد معین. انتشارات ابن‌سینا. چاپ دوم ۱۳۴۲.

۲۳) بلعمی: تاریخ بلعمی

انشای ابوعلی بلعمی. تصحیح محمد پروین گنابادی. انتشارات زوار. دوجلد ۱۳۵۳.

۲۴) بلعمی چ: تاریخ بلعمی

ازابوعلی محمدبن محمدبن‌بلعمی، تکمله‌وترجمهٔ تاریخ طبری تألیف‌محمدبن طبری. تاریخ عالم است از ابتدای‌آفرینش وتاریخ دو قرن اول اسلامی. این تاریخ در نیمهٔ قرن چهارم هجری به‌فارسی برگردانده شده. نسخهٔ اساس از روی حدس قریب به‌یقین بهار در حدود سال ۶۰۰ تا ۷۵۰ کتابت شده است و متعلق به‌کتابخانهٔ بهار بوده و با هشت نسخهٔ خطی و چاپی دیگرمقابله شده است. تصحیح ملك‌الشعراء بهار. از انتشارات وزارت فرهنگ تهران ۱۳۴۱.

۲۵) بلعمی ع: ترجمهٔ تاریخ طبری

قسمتی از ترجمهٔ تاریخ کبیر ابوجعفر محمدبن جریر طبری است به انشای ابوعلی محمد بلعمی وزیر منصوربن نوح سامانی شامل حوادث سالهای ۱۵ تا ۱۳۲ هجری. کتاب عکس نسخهٔ مضبوط در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی در مشهد است. این نسخه در ارزنجان (ازبلاد روم) بردست اسحق بن محمدبن عمربن محمد شروانی در محرم ۵۸۶ نوشته شده است. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۴.

۲۶) بیان: بیان‌الادیان

تألیف ابوالمعالی محمدبن الحسین‌العلومی. کهن‌ترین متن فارسی در تاریخ عمومی ادیان. تألیف ۴۸۵ هجری، از روی چاپ شفر؛ ومأخذ شفر نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس. تصحیح هاشم رضی، تهران ۱۳۴۲.

۲۷) بیهق: تاریخ بیهق

تألیف ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی معروف به‌ابن فندق. تألیف در اوایل نیمهٔ دوم از قرن ششم. تصحیح و مقابله از روی دو نسخه انجام گرفته: نسخهٔ اساس عکس نسخهٔ خطی بریتیش میوزیوم لندن است که تاریخ آن ذکر نشده و عکس نسخهٔ کتابخانهٔ عمومی برلین بدون ذکر تاریخ کتابت. تصحیح احمد بهمنیار. از انتشارات وزارت فرهنگ، تهران ۱۳۱۷.

۲۸) بیهقی: تاریخ بیهقی

تصنیف خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی در ۴۷۵ هجری. این چاپ از روی چهار نسخه تصحیح شده است؛ (۱) نسخهٔ چاپی کلکته که مورلی انگلیسی وکاپیتان ناسیولیس در ۱۸۶۲ به طبع رسانده‌اند؛ (۲) چاپ سنگی تهران توسط ادیب پیشاوری. هیچیك از مآخذ دو نسخهٔ چاپی را از قرن نهم و دهم قدیمتر ندانسته‌اند؛ (۳) نسخهٔ خطی متعلق به مدرسهٔ فاضلیه مشهد که فعلاً درکتابخانهٔ مدرسهٔ نواب آنجاست و تاریخ کتابت ندارد؛ (۴) نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ مجلس که تاریخ کتابتش ۱۲۶۵ هجری است. به‌اهتمام غنی ـ فیاض. چاپ تهران ۱۳۲۴.

۲۹) بیهقی ف: تاریخ بیهقی

به تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض. از انتشارات دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۰.

۳۰) پارس: ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس، از مترجمی ناشناس

به‌کوشش علی رواقی. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران ۱۳۵۵.

۳۱) پاک: تفسیر قرآن پاک

قطعه‌ای از تفسیری بی‌نام به فارسی که ظاهراً در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم نوشته شده است، عکس نسخه‌ای محفوظ در دانشگاه لاهور، کلمات فارسی این نسخه گاهی با دقت اعراب گذاری شده و از این جهت بسیار سودمند است. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۴ شمسی.

۳۲) پل: پلی میان شعر هجائی و عروضی فارسی، ترجمه‌ای آهنگین از دو جزء قرآن مجید

به‌اهتمام و تصحیح دکتر احمدعلی رجائی. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران ۱۳۵۳.

۳۳) پراکنده: اشعار پراکنده

شامل اشعار قدیمترین شاعران زبان فارسی. از حنظلهٔ بادغیسی تا دقیقی، گرد آورده: ژیلبر لازار. جلد دوم. انستیتو ایران و فرانسه. تهران ۱۳۴۱/۱۹۶۲. در مثالهائی که ازین کتاب اقتباس شده دنبال نام شاعر کلمهٔ «لازار» قید شده است.

۳۴) تذکره : تذکرةالاولیاء

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری. چاپ عکسی کتابخانهٔ مرکزی؛ از روی چاپ نیکلسون. چاپ سوم ۱۳۳۶.

۳۵) ترجمان: ترجمان‌البلاغه

در صنایع شعری، تصنیف محمدبن عمرالرادویانی، چاپ عکسی نسخهٔ منحصر بفرد مورخ ۵۰۷ هجری به اهتمام و تصحیح احمدآتش در ۱۹۴۹ میلادی استانبول.

۳۶) تعرف: شرح‌التعرف لمذهب التصوف

متن عرفانی تألیف ابوابراهیم‌المستملی البخاری متوفی به سال ۴۳۴ هجری.

تصحیح حسن مینوچهر. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. تهران آبان ماه ۱۳۴۶.

۳۷) تفهیم: کتاب‌التفهیم لاوائل صناعةالتنجیم

درکلیات نجوم، تألیف ابوریحان محمدبن احمد بیرونی در سال ۴۲۰ هجری قمری. در تصحیح از ۶ نسخه استفاده شده. نسخهٔ اساس مورخ ۵۳۸ متعلق به شیخ علی‌اکبرخدابنده‌خراسانی‌بوده است. تصحیح جلال همایی. تهران ۱۳۱۶ خورشیدی.

۳۸) تمهید: زبدةالحقایق (تمهیدات)

از ابوالمعالی عبدالله‌بن محمدبن علی‌بن‌الحسن‌بن علی ملقب به عین‌القضاة (۴۹۲ـ۵۲۵) به اهتمام عفیف عسیران و علینقی منزوی. براساس چهار نسخه: (۱) نسخهٔ خطی دانشگاه تهران به تاریخ ۵۶۰ هجری؛ (۲) نسخهٔ استانبول ۶۶۹ هجری؛ (۳) نسخهٔ استانبول ۸۹۱ هجری؛ (۴) برلین ۱۱۵۰ هجری. چاپ اول، انتشارات دانشگاه تهران. سال ۱۹۶۲ میلادی (۱۳۴۱).

۳۹) جامع: کتاب جامع‌الحکمتین

تصنیف ابومعین ناصرخسرو قبادیانی مروزی یمگانی، مؤلف به سال ۴۶۲ هجری قمری. تصحیح هنری‌کربین‌ـمحمد معین؛ نسخهٔ اصل که منحصر به فرد است از کتابخانهٔ ایاصوفیه است. انتشارات انستیتو ایران و فرانسه ۱۳۳۲ شمسی.

۴۰) جمال: دیوان جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی

قصیده‌سرای قرن ششم هجری، مقابله و تصحیح از روی ده نسخه انجام گرفته که چهار نسخه مخصوص کتابخانهٔ ارمغان، یك نسخه متعلق به ذکاءالملك، یك نسخه از کتابخانهٔ صادق انصاری، یك نسخه از کتابخانهٔ حاج‌حسین نخجوانی، یك نسخه متعلق به‌سعید نفیسی، یك نسخه متعلق به‌قویم‌الدوله و نسخهٔ دهم از کتابخانهٔ جابری انصاری است (مشخصات هیچیك از نسخه‌ها ذکر نشده) تصحیح وحید دستگردی، مردادماه ۱۳۲۰ شمسی، چاپخانهٔ ارمغان تهران، از انتشارات وزارت فرهنگ.

۴۱) جوامع: جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات

سدیدالدین محمد عوفی، جلد اول، تصحیح و اهتمام دکتر محمد معین.

دانشگاه تهران ۱۳۳۵.

۴۲) جوامع م: جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات

سدیدالدین محمد عوفی. جلد اول از قسم سوم. دکتر بانو مصفا (کریمی). انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۲.

۴۳) جهان: جهان‌نامه

متن جغرافیائی تألیف شده در ۶۰۵ هجری. تألیف محمدبن نجیب بکران، به کوشش دکتر محمد امین ریاحی. انتشارات ابن‌سینا ۱۳۴۲.

۴۴) جهانگیری: فرهنگ جهانگیری

تألیف انجو شیرازی. به کوشش دکتر رحیم عفیفی. از انتشارات دانشگاه مشهد ۱۳۵۱.

۴۵) حالات: حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابی‌الخیر میهنی

متن بازمانده از قرن ششم هجری، اثر یکی از احفاد شیخ ابوسعید؛ تنها نسخهٔ این کتاب دومین رساله از مجموعه‌ای در موزهٔ بریتانیا است که مورخ به سال ۶۹۹ هجری است. به‌کوشش ایرج افشار، چاپ تهران ۱۳۴۱.

۴۶) حدایق: حدائق‌السحر فی‌دقائق‌الشعر

تألیف رشیدالدین وطواط متوفی به سال ۵۷۳ هجری. از روی نسخهٔ مورخ ۶۶۸ هجری مضبوط درکتابخانهٔ ملی پاریس. تصحیح عباس اقبال، چاپ تهران مطبعهٔ مجلس، سال ۱۳۰۸ شمسی.

۴۷) حدود: حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب

دربارهٔ جغرافیای عمومی که در سال ۳۷۲ هجری قمری تألیف شده است، مؤلف نامعلوم، نسخهٔ منحصر به فرد آن در سال ۶۵۶ استنساخ شده است. تصحیح منوچهر ستوده. چاپ دانشگاه تهران ۱۳۴۰.

۴۸) حدیقه: حدیقة‌الحقیقة و شریعة‌الطریقة

از ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی غزنوی شاعرقرن ششم. نسخهٔ اساس متعلق به‌کتابخانهٔ ملک‌الشعراء بهار است (تاریخ تحریر آن ذکر نشده) که با چندین نسخه

مقابله شده است. تصحیح مدرس رضوی، چاپخانهٔ سپهر، تهران ۱۳۲۹.

۴۹) حسن: دیوان سید حسن غزنوی

ملقب به اشرف، تصحیح و مقابله از روی چندین نسخه انجام گرفته است که تاریخ تحریر آنها ذکر نشده. تصحیح مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۲۸.

۵۰) حی: قصهٔ حی بن یقظان

متن عربی از ابن‌سینا (شرح رسالهٔ «حی بن یقظان» ابن طفیل به عربی) با ترجمه و شرح فارسی از یکی از معاصران ابن‌سینا. جلد اول، تصحیح هنری کربین. از انتشارات انجمن آثار ملی. چاپ تهران ۱۳۳۱.

۵۱) خاقانی: دیوان خاقانی شروانی

به کوشش دکتر ضیاءالدین سجادی. از انتشارات کتابفروشی زوار. تهران ۱۳۳۸.

۵۲) خسرو: خسروشیرین

از نظامی گنجوی. قرن ششم هجری، با مقابلهٔ سی نسخه که تاریخ نگارش آنها درحدود هفتصدتا هزارهجری است. تصحیح وحید دستگردی، چاپ مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی. تهران ۱۳۱۳ شمسی مطبعهٔ ارمغان.

۵۳) خوابگزاری

مؤلف ناشناس. نسخهٔ خطی منحصر متعلق به‌اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم. به‌کوشش ایرج افشار. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۶.

۵۴) خوان: خوان‌الاخوان

از ناصرخسرو قبادیانی بلخی به‌کوشش ع. قویم، از انتشارات کتابخانهٔ بارانی. تهران ۱۳۳۸.

۵۵) داراب: داراب‌نامهٔ طرسوسی

روایت ابوطاهر الطرسوسی. قرن ششم هجری، نسخهٔ اساس عکس نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس کتابت شده در زمان سلطنت جلال‌الدین اکبر در هند (۹۶۳ـ۱۰۱۴ هجری) به کوشش ذبیح‌الله صفا. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر

کتاب، تهران ۱۳۴۴.

۵۶) ذخیره: ذخیرهٔ خوارزمشاهی (جلد اول)

در کلیات طب، تألیف اسمعیل‌بن حسن‌الحسینی الجرجانی متولد ۴۳۴ هجری، نسخهٔ اساس که تاریخ مشکوك آن ۵۴۶ است بنظر می‌آید در نیمهٔ اول قرن هفتم هجری کتابت شده باشد. این نسخه با نسخهٔ دیگری مقابله شده. به‌کوشش محمدتقی دانش‌پژوه ـ ایرج افشار. از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۴ شمسی.

۵۷) راحة: راحةالصدور و آیةالسرور

در تاریخ آل‌سلجوق تألیف محمدبن علی‌بن سلیمان الراوندی در سنهٔ ۵۹۹ هجری، تصحیح: محمد اقبال هندی و مجتبی مینوی. افست از چاپ سلسله اوقاف گیب. به سرمایهٔ کتابفروشی تأیید اصفهان و مؤسسهٔ مطبوعاتی امیرکبیر. تهران ۱۳۳۳.

۵۸) رازی: تفسیر ابوالفتوح رازی

تفسیرقرآن از قرن ششم هجری از حسین‌بن علی‌بن محمدبن احمدالخزاری النیشابوری معروف به‌ابوالفتوح رازی، تصحیح مهدی الهی قمشه‌ای. چاپ علمی تهران ۱۳۳۴.

۵۹) رودکی: دیوان رودکی

شاعر قرن چهارم. از انتشارات استیتوی ملل آسیا، آکادمی علوم اتحاد شوروی ۱۹۶۴ مسکو (مقدمه به‌زبان روسی است).

۶۰) روضه: روضةالعقول

قسمتی از اثر محمدبن‌قاضی ملطیوی، تاریخ تألیف ۵۹۸ هجری. تصحیح هنری ماسه، چاپ انجمن مطالعات ایرانی. پاریس ۱۹۳۸ میلادی.

۶۱) روضه: روضةالمذنبین و جنةالمشتاقین

تألیف شیخ‌الاسلام ابونصر احمد جامی نامقی. به‌اهتمام دکتر علی فاضل. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۵.

۶۲) رونق: منتخب رونق‌المجالس و بستان‌العارفین

بر اساس نسخهٔ مورخ ۵۴۳ هجری. تصحیح دکتر احمدعلی رجائی. از

انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۴.

۶۳) رونی: دیوان ابوالفرج رونی

به‌اهتمام محمود مهدوی دامغانی. کتابفروشی باستان. مشهد ۱۳۴۷.

۶۴) زاد: زادالمسافرین

تصنیف ناصرخسرو علوی قبادیانی، درسنهٔ ۴۵۳ هجری، نسخهٔ اساس مستنسخ از نسخهٔ خطی زادالمسافرین محفوظ درکتابخانهٔ ملی پاریس است‌که‌با نسخهٔ کمبریج انگلستان مقابله و تصحیح شده است. تاریخ تحریر دو نسخه ذکر نشده است. افست از روی چاپ مطبعهٔ کاویانی برلن ۱۳۴۱ هجری قمری.

۶۵) زراتشت: زراتشت‌نامه

به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی. از انتشارات طهوری. تهران ۱۳۳۸.

۶۶) زمخشری: مقدمة‌الادب

از جارالله ابوالقاسم محمودبن الزمخشری الخوارزمی. مصحح می‌نویسد که لغات فارسی معرب را از نسخه‌ای که منسوب به خود زمخشری است در تصحیح آورده است و از مجموع نسخه‌هائی که مورد استفاده قرار گرفته است فقط یك نسخه ترجمهٔ فارسی زیرنویس لغات را به‌صورت اعراب‌گذاری شده دارد که متعلق به کتابخانهٔ مجلس شورای ملی است و تاریخ کتابت آن ظاهراً ۷۴۱ یا پس از این است. به کوشش سیدمحمدکاظم امام. از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۳ شمسی.

۶۷) زین: زین‌الاخبار

تألیف ابوسعید عبدالحی بن الضحاك‌بن محمودگردیزی. متن تاریخی درحدود ۴۴۳_۴۴۴ هجری قمری. از روی دو نسخهٔ خطی کمبریج و آکسفورد انگلستان. نسخهٔ آکسفورد که اساس قرار گرفته به تاریخ ۱۱۹۶ هجری در هند کتابت شده و نقل همان نسخهٔ کمبریج انگلستان است با برخی اختلافات که به‌عنوان نسخه بدل استفاده شده است. به مقابله و تصحیح عبدالحی حبیبی. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۷.

۶۸) ژنده: مقامات ژنده‌پیل (احمد جام)

تألیف خواجه سدیدالدین محمد غزنوی در سدهٔ ششم هجری. نسخهٔ کامل منحصر بفرد این کتاب مورخ ۸۲۵ هجری از مجموعهٔ نافذپاشا در استانبول است که با نسخهٔ ناقصی متعلق به کتابخانهٔ دولتی آلمان مقابله شده است. به‌کوشش دکتر حشمت‌الله مؤید سنندجی. از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۰.

۶۹) سامی: السامی فی‌الاسامی

فرهنگ تازی به پارسی از ابوالفتح احمدبن محمد المیدانی متوفی به سال ۵۱۸ هجری قمری، چاپ عکسی نسخهٔ مکتوب به سال ۶۰۱ هجری محفوظ در کتابخانهٔ ابراهیم پاشا ترکیه. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵.

۷۰) سجستانی: کشف‌المحجوب

تصنیف ابویعقوب سجستانی، رساله در آیین اسماعیلی از قرن چهارم، به اهتمام هنری کربین، از انتشارات قسمت ایرانشناسی انستیتوی ایران و فرانسه، تهران ۱۹۴۹/ ۱۳۲۷.

۷۱) سفر: سفرنامهٔ ناصرخسرو

حکیم ناصرخسرو قبادیانی متولد ۳۹۴ هجری، از روی دو نسخهٔ مضبوط در کتابخانهٔ ملی پاریس. تصحیح م. غنی‌زاده، چاپ برلین ۱۳۴۱ هجری قمری.

۷۲) سمک د: سمک‌عیار (چهارجلد)

تألیف فرامرزبن خدادادبن عبدالله الکاتب الارجانی، تاریخ تألیف کتاب روشن نیست و در حدود قرن ششم حدس زده شده است. نسخهٔ منحصر کتاب در کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد ضبط است که تاریخ کتابت آن معلوم نیست. تصحیح پرویز ناتل خانلری. از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۳.

۷۳) سمک ب: سمک عیار (پنج جلد)

تألیف فرامرزبن خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی، از روی عکس نسخهٔ خطی بادلیان آکسفورد، تصحیح پرویز ناتل خانلری، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ تهران. دو جلد اول و دوم این چاپ معادل چهار جلد چاپ دانشگاه

است و جلد سوم ترجمهٔ قسمتی از کتاب که از اصل فارسی مفقود شده و ترجمهٔ ترکی آن به‌دست‌آمده است. دو جلد چهارم وپنجم دنبالهٔ نسخهٔ فارسی است تا پایان.

۷۴) سنائی: دیوان سنائی غزنوی

به تصحیح و اهتمام مدرس رضوی. کتابخانهٔ ابن‌سینا. تهران ۱۳۴۱.

۷۵) سند: سندبادنامه

از محمدبن علی‌بن محمد ظهیری سمرقندی. به تصحیح و اهتمام احمدآتش. چاپ استانبول ۱۹۴۸.

۷۶) سور: تفسیر قرآن‌کریم

قسمتی از تفسیر قرآن به فارسی است که درحدود ۴۷۰ تا ۴۸۰ تألیف شده است. تألیف ابوبکر عتیق سورآبادی، چاپ عکسی نسخهٔ مکتوب به سال ۵۲۳ هجری قمری محفوظ درکتابخانهٔ دیوان هند، لندن، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. ۱۳۴۵ شمسی.

۷۷) سوزنی: دیوان سوزنی سمرقندی

به‌کوشش دکتر ناصرالدین‌شاه حسینی. از انتشارات امیرکبیر. تهران ۱۳۳۸.

۷۸) سیاست: سیاستنامه (سیرالملوک)

اثر خواجه نظام‌الملک طوسی. تألیف در ۴۸۵ هجری. اساس چاپ نسخهٔ نخجوانی است درکتابخانهٔ ملی تبریز که تاریخ کتابتش ۶۷۳ است. در تصحیح متن با نسخه‌های زیر مقابله شده:

۱) نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس مورخ ۶۰۰ (صحت این تاریخ مسلم نیست).

۲) نسخهٔ مؤسسهٔ اسلامی استانبول که تاریخ تحریر ندارد.

از نسخه‌های خطی دیگر همچنین از دو نسخهٔ چاپی خلخالی و عباس‌اقبال نیز درپاورقی استفاده شده‌است. به‌اهتمام هیوبرت دارك. از انتشارات بنگاه ترجمه‌و نشر کتاب تهران ۱۳۴۷ شمسی.

۷۹) سیاست خ: سیاستنامه

از خواجه نظام‌الملك طوسی به سال ۴۸۵. تصحیح سیدعبدالرحیم خلخالی،

چاپ کاوه و معرفت. تهران ۱۳۱۰.

۸۰) سیاست ق: سیاستنامه

خواجه نظام‌الملك طوسی. از روی نسخهٔ شفر با حواشی و یادداشتهای محمد قزوینی. کتابفروشی طهوری. تهران ۱۳۳۴.

۸۱) سیرت: سیرت رسول‌الله

ترجمه و انشای رفیع‌الدین اسحق بن محمدهمدانی (۶۲۳ـ۵۸۲ هجری قمری) به تصحیح دکتر اصغر مهدوی، استاد دانشگاه. بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۹.

۸۲) سیستان: تاریخ سیستان

مؤلف نامعلوم، تألیف در حدود سالهای ۴۴۵ـ۷۲۵. نسخهٔ اساس قبل از سنهٔ ۸۶۴ نوشته شده. تصحیح ملك‌الشعراء بهار ۱۳۱۴ تهران.

۸۳) شاهنامه

ابوالقاسم فردوسی قرن چهارم هجری، از روی چاپ وولرس پس از مقابله با نسخ خطی دیگر. چاپ کتابخانهٔ بروخیم (بمناسبت جشن هزارهٔ تولد فردوسی) تهران ۱۵ـ۱۳۱۳.

۸۴) شاهنامه: شاهنامهٔ فردوسی

چاپ آکادمی علوم اتحاد شوروی. انتشارات دانش شعبهٔ ادبیات خاور. ۹ جلد مسکو ۱۹۶۶ـ۱۹۷۱.

۸۵) شمار: شمارنامه

تألیف محمدبن ایوب طبری. از روی نسخهٔ خطی منحصر بـه فرد آستان قدس مکتوب در ۸۷۱ هجری. تصحیح تقی بینش. انتشارات بنیـاد فـرهنگ ایران ۱۳۴۵.

۸۶) شمس: کلیات شمس یا دیوان کبیر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی

تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۶ـ۱۳۴۶.

۸۷) شنقشی:

جزئی از ترجمهٔ فارسی قرآن. محفوظ در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی که

از «وقفنامهٔ آن تنها نام «الشنقشی» خوانده می‌شود. چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۴.

۸۸) شهاب: شرح فارسی شهاب‌الاخبار

نسخهٔ مورخ ۵۶۷ هجری شامل سخنان پیامبر اسلام. این ترجمه و شرح که مترجم و شارح آن ناشناخته است از دو ترجمهٔ دیگر کهن‌تر است. تصحیح محمد تقی دانش‌پژوه. دانشگاه تهران ۱۳۴۹.

۸۹) صحاح: صحاح الفرس

تألیف محمدبن هندوشاه نخجوانی، به اهتمام دکتر عبدالعلی طاعتی. انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ۱۳۴۱.

۹۰) طبرستان: تاریخ طبرستان

بهاءالدین محمدبن اسفندیار. تألیف در سال ۶۱۳ هجری. تصحیح عباس اقبال به اهتمام محمد رمضانی ۱۳۲۰ شمسی.

۹۱) طبری: ترجمهٔ تفسیر طبری

فراهم آمده در زمان سلطنت منصوربن نوح سامانی، ۳۵۰ تا ۳۶۵ هجری. نسخهٔ چاپی از روی نسخهٔ نفیس کتابخانهٔ سلطنتی ایران مکتوب به سال ۶۰۶ هجری بدون تصرف برداشته شده است. تصحیح حبیب یغمائی در هفت جلد، تهران ۱۳۳۹ شمسی.

۹۲) طبقات: طبقات‌الصوفیه

امالی شیخ‌الاسلام ابواسمعیل عبدالله هروی انصاری ـ از تألیفات قرن پنجم هجری. تصحیح و تعلیق عبدالحی حبیبی. انتشارات انجمن تاریخ افغانستان. کابل ۱۳۴۱.

۹۳) طبیعیات: طبیعیات دانشنامهٔ علائی

تصنیف شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا. در تصحیح کتاب ۵ نسخه خطی که تاریخ تحریرشان قرن‌های هشتم و نهم هجری است مقابله شده است. تصحیح سیدمحمد مشکوة. انتشارات انجمن آثار ملی. چاپ تهران ۱۳۳۱.

۹۴) عتبه: عتبة‌الکتبه

مجموعهٔ مراسلات دیوان سلطان سنجر به قلم منتجب‌الدین بدیع اتابك الجوینی متوفی در حدود ۵۴۸. اساس چاپ نسخهٔ منحصر به‌فرد کتابخانهٔ ملی مصر مورخ ۶۷۱. تصحیح محمد قزوینی-عباس اقبال، تهران ۱۳۲۹ شمسی.

۹۵) عروضی: چهار مقاله

تألیف احمدبن عمربن علی نظامی عروضی سمرقندی درحدود سال ۵۵۰ هجری. طبق نسخه‌ای که به اهتمام قزوینی در ۱۳۲۷ قمری در قاهره به‌چاپ رسیده با تصحیح مجدد محمد معین، تهران ۱۳۳۳.

۹۶) عشر: تفسیری بر عشری از قرآن مجید

محفوظ دربریتیش میوزیوم به‌نشانهٔ *Or. 6573* معرفی نسخه به‌قلم دکتر جلال متینی در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد شمارهٔ دوم سال هشتم ۱۳۵۱ به‌اهتمام دکتر جلال متینی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۱.

۹۷) عطار: دیوان غزلیات و قصاید عطار

به‌اهتمام و تصحیح دکتر تقی تفضلی. از انتشارات انجمن آثار ملی. تهران ۱۳۴۱.

۹۸) عظیم: چند برگ تفسیر قرآن عظیم

این جزوه شامل ۵۴ صفحه از تفسیری ناشناخته است که چاپ گراوری شده است. آقای مایل هروی در مقدمه از روی رسم‌الخط کوفی و زبان تفسیر گمان برده است که کتابت آن از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم باشد. دراین نسخه بعضی از کلمات فارسی اعراب دارد که قابل توجه است. سلسله نشرات ریاست کتابخانه‌های عامهٔ افغانستان، کابل، جوزا، ۱۳۵۱.

۹۹) عقد: عقدالعلی للموقف‌الاعلی

تألیف افضل‌الدین ابوحامد احمدبن حامد کرمانی که در سنهٔ ۵۸۴ تألیف شده. متن بدون مقدمه شروع شده و ذکری از نسخ خطی و شیوهٔ تصحیح در میان نیست. تصحیح علیمحمد عامری نائینی، تهران ۱۳۱۱.

۱۰۰) عنصری: دیوان عنصری بلخی

به‌کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی. از انتشارات کتابخانهٔ سنائی، تهران۱۳۴۲.

۱۰۱) فرخی: دیوان فرخی سیستانی

تصحیح دکتر محمد دبیر سیاقی. از انتشارات زوار. تهران ۱۳۴۹.

۱۰۲) فرخی: دیوان حکیم فرخی سیستانی

شاعر قرن پنجم هجری، مقابله از روی چند نسخهٔ خطی کـه به مشخصات هیچیك اشاره‌ای نشده. تصحیح عبدالرسولی، مطبعهٔ مجلس. آبان‌ماه ۱۳۱۱.

۱۰۳) فردوس: فردوس‌المرشدیه

تألیف محمودبن عثمان درحالات شیخ ابواسحق کازرونی (فوت ۴۲۶ هجری) تصحیح ایرج افشار. کتابخانهٔ دانش، تهران ۱۳۳۳.

۱۰۴) فرس: لغت فرس

تألیف اسدی طوسی. به تصحیح و اهتمام عباس اقبال، تهران ۱۳۱۹.

۱۰۵) فیه: فیه‌مافیه

ازگفتار مولانا جلال‌الدین مشهور به مولوی متوفی در ۶۷۲. نسخ مورداستفادهٔ مصحح به شرح زیر است:

نسخهٔ اساس عکس نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح استانبول به تاریخ ۷۱۶ هجری کـه با سه نسخهٔ دیگر استانبول و تهران مقابله شده است. تصحیح بدیع‌الزمان‌فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۰ شمسی.

۱۰۶) قابوس چ: قابوسنامه

تألیف عنصرالمعالی کیکاوس‌بن وشمگیر بن زیار در قرن پنجم. نسخهٔ اساس عکس نسخهٔ خطی کتابخانهٔ فاتح استانبول مورخ ۶۲۴ هجری است که با چهار نسخهٔ لیدن، ملك، بریتانیا و پاریس مقابله شده. به اهتمام غلامحسین یوسفی، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشرکتاب تهران ۱۳۴۵.

۱۰۷) قابوس ع: قابوسنامه عکسی

عکس نسخهٔ مورخ اربع و عشرین وستمائه (۶۲۴). مضبوط در کتابخانهٔ فاتح

استانبول به شمارهٔ ۵۲۹۷.

۱۰۸) قابوس ل: قابوسنامه

همان کتاب به اهتمام روبن‌لیوی. نسخه‌های مورد استفادهٔ مصحح به‌شرح‌زیر است:

(۱) نسخهٔ خطی ایندیاآفیس بدون تاریخ؛ (۲) نسخهٔ خطی ادوارد بـراون؛ (۳) نسخهٔ لیدن مورخ ۷۱۹ هجری؛ (۴) نسخهٔ بریتیش میوزیوم مورخ ۸۶۱ هجری؛ (۵) نسخهٔ پاریس مـورخ ۸۷۹ هجری؛ چـاپ مطبعهٔ استیفن اوستین در هـار تفورد انگلستان ۱۹۵۱ میلادی.

۱۰۹) قشیریه: ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه

از ابوعلی حسن‌بن احمد عثمانی، در قـرن پنجم و ششم هجری قمری. نسخ مورد استفاده: نسخهٔ موزهٔ بریتانیا مورخ ۶۰۱ (عکس این نسخه در کتابخانهٔ ملـی تهران است.)؛ نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیه استانبول مورخ ۸۵۹. تصحیح: بدیع‌الزمان فروزانفر، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران ۱۳۴۵.

۱۱۰) قصص: قصص قرآن مجید

برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابـوری مشهور بـه سورآبادی متوفی به سال ۴۹۴ هجری قمری، اساس چاپ نسخهٔ تربت شیخ جام است که اقتباسی است از تفسیر سورآبادی. تاریخ استنساخ آن ۵۸۴ هجری قمری است. این نسخه در موزهٔ ایران باستان محفوظ است. در چاپ کتاب از نسخ دیگر تفسیر سورآبادی که عکس آنها در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه موجود است و تـاریخ کتابتشان قرنهـای ششم و هفتم و هشتم است، بعنوان نسخه بدلها استفاده شده است. به اهتمام یحیی مهدوی، از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۷.

۱۱۱) قطران: دیوان قطران تبریزی

به‌سعی و اهتمام محمد نخجوانی. از انتشارات کتابفـروشی حقیقت، تبریز ۱۳۳۳.

۱۱۲) کمال اسمعیل: دیوان کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی

به اهتمام حسین بحرالعلومی. از انتشارات کتابفروشی دهخدا. تهران ۱۳۴۸.

۱۱۳) کلیله ق: کلیله‌ودمنه

ترجمهٔ نصرالله بن عبدالحمید منشی، اساس چاپ نسخهٔ خطی است که ظاهراً باید در قرن هفتم نوشته شده باشد و دیگر نسخهٔ چاپی امیرنظام. بـه اهتمام میرزا عبدالعظیم‌خان قریب گرکانی، تهران ۱۳۵۱ قمری.

۱۱۴) کلیله م: کلیله‌ودمنه

انشای ابوالمعالی نصرالله منشی در عهد بهرامشاه غزنوی در قرن ششم تصحیح مجتبی مینوی. انتشارات دانشگـاه تهران ـ ۱۳۴۵ شمسی. نسخهٔ اساس مورخ ۵۵۱ هجری است (یعنی دوازده سال پس‌از ختم تحریر کتاب در زمان حیات نصرالله منشی.)

۱۱۵) کمینه: مجموعهٔ کمینه

شامل مقالات ایرج افشار. مقالهٔ اول ایـن کتاب کـه شامل چندورق از یك ترجمهٔ بسیار قدیم قرآن است مورد استفاده واقع شده است. تهران ۱۳۵۴.

۱۱۶) کهن: بخشی از تفسیری کهن

با مقدمه و تصحیح محمـد روشن. انتشارات بنیـاد فـرهنگ ایران ۱۳۵۱ تهران. از روی نسخهٔ مضبوط در کتابخانهٔ خسروپاشا (ترکیه). این کتاب بخشی است از تفسیری که بیش از شصت ورقی از آن بجا نمانده است و این اوراق، تفسیر آیات ۷۸ تا ۲۷۴ سورهٔ بقره را در بر دارد. ترجمهٔ آیات با تفسیر در متن آمده است. امـا در سطور زیـر آیات باز ترجمهٔ دیگری بـه فارسی هست کـه با متن اختلاف دارد. آقای مجتبی مینوی معتقدست که انشای این تفسیر قبل‌از چهـارصد هجری انجام گرفته است.

۱۱۷) کیمیا: کیمیای سعادت

تصنیف امام ابوحامد محمد غزالی در سدهٔ پنجم هجری، از روی نسخه‌ای که در سدهٔ هشتم هجری نوشته شده و متعلق بـه سبوحی مدیـر کتابفروشی و چاپخانهٔ مرکزی است با مقابله با نسخه‌های مهم و کهنهٔ کتابخانه‌های تهران. تصحیح احمد آرام. چاپ دوم ۱۳۳۳ هجری.

۱۱۸) گرشاسب: گرشاسب‌نامه

از ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی. تصنیف شده در سال ۴۵۸ هجری، اساس چاپ نسخهٔ مدرسه سپهسالار مورخ ۸۶۰ است و با نسخه‌های موزهٔ لندن، آستانهٔ رضویه، رشید یاسمی و کتابخانهٔ ملی مقابله شده است. تصحیح حبیب یغمایی، چاپخانهٔ بروخیم تهران ۱۳۱۷.

۱۱۹) لسان: لسان التنزیل

ترجمهٔ لغات مفرد و مرکب قرآن بفارسی، مؤلف نامعلوم. از خصائص لغوی و صرفی و نحوی کتاب حدس زده شده که در قرن چهارم یا پنجم تألیف شده است. نسخهٔ اساس متعلق به کتابخانهٔ ملی تهران است بدون تاریخ تحریر و از نسخهٔ ناقصی که در موزهٔ بریتانیا با نام «لغات قرآن» وجود دارد نیز استفادهٔ مختصری شده است. تصحیح مهدی محقق. چاپ تهران ۱۳۴۴.

۱۲۰) مائده: ترجمهٔ سورهٔ مائده

سورهٔ مائده از قرآن کوفی کهن با ترجمهٔ استوار فارسی، این کتاب که قسمتی از یك قرآن کهن با ترجمهٔ فارسی است به احتمال قوی از قرن پنجم هجری است. به اهتمام دکتر رجائی، آستان قدس، سازمان امور فرهنگی و کتابخانه‌ها. شمارهٔ ۴ ـ امردادماه ۱۳۵۰ خورشیدی.

۱۲۱) مثنوی م: مثنوی مولانا جلال‌الدین رومی

چاپ میرزا محمود خوانساری، تهران ۱۳۰۷ قمری.

۱۲۲) مثنوی:

مولانا جلال‌الدین رومی، از روی چاپ نیکلسون، لیدن ۱۹۳۳ میلادی. افست امیرکبیر تهران ۱۳۳۶.

۱۲۳) مثنوی: مثنوی معنوی

جلال‌الدین محمدبلخی. به سعی و اهتمام رینولد الین نیکلسون، چاپ لیدن ۱۹۲۵.

۱۲۴) متن: متنی پارسی از قرن چهارم هجری

متنی پارسی از قرن چهـارم هجری، معـرفی قرآن خطی مترجم. شمارهٔ ۴. از دکتر رجائی، آستان قدس. سازمان امور فرهنگی و کتابخانه‌ها. شمارهٔ ۲ بی‌تاریخ (ظاهراً ۱۳۵۰ ـ خورشیدی).

۱۲۵) مجمل: مجمل‌التواریخ و القصص

تاریخ اجمالی عالم و تاریخ ایران، تألیف سال ۵۲۰ هجری. مؤلف نامعلوم است ولی او را از اسدآباد همدان دانسته‌اند. اساس چاپ عکس نسخهٔ خطی محفوظ در کتابخانهٔ ملی پاریس است، مورخ به جمادی‌الاولی سنهٔ ۸۱۳ و به خط کاتبی موسوم به علی‌بن نجیب الرودباری. تصحیح ملك‌الشعراء بهار. تهران ۱۳۱۸ شمسی.

۱۲۶) مجید: تفسیر قرآن مجید

تفسیر قرآن از سورهٔ مریم تاناس. تألیف درقرن چهارم و پنجم هجری. اساس چاپ نسخهٔ منحصر بفـرد آن محفوظ در کتابخانهٔ دانشگـاه کمبریج. تصحیح دکتر جلال متینی. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۹ شمسی.

۱۲۷) مخزن: مخزن‌الاسرار

حکیم نظـامی گنجـوی سخنور قـرن ششم و هفتم هجـری. تصحیح وحید دستگردی، چاپ مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی تهران (چاپ سوم) ۱۳۴۳ شمسی.

(درمقدمه از چگونگی تصحیح ومقابله ومشخصات نسخه‌ها ذکری نرفته است).

۱۲۸) مرزبان: مرزبان‌نامه

سعدالدین وراوینی در اوایل قرن هفتم هجری، تصحیح محمدبن عبدالوهاب قزوینی از روی چاپ لیدن ۱۳۲۷ هجری ۱۹۰۹ مسیحی.

۱۲۹) مسعودسعد: دیوان مسعود سعد سلمان

تصحیح رشید یاسمی. انتشارات پیروز. تهران ۱۳۳۹.

۱۳۰) مصادر: کتاب المصادر

فرهنگ مصادر عربی بفارسی از ابو عبـدالله حسین‌بن احمد زوزنی، متوفی بسال ۴۸۶ هجری. بر اساس نسخه‌های مورخ ۶۷۰ و ۶۳۲ با مقابلهٔ سه نسخهٔ دیگر.

به کوشش تقی بینش. چاپ طوس، مشهد ۱۳۴۵.

۱۳۱) معارف: معارف بهاءولد

مجموعهٔ مواعظ و سخنان سلطان‌العلماء بهاءالدین محمدبن حسین خطیبی بلخی مشهور به بهاءولد، شامل چهار جزء در دو مجلد. جلد اول: شامل سه جزء از روی چهار نسخه: نسخهٔ ایاصوفیه، دو نسخهٔ استانبول و یك نسخهٔ تهران (دهخدا) که هر چهار بین سالهای ۷۴۷ تا ۱۰۰۰ هجری کتابت شده است. و جلد دوم بر اساس نسخهٔ قونیه کـه گمـان می‌رود در اوائل قرن هفتم هجری کتابت شده بـاشد. بـه اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر. از انتشارات وزارت فـرهنگ. جلد اول ۱۳۳۳ و جلد دوم تهران ۱۳۳۸.

۱۳۲) المعجم: المعجم فی معاییر اشعار العجم

از شمس‌الدین محمدبن قیس رازی. اوایل قـرن هفتم. انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۸.

۱۳۳) معزی: دیوان امیر معزی

به سعی و اهتمام عباس اقبال. انتشارات کتابفروشی اسلامیه. تهران ۱۳۱۸.

۱۳۴) مفتاح: مفتاح الجنات

تصنیف شیخ‌الاسلام احمد جام «ژنده‌پیل» در بیان اعتقادات اهل سنت و جماعت و شیوهٔ اهل زهد و سیرت سالـکان در ۵۲۲ هجری قـمری. نسخهٔ اساس متعلق بـه کتابخانـه و مـوزهٔ سلطنتی وین کـه تاریخ کتـابت آن بنظر می‌آید از قرن ۶ و ۷ مؤخرتر نباشد و با چهار نسخهٔ دیگر مقابله شده. تصحیح علی فاضل، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۷.

۱۳۵) مقامات: مقامات حمیدی

تألیف قاضی حمیدالدین عمربن محمود بلخی متوفی بسال ۵۵۹ هجری قمری. نسخه‌ها: نسخهٔ سعید نفیسی مورخ قـرن هفتم هجری. عکس نسخهٔ مـوزه بـریتانیا مربوط به قرن هفتم هجری. نسخهٔ دیگر سعید نفیسی مورخ ۱۲۵۸ هجـری قمری. باهتمام سید علی‌اکبر ابرقوئی اصفهان مهرماه ۱۳۳۹.

۱۳۶) مقدمه: مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری

قدیمترین متن فارسی بازمانده از سال ۳۴۶ هجری قمری. با مقابلهٔ ۱۱ نسخه که درکتابخانه‌های لندن، پاریس، برلن، وکمبریج موجود است. چاپ شده درمجموعهٔ مقالات هزارهٔ فردوسی به اهتمام محمد قزوینی انتشارات وزارت فرهنگ. تهران ۱۳۲۲.

۱۳۷) منطق: منطق دانشنامهٔ علایی

تصنیف شیخ رئیس ابوعلی‌سینا که بنام علاءالدولهٔ کاکویه (۳۹۸ـ۴۳۳) تألیف کرده است. تصحیح و مقابله از روی ۶ نسخه انجام گرفته است. (۱) نسخهٔ عباس اقبال؛ (۲) سه نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی؛ (۳) دو نسخهٔ کتابخانهٔ ملك؛ (۴) نسخهٔ میرزا یدالله نظر پاك؛ (۵) نسخهٔ چاپ هند؛ (۶) نسخهٔ سعید نفیسی؛ (مشخصات نسخه‌ها ذکر نشده).

تصحیح محمد معین و محمد مشکوة، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۳۱ شمسی.

۱۳۸) منوچهری: دیوان منوچهری دامغانی

تصحیح و مقابله بشیوهٔ تلفیقی از روی ۲۰ نسخهٔ خطی و چاپی انجام گرفته که تاریخ تحریر آنها تا قرن چهاردهم هجری میرسد. تصحیح محمد دبیرسیاقی؛ چاپ کتابفروشی زوار ۱۳۳۸ تهران.

۱۳۹) میبدی: کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار

تفسیر قرآن در ده جلد معروف به تفسیر خواجه عبدالله انصاری تألیف ابوالفضل رشیدالدین میبدی در سنهٔ ۵۲۰ هجری. نسخه‌های مورد استفاده: اساس چاپ نسخهٔ کتابخانهٔ ینی‌جامع در استانبول است که تاریخ کتابت ندارد و با دو نسخهٔ دیگر استانبول وکابل مقابله شده. تصحیح: علی‌اصغر حکمت. از انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۳۱ شمسی.

۱۴۰) ناصر: دیوان اشعار ناصرخسرو

تصحیح سید نصرالله تقوی. به‌کوشش مهدی سهیلی. چاپ اول ۱۳۳۹.

۱۴۱) نامه‌ها: نامه‌های عین‌القضات همدانی

به‌اهتمام علینقی منزوی ـ عفیف عسیران. از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران. جلد اول ۱۳۴۸. جلد دوم. ۱۳۵۰.

۱۴۲) نسفی: تفسیر نسفی

ابوحفص نجم‌الدین عمر نسفی (فوت ۵۳۸) تصحیح عزیزالله جوینی در دو جلد. بنیاد فرهنگ ایران. تهران ۱۳۵۳.

۱۴۳) نفثه: نفثة‌المصدور

شهاب‌الدین محمد خرندزی زیدری نسوی. تصحیح و حواشی امیرحسن یزدگردی. انتشارات ادارهٔ کل نگارش وزارت‌آموزش وپرورش. تهران ۱۳۴۳.

۱۴۴) نقض: کتاب‌النقض

معروف به بعض مثالب‌النواصب فی‌نقض بعض فضائح‌الروافض از تصانیف حدود ۵۶۰ هجری قمری. تصنیف نصیرالدین ابی‌الرشید عبدالجلیل‌ابن ابی‌الحسین‌بن ابی‌الفضل‌القزوینی‌الرازی، نسخهٔ منحصر آن متعلق به محمدحسین شماع بوده است. تصحیح سید جلال‌الدین ارموی معروف به محدث، تهران ۱۳۳۱ شمسی.

۱۴۵) نور: نورالعلوم

از شیخ ابوالحسن خرقانی عارف مشهور قرن چهارم به‌قلم یکی از شاگردان او، عکس نسخهٔ مضبوط در بریتیش میوزیوم لندن به شمارهٔ

Catalogue Oriental 649

۱۴۶) نوروز: نوروزنامه

رساله‌ای درمنشأ و تاریخ و آداب جشن نوروز منسوب به عمرخیام. قرن پنجم و ششم هجری قمری. مبنی بر نسخهٔ منحصر به فرد محفوظ در کتابخانهٔ عمومی برلین. بدون تاریخ‌کتابت ولی بنظرمصحح از قرن هفتم مؤخرتر نیست. تصحیح مجتبی مینوی چاپ تهران ۱۳۱۲.

۱۴۷) النهایه: النهایة فی‌مجردالفقه والفتاوی

ابوجعفرمحمدبن حسن‌بن علی‌طوسی (فوت ۴۶۰) متن تازی و ترجمه فارسی

از شیخ طوسی. تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه. از انتشارات دانشگاه تهران. ۲ جلد ۱۳۴۲ـ۴۳.

۱۴۸) ورقه: ورقه و گلشاه عیوقی

منظومهٔ داستانی ازآثار قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم. مؤلف خود را در منظومه عیوقی معرفی‌کرده است. نسخهٔ منحصر بفرد آن در استانبول است‌که احمد آتش در شمارهٔ چهارم سال اول مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران آن‌را معرفی‌کرده‌است. درچاپ‌کتاب از عکس نسخهٔ استانبول‌که درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه مضبوط است استفاده شده‌است. به‌اهتمام: ذبیح‌الله صفا، از انتشارات دانشگاه تهران، تهران ۱۳۴۳.

۱۴۹) وطواط: نامه‌های رشیدالدین وطواط

منشآت رشیدالدین وطواط، کاتب اتسز خوارزمشاه، در قرن ششم هجری. نسخه‌های‌کتاب: دو نسخهٔ عکسی درکتابخانهٔ ملی‌که اصل‌آنها در ترکیه است‌که یکی در قرن نهم و دیگری در قرن ششم کتابت شده. به‌اهتمام قاسم تویسرکانی تهران ۱۳۳۸.

۱۵۰) ویس: ویس و رامین

از فخرالدین اسعد گرگانی ـ در حدود ۴۴۶ هجری به نظم درآمده است. اساس چاپ نسخهٔ کتابخانهٔ سلطان عثمانی محمدبن مرادخان (سلطنت از ۸۵۵ تا ۸۸۶) که با چند نسخهٔ خطی دیگر مقابله شده. تصحیح مجتبی مینوی، کتابفروشی یهودا بروخیم و پسران. انتشارات وزارت فرهنگ تهران ۱۳۳۸.

۱۵۱) هجویری: کشف‌المحجوب

درتصوف، از ابوالحسن عثمان جلابی هجویری غزنوی متوفی به ۴۶۵ یا چند سال بعد. نسخهٔ اساس چاپ ژوکوفسکی نسخهٔ وینه بوده است‌که تاریخ کتابت ندارد و ظاهراً پیش از ۸۲۲ هجری نوشته شده‌است. این نسخه با چهار نسخهٔ دیگرمقابله شده، چاپ افست تهران ۱۳۳۶.

۱۵۲) هدایه ج: هدایةالمتعلمین فی‌الطب

تألیف ابوبکر ربیع‌بن احمد الاخوینی‌البخاری متوفی به ۳۷۳ هجری. اساس

چاپ عکس نسخهٔ خطی کتابخانهٔ بادلیان آکسفورد است مورخ ۴۷۸ هجری و با نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح استانبول مورخ ۵۲۰ هجری مقابله شده. از نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملك در تهران نیز استفادهٔ مختصری شده است. تصحیح جلال متینی. از انتشارات دانشگاه مشهد ۱۳۴۴.

۱۵۳) هدایه ع: هدایةالمتعلمین فی‌الطب (نسخهٔ عکسی)

عکس نسخهٔ بادلیان آکسفورد مکتوب در ۴۷۸ هجری قمری.

۱۵۴) هفت: هفت پیکر

نظامی گنجوی سخنور قرن ششم و هفتم هجری. تصحیح و مقابله بطریق تلفیقی از روی سی نسخه مورخ هفتصد و اند هجری تا هزار انجام گرفته است. تصحیح وحید دستگردی (چاپ اول تهران ۱۳۱۶).

۱۵۵) یواقیت: یواقیت‌العلوم و دراری‌النجوم

مؤلف نامعلوم. تألیف ظاهراً سدهٔ ششم است. نسخه‌ها: نسخهٔ ایا صوفیا بتاریخ ۷۷۱. نسخهٔ کتابخانهٔ سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا مورخ ۱۱۹۹ که چندان مورد اعتماد نبوده است. مجموعه‌ای در کتابخانهٔ مجلس. نسخهٔ دیگری در ایاصوفیا. تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران تهران ۱۳۴۵.

۱۵۶) یوسف: قصهٔ یوسف و زلیخا

قسمتی از تفسیر تربت‌جام (که تلخیصی از تفسیر سورآبادی است)ـمتن قرن پنجم هجری. اصل این نسخه در موزهٔ ایران باستان محفوظ است. شاهکارهای ادبیات فارسی (شمارهٔ ۱) به‌اهتمام و مقدمه و تحشیهٔ دکتر پرویز ناتل خانلری. چاپ امیرکبیر تهران ۱۳۴۳.

واکهای فارسی دری

۱) برای توصیف واکها، یعنی واحدهای اصوات گفتار در ادوار پیشین، اسناد و مدارك کافی در دست نیست. در سرزمین پهناوری که از هزاروانند صد سال پیش فارسی دری مقام زبان رسمی و اداری و ادبی یافته است گویشهای فراوانی وجود داشته که هر یك در زمانی بر حسب وضع سیاسی و اجتماعی کشور بیش یا کم در زبان رسمی از جهات گوناگون طرز ادای واکها، ساختمان کلمات، ساختمان جمله و عبارت، واژگان (یعنی مجموعهٔ لغات) تأثیر گذاشته است. پایتخت و مرکز اداری و سیاسی کشور بارها از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر انتقال یافته است و پیداست که همیشه زبان جاری و متداول پایتخت در زبان رسمی مؤثر بوده است. اگر تنها دولتهای مهم و مقتدر را که بر قسمت بزرگی از ایران، یا بر تمام این سرزمین فرمانروا شده‌اند در نظر بگیریم و از حکومتهای کوچك محلی چشم بپوشیم فهرستی از پایتختها و مراکز اداری ایران در طی این مدت دراز می‌توان فراهم آورد که شامل دورترین شهرها از شرق به غرب و از شمال به جنوب باشد.

شك نیست که در این مراکز دور از یکدیگر گویشهای محلی متفاوتی وجود داشته که هر یك از آنها نیز بر طبق قوانین عمومی تحول زبانها در طی زمان دیگرگونیها پذیرفته است و همهٔ این نکات در تغییر و تحول تلفظ واکهای فارسی دری تأثیر داشته است، چنانکه در زمان حاضر نیز هنوز اختلاف تلفظ حتی در زبان ادبی نواحی کشور وجود دارد.

۱،۱) آگاهی اجمالی که می‌توان دربارهٔ واکهای فارسی در دورهٔ نخستین به دست آورد از دو راه است. یکی از روی نکته‌های پراکنده‌ای که در بعضی کتابهای صرف و نحو و لغت عربی غالباً در مقایسهٔ دو زبان فارسی و تازی ذکر شده، یا در علوم بلاغی فارسی به مناسبت بحث در وزن و قافیه آمده است. دیگر از روی

حرکات و نشانه‌های خاصی که در بعضی نسخه‌های کهن فارسی برای تصریح چگونگی تلفظ یا پرهیز از اشتباه ثبت شده است.

در همهٔ این موارد، به دلایل متعدد، اعتقاد ما بر این است که گفتگو از واکهای فارسی دری، یعنی شیوهٔ تلفظ زبان رسمی و ادبی است، مگر آنجا که یا به تصریح مؤلف یا از روی قرائن دیگر معلوم باشد که یکی دیگر از گویشهای ایرانی مورد بحث است. با این حال در توصیف یا در ثبت بعضی از واکها (خاصه در گروه مصوتها) اختلافهائی دیده می‌شود که باید به تأثیر شیوهٔ تلفظ محلی منسوب کرد، و به عبارت دیگر این گونه اختلافها را نتیجهٔ عامل جغرافیائی می‌توان شمرد.

۲) قدیمترین منابعی که در آنها بعضی از واکهای فارسی توصیف شده ازاین قرار است:

۱،۲) در کتاب سیبویه فارسی (متوفی ۱۸۳ه) بابی با عنوان «باب اطراد الابدال فی‌الفارسیة» هست که در طی آن چهار واك فارسی را که در عربی وجود نداشته توصیف کرده است[۱].

۲،۲) ابوعبدالله حمزةبن الحسن الاصفهانی (متوفی در حوالی سالهای ۳۵۰-۳۶۰ ه) در کتاب التنبیه علی حدوث التصحیف هشت واك فارسی را که در عربی وجود نداشته است می‌شمارد[۲].

۳،۲) ابوعلی سینا در رسالهٔ مخارج‌الحروف بخش پنجم را به «حرفهائی که در زبان تازی نیست» اختصاص داده و آنجا چهار واك خاص فارسی را توصیف کرده است[۳].

۴،۲) بدیع‌الزمان نطنزی (متوفی ۴۹۷ یا ۴۹۹) در کتاب‌الخلاص (یا دستوراللغة) شش حرف (واك) فارسی را که در عربی نیست ثبت کرده است[۴].

---

۱) الکتاب، چاپ بولاق، جلد دوم، ص ۳۴۲.

۲) کتاب التنبیه علی حدوث‌التصحیف، حمزةبن الحسن الاصفهانی. تصحیح الشیخ محمد حسن آل‌یاسین، بغداد ۱۹۶۷ م، ص ۸۲-۸۴.

۳) مخارج‌الحروف، تصحیح و ترجمهٔ نگارنده، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۸ . ص ۸۳-۸۵.

۴) دستوراللغة، نسخهٔ خطی متعلق به کتابخانهٔ لغت‌نامه، مکتوب در ۵۹۲ هجری.

۵،۲) خواجه نصیرالدین طوسی در معیارالاشعار نکته‌های دقیقی دربارهٔ پنج مصمت (صامت) و دو مصوت فارسی که در عربی نیست بیان می‌کند.[۵]

۶،۲) ابن‌درید (متوفی ۳۲۱) در کتاب جمهرة‌اللغة یك صامت خاص فارسی را (به نسبت واکهای عربی) ذکر کرده است.[۶]

۷،۲) ابومنصور جوالیقی (متوفی ۵۴۰) در کتاب المعرب‌در این بحث مطالبی آورده که از سیبویه مأخوذست و نکتهٔ تازه‌ای در بر ندارد.[۷]

۸،۲) مؤلف کتاب دستور دبیری که شاید در قرن ششم یا اوایل قرن هفتم تألیف شده باشد چهار حرف را ذکر می‌کند که «در زبان تازی نیست» و می‌نویسد که دبیر باید «این هر یك را به‌سه نقطه علامت کند تا اشتباهی نیارد.»[۸]

۹،۲) شمس قیس رازی (متوفی در نیمهٔ اول قرن هفتم) در کتاب معروف المعجم فی معائیر اشعار العجم ضمن بحث از حروف قافیه چهار واك صامت فارسی را ذکر می‌کند، و حروف (واکها) عربی را که در فارسی نیست می‌شمارد.[۹]

۱۰،۲) در مقدمهٔ بعضی از فرهنگها مانند برهان قاطع نیز در این‌باب مطالبی ذکر شده که متضمن هیچ نکتهٔ تازه‌ای نیست و از پیشنیان مأخوذ است.[۱۰]

۳) آنچه از منابع مذکور دربارهٔ بعضی از واکها ـ شیوهٔ تلفظ فارسی ـ در دورهٔ نخستین می‌توان دریافت از این قرار است:

۱،۳) صامت پ (لبی بی‌آوا): که سیبویه آن را با عبارت «میان باء و فاء» توصیف می‌کند و کلمات «فرند» و «فندق» را مثال می‌آورد. حمزهٔ اصفهانی نیز آن

---

۵) معیارالاشعار، نسخهٔ خطی که با خط مؤلف مقابله شده است، عکس متعلق به مجتبی مینوی، و نسخهٔ چاپ تهران، ص ۱۲ـ۱۳.

۶) جمهرةاللغة، لابی بکر محمدبن‌الحسن‌بن درید الازدی، چاپ حیدرآباد دکن، سنهٔ ۱۳۴۴ ه‍ . ق، ص ۴.

۷) المعرب من‌الکلام الاعجمی علی حروف المعجم، لابی منصور الجوالیقی، چاپ قاهره ۱۳۶۱، ص ۶ـ۱۰.

۸) دستور دبیری، محمدبن عبدالخالق المیهنی، چاپ عدنان صادق ارزی، انقره ۱۹۶۲، ص ۵.

۹) المعجم فی معائیر اشعارالعجم، شمس قیس رازی، تصحیح مدرس رضوی، کتابفروشی تهران، تبریز، ص ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۲۹.

۱۰) برهان قاطع، چاپ بمبئی، ۱۲۵۹ ه‍ . ق.

را میان باء و فاء دانسته و کلمات «پا = رجل» و «پنیر = جبن» را برای مثال ذکر می‌کند. ابن‌درید با همین توصیف «میان باء وفاء» کلمهٔ «پور» را شاهد می‌آورد. ابوعلی‌سینا آن را «باء مشدد» می‌خواند و کلمهٔ «پیروزی» را مثال قرار می‌دهد. در دستوراللغه شکل پ با سه نقطهٔ زیرین از جملهٔ حروف فارسی که در عربی نمی‌آید ذکر شده است.

۳،۴) صامت ڤ، (لب و دندانی، آوائی): که آن را نیز حمزهٔ اصفهانی «حرف میان باء و فاء خوانده و کلمات ڤَف (الشفه) و شَڤ (اللیل) را مثال آورده است. ابوعلی سینا آن را «فاء نزدیك بـه باء» توصیف می‌کند و کلمهٔ ڤزونی را به عنوان مثال می‌آورد. بدیع‌الزمان نطنزی ڤ (با سه نقطهٔ فوقانی) را از جملهٔ واکهای فارسی که در تازی نیست ثبت کرده است. مؤلف دستور دبیری نیز آن را در شمار حرفهای خاص فارسی کـه بـاید با سه نقطه مشخص شود آورده است. خـواجه نصیرالدین طوسی از جملهٔ پنج حرف مصمت دیگر کـه در ایـن لغت (فارسی) زیادت شود» صورت ڤ را با سه نقطه ثبت کرده است. شمس قیس آن را «فاء اعجمی» می‌خواند.

این صامت همان واك لب ودندانی آوائی است که هنوز در فارسی وجود دارد، اما در عربی نیست و صامت «و» در زبان عربی که از «حروف لین» شمرده شده واك «نیم مصوت» (*Semi-Voyelle*) است که در بعضی زبانهای دیگر مانند انگلیسی نیز هست و در کتابت آن را بـا حرف *W* ثبت می‌کنند. این واك در گـویشهای ایرانی ثابت نبوده، چنانکه گاهی به ب (دولبی، آوائی) و گاهی به ف (لب و دندانی، بی‌آوا) تبدیل شده و حرفی که در خط پهلوی برای نشان دادن این صامت به صورت « ﻉ » نوشته می‌شود به هر سه وجه قابل خواندن است. از مثال‌هائی کـه حمزهٔ اصفهانی ذکر کرده چنین گمان می‌رود کـه در شیوهٔ تلفظ اصفهان صامت «ب» درآخـر کلمه مانند «و» ادا می‌شده، یعنی «لَو = لب» و «شَو = شب». دربسیاری‌ازگویشهای‌ایرانی کنونی هم در این مورد مصوت مرکب *ou* به‌کار می‌رود که مرحلهٔ ثانوی تحول است. چنانکه «شب» را «*šou*» و «آب» را «*ou*» می‌گویند. در موارد دیگر صامت «ڤ» در بعضی گویشهای ایرانی به «ف» بدل می‌شده، کلمهٔ «ڤزونی» که ابوعلی سینا ذکر کرده

اکنون به صورت «فزونی» در فارسی دری رایج است.

در بسیاری از نسخه‌های مکتوب پیش از قرن هفتم نیز نوسان میان این سه صامت (یعنی: ب، و، ف) دیده می‌شود، مانند:

اوکندن = افکندن

کاوین = کابین

بشردن = فشردن

افریشم = ابریشم

دفسایدن = دوسانیدن

و دربارهٔ ابدال این سه صامت در فصل دیگر با ذکر شواهد و مآخذ بتفصیل گفتگو خواهیم کرد.

۳،۳) چ: حمزهٔ اصفهانی این صامت را به «حرف میان جیم و صاد» توصیف کرده (گمان می‌رود تلفظ خاص اصفهان بوده چنانکه امروز نیز بـاقی است و آن صامت مرکب ts است) و کلمات چـراغ و چاشت را مثال آورده است. ابوعلی‌سینا آن را «حرفی مانند جیم» خوانده و چـاه را مثال زده است. شمس قیس با ذکـر مثالهای چراغ و چاکر آن را «جیم اعجمی» می‌نامد. خـواجه نصیر نیز این صامت را از جملهٔ واکهای خاص فارسی شمرده است، و صاحب دستوراللغة آن را جزء شش حرف که در عربی نمی‌آید ذکر می‌کند.

۴،۳) گ : سیبویه در بارهٔ این واك مـی‌نویسد: «حرفی کـه میان **کاف و جیم** است و در عربی به جیم بدل شده زیرا که به‌جیم نزدیك بوده و چاره‌ای جز ابدال آن نداشته‌اند، زیرا که آن حرف ازجملهٔ حروف ایشان نبوده است. مانند: جربز و آجر و جورب. و گاهی آن حرف را به **قاف** بدل کرده‌اند زیرا که آن نیز به‌تلفظ حرف مزبور نزدیك بوده است. و بعضی می‌گویند: قربز.»

باید دانست که تلفظ جیم در زبان سیبویه یعنی عربی معمول در زمان او با تلفظ **گاف** بسیار نزدیك بوده چنانکه در ضمن تـوصیف واکـهای تازی مـی‌نویـسد: «ومن‌وسط اللسان بینه (بین‌الکاف) و بین وسط‌الحنك‌الاعلـی مخرج‌الجیم والشین و

الیاء» و از این وصف پیداست که حرف جیم بسیار نزدیك به گ ادا می‌شده است. این نکته را جرجی زیدان نیز دریافته است و می‌گوید: «یستفاد من ترتیب الحروف فی کتاب‌العین ان الجیم کانت تلفظ کالکاف الفارسیه»[11].

دربارهٔ این صامت حمزهٔ اصفهانی می‌نویسد: حرفی که میان **کاف و غین** است و آن حرف اول کلمهٔ «گازر» است (لفارسیة‌القصار) و حرف اول کلمهٔ «گچ» (لفارسیة الجص). صاحب دستوراللغة آنرا از جملهٔ شش حرف که در عربی نیست آورده و آن را به شکل **کاف** با سه نقطه در زیر مشخص کرده است. خواجه نصیر نیز آن را جزء زیادتهای فارسی برحروف عربی ثبت کرده؛ و صاحب دستور دبیری می‌گوید که آن را به سه نقطه علامت باید کرد. شمس قیس آن را کاف اعجمی خوانده است.

۵،۳) سیبویه دربارهٔ یك واك صامت که در زبان فارسی هست توضیح مفصلی می‌دهد که درخور توجه است: «حرفی را که در زبان ایرانیان هنگام وصل کلمات می‌افتد نیز (در عربی) به‌جیم بدل می‌کنند مانند کوسه و موزه. زیرا که این حرف در زبان ایرانیان حذف می‌شود و گاهی به همزه و گاهی به یاء تبدیل می‌یابد. و چون به این حروف مبدل شد شبیه اواخر کلمات عربی نیست و از این‌رو مانند حرفی شمرده می‌شود که در زبان ایشان نباشد؛ و آن را به جیم بدل می‌کنند زیرا که جیم به یاء نزدیك است و یاء نیز درآخر قرار می‌گیرد. و چون چنین است این را بدل از آن می‌آورند، چنانکه آن بدل از **کاف** نیز می آید؛ و جیم را مقدم می‌شمارند زیرا که آن بدل است از حرفی فارسی که میان **کاف** و **جیم** است، و گاهی **قاف** نیز درآن داخل می‌کنند چنانکه در اول کلمه نیز می‌آید. و بعضی می‌گویند: کوسق و بعضی کربق و بعضی قربق...»

در منابع دیگر به این واك خاص توجهی نشده است و چنین می‌نماید که در قرون بعد این تلفظ از میان رفته بوده است، شمس قیس می‌نویسد: کاف اعجمی که در وصل بدل همزهٔ ملینه در لفظ آرند. چنانکه بندگك و بندگی و بندگان و دایگك

---

۱۱) تاریخ آداب اللغة العربیة. جرجی زیدان. مطبعة‌الهلال، ۱۹۳۰، الجزء‌الثانی ص ۱۲۲.

و دایگی و دایگان[۱۲].

بی‌شك منظور سیبویه همان صامت آخر پسوند بعضی از کلمات است که در خط پهلوی به شکل «و = ك» نوشته می‌شود و به احتمال کلی از اواخر دورهٔ ساسانی مانند «گ» به تلفظ می‌آمده و سپس صفت خیشومی یا غنه یافته و سرانجام ساقط شده یعنی در آخر کلمه، دیگر همه جا به صورت مصوت خیشومی یا مصوت ساده ادا می‌شده و این که شمس قیس می‌نویسد: «در وصل بدل همزهٔ ملینه در لفظ آرند» یعنی در آخر کلمه در قرن ششم دیگر نشانی از صامت نمانده بوده است. اما در قرن‌های اول و دوم تا زمان سیبویه هنوز در تلفظ مردم جنوب ایران اثری از این «صامت انسدادی پسکامی آوائی خیشومی» باقی بوده که عربی زبانان آن‌را به «ج» بدل می‌کرده و کلماتی مانند «نامه» را به‌صورت «نامج» می‌نوشته‌اند.

۶،۳) حمزهٔ اصفهانی از جملهٔ واکهای فارسی که در عربی نبوده است حرفی را که «میان جیم و زای» است ذکر می‌کند و کلمات واجار (یعنی السوق) و هوجستان (یعنی خوزستان) را مثال می‌آورد. گمان می‌رود که این واك نیز تلفظ خاص اصفهان از واك «ج» باشد (یعنی dz) چنانکه امروز نیز چنین است، و ظاهراً «ژ» نیز در آن ناحیه چنین ادا می‌شده، زیرا که حمزه این صامت را جداگانه ذکر نکرده است.

۷،۳) ژ: ابوعلی سینا این واك را «شین‌زائی» خوانده و کلمهٔ «ژرف» را مثال زده است. در دستوراللغه و معیارالاشعار بی‌مثال و توصیفی آن‌را از واکهای خاص‌فارسی شمرده‌اند، و در دستور دبیری تصریح است که باید با سه نقطه مشخص شود.

۸،۳) خو: حمزهٔ اصفهانی این واك را با عبارت «حرفی که میان خاء و واو است» توصیف می‌کند و کلمات، خرشید (لفارسیة الشمس) و «خُرّم» (لفارسیةالنوم) را مثال می‌آورد. خواجه نصیر می‌نویسد: «حرفهای دیگر باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث شود مثلا چنانکه... از ترکیب یکی از حروفی که مخرج آن آخر کام باشد با حرف واو در لفظ خوش». بدیع‌الزمان نطنزی نیز این واك را یکی از

---

۱۲) المعجم، مذکور در فوق، ص ۲۲۹.

شش حرف خاص فارسی دانسته و به‌همین صورت «خو» ثبت کرده است. این صامت عبارت است از واکی که در آن واحد از دو مخرج ملازه و لب ادا می‌شود. صوتی که از گلو می‌آید مانند خ و صوتی که از لب حاصل می‌شود مانند w (واو عربی) است و این دو صوت هنگام ادای این واك به‌هم می‌آمیزد. در اصطلاح علمی آن را صامت «ملازی و لبی» (*Labio—vélaire*) می نامند.

واك «خو» که در زبان هند و اروپائی «h°» بوده، در خط اوستائی با نشانهٔ خاص متمایز از شکل خ نوشته می‌شده و از واکهای اصلی زبانهای باستانی هند و اروپائی بوده است[13]، در تلفظ فارسی‌دری قرون نخستین اسلامی وجود داشته و آن را در خط عربی به صوت «خو» می‌نوشته‌اند[14]. بعدها که تلفظ اصیل آن از میان رفته آن را نوعی از «واو» دانسته و به این سبب «واو معدوله» خوانده‌اند. طرز ادای اصلی آن هنوز در افغانستان و تاجیکستان و بعضی از شهرستانهای ایران باقی است.

۹،۳) ذال معجمه: این صامت در فارسی‌دری صورت دیگرگون شدهٔ صامت دندانی بی‌آوا (ت) است که در مرحلهٔ بعد به صامت دندانی آوائی (د) بدل شده است. این ابدال در فارسی‌دری در مواردی انجام گرفته که پیش‌از آن مصوتی قرار داشته است. شمس قیس می‌نویسد: «هردال که ماقبل آن یکی از حروف مد و لین است چنانکه باذ و شاذ و سوذ و شنوذ و دیذ و کلیذ، یا یکی از حروف صحیح متحرك است چنانکه نَمَذ و سَبَذ و دَذ همه ذال معجمه‌اند.»[15] خواجه نصیر طوسی نیز در بیان قاعدهٔ تشخیص دال و ذال قطعهٔ ذیل را آورده است:

آنان که به پارسی سخن می‌رانند   در معرض دال ذال را ننشانند

13) Meillet, A., *Introduction à l' étude comparative des langues indo — européennes*. Paris, 1949. p. 91.

۱۴) این رسم‌الخط در کلمات فارسی که در متون عربی آمده غالباً مراعات نشده است. ظاهراً هرجا که نویسندگان تازی زبان کلمه را از دهان ایرانیان شنیده و ثبت کرده‌اند چون در خط عربی نشانهٔ خاصی برای ثبت این واك وجود نداشته آن را به‌صورت «خ» نوشته‌اند، اما هرگاه کلمهٔ فارسی منقول از کتابت بوده عین رسم‌الخط‌فارسی‌را حفظ کرده‌اند. («لهجهٔ پیشین اصفهان». احمد تفضلی. نامهٔ مینوی، تهران ۱۳۵۰ ص ۸۸.۸۹.)

۱۵) المعجم، مذکور در فوق، ص ۲۲۱.

ما قبل اگر ساکن و جز «وای» بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند[۱۶]

به یقین نمی‌توان گفت که این ابدال از چه زمانی آغاز شده است. در متون پارسیك (پهلوی جنوبی) همه‌جا صامت «ت» پس از مصوت به صورت « ص » نوشته شده است؛ اما چون در رسم‌الخط این متون شیوهٔ تاریخی و کهن حفظ شده از روی آن نمی‌توان دربارهٔ چگونگی ادای واکها حکم دقیق کرد. گمان می‌رود که این ابدال در زبانهای ایرانی میانه نیز انجام گرفته یا در شرف انجام‌گرفتن بوده است. در نسخه‌های خطی دورهٔ نخستین فارسی دری کتابت این صامت همه‌جا یکسان نیست. در بعضی نسخه‌ها شناسهٔ صیغه‌های دوم شخص جمع با صامت «ت» ثبت شده است. مانند: رویت، کنیت، زنیت، به جای روید و کنید و زنید[۱۷]. اما حتی در نسخهٔ واحد همه‌جا این شیوه مراعات نشده است. ظاهراً ابدال ت میان دو مصوت یا پس از مصوت به ذ و سپس به د، در مناطق مختلف کشور گاهی زودتر و گاهی دیرتر انجام گرفته است. بعضی نسخه‌های خطی از اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم تا قرن هفتم در دست داریم که روی ذال معجم نقطه نگذاشته یعنی همه‌جا این صامت را به صورت دال بی‌نقطه نوشته‌اند. اما تا قرن دهم نیز نسخه‌هائی موجود است که کاتب آنها تفاوت میان دال و ذال را مراعات کرده است. نکته‌ای که شمس قیس قید کرده در این باب قابل توجه است که می‌گوید: «در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراءالنهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند.»[۱۸] این که درآغاز قرن هفتم شمس قیس و خواجه نصیر برای تشخیص این دو صامت محتاج به ذکر یا وضع قاعده شده‌اند خود دلیل است که در این زمان دیگر در زبان زنده و جاری این تفاوت مشهود نبوده است. اما در زمانهای پیشتر نیز چنانکه شمس قیس اشاره کرده در بعضی از نواحی ذال معجم وجود نداشته و مانند دال تلفظ می‌شده است چنانکه فرخی سیستانی در قصیده‌ای کلمات فارسی «بستدی، شدی، آمدی، زدی، خودی، ایزدی، بخردی» را که در همهٔ آنها بایستی حرف رویّ ذال معجمه تلفظ شود

۱۶) معیارالاشعار چاپ تهران، ص ۱۹۷ـ۱۹۸.
۱۷) تفسیر قرآن پاك، چاپ عکسی، بنیاد فرهنگ ایران.
۱۸) المعجم، ص ۲۲۱ تصحیح مدرس رضوی، چاپ تهران.

با کلمات عربی «مهتدی، واجدی، مبتدی» قافیه‌کرده است[۱۹]. و حال آنکه بسیاری از شاعران پس از او، حتی تا زمانهای اخیر به حکم سنت دیرین اختلاف این دو صامت را در قافیه مراعات می‌کنند.

درکلمات معدودی رسم‌الخط ذال معجمه تا زمان حاضر نیز برجا مانده است اما تلفظ آن درست مانند زای است. مثل: گذشتن، گذاشتن کاغذ، پذیرفتن.

۳، ۱۰) واو مجهول: سیبویه می‌نویسد: «از این جمله تغییرحرکتی است‌که درکلمات زور و آشوب هست. در عربی می‌گویند: زور و آشوب، و این فاسد کردن است زیرا که آن حرکت در زبان ایشان نیست. حمزه می‌نویسد: «حرفی‌که به‌واو شبیه است در حرف دوم کلمهٔ «نو» (لفارسیة الجدید) و «بو» (لفارسیه الرائحة).» خواجه‌نصیر از جملهٔ حرفهای مصوت ممدود که خاص فارسی است می‌نویسد: «یکی ازآن حرفی است‌که میان ضمت و فتحت باشد چنانکه در لفظ شور افتدکه به تازی مالح باشد. وجای دیگرمی‌گوید: «حرفی‌که به‌واو ماند درلفظ **کور و شور**.»[۲۰]

این مصوت هنوز در بعضی از نواحی فارسی زبان یا در بعضی از گویشهای ایرانی هست. اما در فارسی درسی وجود ندارد و همه‌جا به‌مصوت ممدود «ū» تبدیل یافته است.

۳، ۱۱) یای مجهول: حمزهٔ اصفهانی این مصوت را «حرفی که به یاء شبیه است» توصیف می‌کند و کلمات سیر (لفارسیة الشبعان) و شیر (لفارسیةالاسد) را مثال می‌آورد[۲۱]. خواجه‌نصیر می‌نویسد: «حرفی که میان فتحه وکسره باشد چنانکه در لفظ شیر باشد که به‌تازی اسدباشد.» و جای دیگر: «حرفی‌که به یاء ماند در دیر و زیر» سپس همین مؤلف در ذکرحروف و حرکات قوافی می‌گوید: «یاء که در خطاب باشد مثلا گوئی **تو در این سخنی**، یا در صفت چنان‌که در لفظ **خوش سخنی**، یا در نسبت چنان‌که در **شهری**، دیگر باشد، و شبیه به یاء که در نکره آید، مثلا گوئی **سخنی از سخنها**، یا در تقدیر فعل چنان که گوئی **اگر گفتی و کاشکی گفتمی و به خواب دیدم که گفتمی**

۱۹) دیوان فرخی سیستانی، چاپ عبدالرسولی، ص۳۹۷.
۲۰) معیارالاشعار، چاپ تهران، ص ۱۹۴.
۲۱) التنبیه، ص ۸۴.

دیگر. و این دو حرف باشد و یکی گرفته‌اند.»[۲۲]

تفاوت میان این‌دو مصوت، یعنی یای مجهول و یای معروف، هنوز در بعضی از نواحی فارسی زبان وجود دارد. در بعضی نسخه‌های مکتوب در قرنهای چهارم و پنجم برای یای مجهول نشانهٔ خاصی درکتابت هست که به‌این صورت است: «یٖ».[۲۳] اما در فارسی درسی مدتهاست‌که این تفاوت ازمیان رفته است. یعنی امروز درفارسی رسمی و متداول ایران کلمه‌ای مانند «می‌بینی» با سه مصوت «i» یکسان تلفظ می‌شود، و حال آنکه در تلفظ مردم افغانستان و تاجیکستان مصوت نخستین در جزء «می» شبیه به‌کسرهٔ ممدود و متفاوت با دو مصوت دیگر ادا می‌شود.

اما آنجا که این مصوت در آخر کلمه قرار می‌گیرد، برطبق توضیحی که خواجه‌نصیر داده است، در فارسی امروز تفاوت برسر تکیهٔ کلمه است. یعنی یای بیان نکره و یای خطاب با یای بیان صفت یا نسبت تنها در این نکته متفاوت‌اند که در یکی تکیه روی هجای ماقبل‌آخر و در دیگری روی هجای‌آخر واقع می‌شود، به‌این طریق:

$'\check{s}\bar{a}-h\bar{i}$ = شاهی = یکی از شاهان، تو شاه هستی

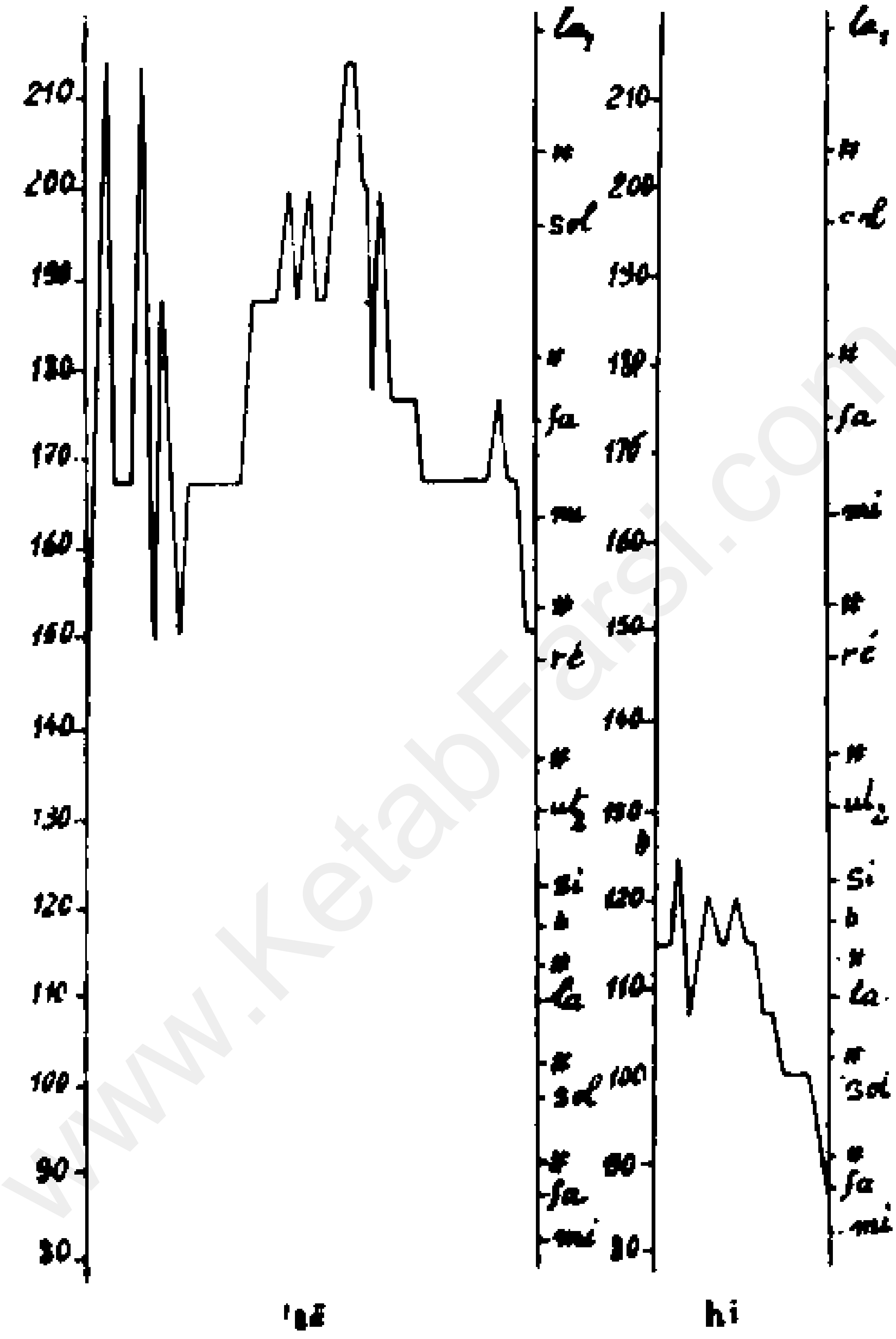
$\check{s}\bar{a}-'h\bar{i}$ = شاهی = سلطنت، منسوب به شاه

ماهیت این تکیه زیر و بمی صوت است. برطبق آزمایشهائی که نگارنده در انستیتوی فونتیك پاریس (سال ۱۹۴۸) انجام داده است تفاوت ارتفاع صوت یا زیروبمی میان هجای تکیه‌دار و هجای بی‌تکیه چند نیم پردهٔ موسیقی است.

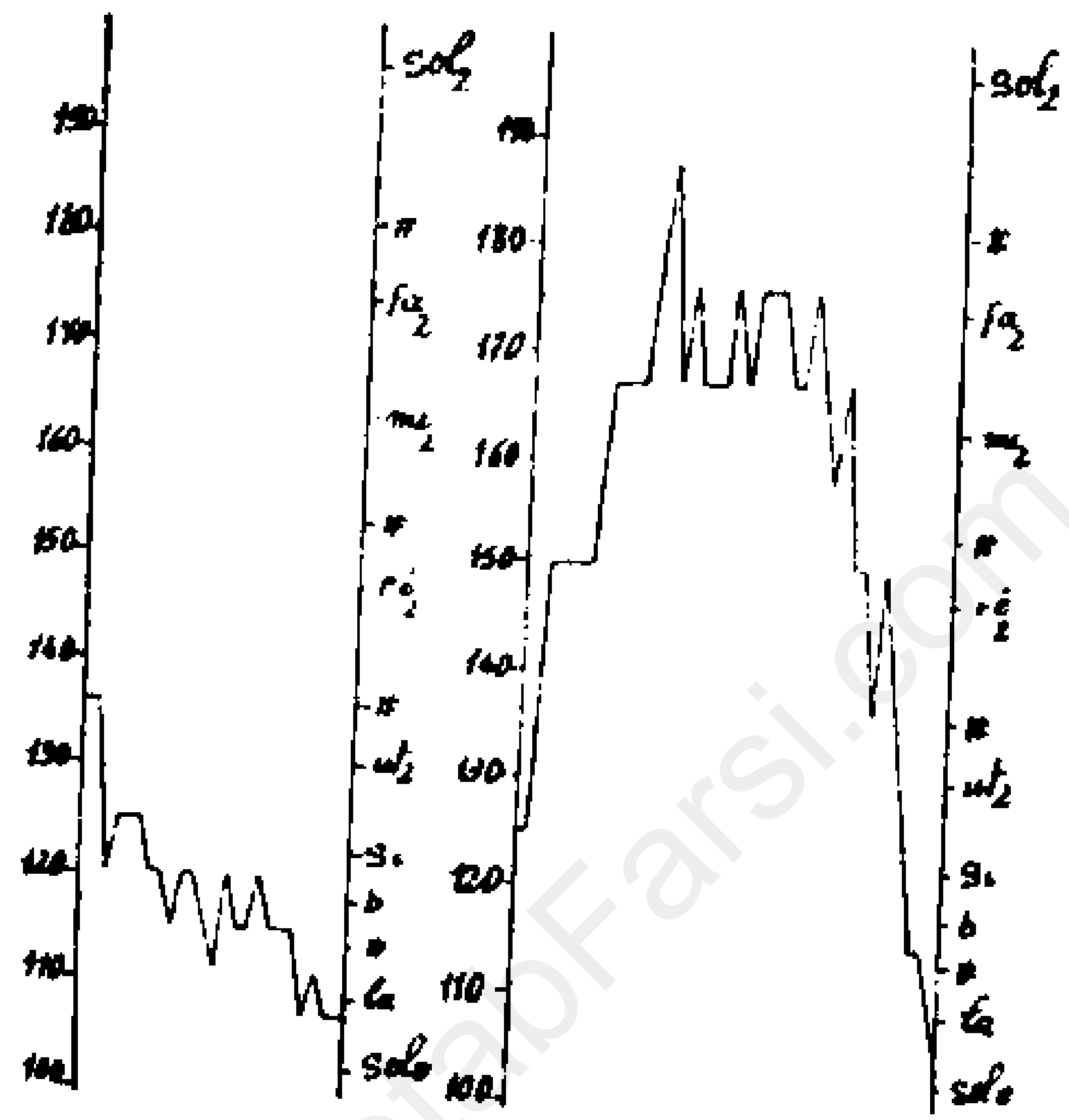
ترسیم تفاوت زیروبمی میان ارتعاشات دو هجای این‌کلمه در حالات دوگانه برطبق یکی از نمونه‌ها درصفحهٔ بعد دیده می‌شود:

---

۲۲) معیار، تهران. ص ۱۹۷—۱۹۸.
۲۳) تفسیر قرآن پاك. نسخهٔ مذکور.



این طرح ارتفاع صوت دوهجای کلمهٔ «شا_هی» را هنگامی که معنی نکره از آن اراده شود نشان می‌دهد. در طرف چپ عدد، ارتعاشات در ثانیه و طرف راست، نت‌های موسیقی معادل آنها نوشته شده است. چنانکه ملاحظه می‌شود در این حالت هجای اول تکیه‌دار و هجای دوم بی‌تکیه است. و برائر آن هجای «شا» چند نیم پرده زیرتر از «هی» است.



'ē 'hī

اکنون نتیجهٔ همین آزمایش را درحالی‌که از این‌کلمه معنی «سلطنت» مراد باشد مورد دقت قرار می‌دهیم:

اینجا به‌عکس صورت اول، تکیه روی هجای دوم است و در نتیجه هجای «هی» نسبت به «شا» چند پرده زیرتر شده‌است. حاصل اینکه در فارسی امروز تفاوت میان این‌دو مصوت که در اصطلاح ادیبان یای مجهول و یای معروف خوانده می‌شود تنها در تکیه و زیروبمی صوت است و ایـن تفاوت منحصر به‌آخـر کلمه است و در مواضع دیگر وجود ندارد، اما نمی‌دانیم مصوتی که آن را «شبیه به یاء» و میان فتحه و کسره» خوانده‌اند نیز چنین تفاوتی با یـای معروف داشته است یـا نه. اکنون در تلفظ فارسی افغانستان و تاجیکستان یـای مجهول مانند کسرهٔ ممدود ادا می‌شود و تفاوت آن با یای معروف در زنگ (*timbre*) مصوت است نه در زیروبمی آن.

۱۲،۳) دو مصوت مرکب *ai* و *au* در تلفظ دری وجود داشته که در بعضی از کتب لغت آنها را به ترتیب «یای ماقبل مفتوح» و «واو ماقبل مفتوح» توصیف کرده‌اند. در بعضی نسخه‌های خطی که به احتمال در نیمهٔ دوم قرن چهارم یا در طی قرن پنجم کتابت شده و اعراب دارد کلمات فارسی مانند وی، می، کی و کلمات عربی مانند میدان و ریحان را با فتحه روی حرفِ ماقبل یاء مشخص کرده‌اند[۲۴]. اما در تلفظ فارسی امروز این مصوتهای مرکب به‌تأثیر جزء ثانی آنها تغییر یافته، یعنی *ai* به *ei* و *au* به *ou* تبدیل شده است.

۱۳،۳) هشت صامت متداول در زبان عربی که در کلمات مأخوذ از تازی وجود داشته و در فارسی به‌کار رفته ظاهراً هیچگاه در این زبان تلفظ خاص خود را نداشته است. یعنی همیشه ط مانند ت ــ ظ، ض مانند ز ــ ص، ث مانند س ــ ح مانند هـ ــ ع مانند ءادا می‌شده است و در این باب بعضی از نویسندگان تصریح دارند. شمس قیس این حرفها را چنین می‌شمارد: ثی، حی، صاد، ضاد، طاء، ظاء، عین، قاف[۲۵]. یاقوت می‌نویسد: در زبان فارسی حاء مهمله نیست و چون کلمه‌ای را که در آن حاء باشد به زبان می‌آورند به هاء بدل می‌کنند. حسن را هسن و محمد را مهمد می‌گویند[۲۶].

در مورد غ و ق جای بحث است که در کتاب دیگر مؤلف مطرح شده است[۲۷]. این نکته را هم می‌افزاییم که در نسخه‌های کهن بعضی از کلمات فارسی مانند تلخ و سرخ وستبر مکرر به صورت طلخ و صرخ وسطبر کتابت شده و در اسمهای اشخاص و امکنه هم غالباً این رسم‌الخط دیده می‌شود و شاید که این دو صامت تلفظ خاصی متفاوت با ت و س داشته است.

---

۲۴) تفسیر قرآن پاک، ص ۴۸، ۶۷، ۶۹.
۲۵) المعجم، ۲۱۸ ــ ۲۲۸.
۲۶) معجم‌البلدان، چاپ قاهره، جلد اول ص ۴۱۵.
۲۷) وزن شعر فارسی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵، ص ۱۳۱.

دیگرگونی واکها

در آغاز رواج فارسی دری هنوز تلفظ بسیاری از کلمات و املای آنها صورت ثابت و واحدی نداشته و در آثار دورهٔ نخستین غالباً یك کلمه به صورت‌های متعدد و گوناگون آمده است. بعضی از این دیگرگونیها مربوط به شیوهٔ کتابت است که خود بحث جداگانه دارد. اما بسیاری دیگر نشانهٔ اختلاف واکهای کلمهٔ واحد در زبان نویسندگانی است که هر یك در ناحیه‌ای زاده و پرورش یافته و شیوهٔ تلفظ محلی خود را حفظ کرده بودند. چون از بیشتر تألیفات این دوره نسخهٔ اصل یا نسخهٔ کهنی نزدیك به زمان مؤلف و مکتوب در محل زندگی او در دست نیست حکم به اینکه هرگونه تلفظ متعلق به کدام شهر یا ناحیه بوده دشوار است و به ندرت می‌توان شیوهٔ خاص تلفظی را به محل معین نسبت داد. در این فصل می‌کوشیم که همهٔ دیگرگونیهای واکها را، اعم از مصوت و صامت، نشان دهیم.

۱) مصوتها

$\bar{a}/a$ = آ/اَ

۱،۱) در هجای آخر کلمه (یا کلمهٔ شامل یك هجا) که به صامت ه (ملفوظ) ختم شده باشد غالباً الف ممدود (مصوت $\bar{a}$) به فتحه (مصوت a) تبدیل می‌شود و این همان است که ادیبان آنرا تخفیف می‌خوانند:

راه/ره (بلعمی ع ۴۳۹) سیاه/سیه (ابنیه ج ۱۵) آنگاه/آنگه (طبری ۱۸۶) آگاه/آگه (پاك ۱۳) نگاه/نگه (قابوس ل ۴۵) تباه/تبه (سود ۲۵۷) روباه/روبه (اسرار ۳۹) کوتاه/کوته (بختیار ۲۰۵).

۲،۱) در کلماتی که شامل دو مصوت ممدود «الف = $\bar{a}$» باشد یکی از آنها، و غالباً مصوت نخستین، به مصوت مقصور «فتحه = a» تبدیل می‌شود:

پاداش/ پَداش (طبری ۱۷۹۵) پرستاران/ پرستَران (طبری ۲۹۶) آراستگان/ آرَستگان (قابوس ل ۴۵) آشامنده/ آشَمنده (میبدی۳؛ ۱۵۵) وامانده/ وامَنده (زمخشری ۱؛ ۲۴۹) جوشانیدن/ جوشَنیدن (اسرار ۱۷۱) خوابانیدن/ خوابَنیدن (پاك ۶۹) کاروان/ کَروان (زمخشری ۱؛ ۵۹).

۳،۱) در کلماتی که پس از الف ممدود یك واك خیشومی (م، ن) قرار دارد همین ابدال واقع می‌شود، وهمچنین است در مواردی که هجای درازِ شامل این مصوت ممدود در آغاز یا میان کلمه واقع باشد:

پیامبری/ پیَمبری (بلعمی چ ۳۸۱) طپانچه/ طپَنچه (طبری ۱۶۰۵) کالبد/ کَلبد (زمخشری ۱؛ ۱۷۰) سوداخ/ سوَدخ (مجید ۱؛ ۴۷۸) پالهنگ/ پَلهنگ (زمخشری ۱؛ ۴۵۵) پاشنه/ پَشنه (زمخشری ۱؛۱۳۳) کاسنی/ کَسنی (ابنیه چ ۲۶۶) تابش/ تَبش (انبیا ۵۱، ۱۸۰). درماندگان/ درمَندگان (سمك ۵؛ ۵۸۳).

$a/\bar{a}$ = آ/اَ

۴،۱) در بسیاری از کلماتی که در فارسی دری با مصوت مقصور فتحه (زبر = a) ادا می‌شود در متون این دوره به جای آن الف ممدود ($\bar{a}$) می‌آید:

هَم/ هام (طبری ۱۷۵۸) هَمان/ هام‌سان (طبری ۷۰۹) هَمواره/ هامواره (طبری ۱۵۱۶) هَمتا/ هامتا (میبدی ۷؛ ۲۳۶) نامزَد/ نامزاد (بلعمی چ ۹۰۷) دانشمَندان/ دانشماندان (طبری ۱۵۷) همسَر/ همسار (قابوس ل ۵۵) تهی‌سَر/ تهی‌سار (میبدی ۱؛ ۷۹) مَهار/ ماهار (یوسف ۲۲ـسامی ۳۲۱) دشمَن/ دشمان (زمخشری ۱؛ ۲۴۰) خَمیازه/ خامیازه (زمخشری ۱؛ ۳۲۰) پرَستو/ پراستو (ابنیه چ ۳۳۱) رَهانیدن/ راهانیدن (طبری ۵۰۷) شَوید/ شاوید (طبری ۹۸۹) ناسَزا/ ناسازا (انبیا ۱۸۸) آوَریدن/ آواریدن (مصادر۱؛ ۳۳۱) جانوَران/ جانواران (کمبریج ۱۸).

$\bar{a}/o$ = آ/اُ

۵،۱) تاسپاسان/توسپاسان (عشر ۱۷۵) تاسپاس/توسپاس (مجید ۱: ۱۷۲، ۲۸۶، ۵۰۲ ـ عشر ۱۵۴) تاسپاسی/توسپاسی (مجید ۱: ۱۶۰، ۳۵۹،۲۸۷ ـ پاك ۲۵ ـ سور ۱۳۳ ـ عشر ۲۲۱). تاکام/توکام (کهن ۲۵، ۷۹)

$\bar{a}/\bar{\imath}$ = آ/ای

۶،۱) فرستادیم/فرستیدیم (پاك ۶۳، ۷۰ ـ عشر ۱۹۰) افتاده/افتیده (سامی ۹۲، ۱۳۰) افتاد/افتید (بلعمی ع ۱۴) اوفتاد/اوفتید (سور ۲۶۹) بیوفتادن/بیوفتیدن (مصادر ۱: ۱۷۶) فروایستاد/فروایستید (سور ۱۳۶) ایستاده می‌باشند/ایستیده می‌باشند (طبری ۶۰۰) افتاده باشد/افتیده باشد (مصادر ۱: ۳۵۸) بفرستادیم/بفرستیدیم (عشر ۳۶) فرستاد/فرستید (عشر ۱۱۷).

$\bar{\imath}/e$ = ای/اِ

۷،۱) مصوت $\bar{\imath}$ در هر جای کلمه به مصوت مقصور کسره (e) بدل می‌شود: دیگر/دگر (ابنیه مکرر ـ بلعمی ج ۱۹۳ ـ سیستان ۳۳۲ ـ میبدی ۹: ۱۵۷)، سهمگین/سهمگن (بلعمی ج ۱۲۴)، گرگین/گرگن (طبری، ۳۶۸)، شرمگین/شرمگن (قابوس ع $\int 10a$)، شوخگین/شوخگن (مصادر ۱: ۲۹۹) اندوهگین/اندوهگن (هجویری ۱۳۹ ـ سور ۱۱۷ ـ سامی ۱۴۳ ـ میبدی ۹: ۱۴۱)، خشمگین/خشمگن (مصادر ۱: ۳۰۸) نمگین/نمگن (مصادر ۱: ۳۱۴)، گوشتین/گوشتن (سامی ۱۳۳)، بمیرم/بمرم (میبدی ۱، ۲۳۹، ۴۲۲)، چینم/چنم (اسرار ۱۵۱)، بچیند/بچند (طبیعیات ۴۰)، گزیدستم/گزدستم (طبری ۳۴۳)، گریستن/گرستن (قصص ۲۰۰، ۲۴۳، ۴۲۹)، مفریباد/مفرباد (مجید ۱: ۶۰۸).

$e/\bar{\imath}$ = اِ/ای

۸،۱) گاهی مصوتی که در فارسی دری به صورت کسره (e) ادا می‌شود در

متون این دوره به صورت یاءِ ممدود (ī) می‌آید. گمان می‌رود که در این مورد و همچنین مورد ۱، ۵ یای مجهول است که با کسره تناوب دارد:

شکِفت/ شکیفت (بلعمی ع ۱۳۰) فرِشته/ فریشته (بلعمی چ ۱۶ ـ طبری ۸۲۷ ـ هدایه ع ۹ ـ ابنیه چ ۲ ـ سجستانی ۲ ـ پاك ۸، ۲۱ ـ سیستان ۴۰ ـ سور ۱۶ ـ سامی ۶۳ ـ میبدی ۸: ۲۲) زِشتی/ زیشتی (طبری ۱۶۵۴)، بخِشِش/ بخشیش (زمخشری ۱: ۱۴۵)، رِشته/ ریشته (لسان ۱۴۷)، کنجِد/ کنجید (قابوس ع ۱.a، f) گوسالِه/ گوسالی (طبری، ۷۱۸)، هرگِز/ هرگیز (عشر ۳۳۹).

او/ ای = ū/ī

۹،۱) گاهی به‌جای مصوت ممدود «او = ū» در متون این دوره «ای = ī» آمده است:

هنُوز/ هنیز (طبری ۱۷۳۴)، بیهُوشی/ وی‌هیشی (سامی ۲۶۵)، کلُوچه/ کلیچه (زمخشری ۱: ۳۴۹).

اُو/ اُ = ū/o

۱۰،۱) تبدیل مصوت ممدود «او» (= واو ماقبل مضموم) به مصوت کوتاه «ضمه» مکرر دیده می‌شود و این را نیز در اصطلاح تخفیف می‌خوانند: اندوه/ اندُه (بلعمی ع ۱۴۸ ـ بلعمی چ ۳۹۳ ـ طبری ۳۹۳ ـ ابوالهیثم ۷۸ ـ قصص ۱۳۲ ـ میبدی ۳: ۱۰۸) فراموش/ فرامُش (بلعمی چ ۲۰۰) هوش/ هُش (ابنیه ع ۶۹ ـ لسان ۹۱ ـ سیستان ۳۱۵ ـ قابوس ل ۴۲ ـ زمخشری ۱: ۵۱۱ ـ مصادر ۱: ۸۱) بیهوده/ بیهُده (پاك ۱۳ ـ میبدی ۷: ۴۱) بود/ بُد (ابوالهیثم ۸۴ ـ اسرار ۱۱۳) کوه/ کُه (سیستان ۳۵۵) پوست/ پُست (قصص ۲۲۴ ـ زمخشری ۱: ۱۰۸) روستا/ رُستا (سفر ۱۰۱) شکوه/ شکُه (سور ۳۳۲) دوست/ دُست (ترجمان ۱۷۸).

باید توجه داشت که در اکثر منابع کلماتی که شاهد آوردیم به هردو صورت وجود دارد.

e/o = اِ/اُ

۱۱،۱) در آغاز کلمه گاهی به جای مصوت کسره با قید اعراب در بعضی نسخه‌ها مصوت ضمه آمده است: پسر/پُسر (بلعمی ع ۴۴۶ـ ورقه ۴۰)، پلك/پُلك (مصادر ۱: ۳۳۹) ستبر/سُتبر (مصادر ۱: ۳۳۹) گشنیز/گُشنیز (ابنیه چ ۲۰۲).

۱۲،۱) جزءِ صرفی پیشین «بـ» در صیغه‌های ماضی و مضارع و امر در بعضی نسخه‌ها گاهی با اعراب ضمه ثبت شده است: بُگذاشتی (عظیم ۴) بُبَر (عظیم ۱۲) بُکشاید (ابنیه ع ۱۷،۱۵) بُرفتند (طبری ع ۲۹۶) بُرود (سامی ۷۸).

a/e = اَ/اِ

۱۳،۱) تمایل تلفظ فارسی در هزار سالهٔ اخیر به ابدال فتحهٔ (a) اصلی به کسره (e) بوده است. این تمایل در پایان کلمات اکنون به طور عام واقع شده است، چنانکه در فارسی درسی و رسمی امروز ایران تنها یك کلمهٔ قید نفی «نه» است که به زبر ختم می‌شود؛ و در همهٔ کلمات دیگر هر جا که مصوت پایانی فتحه بوده به کسره بدل شده است. در مواضع دیگر کلمه نیز مکرر این ابدال انجام گرفته است.

۱،۱۳،۱) در بیشتر متن‌هائی که از دورهٔ نخستین در دست داریم و کاتب در آنها اعراب (یعنی مصوتهای کوتاه) را ثبت کرده است روی هجای پایان کلمه که با «های بیان حرکت» نوشته می‌شود علامت فتحه وجود دارد، چه در کلمات بسیط و چه در صفت مفعولی مشتق از فعل:

سینَه (هدایه ع ۴۵) بهرَه (هدایه ع ۱۱۷) خانَه (قابوس ع a ۲۲ .f) همیشَه (قابوس ع b ۱۸ .f) همَه (قابوس ع a ۴ .f) نامَه (ترجمان ع ۲۲۳) فرخندَه (ورقه ۱۴) کانَه (سامی ۲۱۵) پارَه (سامی ۲۳۸) زندَه (هدایه ع ۱۳) هفتَه (قابوس ع b ۱۸ .f) میوَه (قابوس a ۱۷ .f) پیوستَه (هدایه ع ۳۹) سوختَه (ابنیه ع الف ۴۴) جوشیدَه (ابنیه ع الف ۸۴) شنوندَه (قابوس ع b ۱ .f) ستودَه (قابوس ع b ۱۰ .f) بشکفتَه (ورقه ۱۳) آزردَه (ورقه ۱۵) آشفتَه (ورقه ۱۰۰) پختَه (سامی ۲۴۷) شدَه

(سامی ۱۴۶).

۲،۱۳،۱) در صیغه‌های فعل که با معین فعل صرف می‌شود و در واقع این مصوت در میان کلمه قرار می‌گیرد نیز همین ابدال روی داده است:

رفتَه بود (هدایه ع ۹۸ـ قابوس ع ۸ a .f) گفتَه است (قابوس ع ۹ a .f) کردَه است (قابوس ع ۲۲ b .f) کردَه باشد (قابوس ع ۲۳ a .f) خوردَه باشی (قابوس ع ۱۹ b .f) کردَه شود (قابوس ع ۱۲ a .f).

در تلفظ بعضی از نواحی ایران در این مورد هنوز تحول انجام نگرفته یا در شرف انجام یافتن است. از آن جمله مردم فارس و کرمان در گفتار کلمهٔ ساده یا مشتق را که به «های بیان حرکت» ختم می‌شود با مصوت کسره ادا می‌کنند، اما در صیغه‌های صرفی مرکب این تحول روی نداده و هنوز فتحهٔ اصلی وجود دارد: خایه. اما: رفتَه بودُم.

۳،۱۳،۱) آنجا که این‌گونه کلمات (مختوم به های بیان حرکت) به ضمیرهای متصل مفعولی می‌پیوندد این مصوت باقی مانده و اکنون در تلفظ تهران و بسیاری از نقاط دیگر تفاوت میان ماضی ساده و ماضی نقلی، هرگاه هر دو ضمیرمتصل مفعولی داشته باشند، این است که (گذشته از تفاوت موضع تکیه) در یکی مصوت کسره و در دیگری مصوت فتحه وجود دارد. به این طریق:

'dī - det = دیدِت: ترا دید.

dī - 'dat = دیدَت: ترا دیده است.

۱۴،۱) آنجا که این گونه کلمات (مختوم به های بیان حرکت) به ضمیرهای متصل ملکی می‌پیوندند فتحهٔ اصلی بر جا می‌ماند و به کسره مبدل نمی‌شود. در فارسی امروز می‌گویند:

خانَه م = خانهٔ من	خانَه‌مان = خانهٔ ما
خانَه ت = خانهٔ تو	خانَه‌تان = خانهٔ شما
خانَه ش = خانهٔ او	خانَه‌شان = خانهٔ ایشان

۱۵،۱) حرف اضافهٔ «به» در اکثر نسخه‌هائی که باقی است با حرکت فتحه

نشان داده شده است. خصوصاً در مواردی که به سبب التقاء به مصوت آغازی کلمهٔ بعد، صامت ذال یا دال اصلی برجا مانده باشد:

بدو/ بَذو (ابنیه ع الف۱۳۳ ـ ورقه۱۳ ـ سامی۱۰۵) بدان/ بَدان (قابوس ع f.1b ـ سامی۱۲ ـ اغراض ۶۹، ۷۲) بسوی/ بَسوی (عظیم ۲) بوی/ بَوی (عظیم۶).

۱۶،۱) در هجای آغاز کلمه نیز گاهی مصوت فتحه در نسخه‌ها تصریح شده‌که تلفظ امروزی آنها با کسره است:

جِگر/ جَگر (هدایه ع۲۲) شِکم/ شَکم (ابنیه ع الف ۶۱) نِشان/ نَشان (هدایه ع ۱۰۰) بِهشت/ بَهشت (ورقه۴) چِشیده/ چَشیده (بختیار۳۸) زِبرین/ زَبرین (هدایه ع ۵۵) شِشم/ شَشم (هدایه‌ع ۱۲۴) پِلك/ پَلك (ابنیه چ ۱۶۳).

۱۷،۱) گاهی در هجاهای میان کلمه نیز همین ابدال فتحه به‌کسره دیده می‌شود و این بسیار نادر است:

دانِستن/ دانَستن (هدایه ع ۱۳، ۱۰۴).

اَی/اِی = ai/ei

۱۸،۱) تلفظ مصوت مرکب «اَی = ai» در بسیاری از نسخه‌های کهن با اعراب فتحه مشخص شده و چنانکه گفته شد این مصوت در فارسی امروز همه‌جا به صورت «اِی = ei» ادا می‌شود و هیچ استثناء ندارد:

می/ مَی (بلعمی ع۴۴۳ ـ سامی ۸۳، ۲۰۳) وی/ وَی (قابوس ع f ۲۰ a ـ عظیم ۱، ۲، ۷، ۱۰، ۱۶ ـ سامی ۸۷) سیل/ سَیل (ورقه ۱۰) پی/ پَی (پاك ۴۸، ۶۷، ۶۹ ـ عشر۱۷ ـ سامی ۱۰۸).

اُ/ اَ = o/a

۱۹،۱) گاهی کلمه‌ای با مصوت فتحه در نسخه‌ها ثبت شده‌که امروز عموماً با ضمه تلفظ می‌شود. صورت کهن غالباً از نظر ریشهٔ کلمه نیز اصلی است:

خروس/ خَروس (ابنیه چ ۲۵۸) اردیبهشت/ اَردیبهشت (سامی ۴۶۲) بُلند/

بَـلَـند (سامی ۴۷۵).

ضمیر شنوندهٔ مفرد (تو) که همه جا آخر آن با حرف «و» نوشته می‌شود که اینجا نشانهٔ مصوت کوتاه ضمه است در بعضی نسخه‌ها به صورت «ته» کتابت شده که به حکم قرینه‌های متعدد باید نشانهٔ مصوت کوتاه فتحه باشد: تو / ته (کهن ۳۱ - شنقشی ۱۵، ۲۶، ۲۷ - پارس ۲۰۰).

أ/اُ = a/o

۲۰،۱) در بعضی از آثار این زمان شناسهٔ گویندهٔ مفرد در صیغه‌های ماضی و گاهی مضارع که در زبان رسمی کنونی با مصوت فتحه (a) ادا می‌شود (رفتَم، می‌روَم) با علامت ضمه اعراب گذاری شده، و این شاید نشانهٔ یکی از گویشهای محلی باشد (چنانکه امروز هم در گفتار بعضی از نقاط کشور چنین است.)

عظیم: بَرَم / بَرُم (۳) ترسیدَم / ترسیدُم (۴) می‌پرسَم / می‌پرسُم (۵) شوَم / شوُم (۱۸) دارَم / دارُم (۱۹) منَم / منُم (۵۱) اللّهاَم / اللّهاُم پیغامبرَم / پیغامبرُم (۲۶) می‌گذارَم / می‌گذارُم (۲۶) روُم (۵۰) نیارُم (۲۶) پیغامبر خدایُم (۲۹).

بخش: دهَم / دهُم (۱۰۶) بَرَم / برُم (۱۶۲) دارَم / دارُم (۵۲) کردهاَم / کردهاُم (۲۴۰).

عشر: گردانَم / گردانُم (2b) کردم / کردُم (4a) آدمیَم / آدمیُم (14 a) شدَم / شدُم (16 b) نیَم / نیُم (17 a) نتوانَم / نتوانُم (18 a)

اما گاهی در نسخهٔ خطی واحد این صیغه‌ها به هر دو وجه اعراب گذاری شده است:

کردَم (عشر 3 a) خواستَم (عشر 3 b) نکردَم (عشر 3 a).

اُ/واو مجهول = o/ō

۲۱،۱) در هجای اول بعضی از کلمات حرف واو کتابت شده که ظاهراً نشانهٔ واو مجهول یا «ضمهٔ اشباع شده» است و اکنون به جای آن مصوت مقصور «ضمه»

ادا می‌شود:

امید/اومید (بلعمی ع ۱۸، ۳۲ ـ طبری ۱۴۹۱، ۱۵۳۵ ـ پاك ۱۰ ـ هجویری ۲۱۵ ـ سور ۲۴۵ ـ ترجمان ۲۵۴ ـ ورقه ۱۱۰، ۱۱۶ ـ اسرار ۱۲ ـ بختیار ۵۴، ۷۲ ـ عظیم ۱۹) افتادن/اوفتادن (بلعمی ع ۸۰ ـ طبری ۱۰۳۶ ـ سجستانی ۵ ـ پاك ۳۷ ـ حی ۲۵، ۴۰ ـ سیستان ۵۸ ـ اسرار ۲۹۳ ـ ترجمان ۱۶۵).

هجای آغاز کلمه

۲۲،۱) مصوتهای کوتاه فتحه، ضمه، کسره در آغاز (که همیشه صامت همزه پیش از آنها قرار دارد) گاهی بعد از صامت نخستین قرار می‌گیرند (به عبارت دیگر همزهٔ متحرك آغاز کلمه حذف و حرکت آن به صامت بعدی داده می‌شود) و این حال را نیز تخفیف می‌خوانند:

اَفسانه/فَسانه (قابوس ع ۹۱ ـ زمخشری ۱:۴۸۷) اَبریشم/بَریشم (ابوالهیثم ۱۰۵) اَفزاید/فَزاید (میبدی ۱:۷۳۲) اِسطبل/سِطبل (سور ۳۸۰) اِصطخر/صِطخر (بلعمی ع ۳۵).

۲۳،۱) گاهی در متون این دوره عکس این امر دیده می‌شود. یعنی مصوت بعد از صامت آغازین به قبل از آن منتقل می‌شود (البته همزه‌ای پیش از مصوت در می‌آید) و این حال بسیار رایجتر است:

فَراز/اَفراز (طبری ۶۵۵، ۶۵۶ ـ حی ۱۶ ـ سامی ۸۵ ـ سجستانی ۱۰) سِتیزه/اِستیزه (بلعمی ع ۴۲۵) شِکم/اِشکم (بلعمی ج ۵۸۲) سِپادم/اِسپادم (بلعمی ج ۲۰۷) سِپردن/اِسپردن (طبری ۷۷۴) شِنید/اِشنید (سیستان ۱۵۷) شِتاب/اِشتاب (طبری ۸۰۷) شِتافتن/اِشتافتن (طبری ۱۳۲۸) سِتام/اِستام (ورقه ۱۰۴) شُتر/اُشتر (بلعمی ع ۲۲ ـ ابنیه ع ب ۲۷ ـ سجستانی ۵۶ ـ پاك ۶۹ ـ سیستان ۵۴) سُتود/اُستود (بلعمی ج ۱۰۵۳ ـ هجویری ۱۱۴ ـ سور ۶۹) سُتون/اُستون (هجویری ۳۵۱ ـ زمخشری ۱:۱۳۱).

۲۴،۱) در دو مورد مذکور در فوق همیشه مصوت منتقل یکسان نمی‌ماند

و گاهی به مصوت دیگر بدل می‌شود. این ابدال گاهی به‌تأثیر مصوت هجای بعد است:

کُنون / اَکنون (بلعمی چ ۳۶۹ ـ سیستان ۳۱۴ ـ ورقه ۳۸) فسوس / اَفسوس (طبری ۱۳۳) فُزودن / اَفزودن (سیستان ۴۰ ـ میبدی ۳: ۱۹) فُروختن / اَفروختن (سیستان ۳۵۲ ـ هجویری ۲۲۰ ـ میبدی ۸: ۲۳۸).

در موارد دیگر جای چنین توجیهی نیست:

فشردن / افشردن (طبری ۲۰۴۹) فکندن / افکندن (سیستان ۱۵ ـ ورقه ۳۴ ـ میبدی ۱: ۶۲۶).

مصوت پایان کلمه

۲۵،۱) به جای مصوت مقصور پایان کلمه که در آن زمان فتحه بوده است (و اکنون به‌کسره تبدیل شده ۱، ۱۰) گاهی مصوت ممدود «آ = $\bar{a}$» آمده است:

پاشنه / پاشنا (پاك ۶۷، ۷۴، ۸۶) مردانه / مردانا (ابنیا ۳۴۶) گنده / گندا (مصادر ۱: ۳۲۵، ۳۲۷).

۲۶،۱) گاهی به‌آخر بعضی کلمات مصوت فتحه (a) افزوده شده است که خلاف استعمال دوره‌های بعد است و به صورت «های بیان حرکت» نوشته می‌شود:

آشکار / آشکاره (طبری ۴۲۵) چرك / چرکه (زمخشری ۱: ۱۵۶) خرجین / خرجینه (زمخشری ۱: ۱۵۳) زنخ / زنخه (زمخشری ۱: ۱۸۴) ماکیان / ماکیانه (زمخشری ۱: ۴۷۸) ناچار / ناچاره (میبدی ۸: ۱۰۸) پندار / پنداره (میبدی ۸: ۱۴۹) مُست / مُسته (زمخشری ۱: ۴۸۳).

۲) صامتها

همزه /ه = h/ ۰

۱،۲) اباز / هنباز (پارس)

b/v = ب/و

۲،۲) صامت دولبی‌آوائی «ب» با صامت لب و دندانی آوائی «و» نسبت به فارسی دری در آثار این دوره با یکدیگر تناوب دارند، یعنی یکی به‌جای دیگری به‌کار می‌رود و این تبدیل هم درآغاز و هم در میان و پایان کلمه واقع می‌شود.

۳،۲) «و» جای «ب» درآغاز: بار/وار (انبیا ۱۲۳، ۱۲۸ ـ سامی ۳۳۲ ـ سور ۲۸۹ ـ میبدی ۲: ۶ ـ میبدی ۵: ۹۶) بالین/والین (سور ۲۱۹) برنا/ورنا (طبری ۱۱۵۳ ـ میبدی ۳: ۳۲۸) برده/ورده (انبیا ۴۳۴) برزگران/ورزگران (ابنیه ع ۷۳) بیهده/وی‌هده (طبری ۹۶۴) بیزار/ویزار (سور ۳۱، ۲۱۳، ۲۶۰) بایستن/وایستن (طبری ۸۷۱ ـ اسرار ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۸ ـ میبدی ۲: ۶۹۹ ـ میبدی ۳: ۷۶۳) بر/ور (طبری ۹۳۴، ۹۸۹ ـ میبدی ۱: ۱۱۶، ۱۲۰) بی/وی: بی‌راه/وی‌راه (طبری ۹۰۳) بی‌سامان/وی‌سامان (طبری ۹۶۰) وی‌باك (سامی ۵۱) وی‌بانگ (سامی ۵۴) وی‌شیر (سامی ۳۳۰) بار/وا (سامی ۲۴۲ ـ اسرار ۱۳۳، ۱۶۶، ۲۱۲ ـ قصص ۲۴۴).

۴،۲) «و» جای «ب» در میان و پایان کلمه: انگبین/انگوین (طبری ۸۷۳) ابره/اوره (اسرار ۳۵) ابریشم/اوریسم (زمخشری ۱: ۲۸۹) تباه/تواه (طبری ۵۹۴، ۸۷۷) تابش/تاوش (میبدی ۹، ۱۹۸، ۱۹۹) تابه/تاوه (زمخشری ۱: ۱۴۰، ۲۸۰ ـ مصادر ۱: ۹۲) بیابان/بیاوان (قصص ۲۴۴) تابم/تاوم (میبدی ۹: ۱۴۰) تابد/تاود (سور ۱۴۷ ـ میبدی ۱: ۵۵۲) تابنده/تاونده (میبدی ۲: ۳۷۶) دربند/درو ند (زمخشری ۱: ۱۱۳) زبان/زوان (ترجمان ۱۵۳) زبانه/زوانه (طبری ۹۸۷ ـ سامی ۱۶۸) کابین/کاوین (بلعمی چ ۲۶۴ ـ مصادر ۱: ۲۵۶ ـ میبدی ۱: ۶۱۵ ـ سور ۳۴۴ ـ مجید ۲: ۴۰۰ ـ سامی ۱۴۹) گریبان/گریوان (سامی ۱۵۹) گرمابه/گرماوه (بلعمی چ ۸۳۹ ـ سامی ۵۲۶ ـ سمك د ۳: ۳۱۱) لابه/لاوه (انبیا ۶۱) شتابیدن/شتاویدن (طبری ۸۲۶، ۱۰۳۹ ـ میبدی ۹: ۴، ۱۵۶). تاب/تاو (سامی ۲۹۲) تیرپرتاب/تیرپرتاو (زمخشری ۱: ۵۸، ۴۱۵) فریب/فریو (طبری ۸۷۸) ناب/ناو (زمخشری ۱: ۴۹) اردبیل/اردویل (حدود ۲۲) تَبَر/تَوَر (بلغه ۱۷۱) زِبَر/زِوَر (بلغه ۱۷۵).

و از این قبیل است پسوند «بان» که در اکثر منابع به صورت «وان» آمده

است مانند: اشتروان، بادوان، باژوان، پاسوانی، پشتیوان، خروان، دروان، دیده‌وان، رزوان، زندان‌وان، ساروان، سایه‌وان، سکوانی، گاووان، میزوان، نگاه‌وان، که برای پرهیز از اطالهٔ کلام از ذکر منابع و مآخذ آنها خودداری می‌کنیم.

۵،۲) «ب» جای «و» در آغاز کلمه: ورزیدن/ برزیدن (انبیا ۲۴۵ـ هجویری ۵۱، ۳۹۲ـ سور ۴۹ ـ مصادر ۱: ۸۴ ـ سامی ۵۷ ـ میبدی ۴: ۴۱۰ ـ اسرار ۳۴۰) ورزش/ برزش (هجویری ۱۴، ۱۹) وزان/ بزان (ترجمان ۲۳۶ ـ میبدی ۱: ۴۳۴) وزغ/ بزغ (انبیا ۱۸۹، ۱۹۱ ـ سامی ۳۴۷ ـ مصادر ۱: ۲۰۹ ـ سور ۱۳۵ ـ اسرار ۲۱۵) ویران/ بیران (طبری ۴۷۳ ـ مجید ۱: ۱۰۱، ۱۶۱، ۱۶۳ ـ میبدی ۱، ۶۶۶ـ بلعمی چ ۷۲۶) ویژه/ بیژه (طبری ۵۹۲) ویرانی/ بیرانی (سیاست دارك ۱۷۷).

۶،۲) «ب» جای «و» در میان کلمه: تراویدن/ ترابیدن (مصادر ۱: ۲۰۷، ۲۲۹) خاوران/ خابران (اسرار ۳۵۹، ۳۸۶) ریواس/ ریباس (ابنیه ع ب ۵۵) کاوه/ کابه (طبری ۱۱۵۴، ۱۱۵۶) نوشتن/ نبشتن (در اکثر منابع) ناتوا/ نان‌با (طبری ۹۴۴ ـ حی ۳۰) تاوان/ تابان (یوسف ۵۱).

ب/ف = b/f

۷،۲) در بعضی از متون کهن به جای «ب» آغازی «ف» آمده است. اما یقین نیست که این نشانهٔ خط برای صامت لب و دندانی بی‌آوا (یعنی ف) نوشته شده یا علامت فاء اعجمی (ڤ) است که به جای سه نقطه تنها یك نقطه دارد: بر/ فر (کهن ۵) بار/ فا (کهن ۶) براد/ فرد (کهن ۳۳) باز/ فاز (کهن ۵) بیداد/ فیداد (کهن ۶) بیگانگان/ فیگانگان (کهن ۴۰) بازگشت/ فازگشت (کهن ۶) بیزار/ فیزار (کهن ۴۸،۷۶) بیدانشی/ فی‌دانشی (کهن ۵۰) بی‌خردان/ فی‌خردان (کهن ۵۰) بیراهان/ فیراهان (کهن ۵۰) بیچاره/ فیچاره (کهن ۵۱، ۱۲۳) برشمابر/ فرشمافر (کهن ۴۲).

b/p = ب/پ

۸،۴) گاهی دولبی بی آوا «پ» معادل است با دولبی آوائی «ب» چه در آغاز و چه در میان یا پایان کلمه:

بدرود/پدرود (قابوس چ ۹۶) باژ/پاژ (زمخشری ۱: ۲۴۶) بافنده/پافنده (زمخشری ۱: ۲۸۷) بستر/پستر (زمخشری ۱، ۲۷۲). خسبیدن/خسپیدن (حی ۲۷) زوبین/زوپین (سفر ۶۸ ـ ترجمان ۱۷۳) کبك/کپك (زمخشری ۱: ۴۷۳) سبد/سپد (زمخشری ۱: ۱۵۳) اسب/اسپ (حی ۳۵ ـ سجستانی ۵۶، ۶۰ ـ انبیا ۴۵۷ ـ سفر ۵۳، ۶۵).

اما در اکثر موارد چون دو صامت «ب» و «پ» در کتابت یکسان و با یك نقطه نوشته می‌شود تعیین موارد این تبدیل به یقین دشوار است.

b/m = ب/م

۹،۴) فریبالدن/فریمالدن (پاك ۳۷) نقب/نقم (سمك ب ۱: ۷۵، ۷۷).

p/v = پ/و

۱۰،۴) گاهی صامتی که در فارسی درسی «پ» تلفظ می‌شود در متون این دوره به جای آن «و» آمده، اما مثالهای این تبدیل نادر است: تیش/توش (سامی ۴۴۲ ـ قصص ۱۶۹) چارپا/چاروا (سمك ۲: ۱۵۸).

t/θ = ت/ث

۱۱،۴) در چند کلمه به جای «ت» فارسی درسی، صامت میان دندانی بی‌آوا «ث» ثبت شده است:

تفل، تفاله/ثفل (ابنیه چ ۴۳) کتیرا/کثیرا (ابنیه چ ۱۷،۳۰) توت/توث (ابنیه ع ب ۱۰۲).

t/d = ت/د

۱۲،۲) گاهی به جای «ت» معمول، «د» آمده است:
سرگزیت/سرگزید (کهن۶) مزگت/مزگد (کهن ۳۹) تابوت/تابود (کهن ۱۱۱ ـ طبری ۱۶۰۲ ـ عشر ۱۱۱) بکشتند/بکشدند (بخش ۲۸) شصت/شصد (زمخشری ۱: ۳۷۱) کشتید/کشدید (کهن ۱۳۳) فرتوت/فرتود (عشر ۲۳۲).

t/k = ت/ك

۱۳،۲) زمخت/زمخك (سامی ۱۳۵).

$j/č$ = ج/چ

۱۴،۲) گاهی در کلمه‌ای که اکنون با «ج» ادا می‌شود حرف«چ» آمده است:
ساروج/ساروچ (زمخشری ۱: ۵۰)آماج/آماچ (زمخشری ۱: ۳۰۳) جوجه/چوچه (زمخشری ۱: ۴۷۴، ۴۷۶) جولاهه/چولاهه (زمخشری ۱: ۱۱۵).

j/x = ج/خ

۱۵،۲) گاهی به جای «ج» دوره‌های بعد در متون این دوره «خ» آمده است:
اسفناج/سپاناخ (هدایه ع ۱۳۰) اسفاناخ (ابنیه ع ب ۱۱).

$j/ǰ$ = ج/ژ

۱۶،۲) دو صامت «ج» و «ژ» در متون این دوره با فارسی درسی تناوب دارند یعنی در بعضی کلمات یکی به‌جای دیگری به کار می‌رود: لاجورد/لاژورد (زمخشری ۱: ۳۳۷ـ ورقه۲۵، ۲۷ ـ سامی ۱۵۷) کجاوه/کژابه (زمخشری ۱: ۱۵۰ـ مجید ۱: ۲۲۱) لجن/لژن (ابنیه ع ب ۵۳ ـ میبدی ۸: ۵۳۱) هجده/هیژده (سفر ۸) هجده/هژده (بلعمی ع ۲۷ ـ هدایه ع ۳۲ ـ پاك ۷۷، ۸۴ ـ سیستان ۳۴۶، ۳۹۳، ۴۰۰ـ قابوس چ ۵۲ـ حدود ۱۸) کج/کژ (بلعمی ع ۹۹، ۱۳۹ ـ بلعمی چ ۳۳۵ـ طبری ۵۰۳،

۸۱۶،۵۱۱ ـ لسان ۹۰، ۱۴۵ ـ حدود ۱۷) باج/ باژ (پاك ۲۱ ـ زمخشری ۱: ۲۴۶ ـ میبدی ۳: ۶۶۹، ۶۷۵) جوجه/ جوژه (هدایه ع ۱۲۹ ـ ابنیه ج ۲۲۵، ۲۲۶ ـ ابنیه ع ب ۲۲ ـ زمخشری ۱: ۴۶۸ ـ مصادر ۱: ۱۲۷) سرخجه/ سرخژه (مصادر ۱: ۶۵ ـ سامی ۲۶۴) گیجه/ گیژه (ابنیه ج ۵۱) باجگاه/ باژگاه (حدود ۹۴).

ج/ش = $j/š$

۱۷،۲) هجده/ هشده (زمخشری ۱: ۳۷۰ ـ میبدی ۳: ۴۱۶ ـ میبدی ۴: ۹۱ ـ میبدی ۷: ۴۸۴).

ج/گ = j/g

۱۸،۲) سیرجان/ سیرگان (سیستان ۲۹۶ ـ هجویری ۲۱۵) آذربایجان/ آذربادگان (مجید ۱: ۲۸۱) زاج/ زاگ (زمخشری ۱: ۵۰ ـ حدود ۶۰) زنجان/ زنگان (بلعمی ع ۵۱ ـ هجویری ۲۱۵) آذربایجان/ آذربایگان (بلعمی ع ۱۵، ۱۸) بادنجان/ بادنگان (هدایه ع ۱۳۰ ـ زمخشری ۱: ۸۲) ترنجبین/ ترنگبین (طبری ۹۹۳ ـ مجید ۱: ۷۲) نارنج/ نارنگ (زمخشری ۱: ۱۰۶).

چ/ژ = $č/ž$

۱۹،۲) مثالهای این مورد به سبب آن که در کتابت غالب نسخ به جای سه نقطه یك نقطه می‌گذاشته‌اند معدود است:

پایچه/ پایژه (سامی ۱۶۰) کلاچ/ کلاژ (زمخشری ۱: ۴۷۸) دریاچه/ دریاژه (حدود ۱۹).

چ/ش = $č/š$

۲۰،۲) چنبر/ شنبر (حدود ۱۰)

چ/ص

۲۱،۴) دارچینی/دارصینی (حدود ۳۰)

$x/\gamma =$ خ/غ

۲۲،۴) چرخ/چرغ (زمخشری ۱؛ ۴۶۷). خوشه/غوشه (نسفی ۳۳۳)

$d/t =$ د/ت

۲۳،۴) درموارد متعدد صامت دندانی آوائی «د» چنانکه در فارسی درسی است، در متون این دوره به صورت دندانی بی‌آوا «ت» ثبت شده که اصل تلفظ در دوره‌های پیشین بوده و این ابدال تنها در موردی انجام گرفته که ماقبل آن مصوتی بوده است. در بیشتر نسخه‌ها «ت» در چنین وضعی به «ذ» که آن را ذال معجم خوانده‌اند بدل شده است. باید در نظر داشت که «ذ» مرحلهٔ میانی تبدیل «ت» به «د» بوده است: راد/رات (زمخشری ۱؛ ۲۱۷) دامادی/دامانی (زمخشری ۱؛ ۳۴۰) شنبلید/شنبلیت (زمخشری ۱؛ ۹۰) گنبد/گنبت (زمخشری ۱؛ ۱۲۶) گزید/گزیت (زمخشری ۱؛ ۲۴۸ ـ پاك ۱۹ ـ مجید ۲؛ ۳۷۵) بادنجان/باتنگان (هدایه ع ۱۳۰) لگد/لکت (عشر ۴۳) بیارید/بیاریت (سور ۱۴۲) نشاندید/نشاندیت (اسرار ۲۷۹) بدانید/بدانیت (بختیار ۲۷) بودید/بودیت (سمك ۳؛۱۹۴). بودی/بوتی (بخش ۲۰۶).

$\delta/d =$ ذ/د

۲۴،۴) ذال معجم چنانکه می‌دانیم در زبان این دوره بدل از «ت» مرحلهٔ فارسی میانه است که پس از مصوتی یا یك صامت آوائی قرار داشته است. این صامت در دوره‌های بعد همه جا به «د» بدل شده است و تنها در چند کلمه کتابت ذال معجم حفظ شده که تلفظ آن مانند «ز» است:

گذشتن، گذاشتن، پذیرفتن، کاغذ

اما در بعضی از نسخه های کهن ذال معجم مطلقاً وجود ندارد و حتی کلمات معدود مذکور نیز به صورت «د» کتابت شده است. این رسم‌الخط یادآور نکته‌ای است که شمس قیس درکتاب المعجم ذکر کرده است که «در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراءالنهر ذال معجمه نیست.»

مثال از بصائر:

در چند نسخهٔ خطی از تفسیر بصائر تألیف فخرالدین محمدبن محمودبن احمد نیشابوری (قرن ششم) و نسخهٔ تفسیرقرآن پاك و نسخهٔ کتاب هدایةالمتعلمین و نسخهٔ تفسیر قرآن عظیم که با علامت «عظیم» در اینجا ذکر می‌شود و نسخهٔ تفسیری که با علامت «عشر» آمده است همه‌جا ذال معجم در این کلمات به‌صورت دال مهمله کتابت شده است.

مثال از تفسیر قرآن پاك:

برگدشت (۲۱) گدشت (۳۷) بگداشتند (۳۳) بیدبرفت (۳۷، ۷۰) بیدیرد (۳۶) پدیرفته‌ایم (۱۲) بپدیر (۷۰) اندرگدشت (۷۳).

مثال از هدایةالمتعلمین:

گداشتن (۲۷۵ ـ ۲۳۵) گداره کردن (۴۱۶) گدرکردن (۲۳۴) گدار (۸۹) برگدرد (۶۵) گدازه (۸۹) پدیرد (۶۵) پدرفتن (۶۰۷) پدیرا (۱۱۴) پدیرنده (۱۱۳) پدرفته (۱۰۶).

مثال از تفسیر قرآن عظیم:

بگدرانیدیم (۱۶) گدرم (۱۴) گدشتن (۱۵) بگداشتیی (۱۴) بگداشتی (۴) راه‌گدر (۲۷) پذیری/پدیری (پارس ۳۰۵،۳۰۴) درگذرید/درگدرید (پارس ۳۱۱).

d/g = د/گ

۲،۲۵) آوند/آونگ (زمخشری ۲۶۳:۱).

د/ل = d/l

۲۶،۲) دوخ/ لوخ (زمخشری ۱:۹۳،۹۴ـ اسرار ۱۸۰).

ر/د = r/d

۲۷،۲) برادر/ بدادر (عشر ۵،۱۰،۱۰۹) برادران/ بدادران (پاك ۱۲ عشر ۱۸) برادری/ بدادری (عشر ۴۷) برادرش/ بدادرش (عشر ۴۷).

ر/ذ = r/δ

۲۸،۲) برادر/ بذاذر (کلیله م ۳۱،۷۴،۱۴۶ـ کهن ۶) برادری/ بذاذری (کلیله م ۱۲۱،۱۴۹) برادران/ بذاذران (کلیله م ۱۴۸).

ر/ل = r/l

۲۹،۲) به‌جای «ر» در تلفظ فارسی امروزی، گاهی «ل» می‌آید: تار و مار/ تال و مال (زمخشری ۱: ۴۰۴) سرفیدن/ سلفیدن (زمخشری ۱: ۳۳۲) دیوار/ دیوال (پاك ۱، ۲، ۳۴، ۷۱ـ عشر ۴ـ سیستان ۳۸۴ـ مجید ۱: ۶۷۶) برگ/ بلگ (طبری ۵۳، ۱۴۸۴ـ میبدی ۷: ۹۲) سوراخ/ سولاخ (عشر ۱۹ـ بلعمی ع ۲۴۰ـ طبری ۹۲، ۱۹۶، ۵۰۲، ۵۶۵، ۹۵۴ـ هدایه ع ۷۳ـ سور ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰ـ سامی ۲۹۴ و موارد بسیار دیگر) سردسیر/ سردسیل (مجید ۲: ۶۳۹) گرمسیر/ گرمسیل (مجید ۲: ۶۳۹) شلوار/ شلوال (بلغه ۱۵۷).

ز/ج = z/j

۳۰،۲) گاهی در مقابل «ز» فارسی دری «ج» آمده که صورت قدیمتر و اصیلتر است:

بزشك/ بجشك (بلعمی ع ۷۲، ۷۳، ۲۳۱ـ هدایه ع ۱۰، ۱۲۷ـ ابنیا ۳۷۳ـ حدود ۸۳) گشنیز/ گشنیج (زمخشری ۱: ۸۹).

ذ/چ = $z/\check{c}$

۳۱،۲) نماز/نماچ (زمخشری ۱: ۱۹).

۳۲،۲) گاهی که تلفظ ذال معجم بـه «ز» بـدل شده است در رسم‌الخط این دوره کتابت آن حفظ شده اما در دوره‌های بعد صورت مکتوب آن نیز بـه «ز» تغییر یافته است:

جز/جذ (ابنیه ۱۷، ۲۷، ۲۷۵ ـ میبدی ۴، ۳۰۴، ۳۲۷، ۳۹۷) بازوان/باذوان (سامی ۱۶۰).

ذ/ژ = z/j

۳۳،۲) چون در غالب نسخه‌ها حرف «ژ» با یك نقطه نوشته شده در موارد بسیار نمی‌توان بـه یقین دانست کـه کدام یك از دو صامت «ز»، «ژ» مـراد بوده و در تلفظ ادا می‌شده است. تنها در چند نسخه نقطه‌های سه‌گانهٔ «ژ» ثبت شده است:

زوبین/ژوبین (زمخشری ۱: ۴۱۳) مـزگت/مـژگت (زمخشری ۱: ۱۱۶) پـزشك/پـژشك (سامی ۲۱۲، ۲۱۳) دوزخ/دوژخ (کهن ۷، ۴۸، ۴۹ ـ طبری ۹۶۴، ۹۹۳، ۱۰۳۹ ـ پـاك ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۶-پارس ۲۱۰) گـزاف/گـژاف (طبری ۱۰۲۹) کارزار/کارژار (طبـری ۵۸۳، ۵۹۰) گوزن/گـوژن (مصادر ۱: ۱۳۷) جـوز/گـوژ (مصادر ۱: ۳۴۴، ۳۵۴) زنگار/ژنگار (زمخشری ۱: ۳۳۷) زشتودی/ژشتودی(میبدی ۳: ۱۵۹، ۲۲۰) سزاوار/سژاوار (پارس ۲۱۱).

ذ/غ = z/γ

۳۴،۲) آمیز/آمیغ (میبدی ۱: ۱۳۳ ـ میبدی ۲: ۳۴۷، ۵۲۰، ۵۲۱).

ژ/ج = $j/\check{j}$

۳۵،۲) ژرف/جرف (سود ۴۳).

ژ/ز = j/z

۳۶،۲) مثالها تنها از متونی است که در آنها با نقطه‌گذاری تفاوت دو صامت مشخص شده است:

آژدن/ آزدن (میبدی ۲: ۶۹۹) دژ/ دز (سامی ۴۷۶) مژه/ مزه (عتبه ۱۳۴) نایژه/ نایزه (هدایه چ ۲۳۶، ۲۹۸).

ژ/ش = j/š

۳۷،۲) باژگونه/ باشگونه (بلعمی ع ۲۲۹، ۳۸۰ ـ لسان ۹۶ ـ ترجمان ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸ ـ ورقه ۱۲) پژولیده/ پشولیده (میبدی ۲: ۶۶۸).

س/ج = s/j

۳۸،۲) در دو کلمه به جای «س» پایانی «ج» آمده است: ریواس/ ریواج (زمخشری ۱: ۹۳ ـ سامی ۵۰۸) خروس/ خروج (رودکی ۲۵۲).

س/چ = s/č

۳۹،۲) سریش/ چریش (زمخشری ۱: ۲۸۸).

س/ش = s/š

۴۰،۲) ماسوره/ ماشوره (زمخشری ۱: ۲۸۸) پرستو/ فراشتو (زمخشری ۱: ۴۷۲) کاشکی/ کاسکی (پارس ۱۸۹).

ش/ج = š/j

۴۱،۲) در کلمهٔ ذیل غالباً به جای تلفظ امروزی «ش» حرف «ج» ثبت شده و چون دو صامت «ج» و «چ» غالباً با یك حرف کتابت می‌شده به یقین نمی‌توان دانست که این حرف نشانهٔ کدام یك از دو صامت است: کاشکی/ کاجکی (طبری

۳۷۲، ۱۹۲۳).

ش/چ = š/č

۴۲،۲) گاهی «چ» و «ش» به جای یکدیگر می‌آیند: پخش/پخچ (قابوس ج ۱۱۴، ۱۱۵) چموشی/چموچی (بختیار ۱۴۴) چکاد/شکاده (زمخشری۱؛ ۲۰۸). شترنگ/چترنگ (زمخشری ۱؛ ۳۰۴، ۳۰۵) چنبر/شنبر (ابنیه ج ۱۱۰ـ ابنیه ع ب ۸۹ ـ سامی ع ۱۹۶، ۲۰۰).

ش/ز = š/z

۴۳،۲) مثال این مورد تنها در یك منبع دیده شد: تیریش/تیریز (هجویری ۶۳).

ش/ژ = š/ž

۴۴،۲) شنگله/ژنگله (مصادر ۱؛ ۹۲، ۱۴۵) دشواری/دژواری (میبدی ۱؛ ۴۹۲، ۷۴۱).

ش/س = š/s

۴۵،۲) شوشه/سوشه (هدایه ع ۱۰۸) شپش/سبش (ابنیه ج ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱) شلوار/سروال (زمخشری ۱؛ ۳۶۰) زرشك/زرسك (ابنیه ج ۹) افشاند/افساند (عشر ۴۶) بیفشان/بیفسان (عشر ۴۱) ابریشم/اوریسم (زمخشری ۱؛ ۲۸۹) رشته/رسته (زمخشری ۱؛ ۴۹).

غ/گ = γ/g

۴۶،۲) آغوش/آگوش (عشر ۲۰۷ ـ سود ۳۲۷) کژاغند/کژاگند (زمخشری ۱؛ ۴۲۲) چغندر/چگندر (هدایه ع ۲۷، ۱۳۰ ـ ابنیه ج ۱۷۳).

ف/ب = f/b

۴۷،۲) فام/ بام (مصادر ۱: ۳۴۷، ۳۷۲) فش/ بش (سامی ۲۷۵) فندق/ بندق (ابنیه ع الف ۵۹) خفه/ خبه (هدایه ع ۶۹، ۱۲۳ ـ میبدی ۶: ۳۳۹) نیلوفر/ نیلوبر (ابنیه ج ۱۳۵) تاف/ تاب (سامی ۳۰۸) کنف/ کنب (زمخشری ۱: ۷۸) افراشته/ ابراشته (بخش ۴).

ف/پ = f/p

۴۸،۲) فشردن/ پشردن (سیستان ۳۸۳) فنجان/ پنگان (سامی ۲۵۳) فش/ پش (زمخشری ۱: ۳۸۹) فیروز/ پیروز (بختیار ۱۴) فیروزه/ پیروزه (بلعمی ج ۱۷۰ ـ زمخشری ۱: ۵۲ ـ میبدی ۲: ۲۲۷) فیل/ پیل (بلعمی ع ۶۰، ۶۴) نیلوفر/ نیلوپر (ابنیه ج ۱۲۰) فام/ پام (بلغه ۱۸۰).

ق/ک = q/k

۴۹،۲) قپان/ کپان (طبری ۱۱۷۳ ـ لسان ۱۱۴ ـ مجید ۱: ۳۳۱) قند/ کند (زمخشری ۱: ۳۳۵) قوزک/ کوزک (طبری ۹۲) جوق/ جوک (میبدی ۲: ۶۴۲، ۳: ۳۷۶، ۴۵۸، ۴: ۳۶۱).

ق/گ = q/g

۵۰،۲) خانقاه/ خانگاه (میبدی ۹: ۱۵۴).

ک/ج = k/ǰ

۵۱،۲) کودک/ کودج (زمخشری ۱: ۱۵۰) کربز/ جربز (سامی ۱۳۶)

گ/ج = g/ǰ

۵۲،۲) صامت مرکب «ج» در بسیاری از کلمات به جای «گ» بـه کار رفته

است، چه در آغاز و چه در میان و پایان کلمه:

گزیت/جزیت (طبری ۶۴۲، ۶۵۲ـ میبدی ۴: ۱۱۵، ۲۲۶) گلاب/جلاب (ابنیه ج ۵۳) گاوشیر/جاوشیر (ابنیه ع ب ۱۲۸) گردیزی/جردیزی (هجویری ۲۱۸) گاورس/جاورس (زمخشری ۱: ۷۶ـ ابنیه ج ۷۴، ۷۵) گلنار/جلنار (ابنیه ج ۱۳۱) گوز/جوز (سامی ۲۰۷،۲۰۸ـ ابنیه ج ۲۱ـ زمخشری ۱: ۲۳) مرگان/مرجان (بلعمی ع ۹۹) نارگیل/نارجیل (هدایه ع ۱۳۴ ـ ابنیه ج ۷۸ـ میبدی ۵: ۱۶۰) دارابگرد/دارابجرد (سیستان ۷۹،۸۰) پرگار/فرجار (سامی ۴۱، ۱۷۲). زنگ/زنج (هدایه ع ۱۲۳) نیرنگ/نیرنج (پاك ۳۸، ۴۱ ـ حی۴۹ ـ میبدی ۱: ۲۹۳، ۳۰۲) زنگار/زنجار (اغراض ۶۱).

ـ در این نکته همه‌جا نمی‌توان به ابدال حکم کرد، زیرا ـ چنانکه پیش‌ازین ذکر شد ـ در خط عربی کاف فارسی را با حرف «ج» ثبت می‌کردند و گمان می‌رود که تلفظ «ج» در عربی بسیار نزدیك به «گ» بوده است، بنابراین احتمال آن هست که در اکثر موارد ابدالی روی نداده و تنها شیوهٔ کتابت چنین بوده است.

ک/ق = k/q

۵۳،۲) کاشان/قاشان (سیستان ۷۵) کز/قز (سامی ۱۹۲ـ میبدی ۱: ۷۵۰) ترکیدن/طرقیدن (مجید ۱: ۶۷ ـ طبری ۷۱) تراك/طراق (قصص ۲۲۹، ۳۲۸) کنب/قنب (ابنیه ج ۱۹) کرته/قرطه (بختیار ۳۲).

گ/ب = g/b

۵۴،۲) گستاخ/بستاخ (میبدی ۴: ۱۶۸، ۱۸۸، ۲۲۱، ۳۹۶) گستاخی/بستاخی (حی ۱۱ـ میبدی ۳: ۳۴۶، ۶۰۸) گرویدگان/برویدگان (قصص ۲۸۸، ۱۲۹) گرویدن/برویدن (قصص ۲۴۵، ۲۹۳) گنجشك/بنجشك (طبری ۴۹۵ـ سامی ۳۶۰، ۳۶۶) بگرود/ببرود (شنقشی ۹) گزند/بزند (بخش ۲۴۵) بذشت/گذشت (بخش ۲۰۶).

ل/ذ = l/δ

۵۵،۲) گسیل/گسیذ (طبری۷۹۳، ۷۹۵).

ل/ر = l/r

۵۶،۲) صامت «ر» به جای «ل» نیز گاهی دیده می‌شود: شلوار/شروار (طبری ۶۴۷) جابلسا/جابرسا (طبری ۲۷، ۳۲، ۳۳ و بسیار موارد دیگر).

م/ن = m/n

۵۷،۲) پیامبر/پیابنر (ورقه ۱۲۲) پیمبر/پینبر (ورقه ۱۱۹) شکمبه/شکنبه (لسان ۱۴۶ـ ابنیه چ ۲۲۳ـ ابنیه ع ب ۱۸) همبر/هنبر (ورقه ۹۸).

ن/م = n/m

۵۸،۲) پنهان/پنهام (پارس ۱۶۴ـ۱۶۶).

م/نب = m/nb

۵۹،۲) دم/دنب (مجید ۱: ۲۶۶) شکم/شکنب (مجید ۱،۱۲۷، ۱۲۹، ۱۵۲).

م/نم = m/nm

۶۰،۲) دُم/دُنم (مجید ۱: ۳۷۴ـ۴۶۹).

و/ب = v/b

۶۱،۲) وزغان/بزغان (بخش ۱۹۲).

ه/أ = $h/\circ$

۶۲،۲) هسته/أسته (بلغه ۱۷۷).

ه/خ = h/x

۶۳،۲) هسته/خسته (طبری ۴۵۲ـ سفر ۱۲۰ـ زمخشری ۱: ۱۰۶ـ مجید ۱: ۶۱۴). پرهیزکاران/پرخیزکاران (بخش ۸۸).

ی/ج = y/j

۶۴،۲) یشم/جشم (ابنیه چ ۸۳).

ی/د = y/d

۶۵،۲) آذربایجان/آذربادگان (سیستان ۳۵ـ مجید ۱: ۲۸۱) آذربایجان/آذربادجان (سیستان ۷۵) ششپیاز/شَشپداز (ابنیه چ ۱۵۸).

ی/ذ = y/δ

۶۶،۲) پاییز/پاذیز(ترجمان ۲۲۷) دشمنایگی/دشمناذگی (طبری ۴۱۸، ۴۲۲ـ کلیله م ۱۲۷،۱۶۳).

۳) ادغام

ت ت/ت = tt/t

۱،۳) راست‌تر/راستر (بلعمی ع ۳۳۳ ـ پاك ۶۱ ـ مجید ۲: ۴۹۶) دوست‌تر/دوستر (بلعمی ع ۱۰۵، ۱۲۵، ۳۲۴ـ طبری ۶۰۶، ۶۹۶، ۷۶۰ـ ابوالهیثم ۲۲) سخت‌تر/سختر (بلعمی ع ۳۰، ۳۶، ۷۷، ۲۵۰ ـ طبری ۳۰۹، ۴۰۸، ۴۲۲ ـ لسان ۳۴، ۴۴ـ قصص ۴۵۰ـ هجویری ۱۳۳، ۱۳۷، ۲۴۳) درست‌تر/درستر (قصص ۴۱۵ـ هجویری ۳۹۷ ـ مجید ۲؛ ۴۹۶) زشت‌تر/زشتر (مجید ۱؛ ۴۹۵).

$dt/t =$ د ت/ت

۲،۳) بدتر/بتر (بلعمی ع ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۳۰- بلعمی چ ۱۰۷۴، ۱۰۸۰- طبری ۱۴۷۸، ۱۶۱۴- سور ۲۱- سامی ۶۴) بلندتر/بلنتر (هجویری ۷۷).

$\check{c}\check{c}/\check{c} =$ چ چ/چ

۳،۳) هیچ‌چیز/هیچیز (بلعمی ع ۴۳۷- هجویری ۲۳، ۳۳، ۶۴- سور ۲۱، ۲۶۸، ۳۴۶- مجید ۲: ۸۵، ۹۳، ۹۷، ۲۰۱- میبدی ۲: ۱۵، ۲۶، ۲۰۱، ۲۰۸).

$\check{c}j/j =$ چ ج/ج

۴،۳) هیچ‌جا/هیجا (یوسف ۲۵، ۲۶).

$rr/r =$ ر ر/ر

۵،۳) هرروز/هروز (طبری ۶۵۲، ۷۶۶، ۱۵۱۰- سامی ۲۶۴، ۳۱۶- مجید ۱: ۴۵۲، ۲: ۲۸۶، ۵۰۴)- پسررا/پسرا (بلعمی ع ۳۲۵) یك دیگر را/یك دیگرا (طبری ۸۲، ۷۶۳) اندر رسد/اندرسد (طبری ۳۱۳) ابررا/ابرا (لسان ۳۷) بدررا/بدرا (مجید ۱: ۱۹۶).

$zz/z =$ ز ز/ز

۶،۳) از زندان/ازندان (بلعمی ع ۸۶، ۲۹۱).

$kk/k =$ ك ك/ك

۷،۳) هلاك كنید/هلاكنید (طبری ۸۵۷) هلاك كردیم/هلاكردیم (مجید ۱: ۹۸) هلاك كنیم/هلاكنیم (مجید ۱: ۳۱۵).

ن ذ/ن = n-n/n

۸،۳) ایشان نیز/ایشانیز (بلعمی ع ۱۸۳ـ طبری ۱۸۶، ۱۹۲) من نیز/منیز (طبری ۳۹۷).

۴) قلب

۴) فتیله/پلیته (بلعمی ع ۱۰۱، ۴۴۰ـ ابنیه ع الف ۶۷ـ ابوالهیثم ۴، ۴۵) مغز/مزغ (طبری ۵۷، ۴۹۴، ۱۱۵۲ ـ میبدی ۱: ۴۷۲ ـ میبدی ۳: ۴۲۷) چشمه/جمشه (طبری ۴۷۹) چشم/چمش (ترجمان ۲۱۷، ۲۳۳، ۲۳۹) شلغم/شملغ (هدایه ع ۱۳۰ـهدایه ع ۴۰۹) بهنا/پنها (لسان ۶۶) چسبنده/چفسنده (لسان ۹۳) چسبیده/چفسیده/چپسیده (زمخشری ۱: ۱۲۳، ۴۴۸) هرگز/هگرز (ترجمان ۱۸۸) کرفس/کرسب (سامی ۵۰۳) چسبیدن/جفسیدن (مجید ۱: ۵۴۵) حلقه/حقله (بلعمی ع ۳۷۵) بخشاینده/وشخاینده (شنقشی ۵) کتف/کفت (شاهنامه ۲۰۳۶) لغطان/غلطان (عشر ۵۳).

۵) حذف

أ/صفر = 'a/zero

۱،۵) در همهٔ کنیه‌های عربی رجال که با «ابو» آغاز می‌شود در این دوره شایع و متداول است که همزهٔ مفتوح از آغاز آن می‌افتد و مثالهای آن به اندازه‌ای زیاد است که شاید ذکر یك یك موارد و ارجاع به صفحات متون لازم نباشد. برای نمونه اسامی خاصی که در کتابهای ذیل آمده است ذکر می‌شود:

بلعمی، طبری، پاك، میبدی، سیستان، هجویری، ابوالهیثم، ابنیه، قابوس، قصص، زمخشری، مجید، و غیره.

و نمونهٔ کتیبه‌هائی که در این کتابها با حذف همزهٔ مفتوح آغازین آمده است: بوطالب، بوصالح، بوهریره، باهریره، بوبکر، بابکر، بولؤلو، بوبردعه، بوعاصم، بوالمؤید، بوالفرج، بوالقسم، بولهب، بوالعباس، بوالحکم، بوسفین (ابوسفیان)، بورافع، بوعبیده، بوایوب، بوحاتم، بومیسره، بوشمامه، بوسلمه، بوعثمان، بوجابر، بوعلی، بوالفضل.

۲،۵) این حذف درکلمات دیگر هم که با همزهٔ مفتوح آغاز می‌شود در متون این دوره دیده می‌شود و به خلاف معروف خاص شعر و حاصل ضرورت شعری نیست:

ازان/ زان (بلعمی چ ۸۹۸ ـ طبری ۳۴۲ ـ سیستان ۶،۳۶،۹۰،۹۵) اگر/ گر (بلعمی چ ۳۲۸ ـ طبری ۳۰۸،۳۱۱،۵۴۹،۶۳۴ ـ ابوالهیثم ۱۴۰) ازو/ زو (سیستان ۳۹، ۵۲،۶۶،۱۱۴ ـ میبدی ۲:۱۳) از ایشان/ زیشان (سیستان ۵۲ ـ ابنیا ۲۵۱) ازین/ زین (سیستان ۳۸۷) انار/ نار (زمخشری ۱:۳۳۸،۳۴۳) امیر/ میر (بلعمی ع ۳۰۰).

۳،۵) بعضی از صامتها درمیان و پایان کلمه حذف می‌شود: کبوتر/ کوتر (میبدی ۷:۱۳۱) مادر/ مار (پاک ۲۳) پادزهر/ پازهر (زمخشری ۱: ۴۵۹ ـ ابنیا ۱۶۲ ـ میبدی ۶:۲۹۴) بودکه/ بوکه (میبدی ۴:۲۶۸) نمک‌سود/ نمک‌سو (ابنیه ع ب ۲۱ ـ ابنیه چ ۲۲۴) امرود/ امرو (ابنیه چ ۱۹۸) کالبد/ کالب (زمخشری ۱:۲۸۳) هرزمان/ هزمان (طبری ۲۰۳۴ ـ ترجمان ۲۰۵ ـ ورقه ۳۱) مردارسنگ/ مرداسنگ (ابنیه چ ۵،۶۰ ـ زمخشری ۱:۵۰) سرکه‌با/ سکبا (زمخشری ۱:۳۴۳) پیغام/ پیام (بلعمی چ ۳۸۶) اسپرغم/ اسپرم (ابنیه ع الف ۹۱) تاریک/ تاری (ابنیه ع الف ۶۷) گسیل/ گسی (طبری ۱۰۶۵).

۴،۵) صامت دندانی ـ خیشومی «ن» غالباً در میان وپایان کلمه حذف می‌شود: نگونسار/ نگوسار (بلعمی ع ۳۳۳ ـ طبری ۸۹۰ ـ پاک ۴۶ ـ کهن ۳) شبان‌روز/ شباروز (بلعمی چ ۲۰۱ ـ طبری ۹۵۸،۹۷۷ ـ پاک ۳۷) جوانمرد/ جوامرد (طبری ۹۴۰،۹۴۱ ـ پاک ۶،۷،۸ ـ ابنیا ۴۶۴ ـ سود ۱۸۳) گمان‌مندی/ گمامندی (طبری ۶۱۴) زیان‌کار/ زیاکار (مجید ۱:۴۴۸) شانزده/ شازده (سامی ۳۷۳ ـ میبدی ۱:۴۸۷)

زمین/ زمی (بلعمی ع ۸۴ ـ هدایه ع ۱۲۲،۹) آستین/ آستی (بلعمی ع ۳۸۸) میانگین/، میانگی (طبری ۱۴۳،۴۲ ـ پاك ۱۶) سنگین/ سنگی (ابنیه ع ب ۳۴) آبستن/ آبست (زمخشری ۱:۳۸۸) ایشان/ ایشا (مجید ۱:۴۰۸،۴۳۹) چندان/ چندا (مجید ۱:۹۸) ازیشان/ ازیشا (مجید ۲:۴۸۵) ماران/ مارا (مجید ۱:۵۰) مفسران/ مفسرا (مجید ۱:۱۱۵) مسلمانان/ مسلمانا (مجید ۲:۲۵۷) چنان/ چنا (مجید ۲:۱۵۹، ۴۱۶) آبادان/ آبادا (مجید ۲:۶۰۴) ایمان/ ایما (مجید ۲:۴۳۸).

۵،۵) هجای *va* (واو مفتوح) گاهی از میان کلمه می‌افتد: آورنده/ آرنده (طبری ۷۹) آورد/ آرد (ابوالهیثم ۱۸، ۲۳، ۹۰) بیاورد/ بیارد (حی ۲۱، ۲۳) بیاور/ بیار (سیستان ۲۹۴) آورید/ آرید (میبدی ۳: ۵۵، ۶۰) نیاورم/ نیارم (میبدی ۷: ۹، ۱۷، ۲۰) آورنده/ آرنده (میبدی ۹: ۱۵).

۶،۵) هجای *av* (او) نیز خاصه در کشف‌الاسرار میبدی در بعضی صیغه‌های فعل ساقط می‌شود:

شوید/ شید (میبدی ۱: ۱۲۳، ۲۰۰ ـ میبدی ۲، ۴۱۳، ۵۶۵ ـ میبدی ۳: ۲ ـ میبدی ۴: ۵۰، ۸۷ ـ میبدی ۹: ۹۳) نشوی/ نشی (میبدی ۲: ۳۵۵) مشوید/ مشید (میبدی ۳: ۳۷۷، ۴۸۸، ۴۸۹) می‌شوند/ می‌شند (میبدی ۳: ۴۶۶).

۷،۵) صامت هـ (*h*) در میان کلمه گاهی می‌افتد: گاهواره/ گاواره (طبری ۷۷۷) چشمها/ چشما (طبری ۷۱۱) بزهمند/ بزمند (طبری ۴۱۸ ـ سور ۱۰۸) چهار/ چار (ابنیه ج ۷۳ ـ سفر ۴۸ ـ زمخشری ۱: ۳۶۹) چهل/ چل (ورقه ۸۸، ۸۹ ـ زمخشری ۱: ۳۸۱) کاهدان/ کادان (زمخشری ۱، ۱۲۹) گواهان/ گواآن (مجید ۲: ۵۱۴) نگاهبانان/ نگابانان (مجید ۱: ۵۲۱) اندوهگین/ اندوگین (مجید ۱: ۴۳۹).

۸،۵) در آخر کلمه نیز اسقاط صامت هـ (*h*) مکرر دیده می‌شود:

پادشاه/ پادشا (بلعمی ج ۱۱ ـ طبری ۱۴۶، ۸۷۴، ۹۷۱ ـ ابوالهیثم ۲۰ ـ سیستان ۴۵، ۳۱۱، ۳۱۵) گواه/ گوا (بلعمی ج ۱۸۶ ـ طبری ۵۶۳ ـ پاك ۸۵) گیاه/ گیا (بلعمی ج ۴۸۱، ۵۲۷، ۵۵۴ ـ ابنیه ع ب ۶۱ ـ طبیعیات ۷۸) گناه/ گنا (ورقه ۱۱۵).

۹،۵) به خلاف فارسی درسی که در آن همیشه در کلماتی که به مصوت ممدود

«آ» ختم می‌شوند در جمع به «ان» صامت «ی» میان دو مصوت درمی‌آید (مانند: پارسا ـ پارسایان) در بسیاری از متن‌های دورهٔ اول این صامت میانین وجود ندارد و به جای آن در کتابت، دو الف ممدود در پی هم می‌آید:

ترسایان/ ترساان (طبری ۱۰، ۱۹، ۶۵، ۳۸۰، ۴۲۲، ۶۰۸، ۹۴۳، ۱۰۵۴، ۱۳۴۸ـ مجید ۱: ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۵۱، ۴۶۹، ۴۷۱، ۵۶۰، ۶۲۷، ۶۹۲) شکیبایان/ شکیباان (طبری ۱۰۳۷، ۱۵۲۲ ـ سور ۱۹۹) دانایان/ داناان (طبری ۲۰۰، ۲۳۱، ۲۵۹، ۳۳۹، ۴۴۹، ۱۰۳۶) توانایان/ تواناان (طبری ۱۹۱۶ـ الهیات ۹۷) نابینایان/ نابیناان (سور ۵۲، مجید ۱: ۳۶۹) همتایان/ همتاان (طبری ۱۶۱۸) پیشوایان/ پیشواان (سور ۱۵۴) پارسایان/ پارساان (مجید ۱: ۱۶۱، ۳۹۵).

و در کلمات عربی هم اعم از مفرد و جمع مکسر که به قاعدهٔ فارسی جمع بسته می‌شوند حال همچنین است:

مبتلایان/ مبتلاان (سور ۱۵۵) اصفیاان (طبری ۱۴۸۵) علماان (طبری ۱۱۷۴) اولیاان (طبری ۱۴۸۵).

فعل

ریشه و مادهٔ فعل

۱) ریشهٔ کلمه در زبانهای ایرانی باستان دارای یکی از سه صورت است: ضعیف، متوسط، قوی.

۱،۱) این صورتهای سه‌گانه به‌وسیلهٔ تغییر کمیت مصوتها یا حذف آنها از یکدیگر متمایز می‌شوند:

ضعیف	متوسط	قوی	
$\sqrt{d\underset{\circ}{r}}$	$\sqrt{dar}$	$\sqrt{d\bar{a}r}$	= داشتن
$\sqrt{k\underset{\circ}{r}}$	$\sqrt{kar}$	$\sqrt{k\bar{a}r}$	= کاشتن

۲،۱) هرگاه صامت‌های خیشومی (م، ن = m,n) در کلمه وجود داشته باشد حذف آن‌ها در بیشتر موارد نشانهٔ ضعیف بودن و اثبات آنها نشانهٔ متوسط بودن ریشه است:

بوئیدن = $\sqrt{gad}$, *gand*
بستن = $\sqrt{bad}$, *band*
شکستن = $\sqrt{skad}$, *skand*
کندن = $\sqrt{kad}$, *kand*

۳،۱) به ریشه‌های ضعیفی که مصوتهای $\breve{\bar{i}}$ یا $\breve{\bar{u}}$ دارند برای ساختن ریشهٔ متوسط مصوتِ *a* و برای ریشهٔ قوی مصوت *ā* افزوده می‌شود:

رفتن = $\sqrt{i}$, *ay*
خاستن = $\sqrt{hiz}$, *haiz*
بودن = $\sqrt{b\bar{u}}$, *baw*
روییدن = $\sqrt{rud}$, *raud*

۲) فعلهای فارسی، جز معدودی، در همهٔ صیغه‌ها (زمان و شخص) دارای

ریشهٔ واحدی هستند که بر اثر افزوده شدن اجزاء ماده‌ساز، دو مادهٔ مضارع و ماضی از آنها ساخته شده است.

۱،۲) از جملهٔ فعلهای فارسی که دو ریشهٔ متفاوت دارند و هر دسته از صیغه‌های آنها از یك ریشه مشتق شده‌است فعل دیدن است. این فعل یك ریشهٔ «دِیِ = *di*» دارد که در بعضی کلمات سنگنوشتهٔ داریوش در نقش رستم به‌کار رفته است:

این پیکر را بین = *patikaram dīdiy*

ریشهٔ دیگر این فعل که باز در کلمات سنگنوشتهٔ داریوش در بیستون وجود دارد، «وَیِنَ = *vaina*» است:

بینی = *vaināhy*

می‌دید = *avaina*

در فارسی میانه و فارسی‌دری مادهٔ مضارع از ریشهٔ «وین» آمده که در فارسی دری برطبق قاعده سامت «و» آغازی به «ب» تبدیل یافته؛ ولی مادهٔ ماضی از ریشهٔ «دی» ساخته شده است.

۲،۲) فعل آمدن نیز دارای دو ریشهٔ مختلف است: مصدر و صیغه‌های ماضی و بیشتر مشتقات اسمی این فعل از ریشهٔ «گَم = $\sqrt{gam}$» می‌آید که «گام» فارسی نیز از همان ریشه است. نام شهر همدان در پارسی باستان «هگمتانه» است، یعنی «جای گردهم آمدن». این ریشه یك پیشوند «آ = *a*» نیز پذیرفته و سپس «گ» افتاده و مادهٔ ماضی این فعل از آن ساخته شده است. در پارسیك (فارسی میانه) این فعل بدون پیشوند هم به‌صورت «مَدَن» به‌کار می‌رود.

اما مادهٔ مضارع این فعل ازریشهٔ «*i, ay*» می‌آید که مفهوم «حرکت» دارد و با پیشوند «پرا = *parā*» به معنی رفتن و عزیمت کردن، و با پیشوند «آ = *ā*» به معنی آمدن به‌کار رفته است.

۳،۲) فعل «بودن» هم دو ریشه دارد. «یکی بَوْ = $\sqrt{bav}$» به معنی شدن و بودن که صیغه‌های ماضی این فعل از آن می‌آید. دیگر ریشهٔ «$\sqrt{h, ah}$» که شناسه‌های «ام، ای، است...» از آن مشتق شده، و در صیغه‌های مضارع «هستم، هستی، هست...» به‌کار می‌رود.

مادهٔ مضارع در ایرانی باستان

۳) مادهٔ مضارع در زبانهای ایرانی باستان به یکی از طرق ذیل ساخته می‌شود:

۱،۳) مادهٔ مضارع همان ریشهٔ فعل است بدون افزایش جزءِ «ماده‌ساز» و بدون تشدید مصوت، یعنی ریشهٔ فعل بی‌واسطه به‌شناسه می‌پیوندد:

ریشه و مادهٔ مضارع فعل بودن = *asti,ah*-

ریشه و مادهٔ مضارع فعل زدن = *ǰan*-

۲،۳) مادهٔ مضارع ساخته می‌شود از ریشهٔ متوسط با افزودن مصوت *a*:

$\sqrt{bar}$ *bara*- = بردن

۳،۳) مادهٔ مضارع ساخته می‌شود از ریشهٔ ضعیف باافزودن مصوت *a*:

$\sqrt{iš}$ *iša*- = جستن

۴،۳) مادهٔ مضارع ساخته می‌شود از الحاق جزءِ *ya*- به ریشهٔ ضعیف و متوسط:

$\sqrt{zā}$ *zāya*- = زادن

۵،۳) مادهٔ مضارع ساخته می‌شود از ریشهٔ متوسط و قوی با افزودن جزءِ -*aya*- به‌یکی از آنها:

$\sqrt{pat}$ *pataya* = پریدن

$\sqrt{dār}$ *dāraya*- = داشتن

۶،۳) مادهٔ مضارع از تکرار ریشه ساخته می‌شود. این نوع را مادهٔ مضارعِ مضاعف می‌نامند:

$\sqrt{dā}$ *dadā*- = دادن

۷،۳) مادهٔ مضارع با افزودن میانوند *n/na* پیش از آخرین صامت ریشهٔ ضعیف ساخته می‌شود:

$\sqrt{mərək}$ *mərənč* = میراندن

۸،۳) مادهٔ مضارع از الحاق جزءِ *nau/nu* به‌ریشهٔ ضعیف ساخته می‌شود:

$\sqrt{k\partial r\partial}$ *kərənau-* = کردن (اوستایی)

$\sqrt{k\underset{\circ}{r}}$ *kunau* = کردن (فارسی باستان)

۹،۳) مادهٔ مضارع از افزودن *u/au* به‌ریشهٔ متوسط ساخته می‌شود:

$\sqrt{tan}$ *tanu-* = تنیدن، کشیدن

۱۰،۳) مادهٔ مضارع از افزودن *nā/na/n* به‌ریشهٔ ضعیف ساخته می‌شود:

$\bar{a} + \sqrt{fri}$ *āfrīnā* = آفریدن

مادهٔ مضارع در فارسی میانه و دری

۴) ازماده‌های مضارع ایرانی باستان گاهی جزءِ ماده‌ساز بکلی ساقط شده و تنها ریشهٔ فعل باقی مانده که آن نیز به موجب قوانین تحول واکها گاهی تغییر یافته است. اما از بعضی ساختهای مادهٔ مضارع آثاری در مضارع فارسی میانه و دری باقی مانده است:

۱،۴) از مادهٔ مضارع باستان که عاری از ماده‌ساز بوده (ر ک بند ۱،۳) صیغه‌های زمان حال فعل بودن و شناسه‌های افعال باقی مانده است.

۲،۴) ازمادهٔ مضارع که از ریشهٔ ضعیف باماده‌ساز *a* به وجود می‌آمد گاهی با حذف این جزء و نگهداشتن ریشه، در فارسی میانه و دری مادهٔ مضارع به کار رفته است:

$\sqrt{kuša-}$ کُش

۳،۴) از مادهٔ مضارع که از ریشهٔ متوسط با افزودن جزءِ *a-* ساخته می‌شد با حذف آن جزء و حفظ ریشهٔ متوسط در فارسی میانه و فارسی دری مادهٔ مضارع آمده است:

$\sqrt{b\bar{u}}$, *bav* بُوَد

$\sqrt{\check{s}iy\bar{u}}$, *šiyav* شود

۴،۴) ازمادهٔ مضارع باستان که با الحاق جزءِ *-ya* به ریشهٔ ضعیف و متوسط ساخته شده بود در فارسی میانه و فارسی دری مادهٔ مضارع با حفظ «ی» آمده است:

$\sqrt{za}$ *zāya-* زاید

۵،۴) از مادهٔ مضارع باستان که با الحاق جزء *-aya-* به ریشهٔ متوسط و قوی ساخته شده و غالباً ریشهٔ مختوم به *-ū-* داشته جزء «آی» = *-āy-* در مضارعِ فارسی میانه و دری بر جا مانده است:

ریشهٔ ضعیف	ریشهٔ قوی	باستان	میانه	دری
$\sqrt{srū}$	$\sqrt{srāv}$	*sravaya-*	*srāy-*	سراید
$\sqrt{stū}$	$\sqrt{stāv}$	*stavaya-*	*stāy-*	ستاید

۶،۴) از مادههای مضارع که با افزودن جزء *nau/nu* یا افزودن جزء *nā/na/n* به ریشهٔ ضعیف یا الحاق میانوند *n/na* پیش از آخرین صامت ریشهٔ ضعیف ساخته می‌شد صامت «ن» در مادهٔ مضارع فارسی میانه و دری بر جا مانده است:

باستان	میانه	دری
činau-	*čīn-*	چیند
afrīnā-	*afrīn-*	آفریند
āhinja-	*āhinj-*	آهنجد

۷،۴) از مادهٔ مضارع باستان که با تکرار ریشهٔ فعل ایجاد می‌شد برای مثال فعل ذیل را ذکر کردیم.

$\sqrt{dā}$ *dadā-*

از این فعل در مادهٔ مضارع فارسی میانه زردشتی و در فارسی دری صامت *d* در هجای دوم به *h* بدل شده است، و در فارسی میانهٔ طرفانی صامت *-y-* از آن برجا مانده است:

باستان	میانهٔ طرفانی	میانهٔ زردشتی	دری
dadā-	*day-*	*dah-*	دهد

۸،۴) از مادهٔ مضارع باستان که با الحاق جزء *u/au* به ریشهٔ فعل ساخته می‌شد جزء ماده‌ساز حذف شده و همان ریشه مانند مادهٔ مضارع به کار رفته است:

$\sqrt{tan}$ تند (تنیدن = کشیدن)

مادهٔ ماضی

۱،۵) در پارسی باستان مادهٔ فعل در صیغه‌های مضارع و ماضی یکسان است.

در این زبان چنانکه پیش از این گفتیم (جلد اول، ص ۱۹۰) انواع زمانهای ماضی وجود نداشته و تنها یك صیغه که آن را «نامعین» خواندیم در مورد ماضی مطلق، ماضی نقلی، ماضی بعید، ماضی استمراری و جز اینها به کار می‌رفته است.

اما برای بیان وقوع فعل در زمان گذشته یك طریقهٔ دیگر نیز در پارسی باستان وجود داشته و آن استفاده از صفت مفعولی بوده است.

۲،۵) صفت مفعولی باستان غالباً از ریشهٔ ضعیف ساخته می‌شود با افزودن پسوند «ت = *ta*»:

ریشه	صفت مفعولی	معادل فارسی
$\sqrt{kṛ}$	*kṛta-*	= کرده
$\sqrt{mṛ}$	*mṛta-*	= مرده
$\sqrt{ja}$	*jata-*	= زده

۳،۵) در پارسی باستان برای بیان فعلی که درگذشته انجام گرفته صفت مفعولی در حالت کنائی خنثی مفرد با نام (اسم، ضمیر) در حالت وابستگی به کار می‌رفته و در این حال نام حکم فاعل فعل را داشته است:

ima tya manā kṛtam

که لفظ به لفظ معادل است با «این که کردهٔ من» یعنی «این است آن‌چه من کردم» و این شیوهٔ استعمال در پارسی باستان بسیار رایج بوده است.

۴،۵) در پهلوی (فارسی میانه ـ پارسیك) دو مادهٔ مضارع و ماضی فعلها از یکدیگر مشخص شده‌اند، به این معنی که از صفت مفعولی مختوم به جزءِ «ت» = «*ta*» مادهٔ خاصی برای صیغه‌های ماضی ساخته شده و همین صورت است که به فارسی دری رسیده است.

۵،۵) ماده‌های مضارع و ماضی، گذشته از دیگرگونی که در واکهای آغازی و میانی آنها به حکم قواعد تحول زبان روی داده (و در فصل‌های گذشته از این مطلب گفتگو کردیم) به تأثیر واکهائی که پس از آنها قرار گرفته تحولی خاص پذیرفته و واك پایانی آنها غالباً به دو صورت مختلف دیگرگون شده است.

۶،۵) در بعضی فعلها تفاوت دو ماده تنها افزوده شدن همان جزء «ت» به

ریشهٔ کلمه است کـه مادهٔ ماضی از آن ساخته شده، و ایـن جزء هرگاه پیش از آن صامت آوائی یا مصوت بوده به «د» تبدیل یافته است:

ریشه	مضارع	ماضی
$\sqrt{kan}$	کَنَم	کَندم
$\sqrt{x^{v}ar}$	خورَم	خوردم
$\sqrt{x^{v}an}$	خوانم	خواندم
$\sqrt{spar}$	سپرم	سپردم
$\sqrt{bar}$	بَرم	بردم

و هر جا که ما قبل آن صامت بی‌آوا بوده به حال خود مانده است:

$\sqrt{kuš}$	کُشم	کُشتم

۷،۵) در مادهٔ ماضی بعضی از فعلهـا پیش از جزء «ت» مصوت «ای» درآمده و در این مورد نیز بـه حکم قاعدهٔ مذکور در فـوق همیشه صامت «ت» آوائی شده، یعنی به «د »تبدیل یافته است:

ریشه	مضارع	ماضی
$\sqrt{karš}$	کِشم	کشیدم
$\sqrt{baxš}$	بخشم	بخشیدم
$\sqrt{dav}$	دَوَم	دویدم
$\sqrt{vaz}$	وَزَم	وزیدم
$\sqrt{dar}$	دَرَم	دریدم
$\sqrt{tan}$	تَنَم	تنیدم
$\sqrt{var}$	بارم	باریدم

این شیوهٔ ساختمان مادهٔ ماضی که مثالهای آن بسیار متعدد است برای ساخت فعلهای قیاسی از اسم یا صفت نمونه قرار گرفته و بسیاری از فعلهای ساده بر طبق آن ساخته شده است:

از اسم: جنگ: جنگیدن؛ انجام: انجامیدن؛ آغاز: آغازیدن

از صفت: خشك: خشکیدن؛ دزد: دزدیدن؛ خیس: خیسیدن

۸،۵) آنجا که مادهٔ مضارع باستان با الحاق جزء «اَیَ $= aya$» به ریشهٔ فعل ساخته شده و اثر آن در مادهٔ مضارع فارسی میانه و فارسی دری بر جا مانده است، مادهٔ ماضی از ریشهٔ فعل با افزودن جزء «ت» یا «د» نشانهٔ صفت مفعولی آمده است:

$\sqrt{stu}$, *stāvaya*	ستایم	ستودم
$\sqrt{sru}$, *srāvaya*	سرایم	سرودم
* *ā* + $\sqrt{ru}$, *ārāvaya*	آلایم	آلودم

۹،۵) هرگاه صامت پایانی ریشهٔ فعل «چ = č» بوده در مادهٔ مضارع به «ج = ǰ» و سپس به «ز = z» بدل شده است. اما در مادهٔ ماضی به تأثیر جزءِ «ت» به «خ = x» تبدیل یافته است:

$\sqrt{tač}$	تازم	تاختم
$\sqrt{sač}$	سازم	ساختم
ā + $\sqrt{muč}$	آموزم	آموختم
$\sqrt{rič}$-	ریزم	ریختم
* $\sqrt{dūč}$	دوزم	دوختم
$\sqrt{suč}$-	سوزم	سوختم
ā + $\sqrt{mič}$-	آمیزم	آمیختم
* *ā* + $\sqrt{vič}$-	آویزم	آویختم
* $\sqrt{tuč}$-	توزم	توختم
ava + $\sqrt{ruč}$-	افروزم	افروختم

۱۰،۵) هرگاه ریشهٔ فعل به «-ar» ختم می‌شده در مادهٔ مضارع یکسان مانده اما در مادهٔ ماضی که جزءِ «ت» پس از آن درآمده به حکم قاعدهٔ تحول واکها که پیش از این ذکر شد صامت «ر» به «ش» بدل شده است.

$\sqrt{dar}$-	دارم	داشتم
vi + $\sqrt{tar}$-	گذارم	گذاشتم
ham + $\sqrt{bar}$-	انبارم	انباشتم
vi + $\sqrt{mar}$-	گمارم	گماشتم

اما گاهی در هردو ماده برجا مانده است:

$\sqrt{spar}$-	سپرم	سپردم
ā + $\sqrt{zar}$-	آزارم	آزردم

۱۱،۵) هرگاه واك پایانی ریشهٔ فعل صامت دولبی بی‌آوا (پ = *p*) بوده در مادهٔ مضارع، به‌تأثیر مصوت آغازی شناسه، به دولبی آوائی «ب = *b*» تبدیل یافته است، و در مادهٔ ماضی به‌حکم قانون دیگرگونی (*dissimilation*) چون دو صامت متوالی

بی‌آوا (یعنی پ ت = *pt*) در تلفظ[1] دشوار بوده (چنانکه در هیچیک از کلمات فارسی دری این گروه صامت وجود ندارد) صامت ریشهٔ فعل (یعنی پ) به صامت لب و دندانی بی‌آوا (یعنی ف = *f*) تبدیل شده است:

$\sqrt{\bar{a}p}$	یابم	یافتم
$\sqrt{tap}$	تابم	تافتم
* $\sqrt{kup}$	کوبم	کوفتم
$\bar{a} + \sqrt{x\check{s}up\text{-}}$	آشوبم	آشوفتم (آشفتم)
$\bar{a} + \sqrt{r\bar{u}p\text{-}}$	روبم	روفتم
$fra + \sqrt{rip\text{-}}$	فریبم	فریفتم

و در مادهٔ مضارع گاهی صامت پایانی که «پ = *p*» بوده به «و = *v*» تبدیل یافته است:

$\sqrt{rap\text{-}}$	روم	رفتم

۵، ۱۲) هرگاه صامت پایانی ریشهٔ فعل «ه = *h*» بوده در مادهٔ مضارع باقی مانده و در مادهٔ ماضی به صامت صفیری «س = *s*» تبدیل پذیرفته است:

$\sqrt{jah\text{-}}$	جهم	جستم
$\sqrt{rah\text{-}}$	رهم	رستم
$\sqrt{kah\text{-}}$	کاهم	کاستم
$\sqrt{xvah\text{-}}$	خواهم	خواستم

۵، ۱۳) هرگاه در پایان ریشه گروه دو صامت «خ ش = *xš*» قرار داشته در مادهٔ مضارع صامت «خ» و در مادهٔ ماضی صامت «ش» از آن ساقط شده است:

$fra + \sqrt{vax\check{s}\text{-}}$	فروشم	فروختم
$\sqrt{dux\check{s}\text{-}}$	دوشم	دوختم[1]

۵، ۱۴) در بسیاری از فعلهای فارسی دری مادهٔ ماضی دیگری از مادهٔ مضارع با افزودن جزء «اید = *īd*» به‌آخر آن ساخته شده کـه غالباً به‌موازات مادهٔ ماضی اصلی مورد استعمال دارد:

انگاشت	انگارید

۱) این کلمه در متنهای کهن فارسی دری به‌این صورت آمده، اما در متون جدیدتر به‌جای آن از مصدر ثانوی «دوشیدن» استعمال می‌شود.

انگیخت	انگیزید
باخت	بازید
تاخت	تازید
تافت	تابید
جست	جهید
سخت	سنجید
نگریست	نگرید

ادیبان ایران به‌اعتبار آنکه همهٔ صیغه‌های فعل را مشتق از مصدر می‌شمارند این‌گونه ماده‌های ماضی را که صیغهٔ مصدر نیز از آنها مشتق می‌شود «مصدر ثانوی» یا «مصدر جعلی» خوانده‌اند.

۱۵،۵) چگونگی اشتقاق بعضی از ماده‌های ماضی درست معلوم نیست. از آن جمله افزوده شدن «س» به ریشهٔ فعل پیش از جزء «ت» است در فعلهائی مانند:

توانست، که ریشهٔ آن $\sqrt{tav-}$ است
دانست، که ریشهٔ آن $\sqrt{dan-}$ است
شایست، که ریشهٔ آن $\sqrt{x\check{s}\bar{a}y-}$ است
مانست، که ریشهٔ آن $\sqrt{man-}$ است

به عقیدهٔ بعضی از محققان مادهٔ این افعال ممکن است از ترکیب ریشهٔ فعل با ریشهٔ فعل بودن ($\sqrt{ah-}$) حاصل شده باشد زیرا که همهٔ این فعلها داشتنِ حالتی را بیان می‌کنند.[2]

یعنی:

بایستن = لازم بودن	دانستن = دانا بودن
شایستن = شایسته بودن	مانستن = مانند بودن
توانستن = توانا بودن	زیستن = زنده بودن

اما بعضی دیگر در صحت این توجیه تردید دارند.[3]

---

2) Darmesteter, 1, 210 3) Salemann, p.96

مشتقات اسمی فعل

پسوند مصدر

۱،۶) در زبان مشترك اصلی اقوام هندو اروپائی ظاهراً مصدر وجود نداشته است. اصولاً همهٔ زبانها صیغهٔ خاصی بـرای بیان معنی مصدر دارا نیستند و آنجاها که این صیغه وجود دارد صورت و ساختمان کلمه، حتی در زبانهای نزدیك وهمسایه، با هم مطابقت نمی‌کند.

یافت نشدن این صیغه در زبان اصلی هندو اروپائی معلول صفت خاص این زبانست که در آن صیغه‌های حاکی از مفهوم عام و کلی کلمه وجود نداشته بلکه فقط صورت‌های خاص صرفی حاکی ازحالات نحوی کلمه را دارا بوده است.

صیغهٔ مصدر در هـر یك از زبانهـای هندواروپائـی بطور مستقل ساخته و پرداخته شده است. به‌این سبب ساختمان ایـن صیغه حتی در زبان‌هـای قدیم هند و اروپائی یکسان و همانند نیست. تنهـا در یونانی باستان یکی از وجوه پسوند مصدر که *ai*ـ باشد با صورت مصدر مختوم به *dhyāi* ـ کـه در زبانهای ودائی و اوستائی وجود دارد شبیه است. اما با وجود این شباهت نمی‌توان بیقین گفت‌که این وجوه در زبان‌های مذکور باهم ارتباطی دارند.

صیغه‌ای که با این پسوند ساخته می‌شده در زبان یونانی و زبـان آریائی دو معنی یا دو مورد استعمال داشته است: یکی در امر و دیگری در مصدر.

۲،۶) در زبان ودائی‌که قدیمترین زبان هندی از شعبهٔ هندو ایـرانی است یکی از ماده‌های پسوند مصدر *tu*ـ بوده است. این پسوند بـه تدریج شیوع و غلبه

یافته به طوری که در سنسکریت تقریباً صورت واحد پسوند مصدر *tum* ــ شده است.
این جزء عبارت است از پسوند متعدی ــ *tu* ــ درحالت رائی. مانند ژتوم (*Jetum*) از ریشهٔ ــ *ji* به معنی مغلوب کردن و از پا درآوردن. (همریشهٔ ــ *ǰan* در فارسی باستان و اوژدن در پهلوی و اوژنیدن در فارسی که در ترکیب «شیراوژن» باقی مانده است) وکرتوم از ریشهٔ $\sqrt{kr̥}$ به معنی کردن وگرهیتوم (*grahitum*) از ریشهٔ $\sqrt{grah}$ به معنی گرفتن وجز اینها.

۳،۶) درفارسی باستان که زبان کتیبه‌های شاهان هخامنشی است صیغهٔ مصدری درهرجمله که بکار رفته تابع فعلی است یعنی مصدر برای یکی از افعالی که دارای معانیی مانند فرمودن و یارستن و شایستن باشد درحالت رائی (مفعولی) واقع می‌شود. در این حال جزء اخیر مصدر همیشه *tanaiy* ــ است.

این جزء خود مرکب از دوقسمت است: یکی مادهٔ آن که *tan* ــ باشد و دیگر *aiy* ــ که جزء صرفی (*désinence*) کلمه درحالت رائی مفردست.

۴،۶) اگر چه زبان اوستائی ظاهراً از سلسله زبانهائی که به فارسی امروز منتهی شده برکنارست اما چون یکی از زبان‌های قدیم ایرانیست که با فارسی باستان بسیار قرابت دارد نظری به ساختمان مصدر در این زبان نیز لازمست. یکی از نشانه‌های مصدر در زبان اوستائی پسوند ــ *θna* ــ است که از اصل هند وایرانی *tna* ــ آمده و معادل مادهٔ ــ *tan* ــ در فارسی باستان است.

۵،۶) در متون پهلوانیك (پارتی ــ پهلوی اشکانی) پسوند مصدر به سه صورت تن و ــ دن و ــ ذن دیده می‌شود. این هرسه صورت بازماندهٔ همان پسوند *tanaiy* ــ فارسی باستان است. صورت دن به مصدرهائی اختصاص دارد که در آنها پیش از این پسوند یکی از دو صامت (ر ــ ن) واقع باشد. صورت ــ ذن نیز در مواردی است که پیش از آن مصوتی وجود داشته باشد. مثال:

dīδan = *dydn* : دیدن
amaštan = *'mštn* : ویران کردن
amvardan = *'mwrdn* : انباردن

۶،۶) درآثار مانوی مکشوف در طرفان که به زبان پارسیك (پهلوی ساسانی)

است نیز پسوند مصدر بهر دو صورت ـ تن و ـ دن وجود دارد. چنانکه در عبارات ذیل:

ایاب نبیگ نبیشتن: یا «کتاب» نوشتن

ایاب نگار نگاردن: یا نقشی نگاشتن

ایاب خروه خواندن: یا دعوت و تبلیغ کردن

در جملهٔ اول پسوند مصدری «ـ تن» و در دو جملهٔ بعد «ـ دن» است.

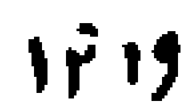
۷،۶) در متون پهلوی زردشتی همه‌جا مصدر به پسوند «ـ تن» مختوم می‌شود که از همان اصل *tanai y* ـ فارسی باستان آمده است.

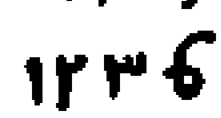
می‌دانیم که اکثر مصادر در نوشته‌های پهلوی بصورت هوزوارش مرکب ثبت شده است، یعنی مادهٔ کلمه لفظ آرامی و جزء صرفی پهلوی است. در این حال همیشه و بی‌استثناء پسوند مصدر «ـ تن» است.

اما قریب بـه تمـام فعلها و مصدرها یك صورت درست، یعنی صورت اصلی «پارسیك» نیز دارد. از جملهٔ مصدرهای اخیر کـه پـارسیك خالص است چند مصدر هست که یا تنها با پسوند «ـ دن» به‌کار رفته و یا هر دوصورت مختوم به «ـ تن» و «ـ دن» از آنها باقی است. این افعال عبارتند از:

 = خواندن (که بصورت خوانتن هم آمده است).

 = افکندن

 = کندن

 = ماندن

۸،۶) در زبان سغدی که یکی از زبانهای ایرانی میانه است و از سلسلهٔ تکامل زبانهائی که به فارسی امروز منتهی شده است جداست مصدر مختوم به «ـ تن» وجود ندارد. از وجوه مصدری که در این زبان هست یکی همانند مصدر مرخم فارسی است، و مورد استعمال آن درست مثل مصدرهای فارسی دری است که بعد از افعال خواهم و توانم و باید و شاید و مانند آنها می‌آید. مثل: خواهم ساخت ـ توانم رفت ـ باید کاشت.

یك نوع مصدر مختوم به «ـ اك» نیز در سغدی هست که معادل است با اسم مصدرهای فارسی مختوم بهمین جزء، مانند خوراك وپوشاك.

۹،۶) در متون پازند که نقل کلمات هوزوارش به تلفظ ایرانی در ذیل متن‌های پهلوی یا نقل بعضی از متنهای پهلوی است بخط اوستائی و به تلفظ جدیدتر و آشناتر ـ و بهرحال زمان تألیف آنها همیشه جدیدتر از متن پهلوی و در قرون بعداز اسلام است ـ پسوند مصدری درست مانند فارسی اخیر بدو صورت «ـ تن» و «ـ دن» آمده است.

برای نمونه چند مصدر پازند را نقل می‌کنیم:

[illegible] = اوسپاردن: سپردن

[illegible] = اوزودن: افزودن

[illegible] = انباشتن: گردآوردن

[illegible] = ازاردن : آزردن

[illegible] = آکندن: پر کردن

۱۰،۶) از آنچه گذشت این نتیجه بدست می‌آید که پسوند مصدر در زبان فارسی «ـ ن» تنها نیست که به آخر فعل ماضی افزوده شده باشد، بلکه اصل آن «ـ تن» است که مادهٔ آن در فارسی باستان «*-tan-*» بوده و در حالت رائی مفرد بصورت *tanaiy*- بکار رفته است.

از این پسوند در دوره‌های بعد بر اثر تحولی که در اصوات زبان فارسی رخ داده جزء صرفی *aiy*- ساقط شده و همان مادهٔ کلمه بجا مانده است.

۱۱،۶) کسانی که پسوند مصدر را فقط «ـ ن» پنداشته‌اند اغلب نوشته‌اند که با حذف نون از مصدر، صیغهٔ مفرد غایب از فعل ماضی حاصل می‌شود و از این قرار حرف «ت» را در مصدر و ماضی یکی دانسته‌اند.

این نکته نیز درست نیست. یعنی حرف «ت» (یا «د») در ماضی مطلق جزء تصریفی دیگری است که نخست به صفت مفعولی اختصاص داشته و سپس در ماضی بکار رفته است.

بنابراین صیغهٔ ماضی مطلق در فارسی امروز مرکب از سه جزء است:

۱) مادهٔ فعل.

۲) جزءِ صرفی صفت مفعولی.

۳) شناسه از مادهٔ مضارع فعل بودن.

و از ترکیب دو جزءِ اول مادهٔ فعل ماضی حاصل می‌شود.

مثلاً کلمهٔ «کردم» عبارت است از اجزاء سه‌گانهٔ «کر» و «د» (بدل از «ت») و «ام» شناسه (از مادهٔ مضارع فعل بودن).

۱۲،۶) پسوند مصدری «ـ تن» در تحول زبان فارسی باستان به فارسی میانه (پارسیك ـ پهلوانیك) در بعضی موارد به «ـ دن» تبدیل شده است. برای بیان قاعدهٔ این تبدیل و موارد خاص آن از ذکر مقدمه‌ای کوتاه گزیری نیست.

۱۳،۶) یکی از قانونهای تحول واکها در تکامل زبان‌ها قانون «همگونگی» است. این کلمه را ما بجای اصطلاح فرانسوی و انگلیسی ***assimilation*** به کار می‌بریم. به موجب این قانون دو صوت گفتار که مجاور یکدیگر یا در فاصلهٔ نزدیك هم واقع شده باشند بعضی از صفات یکدیگر را کسب می‌کنند یا بکلی یکسان می‌شوند.

۱۴،۶) از جملهٔ صفاتی که موجب تمیز بعضی از واکها از بعضی دیگر است آنست که در تلفظ دسته‌ای از واکها «تارآواها» که در حنجره قرار دارند به لرزه درمی‌آیند و در تلفظ بعضی از واکهای دیگر این تارها ساکن و بی‌لرزه‌اند.

همهٔ مصوتها با لرزهٔ تار آواها همراهند و بنابراین از دستهٔ واکهای آوائی شمرده می‌شوند. اما از صامت‌ها بعضی آوائی هستند، مانند ب، د، ر، ز، ژ، گ، و. و بعضی دیگر «بی‌آوا» مانند: پ، ت، س، ش، ك، ف، و دیگرها.

چون صامتهائی که در تلفظ با لرزهٔ تار آواها همراه هستند سست‌تر از صامتهای دیگر تلفظ می‌شوند گاهی صامتهای آوائی را «نرم» (*douce*) و صامتهای بی‌آوا را «سخت» (*dure*) نیز می‌خوانند.

۱۵،۶) از جملهٔ انواع همگونگی واکها آنست که هرگاه در کلمه‌ای دو واك

مجاور یکدیگر واقع شوند که یکی آوائی و دیگری بی‌آوا باشد آوای واك نخستین به دومی سرایت می‌کند و آنرا به واك «آوائی» هم‌مخرج خود مبدل‌می‌سازد، و این امر را همگونگی در آوا می‌خوانند.

مثلاً «پ» در مجاورت صامت آوائی یا مصوت به «ب» مبدل می‌شود و «ك» به «گ»، «ف» به «و»، «س» به «ز»، «ش» به «ژ»، «ت» به «د» تغییر می‌کند.

۱۶،۶) بعضی از دستورنویسان شمارهٔ حروفی را که قبل از پسوند مصدری واقع می‌شود یازده دانسته‌اند. مؤلفان دستور زبان فارسی (معروف به پنج استاد) می‌نویسند:

«بدان که همیشه قبل از علامت مصدر یکی از یازده حرف «زمین‌خوش‌فارس» یا «شرف‌آموزی سخن» واقع خواهد بود...»

صاحب نهج‌الادب شمارهٔ این واکها را سیزده می‌داند و دو صامت «ت» و «ژ» را بر یازده واك فوق می‌افزاید که برای اولی کلمهٔ «ستدن» و برای دومی لفظ «آژدن» را مثال می‌آورد و می‌گوید: «از این حروف سیزده‌گانه چهار حرف «خ، س ش، ف» مخصوص به مصادری است که آخر آنها تا و نون بود».

در این هر دو قول اشتباهی هست و مبنای آن خطا این است که از رسم خط فارسی فریب خورده و حرکات را به حساب حروف نیاورده‌اند. در حقیقت از سیزده واك مذکور سه صامت «ز، م، ت» هرگز در مصدرهای فارسی قبل از پسوند مصدری واقع نمی‌شود. در کلمات «زدن» و «آمدن» و «ستدن» که هر یك مثال واحدی برای وقوع این صامتها قبل از پسوندست واکی که پیش از (ـ دن) قرار دارد مصوت «a» یعنی فتحه یا زبر است که خود واك مستقلی محسوب می‌شود.

در کلمهٔ «آژدن» که یگانه مثال برای صامت «ژ» است نیز ظاهراً حال همین است چنانکه برهان قاطع «آژده» را بر وزن «آمده» ثبت کرده است.

پس چهار واك ازشمار سیزده‌واك مذکور بیرون می‌رود. اما بعضی ازمصوتهای ماقبل مصدر را در این ردیف ذکر نکرده‌اند که چون آنها را به حرفهای باقی مانده بیفزائیم مجموع واکهائی که در زبان فارسی قبل از پسوند مصدری واقع است

چنین می‌شود:

صامت: خ ـ ر ـ س ـ ش ـ ف ـ ن.

مصوت: آ ـ اَ ـ اُ ـ او ـ ای.

صامتها را بحسب آنکه «آوائی» یا «بی‌آوا» باشند بدو دسته تقسیم باید کرد از این قرار:

صامت آوائی: ر ـ ن.

صامت بی‌آوا: خ ـ س ـ ش ـ ف.

۱۷،۶) صامت «ت» که آغاز پسوند مصدری «ـ تن» است چنانکه می‌دانیم بی‌آوا (*sourde*) است. چون این صامت در مجاورت یکی از مصوتهای پنجگانه یا یکی از دو صامت آوائی (ر ـ ن) قرار گیرد آوای واك ماقبل بدان سرایت می‌کند و باین طریق به صامت «د» (که با «ت» در مخرج درست یکسانست و تنها اختلاف این دو واك در آوائی بودن دال است) بدل می‌شود.

به این طریق مصدرهای مختوم به «ـ دن» از مصدرهای اصلی مختوم به «ـ تن» حاصل شده است. مانند: ایستادن، فرمودن، رسیدن، شدن، آمدن، کردن، کندن.

مصدرهائی که در آنها ماقبل پسوند یکی از صامت‌های بی‌آوا بوده است طبعاً در معرض چنین تبدیل و تغییری واقع نشده و پسوند «ـ تن» در آنها به‌صورت اصلی مانده است مانند: گفتن ـ کشتن ـ بستن ـ آموختن.

۱۸،۶) تبدیل «ت» به «د» وقتی که در میان کلمه و بین دو مصوت واقع باشد در تحول واکهای فارسی قاعدهٔ عام است و به این مورد که ذکر شد اختصاص ندارد تا در آن تأمل و تردیدی بتوان کرد. برای بیان این معنی به چند مثال اکتفا می‌کنیم:

باستان	میانه	جدید (دری)
vāta–	وات	باد
mātar–	مات ـ ماتر	مادر
vaēti–	ویت	بید
rautah	روت	رود

۱۹،۶) اکنون تنها بیان یك نکته مانده و آن اینکه تبدیل «ت» به «د» در پسوند مصدری فارسی در چه زمانی واقع شده است. چون چنانکه ذکر شد در مصدرهای هوزوارش پهلوی این پسوند بصورت واحد (ـتن) دیده می‌شود بعضی از محققان این ابدال را مخصوص فارسی جدید (یعنی فارسی دری بعداز اسلام) شمرده‌اند و بلوشه در دستورزبان پهلوی مواردنادری را که در مصدرهای پهلوی (غیرهوزوارش) صورت «ـدن» وجود دارد تصرف جدید و نتیجهٔ تأثیر فارسی می‌شمارد. اما از روی قرائن دیگری می‌توان حکم کرد که این تحول در قرون قبل از اسلام وقوع یافته یا آغاز شده است.

از جملهٔ این قرائن یکی آنکه در پهلوی مانوی چنانکه ذکر شد (صفحهٔ ۱۰۲ـ۱۰۳)هردوصورت «ـتن»و«ـ دن» وجوددارد. دیگر آنکه نام قباد پادشاه ساسانی (۴۹۰ـ۵۳۱ میلادی) را که در خط پهلوی «کبات» با حرف «ت» در آخر نوشته می‌شود بعضی ازمورخان یونانی معاصر او با حرف «د» به‌صورتهای *kaβάδης* و *kovάδης*، *kωάδης* ثبت کرده‌اند و از اینجا می‌توان گمان برد که در تلفظ جاری زمان آن پادشاه ساسانی حرف «ت» بعداز مصوت، «ذال» یا «دال» تلفظ می‌شده است.

۲۰،۶) از این بحث دراز به اختصار چنین نتیجه می‌گیریم که:

۱) پسوند مصدر در فارسی «ـتن» است که از اصل *tanaiy* ـ فارسی باستان مشتق شده است.

۲) این جزء در بعضی موارد بموجب قانون همگونگی واکها تغییری یافته و صامت اول آن که تاء بوده به دال بدل شده است.

۳) در فارسی دری واکهائی که پیش از پسوند مصدر واقع می‌شود یازده است که از آن جمله پنج مصوت ($\bar{a}$–a–o–$\bar{u}$–$\bar{\imath}$) و دو صامت آوائی (ن ـ ر) و چهار صامت بی‌آوا (خ ـ س ـ ش ـ ف) می‌باشد.

۴) «ت» در این پسوند بعداز صامت‌های بی‌آوا به صورت اصلی مانده ولی بعداز مصوت‌ها یا صامت‌های آوائی به «د» بدل شده است.

مشتقاتی که
از مادهٔ مضارع ساخته می‌شوند

۱،۷) مادهٔ مضارع به تنهائی، در ترکیب با اسم یا صفت، صفت فاعلی می‌سازد.
در پهلوی (پارسیك) مادهٔ مضارع همین عمل را دارد. مثال از پارسیك:

اشوکش = کشندهٔ پاکان

کرپ‌خوار = خورندهٔ مردار

اخترمار = شمارندهٔ اختر (منجم)

در فارسی دری نیز شمارهٔ صفتهائی که از ترکیب اسم یا صفت با مادهٔ مضارع ساخته شده فراوان است، مثال:

با اسم = لشکرکش، دشمن‌شکن، خردجو، خرده‌بین، خداشناس، بزم‌آرا، گورکن.

با صفت = پاك‌کن، خوش‌نشین، خوشخوان، تیزبین، دیرپای، سخت‌گیر، مشکل‌گشا.

۲،۷) ازمادهٔ مضارع با افزودن جزء «ا = a-» نیز صفت فاعلی ساخته می‌شود.
این جزء یا پسوند در پهلوی (پارسیك) به صورت «آك = āk-» می‌آید:

پهلوی: کناك = کننده؛ رواك = رونده، روا؛ داناك = دانا.

فارسی دری: دانا، بینا، شنوا، گویا، زیبا، پویا، کوشا، و مانند آنها.

۳،۷) از مادهٔ مضارع با افزودن پسوند «آن = ān-» صفت فاعلی حاصل می‌شود. این پسوند از ریشهٔ باستانی «ana-» می‌آید. در پارسیك نیز این ساختمان وجود داشته است:

کوخشان = کوشان، کوشنده

دوان = دوان، دونده

و در فارسی دری این شیوه برای ساختن صفت فاعلی از مادهٔ مضارع فعل بسیار رایج است:

روان، دوان، کشان، خرامان، لرزان، افتان، خیزان، نالان، گریان و مانند آنها.

۴،۷) همچنین از مادهٔ مضارع با افزودن جزءِ «انده = *ande*-» به پایان آن صفت فاعلی ساخته می‌شود. این جزءِ در پارسی باستان «انت*ant*-» بوده که سپس جزءِ دیگری «*aka*-» به آن افزوده شده است.

از صورت اول یعنی مادهٔ مضارع با افزودن «انت» چند کلمه در فارسی دری مانده که دیگر ارزش اصلی صفت فاعلی را ندارد و مانند صفت ساده تلقی می‌شود:

خرسند، بلند.

اما صورت دوم در پهلوی (پارسیك) با پسوند «آك = *ak*-» بسیار متداول است:

بُوندك، زیوندك، شایندك، وَزندك و مانند آنها

و در فارسی دری:

گوینده، شنونده، بیننده، دارنده، آینده، رونده...

۵،۷) درپهلوی (پارسیك) پسوند «اِشن = *išn*-» به مادهٔ مضارع افزوده می‌شود و از آن اسم مصدر ساخته می‌شود:

آمرزشن، زنشن، رَوِشن، دانشن، مینشن، رامشن، کنشن، ستایشن

گاهی از مادهٔ صفت مفعولی نیز با این پسوند اسم مصدر آمده است:

آموختشن

و گاهی پسوند دیگری که نشانهٔ اسم معنی «*īh*-» است به‌آن‌افزوده می‌گردد:

زنشنیه = *zanišn-īh* رَوِشنیه = *ravišn-īh*

در فارسی دری این جزء به صورت «اش = *eš*» و گاهی (شاید به‌تأثیر بعضی گویشهای محلی) به صورت «اِشت = *ešt*» با مادهٔ مضارع ترکیب می‌شود:

دانش، بینش، سایش، آموزش، پرورش و مانند آنها.

ریشهٔ این پسوند در زبانهای ایرانی باستان روشن نیست.

مشتقاتی که
از مادهٔ ماضی ساخته می‌شوند

۶،۷) مادهٔ صفت مفعولی خود یکی از مشتقات اسمی فعل است:

کَـرد – *karta*

شُـد – *šyuta*

و در پارسیك (فارسی میانه) پسوند «اك = *ak/ag* ـ» گاهـی به آن افـزوده می‌شود:

رستک = مرده

زادگ = زاده

نشستک = نشسته

در فارسی دری صامت آخر ایـن پسوند ساقط شده و مصوت ماقبل آن کـه فتحه (*a*) بوده در زبان رایج امـروز به کسره (*e*) تبدیل یافته و صفت مفعولی همهٔ فعلها از آن ساخته می‌شودکه درآنها (چنانکه دربارهٔ «پسوند مصدر» به‌تفصیل گفته شد) گاهی به تأثیر واك ماقبل (صامت آوائـی یا مصوت) «ت = *t*» به «د = *d*» بدل شده است:

الف) گفته، رفته، خواسته، دانسته.

ب) دیده، شنیده، آمده، شده.

اما قاعدهٔ ساقط شدن صامت مختص آخـر کلمه است. بنابراین هرگاه بـا افزودن جزء دیگری مانند «ان» (نشانهٔ جمع) یـا «ی» (نشانهٔ اسم معنی ساخته از صفت) صامت مذکور در میان‌کلمه قرار گرفته، برجای مانده است.

نشستگان، مردگان، زندگی، خستگی.

۷،۷) پسوند «ـتار، ـدار» در فارسی دری به مادهٔ ماضی افزوده می‌شود و از آن سه معنی حاصل می‌شود:

۱) اسم معنی کـه حاصل مفهوم فعل را بیـان می‌کند. مانند: گفتار، حاصل

فعل گفتن.

۲) صفت مفعولی یـا نتیجهٔ اثر فعل برمفعول، مانند: گرفتار، اثرفعل گرفتن (برمفعول).

۳) صفت فاعلی، مانند: پرستار.

این پسوند در پارسی باستان به صورت «ـ تر = *tar* ـ» وجود داشته است: *frama-tar* (فرمانـده) از فـرما- $\sqrt{mā}$ + *fra* به معنی حکم کـردن؛ *dauš - tar* (دوست) از دوش ـ $\sqrt{duš}$ بـه معنی دوست داشتن؛ *ja-tar* (کشنده) از مـادهٔ جـن *jan-* به معنی کشتن.

در پهلوی (پارسیك ـفارسی میانه) و فارسی دری این جزء به صورت «ـ تار، ـ دار» در آمده و کلمات بسیار از ترکیب مـادهٔ ماضی با آن ساخته شده و قاعـدهٔ تبدیل «ت» به «د» همان است که دربارهٔ پسوند مصدر نیز ذکرشد:

رفتار، خواستار، پرستار، گفتار، گرفتار، جستار،

دیدار، دادار، کردار، مردار، نمودار.

ساختمان فعل

انواع پنجگانه

فعل، در فارسی‌دری، پنج نوع ساختمان مختلف دارد:

۱) ساده

۲) پیشوندی

۳) مرکب

۴) عبارت فعلی

۵) فعلهای ناگذر

اول) فعل ساده

۱) فعل ساده به افعالی می‌گوئیم که از یك ماده حاصل شده‌اند یعنی دارای اجزائی نیستند که بتوان آنها را جدا کرد و در ترکیب با جزئی دیگر به‌کار برد.

این‌گونه فعلها از این قبیل‌اند:

آمدن	اوژدن	گذشتن
آموختن	پالودن	گزاردن
آمیختن	پذیرفتن	نشستن
آوردن	پراکندن	نمودن
افروختن	پرداختن	نواختن
افزودن	پیراستن	نوردیدن
افشاندن	فرستادن	نوشتن
اندیشیدن	فرمودن	نهادن
انگاشتن	فروختن	
اوباشتن	گذاشتن	

۲،۱) این فعلها را به اعتبار صورتی که در فارسی‌دری، یعنی زبان فارسی رسمی ایران بعداز اسلام یافته‌اند ساده می‌خوانیم، امـا هرگاه به ریشهٔ هـریك در دوران زبانهای ایرانی باستان توجه کنیم درمی‌یابیم که بیشتر آنها خود از اجزائی مرکب شده‌اند.

برای مثال:

آمدن مرکب است از: ā + √gam-

آوردن مرکب است از:	ā + √bar-
آمیختن « « «	ā + √maig-

با فعلهای:

افروختن مرکب است از:	abi + √rauk
افزودن « « «	abi + √jav-
افشاندن « « «	abi + √šan-

و فعلهای:

نشستن مرکب است از:	ni + √had-
نمودن « « «	ni + √mā-
نواختن « « «	ni + √vak-
نوردیدن « « «	ni + √vart-
نوشتن « « «	ni + √pais-
نهادن « « «	ni + √dā-

و فعلهای:

پراکندن مرکب است از:	para + √kan-
پرداختن « « «	para + √tak
پالودن « « «	para + √dav-

و فعلهای:

فروختن مرکب است از:	fra + √vaxš- (vak-s-)
فرستادن « « «	fra + √aiš-
فرمودن « « «	fra + √mā-

و فعلهای:

پذیرفتن مرکب است از:	pati + √grab-
پیراستن « « «	pati + √rād-

و فعلهای:

آموختن مرکب است از:	ham + √mauk-
اندیشیدن « « «	ham + √dais-
انگاشتن « « «	ham + √kar-

و فعلهای:

گذاشتن مرکب است از:	vi + √tar-
گذشتن « « «	vi + √tar-
گزاردن « « «	vi + √čar-

و فعلهای:

اوباشتن مرکب است از:	ava + √par-
اوژدن « « «	ava + √jan-

و بیشتر فعلهای سادهٔ فارسی را، بر این قیاس، مرکب از اجزائی باید شمرد. اما این اجزاء در دورهٔ فارسی دری چنان با یکدیگر پیوسته‌اند که آنها را از هم جدا نمی‌توان ساخت. به‌عبارت دیگر پیشوندهای این فعلها، در این دوره، دیگر تأثیر خود را از دست داده‌اند. این گونه پیشوندها را که دیگر به‌کار ترکیب و ایجاد لغتهای تازه نمی‌آیند **پیشوندهای مرده** می‌خوانند.

فهرستی از مصدرهای سادهٔ زبان فارسی، اعم از آنچه در فارسی جاری امروز معمول است و آنچه در زبان شعر و ادب به کار می‌رود، و آنچه مطلقاً متروك و فراموش شده است در پیوست این جلد (ضمیمه‌های یك و دو) مندرج است. چنانکه خواننده درمی‌یابد شمارهٔ این‌گونه فعلها به سیصد نمی‌رسد و شاید بیست سی کلمهٔ دیگر که از قلم افتاده است بتوان بر آنها افزود.[1]

در بعضی از رساله‌ها که در این باب تألیف شده است شمارهٔ فعلهای سادهٔ فارسی را تا دو هزار و بیشتر رسانده‌اند. اما باید دانست که در این فهرستها (که از فرهنگهای کهنهٔ فارسی اقتباس شده) صورتهای مختلف تلفظ یك فعل را جداگانه ضبط کرده‌اند. مانند: الفختن و الغفدن و الفاختن و الفیدن یا اسپاردن و اسپردن و سپردن و جز اینها. یا دو صورت مصدر حاصل از مادهٔ ماضی و مادهٔ مضارع را دوبار به شمار آورده‌اند. مانند: الفختن و الفنجیدن، آهختن و آهنجیدن، آموختن و آموزیدن، آمیختن و آمیزیدن، افراشتن و افرازیدن و جز اینها. یا دو صورت لازم و متعدی یك فعل را دوبار ثبت کرده‌اند. مانند: گندیدن و گنداندن، دریدن و دراندن، خوابیدن وخواباندن، چسبیدن و چسباندن و جز اینها.

۳،۱) فعلهائی را که از یك اسم یا صفت یا جزء صرفی ساخته شده‌اند و در اصطلاح «مصدر جعلی» خوانده می‌شوند نیز باید از جملهٔ فعلهای ساده شمرد. در این گروه گاهی مادهٔ فعل کلمه‌ای فارسی است و گاهی کلمه‌ای که از اصل عربی مأخوذ است.

از دستهٔ اول: چربیدن، چرخیدن، ترشیدن، لنگیدن، آغازیدن، دزدیدن، رنجیدن،

---

۱) مقایسه شود با شمارهٔ فعل‌ها در زبان فرانسوی که به ۴۱۶۰ تخمین شده است.

جوشیدن، گندیدن، و غلتیدن.[۲]

از دستهٔ دوم: رقصیدن، غارتیدن، فهمیدن، طلبیدن، و بلعیدن، طوافیدن[۳]، خوفیدن.[۴]

۴،۱) بعضی از فعلهای سادهٔ لازم یک صورت متعدی نیز دارند که از افزودن جزء «ان» یا «انی» به آخر مادهٔ مضارع آنها حاصل می‌شود. مانند:

گذشتن/ گذراندن
گریختن/ گریزاندن
گردیدن/ گرداندن
گریستن/ گریاندن
نشستن/ نشاندن
مردن/ میراندن
نمودن/ نمایاندن
گنجیدن/ گنجاندن
رمیدن/ رماندن
لرزیدن/ لرزاندن
پریدن/ پراندن
ترسیدن/ ترساندن

۵،۱) فعلهای متعدی نیز با افزودن این جزء به مادهٔ مضارع علاوه بر مفعول محتاج به متمم می‌شوند: نان را خورد ← نان را به بچه خوراند، یا: خورانید.

یا معنی واداشتن کسی به انجام دادن کاری از این ساختمان برمی‌آید و این صورت را وجه کنانشی (*Causatif*) می‌توان خواند:

نامه را نوشت ← نامه را نویساند، یا نویسانید.

---

۲) یکی از نشانه‌های این گونه فعلها آن است که «اسم مصدر شینی» از آنها نمی‌آید. یعنی در فارسی کلمات، چرخش، ترشش، لنگش، جنگش، آغازش، دزدش، گندش، غلتش‌نداریم اما دربعضی مواردکه فعل نو ساخته رواج یافته از روی قیاس این صیغه‌نیز ساخته شده و به‌کار رفته که غالباً استعمال جدید است، رنجش، چرخش، لنگش، انجامش.

۳) در شعر سنائی.

۴) ذیل جامع‌التواریخ، حافظ‌ابرو، ص ۱۶۹.

دوم) فعل پیشوندی

۱،۲) چنانکه دیدیم بسیاری از فعلهای سادهٔ فارسی دری خود از ترکیب یك پیشوند با یك ریشهٔ فعل ساخته شده‌اند. اما شاید از آغاز دورهٔ فارسی میانه گویندگان این زبان، دیگر مرکب بودن این گونه فعلها را درنمی‌یافته‌اند. البته گاهی بعضی از این فعلها جدا از پیشوند در بعضی جاهای سرزمین ایران متداول بوده و در ادبیات نظم و نثر قدیم به آن صورت می‌آمده است. اما ادیبان و اهل لغت این گونه استعمال را از قبیل حذف و تخفیف شمرده‌اند. برای مثال کلمهٔ نشستن را که گفتیم از پیشوند *-ni* و ریشهٔ *had* ـ ترکیب شده است می‌آوریم. این کلمه در فارسی دری با همین ترکیب به کار می‌رود. اما گاهی نیز بی‌پیشوند ن آمده است:

بیهوده چه شینید اگر مــرد مصافید خیزید همی گرد در دوست طوافید[1]

۲،۲) متروك شدن پیشوندهای کهن، که از آغاز دورهٔ زبانهای ایرانی میانه، یعنی زبانهائی مانند پهلوانیك (پهلوی اشکانی) و پارسیك (پهلوی ساسانی)، انجام یافت موجب شدکه زبان به پیشوندهای تازه‌ای محتاج شود. برای این منظور غالباً از حرفهای اضافه و قیدها استفاده شد. در زبانهای ایرانی میانه این پیشوندهای جدید به کار رفت و از آنجا به فارسی جدید، یعنی فارسی دری، انتقال یافت: پیشوندهای فعل در فارسی دری عبارتند از:

بـ، بر، در، انـدر، بـاز، (وا)، فرا، فراز، فرو، فرود.

۳،۲) بـ ـ در فارسی دری دورهٔ نخستین جزء صرفی است که بر سر صیغه‌های فعل مضارع (اخباری ـ التزامی) و فعل‌های ماضی وصیغه‌های وجه امری در می‌آید،

---

۱) کلیات سنائی، چاپ ابن‌سینا (۱۳۴۱) ص ۸۷۸.

و در فارسی امروز نشانهٔ مضارع التزامی و وجه امری است. اما اینکه آنرا در ردیف پیشوندهای فعل آوردیم ازآنروست‌که در بعضی ازفعلهای فارسی مفهوم خاصی به‌کلمه می‌بخشد وآنرا درمعنی از فعل ساده متمایز می‌کند. مانند:

ببودن که در بیشتر موارد معنی معادل شدن دارد:

ایشان حریص‌تر ببودند (قصص ۱۸۷)

ما را از وی دل سرد ببود (قصص ۱۴۶)

از پس همهٔ جوانی وکامرانی چنین ضعیف ببودم (قصص ۱۶۸)

عیش برمن منغص‌گشته و زندگانی برمن طلخ ببوده (قصص۱۷۳)

عمر گفت یا رسول‌الله، ما چند تنیم؟ رسول گفت ع ما سی‌ونه تن بودیم، بتو چهل تن ببودیم (قصص ۲۴۲)

و برسیدن در معنی تمام شدن:

و زلیخا را در آن هفت سال هرچه داشت همه برسید (قصص ۱۶۸)

زلیخا را طاقت برسید (قصص ۱۵۷)

مرا از این بند برهان‌که مرا طاقت برسید (سمك د ۴: ۱۵۴)

آنچه اندر عدد آید برسید (هجویری ۷۹)

و بداشتن در معنی نگاه داشتن و متوقف کردن و ایستاندن:

مرزبان شاه اورا خلعت داد و بنواخت و پیش خود بداشت (سمك د ۴: ۵۷)

غریب ایشان را بداشت وخود در سرای رفت (سمك د ۴: ۶۲)

سپاه را از دور بداشتند،قراخان پیش آمد (سمك د ۲: ۱۹۱)

و بپرسیدن معادل تفقد و احوال‌پرسی :

روزافزون را دید و سمك، هردو را بپرسید (سمك د ۲: ۱۶۵)

و بشدن در معنی سپری شدن وگذشتن:

چون چند روز بشد لشکرش حسن بن قحطبه را برخود امیر کردند (زبن ۱۲۵)

یا در معنی زوال:

تا خراسان به حقیقت در سر درازدستی وی بشد (بیهقی ۴۱۲)

و چهار بار پادشاهی از ایران بشد (مقدمه ۱۰)

گر سخن گوید آب سخن ما برود بشود نور ستاره چو براید مهتاب

(فرخی ۱۶)

یا در بیان دور شدن از نقطه‌ای بدون تعیین مقصد:

و مردی معتمد را... نامزد کرد تا با معتمد مأمون بشد (بیهقی ۱۴۱)

و از آنجا بشد (قشیریه ۷۰)

قیصر از پیش بشد و زبّا را بشارت داد (بلعمی ۸۲۱)

اما آنجا که به معنی صریح رفتن باشد و مقصد ذکر شود بدون این پیشوند می‌آید:

و برقلعت رفتند و پیش امیرمحمد شدند (بیهقی ۱۰)

و این دو ندیم نزدیك این دو سالار شدند (بیهقی ۲۲۶)

و پیرزن با آن همه نعمت پیش شوهر شد (کیمیا ۵۴۵)

سیاه‌گیل وسام را بگرفتند و در آن خانه شدند (سمك د ۱: ۳۱۳)

زبیر به بصره شد (بلعمی ۱۶۳)

۴،۲) بیشتر فعلهای ساده با این پیشوندها معانی خاص و مستقل می‌پذیرند؛ اما مفهومی که هر یك از این پیشوندها به فعل می‌افزاید و یا به عبارت دیگر مفهومی که از این ترکیب حاصل می‌شود همیشه صریح و واحد نیست، بلکه درهر مورد مختلف می‌شود. بنابراین نمی‌توان برای هر یك ازپیشوندها از روی قیاس معنی ثابت و واحدی قائل شد. مثلاً از فعل آوردن در ترکیب با پیشوند بر معانی ذیل حاصل می‌شود:

برآوردن:

= افراشتن:

کیکاوس در بابل بنای بلند به هوا برشده برآورد. (مجمل ۴۷)

= رواکردن، اجراکردن:

که من هرچه تو کام و رای آوری برآرم نخواهم ز کس یاوری

(گرشاسپ ۸۳)

= پروردن و تربیت‌کردن:

می‌گوئی که فرزندان را جنس خود برآرم تا همچون من شوند
(معارف ۲۷۸)

= فراهم‌کردن، آماده‌کردن:

یا خلوتی برآور یا برقعی فروهل
ورنه به‌شکل‌شیرین شور ازجهان بر آری
(سعدی ۵۹۲)

= بالا بردن (کسی یا چیزی را):

پس به‌پای خاست و عبدالمطّلب را دست‌گرفت و به‌تخت برآورد و بنشاند
(سیستان ۵۵)

= بیرون‌آوردن (از درون چیزی):

کلیدی سیمین از کیسه برآورد و قفل سرصندوقچه بازکرد (برامکه ۸)

= انجام دادن:

هرچه مردان عالم بر نتواند آورد به‌زور برآید (سمك د۲: ۲۰۹)

چون سمك این کار ازدست برآورد، پهلوانان به‌خنده افتادند (سمك د۲: ۱۶۲)

همین تنوع معانی را در پیشوندهای دیگر می‌توان یافت.

میان **پیشوندهای فعل و اجزاء صرفی پیشین** نباید اشتباه کرد. پیشوند فعل در معنی کلمه تغییری ایجاد می‌کند که در همهٔ صیغه‌های مشتق از آن (چه زمانها و چه اشخاص) یکسان و ثابت است. اما **اجزاء صرفی پیشین** به وجوه خاص یا زمانهای معین اختصاص دارد. برای مثال: در فارسی رایج امروز جزء می مختص زمان مضارع یا ماضی استمراری است:

برمی‌دارم　　　　برمی‌داشتم

همچنین در این زبان جزء بـ در مضارع نشانهٔ وجه التزامی است و آنرا از وجه اخباری ممتاز می‌کند:

می‌روم　　　　بروم

۵،۴) در دورهٔ نخستین زبان فارسی دری که از آغاز تا نخستین سالهای قرن هفتم را در برمی‌گیرد و ما آن را دورهٔ «رشد» یا «تکوین» خوانده‌ایم شمارهٔ بسیاری از فعلهای پیشوندی با معانی دقیق خاص به‌کار می‌رود. از آن جمله فعل **کردن** با پیشوندهای فعلی مختلف به معانی گوناگون می‌آید:

فرازکردن:

= پیش‌بردن، درازکردن، یازیدن:

از پشت اسب تازیانه فرازکرد و شقهٔ خیمه برداشت (سمك د ۱: ۱۳)

غاطوش دست فرازکرد و زلف دلربای بگرفت و به خود کشید (سمك د ۳: ۳۶)

دست فرازکرد تا اورا درآغوش گیرد (سمك د ۳: ۳۲۷)

= برهم‌نهادن، بستن:

سخن نتوانست گفتن چشم فرازکرد. پس یك زمان بود چشم بازکرد. (بلعمی ع ۷۱)

دهان باز می‌کند و فراز می‌کند در آرزوی آب (معارف ۲۳۱)

بازکردن:

= تلافی‌کردن، ردکردن:

هم‌اکنون مکافات تو باز کنم (سمك د ۲: ۱۲۲)

بنگر که مکافات نیکی باز می‌کند (سمك د ۳: ۲۱۱)

= ستردن و چیدن در عبارتهای ریش باز کردن و ناخن بازکردن:

او را خود ریش کوچك بود، که به‌چند نوبت بازکرده بود. آنچه مانده بود بازکرد. (سمك د ۴: ۴۸)

پاکیزگی بدان بودکه موی بسترد و ناخن باز کند و موی لب راست کند (کیمیا ۱۵۱)

= خلع کردن:

و همه بر آن نیت بودندکه عثمان را باز کنند و بجای وی‌کس دیگررا بنشانند (بلعمی ع ۱۲۶)

= بیرون کردن:

ولیدبن عقبه را به تهمت می‌خوردن از کوفه باز کرده بودند (بلعمی ع ۱۰۵)

= گشودن:

همیانی از میان باز کرد و آنجا رها کرد و برفت (نصیحة ۹۴)

درکردن:

= در ظرفی چیزی ریختن، چیزی را در مایعی آمیختن:

درحال قدح شراب درکرد، و دارو در افکند، و با الیار داد (سمك د ۱: ۳۴)

درحال(قدح) بازخورد و به دست آتشك دادکه شراب درکن (سمك۱۰: ۲۰۴)

در صراحی افکند و شراب درکرد (سمك د ۲: ۲۴۷)

پس قدحی شراب پرکرد و بیهوشانه درکرد و به دست دختر داد (سمك د۱: ۶۰)

اندرکردن:

= داخل کردن، در چیزی پیچیدن:

او را به میان حریر اندر کردند (سیستان ۶۲)

فراکردن:

= برهم نهادن:

و نماز شام بگزارد و بخفت و چشم فراکرد و جان تسلیم کرد (قشیریه ۷۰)

و حبیب را چون به ملکوت بردند چشم از رؤیت کل فراکرد، فعل ندید و خلق ندید (هجویری ۴۷۸)

= نزد کسی فرستادن:

خداوندی بر بنده‌ای خشم گرفت و بنده شفیعان فراکرد (قشیریه ۳۰۱)

= دراز کردن:

دست فراکن و چیزی بخور (سیستان ۱۱۴)

= مأمور کردن، فرستادن:

و می‌فرمائیم تا در مجلس قضا حماه‌الله کارکنان... فراکند (التوسل ۷۰)

برکردن:

= بالا بردن:

بعد از این ایام هیچ قومی سر برنکرد (سیاست خ ۱۵۶)

= افروختن (آتش و چراغ)

پاره‌ای آرد بود خمیر کرد و آتش برکرد و ایشان را چیزی همی ساخت (قشیریه ۵۰۶)

فرو کردن:

= گستردن:

چون شب درامد به بنده گفت بستر فروکن (قشیریه ۷۰۳)

= بیختن:

هژده هزار عالم به غربال فروکردند، کفوی به دست نیامد (میبدی ۱: ۱۶۲)

= داخل کردن (در چیزی):

دست به ساق موزه فروکرد و نامه‌ای بر آورد (بیهقی ۳۶۳)

مبادا لب تو به گفتار چاك سخن را هم اینجا فروکن به خاك (شاهنامه ۱۷۹)

= پائین بردن:

دست فروکرد و ماهی زرین بر آورد (برامکه ۸)

از قرن هفتم این معانی دقیق پیشوندهای فعل کم‌کم متروك شده و به جای آنها فعلهای مرکب به‌کار رفته است.

سوم) فعل مرکب

۱،۳) اصطلاح فعل مرکب را به‌افعالی اطلاق می‌کنیم که از دو کلمهٔ مستقل ترکیب یافته‌اند. کلمهٔ اول اسم یا صفت است و تغییر نمی‌پذیرد، یعنی صرف نمی‌شود. کلمهٔ دوم فعلی است که صرف می‌شود و آن را **«همکرد»**[1] می‌خوانیم. اطلاق فعل مرکب به این گونه کلمات از آن جهت است که از مجموع آنها معنی واحدی دریافته می‌شود. هرگاه دو کلمه از این انواع که ذکر شد دو معنی را به ذهن القا

---

۱) **اصطلاح همکرد** را در اینجا برای آن قسمت از فعل مرکب که صرف می‌شود قرار داده‌ایم. در فارسی بیشتر فعلها به صورت ترکیبی (اسم یا صفت + فعل) به‌کار می‌رود و این‌گونه ساختمان فعل، که در بعضی زبانهای دیگر نیز مثالهای معدودی دارد، از مختصات زبان فارسی است. فعل مرکب عبارت از مجموع دوکلمه یا بیشتر است که از آنها معنی واحدی اراده می‌شود مانند، اجرا کردن، اندازه گرفتن، جدا ساختن، و مانند آنها. در این ترکیبات یك جزء همیشه اسم یا صفت است که تغییر نمی‌کند و صرف نمی‌شود و جزء دیگر فعلی است که در صرف به‌کار می‌آید. این جزء اخیر فعل مرکب را گاهی فعل معین یا معین فعل خوانده‌اند. اما باید در نظر داشت که اصطلاح فعل معین برای مورد دیگری نیز به‌کار می‌رود و آن صیغه‌هائی از فعل بودن است که در صرف همهٔ فعلها (چه ساده و چه مرکب) برای زمان ماضی نقلی و ماضی پیشین استعمال می‌شود. یعنی از فعل «رفتن»:

رفته‌ام   رفته بودم

اما مراد ما در اینجا فعلهائی است که با اسم یا صفت ترکیب می‌شوند و معنی مستقل واحدی ایجاد می‌کنند، و در زمانهای ماضی نقلی و ماضی دور متضمن آن جزء صرفی که «فعل معین» خوانده می‌شود نیز هستند. یعنی فعل مرکب «اجرا کردن» در زمانهای مزبور شامل سه جزء می‌شود که یکی از آنها اسم (اجرا) و دومی جزء فعلی (کرده) و سومی «معین فعل» است،

اجرا کرده‌ام   اجرا کرده بودم

بنابراین به دو جزء متفاوت نام و عنوان واحد نمی‌توان داد. به این سبب ما در اینجا ناچار از قبول اصطلاح خاصی شده‌ایم و کلمهٔ همکرد را برای جزء فعلی در افعال مرکب به‌کار برده‌ایم. لفظ کرد در ادبیات فارسی (کشف‌الاسرار) درست بجای اصطلاح صرفی و نحوی فعل آمده است. بنابراین کلمهٔ همکرد، یعنی آنچه باکلمهٔ دیگر فعل مرکب می‌سازد، برای قسمت صرف شوندهٔ این‌گونه افعال به‌کار رفته است.

کند، یعنی هر یك از اجزاء معنی مستقل و اصلی خود را حفظ کرده باشند اطلاق اصطلاح فعل مرکب به آنها درست نیست، بلکه از دو جزء جداگانهٔ جمله سخن باید گفت.

برای مثال:

خراب ساختن:

به‌یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت   بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد
(حافظ)

در این شعر فعل مرکب خراب خواهم ساخت دارای معنی واحدی است یعنی از خواندن آن دو مفهوم خراب و ساختن که با یکدیگر متضادند به ذهن نمی‌آید. بلکه خواننده یك معنی، یعنی ویران کردن را درمی‌یابد. بنابراین از مجموع دو کلمه تنها یك معنی حاصل می‌شود.

اما در عبارت دیوار ساختن دو معنی جداگانه وجود دارد که یکی مفهوم دیوار و دیگری مفهوم اصلی و درستِ ساختن یعنی بناکردن است. بنابراین خراب ساختن فعل مرکب است. اما دیوار ساختن کلمهٔ مرکب نیست و دو جزءِ مستقل جمله است.

فعلهائی را که با اسم یا صفت ترکیب می‌شوند و از مجموع آنها «فعل مرکب» حاصل می‌شود همکرد خواندیم. مشخّص این‌گونه فعلها این است که در ترکیب، دیگر معنی اصلی را از دست می‌دهند و یا معنی ثانوی پیدا می‌کنند یا تنها به عنوان جزءِ صرفی بکار می‌آیند.

یکی از نشانه‌هائی که از روی آن می‌توان حکم کرد که در نظر اهل زبان فعل مرکب یك «واحد» تلقی می‌شده ساخت صرفی آنها در بعضی از زمانهاست: مثلاً در زبان فارسی دورهٔ نخستین بر سر ماضی ساده، جزءِ پیشین «بـ» درمی‌آید: «بکرد، بنمود». در همان مورد صیغه‌های فعل مرکب غالباً از این جزءِ عاری هستند:

جولان کرد   روی نمود

و در فارسی اخیر مضارع التزامی از فعل ساده همیشه «بـ» می‌گیرد:

باید بروم   می‌خواهد ببیند

اما مضارع التزامی از فعل مرکب در بیشتر موارد بدون این جزء می‌آید:

می‌خواهند نفوذ کنند   باید عجله کند

۲،۳) همکردهای فارسی که بیشتر مورداستعمال دارند به ترتیب الفبا ازاین قرار است:

آمدن	خوردن	شدن	گشتن
آوردن	دادن	فرمودن	نمودن
ایستادن	داشتن	کردن	نهادن
بردن	دیدن	کشیدن	یافتن
بستن	رفتن	گردیدن	
پیوستن	زدن	گردانیدن	
خواستن	ساختن	گرفتن	

هریك ازاین فعلها با یك یا چند نوع کلمه ترکیب می‌شوند ومعنی حاصل از این ترکیب در موارد مختلف گاهی متعدی وگاهی لازم است. بنابراین باید چگونگی استعمال هر یك را جداگانه مورد بحث قرار داد:

کردن

۳،۳) فعل کردن رایجترین همکرد در فارسی است. این فعل هم با اسم، هم با صفت[۲] ترکیب می‌شود و در همهٔ موارد تنها وظیفهٔ جزء صرفی دارد، چنانکه گاهی ترکیب اسم مصدر با این فعل جانشین فعل ساده می‌شود. برای مثال:

شتاب کردن = شتافتن

آرایش کردن = آراستن

و در مواردی که از اسمی (فارسی یا عربی) مصدر جعلی ساخته می‌شود، ترکیب آن اسم با همکرد کردن درست همان معنی را بی کم و بیش بیان می‌کند:

جنگ کردن = جنگیدن

---

۲) کلماتی که در معنی قید نیز بـه کار می‌روند از مقولهٔ صفت شمرده شده‌اند. مانند: دور، نزدیك، بیرون...

غارت کردن = غارتیدن

رقص کردن = رقصیدن

طلب کردن = طلبیدن

اما انواع ترکیب این فعل با کلمات دیگر از این قرار است:

الف) ترکیب با اسم.

هر اسم معنی فارسی، چه بسیط و چه مشتق از فعل، و همهٔ مصدرهای عربی که در فارسی اسم مصدر شمرده می‌شوند، با همکردکردن ترکیب می‌شوند و فعل مرکب می‌سازند:

زاری کردن:

یك چند ز درد عشق زاری کردم زاری دیدم چنانکه خواری بیمر

(فرخی ۱۲۹)

آرایش کردن:

چو آرایش کند او را فراوان به زر و گوهر و دیبای الوان

(ویس ۴۲)

تسلیم کردن:

رعب بر دل ایشان غالب شد هم در آن ساعت حصار تسلیم‌کردند (عقد ۲۳)

پایمردی کردن:

... و می‌باید که مرا پایمردی کنی (سیاست خ ۱۱۰)

شتاب کردن:

اگر عقاب سوی جنگك او شتاب کند

عقاب را به بلك بشکند سرین و دو بال

(فرخی ۲۱۸)

افسوس کردن:

چو بودی در گهرمان بی‌نیازی به که کردی جهان افسوس و بازی

(ویس(۴۴۹)

آواز کردن:

... و فلان غلام را آوازکن (سیاست خ ۲۵)

و مثال اسم و مصدر عربی که با فعل کردن ترکیب می‌شوند:

خبرکردن (سیاست خ ۵۷)، اظهار کردن (سیاست خ ۱۰)، تخلیط کردن (سیاست خ ۷۲)، مناظره‌کردن (سیاست خ ۱۵۰)، تخلص‌کردن (فرخی ۳۶)، تفاوت‌کردن (مجمل۱۱)، استقبال کردن (برامکه ۳)، التماس‌کردن (کیمیا۵) حاصل این ترکیب به‌حسب معنی جزء نخستین گاهی لازم و گاهی متعدی است.

ب) ترکیب با صفت.

همهٔ صفتهای متداول در فارسی، چه از اصل فارسی و چه از اصل عربی، با فعل کردن صرف می‌شوند:

تهی کردن:

تهی کردی از پیل هندوستان را   ز بس تاختن بردی آنجا زایدر
(فرخی ۵۶)

آگاه کردن:

و ملائکه را آگاه‌کرد که من این بنده را از همه چیز پاك کردم
(سیستان ۵۱)

آباد کردن:

یعقوب آن‌همه مال و سلاح برگرفت و سپاه را بدان آبادکرد
(سیستان ۲۲۶)

استوار کردن:

پسرش را فرمود تا در حصار استوار کند (مجمل ۳۶۷)

سرد کردن:

چون در پیش امیرالمؤمنین بنشست هم نخستین بار در حال او را سردکرد
(سیاست خ ۱۳۰)

مهجور کردن:

اگر او را مالی باشد بستاند و به خزانه‌ها آرد و او را مهجورکنند

(سیاست خ ۱۵)

عریان کردن:

به خواب ماند نوك سنان او گـر خواب

چو در تن آیـد تن را ز جان کند عریان

(فرخی ۲۷۶)

حاصل ترکیب صفت با همکرد کردن همیشه فعل متعدی است.

ج) ترکیب با صفتهائی که معنی قید دارند.

همهٔ صفتهائی که معنی زمان و مکان و حالت دارند نیز، به‌شرط آنکه معنی اقتضا کند، باهمکردکردن ترکیب و صرف می‌شوند:

دور کردن:

حاجب درگاه او را دورکند (سیاست خ ۸۸)

بیرون کردن:

مغز سرشان از جهت آن بیرون‌کردند (مجمل ۴۰)

حاصل ترکیب قید با همکرد کردن غالباً متعدی است.

ساختن

۴،۳) همکرد ساختن تنها با صفت فعل مرکب می‌سازد. حاصل این ترکیب درست معادل ترکیب صفت با همکرد کردن است.

پراکنده ساختن = پراکنده‌کردن:

می‌خواهدکه ملك ازخانهٔ تو ببرد وگنجهای تو پراکنده سازد (سیاست خ ۱۴۷)

روان ساختن = روان کردن

که رزم مرا کـرده‌ای آرزوی روان سازم از خونت ایدر به‌جوی

(شاهنامه ۱۱۱)

گاهی نیز با اسم معنی ترکیب می‌شود، و این در مواردی است که از اسم مفهوم صفت اراده شده باشد،مانند بدل به‌معنی مبدل در این مثال:

بدل ساختن:

بلکه آن را به هوا سازبدل به هوایی که بود عشق ازل

(هفت ۵۶۱)

پاره ساختن: اینها (هندوانه) را پاره‌ساز که خورندگان می‌رسند

(انیس ۱۰۴)

گرم ساختن: نتوانستم که آب گرم سازم و غسل آرم (انیس ۱۲۷)

پاك ساختن: ز فرزند تو باشد آن پاکدین ز ضحاك او پاك سازد زمین

(شاهنامه)

در موارد دیگر که از فعل ساختن معنی فراهم‌کردن، ترتیب‌دادن، تبدیل‌کردن برمی‌آید آنرا جزء ترکیبی و جمع آنرا با اسم از قبیل فعل مرکب نباید شمرد:

دعوت ساختن:

امشب می‌باید که دعوتی سازی (اسرار ۹۰)

حیله‌ساختن:

چون به اقصای جهان از ملحدان یابی خبر

حیله‌سازی تا کنی بر چوب خشك او را سوار

(فرخی ۷۷)

وطن ساختن:

پس او در جزیرهٔ بنواغلب قرار گرفت و آنجا وطن ساخت

(سیاست خ ۱۶۸)

سپر ساختن (از چیزی):

خور ز تیر تو با خطر تازد زان زمه گه گهی سپرسازد

(حدیقة ۵۳۶)

فعلهای مرکب با ساختن همیشه متعدی است.

نمودن

۵،۳) معنی اصلی نمودن در فارسی نشان دادن، نمایش دادن، اظهارکردن و مانند اینهاست. اما هنگامی با اسم یا صفت فعل مرکب می‌سازد که هیچیك از این معانی بطور صریح از آن اراده نشود. یعنی همکرد نمودن در ترکیب درست معادل کردن است و در همهٔ موارد جانشین آن می‌تواند شد:

زاری نمودن = زاری کردن:

اگر پیمان چنین خواهدت بودن چه باید این همه زاری نمودن

(ویس ۱۵۸)

بندگی‌نمودن = بندگی‌کردن:

چون مه از تو بیافریده خدای تو به از خلق بندگیش نمای

(حدیقه ۵۵۰)

سعی نمودن = سعی‌کردن:

هیچ‌کس در پروردن وی سعی ننماید (کلیله ق ۶۱)

استقبال نمودن = استقبال‌کردن:

چون رایات منصوره به‌مبارکی به حدود کرمان رسید، به قدم طاعت استقبال نموده بودند (عقد ۴۲)

نهان نمودن = نهان‌کردن:

درّی که زیر دامن دولت نهان نمود ترحیب جان‌جانش به‌اهل‌جهان نمود

(عقد ۸۷)

اصرار نمودن = اصرارکردن:

بر خطا اصرار ننماید (کلیله ۴۰)

۶،۳) استعمال همکرد **نمودن** بجای **کردن** در آثار دورهٔ اول فارسی دری (یعنی از آغاز تا نخستین سالهای قرن هفتم) کمتر است و سپس چون فعلهای مرکب با **کردن** فراوان می‌شود نویسندگان برای پرهیز از تکرار کلمه، بیشتر همکرد **نمودن** را به‌جای **کردن** می‌آورند، تاآنجا که در نثرمعاصر فارسی **نمودن** در همهٔ موارد

می‌تواند جانشین کردن باشد.

فعلهای مرکب با نمودن گاهی لازم و گاهی متعدی است.

دادن

۷،۳) دادن تنها با اسم معنی فعل مرکب می‌سازد:

رضا دادن:

و رضا دهند بدانچه در دل دارد (سیاست خ ۱۰)

گواهی دادن:

وظن بنده گواهی می‌داد که او گناهکار است (سیاست خ ۲۱)

اقرار دادن:

و مارا واجب است اقرار دادن به‌کبریایی و عظمت او (سجستانی ۵)

امان دادن:

امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دورکنید (سیستان ۸۱)

پند دادن:

و اورا لختی پند دهید (بیهقی ۱۰)

سوگند دادن:

پس عبدالله میمون مبارك را سوگند داد (سیاست خ ۱۵۸)

فرمان دادن:

و از خدای در خواهم که آتش را فرمان دهد تا بر پیامبری من گواهی دهد (سیاست خ ۱۴۲)

وعده دادن:

گفت یارب وعده دادی که فرعون را هلاك کنی (سیاست خ ۹۱)

نجات دادن:

که نجاتم دهی بدین دو سبب زین چنین جمع بیخبر یارب

(حدیقه ۶۴۳)

نظم دادن:

عقد ممالك کرمان را از سر نظمی می‌دهند (عقد ۸۵)

داد دادن:

رسول گفت حکم کردی و داد دادی لاجرم ایمن وخوش نشسته‌ای

(اسرار ۲۷۲)

آرایش دادن:

بعضی طریق ترصیع و تسجیع مـی‌سپرند و مقاطع سخن را بـدان حیلت آرایش می‌دهند (التوسل ۹)

تاب دادن:

و هر روز اضطراب جانب زیادت می شد و لشکری غدایر غدر تاب می‌دادند (عقد ۹)

از همکرد **دادن** با اسم ذات فعل مرکب حاصل نمی‌شود، یعنی عبارتهائی مانند: خلعت دادن، نان دادن، زر دادن، کتاب دادن فعل مرکب شمرده نمی‌شوند. اما گاهی اسم ذات در استعمال با این همکرد معنی مجازی دارد و در این حال باید مجموع را «فعل مرکب» محسوب داشت.

دست دادن = میسر شدن:

و علم هر کس را دست ندهد (اسرار ۹)

تن دادن = تحمل کردن:

ز خاکیم و هم خاك را زاده‌ایم به بیچارگی تن بدو داده‌ایم

(شاهنامه ۱۷۸۵)

و از این قبیل است افعال **دل دادن** به معنی توجه کامل کردن و **پا دادن** به معنی پیش‌آمد مناسب در فارسی جاری امروز.

اما افعال مرکب که با دو همکرد **کردن** و **دادن** به کار می‌روند با هم نسبتهای مختلف دارند:

گاهی فعل مرکب با **کردن** لازم است و با **دادن** متعدی، مانند: تغییر کردن و تغییر دادن، فرمان کردن و فرمان دادن، عشوه‌کردن و عشوه دادن، انتقال کردن و انتقال دادن،

جای کردن و جای دادن، داد کردن و داد دادن.

گاهی فعل مرکب با **کردن** متعدی یك مفعولی است و با **دادن** به متمم نیز محتاج می‌شود، مانند: نشان کردن و نشان دادن.

گاهی هر دو ترکیب در معنی یکسان است: مانند: ندا کردن و ندا دادن، تحویل کردن و تحویل دادن.

گاهی از ترکیب کلمهٔ واحد با این دو همکرد دو معنی بکلی متفاوت حاصل می‌شود، مانند: **یاد کردن** در معنی به خاطرآوردن؛ یا ذکر کردن و **یاد دادن** در معنی آموختن؛ یا **روی‌کردن** به معنی متوجه شدن و **روی دادن** به معنی اتفاق افتادن و واقع شدن.

زدن

۸،۳) این همکرد تنها با اسم ترکیب می‌شود، و طبعاً مانند موارد دیگر در صورتی فعل می‌سازد که معنی اصلی کلمه، یعنی ضرب در آن نباشد. فعل مرکب با زدن غالباً لازم است:

مثل زدن:

پس مثل زد که راست گفته‌اند دانایان که... (سیاست خ ۱۷)

لبیك زدن:

بیار باده که لبیك عشق یار زدیم سرای‌پردهٔ دل سوی‌آن نگار زدیم
(حسن ۲۰۰)

پر زدن:

سدره نشینان سوی او پرزنند عرش روان نیز همین در زنند
(مخزن ۶)

قرعه زدن:

بر همه شاهان ز پی این جمال قرعه زدم نام تو آمد به فال
(مخزن ۳۶)

رای زدن:

انجمن ساختند و رای زدند   سرکشی را به پشت پای زدند

(هفت ۸۵)

نوا زدن:

مطرب بینوا نوا نزند   اندران مجلسی که نیست نوا

(فرخی ۱۲،۴)

نعره زدن:

دلاور ز گفت پدر چون هژبر   یکی نعره زد کابر خون شد در ابر

(گرشاسب ۴۷)

گام زدن:

نزد گام هر چند برگاشتش   پیاده شد از دست بگذاشتش

(گرشاسب ۵۱)

لاف زدن:

چگونه در صف مردان کار لاف زنند   جماعتی که ندانند نیزه از ناچخ

(التوسل ۲۹۹)

گاهی نیز حاصل ترکیب با این کلمه فعل متعدی است:

آسیب زدن:

به گه ضبط مال و عقد حسیب   ساحران را زند به علم آسیب

(حدیقه ۶۱۰)

آتش زدن:

آتش در ایشان زدند و برین نسق پروبال خویش به دست خود می‌کند.

(عقد ۱۳)

بخیه زدن:

خاطر خیاط عقل گر چه بسی بخیه زد   هیچ قبائی ندوخت لایق بالای عشق

(عطار ۳۴۱)

گاهی نیز ترکیب این فعل معنی مجازی دارد:

پهلو زدن= برابری کردن:

آن که پهلو همی زند با من   پهلوی را نداند از دامن
(حدیقه ۷۱۳)

سر زدن = بالا آمدن:

شب تیره تا سر زد از کوه شید   بید کوه چون پشت پیل سپید
(شاهنامه ۱۳۳۷)

یا به معنی دیدار کردن در فارسی امروز: «رفتم که به دوستان سر بزنم»

خوردن

۹،۳) این فعل درصورتی که معنی مجازی قبول یا تحمل از آن برآید با اسم معنی ترکیب می‌شود و حاصل ترکیب همیشه فعل لازم است:

اندوه خوردن:

اگر هیچ کس نصرت ما نکند، یا ابوبکر، اندوه مخور   (سیاست خ ۱۱۹)

حسرت خوردن:

بسی اندیشه و فکرت بکردند   بسی خونابه و حسرت بخوردند
(الهی ۲۰۱)

تأسف خوردن:

مردمان همه خاص و عام غمگین گشتند و تأسف خوردند   (سیستان ۲۸۶)

فریب خوردن:

کرا در جهان هست هوش وخرد   کجا او فریب زمانه خورد
(شاهنامه ۵۱۶)

زنهار خوردن:

ز شهرو با همه شاهان گله کرد   که بی‌دین چون شد وزنهار چون خورد
(ویس ۵۷)

سوگند خوردن:

و سوگند خورد که طعام و شراب نخورم (سیستان ۴۵)

غوطه خوردن:

ماهی در زیر آب شد و غوطه خورد. (برامکه ۸)

بردن

۱۰،۳) همکرد **بردن** تنها بـا اسم معنی ترکیب می‌شود و در این حال البته معنی اصلی آن یعنی حمل مراد نیست. فعل مرکبی که از آن حاصل می‌شود گاه معادل است با فعلی که از ترکیب با کردن به دست می‌آید:

گمان بردن = گمان کردن:

ورش بیوئی گمان بری که گل سرخ بوی بدو داد و مشك و عنبر بابان

(سیستان ۳۱۷)

حمله بردن = حمله کردن:

هان ای آزاد مردان حمله برید (بیهقی ۱۹۱)

آرزو بردن = آرزو کردن:

در جهان صفات ما کمال ما را بدانی و از نعمتهای من آرزو بری

(معارف ۲۱)

سجده بردن = سجده کردن:

پیش رفتند با هزار هراس سجده بردند و داشتند سپـاس

(هفت ۸۵)

نماز بردن = نماز کردن، تعظیم کردن:

بر زمین بوسه داد و برد نماز گفت کای شهریار بنـده نواز

(هفت ۱۱۴)

در موارد دیگر مفهوم تحمل و قبول ازآن برمی‌آید و معادل فعلهای مرکب با **کشیدن** و **دیدن** است:

جور بـردن = جور کشیدن، جور دیدن:

گربـه از بهـر لقمه جور برد ببر و شیر و پلنگ خود بدرد

(حدیقه ۷۳۶)

خجلت بـردن = خجلت کشیدن:

سپهر برده ازین کاخ و بوستان خجلت خدایگانا زین کاخ و بـوستان برخور

(فرخی ۱۳۲)

رنج بردن= رنج کشیدن:

هر که از چـاکری و خـدمت او رنج برد

رنج نادیده جهان چاکر و خدمتگر اوست

(فرخی ۲۹)

آوردن

۱۱،۳) همکرد **آوردن** هم با اسم و هم با صفت ترکیب می‌شود. در ترکیب با اسم بحسب معنی گاهی لازم و گاهی متعدی است:

اسلام آوردن = مسلمان شدن:

اگر یگانه می‌شوی و اسلام می‌آوری (معارف ۲۸۹)

پناه آوردن = پناهنده شدن:

چون شدی فارغ از مدایح شاه بـه سوی مـدح خواه آر پناه

(حدیقه ۶۰۲)

عصیان‌آوردن = عصیان کردن

هر که برتافت عنان از تو و عصیان آورد از در خانهٔ او دولت بـرتافت عنـان

(فرخی ۲۸۱)

اصرارآوردن = اصرار کردن:

و بسیار بودند که اصرار آوردند و آن زنـان اسیر و کودکان... بـه دمشق اندر بردند (سیستان ۱۰۰)

گذاره آوردن = گذراندن:

ایشان را به کشتی گذاره آوردند (سیستان ۳۷۹)

حمله آوردن = حمله کردن:

و به سوی تو حمله می آرند (معارف ۵۵)

تاب آوردن = تحمل کردن:

اگر چه خامشی فرمود لیکن دلم با خامشی ناورد تابی

(عطار ۵۶۴)

اما در ترکیب با صفت همیشه متعدی است:

پدید آوردن:

او را اندر وقت درخت نار و درخت خرما پدید آورد (سیستان ۹)

حاصل آوردن:

انبساط انقباض ازو در دل هر زمان آورد همی حاصل

(حدیقه ۶۹۵)

حاضر آوردن:

علما و اشراف حضرت را حاضر آوردند (کلیله ق ۳۳)

سؤال آوردن:

که داند عشق را هرگز نهایت سؤالی مشکل آوردی و منکر

(فرخی ۶۱)

فراهم آوردن:

به نکاحی که آن خدا فرمود کار ما را فراهم آور زود

(هفت ۲۱۲)

رفتن

۱۲،۳) تنها با اسم ترکیب می‌شود. از آن فعل لازم حاصل می‌شود و معادل ترکیب با همکرد شدن و گاهی به معنی **روی‌دادن** است. مورد استعمال آن فراوان

نیست و از قرن هشتم به بعد در نثر به ندرت دیده می‌شود. مگر در نوشته‌هائی که به شیوهٔ کهن تمایل دارند:

عتاب رفتن:

اگر جز این کنند با ایشان عتاب رود (سیاست خ ۷۲)

سخن رفتن:

میان گودرز و طوس سخن رفت (مجمل ۴۷)

استدعا رفتن:

و خط این دوست و دیگر مخلصان... استدعا می‌رود (التوسل ۱۴۶)

مضایقت رفتن:

استعفا خواست و چون عادت او معلوم بود مضایقت نرفت (عقد ۸۸)

عهد رفتن:

آن چنان رفت عهد من ز نخست با که با آنکه عهد اوست درست (هفت ۸۳)

مصاف رفتن:

به ضرب صفاح و طعن رماح مصافهای سخت می‌رفت (عقد ۴۱)

آمدن

۱۳،۴) همکرد آمدن درست معادل شدن است و در ترکیب با صفت جامد یا صفت مفعولی، فعل لازم یا مجهول می‌سازد:

کشته آمدن = کشته شدن:

پس از دو سه حرب سخت اسفندیار کشته آمد (بلعمی ج ۶۶۸)

برابر آمدن = برابر شدن، روبرو شدن:

آنگاه چنین گوید صاحب اخبار که چون لشکر گشتاسپ با لشکر فرزاسپ برابر آمدند (بلعمی ج ۶۶۱)

گفته آمدن = گفته شدن:

و قصهٔ رستم بعضی گفته آمده است (بلعمی چ ۶۶۰)

نزدیك آمدن = نزدیك شدن:

گشادن حصار نزدیك آمد (بلعمی چ ۵۱۰د)

پدید آمدن = آشکار شدن:

پس چون ابلیس این سخن بگفت همه فریشتگان را پدید آمد از کافری او (بلعمی چ ۷۶)

دریده آمدن = دریده شدن:

اگر پیراهن از پیش دریده آمده جرم یوسف راست و اگر از پس دریده آمده جرم زلیخا راست (قصص ۱۵۸)

این همکرد بعداز قرن ششم کم‌کم منسوخ شده و در زمانهای اخیر استعمال آن بسیار نادر است.

داشتن

۱۴،۳) با اسم و صفت فعل مرکب می‌سازد و در این حال البته مفهوم اصلی یعنی مالکیت از آن بر نمی‌آید. در بیشتر موارد، همکرد داشتن با کردن معادل است، اما مفهوم دوام و امتداد نیز در آن هست، یعنی کاری یا صفتی که استمرار دارد.

محروم داشتن = محروم کردن + دوام و استمرار:

لاف تو محروم می‌دارد ترا   ترك آن پنداشت کن در من درا

(مثنوی ۴۹۴)

اختلاط داشتن = اختلاط کردن + دوام و استمرار:

و نیز روزی چند با علما و ادبا اختلاط داشت (مقامات ۲۰۷)

در بعضی ترکیبات نیز مفهومی معادل انگاشتن و شمردن دارد:

خوار داشتن:

و ایشان سخن او را خوار داشته (بیهقی ۸۳)

سبک داشتن:

اگر رسالت آن پیر تو سبک می‌داری، سخن او به نزد ما بس عزیز است (اسرار ۱۰۰)

بزرگ داشتن:

امیر ابوجعفر او را بزرگ داشت و اجلال و اکرام کرد (سیستان ۳۱۴)

در موارد دیگر تفاوت صریحی میان فعل مرکب با **داشتن** یا **کردن** به نظر نمی‌رسد:

تسلیم داشتن = تسلیم کردن:

و حصار را تسلیم داشتند (سیستان ۴۰۹)

دریغ داشتن = دریغ کردن:

و تو به کار دیوان از ما نان دریغ می‌داری (سیاست خ ۱۹)

عرضه داشتن = عرضه کردن:

هرچه تو را خبر بود باید که بر رای ما عرضه داری (اسرار ۳۶۶)

در بعضی موارد ترکیب اسم با **داشتن** معادل ترکیب صفت با **بودن** است:

وقوف داشتن = واقف بودن:

و او زبان مرغان دانستی و بر فحاوی الحان ایشان وقوف داشتی (عقد ۶۵)

ارادت داشتن = ارادتمند بودن:

تو به من گر ارادتی داری تاکنم دعوی پرستاری (هفت ۲۱۲)

گاهی با اسم ذات فعل مرکب می‌سازد: و در این حال همیشه معنی مجازی دارد:

پای داشتن = طاقت داشتن:

پای نداشت بوالفتح با ایشان، به‌هزیمت برفت (سیستان ۳۲۶)

چشمداشتن = توقع داشتن:

آن دگرها را نیز چشم می‌دارد (معارف ۱۱۱)

چشم دارم ز خداوند که او خواهد یافت

آن‌بزرگی که‌همی یافت به‌مردی سهراب

(فرخی ۱۷)

گوش داشتن = حفظ کردن، مراقبت کردن:

شیخ گفت بی‌نمازی باید تا جامهٔ شما را گوش می‌دارد (اسرار ۶۴)

گرفتن

۱۵،۴) **گرفتن** بیشتر با اسم معنی تـرکیب می‌شود و از حیث معنی در این حال معادل صفتی است که با شدن به‌کار برود.

انس گـرفتن = مأنوس شدن:

تا مرغان هوا و ددان و دیوان همه به حوا انس گرفتند (سیستان ۴۰)

خشم گـرفتن = خشمگین شدن:

معن را آن اندك آمد و بدان خشم گرفت (سیستان ۱۴۴)

آرام گـرفتن = آرام شدن:

کار قصبه نظام گرفت و مردمان آرام گرفتند (سیستان ۱۶۰)

خوی گرفتن = خوگیر شدن:

و چنان خوی‌گرفت که او را به‌صد کس از خانه بیرون نمی‌شد کردن

(سیاست خ ۱۰۵)

نظام گـرفتن = منظم شدن:

و لشکر نظام گرفت (سیاست خ ۲۱)

قوت گـرفتن = قوی شدن:

تا آن سخن مدد و قوت گیرد (مقامات ۱۰۵)

التهاب گرفتن = ملتهب شدن:

و نایرهٔ خشم ما التهاب گیرد (التوسل ۱۳۵)

مایه گـرفتن = مایه‌ور شدن:

فرعی ندهد عمر کز او مایه نگیرد اصلی نکند تیغ چو پولاد نباشد

(حسن ۲۵۹)

گرفتن هرگاه با فعل دیگر به صیغهٔ مصدر به‌کار رود معنی نمود آغازین به فعل می‌دهد: خواندن گرفت، یعنی خواندن را آغاز کرد.

ستودن گرفت آن گهی زال را خداوند شمشیر و کوپال را

(شاهنامه ۲۲۶)

فعل مرکبی که با گرفتن به‌کار می‌رود همیشه لازم است. گاهی همان کلمه باهمکرد دادن صورت متعدی آن فعل را می‌سازد:

یاد گرفتن ، یاد دادن

قوت گرفتن ، قوت دادن

نظام گرفتن ، نظام دادن

مایه گرفتن ، مایه دادن

صورت گرفتن، صورت دادن

انجام گرفتن ، انجام دادن

گاهی نیز فعل **گرفتن** با صفت به کار می‌رود و در این حال معنی فرض کردن و تلقی کردن دارد:

آسان گرفتن، سخت گرفتن

اندك گرفتن، دشوار گرفتن

دیدن

۱۶،۳) این فعل نیز همیشه با اسم معنی ترکیب می‌شود و غالباً مفهوم قبول و تحمل دارد:

رنج دیدن:

وان که به‌شادی یکی قدح بخورد زوی رنج نبیند از آن فراز و نه احزان

(سیستان ۳۱۸)

گاهی معنی مجازی تشخیص دادن از آن برمی‌آید:

صواب دیدن:

باید که اولیاء و حشم و فوج فوج لشکر را گسیل کند، چنانکه صواب بیند (بیهقی ۸)

صلاح دیدن:

اگر صلاح‌بینی مرا دستوری ده تا در پیش وزیر ابی‌علی یحیی‌بن خالد ـ برمکی شوم (برامکه ۱۱)

واجب دیدن:

و در تجارب متقدمان تأمل عاقلانه واجب دید (کلیله ق ۲۶)

گاهی این فعل مرکب صورت لازم فعلی است که با دادن ساخته شده و معنی متعدی دارد:

رنج دیدن ، رنج دادن

زجردیدن ، زجر دادن

وگاهی صورت لازم فعلی است‌که بازدن ترکیب شده باشد:

صدمه دیدن ، صدمه‌زدن

لطمه دیدن ، لطمه زدن

آسیب‌دیدن ، آسیب‌زدن

کشیدن

۱۷۰۳) این فعل با اسم معنی ترکیب می‌شود و در این حال غالباً معنی تحمل را در بر دارد و حاصل ترکیب همیشه فعل لازم است:

ریاضت کشیدن:

اگر صد کس همانا ریاضت بکشد که او کشیده است حق تعالی بدیشان آن ندهد (اسرار ۱۳۲)

اندوه کشیدن:

اکنون تو شاد می‌باش و خرم زی تا ما اندوه می‌کشیم (اسرار ۱۵۶)

رنج کشیدن:

رنج آن لقمه بکشید (معارف ۱۱۶)

گاهی در ترکیب با اسم ذات معنی مجازی می‌دهد:

سرکشیدن = طغیان کردن:

رستم آن را منکر شد... و بدان سبب از پادشاه گشتاسب سرکشید (سیستان ۳۴۰)

دست کشیدن = منصرف شدن:

نخست گردن او را افگار کنم تا جان و جگر بکند و دست از وزارت بکشد (بیهقی ۱۵۳)

در مواردی که مفهوم کشش و امتداد از آن برآید همکرد شمرده نمی‌شود و فعل مرکب نمی‌سازد، بنابراین کلمات دیوارکشیدن، صف کشیدن، قد کشیدن، لشکرکشیدن، نفس‌کشیدن، و مانند آنها را نباید فعل مرکب شمرد.

پیوستن

۱۸،۳) استعمال آن در ترکیب فعل نادر است. با اسم معنی ترکیب می‌شود و غالباً معادل همکرد کردن است:

سعی پیوستن:

در ابطال حیوانی و اغتیال مسلمانی به قصد و عمد سعی پیوندند (التوسل ۲۶)

شروع پیوستن:

به غرض در شرح آن شروعی نتوان پیوست (التوسل ۹)

بستن

۱۹،۳) در مواردی که مفهوم اصلی ازان اراده نشود با اسم معنی فعل مرکب می‌سازد.

دل بستن:

مبند دل به‌عروس جهان تو از شهوت
وگرچه در سر زلفش هزار دلبندی است

(مقامات ۸۰)

تهمت بستن:

نگر تا بر من این تهمت نبندی   که هرگز ناید از من ناپسندی

(ویس ۱۹۰)

صورت بستن:

این اثر در حق خداوند صورت نبندد (معارف ۶۳)

در مواردی که مفهوم اصلی آن برجا بماند همکرد شمرده نمی‌شود: آذین بستن، عقد بستن.

نهادن

۲۰،۳) در بعضی موارد می‌توان آن را همکرد شمرد و معادل کردن دانست.

با اسم معنی ترکیب می‌شود:

بنا نهادن = بنا کردن:

او عمارت ربض شهر که کیخسرو بنا نهاد تمام کرد و عمارت بیفزود اندر بلخ

(مجمل ۵۱)

اساس نهادن = پی‌ریزی کردن:

زهی رفیع محلت برون ز حد قیاس
بنای دولت و دین را قوی نهاد اساس

(حسن ۹۹)

وگاهی در ترکیب، معنی پذیرفتن دارد:

عذر نهادن:

صاحب عذری نهاد و ندما را بازگردانید (عقد ۶۲)

خواستن

۲۱،۳) هرگاه این اصل را بپذیریم که همکرد آن است که در ترکیب بر معنی اصلی خود دلالت نداشته باشد فعل **خواستن** را نمی‌توان از این مقوله دانست، زیرا که در اکثر احوال مفهوم تقاضا در آن باقی می‌ماند. با این حال در بعضی موارد خاص شبیه همکرد است:

زنهار خواستن:

داماد رتبیل زنهار خواست (سیستان ۱۴۴)

عذر خواستن:

اندر وقت اورا پیش خویش آورد و عذر خواست (سیستان ۱۰۲)

بار خواستن:

یکی مرد بردر است... و بار می‌خواهد (برامکه ۱۸)

شدن

۲۲،۳) شدن از جملهٔ فعلهای اسنادی است یعنی عارض شدن حالی یا صفتی را به نهاد جمله نسبت می‌دهد. در این مورد مانند **بودن**[۳] است و آنرا همکرد نباید شمرد:

کور شدن:

جاوید بدین هر دو ملك ملك قوی باد تاکور شود دشمن بدبخت نگونسار

(فرخی ۱۲۲)

---

۳) فعل بودن را از قبیل همکرد که با اسم و صفت «فعل مرکب» می‌سازد نمی‌توان شمرد. این فعل گاهی جزء صرفی همهٔ افعال دیگر است که صیغه‌های «ماضی نقلی» و «ماضی بعید» به وسیلهٔ آن ساخته می‌شود و در این حال «معین فعل» است مانند:

رفته است — رفته بود

و گاهی فعل اسنادی است که صفتی را در جمله باز بستهٔ نهاد قرار می‌دهد.

نامه سفید است — این مرد خردمند است

اردشیر پهلوان بود — فردوسی سخنور بزرگی بود

و البته پهلوان بودن یا سفید بودن را نمی‌توان فعل مرکب شمرد زیرا که هریك از دو جزء در این‌گونه عبارتها معنی مستقل و اصلی خود را حفظ می‌کنند و از مجموع آنها معنی واحد حاصل نمی‌شود.

گرسنه شدن:

چون گرسنه‌شوی نان خوری (کیمیا ۹)

سیری شدن:

که اندر نسب نیز هرگز خلاف سیری نشود (مجمل ۲۴)

پیدا شدن:

پس اهرمن پیدا شد (مجمل ۲۲)

حرام شدن:

برخود هرانکه کسوت کینت حلال داشت
خونش حلال گشت و حلالش حرام شد
(عقد ۴۲)

همچنین همهٔ فعلهای سادهٔ متعدی یك صورت مجهول دارند که از صفت مفعولی آنها با «شدن» ساخته می‌شود. دراین‌حال جزء «شدن» را از نوع «معین فعل» باید محسوب داشت.

ساختن ـ ساخته شدن:

ایشان در این سخن بودند که آن مهم شیخ ساخته شد (اسرار ۲۰۸)

ریختن ـ ریخته شدن:

و بسی خون بیگناهان که در شیشهٔ صیانت نگاه داشته باشند بر زمین ریخته شود (مرزبان ۱۸۰)

گداختن ـ گداخته شدن:

آدم که مطلع این تخلیق بود در مقطع این تفریق گداخته شد
(مقامات ۷۸)

گشادن ـ گشاده شدن:

حصار گشاده شد و سوار و پیاده بیرون آمدند (عقد ۴۲)

کشتن ـ کشته شدن:

اندرین وقت هفتاد هزار مرد از رومیان کشته شد (سیستان ۷۳)

پرداختن ـ پرداخته شدن:

و چون پرداخته شد بیرون رفت (سیاست خ ۶۹)

آمیختن ـ آمیخته شدن:

و مذهب خرم دینی با گبری و شیعی آمیخته شد (سیاست خ ۱۵۷)

آفریدن ـ آفریده شدن:

هردوعالم به یك دفعه آفریده شده است (ابوالهیثم ۹۶)

گفتن ـ گفته شدن:

گفته شده است که شمار طاق است و جفت (ابوالهیثم ۱۰)

پوشیدن ـ پوشیده شدن:

و آن تناقض بر او پوشیده شده است با زیرکی و بیداری او (زاد ۸۴)

گاهی از فعل مرکب با **کردن** نیز صفت مفعولی با **شدن** برای بیان صورت مجهول فعل صرف می‌شود:

پیدا کردن ـ پیدا کرده شدن:

این که گفته شد هلیت بود به تحقیق و ماهیت بود به مجاز، و به شرح پیدا کرده شده است. (ابوالهیثم ۳۴)

اما همهٔ فعلهای مرکب که با همکرد **کردن** صرف می‌شوند و معنی متعدی دارند نیز دارای یك صورت لازم هستند که با **شدن** ترکیب می‌شود و در این حال است که **شدن** را به قیاس **کردن** باید از نوع همکرد به شمار آورد:

قسمت کردن ـ قسمت شدن:

میانه اندر به دو قسمت شود (سیستان ۲۳)

تلف کردن ـ تلف شدن:

و خلل در ملك و دین درآید و خواستهٔ مردم تلف شود (سیاست خ ۱۳۳)

حواله کردن ـ حواله شدن:

آنچه در جوف پیاله بود به معده حواله شود (مقامات ۲۱۶)

محو کردن ـ محو شدن:

من به تو هست می‌شود و باز هم به تو محو می‌شود (معارف ۷)

غارت کردن ـ غارت شدن:

حشم و قومی که با وی می‌آمدند نیز بسیار غارت شدی (بیهقی ۱۶۱)

هلاک کردن ـ هلاک شدن:

بعضی هلاک شدند از گرسنگی، و بعضی را سباع هلاک کردند (نصیحة ۳۰)

حصار کردن ـ حصار شدن:

حجاج با لشکر بیامد و با عبدالله جنگ پیوست و مکه حصار شد (بیهقی ۱۸۹)

غرق کردن ـ غرق شدن:

و بیشتر یاران او کشته شد یا غرق شد (سیستان ۱۱۶)

گشتن (گردیدن)

۲۳،۴) این فعل درست معادل شدن است، یعنی سه وجه استعمال دارد: یکی آن است که صفتی را وابستهٔ نهاد جمله قرار می‌دهد و در این حال فعل اسنادی است و همکرد نیست:

خستو گشتن:

چو چشمش دید جانش گشت خستو (ویس ۱۰۹)

یکرویه گشتن:

پس از آنکه امیر مسعود از هرات به بلخ آمد و کارها یکرویه گشت (بیهقی ۱۳)

آگاه گشتن:

همه از یکدیگر آگاه گشتند (سیاست خ ۱۶۳)

خجل گشتن:

مزدك خجل گشت (سیاست خ ۱۴۸)

معتکف گشتن:

درگاه مشایخ را ملازم گردد و عتبهٔ پیران را معتکف گردد (اسرار ۵۳)

بنده گشتن:

چون پذیرفتی‌ام به فرزندی   بنده گشتم بدین خداوندی

(هفت ۲۵۳)

اسمهائی که در معنی صفت به کار می‌روند نیز با این فعل به نهاد جمله وابسته می‌شوند:

فسانه‌گشتن:

فسانه‌گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر

(فرخی ۶۷)

حجاب گشتن:

هرگز او در چار وقت از چار چیز اندر نماند
عجز هرگز پیش یك تهمت نگشت او را حجاب

(فرخی ۸)

وجه دیگر استعمال گشتن آن است که با صفت مفعولی از فعل متعدی صورت مجهول می‌سازد و در این مورد باید آن را معین فعل به شمار آورد.

مانند:

پراکنده گشتن:

میان سپاه اندر آمد چو گرگ   پراکنده گشتند خرد و بزرگ

(شاهنامه ۴۹۱)

آغشته گشتن:

به خون گشت آغشته هامون و کوه   ز بس کشته آمد ز هر دو گروه

(شاهنامه ۴۰۰)

آزرده گشتن:

چو آزرده گشتی تو ای پیلتن   پشیمان شدم خاکم اندر دهن

(شاهنامه ۴۷۲)

بسته گشتن:

هر که تن بدان در داد درهای خیر بر وی بسته گردد (کلیله ق ۱۹۸)

پوشیده گشتن:

و رای دشمن پوشیده نگردد (کلیله ق ۱۹۷)

گسسته گشتن:

و اگر این مصلحت بر این سیاقت رعایت نیافتی نظام کارها گسسته گشتی (کلیله ق ۴)

آراسته گشتن:

اگر کششی پدید آید بنده بدان کشش آراسته گردد (اسرار ۳۱۶)

آلوده گشتن:

دست و جامهٔ بوالعباس آلوده گشت (اسرار ۵۰)

کشته گشتن:

مالی بی‌اندازه اندران کار بشد و بسیار خلق کشته گشت (برامکه ۶۵)

گشاده گشتن:

در یك لحظه چنان قلعه... به شمشیر قهر گشاده گشت (التوسل ۱۳۷)

پرداخته گشتن:

دل از غصهٔ روزگار ناسازگار پرداخته گردد (التوسل ۲۶۱)

وجه سوم آن است که فعل گشتن با اسم ترکیب شود و در این مورد نیز درست جانشین شدن است و صورت لازم فعلی است که از ترکیب با کردن حاصل می‌شود، و در این وجه استعمال است که باید آنرا همکرد شمرد:

خطا گشتن:

آنچه دیدیم بعیان و مرا گفتند خطا نگردد (سیستان ۶۵)

انجمن گشتن:

چو کاوه برون آمد از پیش شاه بـر او انجمن گشت بازارگـاه

(شاهنامه ۴۷)

یقین گشتن:

هر که این را بیند یقین گردد که این سید است با این نور بزرگ
(سیستان ۵۵)

بدل گشتن:

پس کارها بدل گشت (اسرار ۳۸)

خون گشتن:

دل خارا ز بیم تیغ او خون گشت پنداری (فرخی ۲)

هلاك گشتن:

شیر وگور اوفتاد و گشت هلاك تیر تا پر نشست در دل خاك (هفت ۷۱)

تلف گشتن:

و تمامت غلات تلف گشت (سیستان ۴۱۴)

گرداندن، گردانیدن

۲۴،۳) این فعل که صورت متعدی گشتن (و گردیدن) است با اسم و صفت ترکیب می‌شود. حاصل ترکیب همیشه متعدی است و درست معادل با همکرد کردن است، وقتی که کردن متعدی بسازد.

ترکیب با اسم:

مسخ گرداندن:

سکت را بند کن تا کی ز سودا که تا مسخت نگردانند فردا
(الهی ۷۵)

نقد گرداندن:

خدایا نقد گردان این سعادت که گردد هر زمان باران زیادت
(الهی ۱۰۷)

کشف گرداندن:

کشف گردان کز کدامین فرقه‌ام (مثنوی ۵۳۴)

ترکیب با صفت:

آراسته گرداندن:

و اورا به هنرهای پادشاهانه و سیرتهای ستوده آراسته گرداند

(سیاست خ ۵)

باطل گردانـدن:

و سخن مزدك را باطل گرداند (سیاست خ ۱۴۵)

ظاهر گردانـدن:

چون آنجا شد آثار کفایت ظاهر گردانید (عقد ۸۸)

مدوّن گرداندن:

اگر فنون تجارب و صنوف معرفت او به قوانین... مدون‌گردانند (عقد ۳۶)

مستظهر گرداندن:

پیوسته فضلاء خراسان و عراق‌را... به انواع مواعید و تمنیت مستظهر گرداندی

(عقد ۱۰۲)

اسمهائی که در معنی صفت به‌کار می‌روند نیز از این قبیل شمرده می‌شوند:

هلاك گرداندن:

آن مرد را بگذار و گرنه ترا هلاك‌گردانم (اسرار ۱۸۶)

فرمودن

۲۵،۳) این فعل نخست در معنی اصلی که امر کردن است، به‌کار می‌رفته؛ یعنی امر به‌اینکه دیگری‌کاری را انجام بدهد:

ملك فرمود تـا خنجر کشیدند تـکاور مرکبش را پی بـریدند

(خسرو ۴۵)

سپس در مقام ادب و احترام هنگام خطاب یـا نقل قـول از بـزرگان درست معادل کردن به‌کار رفته است. با اسم و صفت ترکیب می‌شود و حاصل آن گاهی لازم و گاهی متعدی است.

حکم فرمودن:

و من بی‌حقیقتی حکم نخواهم فرمود (سیاست خ ۹۶)

تأمل فرمودن:

توقع است که اهل معرفت و ارباب درایت در این سواد به‌عین رضا تأمل فرمایند (عقد ۶)

مراجعت فرمودن:

ملك تورانشاه با امراء فارس مراجعت حضرت فارس فرمود (عقد ۱۰)

ادا فرمودن:

و آن چندان مال از بهر او ادا فرمودی (برامکه ۱۳)

مطالعه فرمودن:

چون آن کاغذ مطالعه فرمود گونهٔ او متغیر و چهرهٔ او متکدر گشت (عقد ۶۳)

یافتن

۳۶،۳) همکرد یافتن با اسم معنی ترکیب می‌شود و حاصل این ترکیب فعل لازم است.

خبر یافتن:

محمودیان لختی خبر یافتند از حال این دوکدخدای (بیهقی ۲۲۲)

قرار یافتن:

کار ترکمانان سلجوقی که به نسا بودند قرار یافت (بیهقی ۴۹۳)

فرج یافتن:

توانگر گشتم و از غمها فرج یافتم (برامکه ۳۸)

گشایش یافتن:

تا بدان شهر طبع گشایشی یابد (مقامات ۴۳)

ثبات یافتن:

هرگز قاعدهٔ دولت ثبات نیابد (التوسل ۷۹)

رخصت یافتن:

خاطر به انجذاب آمال به اهمال آن رخصت نمی‌یافت (التوسل ۱۶۴)

شفا یافتن:

از آن بالای کوه برو چکان گردد شفا یابد (سیستان ۱۴)

خلاص یافتن:

اکنون چیزی کنید تا خلاص یابید (معارف ۳۷)

فعل مرکب سه جزئی
(نام+پیشوند فعل+همکرد)

۲۷،۳) گاهی اسم یا صفت با فعل پیشوندی ترکیب می‌شود و معنی واحدی را بیان می‌کند که غالباً مجازی است:

دم در کشیدن = خاموش شدن:

چو مجلسیانش این پاسخ شنیدند همه یکبارگی دم در کشیدند

(الهی ۳۰۰)

سر در آوردن = پذیرفتن:

سبکتکین سر در نمی‌آورد تا الزامش کردند (سیاست خ ۸۵)

دل بر کندن = منصرف شدن:

و تا از چشم او ناپدید نشویم دل از ما بر نکند (کلیله ق ۱۴۴)

دست باز داشتن = ترک کردن:

هر که از جماعت دست باز دارد آن ملعون است (سواد ۳۳)

هر آن کس که نماز دست بازداشت دین را دست بازداشت (قابوس چ ۱۷)

سر برآوردن = قیام کردن:

از این سبب از هر گوشه دشمنان سر برآوردند (مجمل ۱۰۹)

دامن برزدن = آماده شدن:

چشم وفا باز بست... نقض عهد را دامن برزد (التوسل ۳۴۶)

تن در دادن = تسلیم شدن:

مردان تن را یله کرده‌اند... و تن در داده‌اند سالها بر امید بوی این حدیث (اسرار ۲۹۹)

سر برزدن = طلوع کردن:

چو سر برزد خور تابان دگر روز فروزان روی او شدگیتی افروز (ویس ۲۹۵)

سر باز زدن = استنکاف کردن:

پس اگر روزی چند صبر باید کرد در رنج عبادت و بند شریعت، عاقل چگونه از آن سر باز زند (کلیله ق ۴۹)

غسل برآوردن = غسل کردن:

یحیی را بکنار آب بردند تا غسل برآورد (اسرار ۱۶۵)

بانگ برزدن = فریاد کردن:

امیر بدید و براند و بانگ بر مردك برزد (بیهقی ۴۵۰)

بار برآوردن = میوه دادن:

اما بسیار تخم باشد که بار برنیاورد (معارف ۸۱)

فعل مرکب با اسم ذات

۲۹،۳) چنانکه دیدیم در اکثر موارد اسم معنی است که با همکرد ترکیب می‌شود و فعل مرکب می‌سازد، و گاهی که جزءِ اول اسم ذات است از مجموع ترکیب معنی مجازی به دست می‌آید. اما در چند مورد چنین نیست؛ یعنی جزءِ اول اسم ذات است و حاصل ترکیب معنی مجازی نمی‌دهد. از آن جمله:

ترکیب اسم یکی از اندامهای انسان با همکرد، که مفهوم عمل آن اندام از آن برمی‌آید. مانند:

گوش کردن = شنیدن:

کنون گوش کن رفتن و کار زال   که شد زی منوچهر فرخنده فال

(شاهنامه ۲۰۵)

گوش داشتن = شنیدن:

شاه گیتی به سخن گفتن او دارد گوش   او همی بارد چون در سخنها ز دهان

(فرخی ۳۲۲)

و از این قبیل است اسم ابزارهای گوناگون در ترکیب با همکرد، به معنی کاری که با آن ابزار انجام می‌گیرد. از آنجمله با همکرد **کردن**:

شانه کردن:

چون گهر عقد فلك دانه کرد   جعد شب از گرد عدم شانه کرد

(مخزن ۴)

حلقه کردن:

کند حلقه در گردن کنگره   شود شیر شاد از شکار بره   (شاهنامه ۱۶۱)

مهر کردن:

سرای را فرو گرفتند و درها مهر کردند   (بیهقی ۲۲۹)

قفل کردن:

خادم بیرون آمد... و در مشهد از بیرون ببست و قفل کرد   (اسرار ۳۷۸)

زین کردن:

شش سر اسب زین کنید از بهر کنیزکان و خادمان   (برامکه ۶۰)

و از این قبیل است در فارسی امروز فعلهای: **جارو کردن، پارو کردن، شانه کردن، رنده کردن، آسیا کردن** و در این حال معنی متعدی دارد.

و با همکرد زدن:

شانه زدن:

زلف را شانه زد و حلقه و بندش بگشاد   دامنی مشك فرو ریخت ازان زلف سیاه

(فرخی ۳۵۵)

حلقه زدن:

بپرید سیمرغ و بر شد به ابر   همی حلقه زد بر سر مرد گبر

(شاهنامه ۱۴۳)

چوگان زدن:

چوگان زدی به شادی با بندگان خویش

چوگان‌زدن ز خلق جهان مر ترا سزاست

(فرخی ۲۲)

بوق‌زدن:

مثال داد تا بر قلعت دهل و بوق زدند   (بیهقی ۶)

نام بیماریها نیز با همکرد «کردن» فعل مرکبی می‌سازد که همیشه معنی لازم دارد: **ورم کردن، آبله کردن، تب کردن.**

تقابل همکردها از حیث معنی

۳۰،۳) بعضی از همکردها در ترکیب با کلمهٔ واحد و ساختن فعل مرکب با یکدیگر تقابل دارند. این تقابل گاهی در بیان «نمود» فعل است، یعنی اینکه وقوع فعل به طور قطعی انجام گرفته یا اثر آن دوام یافته باشد.

همکرد **داشتن** غالباً متضمن معنی دوام اثر فعل است و بنابراین هم با فعل ساده و هم با فعل مرکب با **کردن** از این حیث تقابل دارد. این نکته خاصه از آنجا تأیید می‌شود که در قدیمترین آثار بازمانده از فارسی دری بعضی افعال را با آنکه صورت ساده یا پیشوندی آنها وجود داشته و به کار می‌رفته به صورت فعل مرکب از صفت مفعولی با همکرد داشتن آورده و از آن وجهی خاص اراده کرده‌اند که متضمن این معنی دقیق است. از آن جمله در **تفسیر قرآن مجید نسخهٔ کمبریج** که احتمال می‌رود تاریخ تألیف آن قرن پنجم هجری باشد:

بر بسته داشتن ≠(بجای)بر بستن:

پیرایه‌ها بربسته دارند.

بر نهاده داشتن ≠ بر نهادن:

دست برتنجنها برنهاده دارند

پوشیده داشتن ≠ پوشیدن:

قرطه‌های بهشت پوشیده دارند

آنچه اندر دلها پوشیده دارند نیز بداند

داده داشتن ≠ دادن:

داده دارند زکوة خواسته‌ها را

گزارده‌داشتن ≠ گزاردن:

و نمازها گزارده دارند به شرطهای آن

کرده‌داشتن ≠ کردن:

پنج نماز گزارده دارد و ماه رمضان روزه دارد و نماز خفتن کرده دارد[۴]

و در متون دیگر نیز این فعل مرکب در مقابل صورت ساده یا صورت مرکب با کردن مکرر آمده است:

گشاده داشتن ≠ گشادن:

کف دست گشاده‌داشت هر دو (سیستان ۲۷۹)

کشیده داشتن ≠ کشیدن:

و بدان کودك که تا در مکتب باشد از بیم دوال‌معلم پای در دامن تأدب کشیده دارد (مرزبان ۲۸)

پوشیده‌داشتن ≠ پوشیدن:

و از هر که می‌پرسم با من راست نمی‌گوید و پوشیده می‌دارد

(سیاست خ ۱۷)

رنجه داشتن ≠ رنجه کردن:

---

۴) «فعل مرکب بجای فعل بسیط»، دکتر جلال متینی، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، شمارهٔ ۴ـ سال ۴.

او را رنجه‌داشتند (عقد ۱۰)

دو همکرد **کردن** و **داشتن** در ساختن فعل مرکب گاهی از این جهت باهم تقابل دارند:

محروم کردن	≠	محروم داشتن
خوار کردن	≠	خوار داشتن
متهم کردن	≠	متهم داشتن
عزم کردن	≠	عزم داشتن
شتاب کردن	≠	شتاب داشتن

همکرد **گرفتن** نیز با داشتن گاهی از همین جهت متقابل است. یعنی فعلی که با **گرفتن** ساخته شده باشد آغاز امری را بیان می‌کند و فعل مرکب با **داشتن** دوام آن را:

یاد گرفتن	≠	یاد داشتن
سراغ گرفتن	≠	سراغ داشتن
الفت گرفتن	≠	الفت داشتن

گاهی تقابل دو همکرد از این جهت است که در ترکیب، یکی تنها وقوع فعل را بیان می‌کند و دیگری تبدیل امری یا حالتی را به حالت دیگر. دوهمکرد **کردن** و **گردانیدن** غالباً با هم چنین نسبتی دارند:

استوار کردن	≠	استوار گردانیدن
باطل کردن	≠	باطل گردانیدن
ظاهر کردن	≠	ظاهر گردانیدن

گاهی تقابل دو فعل از جهت متعدی یا لازم بودن است. مانند **کردن** و **گردانیدن** با **شدن** و **گشتن** در ترکیب بااسم و صفت:

هلاك کردن	≠	هلاك شدن
غارت کردن	≠	غارت شدن
پیدا کردن	≠	پیدا شدن

آشفته کردن ≠ آشفته شدن

یا

آگاه کردن ≠ آگاه گشتن

خجل کردن ≠ خجل گشتن

پشیمان کردن ≠ پشیمان شدن

دو همکرد **زدن** و **خوردن** نیز از این جهت تقابل دارند:

لطمه زدن ≠ لطمه خوردن

آسیب زدن ≠ آسیب خوردن

و گاهی تقابل **دادن** با **یافتن** از همین جهت است:

پرورش دادن ≠ پرورش یافتن

رواج دادن ≠ رواج یافتن

آگهی دادن ≠ آگهی یافتن

پیوند دادن ≠ پیوند یافتن

بهره دادن ≠ بهره یافتن

وقوف دادن ≠ وقوف یافتن

دو همکرد **دادن** و **دیدن** نیز غالباً در باب متعدی و لازم با هم متقابل هستند:

رنج دادن ≠ رنج دیدن

شکنجه دادن ≠ شکنجه دیدن

زجر دادن ≠ زجر دیدن

همکرد **رفتن** در ترکیب با اسم، فعل مجهول می‌سازد و معادل است با **شدن** در ترکیب با صفت:

عتاب رفتن عهد رفتن

استدعا رفتن تعبیر رفتن

مضایقت رفتن حوالت رفتن

اجزاء نخستین فعل مرکب

۳۱،۳) همکردهایی که برشمردیم در ترکیب از لحاظ جزءِ اول بر سه دسته تقسیم می‌شوند:

الف) آنها که با اسم و صفت هردو قابل ترکیب هستند:

کردن	نمودن	فرمودن
گرداندن	آوردن	داشتن

ب) آنها که تنها با اسم ترکیب می‌شوند:

دادن	شدن	گرفتن
بردن	گشتن	نهادن
کشیدن	گردیدن	رفتن
بستن	دیدن	خوردن
خواستن	زدن	پیوستن
یافتن		

ج) آنها که تنها با صفت فعل مرکب می‌سازند:

آمدن	ساختن

رابطهٔ نحوی اجزای فعل مرکب

۱،۴) بعضی از محققان میان اجزاءِ فعل مرکب رابطهٔ نحوی جستجو کرده‌اند، از آن جمله گمان برده‌اند در فعل مرکبی که از یك اسم بایك همکرد حاصل شده باشد اسم نسبت به فعل حالت مفعولی دارد. مثلا در فعل مرکب حساب کردن می‌توان پرسید: چه‌کرد؟ ــ حساب.

این استدلال درست نیست. زیرا که اولاً هرفعل سادهای نیز در جواب این پرسش قرار می‌گیرد. یعنی در جواب چه کرد؟ می‌توان گفت: نشست یا خندید. ثانیاً چون همکرد چنانکه مکرر گفته‌ایم معنی اصلی خود را در ترکیب از دست می‌دهد چنین سؤالی در بیشتر موارد هیچ درست نیست و پیش نمی‌آید. در فعل مرکب حرف زدن هرگز نمی‌توان پرسید: چه‌زد؟ ـ حرف. زیرا که جزءِ زدن را اگر از ترکیب مذکور بیرون بیاوریم معنی اصلی خود را افاده می‌کند که بکلی از مورد استعمالی که در فعل مرکب حرف زدن دارد جداست.

درمورد ترکیب صفت با همکرد نیز به چنین رابطه‌ای نمی‌توان قائل شد، یعنی درفعل مرکب سفید کردن کلمهٔ سفید نه مفعول و نه متمم فعل‌کردن است. بنابر-این یگانه راه توجیه رابطهٔ اجزاءِ فعل مرکب همان است که بگوئیم همکرد در حکم جزءِ صرفی است با این تفاوت که غالباً متضمن یك نکته و مورد استعمال خاص نیز هست.

فعل مرکب در ساختمان جمله

۲،۴) درساختمان جمله وضع فعل مرکب نسبت به‌اجزاءِ دیگرمتفاوت است:

۳،۴) هرگاه دو جزءِ فعل مرکب پیوسته به هم، یعنی بی‌فاصلهٔ کلمه یا کلمات دیگر به کار بروند چگونگی استعمال آنها در جمله با فعل ساده برابر است:

اگر عقاب سوی جنگك او شتاب کند =

اگر عقاب سوی جنگك او بشتابد

۴،۴) اما گاهی میان اجزاءِ فعل مرکب یك یا چند کلمه فاصله می‌شود و این کلمات از جنبهٔ نحوی با فعل مرکب روابط مختلفی دارند.

هرگاه جزءِ اول فعل مرکب اسم باشد رابطهٔ کلمهٔ واقع میان دو جزء با فعل یکی از این انواع است:

الف) کلمهٔ میانی صفت جزءِ اول و در حکم قید فعل است:

شکر کردن: شکر بسیار کرد (بیهقی ۸۷)

کوشش کردن: کوشش فراوان کردن

در این مورد ممکن است قید پیش از اجزاء فعل مرکب قرار گیرد:

فراوان اصرار کرد بسیار کوشش کرد

و در این حال در ساختمان جمله و تقدیم و تأخیر اجزاء آن نسبت به فعل ساده تغییری روی نمی‌دهد.

ب) کلمهٔ میانی اسم است و متمم (مضاف‌الیه) جزء اول. در این حال این کلمه در حکم مفعول فعل مرکب است:

کشف اسرار کردن = (اسرار را) کشف کردن

ممکن است میان دو جزء فعل مرکب چند اسم فاصله شود. در این حال کلمهٔ اول مفعول و کلمات دیگر متمم آن شمرده می‌شوند:

حکایتِ رنج مفارقت کند (التوسل ۲۴۷)

حواس را تعلیم شکار کردن مدرکات می‌کردند (معارف ۱۲۲)

گاهی کلمهٔ اول اسم است و کلمات بعد صفت:

کشف اسرار نهان کردن = اسرار (نهان) را کشف کردن

در این حال کلمهٔ اول مفعول است و کلمات بعدی صفت مفعول.

ج) هرگاه مفعول جمله ضمیر جدا باشد هیچ‌گاه میان دو جزء فعل مرکب واقع نمی‌شود:

او را تعلیم دادم نه تعلیم او را دادم

ترا آگاه کردم نه آگاه ترا کردم

د) هرگاه مفعول ضمیر پیوسته باشد به اسم اضافه می‌شود و میان دو جزء قرار می‌گیرد:

کشفش کردم ثباتش داد محرومم کرد یادشان داد

و گاهی پس از اجزاء فعل مرکب واقع می‌شود:

کشف کردش ثبات دادش محروم کردم یاد دادشان

اما صورت دوم کهن‌تر است و در دوره‌های اخیر فـارسی صورت اول رایج‌تر شده و استعمال عام یافته است.

ه) گاهی یای نکره میان اسم و همکرد فاصله می‌شود و در این صورت بنظر می‌آید که حالت نکره بیشتر متعلق به مفهوم کلی فعل مرکب باشد:

من به او درسی دادم　　　　با هم گفتگوئی داشتیم

۵،۴) هرگاه جزء اول صفت بـاشد و فعل مـرکب معنی متعدی داشته باشد مفعول تنها درصورتی که ضمیر پیوسته باشد میان دو جزء فاصله می‌شود:

آگاهش کرد　　　　آزادت کردم

دوستت دارم　　　　آسوده‌ام کردی

۶،۴) گاهی متمم فعل (مفعول بواسطه) میان دو جزء قرار می‌گیرد:

شکایت روزگار بدیشان کنم　　(برامکه ۳۵)

هیچ خبر از ایشان نداشتم　　(برامکه ۲۳)

و شباهنگ رخت از منزل شب بست　　(مقامات ۷۲)

و نفس لاف جوی دم از انا و لاغیر می‌زد　　(مقامات ۳۲)

ابتدا از شهر سپاهان کردم　　(مقامات ۷۲)

تولد از سیستان گیرم و به همان گوشه راضی شوم　　(سیستان ۴۱۲)

در سرا و ضرا... مشورت با او می‌کنند　　(التوسل ۱۸۱)

روی به بیمارستان نهادم　　(مقامات ۱۱۶)

و دیگرباره دست به غارت و فساد بردند　　(سیاست خ ۱۷۳)

ما نیز اقتدا به خان کنیم　　(بیهقی ۲۱۵)

این‌گونه استعمال بیشتر در فارسی امروز رایج است.

او را مشغول به‌کار کرد　　　　تقدیم به او کرد

و گاهی حرف اضافه را حذف می‌کنند و متمم فعل را بـه صورت مضاف الیه جزء اول می‌آورند:

گرشاسب رغبت بنا کردن سیستان کرد　　(سیستان ۹)

چهارم) عبارت فعلی

۵) اصطلاح **عبارت فعلی** را در اینجا به دسته‌ای از کلمات اطلاق می‌کنیم که از مجموع آنها معنی واحدی حاصل می‌شود و غالباً معادل با مفهوم یك فعل ساده یا یك فعل مرکب است. این تعریف شامل عبارتهائی است که، علاوه براین نکته، دارای شرایط ذیل باشند:

الف) بیش از دو کلمه باشند.

ب) یکی از مجموع کلمات عبارت حرف اضافه باشد.

ج) مجموع عبارت معنی مجازی داشته باشد، یعنی مفهوم صریح هیچیك از اجزاء مراد نباشد یا به ذهن شنونده نیاید.

برای مثال یك عبارت فعلی را در نظر می‌آوریم:

از پای درآمدن = افتادن

در اینجا چهار جزء هست (از + پای + در + آمدن) که یکی از آنها حرف اضافه است (از) و در مجموع آنها نه معنی پای منظور است نه معنی آمدن یا درآمدن، و مجموع این چهار کلمه یك معنی مجازی دارد که معادل افتادن است.

این‌گونه عبارتهای فعلی در فارسی فراوان است که باید مجموع آنها را در حکم یك فعل شمرد، زیرا که نسبت مجموع آنها به اجزاء دیگر جمله مانند نسبت یك فعل ساده است.

برای مثال:

به دست آوردن:

چنان ملکی که بهشت است به دست آرد (معارف ۱۸)

به اتمام رسانیدن:

عمارت حصار به اتمام رسانید (سیستان۴۰۶)

به کار افتادن:

هیچ حیلتی نمانده است که من نکردم تا عبدالله را بر دل این مرد بد کنم و به کار نمی‌افتد (برامکه ۱۴)

به سر بردن:

در نشیب و فراز عراق و حجاز به سر می‌بردم (مقامات ۷)

به جای آوردن:

سنت اسلام به جای آوردم (مقامات ۳۶)

به دست کردن:

تحفه‌ای به دست کردم پس روی به سرای قاضی آوردم (مقامات ۱۲۸)

به کار داشتن:

از مشکلات شعر تازیان آن است که لغات شموس و شرود و الفاظ وحشی نامعهود به کار دارند (مقامات ۴۱)

به کار بردن:

آدم چون خواستی که به حوا نزدیك گردد طهارت‌کردی و عطر به کار بردی (سیستان ۴۰)

به پای کردن:

پس اینجا خلیفتی به پای کرد و خود برفت. (سیستان ۹۵)

در گوش امیر افکندند که اریارق بد گمان شده است و با غازی بنهاده که شر به پای کنند (بیهقی ۲۲۵)

به دست دادن:

این لشکر را چنانکه من دیدم کار نخواهند کرد و ما را به دست خواهند داد (بیهقی ۶۱۵)

به هم برآمدن:

طباع ندما به هم برآمد و وقتها منغص شد (عقد ۶۳)

به باد دادن:

و سر رشته به باد نمی‌دهم. (معارف ۳۳)

به پای برآمدن:

شروان دخت به پای برآمد. (سمك د: ۵۶۳)

از دست شدن:

جهد باید کرد تا دختر خویش به عبدالله دهی پیش از آن که از دست بشود (سیستان ۵۸)

از چشم افتادن:

جعفر از چشم وی بیفتاد و اندر حیلهٔ کشتن وی ایستاد. (برامکه ۶۷)

از هوش شدن:

بگریست گریستنی سخت چنانکه از هوش بشد (برامکه ۲۰)

از پای نشستن و از پای فتادن:

در طلب از پای نباید نشست — بی سبب از پای نباید فتاد (مقامات ۱۸۳)

از دست دادن:

این دوستان را یکبارگی از دست نخواهد داد (التوسل ۲۹۲)

از پای درآمدن:

آن غلام ترا تمکین نکرد و ترا سقطه‌ای افتاد و از پای درآمدی (عقد ۶۲)

از سرگرفتن:

برقاعدهٔ دیگر سالها معاطات کاس منازعت و مجاذبت لباس مقارعت از سرگرفتند (عقد ۴۶)

از راه بردن:

و مردمان را برمذهب باطنی دعوت می‌کرد و از راه ببرد (سیاست خ ۱۶۲)

از جای شدن:

نامه‌ها بستد و خریطه باز کرد و خواندن گرفت و نیك از جای بشد و سر

می‌جنبانید (بیهقی ۴۶۹)

ازکار شدن:

جان درخزانهٔ ایزد است تعالی. اگرجان بماند نیم تن از کار بشود

(بیهقی ۵۹۷)

از دست رفتن:

گل اگر چه گلاب می‌شود از دست متصرف نمی‌رود (معارف ۱۰۴)

* * *

برپای خاستن:

حسن سلیمان برپای خاست. (بیهقی ۲۴)

برکار کردن:

و منجنیقها برکارکرد و حرب آغاز کرد. (سیستان ۴۱۱)

برکار گرفتن:

اقوال شاذ و احکام نامعتبر را برکار نگیرد (التوسل ۱۰۶)

برقرار داشتن:

آن هدنه‌که با ایشان رفته است برقرار می‌دارد (التوسل ۱۸۱)

برپای کردن:

هر کرا از کبود تارو پودی در سر افکندند به ماتم داری ذریه آدمش برپای کردند (مقامات ۹۴)

برپای داشتن:

مائیم که اصل این قاعده را برپای می‌داریم (مقامات ۱۰۸)

* * *

در باقی کردن:

حساب مودت او در باقی کند (التوسل ۲۱۴)

در باقی شدن:

فرمود که آن دور گذشت و آن گزاف در باقی‌شد (عقد ۲۹)

در میان نهادن:

احوال عزیمت خویش با وی در میان نهادم (عقد ۹۸)

در سر چیزی شدن:

تا آنگاه که چغانی و پسرش در سر این کار شدند (بیهقی ۲۶۳)

در توقف داشتن:

این حدیث در توقف دارید (بیهقی ۳۶۲)

* * *

دست به دست کردن:

و دست به دست کنند تا این فرصت‌جویان را برانداخته آید (بیهقی ۴۹۵)

سر به دیوار آمدن:

چون پسر کاکو را سر به دیوار آمد و بدانست که به جنگ می‌بر نیاید عذرها خواست (بیهقی ۵۱۱)

۱،۵) در بعضی از عبارتهای فعلی گاهی حرف اضافه حذف و در نتیجهٔ آن عبارت فعلی با فعل مرکب شبیه و یکسان می‌شود. نمونه‌های تمایل به‌حذف حرف اضافه در کهن‌ترین آثار فارسی نیز وجود دارد:

به فریاد خواندن، فریاد خواندن:

گفت ترسیدم که اگر بگذارم نبادا که خدای تعالی را به فریاد خواند و رستگاری یابد (بلعمی چ ۴۲۰)

همی بر خروشید و فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد خواند

(شاهنامه ۴۷)

به فریاد رسیدن، فریاد رسیدن:

همی گریست و همی گفت الهی به فریاد بی‌گناهان رس (بلعمی چ ۱۱۵۲)

گفت یا ایوب، وقت فریاد رسیدن آمد (بلعمی چ ۳۲۹)

این تمایل به حذف حرف اضافه در فارسی کم‌کم شدیدتر شده تا آنجا که در زبان محاورهٔ امروز امری جاری و عادی است.

پنجم) فعلهای ناگذر

۶) فعل را از این نظر که اثر آن از فاعل بگذرد و به مفعول برسد یا تنها متوجه فاعل باشد به دو نوع متعدی (گذرا) و لازم تقسیم می‌کنند و فعل گذرا دو صورت داردکه یکی را معلوم و دیگری را مجهول می‌خوانند.

اما در فارسی یك نوع سوم نیز وجود داردکه فعل به ظاهر «گذرا» است یعنی مفعول می‌پذیرد. اما مفعول ظاهر در معنی فاعل است.

در این‌گونه فعلها شناسه یعنی جزء صرفی که برشخص دلالت می‌کند نیست و فعل همیشه یکسان با ساخت دیگر کس مفرد می‌آید، اما به جای شناسه، ضمیر مفعولی جدا یا پیوسته به کار می‌رود. این ضمیر (یا اسم در دیگر کس) از نظر دستوری مفعول است اما از جنبهٔ معنوی یا منطقی جانشین نهاد (یا فاعل) جمله است.

وی را خوش آمد (سمك ۴: ۲۸۶)

در اینجا ضمیر وی نشانهٔ مفعول (را) دارد، اما اثر فعل خوش آمدن به همین ضمیر بر می‌گردد که از جهت معنی «نهاد» جمله است. این‌گونه فعلها را از باب **ناگذر** می‌خوانیم، زیرا اگر چه به ظاهر متعدی است، یعنی مفعول می‌پذیرد، معنی آنها از نهاد نمی‌گذرد و به دیگری اثر نمی‌کند.

فعلهای ناگذر همیشه یکی از حالات انفعالی را بیان می‌کنند و از این جهت می‌توان آنها را **فعلهای بیان حال** خواند. اما اینجا بحث ما دربارهٔ ساختمان دستوری است.

۱،۶) فعل ناگذر همیشه مرکب است. همکردهای این‌گونه فعلها از این

قرار است:

آمدن، بودن، شدن، گرفتن، بردن، زدن، دادن، کردن.

۲،۶) ضمیر مفعولی که جانشین شناسهٔ فعل است به دو صورت پیوسته و جدا به کار می‌رود. در ادبیات فارسی این ضمیر (یا اسم در دیگر کس مفرد و جمع) به صورتهای مختلف استعمال می‌شود.

۳،۶) اسم یا ضمیر مفعولی جدا، با حرف نشانهٔ را میان دو جزء واقع نمی‌شود و غالباً پیش از فعل مرکب ناگذر و گاهی، خاصه در شعر، پس از آن قرار می‌گیرد.

اسم در مقام مفعول:

امیر را این جوابها سخت خوش آمد (بیهقی ۹۲)

و این قوم را سخت ناخوش می‌آمد وی را در آن درجه دیدن (بیهقی ۱۳۹)

حضرت خلافت را شرم آمد (بیهقی ۳۳)

شیطان را رحمت آمد بر وی (مجمل ۱۳۰)

و شرابدار ملك را یاد آمد که یوسف در زندان تعبیر خواب او چه کرد (مجمل ۱۹۵)

حسد آید همی ز بس گلها آسمان را ز بوستان هر شب (فرخی ۱۴)

چنانکه کسی را «را» گفتن دشوار آید (سجستانی ۳۶)

سیاوش را خشم آمد. (سیاست خ ۱۳۴)

و عرب را سخت آمد که فرمود با مادر و خواهر گرد آیند (سیاست خ ۱۷۱)

بهرام‌گور را سخت عجب آمد (سیاست خ ۱۷)

مهمان را حدیث او خوش آمد (کلیله ق ۲۷۲)

یعقوب را خوش آمد (زین ۱۴۱)

ملك را این جواب عجب آمد (عقد ۸۹)

امیراسمعیل را این سخن سخت آمد (عقد ۵۶)

رحم آمد بر وی آن استاد را کرد در باقی فن و بیداد را

(مثنوی ۱۱۲۶)

رحم آمدمر شتر را گفت هین برجه و بر کودبان من نشین

(مثنوی ۳۶۳)

خنده آمد شاه را گفت ای کیا آمدم با طبع آن دختر ترا

(مثنوی ۱۲۳۶)

ضمیر مفعولی جدا:

هر چند مرا از وی بد آید (بیهقی ۱۷۹)

سخت خوب آید این دو بیت مرا که شنیدم ز شاعری استاد

(فرخی ۴۲)

ابن‌عمرو را ماهی آرزو کرد (سجستانی ۲۳۸)

او را حیلتی یاد آمد (سمك د ۴: ۱۲۶)

وی را سخت کراهیت می‌آمد (بیهقی ۶۵۸)

وحوش و طیور و سباع دید به یکجا جمع شده، او را عجب آمد

(سیستان ۴۵)

ایشان را ازان ناخوش آید (بیهقی ۶۷)

مرا که بوالفضلم دو حکایت نادر یاد آمد (بیهقی ۲۹)

اسحق گوید مرا خشم آمد (برامکه ۱۳)

چون دبیر را آن شنوانی که وی را از آن اکراه آید چه امید دارد

(برامکه ۴۸)

۴،۶) اما ضمیر مفعولی پیوسته غالباً میان دو جزء فعل ناگذر قرار می‌گیرد:

کبت نادان بوی نیلوفر بیافت خوبش آمد سوی نیلوفر شتافت

(رودکی ـ فرس ۳۵)

خنده‌ش آمد چون سلیمان آن بدید کز شما کی من طلب کردم ثرید
(مثنوی ۶۵۴)

خنده‌اش گیرد از آن غمهای خویش چون ببیند مستقر و جای خویش
(مثنوی ۸۰۶)

ساعتی بیدار بد خوابش گرفت عاشق دلداده را خواب ای شگفت
(مثنوی ۵۶۵)

شرمم آمد گشتم از قامت خجل ورنه آسان است نقل مشت گل
(مثنوی ۹۰۱)

خشمت آمد که من ترا گفتم که ترا عاشقم، خطا گفتم
(جمال ۴۱۷)

حیفش آمد که به زخمی جان دهد جان ز دست صدق او آسان دهد
(مثنوی ۱۰۱۸)

رحمشان آمد که این بس بینواست وز مجاعت هالك مرگ و فناست
(مثنوی ۹۴۵)

و گاهی ضمیر مفعولی پیوسته بعداز همکرد می‌آید:

نگه کردم این نظم سست آمدم سخنهاش نادرست آمدم
(شاهنامه ۱۵۵۴)

سکندر شنید آن پسند آمدش سخنگوی را فرهمند آمدش
(شاهنامه ۱۷۸۵)

خواب بردش مرغ جانش از حبس رست
چنگ چنگی را رها کرد و بجست
(مثنوی ۱۰۳)

خشم آمدش و هم آنکه گفت: ویك خواست کاو را برکند از دیده کیك
(رودکی ۲۳۲)

آن روز آرزوآیدش که کاشکی ... خاك گشتمی (مجید ۲: ۵۴۱)

وینم عجب آید که چگونه بردش خواب
آن را که به کاخ اندریك شیشه شراب است
(منوچهری ۷)

چو دید آنچنان جای مهراج شاه دریغ آمدش کان ندارد نگاه
(گرشاسب ۱۸۳)

۵،۶) هرگاه متمم یا قید پیش از فعل ناگذر قرار گیرد ضمیر مفعولی پیوسته نیز مقدم بر اجزاء فعل واقع می‌شود:

مطرب از گفتهٔ حافظ غزلی نغز بخوان تا بگریم که ز عهد طربم یاد آمد
(حافظ ۱۱۸)

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت
بر در میکده‌ای با دف و نی ترسائی
(حافظ ۳۴۹)

دوشم ز بلبلی چه خوش‌آمد که می‌سرود
گل گوش پهن کرده ز شاخ درخت خویش
(حافظ ۱۹۷)

به اصطلاح نحو (عربی) باید گفت در جمله‌هائی که متضمن یکی از فعلهای ناگذر باشد، مفعول (اسم ـ ضمیر مفعولی پیوسته و جدا) در محل نهاد و فاعل است. یعنی:

شاه را خوش آمد = شاه خشنود شد
خشمت آمد = تو خشمگین شدی
خوشم آمد = من خشنود شدم

۶،۶) در فارسی رایج امروز شمارهٔ فعلهای ناگذر بسیار است که برای بعضی از آنها در آثار ادبی کهن مثالی نیافته‌ام. از آن جمله:

با همکرد بودن زمان حال:

سردم است ـ گرمم است ـ سختم است ـ چه‌ات است؟ ـ بسم است ـ

تشنه‌ام است ـ گرسنه‌ام است ـ که در زبان محاوره به صورت‌های سردمه، گرممه، سختمه، چته، بسمه، تشنمه، گرسنمه به کار می‌رود.

و برای زمان گذشته نیز:

سردم بود ـ گرمم بود ـ سختم بود ـ چه‌ت بود ـ بسم بود...

با همکرد شدن:

سردم شد ـ گرمم شد ـ چه‌ام شد؟ غصه‌ام شد ـ عارم شد ـ تشنه‌ام شد ـ گرسنه‌ام شد...

با همکرد آمدن:

بدم آمد ـ خوشم آمد ـ دردم آمد ـ حیفم آمد ـ یادم آمد ـ عارم آمد ـ زورم آمد...

با همکرد گرفتن:

خنده‌ام گرفت ـ گریه‌ام گرفت ـ دردم گرفت ـ غمم گرفت ـ خوابم گرفت ـ لجم گرفت...

با همکرد بردن:

خوابم برد ـ ماتم برد (مبهوت شدم)

با همکرد زدن:

خشکم زد ـ ماتم زد ـ بهتم زد.

تحول تاریخی ساختمان فعل

۷) در زبان پهلوی جنوب غربی (پارسیك) هر سه صورت ساختمان فعل (ساده ، پیشوندی ، مرکب) وجود داشته است.

فعلهای ساده گاهی از ریشهٔ فعل آمده، و گاهی از مادهٔ اسم ساخته شده است.

مثال آنچه ریشهٔ فعل دارد:

داشتن، کردن، آوردن، رسیدن، بردن، استادن، رفتن، آمدن، ماندن. . .

اما در پهلوی ساختن فعل از مادهٔ اسم بسیار رایج است. برای این منظور دو روش به کار می‌رود:

۱،۷) به آخر اسم جزءِ ین (با یای مجهول، مانند کسرهٔ ممدود) افزوده می‌شود و آنگاه جزءِ صرفی صیغه‌های مختلف می‌آید؛ مانند:

آزار	آزارین	آزارینیدن	=	ویران کردن
آفرین	آفرینین	آفرینینیدن	=	دعا کردن
آگاه	آگاهین	آگاهینیدن	=	آگاه کردن
آشکار	آشکارین	آشکارینیدن	=	آشکار کردن
همبسان	همبسائین	همبسائینیدن	=	مخالفت کردن
پیداگ	پیداگین	پیداگینیدن	=	نشان دادن
پتیارگ	پتیارگین	پتیارگینیدن	=	دشمن داشتن
پیروز	پیروزین	پیروزینیدن	=	پیروز گردانیدن
فرجام	فرجامین	فرجامینیدن	=	به پایان رساندن
رواگ	رواگین	رواگینیدن	=	رواج دادن

روشن	روشنین	روشنینیدن	=	روشن کردن
بیم	بیمین	بیمینیدن	=	بیم دادن

۲،۷) جزءِ صرفی بی‌واسطهٔ جزءِ دیگر به آخر اسم می‌پیوندد و فعل می‌سازد. مانند:

ایاس	ایاسیدن	=	به یاد آوردن
کین	کینیدن	=	کین داشتن[1]

۳،۷) در فارسی دری روش نخستین به کار نرفته است، مگر آن که طرز ساختن باب متعدی از فعلهای لازم را با این روش ارتباط بدهیم. اما از اسم با این روش فعل ساخته نمی‌شود بلکه خاص فعلهائی است که نخست صورت لازم آنها چه از ریشهٔ فعل و چه از ریشهٔ اسم وجود داشته باشد.

روش دوم در فارسی بسیار رایج است و شمارهٔ بسیاری از فعلهای سادهٔ فارسی ریشهٔ اسمی دارند که با همین روش ساخته شده‌اند. مانند:

آغازیدن، بوسیدن، توفیدن، ترسیدن، ترشیدن، ترکیدن،چربیدن، چرخیدن، خمیدن، دزدیدن، رنجیدن، سزیدن، ستیزیدن، سپاسیدن، شاشیدن، شکوهیدن، شوریدن، طپیدن، غریویدن، غلتیدن، گندیدن، و جز اینها.

فعلهائی که ماده یعنی جزءِ اصلی آنها کلمه‌ای عربی است نیز بر همین قیاس ساخته شده است:

رقصیدن، طلبیدن، غارتیدن، فهمیدن، بلعیدن، طوافیدن، خوفیدن.

اما این روش در فارسی استعمال عام نیافته و از قرن هفتم نویسندگان، یا اهل زبان، ساختن فعلهای تازه را از مادهٔ اسم روا نداشته و از آن پرهیز کرده‌اند. یعنی در مقابل فعل ترسیدن از ترس فعل بیمیدن از بیم یا در مقابل ترشیدن از ترش فعل تلخیدن از تلخ نساخته و در این گونه موارد اگر حاجت به فعلی داشته‌اند غالباً همکردها را به‌کار گرفته و به صورت تلخ کردن یا تلخ شدن یا بیم داشتن و بیم دادن

---

۱) مثالها از کتاب افسانهٔ زردشت تألیف Mole یا از کتاب واژه‌نامهٔ مینوی خرد تألیف دکتر احمد تفضلی است. برای آنکه مثالها یك دست باشد همه جا صورت تلفظ متأخر در نقل کلمات پهلوی به خط فارسی اختیار شده است.

استعمال کرده‌اند.

کاری که طرزی افشار از شاعران دورهٔ صفوی کرد و در شعر خود فعلهای قیاسی از مادهٔ اسم و صفت ساخت و بکار برد نزد اهل زبان جدی تلقی نشد و کسی از او پیروی نکرد مگر در هزل و شوخی.

۴،۷) فعلهای پیشوندی در پهلوی (پارسیك) فراوان به‌کار می‌رود و استفاده از پیشوند فعلی برای بیان معانی دقیق فعل رواج بسیار دارد. از آن جمله:

فراز رسیدن، ابر رسیدن، فراز آمدن، اندر آمدن، فراز رفتن، اباز رفتن، فرود شدن، اندر شدن، اندر ابایستن، اباز ماندن، اباز ورديدن.

۵،۷) فعل مرکب نیز در نوشته‌های پهلوی دیده می‌شود. برای مثال:

ایادکردن، بهرکردن، پیمان‌کردن، پیوند کردن، پهریزکردن، فرمان بردن، رنج بردن.

اما شمارهٔ این فعلهای مرکب بسیار نیست و تعداد همکردها نیز کم است. وجود دو روش برای ساختن فعل از مادهٔ اسم و صفت و همچنین استفادهٔ فراوان از پیشوندهای فعلی احتیاج به استعمال فعل مرکب را در زبانهای ایرانی میانه بسیار کم کرده است.

۶،۷) عبارتهای فعلی نیز در متن‌های پهلوی (پارسیك) وجود دارد و نمونهٔ آنها این است:

اندر یاد داشتن، ایبداگیه آوردن (به ظهور آوردن)، افریاد رسیدن (به...) پدکار داشتن (به‌کار بردن)، پدرواگ داشتن (اجرا کردن)، اندرکار داشتن (اعمال کردن)، اخویش‌کردن (مالك شدن)، پد نگرشن داشتن (مراقب بودن)[۲].

۷،۷) در فارسی دری دورهٔ نخستین (آغاز تا اوایل قرن هفتم) پیشوندهای فعل هنوز زنده بوده و معانی متعدد و مختلفی را به‌وسیلهٔ آنها بیان می‌کرده‌اند. اما از همان دوره استعمال فعل مرکب، خاصه با اسم و صفت عربی، شروع شده است. در متن هر نوشته و کتاب می‌بینیم که در مورد واحد، فعل پیشوندی و فعل مرکب هر دو

۲) مثالهای پهلوی از همان دو مأخذ است که پیشتر ذکر شد.

به کار رفته است. مثال:

بازکردن = معزول کردن:

بر در سرای منادی‌کردندکه ملك بهرام راست‌روشن را از کار بازکرد (سیاست خ ۱۸)

بفرمایم تا منادی کنندکه ما راست‌روشن را معزول کردیم (سیاست خ ۱۸)

برگزیدن = اختیارکردن:

نوع انسان را از جملهٔ این طبقه برگزید (التوسل ۱)

هرجمعی ازکتاب روزگار و ارباب صنعت طریقی ازآن جمله اختیار کرده‌اند (التوسل ۹)

در پذیرفتن = قبول کردن:

اگر خاقان بنده را به پرستاری در پذیرند (سیاست خ ۱۱۰)

سبب چیست‌که سخن ترا قبول کرد (سیاست خ ۳۹)

فراز آمدن = حاصل شدن:

چه پسندیده و چه ناپسندیده برآنچه بنده را... فراز آمد یاد کرده شد (سیاست خ ۷)

وثواب آن مصالح بدان جهان او را حاصل شود (سیاست خ ۶)

بازگشتن = مراجعت کردن:

پس شیخ از این جای بازگشت و به خانقاه استاد بواحمد... فرود آمد (اسرار ۶۶)

ما ازخدمت شیخ مراجعت کردیم (اسرار ۱۸۸)

درگذاشتن = عفو کردن:

ما توبه کردیم و بسیار استغفار کردیم تا از ما در گذاشتند (اسرار ۴۹)

از کرم و فضل تقصیر در حق خود عفو کند (اسرار ۳۰۱)

درخواستن = التماس کردن:

مرا شعری در خاطر آمد که از وی درخواهم تا روایت کند (سفر ۲)

و التماس کردم که مرا از این شهر به موضعی رساند که ایمن باشد

(سفر ۱۳۶)

برگزیدن = اختیار کردن:

شیخ گفت چهار سخن از چهار کتاب خدای تعالی برگزیدند

(اسرار ۲۹۹)

دیگر آنکه طلاق اختیارکردن اولیتر (اسرار ۲۲۹)

درخواستن = استدعا کردن:

از خدای عزوجل درخواستیم که یارب ما را از خواندن این کتابها گشادگی می‌نباشد در باطن. (اسرار ۴۸)

خواجه عثان شیخ بگرفت و از وی استدعا کرد که می‌باید که شیخ به سرای من درآید (اسرار ۲۵۱)

بازداشتن = منع کردن:

اگر ظلمی می‌رود به امیر عادل شهر بر باید داشت تا بازدارد

(مقامات ۷۸)

حکیم علام از شرب مدام و سماع حرام منع نکند (مقامات ۱۰۶)

***

۸،۷) از قرن هفتم به بعد پیشوندهای فعل به تدریج از رواج افتاده و فعل مرکب جای آنها را گرفته است. در فارسی امروز تنها بعضی از فعلهای پیشوندی به کار می‌رود و در ذهن اهل زبان مجموع آنها در حکم فعل ساده است، یعنی به عمل فعال پیشوندها توجهی نیست.

بعضی از پیشوندهای فعل نیز یکسره متروك شده است. از آن جمله در نوشته‌های معاصران و در گفتار فارسی زبانان امروز پیشوند فراز در ساختمان فعل هیچ به کار نمی‌آید. پیشوند باز تنها در محل قید به‌کار می‌رود و عمل خود را در افزودن معنی خاصی به فعل از دست داده است. یعنی بازآمد به معنی مراجعت کرد در فارسی جاری امروز وجود ندارد اما بازآمد به معنی بار دیگر آمد رایج است.

اندر بکلی متروك است، و صورت جدیدتر آن در، به معنی داخل و اندرون نیز متداول نیست، اما در بعضی موارد به معنی مخالف آن یعنی بیرون به کار می‌رود: درآمد در زبان قرن ششم و هفتم یعنی داخل شد و در فارسی امروز معنی خارج شد می‌دهد. در کرد در دوران نخستین فارسی دری معادل داخل کرد است و در فارسی امروز معادل خارج کرد. دررفت در دوران رشد و دوران فارسی درسی به معنی داخل شد و وارد شد به کار می‌آید، اما در فارسی امروز به معنی بیرون رفت و گریخت می‌آید.

فرود در زبان جاری منسوخ است و تنها گاهی در زبان ادبی به کار می‌رود اما صورت دیگر آن فرو هنوز در بعضی فعلها مانند فرورفت و فروکرد و فروداد و فرونشست متداول است.

بر که در فعلهای پیشوندی متعدی مانند برآمدن = طلوع کردن، برشدن = بالا رفتن، برکردن = بالا بردن، برنشستن = سوار شدن به کار می‌رفت از استعمال افتاده و تنها در بعضی فعلها مانند برداشتن و برجستن متداول است که در زبان گفتار عادی غالباً به ور ابدال شده است: ورداشتن، ورجستن. برخاستن تنها در زبان نوشتن به کار می‌رود و به این سبب پیشوند آن به ور تبدیل نشده است. در زبان گفتار به جای آن فعل مرکب پاشدن معمول است.

۹،۷) فعل مرکب در فارسی امروز جای بسیاری از فعلهای ساده و پیشوندی را گرفته است. شمارهٔ بسیاری از فعلهای ساده در فارسی جاری امروز بکلی متروك است و به‌جای آنها فعل مرکب به کار می‌رود. از آن جمله:

آختن	=	بلندکردن، درازکردن
آگندن	=	پرکردن
آمیختن	=	مخلوط کردن، ممزوج کردن
آسودن	=	استراحت کردن
آغشتن	=	خیس کردن
آلودن	=	آلوده کردن
آغالیدن	=	تحریك کردن

الفختن	=	جمع کردن، توده کردن
انباشتن	=	انبار کردن
افروختن	=	روشن کردن
اندودن	=	اندود کردن
افسردن	=	یخ زدن، سردشدن
اوباشتن	=	بلع کردن
گسستن	=	پاره کردن
گشادن	=	بازکردن، فتح کردن
گماشتن	=	مأمور کردن
گریختن	=	فرار کردن
گرویدن	=	ایمان آوردن، مایل شدن
گداختن	=	ذوب شدن، آب شدن
کاستن	=	کم شدن
شکیفتن	=	تحمل کردن، صبر کردن
شتافتن	=	شتاب کردن، عجله کردن
شایستن	=	شایسته بودن، مستحق بودن
ستدن	=	پس گرفتن
ستردن	=	پاك کردن
رستن	=	خلاص شدن
درودن	=	درو کردن
خلیدن	=	فرو رفتن
بسودن	=	لمس کردن
بیختن	=	الك کردن
بیوسیدن	=	منتظر بودن، متوقع بودن

و بسیاری از فعلهای سادهٔ دیگر که متروك شده و جای آنها را فعل مرکب

یا عبارت فعلی گرفته است. مانند:

توفیدن	توختن	تاسیدن
تفتن	تفسیدن	نوردیدن
نیوشیدن	ورزیدن	تاسیدن
پالودن	پوئیدن	پیراستن
افسودن	سرشتن	شکردن
دمیدن	فرسودن	فتالیدن
غنودن	یازیدن	یارستن
گزیدن	چمیدن	

و جز اینها.

صرف فعل

شناسهٔ فعل

۱) درساختمان صیغه‌های فعل از پارسی‌باستان تا فارسی میانه و فارسی نو (دری) تغییرات اساسی و مهمی روی داده است.

پیش‌از این گفتیم (جلد اول، ۱۸۹) که ساخت صرفی فعل در پارسی باستان شامل مقوله‌های متعدد شخص، شمار، وجه، زمان، باب بوده است. همچنین گفته شد که در پارسی باستان مادهٔ فعل درصیغه‌های ماضی و مضارع یکسان است.

۱،۱) افتادن مصوتها و گاهی هجاهای آخرین در دورهٔ فارسی میانه و سپس در فارسی دری قسمتی از شناسه‌های صیغه‌های فعل را از میان برده و بر اثر آن تفاوت میان شناسهٔ فعلهای گذرا و ناگذر از میان رفته، و وجه تمنائی[1] بکلی نابود شده است.

بنابراین از همهٔ صیغه‌های صرف فعل زبانهای ایرانی باستان، تنها مضارع از وجه اخباری، و وجه التزامی و وجه امری، که از مادهٔ مضارع ساخته می‌شدند، برجا مانده؛ و یك وجه تمنائی جدید از همین ماده ساخته شده است. صیغه‌ها و زمانهای دیگر در دورهٔ میانه و جدید عموماً به وسیلهٔ معین فعل‌ها صرف می‌شوند.

۲،۱) در مادهٔ مضارع اجزاء ماده‌ساز باستان یعنی *-a-* و *-aya-* و در وجه التزامی *-ā-* چنان با شناسه‌های فعل آمیخته است که مجموع را باید «شناسه» به شمار آورد.

می‌توان پنداشت که در دورهٔ قدیمتر فارسی میانه دوگونه صرف فعل، به‌حسب آنکه مادهٔ مضارع به *-a-* یا *-aya-* ختم می‌شده وجود داشته، اما در دورهٔ اخیر این

1) Optatif

دوگونه با یکدیگر آمیخته بودند. این حدس از یك طرف، بر انواع گویشهای ایرانی، و از طرف دیگر بر اختلاف شناسه‌ها در متن‌های موجود از فارسی میانه مبتنی است.

۳،۱) شناسه‌های فعل درفارسی میانه (پارسیك) از این قرار است:

	از مادهٔ مختوم به ـ a ـ	از مادهٔ مختوم به ـ aya ـ
مضارع اخباری		
مفرد:		
گوینده:	-om, -am	-ēm
شنونده:	-ē	-ē (h)
دیگرکس:	-ad	-ēd
جمع:		
گوینده:	-om, -am	-ēm (om)
شنونده:	-	-ēd
دیگرکس:	-and	-ēnd

در وجه التزامی شناسه‌ها اندکی متفاوت است:

	مفرد:	جمع
گوینده:	-ān	-ām
شنونده:	-āy	-ād
دیگرکس:	-ād	-ānd

در وجه تمنائی شناسهٔ دیگرکس مفرد ēh/ē است. (مثالهای دو وجه التزامی و تمنائی از متون مانوی استخراج شده است).

چنانکه می‌بینیم در صرف فعلهای فارسی میانه (پارسیك) میان شناسهٔ گویندهٔ مفرد و جمع مضارع اخباری تفاوتی نیست، یعنی از مادهٔ مختوم به ـ a ـ در مفرد و جمع هردو، شناسه به صورتهای ـ am یا ـ om است، در فعلهائی که مادهٔ آنها به‌ماده‌ساز ـ aya ـ ختم می‌شود در هر دو صیغهٔ مفرد و جمع ـ em وجود دارد. درست نمی‌دانیم که این یکسانی نتیجهٔ نقص رسم‌الخط است که تفاوتهای جزئی در تلفظ را ثبت نکرده است، یا در تلفظ عادی آن روزگار نیز میان شناسهٔ این دو صیغه

تفاوتی نبوده است.

۴،۱) در زبان پهلوانیك (پارتی) نیز صرف فعلهائی که با ماده ساز *-aya-* به کار می‌رفته در مضارع وجه اخباری و وجه امری بر ماده‌های دیگر فعل تعمیم یافته است. شناسه‌های فعل در این زبان چنین است:

مضارع اخباری:

مفرد	جمع
-am	*-am*
-ēh	*-ēd*
-ēd	*-ēnd*

مضارع التزامی:

مفرد	جمع
-ān	*-ām*
-āh	*-ād*
-āh	*-ānd*

معین فعل

۲) سه معین فعل در پارسیك (فارسی میانه، پهلوی جنوبی) برای صرف صیغه‌های فعل به کار می‌رود که عبارتند از:

۱) $\sqrt{\bar{a}h}$

۲) $\sqrt{bu}$: *būd, bav*

۳) $\sqrt{sta}$: *ist, istād*

۱،۲) معین فعل $\sqrt{\bar{a}h}$ (ریشهٔ مضارع فعل بودن) که به *-h* تخفیف یافته با شناسه‌های فعل ترکیب می‌شود و صرف آن از این قرار است:

مضارع اخباری

مفرد	جمع
گوینده: *hēm, hom, ham*	*hem*
شنونده: *hē*	*hed*
دیگر کس: *hast/ast*	*hend*

وجه التزامی

گوینده: —	—
شنونده: —	hād
دیگرکس: hād	hānd

وجه تمنائی

دیگرکس: hē

۲،۲) معین فعل √bū: būd،bav که به معنی بودن و شدن است و برای ساختن صیغه‌های ماضی به کار می‌رود چنین صرف می‌شود:

مضارع اخباری

مفرد	جمع
گوینده: bawēm	bawēm/bēm
شنونده: bawē(h)	bawēd/bēd
دیگرکس: bawēd/bēd	bawēnd/bēnd

التزامی

گوینده: bawān	bawām
شنونده: bawāy	bawād
دیگرکس: bawād/bād	bawānd/bānd

امری

شنونده: bāš	bed, bawed

۳،۲) معین فعل √sta 'īst' īstad کـه در اصل به معنی ایستادن و رسیدن است برای ساختن ماضی نقلی و با معین فعل √bū برای ساختن ماضی دورتر (رفته بوده‌ام) به‌کار می‌رود و مطابق قاعده صرف می‌شود.

۴،۲) در پهلوانیك (پهلوی شمالی) به‌جـای معین فعل √sta کـه در پهلوی جنوبی (پارسیك) هست، معین فعل 'ĭt- به‌کار می‌آیدکه استعمال آن بسیار نادر است و برای ساختن یك نوع ماضی راکد یا ساکن معمول است:

خوفت اَشیته = خفتستی، خفته‌ای

دیراشت اشتید = آراسته شدست

وصیغه‌های موجود از صرف این فعل چنین است:

مضارع

	مفرد	جمع
گوینده:	*eštām*	–
شنونده:	*eštē(h)*	–
دیگرکس:	*eštēd*	*eštēnd*

وجوه فعل

۱) وجه فعل به شیوه‌ای از استعمال فعل اطلاق می‌شود که به وسیلهٔ آن گوینده وضع خود را نسبت به جریان فعل بیان می‌کند، به عبارت دیگر طریقه‌ای که جریان فعل از طرف گوینده نقل می‌شود، برحسب آن که از وقوع فعلی خبر بدهد، یا قصد خود را به انجام دادن، یا میل به انجام یافتن، یا شرط انجام گرفتن، یا امر به انجام دادن فعلی را بیان کند.

۲) در صرف فعل فارسی دوره‌ای که مورد بحث ماست پنج وجه فعل وجود دارد: اخباری، التزامی، شرطی، امری، تمنائی.

۱،۲) وجه اخباری به مجموع زمانها و صیغه‌هائی از فعل اطلاق می‌شود که در آنها مراد گوینده بیان جریان فعلی است بی آنکه دربارهٔ آن تعبیر و تفسیری بیاورد؛ یعنی میل یا قصد یا تردید یا شرطی را دربارهٔ انجام یافتن آن فعل بیان کند. به‌وسیلهٔ این وجه، گوینده از فعلی خبر می‌دهد که در زمان گذشته روی داده، یا اکنون در جریان وقوع است، یا پس از زمان گفتار انجام خواهد گرفت: آمد، برد، می‌آید، می‌بَرَد، خواهد آمد، خواهد بُرد، و جزاینها.

۲،۲) وجه التزامی به شیوه‌ای از بیان فعل اطلاق می‌شود که گوینده ذهن خود را به طریقی در آن دخالت می‌دهد، یعنی مثلاً قصد، یا اختیار، یا تردید، یا پیش‌بینی، یا فرض، یا منع، یا شرط، یا موافقت خود را در ضمن بیان جریان فعل اظهار می‌دارد:

باید بروم، می‌خواهم بروم، بروم یا بمانم، تا چه کند، بگو بیاید، شاید بیاید، مبادا بگوئی، نرلی و مانند آنها.

این وجه از آن جهت التزامی خوانده می‌شود که همیشه در استعمال ملازم یعنی همراه و وابسته به فعل دیگری است که غالباً از وجه اخباری و گاهی از وجه امری یا تمنائی است.

۳،۲) وجه شرطی برای بیان فعلی است که به صورت فرضی مطرح می‌شود و وقوع آن منوط به وجود یا وقوع شرطی است. موارد عام استعمال وجه شرطی از این قرار است:

الف) فعلی که وقوع آن در آینده منوط است به وجود شرطی که ممکن تلقی می‌شود:

اگر درس **بخوانی** در امتحان موفق **می‌شوی**

ب) فعلی در زمان گذشته که انجام نگرفته، زیرا که وقوع آن مشروط به وقوع یا وجود شرطی بوده که حاصل نشده است:

اگر درس **خوانده بودی** در امتحان موفق **می‌شدی**

و موارد استعمال خاص نیز دارد که در جای خود خواهد آمد.

۴،۲) وجه امری صورتی از فعل است که با آن فرمانی داده می‌شود، به اثبات یا نفی؛ یا درخواست اجرای فعلی بیان می‌شود:

بازگرد و ملك را **بگوی** که من بیرون نیایم (قصص ۱۱۱)

ای پسر این خواب را با برادران **مگوی** (قصص ۸۴)

الهی بنیاد توحید ما **خراب مکن** (رسائل ۱۵۴)

۵،۲) وجه تمنائی صورتی از صرف فعل است که در آن آرزوی وقوع فعلی بیان می‌شود:

چنین باد، دست مریزاد، مکناد، بزیاد

وجه اخباری

۱) صیغه‌های ماضی

۱) در پارسی باستان یك زمان تامعین برای همهٔ انـواع ماضی وجود داشته است. (ج۱، ص۱۹۰) اما یك وجه استعمال دیگر برای بیان امری که درگذشته انجام یافته باشد نیز به‌کار می‌رفته کـه از صفت مفعولـی فعل منظور ساخته می‌شده است (ج۱، ص۲۶۳). در فارسی میانه به سبب افتادگی اجزاءِ آخر کلمه وجوه صرفی زمان تامعین از میان رفته و به جای آن همهٔ زمانهای ماضی از وجـه دوم، یعنی بـا صفت مفعولی ومعین فعلهای *ah* و *bū* یا *bav* ساخته شده است.

ماضی تام

۱،۱) ماضی‌تام (ساده، مطلق) صیغه‌ای از فعل است که بر روی دادن کاری یا وجود حالتی در زمان گذشته دلالت می‌کند به طریقی‌که فعل به تمامی انجام یافته و جریان آن به زمان حال نرسیده باشد. به‌عبارت دیگرماضی‌تام جریـان فعل را از آغاز تا پایان بیان می‌کند.

۲،۱) در فارسی میانه (پارسیك) مادهٔ ماضی‌تام همان صفت مفعولی است. اما صرف آن در فعلهای متعدی و لازم متفاوت است.

در فعلهای لازم صیغه‌های مضارع فعل -*ah* (که تنهـا عمل شناسه را در اینجا

انجام می‌دهند) پس از مادهٔ صفت مفعولی در می‌آید:

جمع	مفرد
رفت + هیم	گوینده: رفت + هَم
رفت + هیذ	شنونده: رفت + هیِ (ه)
رفت + هَند	دیگرکس: رفت + ø

چنانکه می‌بینیم در صیغهٔ دیگرکس مفرد، شناسه محذوف است و این وضع را در اصطلاح «درجهٔ صفر» می‌نامند.

در فعلهای متعدی دو صورت صرفی وجود دارد:

الف) مادهٔ فعل همان صفت مفعولی است، و شناسه که پیش از آن واقع می‌شود، ضمیرهای مفعولی و اضافه است، به این صورت:

جمع	مفرد
ـِ مان + کرد	ـِ م + کرد
ـِ تان + کرد	ـِ ت + کرد
ـِ شان + کرد	ـِ ش + کرد

این صورت صرفی بازماندهٔ شیوهٔ استعمال پارسی باستان است. فعل ماضی متعدی به صورت مجهول بیان می‌شود و معادل است با: کردهٔ من، کردهٔ تو ... کردهٔ ایشان.

ب) صورت صرفی دیگر ماضی متعدی آن است که ضمیرهای منفصل مقدم بر صفت مفعولی قرار می‌گیرند:

جمع	مفرد
ایما + گفت	من + گفت
شوما + گفت	تو + سرود
اوشان + گفت	اوی + گفت

۲) در فارسی جدید (دری) صورتهای صرفی ماضی متعدی متروک شده و صورت صرفی صیغهٔ لازم تعمیم یافته و در نتیجه صرف فعل ماضی تام، اعم از متعدی

و لازم، به صورت واحدی درآمده که عبارت است از مادهٔ فعل (صفت مفعولی بدون مصوت آخر که درفارسی دری به صورت هاء بیان حرکت نوشته می‌شود) باشناسه‌هائی که از صورت صرف فعلهای لازم در دورهٔ فارسی میانه برجا مانده است.

۱،۲) از آغاز این شناسه‌ها صامت نفسی (ه) ساقط شده و صیغه‌های اصلی فعل $\sqrt{ah^{h}}$ به صورت and، īd، īm، ø، ī، am درآمده که با مادهٔ ماضی جوش خورده و صیغه‌های آنرا به صورت کلمات بسیط درآورده است.

۲،۲) گاهی در نسخه‌های کهن فارسی دری صورت اصلی صیغه‌های فعل «$\sqrt{h}$ـ» یعنی بدون اسقاط صامت نفسی «ه» محفوظ مانده و شاید نشانهٔ آن باشد که این تحول در بعضی از نقاط سرزمین ایران دیرتر از جاهای دیگر انجام گرفته است؛ از آن جمله در تفسیر ابوحفص نجم‌الدین عمر نسفی (۴۶۲ـ۵۳۸) که از مردم ماوراءالنهر بوده صیغه‌های ذیل از این فعل وجود دارد:

اندرین آیتی است شما را اگر هیید تصدیق کنندگان (نسفی ج۱: ۶۳)

بگوی یا محمد بیارید حجت‌تان اگر هیید راست گویان (نسفی ج۱: ۳۱)

وحی کرده نشده [است] جادوئی بدان دو فرشته که هیند به بابل (نسفی ج ۱: ۲۸)

رها کن و بفرست با من بنی‌اسرائیل را که هیند اسیران (نسفی ج۱: ۲۲۹)

بفکن بر ما پاره‌ای از آسمان، اگر هیی از راست گویان (نسفی ج۲: ۵۳۹)

بیار بما آنچه وعید می‌کنیمان، اگر هیی از راست گویان (نسفی ج۲، ۷۲۹)

۳،۲) در صیغهٔ شنونده جمع، بسیاری از نسخه‌های کهن همه جا به جای دال یا ذال معجمه حرف «ت» آورده‌اند (تفسیر نسفی با استثناهای معدود) و در بعضی دیگر هر دو وجه دیده می‌شود (سمک‌عیار، تذکرة الاولیاء)

۴،۲) در بعضی از نسخه‌های کهن از شناسهٔ دیگرکس جمع (ـند) صامت آخر (د) ساقط شده و این شناسه به صورت «ـن» درآمده است چنانکه در تلفظ عادی و جاری امروزی نیز چنین است و مصححان در نسخه‌های چاپی غالباً متن را تغییر داده و ضبط اصل را به حاشیه برده‌اند:

واصل وی از بلخ بود. بیرون کردن او را از بلخ بیگناه (طبقات ۲۵۲ ح ۲)
وقتی قومی آمده بودند از یمن، قرآن میشنیدن و می‌گریستند
(طبقات ۴۶، ح)
و پرسیدن از وی حقیقت توحید. گفت... (طبقات ۲۳۵، ح)
زانو را بکمر بسته بر سرین نشستن (طبقات ۴۹۲، ح)
چون موسی به‌تابوت اندر نهادن و به آب انداختند (بلعمی چاپ بهار)

۲،۵) در بعضی از نسخه‌های کهن که روی کلمات اعراب (نشانهٔ مصوتهای کوتاه) گذاشته‌اند، شناسهٔ گویندهٔ مفرد، چه در ماضی و چه در مضارع، با ضمه ثبت شده است: ترسیدُم (عظیم ۴) کردُم، شدُم، گفتُم، گردانُم، نتوانُم (عشر، مقدمه، ص پانزده) بَرُم (عظیم ۳) دارُم (بخش ۵۲) دهُم (بخش ۱۰۶)

و این شاید از مختصات یکی از گویشها باشد، چنانکه امروز نیز در بعضی از شهرستانها چنین است.

۳) چون ماضی تام پایان قطعی جریان فعل را در زمان گذشته بیان می‌کند می‌توان توالی چند امر را درگذشته با این صیغهٔ فعل بیان کرد:

خود از مدینه بیرون شد و روی به شام نهاد (طبری ع ۲۴)
مکسی درآمد و بر درجهٔ طالع نشست (عروضی ۹۶)

۴) گاهی ماضی تام امری عام و کلی را بیان می‌کند و در این حال معادل مضارع (زمان حال) است.

هر که را طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی به عالم شعر آرد (عروضی ۴۸)

جزء پیشین «بـ»

۵) گاهی پیش از صیغه ماضی تام جزء صرفی «بـ» درمی‌آید.

۱،۵) در متنهای فارسی میانه (پارسیك) نیز گاهی این جزء بر سر صیغهٔ ماضی تام به صورت هوزوارش ـــ می‌آید که آن را bē (بی) با یای مجهول

می‌خوانند و بعضی از محققان عمل آن را «بیان اتمام و انجام یافتن فعل» می‌شمارند:

اُ پدیرگ بی‌مد سروش

= به پیشباز بیامد سروش

۲،۵) ادیبان ایران این جزء را گـاهی «باءِ زینت» و گاهی «باءِ تأکید» لقب داده‌اند اما نه تعبیر اولی قابل قبول است (زیرا که هیچ یك از اجزاءِ گفتار بیهوده و تنها بـرای آرایش لفظ به کار نمی‌رود) و نه تعبیر دومی یعنی تأکید کـه مستلزم شواهد صریح و فراوان بـرای اثبات است و من تاکنون این‌گونه استدلال را کـه قانع‌کننده باشد ندیده‌ام.

در بعضی از گویشهای ایرانی این جزء بر سر صیغهٔ ماضی تام، آن را از انواع دیگر ماضی متمایز می‌کند. از آن جمله در گویش طبری تفاوت میان ماضی تام (یا ماضی ساده و مطلق) با ماضی استمراری (ماضی غیرصریح یـا ماضی ناتمام) آن است که در مورد اول جزءِ «بـ» بر سر فعل درمی‌آید و در مورد دوم فعل از این جزءِ پیشین عاری است. در گویش طبری ـ برخلاف فارسی دری ـ جزءِ همی برای بیان استمرار فعل وجود ندارد. بنابراین در گویش مزبور:

بوتَمـه = گفتم، بگفتم

گوتمـَه = می‌گفتم

اما از روی این مورد نمی‌توان حکم کرد که در فارسی دری نیز جزءِ صرفی «بـ» چنین عملی دارد: مطلب محتاج تحقیق بیشتری است.

۳،۵) تلفظ این جزءِ پیشین در متنهـای مختلف ایـن دوره صورت واحـدی ندارد. گاهی مصوت بعد از آن فتحه (a) و گاهی ضمه (o) و گـاهی کسره (e) است، و این تفاوت مصوت غالباً ارتباطی با مصوت هجای بعد (که در فارسی متداول امروز در تغییر آن مؤثر است) ندارد. در نسخه‌هائی کـه ثبت حـرکات (مصوتهای کوتاه) مراعات شده گاهی در متن واحد این جزء به دو یا سه صورت دیده می‌شود: مثال:

صورت مضموم: بُیفتاد (بلعمی ع ۲۹۴) بُرفتند (بلعمی ع ۲۹۶) بُکشت (۳۵۰، ۳۶۱) برفتند، بُبُریدند، بُکشیدید، بگذشت، بنشستند، برسید (اویس ۱۳۴) بُپرسید

(جوامع ۱۷) بُنواختی (جوامع ۶۰) بگسترد (ورقه ۵) بُگریختند (ورقه ۱۰) بُبست (ورقه ۵۴،۳۸) بُشد (ورقه ۱۱۳) بُگردانیدند (شنقشی ورق ۱۲) بُکردیم (شنقشی ورق ۷).

صورت مفتوح: بَپراکند (هدایه ۶۰) بَیاموختم (قابوس ع 13b *f*) بَیاورد (اویس ۱۶۶) بَیامد (اویس ۱۵۴) بَستدیم (شنقشی ورق ۹) بَدادیم (شنقشی ورق ۷) بَرهانیدیم (شنقشی ۶).

صورت مکسور: بِیاوردند (اویس ۱۵۱، ۱۶۸).

۴،۵) اصل و ریشهٔ این جـزء صریح و معین نیست، بعضی از محققان آن را با اجزاء اوستائی *boiţ* و *bāδa* ارتباط می‌دهند. اما این ارتباط مسلم نیست. دربارهٔ تغییری که در معنی فعل می‌دهد نیز همین تـردید و اختلاف‌نظر وجود دارد. بعضی این جزء را بر سر فعل ماضی تام نشانهٔ اتمام و پایان قطعی جریان فعل می‌شمارند و بعضی دیگر معتقدند که در آمدن این جزء بر سر فعل تغییر آشکاری در معنی فعل ایجاد نمی‌کند.

تنها در بعضی موارد کـه این جزء حکم پیشوند فعل دارد (*Préverbe*) معنی فعل را تغییر می‌دهد. از آن جمله:

بشدن = گذشتن، سپری شدن: چـون چند روز بشد لشکر... را بر خود امیر کردند (زین ۱۲۰).

ببودن = اقامت کردن: دوازده سال آنجا ببودند (عشر ۳۰۰)

برسیدن= تمام شدن: زلیخـا را در آن هفت سال هـرچه داشت همـه برسید (قصص ۱۶۸).

بداشتن= متوقف کردن: غریب ایشانرا بداشت و خـود در سرای رفت (سمك د ۴: ۶۲)

یا معادل «برداشتن» در فارسی امروز: دست از مـن بداشت (هجویری ۱۵۶) چون بوحفص به حال صحو باز آمد دست از کسب بداشت (هجویری ۱۵۵).

بپـرسیدن = تفقد، احوال پرسی: روزافزون را دید و سمك، هردو را بپـرسید

(سمك د ۲: ۱۶۵)

اما مفهوم «دوری و جدائی» را که بعضی از محققان برای این پیشوند قائل شده‌اند در همهٔ این موارد نمی‌توان به‌صراحت دریافت.

۵،۵) موارد استعمال این جزء را بر سر فعل ماضی نیز نمی‌توان با دقت تام معین کرد. شاید یکی از علتهای این ابهام کمیابی نسخه‌های اصیل از آثار این دوره و تصرف کاتبان ادوار بعد در متن نوشته‌ها باشد. بعضی از نکته‌ها که در این باب از روی استقراء می‌توان دریافت از این قرار است:

۱،۵،۵) بر سر صیغه‌های ماضی تام از فعلهای پیشوندی هیچگاه این جزء صرفی در نمی‌آید:

باز:

این شاگرد بازآمد و مرغ زنده بازآورد (قشیریه ۱۲۶)

باز ایستادند مردمان از پذیرفتن قرآن (مجید ۲۸۶)

شیخ بوطاهر را باز خواند (اسرار ۹۱)

ترا به مادر باز دادیم (عشر ۱۱۲)

موجب این تفریق از وی بازخواستند (مقامات ۱۸۳)

خیلتاشان که رفته بودند سوی غزنین بازآمدند (بیهقی ۶)

هرچه رعد پوشیده داشت بازکرد (سمك ۴: ۱۲۲)

در اوایل ماه ذی‌القعده بازگشت (وطواط ۱۲۹)

واز: از شما کس بود که وازگرداندش با خوارترین و فروترین زندگانی؟ (طبری ۸۷۳)

بر: روزکی چند همام‌الدین از رنج راه برآسود (التوسل ۱۴۸)

در وقت برنشست و به شهر ری رفت (قابوس ۴۸)

این قصیده در تربت مقدس... برخواندم (اسرار ۱۱۵)

فریشته مر ادریس را ... اندر پرخویش برگرفت (عشر ۶۶)

آب برجوشید (مجید ۲۸۲)

اندر: از وی اندرخواستم که تا مرا راه نماید (حی ۲۴)

پس اندر خرامید به راه‌های خدای تو فرمان برداران (طبری ۸۷۳)

شب اندرآمد (عشر ۶۷)

جبریل مرآدم را... طواف کردن خانه اندرآموخت (طبری ۸۲۹)

به سجده اندرافتادند جادوان (عشر ۱۲۳)

هبل و دیگر بتان به روی اندرافتادند (سیستان ۶۹)

موسی آن را به دست اندرگرفت (عشر ۱۲۳)

شیخ از اسب اندرافتاد (اسرار ۱۷۲)

در: درخواستند تا در آن نواحی مقام گاه ایشان معین کند (راحة ۹۴)

لشکر فرعون لعین به لشکر موسی... دررسیدند (عشر ۱۲۸)

دریافتند موسی را (مجید ۳۱۰)

بندهٔ من از من درخواست تا این رنج تو سبك گردانم (عشر ۶۶)

فرعون ما را دریافت (عشر ۱۳۳)

فراز: در فراز کشید و چوبی در پس در نهاد (اسرار ۳۳)

سلطان محمود فراز رسید (سیستان ۳۵۷)

آنچه فراز آمد ترا به مقدار دانش خود باز نمودیم (بیهقی ۱۶۸)

خاك بدان جای فراز کرد تا آب بیستاد (طبری ۸۳۲)

فرا: گیتی‌نمای زر پیش خود فرا کرد (سمك ۱۳۱)

شیخ هیچ نگفت تا احمد از شیخ فراگذشت (اسرار ۲۳۳)

بالش فراکشیدم و سر باز نهادم (اسرار ۱۴۵)

بعد از آن به کرات و مرات بدان فراز فرا رسیدم (مقامات ۱۶۹)

حاجب فرا رفت و گفت (سیستان ۳۲۹)

هر دو لشکر فراهم رسیدند و حرب فرا گرفتند (سیستان ۲۵۳)

به در شارستان فرا شد (سیستان ۹۶)

فرو: چندان حرص نمود که مر او را ارسلان‌خان **فرو گرفت** (بیهقی ۱۹۷)
خواجه محمود دستار را از سر **فروگرفت** (اسرار ۷۰)
به یك لقمه **فرو برد** (عشر ۱۲۲)
فرو فرستادیم سوی شما سخنان پیدا (سور ۳۹)
همه را به یك بار **فروبوبارانید** (عشر ۱۳۰)
او را از قلعه **فروافکندند** (سیستان ۲۸)
این قصیده در تربت مقدس **فروخواندم** (اسرار ۱۱۵)
دهان بر گوش شیر نهاد و چیزی در گوش او **فروگفت** (اسرار ۷۵)
جعبهٔ تیر **فرو ریخت** (سمك د: ج ۱، ص ۱۰۹)

فرود: همی گوید بر دل رسول **فرود آمد** جبرئیل (زاد ۲۷)
فرود فرستادیم از آسمان آبی پاکیزه (مجید ۲۸۵)
فرودآوردند گروه خود را در سرای هلاکت (طبری ۸۲۳)
او را به بنکوه **فرودآوردند** (سیستان ۳۶)
از راه به یك سو شدیم و شیخ **فرودآمد** (اسرار ۱۵۳)
حاجب نیز در رسید و دورتر **فرودآمد** (بیهقی ۷۴)

وا: تاچنان بگفتندی که **وابستند** چشمهای ما (طبری ۸۴۰)
اورا برآوردند و برآویختند وزنش را بهدست **وادادند** (نقض ۴۰۸)
واخـریدشان (شنقشی ورق ۱۴)
زنده **واکردیمتان** (شنقشی ورق ۷)
واگـردانیدشان ازان قبله‌شان (شنقشی ورق ۲۶)

مگر این‌که در یکی دوکتاب خلاف آن گاهی دیده شده است:

چون **وابشود** بیم هراس دشمن طعنه زنند (پارس ۱۶۱)
کافران مکه هنوز **وابنه شدستند** از بددلی (پارس ۱۶۱)

۲،۵،۵) در فعلهای مرکب غالباً همکرد بدون جزء «بـ» می‌آید؛ امـا گاهی بااین جزء نیز دیده می‌شود. شاید بتوان گفت کـه هرگاه نویسنده در ذهن خـود

مجموع فعل مرکب را در حکم یك واحد تلقی کرده جزء «ب» را در آغاز همکرد نیاورده است؛ و هرجا که مفهوم هریك از دو کلمه (اسم یا صفت + همکرد) را جداگانه در نظر گرفته فعل را بااین جزء به‌کار برده است. اما به‌صراحت نمی‌توان مواردِاستعمال و عدم استعمال جزء «بـ» را درفعلهای مرکب از یکدیگر تفکیك کرد.

مثال فعل مرکب با عاری بودن همکرد از جزء پیشین «به»:

آن خواسته همه سوی عمروبن‌عمرو بردند... تا وی همه **نخت کرد** (بلعمی ع ۱۵)

با مردمان **مشورت کرد** کی چکنند (بلعمی ع ۲۳)

ندانم که سنیان چرا **تقصیر کردند** (نقض ۱۰۵)

از آنجا لشکر به پارس کشید و بادارا **مصاف داد** (طبرستان ۱۲)

بعداز بیست سال قرآن **فراموش کردم** (قشیریه ۵۶)

برآن پیر **سلام کردیم** (اسرار ۱۹)

سیبویه... در ساوه **فرمان یافت** (بیهق ۶۶)

با مردمان **نیکویی کرد** (سیستان ۱۷۷)

درآفریدهٔ خود **تصرف کرد** (مقامات ۷۹)

و حتی در مواردی که میان دو کلمهٔ فعل مرکب (اسم یا صفت+ همکرد) یك یا چند کلمه فاصله شده باشد باز غالباً جزء «به» ازآغاز همکرد محذوف است:

روی... نهادن: **روی** به شام **نهاد** (بلعمی ع ۲۴)

صحبت... داشتن: هرکه با او **صحبت** بیشتر **داشت** (بلعمی ع ۱۰)

تدبیر... کردن: همه به یکجای گرد آمدند و **تدبیر** حرب **کردند** (بلعمی ع ۶۰)

نظر... کردن: این نسخت هم پیش خواست و در آن **نظری** شافی **کرد** (قشیریه ۱)

غارت... کردن: گویند که این **غارت** امیراحمد ینالتکین **کرد** (بیهقی ۱۸)

روی... آوردن: مردم شهر نیز روی به بیرون آورده‌اند (بیهقی ۴۳)
اشاره... کردن: اشاره به‌خانهٔ خویش کرد (اسرار ۲۷)
ایجاد... کردن: خدای تعالی ایجاد عین آن اشیاء کرد (یواقیت ۱۵)

اما دربعضی موارد نیز «بـ» برسر همکرد فعل مرکب درآمده بی‌آنکه میان دوکلمه فاصله‌ای باشد:

تدبیرکردن: باایشان این تدبیر بکرد (بلعمی ع ۹)
معامله کردن: بعد چند روز دیگر کشتیها دررسیدند و معامله بکردند (مجمل ۵۰۱)
نعره زدن: حبشی یکی نعره بزد و بیفتاد (کیمیا ۶۵۴)
دعا کردن: چون برخاستم این دعا بکردم (کیمیا ۸۸۰)
نگه کردن: نگه بکردم عیالان خود را آنجا دیدم (برامکه ۲۴)

مثال همکرد فعل مرکب با جزء «بـ» و فاصله میان اسم یاصفت با همکرد:

اختلاف... کردن: عمر متحیر شد، از بس اختلاف که بکردند (بلعمی ع ۴۳)
اندیشه... کردن: شاه چون این سخن از ایشان بشنید اندیشه های بسیار بکرد (اسکندر ۷۳۸)
روی... گردانیدن: گفت روی از دنیا بگردانیدم (هجویری ۲۹۷)
خطر... کردن: وی باچون محمود پادشاهی خطری بدین بزرگی بکرد (بیهقی ۴۰۷)
میزبانی... کردن: میزبانی نیکو بکرد (قشیریه ۴۱۵)
زاری... کردن: از بس زاری که بلیناس بکرد شیطان‌کتاب او را داد (مجمل ۱۳۱)
شمار... کردن: درین روزگار بفرمود تا شمار احمدینالتکین بکردند (بیهقی ۲۶۷)

نماز... گزاردن: چون شیخ بیرون نیامد نماز پیشین بگزاردند
(حالات ۱۲۴)

شکر... گزاردن: ابراهیم شکر نعمت بگزارد (میبدی ج ۵: ۴۷۵)

تبسم... کردن: فضل تبسمی بکرد (برامکه ۴۶)

احتیاط... کردن: من نیز به خیمهٔ خویش بازآمدم و احتیاطی بکردم
(بیهقی ۶۲۲)

تأمل... کردن: از این جنس تأملی بکرد (کلیله م ۲۴۴)

۵،۵،۳) اگر متمم فعل با حرف اضافهٔ «به» پیش از فعل قرار گیرد فعل از جزء پیشین «بـ» عاری است:

آن مرده را به خواب دیدند (کیمیا ۸۸۰)

او را به بوطالب سپرد (قصص ۴۰۸)

به درگاه خدای تعالی رفت (اسکندر ۶۹۳)

یوسف را دستوری داد و بدیشان سپرد (یوسف ۱۱)

آبادانی وی به بغداد بردند (حدود ۱۵۱)

به شهر سرخس رسیدم (مقامات ۱۳۹)

ابن‌عبدالله... به نخشب و به کش آمد (بخارا ۷۹)

۵،۵،۴) معین فعل (شدن، گشتن، آمدن) در صیغه های مجهول فعل ماضی تام همیشه بدون جزء «بـ» می‌آید:

از پیش گفته آمد که آدمی مرکب است از دو اصل (کیمیا ۷۳)

آن شش رگ دیگر که گفته آمد (ذخیره ۱۴۱)

و سرش شکسته شد (مجمل ۱۰۱)

و دانسته شد کار گشتاسب (مجمل ۵۱)

نام کتاب عرایس‌الخواطر... نهاده شد (وطواط ۳)

به تعجیلی هرچه تمامتر فرستاده گشت (وطواط ۱۲۰)

تا مقتدر خلیفه کشته آمد (نقض ۱۰۵)

بساط دولت چنان خصمی درنوشته شد (جوامع ۱۹)

۵،۵،۵) در بعضی از فعلها، برحسب ساختمان نحوی جمله، با این جزء یا بی آن به‌کار می‌رود. از آن جمله در فعل «گفتن» که قاعدهٔ استعمال آن چنین است:

الف) هرگاه مقول قول (گفته) بعداز فعل گفتن بیاید این فعل بدون جزء «بـ» استعمال می‌شود؛ و این قاعده استثناء ندارد:

گفت: این پسر برمن مبارك آمد (بلعمی ج ۹۶۵)
محمد منصور گفت: توقف کن تا ما محفلی سازیم (ژنده ۴۵)
بقال گفت: یکی از این صوفیان صد درم ازمن وام خواست (قشیریه ۸۴)
فلان گفت: مرا اکنون مزهٔ زندگانی برفت (مجمل ۱۱۱)
گفت: سیم و زر باکلوخ و سنگ مرا برابر گشت (تعرف...)
گفت: او را بیارید تا خلعت دهم (قصص ۳۴۵)
گفت: همچنین یافتیم اندر توریت (پاك ۳۰)
خواجه گفت: این سودا است و خیالی باطل (بیهقی ۲۲۵)
یملیخا گفت: من گنجی نیافته‌ام (میبدی ج ۵ ص ۶۶۵)
گفت: من دست از صحبت چون تو رفیقی... باز ندارم (مقامات ۶۳)
گفت: این جایگاه نیز برقول خویش خلاف کردی (یواقیت ۳۸)
پس گفتند: که مرمکان را نهایت نیست (زاد ۹۷)
بعضی دیگر گفتند: نسیان به‌معنی ترك است (ابوالفتوح ج ۲؛ ص ۲۶۰)

و برای این مورد هزاران مثال می‌توان آورد.

ب) هرگاه مفعول یا مقول قول پیش از فعل گفتن بیاید صیغهٔ ماضی تام آن همیشه با جزء پیشین «بـ» به کار می‌رود:

قصه به تمامی بگفت (قصص ۱۶۵)
شاعری از سر سودای خود چیزی بگفت (ابوالفتوح ج ۲؛ ۳۳۰)
در غار آمد و قصه بگفت (مجمل ۲۲۱)
قصه با وی بگفت (کیمیا ۲۷۹)

پس احوال بافغفور بگفتند (سمك د، ج ۱: ۱۰۳)
چون ارمیا این بگفت آتشی از آسمان بیامد (ابوالفتوح ج ۲: ۱۸۰)
پس چون مرا از حال این رفیقان بگفت (حی ۲۲)
در میان جمع انبوه این‌سخن بگفت (زنده ۹۷)
غلام کلمهٔ کفر بگفت (میبدی ج ۵: ۴۶۰)

و به ندرت در قاعدهٔ اخیر استثناهائی دیده می‌شود، که ممکن است تصرف کاتب باشد.

درست شد آنچه وی گفت (حی ۲۲)
چون این بیتها گفت (مقامات ۵۱)
در هر حال دعای خیر گفت (وطواط ۵۱)

رفتن ـ شدن

۶،۵،۵) در صیغه‌های ماضی تمام فعلهای «رفتن» و «شدن» [به معنی رفتن] موارد استعمال«بـ» یا عدم استعمال آن غالباً مشخص است:

الف) در فعل رفتن هرگاه مقصد ذکر شود جزء «بـ» بر سر فعل نمی‌آید:

موسی بفرمود تا جمله به صحرا رفتند (طبری ۷۶)
به سوی خانه رفتم که تا توشه آرم (پاك ۱۷)
پس سوی ماوراءالنهر رفت (مجمل ۴۰۸)
فخرالدوله از همدان سوی دینور رفت (مجمل ۳۹۴)
بعداز آن ولایت قزوین به ضمان گرفت و آنجا رفت (مجمل ۳۹۷)
هلیل‌پسر بدر اندر زندان‌بگریخت‌وبه‌جانب بغدادرفت (مجمل۴۰۱)
سلطان چون به بغداد رفت ضیاءالملك احمد را معزول کرد (مجمل ۴۱۱)

اما هرگاه از فعل «رفتن» معنی دور شدن از مکانی بدون ذکر مقصد بخواهند جزء «بـ» بر سر فعل می‌آید:

عضدالدوله قصد عراق کرد و بختیار از بغداد برفت (مجمل ۳۹۳)

پس موسی عصا برگرفت و تنها برفت (طبری ۹۱)

ابلیس چون بشنید خویشتن از پیش وی ناپدید کرد و برفت (پاك ۱۷)

چون از آن بیابان پاره‌ای برفتند طعام نیافتند (طبری ۸۱)

از بیت‌المقدس برفت و آن حواریان با او برفتند (طبری ۸۱)

آنگاه بخت نصر برفت با سپاهی از در بلخ (بلعمی ج ۲؛ ۶۴۰)

قباد نوشیروان را بخواند و گفت: موبد برفت و مرا به تو حوالت کرد (سیاست ۲۵۲)

این برادرزادگان هر دو شبی برفتند و این برادر پدر را بکشتند (طبری ۸۲)

چون از سخن بپرداخت برخاست و برفت (سیاست ۱۲۴)

حتی اگر این فعل معنی مجازی داشته باشد تابع همین قاعده است:

از این معنی رکن‌الدوله از جای برفت (مجمل ۳۹۳)

اندر سنه... به ری از دنیا برفت (مجمل ۴۰۷)

در موارد معدود استثناء، احتمال خطا یا اشتباه مصحح نسخهٔ چاپی می‌رود. چنانکه در جملهٔ ذیل:

خود [به اهواز] برفت (بلعمی ۲؛ ۱۴۵)

مصحح نسخهٔ چاپی اصل را که [با هزار مرد] بوده بدون توجه به این قاعده تغییر داده و [به اهواز] را به جای آن گذاشته است.

ب) در فعل «شدن» نیز هرگاه در معنی «رفتن» به کار برود همین قاعده جاری است؛ یعنی هرگاه مقصد بـه صراحت ذکر شود صیغهٔ ماضی تـام از جزء «ب» عاری است:

بهرام از ارمینیه به پارس شد (بلعمی ج ۲؛ ۹۴۱)

به در ری آمد و باز به خراسان شد (مجمل ۳۹۸)

این جوان به بازار شد (پاك ۱۹)

موسی در ویرانه‌ای شد (طبری ۷۶)
مزدك به آتشکده شد (سیاست ۲۵۳)
وی... به باورد شد (هجویری ۱۵۵)
برخاست و به نزدیك وی شد (هجویری ۱۶۵)

اما هرگاه مراد دور شدن از جائی باشد بدون ذکر مقصد همیشه با جزء «ب» می‌آید:

خود با دویست و پنجاه مرد از پس دویست و پنجاه هزار مرد بشد (بلعمی ج ۲؛ ۹۴۲)
مسلمانی تا حد قندهار و هندوستان بشد (بلعمی ع ۶۴)
یعقوب برعقب او بشد تا او به کوه در شد (سیستان ۲۲۸)
کابل شاه به تاختن از پیش بشد (سیستان ۸۷)
عزیزبن‌عبدالله بر اثر بشد و بنهٔ او بگرفت (سیستان ۲۲۹)
برفت و فتحها بسیار بود و تا قندائیل بشد (سیستان ۸۸)
مردی معتمد را از بطانهٔ خویش نامزد کرد تا با معتمد مأمون بشد (بیهقی ۱۴۱)

و در مواردی که «شدن» معنی مجازی زوال و سقوط و فنا دارد نیز همین قاعده جاری است:

پادشاهی از فرزندان ایشان بشد (بلعمی ج ۱؛ ۱۴۹)
موسی از هوش بشد (طبری ۷۱)
من از حال بشدم (بیهقی ۱۸۸)
هوش از ایشان بشد (هجویری ۱۵۵)
آن شب همه کاهنان از یکدیگر محروم گشتند و علم ایشان بشد (سیستان ۶۰)
دانستم که خوارزمشاه بتمامی از دست بشد (بیهقی ۳۲۱)
مالی بی‌اندازه اندر آن کار بشد (برامکه ۶۵)

در آن وقت مرا نام یعقوب کنعانی از یاد بشد (سور ۲۴)

این آزادمرد را مالی عظیم و تجملی بزرگ بشد (بیهقی ۴۹۹)

با اندر آمدن لفظ «اگر» این سخن از قضیتی بشد (منطق ۴۷)

وی نیك از جای بشد (بیهقی ۱۸۴)

به ساتکین هفتم از عقل بشد (بیهقی ۶۵۸)

۷،۵،۵) در فعلهای اسنادی (بودن، شدن) و فعلهای دیگر کـه گاه به معنی اسنادی به کار می‌روند (رفتن، آمدن، گردیدن) هیچ‌گاه جزء «ب» بر سر صیغهٔ ماضی تام در نمی‌آید:

شأن وی اندر علم بزرگ شد (هجویری ۱۵۶)

چون از شام فارغ شدیم . . . (کلیله‌م ۱۷۱)

چون بیدار شد (هجویری ۱۶۲)

من متحیر شدم (هجویری ۱۶۳)

آن مرید را روی سیاه شد (هجویری ۱۶۳)

راحت یقین از دلم کم شد (هجویری ۱۶۴)

هر دو بر جای سرد شدند (کلیله م ۱۷۲)

برهان آزادگی و حریت تو روشن شد (کلیله م ۱۸۰)

دل نگران شدند (کلیله م ۱۸۴)

صیاد از دور پیدا آمد (کلیله م ۱۸۵)

معلوم شد که در دام بلاست (کلیله م ۱۸۵)

حرف نفی در ماضی ساده

۶) صورت منفی صیغه‌های ماضی تام همیشه بـا افزودن حرف «نـ» در آغاز جزئی از فعل که صرف می‌شود به دست می‌آید. محل این جزء در انواع ساختمان فعل چنین است:

۱،۶) در فعلهای ساده حرف نفی بر سر فعل درمی‌آید:

قطرهٔ آب به آن پیر ندادند (نقض ۳۹۰)

آن شهر چنان خراب بکرد که عمارت نپذیرفت (مجمل ۱۶۱)

چون او را نیافت بوجعفر... را بدین کار نشاند (نقض ۳۶۰)

هیچیز ندیدم آسان‌تر از ورع (قشیریه ۱۶۸)

۲،۶) در فعلهای پیشوندی حرف نفی بعد از پیشوند قرار می‌گیرد، یعنی بر سر پیشوند درنمی‌آید:

آن صید مبارک را در نیافتیم (مقامات ۱۱۱)

ابراهیم را سوگند بود فرو نتوانست آمد (طبری ۸۳۶)

محمودیان از دُم این مرد باز نشدند (بیهقی ۹۱)

چنان رفق نمود... تا کار ما از قاعده بازنگشت (بیهقی ۸۸)

یکی از صوفیان صد درم از من وام خواست و بازنداد (قشیریه ۸۴)

اقرار فانداد (زنده ۱۴۶)

۳،۶) در فعلهای مرکب نیز حرف نفی همیشه برسر همکرد درمی‌آید:

خوار داشت و فرمان نکرد (بلعمی ع ۱۳)

این خبر را پنهان داشتند و آشکارا نکردند (بیهقی ۲۸۶)

قضای ایزد با تضریب‌های وی موافقت نکرد (بیهقی ۱۷۹)

ساعتی برآمد و به کشتن او از سلطان اشارت نرفت (زنده ۶۲)

هرگز با حق گستاخی نکرد (تذکره ۷۷)

مردمان او را یاری ندادند (نوروز ۶۸)

فسادی بزرگ در وقت تولد نکرد (بیهقی ۳۳)

هر چند کوشیدند... از آن رجوع نکردند (زنده ۶۳)

۴،۶) غالباً هرجا که فعل ماضی تام درصورت مثبت با جزءِ «بـ» استعمال می‌شود درصورت منفی این جزء حذف می‌شود، به عبارت دیگر جمع میان حرف نفی و جزءِ «بـ» بسیار نادر است. اما گاهی هر دو جزء با یکدیگر می‌آیند و در این حال همیشه جزءِ «بـ» مقدم بر حرف نفی است. در پهلوی جنوبی (پارسیک) نیز

غالباً جزء صرفی «به» پیش از حرف نفی می‌آید:

اویشان پدهیچ ایوینك پانگیه بی نی‌هشت:
آنان به‌هیچ وجه مراقبت (را) ترك نکردند

در متون دورهٔ تکوین فارسی، از نظر رسم‌الخط گاهی این دو جزء متصل و گاهی جداگانه به صورت «بنه» پیش از صیغه‌های فعل درمی‌آید:

فرمان ایزد در اول هیچ‌چیزی را بنگذاشت (سجستانی ۱۸)
هستی‌ها همه جایگاه آفرینش بگرفت... که نیست شدن را جایگاه بنماند (سجستانی ۱۸)
گویند پادشاهی چون او ... تدبیر خاندان خویش... بندانست کرد (بیهقی ۵۴)
راه بدین حیله نبردند تا از پدر بنشنیدند (میبدی ۵: ۱۸)
هر چند که رئیس گفت زن بنه‌شنود (ژنده ۱۷۴)
ما از وی بپرسیدیم بنه گفت که از کجاست (ژنده ۱۶۰)
چیزها بنه‌انبوسید (سجستانی ۶۲)
بنه‌دانستند که حال چیست (ژنده ۷۷)
موسی به‌نترسید که یکبار دیده بود (میبدی ۵: ۵۰۳)
بر او انکار کرد و گردنش به‌نزد (نقض ۴۲۰)
بنگریستند گونهٔ ابراهیم بنه گشته بود (مجید ۱: ۱۱۶)

اما تقدم حرف نفی بر «به» در مواردی است که «نه» کلمهٔ مستقلی است و قید نفی خوانده می‌شود و جزء صرفی فعل منفی نیست:

نه بر خاطر او بگذشت که من زنی‌ام (تذکره ۷۰)
مرخداوند گفتار را زندگانی داد و مال او نه‌بستد (وجه ۷۰)
نه مرده است و نه بماندست از پس اجل (طبری ۸۳۹)

۶،۵) گاهی، البته به ندرت، میان حرف نفی و صیغهٔ فعل یك یا چند کلمه فاصله می‌شود: و در این حال نیز باید کلمهٔ «نه» را قید نفی به شمار آورد:

نه کافر شد سلیمان ولکن دیوان کافر شدند (طبری ۹۵)
یك تن را جراحتی نرسید و نه کس اسیر گشت (سیاست خ ۱۳)

«ها» به جای «بـ»

۷) در بعضی از متون این دوره در صیغه‌های ماضی مطلق به جای جزء پیشین «بـ» جزء «ها» به کاررفته است. مقدسی دربارهٔ زبان مردم قومس و جرجان نوشته است که می‌گویند: «هاده» و «هاکن». امروزه نیز در گویش محلی مازندران این جزء در سر بعضی از فعلها در ماضی و مضارع و امر درمی‌آید. شك نیست که استعمال این جزء در متنهای فارسی دری به تأثیر یکی از گویشهای محلی است. اما بیقین نمی‌توان آن را فقط به گویشهای کنارهٔ بحرخزر منسوب کرد زیرا که در ترجمهٔ تاریخ طبری (بلعمی) نیز دیده می‌شود و نمی‌دانیم که آن نتیجهٔ تصرف کاتبی است که از مردم این نواحی بوده یا در قسمتهای دیگری از این سرزمین که بلعمی به آنها نسبت داشته نیز این طرز استعمال خاص وجود داشته است.

در هر حال مثالهای این جزء صرفی در متون ذیل به جای «بـ» دیده می‌شود:

حسن ری **هاگرفت** (بلعمی ع، ۴۶۵)
بومسلم مرو و نسا و سرخس و باورد وطوس **هاگرفت** (بلعمی ع، ۴۶۳)
زیرا که از مذهب حق و دین مسلمانی **هاگردیده‌اند** (بحر ۳۴۳)
به حال جوانی و قوت جزیه ازو **هاگرفتیم** (بحر ۳۱۳)
بر دست است آنچه **هاگرفت** تا آن وقت که رد کند با مستحق؛ یعنی که چیزی **هاگرفت** در بند آن افتاد تا آن وقت که به مستحق رساند (شهاب ۳۶)
یکی از شما تمنای مرگ مکناد از بهر آن که بیماریی یا محنتی به وی **هارسیده باشد** (شهاب ۱۱۳)
و مراد به عهد آن عهد است که خدای تعالی برایشان **هاگرفت** در کتب ایشان (رازی ج ۱؛ ص ۱۴۶)

کسی را که باکسی مکری کند... گویند فلان پای او از زیر **هاگرفت** (رازی ج۱؛ ص ۱۳۵)

هاگرفت آدم از خدایش سخنها را (رازی ج۱ ؛ ۱۳۱)

چون رو **هاگرد** و برسید برابر شهر مدین (قرآن هرات)

در موارد دیگر نیز این جزء به جای «و بـ» در صیغه‌های مضارع و امر و همچنین به جای حرف اضافه «به» آمده است که در جای خود ذکر خواهد شد.

وجه اخباری

۲) ماضی استمراری

۱) ماضی استمراری در بعضی از زبانهای هندواروپائی امروز برای فعلی به‌کار می‌رود که در جریان وقوع بوده و به پایان نرسیده است. به‌این سبب است که آنرا غالباً ماضی ناتمام یا غیرتام می‌خوانند، در مقابل ماضی‌تام یا مطلق که پایان قطعی جریان فعل را بیان می‌کند و آنرا ماضی‌کامل یا ساده نیز می‌نامند.

این صیغه از فعل در بسیاری از زبانهای جدید هندواروپائی جانشین «نمود امتدادی[1]» در زبانهای باستانی این خانواده است.

۱،۲) در فارسی دری ماضی استمراری برای بیان فعلی به‌کار می‌رود که در زمان گذشته جریان داشته است، اما پایان قطعی آن را معین نمی‌کند:

کنیزک این احوال باشاه می‌گفت وآب ازدیده می بارید (اسکندر ۳۶۳)

۱،۳) گاهی نیز برای بیان فعلی است که پیش از وقوع قطعی فعل دیگر در جریان بوده است:

تا سحرگاه پسران زاری می‌کردند تا باهوش آمد (یوسف ۱۴)

همی/می

۲) در فارسی دری این صیغه بکمک جزءِ صرفی «همی/می» بیان می‌شود

1) aspect duratif ou imperfectif

و این جزء در فارسی میانه هم در همین مورد به‌کار می‌رفته است.

۱،۲) در فارسی میانه (پارسیك) لفظ «همی» کلمهٔ مستقلی است که معنی «همیشه، پیوسته» دارد و با صیغه‌های ماضی و مضارع به‌منزلهٔ قیدی است که دوام و امتداد جریان فعل را بیان می‌کند. مثال:

أهرمَزد بود أ هست أ همی بَوید

اورمزد بود و هست و همیشه باشد

أمدید زُوان ي مرد ي کی همی وانگ‌کرد

دیدم روان مرد که پیوسته بانگ (می)کرد

۲،۲) در فارسی دری دورهٔ اول نیز غالباً این کلمه هنوز استقلال دارد، یعنی درحکم قید است نه جزء صرفی فعل؛ و به‌این سبب گاهی با اسم، گاهی پیش از فعل، گاهی با فاصلهٔ یك یا چند کلمه پیش از فعل، و گاهی بی‌فاصله یا با فاصله پس از فعل در می‌آید.

۳،۲) این کلمه از قدیمترین دورهٔ فارسی دری تخفیف یافته، یعنی هجای نخستین آن غالباً ساقط شده و به‌صورت «می» درآمده است. اما این تحول یکباره و در همه جا یکسان و در زمان واحد انجام نگرفته، بلکه در بعضی نقاط زودتر و در بعضی دیگر دیرتر صورت «همی» به «می» بدل شده است.

در هیچیك از آثار و اسنادی که از فارسی دری در دست داریم صورت «همی» منحصراً دیده نمی‌شد. تنها در بعضی از این آثار صورت کهن‌تر، یعنی «همی» غلبه دارد، و در بعضی دیگر صورت جدیدتر، یعنی «می». اما گاهی در دو اثر که زمان تألیف آنها یکی است یا بسیار به‌هم نزدیك است در غلبهٔ استعمال یکی از دو صورت تفاوت فاحش دیده می‌شود. برای مثال می‌توان گفت که در *تاریخ بیهقی* (نیمهٔ دوم قرن پنجم) اکثریت‌تام با «می» است و تنها چند بار در سراسر کتاب صورت «همی» دیده می‌شود؛ در *کشف‌المحجوب* هجویری (نیمهٔ دوم قرن پنجم) نیز غلبهٔ استعمال با «می» است و گمان می‌رود که صورت «همی» تنها در مواردی که تأکیدی در دوام و استمرار فعل در نظر بوده آورده شده است. اما در *تفسیر نسفی* (اواخر

قرن پنجم و اوایل قرن ششم) مطلقاً صورت «همی» وجود ندارد و همه جا این کلمه به صورت «می» آمده است.

۴،۲) کلمهٔ «همی» یا «می» در آثار قدیمتر این دوره گاهی قید صفت یا جمله است و جزءِ صرفی فعل شمرده نمی‌شود، یعنی در یکی از معانی «همه، همیشه، پیوسته، پیاپی، به تمامی» به‌کار می‌رود:

چون بومسلم این کارها بکرد و همی بر دست او همی بر آمد (زین ۶۴)

یوسف همی به اشك و خون آغشته... روی سوی آسمان کرد (یوسف ۲۳)

همی شبی از شبها ایزد تعالی آن قوم را که ماهی گرفته بودند کپیان گردانید (پاك ۱)

و طاهر... خلاف اندر ایشان افکند که امین همی به بغداد حشم را مال بخشید (زین ۷۲)

همی در پیش کاروان پری بر زمین زد، بادی و گردی سرخ برخاست (یوسف ۲۳)

و همی اندر صورت بومسلم شد و از پس بومسلم اندر صورت هاشم شد (زین ۱۲۵)

همی لگدی بر قفای او زد، سر برآورد، طپانچه نیز بر روی او زد (یوسف ۲۳)

فراشی همی پرده می‌آویخت اندر بستان (مجمل ۳۴۲)

و گاهی با کلمهٔ «چون» به جای «همین که» یا «به محض آنکه» در زبان فارسی امروزی:

همی چون بازگشت زنی از مشرکان در رسید (یواقیت ۳۸)

و در ترکیب با کلمات دیگر به‌صورت «همی از ناگاه» یا «همی ناگاه» و «همی ناگاهی» و «همی یکباری» به معنی ناگهان استعمال می‌شود:

تا دختر **همی‌از ناگاه** درامد و یك نیزه بـر سر پسر شاه مکران زد (اسکندر ۱۱۷)

همی ناگاهی اسب ایشان برمید و سوار را بیفکند (ژنده ۱۱۰)

همی ناگاه درختی دید و آهنگ آن درخت کرد (اسکندر ۲۷۳)

همی یکباری از جای بجست (ژنده ۱۱۴)

همی یکباری پدر وی بجنبید (ژنده ۱۵۹)

۵،۲) گاهـی کلمهٔ «همی/می» بـا جزءِ صرفی «ب» جمع می‌شود و در این حال نیز به‌نظر می‌رسد که این کلمه معنی مستقل قیدی دارد و جزءِ صرفی نیست:

بسیار لشکر فـرستاد و کـاوه ایشان را بشکست و **همی بـگرفت** (بلعمی ج ۱۴۵)

می‌برود در زیر درختان آن جویها (طبری ۸۶۷)

چنان بود (که) گوئی استخوانها **همی‌بشکستند** (هدایه ۷۰۶)

گـروهی از ایشان **می‌بپوشاند** مر راستی را پیش نادانـان. خـود **می نگویند** از حدیث پیغامبر ما (پاك ۱۱۷)

و بدان که قوی بود یا از قوت بود... یا از سببی که او را **همی بکوفت** (هدایه ۸۰۸)

ای ابوالفضل، امیر ترا **می‌بخواند** (بیهقی ۵۱۱)

من با دبیران او بودمی... و کار **می‌براندمی** (بیهقی ۲۴۶)

و بـه گـزین کـردن اسب روزگـاری کشید و روز را **می‌بسوخت** (بیهقی ۱۲۳)

و محمودیان... کسان را فراز می‌کردند تا از وی‌صورتها **می‌بنگاشتند** (بیهقی ۱۴۳)

۶،۲) گاهی این زمان فعل با قیدی همراه است که دوام مدت را می‌رساند:

چـون مـلك نـوشروان از شکار بـازگشت **همه روز همی اندیشید** (سیاست خ ۳۷)

همیشه حوارین خویش را رنگ همی‌داد (سجستانی ۷۹)

پیوسته در بتر کس همی‌فرستاد به نزدیک اسمعیل بن‌احمد (سیاست خ ۶۱)

قیصر را هزیمت کردم و شش سال روم همی‌کندم (سیاست خ ۱۶)

حق تعالی... گوهری آفرید، هفتاد هزار سال آن گوهر همی بود (قصص ۳)

و هفت روز فرمود تا منادی همی‌کردند (سیاست خ ۲۹)

پس آدم متحیر بماند و همی‌گریست بر گناه خود سالها (مجمل ۱۷)

این جوان از پیش مادر برفت و دو شب و دو روز می‌رفت (پاك ۸)

پیغامبر... یك چند به‌وقت نماز کردن روی سوی بیت‌المقدس می‌کرد (طبری ج ۱، ۱۱۰)

امیرمحمد... در شراب خوردن آمد و پیوسته می‌خورد (بیهقی ۷۱)

مادر می‌گوید که همه شب نماز می‌کرد (تعرف ۵۹)

امیر... پیوسته این جا به شراب و نشاط مشغول می‌بود (بیهقی ۴۶۳)

همیشه علماء و صلحاء ایشان می‌ترسیدند از گناه (قصص ۲۰۱)

و چون بازگشت همه راه درین حال تفکر می‌کرد (سیاست خ ۲۳)

۷،۲) چون چنانکه گفتیم (بند ۱) ماضی استمراری پایان وقوع فعل را معین نمی‌کند هر گاه تعیین حد جریان فعل مراد باشد به یکی از دو طریق مقصود بیان می‌شود:

الف) قید زمان یا مکان با حرف «تا» در جمله می‌آید:

تا روز شراب همی داد (مجمل ۱۳۱)

و همچنین تا نیمه شب همی‌آمد (حالات ۱۰۹)

حربها می‌رفت میان ایشان تا به سلخ ماه صفر (سیستان ۳۸۹)

تا سحرگاه پسران زاری می‌کردند (یوسف ۱۴)

به توبره‌ای اندر کرد... و می‌برد تا شهر بلقا (طبری ۱: ۹۰)

همچنان **می‌رفت تا** بد درگاه یحیی (برامکه ۱۸)

با هم سخن **می‌گفتیم تا** نماز شام (برامکه ۶۰)

هم بر آن آیین **می‌رفتند تا** به روزگار نوشین‌روان عادل (نوروز ۶۹)

ب) بعداز جمله‌ای که فعل آن ماضی استمراری است جملهٔ دیگری با حرف ربط «که» یا «تا» در می‌آید که فعل آن ماضی تام است و به‌این طریق حد وانتهای جریان ماضی استمراری معین می‌شود:

شراب **می‌خوردیم تا** غلام **در رسید** (برامکه ۸)

با یکدیگر **می‌کوشیدیم تا** بر هزار هزار درم **بایستادیم** (برامکه ۳۴)

همچنان **می‌خورد تا** طعام که برین دوخوان دیگر بود تمامت **شد** (زنده ۵۷)

این احمدبن اسد... به سمرقند **می‌بود تا** از دنیا **برفت** (بخارا ۹۱)

می‌بودندتا شب تیره **گشت** (سمك ۱: ۱۳۹)

ملك را البغوش با خود **می‌داشت تا** فرمان **یافت** (راحة ۲۸۵)

حوا نیز همچنان **می‌گردید تا** به یکدیگر **رسیدند** (بلعمی ۱: ۵۸)

آن روزها را **می‌شمرد... تا** روز آخر **بود** (تعرف ۵۶)

هفت تن ازجهودان بیامدند... و سخن **همی‌گفتند تا** کار به‌کتاب **رسید** (قصص ۸۴)

عالم‌افروز نگاه **می‌کرد که** سیاهی **دید** (سمك ب ۴: ۵۵)

از روزافزون باز **می‌پرسید که** ازناگاه از در **درآمد** (سمك ب ۴: ۵۵)

می‌گفتند که ناگاه دو تن از شهر حامیه... **برسیدند** (سمك‌ب۴: ۱۹)

از هر دو جانب صف مصاف **می‌آراستند که** ... گندمك اسب بیرون **جهانید** (سمك ب ۴: ۷) از دریچه نگاه **می‌کردند که** ناگاه آواز... به گوش ایشان **رسید** (سمك ب ۴: ۷۸)

«همی/می» در انواع ساختمان فعل

۱،۳) در فعلهای پیشوندی قاعدهٔ عام آن است که جزء «همی/می» بعد از پیشوند و مقدم بر مادهٔ فعل بیاید:

باز همچنین باز می‌آمدند و باز می‌رفتند (پاك ع: ۴)

همی گرفتند و کشتند و بستند، و مردمان را باز همی فروختند (زین ۲۵)

و من مرهم خلقی به‌وی برهمی نهادم (هدایه ۶۱۵)

از او اندرهمی‌خواستم که مرا راه دانشها بنماید (حی ۱۱)

دودی دیدکه برهمی‌آمد (سیاست خ ۲۲)

خریطها بیاوردند و فرو همی نگریستند (سیاست خ ۲۸)

آن دیوار خانه برمی‌آورد تا آنجا که دست ابراهیم برمی‌رسید (طبری ۱۰۵)

پیوسته صد سوار بر لب جیحون بر می‌آمدند و فرود می‌آمدند (بخارا ۷۹)

و غلامان سرای ایشان را باز می‌مالیدند (بیهقی ۴۵۸)

و برکنه فضل هر یکی برمی‌رسیدم (مقامات ۱۲۳)

تجمل و آلات بسیار فراز می‌آورد (بیهقی ۳۹۴)

مسلمانی از او در می‌آموختیم (اسرار ۱۸)

وقتی از سفرحجاز به خطهٔ طراز باز می‌گشتم (مقامات ۱۳۹)

شبانگاه که آفتاب فرو می‌رفت (حالات ۶۷)

ندای انی‌لما انزلت... در می‌داد (مقامات ۱۱۵)

او پای برزمین نهاد، اما هنوز پای فرا می‌کشید (ژنده ۱۰۳۷)

مرد به‌آب فرو می‌شد و فریاد می‌کرد (یواقیت ۱۴۰)

دودی و غباری تا آسمان برمی‌شد (سمك ج۱: ۱۳)

رغبت‌آخرت اورا از اشتغال به‌دنیا باز می‌داشت (عقد ۸۲)

نه به‌معونت و مظاهرت کسی استظهاری **فرا می‌نمودم** (کلیله‌م؛ ۴۰۵)
در یکی لطفی به ذوق **درمی‌یافتم** (المعجم ۴۶۱)
رسول دست مبارك به چشم وی **فرو می‌آورد** (میبدی ۵: ۴۶۰)

۲،۳) اما در دورهٔ نخستین فارسی دری گاهی این جزء مقدم بر پیشوند فعل است:

یکی مرد دیدم‌که نور ازو تا آسمان **همی برشد** (سیستان ۶۵)
عبدالله مردمان را **همی فروداشت** (سیستان ۱۱۳)
وی را دیدند خفته و ماری عظیم... مگس از وی **همی بازداشت** (هجویری ۱۱۸)
دودی دید که **همی برآمد** (سمك ۲۲)
ومن مرهم خلّی به وی برهمی‌نهادم تا از پای به سر وی **همی برآمد** (هدایه ۶۱۵)
مساوی او **همی برشمرد** (سیستان ۱۲۸)
یکی آنکه محمودیان از دم این مرد **می‌باز نشدند** (بیهقی ۲۳۱)
دست فرو می‌کرد و یخ **می‌برآورد** (بیهقی ۲۲۸)
غث و ثمین **می‌بازنمود** عبدوس را پنهان (بیهقی ۲۵۰)
گرد لشکرگاه **می‌برآمد** تا چه مانده بود (سور ۲۲)
لیکن از دل ایشان **می‌برنیامد**که ایمان آوردندی (سور ۵۹)

۳،۳) در فعلهای مرکب (اسم یا صفت + همکرد) نیز قاعدهٔ عام آن است که کلمهٔ «همی/می» برسر همکرد درآید:

عبادت می‌کرد هزار سال (قصص ۳۰)
شیخ **نظاره می‌کرد** وخاموش می‌بود (اسرار ۲۳۵)
امام عبدالرحمن... به حیله خود را **نگاه می‌داشت** (ژنده ۵۷)
آدم آنجا همی‌گشت و **نگاه همی‌کرد** (طبری ۱: ۵۸)
بیست شباروز از درد چشم **فریاد می‌کرد** (حالات ۵۹)

۴،۳) اما درآثار این دوره بسیار دیده می‌شود کـه کلمهٔ «همی/می» پیش از مجموع فعل مرکب یعنی مقدم بر اسم یا صفت‌آمده است:

بسیاری پیغمبران... مدتی برآن شریعت **همی کار کردند** (سجستانی ۷۵)

پس بـه‌راست داشت آن کس را کـه در شریعت او **همی کار کرد** (سجستانی ۷۵)

و طاهر و محمد حمدون عبدالله هـر دو ایستاده **همی نظاره کردند** (سیستان ۳۲۹)

وکوه تور که خود معروف است و مشهور کـه **نقره همی بیرون آمد** (سیستان ۱۷)

آن حال‌که **همی طلب‌کرد** (حی ۸۴)

مرا رشك وی **می‌رنجه داشت** (پاك ۴۶)

از وی آب‌گرم وسوزان **می بیرون آید** (هدایه ۶۱۵)

اما وحدانیت اورا **می‌انکار کردند** (سور ۷)

تا اکنون ما این مرد را **می‌دشنام دادیم** (پاك ۴۸)

چون بیرون آمدکـی را دید برمنبر برآمده وخلق را **می‌خطبه‌کرد** (پاك ۳۸)

حرف نفی در ماضی استمراری

۱،۴) حرف نفی برحسب قاعدهٔ عام در ماضی استمراری فعلهای ساده بر سر «می» در می‌آید:

خاك برخاست چنانکه مریکدیگر **نمی‌توانستند دید** (طبری ۱:۷۶)

هیچکس **نمی‌دانست** که اورا که‌کشته است (طبری ۱: ۸۲)

و او البته هیچ چیز بدیشان **نمی‌داد** (طبری ۱:۸۲)

هیچ‌کس به حال من **نمی‌رسید** (ژنده ۳۳)

هنوز روی سیری **نمی‌دید** (میبدی ۵: ۲۶۰)

مصلحت سخن گفتن نمی‌دیدند (حالات ۱۲۴)

کس آن تأویل نمی‌دانست (نوروز ۱۸)

می‌گریست و هیچکس به فریاد او نمی‌رسید (سیاست خ ۵۹)

از آن هیچ رنجی و آسیبی به لشکرشاه نمی‌رسید (اسکندر ۳۳۳)

۲،۴) اما در متون کهن گاهی حرف نفی میان «همی/می» و فعل فاصله می‌شود:

همی ندیدی که آیتهای من همی‌خواندند برشما (طبری ۱۰۸۴)

همی نه بودند می‌دیدند آن (طبری ۱۱۴۲)

سلیمان در خود نگریست، چنان شدکه خود را می‌نشناخت (پاك ۳۸)

آن روز و آن شب و دیگرروز هیچ می‌نیاسود (بیهقی ۲۲۷)

طاقت برکشیدن می‌نداشت (میبدی ۵: ۳۰)

ما او را دیدیم که... همی می‌خورد با مطربان و نماز همی نکرد (بلعمی ع ۲۷۸)

وقتی بودکه خدای تعالی موسی را همی ندید (جامع ۴۲)

۳،۴) در فعلهای پیشوندی حرف نفی بر سر «می» و میان پیشوند و فعل قرار می‌گیرد:

کس در میان ما پیغمبر را از ایشان باز نمی‌شناخت (هجویری ۵۱۶)

چون روز برامد رسول زنگی باز نمی‌آمد (اسکندر ۴۲۳)

امیر به تن خویش به جنگ بر نمی‌نشست (بیهقی ۵۷۲)

از استدعا دست باز نمی‌داشت (فیه ۲۵)

۴،۴) اما گاهی در متون قدیم «می» مقدم بر پیشوند فعل و حرف نفی پیش از مادهٔ فعل واقع می‌شود:

می‌باز نه‌ایستاد از چنین خدمتها احتیاط را (بیهقی ۲۳۹)

از دل ایشان می‌بر نیامد که ایمان آوردندی (سور ۵۹)

۵،۴) در فعلهای مرکب نیز قاعدهٔ عام آن است که حرف نفی بر سر «می» یعنی میان اسم یا صفت و همکرد قرار می‌گیرد:

به سنگی رسید که هیچ تبر بدان **کار نمی‌کرد** (طبری ۱۰۵)

تباه‌نمی‌کردند حیوان را بی‌منفعتی که بود (سجستانی ۳۳)

زنی بر او عرضه کردند، جوان **اجابت نمی‌کرد** (قصص ۳۳۶)

چون کارد برگلوی پسر نهاد دست **کار نمی‌کرد** (تعرف ۵۲۸)

خشمش می‌آمد و در هر حال **سودنمی‌داشت** (بیهقی ۵۵)

از خدا آن دوست را می‌خواست خدای **قبول نمی‌کرد** (فیه ۲۵)

امیرالمؤمنین **اجابت نمی‌کرد** (راحة ۱۳۹)

به صفت تخریب **تعییبش نمی‌کردم** (یمینی ۲۸۰)

از او **دریغ نمی‌داشت** (تمهیدات ۷)

شفا **پدید نمی‌آمد** (فردوس ۴۶۰)

دل **یاری نمی‌داد** چشم از وی برداشتن (بیهقی ۷۴)

۶،۴) اما در بعضی از متون «همی/می» مقدم بر جزء اسمی فعل مرکب و حرف نفی بر سر همکرد قرار گرفته است:

در خزانه چیزی **همی گرد نیامد** (سیاست خ)

از مجالست و صحبت مفتنم متبرك... **همی نصیبی نیافتم** (عتبه ۱۱۵)

بودن ـ داشتن

۵) در متن‌های قدیمتر این دوره از فعلهای «بودن» و «داشتن»،مانند فعلهای دیگر،صیغه‌های ماضی استمراری به کار می‌رود، اما به تدریج استعمال این صیغه از دو فعل مذکور کم می‌شود تا آنجا که در فارسی امروز مطلقاً متداول نیست.

۱،۵) ماضی استمراری فعل «بودن» با «همی» یا «می»:

آن بیت‌المعمورهمچنان **می‌بود** تا روزگار طوفان نوح (طبری ۵۹)

داود از طالوت پنهان **همی‌بود** (طبری ۱۵۹)

بهرام به شادی و لهو مشغول **همی‌بود** (بلعمی ج؛ ۹۴۱)

آن عذاب از بر سرشان **همی‌بود** (بلعمی ج؛۸۴۵)

به سبب رنجی که بر دل او همی بود... یازده فصل دیگر درافزود (سیاست خ ۵)

هر روز کار رافع قویتر می بود (بیهقی ۴۲۱)

اسب هیچ نجنبید و خاموش همی‌بود (سیاست خ ۴۵)

امیر... پیوسته این جا به شراب و نشاط مشغول می‌بود (بیهقی ۴۶۳)

منتظر می‌بود تا نماز شام (یوسف ۱۴)

روز به روز امید می‌بود ستدن قلعه (مجمل ۴۱۱)

ایشان را بدان میل و شغفی می بود (کلیله ق ۱۹)

منتظر می‌بودم تا اول نماز دیگر درامد (اسرار ۷۵)

از هیبت رسول ع خاموش می‌بودند (یواقیت ۱۱۱)

بیدار می‌بودم نشسته (قشیریه ۲۳۷)

این احمدبن اسد... به سمرقند می‌بود (بخارا ۹۱)

این بکفتند و می‌بودند تا شب تیره گشت (سمك ۱۳۹)

هم رعیت مرفه می‌بودند و هم اسرا می‌آسودند (راحة ۳۰)

سخت فصیح و لبق می‌بود (هجویری ۲۴۳)

همه بزرگان دولت باحتیاط می‌بودند (مجمل ۴۱۱)

آدم و حوا بر سر آن کوه سرندیب همی‌بودند (طبری ۶۰)

شمس الدوله بیرون شهر آمده بود باسپاه ومنتظر همی بود (مجمل ۳۹۸)

شبی نماز می‌کردم، اندران میانه مرا راحتی بسیار می‌بود (هجویری ۴۰)

اندر ابتداء احوال ازمتصوفه اندردلش خشونتی می‌بود (هجویری ۱۴۴)

۴،۵) اما از اواسط این دوره جسته جسته می بینیم که ماضی تام از فعل بودن گاهی به جای ماضی استمراری به کار رفته است:

نشست او بدان کوه سرندیب بود (طبری ۵۹)

او بر مذهب یونانیان بود (بلعمی ج ۲: ۷۸۰)

رسول پنج سال پیش حلیمه بود (انبیا ۴۰۸)

روزی چند درین تك و پوی بودم (مقامات ۸۸)

عیسی‌بن مریم شصت روز در مناجات حق بود (میبدی ۵؛ ۲۰۹)

دوازده سال اندر بازار بودم (قشیریه ۲۵۲)

۱،۶) ماضی استمراری فعل «داشتن» با «همی» یا «می»:

این زمین همه بگرفتند و **همی‌داشتند** (طبری ۴۶)

کنارنگ پادشاهی بگرفت و رقیه را نیکو **همی‌داشت** (مقدمه ۱۴)

بلال را خوش نیامد... اما نهان **همی‌داشت** (سیستان ۲۷۳)

پس به خراسان رفت و طاعت **همی‌داشت** (سیاست خ ۱۶)

گرامی‌تر ازان داردش که **می‌داشت** (سیاست ۲۵۳)

و دانیال را از زندان رها کرد و نیکو **همی‌داشت** (مجمل ۴۴۱)

حال خود پوشیده **می‌داشت** (طبری ۵۸)

ارتفاعات نواحی سلطانیان بر**می‌داشتند** (راحة ۲۶۷)

سواران با سلاح گردبرگرد کوشك پاس **می‌داشتند** (راحة ۲۷۹)

پاره‌ای خاك از زیر قدم جبریل برداشته بود و با خود **می‌داشت** (طبری ۶۸)

بسیار شوخی می‌کرد و مسلمانان را به درد **می‌داشت** (بیهقی ۱۱۴)

امیرمحمد را سخت نیکو **می‌داشتند** (بیهقی ۵)

خشمش می‌آمد و در هرحال سود **نمی‌داشت** (بیهقی ۵۵)

چه گوئی از عمر دریغ **می‌داشت**؟ نه... از او دریغ **نمی‌داشت** (تمهیدات ۷)

امرا قهر هر دو **می‌داشتند** (راحة ۳۴۴)

و خداوند تعالی در نعیم **می‌داشت** (زنده ۸۱)

۲،۶) اما از همان آغاز دورهٔ نخستین گاهی در مورد ماضی استمراری فعل «داشتن» صیغهٔ ماضی تام از این فعل بـه کار رفته است کـه مقدمهٔ متروك شدن این

زمان از فعل «داشتن» شمرده می‌شود:

و ایشان پنج سال او را نیکو داشتند (طبری ۲۵۸)

یزید نشست به‌بصره کرد، بصره را ازکوفه دوستر داشت (طبری ۴۰۴)

نوزده سال و هشت ماه ملك داشت (طبری ۴۴۳)

به روزگار طاهریان سمرقند و بخارا ایشان داشتند (زین ۱۴۷)

گشتاسب از اسفندیار ترس داشت (سیستان ۳۴)

هر خدمتکار محرم آن نمی‌آمد و هر معتمد اهلیت تحمل و تکفل آن نداشت (توسل ۱۴۷)

به‌راه بامیان به بلخ شد، و بلخ داودبن‌العباس داشت (سیستان ۲۱۶)

وجه اخباری

۳) ماضی پیاپی

۱) ماضی استمراری در فارسی امروز دو مورد استعمال مختلف دارد:

الف) فعلی که در زمان گذشته جریان داشته و به انجام نرسیده است:

سواری رو به شهر می‌رفت

شاهنامه می‌خواندم که تو آمدی.

ب) فعلی که در زمان گذشته پیاپی یا به طور دائم و به حکم عادت انجام می‌گرفته است:

هر روز به دانشکده می‌رفتم

همیشه نمرهٔ خوب می‌گرفتم

۲) در دورهٔ اول فارسی دری برای این دو مورد مختلف دو صورت صرفی جداگانه به کار می‌رفت؛ برای مورد اول چنانکه در فصل گذشته دیدیم، جزء «همی/می» استعمال می‌شد، و برای مورد دوم مصوت «ای = ē» به آخر صیغه‌های ماضی تام درمی‌آمد. و هرگاه هر دو معنی مراد بود هر دو جزء یکی در اول و یکی در پایان فعل قرار می‌گرفت.

۳) بعضی از محققان در تعریف ماضی استمراری هر دو مورد را یکجا جمع کرده و تنها برحسب اختلاف صورت لفظی میان آنها فرق گذاشته‌اند. از آن جمله مؤلف نهج‌الادب می‌نویسد:

«ماضی استمراری آن را گویند که دلالت کند بر صدور فعل در زمان گذشته به تکرار؛ یعنی خداوند فعل هنوز از آن فارغ نگشته و آن را بـه تمام نپرداخته، بلکه شیئاً فشیئاً علی سبیل التجدد به وقوع آمده، و آن را ماضی ناتمام نیز گویند.»

سپس دو صورت صرفی، با تقدیم «همی/می» یا با افزودن «یای استمراری» به آخر فعل، را ذکر کرده و اولی را «ماضی استمراری کامل‌التصریف» و دومی را به اعتبار آنکه بعضی از صیغه‌های آن در استعمال نادر است «ماضی استمراری ناقص التصریف» خوانده است.[1]

در دستور پنج استاد نوشته شده است: «یاء مجهول یائی است کـه . . . معنی استمرار به فعل می‌دهد[2] . . . و گاه با وجود بودن می و همی به فعل ملحق می‌شود»[3] و جای دیگر: «یاء استمراری که مانند «می» و «همی» معنی همیشگی و استمرار و دوام را می‌رساند.»[4]

بعضی دیگر از محققان همهٔ انواع فعلهائی را که پسوند فعلی «ای» به صیغه‌های آنها افزوده می‌شود، و چنانکه خواهیم دید در صورت و معنی با یکدیگر متفاوت هستند، زیر عنوان «یاهای مجهول» قرار داده و در ذکر موارد استعمال آنها نوشته‌اند:

«گاهی برای بیان استمرار فعل است و به جای «همی» که در اول فعل علامت استمرار است قرار می‌گیرد»[5]

آقای ژیلبر لازار نیز عنوان «غیرواقع» یا «غیرمحقق» را برای همهٔ فعلهائی که با این پسوند به کار می‌روند اختیار کرده است.[6]

در اینجا ما تنهـا یکی از مـوارد استعمال این پسوند را کـه ماضی پیاپی می‌خوانیم مورد بحث قرار می‌دهیم و موارد دیگر هر یك به جای خود خواهد آمد.

۴) ماضی پیاپی فعلی یا حالتی را بیان می‌کند که در زمان گذشته به تکرار و در دفعات متوالی واقع شده یا وجود داشته؛ و یا فعلی کـه بر حسب عادت انجام می‌گرفته است. دلیل کافی بـرای این مـورد و معنی آن است کـه در اکثر موارد

۱) نهج‌الادب، ص ۱۷. ۲و۳) جلد اول، ص ۱۱۰ ـ ۱۰۹
۴) جلد دوم، ص ۴۵ ۵) سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۳۴۶
۶) لازار، ص ۳۲۶.

جمله‌ای که متضمن این ساخت فعل است با قیدی که بر تکرار یا عادت دلالت می‌کند به کار می‌رود.

نمونهٔ قیدها و عبارتهای قیدی که با این صیغهٔ فعل در جمله همراه است از این قرار است:

هر، هر باری که، هر روزی، هر روز، هر گاهی، هر گاه، هر گه، به همه اوقات، هر شب، هر هفته‌ای، هرهفته، هر سال، هر وقت، هر زمـان، هر مجلس، هر شهری، هرآن‌کس، هرکجا، هرآسمان، شب و روز، همه شب، همه تابستان، هیچ روز، گاه‌گاه، به هر که رسیدی، در خردی، چون (به معنی: هر وقت که)

مثال برای مواردی که این صیغه نشانهٔ تکرار وقوع فعل در زمان گذشته است:

هر باری که اسب افکندی بسیار کس تباه‌کردی (مقدمه ۱۴)

هرروز از آن دو مرد یکی را بکشتی و یکی را پنهان کردی و مغز سر گوسفندی با وی برآمیختی و بر جای نهادی (بلعمی ۱۴۵)

هر گاهی کـه به سوی ابراهیم... آمدی گله کردی و ابـراهیم او را صبر فرمودی (بلعمی ۲۱۷)

هرگه که موسی مناجـات کردی ابری سفید برامدی و بر مـوسی برافتادی و موسی اندر آن میان غایب شدی (بلعمی ۴۳۳)

هر روزی بامداد به خدمت پیغمبر آمدندی و از پیغامبر... علم شنیدندی (طبری ۱۷۴)

هرگه که حدیث بازگشتن کردی او را دشنام دادی (طبری ۲۵۰)

و ما یکبار یکی را عـلاج می‌کردیم... هر باری وقت طعـام چنین کردیمی (هدایه ۳۱۰)

هرروز فریشتگان از وی چندان طاعت بـه آسمان آوردندی که از همه اهل روی زمین آوردندی (پاك ۴۴)

هرباری که سوی فـرزند نگریستی او را بـر آن حـال دیدی غمش

زیادت شدی (پاك ۷۴)

هرباری حلوائی دیگر و خوردنی دیگر درپیش او نهادی(تعرف ع۵۸)

هر روز بـه دینـاری کـار بکردی... و آن را بـه درویشان دادی (تعرف ع ۵۸)

به همه اوقات که به شغل دنیـالی اندك و بسیار خواستندی‌شد نمـاز گردندی، پس از آن بدان شغل شدندی (سیستان ۳۳)

هرروز به سلام رفتندی (سیستان ۳۲۹)

هر روزی بر حکم عادت به خدمت رفتیمی... آنجا چیزی خوردیمی و نماز شام را برگشتیمی (بیهقی ۷۱)

هرروز پیوسته جنگ بودی (بیهقی ۵۳۳)

و قریب یك ماه ببودم و شراب پیوسته خوردمی (سفر ۳)

هرروز خرج علوفهٔ لشکر یك هزار دینار مغربی بودی (سفر ۷۳)

هر شب دو قرص و دو شربت آب پدیدآمدی، یکی بـه من دادی و یکی بخوردی (هجویری ۳۷۳)

هرروز به مزدوری گندم درودی و آنچه بستدی به درویشان دادی (هجویری ۴۱۷)

یعقوب را... هر هفته‌ای روزی بودی که در آن روز خالی شدی و خدای را... عبادت کردی و در آن خـلوت بـاز و هیچ کس نبودی مگر یوسف (یوسف ۱۰)

و هرروز بامداد و شبانگـاه پیش مالك آمدی بـه خدمت، و سلام کردی (یوسف ۲۴)

و ابوطالب سفر شام بسیار کردی و همیشه رسول را با خویشتن بردی (قصص ۴۰۸)

و پیوسته این هر دو را با یکدیگر مکاشفت بودی (قابوس چ ۴۸)

و خود شب و روز به تماشا وشکار و شراب مشغول بودی(سیاست خ ۲۱)

همیشه گفتی که پدرم ضعیف رای است و سلیم دل (سیاست خ ۳۲)
هرروز از وی پرسیدی که دوش با کنیزك چه کردی (برامکه ۲۸)
عباسه هرسال ده روز خلیفه را مهمان کردی و هرچه بایستی از طعام و شراب... هرچه نیکوتر بساختی (برامکه ۶۷)
هرروز به دیدار آن رفتی (بیان ۱۹)
شب و روز در آن اندیشه بودی که کجا آب و هوای خوش است (نوروز ۷۱)

هر کسی را رسمی و معیشتی فرمودند و هرسال بدو رسانیدندی (نوروز ۷۲)

هرشب این اراقیت بیامدی و شوهر مرا رنج نمودی (اسکندر ۳۶۳)
و همیشه مردمان را دهان تلخ بودی و همیشه تنهای مردمان اندر علت یرقان بودی (ذخیره ۴۹)
و ابراهیم هرسال به زیارت اسمعیل آمدی (مجمل ۱۹۱)
و همواره این دو طرف خالی نداشتی از سپاه (مجمل ۲۷۱)
و هرشب آنجا رفتی و تا به روز عبادت کردی (حالات ۳۷)
هرگه که به‌گورستان‌میهنه رفتی‌ابتدا به‌زیارت‌وی کردی (اسرار۱۹)
و پیرزنی بود در نشابور، و پیوسته هاون تهی کوفتی (اسرار ۲۲۷)
همه تابستان بر در مشهد خفتمی (اسرار ۳۸۷)
هرروز دیناری کسب او بودی و بر درویشان نفقه کردی(بیهق ۴۶۴)
او را ضیعتی بوده است که هرسال از آنجا دو هزار من غله دخل بودی (بیهق ۱۲۶)
هرروز در بندگی و اخلاص خداوند عالم... ثابت قدم‌تر بودی (وطواط ۳۰)
هرروز ازدهقانان... دویست برنا... به خدمت آمدندی (بخارا ۹)
هرباری که بازار بود [درری] بتان فروختندی (بخارا ۲۵)

اما پیوسته بر تخت نشستی (راحة ۱۷۱)

این غلام را دستارداری داد، چون دست بشستی دستار روی بدو دادی (قابوس ۸۳)

چون بیدار شدی خود را بر در صومعهٔ خود دیدی (هجویری ۴۴۰)

اندر بنی‌اسرائیل چنان عادت بودی که کسی را کم دختر به زنی دادندی تا به نزد او از سه چیز یکی نبودی (پاك ۶)

هرشب به خانهٔ وی رفتی و با او رای زدی (راحة ۳۴۸)

۵) چگونگی استعمال این صیغه در انواع ساختمان فعل از ساده و پیشوندی و مرکب و عبارت فعلی تفاوتی ندارد و در همهٔ این موارد یکسان است:

فعل ساده: هر روزی به حکم خدمت رفتیمی، من و یارانم آنجا چیزی خوردیمی (بیهقی ۷۱)

فعل پیشوندی: هر روز... سپاه خراسان اندر آمدندی (سیستان ۳۳۷)

فعل مرکب: هرگاهی که بەسوی ابراهیم آمدی گله‌کردی (بلعمی ج ۱۲۷)

عبارت فعلی: هرروز... آن قوت به کار داشتی (ژنده ۱۶۹)

۶) در موارد بسیار نیز این صیغهٔ فعل به‌کار رفته که جمله متضمن قید تکرار و عادت نیست، اما مفهوم کلی جمله این معانی را دربر دارد:

در خردی مادر و پدر او را نان دادی و به صحرا فرستادندی (نور ۲۳)

کنارنگ پسر پرویز بود و به‌کارهای بزرگ او رفتی (مقدمه ۱۴۶)

دیو و پری از اول آشکارا بودندی و آشکارا یکدیگر را دیدندی (بلعمی ج ۱۲۱)

زن فرعون... بردین یوسف بود... و خدای را پرستیدی (بلعمی ج ۳۶۱)

بنی‌امیه رنگ‌سبز دوست داشتندی و بیشترین جامهٔ سبز پوشیدندی و گفتندی که این رنگ سبز اندر بهشت است (بلعمی ج ۴۵۷)

عیسی جامهٔ موبین پوشیدی و پوست درختان خوردی (تعرف ع۲۶)

مردار نخوردندی و تا ذبیحت نکردی آنچه حلال است... آن نخوردندی (سیستان ۳۳)

نامه‌های حضرت خلافت و... همه به خط من رفتی (بیهقی ۲۹۴)

او مردی بود... که در عصر او چنو دیگری نبود، به‌گزاف چیزی ننوشتی (بیهقی ۶۶۷)

آن ملك برپیلی نشستی و به صحرا بایستادی (سیاست خ ۱۱)

۷) مفهوم کلی بعضی از فعلها یا یکی از موارد استعمال آنها خود متضمن معنی عادت و تکرار است مانند «خواندن» در جملهٔ «او را چه می‌خوانند؟» و «گفتن» در همین معانی خواندن و نامیدن و نظایر آنها. در این موارد همیشه فعل به صیغهٔ ماضی پیاپی می‌آید، بی‌آنکه به قید تکرار حاجت باشد:

و پیش‌از آن او را خلیفت خلیفت خدای گفتندی (مجمل ۲۷۱)

سرایشان کبوتری بود که او را مطوقه گفتندی (کلیله ق ۱۵۸)

درمعدآباد مردی بود او را محمد سرخ گفتندی (ژنده ۹۳)

بعد از او پیری بود که او را ابوحاتم رازی خواندندی (نقض ۳۳۰)

حاجب سرائی ... که او را خمار تکین ترشك گفتندی (بیهقی ۴۳۵)

درآن صومعه راهبی بود که او را بحیراء خواندندی (قصص ۴۸)

و یحیی‌بن خالد را پدر خواندی (زین ۱۳۰)

مردی بود که او را علی قهندزی گفتندی (بیهقی ۵۶۰)

شاهان او را ایرانشهر خواندندی (مقدمه ۱۳۹)

و نایبی ازان وی در کرمان او را بهرام گفتندی (عقد ۶۰۴)

۸) مفهوم فعل «بودن» غالباً متضمن معنی تکرار و عادت و دوام نیز هست، و شاید به همین سبب صیغهٔ ماضی استمراری آن (ص ۲۳۱) در ادوار بعد، از استعمال خارج شده است. اما در دورهٔ نخستین هرجا که مراد تکرار و عادت است از «بودن» صیغهٔ ماضی پیاپی به کار می‌رود:

الحق نیك بدو شیفته و مفتون بودی (کلیله ق ۲۱۷)
هیچ جانور را نکشتندی الا آن را که خلق را از او مخاطره و رنج بودی (بیان ۱۳)
چون حال چنین بودی دستهای تطاول کوتاه بودی (نوروز ۱۳)
موآنست او همه بااهل فضل و شعرا و علما بودی (عقد ۵۸)
هرسالی عمرو [بن] لیث را پنج هزار بار هزار درم متاع هندی و ترکی بودی (زین ۸۰)
رسم مغان... چنان بودی که خراجها اندرین روز افتتاح کردندی (زین ۲۴۱)

۹) از فعل «داشتن» نیز مانند «بودن» در این دوره صیغهٔ ماضی بیایی به کار می‌رود اما در ادوار بعد، چنانکه خواهیم دید، در همهٔ موارد صیغهٔ ماضی تام‌جانشین ماضی استمراری و ماضی بیایی شده است:

کاوه هرکجا حرب کردی آن علم خویش در پیش داشتی (بلعمی ج ۱۴۷)
افریدون از همه فرزندان او را دوستر داشتی (بلعمی ج ۱۴۹)
ماهی ازقعر دریابر آوردی‌وبه‌چشمهٔ خورشید داشتی (طبری ۱: ۹۰)
پس کافران مکه آن خانه را نیك حرمت داشتندی (طبری ۱: ۶۰)
عبدالله مردی بود میانه بالا... و برمیان چشمها اثر سجود داشتی (مجمل ۳۰۱)
کوتاه بالا بود و محاسن دراز و سپید داشتی (حالات ۴۰)
فرمود عمال را تاغلها که داشتندی می‌فروختند (سیاست خ ۲۱)

همی/می+ی

۱۰) یکی از نشانه‌ها که دلالت می‌کند براین که پسوند فعلی «ی» معنی و مورد استعمالی غیراز بیان استمرار دارد این است که گاهی در یك صیغهٔ فعل «همی/

می» با «ی» جمع می‌شود و آشکارست که اگر عمل این دو جـزء عیناً یکسان بود آوردن هر دو در یك مورد ضرورت نمی‌یافت. جمع دو جزء در یك فعل دال براین است که «همی/می» نشانهٔ استمرار و «ی» برای افادهٔ معنی تکرار است:

۱،۱۰) همی+ی:

او همه روز پیغمبر را **همی گفتی** که من جنانهٔ ترا همی پروردم (طبری ۲۸۰)

دایم به غور و هند تاختنها **همی‌بردندی** (سیستان ۱۷۷)

امیر خلف هر روز و هر شب تاختن **همی آوردی** و **همی کشتی** (سیستان ۳۳۷)

شنیدم کـه گروهی مـردم به زیـر درخت سیب بودند و ازو سیب **همی افتادی** و ایشان **همی خوردندی** (ابنیه ۶۲)

هرچندکه سلیمان **همی گفتی**، جراده **همی گفتی**: تو دیوی نه سلیمان (بلعمی چ ۵۸۱)

یوشع... کارها که موسی ندانستی **همی‌کردی** (بلعمی ۵۰۵)

مردمان مکه از ایشان فایده‌ها و راحتها **همی یافتندی** (طبری ۱۷۴)

باز آن صفه همی شدند. و اندر آنجا علم و قرآن **همی خواندندی** (طبری ۱۷۴)

و عمال مال جمله **همی کردندی** و به خزانه **همی آوردندی** (سیاست‌خ ۱۰۶)

گفت شوی داشتم بـازرگان و مـرا بـا خود **همی‌گردانیدی** (سیاست خ ۱۵۴)

بر کنیزکی عاشق بود و زیر دیوارها **همی شدی** به نزدیك آن کنیزك (قشیریه ۲۸)

یکی چشمه‌ای بود در هیرمند... آب **همی برآمدی** (سیستان ۱۷)

۲،۱۰) می+ی:

الیاس همیشه تلبیه کردن حضرت رسول (ع) **می‌شنیدی** (سیستان ۴۹)

هرسال دو نوبت جامهٔ کعبه **می‌فرستادی** (سفر ۷۳)

پیوسته وی با بایزید گستاخ **می‌بودی** (هجویری ۱۵۰)

هرشب بر بام آمدی و **می‌گریستی** (یوسف ۳۸)

هر روز او را لباس دیگرگون **می‌پوشانیدی** و وی را **می‌نواختی** و دل و جان بر دیدار وی در **می‌باختی**... و زلیخا از عشق **می‌گداختی** (یوسف ۳۳)

گویند سه روز همچنان خوان می‌آمد بامداد، و شبانگاه سوی آسمان می‌رفت، وهمه از آن **می‌خوردندی** (قصص ۳۸۱)

هرسال جاه و تجمل... او **می‌افزودندی** (سیاست خ ۱۱۰)

پس از آن همیشه **می‌گریستی** تا فرمان یافت (کیمیا ۸۷۸)

شب تا روز جز این کار نداشتی که به دست خویش گهوارهٔ موسی **می‌جنبانیدی** (میبدی ۵؛ ۲۸۴)

زاغ هر روزی برای ایشان حکایت دلگشای... **می‌آوردی** (کلیله ق ۲۲۶)

هر سال هزار فرسنگ برفتمی و به روز آفتاب بر من **می‌تافتی** و **فرو می‌شدی** (قشیریه ۷۰)

هر شب که نوبت آب وی بودی همه شب... **دشنام می‌دادی** و شیخ **می‌شنیدی** (ژنده ۹۳)

همچنان هرکجا که رسیدی آن بتان را **می‌نکوهیدی** (قصص ۴۸)

۱۱) در موارد متعددی نیز جزء پیشین «بـ» در ماضی ساده با پسوند فعلی «ی» جمع می‌شود. در این حال عمل پسوند «ی» غالباً به سبب وجود قید یا مفهوم کلی فعل آشکار است؛ اما عمل جزء «بـ» از نظر تفاوت در معنی درست روشن نیست؛ جز این‌که به انواع ساختمان فعل (از ساده و پیشوندی و مرکب) غالباً وابستگی دارد.

به‌این معنی که در فعلهای ساده اجتماع «بـ‌ـی» ممکن است و شواهد بسیار دارد. در فعلهای پیشوندی جمع میان این دو جزء ممکن نیست زیرا، چنانکه ذکر شد، در ماضی‌تام فعلهای پیشوندی نیز این جزء در نمی‌آید(ص۱۰۶)و در فعلهای مرکب گاهی که از مجموع دو کلمه مفهوم واحدی اراده شده است جزء پیشین «بـ» برسر همکرد در نمی‌آید وهرجا که از دو کلمه (اسم یا صفت + همکرد) دو معنی‌مستقل خواسته شده این جزء با پسوند «ی» در یك صیغهٔ فعل جمع می‌شود.

۱،۱۱) در فعلهای ساده اجتماع جزء پیشین« بـ» با پسوند «ی» بسیار مکرر دیده می‌شود:

جهان بیشتر از غرق چنان آبادان بود که گربه صد فرسنگ از بام به‌بام **برفتی** (قصص ۳۹)

چون دست **بشستی** دستار روی به‌وی دادی (قابوس ۸۳)

بیشتر ملوك عجم دکالی بلند ساختندی و بر پشت اسب آنجا **بایستادندی** تا متظلمان را... همه **بدیدندی** و داد هر یك **بدادندی** (سیاست خ ۱۱)

چون روز شنبه بودی ماهی بسیار **بیامدی**... و ایشان **ببندندی** و بند آب را **ببستندی** (پاك ۱)

چون روز یك‌شنبه بود **برفتندی** و آن ماهیان **بگرفتندی** (پاك ۱)

و در رمضان همین منادی **بکردندی** (سفر۷۳)

نماز خفتن به‌درخانه‌ها رفتی و نان پاره‌ها **بخواستی** و بدان روزه **بگشادی** (تعرف ورق ۵۸)

۲،۱۱) در فعلهـای پیشوندی،ماضـی پیاپی هیچ‌گاه باجـزء پیشین« بـ» به‌کار نمی‌رود:

سه چهـار روز آنجـا بـود و عـذری بنـهادی و **بازآمدی** (سیاست خ ۱۵۵)

هر چند روز از ایـن سرا کـه او را فـرود آورده بودند **برنشستی** (سیاست خ ۱۵۵)

او را پیاده فرو فرستادی (تعرف ورق ۴۴)

چون شیخ مجلس بگفتی حمزه بازگشتی (اسرار ۲۰۳)

هر باری که سلیمان به آبخانه اندرشدی... (پاك ۳۴)

از یك سوی سپاه خراسان اندرآمدندی (سیستان ۳۳۷)

نماز شام را بـازگشتیمی (بیهقی ۷۱)

ابری سفید بر امدی و برموسی برافتادی (بلعمی ج ۴۳۳)

چون او فراز رسیدی بانگ برداشتی (سیاست خ ۳۵)

یوسف (ع) عادتی داشتی که هرهفته برنشستی (یوسف ۴۸)

۳،۱۱) ماضی پیاپی در ساختمان فعل مرکب غالباً بدون جـزء «بـ» استعمال می‌شود:

روزی چند بودی باز به صحرا بیرون شدی (حالات ۳۷)

هـر شب از خـانـه بیرون آمدندی و گـرد سـرای نگاه داشتندی (سمك د۱؛۲۲۳)

هر روز یکی را بکشتی و یکی را پنهان کردی (بلعمی ج ۱۴۵)

هرگاهی که به سوی ابراهیم آمدی گله کردی (بلعمی ج ۲۱۷)

هروقتی که پیغامبر ص نماز کردی... (پاك ۸۴)

هرشب دو قرص و دو شربت آب پدید آمدی (هجویری ۳۷۳)

و همچنین هرچند روز نگاه کردمی (سیاست خ ۲۳)

پس از آن یحیی هرگاه که باآن پیر مزاح کردی.. (برامکه ۳۱)

همیشه برنایان اهل‌بیت خویش را بدان مذمت کردمی (برامکه ۵۳)

به هر وقت موسی را رنجه داشتندی (مجمل ۲۵۱)

مسخره‌ای بود که او را متوکل پیوسته عذاب داشتی (مجمل ۳۶۱)

هرشب آنجا رفتی و تا به روز عبادت کردی (حالات ۳۷)

هـر روز دینـاری کسب او بـودی و بـر درویشـان نفقه کردی (قشیریه ۴۶۴)

هر شب به خانهٔ او رفتی و با او رای زدی (راحة ۳۴۸)

۴،۱۱) در عبارتهای فعلی که همیشه یکی از اجـزاء آن حرف اضافه است هیچ‌گاه جزء «ب» در صیغهٔ ماضی پیاپی در نمی‌آید:

به خرج شدن: هر روزی هزار گاو و گوسفند در مطبخ او به‌خرج شدی (اسکندر ۳۴۸)

باجای افتادن: هر گه که برخاستندی باجای افتادندی (رازی ۲: ۲۳۰)

به‌کار داشتن: هر روز در پس جامهٔ او چندان گندم پیدا آمده بودی که آن روز آن قوت به‌کار داشتندی (زنده ۱۶۹)

۱۲) در بعضی از متون این دوره به پسوند فعلی «ی» یك صامت «ذ/د» افزوده شده و این پسوند به صورت «ـیذ» به‌کار رفته است. ایـن تفاوت لفظی در معنی و مورد استعمال این جزء تغییری نمی‌دهد؛ و بنابراین بایـد نشانهٔ یکی از گویشهای ایرانی خاص یك منطقهٔ معین بوده باشد. از آن جمله در اکثر قریب به تمام موارد، در تفسیر سورآبادی و ملخص آن که به تفسیر تربت‌جام شناخته می‌شود این صورت وجود دارد:

برادران یوسف عادت داشتندیذ کـه روز نماز شام و خفتن به خانه آمدیذ (یوسف ۱۳)

خانـه‌ای بود... یعقوب... در آنجا شدیذ و روی فـرا دیوار کردیذ و بر یوسف نوحه می‌کردیذ (یوسف ۳۱)

هر کـه را یافتی از جانـوران سر بکوفتی و از گرسنگی بخوردیذ (قصص ۶۱)

همه روز او را مـی‌آراستی... وی را قبـاهـا بـدیذ بـرسم عجـم (قصص ۱۵۲)

هرون عادت داشتیذ که هر بامدادی نزد موسی شدی (قصص ۵۷)

در طبقات‌الصوفیه انصاری نیز همین صورت ماضی پیاپی دیده می‌شود:

شیخ این چنین نکردیذ (طبقات ۲۱۴)

هر کسی او را گفتندیذ که فلان کس بمرد وی گفتیذ...

(طبقات حاشیه ۲۲۹)

از گرمی که بود خواسعید که دست من بوخعید (طبقات ۲۸۹)

پیر پسین رمضان سجده کردید تا صبح می‌زاریدید و می‌گفتید خداوندا

(طبقات ۴۵۱)

وجه اخباری

۴) ماضی نقلی

۱) ماضی نقلی به صیغه‌های زمانی از فعل اطلاق می‌شود که بر وقوع فعلی در زمان گذشته دلالت می‌کند به طریقی که اثر آن تا زمان حال مانده باشد: «یکسال است که به این شهر آمده‌ام» یعنی «آمدن من» در گذشته روی داد و اکنون هم در این شهر هستم. «فلان کتابی نوشته است» یعنی فعل «نوشتن» را در گذشته انجام داده اما حاصل آن (کتاب) هنوز باقی است.

۲) در فارسی میانه (پارسیك) این زمان از مادهٔ ماضی، یعنی صفت مفعولی با صیغه‌های مضارع اخباری فعل «ایستادن» ساخته می‌شود:

آمذ ایستید = آمده است

گفت ایستید = گفته شده است

و این صورت هرگاه فعل متعدی باشد ترکیب فعل مجهول است معادل «گفته شدهٔ اوست». در پهلوی شمالی (پهلوانیك) مادهٔ ـ *'št* ـ (اشت) که ظاهراً صورت دیگر همان فعل است بسیار به ندرت به‌کار رفته و برابر همین استعمال در پهلوی جنوبی (پارسیك) است.

۳) این ساختمان ماضی نقلی از پهلوی به فارسی دری نرسیده است و به جای آن ساختمان تازه‌ای به‌وجود آمده. این ساختمان ترکیبی است از صفت مفعولی با صیغه‌های مضارع فعل $\sqrt{ah}$ (رجوع به صفحهٔ ۲۰۰).

ساختمان ماضی نقلی

۴) پیش ازین دیدیم (صفحهٔ ۲۰۲) که $\sqrt{ah}$ (ریشهٔ مضارع فعل بودن) با شناسه‌های فعل ترکیب می‌شود و صیغه‌های معین فعل را به‌وجود می‌آورد. یکی از موارد استعمال فعلی که به این طریق به‌وجود آمده «اسناد» است. یعنی اسمی یا صفتی را به کسی یا چیزی نسبت می‌دهد. این وجه استعمال آن در فارسی میانه (پارسیك) نیز وجود داشته است:

من کنش ای تو هیم (ارداویراف ۲۴/۴)
من کردار ـ تو ام

تو کی هی (ارداویراف ۲۲/۴)
تو که ای؟

و در فارسی دری از قدیمترین زمان این دوره تا امروز همچنان به کار می‌رود:

من خداوند شماام... مرا پرستید (عشر ۲۱۶)
نمی‌گویم که من فرشته‌ام (نسفی ۱۸۸)
مردی ناداشت عیار پیشه‌ام (سمك ج ۱: ۲۹۷)
پس نه طرمشه‌ام (سمك ج ۱: ۳۰۲)

چنانکه می‌بینیم این وجه استعمال وجود حالتی یا صفتی را در زمان حال به کسی یا چیزی نسبت می‌دهد. یعنی اکنون در این حال یا دارای این صفت هست.

همچنین دیده‌ایم که در فارسی میانه صفت مفعولی به دو صورت وجود دارد: یکی با الحاق جزء «ت» به‌ریشهٔ فعل حاصل می‌شود مانند «گفت» و «فرجفت» و «فرهخت» و این صورت است که در ساخت زمانهای گذشته با زمان اکنون فعل بودن یعنی از ریشه $\sqrt{ah}$ به کار می‌رود و ماضی مطلق از آن ساخته می‌شود.

دیگر با افزودن پسوند «اَک» مانند «فریفتک» و «گرفتک» و مانند آنها. (جلد اول ص ۲۶۶) و این صورت دوم بیشتر در وصف اسم مانند صفت پیوسته یا

وابسته به کار می‌رود.

صیغه‌های ماضی نقلی به قیاس از روی چگونگی استعمال صفت با فعل اسنادی ساخته شده است. به‌این طریق که صامت آخر صفت‌های مفعولی «ك، یا، گ» مطابق قاعدهٔ عام ساقط شده و باقی مانده در حکم یك صفت جامد (نه صیغهٔ اسمی مشتق از فعل) تلقی شده است. بنابراین صفتهای مشتق مانند «آمده، نشسته، خورده، برده...» با صفتهای جامد مانند «گرسنه، تشنه، سفید، سیاه...» یکسان شمرده شده و به طریق واحدی به کار رفته‌اند. از اینجاست که ماضی نقلی فعلهای لازم و متعدی دو زمان مختلف مضارع و ماضی را بیان می‌کنند.

این صیغه در فعلهای لازم بر وجود صفتی یا حالتی در زمان حال دلالت دارد و بنابراین در حکم مضارع است:

آمده‌ام، نشسته‌ام، یعنی اکنون در حالت «آمدگی، نشستگی» هستم.

درست معادل: گرسنه‌ام، تشنه‌ام، به معنی در حالت «گرسنگی، تشنگی» هستم.

در فعلهای متعدی این صیغه که «ماضی نقلی» خوانده می‌شود به حکم ساختمان آن واسطهٔ میان گذشته و حال است. یعنی به حکم جزء اول آن که صفت مفعولی و مادهٔ ماضی فعلهای فارسی است بر گذشته دلالت می‌کند و به حکم جزء ثانی که معنی آن معادل فعل بودن در زمان‌حال‌است مضارع محسوب می‌شود. بنابراین بر وقوع فعلی دلالت می‌کند که در زمان گذشته روی داده و دنباله یا اثر آن تا زمان حال دوام دارد:

جملهٔ «این خبر را شنیده‌ام» یعنی «شنیدم» و «اکنون هم آن شنیده را به یاد دارم».

«این کتاب را من برده‌ام» یعنی «بردم» و «اکنون نزد من هست».

۵) به سبب همین ساختمان خاص این صیغه (یعنی نوسان آن میان یك زمان وقوع ماضی و یك زمان مضارع فعل اسنادی) است که این صیغهٔ واحد در فعلهای متعدی گاهی به حال معلوم و گاهی مجهول به کار می‌رود:

آراستن ـ آراسته شدن

پیچیدن ـ پیچیده شدن

پروردن ـ پرورده شدن

بریدن ـ بریده شدن

زادن ـ زاده شدن

در این شعر مولوی:

این بار من یکبارگی در عاشقی پیچیده‌ام
این بار من یکبارگی از عافیت ببریده‌ام

صیغه‌های «پیچیده‌ام» و «ببریده‌ام» معادل است با «پیچیده شده‌ام» و «بریده شده‌ام» یعنی صیغه‌های مجهول فعل‌های متعدی است.

و در این شعر از هم او:

مستم ولی از روی او، غرقم ولی در جوی او
از قند و از گلزار او چون گلشکر پرورده‌ام

صیغهٔ «پرورده‌ام» معادل است با «پرورده شده‌ام».

و در این شعر حافظ:

عاشق و رند و نظر بازم و می‌گویم فاش
تا بدانی که بـه چندین هنر آراسته‌ام

صیغهٔ «آراسته‌ام» معادل است با «آراسته شده‌ام» یا «آراسته هستم».

دیگر:

ای گل تو دوش جام صبوحی کشیده‌ای
ما آن شقـایقیم کـه بـا داغ زاده‌ایم

صیغهٔ «زاده‌ایم» یعنی «زاده شده‌ایم»

۶) صیغهٔ ماضی نقلی گاهی با جزء صرفی «ب» می‌آید و گـاهی از این جزء عاری است:

۱،۶) ماضی نقلی مجرد از جزء «ب»:

خدای تعالی او را به شغلی فرستاده است (اسکندر ۲۷۳)

و گرمی آفتاب... اینجا رسیده است (زاد ۸۳)

و از پدر دین گبری آموخته‌ام (سیاست خ ۱۵)

یك نوبت نوشته‌ام هنوز بیرون نیامده است (برامکه ۵۷)

آن رگ را که از جانب مقعد رسته است باب گویند (ذخیره ۱۴۷)

و این پنج علم بر خلق پوشیده است (اسکندر ۲۸۸)

سنت مشایخ، همچنین بوده است (اسرار ۱۰۷)

هر کجا کوه بوده است و بلندی، بریده‌اند (سفر ۲۰)

تا حمل کنند بدانکه این آیه واجب بوده است (رازی ۱۲۰)

و فرشته روح مجرد است آنکه ایجاد او از باری سبحانه به ابداع بوده است (جامع ۱۲۷)

با معشر اندرین کار درجه‌های مذکر و مؤنث فزوده است (تفهیم ۴۸۵)

زنهار پشت من به کنار گیر ساعتی، که سرما یافته‌ام (مجمل ۳۵۱)

در کتاب المعارف خوانده‌ام که او را برادری بود (مجمل ۷۱)

گفت نعلین بیرون کشیده‌ام به موافقت تو (قشیریه ۴۹۶)

ای رسول‌الله از راهی دور آمده‌ام (رازی ۱۸۰)

هیچ نجیبی خریده‌ای از فلان مـرد؟ گفت خریده‌ام (کیمیا ۵۴۶)

۲،۶) ماضی نقلی با جزء «ب»:

محمد عم مرا بکشته است (طبری ۲۷۰)

همان گفتند که ما را بکشته‌اند (بیهقی ۵۷۱)

در کتاب وشاح بعضی از آن بیاورده‌ام (بیهق ۲۴۳)

لاجرم درخت امیدش بی‌بر بمانده است (عبهر ۶۱)

اکنون این شیخ هر دو بفرستاده است (حالات ۵۵)

دزدی بر شما افتاده است و هر چه با شما بود بسته‌است (فردوس ۱۰۴)

عذر این همه بخواسته است (تمهیدات ۴)

و خبر بست و کابل کردند که ایشان سر بتافته‌اند (سیستان ۱۰۵)

هر دو صلیب‌دار بر یکدیگر بگذشته‌اند (ذخیره ۱۰۹)

تصنیفی برین وجه بکرده است (نقض ۴۹۵)

چگونه از حال خویش بگردیده است (حی ۲۸)

جهان‌های سلامت بفاریده‌اند (عتبه ۸۲)

و اندرین روزگار... رونق این کار ببرده‌اند (سیاست خ ۱۴۲)

ازین سرمایهٔ فلانی که بگرفته‌اند هرچه سود است و هرچه زیان است بگویم (معارف ع؛ ۱۲۲)

عروسی که شیخ‌الاسلام بخواسته است... این زن را به وی نخواهند داد (ژنده ۸۹)

تفاوت در مورد استعمال این دو صورت برنگارنده معلوم نشد.

۳،۶) در مواردی که «بـ» جزء صرفی نیست بلکه پیشوند فعل است و در معنی فعل تغییری می‌دهد همیشه این جزء در ماضی نقلی ذکر می‌شود:

ایشان را به خدمت مجلس عالی بداشته‌اند (حی ۷۸)

و به آنجا بداشته‌اند (حی ۷۳)

ایشان را به خدمت پادشاه بداشته‌اند (حی ۷۳)

۴،۶) اما همین صیغه هرگاه فاعل آن ضمیر پرسشی باشد بدون جزء «بـ» می‌آید:

هیچ‌کس نمی‌دانست که او را که کشته است (طبری ۸۲)

خبر ده ما را که مر ترا که کشته است (پاك ۱۰)

تا به ما باز نماید که او را که کشته است (پاك ۴)

تا ایزد تعالی او را به سخن آرد و بگوید که او را کشته است (پاك ۴)

۷) در ماضی نقلی فعلهای پیشوندی نیز، مانند ماضی تامِ این‌گونه افعال، هرگز جزء «بـ» نمی‌آید:

بر: از طبیب پرسیدم گفت زار برآمده است (بیهقی ۳۶۴)

اندر: دیگر آنکه به گرد آن جزو اندرآمده است (زاد ۸۶)

در: این حال از آن درگذشته است که تلافی پذیرد (بیهقی ۵۸۹)
فرو: افلاك بجملگی... سوی مرکز فروخمیده‌اند (زاد ۵۳)
فرا: امیر گفت ترا فرا کرده‌اند تا چنین سخن گوئی (بیهقی ۶۱۵)
فراز: مر ایشان را بدانجای کسی فراز آورده است (زاد ۵۷)
باز: ترا ای مسکین بدین یاران بازبسته‌اند (حی ۲۰)

۸) در فعلهای مرکب نیز غالباً ماضی نقلی بدون جزء «ب» استعمال می‌شود:
شرح کردن: حکماء طبیعی طبیعیات‌را شرح کرده‌اند (ابوالهیثم ۵۰)
یاد کردن: خداوندان اخبار و حکما یاد کرده‌اند (سیستان ۹)
خلاف کردن: اطبا خلاف کرده‌اند (یواقیت ۲۱۲)
اختیار کردن: ذل بر عز اختیار کرده‌اند (تعرف ۸ ۳۴)

۹) در عبارتهای فعلی نیز قاعدهٔ عام آن است که جزء «ب» بر سر فعل درنمی‌آید:
به جای آمدن: این نام و جاه به مدتی سخت دراز به‌جای آمده است (بیهقی ۳۱)
به سر درآمدن: همه بزرگان در حال انبساط به سر درآمده‌اند (تعرف ع، ۸ ۳۱)

۱۰) حرف نفی «ن» در ماضی نقلی به طور کلی بر سر مادهٔ فعل درمی‌آید:
هنوز بیرون نیامده است (برامکه ۵۷)
هرگز من و پدران من مثل مورچه‌ای را نیازرده‌ایم (برامکه ۵)
و در فعلهای پیشوندی نیز بعد از پیشوند قرار می‌گیرد:
آتش اثیر چون از هیچ بخاری اندرنیامیخته است هیچ رنگ و روشنی ندارد (زاد ۹۰)

۱۱) به ندرت در صیغهٔ ماضی نقلی منفی جزء «ب» پیش از حرف نفی می‌آید:
بندانسته است که هرکس در خواب دشمن بیفکند (نقض ۴۲۰)
خود بندانسته است که بسیار پیشه تنگ روزی باشد (نقض ۴۹۵)

پنداری بندانسته است کـه ایـن لقب طـایفه را چون افتـاده است (نقض ۵۸۵)

۱۲) صیغهٔ مجهول ماضی نقلی در این دوره با معین فعلهای «آمدن» و«شدن» صرف می‌شود:

با «آمدن»:

این قصه گفته آمده است (طبری ۱۷۴۷)

آن ملکان زمین قصهٔ ایشان برخی گفته‌آمده است (طبری ۲۱۴۸)

آیا سخت کرده آمده است؟ (بیهقی ۵۰۵)

لشکرها از برای جنگ فرستاده آمده است (بیهقی ۵۰۵)

با «شدن»:

هر دو عالم به یك بار آفریده شده است (ابوالهیثم ۹۶)

گفته شده است که شمار طاق است و جفت (ابوالهیثم ۱۰)

یك شاخ... اندر زبان وعضله‌ها که اندرون‌دهن است پراکنده‌شده است (ذخیره ۱۵۳)

آن تناقض بر او پوشیده شده است (زاد ۸۴)

۱۳) در صیغهٔ مفرد غایب گاهی تخفیف روی می‌دهد؛ یعنی مثلاً «رفته است» به صورت «رفتست» استعمال می‌شود و این شیوه که در شعر بسیار رایج است در نثر بعضی از آثار این دوره نیز دیده می‌شود:

اگر خدای چنان روزی کردست من هیچ نتوانم (بلعمی ۳۸۷)

چون به حنجره رسیدست از وی چند شاخ برخاستست (ذخیره ۱۳۶)

از آن موضع اندر گذشتست (ذخیره ۱۴۵)

باز به سوی راست بازگشتست (ذخیره ۱۸۹)

از بهر این صنع موجود کرده‌اند که بر او پدید آمدست (زاد ۹۶)

عمر پرسنده آنچه گذشتست بیرون آرند (تفهیم ۵۳۸)

۱۴) از صیغهٔ مفرد غایب ماضی نقلی گاهی بـه قرینه و گاهی بی‌قرینه جزء

«است» یا «اند» حذف می‌شود و همان صفت مفعولی برزمان ماضی نقلی دلالت می‌کند:

پدر را گفته‌ایم که یوسف را گرگ بخورد، پدر دل از تو برداشته (یوسف ۲۰)

پدر ما یوسف و بنیامین را بدرستی و تحقیق بر ما برگزیده و مهر دل به افراط برایشان نهاده (میبدی ۵: ۱۵)

زمینیان به کعبه درمانده و آسمانیان به عرش درمانده (تعرف ع، A ۱۸)

این دوست... بدین مدت بر تواتر معتمدان فرستاده است... و درخواسته که اگر میسر گردد... به ذات مبارك تجشم حرکت فرماید (التوسل ۱۵۴)

۱۵) جزء «همی/می» گاهی در جمله‌هائی که فعل آنها ماضی نقلی است با فاصله یا بی‌فاصله از فعل می‌آید. در بعضی از این موارد به نظر می‌رسد که قید است و جزء ساخت فعل نیست:

همی فرمانی از خداوند تعالی آمده است (پاك ۵)

عالم‌ها را از عدم سوی وجود همی بیرون آورده است (جامع ۲۱۶)

بتلمیوس قطر شمس هم بدان اندازه همی معلوم کرده است (تفهیم ۱۵۰)

در بعضی موارد دیگر ظاهراً مفهوم استمرار یا تکرار را به فعل می‌افزاید و یکی از زمانهای صرف فعل است که می‌توان آن را «ماضی استمراری نقلی» خواند:

هر وقت به رای عالی... می‌گذرانیده است و پوشیده نداشته (سیاست خ ۱۹۴)

اکنون معلوم شد که آن اشارت به ما می‌کرده است (اسرار ۶۷)

و من خادم او را بدان اخلاص خدمتکاری... محمدت می‌گفته‌ام (عتبه ۱۰۶)

و موقف و مقام او پیش تخت ترقی می‌گرفته است (عتبه ۴۹)

هر چند که بالاتر آمدست عضلها به یکدیگر نزدیکتر می‌آمدست
(ذخیره ۹۸)

و گاهی صیغهٔ مجهول نیز از این زمان فعل دیده می‌شود:

استهداءِ آثار او کرده می‌آمدست (وطواط ۱۱۷)

۱۶) یکی از صورتهای صرفی ماضی نقلی در این دوره استعمال آن با «است» به صورت «کردستم، گفتستم» است که در شعر مکرر دیده می‌شود. دربارهٔ این وجه مقدسی نوشته است که «مردم نیشابور سینی بی فایده (به بعضی صیغه‌های فعل) می‌افزودند» و کلمات: بخردستی، بگفتستی، بخفتستی را مثال آورده. (احسن التقاسیم ۳۳۴-۳۳۵) و از اینجا مرحوم بهار این گونه فعلها را «افعال نیشابوری» خوانده است سبکشناسی ج ۱، ص ۲۴۷). اما استعمال آن گذشته از آن که در شعر عام است در نثر نیز اختصاص به ناحیهٔ معینی ندارد و در متون مختلف دیده می‌شود:

گفتا مردی از راه آمدستم (بلعمی ج ۳۹۲)

صد سال است تا تو ایدر ماندستی (بلعمی ج ۶۵۰)

مویش دراز شد... و جامه نبودستی و خویشتن به موی بپوشانیدی (بلعمی ج ۸۰۶)

جفتی از هر حیوانی به آغاز کون جدا جدا موجود شدستند (زاد ۳۱۲)

و غایت بلندی آفتاب به نیمهٔ این روز آن است که در جدول ارتفاع نهادستیم (التفهیم ۲۸۰)

لاجرم جانوران اندر پادشاهی او آمدستند (وجه ۴۳)

ما بیافریدستیم هر چه بر روی زمین، آرایشی آن را (طبری ۹۱۹)

و بندادستند شما را از علم که نزدیك خدای است (طبری ۹۰۵)

و افزونی دادستیم‌شان بر بسیاری از آنچه بیافریدستیم (طبری ۹۰۳)

بدرستی که گرامی کردیم ما فرزندان آدم را و برنشاندستیم اندر

دشت... (طبری ۹۰۳)

آن که برکت گردستیم گرد بر گرد آن (طبری ۸۹۱)

چند تن از دانشمندان شوروی دربارهٔ این صورت ماضی نقلی در گویشهای کنونی ایرانی تحقیق کرده‌اند و به موجب این تحقیقات امروز نیز در گویشهای بدخشان و قراتکین و کولاب (در تاجیکستان) و کابل صیغهٔ ماضی نقلی به این صورت متداول است (لازار ۳۴۱)

۱۷) یك صورت دیگر از استعمال این صیغه نیز به طور شاذ و نادر در بعضی از متون این دوره دیده می‌شود و آن استعمال جزء ثانی است به صورت «هست» به جای «است»:

یهودا برسر آن چاه رفت؛ نگاه کرد تا یوسف زنده هست؟ (طبری ۷۷۱)

ما را خود محنت افتاده هست (سیستان ۲۷۸)

هنوز به‌قدر کثیر کشتن مانده هست (سیستان ۳۰۸)

به نظر می‌رسد که این استعمال بیشتر جنبهٔ بلاغی دارد و متضمن تأکیدی است.

وجه اخباری

۵) ماضی پیشین

۱) ماضی پیشین (ماضی بعید، ماضی مقدم) از صفت مفعولی با معین فعل «بودن» و شناسه‌های پنجگانه ساخته می‌شود:

رفته بودم، رفته بودی، رفته بود ـ رفته بودیم، رفته بودید، رفته بودند.

۲) این زمان فعل در موارد ذیل به‌کار می‌رود:

۱،۲) فعلی که در زمان گذشته پیش از وقوع فعل گذشتهٔ دیگر روی داده است:

پیش از آن‌که این خبر رسد امیرالمؤمنین به شفاعت نامه نوشته بود (بیهقی ۱۵)

هر چه باخود برده بودم از دست برفت (سیاست ۸۲)

عبدالملك... از آنچه کرده بود پشیمان گشت (برامکه ۵۳)

هر که از تیغ و شکنجه جسته بود به نیاز بمرد (راحة ۱۸۲)

آنجا که اشارت رفته بود برفت (اسرار ۱۶۳)

موسی با آن همه کرامات و آیات که از حق تعالی دیده بود و یافته، از وی طعام خواست (میبدی ۵: ۲۵۹)

معتمدی که فرستاده بود رسید (وطواط ۹۹)

آن علم نافع که رسول علیه السلام بیان کرده بود پدید آمد (حالات ۸۴)

۲،۲) در جمله‌های مرکب ماضی پیشین همیشه در فراکرد پیرو می‌آید و فعل

فرا کرد پایه ماضی‌تام است:

تعبیر آن خواب، که من دیده بودم، پدیدآمد (اسرار ۳۷۱)

پس بالشی، که در زیر وی نهاده بود، بشکافت (سمك د ۱؛۱۶۳)

ابومسلم... قومی را که بدو بگرویده بودند، بکشت (زین ۱۲۰)

خری را دیدند... که به در سرا آمده بود (سیاست خ ۴۲)

مردمان که از جور وستم ضحاك برسته بودند، پسندیدند (نوروز ۶۸)

قدری گوشت که شیر از بـرای چاشت خویش را بنهاده بود، بدزدید (کلیله م ۳۱۶)

سه مـرتبه، از آنـچ حـاصـل آمده بود، از دست راست بگذاشتیم (شمار ۱۰۶)

با چندان جفا... که فضل کرده بود، گناهش بیخشید (بیهقی ۳۱)

زن اورا خبر داد، از آنچه رفته بود (رازی ج ۲، ۵۰۰)

حارث بن سریج خارجی را، که به خراسان بیرون آمده بود، بگرفت (زین ۱۱۵)

هر چه در کار یوسف دیده بود، باز گفت (میبدی ۵؛ ۴۵)

ایزدتعالی آن قوم را، که ماهی گرفته بودند، کپیان گردانید (پاك ۱)

۳،۲) گاهی دو فرا کرد پایه و پیرو، کـه فعل اولی ماضی تام و دومی ماضی پیشین است، با قید زمان، یا حرف ربط ساده یا مرکبی کـه متضمن قید زمان است به هم می‌پیوندند:

پس یك هفته کـه بیاسوده بود در شب طاهـر نـزدیـك وی آمـد (بیهقی ۱۴۱)

خالان خسرو... چون پرویز رفته بود بازگشتند (زین ۳۵)

چون به همدان رسید دلتنگ شده بود (برامکه ۶۵)

الیاس از پس او بیـامد بعد از آنکه از فـرزنـد نـومید گشته بودند (سیستان ۴۹)

هنوز تمام نخورده بودم‌که بیخود شدم (سمك ۱۹)

ملك‌زادگان عجم را گرد آورد از پس آنکه متفرق شده بودند (زین ۲۱)

تا افریدون به بابل رسید بسیار مردم به طاعت او اندر آمده بودند (زین ۵)

۴،۲) گاهی بدون قید زمان در بیان این معنی است‌که جریان ماضی پیشین در زمان‌گذشته تماماً به‌انجام رسیده است:

بسیاری از مشایخ را دیده بود... و احمدبن ابی‌الحواری را یافته بود (هجویری ۱۶۵)

شیخ را پیش قفال دیده بود (اسرار ۹۹)

در میان اقران شهرتی یافته بودم (سفر ۱)

ما اورا با شوهر و فرزندان دیده بودیم (سیاست خ ۳۸)

علم پیشین و تواریخ بسیار خوانده بودم (بلعمی ۴۹)

۵،۲) گاهی ماضی پیشین قصد یا غرض از اجرای فعلی را در زمان گذشته بیان می‌کند، و در این مورد فعل فراکرد پایه ماضی پیشین و فعل فراکرد پیرو مضارع التزامی است؛ پیوند دو فراکرد نیز حرف ربط «که» یا «تا» است:

اعتقاد کرده بودم‌که بروی سلام کنم (قشیریه ۶۴۴)

نامه رفته بود تا به بست نیز خطبه کنند (بیهقی ۴)

امیرماضی آمده بود تا کار عراق و ری در عهدهٔ امیرمسعود... بنهد (بیهقی ۶۳۹)

به قبیله بنی‌کنانه رفته بود... تا در دل ایشان نفرت افکند (میبدی ۵: ۳۴۴)

خرما آورده‌بود تا رسول (ص) برفقراء خرج کند (نقض ۶۹)

۳) جزء صرفی «بـ» در ماضی پیشین هیچگاه بر سر معین فعل (بود) در نمی‌آید. یعنی صیغه‌هائی مانند «رفته ببود» دیده نشده است و هرگاه در ماضی

پیشین جزء صرفی « بـ » دربیاید همیشه پیش از مادهٔ اصلی فعل واقع می‌شود (برفته بود) و در انواع ساختمان فعل (ساده، پیشوندی، مرکب) تابع قواعد ذیل است:

۱،۳) در فعلهای ساده غالباً این صیغه از جزء صرفی « بـ » عاری است:

آنکه برزویهٔ طبیب از هندی به پارسی **گردانیده بود** (مقدمه ۲)

از تورات و علم پیشین و تواریخ بسیار **خوانده بود** (بلعمی ۴۹)

ایزدتعالی خود عیسی را علیه‌السلام به‌آسمان **برده بود** (پاك ۲۲)

پیش‌از این **گفته بودم** که گردش آفتاب... تمام شود...(التفهیم ۳۱)

شیخ ابوالحسن روزی به‌کوه **رفته بود** (نور ۲۴)

از حواریان هفت تن **مانده بودند** بردین عیسی (قصص ۳۹۰)

گفته بودیم که نه هرباستاری بهمان است (منطق ۷۹)

هــرون مــرمحمدالامین را اندرکنار فضل یحیی **پرورده بود** (زین ۱۳۰)

همه‌برآن‌طریقت‌بودندکه‌آدم‌علیه‌السلام **آورده بـود** (سیستان ۳۳)

نامه‌ها که از غزنین **رسیده بود** گسیل کرد (بیهقی ۷)

آن شب به مراد خود **رسیده بودم** (هجویری ۷۷)

همه آن گفتند که پیر زن **نموده بود** (سیاست ۳۸)

چنانکه **شنیده بود** بکرد (کیمیا ۵۴۶)

چندان زنگیان را **کشته بودند** که آن را حدو اندازه‌نبود (اسکندر ۶۷۸)

پیرابوالحسن پای افزار رحلت **پوشیده بود** (حالات ۲۰)

زن او را خبر داد از آنچه **رفته بود** (رازی ۲: ۵۰۰)

امام احمد طریقت قاضی ابوزید **شنیده بود** (بیهق ۲۰۷)

رسولان **رسیده بودند** (وطواط ۹۹)

اهل بیکند... بیشتر به بازرگانی **رفته بودند** (بخارا ۵۳)

۲،۳) اما در موارد متعددی نیز جزء صرفی «بـ» برسر مـادهٔ ماضی پیشین

درمی‌آید، و تأثیرآن از نظر ایجاد تفاوت در معنی برای من آشکار نشد:

خلقی بسیار بدین سبب **بکشته بود** (بلعمی ۱۴۵)

جهودان اندر توریت نشان پیغمبر آخرالزمان یافته بودند و **بگرویده بودند** (پاک ۲۵)

استاد او را **بزده بود** (اسرار ۳۷۱)

پدر محمدبن طغریل را با سپاهی کاری **بفرستاده بود** (سیستان ۳۰۵)

وقت وضع حمل، مریم ستون‌را به دو انگشت **بگرفته‌بود** (سفر ۳۱)

ایشان بعضی از اندام خود **بپوشیده بودند** (هجویری ۵۱۶)

از بس‌که **بگریسته بود** ... آن خال ناپدید گشته بود (یوسف ۳۲)

نه از ایشان در عشق یوسف **بمرده بودند** (یوسف ۴۴)

فضیل پسر را دید که کالاش **ببرده بودند** (کیمیا ۸۲۳)

مردمان که از جور ضحاك برسته بودند پسندیدند (نوروز ۶۸)

برخاست و در گرد عالم می‌گردید... و چندین سال **برفته بود** (اسکندر ۴۸)

مقام گرفت به‌جوار جهودان که از بیت‌المقدس **بگریخته بودند** (مجمل ۱۵۱)

تا قدری گوشت‌که شیر از برای‌چاشت خویش را **بنهاده بود** بدزدید (کلیله م ۳۱۶)

سه هزار دینار زر **بسنجیده بودند** (اسرار ۳۶۳)

۳،۳) فعلهای پیشوندی در زمان ماضی پیشین نیز، مانندزمانهای دیگرماضی بدون جزء «بـ» استعمال می‌شوند:

امیر سپهسالار **اندرگذشته بود** (سیستان ۳۶۱)

یعقوب آن پیراهن را **در پیچیده بود** در میان پارهٔ نی (یوسف ۱۲)

چنان پدید بود که از دجله **برآمده بود** (برامکه ۴۶)

اگر نه آن را امضا کردی به دست ایشان **درمانده بود** (بیان ۴۳)

شادمان از آن فتحها کـه او را در آن روزها برآمده بود
(اسکندر ۷۲۳)

چهل روز طعام از خویشتن بازگرفته بود (مجمل ۳۰۱)

از دکان برخاسته بود به شغلی (قشیریه ۳۹۹)

خورشید شاه با فرخ روز سرکوچه فروگرفته بودند (سمك ۱۰۹:۱)

او به جرجان برابر شرف‌المعالی... فرود آمده بود (راحة ۹۴)

۴،۳) در فعلهای مـرکب صیغه‌هـای مـاضی پیشین بدون جزء صرفی «بـ» می‌آیند:

مداهنت کرده بودند (پاك ۲)

مامر بنی اسرائیل را بدانائی اختیار کرده بودیم (کمبریج ۱۷۴:۲)

همه چیزی از خرد پدیدآمده‌بود (سجستانی ۲۵)

حق تعالی وعده‌کرده‌بود به‌برکت کردن برفرزندان نوح (قصص ۳۹)

در حالتی که روشن‌گردانیده بود بصیرتهای ایشان را (بیهقـی ۳۰۹)

و کسی آن ناحیت از دست ایشان بیرون نکرده‌بود (سفر ۱۰۸)

چنانکه یوسف او را وصیت کرده بود (یوسف ۳۱)

و خلق چشم نهاده بودند تا چه پدیدار آید (بیان ۴۴)

آنچه بنده تمنی کرده بود قصد کرد تا ساخته شود (ذخیره ۳)

جماعتی مردم آنجا جمع آمده بودند (اسکندر ۲۴۳)

او نذر کرده بود کـه اگر عاصم را بکشتند او بـه کاسهٔ سر او خمر خورد (رازی ۴:۲)

برخاست و آنجا که اشارت رفته بود برفت (اسرار ۱۶۳)

من وقت فرصت نگاه داشته بودم (سمك ج ۱۹۹:۱)

پدر او را به ولایت‌عهد تعیین فرموده بود (راحة ۱۳۹)

۴) درصورت‌منفی ماضی پیشین جزء «بـ» در نمی‌آید: به عبارت دیگر اجتماع حرف نفی و جزء صرفی «بـ» در این صیغهٔ ماضی دیده نشده است:

ابراهیم آن روز مهمان نیافته بود (بلعمی ۲۱۷)
نامت شنیدم ولکن ندیده بودم (نور ۱۲)
تا آنگاه هنوز پیاده نرفته بود (قصص ۱۵۶)
هیچ چیز آن جزوی را آن معنی نداده بود (منطق ۱۵)
هیچ تغیر نپذیرفته بود (الهیات ۹۰)
هنوز شغلهای امارت بواجبی نظام نداده‌بود (زین ۱۱۵)
از آن یعقوب و عمرو هیچکس نمانده بود (سیستان ۲۹۷)
مگر گوشت نیافته بودی (بیهقی ۳۲۳)
دیر بود تا از زلیخا حدیث خدا نشنوده‌بود (یوسف ۲۹)
قصیده‌های مقسم پیش‌از این نگفته بودند (ترجمان ۶۸)
و هرگز سلیمان را بدان خرمی ندیده بودند (برامکه ۵)
ایشان هنوز نرسیده بودند (اسکندر ۴۷۳)
برقلعه ذخیرتی نمانده‌بود (مجمل ۱۱)
در مدت مفارقت... هیچ تشریف خطاب نیافته‌بودم (عتبه ۱۲۲)
جامهٔ مرا هیچ الم نرسیده‌بود (قشیریه ۶۶۱)

۵) از فعل «بودن» صیغهٔ ماضی پیشین «بوده بود» در بعضی از متون این دوره دیده می‌شود، اما مثالها و موارد استعمال آن فراوان نیست و در ادوار بعد به ندرت به این صورت برمی‌خوریم تا آنجا که در آثار دورهٔ اخیر بکلی منسوخ شده و به‌جای آن همان ماضی تام به کار می‌رود:

کعب‌الاخبار جهود بوده بود (بلعمی ۴۹)
شیر دادن تا از شیر بازکردن سی ماه بوده بود (مجید ۲: ۱۹۶)
و این بومالك‌جهود بوده بود مسلمان شده بود و عبدالله... از آن عرب بوده بود که مرو را نشناختندی که از کدام قبیله است.
(مجید ۲: ۲۵۴)
و به اول عبدالله حصین را با وی دوستی بوده بود (طبری ۳۰۲)

علی او را بشناخت که این حصین اندر لشکر عمر بن سعد بوده بود (بلعمی ۲۸۴)

دبیری بودش... مولی عبدالملك بوده بود (بلعمی ۴۴۳)

و عثمان... آن شب بیدار بوده بود و بروزه بود (طبری ۱۳۸)

پس عمروبن‌عاص را آن شب قولنج بوده بود (بلعمی ۲۳۲)

پس از آنکه آن فتح بردست او بوده بود (طبری ۲۷)

خالی بوده بود بر رخسار راست وی (یوسف ۳۲)

پس او را ایزد برکت کرد و آن روی نیکو بوده بود (ابوالهیثم ۸۲)

پرسیدم یکی را از آنکه حاضر بوده بود (قشیریه ۷۵)

چهل وهشت سال او را عمر بوده بود (سیستان ۱۲۱)

و ایشان را با یکدیگر قرابتی بوده بود (بیهق ۱۷۴)

صاحبدیوانی گرگان به سعید صراف دادند که کدخدای سپاهسالار غازی بوده بود (بیهقی ۴۵۱)

بونصر طیفور را که سپاهسالار شاهنشاهان بوده بود گفت... (بیهقی ۴۰۰)

این کار به استدعای ایشان بوده بود (راحة ۲۶۷)

۶) از فعل «داشتن» نیز در این دوره صیغهٔ ماضی پیشین به ندرت به‌کار می‌رود، و در ادوار بعد استعمال این صیغهٔ ماضی از «داشتن» نادرتر و سپس یکسره متروك می‌شود و به جای آن ماضی تام می‌آورند:

او مردی بود که سی سال روزه داشته بود (زنده ۶۵)

به تاج‌القراء کرمانی اختلاف داشته بود (بیهق ۲۴۲)

مدتی از لب دجله تا ری اشکانیان داشته بودند (بلعمی ۷۳۳)

پیش از آن بدگمانی داشته بود (کلیله م ۷۶)

برادری داشته بود نام او فصا (بلعمی ۳۳۸)

و همچنین این صیغه از فعل «داشتن» با پیشوند «بـ» که‌معنی متوقف کردن و

ایستاندن از آن برمی‌آید:

کوس بر اشتران و علامتها بر در سرای **بداشته بودند** (بیهقی ۱۶۰)

چون... میان سرای رسیدمیکاییل بدانجااسب **بداشته‌بود** (بیهقی۱۸۶)

سه علامت سیاه دیدم از دور بر تلی از ریگ که **بداشته بودند** (بیهقی ۵۷۵)

در فارسی امروز این صیغه فعل داشتن تنها در بعضی از فعلهای مرکب به‌کار می‌رود:

نگه داشته بودم ـ پنهان داشته بودم

وجه اخباری

۶) ماضی نقلی پیشین

۱) یك نوع ماضی نقلی پیشین (ماضی ابعد) نیز گاهی بسیار نادر در نوشته‌های این دوره به کار می‌رود: آمده بوده است.

مورد استعمال این زمان، تا آنجا که از روی مثالهای معدود می‌توان دریافت در بیان امری است که پیش از زمان معینی از گذشته واقع شده و تا آن زمان دوام داشته است (متفاوت با ماضی نقلی که دوام فعل به زمان حال می‌رسد، و متفاوت با ماضی پیشین که دوام آن در زمان وقوع ماضی تام قطع می‌شود):

کاراو با وی می‌رفت ومکاتبت **داشته بوده است** با این قوم (بیهقی ۵۵۳)

علما و حکما و عقلای عصر او در علم و عمل و کرامتها و کارهای عجیب او متحیر **گشته بوده‌اند** (ژنده ۱۸۳)

گفت خواجه نیامده است؟ بونصر مشکان گفت روز آدینه بوده است و **دانسته بوده است** که خداوند رای شکار کرده است (بیهقی ۱۶۲)

فتنه‌ها در مرو و جایهای دیگر اساس **نهاده بوده‌اند** (ژنده ۶۲)

در کاروانسرای بیاع چهل کپان **آویخته بوده است** (اسرار ۱۷۱)

عرب پیش از آن طاوس **ندیده بوده‌اند** (بخارا ۱۳)

از تصمیم عزیمت خویش... کـه تـا این غایت... در بند تأخیر **افتاده بوده است**... خبر داده و... (التوسل ۱۵۴)

در نثر معاصر نیز معدودی از نویسندگان این صیغهٔ فعل را به کار می‌برند که نوعی از کهن‌گرائی شمرده می‌شود:

این حسنك از خاندان میکائیلیان نیشابور بود... در سفری که از حج برمی‌گشته از راه بغداد **نیامده بوده است**. بلکه از راه شام **آمده بوده**، و خلیفهٔ فاطمی برای او خلعتی **فرستاده بوده** و اوهم **گرفته بوده است**. خلیفهٔ عباسی برای محمود پیغام **داده بوده است** که این وزیر تو قرمطی است. (مجتبی مینوی، یغما، ۸، ۱۵۰)

وجه اخباری

۷) مضارع

۱) صیغهٔ مضارع درفارسی برای بیان انجام یافتن فعلی یا وجود داشتن حالتی در زمان حال یا آینده به‌کار می‌رود و موارد استعمال آن چنین است:

۱،۱) فعلی‌که در زمان‌گفتار درجریان وقوع است:

آن اشتر که به‌گاه تو شیر نداد اکنون شیر همی‌دهد (طبری ۸۶)

من برتو اثرعدل همی بینم (بلعمی ۳۸)

اندرین وقت همی اندیشم با خویشتن (برامکه ۳۸)

همانا می‌بینم‌که قیامت برخاسته است (فردوس ۳۱۵)

برتو اثر ترس و بیم می‌بینم (اسکندر ۶۰۳)

اکنون این ابواب‌آداب معاملات‌ایشان مرتب بیارم (هجویری ۴۳۹)

آن مردمان گفتند‌که هم‌چنین است‌که گوئی (طبری ۳۵۲)

بنگر تا چیست‌که این مرد برسر دارد (فردوس ۱۵۰)

۲،۱) فعلی‌که برحسب عادت انجام می‌گیرد:

طعام خویش ازآن خرما ونبات وگیاه همی سازند (زین ۲۹۲)

ما همی بینیم مردمان را که زیادت‌کنند آرایش طبیعت را، چنانکه روی خویش را همی آرایند (هجویری ۵۱)

هرروز بعد اززمان فریضه‌چهار رکعت نماز... می‌گزارم (برامکه ۳۸)

تا امروز آئین آن پادشاهان... در ایران و توران به جای می‌آرند
(نوروز ۶۹)

از آغاز شام بوق و دهل وکاسه می‌زنند و گرد می‌گردند تا روز
(سفر ۵۵)

اندرین روز برهمنان به صحرا بیرون شوند... و آتشهای بزرگ بیفروزند (زین ۲۵۰)

به دست خویش چیزی‌تراشند وصورت کنند. آنگاه آن را به خدای گیرند و بپرستند (بیان ۱۹)

من مردی بازرگانم... ظرایفی که به شهری بخرم به دیگر شهر برم وبفروشم و به‌اندکی سود قناعت کنم (سیاست خ ۲۶)

۳،۱) قضایای عقلی یا علمی (طبیعی، ریاضی، پزشکی و جز آن)

منجمان گویند که این زمین گردان است (طبری ۱۶)

هوا را سنگ وآهن همی گشاده‌تر از آن‌کندکه هست (زاد ۵۳)

عدد بالائین را در یك یك عدد سطر زیرین ضرب همی‌کنیم و برسر سطرسیوم همی افزائیم (شماره ۳۶)

هرچه موالیدست صفت از امهات گیرند (سجستانی ۷)

شیء جسم را گویند و عرض را نگویند (یواقیت ۱۵)

اشراق نورالله مرد را دید دهد و گوش دهد و زبان دهد
(تمهیدات ۲۷۱)

آب طخارستان ورم حلق آرد (بیهق ۳۰)

د چیزی را بشناسند به‌آن چیز که به‌وی شناخته شود (منطق ۲۸)

۴،۱) امور طبیعی دائمی‌که در هرزمان‌گفته شود در حکم حال است:

آن ریگ روان یك فرسنگ است که همی‌رود سال تا سال
(طبری ۷۴)

این هفت فلك برمثال چرخ گرد او همی‌گردد (طبری ۱۶)

به بلخ درهای هست... و رودی اندر وی همی آید (بلعمی ۱۲۱)

رودی اندر وی همی آید (بلعمی ۱۲)

ازین دریا چشمه‌ای بگشاید به حدود داراگرد و همی رود تا به دریا رسد (حدود ۱۵)

مراین دریا را یکی خلیج است که بدان خلیج این دریا با دریای رومی پیوندد (حدود ۱۱)

یکی خشك رود است که اندر میان بازار می‌گذرد (حدود ۹۳)

گوز به بیست سال به بر آید ولیکن دویست سال بدارد (ابوالهیثم ۷۶)

این آب را از آن سبب عاصی گویند که به جانب روم می‌رود (سفر ۱۳)

همچون قرص خورشید که از فلك در می‌گردد (معارف ۴۰)

دیگر رود بلخ است، ازحدود بامیان بگشاید (حدود ۴۳)

آبها درین ماه زیادت گردد (نوروز ۶)

۵،۱) معانی کلی که متضمن حکمت و اندرز یا مثل است:

زمان بریك حال نمی‌ماند، بل همی‌گردد و خلقان راهمی‌گرداند (هجویری ۷۸)

ما را جان همی‌سوزد و دیگران را دامن (سمك ب، ۴: ۲۲۸)

مار افسا را آخر هلاك به دست مار بود (کیمیا ۵۵۹)

هرچه کنم نیکو، هرچه کنی آهو (سمك ب، ۴: ۳۱۹)

بادنجان تخمه را آفت نرسد (سمك ب، ۱: ۲۱۷)

خانه به‌دوکدبانو نارفته بماند (قابوس ۱۵۰)

ساعی پیش از اجل میرد (کلیله م ۱۴۲)

هنرمندان به حسد بی‌هنران در معرض تلف آیند (کلیله م: ۱۰۴)

هرچه کوشش اثبات می‌کند کشش محو می‌کند (حالات ۹۵)

همه بر کاروان‌گاهیم و پس یکدیگر می‌رویم (بیهقی ۳۶۵)

کردار مرد از سر او آگاهی می‌دهد (سیاست ۴۰)

هرکه چیزی کاشت هرآینه بدرود (کلیله م ۱۴۳)

آفت از تنهائی خیزد (قابوس ۲۵۴)

هرچه بسیار گردد حرمتش برود (سیاست د، ۹۰)

با درفش مشت‌زدن احمقی بود (قابوس ۱۹۸)

شرم بسیار از روزی بکاهد (قابوس ۱۶۸)

۶،۱) فعلی که در زمان گذشته انجام‌گرفته اما اثر آن تا زمان‌گفتار و همیشه باقی است: این شیوهٔ استعمال بیشتردر ذکر اوامر الهی، نقل آیـات قرآن، احادیث پیغمبر، اقوال ائمه و بزرگان تصوف و علمای بزرگ به کار می‌رود. فعلهائی کـه در این مـورد معمول است گفتن، فـرمودن، نوشتن، آوردن (به معنی ذکـر) و نظایر آنهاست:

خدای تعالی در کتاب خویش می‌فرماید (النقض ۴۹۵)

خدای تعالی می‌گوید: «لاتجد قوماً یومنون بالله...» (کیمیا ۳۱۳)

پیغمبر می‌فرماید که «قولواالحق ولو علی‌انفسکم» (سفر۱)

مصطفی در حق ایشان می‌فرماید (زنده ۹)

سری سقطی می‌گوید... که علی جرجانی را دیدم (کیمیا ۴۵۶)

خواجـه ابوالقاسم... النیشابـوری انـدر کتاب خـویش می‌گـوید (ذخیره ۱۲۵)

وی را اندر طریقت تصوف اشارات لطیف است... و اندر فنون علم آن نکت عالی از وی می‌آید (هجویری ۱۶۴)

برخوان این عبارت که خدای تعالی می‌فرماید (جوامع ۹۵)

ایزد عزاسمه یاد می‌کند (اسکندر ۲۸۸)

ابوالحسن الترنجی... حکایت می‌کند (ذخیره ۱۹۳)

قرآن در حق این طایفه خبر چنین می‌دهد (تمهیدات ۳۹)

ابراهیم موصلی می‌گوید (المعجم ۴۶۱)

چنانکه انوری در قصیده‌ای می‌گوید (المعجم ۴۳۹)

۷،۱) فعلی که در زمان آینده روی می‌دهد یا انتظار روی دادن آن هست؛ چنانکه در فارسی امروز به‌جای هر یك از این صیغه‌های مضارع می‌توان صیغهٔ آینده (= خواهم...) قرار داد:

در جهان مردی پیدا خواهد شد که... قاعده‌های استوار می‌نهد (بیهقی ۹۸)

نامه‌ها فردا بتوان نوشت که چیزی از دست می‌نگردد (بیهقی ۱۶۷)

اگر دستوری باشد بنده... بازگوید و پس از آن به فرمان عالی کار می‌کند (بیهقی ۳۹۲)

بگوی نمرود را که سپاه ساخته کن که خداوند من سپاه می‌فرستد (قصص ۵۷)

آن روز می‌گزد و می‌خاید ستم‌کار دو دست خویش را از حسرت (سور ۶۴)

در پیش او بیستم و تا در تن جان است دفع می‌کنم (یوسف ۱۱)

مهتران و ملك‌زادگان شما را طوق بر گردن نهند و جزیت از شما بستانند (بلعمی ۳۹۱)

یا امیر این سخن پنهان نماند (بلعمی ۳۵۲)

عیسی از آسمان فرود آید و عدل و داد کند (بلعمی ۴۷۳)

من این دانم که نبشتم و بر این گواهی دهم در قیامت (بیهقی ۲۶)

تو شادی کن خدای تعالی مهم او کفایت کند (برامکه ۴۴)

چون آنجا برسی هفتاد هزار صورت بر تو عرض کنند، هرصورتی را بر شکل خود بینی (تمهیدات ۱۴۲)

هرگاه که وقت آن باشد ترا خبر کنم (فردوس ۱۱۳)

در آخرت چون کاغذ رویش سیاه کنند (ابوالفتوح، ج ۲، ۱۰)

خدای ایشان را هلاك برآرد (ابوالفتوح، ج ۲، ۱۸۰)

فردا بامداد جواب تو بازدهیم (اسکندر ۱۷)

به توبه حد از وی بر نخیزد (سور ۱۹)

آنگاه زبانیهٔ دوزخ موی پیشانی ایشان فرا گیرند وایشان را به دوزخ کشند (فردوس ۴۳۰)

روز قیامت که جملهٔ خلق در یك صحرا جمع شوند ندا آید (عقد۲۲)

دوست دارد شما را خدای و بیامرزد شما را گناهان شما (طبری۲۰۳)

خدای بیافریند آنکه خواهد (طبری ۲۱۲)

مهدی یأجوج و مأجوج را بکشد (کشف ۸۲)

من بها می‌دهم یا عوضش زمینی بدهم که همچنان دخل و برش باشد (سیاست ۳۵)

خواجه بونصر مشکان... هم به هرات بمرد. به‌جای خویش بیارم (بیهقی ۳۶۵)

فردا من بروم و شاه اسکندر را ببینم (اسکندر ۳۱۸)

هر قسم را مثال بیارم علی‌حده (ترجمان ۶۵)

۲) صیغهٔ مضارع در این دوره به پنج‌صورت صرفی به کار می‌رود. از این قرار

ساده:	روم
با جزءِ صرفی «بـ»:	بروم
با جزءِ صرفی «همی»:	همی‌روم
با جزءِ صرفی «می»:	می‌روم
با دو جزءِ صرفی«همی/می» و«بـ»:	همی‌بروم، می‌بروم

۳) چنانکه در بند «۱» این فصل دیده شد در اکثر موارد هفتگانهٔ استعمال این صیغهٔ فعل، همه یا بیشتر این صورتهای صرفی بـه کار می‌رود و دشوار است که یك صورت صرفی را به یك یا چند مورد استعمال خاص منسوب کنیم. در بعضی از موارد، کثرت غلبهٔ استعمال یکی از صورتها ظاهراً مربوط بـه شیوهٔ معمول ناحیهٔ خاصی است، یـا به شیوهٔ نویسندگی مؤلف مربوط است. آنچه اجمالاً در رابطهٔ صورتهای صرفی با موارد استعمال این صیغه می‌توان گفت از این قرار است:

۱،۳) در مورد بیان فعلی که درزمان گفتار در جریان وقوع است (بند ۱،۱) هرچهار صورت به کار می‌رود، اما دو صورت صرفی با اجزاء «همی/می» غلبه دارد.

۲،۳) در مورد بیان عادت (بند ۲،۱) نیز هر چهار صورت وجود دارد. اما اینجا نیز غلبهٔ استعمال با صورتهای «همی/می» است.

۳،۳) در مورد دلالت بر فعلی که در آینده واقع می‌شود (بند ۷،۱) استعمال صورت صرفی ساده «رود» یا صورت استعمال با جزء پیشین «بـ» غلبه دارد.

۴،۳) در بیان فعلی که در زمان گذشته انجام گرفته واثر آن باقی وهمیشگی است (بند ۶،۱) صورت صرفی با «می» رایجتر است و صورتهای دیگر به ندرت دیده می‌شود.

۴) گاهی میان دو جزء «همی/می» و «بـ» جمع واقع می‌شود:

یا امیرالمؤمنین، از قضای خدای **همی بگریزی**؟ (بلعمی ع ۳۰)

این کار **همی** از دست **بشود** (بلعمی ع ۱۱۴)

عدد حرکاتش **همی بیفزاید** هر ساعتی (زاد ۳)

عامه پندارند که ستاره **همی برود** (زاد ۹۰)

هوا مر آب را **همی بشکافد** (زاد ۵۰)

هاجر گفت ما را به کی **می بگذاری** (پاك ۷۳)

چون از خود اعراض کردی خلق همه **می‌بباید** مر حصول مراد حق را، و چون بـه حق اقبـال کردی تو **می‌ببالی** مر اقـامت امر او را (هجویری ۱۳۰)

سبکری گفت: بنده **می‌برود** (سیستان ۲۶۵)

چرا ما را **می‌بکشی** (طبری ۱۱۰)

تو می عاصی شوی درآن که ورا **می بشناسی** (هجویری ۱۱۹)

۵) گاهی در یك جمله دو جزء «همی» و «می» جمع می‌شود؛ یا در یك جمله جزء «همی» تکرار می‌شود و در این حال به نظر می‌آید که کلمهٔ «همی» نخستین در حکم قید است نه جزء صرفی فعل:

گفتا آری، از قضای خدای همی بـه قضای خدای می‌گریزم (بلعمی ع ۳۰)

ما به حکم مشاهدت اندر میان کوزه هیچ بعد و مقدار همی نمی‌بینیم (طبیعیات ۱۶)

آتش همی از گشاده کردن هوا همی پدید نیاید (زاد ۸۹)

کلیت این زمین عظیم مر آن یك جزو را همی همی جویند (زاد ۴۵)

۶) گاهی اجزاء «همی/می» بعداز فعل می‌آید:

گویند که بدین جمره‌ها شکم زمین گرم شود و از وی بخار آید همی (التفهیم ۲۶۲)

به نبی اندر هست «و ما ینطق عن‌الهوی» نه گوید همی از هوا (ابوالهیثم ۶۰)

و من این معنی ندانم همی (هدایه ۶۷۱)

چنان بودند که پنداری ناخنان برکنند همی (هدایه ۷۰۵)

و نیز قی کند و نگاه کند تا کدام خلط برآید همی (هدایه ۳۶۹)

۷) گاهی میان اجزاء «همی/می» با فعل مضارع یك یا چند کلمه فاصله می‌شود، واین شیوهٔ استعمال در بعضی ازمتون مانندآثار ناصرخسرو و کشف‌المحجوب هجویری به فراوانی وجود دارد:

این کار همی از دست بشود واین فتنه همی بزرگ گردد (بلعمی ۱۱۴)

میان طبیعیان خلاف است اندر آنکه مقناطیس همی آهن را بکشد (جامع ۱۶۸)

بعضی از او همی سطح هوا را بساود (زاد ۴۶)

خداوند تعالی می به تو مباهات کند (هجویری ۲۴۰)

ندا آمد که بر ما می شناعت کنی (هجویری ۳۷۸)

به کدام نعمتهای خداوند تو می گمان مندی کنی؟ (پارس ۳۰۲)

می شگفت دارید (پارس ۳۰۲)

و این شیوه در فعلهای مرکب و فعلهای پیشوندی غلبه دارد:

هم از وی می روایت کنند (هجویری ۱۰۴)

سکی پلید گذاشته را می به مجاهدت بدان محل رسانند که کشتهٔ وی می حلال گردد (هجویری ۲۵۴)

تو چرا می زیادت شوی (هجویری ۲۵۹)

مرا می فسوس داری (هجویری ۲۹۴)

مضارع منفی

۸) هرگاه زمان مضارع به صورت منفی بیاید بر حسب صورتهای چهارگانه با «همی»، «می»،«بـ» یا مجرد از این اجزاء طرز استعمال آن چنین است:

۱،۸) در مضارع با جزءِ «همی» حرف نفی غالباً بر سر مادهٔ فعل درمی‌آید:

شما سخت ابله مردمانید که پیغامبر خدای را همی استوار ندارید (طبری ۶۶)

هوا که ازو بسته‌تر است... حجاب همی نکند دیدار ما را (زاد ۸۹)

مر چیزهای دانسته و شناخته را همی‌ندانند (زاد ۵۸)

لیکن بیشتر از مردمان همی ندانند (جامع ۲۴۰)

مرا همه دل در این غلام کنعانی بسته است و وی البته در من همی ننگرد (یوسف ۳۳)

انواع صورتهاست فرا چکیده از عقل و همی‌نگردد در صورتهای خویش (سجستانی ۶۹)

مر او را همی نگذارد که سوی مرکز فرود آید (زاد ۵۲)

این اجسام اندرین حالها جز به فاعلی قادر و به‌خواست او همی‌نگردد (جامع ۵۴)

و نیز چنین است هرگاه جزءِ «همی» پس از صیغهٔ فعل بیاید:

و من این معنی ندانم‌همی (هدایه ۶۷۱)

به نبی اندر هست «و ما ینطق عن‌الهوی» نه گوید همی از هوا
(ابوالهیثم ۶۰)

آن‌کسها که مر محمدرا وقرآن را استوار ندارند همی (مجید۲: ۹۲)

از بهر این را با عیال خویش گرد نیایم همی (مجید ۲: ۱۶)

۲،۸) گاهی حرف نفی بر سر «همی» قرار می‌گیرد یا با فاصله پیش از آن واقع می‌شود و این بسیار نادر است:

به درستی که به دروغ زن داشتند ترا و آنچه همی‌گویند و نه همی توانند گردانیدن (طبری ۱۱۳۹)

نه همی خواهی مگر که باشی ستنبه‌ای اندر زمین و نه همی خواهی که باشی از بسامانان (طبری ۱۲۶۳)

ایشان نه راه همی یابند (طبری ۱۲۰۲)

۳،۸) در مضارع با جزء «می» قاعدهٔ عام آن است که حرف نفی بر سر جزء «می» درآید:

از آن جهت که شما به پیغامبری من ایمان نمی‌آورید (طبری ۱۱۰)

سخونهای تواندر دل ما جای‌نمی‌گیرد (پاك ۲۴)

این بنده‌ای است ما را که با ما نمی‌سازد، وی را در این دشت‌وکوه نمی‌ماند (یوسف ۲۰)

برایشان اندوه مخور اگر ایشان راه نمی‌یابند فراحق (میبدی ۵: ۴۶۰)

جان شنونده آن را نمی‌پذیرد (مصنفات ۶۹۵)

و امروز هیچ گروه به از ترکان نمی‌دانند (نوروز ۹۷)

کجا شد که از او نشان نمی‌دهند (سیاست ۳۷)

آن را وجهی دیگر نمی‌شناسم (کلیله‌م؛ ۴۰۶)

ملك میان راست و دروغ فرق نمی‌کند (کلیله م؛ ۱۵۰)

۴،۸) اما گاهی حرف نفی بر سر مادهٔ فعل است:

پیش نادانان خود می نگویند از حدیث پیغامبر ما (پاك ۱۱۷)

من از محبت او فراغت می نیابم (تعرف ع؛ ۸ ۲۰)

اما سخونهای تو... اندر دلهای ما می‌نخورد (پاك ۳۸)

۵،۸) هرگاه میان جزء پیشین «می» و فعل یك یا چند کلمه فاصله شود حرف نفی بر سر مادهٔ فعل در می‌آید:

بدان که شفاعت تو از ما می روا نشود (پاك ۶۰)

سخونهای تو اندر دل ما می جای نگیرد (پاك ۳۸)

گفتند که گاو به ده دینار می کم ندهد (پاك ۱۳)

۶،۸) در فعلهای مرکب گاهی حرف نفی پیش از جزء اول آن که اسم یا صفت است درمی‌آید:

نه مشغول می‌کنند خود را به عیب کردن آن (مجید ج ۱: ۹۵)

۷،۸) در مضارع باجزءِ «به» غالباً حرف‌نفی بعد از این جزء درمی‌آید:

ایشان بنه‌نازند و بزرگی نکنند (طبری ۸۷۰)

چیزی که مرا از آن دل بشورد بنه خورم (طبقات ۲۵۹)

مگر بنتاوی دو چشم ترا بدان خواسته‌ها و برخورداری که بدادستیم (طبری ۸۴۸)

گفتم ترا که بنه‌پذیری (طبقات ۲۲۴)

بنه می‌دارد آنرا مکر الله تعالی (میبدی ج ۵: ۴۲۴)

گفتم می‌خواهم مرا وصیت کنی. گفت بنه‌پذیری (طبقات ۲۲۳)

سخن من جزالله بنمی‌شنود (طبقات ۲۲۲)

چرا این شغل بنگذاری؟ (طبقات ۲۱۸)

تا بنگروند به قرآن و محمد (طبری ۸۴۰)

می‌خندید و بنه‌گریید (پارس ۳۰۲)

اگر به حقیقت درین فصل و جوابش تأمل رود هیچ شبهه بنماند (نقض ۷۵)

هیچکس در جایگاهی سالی بنتواند نشست (اسرار ۲۳۵)

وحدت از حال وحدتی بنگردد (سجستانی ۱۷)

تا پوست او پرزر ندهید بندهم (پاك ۴)

باری ازین شهر بیرون رویم تا مگر ما بنه‌میریم (طبری ۱۴۷)

این بنشناسی تا آفت زبان بندانی (کیمیا ۴۷۴)

برایشان اندوه مخور اگر ایشان راه نمی‌یابند فراحق و بنمی گروند (میبدی ۵:۴۶۰)

ما میان تو و میان ایشان که بنخواهید گروید به رستاخیز پرده‌ای فرو گذاریم (میبدی ۵:۵۵۴)

هیچ روز بنگذرد که نه خداوند تعالی ندا دهد که ای بنده انصاف بندهی (قشیریه ۳۵۲)

همگنان می‌گفتند که بنگیرد که سخت بزرگ است (ژنده ۱۴۵)

بنرهند از دوزخ و بنرسند به بهشت (مجید ج ۱:۲۱۱)

سبحان‌الله این قبا از حال بنگردد (بیهقی ۱۵۶)

اگر تو خدای را پرستش کنی به عبادت آسمانها و زمینها از تو به‌نپذیرد (تذکره ۳۲)

و چنین است در مورد نهی: بمه کاهید ترازو (پارس ۳۱۰)

۸،۸) وگاهی جزء «می» پیش‌از «بنه» درمی‌آید:

می‌بنه بینید (پارس ۲۸۹)

شما خود می‌بنه‌بینید (پارس ۲۹۴)

۹،۸) در بعضی از آثار این دوره حرف نفی پیش از جزء «بـ» آمده است و به یقین نمی‌توان گفت که خطای کاتب است یا غلط چاپخانه یا در اصل چنین بوده است:

نرسد و نبساید ایشان را اندران هیچ رنجی و تعبی (طبری ۸۴۴)

نه‌رسد به ما اندرآنجا رنجی و نه بساود ما را اندرآنجا دشخواری (طبری ۱۴۹۲)

باید تا مقیم دستی برپای وی نهد و اگر نبگذارد ... اندرو نیاویزد (هجویری ۴۴۵)

بُوَد، باشد

۹) در بسیاری از متون این دوره به جای صورت عادی صیغه های مضارع از فعل بودن که «ام، ای، است...» باشد صورتهای «بوم، بوی، بود...» می‌آید که البته صیغهٔ دیگر کس مفرد بیش‌از صیغه‌های دیگر دیده می‌شود:

اندر لغت عرب از آدمیان یتیم آن بود که پدر ندارد (پاك ع ۱۶)

اندرین جزیره از همهٔ سبزه‌ها و عطرها موجود بود (زین ۲۹۲)

آن‌روزکه رومیان پارسیان را غلبه کنند شاد بوند مومنان (مجید ۱: ۴۵۸)

خردل سپندان بود (ابنیه ۱۰۷)

بلکه زیروی جزئیات بوند (منطق ۲۲)

عدهٔ او نیمهٔ عدهٔ زن آزاد بود (رازی ۲: ۸۰)

و معنی‌های آن صورتها چون آن چیزهائی‌اند که اندر نامه بوند و پیك از آن خبر ندارد (حی ۶۵)

علم بی‌افادت چون درخت بی‌ثمره بود (بیهق ۶)

شبهین آن بوند که مشارك بوند اندر حکم (تعرف ع A ؛ ۴)

عرض دوگونه بود (طبیعیات ۱)

۱۰) در بعضی از متون این دوره صیغه‌های مضارع اخباری فعل «بودن» به‌جای صورت عادی «هستم، هستی» به صورت «باشم، باشی...» می‌آید و این صورت در زمانهای اخیر تنها در وجه التزامی به کار می‌رود:

به جای هردوگروه احسان کردن مزد باشد (پاك ع ۱۶)

امداد آن به امتداد روزگار متصل باشد (کلیله م: ۳)

ما راست حساب باشیم (برامکه ۲۷)

و آمده است در تفسیر که ترازویی باشد که او را دو پله باشد و

زبانه باشد (مجید ۱: ۱۰۹)

در سند و هند جرب و حصبه باشد (بیهق ۳۰)

هیچ خلیفه را چون جعفر وزیری نباشد (برامکه ۶۵)

پادشاهان را اندر این ابواب الهام از خدای... باشد (بیهقی ۲۹)

گلشن عابدان زمستان باشد (فردوس ۲۳۱)

ایشان قومی باشند که دوستی ایشان بایکدیگر از برای خدای تعالی باشد (فردوس ۷۵)

دل‌ایشان از آفتاب‌منورتر باشد، چه جای آفتاب باشد (تمهیدات۴۴)

عطف مسجد بر شهرها باشد (رازی ۲: ۴۰)

ایذ/اید

۱۱) یك صورت شاذ از مضارع فعل «بودن» در طبقات‌الصوفیه دیده می‌شود که شاید نشانی از یك گویش محلی (هرات؟) باشد و آن صورت «ایذ/اید» است به جای «است»:

وطن صوفی وقت او ایذ و نسبت او موجود او ایذ و صورت او حال او ایذ (طبقات ۲۳۶)

ابوعبدالله الحصری... شاگرد فتح موصلی ایذ (طبقات ۲۴۶)

نه آنید که دعا نباید کرد و ورد نباید خواند که من هر شبان روزی ورد خود می‌بخوانم (طبقات ۲۶۸)

مسجد بهرهٔ او ایذ از من، و بهشت بهرهٔ من ایذ ازو (طبقات ۹۳)

۱۲) صورت شاذ دیگر از مضارع فعل «بودن» (اخباری ـ التزامی) در رسائل خواجه عبدالله انصاری دیده می‌شود و آن «بو» به‌جای بوَد (هست، باشد) است:

آن دوستی‌همچون سراب دشتی بود که درو آب نبو. وفای بی‌دوستی دوست چون درختی بی‌اصل بو که در بهار سبز شود... دوست که درو وفا نبو درخت دوستی او را بیخ نبو (رسائل ۴۶)

اگر یار در دوستی ناقص بود تـو به دولت رسی و آن تقصیر او بر او بو (رسائل ۴۷)

شی/ بی ـ شید/ بید ـ شند/شوند

۱۳) از دو فعل «شدن» و «بودن» نیـز صیغه‌های مضارع به صورت «شی= شوی» و «شید= شوید» و «بید= بوید» و «بی= باشی» و «شند= شوند» در کشف الاسرار میبدی و رسائل خواجه عبدالله انصاری و تفسیر شنقشی دیده می‌شود کـه اینها نیز شاید از مختصات گویشی (هرات؟) باشد:

افزونی می‌جوئید و بیدادگری می‌کنید کـه با یکدیگـر هم پشت می‌بید تا مظلومان را از خانه‌های خود بیفکنید (میبدی ۲۶۱)

بدان که انابت و توبت باید تا از صدیقان بی (رسائل ۳۹ و چندین بار دیگر در همین صفحه)

هنگامی‌که هام دیدار شید بالشکر برجای بایستید. (میبدی ۵۰،۴)

معرفتی باید دائم تا از عارفان شی (رسائل ۳۹)

نه ایشان اندوهگن شند (شنقشی ۹)

کافر شند به هر کتاب که جدا از توریت (شنقشی ۱۵)

ان‌که به نزدیك اواند... نه به مانند اوسست شند (پارس ۲۹)

نه شما اندوهگن شید (پارس ۲۶۱)

وجه اخباری

۸) زمان آینده

۱) در زبان پارسی باستان صیغهٔ خاصی برای فعلی که در زمان آینده واقع می‌شود نیست. اما از روی دو زبان اوستائی و سنسکریت می‌توان دانست که در زبان آریائی صیغهٔ زمان آینده از ریشهٔ فعل با افزودن جزء ماده‌ساز ـ*isy*ـ ساخته می‌شده؛ مثال از اوستائی:

vaxsya از ریشه $\sqrt{vak}$ = خواهم گفت

این که در متنهای موجود از پارسی باستان این صیغه وجود ندارد نشان آن است که از همان روزگار این صیغهٔ فعل روبه متروك شدن بوده است. اما برای مفهوم جریان فعل در زمان آینده صیغه‌های مضارع در فارسی باستان به کار رفته است:

tuvam ka xsayaθiya hya aparamahi (بیستون، ستون ۴، ۳۷)

= تو که پس ازین شاه می‌شوی

tuvam ka hya a param imam dipim patiparsahy (ستون ۴، ۴۱)

= تو که سپس این نوشته را بخوانی.

yava tauma ahatiy (ستون ۴، ۷۸)

= هرچه نیرو داشته باشی

در زبان فارسی میانه هم‌همین طریقه برای بیان زمان آینده به کار می‌رود.

یعنی صیغهٔ مضارع با پیشوند «بـ» یا مجرد از آن بر زمـان آینده دلالت می‌کند؛ به عبارت دیگر میان زمان حال و آینده تفاوتی نیست:

اپت نماییم گاس راستان و آن دروجان (ارداویراف ۹)
= و ترا نمائیم (نشان دهیم) جای نکوکاران و جای بدکاران
و ات پسوخ نی دهی ادنیت زمان بکشم (گوشت‌فریان۱، ۱۳)
= اگر پاسخ ندهی... همین زمان ترا بکشم

در فارسی دری نیز برای بیان زمان آینده همین شیوه غالباً به کار رفته است، چنانکه در فصل سابق شواهد آن را آوردیم (مضارع بند ۱، ۷)

۲،۱) از مادهٔ صیغهٔ آیندهٔ ایرانی باستان کـه بـا جزءِ ماده‌ساز ـ *iš* ـ به کار می‌رفته تنها یك نشانه در فارسی میانه و فارسی دری مـانده است. مادهٔ صیغهٔ آینده از فعل «بودن» از روی مقایسه با سنسکریت بایستی بـه صورت *bavišya* بوده باشد که در فارسی دو هجای نخستین آن ادغام شده و به صورت «*ba*» درآمده و در نتیجه صیغه‌های: «باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند» از آن حاصل شده است.

اما این صیغه در فـارسی دری مانند مضارع است که هم بر زمان حال و هم بر آینده دلالت می‌کند، و در دوره‌های دوم و سوم فارسی دری کم‌کم به وجه التزامی اختصاص می‌یابد.

۳) در بسیاری از زبانها که دستگاه صرفی فعل بسیار گسترده است باز صیغهٔ خاصی برای بیان زمان آینده وجود ندارد، از آن جمله در زبانهای سامی مـانند عربی و در بسیاری از زبـانهای کهن هندواروپائی. در این زبانهـا برای زمـان آینده از ترکیبی استفاده می‌کنند که مفهوم «قصد اجـرای کاری داشتن» از آن برمی‌آید و در این حال وجه التزامی فعل به کار می‌رود. در دوران جـدیدتر بعضی از زبانهای هندواروپائی غـالباً فعل «خواستن» مانند معین فعل بـرای ساختن زمان آینده استعمال می‌شود. ازآن جمله درانگلیسـی عبارت *I will go* (یعنی = می‌خواهم بروم) در حکم صورت صرفی فعل در زمان آینده است. در بعضی زبـانهای دیگر از فعلی که مفهوم «بایستن» دارد بـرای بیان این معنی استفاده می‌شود. از آن جملـه در

زبان فرانسوی صیغهٔ آینده (*futur*) صیغهٔ نوساختهای است مرکب از دو جزء که در زبان لاتینی جزء اول مادهٔ فعل اصلی و جزء دوم معین فعل *habeo* به معنی بایستن یا بر عهده داشتن است. این دو جزء با هم جوش خورده و صیغهٔ صرفی خاصی از آن حاصل شده، به طریقی که امروز فرانسوی زبانان (جز کسانی که با زبان‌شناسی سروکار دارند) از صیغهٔ آیندهٔ افعالی مانند *je dirai* مفهوم دو جزء مختلف «بایستن» یا «داشتن» و «گفتن» را درك نمی‌کنند و فقط جریان فعل *dire* یعنی گفتن را با وقوع در زمان آینده به ذهن می‌آورند.

نظیر این ترکیب است عبارت *I shall go* در زبان انگلیسی که از آن نیز مفهوم صیغهٔ فعل رفتن در زمان آینده برمی‌آید؛ و کلمهٔ *shall* در اصل به معنی «بایستن» بوده است.

۴) در فارسی دری دورهٔ نخستین ساختمان مجموعه‌ای که برای «بیان قصد اجرای کاری» یا تنها «جریان فعلی در زمان آینده» به کار می‌رود یکسان است و از نظر صورت صرفی میان این دو مورد تفاوتی نیست. این ساختمان عبارت است از صیغهٔ مضارع فعل **خواستن** با صیغهٔ مصدر تام، یا مصدر کوتاه شدهٔ (مرخم) فعل مقصود:

خواهم رفتن، یا خواهم رفت

۱،۴) مثال فعل خواستن با مصدر تام برای معنی قصد اجرای کاری داشتن:

از بهر آن گفت که شما از این درخت مخورید که شما را از بهشت بیرون **خواهد کردن** (طبری ۱: ۵۲)

پس دانایان که نامه **خواهند ساختن** ایدون سزد که هفت چیز به جای آرند مر نامه را (مقدمه ۱۳۷)

ما این کتاب را برای آن جمع کردیم تا بیان گردد آن کس را که بدین راه **بخواهد رفتن** (تعرف ۳۲)

چون زبا بیاید که بدان راه بیرون **خواهد شدن** او را بکش (بلعمی ۸۲۱)

چون آن آبادی کنندگان به اینجا **خواهندآمدن** پاره‌ای روشنائی

از آفتاب بگیرند (حی ۴۳)
ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد **خواهیم کردن** (مقدمه ۱۴۲)

۳،۲) مثال فعل خواستن با مصدر تام در مورد وقوع فعل در آینده:

این که شما پرستید شما را فریاد **نخواهد رسیدن** (بلعمی ۵۲۷)
به اندریافتن آنچه **خواهد بودن** از عالم غیب مشغول شود (حی ۴)
هرچه **خواهد بودن** او را معلوم است (حی ۶)
فردا دوستان را **خواهیم دیدن** (تعرف ۴۰)
فردا همچنان سعد **خواهد بودن** که دی بوده است (جامع ۱۵۶)
خوردنیها را غذا از بهر آن گویند که اندر تن مردم خون **خواهد شدن** و تن از آن پرورده **خواهد شدن** (ذخیره ۴۵)
فاما در امت کس نگفت که اصلاً شفاعت **نخواهد بودن** (رازی ۱۶۰)
رسولی از جانب حلب **خواهد رسیدن** (سمك د ج ۱: ۴)
بسیار خلق از هر دو جانب بر باد **خواهند آمدن** (سمك ۴: ۱۳۲)
و بعد این باستمکاران جز به شمشیر سخن **نخواهم گفتن** (سیاست خ: ۴۰)

۴) معین فعل «خواستن» با مصدر کوتاه (مرخم) نیز در همین دو مورد به کار می‌رود:

۱،۴) در بیان قصد شواهد آن بسیار کم است و غالباً این شواهد را به هر دو وجه تعبیر می‌توان کرد؛ یعنی هم مفهوم قصد و هم معنی زمان آینده از آنها برمی‌آید:

خدای عزوجل از گل خلقی بیافریده است و این جهان مر او را **خواهد داد** (طبری ۴۶)
برو تا بنگریم که خود چه **خواهی کرد** (طبری ۱۵۷)
چون این حال بشنیدند فارغ دل گشتند که بدانستند که او نیز به سر آن باز **نخواهد شد** (بیهقی ۲۹)
کسی بیاید که شیخ امشب به خانهٔ تو **خواهد آمد** (هجویری ۳۱۸)
من این کتاب را امام خویش کردم و بر این **خواهم رفت** (سیاست خ: ۲)

جعفر دانست که خلیفه این غلام را به استیلا **خواهد گرفت** (برامکه ۶۹)
اگر چنانکه فردا از من زر طلب **خواهی کرد** خیز و پیش از آن که شیخ برود زر طلب کن (اسرار ۱۸۷)
در عبادت با تو حکایتی **خواهم گفت** (حالات ۷۷)

۲،۴) ساختمان معین فعل «خواستن» با مصدر کوتاه در اکثر موارد مفهوم وقوع فعل در آینده را به صراحت دربر دارد، و این نکته نشان می‌دهد که صیغهٔ نوساختهٔ «مستقبل یا آینده» از همان آغاز دورهٔ اول فارسی دری در شرف تکوین بوده است:

پرویز گفت تو مرا **خواهی کشت** که منجمان مرا گفته بودند (بلعمی ۱۱۸۳)
مگر آن محمد باشد که پیغمبر **خواهد بود** (طبری ۱۱)
آنچه آبادان است هم ویران **خواهد شد** (طبری ۳۹)
من بروم و از آن بخورم، بنگرم تا خود چه **خواهد بود** (طبری ۵۲)
ترا بنده‌ای **خواهم داد** که او را ملکی **خواهم داد** (پاك ع ۳۴)
و این فرزند تو بزرگ **خواهد شد** (پاك ع ۷۴)
فرشتگان همی دیدند و عجب همی داشتند و ندانستند که آن چه **خواهد بود** (ابوالهیثم ۹۹)
در ازل نداند که با من چه کردند و در ابد نداند که با من چه **خواهند کرد** (تعرف ع B ۴۶)
ندانم تا عواقب این کارها چه **خواهد بود** (بیهقی ۱۶۹)
فردا سوی سرخس **خواهیم رفت** (بیهقی ۵۷۷)
ترا بر همه برادران دست **خواهد داد** و همه کارها به مراد تو **خواهد گردانید** (یوسف ۱۹)
فرعون را گفتند مملکت تو بر دست بنی‌اسرائیل‌ای فرو **خواهد شد** (سور ۱۵۴)

ملك راست‌روشن را از کار باز کرد... و نیز او را عمل **نخواهدفرمود**
(سیاست خ ۱۸)

قلم به هرچه بود رفته است و در آن هیچ کمال و نقصان **نخواهد بود**
(بیان ۴۲)

بدانند که بیشتر خلق **نخواهنددرست** (کیمیا ۹۰)

و اندرین بابها ذکر این ثقبه بسیار **خواهد آمد** (ذخیره ۷۵)

به لفظ ماضی گفت و معنی مستقبل است که این به روز بعداز فناء دنیا **خواهد بود** (میبدی ج ۵؛ ۲۴۱)

به همه حال برائت ساحت... و یمین ناصیت من معلوم **خواهد شد**
(کلیله م ۱۳۴)

اگر فردا شما را سؤال کنند که شما که‌اید، چه **خواهیت‌گفت**
(حالات ۱۰۲)

فردا شیخ ابوسعید اینجا **خواهد رسید** (اسرار ۱۴۷)

و گذر او بر در سرای تو **خواهد بود** (ژنده ۵۳)

و علی مرورالایام نصیب او از انعام در تزاید **خواهد بود** (عتبه ۳۹)

هر سعی جمیل که در این باب کرده شود به محمدت فراوان مقابل **خواهد بود** (وطواط ۱۳۲)

روزی از مقاسات شداید مفارقت... آسایش روی **خواهد نمود**
(التوسل ۲۳۱)

درین حساب و جدول نگاه کند و بداند که غلبه کرا **خواهد بود**
(راحة ۴۴۷)

هر عمل که آن را در دنیا به نقد ثواب نیابی بدان که در آخرت آنرا **نخواهی یافت** (تذکره ۲۱۲)

۵) خواستن با جزء صرفی «بـ»:

۱،۵) هرگاه معین فعل «خواستن» با جزء صرفی «بـ» و با مصدر تام بیاید

در اکثر موارد معنی قصد و اراده از آن برمی‌آید:

ابراهیم لوط را آگاه کرد که من ازاین زمین **بخواهم رفتن** (بلعمی ۱۹۳)

اگر خون خال **بخواهی طلب کردن** وقت آمد (بلعمی ۸۲۱)

چون دانست که عمر وی را **بخواهد کشتن** گفت من بر تو اثر عدل همی بینم (طبری ۳۸)

یزدجرد گفتا مرا **بخواهی کشتن**؟ گفتا نه (طبری ۵۵)

مگر این خواسته از مسلمانان **بخواهی بریدن**؟ (طبری ۱۰۲)

پیش او درست شد که هیردوس عیسی را **بخواهد کشتن** (طبری ۲۱۸)

اکنون خدای عزوجل او را **بخواهد آفریدن** بی‌پدر (طبری ۲۴۱)

۲،۵) هرگاه معین فعل «خواستن» با جزء صرفی «بـ» و مصدر کوتاه بیاید گاهی معنی قصد از آن اراده می‌شود:

ما نیز یك منزل امشب سوی آموی **بخواهیم رفت** (بیهقی ۳۵۱)

یا اسکندر بگوی دارا را که با لشکر... خویش مفاخرت مکن که من با تو **بخواهم کوشید** (بیان ۷)

به جادوی خان و مان هزار سالهٔ ما **بخواهد برد** (اسکندر ۳۳۳)

چنان نمودم که آنچه در پیش دارد من **بخواهم خرید** (قشیریه ۳۶۸)

اگر **بخواهی رفت** مرا نیز با خود ببر (عتبه ۱۰۰)

من چه کرده‌ام که مرا **بخواهی کشت** (سمك ج ۱: ۱۶۹)

۳،۵) اما گاهی نیز از این صورت صریحاً معنی «آینده» برمی‌آید:

آنچه زنده‌اند جمله **بخواهند مرد** (طبری ۳۹)

ما را دانشمندان ما خبر داده‌اند که این پیغمبر **بخواهد بود** (پاك ۲۴)

هر آنگاه که کار با زنان و کودکان افتد بدان که پادشاهی ازان خانه **بخواهد شد** (سیستان ۸۱)

روز آدینه ما را از اینجا **بخواهند برد** (حالات ۱۰۴)

ما هنوز تا سالی **بخواهیم زیست** (قشیریه ۵۷۶)

بعضی پاشیده‌ام و بعضی **بخواهم پاشید** (ژنده ۱۵۱)

از نکبات فتن و صدمات محن **بخواهند آسود** (وطواط ۱۵)

رایات منصور کیخسرو دوم... به اقصای بلاد ترك... **بخواهد رسید** (راحة ۴۶۴)

شرح آن **بخواهد آمد** (احیاء ۱۶)

کیفیت مجاهدهٔ این لشکرها... در کتاب ریاضت نفس **بخواهد آمد** (احیاء ۲۵)

۶) چنانکه در ضمن مطالب این فصل دیدیم در دورهٔ نخستین فارسی دری صیغهٔ خاص و مستقلی برای زمان آینده وجود ندارد و معین فعل «خواستن» با تابع مصدر تام یا مصدر کوتاه (مرخم) عام است برای بیان دو معنی مختلف که یکی قصد و ارادهٔ اجرای فعل و دیگری بیان جریان فعلی در زمان آینده است. اما از همین زمان تفکیك این دو معنی و بیان هر یك با ساختمان جداگانه آغاز شده است، به این طریق که برای بیان جریان فعل در زمان آینده صورت صرفی مضارع معین فعل «خواستن» با مصدر کوتاه غلبه دارد (رجوع به بند ۲،۴ همین فصل) اما برای بیان قصد، فعل تابع به صیغهٔ مضارع التزامی در اکثر موارد به کار می‌رود، و به این طریق مقدمات تفکیك این دو مورد استعمال انجام می‌گیرد.

۷) «خواستن» با تابع مضارع التزامی فقط برای بیان قصد به‌کار می‌آید اعم از آنکه این هر دو صیغه مجرد از اجزاء صرفی پیشین (بـ، همی، می) باشند یا یکی از آن دو، یا هر دو، با یکی از این اجزاء بیایند؛ در این حال جز در موارد معدود حرف ربط (که، تا) دو فراکرد را به هم می‌پیوندد، و در همهٔ موارد این دو فعل متعلق به جملهٔ مرکبی است که شامل دو فراکرد است و به ندرت حرف ربط در این میان حذف می‌شود.

۱،۷) فعل «خواستن» در معنی اراده کردن با تابع مضارع التزامی و حذف حرف ربط میان آن دو:

تا دانسته شود آن را که **خواهد پرسد** (مقدمه ۷)

این زمین خدای راست هر که را **خواهد بدهد** (بلعمی ۷۳)

۲،۷) معین فعل «خواستن» مجرد از اجزاء صرفی و تابع آن باجزء «بـ» و حرف ربط «که»:

خواهد روشنائی درخش آن که **ببرد** بیناییها (طبری ۱۱۱۹)

خواهد یکی از ایشان که **بزید** هزار سال (طبری ۹۴)

خواهد آن برق درخشنده که دیده‌های ایشان **برباید** (میبدی ۱: ۷۶)

۳،۷) فعل «خواستن» با جزء صرفی «همی/می» و تابع مضارع التزامی مجرد:

همی خواهد که آن چیز را بر حکم محسوسات **راند** (منطق ۱۱۸)

همی خواهد که بر سر او **برشود** (زاد ۴۹)

می‌خواهند که کودك را از شیر **باز کنند** (پاك ۱۲۳)

۴،۷) فعل «خواستن» و مضارع التزامی با جزء «بـ»:

می‌خواهی بدانی که چیست درین جزو نبشته (حالات ۱۷)

می‌خواهیم که پنج را شش بار یا شش را پنج بار **بشماریم** (شمار ۱۴)

همی خواهم که بدان ضیعتی **بخرم** (برامکه ۱۲)

۵،۷) فعل «خواستن» با تابع مضارع التزامی و حرف ربط «تا»:

می‌خـواستند تا در فرصتی او را **بکشند** (جهانگشا ۸۷)

خواستم تا کین مردان خود از تو **بازخواهم** (داراب ۲۱)

۸) «خواستن» گاهی برای بیان نزدیك بودن وقوع فعلی به کار می‌رود و در این مورد باید آن را از «افعال مقاربه» دانست و این معنی بـا دو مورد که در این فصل ذکر آنها گذشت متفاوت است:

همچنـانکه درد آمـاس آن روز صعبتـر بـاشد کـه **بخواهد پخت** (اغراض ۱۸۲)

چون خشك **خواهد شدن** دیگری بدل کند (هدایه ۲۲۱)

چون [آب] سپری شود و **خواهد بریدن** همان کوزه پرآب کن و به وی اندر ریز (التفهیم ۵۳۰)

اگر مردم را از سوی پیش آفتی و آسیبی **خواهد رسید** چشم دیدبان آن باشد (ذخیره ۶۴)

آفتی که از پیش **خواهد رسید** به دست باز توان داشت (ذخیره ۷۵)

۹) بحث مفصل دربارهٔ موارد استعمال فعل «خواستن» و فعل تابع آن در فصل «افعال تابع و تابع‌پذیر» خواهد آمد.

وجه امری

۱) وجه امری یکی از وجوه صرف فعل است که به‌وسیلهٔ آن فرمانی، یا خواهشی، یا آرزوئی، یا منعی از اجرا یا از وقوع فعلی بیان می‌شود.

۲) در پارسی باستان وجه امری دو مورد استعمال دارد: الف ـ فرمان در خطاب به مردمان. ب ـ خواهش در خطاب به اهورامزدا، یا چند مقام الهی.

۳) وجه امری در پارسی باستان از ریشهٔ فعل باشناسه‌های خاص ساخته می‌شد. درآثار بازمانده از این زبان همهٔ صیغه‌های فعل امر یافت نمی‌شود. اما از روی قیاس با زبان اوستائی و زبان سنسکریت می‌توان وجه امری در پارسی باستان را چنین بازسازی کرد: (از فعل بردن)

مفرد	جمع
bar — āni	*bar — āma*
bar — a	*bar — ata*
bar — atu	*bar — antu*

این صیغه‌ها بایستی مطابق قاعده در فارسی میانه و دری به صورتهای ذیل تبدیل شده باشد:

مفرد	جمع
bar — ān (?)	*bar — am*

bar — a	*bar — ad*
bar — ad	*bar — and*

اما ساختمان وجه امری با وجه اخباری یکسان شده و شناسه‌های مضارع به امر سرایت کرده و در نتیجه (اگر هرشش صیغه را از وجه امری بپذیریم) صرف آن در فارسی دری چنین می‌شود:

برم	بریم
بر	برید
برد	برند

در فارسی میانه گاهی صیغهٔ جمع شنونده به شناسهٔ *īh* ختم می‌شود:

$= bar - \bar{\imath}h$ ببرید

$= kun - \bar{\imath}h$ بکنید

۴) درمتون دورهٔ اول فارسی دری صیغه‌های فعل امر به چهار صورت به‌کار رفته است:

الف ــ مجرد از پیشوند فعلی: رو، کن، شوید، زنند

ب ــ با پیشوند فعلی «بـ»: برو، بکن، بشوید، بزنید

ج ــ باپیشوندفعلی«همی/می»: همی‌رو، همی‌کن،همی‌شوید،همی‌زنید

د ــ بادو پیشوند «بـ» و «می»: بمی‌رو

۵) موارد استعمال صورتهای چهارگانه از قرار ذیل است:

۱،۵) فعلهای ساده گاهی مجرد از اجزاء صرفی پیشین می‌آید:

گفت نشابور مرا ده (مقدمه ۱۵)

حجاج به‌وی نامه کرد که به حرب خوارزم شو (بلعمی ع؛ ۳۶۵)

... داود را پیش ما فرست (طبری ۱۵۴)

گفتند رو بر سر تنور شو (پاك ۴۶)

از برای خدای این موی مرا تراش (نور ۱۲)

نخست به نزدیك ابوجهل شوید و ازو پرسید (قصص ۴۱۷)

این بدخوی گردنکش را برین بسیار خوار گمار (حی ۲۳)

بامن به مسجد آی (منطق ۳۴)

یا ابابکر، یک‌باری به نشابور آی (تعرف ع. a ۵۸)

۲،۵) در موارد بسیار نیز از فعل ساده صیغهٔ امر با جزءِ «بـ» به‌کار می‌رود:

گفت شو هرچه بتوانی کردن بکن (بلعمی ۹۷)

اکنون که آوردی همه را بکش (زین ۱۹۰)

عصای خویش را بیار (سور ۱۹۴)

آخر حق صحبتی که ما را بانست بشناس (التوسل ۲۳۸)

از خشم خدای بترسید و هم برایمان خویش بباشید (مجید ۲: ۳۶۵)

تو برو و گوسفندان را نگاه می‌دار (طبری ۱۵۴)

شما از پس ایشان کمین بگشائید (سیاست خ ۲۴۰)

درکشتی نشین و مزد کشتی بده (داراب ۱۵۱)

روی خود درمیان هردو دست بدار و از صدق دل بنال (فردوس ۳۷۰)

آنچه حق بجشکی آید بگزار (هدایه ۶۷۰)

مرادخود بجوی (مقامات ۱۲۹)

مرغ شهوت را پروبال بشکن (رازی ج ۲: ۱۹۰)

تو هم به مکارم خویش بناز (کلیله م ، ۱۸۲)

فردا به پوشنگان سفره بنه (حالات ۶۹)

۳،۵) در فعلهای پیشوندی هیچ‌گاه جزءِ صرفی «بـ» برسر فعل امر در نمی‌آید:

ای جوامرد نیکوکار، به جای مادر برنشین (پاك ۸)

ای استخوانهای پوسیده برخیزید از قعر دریاها (مجید۲: ۷۲)

از آنجاکه ایستاده‌ای به بالا بررو (التفهیم ۳۱۲)

نان خدای که نود و هفت سال خورده‌ای بازده (نور ۲)

بازگرد و ملك را بگوی که من بیرون نیایم (قصص ۱۱۱)

او را گفتم که از حد مغرب مرا... بازنمای (حی ۴۱)

شما بازگردید تا من اندرین بهتر نگرم (بیهقی ۱۵)

اکنون ما را دریاب (یوسف ۲۴)

به زودی بازگرد (سیاست خ ۳۸)

آنچه در آستین دارد فرازگیر (برامکه ۲۳)

یاران علی گفتند مالك را از حرب بازخوان (بیان ۴۳)

یارب... شك از دلم بردار (اسکندر ۱۶۸)

دریاب مرا ای غلام و این را از من بازدار (هجویری ۳۴۴)

شیخ گفت بازگرد (حالات ۱۲۷)

نقاب دعوی از روی منهی بردار (مقامات ۷۱)

او را به‌کمند بربست و پس گفت ای آتشك برکش (سمك د، ج۱؛ ۲۵۳)

آنجا مشتی زر برگیر (تذکره ۸۰)

اما هرگاه میان پیشوند فعل و مادهٔ آن یك یا چند کلمه فاصله شود گاهی جزء «بـ» برسر فعل امر درمی‌آید:

اندر نگریستن: اندر کار من بنگر (پاك ع: ۴۸)

۴،۵) در فعل مرکب (اسم یا صفت + همکرد) صیغهٔ امر غالباً مجرد از جزء «بـ» است:

هرکه به‌راه‌راست نیست او را هلاك کن (بلعمی ۳۳۷)

همه گرد آئید و بایکدیگر مشورت کنید و یك تن را بیعت‌کنید (بلعمی ع ۷۸)

الهی تو مرا فرموده‌ای که حق مادر نگهدار (تعرف ع a ۵۶.f)

رسول فرستاد که احوال خراسان را ضبط کن (زین ۱۶۱)

یا رسول‌الله ما را در معیشت یاری کن (سفر ۲۵)

مرا معلوم کن تا کس نداند که من ترا به چه کار می‌فرستم (سیاست خ ۳۸)

بشارت ده گناهکاران را که اگر توبه کنند بپذیرم (کیمیا ۶۵۴)

باغبان را فرمود هرچه بینی مرا خبر کن (نوروز ۱۰۶)

زیارت کن پدر را و کرامت کن برادر را (هجویری ۱۲۴)

یارب این اسرار پوشیده برین بندهٔ عاجز روشن گردان (اسکندر ۱۶۸)

از برای خدای که این خبر را نیز گوش‌دار (تمهیدات ۱۵۰)

هر جا که اندوهگنی را بینی از من سلام کن (قشیریه ۲۱۰)

پیش خلیفه برو و تمهید عذر ووصف حال تقریر کن (بیهق ۴۸)

شکر کن که هم از اول برکندند (معارف ۳۷)

رنج را سوی آخرت صرف کن تا ضایع نباشد (فیه ۱۱۵)

برخیز و خلوتی طلب کن (اسرار ۲۷)

خواه گو حبس کن و خواه فضیحت کن (معارف ۱۲۲)

جبرئیل آمد به سید(ص) گفت این زنك را طلاق ده (نقض ۵۵۵)

و آنجا که کلمه‌ای یا جزئی میان اسم یا صفت و همکرد فاصله باشد غالباً فعل امر با جزء «بـ» می‌آید:

نظری بکن (پاك ع؛ ۴۸)

تو باری جهد خویش بکن (هدایه ۶۷۰)

تو نیز همتی بدار (نور ۲)

سخن خویش بگوی (مقامات ۱۲۹)

۵،۵) در عبارتهای فعلی نیز غالباً صیغهٔ امر مجرد از «بـ» است:

در این هفت شباروز خدمت من به جای آرید (مفتاح ۶۹)

مرا بسی عمر نمانده است، این به من دست بازدار (بلعمی ع؛ ۳۶۵)

برپای دارید مر نمازها را (پاك ع؛ ۵۴)

حق صحبتی که میان هر دو تن است به‌جای‌آر (زبن ۱۶۱)

یك ساعت این حدیث درتوقف‌دارید (بیهقی ۳۶۲)

گویند که چشم برهم نه (رازی ۲؛ ۲۱۰)

دست بازدار و کار به خداوندگار سپار (بلعمی ع؛ ۱۸۲)

۶،۵) جزء صرفی پیشین «همی/می» گاهی با صیغهٔ امر می‌آید و مفهوم آن امر به کاری است که باید دوام یا تکرار داشته باشد و این معنی را غالباً یا از مفهوم فعل یا از قیدی که جمله متضمن آن است می‌توان دریافت؛ در این مورد استعمال فعلهای ساده و پیشوندی و مرکب یکسان است:

مادر او را گفت لب بر لب رود **همی‌رو** (بلعمی ۳۶۶)

عمرو را نامه فرستاد که تو به در حصار **همی باش** تا من بامداد به تو رسم (بلعمی ع ۸)

هر کجا این خوارج همی‌شوند شما بر اثر ایشان **همی شوید** (بلعمی ۳۳۹)

هفت روز منادی **همی کنید** که ... (سیاست خ ۴۰)

بر درگاه عبادت در منزل خدمت کمر بسته **همی باش** (میبدی۵:۳۶۰)

گفت بر اثر من **همی‌آی** (پاك ۷۴)

گفتم ایهاالامیر، هرچند خواهی کبر و صلف **همی کن** (برامکه ۳۷)

چون به بلاد کنعان رسی **نگاه می‌دار** و چون پاسی از شب بگذرد به نزدیك یعقوب شو (یوسف ۳۰)

از پس کاروان حد نیم فرسنگ **می‌رو** (سیاست خ ۷۱)

غلام را گفتم با وی مؤانست کن و طعام و شراب پیش وی **می‌آر** تا رسیدن من (برامکه ۴۳)

تو به جای من باش و پادشاهی **می‌کن** (اسکندر ۱۰۸)

پیوسته چشم خیر **می‌دار** که فردا دستگیر تو باشد (حالات ۱۰۲)

یا احمد بر پی این مشغله **می‌رو** تا کجا ناپیدا شود (ژنده ۳۷)

تو به سعادت در سرای رو و **می‌باش** تا رسول بیاید (سمك د ۱: ۹)

هر وقت که در خلوت باشی **می‌گوی** (اسرار ۱۹)

عصا و ابریق او بردار و از پس او **می‌شو** (اسرار ۹۱)

تو ایمان خود **نگاه‌می‌دار** (حالات ۱۰۴)

به عدد هر برجی پنج پنج می‌افکن (یواقیت ۱۳۴)

در راه به من یزید آواز می‌ده (سور ۹۱)

آنچه فرموده از اوامر و نواهی به‌جای می‌آر (رسائل ۷۳)

شما ایشان را بدان دیگر میدان برید و هر یك را برهنه می‌کنید و سر در زیر چاه می‌کنید تا به ناف... و به خاك استوار می کنید (سیاست خ ۳۱۲)

اگر چیز بسیار باشد تو به قدر و اندازه به‌کار می‌بر (قابوس ۵۷)

این بره را بریان پاره می‌کن و در پیش من می‌نه (ژنده ۵۷)

۶) اما در متن واحد و در موارد مشابه گاهی آنجا که امر به اجرای فعلی مستلزم دوام یا تکرار عمل نیز هست صیغهٔ امر بدون اجزاءِ صرفی «همی/می» به‌کار می‌رود، گاهی با جزءِ «بـ» و گاهی بی آن و این استعمال خاصه در فعلهای «بودن» و «داشتن» است:

خویشتن اندر حصار بدار (= می‌دار) تا مدد عراق به تو رسد (بلعمی ع؛ ۲۳)

او را نگاه‌دارید (= نگاه می‌دارید) و یاری دهید (پاك ۴۳)

و عالم را گویند که بر در بهشت بباش و مردمان را شفاعت خواه (مجید ۲: ۳۷۳)

اگر تو آدمیی ما را بگشای و ما را یارباش (= یار می‌باش) (داراب ۱۶۱)

وام‌دار گفت امشب بباش فردا بدهم (قصص ۳۳۶)

اگر خواهی رفت باش تا ماه ذوالحجه بگذرد (بلعمی ع؛ ۲۵۸)

یا با طاهر بر پای باش (حالات ۱۰۷)

۷) گاهی، اگر چه به‌ندرت، در صیغهٔ امر، جمع میان دو جزءِ «همی/می» و «بـ» واقع می‌شود و شاید که این از مختصات گویش خاصی باشد:

در هر کاری که باشی گوشه‌ای بمی‌گذار (رسائل ۸۵)

جای دوستی در دل بمی‌گذار (رسائل ۸۶)

امر منفی (نهی)

۸) نشانهٔ نهی در همهٔ آثار این دوره «مَ» (صامت میم با مصوت زبر) است. این جزء چه در فعلهای ساده و چه پیشوندی و مرکب و عبارتهای فعلی همیشه برسر مادهٔ فعل در می‌آید و از این حیث در همهٔ موارد یکسان است:

۸،۱) نهی با فعل ساده:

هر که حسین را بدید گفت به کوفه مرو (بلعمی ع ۲۵۸)

روزی فردا که تا آمده است مخواه (نور ۶)

ای پسر این خواب را با برادران مگوی (قصص ۸۴)

آنچه این دروغ زن آورد مپذیر (حی ۲۴)

جبریل آمد که مگوی (یوسف ۲۳)

از کشتهٔ ایشان مخورید (بیان ۱۶)

یا قیدار، سراین تابوت مگشای (رازی ج ۲؛ ۱۴۰)

گفتند خدای با تو چه کرد؟ گفت ازین مپرس (قشیریه ۷۰)

چندین مناز که این حرف مایهٔ ننگ است (مقامات ۸۳)

به‌پای خود در دام مرو (سمك د، ج۱؛ ۳۰۱)

۸،۲) درفعلهای پیشوندی نشانهٔ نهی بعد از پیشوند برسرمادهٔ فعل می‌آید:

بی‌دستوری به خانهٔ کس در مشوید (کیمیا ۳۲۰)

اگر خشنودی من خواهی فرومگذار (عتبه ۱۰۰)

بار خدایا، قیامت برمینگیز (رازی۲؛ ۳۲۰)

مردمان اورا گفتند بازمگرد (بلعمی ع؛ ۳۰)

مرحبا برمگذر خواجه فرودآی و درآی (عقد ۷۸)

به ستم برمدارید پرستاران شما را (سور ۳۷)

از اندازهٔ فرمان درمگذرید (میبدی ۵؛ ۳۶۰)

۳،۸) در فعلهای مرکب نیز نشانهٔ نهی همیشه برسر همکرد می‌آید:

جادوی میاموز و کارمبند (پاك ۴۲)

برخدای بیرون میالید (مجید ۳: ۱۷۲)

امرآمدکه عتاب مکن (تعرف a ۴۲)

ای پسر، با دشمنان خود صحبت مکن (هجویری ۳۸۴)

تباهی مکنید در زمین به‌کفر و شرك (سور ۲۱۸)

الهی بنیاد توحید ما خراب مکن (رسائل ۱۵۴)

گمان مبر که من همچون آن خرم‌که روباه گفته بود (کلیله ۲۵۳)

راحت برشدت اختیار مکنید (روضه ۱۴)

مرا مشغول‌مدارید که در تعجب مانده‌ام (تذکره ۱۲۸)

از بسیاری عدد باك مدار (راحة ۲۱۸)

۴،۸) در عبارتهای فعلی‌نیز نشانهٔ نهی برسرمادهٔ فعل در می‌آید:

وحرم خدای عزوجل دست باز مدار (بلعمی ع ۲۵۸)

هر که نکند و زمان خواهد چشم ازوی برمگیر (بلعمی ع ۲۴۷)

۹) گاهی‌نیز نشانهٔ نهی با جزء صرفی «بـ» جمع می‌شود، که این نیز نادراست:

دین خود را به لقمه‌ای و درمی بمفروش (رسائل ۸۹)

اگر از بزرگی خطائی بینی‌آن بمگیر (رسائل ۱۰۹)

بمه‌آرایید خویشتن را آراستن نادانان پیشین (پارس ۱۶۳)

۱۰) در صیغهٔ شنونده جمع فعل بودن، گاهی به جـای «باشید، بوید» صورت «بید» دیده می‌شود و این نیز شایدکه از مختصات‌گویشی‌خاص باشد:

«الا» آگاه بید (میبدی ۱: ۷۵)

آگاه بید و بدانید که بی‌خردان سفیهان ایشانند (میبدی۱: ۷۹)

یکدیگر را یار و هم پشت می‌بید (میبدی ۱: ۲۵۸)

و همچنین است در امرمنفی (نهی):

چون ایشان مبید که‌گفتند شنیدیم (میبدی۴: ۱۴)

۱۱) از فعل «شدن» نیز صیغهٔ شنوندهٔ جمع گاهی، بسیار به‌ندرت، به صورت «شید» به‌جای «شوید» به‌کار می‌رود:

به مصر شید (شنقشی ۹)

نه زودتر شید یك زمان (پارس ۱۷۴)

اندر شید (شنقشی ۸)

۱۲) درفارسی امروز صیغهٔ امر با اجزاء «همی/می» مطلقاً به‌کار نمی‌رود.

در فعلهای ساده صیغهٔ امرهمیشه و بی‌استثنا با جزء صرفی «بـ» همراه است:

برو، بگو، بده، بزن.

در فعلهای مرکب غالباً جزء «بـ» حذف می‌شود و ظاهراً این در مواردی است‌که در ذهن نویسنده مجموع دوکلمه (اسم، صفت + همکرد) درحکم یك واحد لغوی است:

مراجعه نمودن: به فلسفهٔ حیات و زندگانی مراجعه نمائید (دشتی)

جستجو نمودن: منتهاالیه زندگانی را جستجو نمائید (دشتی)

نگه‌داشتن: این طفل معصوم را تا فردا نگه دارید (محمد مسعود)

گوش‌کردن: گوش کن مادر! (افغانی)

اما گاهی هم دو جزء فعل مرکب جداگانه در ذهن نویسنده قرارگرفته یا قصد تأکید در میان بوده و در این موارد همکرد فعل مرکب با جزء «بـ» می‌آید:

باورکردن: باوربکنید این کارها آدم را زود پیر می‌کند (هدایت)

صبرکردن: صبر بکنین با هم می‌رویم (هدایت)

توضیح دادن: برای من توضیح بدهید (محمد مسعود)

اجازه دادن: اجازه بدهید دستور بدهم‌که برای شما شامی‌درست‌کنند (علوی)

شکایت‌کردن: عزیزجان برو شکایت بکن (افغانی)

دربارهٔ این نکته به جای خود با تفصیل بیشتر و مثالهای فراوانتر گفتگو خواهیم کرد.

وجه التزامی

۱) وجه اخباری، در زمانهای مختلف فعل، برای بیان سادهٔ فعلی به‌کار می‌رود که روی داده، یا در زمان گفتار روی می‌دهد، یا در آینده روی خواهد داد. در این وجه فعل، عواطف و حالات نفسانی گوینده دخالت ندارد؛ بلکه تنها از جریان فعلی در یکی از زمانهای سه‌گانه خبر می‌دهد. اما در وجوه‌دیگر، ذهن و حال گوینده با جریان فعل می‌آمیزد؛ یعنی یا به‌وقوع و اجرای فعلی فرمان می‌دهد، یا از جریان آن برحذر می‌دارد؛ یا میل وشوق وآرزو و دریغ و پیش‌بینی و تردید و اختیار خود را نسبت به‌آن بیان می‌کند. به عبارت دیگر، گوینده نسبت به جریان فعل بی‌اعتنا نیست.

۲) یکی از این وجوه فعل، **التزامی** خوانده می‌شود، به‌اعتبار آن‌که غالباً در فراکرد قرار می‌گیرد و جریان آن ملازم و مستلزم جریان فعلی دیگرست که در جملهٔ پایه قرار دارد. موارد کاربرد وجه التزامی متعدد است. از آن جمله آنکه گوینده نسبت به جریان فعل قصد انشاء داشته باشد. مانند: «می‌خواهم **بگویی**[1]»؛ یا اختیار وتردیدی را بیان‌کند: «**بروم** یا **بمانم**[2]»؛ یا جریان و وقوع فعلی را پیش‌بینی کند: «تا چه بازی رخ **نماید**[3]»؛ یا جریان فعلی را الزام کند: «بگو **بیاید**[4]»؛ یا امکان

---

1) volitif　　2) déliberatif　　3) prospectif　　4) jussif

و احتمالی را بیان کند: «بهترست بروی[5]»؛ یا کسی را از کاری بـرحذر دارد: «مبادا بروی» یا «نزنی[6]».

۳) زبان اصلی «هندواروپائی» دارای یك وجه اخباری بوده که باآن جریان فعلی را خبر می‌داده‌اند، و دو وجه دیگر که ساختمان آن ظاهراً مشتق از ساختمان وجه اخباری بوده است: یکی وجه التزامی[7] و دیگروجه تمنائی[8]؛ کـه اولی قصد و اراده‌ای را بیان می‌کرده و دومی احتمال یا آرزوئی را: اما تشخیص ایـن وجوه سه‌گانه از یکدیگر تنها در دو شعبهٔ کهن زبانهای هندواروپائی که نمونه‌های آنها باقی است میسر است: یکی یونانی باستان و دیگری هندوایرانی (آریائی). علت این امرظاهراً این است که ازهمان آغاز، زبان متمایل به‌این بوده‌کـه تنها دو وجه متقابل را بپذیرد: یکی اخباری‌که جریان فعلی را مانند یك «واقعه» بیان می‌کند؛ و دیگری وجهی‌که جریان فعل را با بیان حالتی‌عاطفی مانند قصد، یا میل، یا احتمال به شنونده می‌رساند. در یونانی و ایـرانی باستان وجه تمنائی بسیار زود از استعمال خارج شده است، اما در سنسکریت ظاهراً وجه التزامی است‌که پیش از مبدأ تاریخ مسیحی متروك شده؛ و درهر حال، در مقابل وجه اخباری جـز یك وجه کـه ارزش عاطفی دارد باقی‌نمانده است. بنابراین عجب نیست اگرمی‌بینیم‌که در بعضی از زبانهای هندواروپائی مانند لاتینی و ایرلندی و گویشهای ژرمنی تنهـا یك وجه در مقابل وجه اخباری وجود دارد.

در زبان‌اصلی «هندواروپائی» هر یك از وجوه صرف فعل برای بیان مفهوم خاص خود به‌کار می‌رفت، اما به تدریج این مورد استعمال وجوه مختلف متروك شد و با تکامـل ساختمان جمله، بعضی از وجـوه مانند التزامی و تمنائـی در جمله‌های مرکب بیش از آنچه متضمن مفهوم خاص خود باشد نشانهٔ مقام نحوی فعل درجمله قـرار گرفت. به‌این طـریق وجه التزامی به فراکـردهای پیرو در جمله‌های مرکب اختصاص یافت. چنانکه در تکامل و تحول زبان فارسی نیز چنین واقع شده است.[9]

---

5) potentiel　6) prohibitif　7) subjonctif　8) optatif

۹) از مقالهٔ انتوان میه «دربارهٔ مختصات فعل» «Sur les caractères du verbe»

۴) در زبـان اوستائی مادهٔ وجه التزامـی (یا تبعی) از مادهٔ وجه اخباری با افزودن پسوند ‎-a-‎ ساخته می‌شود. به‌این طریق که اگر ماده عادی از جزء ماده‌ساز باشد در وجه التزامی ‎-a-‎ به‌آخر آن می‌پیوندد و هرگاه با جزء مزبور همراه باشد پسوند مادهٔ التزامی ‎-a-‎ خواهد بود. این وجه هرگاه در جمله به‌صورت مستقل به کار رود معانی تردید، یا امکان، یا آرزو از آن برمی‌آیـد و در این حـال غالباً با مفهوم فعلی که برزمان آینده دلالت می‌کند یکسان است.[10]

۵) در پارسی باستان وجه التزامی موارد استعمال متعددی داشته‌کـه ازآن جمله زمان آینده، و قصد و اراده، و بیان آرزو بوده است، و این وجه گاهی درجملهٔ مستقل، گاهی در فراکرد پیرو، گاهی در دو فراکرد مرتبط واقع می‌شود. اما در هر حال صورت خاصی متمایز از وجه اخباری ندارد.

۶) در فارسی میانه (پارسیك) شناسهٔ صیغه‌های فعل در وجه التزامی(چنانکه پیش ازین‌ذکرشد(ص ۱۹۴) با وجه اخباری اندکی متفاوت است.

۷) در فارسی دری دورهٔ نخستین، وجه‌التزامی، جز در موارد معدود، درجمله پیرو قرار می‌گیرد وآن برای بیان یکی از معانی ذیل است:

الف) بیان فعلی‌که قصد یا انتظار یا پیش‌بینی یا آرزوی وقوع آن در زمان گذشته وجود داشته است. در این حال فعل فراکرد پایه، که غالباً مقدم واقع می‌شود یکی از صیغه‌های زمان ماضی است:

کاردها برگرفتند تا ترنجها ببرند (قصص ۱۰۲)

دست اورا داد تا ببوسد (بیهقی ۵۷)

انگشتری برایشان نمود که نقش آن بخوانند (سمك د؛ ۱۹)

ب) فعلی که قصد یا انتظار یا لزوم یـا امکان یا آرزوی وقوع آن در زمان آینده وجود دارد. در این حال فعل فراکرد پایهٔ زمان مضارع است:

در کتاب: *Linguistique historique et linguistique générale*, Paris 1948. p. 191 et suivants.

10) S. N. Sokolova. *The Avestan Language*, p. 94

باید که معاملت با تو بماند (هجویری ۱۳۳)
هر یك از ما تواند که دعوی پیغمبری کند (سور ۲۲۵)
دیدار حق جان را چندان مسرت دهد کـه از عذاب تن... یادش نیابدی و خبر نداردی (هجویری ۱۳۸)
خواهد که پایگاه ایشان بشناسد (حی ۴)
جوانمـردی من آن است کـه ایـن قبا بیرون کنم و مـرقعه بپوشم (هجویری ۲۲۸)
خواهم از خدای تعالی تـا ظـاهر و باطن مرا از آفات پاك گرداند (هجویری ۵۴۶)
روا باشد که بر دست مدعی ولایت چیزی از جنس کرامت پدیدار آید (هجویری ۲۸۴)
چون خواهند که بستیهند بانگی برزند (کلیله م: ۳۲۳)
می‌خواهند کـه در حکومت و فصل خصومت بـازگردند بـه بتـان (نسفی ۱۲۸)

ماضی التزامی

۸) برای وجه التزامی کـه مفهوم آن به‌زمـان گذشته تعلق دارد در آثار دورهٔ اول فارسی دری صورتهای ذیل به کار رفته است:

۱،۸) فعل فراکرد پایه (کـه همیشه مقدم است) یکی از صیغه‌هـای ماضی (تام، استمراری، پیاپی، نقلی) و فعل فراکرد پیرو به صورت ماضی با پسوندهٔ ی = i است، چه جزء پیشین «بـ» بر سر فعل درآمده چه درنیامده باشد:

اندر آن هشت شبانروز هیچ نیافت که بخوردی (بلعمی ۳۷۴)
بیرون مکه نشسته بود حسین را نمی‌گذاشت که برفتی (طبری ۲۵۸)
چرا آن خویش در باقی نکردی تا بیاسودیی، هم به تو بیاسودندی (حالات ۸۹)

از گرسنگی پایم کار نمی‌کرد که برفتمی (سور ۳۳۶)
هیچ دیوی را زهره نبودی که به نزد سلیمان آمدی (پاك ۳۸)
دستار روی بدو دادی تا دست تر خشك کردی (قابوس ل؛ ۸۳)

۲،۸) در این صورت صرفی غالباً صیغهٔ التزامی در بیان فعلی است که انجام نگرفته است و در این حال فعل جملهٔ پایه یا منفی است یا بطریقی مفهوم نفی در آن وجود دارد:

موسی پاك‌تر از آن بود که نعلین پلید اندر پای کردی (بلعمی ۳۸۱)
هیچ‌کس جنازه نداد که عثمان را بر آن خوابانیدندی (طبری ۱۴۱)
چرا مهتران بیرون نیامدند تا ما با ایشان حرب کردیمی (طبری ۲۶۶)
با یزدجرد سیم و زر نبود که بدو دادی (زین ۴۰)
ممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی (بیهقی ۴۶۳)
بیش ازین چیزی معلوم نداشتیم که به تو فرستادیمی (هجویری ۹۲)
هرچند کوشید طاقتش نبود که آن دلو را برکشیدی (یوسف ۱۹)
در خانه هیچیز نبود که وی را میزبانی کردندی (سور ۳۳۶)
عمادالدوله را هیچ پسر نبود که ذکر آن کرده شدی (مجمل ۳۹۱)
بر زبان تو کلمه‌ای نرفت که در آن عیبی گرفتندی (کلیله م؛ ۲۳۵)
محتاج نگشتم که از کسی گردهٔ نان التماس کردمی (ژنده ۸۱)
کس نماند که این مذهب را بیان کردی (تعرف، ورق ۳۰)
هیچ‌کس را زهره نبود که به فرمان خداوندگار کار نکردی (قابوس ل؛ ۱۳۳)
کس را نمی‌دیدند که چیزی برایشان زدندی (اسکندر ۶۹۳)
زهره نداشت که خلاف کردی (اسرار ۱۲۳)

۳،۸) گاهی نیز در همین صورت صرفی مفهوم قصد یا آرزوی انجام یافتن فعلی در زمان گذشته بیان می‌شود؛ در این حال نیز فراکرد پایه مقدم است و فراکرد پیرو با حرف ربط «که/ تا» بدان می‌پیوندد:

مار بیاوردندی تا او را بزدی و تریاك دادی تا بخوردی (مجمل ۳۶۱)
یوسف گردشهر مصر بگشتی تا اهل مصر وی را بدیدندی (یوسف ۴۸)
باری من پیغامی دادمی بـه وی تا آن پیسر پردرد را سلوتی بودی (میبدی ۵؛ ۴۵)
هر سالی سی هزار دینار به بغداد فرستادی به نزدیك مردی پارسا تا آن مال به علویان دادی (زین ۲۵)
هیچ حـرکت نکردندی که از آن بر حاشیهٔ خـاطـر اشرف غباری نشستی (وطواط ۳۰)

۹) وجه التزامی در فراکرد پیرو، ممکن است بـه یکی از صورتهای مضارع اخباری بیاید، یعنی در این حال میان دو وجه اخباری و التزامی تفاوتی نیست.

۱،۹) مضارع التزامی با جزء پیشین «بـ» مانند مضارع اخباری تابع ساختمان فعل است:

الف) هرگاه فعل ساده باشد غالباً مضارع التزامی با «بـ» می‌آید:

فضل بن یـوسف قصـد نیشابـور کـرد کـه مادر او را آنجـا بگیرد (سیستان ۲۳۸)
دست او را داد تا ببوسد (بیهقی ۵۷)
برخاست که برود (بلعمی ۲۰)
من سوگند خوردم که خون او بر خاك بریزم (مجمل ۱۷۱)
زن بیرون آمد تا گوشت از او بستاند (رازی ۲؛ ۵۰۰)
طبیب برخاست که بشود (اسرار ۱۲۳)
زنی به نزدیك وی آمد تا چیزی از او بپرسد (قشیریه ۴۲)
بیم بود که آن اسب را بکشم (سمك ۱؛ ۱۶۴)
با هم سوگند خوردند که پدر حسنویه را بکشند (مجمل ۴۰۱)
وقت آن شد که عصاءِ یسار بیندازد (وطواط ۱۳۸)

ب) اما گـاهی نیز مضارع التـزامی در فعل ساده مجرد از جـزء پیشین «بـ»

می‌آید:

ابانی خاك یمن بفرستاد تـا خون بر آنجا ریزد و پای بر آن نهد
(مجمل ۱۷۱)

همی خواهد که آن چیز را بر حکم محسوسات راند (منطق ۱۱۸)

مرا بر آن داشتند تا از وی زر خواهم (ژنده ۸۳)

حاجت خواستم تـا ایزد تعالی مـرا در آن حـرفت... مهارتی و حذاقتی دهد (عتبه ۳)

یوسف آهنگ کرد تا پدر را در کنار گیرد (قصص ۱۴۳)

ج) از فعلهای پیشوندی مضارع التزامی هیچ‌گاه با جزءِ «بـ» به‌کار نمی‌رود:

شمر لعنه‌الله بیامد و آهنگ خیمهٔ حسین کرد که برگیرد (طبری ۲۶۸)

خواستم که قصه بازگویم (سیستان ۶۸)

چون مولودی که از کنار مادر واماند (مقامات ۱۶۳)

نباید که صیادی بدین آهـو بازنگرد یا بـازی بدین تیهو بازخورد
(مقامات ۱۷۳)

آمدم که بازدانم که شاه ما کجاست (سمك ب ۴؛ ۱۱۶)

آن حرکت که چیزها بدان دریابد حرکت اختیارست (سجستانی ۳۰)

از خـدای تعالی می‌خواهم تـا هرچند زودتر بـار گرسنگی از دل عزیز او... بردارد (التوسل ۲۳۱)

می‌خواهند که کودك را از شیر بازکنند (پاك ع؛ ۴۰)

می‌خـواهند کـه در حـکومت و فصل خصومت بازگردند بـه بتان
(نسفی ۱۲۸)

د) در فعلهای مرکب مضارع التزامی غالباً بدون جزءِ «بـ» به‌کار می‌رود:

سورةبن الحرالتمیمی را فرمود... تا با وی یاری کند (طبری ۳۳۹)

از عبدالمطلب دستوری خـواست که... گـور عبدالله را زیارت کند
(قصص ۴۰۸)

دستش بگرفت تا بیرون‌آرد (قصص ۴۳۵)
مر بندادبن فیروز را فرمود تا ضحاك را نگاه دارد (زین ۵)
پس وزیر را... مثال داد که خراج بدان وقت اطلاق کنند (زین ۸۰)
از خواجهٔ امام... درخواستند تا در آن نظر کند (قشیریه ص ۱)
هرگز دیدی دوستی که دوستان خویش را عذاب کند (قشیریه ۴۲)
می‌خواهی که مرا بدین غره کنی (قشیریه ۴۶۴)
آن زن بلایه را بیاورد تا پیش قوم به زنا بر موسی گواهی دهد (مجمل ۲۰۱)

می‌خواهم کـه پیش ازین در شکایت نکایت روزگار... خوضی پیوندم (التوسل ۳۲۹)

می‌خواهی که از سر همه بیرون جهی (سیاست د؛ ۲۷)
همی خواهند که میان حکم‌های شرعی و حکم‌های عقلی گردآرند (حی ۳۱)

تومی‌خواهی که درد دل خود را به‌کشتن من تشفی‌دهی (کلیله م؛ ۲۹۸)

ه) گاهی نیز مضارع التزامی با جزء پیشین «همی/می» همراه است که در این حال نیز با مضارع اخباری تفاوتی ندارد:

زنان خویش را بگوی تا در پرده می‌باشند (تعرف ع؛ ۴۲)
حق تعالی خانه‌ای فرستاده است از بهشت تا تو... در آنجا می‌نشینی (طبری ۵۸)

هر که نام او می‌برد حاجتش روا می‌شود (بلعمی ۱۱۳۳)
امید آن باشد که شفاعت تو می‌رواکنند (پاك ۴۴)
انگشتری فرا پذیرم تا به نشان تو مملکت می‌رانم (یوسف ۴۷)
بفرمود تا بر سر نامه‌ها بسم‌الله می‌نویسند (بیان ۵)

۱۰) گاهی فعل فراکرد پایه مضارع اخباری است و فعل فراکرد پیرو که به حکم معنی از وجه التزامی است به‌صورت ماضی با پسوند «ی = i» می‌آید:

یکی مردم را عقل چندانی نیست که از شاهد بر غائب دلیل گرفتی
(ابوالهیثم ۱۷)

در حکمت خدائی، خود روا نَبُوَد که رسول خود را با کافران عذاب کردی (سور ۹)

مرا عار آمد که محمد به خوان حاضر بُوَد و از طعام من نخوردی
(سور ۶۴)

۱۱) هرگاه جمله با قید «پیش از آن که» آغاز شود وجه التزامی به صورت ماضی با جزءِ پسین «ی = ī» یا به صورت ماضی تام می‌آید:

۱،۱۱) به صورت ماضی با جزءِ پسین «ی»:

پیش‌از آن که‌به جایگاه‌خویش رسیدی دردبش بگرفت (قصص ۳۰۹)

پیش از آن کـه معنی سخن تمام‌گشتی سخن دیگـر معترض گشت
(ترجمان ۸۹)

پیش از آن‌که آن دوست را خبردادی بازگشت (قابوس ل؛ ۶۰)

پیش از آن‌که مهر برگرفتی بر یك کران نبشته دیدالفی
(قابوس ل؛ ۱۲۲)

پیش از آن‌که‌کسی اورا طلب‌کردی به خانه بازآمدی (حالات ۳۷)

۲،۱۱) به صورت ماضی‌تام:

ابراهیم پیش از آن‌که پدر را بدید به شب از غار بیرون آمدی
(قصص ۷۳)

پیش از آن‌که ضَمضَم به مکه رسید عاتکه... شب به خواب دید
(قصص ۹۵)

پیش از آن‌که وی آنجا آمد خبر وی به روم افتاد (قصص ۱۱۹)

۱۲) هرگاه جریان فعل «فرمودن = امر کردن» در گذشته واقـع شده باشد وجه التزامی با صیغهٔ ماضی تام به‌کار می‌رود.

فرمود تا آن مهتران را به زاری زار بکشتند (مجمل ۱۹۹)

سلطان محمود... حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی را بفرمود تا به‌زبان دری به شعر گرداند (مقدمه ۱۴۳)

فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی به‌زبان تازی گرداید (مقدمه ۱۳۵)

طشت آوردند تا وضو در حسن آموخت (تذکره ۳۷)

۱۳) آنجا کـه وجه التزامی به صورت ماضی با پسوند «ی» به‌کار می‌رود در بعضی از متون این دوره دال (یاذال) به‌آخر آن افزوده می‌شود، و این نیز ظاهراً نشانهٔ یکی از مختصات بعضی از گویشهای محلی است:

نگذاشت که‌کس از مدینه سوی شام رفتید (بلعمی ۱۴۷)

دل پدر بر تتافت که اورا از خود جدا کردید (یوسف ۵۲)

خـدای تعالـی عمودی از نور پدیـد آوردی تـا ایشان را روشن می‌داشتید (قصص ۵۷)

چون قصد شهری یا دیهی‌کردید بسیار طعام حاضر بایستی‌کرد تاوی بخوردید (قصص ۸۹)

گرامی‌نداشتند تا از ارزان فروختن دریغ داشتندید (میبدی ۵: ۳۱)

بُوَد، باشد

۱۴) چنانکه پیش از ایـن ذکرشد (مضارع اخباری، بند ۹، ۱۰) دو صورت «بُـوَم...» و «باشم...» از فعل بودن در وجه اخباری به‌جای صورتهای متداولتر «اَم...» و «هستم...» به‌کار می‌رود؛ امـا همین صورتها در وجه التزامی ایـن دوره نیز معمول است و از این حیث نیز فرقی میان دو وجه اخباری و التزامی نیست.

۱،۱۴) صورت «بُـوَم... بـوَند» در مضارع التزامی:

مرا کرد خواهد همی خواستار به ایـران بـرد تا بُوَم شهریار (شاهنامه ۳: ۷۱۸)

نباید که چون من بُوَم چاره جوی تورودابه راستی آری به‌روی (شاهنامه ۱: ۱۹۹)

همه نیکی‌ات باید آغاز کرد چو با نیک نامان بُوی هم‌نورد
(شاهنامه ۱: ۷)

بدان ای سرمایهٔ تازیان کز اختر بُوی جاودان بی‌زیان
(شاهنامه ۱: ۶۶)

چون مردم نبُوَد پادشاهی به‌کار نیاید (مقدمه ۹)

جمعی دوستان درخواستند که... سخنی درج کرده شود که فایدهٔ روزگار درآن بُوَد (تمهیدات ۱)

بایدکه بدان وقت مادت آن چیز حاضر بُوَد (حی ۶۱)

باشدکه مرید اندر ابتدای‌کار براخلاص تمام قادر نبُوَد (کیمیا ۴۳۸)

چون دوقطب بُوَد میان ایشان ناچار دایره‌ای بزرگ باشد (التفهیم ۷۱)

شما را بُوَیم اندرین پیشرو نشانیم برگاه او شاه نو
(شاهنامه ۸: ۲۶۷۵)

بفرمود تا بر سر کاروان بُوَند این گرانمایگان ساروان
(شاهنامه ۶: ۱۶۱۰)

هزارانت کودک دهم نوش لب بُوَندت پرستنده در روز و شب
(شاهنامه ۶: ۱۷۱۰)

باشدکه مقدم و تالی سالب بُوَند (منطق ۵۰)

۲،۱۴) صورت «باشم... باشند» در مضارع التزامی:

آن‌که رنج خود برهیچ‌کس نیفکنی... در آنچه بدان محتاج باشی و درآنچه بدان مستغنی باشی (تذکره ۲۰۶)

این‌کار از شما بیرون نبایدکه باشد (بلعمی ع؛ ۷۷)

آخر قرار برآن گرفت‌که به قلعه موقوف باشد (بیهقی ۳)

من در ولایت بلخ مانده‌ام و ترك ملکی گرفتم من بخیل باشم (تذکره ۹۸)

آنچه سپید باشد بیشتر به‌کار دارند (ابنیه ج؛ ۷)

بایدکه پیوسته به‌درگاه من حاضر باشید (بیهقی ۲۴۸)
بایدکه اعیان و رعایا از تو خشنود باشند (بیهقی ۲۴)

کرده بُوَد، کرده باشد

۱۵) دوصورت «بُوَم... بُوَند» و «باشم... باشند» چنانکه دیدیم بـرای مضارع وجه اخباری و وجه التزامی هردو به‌کار می‌رود. اما هر یك از این دوصورت هرگاه با صفت مفعولی فعلی دیگر ترکیب شود، یعنی معین فعل قرار گیرد برزمان ماضی از وجه التزامی دلالت می‌کند و غالباً درفراکرد پیرو از جملهٔ مرکب قرار می‌گیرد. در این‌حال در موارد ذیل به‌کار می‌رود:

۱،۱۵) هرگاه فعل فراکرد پایه زمـان مضارع باشد فـرض یا احتمال وقوع این فعل در زمان ماضی است:

این حمد آنگاه گویند که در بهشت رفته باشند (مجید ۱: ۶۲۳)
امامت را نشاید هرکس‌که خمرخورده باشد یا بت‌را سجده کرده باشد (نقض ۷۴۰)
متصوف جاهل آن بودکه صحبت پیری نکرده باشد (هجویری ۲۰)
هرکس کـه حق تعالی اورا سعادتی کرامت کرده باشد او را محفوظ دارد (فردوس ۴۴۰)
هرکسی‌را که دیده باشد چون دیگر بار بیند بشناسدش (زاد ۷۰)
من دانم که تو این دریافته باشی (بیهقی ۹۲)
هر که را طعام نگوارد معدهٔ وی را آفتی رسیده باشد (منطق ۳۶)

۲،۱۵) هرگاه فعـل فراکرد پایه، مـاضی باشد زمان فرض یا احتمال وقوع این فعل قبل از آن است:

من در عمرخویش در جهان دو عجب دیدم کـه به‌مثل آن‌کم کسی دیده باشد (برامکه ۶)

حـرکتی پدیـد نیامد کـه از آن... تغییری در وجـود آمده باشد (وطواط ۳۰)
مأمون ترسید که به‌زهر آلوده کرده باشند (یواقیت ۲۰۶)
چون من این بیعت بکردم... همگان بیعت کرده باشند (بیهقی ۱۴۲)

۱۶) گاهی، درجملهٔ مرکب، صیغهٔ ماضی التزامی در فراکـرد پیرو قصد و غرض از جریان فعل پـایه را بیان می‌کند و در این حـال غالباً دو فراکرد با حرف ربط «که / تا» به‌هم می‌پیوندند:

من آن کتـاب را به شـرح کـردم تا به سخن پیران متقدمـان تبرک کرده باشم (تعرف ۸ A ۲)
غزوی کنیم بـر جـانب هندوستان دوردست‌تر تا سنت پدران تازه کرده باشیم (بیهقی ۲۸۲)
ناچار حال این صینی باز نمایم تا شرط تـاریخ به‌جای آورده باشم (بیهقی ۴۹۱)
رخصت ندهد که جز در معنی زیردستان و چـاکران خویش سخن گوید تا عادات قدیم نگاه داشته باشد (سیاست ۱۹۱)

۱۷) گاهی، در همین مورد، ماضی التزامی در فراکرد پیرو حـاصل و نتیجهٔ فراکرد پایه را بیـان می‌کند و غالباً در این مـورد رابطهٔ میان دو فـراکرد کلماتی مانند «هرکه»، «هرکس»، «هرگاه»، «چون»، «که» و مانند آنهاست:

هرکه مرقـول پیغمبر خـدای را... رد کند پیغمبری مرخویشتن را دعوی کرده باشد (زاد ۷۸)
از سلطان نصیحت باز نگیرم که خیانت کرده باشم (بیهقی ۱۸۲)
هرکه آن بیعت را بشکند برخویشتن شکسته باشد (مجید ۲: ۲۳۰)
دنیاپرست مباش که دشمن خدای را پرستیده باشی (رسائل ۲۱)
چون چنین دانی ابداع نگفته باشی (ابوالهیثم ۹۸)

محال باشد مرا از این معانی سخن گویم که خرما به بصره برده باشم
(بیهقی ۱۶۸)

۱۸) در بعضی موارد صیغهٔ ماضی التزامی در فراکرد پیرو، علت جریان فعل پایه را بیان می‌کند؛ در این حال ربط میان دو فراکرد با کلمات «زیرا که» و مانند آن یا «که» (ـ تعلیل) برقرار می‌شود:

چون چوب بینند بگریزند که خیال آن درد در حفظ ایشان بمانده باشد
(کیمیا ۹۹)

پل را از اینجا قنطره گویند که محکم کرده باشند (رازی ۲: ۲۹۱)

دست ایشان پلید بود که خمر خورده باشند و مردار خورده (کیمیا ۲۹۶)

استعمال سرکه در محل نجاست هرگز فایدهٔ طهارت ندارد؛ زیرا که به ملاقات نجاست نجس شده باشد (یواقیت ۳۲)

این از آن قبول نکرده باشد که نیت وی از مجلس ثواب بوده باشد
(کیمیا ۷۲۷)

۱۹) گاهی در وجه التزامی صیغه‌های شاذی به‌کار می‌رود که مورد استعمال آنها بیشتر در وجه شرطی است (رجوع: وجه شرطی، بند ۹) و مثالهای این صورتها بسیار محدود است:

چرا به حکم و فرمان نرفتی ... تا آنچه واجب بودی بفرمودمانی
(سیاست د ۹۱)

ما همه جان فدا کردیمی تا ترا باز ستدمانی (تذکره ۳۵)

بایستی که چون شما را ناپارسائی او معلوم شدی غوغا نکردنانی
(اسکندر ۲۳۴)

بایستی که تا این غایت صد التماس کرده بودیی و ما آن را وفا کرده بودمانی (سیاست د ۱۹۵)

کاشکی یوسف را بازیافتمانی تا خاک پای او گشتمانی و ازو بحلی خواستمانی (قصص ح ۸۱)

۲۰) در تحول زبان فارسی استعمال وجه التزامی بـه صورتهـای ماضی با پسوند «ی» و جزءِ پیشین «بـ» (بند ۱،۸) و ماضی با پسوند «ی» عاری از جزءِ «بـ» (بند ۲،۸) و مضارع مجـرد از جـزءِ «بـ» (بند ۱،۹،ب) و مضارع بـا جـزءِ پیشین «همی/می» (بند ۹، ۱، هـ) و بهصورت ماضی تام در جملههـائی کـه با قید «پیش‌ازان که» همراه است همه متروك شده است.

در فعلهای ساده همیشه وجه التـزامی بـه صیغهٔ مضارع بـا جزءِ «پیشین «بـ» می‌آید:

می‌خواهم بروم. خواست بگوید. باید بیاورد، نباید بشنود؛ و مانند آنها.

در فعلهای مرکب غلبهٔ استعمال با حذف جزءِ پیشین «بـ» است:

چگونه می‌توانستم دل از کین او خالی کنم

خواستند فارسی را پاك و خالص کنند

اما گاهی هم همکرد فعل مرکب بـا جزءِ «بـ» استعمال می‌شود و این تفاوت شاید به ذوق و سلیقهٔ نویسندگان مربوط باشد:

زود توانستند کنار بیایند

دربارهٔ چگونگی استعمال وجه التزامی در دورهٔ اخیر به جای خود با تفصیل بحث خواهیم کرد.

وجه شرطی

۱) وجه شرطی، چنانکه پیش ازین ذکر شد(ص ۱۹۹)جریان فعلی را به صورت فرض بیان می‌کند که وقوع آن منوط به وقوع فعلی یا وجود شرطی است، چه در جمله ذکر شده و چه نشده باشد.

فعل شرطی، فرض وقوع فعلی است درگذشته، یا درحال یا آینده با قید شرط که غالباً در فراکرد پیرو بیان می‌شود.

۲) در جملهٔ مرکب شرطی، فراکردی کـه متضمن معنی شرط است جانشین قید جمله است و قابل تبدیل به یك گروه اسمی است:

اگر می‌آمدی به‌گردش‌می‌رفتیم = **درصورت‌آمدن‌تو** به‌گردش‌می‌رفتیم.

اگر بیائی به‌گردش می‌رویم = **به شرط آمدن تو** به گردش می‌رویم.

۳) در دورهٔ مورد بحث برای وجه شرطی، چـه در فراکرد پیرو کـه متضمن شرط است و چه در فراکرد پایه (که آن را جواب شرط، یا جزاء شرط نیزمی‌خوانند) صورت صرفی خاصی بـه کار می‌رود کـه عبارت است از افزودن پسوند «ی = ē» به آخر همهٔ صیغه‌های فعل.

ماضی شرطی

۱،۳) گاهی جملهٔ مرکب شرطی برای بیان فعلی به کار می‌رود که درگذشته

واقع نشده، زیراکه وقوع آن منوط به وجود شرطی بوده که آن نیز انجام نگرفته است:

اگر من جائی دانستمی اندر جهان ازین حرب فاضلتر، آنجا شدمی (طبری ۱۹۵)

اگر خریدار یافتی بفروختی (سور ۹۱)

اگر این دانستمی ... باری پذیرفتمی (سیاست خ؛ ۱۸۱)

اگر آن شادی براهل دوزخ قسمت کردندی از آتش بی‌خبر شدندی (کیمیا ۷۶۵)

برخی اندامها... اگر از استخوان بودی به هر آسیبی شکسته‌شدی (ذخیره ۶۱)

اگر ملاعبه کردندی خدای تعالی... ایشان را باخوك و بوزینه کردی (رازی ۲؛ ۳۸۰)

۳،۲) گاهی شرط مانع انجام یافتن فعل است، یعنی چون شرط روی نداده فعل واقع شده است؛ به عبارت صریحتر عدم وجود یا وقوع شرط موجب جریان فعل است؛ در این حال فعل فرا کرد شرط ممکن است مثبت یا منفی باشد.

۳،۲،۱) فعل فرا کرد شرط منفی و فعل فرا کرد پایه مثبت است و نتیجهٔ جمله مثبت است:

اگر مجاهدت علت مشاهدت نبودی حکم این جمله باطل شدی (هجویری ۲۵۳)

اگر او نبودی تو اکنون در دست قیصر مانده بودی (داراب ۳۲۱)

اگر این میانگاه باریك نبودی دست سنگی بودی سطبر و بی‌اندام (ذخیره ۸۱)

اگر هیچ زبان نبودی جز آفت عقل، بس بودی (رازی ج۲؛ ۵۰)

اگر نیامدی فسادها خاستی (ژنده ۱۴۱)

اگر نه رسول بودی بوبکر و عمر و علی چون دیگر شتربانان

بـودندی (نقض ۱۳۵)

اگر از آن نبودی که بنده‌ای هست بر تو گرامی من هر دو چشم او کور کردمی (بلعمی ۵۰۵)

اگر نه سخای او بودی زمانه بدو بخیل آمدی (یواقیت ۱۴۸)

اگر در تو فایده‌ی عافیت نبودی هما نگاهت رها کـردندی (معارف ۱۷۸)

اگر سرپوش برنداشتی تا به قیامت مسافران مرا نان بودی (نورع ۱۸)

۲،۲،۳) فعل فراکرد شرط منفی و فعل فراکرد پایه نیز منفی است و نتیجهٔ جمله مثبت است:

اگر سال بر چهار فصل نبودی اعتدال نبودی (ابوالهیثم ۱۲)

یعنی: اکنون کـه سال بر چهار فصل هست (و این شرط وجود دارد) اعتدال هست.

اگـر محمد نـام قـالب او نبودی مـوت را بـدو نسبت نکردندی (تمهیدات ۲۰۰)

اگر نماز و طیب و نسا را محبوب او نکردندی ذره‌ای در دنیا قرار نگرفتی (تمهیدات ۱۰۷)

اگر نه آنـتی که مرا از تو به جور و ستم بیرون می‌کنند هرگز از تو جدا نگشتمی (مجمل ۲۵۱)

اگر در نبـات از نفس این بهـرشریف نبودی... طبیعت را ازو غـذا گرفتن نشایستی (سجستانی ۳۲)

اگـر اول.. آن ستیـزه و لجاج زرفته بودی ایـن چشم زخم نیفتـادی (بیهقی ۱۰)

۳،۲،۳) گاهی فعل فراکرد شرط مثبت و جواب شرط منفـی است. در این حال نیز حاصل جمله مثبت است:

اگر این خواستمی کرد هرگـز به تو نزدیك نیامدمی (داراب ۲۳۱)

اگر فرعون گرسنه بودی هرگز انا ربکم‌الاعلی نگفتی (تذکره ۱۵۸)

اگر محمد پیغامبر بودی از شغل نبوت باشغل زن و فرزند نپرداختی (میبدی ۵:۲۰۹)

اگر ایشان بودندی، ایشان نه درویشان بودندی (حالات ۹۵)

اگر خواب گرم بودی شفقت نبودی بروی (قصص ۱۲)

اگر برتر ازاسب چارپائی بودی اسب را بر نشست ما نکردی (نور ۹۵)

اگر برتر از آدمی یزدان را بنده بودی جهان به ما ندادی (نور ۹۵)

اگر بزرگتری سبب نجات... بودی عیسی دو روزه بر تخت نبوت... ننشستی (مقامات ۱۵)

۴،۲،۳) گاهی فعل شرط و جواب هردو مثبت است و در این حال نتیجهٔ جمله منفی است، یعنی فعل واقع نشده است:

اگر دانستمی کاندر جهان چیزی هست بر تو دشخوارتر از خدمت سعد ترا آن فرمودمی (بلعمی ۳۵)

اگر تو به شام شدی ترا پاره پاره کردندی (بلعمی ۱۲۸)

اگر جز او قدیم بودی یا مصنوع بودی یا صانع (تعرف ع ورق ۷۲)

اگر صورت آب ـ این سردی محسوس بودی چون گرم شدی تباه شدی (طبیعیات ۵۲)

اگر چیزی آمدی پیش زید... از وی صورت دیگر افتادی (الهیات ۴۰)

اگر حرکت جسم به ذات او بودی همگی آن به یك حرکت متحرك بودی (زاد ۳۷)

اگر چنین بودی جوهر عرض بودی (زاد ۶۰)

اگر تکلف لفظ معتاد بودی بریشان دشوار بودی (کیمیا ۲۶۲)

اگر همهٔ عصب‌ها از دماغها رسته بودی ... بیم گسستن و بیم آفتهای دیگر بودی (ذخیره ۶۹)

اگر ذره‌ای از این گناه برکونین و عالمین نهادندی همگی ایشان

به‌رقم فنا مخصوص شدندی (تمهیدات ۲۲۹)
اگر به‌خواست من بودی من سجده روز اول کردمی (هجویری ۲۶۷)
اگر الله ما را راه صواب نمودی ما نیز راه صواب شما را نمودیمی (میبدی ۵؛۲۴۱)

مضارع شرطی

۴) گاهی فعل شرط صیغهٔ ماضی با پسوند «ی» است و فعل فراکرد پایه‌صیغهٔ مضارع با پسوند «ی» می‌آید که از جهت معنی معادل ماضی استمراری معمول در این زمان است:

اگر تو پیغامبر بودیی راستی سخونهای تو در دل ما جای گیردی [= جای می‌گرفت] (پاک ۲۴)
اگر کلام او را نشایستی اکنون نشایدی که او را کلام باشدی (تعرف ورق ۹۹)
اگر از خانهٔ تو بیرون آورده بودندی هم اکنون سرت برگیرمی (طبری ۲۹۰)

۵) علامت شرط «ی = ē» به صیغه‌های مضارع نیز می‌پیوندد و در این صورت وقوع، یا عدم وقوع فعل (اگر فعل منفی باشد) در زمان حال یا آینده است:

اگر بدانندی که چنین است بگروندی (پاک ۶۴)
اگر بخواهیمی ایشان را نابینا کنیمی (مجید ۱؛ ۶۵۰)
اگر ام‌کلثوم از ما خشنودستی طعام ما بهترستی (بلعمی ع؛ ۶۳)
اگر این علمای ظاهر علم دانندی روش خلقت و روزگار بدانندی (ابوالهیثم ۸۰)
وگر هرچه در زمین است قلم بودی و این دریا که هست مداد کندی...
بنرسدی سخنان خدای (سور ۲۷۲)

اگر نه قوت جاذبه استی... غذا از کجا یابدی (ذخیره ۲۰۷)
اگر نه رعونت طبع و ضلالت عقل بر شما مسلط استی سخن از این سنجیده‌تر گوییدی (هجویری ۱۱۵)
اگر دانمی که باز نگوید بستانمی (کیمیا ۷۲۷)
اگرحقیقت استی برمدعیان بریشان پیدا استی (تعرف۸: ۳۰)
اگرسرد نیستی کثیف وگران نیستی (طبیعیات ۳۱)
اگر نه آنستی که دستهای کافران بدان رسیده است... هیچ خداوند علت دست بدان فرو نیاردی که نه در ساعت درست گردی (قصص ۸۵)
اگرشما مؤمنیدی این چنین نه‌کنیدی (پاك ۴۴)
اگر ایشان که جهودانند بگروندی... ایشان را از خدای عزوجل پاداش به‌ازین جادوی باشدی (پاك ۶۴)
اگر خواهندی که بگریزندی راه گریز خود نبینندی (مجید۱؛ ۶۵۰)
اگر بر موافقت حکم آن سماع کنندی از همه آفات آن برهندی (هجویری ۵۲۶)
اگر من با ایشان نباشمی... ایشان به پاکی خود مغرور شوندی (هجویری ۲۵۹)

انواع دیگر بیان شرط

۶) اما در متون همین دورهٔ مورد بحث دیده می‌شود که فعل شرط و جواب شرط، مانند دورهٔ اخیر و معاصر، به صیغهٔ مضارع التزامی‌آمده است؛ اعم از آن‌که این صیغه با جزء مقدم «بـ» یا عاری از آن باشد:

اگر موافق باشید همه خلق با شما موافق باشند و اگرمخالف باشید خلق شما را مخالف شوند (بلعمی ع؛ ۷۸)

اگر مرداسنگ خورده باشد ـ چون برالدازد از گلو ـ بداند که چیست (ابنیه ج؛ ۶۲)

اگر بازدارنده نبود از طبع یا ازخوی شاید که بخندد (دانشنامه ۱۸)

اگر این ولایت را به‌کار است ناچار بیاید یا کس فرستد (بیهقی ۵۵۱)

اگروی قرمطی است من هم قرمطی باشم (بیهقی ۱۸۳)

اگر رای عالی بیند ایشان را نگاه داشته آید (بیهقی۵۷)

اگر نااهلی در این باب مطالعه کند در غلط نیفتد (فردوس ۴۴۰)

اگر پاره‌ای گل تربت شیخ در دریا اندازند فی‌الحال آن باد وآن موج ساکن شود (فردوس ۴۶۰)

اگر در نگشایم غدرکرده باشم (سمك د۱؛ ۱۹۳)

۷) گاهی فعل شرط، مضارع شرطی (با پسوند«ی») است و جواب مانند وجه التزامی:

اگرکسی همه احکام شریعت وتفسیر قرآن به‌زبان ترکی و پارسی و یا رومی بداندی و تازی نداند او عالم باشد (سیاست ۶۴)

۸) گاهی فعل شرط ماضی التزامی است و جواب شرط مضارع التزامی:

اگر به ممارست علوم... تهذیب یافته باشد... مقام ابرار... منزل وی شود (حالات ۱۰۰)

۹) یك صورت دیگر صیغه‌های شرطی‌که رواج عام ندارد اما در بعضی از آثار این دوره دیده می‌شود ساختهائی است که در آنها به‌جای شناسه‌های فعل و افزودن پسوند «ی» به آخر هر صیغه، ضمایر مفعولی یا اضافه بعلاوهٔ «ی» می‌آید. از این ساخت شنوندهٔ مفرد و گوینده و شنوندهٔ جمع در بعضی از متون دیده می‌شود: کردلی (که در بعضی موارد به‌صورت «کردیی» نیز می‌آید و ممکن است صورت اخیر تصرف یا اشتباه کاتب باشد) کردمانی و کردتانی.

در صیغهٔ گویندهٔ مفرد به سبب آن که در شناسهٔ فعل و ضمیر مفعولی یکسان است نمی‌توان گفت که به کدام یك از این دو صورت تعلق دارد. دیگرکس مفرد و

جمع (دیدشی ـ دیدشانی) نیز در متون موجود یافت نشده است:

این ساخت در جمله‌های شرطی گاهی در هر دو فراکرد پایه و پیرو (شرط و جواب شرط) و گاهی تنها در فراکرد شرط، و گاهی تنها در فراکرد جواب می‌آید، و آن فعل دیگر ساخت متداولتر ماضی + ی را دارد.

۱،۹) در فعل هر دو فراکرد پایه و پیرو:

اگر ما دزد **بودمانی** آن درمها... باز **نیاوردمانی** (بلعمی ۳۱۰)

ملك گفت: اگر ایشان **بگرفتمانی بکشتمانی** (بلعمی ۸۴۰)

اگر ما او را **بیافتمانی** بر وی مهربانتر از مادر و پدر **بودمانی** (قصص ح؛ ۱۷۸)

۲،۹) تنها در فعل فراکرد پیرو (فعل شرط):

اگر ما وی را **بیافتمانی** به وی تبرك کردیمی (قصص ح؛ ۱۷۹)

اگر ما ایشان را **بشکستمانی** لابدخلقی کشته شدندی (سیاست د؛ ۱۳۶)

اگر همه گرد **آمدمانی** عبیدالله حسین را چیزی نتوانستی کردن (بلعمی ع؛ ۲۸۹)

اگر **دانستمانی** که آن دختر کجاست به طلب بفرستادیمی (داراب بیغمی)

۳،۹) تنها درفعل فراکرد پایه (جواب شرط)؛ و مثالهای این صورت بیشترست:

اگر این خر کره‌ای بودی از آن عیسی ما وی را به شکر و گلاب **داشتمانی** (بلعمی ع؛ ۲۷۵)

اگر غدر روا بودی با تو **بکردمانی** (بلعمی ع؛ ۳۵۱)

اگر فرمان ما کردی... ما با وی حرب **توانستمانی** کردن (بلعمی ع؛ ۱۴۸)

اگر این ماه رمضان تا آخر عمر نکشدی **بخوردمانی**... و اگر بر ما حکم تا خوردن کردی خلاف **نکردمانی** (تمرف A ـ ۲۲)

اگر نه این کار افتاده بودی ما روی به ولایت خویش آورده **بودمانی** (سمك د ۴، ۲۶۰)

اگر آن روز ما را خبر بودی باز پس **فرستادمانی** (سمك د۳: ۳۲۱)
اگر به‌جای وی زنی بودی ما او را به‌جان **نگاه‌داشتمانی**(سمك د۲:۲۰۱)
اگر صاحب محمد میکائیل بودی ما به‌وی ایمان **آوردمانی**
(میبدی ۱: ۲۸۹)
اگر در آن چیزی بودی ما نیز بر پی شما **رفتمانی** (میبدی۱:۳۰۷)
اگر دست دیگر بیرون بودی نصیب وی **بدادمانی** (تذکره ۲۰۹)
اگر ترا چنین کتابی است ما به تو **بگرویدمانی** (بلعمی ۷۰۳)

۴،۹) از شنوندهٔ مفرد و جمع مثالها کمتر است و بیشتر در شعر می‌آید:

صواب کرد که پیدا نکرد هردو جهان یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و همال
وگرنه هر دو **بیخشیدتی** به‌گاه عطا امید بنده نماندی به خالق متعال
(غضائری ـ گنج بازیافته ۱۴)

گر به لاهور **بودتی** دیدی که چه کرد از دلیری وز هنر
(فرخی ۱۲۵)

اگر بیش **کردتی** بیش گزیدمی (تذکره ج ۱:۶۴)
اگر **خواستیتی** هلاك کردیتی پیش ازین ایشان را (نسفی ۲۳۶)
اگر **بدیدیتی** یا محمد فرشتگان را... کاری بس‌عظیم **دیدیتی** در آن زمان (نسفی ۲۵۵)

«دیدیی» نسخه بدل «بدیدیتی»

برای این صیغه چنانکه ذکر شد دو صورت «کردتی» و «کردیی» وجود دارد و نمی‌دانیم که هر دو به کار می‌رفته یا یکی تصحیف دیگری است. مثال صورت دوم:

اگر جز این کردیی نشایستی (سیاست د: ۲۲۹)

۵،۹) برای صیغهٔ شنوندهٔ جمع نیز مثالها بسیار نادر است که در موارد دیگری غیر از وجه شرطی است؛ اما صورت دیگری از آن در وجه شرطی دیده می‌شود که چنین است:

اگر استوران ازحدیث مرگ‌آن بدانندی که شما دانید هرگز گوشت فربه نخوردیتان (کیمیا ۲۳۴)

شما نیک مردمان بودیتان اگر نه‌آن بودی که... (خوابگزاری ۴۷)

۱۰) صورتهائی که از فعلهای شرطی در بند ۹ این فصل آوردیم برای وجوه التزامی و تمنائی و ماضی مکرر اخباری و وجوه خیال نیز به کار می‌رود که به جای خود می‌آید.

۱۱) چگونگی تطابق فعلهـا در دو فراکرد شرط و جواب شرط (یعنی فعل پایه در جملهٔ مرکب شرطی) انواع متعدد دیگر دارد که چون مربوط به ساختمان صیغه‌های فعل نیست در فصل دیگری که بحث دربارهٔ ساختمان جمله پیش می‌آید از آنها گفتگو خواهیم کرد.

وجه تمنائی

۱) وجه تمنائی یکی از وجوه فعل است که به وسیلهٔ آن آرزوی وقوع یا وجود فعل یا صفت و حالتی به صورت مثبت یا منفی بیان می‌شود.

۲) چنانکه پیش ازین گفتیم (صفحه۳۰۷) در زبان اصلی هندواروپائی، در کنار دو وجه اخباری و التزامی، یك وجه تمنائی نیز وجود داشته که احتمال یا آرزوئی را بیان می‌کرده است.

زبانهای اوستائی و فارسی باستان نیز صورت صرفی خاصی برای وجه تمنائی داشته‌اند که در جملهٔ مستقل یا فراکرد پیرو برای بیان معانی امر، دعا، احتمال، آرزو (بعداز فعل *kāma* = کامستن، خواستن) یا امکان (بعداز فعلی به معنی بیم داشتن) یا امکان وقوع فعل در آینده به کار می‌رفته است.

در فارسی میانه (پارسیك = پهلوی) صورت صرفی باستان برای وجه تمنائی یکسره متروك شده، اما به جای آن صورت دیگری با افزودن پسوند «*ēh*» به‌آخر صیغهٔ مضارع ساخته شده که بیشتر بر زمان آینده دلالت دارد:

pas kasē-č kas apasos mā kunēnd-ēh

(تا) کسی بر کسی افسوس (= ریشخند) نکند ـ ی!

۳) در فارسی دری دورهٔ نخستین، بازماندهٔ وجه تمنائی فارسی میانه به‌صورت «ی = *ē*» یعنی یای مجهول که به آخر صیغه‌های ماضی و مضارع افزوده می‌شود

خاصه در جمله‌هائی که با کلمهٔ «کاشکی» آغاز می‌شود، فراوان مورد استعمال دارد.

۱،۳) هرگاه این جزء به صیغه‌های ماضی افزوده شود غالباً در بیان آرزوی فعلی است که در زمان گذشته بایستی واقع شده باشد (و روی نداده است):

ای کاشکی **بمردمی** پیش از این و فراموش **بودمی** بر اهل دنیا (نسفی ۴۲۸)

ای کاشکی **ندادندی** به من نامهٔ کردار من (نسفی ۸۳۸)

ای کاشکی پیش **فرستادمی** من نیکی را (نسفی ۹۰۲)

ای کاشکی که من خود **نبودمی** (عشر ۴۵)

کاشکی مرده **بودیمی** و این رسوائیها **ندیدیمی** (بیهقی ۵۸۰)

کاشکی من چون ایشان **بودمی** (بیهقی ۵۹۰)

۲،۳) هرگاه این جزء به صیغهٔ مضارع افزوده شود در بیان آرزوی وقوع یا عدم وقوع فعلی است که باید در حال یا آینده روی بدهد:

کاشکی فسادی دیگر تولد **نکندی** (بیهقی ۳۲۱)

کاشکی ما از این سماع سر بسر **برهیمی** (هجویری ۵۲۸)

کاشکی که عبدالمطلب نزدیك من **آیدی** (سیستان ۶۱)

کاشکی من عظمت خداوند را **بدانمی** (تعرف A ۱۸)

کاشکی که **بدانیمی** که در باقی عمر برما چه قضا رفتست (عشر ۳۰۵)

ای کاشکی **بدانمی** که کار مادر و پدرم چگونه شده است (پاك ۸۵)

کاشکی زنده **نیستمی** (بیهقی ۵۳۸)

کاشکی **بدانمی** که این عده مردم... چه کسانی‌اند (سیاست ۲۰۹)

۳،۳) در بعضی موارد نمی‌توان به یقین گفت که تفاوت میان دو صیغهٔ ماضی و مضارع وجه تمنائی چیست، زیرا که هم مفهوم آرزوی فعل درگذشته و هم در حال و آینده از آنها دریافته می‌شود:

کاشکی مرا برشما قوتی **بودی** (نسفی ۳۱۷)

ای کاشکی مرا اکنون مرگ **آمدی** (نسفی ۸۳۸)

کاشکی باری قضای کفر نیستی (عشر ۳۰۵)

کاشکی من خاك گشتمی (نسفی ۸۷۳)

۴) گاهی مراد گوینده بیان تأسف است از واقع نشدن امری که آرزوی وقوع آن‌را داشته است. در این مورد در آغاز جمله کلمهٔ «دریغا» یا «دریغا اگر» می‌آید و فعل جمله گاهی به صیغهٔ ماضی است با پسوند«ی = $\bar{i}$»:

دریغا این بیت‌ها جمال خویش وانمودندی (تمهیدات ۲۸)

دریغا ترسائی بایستی تا این بیت‌ها بگفتمی (تمهیدات ۳۴۲)

وگاهی مضارع است با همین پسوند:

دریغا اگر شریعت بند دیوانگی نیستی بگفتمی که روح چیست (تمهیدات ۱۴۸)

دریغا اگر دل‌گم نیستی در میان این خد و خال شاهد دل، بگفتمی که این خدّ و خال معشوق با عاشق چه سرها دارد (تمهیدات ۱۱۷)

دریغا، دریغا اگر ترا وقتی در سرعشقی مزور بوده بودی ترا در این حدیث راهی بودی (نامه‌ها، ۱: ۲۸۵)

۵) در فارسی دری برای وجه تمنائی صیغهٔ نوساختهٔ دیگری ـ بی‌ارتباط با صورتهای باستان و میانهٔ این وجه ـ به‌وجود آمده که از مادهٔ مضارع با افزودن الف ممدود (آ = $\bar{a}$) به میان مادهٔ فعل و شناسه، یا افزودن این مصوت ممدود به‌آخر صیغهٔ فعل (بعد از شناسه)، یا هردو صورت با هم ساخته می‌شود.

۶) صیغهٔ وجه تمنائی در فارسی دری دورهٔ اول سه صورت دارد:

۱،۶) افزودن مصوت بلند «آ = $\bar{a}$» (الف ممدود) به مادهٔ مضارع پیش از شناسهٔ فعل:

کور باد چشم آن کسی که خدای را نشناسد (طبری ۲۰۰۷)

خدای عزوجل ما را روزی گرداناد به هر شبی که باشد به فضل و کرم خویش (طبری ۲۰۳۷)

خدای عزوجل بر زندگانی تو برکت کناد (بلعمی ج ۹۳۹)

علی گفت: خدای ترا بر توفیق نیکو گرداناد (بلعمی چ ۱۶۵)
فال خجسته ماناد از تو در فرزندان آدم (بلعمی چ ۱۱۵)
خدای عزوجل مرا بدل به از شما دهاد و یا مرا پیش خویش براد و بر شما کسی گماراد که شما را مکافات کند (بلعمی ع ۲۲۰)
ایزد تعالی ملك را دوستکام داراد (کلیله م ۳۷)
درهای علم وحکمت برایشان گشاده گرداناد (کلیله م ۱۹۰)
ای پهلوان، یزدان به فریاد تو رساد (سمك د۱: ۲۵۳)
خدا ترا رسوا کناد که همی نتیوشی سخن (مجمل ۱۱۵)
مادر به مرگ او نشیناد (نقض ۲۵۵)
خدای برخورداری کناد دوستان را ازین مسئله و مرا بی‌بزه کناد (ابوالهیثم ۴۹)
خدای برتو رحمت کناد (کیمیا ۵۶۴)
رایات دولت پادشاه را هر روز افراشته‌تر داراد (راحة ۴۶۴)
ارباب هنر را... به امتداد مدت و بقای دولت او ممتع گرداناد (التوسل ۲۵۹)
خدای تعالی ولایت دینی و دنیاوی اورا به سلامت عاجل... پیوندا (جامع ۳۱۴)
اکنون خدایت مزد دهاد (اسرار ۳۶۳)
جانم فدای خاك او باد (تمهیدات ۳۵۴)
شاه جهان جاوید زیاد (اسکندر ۵۷۴)
سلطان بزرگ فرخزاد را از عمر و جوانی... برخوردار گرداناد (بیهقی ۲۴۵)
آنچه برجای‌اند باقی داراد (بیهقی ۱۰۰)
آمرزش کناد خدا او را وسلام فرستادش و شرافت بخشاد (بیهقی ۳۰۶)
ایزد تعالی مجلس عالی را باقی داراد (وطواط ۱۰۹)

۲،۶) افزودن مصوت «آ = $\bar{a}$» به فعل مضارع پس از شناسه:

ای مرغ، اگر خبر خیر است خجسته فال ماتیا (بلعمی ج ۱۱۵)

اگر بد است شوم باشیا (بلعمی ج ۱۱۵)

باز مدارندا ایشان ترا از متابعت قرآن (نسفی ۲: ۵۶۹)

مشغول مکندا تان مالها و فرزندانتان را یادکردن آفریدگار خلقان (نسفی ۲: ۸۱۴)

خود بیرون میایندا مگر که فاحشه کنند پیدا (نسفی۲: ۸۱۹)

اگر بنیامین را ضایع کنید مبینیدا آن روی نبی‌عربی هاشمی (یوسف ۵۴)

ایشان پذیرفتندکه مبینما روی او اگرعهد بشکنیم (یوسف ۵۴)

مبینما ترا به مراد رسیده (حالات ۹۵)

۳،۶) گاهی هر دو صورت در یك صیغه جمع می‌شود. یعنی الفی به‌آخر مادهٔ فعل مضارع و الفی بعد از شناسهٔ فعل؛ و این صورت بیشتر در فعل «بودن» به‌کار می‌رود:

گم بادیا از میان خلق (طبری ۷۳)

رمیده بادیا از میان خلق که این قوم را از راه ببردی (طبری ۷۳)

زیان‌کار بادا دو دست بولهب (طبری ۲۰۷۲)

رفتن شما آنگاه بادا که سماك از یکدیگر جدا گردند (یواقیت ۱۴۹)

همچنین بادا که گفتیم (قصص ۱)

۷) گاهی صیغهٔ تمنی با جزء پیشین «بـ» استعمال می‌شود، و در این صورت به‌نظر می‌رسد که تأکیدی دربردارد:

خدای داد ما از عمر بستاناد (بلعمی ع ۷۵)

پادشاهان ما را آنکه گذشته‌اند، ایزدشان بیامرزاد (بیهقی ۱۰۰)

ایزد تعالی... آن سعید شهید را بیامرزاد (وطواط ۸۷)

زندگانی خواجهٔ سید درازباد و در عز ودولت سالهای بسیار بزیاد (بیهقی ۳۶۸)

ایزد تعالی... چشم بد روزگار از حضرت زاهره **بگرداناد** (وطواط ۱۰۲)

خدای تعالی... توفیقش براحیای علم و حکمت... **بیفزایاد** (جامع ۳۱۴)

این اقبال تا قیامت **بماناد** (راحة ۱۴۹)

خدای‌عزوجل **برساناد** همه‌دوستان‌را بدین‌جایگاه (ابوالهیثم ۲۸)

بیامرزاد خدای شما را (میبدی ۵:۱۲۰)

ایزد... به‌همه مقاصد و مطالب در دین و دنیا **برساناد** (وطواط ۱۲۹)

۸) وجه تمنائی دو صورت مثبت و منفی دارد و صورت منفی آن‌که «تحذیری» نیز خوانده می‌شود همیشه باحرف نهی «مَـ» بـه‌کار می‌رود و با حرف نفی «نَ» به ندرت دیده شده است.

الف) باحرف نهی «مَـ»:

مه‌فریباناد شما را زندگانی این جهان (طبری ۱۴۸۶)

آن پدر که ترا چنین پرورد با او وفا نکردی... کس را به تو امید **مباد** (بلعمی ج ۸۹۵)

مه روادا تن تو برایشان به حسرتها (طبری ۱۴۸۸)

خدای تعالی تـرا از این ملك برخورداری **مدهاد** (بلعمی ج ۱۱۹۱)

مگیرادا شما را بخشودن بریشان (مجید ۲۱۵)

وجودش همیشه باد و فقد وی هیچ گوش **مشنواد** (بیهقی ۳۲۸)

مه اندوهگن کناد ترا گفتار ایشان (طبری ۱۵۰۲)

مسند وزارت را ازین ذات بی‌نظیر... خالی **مگرداناد** (جوامع ۲۷)

برین رای شما خدای تعالی هیچ رحمت **مکناد** (برامکه ۱۷)

ما را چنین روزگار **منمایاد** (سیاست خ ۵)

ایزد تعالی هیچ مکروه را به ساحت بزرگوار او راه مدهاد (وطواط ۱۰۹)

خدای آسمان و زمین هرگز پدر مرا نیکی مدهاد (اسکندر ۷۸)

مقصود آن است که هرگز غایب و هلاك مشویاد (یواقیت ۱۴۹)

ب) با حرف نفی «نَ» یا «بنَ»

بنه‌گرداندا از اقرار بدان، آن‌کس‌که نمی‌برود (قصص ۲۴۵)

نبادا که پدر او را به‌لشکرگاه فرستاده باشد (اسکندر ۴۳۸)

نبادا که در راه خللی افتد (اسکندر ۵۹۴)

تابه‌رغبت ننگریا اندرین نعمتها (عشر ۱۵۳)

نیاردا بیرون شما را از بهشت (پارس ۲۴)

۹) برای تحذیر که در حکم نهی مؤکدی است یك وجه استعمال دیگر نیز درآثار این دوره وجود دارد و آن مانند صیغهٔ مضارع است درجمله‌هائی که بایکی از قیدهای تنبیه مانند «تا، هان، زینهار، زنهار، هشدار، نگر» آغاز می‌شود و در این حال همیشه با حرف نفی «نـ» می‌آید:

چون این کار برتو عرضه کنند نگر گرانی نکنی (بلعمی ع ۸۱)

نگر که سخن وی فراپذیری و در دین وی نشوی (قصص ۷۶)

نگر این خواب پیش برادران خویش نگویی (طبری ۷۶۷)

امل دام‌دیو است از دانهٔ او نگر تا خود را نگاهداری (مرزبان ۷۴)

زنهار که در نماز تقصیر نکنید (قصص ۵۴)

زنهار که او را نکشید که کودکی طفل است (طبری ۱۷۹۰)

زینهار که از جای خویش نجنبی (داراب ۳۱۱)

نگر تا از سرپنداشت و ناشناخت در این سخن ننگری (مفتاح ۷۸)

۱۰) برای بیان مفهوم تحذیر وجه استعمال دیگر آن است کـه جمله به کلمات «مباد، مبادا، نباید» که در حکم اصوات‌اند، آغـاز شود، در این حال فعل جمله غالباً مثبت است:

۱۰، ۱) مبادا:

مبادا که شما به سخن او فریفته شوی (طبری ۱۷۷۲)

مبادا که از آن مسکر کنند (سفر ۵۶)

سلك الفت ممتاد مبادا که هرگز گسسته شود (التوسل ۲۰۳)

مبادا که به نام خدای استخفاف کند (سور ۱۲۷)

مبادا که بلائی تولد کند (بیهقی ۳۲)

مار گفت: مبادا که ما را بلائی آید (قصص ۷)

مبادا که ترا بیند آن حالها یادآورد (یوسف ۴۹)

۱۰،۲) مباد:

مباد که رأی شما براین قرار گیرد (کلیله م؛ ۲۰۸)

مباد که زینت عدل ورأفت او ازاین روزگار بربایند (کلیله م؛ ۳۷۰)

هیچکس مباد که از عظمت ذات وی اندیشه کند (کیمیا، ۱)

هیچ دل مباد که یك لحظه از عجایب صنع وی غافل ماند (کیمیا،۱)

۱۰،۳) نباید که:

نباید که فردا گروهی دیگر بیایند (بلعمی ع ۱۲۹)

نباید که بهوفا و عهد باز نیائید و برادر را نیارید (قصص ۱۷۲)

نباید که ترا خشم کند و ترا به زندان کند (انبیا ۱۰۲)

نباید که چشم زخمی افتد (بیهقی ۵۹۵)

نباید که خطائی افتد (بیهقی ۶۸۳)

نباید که رنجی رسد و دختر ازمن آزرده شود (سمك د ۴: ۱۵)

ما را بباید رفتن نباید که چشم زخمی افتد (سمك د ۴: ۸۰)

نباید که طاق فرورود و این مرد خفته بود (داراب ۳۱۱)

ازآن کودك ترسیدن گرفت که نباید این کودك بزرگ شود (داراب ۱۱)

۱۱) صیغهٔ شاذی که در وجه شرطی (بند ۹) و وجه التزامی نیز به کار می‌رود در وجه تمنائی هم به ندرت مورد استعمال دارد:

کاشکی مهران وزیر در جهان نبودی و ما او را ندیدمانی
(سمك ۲: ۷۱)

کاشکی یوسف را باز یافتمانی (قصص ح ۱۸۱)

کاشك ما نیز مردان بودمانی (میبدی ۲: ۴۸۹)

کاش او بیامدی و هر دین که او خواستی موافقت کردمانی (تذکره ۲۴۱)

وجوه خیال

۱) بجز وجه اخباری هیچ یك از وجوه دیگر صرف فعل وقوع یا وجود جریان فعلی را در عالم خارج به قطع و یقین بیان نمی‌کنند. در فصلهای پیشین موارد استعمال وجوه التزامی و شرطی و تمنائی ذکر شد و دانستیم که در دورهٔ مورد بحث یك صورت صرفی خاص با افزودن پسوند «ی = آ» به صیغهٔ ماضی یا مضارع به‌کار می‌رفته که میان وجوه مزبور مشترك بوده است و به همین سبب بعضی از محققان بحث در این باب را یکجا جمع کرده وزیر عنوان «یاهای مجهول» (سبك‌شناسی، ج۱، ۳۴۶) یا «فعلهای غیر محقق‌الوقوع» قرار داده‌اند. ما به حکم روشی که در این کتاب پیش گرفته‌ایم در هر یك از موارد استعمال و وجوه مختلف صرف فعل جداگانه از این صیغه‌ها بحث کرده‌ایم.

اما این صورت صرفی یك مورد استعمال دیگر دارد که بجز وجوه التزامی و شرطی و تمنائی است، و آن در مواردی است که جریان فعل در ذهن گوینده می‌گذرد و آن یا تصور وقوع یا وجود امری است به قیاس با فعلی واقعی، یا بیان جریان فعلی است در عالم خواب. این دو مورد را «وجوه خیال» می‌نامیم.

وجه تصوری

۲) تصور وقوع فعلی یا وجود حالتی که از مشاهدهٔ یك امر واقعی در ذهن

گوینده می‌گذرد، در جمله‌هائی که با کلمات «گوئی، گفتی، پنداری، پنداشتی، همانا، مانا، چنانستی، و مانند آنها آغاز می‌شود؛ دراین مورد صورت رایجتر با کلمهٔ «گوئی» است.

۱،۲) هرگاه جمله با کلمهٔ «گفتی» آغاز شود فعل جمله ممکن است ماضی یا مضارع اخباری باشد و در هر دو حال فرض وقوع فعل در زمان گذشته است:

«گفتی» با فعل اصلی به صیغهٔ ماضی:

بدان سو که او اسب را راندی تو گفتی که آتش **برافشاندی**

(شاهنامه ۲: ۴۰۰)

«گفتی» با فعل اصلی به صیغهٔ مضارع:

بر اسب چنان بودم از سرما که **گفتی هیچ** چیز پوشیده **ندارمی**

(بیهقی ۴۴۹)

گفتی که طلق حل‌کرده **استی** از روشنی و سپیدی (داراب ۷۱)

تو **گفتی** که الماس جان **داردی** همان گرز و نیزه زبان **داردی**

(شاهنامه ۱: ۱۲۰)

۲،۲) هرگاه جمله با «گوئی» آغاز شود نیز فعل اصلی (پایه) ممکن است ماضی اخباری یا مضارع باشد.

۱،۲،۲) هرگاه فعل پایه به صیغهٔ ماضی باشد فرض وقوع فعل در زمان گذشته است:

گوئی که همه را پس پشت **انداختندی** (پاك ۳۲)

گوئی که آن سبك ماری **بودی** (سور ۱۷۰)

گوئی اهل گورستان جمله از گورها برآمده **بودندی** و برایشان جامه‌های سپید **بودی** (قشیریه ۷۱۲)

گوئی کسی ایشان را در سجده **افکندی** (مجید ۱: ۶۷)

گوئی همه **بدیدندی** چشمهٔ حیات خود را (معارف ۴۲)

گوئی نامهای بسیار به یك جای جمع **کردندی** (هدایه ۵۷)

۲،۲،۳) هرگاه فعل پایه به صیغهٔ مضارع باشد فرض وقوع فعل در زمان حال یا آینده است:

چنان بُوَد گوئی بگریدی (هدایه ۱۲۴)

گوئی فرشتگان آن لحظه جوق جوق می‌آیندی و دسته‌های گل گوناگون پیش نظر من می‌آرندی (معارف ۱۴۲)

یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گوئی که در وی می‌نگری (کیمیا ۸۴۲)

چنان بود گوئی که وی از محسوسات غایب استی (طبیعیات ۱۳۶)

گوئی جادوی می‌کنندی شما را (مجید ۱: ۲۰۳)

گوئی که زنجیری در دست و گردن ایشان استی (مجید ۱: ۶۳۱)

گوئی ایشان کرانندی که نمی‌شنوندی و کورانندی که نمی‌بینندی (مجید ۱: ۲۹۵)

گوئی شیاطین چون‌کوه‌کوه پیش من می‌ایستندی (معارف ۱۴۲)

۳،۳) بعد از کلمات «پنداری» و «پنداشتی» نیز همین وجه خیال به‌کار می‌رود:

پنداری که جائی ایشان را نام زد کردستی تا بدان جای باید شدن (مجید ۲: ۴۷۹)

چنان پنداری که خرانندی رمیده، که از شیر بگریخته‌اندی (مجید ۲: ۵۰۹)

پنداری که طشتی استی‌که آن را شعاع نباشد (مجید ۲: ۶۱۲)

۴،۳) بعد از کلمات «چنانستی» یا «چنان بود»، که گاهی کلمهٔ «گوئی» نیز پس از آن می‌آید:

چنانستی که هرگز خود همی نشنودی (مجید ۱: ۴۲۴)

چنانستی که او را ایمن می‌کندی (مجید ۱: ۴۲۴)

چنانستی که ملك تعالی گویدی... (انبیا ۱۳۸)

چنانستی که ما زنده ایمی (مجید ۱: ۱۹۰)

چنانستی که خیرات مردمان را وداع کردستی (کلیله م: ۵۶)
چنانستی که میوهٔ آن درخت روغن استی (مجید ۱: ۱۸۵)
چشم دایم چنان بُوَد گوئی بگریدی (هدایه ۱۲۴)

۵،۴) اما از آغاز همین دوره بسا که پس از کلمات مذکور صیغه‌های وجوه خیال به‌کار نمی‌رود و در این مورد فعلها به‌وجه اخباری می‌آید، و این صورت استعمال در شعر فراوانتر است:

گفتی:

گفتی از تاب می بشوند (بیهقی ۵۷۸)

راست گفتی به بتکده است درون بتی و بت‌پرستی اندر بر
(فرخی ۱۲۷)

تو گفتی آسمان دریاست از سبزی و بررویش
به پرواز اندر آوردست ناگه بچگان عنقا
(فرخی ۲)

لشکر از جای برفت گفتی جهان می‌بجنبد (بیهقی ۵۷۳)

تـو گفتی بجنبد همی دشت و راغ
شده روی خورشید چون پر زاغ
(شاهنامهٔ خاورج ۱۵۷۵)

جهان پر بانگ و آواز شد... گفتی هزار هزار پتك می‌کوبند
(بیهقی ۵۷۵)

تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی فرود آرد همی احجار صد من
(منوچهری ۶۳)

دیری در من نگریست چنانکه گفتی مرا هرگز ندیده است
(قشیریه ۱۱۱)

راست گفتی هنر یتیمی بود فرد مانده ز مادر و ز پدر
(فرخی ۱۲۷)

فزعی در لشکر ایـران پیدا شد چنـانکه گفتی روز قیـامت است
(داراب ۳۷۱)

گوئی:

گولی ایشان خرما بنانند (میبدی ۱۰؛ ۲۰۲)
گولی آن خـاطر زدودهٔ او یابد اندر ضمیر هـرکس بـار
(فرخی ۱۲۵)
گولی که در دو گوش او کری است که نشنود (مجید ۱؛ ۴۸۷)
باد گولی مشك سوده دارد اندر آستین
باغ گولی لعبتـان ساده دارد در کنار
(فرخی ۱۷۷)
چنان است که گولی بر مرغزار گلها شکفته است (سفر ۴۴)

پنداری:

راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند
باغهای پـرنگار از داغگـاه شهریار
(فرخی ۱۷۷)
پنداری که اندرو نه جگرست (هدایه ۶۶۰)
مال آن گونه دراید به در حجرهٔ او
که تو پنداری کز راه درآمد به گذر
(فرخی ۱۸۳)

بیان خواب

۴) در نقل امور و حوادثی که در عالم خواب جریان داشته است نیز در آثار این دوره غالباً فعل جملهای که نقل خواب است با پسوند «ی = ī» به کار میرود، گاه به صیغهٔ مضارع و گاه به صیغهٔ ماضی.

۱۰۴) نقل آنچه در خواب گذشته است به یکی از زمانهای ماضی:

من دوش به خواب دیدم که یازده ستاره از آسمان **فرودآمدی** و آفتاب و ماه با ایشان مرا سجود **کردی** (بلعمی ۲۷۱)

من دوش بخواب دیدم که ابن‌الزبیر را **بگرفتمی** و پوست از وی **بکشیدمی** (بلعمی ع ۳۲۸)

طالوت یک شب به خواب دید که او را به دوزخ **بردندی** (طبری ۱۵۹)

به خواب دید که فریشته‌ای از آسمان **فرود آمدی** و او را **گفتی** که... (طبری ۱۹۰)

به خواب دیدم که آینده‌ای **بیامدی** و **گفتی**... (هجویری ۲۴۳)

به خواب دیدم که شیخ در جایگاهی **نشسته بودی** (اسرار ۱۱۵)

فرعون خود خوابی دید که آتشی از زمین اریحا و اذرعات **برآمدی** و در مصر **افتادی** (سور ۱۵۴)

شبی در خواب دیدم که یکی مرا **گفتی** (سفر ۱)

یوسف در خواب دید که یازده ستاره و ماه و آفتاب او را **سجده کردندی** (قصص ۸۴)

به خواب دیدم که من به‌زمین غور **بودمی**... و بسیار طاووس و خروس **بودی**. من ایشان را **می‌گرفتمی** و در زیر قبای خویش **می‌کردمی** (بیهقی ۱۱۳)

به خواب دیدم که آمد... و من بیتی **می‌گفتمی** و انگشت بر سینه **می‌زدمی** (کیمیا ۸۷۹)

امیر بصره... را به خواب دید که با فریشتگان **همی پریدی** (مجید ۲: ۶۵۴)

به خواب دیدم که از جوی خشك تهی... **بیرون آمدی** هفت گاو (میبدی ۵: ۷۵)

کسی در خواب دید که درهای آسمان گشاده بودی (قشیریه ۷۱۲)

هر دو به خواب دیدند که قیامت آمدستی و خلایق بـه حسابگاه حاضر شده‌اندی (سیاست ۱۹۲)

در خواب دیدند که شخصی بیامدی و بیل به زیر این سرای ایشان درکردی... و از جای برداشتی (زنده ۷۳)

به خواب چنان دیدم که ابر پـاره‌ای سیاه از آسمان درآمدی و بر بالای سر خورشید شاه بایستادی و از آن ابر آتش افروختی و در وی افتادی و خورشید شاه فریاد و فغان می‌کردی (سمك د ۳: ۱۱)

۲،۳) نقل خواب به صیغهٔ مضارع؛ و در این مورد مثالها معدود است:

خواب دید کـه روز آدینه استی، و صد هـزار خـلق سپید جـامه می‌گویندی که نماز آدینه بهاءولد می‌کندی ... مردمان می‌خواهندی که شاخ شاخ شوندی (معارف ص ۲۷۹)

به خواب دیـدم کـه قیامت استی و جمله خـلق اندر حسابگاهندی (هجویری ۱۱۶)

شب اندر خـواب دید... سگی گـرسنه زنجیر در گردن کـرده و شیری گـرسنه بـه زنجیر بسته... یکی می‌گویدی... و دیـگری می‌گویدی که... (رونق ۱۱۲)

۴) اما از همین دوره در متن واحد برای بیان خواب گـاهی به‌موازات وجه خیال فعلها به‌وجه اخباری، یعنی مـانند فعلهای واقعـی، آورده می‌شود و این شاید نشانهٔ آن است که این وجه استعمال خاص در این مورد کهنه بوده و از همان آغاز فارسی دری رو به متروك شدن داشته است؛ اگر چه در مـواردی احتمال تصرف کاتب نیز می‌رود:

من دیدم در خواب که هفت گاو سطبر و فربه که می‌خوردند ایشان را هفت گاو لاغر (طبری ۷۴۶)

می‌بینم اندر خواب که من بکشم ترا (طبری ۱۵۲۲)

در خواب می‌بینم که ترا بسمل **می‌کنم** (مجید ۱: ۶۷۸)

می‌بینم در خواب ... که **می‌فرمایند** مرا که ترا گلو باز برم (میبدی ۸: ۲۸۲)

من ایدون دیدم که یك طبق نان بر سر **نهادم** و مرغان هوا آن را **می‌خوردند** (بلعمی ۲۸۹)

به خواب دیدم احمد حنبل را که **می‌خرامید** (قشیریه ۴۴۶)

در خواب دیدند که همین شخص **بیامد** و بیل به زیر سرای ایشان **فروکرد** (ژنده ۱۷۴)

من به خواب اندر چنان دیدم که همی انگور **فشاردم** و شیره **کردم** (بلعمی ۲۸۹)

به خواب دیدم که از جانب شهر حامیه آفتاب **برآمد** و جهان روشن **شد**. فرخ روزه پدم که از میان روشنائی بیرون **آمد** (سمك ب۴: ۱۲۵)

او به خواب دید که درخت سبز از پشت من **پدید آمد** و جای **گرفت** (سیستان ۵۰)

در مجلس حصری بودم. اندر خواب می‌شدم. دو فرشته دیدم که از آسمان به زمین **آمدند** و زمانی سخن وی **بشنیدند** (هجویری ۳۶۲)

فعلهای ناقص

۱) فعل ناقص (یا غیر شخصی) به آن گونه از فعلها گفته می‌شود که همهٔ صیغه‌های شش‌گانه از آنها به کار نمی‌رود؛ یا یکی از موارد استعمال آنها چنان است که به شخص معینی نسبت داده نمی‌شود. مانند: بایستن و شایستن و زیبیدن وسزیدن و برازیدن در مورد نخستین؛ و توانستن در مورد دوم.

در فارسی میانه

۲) فعل «بایستن» در پهلوی زردشتی (فارسی میانه) به صورت **abāyistan** یا ***abāyītan*** و در پازند به صورت آوایستن به کار رفته و معنی ضرور بودن وجود کسی یا چیزی یا جریان فعلی را بیان می‌کند:

*** اوش مینوگیها آن دام ی پدآن افزار اندر ابایید فراز برهینیت:**

آن دام بدان نیرو لازم است به مینوی فراز آفرید (بندهش ص۴)

*** هونر أ شایندگیه ! تو ابایید ك آنشیران راذ زیوندگ أ اماه‌آورید:**

هنر و شایستگی (لیاقت) تو لازم است که آن شیران را زنده به ما آورد.

(متنهای پهلوی ص ۳۶)

*** اوشان، هیر پد ابایست ی خویش اسات:**

ایشان را خواسته به (اندازهٔ) احتیاج خویش است (متنهای پهلوی ص ۳۷)
از این فعل در فارسی میانه (پهلوی زردشتی) صیغهٔ دیگر کس جمع نیز آمده است:

* ای پَد فرارونیه اُ اوایند پشت

= ایشان به نیکوکاری ستودن بایند (یسن، ۱، ۴۹)

۳) فعل شایستن / شاییدن نیز در فارسی میانه به‌معنی توانستن، ممکن بودن، به صیغهٔ غیرشخصی به کار می‌رود:

* اگر تا ۳ روچ گریفتن نی شایید پس اچ آن گریفتن نی توان

= اگر تا سه روز گرفتن نشاید پس‌از آن گرفتن نتوان (کارنامه ۳، ۱۴۶)

اما صیغه‌های دیگر صرفی نیز از این فعل می‌آید، مانند گویند؛ مفرد:

* اود کَی شاییم گریفتن

= آنان را کی توانم گرفتن (کارنامه ۳، ۱۳)

و صیغهٔ دیگر کس جمع:

* پد شیر ویه شایینْد زیوستن

به‌شیر نیك توانند زیستن (مینو ۶،۱۶)

۴) فعل «سزیدن» نیز در فارسی میانه در مورد غیرشخصی استعمال می‌شود:

* پس سزید دانستن

= پس دانستن (آن) لازم است (مینو ۱۱،۶۰)

۵) فعل دیگری‌که درفارسی میانه درمورد غیرشخصی به‌کارمی‌رود «سهستن» است در معنی «به نظر آمدن» و «نمودن». اما این فعل در فارسی دری نیامده‌است.

۶) فعل «توانستن» نیز گاهی در فارسی میانه در مورد غیر شخصی به کار رفته است:

* پت هاچ چارگ گریفتن نی توان

= به‌هیچ چاره گرفتن نتوان (کارنامه ۳، ۱۶)

در فارسی دری

۷) فعلهای غیر شخصی در فارسی دری این دوره عبارتند از: بایستن، شایستن، زیبیدن، سزیدن، برازیدن، و در بعضی از موارد استعمال، فعل توانستن.

بایستن

۸) فعل بایستن در دورهٔ نخستین فارسی دری دو صورت صرفی دارد: یکی مانند فعل تام که با شناسه‌های عادی دیگر افعال صرف می‌شود، دیگر به صورت فعل ناقص که به شخص معینی منسوب نیست. از صورت نخستین مثالها و موارد استعمال معدودی در متنهای نظم و نثر این دوره می‌توان یافت. اما صورت دوم که دارای شناسه نیست (یعنی فاعل ندارد) و نسبت آن به شخص با ضمایر مفعولی انجام می‌گیرد بسیار رایج است.

۹) از صورت صرفی بایستن مانند افعال دیگر، صیغه‌های ذیل در متون مورد مطالعه دیده شده است: بایم، بایی، ببایی، بایند:

بایم:

بر سر من مزن که برپایم زان که من عالم چنین بایم
(حدیقه ۲۹۳)

بایی:

تو اکنون پادشاهی جست بایی کجا جز پادشاهی را نشایی
(ویس ۲۲۵)

ببایی:

به تو تازه باد این جهان کاین جهان را
چو مر چشم را روشنائی ببائی (فرخی ۳۹۵)
آن کس که نباید بر ما زودتر آید
تو دیرتر آئی بر ما زانکه ببائی (منوچهری ۹۵)

بایند:

کـم از هشتاد زن پیشش نبایند
که کمتر زیـن ندیمی را نشایند (ویس ۳۱)

آن کسها ازین غذاها پرهیز بایند کرد (اغراض ۲۲۴)

و از زمان ماضی نیز صیغهٔ ذیل آمده است در معنی لزوم وقوع فعلی در زمان گذشته:

بایست:

دیگر بار سوگند خورد چنان که بایست (سمك د۴: ۵۷)

و صیغهٔ امر از این فعل بسیار نادر است:

بیای:

هر نشاطی را بخواه و هر مرادی را بجوی
هر وفائی را بیاب و هر بقائی را بیای (منوچهری ۱۲۵)

۱۰) اما بایستن به صورت فعل ناقص چه در زمان ماضی و چه در مضارع همیشه به صورت دیگر کس مفرد است که منسوب به یکی از اشخاص سه‌گانه نیست و اسم در نسبت به شخص، مفعول واقع می‌شود؛ یا فعل ناقص با ضمیر مفعولی پیوسته یا جدا به‌کار می‌رود؛ در بیان آن‌که اجرای عملی یا وجود چیزی مطلقاً لازم بوده، یا برای کسی یا چیزی ضرورت داشته است:

۱،۱۰) لزوم مطلق بی‌نسبت به شخص:

به بربط چو بایست بـر ساخت رود
بر آورد مازندرانی سرود (شاهنامه ۳۱۷)

به ماه خرداد چنان سرد بود که در آفتاب می‌بایست نشست (سفر ۱۱۷)

۲،۱۰) در نسبت به شخص با ذکر اسمی که در جمله مفعول است:

گفتند شاه را زر می‌بایست، بهانه‌کشتن عزومندکرد (سمك د۴: ۲۳۹)

مرد را درآن سوراخ می‌بایست شد (سفر ۹۲)

۳،۱۰) با ضمیر مفعولی جدا:

مرا رفت باید بدین چاره زود
رکاب و عنان را بباید بسود (شاهنامه خاور۹۴)

از روی ظاهر مرا در فرمان او همی باید بود (عروضی۲۳)

مرا باید که به‌مرو فرستی (اسرار ۱۹۴)

مرا باید که گاهی در آنجا باشم (سفر۶۴)

ترا بود باید به آوردگاه نگهدار و هشیار پشت سپاه
(شاهنامه ۱۲۲۸)

اگر به‌نان نهی خویش قناعت کردی... اورا سگ همچو خودی نبایست بود (قابوس ل ۱۵۲)

گفت مارا آب باید (بلعمی ۱۷۵)

وزان پس به‌سالار بیدار گفت
که ما را هنر چند باید نهفت (شاهنامه خاور ۱؛ ۳۰۱)

مارا باید‌که از احوال اوخبری آرد تا چه مردی است (اسرار۱۶۷)

شما را نگهبان توران سپاه
همی بود باید بر آیین رزمگاه (شاهنامه ۱۲۳۱)

شما را به‌کوفه باید شدن (بلعمی ۴۳۰)

۴،۱۰) با ضمیر مفعولی پیوسته:

بایدم:

ترا بایدم زین میان گفت و بس
نه‌گنجم به‌کار است بی‌تو نه‌کس (شاهنامه ۵۴۴)

من از پیوند جان سیرم بدین درد
کزو تا من زیم غم بایدم خورد (ویس ۶۹)

بایدت:

گرعمرخویش نوح ترا دادوسام نیز
زیدر برفت بایدت آخرچونوح وسام (ناصر۲۶۲)

و گـر تخت جوئـی هنر بایدت
چو سبزی دهـد شاخ بربایدت (شاهنامه ۲۳۸۳)

بایدش:

برخطرهای بسیارش بباید گذشتن (جامع ۲۱۷)

همی دردل اندیشه بفزایدش همی‌تخت و تاج کیی بایدش
(شاهنامه ۱۶۳۳)

بایدشان:

اقرار بایدشان کردن که آن جزوها به فرمان او فراز آمدند
(جامع ۲۲۶)

۱۱) صیغهٔ ماضی بایستن در بیان لزوم چیزی یا وقوع فعلی در زمان گذشته است و به صورتهای بایست و می‌بایست و ببایست و می‌ببایست به‌کار می‌رود:

کشتی‌روانه نمی‌شد. باد شمال بود وما را باد جنوب می‌بایست (سفر ۹۴)

ابراهیم‌گفت مرا می‌بایست تا خلق او بازیابم (تذکره، لیدن ۱۸۸)

خلق را استخبار ازو بایست کردن (جامع ۸۰)

نخفت ار چند خوابش می‌ببایست
که در بر دوستان بستن نشایست (خسرو ۲۲۵)

مر اورا ببایست گفتن (جامع ۷۸)

۱۲) از مضارع فعل بایستن صیغه‌های باید، بباید، همی باید، می‌باید، می‌بباید نیز آمده است کـه تفاوت موارد استعمال آنها چندان صریح و آشکار نیست، و اگر هست همانهاست که در فصل «مضارع» بیان کردیم:

بباید دانست‌که این چیز چیست (ابوالهیثم ۷۲)

به حیلت و مکر ما را قدم درکار می‌باید نهاد (کلیله م ۲۱۱)

دوست‌گر با ما بسازد دولتی باشد عظیم
ور نسازد می‌بباید ساختن با خوی دوست (غزل سعدی ۵۹۰)

از روی ظاهر مرا در فرمان او همی‌باید بود (عروضی ۲۳)

شما را نگهبان توران سپاه

همی بود باید برین رزمگاه (شاهنامه ۱۲۳۱)

۱۳) در فعلهای ناقص که بـا ضمیر مفعولی جدا یا پیوسته به‌کار می‌روند از جهت نسبت به شخص موارد ذیل قابل توجه است:

۱،۱۳) هرگاه مراد بیان ضرورت وجود چیزی برای کسی باشد نسبت فعل بایستن به ضمیر مفعولی است:

مرد گفت رطبم می‌باید (تذکره ۶۴)

ماراً از صنعت تو فایده‌ای باید (کلیله م؛ ۱۳۸)

مرا دیدار تو باید ولیکن ترا یاراهمی دینار باید (سنائی ۸۷۶)

گروهی با او جمع شدند از غوغا و به در شهر آمد که شهر مرا باید (سیستان ۳۰۳)

یکی اسب باید مرا گامزن سم او زپولاد خاراشکن (شاهنامه ۴۴۳)

مرا ازین غمی نیست الا رضای تو می‌بایدم (تذکره ۶۶)

۲،۱۳) هرگاه «بایستن» ضرورت یا لزوم جریان فعلی را بیان کند برحسب آن‌که فعل تابع آن لازم یا متعدی باشد نسبت فعل به شخص دو صورت دارد:

۱،۲،۱۳) اگر فعل تابع لازم باشد نسبت بایستن به ضمیر مفعولی است:

به‌آخر مرا بباید مردن (طبری ۶۹۶)

ترا بود باید همی پیشرو که من رفتنی‌ام توسالار نو (شاهنامه ۱۷)

ایشان را چگونه می‌باید بود (سیاست ۷۴)

در عمر خویش می‌بایدم که نماز کنم (تذکره ۱۴۸)

مالك را بخواند و گفت ترا به مصر باید رفتن (بلعمی ع ۲۱۷)

مرا نیز از عهدهٔ لوازم ریاست بیرون باید آمد (کلیله ۱۶۱)

اگر محمد را کشته باشند ماراً با دین اول بایدشدن (ابوالفتوح ۶۶۱)

۲،۲،۱۳) هرگاه فعل تابـع متعدی باشد ضرورت اجـرای فعل یـا به ضمیر مفعولی نسبت داده می‌شود یا به فاعلی که در جمله ذکرشده و یا به فاعل غیر مذکور؛

و تفاوت این دو معنی را از فحوای جمله می‌توان دریافت:

الف) ضرورت اجرای فعل برای مرجع ضمیر مفعولی:

مارا هر کسی سخن خویش باید گفتن (بلعمی ع ۳۴)

ورت باید که سنگ کعبه سازی
چو ابراهیم فرمان پدر کن (سنائی ۷۱۴)

ترا باید فرمودن مرخلق را (بلعمی ع ۱۰۳)

سخن چون بدین گونه بایدت گفت
مگوی ومکن رنج با طبع جفت (شاهنامه ۱۵۵۴)

کسی کش بود نام نیکو بسی
سخن گفت بایدش با هر کسی (شاهنامه ۱۵۰۷)

کنون کرد باید ترا رخش زین
بخواهی به تیغ جهان بخش کین (شاهنامه ۳۳۲)

ب) نسبت ضرورت اجرای فعل به فاعل عام و غیر معلوم و وقوع فعل براسم یا مرجع ضمیر مفعولی:

خدای را باید پرستیدن (بلعمی ع ۲۲۱)

یوسف را باز باید فرستادن (طبری ۴۴۷)

ببایدش دادن بسی خواسته
که نیکو بود داده ناخواسته (شاهنامه ۱۵۰۲)

چنان دیدم که ترا بباید کشتن (بلعمی ۲۳۵)

همه روز ساخته بودند که شاه‌را چگونه می‌باید گرفتن (سمك۴: ۱۰۷)

سامانیان وحشم برآمدند که منصور را باید نشاند (زین ۱۶۱)

پنج درم بباید داد (هجویری ۴۰۶)

استخوان عقیقه را نباید شکست (کت ۲۵۳)

هر رگی دیگر که همچنین بادگیرد نباید زد (اغراض ۲۴۲)

ج) هرگاه فعل تابع از وجه التزامی باشد نسبت ضرورت‌اجرای فعل از صیغهٔ

صرفی شناخته می‌شود؛ و فعل بایستن به صیغهٔ غیرشخصی است:

باید که هیچ سستی نکنی به‌آمدن (طبری ۱۳۸۴)

باید تا بنگری تا آماس را صلابت به چه مقدار است (هدایه ۶۰۵)

باید جواب این مسأله‌ها بگوئی (ابوالهیثم ۲)

۱۴) بایستی : این صیغه چند مورد استعمال دارد:

۱،۱۴) فعلی که وقوع آن در زمان گذشته لازم بوده اما واقع نشده است؛ یا بعکس، لازم نبوده و واقع شده است:

چهل مرد قوی بایستی تا آن را برداشتندی (سور ۱۶۲)

چنان بایستی که همه خلق همواره به راحت و سعادت بودندی (جامع ۱۲۸)

بایستی که چندین التماس تو از ما وفا شدی (سیاست خ؛ ۱۱۱)

نبایستی که ما به‌مصیبت آمده بودیمی (بیهقی ۳۴۱)

۲،۱۴) فعلی که وقوع آن در زمان گذشته به دفعات و مکرر لازم بوده است:

از صراف خط بستدی و هرچه بایستی بخریدی (سفر ۱۲۸)

از روزگار اردشیر... همچنان که پادشاه فرزند پادشاه بایستی وزیر هم فرزند وزیر بایستی (سیاست خ؛ ۱۲۸)

۳،۱۴) در وجه شرطی فعل شرط یا جواب آن:

اگر با آن حرارت رطوبت نباشد... بایستی که آن چیز ریخته شدی (جامع ۱۲۸)

اگر... به نان تهی خویش قناعت کردی... او را سگ همچو خودی نبایستی بودن (قابوس ل، ۱۵۲)

اگر چنین نبودی... هیچ طاعتی اظهار نبایستی کردن (فیه ۱۵۵)

ببایستی: در وجه شرطی می‌آید:

گر نه از بهر عدوی تو ببایستی همی

فخر تو از روی گیتی برگرفتی نام عار (فرخی ۱۸۱)

شایستن

۱۵) از فعل «شایستن» نیز در دورهٔ نخستین فارسی دری گاهی صیغه‌های مختلف می‌آید، از آن جمله:

شایم/نشایم:

من زنم، امامی را نشایم (بلعمی ع ۳۴۷)

من این کار را نشایم و در این قول که گفتم نشایم اگر راست گویم نشایم (تذکره ۲۰۴)

نیارم گفت که ترا شایم (طبقات ۵۰)

درخدمت او چنان قوی‌شد رایم کامروز ستون آسمان را شایم (سنائی ۸۴۸)

شایی/بشایی/نشایی:

چون ازین هر دو فارغ آیی تو آنگهی خیر را بشایی تو (حدیقه ۴۶۹)

هرگاه که بطبع مقامر باشی ندیمی را نشایی (قابوس ۱۱۷)

تو اکنون پادشاهی جست بایی کجا جز پادشاهی را نشایی (ویس ۲۲۵)

ای آن که ملك هرگز بر تو بدل نجوید

ای آن که خسروی را از خسروان تو شایی (فرخی۳۶۲)

چون ایزد شاید ملك هفت سموات

بر هفت زمین بر ملك و شاه تو شایی (منوچهری ۹۸)

می‌شاید/می‌نشاید:

اگر چنین می‌نشاید هر یك از ما تواند که دعوی پیغامبری کند (سور ۲۲۵)

شایند/نشایند:

ایشان هیچ نه‌اند و خدایی را نشایند (قصص ۱۰۵)

این بتان چیزی نه‌اند و چیزی را نشایند (قصص ۴۸)

کم از هشتاد زن پیشش نباشند

که کمتر زین ندیمی را نشایند (ویس ۳۱)

و در زمان ماضی نیز این فعل با انتساب به دیگر کس مفرد به کار رفته است:

شایست:

هیچ‌کس نبود که خلافت را شایست (زین ۹۰)

سزیدن/ سزاییدن

۱۶) از این فعل در زمان ماضی و مضارع دو صیغهٔ سزید و سزد می‌آید و صورت سزاید نیز به کار می‌رود:

ز دهقان پرمایه کس را ندید که پیوستهٔ آفریدون سزید

(شاهنامه ۶۵)

کنون نام‌تان ساختستیم نغز چنان چون سزاید خداوند مغز

(شاهنامه ۷۶)

و شاید در بیت ذیل نیز صیغهٔ گویند؛ مفرد از فعل مضارع باشد:

سزایم بدین گفتن ناسزا که گوید به تندی مرا پادشا

(شاهنامه ۴۷۰)

سزد/نسزد:

نسزد بتان را اختیار کردن (سور ۱۸۹)

پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایدون سزد که هفت چیز بجای آرند (مقدمه ۱۳۷)

و برگزید انسان را که ایشان را سزد گزیدن (سور ۱۸۹)

زیبیدن

۱۷) از فعل «زیبیدن» نیز دو صیغهٔ ذیل در متون این دوره دیده شده است که صیغهٔ شنوندهٔ مفرد آن بسیار نادر است:

زیبی:

مر این کارها را تو زیبی کنون   مرا سال شد از دو صد برفزون
(شاهنامه ۳۳۲)

بزیبد:

سپیدی مویش بزیبد همی   تو گوئی که دلها فریبد همی
(شاهنامه ۱۵۳)

برازیدن

۱۸) فعل «برازیدن» نیز غالباً به صورت ناقص (غیرشخصی) به کار می‌رود:

برازد ترا گاه و تخت کیان   به تو شاد مردم درین دودمان
(معجم شاهنامه ۲۵)

گر سیستان بنازد بر شهرها برازد
زیراکه سیستان رازیبد به‌خواجه‌مفخر(فرخی ۱۸۷)

توانستن

۱۹) این فعل تام است یعنی همهٔ صیغه‌ها از آن صرف می‌شود. اما گاهی به صورت غیرشخصی به کار می‌رود و در این مورد استعمال مانند فعلهای ناقص است:

بر آب نیل گذر نمی‌توان کردن (سفر ۶۰)

و خداوند تعالی... جز به قوت الهی اندر یقین بنده پدیدار نتوان آوردن (هجویری ۳۷۳)

علم احکام علمی وافرست، داد او بتمامی نتوان دادن (قابوس ۱۸۵)

هرچه از این جنس است به ریاضت از وی بتوان رستن (کیمیا ۵۰۵)

این کار به نیاز به سر نتوان بردن (اسرار ۳۱۰)

چگونه کاری بدین عظیمی... بتوان پوشیدن (نقض ۴۸۰)

این کار از دست بشود چنان که اندر نتوان یافت (طبری ۱۱۷)

کس را چیزی نتوان نمود که نه آن چیز باشد (ابوالهیثم ۸۹)

مانند آن جماعت که به ذکر همه نتوان رسید (نقض ۲۱۰)

۴۰) در دوره‌های بعد موارد استعمال این فعلها دیگرگونیهائی یافته است. از این قرار:

الف: صیغه‌های شخصی فعلهای بایستن و شایستن (بایم، بایی، بایند، شایم، شایی، شایند، شای) بکلی متروك شده است.

ب: استعمال این فعل با ضمیرهای مفعولی جدا و پیوسته به تدریج ازمیان رفته است. یعنی صیغه‌هائی مانند: بایدم، مرا باید، بایدت، ترا باید، ما را باید، و جز اینها از استعمال خارج شده است.

ج: تفاوت زمانهای مضارع و ماضی یکسره متروك و فراموش شده، به این طریق که صیغه‌های «بایست، می‌بایست، بایستی و جز اینها» که زمان لزوم فعل را بیان می‌کرد در استعمال با صیغه‌های «باید، می‌باید» یکسان به کار رفته است. براثر این تحول گاهی زمان واقع شدن فعل به وسیلهٔ فعل تابع معین می‌شود؛ و این معنی را در بحث «فعل تابع» با تفصیل بیشتر بیان خواهیم کرد.

فعل تابع

۱) بعضی از فعلها، به حکم معنی یا برحسب مورد استعمال، برای تمام شدن مفهوم خود محتاج به فعل دیگری هستند که در این فصل عنوان **فعل تابع** به آن می‌دهیم. فعلهائی که در فصل پیشین زیر عنوان **فعلهای ناقص** ذکر شد، جز در موارد بسیار نادر، همیشه به فعل تابع محتاج‌اند؛ امـا بسیاری از فعلهای تام نیز به حکـم معنی، همیشه یا در بعضی موارد فعل تابع می‌پذیرند.

۲) فعلهائی که همیشه (یا در موارد متعدد) فعل تابع می‌پذیرند عبارتند از: بایستن، شایستن، یارستن، توانستن، دانستن (درمعنی توانستن)، خـواستن، سزیدن، زیبیدن، برازیدن، فرمودن.

۳) فعل تابع در این‌دوره صورتهای صرفی متعدد دارد. از این قرار:

الف: تابع به صیغهٔ ماضی تام

ب: تابع بهصیغهٔ ماضی با پسوند«ی»

ج: تابع به صیغهٔ مضارع التزامی (با بـ یا ی یا مجرد)

د: تابع به صیغهٔ مضارع با پسوند «ی»

هـ: تابع به صیغهٔ مصدر تام

و: تابع به صیغهٔ مصدر کوتاه

۴) فعل تابع به صیغهٔ ماضی تام درجمله‌های مرکب می‌آیدکه دوفراکرد پایه

و پیرو با حرف ربط «که» یا «تا» به‌هم می‌پیوندند و فعلی که تابع می‌پذیرد نیز به صیغهٔ ماضی است و این صورت در موردی به‌کار می‌رود که وقوع فعل تابع در زمان گذشته قطعی است. این وجه در فعل فرمودن بیشتر دیده می‌شود:

آن بت را فرموده تا بسوختند (پاك ۵۳)

سلیمان... بفرمود تا آن چنان صورتی بکردند (پاك ۵۲)

بفرمود تا مکافات هریك بکردند (زین ۱۸۲)

بفرمود تا لشکر براثر ایشان برفت (زین ۲۰۲)

سلطان بفرمود تا پنجاه اشتر او را دادند (سیستان ۳۵۳)

فرمود تا آن را در بگشادند (سفر ۴۸)

فرمود تا علما را منع کردند از علم گفتن (سور ۱۵۳)

بفرمود تا او را گردن بزدند (سور ۳۱۸)

شیخ بفرمود تا آن روز موشی بگرفتند (اسرار ۲۱۳)

بفرمود تا مقنعه از سر وی فروکشیدند (عروضی ۱۱۴)

بفرمود تا سپاه روی به‌میدان نهادند (سمك د ۴؛ ۱۹۷)

بفرمود تا ایشان را بند برنهادند (سمك د۴؛ ۱۲۱)

۵) فعل تابع به‌صیغهٔ ماضی با پسوند «ی» می‌آید؛ در این حال فعل تابع یا برعدم وقوع دلالت می‌کند، یا برفعلی که حاکی از عادت یا تکرار است.

نیارستم که او را مخالف شدمی (بلعمی ۳۸۰)

بایستی که‌اندرمیان‌آب پنهان بودی و آب‌گرد وی‌اندر بودی (حی‌۵۶)

بفرمودی تا شانهٔ او سوراخ کردندی (زین ۲۵)

چون به مجلس بنشستی فرمودی تا پرده فرو آویختندی (زین ۶۹)

نمی‌بایست او را که احمدبن شهفور وزارت کردی (سیستان ۲۵۷)

خواهد که خاکی بودی یا مرغی بودی (کیمیا ۶۱۳)

مرا پیری بایستی که مرا راه نمودی (اسرار ۱۳۰)

۶) فعل تابع به صیغهٔ مضارع التزامی است و در این حال غالباً حرف ربط

میان دو فراکرد «که» است.

۱،۶) صیغهٔ مضارع، مجرد از اجزاءِ صرفی پیشین:

خواستن:

خدای... خواست که ایشان را دروغ زن کند (طبری ۱۲۵۷)
مختار خواست که آن کرسی به دست وی افتد (بلعمی ع ۳۱۴)
خواست که به عراق آید (بلعمی ع۳۰۳)
خواست که به بغداد رود و معتمد را از خلافت باز کند (زین ۱۴۱)
پستان خواستم که فرا لب او برم (سیستان ۶۵)
اکنون می‌خواهم که مجلس امیرالمؤمنین را هم بینم (سفرنامه ۷۸)
می‌خواهم که با سایه آیم (طبقات ۲۳۱)
می‌خواستند که با میمنه آیند (اسرار ۱۵۹)
صلت سلطان خواستند که بدو سپارند (عروضی ۸۳)
شاه‌گورخان خواست که بیرون رود (سمك ۴: ۶۵)

بایستن:

باید که باز پیش ما فرستی یا به‌دریاشان غرقه کنی (طبری ۱۱۰۸)
اکنون مرا همی باید که دعوی خدایی کنم (سور ۱۵۳)
هیچ کهتری ازان تو نباید که پیش تو آید (قابوس ج ۲۱۱)
خردمند باید که این معانی به‌چشم عبرت بنگرد (کلیله م ۲۳۷)
باید که هریکی را سربرهٔ بریان در پیش نهی (اسرار ۷۸)
باید که ایشان را به مجلس ما فرستی (عروضی ۱۱۸)

دانستن:

دانستم که ایشان بی‌وفائی کنند (بلعمی ع ۱۶۲)
ندانستند که به چه لفظ همی عبارت کنند (ابوالهیثم ۴۲)
ندانستند که همی چه گویند (اسرار ۲۷۸)
از شادی چنان شد که ندانست چه کند (سفر ۱۴۳)

شایستن:

نشاید که پیغمبر را وحی آید که ایشان ازو خبر ندارند (حی ۳۲)
نشاید که نفسی از کالبدی به کالبدی شود (حی ۷۵)
نشاید ایشان را که از آن امر بیرون شوند (زین ۲۲۰)
نشاید که مرد برادرزاده و خواهرزادهٔ خویش را بیند (سور ۳۶)
مرا شاید که او مرا چنین بیند (طبقات ۱۰۱)
شاید کــه بــه روزگــار تو کسی‌فــرزند رسول را حرامزاده خواند؟
(قابوس چ ۴۸)
نشاید که بی‌دستوری ملك سفر کند (کیمیا ۲۷۱)

توانستن:

نتواند که همیشه بدان حال پیشین مشغول بود (حی ۲۶)
کسی نتواند که از کسی چیزی ستاند (سفر ۲۶)
نه هر که تواند کند هرچه سزد (طبقات ۱۳۸)

۲،۶) تابع به صیغهٔ مضارع با جزء پیشین «بـ»:

خواهند که بدین حیلت این حرب را بنشانند (بلعمی ع ۱۹۸)
خواهد که حقیقت ازل و ازلیت بداند ابوالهیثم ۶۴)
من از آن پیر اندر خواستم که تا مرا راه دانش حقیقی بنماید (حی ۲۶)
مسلمانان اندر ماندند و خواستند که بگریزند (سیستان ۱۰۵)
فضل سهل خواست که خلافت از عباسیان بگرداند (بیهقی ۱۴۱)
می‌خواستم تا مساحت این مسجد بکنم (سفر ۳۱)
خواستم که داد سخن تمام بدهم (قابوس چ ۱۵۵)
مردی باید ... که ایشان را بشکند (بلعمی ع ۴۳۵)
گفتم لابد مرا می‌باید که بیاموزم (پاك ۶۲)
باید که اندر میان مردم رسمی و شریعتی بنهد (حی ۳۰)
باید که بدانی که به هر وقت چه باید گفت (قابوس ۱۹۵)

به گوشهٔ چشم نباید که به دنیا و اهل دنیا بنگری (کیمیا ۷۲۱)
بایست که نام علی نیز مصرح بگوید (نقض ۷۳۵)
مرد باید که با دشمنان زندگانی بکند (سمک ۲۱:۴)
نتوانسته‌اند که منبع آب نیل را بحقیقت بدانند (سفر ۵۵)

۴،۶) تابع به صیغهٔ مضارع با پسوند «ی»:

خواستمی که خدای تعالی مرا فرمان دهی تا به سوی قبلهٔ پدر خویش... نماز کنمی (پاك ۱۰۹)
خواستم که علم اولین و آخرین من دانمی (قابوس ۱۵۵)
هر که را حاجتی بود بیایدی و به ملك آن حاجت برداردی (بلعمی ع ۱۵)

۷) اما در این دوره فعل تابع غالباً به صیغهٔ مصدر تام به‌کار می‌رود:

۱،۷) بایستن:

بیشتر جانهای بنی‌هاشم بیاهستدن آنگاه نام محمد باید بردن (طبری ۱۱۰)
شکر چگونه باید کردن بر نعمت‌ها؛ شکر نه نعمت را باید کردن که شکر دهندهٔ نعمت را باید کردن (طبری ۱۲۳۴)
ترا از ما نباید آموختن و پرسیدن (بلعمی ۱۱۷)
آن کس که بر تو طعن کند... او را بباید کشتن (بلعمی ۱۲۶)
علاج ضعف بصر باید کردن (هدایه ۲۸۵)
ما را بباید جستن تا سلیمان کجا افتاده است (پاك ۵۵)
پس لقب و نام باید کردن تا بنیامیزند (التفهیم ۵۱)
این سخن ژرف است، عام را بسیار باید شنیدن (ابوالهیثم ۳۴)
بباید دانستن که ایزد جل و علا مردم را از دو گوهر آفرید (حی ۴)
پگاه خاستن عادت باید کردن (قابوس ۹۳)
روز هفتم موی وی بباید ستردن (کیمیا ۳۵۲)

هرچه بباید کردن تو بکن (اسرار ۳۰۳)

در حق و باطل با او باید بودن (عروضی ۹۴)

ای شاه‌زاده سخن بهتر از این باید گفتن (سمك د ۴: ۴۳)

۲،۷) توانستن:

در کدخدایی با هرکس بتوانند ساختن (مقدمه ۱۳۸)

هیچ‌کس از من نتواند ستدن (طبری ۱۳۶۲)

جهودان عهد با پیغامبر... داشتند و نتوانستند شکستن (طبری ۱۴۳۷)

اهل بیت را هفت تاج بود که برسر توانستندی نهادن (بلعمی ع ۳۳)

پس از آن جانور نتوانستی بودن از سختی سرما (حدود ۱۰)

دایم دم کوتاه بودشان و هیچ رنج نتوانند کشیدن (هدایه ۳۱۷)

تا گناه بر پرسنده حوالت تواند کردن (التفهیم ۵۳۸)

سه جانب او بیابان و بر است که هیچ کسی آن را نتواند بریدن (سفر ۱۲۶)

۳،۷) خواستن:

بدین‌گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن (مقدمه ۱۴۲)

سوی شام خواست رفتن (بلعمی ع ۲۴)

این آن کس را باشد که می‌خواهد شیردادن (پاك ۱۲۱)

تا کی ما را به درد خواهی داشتن (زین ۱)

سوی مرو خواست رفتن (سفر ۱۴۳)

چون بزه‌خواهی کردن باری بزه بی مزد مکن (قابوس ۷۳)

۴،۷) شایستن:

به جای دیگر پدید شاید کردن (حی ۵۴)

آذوقهٔ آن شهر به هشت ستور نشایستی داشتن (سفر ۵۴)

نشاید به چنین جای حاضر شدن (کیمیا ۲۳۵)

این را نشاید کشتن (عروضی ۱۲۷)

صحابه و زنان رسول را نشاید رافضی خواندن (نقض ۳۹۰)

۵،۷) یارستن:

بعداز آن نیز نام محمد نیارستند بردن (طبری ۱۱۰۱)

دیگران خود ندانند و نیارند گفتن (نقض ۴۰۵)

چنان شد که عثمان از خانه نیارست بیرون آمدن (بلعمی ع ۱۳۵)

۶،۷) دانستن (در معنی توانستن) :

اشتربانان گفتند چگونه دانیم کردن (بلعمی ع ۴۸۱)

آن شبهت را بداند گشادن (حی ۳۸)

۸) اما فعل تابع به صیغهٔ مصدر کوتاه (مرخم، یعنی با حذف نون) نیز در آثار مربوط بـه این دوره بسیار رایج است. در دورهٔ ایرانی میانه در پهلوانیك (پارتی) یعنی متنهای مکشوف درطرفان کـه به زبـان پهلوی شمالی است این صورت دیده می‌شود. اما در پارسی میانهٔ آن متنها وجود ندارد. در پهلوی جنوبی (پارسیك) هر دو صورت را می‌توان یافت:

۱،۸) بایستن :

مارا به گفتار ایشان باید رفت (مقدمه ۱۴۲)

گفت این را چه باید کرد (طبری ۱۲۹۴)

مارا تدبیر آن باید کرد تا این صلح ایشان را تباه کنیم (بلعمی ع۱۶۲)

به آخر کار عرق باید آورد (هدایه ۷۵۰)

تا بدانند که با خداوند تعالی دلیری نباید کرد و فرمان و نهی وی را خرد نباید داشت (پاك ۱۲)

هر چه اندر وی فکرت باید کرد همی کند (ابوالهیثم۴۴)

چون پرستش یزدان کنند به همه اندام باید کرد (زین ۲۴۱)

مکران به دست او نباید گذاشت و به مال باز نباید گشت (سیستان۲۸۱)

امیر... گفت خلعت وزارت بباید پوشید (بیهقی ۱۵۵)

ازگرما و سرما مشقتها باید چشید (اسرار ۴۱)

هر که او این کار کند بباید کشت (سمك د۴؛ ۳۰۳)

۲،۸) توانستن:

چون خواسته نباشد مرد نه فرزند بتواند داشت و نه خویشتن را نگاه تواند داشت (طبری ۱۱۸۲)

علی گفت آن مال بیت‌المال است نتوانم بخشید (بلعمی ع ۲۲۵)

به زبان سخون نتوانستندی گفت (پاك ۱۰)

حال من صعب‌تر از آن است که برتوانم گفت (سیستان ۲۶۵)

حسان بددل بود حرب نتوانستی دید (سور ۳۰۲)

آن شجاعت که بروز توانند نمود به شب نتوانند نمود (قابوس ج ۱۱۵)

۳،۸) خواستن:

ترا به بنده‌ای خواهم داد که اورا ملکی خواهم داد (پاك ۵۱)

چون متقی را بیعت خواستند کرد او امتناع کرد (زین ۸۵)

این کاری نیست که به روزی و سالی و به هزار بخواهد گذشت (سیستان ۸۱)

امیرخواجه را گفت به طارم باید نشست که حسنك را آنجا خواهند آورد (بیهقی ۱۸۳)

چون کسی عمره خواهد کرد از جای دور آید (سفر ۹۸)

۴،۸) شایستن:

شاید بود که این زن دختر آن باژبان بوده است (پاك ۳۵)

سی وحشت کار است که ایشان را به‌روز شنبه نشاید کرد (زین ۲۲۰)

کسی قضاء آسمانی نشاید گردانید (سیستان ۸۱)

گفت شاید بود که خدای من بنماید مرا راه راست (سور ۱۶۲)

مزاح شاید کرد لکن فحش نباید گفت (قابوس ۷۸)

دمنه گفت بدین معانی نشاید نگریست (کلیله م؛ ۸۱)

باور نکرد که شعر آن سکزی را شاید بود (عروضی ۵۹)

۵،۸) دانستن (در معنی توانستن):

فرق ندانستندی کرد میان جادوی و میان معجزت (پاك ۶۱)

اگر از گرسنگی بمیرد نداند گفت (ابوالهیثم ۶۲)

توان دانست که چه داند کرد (بیهقی ۵۶۲)

دانست که آن سؤال جز او نداند کرد (طبقات ۱۹۶)

سمك ایشانرا برده است که ازین بسیار داند کرد (سمك د۴: ۳۲۷)

۶،۸) یارستن:

هیچ رومی از پس آن اندر بیت‌المقدس آشکارا نیارست آمد (پاك ۷۹)

به سواد سیستان قرار نیارست کرد (سیستان ۱۶۱)

هیچ مار به پیرامن او نیارد گذشت (سور ۱۱۷)

ایشان نپرسند و نیارند پرسید یکدیگر را از جواب (سور ۱۸۹)

کس حدیث بوریحان پیش محمود نیارست کرد (عروضی ۹۳)

هر چند جهد کردند بدو بد نیارستند کرد (سیستان ۴۹)

۹) درجمله‌های مرکب هرگاه دو فعل فراکردهـای پایه و پیرو (تابع) یکی باشد فعل تابع که به صیغهٔ مصدر است گاهی ذکر می‌شود:

بفرمود تا هر چه بتوانستند برداشتن برداشتند (زین ۱۴۱)

اما غالباً این کلمه را حذف می‌کنند:

آن راهی را که خوشتر آیدش (رفتن) برآن برود (مقدمه ۱۴۰)

وی را بگوی تا هرچه خواهد (کردن) همی‌کند (طبری ۱۰۹۳)

آنچه خواهد (فرمودن) فرماید (پاك ۶۹)

آن را که خواهی (به بندگی داشتن) به بندگی می‌دار (سور ۳۸۵)

پس آنچه خواهند (ساختن) می‌سازند (اغراض ۵۸۷)

آن را که خواهی (آزادکردن) از دیوان آزاد کن (سور ۳۸۵)

۱۰) تحولی که در استعمال فعلهای تابع در فارسی دری پدید آمده از موارد ذیل است:

الف) متروك شدن تدریجی صیغهٔ مصدر تام

ب) متروك شدن فعل تابع به صیغهٔ ماضی‌تام

ج) متروك شدن فعل تابع به صیغهٔ ماضی با «ی»

د) متروك شدن فعل تابع به صیغهٔ مضارع با «ی»

ه) متروك شدن تدریجی تابع به صیغهٔ مصدر کوتاه و اختصاص آن به فعلهای غیر شخصی

و) غلبهٔ استعمال فعل تابع به صیغهٔ مضارع التزامی

۱۱) برای تحقیق دربارهٔ این نکته که تحولهای مذکور در بند ۱۰ تا چه اندازه مربوط به‌زمان یا مناطق جغرافیائی است از ۲۴ کتاب آمارگیری شد تا نسبت استعمال هر یك از صیغه‌های افعال تابع به‌دست بیاید. برای این منظور از هر کتاب ۵۰ صفحهٔ غیرمتوالی انتخاب شد (مگر در مواردی‌که اصل متن از پنجاه صفحه‌کمتر بود، مانند مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری) و نسبت استعمال هر یك از صیغه‌های فعل تابع درآنها شمرده شد. نتیجهٔ این آمار چنین است:

۱،۱۱) از آثار قرن چهارم هجری کتابهای ذیل مورد تحقیق بوده است:

۱) مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری ۲) ترجمهٔ بلعمی از تاریخ طبری

۳) ترجمهٔ تفسیر طبری ۴) حدودالعالم ۵) هدایةالمتعلمین ۶) تفسیر پاك

۲،۱۱) نسبت استعمال مصدر تام به‌مصدر کوتاه در کتابهای فوق (یعنی در آثار قرن چهارم) چنین بوده است:

کتاب	مصدر تام	مصدر کوتاه
مقدمه	٪۱۲/۵	٪۸/۳
بلعمی	٪۲۲/۳	٪۵
طبری	٪۵۲/۳	٪۱۳/۳
حدود	٪۱۵/۶	...
هدایه	٪۳۲/۴	٪۵۴
پاك	٪۴/۸	٪۳۹/۴

چنانکه می‌بینیم نتیجهٔ این مقایسه یکسان نیست و چون تقریباً مؤلفان همهٔ

این شش کتاب ازیك ناحیه (شمال شرقی ایران- خراسان وماوراءالنهر) بوده‌اند این اختلاف را به مناطق جغرافیائی نیز نسبت نمی‌توان داد. اما ازمیانگین نسبت استعمال این دوصیغه می‌توان دریافت‌که در قرن چهارم استعمال فعل تابع به صورت مصدر تام بیشتر متداول بوده است، چنانکه حاصل میانگین این نسبتها نشان می‌دهد:

مصدر تام: ٪۲۳/۶ مصدر کوتاه: ٪۱۱/۶

۳،۹۱) ازآثار قرن پنجم هجری کتابهای ذیل مورد آمارگیری واقع شده است:

۱) التفهیم ۲) شرح قصیدهٔ فارسی ابوالهیثم ۳) رسالهٔ حی‌بن‌یقظان
۴) زین‌الاخبار ۵) تاریخ سیستان ۶) تاریخ بیهقی ۷) سفرنامهٔ ناصرخسرو
۸) کشف‌المحجوب هجویری ۹) تفسیر سورآبادی ۱۰) طبقات‌الصوفیه
۱۱) قابوسنامه ۱۲) کیمیای سعادت

۴،۹۱) نسبت استعمال مصدر تام و مصدر کوتاه درکتابهای مذکور چنین است:

کتاب	مصدر تام	مصدر کوتاه
التفهیم	٪۶۵	٪۱۰
ابوالهیثم	٪۳۲/۸	٪۳۹/۴
حی	٪۶۷	٪۵۶
زین	٪۱۳/۹	٪۳۹
سیستان	- ۰ -	٪۵۳
بیهقی	٪۵۸	٪۴۶/۹
سفرنامه	٪۱۹	٪۵۳/۲
هجویری	٪۳/۵	٪۵۰
سور	٪۴/۲	٪۵۵/۳
طبقات	٪۴/۷	٪۶۶/۶
قابوس	٪۳۰/۷	٪۲۶
کیمیا	٪۷/۱	٪۳۸/۵

در اینجا نیز چنانکه می‌بینیم علت تفاوت استعمال این دو صورت را در هر یك از آثار قرن پنجم به منطقهٔ جغرافیائی نمی‌توان نسبت داد و ناچار این اختلاف را یا نتیجهٔ ذوق و سلیقهٔ شخصی مؤلفان باید دانست یا به تصرف کاتبان نسبت باید داد. اما میانگین نسبت این دو صورت در قرن پنجم درخور توجه است. بهاین‌ترتیب:

مصدر تام	مصدر کوتاه
٪۱۸/۵	٪۳۹/۹

۱۱، ۵) آثاری که از قرن ششم هجری مورد تحقیق قرار گرفته از این قرار است:

۱) الاغراض الطبیه ۲) کلیله و دمنه ۳) اسرارالتوحید ۴) چهار مقالهٔ عروضی ۵) کتاب النقض ۶) سمک عیار

۱۱، ۶) نسبت استعمال این دوصورت فعل تابع درآثار قرن ششم چنین است:

کتاب	مصدر تام	مصدرکوتاه
اغراض	٪۵/۳	٪۸۶/۹
کلیله	٪۱	٪۸۴/۲
اسرار	٪۲/۳	٪۷۳/۸
عروضی	٪۱۸	٪۴۸
نقض	٪۷۵	٪۱۵/۶
سمك	٪۶۰	٪۲۱

در اینجا می‌بینیم که در دوکتاب النقض و سمک عیار که هر دو به احتمال در خارج از منطقهٔ شمال شرقی ایـران تألیف شده است در فعل تـابع استعمال مصدر تام غلبه دارد. اما از این دو مورد نمی‌توان به‌شتاب نتیجه‌گیری کرد. اینجا نیز آنچه قابل توجه است میانگین درصدی استعمال این دو صورت در قرن ششم است:

مصدر تام	مصدر کوتاه
٪۲۷/۲	٪۵۴/۷

۱۲) از مقایسهٔ میانگین درصدی استعمال این دو صورت در قرنهای چهارم و پنجم و ششم این نتیجه به دست می‌آید:

	قرن چهارم	قرن پنجم	قرن ششم
مصدر تام:	٪۲۳/۶	٪۱۸/۵	٪۲۷/۲
مصدر کوتاه:	٪۱۱/۶	٪۳۹/۹	٪۵۴/۷

اما اگر دوکتاب النقض و سمک عیار را کنار بگذاریم، به سبب آن‌که احتمالاً در منطقهٔ جغرافیائی جداگانه‌ای قرار دارند (النقض در ری و سمک در ارجان، یعنی

نواحی مرکزی و جنوب غربی ایران) آنگاه میانگین استعمال فعل تابع به صورت مصدر تام در قرن ششم ۴/۶٪ می‌شود؛ و از نتیجه‌ای که به‌دست می‌آید تحول سریع صیغهٔ مصدر تام و تبدیل آن را به مصدر کوتاه صریحاً می‌توان دریافت. اما این هردو صورت در دوره‌های بعد بتدریج جای خود را به مضارع التزامی می‌سپارند. مصدر تام به‌عنوان فعل تابع بکلی منسوخ می‌شود و مصدر کوتاه تنها به‌تبع فعلهای غیر-شخصی به‌کار می‌رود چنانکه در فصلهای دیگر به‌جای خود شرح داده خواهد شد.

۱۴) شمارهٔ فعلهائی که تابع می‌پذیرند محدود و منحصر به فعلهای ناقص‌که در این فصل شرح دادیم نیست. بسیاری از فعلهای تام نیز چه ساده و چه مرکب در بعضی از موارد استعمال برای تمام شدن معنی به فعل تابع محتاجند:

فرمودن

با تابع مصدر تام:

مالی عظیم بفرمود از وی ستدن (زین ۱۹۷)

قاصدی را از گنجه به گرگان فرستادم و محضری فرمودم کردن (قابوس چ ۴۳)

این پیررا بفرمود آوردن (قابوس چ ۴۸)

با تابع مضارع التزامی:

ملك بفرمود تا ایشان را فروآورند (بلعمی ع ۳۹۱)

بفرمای تا دستها وپایان و بازوهای ایشان را بمالند (هدایه ۷۶۶)

موسی ع ایشان را بفرمود ... تا گاوی را بگیرند (پاك ۱۳)

بفرماید تا مرا بزنند و به خون بیالایند (کلیله م؛ ۲۱۱)

آغازیدن ـ آغاز کردن

با تابع مصدر تام:

آغازند بی‌هشانه گفتن و شتاب کردن و رمیدن (هدایه ۵۴۱)

دوری میان او و میان آفتاب کمتر آغازشدن (التفهیم ۸۱)

باتابع مضارع التزامی:

آغاز کرد تا پیش خواجه رود (بیهقی ۱۵۵)

عادت کردن

با تابع مصدر تام

طبیعت عادت کند هر روز به‌گرمابه رفتن (قابوس چ ۸۸)

و فعلهای متعدد دیگر که چون استعمال آنها با تابع مصدری یا التزامی به‌حکم معنی است از ذکر و آوردن مثال برای آنها چشم می‌پوشیم.

فعل مجهول

۱) اصطلاح «فعل مجهول» را به آن‌گونه از فعلها اطلاق می‌کنیم که چون در جمله‌ای به کار روند نهاد جمله پدید آرندهٔ اثر فعل نیست بلکه پذیرندهٔ اثر فعل است. به عبارت دیگر فعل معلوم به فاعل نسبت داده می‌شود و فعل مجهول به مفعول.

معلوم: حسن کتاب را آورد.

مجهول: کتاب آورده شد.

در مثال اول نهاد جمله که «حسن» است پدیدآرندهٔ فعل آوردن است. اما در مثال دوم نهاد جمله «کتاب» است که پذیرندهٔ فعل است. در زبان عربی نیز فعل مجهول به مفعول منطقی آن نسبت داده می‌شود. اما در این حال مفعول (یعنی پذیرندهٔ اثر فعل) را نایب فاعل می‌خوانند که مرفوع است، یعنی همان اعراب فاعل را می‌پذیرد به نشانهٔ آنکه فعل به آن نسبت داده شده است.

۲) در فارسی دری دورهٔ نخستین فعل مجهول از مادهٔ صفت مفعولی با یکی از معین فعلهای ذیل ساخته می‌شود: شدن، آمدن، گشتن (گردیدن)، رفتن. ساختمان مجهول با این معین فعلها در همهٔ زمانهای صرفی می‌آید.

۱،۲) فعل مجهول با معین فعل «شدن» که عامترین و رایجترین صورت آن است:

ماضی تام:

ایلیـا... گفت آن کمـر اسحق... بـدزدیدند. یعقـوب تافته شد (بلعمی ۲۷۰)

چون از دنیا گسسته شدم به عقبی پیوسته شدم (هجویری ۳۹)

چون عجم شکسته شدند پیغمبر گفت الله اکبر (بلعمی ۱۱۳۵)

این چند فصل بر سبیل اختصار نوشته شد (سیاست ۱۰)

آتش تب به‌دمی که در شب واقعه تافته بود افروخته شد (نفثه ۹۳)

چون جـهان بـه حکمت آراسته شد آراسته را از بر دادن و زینت لازم بود (قابوس ۱۴)

ماضی استمراری:

پس روزی جمعی بودند و هیچ گشاده نمی‌شد (اسرار ۳۴)

از هر جانبی پراکنده چیزکی یافته می‌شد (اسرار ۷)

پیاپی اجازت انصراف خواسته می‌شد (نفثه ۳۲)

ماضی پیشین:

ترکی بود نام او بی‌درفش... و این زریر بر دست او کشته شده بود (بلعمی ۶۶۱)

ماضی نقلی:

و این قصه گفته شده است پیش از این (بلعمی ۱۱۱۵)

پشمها شوریده شده است و چهارپایـان اندر غارتها از جـای به جای افتاده (هجویری ۵۷)

قصهٔ ذبح جای دیگر گفته شده است مستوفی‌تر (انبیا ۶۴)

مضارع:

پس گشتاسب... او را هر سالی بـر حـربی فرستاد تـا کشته شود (بلعمی ۶۶۲)

همه حدیث از اول تا به آخر گفته شود (بلعمی ۴۹۹)

اگر درمانیم بادی راه برما گشاده شود (سیاست ۱۵)

نگر به عذر او فریفته نشوی (بلعمی ۶۶۸)

تا زبان طاعنان بر تو گشاده نشود (قابوس ۲۳۰)

اگر از نیک نکوهیده شوی دوست‌تر دار که از بد ستوده شوی (قابوس ۱۹۹)

فردا تدبیر گسیل کردن ایشان کرده شود (بیهقی ۷)

فعل نهی:

اکنون بازگرد و بدین سپاه بسیار فریفته مشو (بلعمی ۹۶۰)

جرجیس گفت به خواستهٔ این جهان فریفته مشو (بلعمی ۸۶۰)

۲۰۴) معین فعل «آمدن» نیز در این دوره برای ساختن فعل مجهول به کار می‌رود، اما استعمال آن مانند «شدن» رایج و عام نیست و در هرحال از جهت معنی با آن فرقی ندارد؛ این معین فعل نیز در همهٔ زمانهای صرف فعل می‌آید:

آن‌کسها که بگروند بدانچه فرستاده آمد سوی‌تو و آنچه‌فرستاده آمد از پیش تو (طبری ج ۱؛ ۲۰)

آن مرد را حدیث یوسف از یاد بشد و گفته نیامد (بلعمی ۲۹۳)

به عاقبت پس دو سه حرب سخت اسفندیار کشته آمد (بلعمی ۶۶۸)

به اخبار تفسیر اندر ایدون گفته آمده است (بلعمی ۷۴۵)

و این قصه‌ها همه به‌جای خویش گفته آید (بلعمی ۱۲۰۳)

اگر شنوده آمدی و خلیفت ما بودی... با وی به هیچ حال مضایقت نکردیمی (بیهقی ۸)

به ری و طارم که گرفته آمده است شحنه‌ای گماشته خواهد آمد (بیهقی ۱۶)

هرچه اینجا رود سوی وی نبشته می‌آید (بیهقی ۱۴)

همگان گفتند سخت صواب و نیکو دیده آمده است (بیهقی ۱۵)

شرایط آبادانی سیستان بر سه بند بستن نهاده آمد (سیستان ۲۱)

قصهٔ گرشاسب زیاد است و به کتاب او تمام گفته آید (سیستان ۵)

اگر از تو کار بستن خیزد خود پسندیده آید (قابوس ۴)

مرا مصیبتی ازین بتر چه بود که جاهلی مرا بستاید و کار من او را پسندیده آید (قابوس ۳۷)

دانش او همچو شمعی باشد که بسیار روشنائی ازو افروخته آید (سیاست ۱۰)

شمشیرهای مختلف کشیده شود و خونها ریخته آید (سیاست ۷)

نهال صلحی که در این حال از معونت یکدیگر ثمره‌ای دهد... نشانده آید (نفثه ۲۷)

بهری وطارم و نواحی که گرفته آمده است شحنه‌ای گماشته خواهد آمد (بیهقی ۱۶)

۳،۲) معین فعل «گشتن/گردیدن» نیز در همهٔ موارد استعمال معین فعل «شدن» به کار می‌رود؛ اما میزان استعمال آن در این دوره کمتر است:

هرمز همه ادبها بیاموخت و ملك را شایسته گشت (بلعمی ۱۰۷۱)

دهقان را دوستان آمدند مهمان، و شراب نمانده بود. دهقان تافته گشت (بلعمی ۷۶۴)

روزی برفت که تابوت بگشاید، گشاده نگشت (سیستان ۴۶)

بسیار سخن گفته گشت تا نزدیك شام (بیهقی۶۱۷)

چون دعای خلق بر نیکویی پیوسته گردد آن مملکت پایدار بود (سیاست ۱۱)

اکنون این مقدار... اندرین کتاب بیاوردم... تا بر تو... طریق این گشاده گردد (هجویری ۴۹)

اندر آسودن این یك شب... زفان عامه به خیر بر تو گشاده گردد (قابوس ۷۰)

تا زبان خلق بر وی بسته گردد (قابوس ۱۹۹)

سد یأجوج تاتار گشاده گشت و اسکندر نی (نفثه ۵۰)

این درخت را بباید برید تا او اندر میان بریده گردد (عشر ۴۳)

آن بوستان سوخته گشت (مجید ۲؛ ۴۵۹)

۴،۲) معین فعل «رفتن» نیز گاهی برای ساختن فعل مجهول به کار می‌رود؛ اما موارد استعمال آن فراوان نیست، جز اینکه هنوز در بعضی از نقاط خراسان مورد استعمال دارد و بنابراین می‌توان آن را از مختصات گویشی بعضی نواحی در دوران اول به شمار آورد:

اگر سلطان سوری به تو باز نخوردی بهین چیزها از تو فوت رفته بودی (اسرار ۱۳۵)

۳) در فعلهای مرکب خاصه آنها که با همکرد «کردن» به کار می‌رود شیوهٔ استعمال متأخر این است که برای ساختن فعل مجهول همکرد «کردن» یا معادل آن را حذف می‌کنند و به جای آن «شدن» می‌آورند:

اجرا کرد اجرا شد

اما در دورهٔ نخستین که اینجا مورد بحث ماست غالباً در ساختمان فعل مجهول همکرد «کردن» حذف نمی‌شود و به صیغهٔ صفت مفعولی (کرده) می‌ماند و معین فعل «شدن» یا یکی از معادلهای آن پس از آن در همهٔ زمانهای صرف فعل می‌آید؛ و این شیوهٔ استعمال، خاص صیغهٔ دیگر کس مفرد است:

ذکر کرد ذکر کرده شد

این اقوال یاد کرده شد تا تو نپنداری که دیدار بصر بر وی رواست (بلعمی ۴۳۹)

بسیار مواضع دیگر هست که اگر ذکر آن کرده شود دراز گردد (اسرار ۳۲)

از جهت ایجاز و اختصار حذف اسانید کرده شد (اسرار ۱۰)

اگر ذکر ایشان... کرده شود به تطویل انجامد (اسرار ۲۰)

والی بر این کسها که یاد کرده شد تفرقه کردی (سیستان ۳۳)

تا آن گاه که دلهای ایشان پاره پاره کرده شود (نسفی ۲۸۰)

شرط ما... آن بودست که انساب بزرگان که نام ایشان یاد کرده شود بازگوئیم (سیستان ۳۸)

خواستم که غزای روم نیز کرده شود (قابوس ۴۱)

روزی مقسومست به‌هرکس آن رسد که در ازل قسمت کرده شده است (قابوس ۲۶)

هر چیزی که پادشاهان به‌کار داشته‌اند... یاد کرده شود (سیاست ۱۰)

چون با حال سائرالناس قیاس کرده شود... مصالح ایام خاص و عام را شاید (نفثه ۱۱۰)

آنچه لایق هر فصل بود در آن فصل یاد کرده آمد (سیاست ۱۰)

آنچه یاد کرده نیامد ازین سورتها آن است که خلاف است اندر نزول آن (طبری ۹)

اسحق دانست که مادر حیلت کرد از بهر یعقوب تا آن دعا او را کرده آمد (بلعمی ۲۶۲)

ما از هرات قصد بلخ داریم تا این زمستان آنجا مقام کرده آید (بیهقی ۹)

وصیت کرده‌ام که چون ودیعت حضرت... تسلیم کرده آید... به زیدر رسانند (نفثه ۵۵)

این حکایت به چندین کتاب یاد کرده آمدست (سیستان ۱۱)

۴) در تعریف فعل مجهول گفتیم «فعلی است که اثر آن به مفعول می‌رسد» یا «فعلی که به مفعول نسبت داده می‌شود» بنابراین منطقی و طبیعی آن است که صیغهٔ مجهول از فعل متعدی ساخته شود زیرا که فعل لازم منسوب به فاعل است و مفعول ندارد. اما در آثار این دوره که مورد بحث ماست مکرر دیده می‌شود که از فعلهای لازم نیز صیغهٔ مجهول به‌کار رفته است؛ و اینک مثال:

متعبدان بی فقه را به خر خراس مانند کرد... که هیچ راه‌شان رفته نشود (هجویری ۱۱)

پدرم گذشته شد و برادرم را به‌تخت ملك خواندند (بیهقی ۱۳)
اول نام و خبر او... به‌زبان خاص و عام آنجا رفته شد (سیستان ۳)
چون بنده از بند مقامات رسته شود... اندر بند هیچ صفت حمیدهٔ خود نگردد (هجویری ۳۸)
چون از تو ترسیده گشت دل وی هرگز از بد اندیشیدن تو خالی نباشد (قابوس ۱۴۷)
خداوند ما سلطان محمود... گذشته شد (بیهقی ۱۳)
تا آن‌گاه که هر یکی از ایشان مرده شود (نسفی ۲۸۵)
گاه بر پی مطبوع رفته می‌شود و گاه رعایت مصنوع کرده می‌آید (التوسل ۱۱)

۵) چون فعل مجهول به‌مفعول نسبت داده می‌شود قاعدتاً احتیاج به حرف «را» که نشانهٔ مفعول درجمله است ندارد و در فارسی دوران متأخرهمیشه بدون این حرف نشانه به‌کار می‌رود؛ اما در بعضی از آثار دوران نخستین مکرر نهاد فعل مجهول با حرف «را» آمده است:

فرمان نیست که هیچ‌کس را از کسان وی بازداشته شود (بیهقی ۸، ۹)
سؤال ترا اجابت کرده شد (عشر ۱۱۰)
من... چند شغل مهم دارم که فریضه است تا آن را برگزارده آید (بیهقی ۷)
ایشان را عذاب کرده شود روز خندق (مجید۲: ۳۶۹)
او روزی تو نیست ولکن شکم‌ترا از ندان او کرده شد (مجید۱: ۶۷۸)
آنگاه که گورها کاویده شود و مردگان را از آنجا برانگیخته شود (مجید۲: ۵۵۹)
یا ابراهیم، نه ترا از بهر این‌کار آفریده شدی (رونق ۲۱۷)

۶) بعضی از فعلها هم در معنی متعدی و هم در معنی لازم به‌کار می‌روند. مانند: شکستن، پراکندن، گسستن، سوختن، گشادن، ماندن، زادن، پوشیدن. در آثار این

دورهٔ فارسی دری این فعلها را، گاهی در متن واحد نیز، به هر دو وجه استعمال می‌توان یافت:

پراکندن = لازم

ایشان... از آنجا بیرون آیند و بروی زمین در پراکنند (بلعمی ۷۱۸)

پراکندن = متعدی

به خایه نمك برپراگند زود به حقه در افکند برسان دود
(شاهنامه ۱۹۶۶)

گشادن = لازم

از هوا آواز آمد که بیش، این تابوت به دست تو نگشاید... تابوت ابن‌عم خویش یعقوب را ده که آن به دست او گشاید (سیستان ۴۶)

گشادن = متعدی

مهرگان آمدهان در بگشائیدش اندر آرید و تواضع بنمائیدش
(منوچهری ۱۹۷)

سوختن = لازم

مثال این چنین باشد که چون آتش اندر نیستان افتد هرچه خشك باشد همه بسوزد (سیاست د ۱۲)

سوختن = متعدی

آتش آمد از آسمان و به‌کافران اندر افتاد و همه را بسوخت
(بلعمی ۸۷۳)

شکستن = لازم

بیفتاد هم برجانب افکار و دستش بشکست (بیهقی ۳۴۸)

شکستن = متعدی

به نیرو بینداختی‌شان ز دست سر و گردن و پشتشان مرشکست
(شاهنامه ۲۹۶)

ماندن = لازم

تا بدانیت و نادان نمانیت (نسفی۱: ۶۱)

ماندن = متعدی

بمان دریا را همچنان گشاده و در هوا ایستاده (نسفی۲: ۷۱۶)

زادن = لازم

چون این پسر بزاید فتنه و آشوب در جهان افتد (بلعمی ۷۶۰)

زادن = متعدی

پسر زاد جفت تـو در شب یکی که از ماه پیدا نبود انـدکی
(شاهنامه ۲۲۹۷)

گسستن = لازم

شوکت و عظمت ایشان بگسست (مجمل ۳۶۹)

گسستن = متعدی

ورا خواندند اردوان بزرگ که از میش بگسـست چنگال گرگ
(شاهنامه ۱۹۲۳)

۷) اما از همین دوره ظاهراً تمایلی به تفکیك ایـن دو مورد استعمال بـرای پرهیز از اشتباه وجود داشته است.

۱،۷) فعلی که به هردو مورد متعدی و لازم به‌کار می‌رفته گاهی با افزودن جزء «ان» یا «انی» به مادهٔ مضارع آن را از مفهوم فعل لازم متمایز می‌کنند:

سوختن ـ سوزاندن، سوزانیدن

این صورت قیاسی است و همهٔ فعلهای لازم را به این طریق می‌توان متعدی کرد:

بر درگاه خویشان باز داشته‌ام و نثار رحمت بریشان بارانم
(انبیا ۴۵۴)

خـدای تعالی بـر آن خـاك آدم چهل روز باران اندهـان بباراند
(قصص ۵)

مهدپیل راست کردند و شبگیروی را در مهد خوابانیدند (بیهقی ۳۵۲)

جز مؤذن حق به وقت قد قامت　　از جای قنوت برنخیزاند
(ناصر ۱۲۶)

به لشکری گران وسالاری آنجا ایستانیدن حاجت نیاید (بیهقی ۲۶۳)

اما یك وجه دیگر برای ساختن متعدی از فعل لازم نیز هست که مثالهای آن فراوان نیست:

نشستن ـ نشاستن

فاختکان همبر بنشاستند　　نای زنان بر سر شاخ چنار
(منوچهری ۱۶۹)

نشستن ـ نشاختن

چو دیدش جهاندار بنواختش　　بر تخت پیروزه بنشاختش
(شاهنامه ۲۲۹۱)

گذشتن ـ گذاشتن

فرود آمد از کوه و بگذاشت آب　　بیامد به نزدیك افراسیاب
(شاهنامه ۱۰۳۳)

گشتن ـ گاشتن

ترا پاك یزدان بر او برگماشت　　بد او از ایران و توران بگاشت
(شاهنامه ۲۷۵۴)

همه پشت بر تاجور گاشتند　　میان سوارانش بگذاشتند
(شاهنامه ۲۹۹۳)

۲،۷) گاهی فعل ساده را که در هر دو مورد متعدی و لازم به کار می‌رود تنها متعدی شمرده و از آن صیغهٔ مجهول ساخته‌اند. مانند: سوختن، سوخته شدن. و اینك مثال:

مگر ایبت به‌سوی ظالمان، چه بسوزدتان آتش سوزان (نسفی ۱: ۳۲۲)

سوخته شود پوستهای ایشان　　(نسفی ۲: ۴۷۸)

* * *

و پیغامبر ص روی خود بپوشید (عشر ۳۳۳)
سخن بریشان پوشیده شد (بلعمی ۱۸۶)

* * *

پس عمر سلمه... را ازمدینه بفرستاد تاایشان را پراکند (مجمل ۲۸۰)
آن عرب را... تنگی رسید به طعام... وپراکنده شدند در جهان (بلعمی ۷۹۶)

* * *

پس آن بستگان را سوی من فرست
که سرشان بخواهم ز تنشان گسست
(شاهنامه ۵۷۷)
از پس سلیمان بود آن وقت که پیغمبری از شام گسسته شد
(بلعمی ۷۷۷)

* * *

و روی به روی نهادند و حبشه را شکستند (فارسنامه ۹۶)
با اسکندر رومی او را حرب افتاد و چند بار شکسته شد(مجمل ۵۵)

۸) در صیغهٔ مجهول افعال و همچنین در گروه ماضی پیشین و ماضی نقلی از وجه اخباری و ماضی التزامی، مادهٔ فعل چنانکه ذکر شد صفت مفعولی است که خود از مادهٔ ماضی با افزودن مصوت فتحه (*a*) یا در محاورهٔ امروزی با افزودن کسره (*e*) به آخر آن ساخته می‌شود.

دربارهٔ ساخت صفت مفعولی در زبان پارسی میانه (پهلوی) نیز گفته شد که دو صورت دارد یکی با الحاق جزء «ت» به ریشهٔ فعل که در صرف زمانهای گذشته با معین فعلهای مشتق از ریشهٔ ‑*ah* یا ریشهٔ *bu* به کار می‌رود، مانند: نشست استاذ (= نشسته بود) و دیگر با افزودن پسوند ‑*ak* به آخر مادهٔ ماضی که صفت پیوسته به اسم از آن ساخته می‌شود، مانند: پیل ای آراستَك (= پیل آراسته). (جلد اول. ص ۲۶۶).

در فارسی دری ساختمان صیغه‌های ماضی از دو وجه اخباری و التزامی همیشه صورت واحدی دارد که از صورت دوم صفت مفعولی با اسقاط صامت آخرین (ك/ گ) و الحاق معین فعل حاصل می‌شود و مادهٔ فعل با نشانهٔ «ه/ه» که علامت مصوت آخر کلمه است و (آن را در اصطلاح «های بیان حرکت» نامیده‌اند) کتابت شده است.

آمده است رفته بود

اما در بعضی از نسخه‌های کهن فارسی دری گاهی این نشانهٔ حرکت ماقبل آخر کلمه، یعنی مصوت آخرین، درکتابت نیامده است:

آمد بود = آمده بود

از اینجا بعضی از محققان گمان برده‌اند که در آغاز فارسی دری دوصورت در صرف این زمانهای فعل وجود داشته و صورت مذکور در فوق را بازماندهٔ صورت قدیم، یعنی فارسی میانه، شمرده‌اند (لازار، ص ۳۴۲) اما با دقت بیشتر مشخص می‌شود که این دو صورت نتیجهٔ اختلاف در رسم‌الخط است، زیرا که اولاً در متن واحد هردو صورت وجود دارد، ثانیاً گاهی که این کلمه با حذف‌های بیان حرکت ثبت شده است کاتب روی صامت آخر فتحه‌ای گذاشته که به‌جای «های غیر ملفوظ» یعنی نشانهٔ مصوت آخر مادهٔ فعل است. متنی که این صورت باحذف «ه / ه» مکرر درآن دیده می‌شود کتاب الابنیه عن حقائق الادویه است.

مثال از همین کتاب بی‌حذف:

سودایی که اندر مغز شده باشد (ابنیه ع؛ ۲۷) خورده بود (ابنیه ع؛ ۲۹) خورده بود (۱۶) شده بُوَد (۷۳) ذکر کرده آید (۴۵) آمده باشد (۴۹) شده باشد (۵۴) بیفتاده بود (۵۵) آمیخته بود (۵۵) برسیده باشد (۶۱) خورده باشد (۷۵) گرد آمده باشد (۷۶) خشك شده باشد (۷۹) خورده باشد (۹۹) عادت کرده باشد (۱۰، ۱۲) یاد کرده آید (ابنیه ۱۶)

مثال از همین کتاب با حذف:

آمد باشد (۳۵) آمیخته شد بود (۱۳) افیون خورد باشند (۹۹) خورد بودند (۱۰۱) خورد باشند (۸۳) استخوان آزرد شد باشد (۷۲) مغز بادنجان چون به تخم

نیامد باشد (۶۳) بر او سودا غالب شد باشد (۲۶) جراحتهایی را کـه بـر عصب آمد بود (۴۹) بعداز آن که خشك شد باشد (۵۰) ضربی رسید باشد (۵۵) آنکه اسراف کرد باشد (۶۲)

مثال با حذف علامت (ه , ه) و ثبت فتحه روی حرف آخر:

هر که سیب بسیار خوردَ بُوَدو معده‌اش ازو سنگی شدَ بُوَد (۱۰۰)

نتیجه این که دو صورت در نسخه های کهن نشانهٔ دو رسم‌الخط برای کتابت مصوت (حرکت) آخر کلمه است و نشانهٔ دو صورت ملفوظ نیست تا یکی از آن دو را بازماندهٔ فارسی میانه بشماریم.

حذف

الف) حذف شناسه

۱) در بعضی از آثار این دوره معمول نویسندگان است که اجزاء صرفی آخر فعل را برای احتراز از تکرار به قرینه حذف می‌کنند. به‌گمان من این نکته از مختصات زبان رایج این دوره شمرده نمی‌شود بلکه باید آن را از جمله مختصات سبك نویسندگان به‌شمار آورد، خاصه که این گونه استعمال افعال در همهٔ نوشته‌های قرون چهارم تا اوایل قرن هفتم وجود ندارد، یا در بعضی به ندرت دیده می‌شود و در بعضی دیگر وجه استعمالی شایع است. این حذف موارد گوناگون دارد.

۲) در فعلهای شرطی یا تمنائی یا از وجه خیال گاهی شناسه به قرینهٔ ضمیر مقدم حذف می‌شود و یای مجهول باقی می‌ماند:

اگر من نرفتی به مازندران به‌گردن برآورده گرز گران
که کندی دل و مغز دیو سپید کرا بود بر بازوی خود امید

(شاهنامه، ۱۶۷۲)

که شناسهٔ گویندهٔ مفرد به قرینهٔ ضمیر ماقبل حذف شده است.

اگر دانستمی که پدر من از تو نومید باز گشته بود من خود بدین ملك نیامدی (بلعمی ج ۱۰۲۷)

ای کاشکی افعی آن چاه مرا بخوردی تا من بدین غمان گرفتار نیامدی (قصص ۱۵۳)

سلطان محمود سبکتکین اندر مجلس خویش... گفتی مرا بایستی که او را زنده بدیدی (سیستان ۳۳۲)

کاشکی من طاهر را بدیدی تا خدمتی کردمی (سیستان ۳۳۱)

من به خواب دیدم که سله نان بر سر داشتی (قصص ۱۶۲)

اگر دستم چنان نبودی من عکرمه و بوجهل هر دو را بکشتی (قصص ۱۵۳)

من شووانی کردی، هر شب که درآمدی نخست پیر پدر خود را طعام دادی. آنگاه با فرزندان خود طعام خوردی (قصص ۲۱۲)

۳) در وجوه دیگر نیز گاهی دال از آخر صیغهٔ شنوندهٔ جمع به قرینهٔ ضمیر مذکور در ماقبل می‌افتد و این صیغه به صورت مفرد درمی‌آید:

شما محمد را به مدینه خواهید برد و ما... نگذاریم که او را ببری (طبری ۳۵۶)

عمرو بن امیه ایشان را پرسید که شما کیستی (طبری ۱۸۲۷)

هرچه تان باید جمله ازو خواهی (پل ۷)

گرچه شما باور نداری (پل ۶)

۴) گاهی حذف شناسه به قرینهٔ فعل مقدم است و این شیوهٔ جاری بعضی از نویسندگان است:

گفت که شما عهد بشکستید و مکر ساخته بودی و مرا بخواستی کشتن (طبری ۱۸۳۱)

تـامت از دیوان سعدا پاك کردیم و اندر دیوان اشقیا ثبت کرد (هجویری ۲۴۱)

او را هیچ مگوئید بگذاری تا هرچه خواهد می‌کند (طبری ۲۰۳۵)

ایشان بدویدند آن گرگ را بگرفتند و پیش پدر آورد (قصص ۱۴۲)

خربزه می‌خوردند و پوست بر سر من می‌انداخت (هجویری ۷۸)

و هزج و رجز و رمل را... قسمی دیگر ساختند و در دایره‌ای نهاد
(المعجم ۷۷)

پس به استصواب آن دوستان العود احمد برخواندم و روی به‌اتمام آن آورد
(المعجم)

اگر در خدمت... خورشید شاه بودمی چندان مال بدادی شما را
(سمک۴؛ ۱۳)

و این حذف در کلیله و دمنه بسیار مکرر دیده می‌شود و از مختصات سبك نویسندگی آن کتاب است:

میهمانان سر در پیش افکندند و ساعتی در یکدیگر نگریست
(کلیله م؛ ۱۵۳)

هر روز یکان و دوگان ماهی می‌گرفتمی و بدان روزگار کرانه می‌کرد
(کلیله م؛ ۸۳)

از علم طب تبری نمودم و همت و نهمت به طلب دین مصرف گردانید
(کلیله م؛ ۴۷)

چندانکه بایستی بخوردمی و باقی سوی موشان دیگر انداخت
(کلیله م؛ ۱۷۰)

من این همه می‌دیدم و در پند دادن غلو می‌نمود (کلیله م؛ ۱۴۲)

همیشه آنچه حق بود می‌گفتی و شرایط نصیحت به جای می‌آورد
(کلیله م؛ ۱۴۲)

ایشان درگوشه‌ای رفتند و با یکدیگر گفت (کلیله م؛ ۱۰۷)

شیر را آزمودم و اندازهٔ زور و قوت او معلوم کرد (کلیله م؛ ۸۹)

آنچه بر خود واجب شناختم به جای آورد (کلیله م؛ ۱۳۳)

۵) گاهی نیز حذف شناسه به قرینهٔ فعل مابعد است:

مسلمان گردی تا از عذاب برهی و اگر نه جزیت بپذیرید (طبری ۳۴۶)

به نزدیك زن رفت و مفاوضت ایشان می‌توانستم شنود (کلیله‌م؛ ۱۷۱)

۶) گاهی قـرینهٔ لفظی در جمله و عبارت نیست و فحوای مطلب در حکـم قرینه است:

او مردی غریب است... رها کنی تا بیاید (= رها کنید) (طبری ۳۵۸)

از من تا هند بسی نمانده بود تا خلخال او را بگرفتی (= بگرفتمی) (قصص ۲۹)

۷) در بعضی از آثار این دوره که کاتب متن اصلی را بی‌تصرف ثبت‌کرده است دیده می‌شودکه در صیغهٔ ماضی دیگرکس جمع، دال آخر حذف شده وکلمه به‌صورت مصدر در آمده است. این‌گونه حذف در محاورهٔ جـاری فارسی‌زبانان امروز بسیار متداول است. امـا از روی ایـن متون می‌توان دریافت کـه از قدیمترین زمان نیز جریان داشته، و این وجه استعمال را چه به مؤلف و چه به‌کاتب نسبت بدهیم تفاوتی درنتیجه حاصل نمی‌شود؛ لیکن در نسخه‌هائی‌که از این‌آثار به چاپ رسیده‌مصححان گاهی متن را تغییر داده و به صورت متداول درآورده‌اند وحتی‌گاهی از اشاره به‌اصل نیز خودداری‌کرده‌اند. و در بعضی از آنها نیز متن اصلی درحاشیه قرارگرفته است:

بفرمود تا... دکانی بزرگ بنا کردن (بلعمی، لازار ۲۵۳)

چون موسی به تابـوت اندر نهادن و به آب انداختند...
(بلعمی، لازار ۱۲۶)

سرهنگان او کـه به اطـراف بـودند سستی کردن تا دشمن آمـد
(بلعمی، بهار ۲۵۸)

این انبازان خـدای شمااند بر زمین، ایشان ما را برهانیدن
(طبری جلد۷؛ ۳۱۴)

وقتی قومـی آمده بودند از یمن. قـرآن می‌شنیدن و می‌گریستند
(طبقات ۴۶)

هرگز کفش در پای نکرد و ازآنش پرسیدن. گفت آن روز که آشتی وتوبه کردم پای برهنه بودم (رسائل۱۰۳)

اصل او از بلخ بود، بیرون کردن او را از بلخ بی‌گناه (طبقات۲۵۲)

نومید شدن (در ترجمهٔ یئسن) (لسان ۵۸)

ب) حذف معین فعل

۸) گاهی نیز معین فعلهای صیغه‌های ماضی نقلی و ماضی پیشین و ماضی التزامی به قرینهٔ فعل دیگر حذف می‌شود. در این دوره غالباً در دو جملهٔ معطوف به یکدیگر معین فعل در جملهٔ اول مذکور و درجملهٔ دوم محذوف است:

روزی به‌صید بیرون‌شده بود و از لشکر خود جدا مانده (هجویری ۱۲۸)

آمده بود و با بنی‌اسرائیل حرب کرده و سران را کشته، و اموال و اولاد را به غارت برده، و ایشان را از خان و مان ایشان بیرون کرده (نسفی۱: ۶۲)

متابعان نفس هوا را دین نام نهاده‌اند و متابعت آن‌را برزش شریعت کرده (هجویری ۱۷۱)

تن من بر این رنجها الف گرفته است و در مقاسات شداید خوکرده (کلیله م؛ ۱۸۷)

ایشان امروز رسته‌اند از عذاب ما و رسیده به مراد خود (عشر ۳۲۴)

موسی بگذشته بود و فرعون و فرعونیان غرق شده (مجید۱: ۳۱۳)

آنان بودند که به مردان بسنده کرده بودند و زنان را فروگذاشته (مجید ۱: ۳۲۹)

آن‌که به‌تخم آمده باشد و رنگ زرد کرده (ابنیه ۳۵)

پیوستها

پیوست شمارهٔ ۱

افعال سادهٔ متداول

(اعم از آنچه در متن‌ها مکرر آمده است و آنچه در زبان محاورهٔ امروز به‌کار می‌رود)

آ
آراستن
آرامیدن
آزردن
آزمودن
آسودن
آشامیدن
آشفتن
آغازیدن
آغشتن
آفریدن
آگندن
آلودن
آمدن
آمرزیدن
آموختن
آمیختن
آوردن
آویختن
آهیختن

الف
ارزیدن
افتادن
افراشتن
افروختن
افزودن
افسردن
افشاندن
افگندن
انباشتن
انجامیدن
انداختن
اندوختن
اندودن
اندیشیدن
انگاشتن
انگیختن
اوباشتن
ایستادن

ب
باختن
باریدن
بافتن
بالیدن
بایستن
بخشودن
بخشیدن
برازیدن
بردن
بریدن
بستن
بسودن
بسیجیدن
بلعیدن
بودن
بوسیدن
بوییدن
بیختن

پ
پاشیدن
پالودن
پختن

پذیرفتن
پراکندن
پرداختن
پرستیدن
پرسیدن
پروردن
پریدن
پژمردن
پژوهیدن
پسندیدن
پلاسیدن
پلکیدن
پناهیدن
پنداشتن
پوسیدن
پوشیدن
پوییدن
پیچیدن
پیراستن
پیمودن
پیوستن

ت
تاختن
تافتن
تپیدن
تراشیدن
تراویدن
ترسیدن
ترشیدن
ترکیدن
تکاندن و تکانیدن
تنیدن
توانستن

ج
جَستن
جُستن
جنبیدن
جنگیدن
جوشیدن
جوییدن
جهیدن

چ
چاپیدن
چاییدن
چپیدن
چربیدن
چرخیدن
چریدن
چسبیدن
چشیدن
چکیدن
چلاندن و چلانیدن
چمیدن
چیدن

خ
خاریدن
خاستن
خاییدن
خراشیدن
خرامیدن
خروشیدن
خریدن
خزیدن
خستن
خشکیدن
خلیدن
خمیدن
خوابیدن
خواستن
خواندن
خوردن
خوفیدن
خیسیدن

د
دادن
داشتن
دانستن
درخشیدن
درویدن
دریدن
دزدیدن
دمیدن
دوختن
دوشیدن
دویدن
دیدن

ر
ربودن
رخشیدن
رسیدن
رَستن
رُستن
رشتن
رَفتن
رُفتن و روفتن
رقصیدن
رمیدن
رنجیدن
رندیدن

رو ییدن
ریختن
ریدن

ز
زاریدن
زاییدن
زدن
زدودن
زیستن

س
ساختن
سپردن
سپوختن
ستادن
ستردن
ستودن
ستیزیدن
سرودن
سرشتن
سُریدن
سزیدن
سفتن
سگالیدن
سنجیدن
سوختن
سودن

ش
شاشیدن
شایستن
شتافتن
شدن
شستن
شکافتن
شکستن
شکفتن
شکیفتن
شگفتن
شمردن
شناختن
شنیدن
شوریدن

ط
طلبیدن
طوفیدن

غ
غارتیدن
غریدن
غلطیدن
غنودن

ف
فرستادن
فرسودن
فرمودن
فروختن
فریفتن
فشردن
فهمیدن

ق
قاپیدن
قبولاندن

ک
کاستن
کاشتن
کاویدن
کردن
کشتن
کشیدن
کفتن
کفیدن
کندن
کوچیدن
کوشیدن
کوفتن

گ
گاییدن
گداختن
گذاشتن
گذشتن
گرازیدن
گراییدن
گردیدن
گرفتن
گرویدن
گریختن
گریستن
گزاردن
گَزیدن
گُزیدن
گساردن
گستردن
گسستن
گشتن
گشودن
گفتن
گماشتن
گنجیدن

گندیدن
گواریدن
گزیدن

ل
لرزیدن
لغزیدن
لمیدن
لندیدن
لنگیدن
لهیدن
لیسیدن

م
ماسیدن
مالیدن
ماندن
مردن
مکیدن
مولیدن
مویدن

ن
نازیدن
نالیدن
نامیدن
نشستن
نکوهیدن
نگاشتن
نگریستن
نمودن
نواختن
نوردیدن
نوشتن
نوشیدن
نهادن
نهفتن
نیوشیدن

و
ورزیدن
وزیدن

هـ
هراسیدن
هشتن

ی
یارستن
یازیدن
یافتن

پیوست شمارهٔ ۲

فعلهای مهجور یا متروك یا مشکوك

بعضی از این کلمات که در فرهنگها ثبت شده تنها یك شاهد مثال دارد و بـرای بعضی دیگرهیچ مثالی ذکر نشده است. بعضی از فعلها به صورتهای گوناگون ثبت شده کـه غالباً نتیجهٔ غلط خوانی است. چند فعل که در فرهنگها هست از زبان پهلوی است و در فارسی دری هیچگاه به‌کار نرفته است. علاوه بر اینها تعدادی کلمات هوزوارش در برهان قاطع و فرهنگهای دیگر ثبت شده که لغت فارسی و ایرانی شمرده نمی‌شود و به‌این سبب در فهرست ذیل نمی‌آید.

آبادانیدن

آجاردن (آجاریدن)

آچاردن (آچاریدن)

آژدن (آزدن، آزیدن، آزنتن، آژندن، آژندیدن، آزندانیدن، آژیدن، ازدن، آجیدن)

آسانیدن

آسغدیدن (اسغدیدن، بسغدیدن)

آسیدن

آشکوخیدن (اشکوخیدن، شکوخیدن)

آشوردن (آشردن، آشژدن)

آغاردن (آغاریدن، اغاردن، اغاریدن، آغارانیدن)

آغاشتن (آغالشتن)

آغالیدن (اغالیدن، برغالیدن، برغلانیدن، غالیدن، ورغلانیدن)

آغوشیدن (آغیشتن، آغیشیدن، آگوشیدن، آگیشیدن، آکوشیدن، آکیشیدن، انکوشیدن)

آفندیدن (افندیدن)

آکستن (آگستن ـ آگشتن)

آگاهیدن (آگاهانیدن)

آگیدن (آغندن، آکندن، آکنیدن، آگنیدن، انکندن، انکنیدن، انگیدن)

آگیشیدن (آکیشیدن)

آماردن (آماریدن)
آماشتن
آماسیدن (آماسانیدن، آماهیدن)
آواریدن (اواریدن، واریدن، نواریدن، فاریدن)

افالیدن (فتاریدن، فتالیدن، فتردن، فتلیدن)
افسایدن (افسایانیدن، فسانیدن)
انبازیدن (انبازانیدن)
انبودن
انبوسیدن
انبویدن (بولیدن)
انجخیدن (انجوختن، انجوخیدن، انجوغیدن، انجوفتن)
انجیدن (اینجیدن، انجنیدن)
انجیردن
اندخسیدن
الفختن (الفندن، الفاختن، الفنجیدن، النـــدن، الفنجیدن، الفندن، الفندیـــدن، الفیدن، بلفختن، فلنجیدن، انفختن «؟»)
اورندیدن
اوساندن (اوسانیدن)

باشیدن
باوریدن
باهکیدن (پاهکیدن)
بجخیزیدن (بخچیریدن، بخچیزیدن، نخچیزیدن، نخجیزیدن)
بخسیدن (بخسانیدن)
بردیدن
برشتن
برماسیدن (برمسیدن، پرماسیدن، پرواسیدن)
برمخیدن (پرمخیدن)
بسایدن
بشکلیدن (پشکلیدن)
بشلیدن
بشولیدن (پژولیدن)
بشنجیدن (پشنجیدن)
بیوازیدن (پیوارندن)
بیوسیدن (پیوسیدن، پیولیدن «؟»)

پاسیدن (باسیدن)
پاکیدن
پایستن (پانیدن، پاییدن)
پخسیدن (پخسانیدن، پخساییدن، پخشانیدن، پخشاییدن)
پخشودن (پخشیدن، پخچودن، پخچیدن)
پرتاییدن
پرهودن (برهودن)
پرهیختن (برهختن، برهیختن، پرهختن، فرهیختن، فرهختن، فرهنجیدن، فـرهیزیدن، فراهیختن، فراهختن)
پرهیزیدن
پریشیدن (پریشانیدن، پراشیدن،بپریشیدن، پرشیدن)
پژولیدن (پژولاندن، پژولانیدن)
پسیچیدن
پیختن (لهجهٔ پیچیدن)

تاسیدن (تاسانیدن، تاسایانیدن)
تباهیدن (تباهانیدن)
تخشیدن
ترنجیدن (تنجیدن)
تفسیدن (تبلسیدن، تبسیدن، تفساندن، تفسانیدن)
توختن (توزیدن)
توفیدن (نوفیدن)
تندیدن

جخسیدن (جخشیدن)

چاویدن (جاویدن)
چخیدن (چغیدن، چوخیدن)
چغریدن (چغزیدن، چغزانیدن)
چفتن (جفتن، جفتیدن)
چفسیدن

خرجیدن (خرچیدن)
خشودن = رحم کردن، بخشودن
خوسیدن (خرسیدن، خـوشیدن، خوشانیدن)

درایدن
دندیدن
دنیدن

رزیدن
زشتن
روژیدن (روزیدن، روزندن)

زخیدن
زنجیدن
زییدن (زبیدن)

ژاریدن
ژفیدن
ژگیدن (رکیدن، رگیدن، زکیدن)

سپریدن (سپردن، سپرانیدن)
ستوهیدن (ستوهانیدن)
ستیهیدن (استهدن، استیهیدن، سهیدن)
سختن (سختیدن ــ سنجیدن)
سکنجیدن (سکنجانیدن)
سکیزیدن
سوگیدن (سولیدن)
سهمیدن
سیجیدن (سیچیدن، سنجیدن)

شاریدن (شرانیدن، شریدن)
شافیدن
شائیدن (شانیدن، شایانیدن)
شپوختن (شپیختن، اشپوختن، اشپیختن)
شپلیدن = فشردن
شجاییدن (سجیدن، سجانیدن، سجاییدن، شجانیدن، شجاییدن، شجودن، شجیدن)
شخشیدن (شخشانیدن، شخیدن)
شخودن (شخودیدن، بشخائیدن، بشخودن، شخاریدن، شخالیدن، شخانیدن، شخاییدن، شوخودن، شنجودن، شنجیدن)
شخولیدن (شخلیدن، شخولانیدن، شخونیدن، شخیلیدن)
شرمیدن (شرمانیدن)

شفلیدن (شپلیدن، شپلیدن، شفپلیدن، سفلیدن)
شکردن (اشکردن، بشکریدن، شکاریدن، شکردیدن، شکریدن)
شُکوهیدن
شَکوهیدن (شکهانیدن، شکهیدن)
شمیدن (سمیدن، شمانیدن)
شولیدن (بشبولیدن، بشولانیدن، بشولیدن، وزولیدن، فژولیدن)
شومیزیدن
شیاریدن (شیارانیدن)

طوافیدن
طرازیدن (ترازیدن، طرزیدن)

غرنبیدن
غریویدن (غرویدن)
غژیدن (غزیدن، غیژیدن، غیژاندن)
غمیدن

فارندیدن
فاژیدن
فتالیدن
فخمیدن (فرخمیدن، فلخمیدن، فلخودن، فلخیدن، فاخیدن، مخمیدن، واخیدن، بخیدن)
فراموشیدن (فراموشانیدن، فرموشیدن)
فرجامیدن
فرکندن (فرکندیدن)
فروهیدن
فسانیدن
فسوسیدن
فنودن
فوزیدن
فیریدن

قندیدن

کاغیدن
کافتن (کاویدن)

کالیدن
کامیدن
کَفتن (شکافتن)
کپیدن (کپفتن)

گالیدن
گامیدن
گزیردن (گزردن، گرزدن، گرزیدن، گزردن)
گماریدن
گمایدن
گمیزیدن (کمیزانیدن، کمیزیدن، گمیختن، گمیزانیدن، میختن، میزیدن)
گواژیدن
گوالیدن
گوهریدن (کوهریدن، گهولیدن)

لاشیدن
لائدن (لانیدن)
لاییدن (لافیدن، لاویدن، لیدن، لابیدن، لپیدن)
لخشیدن
لنجیدن (ملنجیدن)
لوغیدن (لوغانیدن)

مخیدن
مشتن
منگیدن (بمنکیدن، بمنگیدن، متکیدن)

ناویدن (ناوانیدن)
نثاریدن (نثاریدن)
نشلپیدن
نفریدن (نفرینیدن)
نگاهیدن
نگندن
نمیدن
نوییدن (نوایدن، نوالیدن، نوانیدن، نوییدن، انوییدن)

نهاریدن
نهازیدن (نهادیدن، نهاویدن)

وشتن (وشتیدن)
وشکردن (وشکردیدن، وشکریدن، وشکلیدن، وشکولیدن، وشگردیدن، وشگریدن، وشکولیدن، بشکولیدن)
وهستن

یشتن

منابع و مراجع

Bartholomae, Ch., *Altiranisches Worterbuch*, Berlin, 1961.
Benveniste, E., *Essai de grammaire sogdienne*, t. II, Paris, 1929.
———., *Origines de la formation des noms en indo-européen*, Paris, 1935.
Bloch, J., *L'indo-aryen*, Paris, 1934.
Blochet E., *Études de grammaire Pehlevie*.
Chodzko, A., *Grammaire persane*, Paris, 1852.
Darmesteter, J., *Études iraniennes*, 2 Vols., Paris, 1883.
Ghilain, *Essai sur la langue parthe*, Louvain, 1939.
Grammont, M., *Traité de phonétique*, Paris, 1946.
Henning, W., "Verbum", *ZII*, 9, 1933-34.
Horne, P., *Grundriss der Neupersischen Etymologie*, Strassburg, 1893.
Kent, R. G., *Old Persian*, New Haven, 1950.
Lazard, G., *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1963.

Mackenzie, D.N., *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, 1971.
Marouzeau, j., *Lexique de la terminologie linguistique*, Paris, 1943.
Meillet, A., *Grammaire de vieux-Perse*, Paris, 1931.
———., *Introduction à l'étude comparative des langues indo-européenes*, Paris, 1937.

Molé, M., La légende de Zoraste selon les textes pehlevis, Paris, 1964.
Nyberg, H.S., *A Manual of Pahlavi*, Wiesbaden, 1964.

Phillott, D. G., *Higher Persian Grammar* Calcutta, 1919.
Salemann, C., *A Middle-Persian Grammar*, trans. Bogdanov, Bombay, 1930.
Telegdi, S., "Nature et fonction des périphrases dites «verbes composés» en Persane", *Acta Orientalia*, tomus 1, fasc. 2-3, Budapeste, 1951.
Vullers, I. V., *Verborum Linguae Persicae Radicaes*, 1867.

دستور زبان فارسی برای دبیرستانها، تألیف پنج استاد، تهران ۱۳۲۹.

نهج‌الادب، تصنیف نجم‌الغنی‌خان، چاپ لکهنو، ۱۹۱۹.

بهار، ملک‌الشعرا: سبک‌شناسی. ج۲، تهران.

بهار، مهرداد: واژه‌نامهٔ بندهش، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵.

بهار، مهرداد: واژه‌نامهٔ زادسپرم، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۱.
تفضلی، احمد: واژه‌نامهٔ مینوی خرد، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۸.
خالقی مطلق، جلال: اساس اشتقاق فارسی جلد نخست، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۶.
درسدن، «زبانهای ایرانی میانه»، ترجمهٔ احمد تفضلی، مجلهٔ بررسیهای تاریخی، شمارهٔ ۶، سال نهم.
راستار گویوا، وی: دستور زبان فارسی میانه؛ ترجمه از روسی، تهران، ۱۳۴۷.
فرشیدورد، خسرو: عربی در فارسی، تهران ۱۳۱۸.
فره‌وشی، بهرام: فرهنگ پهلوی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
متینی، جلال: «فعل مرکب بجای فعل بسیط»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، شمارهٔ ۲ سال ۴.
معین، محمد: مفرد و جمع، معرفه و نکره، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.

تاریخ زبان فارسی

به قلم

دکتر پرویز ناتل خانلری

جلد سوم

نشر نو

تهران، ۱۳۶۵

چاپ جدید: ۱۳۶۵
تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

اولین چاپ تجدید نظر شده نشر نو

لیتوگرافی: لیتوگرافی بهار
چاپ: چاپخانهٔ کتیبه

فهرست

تحول حروف

مقدمه

جلد سوم **تاریخ زبان فارسی** یا «صرف و نحو فارسی دری در جریان تاریخ» به‌بحث دربارهٔ ساختمان کلمه، نام (اسم، صفت، ضمیر)، تحول حروف، ساختمان جمله، در دورهٔ نخستین فارسی دری ـ یعنی از قدیمترین آثار بازمانده از این زبان تا اواسط قرن هفتم هجری (قمری) ـ اختصاص دارد.

در طی مدتی که چاپ این اوراق در جریان بود به بسیاری از کمبودها و نارسائی‌ها برخوردم که رفع آنها لازم می‌نمود ولی نخواستم که آنچه تاکنون جمع و تدوین شده دور از دسترس خوانندگان بماند. بنابراین علت انتشار این کتاب دو امر است: یکی آنکه امید است خوانندگان دقیق و دانشمند مجال بیابند که دربارهٔ مطالب آن اظهار نظر کنند، تا شاید در تصحیح و تکمیل کتاب مفید واقع شود؛ دیگر بیم آن است که روزگار نپاید و ده‌ها هزار یادداشت که در طی بیست سی سال فراهم آمده به فراموشی و نابودی سپرده شود تا دیگری بیاید و به سالیانی کار انجام‌یافته را از سر بگیرد و با این امر وقت و نیروی پژوهندگان در سر کار مکرر هدر شود.

امید است که با تدوین و انتشار این جلد نکات مربوط به دورهٔ نخستین فارسی دری ـ یعنی از آغاز تا میانه‌های قرن هفتم ـ پایان یابد، و پس از آن، اگر عمری و مجالی باقی باشد، به بحث دربارهٔ دورهٔ دوم که آن را «دورهٔ فارسی درسی» خوانده‌ایم و از نیمهٔ قرن هفتم هجری تا اوایل قرن سیزدهم را شامل می‌شود بپردازیم؛ و اگر این فرصت دست نداد خوانندگان عذر ما را بپذیرند.

پرویز ناتل خانلری

کوی دوست ـ شهریور ۱۳۵۷

ساختمان کلمه

پسوند؛ پیشوند؛ ترکیب

۱) یکی از دیگرگونیهای مهمی که در زبانهای ایرانی، هنگام انتقال از مرحلهٔ باستان به مرحلهٔ میانه روی داده فرو ریختن بنای صرفی نام، یعنی حذف شدن اجزاءِ پسین کلمه است که رابطهٔ نحوی آن را با اجزاءِ دیگر جمله بیان می‌کرده است.

پیش ازین گفته‌ایم که نام در زبانهای ایرانی باستان (پارسی باستان، اوستائی) هشت صورت صرفی متفاوت داشته که از افزودن اجزائی به‌آخر مادهٔ اسم حاصل می‌شده است. (رك: جلد اول، ص۱۸۶ و بعد). اسقاط مصوت‌ها یا هجاهای آخرین هر یك از این صیغه‌های صرف نام، موجب شده است که دستگاه نحوی این زبانها از هم بپاشد؛ به‌این طریق دیگر کلمه تنها برمفهوم اصلی خود دلالت می‌کند و در آن از انواع رابطهٔ کلمه با جمله، یا جنس‌های سه‌گانه (مذکر، خنثی، مؤنث)، یا صورتهای گوناگون شمار (مفرد، تثنیه، جمع) که برحسب ساختمان مادهٔ آن تغییر می‌کرده نشانی نیست.

در پارسی باستان مقدمهٔ این تحول روی داده بود، چنانکه حالت «برائی» (*datif*) از میان رفته و حالتهای «بائی» (*instrumental*) و «آزی» (*ablatif*) باهم یکسان شده بود.

۲) بنابراین در دورهٔ ایرانی میانه (که اینجا مورد نظر ما گویشهای دوگانهٔ

پهلوی یعنی پهلوانیك و پارسیك است) نام تنها مفهوم اصلی کلمه را در بر دارد. اما این صورت واحد و مجرد از روابط، حاصل کدامیك از صیغه‌های متعدد وگوناگون صرف کلمه بوده است؟

به‌این پرسش تنها با اشاره به اسقاط اجزاء پسین کلمه نمی‌توان پاسخ داد؛ زیرا که در دورهٔ ایرانی میانه ساختمان جمله نیز برحسب آن که فعل آن لازم یا متعدی باشد در چگونگی اشتقاق کلمه از صورتهای باستان تأثیر داشته است، به‌این طریق کــه هرگاه فعل جمله «لازم» بــوده صورت بازمـانده کلمه از حالت کنائـی (*nominatif*) آمده و در مواردی‌که فعل «متعدی» است وصورت مجهول دارد حالت رائی کلمه منشأ اشتقاق بوده است.

داریوش می‌گوید:

ima tya manā kartam pasāva yaθā xšāyaθiya abavam

که در فارسی میانه چنین می‌شود:

ایم (این) ای من کَرتی پس اج آن کُ شاهیی بوذ (ای) آم

و در فارسی دری:

این (است) آنچه من کردم پس از آن که شاه شدم.

ایــن مثال نشان می‌دهد کــه صیغهٔ مجهول سابقه‌ای در دورهٔ باستان دارد، و گذشته از آن، به جای حالت «بائی» (*instrumental*) که ممکن است مـورد انتظار باشد، حالت «رائی» (*genitif*) به‌کار رفته است.

۳) در پارسی باستان مـادهٔ هر کلمه (چه نـام و چه فعل) یـا از ریشهٔ مجرد ساخته می‌شود، یـا از ریشه با افـزودن جزء ماده‌ساز. در صورت اخیر ایــن جزء یا یکی از مصوتهـای -a- ، -ā- ، -i- ، -u- است یـا یك هجـا مرکب از صـامت و مصوت؛ و اجزاء صرفی کلمه که برحالات نحوی دلالت دارد بعد از این ماده می‌آید.

هرگاه جزء صرفی نام (اسم، صفت) مستقیماً به یك ریشهٔ فعلی بپیوندد آن را «پسوند اولی» (*Suffix primaire*) می‌خوانند، و در صورتی کــه به یك مـادهٔ نـام (اسم، صفت) پیوسته شود «پسوند ثانوی» (*Suffix secondaire*) خوانده می‌شود.

بعضی از مادهها دارای دو یا چند پسوند هستند یا از دو عامل ترکیب شدهاند که نخستین آنها یا در اصل ثابت بوده یا در استعمال ثابت میماند.

اینك مثال:

با مادهساز ‎-a-‎: *fraša* (عالی)، *spāθmaida* (پیکار، جنگ)، *arabāya* (عربستان)، *kāra* (لشکر)، *gauša* (گوش)، *asabāra* (سوار)، *māha* (ماه)، *spāda* (سپاه)، *kāma* (آرزو، میل).

با مادهساز ‎-ā-‎: *aθurā* (آشور، سوریه)، *aršādā* (دژی در رخج)، *yadā* (آنجا که)، *duvarā* (در).

با مادهساز ‎-i-‎: *arakadri* (کوهی در ایران)، *čišpi* (نیای کوروش)، *dipi* (نوشته)، *bāji* (باج) *paθi* (راه).

با مادهساز ‎-u-‎ (غالباً برای افادهٔ اسم مکان): *abirādu* (محلی در عیلام)، *bābiru* (بابل)، *maru* (محلی در ماد)، *margu* (شهرستانی در شاهنشاهی هخامنشی).

اجزاء دیگر که به ریشهٔ کلمه میپیوندد و مادهٔ نام (اسم، صفت) از این پیوند حاصل میشود عبارتند از:

-iya, ta, ka, na, ana, ra, ma, ua an, ah, iš, iyah, išta, ga, tar, θra.

پسوند

پسوندهای مرده

۴) در پی افتادن اجـزاء صرفی کلمه، اجـزاء ماده‌ساز نیز در فارسی میانه و فارسی دری یا یکسره ساقط شده یـا با ریشهٔ کلمه جوش خورده‌اند، چنانکه دیگر برای ساختن کلمات تازه به‌کار نمی‌آیند و اهل زبان آنها را به عنوان یك جزءِ جدا از کلمه نمی‌شناسند.

۱،۴) اجزاء *a* و *ā* از پایان مادهٔ نام نابود شده است:

کار	*kār–a*
دروغ	*draug–a*
سپاه	*spād–a*
گوش	*gauš–a*
در	*duvar–ā*
ری	*rag–ā*

۲،۴) مقلوب شدن جزءِ آخـر مادهٔ کلمه، یـا حذف شدن صامت نفسی (*h*)، یا اسقاط کامـل صامت پیشین، یکسره ترکیب اصلی کلمه را از یـاد بـرده است، و فارسی‌زبانان امروز در نمی‌یابندکه کلمهٔ «سرخ» بـا «سوختن» و کلمهٔ «سوراخ» بـا «سفتن» از یك ریشه است. یا در کلمات «برف، گرز، نرم» ادراك این نکته‌که هرسه در اصل بـا جـزءِ ماده‌ساز «–*ra*» ساخته شده بـودند(*nam–ra*، *vaz–ra*، *va f–ra*) تنها برای پژوهندگان زبان‌شناس ممکن است.

۳،۴) جزء *θra*– نیز ساقط شده و دیگر رابطهٔ کلمهٔ تار (از اصل **tanθra*-) با فعل «تنیدن» برای اهل زبان دریافتنی نیست؛ همچنانکه در کلمات «خوار» (از اصل *hu–ā–θra*) و «دشوار» (از اصل *duš–hvā–θra*) توجه به ساختمان اصلی آنها نمی‌توانند کرد.

۴،۴) اجزاء *ma*–، *man*– به ساختمان اصلی کلمه پیوسته و حالت پسوندی را از دست داده‌اند و دیگر با این اجزاء کلمهٔ جدیدی ساخته نمی‌شود:

گام	*gā–ma*
بام	*bā–ma*
آسمان	*as–man*
میهمان	*maeθ–man*

کلمات دیگری از اجزاء متفاوت ساخته شده که به ظاهر همانند اینهاست، اما نباید در این ردیف قرار گیرد؛ مانند شادمان از اجزاء *šāto*– (شاد) و *manah*– (روان) = روانشاد؛ و ترکیبات کلمهٔ *māna* به معنی جایگاه که در کلمات کِشتمان و خانمان دیده می‌شود.

۵،۴) از پسوند *ana*– مصوت آخر افتاده و باقی آن به اصل کلمه پیوسته است:

روزن	*raoč–ana*
انجمن	*hanǰam–ana*
هاون	*hāv–ana*
میهن	*maēθ–ana*

۶،۴) از پسوند *na*– نیز مصوت آخرین ساقط شده و صامت *n*– به اصل کلمه پیوسته است:

زین	*zaē–na–*
روشن	*raoxš–na–*
ستون	*stu–na–*
روغن	*raoγ–na–*

گاهی صامت خیشومی *n*– نیز ساقط شده است:

کَم	*kam–na*

وگاهی پس از افتادن این صامت (*n*) صامت پیش از آن مشدد شده:

parəna-	*parr*	پرّ
farna-	*farr*	فرّ

۷،۴) هجای *an*- گاهی باقی‌مانده و جزء اصل کلمه شده است:

xšap-an-	شبانگاه

۸،۴) هجای *tar*- که نشانهٔ خویشاوندی است در کلمات پدر، مادر، برادر، دختر باقی مانده، اگر چه صورت مخفف این کلمات نیز در پهلوی و فارسی وجود دارد:

پَد، ماد، براد، دخت.

و این صورت است که در ترکیب با «اندر» مفهوم وابستگی به یکی از درجات خویشاوندی را می‌رساند: پدندر، مادندر، برادندر، دختندر، پوروندر، پُسندر. مثال:

از پدر چون از پدندر دشمنی بیند همی
مادر از کینه بر او مانند مادندر شود
(لغت فرس ۱۳۳)

جز به‌مادندر نماند این جهان‌کینه‌جوی
با پسندر کینه دارد همچو با دختندرا
(رودکی، مسکو ۱۹۶۴)

پسران شویان را، یعنی پوروندران را (عشر ۳۶۲)
و آن نگریستن خویشان است در زنانی که ایشان را بزنی نشاید
کرد... چون... دختندر و مادندر (مجید ۱؛ ۲۳۴)
نشاید دختندر به‌زنی کردن (قصص ۲۲۷)

۹،۴) پسوند «ایش» (*-iš*) یکسره از میان رفته است. (جزء *eš*- در فارسی دری که برای ساختن اسم مصدر مانند خواهش وکوشش و... به‌کار می‌رود و در پهلوی به صورت *išn*- است با این جزء ارتباطی ندارد).

۱۰،۴) پسوند *ah*– نیز بکلی ساقط شده است:

روز	*raoč - ah*
هوش (مرگ)	*aoš - ah*

۱۱،۴) پسوند *i* – افتاده است:

باژ. باج	*bāj-i*

۱۲،۴) از دو پسوند *iyah* - و *ista* – نشانه‌های معدودی در پهلوی و فارسی مانده است:

که	*kaiθyah- kēh*
به	*waihyah- wēh*
مهست	*maθišta- mahist*

۱۳،۴) از پسوند *iya*- نشانی نمانده است:

شاه	*xšayaθiya –*

۱۴،۴) از پسوند *ga*- نمونه‌های معدودی با اسقاط مصوت آخر باقی است:

سنگ	*aθan – ga –*

پسوندهای زنده

۵) ساقط شدن بعضی از اجزاء پسوندهای باستان، یا الحاق آنها به ریشه یا مادهٔ کلمه، که از دورهٔ انتقال ایرانی باستان به ایرانی میانه روی داده بود، زبان را از پسوندهای اسمی محروم کرد. در مقابل، از آنجا که هرگز زبان زنده و رایج امکانات بیان معانی را از دست نمی‌دهد، پسوندهای دیگری جانشین آنها شد که یا از ترکیب چند پسوند کهن، یا از تبدیل کلمات مستقل به اجزاء صرفی و اشتقاقی حاصل شده بود. از این پسوندهای تازه بعضی در دورهٔ فارسی نو (دری) متروك شد و بعضی باقی ماند، و در این دوره نیز بعضی پسوندها، یا از ترکیب کلمات مستقل یا از گویشهای دیگر ایرانی بر آنها افزوده شد.

پسوند در فارسی میانه و فارسی دری

۶) در فارسی میانه، که یکی از منابع معتبر ما برای آگاهی از چگونگی تحول زبان از دورهٔ باستان به دورهٔ میانه و دورهٔ جدید است (اگر چه گمان می‌رود که این رابطه میان فارسی میانه و فارسی جدید مستقیم نباشد) پسوندهائی به کار می‌رفته که بسیاری از آنها به فارسی دری منتقل شده است. اینجا پسوندهای اسمی فارسی میانه (پهلوی) را با فارسی دری و افزایش و کاهش آنها را در طی این دورهٔ تحول مورد بحث و سنجش قرار می‌دهیم.

کلماتی که برای مثال از فارسی میانه می‌آوریم مأخوذ از متون مانوی فارسی میانهٔ مکشوف در طرفان‌است زیرا که هم خط این متون دقیقتر است و هم جنبهٔ تاریخی یا حفظ سنت کهن که درمتون پهلوی زردشتی وجود دارد در این نوشته‌ها ظاهراً کمتر مراعات شده، یعنی به صورت ملفوظ زمان تألیف و کتابت نزدیکتر است.

پسوندهای نام در این دو دوره از این قرار است:

۱،۶) پسوند «ـَـ = *a*» که در فارسی دری به صورت «ه / ه» نوشته و آن را «هاءِ بیان حرکت» یا «هاءِ غیرملفوظ» خوانده‌اند بازماندهٔ پسوند «*a*» در فارسی باستان نیست، بلکه بازماندهٔ پسوند «اَک = *ak*ـ» در فارسی میانه است که خود از پسوند «*aka*ـ» پارسی باستان مشتق شده؛ تلفظ مصوت آخر کلماتی که به این طریق ساخته می‌شود در آغاز «زبر / فتحه» بوده چنانکه هنوز در بعضی از نواحی فارسی‌زبان چنین تلفظ می‌شود. اما در فارسی درسی امروز همه جا در آخر کلمه این مصوت مانند «زیر / کسره» ادا می‌شود.

پارسی: *banda – aka* فارسی میانه: بندک فارسی دری: بنده.

اما آنجا که به سبب الحاق اجزای دیگر این پسوند در میان کلمه قرار گرفته (مانند صورت جمع به «ان»، یا اسم معنی ساخته شده از صفت) صامت

«ک/گ» ساقط نشده است و این قاعده عام است:

بندگان، بستگان، مردگان... بندگی، بستگی، سادگی

گاهی از روی قیاس بعضی از کلمات عربی نیز که به تاء ختم می‌شده و مانند «هاءِ بیان حرکت» در فارسی ادا می‌گردد در الحاق به پسوندی دیگر صامت «گ» به آنها افزوده می‌شود:

اصل حکم آنکه راست آید که تقویم سیارگان راست بود

(قابوس ۱۸۵)

جز خاصگان مردمان که قوتی به‌دست آورده باشند (حی ۳۴)

مهران وزیر با خاصگیان از در بارگاه درآمدند (سمك ۱: ۳۷)

معشوقگانت را گل و نسرین و یاسمن

از دست یاره بربود از گوش گوشوار

(منوچهری)

۲،۶) ك «-k-». این پسوند در دورهٔ ایرانی باستان تنها در چند کلمه دیده می‌شود:

بنده	*bandaka-*
پری	*pairikā-*
کنیز	*kainikā-*

در فارسی میانه این پسوند به g- بدل شده و به همهٔ ماده‌های مختوم به مصوت افزوده شده است:

parig پریگ، *āhug* آهوگ، *dārug* داروگ، *hyndug* هندوگ، *kadag* کدگ.

اما در فارسی دری این صامت ساقط شده و مصوت پیش از آن باقی مانده است: پری، آهو، دارو، هندو، کده؛ و هرگاه این مصوت a ــَ (زبر، فتحه) بوده در آغاز دورهٔ فارسی نو (دری) به همان طریق ادا می‌شده و در نوشتن آن را به صورت هاءِ بیان حرکت می‌نوشتند. امروز نیز در بسیاری از نواحی فارسی‌زبان مصوت آخر این کلمات a ــَ (زبر، فتحه) تلفظ می‌شود، اما در زبان درسی ایران امروز به مصوت e ــِ (زیر، کسره) تبدیل یافته است.

پسوند «ـک» تنها در چند کلمهٔ فارسی دری باقی است: نیك، تاریك، نزدیك، باریك.

این پسوند در معنی کلمه تغییری نمی‌دهدو فقط در ساختمان‌وشکل‌آن‌مؤثر است.

۴،۶) پسوند «ـَك» (*ak-*) در فارسی میانه و فارسی دری معانی گوناگون به کلمه می‌بخشد. از این پسوند در فارسی دری غالباً صامت «ك/ گ» افتاده اما گاهی نیز هر دو صورت وجود دارد که بر دو معنی مختلف دلالت می‌کند.

الف: از باب تشبیه به یکی از اندامهای تن انسان:

چشمه	چشمك	*čašmag*
دسته	دستك	*dastag*

و از این قبیل است در فارسی دری کلمات: دهنه، دماغه، دندانه، پایه، گوشه، کمره، کونه، لبه، پوسته، رویه، دنبه، ساقه، تنه، ریشه.

ب: در اتصال به مادهٔ مضارع فعل گاهی معنی اسم آلت از آن برمی‌آید: ماله: (از مالیدن) اُستره (از استردن، ستردن) گیره (از گرفتن) خوره (ازخوردن).

ج: گاهی به اسم عام مفهوم تخصیص می‌افزاید: و در این حال گاهی مفهوم اسم محل دارد: ونك، آبك، ناودانك.

د: گاهی افادهٔ معنی تصغیر می‌کند و با آن حالت عاطفی گوینده را، مانند تحبیب یا تحقیر یا تصغیر، نسبت به کسی یا چیزی می‌رساند:

تحبیب: مامك، بابك، دخترك.

تحقیر و تصغیر: مردك، زنك، نادانك، پسرك.

ه: گاهی تخصیص را بیان می‌کند و به آخر صفتی ملحق می‌شود تا بر اسمی که به داشتن آن صفت ممتاز است دلالت کند. از آن جمله بـه آخر صفتهائی که مفهوم رنگ دارند:

زرد، زردك، زرده؛ سرخ، سرخك، سرخه؛ کبود، کبوده؛ سبز، سبزه؛ سفید، سفیدك، سفیده؛ سیاه، سیاهك، سیاهه؛ بنفش، بنفشه.

گاهی هم با صفتهای حس چشائی ترکیب می‌شود و اسم می‌سازد:

شور، شورك، شوره؛ تلخ، تلخك، تلخه.

و: گاهی به آخر اعداد افزوده می‌شود تا بر واحدی دلالت کند کـه شامل آن تعداد از افراد است:

پنجه، هفته، دهه، چله، سده، هزاره.

به آخر معدودی که با عدد همراه است افزوده می‌شود و صفت یا قید می‌سازد:

آب انگور بیارید که آبان ماه است   کار یکرویه به کام دل شاهنشاه است:

یکسره، پنج روزه

۶،۴) پسوند اسمی «آگ» (*-āg*) در فارسی میانه برای ساختن اسم معنی از صفت به کار می‌رفته:

garmāg گرما، *sardāg* سرما

در فارسی دری صامت آخر ساقط شده و «ا» مانده که در کلمات: گرما، سرما، ژرفا، بالا، درازا، پهنا دیده می‌شود.

(تلفظ این پسوند مورد اتفاق نظر دانشمندان نیست. چون حرف آخر آن را در الفبای پهلوی به سه صورت «گ، ی، د» می‌توان خواند. بعضی از ایران‌شناسان کلمات فارسی میانه را به‌صورت «گرماد» و «سرداد» و «ژرفاد» خوانده و بنابر آن پسوند را «ـ آد» شناخته‌اند).

۶،۵) پسوند «آگ/ آک» در فارسی میانه به مادهٔ مضارع بعضی فعلها افزوده می‌شود و از آن صفت می‌سازد. در فارسی دری صامت آخر آن افتاده و «آ = *ā-*» مانده است:

دانا	*danāg*
گویا	*gowāg*
روا	*rawāg*

۶،۶) پسوند «ـیگ» (*-īg*) درفارسی میانه برای بیان نسبت به‌کار می‌رود:

pārsīg پارسیگ، *hrumīg* هرومیگ،

و در فارسی‌دری صامت آخرین ساقط شده است: پارسی، رومی.

این پسوند درفارسی میانه گاهی از اسم معنی صفت می‌سازد:

xradig (از خرد = خردمند) *tuwānig* (از توان = توانا)

در فارسی دری به ندرت پس‌از اسقاط صامت آخرین در این معنی به‌کار می‌رود:

چو بشنید خسرو ز دستان سخن   یکی دانشی پاسخ افکند بن

(شاهنامه ۱۴۱۶)

بر آواز این رامشی دختران   نشست و می‌آورد و رامشگران

(شاهنامه ۲۱۴۴)

۶،۷) پسوند «ـ ان» (*-ān*) دواصل و دو عمل متفاوت دارد:

الف: با مادهٔ مضارع فعل، صفت بیان حال یا اسم می‌سازد:

فارسی میانه: *bowān* (از بودن) *gowān* (گویان) *wārān* (باران)

فارسی‌دری: روان، شتابان، دوان، خندان، باران...

ب: با اسم خاص صفتی که نسبت فرزندی یا نسبت مکان را بیان می‌کند:

فارسی میانه: بابکان، دارایان، گرگان، سپاهان.

در فارسی‌دری استعمال این جزء در نسبت خانوادگی متروك شده، اما در بسیاری از نامهای خاص کهن یا در اسمهای جغرافیائی باقی است.

۸،۶) پسوند «آنَك» (*ānag*– در پهلوی مرکب از دو جزء *āna+ka*–) از اسم، صفت یا قید می‌سازد.

فارسی میانه: *mardānag* مردانگ، *yāwydānag* یاویدانگ.

در فارسی‌دری صامت آخر افتاده و به‌این صورت استعمال فراوان دارد:

خلعت شاهانه داد و فراوان چیز بخشید (بیهقی ۲۴۹)

این همه سؤالها منطقیانه است (جامع ۸۱)

سید تکلف بزرگانه کرده بود (اسرار ۲۳۸)

ایزدتعالی... او را بهنرهای پادشاهانه... آراسته گرداند (سیاست د؛ ۱۱)

نگردد به گفتار مستانه غره کسی کو دل و جان هشیار دارد (ناصرخسرو ۱۳۰)

کافور سخت عیار و چالاك بود و مردانه و شاطر (سمك د۱؛ ۱۸۳)

از آنجا که‌عقل تو بود گوئی که این کار کودکانه بود (نامه‌ها ۲؛ ۳۴۹)

کلاه بر سر نهاد... و حاجبانه میان دربست (سمك د۳؛ ۱۲۵)

روزافزون بیهشانه در شراب افکنده بود (سمك د ۳؛ ۱۷۷)

۹،۶) پسوند «گان‌ـ گانه» (درپهلوی *gān*- ، *gānag*- مرکب از *k - āna - ka*-)

فارسی میانه: *iwgānag* ایوگانگ. *dwgānag* دوگانگ.

فارسی‌دری: دیهقان (دهقان)، بازرگان، گروگان، یگانه، دوگانه.

۱۰،۶) پسوند *ōmand*ـ (ـاومند) درفارسی میانه که بازمانده *mant*– پارسی باستان است:

dardōmand درداومند، *zamānōmand* زمانومند، *kenāragōmand* کنارگ‌اومند.

و در فارسی‌دری به صورت «ـاومند»:

ما را دانشومندان ما خبر داده‌اند که این پیغامبر بخواهد بود (پاك ۲۴)

و عاشورا فضلومند روزی بماند (التفهیم ۲۵۲)

دل درخدای بست و به‌مسجد فضلومند شد (سیاست د؛ ۷۰)

من نیازومند تو گشتم و هرکو شد چنین
عاشق نـاز تومی‌زیبدش صدگـونه نیاز (منوچهری ۴۲)

چون زمانه و درویشی هردوبه‌هم آید حاجتومندی به‌غایت رسد (عشر ۲۰۶)

برگرفتیم از آن پیرایه‌ها آنچه بدان بزومند گشتیم و بزهٔ آن در گردن ما بود (مجید ۱؛ ۷۵)

دانشومنـدان اندرشاخه‌های فقه روز از سپیده دمیدن دارند (التفهیم ۶۹)

تا عالم به‌نفس خویش مزدومند شود و رنج اومر متعلم را برومند گردد (خوان ۵۸)

و گاهی به‌صورت «مَند»:

دبیری است از پیشه‌ها ارجمنـد وزو مرد افکنده گـردد بلند (شاهنامه ۲۳۹۸)

و به‌صورت «مند» در موارد فراوان:

تو می‌دانی که سخت آرزومندم به‌دیدار پدر خـویش (قصص ۱۵۲)

اگر خواهی که با خواستهٔ بسیار درویش نباشی حسود و آزمند مباش (قابوس ۱۲۰)

خدای نه دوست دارد آن‌که باشد خیانت‌کننده و بزه‌مند (طبری ۳۲۵)

خوارتر و فرومایه‌تر کسی باشدکه‌طامع و نیازمندست (قابوس ۲۶۱)

منافقان اندر درك فروترین باشند از آتش و نیابی ایشان را یارمند (طبری ۳۳۱)

چون به درشهر غزنین رسیدم اندیشه‌مند و متردد که من سلطان را چون بینم (اسرار ۳۶۲)

نگاه داشتن حکمهای دین بدین جهان و بدان جهان سودمند است (حی ۳۲)

مرد هنرمند... به‌عقل و مروت خویش پیدا آید (کلیله ۶۱)

پیری از دور پدید آمد زیبا و فره‌مند (حی ۳)

تو مباش از گمان‌مندان (طبری ۲۱۴)

زمینی که زراعت درآن می‌شود مانند زمین‌های کشتمند (التفهیم ۳۳۴)

تحصیل و دانشمندی من زیادت از آن شیخ است (حالات ۱۱۸)

مکنید گمان‌مندی و پس روی‌کنید مرا (طبری ۱۶۶۲)

آن زیان‌مندتر که وی را دیدار چشم زیان‌مند بود (قابوس ۵۳)

به شربتی آب حاجتمند گشت (سیاست ۳۲)

آن زمین است بهره‌مند از قوت آب که براو رود (کشف ۴۶)

و مردم را... به دو معیشت حاجتمند است (جامع ۱۶۰)

۱۱،۶) پسوند *ēn* - «ـین» و *ēnag* - «ـینگ» درفارسی میانه گاهی از اسم صفت می‌سازد:

ābēn آبین، *xūnēn* خونین، *zahrēn* زهرین، *zarēn* زرین، *xešmēn* خشمین، dār – ēnag چوبینه، paž – ēnag پشیمان، peš – ēnag پیشینه.

در فارسی‌دری هر دو صورت هست؛ اما صورت دوم با حذف صامت آخر به کار می‌رود؛ و غالباً صفتی می‌سازد که ماده و جنس چیزی را بیان می‌کند یا به قید زمان و قید مقدار می‌پیوندد؛ و گاهی هر دو صورت آن در یك متن از متون این دوره دیده می‌شود:

اینه:

آن روز آدم را ... صدوبیست فرزند نرینه بود (مجمل ۱۸۲)

و فرزندانی خرد بودش از نرینه و مادینه (بلعمی ع، ۲۸)

فرش پشمینه که کسی دست فرا آن نکرد (سیستان ۲۳۰)

و این میان راستینه میان است (سیاست د؛ ۵۱)

از میشینه جفتی نر و مادهٔ آن (عشر ۲۵۱)

از بزینه جفتی نر و ماده (عشر ۲۵۱)

پانصدهزار دینار سیمینه و زرینه دارد (سیاست د: ۵۱)

این:

اندر دست یکی ابریقی سیمین دیدم (سیستان ۶۷)

چندین هزار کرسی زرین بر بساط نهاده بودی (مجمل ۲۱۱)

او را به زر گرفته و علاقهٔ ابریشمین کرده (قصص ۹۴)

حاتم قرص جوین از آستین بیرون کرد و خوردن گرفت (تذکره ۲۲۲)

بفرمائی تا از بهر من سراپرده‌های آتشین بزنند (تذکره ۲۶۸)

آن شهر چوبین بود (قصص ۲۲۳)

۱۲،۶) پسوند «گین» که مرکب است از دو جزء *-ēn* و *-ak* از اسم معنی صفت می‌سازد:

در فارسی میانه: *andōhgīn* اندهگین، *ārezugīn* آرزوگین.

و در فارسی دری با موارد استعمال فراوان:

تا به خشم آورد یا اندوهگین گرداند به ایشان (طبری ۱۷۱۴)

و اگر غمگین شود راه به هیچ جای ندارند (طبری ۳۵۷)

شرمگینی را که بسیار مکاس نه یاری کن (قابوس ۲۴۱)

و قنادیل و چراغدانهای زرین و نقره‌گین نهاده (سفر ۲۱)

به گرسنگی ناشکیبا بود و بیمارگین بود (هدایه ۱۲۰)

و کینه‌دار و حسدگین نبود (هدایه ۱۱۷)

بر میانهٔ آنجا که جوف میانگین است یکی سوراخ است (هدایه ۷۴)

کسی قضای خدای تعالی را کاره باشد و بدان اندوهگین بود (کیمیا ۳۷۴)

و گاهی با تخفیف به صورت «گِن»:

ظاهری نیك بشولیده و موی بالیده و جامه شوخگن (اسرار ۲۷۳)

و نبض غمگنان و شادمانان و آنچه بدین ماند (هدایه ۸۰۳)

روشن شود چشمهای ایشان و مه تیمارگین شوند (طبری ۱۴۳۱)

خری را دیدند پیر و لاغر و گرگین (سیاست د؛ ۵۳)

سلطان الب‌ارسلان مردی سهمگین و مردانه بود (راحة ۱۲۳)

۱۳،۶) پسوند «nāk-» (ناك) در فارسی میانه از اسم صفت می‌سازد:

بیم، بیمناك؛ خشم، خشمناك

و در فارسی دری نیز باقی مانده و با آن صفتهای بسیار از اسم ساخته شده است؛ این صفتها غالباً مفهوم کراهت و ناپسندی دارد. اما این حکم کلی نیست:

ایشان غمناك و ترسناك سوی موسی و بنی‌اسرائیل باز رفتند (طبری ۹۱)

زمینی که از همه جای آن آب می‌جوشد همچو زمینهای تر و آبناك (التفهیم ۳۶۹)

و حقا که ستمکاران ایشان راست عذابی دردناك (طبری ۱۶۴۰)

صحرائی عظیم در پیش آمد بعضی سنگلاخ و بعضی خاکناك (سفر ۲۸)

مردم هر چند قوی‌تر است اندر اصل و حیله‌ناك‌تر... این همه در حد قوة است (ابوالهیثم ۷۶)

آوازی سهمناك به گوش روباه آمدی (کلیله م؛ ۶۳)

پس چون اندوهناك بر کنارهٔ آب نشست (کلیله م؛ ۷۰)

آن طایفه که معتقد بودند رنجور و غمناك گشتند (اسرار ۷۸)

نزدیکی ایشان دشخوار و رنج‌ناك است (حی ۵۰)

شادی‌کننده و لهوناك‌اند (حی ۵۰)

یا گوهر طعام بادناك بود که شکم پر باد کند (هدایه ۳۸۰)

طعام‌های بوی‌ناك چون گردنا و کباب پیش آوردن (هدایه ۳۴۴)

تن وی به بسودن نرم بود و فربه بود و خواب‌ناك بود (هدایه ۱۲۰)

بدان که مزاج گرم و تر بیماری‌ناك بود (هدایه ۱۳۲)

چون مزاج گرم بود و خشك این‌کس صفرایی مزاج بود و موی‌ناك (هدایه ۱۳۴)

گاهی دارای مفهوم کراهت نیست:

در روز حرب... خنده‌ناك باش (قابوس ۲۲۳)

پیوسته تازه‌روی و خنده‌ناك همی باش، اما بیهوده خنده مباش
(قابوس ۷۴)

چو روی مرا دید شد خنده‌ناك بس اندیشه‌ها کرد با جان پاك
(زراتشت ۹)

به پرده درون شد خور تابناك ز جوش سواران واز گرد و خاك
(شاهنامه ۸۸۸)

سال امسالین نوروز طربناك ترست

پار و پیرار همی دیدم اندوهگنا
(منوچهری ۲)

تابناکند ازیرا کـه دو علوی گهرنـد

بچگان آن بنسب‌تر که از این باب گرند
(منوچهری ۱۶۰)

و به ندرت با صفت ترکیب می‌شود:

ببرم ایـن درشتناك بـادیه که گم شود خرد در اتهای او
(منوچهری ۸۳)

بیمارناك خاصه اندر پیها (التفهیم ۳۳۰)

۱۴،۶) پسوند «ایه» (*-īh*) در فارسی میانه از صفت اسم معنی می‌سازد:

rāstīh راستیه، *šādīh* شادیه، *wehih* وهیه.

در فارسی دری گاهی این پسوند به همان صورت فارسی میانه، یعنی با حفظ صامت آخرین (هاى ملفوظ) باقی مانده و این بسیار نادر است:

هر که ترسیده بود از خدای به ناپیدائیه (پارس ۲۸۶)

علم ناپیدائیه (پارس ۳۰۰)

اما در اکثر نزدیك به تمام موارد، صامت «ه» (ملفوظ) از آخر کلمه افتاده و تنها مصوت «ی» مانده است که همان عمل را در ساخت کلمه دارد:

چو تـاریك شد روزگـار بهی ز لشکر به هرمز رسید آگهی
(شاهنامه ۲۵۸۳)

بر فرّخی و بر بهی گردد ترا شاهنشهی

این بنده را گرمان دهی آن بنده را گرمانیه
(منوچهری ۹۴)

در پیمانه و ترازو راستی و عدل بجای آوردن (میبدی ۸: ۹۲)
چه نشان دارید و چه آیت بر درستی این دعوت (میبدی ۸: ۲۱۱)

این پسوند هنوز برای ساختن کلمات تازه فراوان به کار می‌رود.

۱۵،۶) پسوند «ایها» (*īhā*-) در فارسی میانه از صفت، و گاهی از اسم، قید می‌سازد:

dōstīhā (دوستانه) *rāstīhā* (بطریق راست)
tanīhā (تنها) *dānāgīhā* (دانایانه)
dādīhā (از روی قانون)

این پسوند با این کاربرد در فارسی دری از میان رفته و شاید یگانه بازماندهٔ آن در کلمهٔ «تنها» باشد.

۱۶،۶) *čak*-، *ēžak* (ـچك، ـ ایژك) در فارسی میانه نشانهٔ تصغیر و گاهی اختصاص است و به آخر اسم ملحق می‌شود:

سنکیچك (سنگ کوچك)، خوکچك (بچه خوك)، گیاهیژك (گیاه خرد)، *n|āyžag*| (کاه)، نایژك (ناو کوچك) کنیژك (دختر کوچك) مویژه (مژه)

در فارسی دری صامت آخر (ك) افتاده است:

دل بپرداز زمانی و منه پشت بدو که پدیدار شده دریوچه اندر نمدا (فرس ۴۲۲)

بر ارغوان قلادهٔ یاقوت بگسلی بر مشك بید نایژهٔ عود بشکنی (منوچهری ۱۲۸)

سرخ‌ژه = حصبه (البلغه ۱۵۰)
خشت‌ژه = خشتك (البلغه ۱۵۶)
دریچه‌ای در بازار داشت (سمك ب ۴: ۴۰۵)
ازاربند استوار کرد و پایچه‌های ازار را بیست (بیهقی ۸۶)
آن روز شیخ دستارچه در دست داشت (اسرار ۲۳۱)
ارسلان ارغون را در مرو غلامچه‌ای کارد زد (راحة ۱۴۳)
سرائی بدان نیکوئی و چندین سرایچه‌ها و میدانها (بیهقی ۱۴۹)
بر شما ستم نرود. به قدر آن پوستك که در جویچه استخوان خرما بود (نسفی ۱: ۱۳۲)

من از بیم قطیعت هرگز کاردچه در خانه نداشتم (تذکره ۷۳)
جمد فروگذاشتن... و **پایچه** ازار بر پشت افکندن (قصص ۸۲)

۱۷،۶) پسوند «ـِ شن» (*išn*-) اصل آن معلوم نیست. در فارسی میانه از مادهٔ مضارع فعل، اسم مصدر می‌سازد:

abaxšayišn ابخشایشن، ***astāyišn*** استایشن، ***handīšišn*** هندیششن.
kunišn کنشن، ***āmadišn*** آمدشن، ***dīdišn*** دیدشن.

در فارسی دری صامت «ن ـ *n*» از آن ساقط شده است. از بیشتر فعلها این صیغه ساخته می‌شود:

روز و شب به شراب مشغول بودی و به بخشیدن و داد و **دهش**
(سیستان ۳۱۰)
مرا چنان خداوندی دارد که چندین **نگرش** کند (سیستان ۲۶۴)
خدای... می‌فرماید فرشتگان را نسخت کردن **سگالش** ایشان؛ تا روز قیامت فرماید ایشان را خواندن و برساند **گوبش** و **مالش** ایشان
(نسفی ۱: ۱۳۲)
و مرد و زن را از وی **گزایش** است (نسفی ۱: ۵۵)
جان مصطفی را (ص) **پرورش** به جمال کلام ازل کرده بودند
(نامه‌ها ۲: ۱۸۲)
مالش‌های وی مرا خوش است (بیهقی ۱۳۵)
ماندن وی از بهر **آرایش** روزگار ما بوده است (بیهقی ۱۵۱)
از صحبت نیکان مرد نیک‌نام شود چنانکه روغن کنجد از **آمیزش** با گل و بنفشه (قابوس ۳۶)
اگر به تأدیبی و پندی و **مالشی** ادب گیرد... او را بر آن کار دارد
(سیاست د: ۱۲)
او را استعداد آن نبود که در دام جمال ازل افتد که آنکه به **تابشی** از آن هلاک شدی (نامه‌ها ۸۵)

در معدودی از آثار این دوره، خاصه متونی که مأخذی به زبان فارسی میانه داشته‌اند، صورت کامل این پسوند باقی مانده است:

تو این را دروغ و فسانه مدان   به یکسان رَوِشنِ زمانه مدان
(شاهنامه نسخهٔ لیدن)

چو بشنید دغدو گزارِشنِ خواب   سوی خانه رفتن گرفتش شتاب
(زراتشت‌نامه، ص ۱۲)

جملگی هفت مرد بودند... پاکیزه دل در مَنِشن و گَوِشن و رَوِشن
(ارداویراف‌نامهٔ منثور ـ یادنامهٔ پورداود ۲۰۸)

بحری که عیدکرد بر اعدا به پشت ابر
از غرّش درخت و ز غرشن تندرش   (خاقانی ۲۲۵)

صورت دیگر این پسوند «ـِشت = *-išt*» است، که شاید نشانهٔ گویش خاصی باشد و گاهی در آثار نویسندگان دورهٔ نخستین فارسی دری به‌کار رفته است. از آن جمله در متنهای فارسی به خط عبری این صورت مکرر دیده می‌شود که خود مؤید انتساب آن به‌گویش خاصی است؛ کلمات ذیل را دارمستتر (ج۱: ۲۷۸) از این متون نقل کرده است:

خون‌ریزشت، لرزشت، کوششت، آمرزشتها، نمایشت، سوزشت، آسایشت.

در بعضی از متون فارسی نیز به‌ندرت این صورت دیده می‌شود:

جز تو نزاد حوا و آدم نکشت   شیر نهادی به دل و بر منشت
معجز پیغمبر مکی توئی   به کنش و به‌منش و به‌گوشت
(سیستان ۲۱۲)

۱۸،۶) در فارسی میانه گاهی به پسوند «ـِشن = *-išn*» پسوندهای دیگری افزوده می‌شود:

الف: پسوند «ـیگ» (*-īg*) در فارسی میانه به‌کلماتی که با «ـِشن» ترکیب شده می‌پیوندد و از اسم معنی صفت می‌سازد:

abāyišn (لزوم)   *abāyišnig* (لازم)

این پسوند در فارسی نیز با حذف صامت آخرین گاهی به کار می‌رود:

ایا دانشی مرد بسیار هوش   همه چادر آزمندی مپوش

(شاهنامه ۲۷۲)

بر آواز ایسن رامشی دختران   نشست و می آورد و رامشگران

(شاهنامه ۲۱۴۴)

ب: کلمات مرکب که جزء اول آنها اسم یا صفت وجزء دوم مادهٔ مضارع فعل با پسوند «ـِ شن» باشد در فارسی میانه مفهوم صفت دارد:

nihān-rawišn نهان روشن، *gōšt-x*ʷ*arišn* گوشت خورشن،
paydāg-rāyēnišn پیداگ - راینشن

و هرگاه از مجموع کلمهٔ مرکب مفهوم اسم‌معنی اراده کنند، پسوند *īh*- به‌آن افزوده می‌شود:

veh-zivišnīh - وه زیوشنیه = بهزیستی
veh-mēnišnīh - وه مینشنیه = بهمنشی
veh-kunišnīh- وه کنشنیه = به کنشی، نیکوکاری

در فارسی دری‌گاهی در اسم خاصی که متعلق به دوران پیش از اسلام بوده این ترکیب به‌همان صورتی که در فارسی میانه داشته باقی‌مانده است:

بهرام گور را وزیری بود او را راست‌رَوِشن خواندندی (سیاست ۳۱)

بفرمود تا به سرای راست‌رَوِشن روند (سیاست ۳۸)

پاداشنی بود آن را که ناگرویده بود به نوح (پارس ۳۰۴)

اما به‌ندرت صورت کلمهٔ مرکب با دو پسوند *ešn*- و *ī(h)*- که اسم معنی است نیز حفظ شده است:

خردك نگرش نیست که خردك نگرشنی

درکار بزرگان همه ذل است و هوان است

(منوچهری ۱۰)

۱۹،۶) پسوند «تار» و «دار» که از اصل پارسی باستان «ـ تَرـ» می‌آید سه عمل دارد:

الف: از مادهٔ ماضی صفت فاعلی می‌سازد:
° پهلوی: فریفتار، زدار (= زننده)، دادار (آفریننده)، مدار (آینده)
فارسی: خواستار، خریدار، فروختار
ب: از مادهٔ ماضی صفت مفعولی می‌سازد:
پهلوی: گرفتار، یشتار (نیایش شده)
فارسی: گرفتار، نمودار، دیدار (به معنی پیدا و آشکار: امروز باز-گردید تا فردا چه دیدار آید) (سیاست د؛ ۱۴۸، ۹۵، ۱۰۵، ۲۱۸)
ج: از مادهٔ ماضی اسم مصدر می‌سازد:
فارسی: کشتار، گفتار، رفتار، کردار

۲۰،۶) پسوند «ـ آوَند» (*āwand-*) همان معنی و مورد استعمال «مند» را دارد و در اوستائی «*want*(*ā*)-» است. در پهلوی به صورت «ـ آوند» به کار می‌رود:

hunarāwand ـ هنرآوند (= هنرمند)
warzāwand ـ ورزاوند = (ورجاوند = مقتدر)

در فارسی دری این پسوند مرده شمرده می‌شود؛ تنها در چند کلمه باقی است:
خویشاوند، خداوند، فولادوند
این پسوند را نباید با جزءِ دیگری که از فعل «بستن» یا «آویختن» می‌آید اشتباه کرد: آوند، پساوند.

۲۱،۶) پسوند «اُور» یا «وَر» که در فارسی میانه به صورت «*uwar*» یا «*war*-» آمده و از مادهٔ پارسی باستان «*bara*-» به معنی برداشتن مشتق شده است با اسم معنی ترکیب می‌شود و مفهوم مالکیت را می‌رساند:

āzwar آزور = حریص
bārwar بارور = میوه‌دار
dēnwar دینور = مؤمن
dastwar دستور = متنفذ، عابد، وزیر

در فارسی دری نیز این پسوند هم به صورت «ـ ور» و هم بـه صورت «ـ اُور = ūr-» وجود دارد:

اُور:

بزرگان کدامند و دستور کـه — چه مایه‌ستشان گنج‌وگنجور که
(شاهنامه ۱۰۲)

همه کدخدایند و مزدور کیست — همـه گنج دارند گنجور کیست
(شاهنامه ۲۳۰۶)

حمل بار گران او را رنجور نگرداند (کلیله م؛ ۶۴)

وَر:

زان چنار و سرو را بر نی و شاخ بارور
کز سر بدخواه تو بار آورد سرو و چنار
(فرس ۱۷۳)

مطربان نغزگوی و ساقیان مـاهروی
مهتران نـامجوی و سروران تاجور
(قطران ۱۴۲)

آبش چو نبات وسنگ وحیوان — دُرّش چـو حقیقت سخنور
(سنائی ۲۷۲)

از بدی او لشکر برو کینه‌ور گشته بود (قابوس ۱۰۰)

عادت ایشان چنـان است کـه هیچ پیشه‌ور جز بـا یکدیگر پیوند نکنند (قابوس ۱۱۶)

همین پسوند است که گاهی نیز به صورت«آور» بـه کار می‌رود. اگر چه در پاره‌ای از موارد می‌توان آن را صفت فاعلی از فعل «آوردن» دانست و در این‌حال جزء ترکیبی است نه پسوند اشتقاقی، زیرا که هنوز معنی اصلی خود را دربر دارد:

و مادر حسنك زنی بود سخت جگرآور (بیهقی ۱۸۹)

و دیگر دلاور سپهدار طـوس — که در جنگ‌ برشیردارد فسوس
(شاهنامه ۱۳)

کجا شیر مردان جنگاورند　　فروزندهٔ لشکر و کشورند
(شاهنامه ۲۴)

اما در بعضی متنهای کهن این پسوند به صورت «ـیور» نیز به کار رفته است:

کافرتر و ستمکارتر او دلیورتر... از آنکه بود　(شنقشی ۱۶۴)
دلیور بکرد شما را بر ایشان او اندکی نمود شما را اندرچشم‌دیدار
کافران تا دلیور گشتند بر شما　(شنقشی ۲۱۸)

۲۲،۶) پسوند «ـوار» و «ـواره» که یکی بودن اصل آنها یقین نیست: «وار» گاهی تلفظی از «بار» به نظر می‌رسد و در این مورد هر دو صورت ملفوظ آن وجود دارد:

ز دیبای رومی شتربار پنج　　یکی فیلسوفی نگهبان گنج
(شاهنامه ۱۴۹۴)
فرستاد سیصد شتروار بار　　از ایران بر قیصر نامدار
(شاهنامه ۲۸۶۸)
درم بار کردند خروار شصت　　هم از گوهر وجامه‌های نشست
(شاهنامه ۲۰۵۹)
بیست استروار بار خوردنی با او برفتی　(سیاست د: ۱۷۰)

گاهی ادات همانندی است و در این معنی گاهی به اسم و گاهی به صفت می‌پیوندد:

با صفت: آشناوار (معارف ۴: ۱۵۴)، متوکل‌وار (معارف ۴: ۱۵۵)، بزرگوار (حی ۸۳)، ملک‌وار (قصص ۱۶۶)، ضعیف‌وار (قصص ۱۶۸)، اسیروار (قصص ۱۰)، خاشع‌وار (قصص ۲۱۵)، پادشاوار (قصص ۱۹۰)، خواجه‌وار (اسرار ۲۲۴)، بزرگوار (اسرار ۲۶۹)، کریم‌وار (نسفی ۱۸)، دیوانه‌وار (سمک ۱: ۷۸)، ناداشت‌وار (سمک د۴: ۲۹۶)، گستاخ‌وار (سمک د ۳: ۳۰۳)، عاجزوار (سمک د۳: ۳۱۴)، مجهول‌وار (سمک د ۱: ۳۰۲)، گستاخ‌وار (سیاست ۴۱).

با اسم: (اسم خاص، اسم عام، اسم‌معنی): جمشیدوار (سمک د ۱: ۳۹)، مردوار (سمک د ۱: ۱۴۴)، سزاوار (سمک د ۳: ۸۵)، ستوروار (جامع ۲۰۸)،

رهوار (قابوس ۹۴)، امیدوار (قابوس ۳۳).

گاهی به دو صورت «وار، واره» بـه اسم یکی از اندامهـا میپیوندد که تعلق چیزی را به آن عضو بیان می‌کند:

گوشوار، گوشواره؛ دستوار، دستواره؛ مشتوار، مشتواره

هم از طوق و هم تخت و هم گوشوار همان تاج زرین زبرجد نگار
(شاهنامه ۳۷۶)

زن و کودک و مرد بادستوار نمی‌یـافت از تیـغ او زینـهار
(شاهنامه ۳۲۶)

۲۳،۶) پسوند «گون» و «گونه» به معنی رنگ کـه کلمهٔ مستقلی است غالباً مانند پسوند برای ساختن صفتی کـه حاکی از رنگ چیزی است به کار می‌رود؛ و گاهی نیز معنی نوع یا جنس از آن برمی‌آید:

ربیع مردی درازبالا **گندم‌گون** بود (سیستان ۸۲)

آب چشم شما **گلگونه** روبهای حوران است (تذکره ۲۰۹)

هرچه بیندیشد و خـواهد تـا بگوید به دلش آید کـه **دیگرگونه** خواهند شنود (بیهقی ۴۷۹)

پیراهن وی به دینارها بود و شلوار **آسمان‌گون** (مجمل ۳۳)

جبه‌ای داشت حبری رنـگ با سیاه می‌زد **خلق‌گونه** (بیهقی ۱۸۴)

هیچ‌کس را خبر نبود تا... آوازطبلی آمد **ضعیف‌گونه** (سیستان ۳۰۹)

چو دندان پلنگ را بـر در سوراخ موش بـدارند موش از سولاخ **بازگونه** برآید (جامع ۱۷۲)

منصوربن اسحاق را برادرزاده‌ای بود برنا و **تیزگونه** (سیستان ۲۹۷)

همیشه مردمان را... **شوریده‌گونه** همی داشت (سیستان ۱۷۸)

و کلمات **ترگونه** (بیهقی ۲۶۰) **درجه‌گونه** (بیهقی ۲۵۳) **گرانمایه‌گونه** (بیهقی ۲۴۳) **زشت‌گونه** (بیهقی ۱۴۹) **انتباه‌گونه** (راحة ۳۸۸)

۲۴،۶) پسوند «ـِستان» برای ساختن اسم مکان و گـاهی اسم زمـان به کار می‌رود: اسم مکان:

پهلوی *šahrestān*، *bandestān*، *buyestān*

فارسی دری: لالستان، بوستان، گلستان، بهارستان، ریگستان، شهرستان...

اسم زمان: در پهلوی و فارسی: تابستان، زمستان.

۲۵،۶) پسوند «سار» در فارسی دری گاهی صورتی از «سر» است:

چون زند بر مهرهٔ شیران دبوس شصت من

چون زند بر گردن گردان عمود گاوسار

(منوچهری ۲۹)

نگونسار باد معتزلی که گفت الله گناه نخواهد بر بنده

(میبدی ۸: ۳۸۳)

اندر او کنندشان نگونسار اندر آنجا (طبری ۱۱۶۶)

کوشك فرعون بلرزید و تخت فرعون نگوسار شد (قصص ۲۹۹)

گاهی، در ترکیب با اسم مکان، بر منطقه‌ای یا نقطه‌ای دلالت می‌کند:

بر سر آوردی نهنگان را به خشت از قعر آب

سرنگون کردی پلنگان را به تیر از کوهسار

(فرخی ۸۷)

گاه چون کبك بر کوهسار مراد می‌پری (میبدی ۷: ۴۱۹)

آنجا که جایگاه ایشان بود و چاهسار (انبیا ۷۸)

اشتری چند از بادیه به چاهسار آوردند (هجویری ۵۵۲)

گاهی در ترکیب با اسم ذات یا معنی، صفت می‌سازد و گاهی به صفت می‌پیوندد:

نرمساران بر مؤمنان، درشتان با کافران (نسفی ۱: ۱۶۶)

یا خوار و خاکسار و غمگین و خشم‌آلوده کنندشان (نسفی ۱: ۹۸)

اگر خواهی که ترا دیوانه‌سار نشمارند آنچه نایافتنی بود مجوی

(قابوس ۵۹)

مشتی لعین خاکسار را در آن مقام پایداری تواند بود (التوسل ۱۲۷)

در میان همالان خویش همیشه شرمسار باشی (قابوس ۹۹)

هرکه جوید وجود ناممکن هست ممکن‌که نیست زیرکسار

(خاقانی ۱۹۷)

۲۶،۶) پسوند «زار» نیز برای ساختن اسم مکان به کار می‌رود. در پهلوی با حرفی نوشته می‌شود که ممکن است به صورتهای «چار، جار، زار» خوانده شود: کاربچار، کاربجار، کاریزار = جای جنگ. فارسی «کارزار».

شما را می‌خواهند گذاشت... در رزان و چشمه‌ها وکشت‌زارها

(میبدی ۷: ۱۳۲)

زنهار که سوی راست نروی ورچه مرغزار آنجا نیکوترست

(میبدی ۷: ۲۹۷)

تا همچنان که آن زرع را و خیارزار را خو نکند... آن نیکو برنه‌آید (معارف ۴: ۸۷)

هزار مرد از دلیران کارزار... ساکن آن بودند (التوسل ۱۳۴)

نغمهٔ بلبل از گلزار خوش‌آید (راحة ۴۶۲)

کس درودهٔ خویش در کشت‌زار نخورد (قابوس ۵)

۲۷،۶) پسوندهای «آسا، سا، سان» صفتی می‌سازد که‌گاه معنی همانندی دارد وگاهی نوع را بیان می‌کند:

پشتش نیزه‌آسا راست شد (انبیا ۱۴۰)

اورا پسری‌آمد و بربالید مردآسا (قصص ۲۴۴)

از کس وناکس ببر خاقانی‌آسا کز جهان

هیچ صاحب درد را صاحب دوائی برنخاست

(خاقانی ۷۴۶)

هست شتر گربه‌ها در سخن من ولیك

گربهٔ او شیرگیر اشتر او پیل‌سا

(اسفرنگی. جهانگیری ۳۵۳)

دشمن از گوهر تیغش که چو پر مگس است
عنکبوت‌آسا پیرامن خود پرده تن است
(راحة ۳۱۱)

هندوآسا همه هنگام شکر خندهٔ صبح
بالب یار کم طوطی و شکر گیرند (راحة ۳۱۳)

سان گاهی پسوند تشبیه است:

آن نازنین که عیسی دلها زبان اوست
عودالصلیب من خط زنارسان اوست
(خاقانی ۵۶۴)

ای ساره صفات وآسیه زهد کس چون تو زبیده‌سان ندیدست
(خاقانی ۷۱)

وگاهی مانند «ستان» مکان را بیان می‌کند:

خردمند مردم از آن شارسان گزیده به هامون یکی خارسان
(شاهنامه ۲۰۹)

بدو گفت گودرز بیمارسان ترا جای زیباتر از شارسان
(شاهنامه)

برین دشت من گورسانی کنم برومند را شورسانی کنم
(شاهنامه ۱۹۵)

۲۸،۶) پسوند «فام» صفتی می‌سازد که بر رنگ دلالت می‌کند، و به صورت «بام» هم در متن‌های کهن آمده است:

ناکرده هیچ مشك همه ساله مشکبوی
نادیده هیچ لعل همه ساله لعلفام
(فرس ۳۴۷)

بفرمود مهتر که جام آورید بدو در می سرخ‌فام آورید
(شاهنامه ۱۶۷۷)

وآن با و الف و میمی است که در آخر الوان معنی تلون فایده دهد چنانکه سرخ بسام و سیاه بام (المعجم ۲۳۱)

بدین چاره تاآن لب لعل‌فام کنیم آشنا با لب پورسام
(شاهنامه ۱۵۷)

و نیز گفته‌اند ببینید آن ابر را زرد فام (مجید۱؛ ۴۷۹)

آن فریشته که گردون آفتاب کشد به صورت اسپی است الوس‌بام
(نوروز ۹۵)

چو بندگان مسخر همی سجود کند زمین همت اورا سپهر آینه‌فام
(فرخی ۲۴۱)

همه با جعدهای مشکین بوی همه با زلفهای غالیه‌فام
(فرخی ۲۲۴)

۲۹،۶) پسوند «وَش» یا «فَش» نیز صفتی با معنی مشابهت می‌سازد:

بـاستـاد در پیش وی بنده‌فش سر افکنده و دست‌کرده به کش
(شاهنامه ۱۵۴۲)

همی بود پیشش پرستارفش پر اندیشه و دست کرده به کش
(شاهنامه ۱۶۳۵)

زان گرانمایه گهر گویمت از روی قیاس
پر دلی باشد ازین شیروشی پرجگری
(فرخی ۳۷۹)

۳۰،۶) پسوند «ـ بَد» از ریشهٔ *pati*ـ پارسی باستان و «ـ پَت/ بَد» در فارسی میانه با مفهوم فرمانروا و رئیس در بعضی از کلمات فارسی برجا مانده، اما دیگر در زبان جاری به‌کار ساختن کلمات تازه نمی‌آید:

منوچهر گفت ای موبد تو براین گواه باش (بلعمی ۳۵۶)

رستم پسر دستان کجا اسفهبد کیکاوس بود (بلعمی ۶۶۷)

وآن را بناها برآورد و هربدان را بدان گماشت (مجمل ۵۴)

وآن را بنا شاپور سپهبد کرده است (مجمل ۶۴)

کلمات «ارتشبد» و «دریابد» به قیاس «سپهبد» در سالهای اخیر وضع شده است و آنها را از قبیل «وضع عالمانه» باید دانست، نه اشتقاق عادی و جاری.

۳۱،۶) پسوند «ـ بار» به معنی کناره و ساحل ـ و گاهی مطلق مکان ـ که در اوستائی به صورت «pāra ـ» وجود دارد، در بعضی از کلمات فارسی دری مانده است:

برفتند هر پنج تا رودبار ز هر بوی و رنگی چو خرم بهار

(شاهنامه ۱۵۶)

این باغ وراغ ملکت نوروز ماه بود

این کوه و کوهپایه و این جوی و جویبار

(منوچهری ۳۰)

بر جویبار فطرت شجرهٔ دولت ثمره‌ای به ازو نداده است (التوسل ۹۱)

گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار

ور ز خشم تو سمومی بروزد بر هندسان

(فرخی ۳۳۸)

به خاتم تو که دریاش در کمرگاه است

به خامه‌ات که به سر می‌رود به‌هندوبار

(کمال اسمعیل ۱۳۱)

نه عودگردد هر چوب کان به‌جهد و به رنج

به گل فرو کنی اندر کنار دریابار

(فرخی ۱۶۴)

خسرو چین از افق آینهٔ چین نمود

زآینهٔ چرخ رفت رنگ شه زنگبار

(خاقانی ۱۸۲)

این پسوند را با کلمهٔ «بار» به معنی «دفعه» نباید اشتباه کرد: دیگر بار، نخستین بار؛ و این کلمه به «ها» جمع بسته می‌شود: بارها.

۳۲،۶) پسوند «بان» که مفهوم حافظ و نگهدارنده به کلمه می‌بخشد و در

اوستائی به صورت *pāna*- وجود دارد، درفارسی میانه وفارسی دری در کلمات متعددی باقی‌مانده و هنوزگاهی برای ساختن کلمات تازه به‌کار می‌رود:

پهلوی: *bandbān* بندبان، *darbān* دربان، *mehrbān* مهربان، *pāsbān* پاسبان.

درفارسی: او راست آنچه اندر آسمانهاست و آنچه اندر زمین و تو باشی به‌خدای نگاه‌بان (طبری ۳۴۱)

چون اشتربان و خربنده ترنمی کنندا ندر آن اشتر وخر طربی پیدا آید (هجویری ۵۲۲)

خواهد که ستوربانی فرماید برجای باشم (بیهقی ۲۳۶)

پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم (راحة ۴۶۰)

مردی بود نام وی عبدالله جمازه‌بان (قابوس ۱۰۰)

درحال زندانبان به فریاد آمد (سمك ۱: ۱۰۷)

۳۳،۶) پسوند «دان» به‌معنی جای قرار گرفتن چیزی، از ریشهٔ $\sqrt{d\bar{a}}$ به‌معنی جای دادن، درفارسی میانه و فارسی دری مکرر آمده و هنوز برای ساختن کلمات نو به‌کار می‌رود:

پهلوی: *astudān* استودان، *zēndān* زیندان، *ābdān* آبدان.

فارسی دری:

بفرمود که درمیان کوی آتشدانها کردند (اسرار ۱۷۱)

اگر بی‌حد و اندازه روغن اندر چراغ‌دان افکنی... بی‌شك چراغ بمیرد (قابوس ۱۰۵)

تعظیم خاندان‌های قدیم. . . عنوان همه بزرگواری‌هاست (التوسل ۱۲۲)

سی‌سال به‌مکه در زیر ناودان نشسته است (اسرار ۲۶۳)

پیرزنان در آتشدانها ما را به‌زبان می‌خایند (قصص ۴۷۳)

۳۴،۶) دو پسوند «کار» و «گر» در اوستائی به صورت *kara*- و به معنی عامل وجود داشته و در فارسی میانه و دری به هر دو صورت در ساختمان کلمات

فراوان به‌کار می‌رود و هنوز با این پسوند کلمات تازه ساخته می‌شود:

خدمتکاران . . . را از میان مردمان برگیرد (سیاست د؛ ۱۲)

جز از **گناهکار** از وی کس را بیم بودی (راحة ۷۲)

صامت نخستین این پسوند غالباً نرم شده، یعنی «ك» به «گ» تبدیل یافته و به هردو صورت «گار» و «گر» به‌کار می‌رود:

الف: آموزگار، پرهیزگار، پروردگار، سازگار، کردگار.

ب: پیروزگر، توانگر، کارگر، آهنگر، انگشتگر، رامشگر، کفشگر، کوزه‌گر.

در بعضی از کلمات که در متون فارسی‌دری یافته می‌شود به سبب آن‌که در کتابت «کاف» و «گاف» یکسان نوشته شده است حکم به این‌که کدام یك از دو صورت «کار و «گار» مراد بوده دشوار است اما گمان نمی‌رود که صورت «کر» هرگز با «کاف» به‌کار رفته باشد.

۳۵،۶) پسوند «گاه» بر جای و زمان دلالت می‌کند:

زمان: زهره‌وعطارد هریکی را از آفتاب بعدی است معلوم که از وی نگذرد نه به مشرق بامدادان و نه به‌مغرب **شبانگاهان** (التفهیم ۸)

یك شب **سحرگاه** استاد امام را پسری در وجود آمد (اسرار ۸۶)

روز آدینه **چاشتگاه** دفنش کردند (اسرار ۶۲)

از بامداد تا **زوال‌گاه** میدان‌داری کرده بود (سمك د ۱؛ ۴۵)

روزی **گرمگاه** این حمزه در مسجد شیخ آمد (اسرار ۲۰۴)

خاطور و کانون وقت چاشتگاه نقم بریده بودند (سمك د ۱؛۵۹)

مکان: خانه‌ای دیدم... و **پیش‌گاه** آن خانه تختی نهاده (بلعمی ۱؛۱۶۶)

بیست روز است تا در **ستورگاه** آب می‌کشم (بیهقی ۱۶۷)

این مواضع... جمله **عبادتگاه‌های** شیخ بوده است (اسرار ۳۲)

به زیر آن چنار آمدند که **نشستگاه** غور کوهی بود (سمك د ۳؛۲۹)

چون این **پایگاه** بیافتی باخلق خدای نیکوئی کن (بیهقی ۲۰۲)

تو نیز از کمرگاه مرگ درگذری (معارف ۴: ۱۳۵)

این مواضع قدمگاه این بزرگوار عصر... بوده است (اسرار ۳۲)

۳۶،۶) پسوند «دار» از اصل «*dāra*ـ» ریشهٔ فعل «داشتن» که در بعضی از موارد به «ـیار» تبدیل یافته است از اسم، صفت می‌سازد:

پهلوی: *šahryār*, *gāhdār*, *dēndār*

فارسی: دیندار، پاسدار، تاجدار، طلایه‌دار، شهریار

این پسوند در فارسی دری تا زمان حال برای ساختن کلمات تازه بسیار به کار می‌رود. اما پسوند دیگری از اصل *dāta*ـ در بعضی از کلمات فارسی مانده است که حاصل ابدال دال نخستین به‌یاء ($d>y$) و ابدال تاء یا دال دوم به راء ($d>r$) بوده و در کلمهٔ اسفندیار (*Spento-dāto* اوستائی، *Spend-dād* پهلوی) وجود دارد. اگر چه ممکن است پسوند این کلمه را *dātār*ـ انگاشت و در این حال موضوع ابدال دال دوم به «ر» منتفی است، یعنی «داتار» به «یادار» بدل شده و سپس ادغام شده به‌صورت «یار» درآمده است.

۳۷،۶) پسوند «مان» شاید از مادهٔ فعل «مانستن» درمعنی شباهت: شیرمان.

پسوندهای نادر و ناشناخته

۳۸،۶) چند پسوند دیگر نیز در لغات‌فارسی‌دری می‌توان یافت که به‌ندرت استعمال می‌شود و ریشه و مادهٔ آنها روشن نیست. از قبیل:

۳۹،۶) ایـر: دبیر، دلیر، و شاید: نبیره. کلمهٔ «دلیر» شاید مخفف «دلیور» باشد که در پهلوانیک به‌این صورت در مقابل دلاور آمده و دربعضی از متون فارسی دری نیز به‌کار رفته است و به صورت «دلیور بکردن» و «دلیوری» در تفسیر شنقشی آمده‌است: دلیورتراو بیدادگرتر از آن‌که بود (شنقشی ۱۶۴، ۲۱۸، ۹۴).

۴۰،۶) شَن: چون ماه‌رخسار بنماید... فلك گلشن گردد (میبدی ۷: ۷۵)

۴۱،۶) خَـَن: از گلخن گرمابه بیرون نیامده‌ایم (سمك ب۴: ۳۱۸)

آب حیات از آتش گلخن دمد چو باد

گـر نقش خـاكپاش بـه گلخن درآورم

(خاقانی ۲۴۱)

۴۲،۶) آل: روزی که تو با شیر به‌شمشیر درآئی

شیر از فزع تو بکند دیده به چنگال

(فرخی ۲۱۸)

گوسفندی که رخ از داغ تو آراسته کـرد

اژدهـا بـالـش و بالـین کـندش از دنبال

(فرخی ۲۲۰)

۴۳،۶) او: یارو، پسرو، دخترو، دیزو، که شاید از یك‌گویش محلی درفارسی دری رسوخ کرده است. مثال این پسوند در مآخذ دورهٔ نخستین فارسی دیده نشد. تنها در المعجم به آن اشاره شده است: «و آن واوی است که به‌جـای کاف تصغیر استعمال کنند»:

چشم خوش توکه‌آفرین‌باد بر او بر ما نظری نمی‌کند ای پسرو

(المعجم ۱۸۲)

شاید کلمهٔ «دارو» بااین پسوند ساخته شده باشد، از «دار» به معنی رستنی و درخت.

۴۴،۶) آب: سهراب، مهراب، روداب‌ه، سودابه؛ کـه گمان نمی‌رود با «آب» به‌معنی معروف، ارتباطی داشته باشد.

۴۵،۶) لاخ: دیولاخی چنین که دیوهمی زو به‌دوزخ فرو خزد به رسن

(رونی ۱۲۳)

بر سنگلاخ دشت فرود آمـدی خجل

اندر میان خاره و انـدر میان خار

(فرخی ۱۶۷)

زمینی همه روی او دیولاخ به دیدن درشت و به پهنا فراخ
(عنصری ۳۲۹)

در دیولاخ آز مرا مسکن است و من
خط فسون عقل بـه مسکن درآورم
(خاقانی ۲۴۱)

سنگلاخ به‌معنی سنگستان و دیولاخ به‌معنی جای دیوان
(المعجم ۲۱۹)

۴۶،۶) تو، تا: پس ابراهیم کارد به گلوی پسر برنهاد و نیرو کرد. کارد دوتا گردید (بلعمی ۲۳۶)

جیب راست چیست؟ او نیمهٔ وتر دوتو کردهٔ قوس است (التفهیم ۹)

و چهارتو است از بهر آنکه اگر یك تو را آفتی رسد دیگر توها بسلامت باشد (ذخیره ۱؛ ۱۶۷)

ایاز زلف دوتو کرد... و هر دو سر زلف خود را پیش محمود نهاد
(عروضی ۵۶)

۴۷،۶) دیس: برای بیان شباهت:

یکی خانه کردست فرخاردیس که بفروزد از دیدن او روان
(فرخی ۲۴۸)

خایه‌دیس سماروغ را گویند و آن رستنی باشد سفید و شبیه تخم مرغ
(نسخه‌ای از لغت فرس)

دست بهشت صدر او دست قدر به خدمتش
گنبد طاقدیس را بسته نطاق چاکری
(خاقانی ۴۲۳)

دال و یاء و سین... در اواخر بعضی اسامی معنی شکل و شبه دهد چنانکه مردم‌دیس و خایه‌دیس و ترنج‌دیس (المعجم ۲۲۶)

پیشوند

۷) در پارسی باستان پیشوندهای متعدد نام و فعل وجود داشته که بعضی از آنها یکسره متروك و فراموش شده است و آنها را پیشوندهای «مرده» می‌خوانند. بعضی دیگر هنوز کم و بیش معنی نخستین خود را نگهداشته‌اند و از روی قیاس می‌توان به مفهوم اصلی آنها پی برد، اما امروز دیگر برای ساختن کلمات تازه به کار نمی‌رود (مگر در وضع کلمات جدید از طرف مجامع علمی و ادبی). دستهٔ دیگر پیشوندهای زنده و جاری هستند که هنوز از طرف فارسی‌زبانان برای ساختن مشتقات تازه ممکن است به کار بیایند. این سه‌گونه پیشوند در ساختمان اسم و فعل یکسان‌اند.

پیشوندهای مرده

۱،۷) پیشوند «آ = $\bar{a}$» در بعضی از فعلها و مشتقات اسمی آنها:

آمدن = $\bar{a}\sqrt{gam}$ – و مشتقات اسمی: خوشامد، پیشامد، آینده...

آرامیدن = $\bar{a}\sqrt{ram}$ – و آرام، آرامش، دل‌آرام...

آوردن = $\bar{a}\sqrt{bar}$ – و جنگاور، سودآور...

۲،۷) پیشوند «-*a*»، یا «-*an*» پیش از مصوت، برای نفی:

در فارسی میانه:

a-marg, *a-hōš-*, *an-āhōg*, *an-āzarm*, *an-ōšag*

معادل: انوشه؛ بی‌آزرم؛ بی‌عیب؛ بی‌مرگ؛ نامردنی.

این پیشوند در فارسی دری متروک شده و به جای آن پیشوندهای «بی» و «نا» به کار می‌رود.

۳،۷) پیشوند «هو- *hu*» به معنی خوب و مناسب که در فارسی دری صامت نخستین به «خ» بدل شده است:

پهلوی: *hu-rsand*, *hu-stu* , *hu-sraw*, *hu-ram*

که در فارسی دری: خرّم، خسرو، خستو، خرسند شده است.

۴،۷) پیشوند «دُش- یا- دُژ»، به معنی بد و زشت و ناپسند:

فارسی میانه: *duš-ruwān* (زشت‌رو)، *duš-čihr* (بدذات)، *duš-gowešn* بدگفتار؛ *duš-del* (ناخرسند)، *duš-kunišn* (بدکار).

فارسی دری: دشمن، دژخیم، دژآگاه، دشنام، دشخوار (دشوار).

۵،۷) پیشوند «بد- > بـ» به اسم معنی می‌پیوندد و صفتی با مفهوم دارنده می‌سازد. این پیشوند در دورهٔ باستان *pati*- و در دورهٔ میانه نیز به‌عنوان پیشوند زنده در ساخت کلمات به کار می‌رفته است: *pad-gohr* (دارندهٔ نسب) *pad-nerog* (نیرومند).

در فارسی دری این پیشوند به صورت «بـ» درآمده که ظاهراً در دورهٔ نخستین به فتح (یعنی با مصوت زبر) ادا می‌شده و اکنون به کسر (یعنی با مصوت زیر) تلفظ می‌شود. گاهی صفتهائی که با این جزء ساخته شده در مقام قید به کار می‌رود:

بهوش باش ای آنکه به خلاف آن می‌گوئی (قصص ۶۲)

از مردم بیگانه راه نپرسد مگر از کسی که وی را بصلاح داند

(قابوس ۱۷۵)

دوست بی‌خرد از دشمن بخرد بتر بود (قابوس ۱۴۰)

زن از خاندان بصلاح باید خواست (قابوس ۱۳۰)

قرار گرفت بر آنکه منکیتراك را ... خلعتی بسزا دهند (بیهقی ۵۰)

(اگر) بجز وی در کسی نگرد دعوی‌اش بحقیقت نبود (ابیا ۶۲)

ازینجا بخشم رویم (قصص ۲۰۴)

آخر بعجز بازگشت (سیستان ۳۷۲)

رسول ع به روزگار خویش رنجه و تنگدل و بضرورت بود (جامع ۱۵۹)

بفرمود تا موبدان و ردان ستاره‌شناسان و هم بخردان (شاهنامه ۲۰۷)

۶،۷) پیشوند «ـ ni = نـ» بیشتر حرکت از بالا به پائین را در دورهٔ باستان القاء می‌کرده و غالباً در ساختمان فعل به کار می‌رفته است. در دورهٔ میانه و دورهٔ جدید (فارسی دری) در ساختمان فعل و صیغه‌های اسمی مشتق از فعل باقی مانده، بی‌آن که به کار ساختن کلمات تازه‌ای بیاید. از آن جمله:

نوشتن، نشستن، نواختن، نهادن، نهان، نگون، نگاه، نشان.

۷،۷) پیشوند «ـ upa» در دورهٔ باستان با اسقاط مصوت نخستین در بعضی کلمات پهلوی و فارسی دری باقی مانده است. اما دیگر توجه به این اشتقاق از میان رفته و این پیشوند در ساختن کلمات تازه به کار نمی‌آید:

وزان پس به گردنکشان بنگرید که تا جنگ او را که آید پدید (شاهنامه ۱۱۷۱)

چو یك‌هفته بگذشت هشتم پگاه نویسندهٔ نامه را خواند شاه (شاهنامه ۱۲۰۲)

۸،۷) پیشوند «ـ vi» در دورهٔ باستان، که در دورهٔ میانه و جدید به موجب

قاعدهٔ عام به «-go» بدل شده است در بسیاری از کلمات پهلوی و فارسی برجا مانده، اما دیگر در ذهن اهل زبان اصل و چگونگی ابدال آن فراموش شده است:

گماردن، گزیدن، گداختن، گشادن، گمان، گریختن، گواه، گذشتن، گذاشتن

پیشوندهای زنده

۹،۷) متروک شدن عده‌ای از پیشوندهای باستان و بر اثر آن سلب توجه اهل زبان از اثر فعال آنها، زبان را به پیشوندهای تازه‌ای محتاج کرد. برای این پیشوندهای جدید که از دورهٔ ایرانی میانه به‌کار آمد غالباً از حرفهای اضافه و گاهی از کلمات مستقل استفاده شد. پیشوندهای تازه غالباً در ساختمان فعل به‌کار می‌رود و از آنجا در مشتقات اسمی فعل نیز مورد استعمال دارد:

اندر، در، اباز، باز، ابر، بر، فرا، فراز، فرو، فرود، وا، ها،

با، بی، پس، پیش، تا، هم

غالب این پیشوندها به‌عنوان حرف اضافه یا قید نیز مورد استعمال دارند.

۱۰،۷) پیشوند «اندر» در فارسی باستان «-antar» به‌معنی داخل و درون چیزی بوده و در پهلوی و فارسی دری به‌صورت «اندر-» پیشوند فعل و مشتقات اسمی آن است؛ این پیشوند به‌صورت مخفف «در» نیز در دورهٔ نخستین در کنار صورت کهن به‌کار می‌رود و سپس در دوره‌های بعد یگانه صورت استعمال آن است (جز در شعر که صورت کهن را حفظ کرده است). کلمهٔ «اندر/در» حرف اضافه نیز هست:

اندر:

و بدان حجره اندر بردند مرا (سیستان ۶۵)

به‌آتش اندر زدند (مجمل ۲۹۱)

چون پیش بایزید اندر آمدند (تذکره ۲۵۸)

تیری بیامد و به‌گلوی آن کودك اندر شد (طبری۵: ۱۳۹۲)

به جنگ اندر آویختند و همی کوشیدند (طبری۵: ۱۳۸۱)

به سرای پردهٔ حسن اندر افتادند (طبری۵: ۱۳۸۱)

هر آینه شومی آن عصیان... در آن مردمان اندر رسد (سیاست ۱۱)

ازجملهٔ خاص آن شهر مردی به سلام او اندرآمد (قابوس ۳۶)

برمثال سنگی که به‌آب آرمیده اندر فکنندش (جامع ۱۳۳)

دستوری دهند آن فریشته را تا اندرآید (عشر ۹۰)

هرچیز را اندرخور یکدیگر تقدیر کردیم (مجید ۱: ۳۲۴)

نبید تلخ و سماع حزین بکف کردم

ز بهر روی نکو مانده‌ام دل اندروای

(فرخی ۳۷۱)

در:

نیزه را خم داد تا قطور از اسب درافتاد (سمك۱: ۲۹۰)

وچون قصد کندکه اندر آن کوشك درآید (عشر ۸۸)

جملهٔ پهلوانان درآمدند (سمك۱: ۲۹۰)

ما شراب می‌خوردیم تا غلام دررسید (سیاست ۲۴۰)

درخواست او را درپذیرفت (سیاست ۲۴۴)

پیش از آن‌که... به دعوی شاعری میان دربندد (المعجم ۴۴۶)

چون شبانگاه درآمد در ویرانه درآمد (تذکره ۱۱۳)

و بزرگ نداشتند او را بزرگ‌داشتی کــه درخور اوست

(مجید۱: ۱۷۶)

این پارهٔ زمین بفروش که مرا درخورد است (سیاست ۴۶)

هزار درم ترا دهم باآنچه درخور آن باشد (برامکه ۱۵)

آنچه درخورهٔ عالم و گردش باشد (نوروز ۶۵)

۱۱،۷) پیشوند «باز» که در فارسی میانه به صورت «اباز» است مفهوم تکرار را می‌رساند و گاهی نیز به معنی «مقابل» به‌کار می‌رود.

در فارسی‌میانه: *abāz-dādan* اباز دادن

abāz-dāštan اباز داشتن

abāz-kardan اباز کردن

abāz-māndan اباز ماندن

abāz-raftan اباز رفتن

abāz-waštan اباز وشتن (بازگشتن)

در فارسی دری:

چون باز ایستند ازحربتان شما نیز حرب مکنیت (نسفی۱؛ ۴۸)

بازخوانیدشان به پدران ایشان (نسفی۲؛ ۶۰۰)

بوسهل حقیقت به‌امیر... باز گفت و املاك ایشان باز دادند (بیهقی ۴۱)

زال را به خانه باز فرستاد (مجمل ۵۳)

روزی به صید رفت و ازآنجا بازگشت (سیستان ۴۵)

آن‌چگونه چیزی بود، بازگوی (برامکه ۷)

چون سخن او را شنیدم او را بازشناختم (اسرار ۷۶)

روز مهرگان و روز نوروز پادشاه مر عامه را بار دادی و هیچ‌کس را بازداشت نبودی (سیاست د؛ ۵۷)

۱۲،۷) پیشوند «بر» و صورت‌کهن‌تر آن «اَبَر» که در پهلوی به‌کار می‌رود و در فارسی دری نیز در شعر (شاهنامه) به این صورت آمده است حرف اضافه‌ای به معنی بالا و روی چیزی است و به عنوان پیشوند فعل نیز مفهوم میل از پایین به‌بالا را به فعل می‌افزاید: برشدن = بالا رفتن؛ برآمدن = حرکت به سوی بالا. گاهی نیز معنی مجازی دارد:

این بگفت و همچنان برآسمان برشد (سیستان ۴۵)

هر روز حاجب علی برنشستی و به صحرا آمدی (بیهقی ۴)
تیری از ترکش برکشید (سیاست خ: ۲۱)
نوشیروان از شادی برجست (سیاست خ: ۱۴۶)
عبدالمطلب را دست گرفت و به تخت برآورد (سیستان ۵۵)
یونس را از شکم ماهی برافگنند (مجمل ۲۲۲)
ملك انگشتری را برداشت (برامکه ۸)
شیخ هیچ نگفت و برنشست و برفت (اسرار ۱۸۷)
پس صندوقها برگشادند و خلعتها برآوردند (بیهقی ۴۷)
ملاعین حصار غور برجوشیدند (بیهقی ۱۱۶)
کیکاوس در بابل بنای بلند به هوا برشده برآورد (مجمل ۴۷)

۱۳،۷) پیشوند «فراز» که مفهوم «رو به پیش» را می‌رساند از جزء «فرا» در زبانهای ایرانی باستان که پسوند «-az» (= اچ) نیز به آن ملحق می‌شده آمده است. در اوستائی این کلمه حالت غیر متصرف یافته و مانند پیشوند فعل به کار رفته است. در پهلوی و فارسی دری غالباً پیشوند فعل است و گاهی نیز به صورت صفت و قید استعمال می‌شود. در دورهٔ نخستین فارسی دری فعلهائی که با این پیشوند ساخته می‌شود فراوان است:

سه روز کار می‌ساختند و مردم فراز می‌آوردند (بیهقی ۴۱)
سلطان محمود فراز رسید (سیستان ۳۵۷)
آنچه در آستین دارد فرازگیر (برامکه ۲۳)
بنگر که طعام فراز رسیده است بیار (برامکه ۵۹)
ما فرازشدیم و او را بگرفتیم (برامکه ۲۰)
چون در خواب شدم همان شخص فرازآمد (اسرار ۱۴۵)
من فرازشدم و پاره‌ای از آن آب بخوردم (اسرار ۷۴)
محمودیان حیلت می‌ساختند و کسان را فرازمی‌کردند (بیهقی ۱۳۴)

«فرازکردن» گاهی به مفهوم «بستن» در مقابل «بازکردن» (= گشودن) به

کار می‌رود:

من و او هردو به حجره در و می مونس ما
بازکرده در شادی و در حجره فراز (فرخی ۱۹۹)
من چشم **فراز** کردم و شیر برفت (اسرار ۷۵)

فرا: همان پیشوند «فراز» است مجرد از پسوند «az-» و بیشتر بر سر فعلهایی که واک نخستین آنها صامت است در می‌آید:

من صبر جمیل خو **فرا**کردم (پل ۸۶)
اندر وقت گروهی از فرزندان اسحاق (ع) **فرارسیدند** (سیستان ۴۸)
خود را **فراگرفته** در میان حجره **فرا**می‌شود (اسرار ۸۴)
اگر او را قضای مرگ **فرارسد** تخت ملك ما را باشد (بیهقی ۲۱۶)
زمان انقطاع ایمهٔ دین و پیران طریقت **فرارسید** (اسرار ۷)

۱۴،۷) «فرود» مفهوم حرکت از بالا به پائین را دربر دارد و در پهلوی و فارسی دری، هم به صورت حرف اضافه و قید و هم مانند پیشوند فعل به کار می‌رود و در دورهٔ اول فارسی دری مورد استعمال بسیار دارد:

بازگرد و **فرودآی** تا بیاسائی (بیهقی ۵۸)
او را به بنکوه **فرودآوردند** (سیستان ۳۶)
پس ملك برخاستی و از تخت **فرودآمدی** (سیاست خ؛ ۳۵)
بنده را در شهر آمل در سرای خویشتن **فرودآورد** (برامکه ۷)
از راه به یکسو شدیم و شیخ **فرودآمد** (اسرار ۱۵۳)
چون نزدیك فضل رسید از اسب **فرودآمد** (برامکه ۳۹)

این پیشوند با حذف صامت آخر، به صورت «فرو» غالباً به فعلهائی که واك نخستین آنها صامت است می‌پیوندد و در ریشه و مفهوم بـا «فرود» یکسان است:

به هیچ حال این دیار مهمل فرو نگذاریم (بیهقی ۱۶)
بزرگا مردا، که او... حرص را گردن فرو تواند شکست (بیهقی ۶۰)
این بوسهل از فساد فرو نخواهد ایستاد (بیهقی ۳۱۹)
اکنون که پیر شد و از کار فروماند آزادش کرد (سیاست خ؛ ۲۸)
آخر امیرخلف بر صلح فروایستاد (سیستان ۳۴۶)
از اسب فروجست و زمین بوسه داد (سیستان ۳۵۰)
عبدالله مردمان را همی فروداشت (سیستان ۱۱۳)
او را به سرای هرچه نیکوتر فروآوردند (برامکه ۴)
دست فرو کرد و ماهی زرین برآورد (برامکه ۸)
ملاح را فرمود که لنگرها فروهل (برامکه ۸)
دست بر روی فروآورد (اسرار ۱۱۴)
شیخ و جمع به حمام فروشدند (اسرار ۱۴۳)
من به میهنه روم و درو فرونگرم تا خود کیست (اسرار ۱۸۱)
چندان صبر کنید که ما را فروگیرند (اسرار ۲۳۰)

گاهی در متن واحد و در کلمهٔ واحد هردو صورت پیشوند «فرود» و «فرو» به کار رفته است:

نوح کشتی براند تا برجودی فرودآمد (قصص ۱۳۲)
از اشتر فروآمد و سلاح درپوشید (قصص ۱۰۰)
ماهی از ماهیان دریا... او را فرودبرد (مجید ۱: ۱۲۸)
زمین تا آینهٔ زانو قارون را فروبرد (مجید ۱: ۴۱۶)
بریان شود پوستهای ایشان وفرودافتد (مجید ۱: ۱۵۰)
روی بر زمین همی مالید تا پوست از روی فروافتاد (مجید ۲: ۱۹)

و گمان می‌رود که پیشوند «فرو» صورت تخفیف یافته و تازه‌تری از پیشوند

«فرود» باشد.

۱۵،۷) پیشوند «وا» تلفظ دیگری از «باز» است و در بعضی از متون این دوره به جای آن دیده می‌شود که ظاهراً نشانهٔ یکی از گویش‌های محلی است و در زبان گفتاری امروز استعمال آن بسیار رایج است:

اگر وا ایستید از کفر پس آن است بهتر شما را (طبری ۵۷۹)

اگر وا گردید وا گردیم و هرگز هیچ سود نکند از شما (طبری ۵۷۹)

ایشان وا می‌دارند و می وا داشتند پیغامبر را از آن نمازگاه شکهمند (طبری ۵۸۲)

تمام وادهند با شما ثواب و مزد آن در بهشت (طبری ۵۸۹)

خدای آن کس‌ها راکه وا کوشیدند با دشمن از شما... (طبری ۶۰۳)

در میان شما است جاسوسانی برای ایشان تا خبر وا برد (طبری ۶۱۵)

وا شدن‌گاه اد دوزخ، و بدا وا گشتن‌گاها! (طبری ۵۷۸)

اگر وا ایستند از کفر و شرك بیامرزند ایشان را (طبری ۵۸۳)

وادهد شما را بهتر و فاضلتر از آنك باستدند ازشما (طبری ۵۹۲)

وا بنشینید برای ایشان را بر هر گذرگاهی... (طبری ۶۰۰)

پس می‌چشید عقوبت و سختی آنچه می به گنج وا نهادید (طبری ۶۱۰)

بی‌نیازی از همه درو وادید آمد (رسائل ۱۰۶)

۱۶،۷) پیشوند «فا» نیز شاید صورت دیگری از پیشوندهای «باز، وا» باشد:

حقا که فارسیدی با شما در آنکه باستدی شما از بهای اسیران (طبری ۵۹۲)

بخشاینده‌ای است که عذاب از شما بگرداند به فاستدن بهای اسیران (طبری ۵۹۲)

فانگرفتند از فرود خدای معنی به خدای عزوجل (طبری ۶۰۳)
بترسید از گزندی که فارسدآن‌کس‌ها که ستم کردند از شما
(طبری ۵۸۰)

۱۷،۷) پیشوند«ها» در بعضی از متون معادل جزء پیشین «بـ» است و به جای حرف اضافه «به» نیز به کار می‌رود و ظاهراً یك تلفظ محلی است:

باید که چون به سنگ هاگیرد کم فراگیرد و چون هادهد افزون فرا دهد (النهایه ۲: ۳۷۷)
وی زیادت آن‌که می‌خواهند در آن حال بهایش هادهد
(النهایه ۲: ۳۷۸)
با وی متاعی دیگر هانهد و آنگاه به‌سیم بفروشد (النهایه ۲: ۳۸۸)
و چون چیزی بفروشد بیع هابندد (النهایه ۲: ۳۸۹)
و خریدار متمکن بکند از آنکه آن متاع هاتواندگرفتن، خریدار هانگیرد (النهایه ۲: ۳۹۴)
گفت ارواح ایشان در حوصلهٔ مرغان سبز هاشد (رازی ۱: ۲۳۵)
گفت آنکه احرام از خانهٔ خود هاگیری (رازی ۱: ۳۱۴)
مراد به‌عهد آن عهد است که خدای تعالی بر ایشان هاگرفت
(رازی ۱: ۱۰۰)
هاگرفتیم پیمان پسران یعقوب که نپرستند جز خدای را
(رازی ۱: ۱۵۰)
گفتیم در شهر مسجد هاگیری (پل ۷)

۱۸،۷) حرف اضافهٔ «آباک» در فارسی میانه که با آن فعل «آباگینیدن» به معنی همراهی کردن ساخته می‌شود در فارسی دری گاهی به صورت «ابا» در مقام پیشوند و بیشتر به معنی حرف اضافه آمده است:

همه شهریاران کشور بدند ابا گنج و با تخت و افسر بدند
(شاهنامه ۱۰۱۱)

ابا زنگ زرین و کوپال و تیغ خروشان بکردار غرنده میغ
(شاهنامه ۱۱۴۴)
ابا پهلوانان چنین گفت شاه که ترکان همه رزم جویند و گاه
(شاهنامه ۱۱۴۶)

اما این صورت نادر است و تنها در شعر به کار می‌آید. صورت متداول آن در فارسی دری «با» است که از اسم معنی صفت می‌سازد:

براین مرز باارز آتش بریخت همه خاك غم بر دلیران بیبخت
(شاهنامه ۷۷۳)
چو پیران بیامد ز هند و ز چین سخن رفت ازان مرز باآفرین
(شاهنامه ۶۲۶)

احوال مملکت و رعیت سخت آشفته و باخلل می‌بینم (سیاست ۳۴)
بدانستند که مسلمانی بدین جهان بامحنت است (طبری ۱۳۰۸)
مردی سخت باکفایت بود (قابوس ۲۱۰)
ای شادباش مرد باعقل، نیك اندیشه کرده‌ای (سمك ب؛ ۱۴۳)
بشارت دهم ترا که مردی بزرگ و بانام خواهی شد (بیهقی ۲۰۲)
لشکر و رعایا خشنود و آسوده و بابرگ باشند (سیاست ۳۱)
عضدالدوله... بلند همت و باسیاست بود (سیاست ۱۰۲)
او امام و متدین و باورع بوده است (حالات ۹)
من یکی مرد دیدم باشکوه به بالای یك خرمابن (سیستان ۶۴)
کسری نوشروان پسر قباد بود پادشاه باعدل (مجمل ۳۶)
انکار اصلی از اصول راه حق باخطر بود (هجویری ۱۷۶)
ترسائی دید سخت باجمال (هجویری ۶۴)
او را چیزی باهیبت باید (انبیا ۲۹۳)

۱۹،۷) پیشوند «اَبی» در فارسی میانه که از اسم صفت می‌سازد در کلمات *abi-ōš* (بی‌حس)، *abi-winăh* (بی‌گناه)، *abi-spās* (بی‌سپاس) و مانند آنها به کار

می‌رود. در فارسی دری به این صورت نادر است و بیشتر در شعر می‌آید.

ز گـردان کسی را ابی‌نام‌تـر بـه جنگ دلیـران بی‌آرام‌تر

(شاهنامه ۱۱۶۳)

کـه افراسیـاب آن ابی‌مغز سر فرنگیس را کرده بر رهگذر

(شاهنامه ۶۶۷)

اما به‌صورت «بی» استعمال فراوان دارد و هنوز هر فارسی‌زبانی مـی‌تواند درمورد لزوم با اسم کلمات تازه‌ای از آن درمعنی صفت منفی بسازد:

گر او را بدست تو آید زمان شـود دام روی زمـین بـی‌گمان

(شاهنامه ۱۰۳۲)

بدو چند راه است و فرزنگ چند کـدام است بـر وی ره بی‌گزند

(شاهنامه ۱۵۸۷)

بی‌راهـان او را از راه توانند بردن (حی ۳۹)

رعیت را بی‌توش و ضعیف‌حال و آواره کردهام (سیاست ۳۹)

ارسلان ارغون... سخت متهور و بی‌باك بود (راحة ۱۶۵)

سخن ناصحان اگرچه درشت و بی‌محابا گویند استماع ننماید

(کلیله م ۸۱)

ایزدتعالی بی‌نیازتر است از جای (حی ۸۰)

بیهوش گشت و یکسر به‌زیارت مالك رفت (کلیله م ۷۲)

این بی‌خردان و سفیهان بر ایشان بیرون آمدند (التفهیم ۲۵۱)

من فرمان‌بردارم و تو بی‌فرمان (سیاست د؛ ۳۸)

این راست رَوِشن او را گفت که رعیت بی‌ادب گشته است

(سیاست د؛ ۳۱)

اگر دژمی و بی‌مرادی همچنین بود قضیهٔ مؤمن درین جهان

(معارف ۴؛ ۱۱۸)

۲۰،۷) پیشوند «نا» به‌آغاز صفتها مـی‌پیوندد و مفهوم صفت منفـی از آن

حاصل می‌شود:

جهان راست باید که باشد به‌چیز فزونی حرام است و ناخوب نیز
(شاهنامه ۲۳۵۲)

خواجه رکابدار را... نگاه داشت که دانست که ناصواب است
(بیهقی ۶۵۹)

رسوم محدث و قوانین ناپسندیده برداشت (راحة ۱۳۰)
با ملوك سخن ناپرسیده مگوی (مرزبان ۱۶)
به‌گرسنگی ناشکیبا بود (هدایه ۱۲۰)
امل دراز عمل ناساز آورد (راحة ۸۸)
سلجوقیان ناساخته بودند. این قوم پریشان زدند (راحة ۹۴)
کشتگان درمیان خون ناپیدا شدند (راحة ۱۸۰)
توقف و ثبات نامحمود است (راحة ۱۷۳)

گاهی نیز پیش‌از اسم درمی‌آید و همچنان صفت منفی می‌سازد:

یکی دیو جنگیش گویند هست که رزم ناپاك و بازور دست
(شاهنامه ۱۱۹)

سخنهای من چون شنیدی بورز مگر بازدانی ز ناارز ارز
(شاهنامه ۱۹۹۵)

۲۱،۷) پیشوند «هم» در فارسی میانه مکرر به‌کار رفته است:

ham - gōhr (همگوهر) *ham - gūnag* (همگونه، همرنگ)
ham - tōhmag (هم‌تخمه، هم‌نژاد) *ham - zūr* (هم‌زور)

در فارسی‌دری نیز موارد استعمال آن فراوان است:

ز بیم سپهبد همه راستان بدان کار گشتند همداستان
(شاهنامه ۴۵)

کسی را که رستم بود هم‌نبرد سرش زاسمان اندر آید به‌گرد
(شاهنامه ۴۸۳)

ز همسایگان گاو و خر خواستند همه دشت یکسر بیاراستند
(شاهنامه ۲۱۳۹)

افزون نکنند بر بدیهای آن‌کس که بدی کرده است و اگر همسنگ
دانه‌ای باشد (مجید ۱؛ ۱۱۰)

رویش از حال بگشت و خرد شدهمچند عدسی (مجید ۱؛ ۲۶۹)

موسی و محمد هردو یار شده‌اند و همپشت ایستاده (مجید ۱؛ ۴۰۴)

کار به از آن کن که هم‌پیشگان تو کنند (قابوس ۲۴۱)

همسایه را پرسید که این درزی کجاست (قابوس ۵۷)

مرگ به از آن که نیاز به همسران خویش (قابوس ۵۲)

ما فرزندان وی‌ایم همداستان نباشیم (بیهقی ۲۶۲)

از باغ بیرون آمد... و بزرگان همراه‌وی (بیهقی ۲۵۶)

همگنان را از فوارض اذیت و عوارض بلیت مصون و محروس دارد
(التوسل ۳۳)

همگنان تشریف او پوشیدند (راحة ۲۴۴)

ترکیب

۸) از مختصات فارسی سهولت ترکیب و کثرت انواع آن است. مراد از ترکیب در اینجا بهم پیوستن دو یا چند کلمهٔ مستقل است که هریك معنی خاصی دارد و از پیوند آنها کلمهٔ تازه‌ای حاصل می‌شود که اگرچه متضمن معنی اجزاء نیز هست مفهوم مستقل و تازه‌ای را بیان می‌کند.

۱،۸) درپارسی باستان و اوستایی انواع متعددی از کلمات مرکب وجود داشته که نمونه‌ای از آنها از این قرار است:

kamarana-kara- = جنگکار (جنگاور، جنگجو)

aršti-bara- = نیزه‌بر (نیزه‌دار)

vasa-bara- = کمان‌بر (کماندار)

arta-vardiya- = دادکننده (دادگر)

asa-bāra- = بردهٔ اسب (سوار)

baga-buxša- = بخشیدهٔ خدا (خدابخش)

در فارسی میانه (پارسیك، پهلوی جنوبی) نیز کلمات مرکب فراوان است و انواع متعدد دارد.

wat-xēm = بدخیم (بدخوی)

weh-dēn = بهدین

rōz-šabān = روزشبان (شبانه‌روز)

kār-nāmag = کارنامگ (کارنامه)

tan-drust = تن‌درست (سالم)

tan-bahr = تن بهر (جسمانی)

uštar-gāw-palang = شتر گاوپلنگ (زرافه)

bē-šudag-baxt = بشده بخت (بخت برگشته)

در فارسی جدید (دری) انواع و موارد استعمال کلمات مرکب بیشتر است؛ این انواع از قرار ذیل است:

ترکیب‌های اسمی (شامل ترکیب اسم و صفت وقید با یکدیگر)،
ترکیب‌های فعلی (شامل اجزاء و صیغه‌های گوناگون فعل با یکدیگر یا با اسم و صفت)
ترکیب اسم و اجزاء فعل با حروف.

ترکیبات اسمی

۲،۸) ترکیب دو اسم که «اضافهٔ مقلوب» خوانده می‌شود و از مجموع کلمهٔ دیگری که اسم است به‌دست می‌آید:

بشر حافی... هرگز پای افزار و کفش‌در پای‌نکرده است (اسرار ۲۲)
به نیشابور آمدم و در کاروانسرائی نزول کردم (اسرار ۹۹)
غرض من آن است که تاریخ‌پایه‌ای بنویسم (بیهقی ۹۶)
این آتش‌خانه را که داریم... نه بدان داریم که گوئیم این را پرستیم (سیستان ۹۳)

بعد از آن خانه‌هاست که ضیافت‌خانه‌های ابراهیم بوده است (سفر ۴۸)

اندر شاهنامه بزرگ ایدون گوید پسر مقفع (بلعمی ۴)

این تاریخ‌نامه را که از آنِ پسر جریر است پارسی گردان (بلعمی۲)

اندر خدای‌نامه بهرام المؤید چنین گوید (بلعمی ۱۲۶)

ولایت او را بدو باز خواندی: ایران‌شهر (بلعمی ۱۴۹)

به خط ابوطاهر خاتونی شکارنامه او دیدم (راحة ۱۳۱)

و هیچ چیز نباید ازخوردنی از طعام ومیوه و شراب وز دیگ‌ابزارها (بلعمی ۳۴۶)

پس آنکه در بت‌خانه برآورد وبتان را همه هلاك کرد (بلعمی ۳۶۰)

اندر هفته‌ای یکبار به حاجت‌خانه شدی (بلعمی۴۲۵)

اگر... قلم به مراد خود بر کاغذ نهادمی جز تعزیت‌نامه‌ها ننوشتمی (نامه‌ها ۱؛ ۲۰۹)

آسیاسنگی بود. دست بزد وآن‌را بربود (قصص ۱۷۷)

هیچ‌کس را چندان گنج‌خانه‌ها نبود که او را بود (طبری ۱۳۳)

کلاه‌گوشهٔ خود راست می‌توانیم کرد (اسرار ۳۱۱)

امیرفرمود تا او را به جامه‌خانه بردند (بیهقی۲۴)

خانه‌های بلند و آب‌جایها که اندرو آب بسیار بود (التفهیم ۳۷۱)

من در پس خاربنان بنشستم (سیاست د؛ ۳۳)

از منزلت و نان‌پارهٔ ایشان هیچ کم نکردم (سیاست ۴۵)

همچنان خون‌آلود در کرباس‌پاره بپیچید (مرزبان ۶۳)

به دشتی فرودآمد که آرام‌جای ایشان بود (مرزبان ۱۶۰)

از جوانب او تخته‌سنگهای سفید برآورده (سفر ۱۶)

۳،۸) گاهی دو اسم که در پی یکدیگر می‌آیند با هم رابطهٔ تشبیهی دارند و از مجموع آنها صفتی یا اسمی ساخته می‌شود:

الف : صفت

بدانیدکاین شیردل رستم است بدین رزمگاه از در ماتم است
(شاهنامه ۹۷۶)

بجز پیلتن رستم شیر مرد ندارم به گیتی کسی هم‌نبرد
(شاهنامه ۷۳۲)

بس شگفتی نیست گر بر ژرف دریا بگذرد
لشکری کورا بود محمود دریادل دلیل
(فرخی ۲۲۱)

ملك پیل‌دل پیل‌تن پیل‌نشین بوسعیدبن ابی‌القاسم‌بن ناصردین
(منوچهری ۱۶۲)

مفلس دریادل است امتی دانا ضمیر
مایهٔ صد اولیاست ذرهٔ ایمان او (خاقانی ۳۶۶)

ب : اسم

ز بس کش گاوچشم و پیل‌گوش است
چمن چون کلبهٔ گوهرفروش است (کلیله‌م؛ ۱۶۹)

بهار نباتی است نیکو، او را به شهر من گاوچشم گویند
(اغراض ۶۱۵)

آمد به باغ نرگس چون عاشق دژم
وزعشق پیلگوش درآورده سر به‌هم (منوچهری ۲۰۷)

۴،۸) دو اسم فعل با حرف پیوند «ا» که از مجموع آنها یك اسم مصدر حاصل می‌شود:

رهاند مرا زین غمان دراز ترا زین تکاپوی و گرم و گداز
(شاهنامه ۱۱۲۴)

دراج کند گرد گیازار تکاپوی ازغالیه عجمی بزده برسر هرموی
(منوچهری ۱۷۵)

۵،۸) تکرار یك اسم با حرف پیوند «ا»:

پیاپی همی تیغ و خنجر زدند گهی بر میان گاه بر سر زدند
(شاهنامه ۱۶۱۹)

روز قیامت ترا برابر هر یك از مسلمانان بایستانند (جوامع ۱۹۷)

سراسر بیاورد گردان خویش بدیشان نگه کرد دل کرده ریش
(شاهنامه ۳۱۴)

برابر تخت پاره‌ای دورتر بزیر آمد (نوروز ۷۳)

رویاروی بر تختها نشسته باشند (مجید ۲؛ ۱۷۷)

کما بیش سخا دید آنکه او را دید در مجلس
سراپای هنر دید آنکه او را دید در میدان
(فرخی ۲۵۵)

چون از دنیا بیرون شد چهل چلهٔ پشتاپشت بداشته بود
(هجویری ۴۱۷)

لشکرها دمادم بود (بیهقی ۲۳۳)

و قدحهای دمادم از شرابهای الوان (نسفی ۲؛ ۸۷۲)

مجره بسان لبالب خلیجی روان گشته از شیر در بحر اخضر
(ناصر ۱۴۹)

اگر نه سر نگو نسارستی این طشت لبالب بودی از خون دل من
(خاقانی ۲۱۸)

تفریر حال دولت چندان که کم کنی به
زان فتنهٔ پیاپی زآن آفت دمادم (انوری ۴۳۸)

بود فعل دیوانگان این سراسر بعمدا تو دیوانه‌ای و نه دانی
(منوچهری ۱۱۷)

و خبر مرگ گوشاگوش افتاد (بیهقی ف؛ ۴۴۹)

قائد را در کشاکش لگدی چند زدند (بیهقی ف؛ ۴۱۱)

هر دو جنگ در پیوستند جنگی صعب و کاری‌بیاریش
(بیهقی ف؛ ۵۵۲)

۶،۸) تکرار یك کلمه با حرف پیوند «به» که از آن صفت یـا قید ساخته می‌شود:

اگر سربسر تن به کشتن دهیم وگر تـاج شاهی به‌سر بر نهیم
(شاهنامه ۱۳۵۶)

دید قبرستان و مبـرز روبرو بانگ برزد گفت کای نظارگان
(ناصر ۵۰۷)

جهان سربسر گشته او را رهی نشسته جهاندار بـا فرهی
(شاهنامه ۲۶)

ما همه‌سربسر آبستن خورشید و مهیم
ما توانیم‌که از خلق جهان دور جهیم
(منوچهری ۱۶۰)

۷،۸) ترکیب دو اسم یا دو صفت با حرف پیوند «و» که از آن اسم یا صفت ساخته می‌شود:

دارا را خود ثقات او کشتند و کار زیروزبر شد (بیهقی ۹۷)
مرد باخرد تمام بود، گرم‌وسرد چشیده و کتب خوانده (بیهقی ۹۳)

تا خم می را بگشاد مه دوشین سر
زهد من نیست شد و توبهٔ من زیروزبر
(فرخی ۱۵۵)

نگذرد چندی کاندر همه آفاق جهان
نگذارد همی از دشمن شه نام‌و نشان
(فرخی ۳۲۱)

گفتم‌زمانه‌خاضع او باد سال‌و ماه گفتا خدای ناصراو باد جاودان
(فرخی ۳۷۳)

ز گفتار بد گوی وز نام و ننگ هراسان بودسر نپیچد ز جنگ
(شاهنامه ۲۵۹۴)

سپه‌را بدوی است فرمان‌جنگ بدو بـاز گردد همه نام و ننگ
(شاهنامه ۱۱۶۷)

کـه دانست نام و نشان فـرود کز او شاه را دل بخواهد شخود
(شاهنامه ۸۷۳)

نه خاقانی‌ام نـام گم کن مـرا که شد نام و ننگی که من داشتم
(خاقانی ۷۸۸)

۸،۸) تکرار یك اسم یا صفت بی‌حرف پیوند = صفت، قید

[ترنگبین]... هر شب پاره پاره برسر خارها می‌افتاد (بلعمی ۱: ۴۹۷)

ویروی بوشنجان را پاره پاره کردند (بلعمی ۱: ۶۱۵)

پیغامبران خدای تعالی گونه گونه بودند (بلعمی ۱: ۲۲۵)

نه بیهده سخنش در میان خلق افتاد

نه خیرخیر ثناگوی او شد آن لشکر (فرخی ۱۵۱)

و این سلطان بزرگ محتشم را خیرخیر بیازرده (بیهقی ۶۴)

چون نار پاره پاره شود حـاکم گر حـکم کرد بـاید بی‌پاره
(ناصر ۳۸۶)

خورشید رخشان است می‌زان زرد و لرزان است می

جوجو همه جـان است می فعلش بخروار آمده
(خاقانی ۳۸۹)

این نعمت بزرگ را که یافته‌ایم تا جان در ماست زودزود از دست ندهیم (بیهقی ۲۳)

سارغ بازگشت و خواجهٔ بزرگ خوش خوش به بلخ آمد (بیهقی ۱۵۰)

وندر شکمش خردك خردك دو سه گنبد

زنگی بچه‌ای خفته به هر یك در چون قار
(منوچهری ۱۴۹)

اندك اندك سر شاخ درخت عالی گردد بمیان مرغزار
(منوچهری ۱۴۰)

هر که نقل کند از نفسی به نفسی دیگر گه‌گه ذکر خالق خود ضایع کرد (تذکره ۲۳۴)

۹،۸) اسم + صفت؛ و این دو نوع است:

الف: آن که صفت در مقام اسم نشسته باشد و در این حال مانند «اضافهٔ مقلوب» است؛ و مجموع صفت مرکبی است که غالباً جانشین اسم می‌شود:

یکی شرابدار... و دیگری **خوان‌سالار** ملك بود (طبری ۷۸۳)

پنج زن بودند... و یکی زن **خوان‌سالار** (بلعمی ۲۸۳)

خوارزمشاه بکتکین و پیری **آخورسالار** را گفت چه بینید (بیهقی ۳۵۰)

و رستم **سپاه‌سالار** شاه عجم آنجا آمد (سیستان ۷۳)

زهد و به مراد نرسد و **بخت‌یار** نباشد جادو (مجید ۱؛ ۶۷)

روزی چیزی چون **روباه‌بچه** از گلوی من برآمد (هجویری ۲۹)

ب: دیگر آن که صفت برای توصیف اسم به کار رفته باشد و از مجموع آنها صفتی برای اسم دیگر حاصل شود:

با سلطان چیزی نشایست گفت که به سبب عمش **دل‌تنگ** بود (راحة ۱۲۷)

پادشاهی عادل و خداترس و **دانش‌دوست** بود (سیاست د؛ ۶۵)

ایوب **دل‌تنگ** شده بود (بلعمی ۳۲۸)

مردمان که اندرو بوند **شادی‌دوست** و **تمام‌کار** بوند (بلعمی ۱۲۱)

۱۰،۸) صفت + اسم = اسم:

کیکاوس رستم را **آزادنامه** بنوشت (بلعمی ۶۰۲)

پس آن روز را **نوروز** نام کردند (بلعمی ۱۳۱)

خانه‌های **سیکی‌فروشان** و **روسبی‌خانه** (التفهیم ۳۳۴)

نزدیك **نخاس‌خانه** رسید (حالات ۱۰۶)

این گچ و **سپیداب** و رنگها آوردند (بلعمی ۱۳۰)

به رودی دیگر پیوندد که آن را **سپیدرود** گویند (سفر ۵)

جوانمردی مرا به خانهٔ خود میهمان کرد (سفر ۱۱)

درین هفت فراخ‌سال چه کنیم (قصص ۱۶۶)

می‌دانی که در تنگ‌سال زنی جوان... نزد من آمد (قصص ۲۱۱)

هم اندر زمـان تندبادی زکوه بر آمد که شد نامور زان ستوه (شاهنامه ۱۶۰۳)

گشادنامه نبشتم و رکابدار برفت (بیهقی ۳۹۸)

۱۱،۸) صفت + اسم = صفت:

داود مردی بود سرخ‌موی و... پست‌بالا و اندك ریش (بلعمی ۵۴۸)

این فرزند کـه به شکم حوا اندرست نیکوروی آید و درست اندام (بلعمی ۹۸)

ما را گوهر و چیزها و داروهای گران‌مایه است (بلعمی ۶۲۲)

شعیب... با نابینائی سخن‌گوی بود و حاضرجواب (بلعمی ۳۳۳)

برید بس تیزگام است (التوسل ۵۹)

حاجب محمد... جوانی صاحب‌جمال بود (اسرار ۹۸)

سخن را همی خوارمایه مدار (راحة ۵)

پس خلیفه بفرمود به مردی بلندآواز تا میان دوصف رود (سیاست د؛ ۲۲)

زهی شاه بلنداختر زهی خورشید روزافزون (راحة ۲۶)

اما حلم... تا به درجه‌ای کـه کوته‌نظران را گستاخ و ... گـرداند (التوسل ۲۴)

هر چه به فرمان صاحب‌دل کنی... آن طاعت است (نامه‌ها ۱؛ ۲۸)

ابوحمزهٔ بغدادی... مـردی مستمع وصاحب‌حال بـود (هجویری ۲۲۶)

رعایا خشنود و آسوده باشند و پادشاه فارغ‌دل (سیاست د؛ ۳۱)

۱۲،۸) قید + اسم = صفت

در فارسی بیشترین صفت‌ها، به شرط اقتضای معنی، ممکن است به جای قید به‌کار بروند؛ و از جهت لفظ میان صفت و قید تفاوتی نیست؛ و مثالهای ترکیب «صفت + اسم» دربند ۱۰،۸ آورده شد. امـا هرگاه قید را از نظر مفهوم به اوصاف مربوط به زمان و مکان و مقدار و جز آن اطلاق کنیم مثالهای ذیل را می‌توان برای این‌گونه ترکیب آورد:

بی‌جرم دراززبان بود (قصص ۱۷۵)

هر که او را بر کسی فرمانی بوده باشد... بر زیردستان خویش او را بدان سؤال کنند (سیاست د؛ ۱۶)

چرا که دیرسال است تا من درین شغل‌ام (بیهقی ۱۰۹)

اگر شهریاری و گر زیردست جز از خاك تیره نیابی نشست (راحة ۶۶)

هر که با خصمان قوی‌حال و بالادست روی به مقاومت نهد... (مرزبان ۲۶۷)

دل زیردستان مـا شاد بـاد هم از داد ما گیتی آباد باد (شاهنامه ۱۹۹۲)

رومی عیش آن است کـه... زودخشم و حریص و دنیادوست بود (قابوس ۱۱۶)

۱۳،۸) قید + اسم = اسم

دراین مورد نیز، مانند مورد پیش، میان صفت وقید تفاوتی نیست مگر به حکم مورد استعمال یا به حکم معنی‌که دلالت بر زمان یـا مکان یا مقدار داشته باشد. در هرحال از مجموع ترکیب دوکلمه گاهی اسم حاصل می‌شود؛ وگاهی صفت:

اگر تندبادی بر آید ز کنج به خاك افکند نارسیده ترنج (شاهنامه ۴۳۳)

ترکیبات فعلی

۱۴۰۸) دو مادهٔ ماضی از دو فعل مختلف با حرف پیوند «و» که صورت مرکب مفهوم اسم مصدر دارد:

وآن به‌الهام ایزدی کردند از **دیدوشنید** (بلعمی ۱۲۶)

موسی... حرام کرد بر سامری **خاست‌ونشست** مردمان (مجید ۱: ۷۹)

فرمان داد موسی بنی‌اسرائیل را تا برو **نشست‌وخاست** نکنند (مجید ۱: ۷۹)

گاه گاه به دکان او می‌روم و با او **دادوستد** می‌کنم (سیاست د: ۶۷)

ازآشنائی او را به‌یاد آمد که در بازار **خریدوفروخت** باریك‌کردی (سیاست د: ۶۷)

و مردم در لشکرگاه بایکدیگر **آمد و شد** کنند (سیاست د: ۲۰)

شاه فغفور با وزیر و ندیم در **نشست‌وخاست** فرخ روز نگاه می‌کردند (سمك ب: ۳۹)

مهماتی که داشت از **خریدوفروخت** بگزارد (وطواط ۱۲۹)

گاهی دو مادهٔ ماضی بی‌حرف پیوند می‌آید:

اگر انباز بودی این **آمد شد** به شب و روز... راست نرفتی (مجید ۱: ۲۰۱)

و گاهی جزءِ دوم این ترکیب مصدر تام است:

وابنشینید برای ایشان را بر هرگذرگاهی که **شدآمدنی** می‌کنند (طبری ۶۰۰)

آمد شدن تو در جهان دانی چیست؟ آمد مگسی پدید و ناپیدا شد (خیام)

۱۵،۸) ترکیب مادهٔ ماضی با مادهٔ مضارع از یك فعل با حرف پیوند «و» که مجموع آن مفهوم اسم مصدر دارد:

امیر محمد در نهان کسان داشتی که جست‌وجوی کارهای برادر کردی (بیهقی ۱۳۳)

و این غلامان محمودی نیز در گفت‌وگوی آمدند (بیهقی ۱۳۳)

چهار چیز بر شما میراث گذاشتیم: رفت‌وروی، شست‌وشوی، جست و جوی، گفت‌وگوی (اسرار ۳۵۰)

چون وصلت و آمیختگی آمد گفت‌وگوی‌ها کوتاه شود (بیهقی ۲۱۳)

۱۶،۸) مادهٔ ماضی با مادهٔ مضارع از دو فعل مختلف با حرف پیوند «و» که مجموع معنی اسم مصدر دارد:

ما هنوز برنائیم. دیگربار خفت و خیز کنیم (بلعمی ۱۰۰)

نیابد همی سیری از خفت و خیز شب تیره زو جفت گیرد گریز (شاهنامه ۲۱۶۸)

۱۷،۸) اسم یا صفت با صفت فاعلی مشتق از فعل ترکیب می‌شود. جزء دوم گاهی تمام آورده می‌شود و این صورت در متون قدیمتر بیشتر دیده می‌شود.

الف: با صفت فاعلی تام:

بسنده است خدای شمارکننده (طبری ۱۴۲۹)

تا بیم‌کنی گروهی را از آنچه آمد بدیشان از بیم‌کننده‌ای (طبری ۱۴۱۵)

حقا که اندر آن آیتهاست هر شکیبا، ای شکرکننده را (طبری ۱۴۱۲)

پیغامبرانی مژده‌دهنده و بیم‌کننده (طبری ۳۴۰)

نه منکر شود به‌آیتهای ما مگر هر غدرکننده‌ای (طبری ۱۴۱۲)

ساختیم کافران را عذابی خوارکننده (طبری ۳۳۶)

هست خدای شکرکننده و دانا (طبری ۳۳۱)

یافتندی خدای را توبه‌دهنده و مهربان (طبری ۳۰۵)

ایشان بودند اندر گمانی گمان‌آرنده (طبری ۱۴۶۳)

آنکه زبر چیزها و مقهورکنندهٔ چیزهاست (سجستانی ۱۲)

اگر فرمان نکنی ترا فرادست عذاب‌کنندگان دهم (قصص ۱۵۷)

علاج آن... گرم داشتن معده بود به‌چیزهای گرم‌دارنده (هدایه ۳۶۰)

اثری است از فاعل اندر مفعول یا اثرکننده اندر اثرپذیر (جامع ۸۸)

و وی نیکی‌کن است و عطادهنده است (حی ۸۰)

از وی باز نماند مگر پنج کنیزك خدمت‌کننده (مجمل ۳۲۸)

قادر بر کمال و روزی‌دهنده ... منم (انبیا ۲۸۷)

و تسبیح‌کننده بود چنانکه به‌طرفة‌العین او را آسایش نبودی (انبیا ۳۰)

روزی‌دهنده و میراننده و زنده‌کنندهٔ بندگان اوست (انبیا ۱۷۲)

تن بدی فرماینده است الا که خدای رحمت کند و باز دارد (بلعمی ۱: ۳۰۰)

ب: وجه دیگر این ترکیب آن است که صفت فاعلی کوتاه (مرخم) باشد و این صورت کم‌کم بیشتر به‌کار می‌رود و در متنهای متأخر این دوره به وفور دیده می‌شود تا آنجا که در دوره‌های بعد یگانه وجه استعمال قرار می‌گیرد:

آن صورت دلپذیر او تو تباه کردی (بلعمی ۱: ۶۱۲)

این ملك هندوستان... هم آفتاب‌پرست و ماه‌پرست بود (بلعمی ۱: ۶۲۳)

هر که چیزهای غریب طلب کند دروغ‌زن گردد (بلعمی ۱: ۴۸۱)

بر آن خلقت که پدید آمد از آن جدا نشود از تقدیر آفریدگار و پدیدکن خویش (سجستانی ۸۳)

ما مردم بیابانی‌ایم و سختی‌کش (بیهقی ۵۷۷)

از سخن کارفزای خاموشی گزین (قابوس ۲۸)

پنج پیل نر خیاره و پنج ماده دیوارافکن و دروازه‌شکن بیابد (بیهقی ۳۹۴)

این نسخت به دست رکابداری فرستاده آمد (بیهقی ۸۴)

شبان را سخن ایشان دلپذیر و خوش‌آمد (انبیا ۳۴۵)

قارن که او را رزم‌زن لقب داده بودند (مجمل ۹۰)

مؤذن این مسجد را بپرس که او مردی راستگوی است (تذکره ۲۳۰)

جهانیان او را دوستدار بودند (نوروز ۹)

سیصد و سی هزار مرد شمشیرزن ... چون از این دولت امید ببرند (سیاست ۲۲۴)

حد مردم زندهٔ سخنگوی میرنده نهادند (جامع ۹۷)

شرابدار شربتی بر دست خردسب شیدو نهاد (سمک ب۱: ۳۰۴)

ما را... دلبندی است جهان‌آرای و کامران (سمک ب۱: ۲۷۷)

بیتی چند از خسرو و شیرین به لحنی خوش و آوازی دلکش برمی‌خواند (المعجم ۱۷۶)

کسی‌راکه چندین هزار مرد و زن نان‌خوار باشند (المعجم ۳۵۹)

ج: گاهی ترکیب اسم با صفت فاعلی مرخم مفهوم صفت مفعولی دارد:

کبر پلنگ در سر ما وین عجب مدار

کز کبر پای‌مال شود پیکر پلنگ

(سوزنی ۲۳۲)

ای چاوش سپید تو و خادم سیاه

خورشید روم‌پرور و ماه حبش‌نگار

(خاقانی ۱۷۷)

سنگ در آبگینه‌خانهٔ چرخ		این دل غصه‌پرور اندازد
(خاقانی ۱۲۳)

یك غمزهٔ ضعیفت صد سرکش قوی را
هم دستخوش گرفته هم پای‌مال کرده
(عطار ۵۳۹)

بی‌اندازه کشتند ازیشان به تیر		به‌رزم اندرون چندشد دستگیر
(شاهنامه ۲۵۴۵)

ز بهرامیان هر که گردد اسیر		به پیش من آرد کسش دستگیر
(شاهنامه ۲۶۹۱)

۱۸،۸) قید + صفت فاعلی مرخم = صفت

ستاره اندر مستقیمی زودرو باشد (التفهیم ۷۹)

و ستاره از بهر آن دیررو گردد (التفهیم ۷۹)

دیرخواب و زودخیز و تیزسیر و دوربین
خوش‌عنان و کش‌خرام و پاکزاد و نیکخوی
(منوچهری ۱۳۶)

دل او وقت عطا دادن بحری است فراخ
که مه زودرو اندر طلب معبر اوست (فرخی ۲۹)

۱۹،۸) اسم + صفت فاعلی مختوم به «ان» = قید

و حاصل هریك روز قیامت عنان‌زنان با او به هم می‌رود
(نامه‌ها ۱: ۲۸)

قهرمان دولت پای‌کوبان به دایرهٔ فرمان او شود (التوسل ۳۰)

عروس اقبال جلوه‌کنان استقبال مواکب او کند (التوسل ۳۰)

در میدان نعره‌زنان و اشتلم‌کنان ساعتی جولان کرد
(سمك ب ۱: ۲۵۶)

باقی به هزیمت شدند فریادکنان (سمك ب ۱: ۴۶۰)

خروشان و زاری‌کنان از سرای بیرون آمد (سمك ب۱؛ ۴۸۸)

۲۰،۸) دو مادهٔ مضارع از دو فعل مختلف = اسم مصدر

برآمد ز آوردگه گیرودار نبیند بدان گونه کس کارزار
(شاهنامه ۱۳۱۲)

چون شمع سحرگاه دل سوخته هر شب
بی‌روی تو در سوزوگدازست چه گویم
(عطار ۴۷۴)

نیز در بیشه و در دشت همانا نبود
باز را از پی مرغان شکاری شووآی
(فرخی ۳۶۶)

تا کی این رنج ره و گرد سفر وین تکاپوی دراز و شووآی
(فرخی ۳۸۸)

این همه تعبیه‌ها و این همه(اصل: هم) داروگیر قیامت(روضه ۱۳۷)
هم از بهر دوستان خویش کرده است (روضه ۱۳۷)

۲۱،۸) ترکیب دو صیغهٔ امر از یك فعل که بی حرف پیوند در پس یکدیگر می‌آیند:

آب او گردد چو سنگ و سنگ او گردد چو آب
از نهیب داردار و از نهیب گیرگیر
(لامعی ۵۱)

۲۲،۸) دو صیغهٔ امر از دو فعل مختلف که از مجموع آنها مفهوم اسم مصدر

برآمد دهودار و بندوبکش نه با اسب جان و نه با مردهش
(شاهنامه ۱۳۵۵)

همان زخم کوپال و باران تیر خروش یلان و ده‌و داروگیر
(شاهنامه ۲۶۸۶)

۲۳،۸) اسم یا صفت + صفت مفعولی تام یا کوتاه = صفت

الف: اسم + صفت مفعولی تام = صفت یا قید

این خلق را بیافریدم و شتابزده آفریدم (بلعمی ۷۴)
هرجا که ستم‌رسیده‌ای بینید مظلومی من یاد کنید (قصص ۱۴۰)
برخاست شرم‌زده بیرون آمد (قصص ۱۷۷)
خزینه و مال جمع کردهٔ یعقوب و عمروهمه‌به‌باددادند(سیستان۲۸۵)

من که مرزبانشاه‌ام... دردمند و غمناك و دل‌سوخته و فراق چشیده
(سمك ب ۱: ۲۷۷)

اندر رسیدند و محمدبن اسحاق را بندکرده بیاوردند
(سیستان ۱۷۹)

بوشره پیش شیخ فراگذشت شرم‌زده (اسرار ۲۳۳)

سخت نیکوشهری دیدم همهٔ دکانها درگشاده (بیهقی ۴۵۶)

جاه پدران رشدیافته خود را یافت (بیهقی ۳۱۰)

دایهٔ خجالت‌خورده دختر را برداشت و به جای خود رفت
(سمك د ۱: ۴۳)

ب: صفت + صفت مفعولی تام = صفت

سلام‌بن مشکم... مردی بود بزرگ‌گشته (طبری ۱۳۳۳)

من این حدیث... از کتابی کردم کهن‌شده (بلعمی ۶۶)

نانی سبزگشته پیش من نهادند (هجویری ۷۷)

گوساله‌ای بودش نوزاده (بلعمی ۲۱۸)

حمل چون گوسپندی است نیم‌خفته (التفهیم ۹۰)

ج: اسم یا صفت + صفت مفعولی (مرخم) = صفت

تاجی دادش زربفت و تختی از سیم (بلعمی ۶۰۲)

گفت صاع من خشم‌آلود شده است (بلعمی ۳۱۳)

خدای... آدم را از حوا پسری داد تنهازاد بی‌خواهر
(بلعمی ۱۰۶)

نی‌بستی بود که ایشان در آنجا جمله شدندی (کلیله م؛ ۱۸۴)

چون عثمان را بکشتند مروان پیرهنی خون‌آلود نزد معاویه برد
(مجمل ۲۸۹)

دیبا را پیش از ما دیوبافت خواندندی (نوروز ۲۸)

غذا گوشت‌آبه دارد... و خایهٔ نیم‌برشت (هدایه ۳۴۴)

لوزینهٔ زهرآلود به دیگر کنیزك فرستاد (مجمل ۳۴۱)

همچنان خون‌آلود در کرباس‌پاره بپیچید (مرزبان ۶۳)

چون پیراهن یوسف، خون‌آلود بیاوردند آن را به روی نهاد

(انبیا ۱۳۹)

و خلق آزادکرد یوسف گشتند (طبری ۷۸۸)

گفتندی که خانه‌زادند به زمین داور (بیهقی ۱۱۳)

من اینجا پای‌بست رشته مانده چو عیسی پای‌بست سوزن آنجا

(خاقانی ۲۴)

خیز تا از خودی برون آئیم که به خود پای‌بست آمده‌ایم

(عطار ۴۴۵)

۲۴،۸) پیشوند فعلی + صفت مفعولی تام یا کوتاه = صفت

هرچه ترا اندربایست باشد بدهیم (طبری ۸۳۳)

صورت عذراء... همچون کنیزك باد و پر و دامن فروهشته

(التفهیم ۹۰)

هنگام دربایست که خرج کنی جهد کن تا عوض آن زود به جای

نهی (قابوس ۵۷)

اگر برتر از اسب چهارپائی بودی اسب را برنشست ما نکردی

(نوروز ۹۵)

باز این خلق را درخورده هر یك جامه پوشانید (سفر ۸۵)

و تجمل دیگر درخورده این بودی (حالات ۷۹)

و گاهی صامت آخر صفت مفعولی نیز حذف می‌شود و به صفت فاعلی شبیه می‌شود ولی مفهوم و مورد استعمال آن صفت مفعولی است:

گمان می‌برم که قوت و ترکیب صاحب آن فراخور آواز باشد

(کلیله م؛ ۶۳)

و برهر یکی مفاوضت فراخور حال او فرمایند (کلیله م؛ ۶۶)

ترکیب با حروف

۲۵،۸) ترکیب چند کلمه‌که یکی از آنها حرف اضافه یا پیشوند فعل است و روی هم معنی واحدی می‌دهد و در حکم یك جزء جمله است:

نمی‌خواهی تو خدایان مرا و **دست‌بازدارنده‌ای** پرستش ایشان را (مجید ۱؛ ۲۳)

فروتر از آن... دو پاره است چهارسو و برروی عضاده **برپای‌خاسته** (التفهیم ۲۸۸)

و او زنی داشت سخت **به‌کارآمده** و پارسا (بیهقی ۱۱۳)

جماعتی بدو رسیدند وی را یافتند **برپای‌ایستاده** (هجویری ۱۵۱)

ابراهیم... مردی را دید **اندرهوا نشسته** (هجویری ۲۹۷)

پیری را بیافتند پشت **دوتا شده** وسر **برزمین نهاده** (راحة ۷۵)

می‌خواهم آوردن در زمین دنیا **برپای کرده** مر تبلیغ وحی را (نسفی ۱؛ ۱۱)

آنچه از آن **به‌کار آمده‌تر** و نادره‌تر بود خاصه برداشتند (بیهقی ۱۱۹)

گاهی حرف اضافه از این‌گونه ترکیب حذف می‌شود:

جمشید در اول پادشاهی سخت عادل و **خدای‌ترس** بود (نوروز ۹) = ازخداترسنده

نقاش چیره‌دست است آن **ناخدای‌ترس**
عنقا ندیده صورت عنقا کند همی (کلیله م؛ ۶۶)

شنیدم که وی مردی **خدای‌ترس** و آگاه است (هجویری ۱۲۰)

جهانگیری است خداترس که او را با لطف یزدان سرهاست
(راحة ۲۳)
یاد کن قصه ابراهیم... و سرگذشت او (مجید ۱؛ ۲۲) = برسرگذشته
۴۶،۸) تکرار صفت فاعلی با «ان» = قید مؤکد
اندیشان اندیشان همی‌رفت تا روز بلند شد (سیاست د؛ ۳۲)
گند پیر برخاست. پرسان پرسان... بدان شکارگاه شد (سیاست د؛ ۴۷)
ترسان ترسان به طنز گفتم آن مایهٔ حسن و دلبری را
(انوری ۲؛ ۷۶۸)
دست به شراب بردند و خوران خوران می‌آمدتا خیمه (بیهقی ۲۴۰)
آن مادرش همچنان نالان نالان می‌آمد (بیهقی ۲۰۴)
۴۷،۸) از ترکیب اسم یا صفت یا قید با مصدر مرخم گاهی اسم مصدر حاصل می‌شود:
در تیمارداشت این جانب پیش تخت اعلی... مبالغت نماید
(وطواط ۱۳)
شناختن قدر نعمت ایزد تعالی نگاه‌داشت رضای اوست
(سیاست د؛ ۱۵)
تا به اندك مایه نیك‌داشت تو سپاس دارد (قابوس ۶۷)
مردم با نسب... اگرچه بی‌هنر باشد از حرمت‌داشت مردمان بی‌بهره نباشند (قابوس ۱۶)
در بزرگداشت جانب ملوك... مبالغت زیادت واجب شمرد
(کلیله م؛ ۶)
گر بخروار بشنوند سخن به گه کارکرد خروارند (ناصر ۱۲۸)
ما یادکرد ترا برداشته کردیم (مجید ۲؛ ۶۰۱)
هرچه میسر گردد از عنایت و نیکوگفت هیچ باقی نگذارد
(بیهقی ۳۳)

۲۸،۸) گاهی یك صیغهٔ مضارع از فعل «بودن» با کلمهٔ دیگر ترکیب می‌شود و صفت می‌سازد:

ایشان گرویده بودند به خدای قوی و **نیست‌همتا** و بستوده

(پارس ۴۱۲)

مردمان چنان دانند که میان من و آن مهتر **نیست‌همتا** ناخوش است

(بیهقی ۹۲)

جالینوس و او بزرگتر حکمای عصر خویش بود چنانکه **نیست‌همتا** آمد در علم طب (بیهقی ۱۰۵)

خداوند بزرگ نفیس است و **نیست‌همتا** و حلیم و کریم است

(بیهقی ۸۷)

۲۹،۸) از ترکیب عدد با اسمی که برزمان دلالت می‌کند با افزودن پسوند «ـَ = a» (معادل ـِ = e ـ در فارسی امروز) صفت یا قید زمان حاصل می‌شود:

صفت:

آن روز که این دعا بکرد **شصت و پنجاه** بود (مجید ۱؛ ۵)

هیچ بچه **هشت‌ماهه** نزید (مجید ۱؛ ۱۱)

آنچه ثمرت خدمت **هفت‌هشت‌ساله** باشد به وی رسید

(سیاست د؛ ۱۴۲)

بایدکه از خواب **چهل‌ساله** نیز بیدار گردم (سفر۳)

من طاعت **چهل‌ساله** به سر بردم (سیاست د؛ ۲۴۸)

چهاراسبه بودند و به چهار روز و نیم آمده بودند (بیهقی ف؛ ۶)

و من **پانزده‌ساله** بودم (بیهقی ف؛ ۴۵۸)

آب انگور بیارید که آبانماه است

کار **یکرویه** به‌کام دل شاهنشاه است

(منوچهری ۱۵۶)

بوسهٔ یکمهه گردآمده بودم بر دوست
نیمه‌ای داد و همی‌خواهم یك نیم دگر (فرخی ۱۵۰)

قید:

سلطان سه‌روزه به شکار رفته است (سیاست د؛ ۳۴۸)

پنج‌روزه علف راست کردند (بیهقی ف؛ ۸۱۲)

لشکر با سلاح و برگستوان... به دورویه بایستادند (بیهقی ف؛ ۲۶۴)

مثال دهد تا آنجا یکماهه علف بسازند، و به راون... بیست‌روزه (بیهقی ف؛ ۷۳۴)

۳۰،۸) صفت مبهم با اسم زمان ترکیب می‌شود و پسوند «ه=هاء بیان حرکت» به آن افزوده می‌شود و حاصل آن صفت یا قید است.

حرکاتش همه‌ره هنرست برم از جان من عزیزتر است
(عنصری کج)

خان همی گفت همه‌روزه که سبحان‌الله
این چه مرد است که محمود فرستاد ایدر
(فرخی ۱۷۴)

همچنین باد همه‌ساله به‌کام دل خویش
پیل بر درگه و در پیش بتان دلبر (فرخی ۱۷۵)

هرساله چون بهار ز راه اندر آمدی
جائی نیافتی که درو یافتی قرار (فرخی ۱۶۷)

۳۱،۸) پسوند «ـِـه» که «های غیرملفوظ» خوانده می‌شود گاهی از اسم معنی صفت می‌سازد: رنجه، نژاده، نَبَرده.

۳۲،۸) شاید انواع دیگری از ترکیب کلمات باشد که به نظر مؤلف این کتاب نرسیده و دیگران خواهند یافت و به آنچه در این فصل ذکر شده خواهند افزود. مانند ترکیبات:

خانه‌بدوش، حلقه‌بگوش، کن‌مکن، اگرمگر، پابرجای، دست‌اندرکار، کشمکش، که هریك در حکم یك کلمه یعنی یک واحد جمله به شمار می‌روند.

رابطهٔ اجزاء کلمهٔ مرکب با یکدیگر

۹) در ترکیب اسمی یعنی ترکیب اسم و قید با یکدیگر میان اجزاء کلمهٔ مرکب، و در ترکیب فعلی میان جزء اول که اسم یا صفت یا قید است با جزء دوم که صفت فاعلی یا مفعولی مشتق از فعل است روابط گوناگونی وجود دارد.

۹،۱) در ترکیب دو اسم غالباً رابطهٔ دو کلمه «اضافهٔ مقلوب» است که نشانهٔ اضافه در آن حذف می‌شود: بت‌خانه = خانهٔ بت. آرام‌جای = جای آرام. تعزیت‌نامه = نامهٔ تعزیت.

۹،۲) گاهی در این‌گونه ترکیب میان دو کلمه رابطهٔ تشبیهی وجود دارد.

شیردل = صفت کسی که دل او مانند دل شیر است.

پیل‌تن = صفت کسی که تن او مانند تن پیل است.

۹،۳) در ترکیب اسم + صفت، اسم موصوف است و مجموع ترکیب گاهی اسم است:

سپیداب، تندباد، تنگ‌سال، نوروز.

و گاهی صفت است برای اسمی دیگر:

نکوروی (فرزند)، گرانمایه (دارو)، خوارمایه (سخن)، بلندآواز (مرد).

۹،۴) در ترکیبات فعلی (دو مادهٔ ماضی، یا مادهٔ مضارع با مادهٔ ماضی) مفهومی عام حاصل می‌شود که یا تأکید فعل است مانند: شست‌وشو، گفت‌وگو؛ یا شامل مفهوم هر دو جزء است، مانند خرید و فروخت = معامله، شد آمد = مراوده، نشست و خاست = معاشرت.

۹،۵) در ترکیب اسم با صفت فاعلی یا صفت مفعولی (مشتق از فعل) حالات ذیل یافت می‌شود:

الف: جزء اول برای فعلی که جزء دوم از آن مشتق شده حالت مفعولی دارد.

راه‌نما = صفت کسی که راه را می‌نماید.
روزی‌دهنده = صفت کسی که روزی می‌دهد.
آفتاب‌پرست = صفت کسی که آفتاب را می‌پرستد.
جهان‌آرای = صفت کسی که جهان را می‌آراید.
نان‌خوار = صفت کسی که نان را می‌خورد.
شیرافکن = صفت کسی که شیر را می‌افکند.

ب: جزء اول برای فعلی که جزء دوم از آن مشتق شده قید مقدار یا چگونگی است:

زودرو = صفت کسی که فعل رفتن را زود انجام می‌دهد.
دوربین = صفت کسی که فعل دیدن را از دور انجام می‌دهد.
پرگو = صفت کسی که فعل گفتن را پر (بسیار) انجام می‌دهد.
دیریاب = صفت کسی که چیزی را دیر می‌یابد، یا چیزی که دیر یافته می‌شود.

ج: جزء اول زمان یا مکان اجرای فعل را بیان می‌کند:

شب‌خیز = کسی که هنگام شب برمی‌خیزد.
سحرخوان = کسی یا جانوری که هنگام سحر می‌خواند.
تخت‌نشین = کسی که (بر) تخت می‌نشیند.
صحراگرد = کسی که (در) صحرا می‌گردد.
شاه‌نشین = جائی که شاه در آن می‌نشیند.

د: جزء اول آلت اجرای فعلی را که جزء دوم از آن مشتق شده بیان می‌کند:

شمشیرزن = صفت کسی که با شمشیر می‌زند.
تیرانداز = صفت کسی که تیر می‌اندازد.

تیغ زن = کسی که با تیغ می‌زند.

ه: جزءِ اول نسبت به‌فعلی که صفت مشتق مفعولی نمایند؛ آن است درحکم متمم فعل (مفعول باواسطه) است.

خون‌آلود = آلوده به خون.

قیراندود = اندوده به قیر.

مردم‌گریز = گریزنده از مردم.

لقمه‌پرهیز = پرهیزکننده از لقمه (حرام).

شاه‌زاده = کسی که از شاه‌زاده است.

و: جزءِ اول نسبت به صفت مشتق از فعل در مقام فاعل است:

خداداد = کسی یا چیزی که خدا آن را داده است.

شاه‌پسند = چیزی که شاه آن را پسندیده (یا می‌پسندد).

خدابخش = چیزی یا کسی که خدا آن را بخشیده است.

نام

اسم؛ صفت؛ ضمیر

۹) پیش از این گفتیم که مهم‌ترین اثر انتقال زبانهای ایرانی از دورهٔ باستان به دورهٔ میانه از میان رفتن صیغه‌های صرف تام و تبدیل صورتهای گوناگون آن به‌صورت واحد بوده است (صفحهٔ ۳، جلد ۳) به این طریق، چنانکه دارمستتر می‌گوید، فارسی جدید، یا فارسی دری، در خانوادهٔ زبانهای هندواروپائی از همه بیشتر تحلیلی است و بیش از همه از نظر ساختمان ساده شده است[1]. این تحول شاید از اواخر دورهٔ هخامنشی آغاز شده بود، و غلطهای موجود در بعضی از متن‌های هخامنشی نشانه و دلیل آن است. اما در هر حال ساختمان کلمات فارسی تا آنجا به‌سادگی گرائید که با اندك مایه تغییر شکل توانست جانشین همهٔ صورتهای بسیار متعدد و گوناگون شود که در دورهٔ باستان داشت، و همهٔ روابط کلمه را با اجزاء دیگر جمله به‌وضوح و صراحت بیان کند. خلاصه آن که این تحول اساسی در دورهٔ ایرانی میانه تا آن حد پیش رفته و تکامل یافته بود که پس از آن تا دورهٔ فارسی جدید و زبان رایج امروز چندان تفاوت و تغییری نکرده است و به عبارت دیگر برای بحث در چگونگی تحول صرفی و نحوی پارسی باستان به فارسی دری یعنی زبان رسمی امروز کمتر لازم می‌آید که به یك مرحلهٔ میانین، یعنی صورت کلمه در دورهٔ میانه اشاره کنیم.

---

1) Darmesteter, J., 117.

۲) می‌دانیم کـه در پـارسی باستان نام (اسم، صفت، ضمیر) دستگاه صرفی خاصی داشته که در آن اجزاء تغییرپذیر آخر کلمه بـر رابطهٔ نحوی آن با کلمات دیگر جملـه و همچنین بر شمار و جنس دلالت می‌کرده است. مادهٔ کلمه یعنی جزء حامل معنی نیز برحسب جنس تغییرپذیر بوده، و در اجـزاء صرفی هم به تأثیر واك آخر ماده تغییراتی پدید می‌آمده است.

بنابراین در آن مرحله ساخت جمع در تـام صورت واحدی نـداشت. مثلاً مادهٔ ـ*mart* (مرد) در صیغهٔ جـمع حالتهـای گونـاگون نحوی، صورتهـای ذیل را می‌پذیرفت:

martiyā, martiyāha	صیغهٔ جمع در حالت کنائی
martiyānām	صیغهٔ جمع در حالت وابستگی
martiyā	صیغهٔ جمع در حالت رائی
martiyaibiš	صیغهٔ جمع در حالت بائی
martiyaišuv	صیغهٔ جمع در حالت اندری

صیغه‌های خاص دوگـانی (تثنیه) نیز در حـالتهای گونـاگون نحوی وجود داشته که اینجا از آنها می‌گذریم.

۳) در فارسی میانه و فـارسی جدید (دری) اجزاء صرفی آخر صیغه‌های نام افتاده و به این طریق هر کلمه صورت واحـد و ثابتی یـافته است که تنها در جمع و نکره اجزائی به آن افزوده می‌شود.

صیغهٔ جمع

۴) در فارسی میانه (پهلوی) یك نشانه برای جمع نام وجود داردکه جزء «ān-» است و به‌آخر اسم، یا صفتی‌که جانشین اسم باشد، می‌پیوندد:

artēštarān = جنگجویان؛ *axtarān* = جمع اختر.

۱،۴) این جزء بازماندهٔ جـزءِ صرفی *ānām*- در پارسی باستان است کـه نشانهٔ جمع در حالت وابستگی[1] کلماتی است کـه مادهٔ آنهـا به *a*- ختم می‌شده است. مانند:

xšāyaši yānām - *xšāyaθiya* = شاهان شاه

۲،۴) اما در معدودی از متن‌های فارسی میانه، مانند بندهش و پازند مینوی خرد، گاهی جـزءِ دیگری به نشانهٔ جمع آمده کـه به صورت «ـِیهـا» (= *īhā*-) ثبت شده است.

چون موارد ثبت این جزء به عنوان نشانهٔ جمع معدود است و نسخه‌هائی‌که کلمهٔ جمع به‌این صورت درآنها آمده درزمانهای متأخرکتابت شده است، می‌توان در اصالت این نشانهٔ جمع در فارسی میانه تردید کـرد و آن را نتیجهٔ تأثیر فارسی جدید (دری) دانست. بـرای توضیح این معنی می‌گوئیم کـه قدیمترین نسخهٔ کتاب

1) Génitif

«مینوی خرد» که به‌دست‌آمده در اواخر قرن دهم هجری کتابت شده است (۱۵۸۹ میلادی) و بندهش در اواخر قرن سوم هجری تألیف یافته که قدیمترین نسخهٔ آن متعلق به اواخر قرن نهم و اوایل قرن دهم هجری است.

می‌دانیم که در فارسی میانه جزء «-*īhā*» نشانهٔ قید است و در این مورد است که بسیار فراوان به‌کار می‌رود. مانند «*dōstīhā*» به معنی دوستانه. بعید است که این جزء با همین صورت نشانهٔ جمع نیز بوده باشد، مگر این که در متنهای پهلوی موجود این صورت جمع را نوساخته یا دخیل بدانیم.

اصل و ریشهٔ جزء«ها» به عنوان نشانهٔ جمع درست معلوم نیست. روبر گوتیو آن را به پسوند -*θwa* اوستائی بر می‌گرداند و با پسوند -ه که در زبانهای ایرانی شرقی مانند سغدی و یغنابی و آسی نشانهٔ جمع گروهه است از یك ریشه می‌شمارد[۲].

در هر حال این جزء در تفسیرهای اوستا (زند) به‌کار نرفته وتنها در بندهش و پازند مینوی خرد دیده می‌شود:

در بندهش:

xāyagīhā	تخمها (ماهی)
xrafstarīhā	خرفسترها (حشرات)
wāzārīhā	بازارها
mānīhā	خانه‌ها
kustagīhā	کنارها (نواحی)
kišwarīhā	کشورها
gōnagīhā	گونه‌ها (اقسام)
gyāgīhā	جاها

و در پازند مینوی خرد:

darīhā	درها

2) Gauthiot, R., "Du pluriel persan en «hā»" *M. S. L.* t. XX. p. 71.

dar yāvīhā دریاها

vidargīhā گدارها (معبرها)

۵) موارد استعمال جزء «ان» در فارسی دری به عنوان نشانهٔ جمع از این قرار است:

۱،۵) جمع جانداران:

در سخن مردان شنیدن هیچ فایده هست؟ (تذکره ۱۳)

مردمان سیستان را معلوم بود اندر آخر زمان بیرون آمد مصطفی ع (سیستان ۹)

پس عبدالمطلب از شتران خویش سخن گفت (مجمل ۲۳۳)

چون گامی چند برفت سگان او را بدیدند (اسرار ۱۹۸)

نقل است که شیران و سباع بسیار به نزدیك او آمدند (تذکره ۲۳۱)

اگر من نیستمی دیرستی تا مغزهای شما کرکسان خورده اندی (سیاست د: ۳۸)

همه پیلان ابرهه را سجده کردی (سیستان ۵۵)

اگر چنین بود همه مردم چون ستوران شوند (جامع ۱۵۸)

ایشان را نعامات و بقرخوانند، ای شترمرغان و گاوان (التفهیم ۱۰۵)

آن گاو را دید که در میان گاوان دیگر چرا می‌کرد (انبیا ۲۲۲)

بعد چند روز کلاغان برسر ترکها همی نشستند (مجمل ۱۲۰)

مرغان از وی در هوا می‌بردند و ماهیان به‌قعر دریا می‌رسانیدند (قصص ۲۳)

خیلی از آهوان و نخجیران و بزان و گوران گرد او درآمده بودند (تذکره ۶۹)

مرکبان نیکو و بازان شکاری... و آنچه ملوك را باید (سیستان ۲۱۴)

۲،۵) رستنیها و گیاهها گاهی به «ان» جمع بسته می‌شوند:

درختان از گوناگون جواهرها آراسته (مجمل ۱۸۷)

در میان رز و حوالی آن خرمابنان و دیگر میوه‌ها (قصص ۲۱۹)

گلستانش برکند و سروان بسوخت

بیکبارگی چشم شادی بدوخت

(شاهنامه ۹۲)

سندس رومی در نارونان پوشاندند

خرمن مینا بر بیدبنان افشاندند

(منوچهری ۱۸۶)

گل اندر بوستانان بشکفیده بسان گلبنان باغ پر بر

(دقیقی ـ پراکنده ۱۵۴)

تو گوئی به باغ اندرون روز برف

صف ناژ بود و صف عرعران

(منوچهری ۶۷)

کبکان دری غالیه در چشم کشیدند

سروان سهی عبقری سبز خریدند

(منوچهری ۱۷۴)

ز گلبنان شکفته چنان نماید باغ

که میر پره زدستی به دشت بهر شکار

(فرخی ۱۳۷)

بادام‌بنان مقنعه بر سر بدریدند

شاه‌اسپرمان چینی در زلف کشیدند

(منوچهری ۱۷۴)

۳،۵) اما گاهی همین کلمات با جمع «ها» نیز به‌کار می‌رود:

هر آبی که از چشم او فرود آمد بر آن کوه درختها رست

(بلعمی ۱: ۸۷)

چو حورانند نرگسها همه سیمین طبق بر سر
نهاده بر طبقها بر ز زرسا و ساغرها
(منوچهری ۱)

ز بس که زاری کردم ز سروهای بلند
به گوشم آمد بانگ و خروش و نالهٔ زار
مرا به درد دل آن سروها همی گفتند
که کاشکی دل تو یابدی به ما دو قرار
(فرخی ۱۵۸)

خجسته خواجهٔ والا دران زیبا نگارستان
گرازان روی سنبلها و یازان زیر عرعرها
(منوچهری ۳)

چو چنبرهای یاقوتین به روز باد گلبن‌ها
جهنده بلبل و صلصل چو بازیگر به چنبرها
(منوچهری ۳)

۴،۵) بعضی از اندامهای تن را که جفت‌اند به «ان» جمع می‌بندند:
زن گازر از درد کودک نوان خلیده رخان تیره گشته روان
(شاهنامه ۱۷۶۰)

آن تاریکی از میان انگشتان وی بیرون همی‌آید (بلعمی ۱: ۵۹)
کبودی اطراف و ناخنان علامت نزدیکی‌مرگ باشد (اغراض ۱۹۱)
بیخته برگ سمن بر عارضین شنبلید
ریخته برگ بنفشه بر رخان جلنار
(منوچهری ۲۸)

یك لحظه داغم می‌کشی یك دم به باغم می‌کشی
پیش چراغم می‌کشی تا وا شود چشمان من
(شمس ۴: ۳۴۶)

فرو پوشدشان عذاب از زبر ایشان و از زیر پایان ایشان
(نسفی ۵۷۷)

هست از حجر و شجر دو آتش زین دیده و زان رخان برافروز
(خاقانی ۵۰۸)

مطربی جو به‌سر خم و تو درپیش بپای
ساقیی با زنخی ساده و جامی به لبان
(فرخی ۲۹۱)

شب‌سیاه بدان زلفکان تو ماند
سپیدروز به‌پاکی رخان تو ماند
کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر
که برکشیده بود بابروان تو ماند
(دقیقی ـ المعجم ۱۶۰)

و گاهی عضوی که جفت نیست:

به‌راه ار کسی سر بپیچد ز داد سرانشان به‌خنجر ببرید شاد
(شاهنامه ۱۶۲۸)

۵،۵) اما این‌گونه کلمات در متن واحد گاهی به «ها» نیز جمع بسته شده‌اند:

چندان بگریست که نابینا شد و چشمها سپید کرد (هجویری ۹۴)
دستهای او بسته بود (سیاست ۱۶)
روی دختر سوی شکم باشد و دستها بر پیشانی (کلیله م؛ ۵۴)
و دستهای ایشان گواهی دهند و پایهای ایشان بدانچه کرده بودند
(جامع ۱۰۵)
وی از پس حسین به‌زانوها می‌رفت (هجویری ۸۸)
به‌سخن آید فا ما دستهای ایشان، گواهی دهد پاهای ایشان
(پارس ۱۹۳)
فا ایستاد بمالید ساقها و گردنهاشان (پارس ۲۱۰)

بعد از این آن علت بر **کتفهای** ضحاك پیدا شد (مجمل ۴۰)

به نزدیك ایشان کنیزکان باشند **چشمها** فرهم نهاده (پارس ۱۹۹)

۶،۵) گاهی جمع اجرام آسمانی با نشانهٔ «ان» است:

ستارگان هویدا شدند بر آسمان (هجویری ۹۳)

فرستادشان نـزد گلنـار شاه بدان تـا کند **اختران** را نگاه

(شاهنامه ۱۹۳۲)

اخترانند از ورای اختـــران کاحتراق و نحس نبود اندران

(مثنوی ۱: ۴۷)

تا بباشد آسمان را تیـرگی و روشنی

تا بباشد **اختران** را اجتماع و افتراق

(منوچهری ۴۹)

ولیکن شود تری این فزون چـو تابند بیش اندران **نیران**

(منوچهری ۶۷)

۷،۵) نام اوقات و زمانها و جایها گاهی به «ان» جمع بسته می‌شود و در این حال تقریب زمانی یا مکانی اراده می‌شود:

الف: زمان

زهره و عطارد هر یکی را از آفتاب بعدی است معلوم کـه از وی نگذرد نه بمشرق **بامدادان** و نه به مغرب **شبانگاهان** (التفهیم ۸۰)

فـراوان ز گنج پـدر برخورد بسی **روزگاران** بـه بـد نسپرد

(شاهنامه ۲۵۸۷)

بـدین **روزگاران** بـر او شدم یکی روز و یك شب بر او بدم

(شاهنامه ۲۵۸۶)

خوشا **بهاران** کز خرمی و بخت جوان

همی به دیدن روی تو تازه گردد جان (فرخی ۲۸۳)

به روزگار خزان زرگری کند شب و روز
به روزگار بهاران کندت رنگرزی
(منوچهری ۱۳۷)

و نماز کنند خدای را او وقت شبانگاهان او وقت بامدادان
(پارس ۱۴۲)

رزبان شد به سوی رز بـه سحرگاهان
کو دلش بود همیشه سوی رز خواهان
(منوچهری ۱۹۹)

و نماز دیگر کنند آن وقت نیم‌روزان یعنی نماز پیشین (پارس ۱۴۲)
شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است
وقت شبگیران به نطع سبزه بـر شطرنج باز
(منوچهری ۴۳)

چـو باد سپیده‌دمان بـر دمـد سپه جمله باید کـه اندر جهد
(شاهنامه ۹۳۰)

چو باریك وخمیده شد پشت ماه ز تـاریك زلف شبان سیـاه
(شاهنامه ۹۵۴)

ب: جایها و چیزها

شده آبگیران فسرده ز یـخ چنان کوس روئین اسکندران
(منوچهری ۶۱)

چه بهتر ز خرگاه وطارم کنون به خرگاه وطارم درون آندان
(منوچهری ۶۷)

که این گوهران را چه سازی کنون
کـه باشد بـرین دانشت رهنمون
(شاهنامه ۱۷۶۱)

پس چون به نزدیکان نشابور برسیدند خبر مرگ هارون شنودند
(سیستان ۱۶۹)

۸،۵) کلمات سال، ماه، سحرگاه در جمع به «ان» گاهی به صورت «سالیان، ماهیان، سحرگاهیان» درمی‌آید:

چون **سالیان** برآمد خلق آهنگ داود کردند (بلعمی ۱: ۵۴۴)

باد **سحرگاهیان** کرده بود تفرقه
خرمن در عقیق بر همه روی زمین
(منوچهری ۱۷۹)

برآمد بر آن **سالیان** دراز سزد گر فرستد به ما شاه باز
(شاهنامه ۲۸۶۳)

زمانه برین نیز چندی بگشت براین کار بر **ماهیان** برگذشت
(شاهنامه ۱۴۵۶)

ازین گونه هر **ماهیان** سی جوان ازیشان همی یافتندی روان
(شاهنامه ۳۶)

چون دید **ماهیان** زمستان که در سفر
نوروز مه بماند قریب مهی چهار
(منوچهری ۳۰)

سالیان و **ماهیان** پدیدار آمد و مردمان شمار بدانستند
(طبری ۱۵۰۹)

۹،۵) بعضی از اسم‌های معنی هم نشانهٔ جمع به «ان» دارند:

تا بشکنی سپاه **غمان** بر دل بر خویشتن ظفر ندهی باری
(رودکی ـ بیهقی ۷۹۸)

گناهان من به اندازهٔ این کاه برگ قیمت ندارد (تذکره ۱۷۷)

این نه **سخنان** محتشمان باشد (قابوس ۷۲)

در اندوه و **غمان** بگداخته (قصص ۱۷۱)

بیامد در بار دادن بیست به انبوه **اندیشگان** در نشست
(شاهنامه ۶۷)

از ایران دلم خود به دو نیم بود به اندیشه اندیشگان بر فزود
(ج۱، ص ۱۰۱، شاهنامه شوروی)
خدای تعالی بر آن خاک آدم... چهل روز باران اندوهان بارید
(قصص ۵)
سخن خود را در میان چنین سخنان خوش ندیدم (تذکره ۱۳)
آخر سوگندان خورد او را (سیستان ۱۳۸)
مرد باشد از مؤمنان که به شومی گناهان چندین سال در دوزخ بماند
(تذکره ۳۸)
گفتند بتان‌مان دست گیرند، دروغان‌شان فاش بکردیم (پل ۴۸)

۱۰،۵) اما گاهی همین کلمات با نشانهٔ جمع «ها» نیز به‌کار می‌روند:
ایشان سوگندها خوردند به یزدان دادار... (سمك ب۱: ۲۵۱)
فرامشت‌گر با بسیار خطا و اندوهها (التفهیم ۳۲۵)
برهانیم مؤمنان را از رنجهای ایشان وغمهای ایشان
(مجید ۱: ۱۲۹)

۶) کلماتی که در دورهٔ فارسی میانه به پسوند «ـیگ = $-\bar{\imath}g$» و «ـاَگ = $-ag$» ختم می‌شده در دورهٔ فارسی دری بنابرقاعدهٔ عام، صامت آخر آنها افتاده و مصوت «زبر = فتحه» برجای مانده است. اما درجمع به «آن» که صامت مزبور در میان کلمه قرارگرفته مشمول آن قاعده نشده و در نتیجهٔ آن، صورت مفرد این کلمات مختوم به فتحه (در زبان امروزی = کسره) مانده (که با های بیان حرکت نوشته می‌شود) و صورت جمع آنها به «ـگان» ختم می‌شود؛ این پسوند در فارسی میانه همان «$-\bar{a}n$» است که به همهٔ نامها (اسم، صفت، بعضی ضمیرها) ملحق می‌شود، چه آنها که به پسوند «ـاگ = $-ag$» یا «ـیگ = $-\bar{\imath}g$» ختم شده باشند و چه نامهائی که خاتمهٔ آنها به صامت دیگری منتهی شود.

اما در فارسی دری با توجه به صورت مفرد آنها تصور شده است که جزء

نشانهٔ جمع در این‌گونه کلمات «ـ گان» است؛ و از اینجاست که دستورنویسان ایرانی قاعده‌ای جعل و وضع کرده‌اند که به موجب آن «هاءِ غیر ملفوظ آخر کلمه در جمع به «گاف» بدل می‌شود.» و حال آن که «هاءِ غیر ملفوظ» یا «هاءِ بیان حرکت» تنها نشانهٔ مصوت آخر است و «هائی» در میان نبوده که به «گاف» بدل شود؛ وگاف در اصل کلمهٔ دورهٔ فارسی میانه وجود داشته که از آخر کلمه ساقط شده و در میان کلمه باقی مانده است و حاصل تبدیل «هاءِ فرضی» به «گاف» نیست. اینك مثال:

ستارگان ایستاده‌آنانندکه برهمه‌آسمانها پراکنده‌اند (التفهیم ۶۰)

همه جنبندگان نیل چشم فرو گرفتند (قصص ۱۴۹)

اگر هستید گرویدگان به خدای (طبری ۱۱۱۰)

ایشانند بیزارگردگان از آنچه می‌گویند (طبری ۱۱۱۴)

پس آن مردمان آن مردگان را می‌آوردند (طبری ۱۱۹۶)

سپاس خدای را وسلام و درود بر بندگان او (طبری ۱۲۰۷)

فرزانگان گرد آمدند (طبری ۱۲۵۸)

قیمت نژاد خود بشناس و از کم بودگان مباش (قابوس ۵)

و فریشتگان او را حق‌شناس باشد (قابوس ۱۵)

چندان غبطت بر زندگان برکه بر مردگان می‌بری (تذکره ۱۹۴)

۷) بعضی از اسمهای خاص، چه برای جایها و چه برای کسان، گاهی به معنی نوع به کار می‌رود و در این حال گاهی جمع بسته می‌شود، مانند جیحون، دجله، فرات، به معنی عام رود؛ و رستم، فرعون، بولهب، یوسف، ابوجهل، در مورد اشخاص که اشاره به صفت برجستهٔ افراد تاریخی یا داستانی است:

عوام رود بزرگ را جیحون خوانند (جهان ۴۵)

از جیحونهائی که در عالم است هیچ بزرگتر از نیل مصر نیست
(جهان ۴۵)

صاحب آن ملك را برسبیل ارتهان به خوارزم‌آوردندی، تمامت را
در شب به دجله انداختی (جهانگشا ۲: ۱۹۸)

دل سیر نمی‌شود بـه **جیحونها** ما را به سقا چه می‌فـریبی تو
(شمس ۵: ۴۸)

به سوی آسمان جان خرامان گشته آن مستان
همه ره جوی از باده مثال **دجله‌ها** جاری
(شمس ۵: ۲۵۵)

یوسفان چنگال در دلـوش زده رسته از چاه و شه مصری شده
(مثنوی ۶: ۵۳۷)

گر بپوشی تو سلاح **رستمان** رفت جانت چون نباشی مرد آن
(مثنوی ۲: ۴۲۵)

پس ز دفـع خاطر اهل کمـال جان **فرعونان** بماند اندر ضلال
(مثنوی ۱: ۱۵۴)

یوسفان از مکر اخـوان در چهند
کـز حسد یوسف به گرگان می‌دهند
(مثنوی ۶: ۵۳۷)

عقل با حس زیـن طلسمات دورنگ
چون محمد با **ابوجهلان** به جنگ
(مثنوی ۱: ۳۳۵)

گـر **بـوالحکمان** کنند بیداد صـدر دو محمدم حـرم باد
(خاقانی ۲۳۸)

شده آبگیران فسرده ز بـخ چنان کوس رولین **اسکندران**
(منوچهری ۶۱)

۸) بعضی از کلمات مأخوذ از عربی کـه به «تاء» ختم می‌شده و درحال وقف مانند «هاء بیان حرکت» به تلفظ در می‌آمده، به قیاس با کلمات مشابه فارسی، گاهی به «ـگان» جمع بسته شده است.

معشوقگانت را گل و گلنار و یاسمن
از دست پاره بربود از گوش گوشوار
(منوچهری ۳۰)

آن صد هزار مرد که خاصگان او بودند... (بلعمی۱: ۶۲۵)

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان
صبح نخستین نمود روی به نظارگان
که به کتف برفکند چادر بازارگان
روی به مشرق نهاد خسرو سیارگان
(منوچهری ۱۷۷)

آلتونتاش با خاصگان خویش برنشست و برفت (بیهقی ۸۶)

سیاوخش با خاصگیان خویش بدان سوی شد (بلعمی ۵۹۸)

خیارگان صف پیل آن سپه بگرفت
نفایگان را پی کرد و خسته کرد و نزار
(فرخی ۵۲)

۹) در این دوران بیشتر کلمات تازی را که در فارسی دری به‌کار آمده بود به قاعدهٔ فارسی به «ان» و «ها» جمع می‌بستند، و غالباً قاعدهٔ جمع عربی، چه جمع سالم و چه جمع مکسر، در مورد آنها مراعات نمی‌شد. برای این استعمال مثالهای فراوان وجود دارد:

ایشان باشند از ترس آن روز ایمنان (طبری ۱۲۱۱)

این جباران قومانی بودند که از عادیان باز مانده بودند (طبری ۸۸)

همچنین از منافقان و زندیقان بسیار بودند (طبری ۲۳)

منجمان گویند که این زمین گردان است (طبری ۱۶)

کناسان مبرز پاك می‌کردند (اسرار ۲۷۸)

معرفان پیش شیخ آمدند (اسرار ۲۷۸)

این پایگاه کافران و مشرکان بود (حی ۸۳)

چنین گویند که رسم ملکان عالم عجم چنان بوده است...
(سیاست ۵۷)
چیست کار شما ای رسولان (طبری ۸۴۵)
زمین سزاوارتر است به‌همسایگی کردن با روحانیان از آفاق
(سجستانی ۴۶)
به همه اطبا و کحالان التجا کرد (حالات ۳۹)
جواب احمقان خاموشی دان (قابوس ۳۳)
بر نامعتمدان اعتماد مکن (قابوس ۵۲)
جملهٔ کافران و یا اباحتیان هیچ فایدهٔ آخرتی نمی‌بینند
(معارف ۴: ۱۶۱)
روی به حاضران آورد (مرزبان ۷۷)
مردان مرد از امکانات جابران و قصد قاصدان... دست باز نگیرند
(مرزبان ۹۰)
حکیمان را صدقه‌های متواتر دادن (سیاست ۱۳)
و لطف التفات خاطر اشرف را طبیب آن معلولان می‌سازد
(المعجم ۱۸)
و راویان پیشین نقل کرده‌اند از کتابهای فارسیان (مجمل ۲)
خازنی نامزد شد با شاگردان و با حمالان خزانه تا با رسولان بروند
(بیهقی ۲۲۰)
بفرمای خازنان را که با تواند تا ببرند و تسلیم کنند (بیهقی ۲۵)
سخنان او در دل امعان او جای بگیرد (سجستانی ۷۴)
چنانکه نحویان گویند (المعجم ۲۷)

۱۰) جز جانداران و مواردی که پیش ازین ذکر شد همهٔ کلمات دیگر چه اسم ذات و چه اسم معنی در این دوره به «ها» جمع بسته می‌شوند:

۱،۱۰) دستنیها:

منوچهر بسیاری از **شکوفه‌ها** ... از کوه و صحرا به شهرها آورد (مجمل ۴۳)

نخست بیخ باشد... آنگاه همی افزاید و بر **شاخه‌ها** همی افزاید و **بیخها** و **برگها** همی شود (جامع ۲۴۵)

و درختان دید و آن **میوه‌ها** (بلعمی ۱: ۷۳)

خدای او را از بهشت **اسپرغمها** فرستاد (بلعمی ۱: ۸۹)

و ناف را در **سنگها** و **درختها** و **چوبها** می‌مالد تا وقتی‌که نافه از وی جدا شود (جهان ۱۰۳)

۲،۱۰) اندامهای تن چه جفت وچه طاق:

سرها پیش او بر زمین نهادند (بلعمی ۱: ۴۴۶)

صورت او بگردانید و دست و **پایهایش** بستد (بلعمی ۱: ۸۴)

هرگاه‌که خشم‌گرفتی **مویهایش** بر پا خاستی (بلعمی ۱: ۳۱۲)

جادوان اندر خانه‌آوردی تا **چشمهای** مردمان‌کور همی‌کنند (بلعمی ۱: ۲۲۲)

نخستین روز رویهاتان زرد شود (بلعمی ۱: ۱۷۹)

۳،۱۰) جایها:

او بینی یا محمد **کوهها** را (پارس ۱۱۴)

و بعضی **دریاها** و جمله **کوهها** و **بیابانها** ازین جمله است (جهان ۹)

چیره شدند بدان بر نیکان در **بیابانهائی** که خشك است و **دریاها** (مجید ۱: ۴۷۵)

باغهائی که می‌رود زیر درختان آن **جویها** (مجید ۱: ۱۴۶)

۴،۱۰) اوقات و زمانها:

این یك روز کمترین **روزهاست** به نزدیك مردمان (مجید ۱: ۸۲)

حـال **شبهای** هجـر خاقانی   چون بخواهی ازین و آن بشنو

(خاقانی ۷۹۸)

اگر برخوردنی دهیم ایشان را سالها (پارس ۱۰۴)

ایشان را اندر ماههای خویش عیدهاست (التفهیم ۲۶۶)

۵،۱۰) اسم معنی:

یاد آریت نعمتهای مرا که شما را دادم (نسفی ۱۴)

بدان را عفو خطاها دهیم و نیکان را زیاده عطاها دهیم (نسفی ۱۷)

جمع صفت

۱۱) در فارسی میانه و فارسی دری (به خلاف پارسی باستان) صفت در جمع با اسم (موصوف) مطابقت نمی‌کند. اما، چنانکه در بسیاری از زبانها هست، هر صفتی ممکن است به جای موصوف معروف یا معهود بنشیند و در این حال جمع بسته شود. هرگاه صفت جانشین اسمی باشد که بر جاندار دلالت می‌کند به «ان» جمع بسته می‌شود:

اگر خدای ما را نیامرزد از جملهٔ زیانکاران باشیم (بلعمی ۱: ۴۴۶)

موسی... مهتران را و پارسایان را و نیکمردان را از ایشان جدا کرد (بلعمی ۱: ۴۳۰)

پس اندر هر عصری حکیمان و خداوندان دانش جمع کرده‌اند (مجمل ۱)

تا آنگاه که رسولان جانب کریم به درگاه ما آیند (بیهقی ۳۱۶)

صوفی نامی است مر کاملان ولایت را (هجویری ۳۹)

همه عالمان در جنب او جاهل (اولیا ۳۵)

گفتند راستگو داریم ترا که متابعت کردستند ترا فرومایگان (پارس ۹۸)

جواب جاهلان همین است (مجید ۱: ۲۴)

آب چشم که سرد باشد آب چشم شادمانان است (مجید ۱: ۱۵)

جمعهای عربی

۱۲) جمع سالم عربی گاهی در عبارتهای فارسی این دوره می‌آید، اما شمارهٔ آنها بسیار نیست و بیشتر به صورتی است که در عربی در حالت نصب و جر می‌آید، یعنی جمع به یاء و نون. مانند مؤمنین:

اکنون ذکر بعضی از تابعین اندرین کتاب اثبات کنم (هجویری ۹۹)

اندر وقت پیغمبر... فقرا و مهاجرین بودند (هجویری ۲۲)

اما فقراء مداهنین آنان باشند که... (هجویری ۲۰)

هر که سورت طه برخواند ثواب مهاجرین و انصار بیابد (قصص ۲۳۷)

خداوندم نکال عالمین کرد سیاه و سرنگونم کرد و منددر (منوچهری ۳۹)

شیر گفت آری ولیکن هم ببین جهدهای انبیا و مؤمنین (مثنوی ۱: ۶۱۰)

و به ندرت جمع سالم عربی در حالت رفع یعنی با واو و نون به کار می‌رود:

بیهقیون... جماعتی از بزرگان و افاضل بوده‌اند (بیهق ۱۰۷)

اگر باز نه‌ایستند منافقون... حقا که ما ترا بر ایشان گماریم (پارس ۱۶۷)

استعمال نشانهٔ جمع سالم عربی در ادوار بعد رواج بسیار یافته است، و به جای خود از آن گفتگو خواهیم کرد.

جمع مکسر عربی

۱۳) در آثار این دوره از کهن‌ترین متون تا اوایل قرن هفتم بـه بسیاری از کلمات مأخوذ از عربی برمی‌خوریم کـه به جای صیغه‌های جمع فارسی به‌صورت جمع مکسر عربی به کار رفته‌اند:

ابناء سبیل و ضعفا را نفقات و جامه کردندی (سیستان ۳۳)

اکنون اسامی این بزرگان که درین کتابند (تذکره ۷۷)

دیگر ائمه کبار در ممالك عراقین و طرف خوراسان... (راحة ۵۵)

دوست‌ترین اعمال به نزدیك من اخلاص است (تذکره ۵۳)

همهٔ حکماء عالم در پیش او عاجزاند (تذکره ۳۵)

این همه از جملهٔ فرایض داشتندی (سیستان ۳۳)

اخبار سیستان از اول که بنا کردند و انساب بزرگان (سیستان ۱)

پس چینیان تصاویر درافزودند (مقدمه ۱۳۶)

خسرو بر تخت پیشگاه نشسته شاه ملوك جهان امیر خراسان
(رودکی ـ سیستان ۳۱۹)

از قدماء حکماء فلاسفهٔ سابق... فیثاغورس حکیم بودست
(جامع ۱۴۵)

زواهر علوی را با جواهر سفلی ترتیب وجود او کشید (مرزبان ۱)

علماء غافل آنان باشند که... پرستش سلاطین بردست گرفته [باشند]
(هجویری ۲۵)

جمع مکسر عربی با نشانهٔ جمع فارسی

۱۴) اما در آثاری که از اواخر قرن چهارم تا اواخر قرن پنجم باقی مانده

است موارد بسیار یافت می‌شود که جمع مکسر عربی را در حکم مفرد گرفته و باز دیگر بـا نشانه‌های فـارسی جمع بسته‌اند. این‌گـونه استعمـال در متون قدیمتر فراوانتر است و به تدریج از شمارهٔ آنها کاسته می‌شود:

ابوبکر را ... خلیفتان بودند به **نواحیها** (طبری ۱۳۳۸)

پیغامبران... و **اولیاآن** خویش را چگونه نصرت دادم (طبری ۱۳۰۸)

ملوکان زمین از نسلی بوده‌اند و پیغامبران... از نسلی دیگر بودند (طبری ۱۲۱۲)

بر همه **اطرافها** مردمان را برگماشت (طبری ۳۸۶)

این حالتها و **عجایبها** از ایشان پدید آمد (طبری ۳۷۰)

هیچ دست و پای و **اعضاءهای** او هیچ کار نمی‌کرد (طبری ۳۶۸)

فتوحهای بسیار بر دست وی و به‌دست عمال وی بر آمد (طبری ۱۳۵۰)

از **عجایبهای** کار خویش پدر را بگفتی (سیستان ۵۷)

غرض اندر این **حروفها** اختصار است (التفهیم ۵۲)

از جملهٔ **حوادثها** حادثه‌ای بیوفتد (قابوس ۲۰۵)

از **اخبارهای** خوش... فایده مر روان را بود (هدایه ۶۵)

باز این خلق را درخورد خویش... **صلاتها** داد (سفر ۸۵)

آن **معانیهاء** شریف که اندرو پنهان بود (سجستانی ۳۷)

گفت جمع کنید **آلاتها** و سلیحها بیارید (انبیا ۱۸۱)

مانند کردن **مناسکها** و **اماکنها** و **اوقاتهای** آن درست نیاید (انبیا ۶۴)

ای درویش، **احوالها** یک‌صفت نیست (اسرار ۱۷۶)

از **طرایفها** چند خروار... جمله راست کرد (سمک ۱: ۱۴۸)

زبان برگشاد و **احوالها** شرح داد (سمک د ۱: ۱۴۱)

چندین صورتها و **طبایعها** و حرکتهای مختلف (جامع ۲۳۹)

مزاج **بروجها** که در هر برجی چون باشد (قابوس ۱۸۵)

سخنهای لطیف و **امثالهای** خوش به‌کار دارد (قابوس ۱۹۰)

همچنان زر و گوهر و **ظرایفها** که فرستاده بود بدهند (مجمل ۷۵)
و این یك فتح از **عجایبهای** دنیاست (سیاست د؛ ۲۵)
اندازه‌های ایشان را **مراتبها** نهادند از پس یکدیگر (التفهیم ۸۶)
بدان‌طاعتها که پیش‌فرستادید درآن **ایامهای** گذرنده (نسفی ۸۳۸)
او بر آن **صحفها** همی کار کرد که برآدم آمده بود (طبری ۷۲۹)
هیچکس در نتواند یافتن **معانی‌های** شریف (سجستانی ۳۷)
آن **کتبهای** حق از دست مردمان برفت (طبری ۹۵۰)
باز در پری پاره‌ای عامیان **نوادرها** گویند (ابوالهیثم ۲۹)
منزه است از همه **عیوبها** آن خدای (سور ۵۷)
طرایفها از آنجا بهمه اطراف عالم برند (مجمل ۵۲۵)
تا **اعضاها** که... رنجه گشته باشد از حرکات تکلفی آسوده باشد
(قابوس ۹۱)
آنگاه خدای عزوجل **ملوکان** را بر ایشان گماشت (مجید ۲؛ ۲۰۵)
و ما پدید کنیم اندر فصل دیگر... بدان مقدار که... به **اخبارها**
بشنیدیم (حدود ۵۹)
و ایشان را **آلاتهای** رودست که بزنند (حدود ۱۸۸)
و از وی **آلاتهای** چوبین خیزد چون کفچه و شانه (حدود ۱۴۶)
و ما پدید کنیم... **عجایبهایی** که از هرشهری خیزد (حدود ۵۹)
و این دو کوه را اندر **کتبهای** بطلمیوس مذکورست (حدود ۱۸)
عمر... سعدبن وقاص را... بااشراف و مبارزان و **وجوهان** عرب
سوی کارزار عجم فرستاد (مجمل ۲۷۲)
زنان دشمنان از پیش ضربت بیاموزند **الحانهای** شیون
(منوچهری ۶۵)

اما **اجزاها** که ازو کمترند... (التفهیم ۳۳)
اندازه‌های ایشان را **مراتبها** نهادند (التفهیم ۸۶)

همه پیامبران و ملوکان زمین به‌پارسی سخن گفتندی (طبری ۵)
بیابان درنورد و کوه بگذار منازلها بکوب و راه بگسل
(منوچهری ۵۲)
سریانی به تازی آمیخته است و حروفهاش به یکدیگر نزدیک است
(بلعمی ۱۲۵)
پس از آن گیومرث از آن عجایبهای بسیار دید (بلعمی ۱۲۷)
به کتبهای مفسران اندر ایدون است (بلعمی ۲۸۳)
بدین گونه خرافاتها می‌گویند (بلعمی ۴۳۸)
میان ایشان حوادثها افتاد و عجایبها و اخبارها پیدا شد (بلعمی ۴۵۲)

میزان استعمال جمع به قاعدهٔ عربی

۱۵) می‌توان گفت که بیشتر صیغه‌های جمع مکسر عربی در فارسی به‌کار رفته است اما بی‌استقصاء تام به‌دشواری می‌توان تعیین کرد که کدام صیغه به‌کار نیامده یا کمتر کاربرد داشته است. تنها این نکته مسلم است که در آثار مربوط به اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم شیوع و رواج صیغه‌های جمع مکسر کمتر است و از اواخر قرن پنجم تا اواخر قرن ششم که کم‌کم نثر مصنوع یا ادیبانه رواج یافت شمارهٔ کلمات عربی با صیغه‌های جمع مکسر فزونی گرفت.

دربعضی از نسخه‌های ترجمهٔ قرآن کریم که اگرچه تاریخ تحریر و کتابت ندارد از روی قراین بسیار می‌توان گمان برد که از نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری جدیدتر نیست گاهی همهٔ کلمات عربی یا نزدیک به همهٔ آنها به فارسی جمع بسته شده و جز چند مورد جمع مکسر یا سالم عربی در آنها دیده نمی‌شود. برای مثال ترجمهٔ قسمتی از قرآن را که از کتابخانهٔ آستان قدس به دست آمده و باعنوان تفسیر شنقشی در بنیاد فرهنگ ایران چاپ شده است درنظر می‌گیریم:

دریکصد صفحهٔ آغاز این کتاب (از صفحهٔ ۳ تا ۱۰۳) ۳۹۶ بار کلمات عربی بقاعدهٔ فارسی به «ان» و «ها» جمع بسته شده و ۲ مورد جمع مکسر عربی است که نشانهٔ جمع فارسی به آنها افزوده شده؛ و تنها ۹ بار جمع مکسر عربی و ۴ بار جمع مختوم به «ات» آمده است؛ از این قرار:

جمع به «ان»:

مؤمنان (۶۹ بار) کافران (۵۴ بار) منافقان (۲۰ بار) مشرکان (۱۶ بار) مخلصان (۱۳) یتیمان (۱۳) مسلمانان (۴) رسولان (۳) امیان (۲) خاصگان (۲) تابعان (۲) شفیمان، فصیحان، خطیبان، شاعران، موحدان، غریبان، غازیان، حاکمان، عالمان، فاسقان، فقیهان، ظالمان، معتکفان، صابران، اسیران، صدیقان، شهیدان، مصدقان.

جمع به «ها»:

آیت‌ها (۳۰ بار) کتاب‌ها (۲۴ بار) علامت‌ها (۱۳ بار) معصیت‌ها (۱۷ بار) نیت‌ها (۹ بار) طاعت‌ها (۹) حکم‌ها (۶) نعمت‌ها (۵) حجت‌ها (۵) حلال‌ها (۴) محنت‌ها (۴) سنت‌ها (۳) حدیث‌ها (۳) فریضه‌ها (۳) حق‌ها (۴) صدقه‌ها (۳) برهان‌ها (۳) معجزها (۲) حدها (۲) حرمت‌ها (۲) شریعت‌ها (۲) حرام‌ها (۲) رحم‌ها (۲) شرط‌ها، شدت‌ها، فتنه‌ها، دعاها، حسرت‌ها، عهدها، خبرها، حکمت‌ها، وقت‌ها، زیادت‌ها، فضیلت‌ها، دین‌ها، مثل‌ها، طعام‌ها، ساعت‌ها، عمامه‌ها، زلت‌ها، مسکن‌ها، حاجت‌ها.

جمع مکسر عربی با نشانهٔ جمع فارسی:

کتب‌ها، مناسك‌ها.

جمع‌های مکسر عربی:

شرایع (۲ بار) عجایب (۲) احکام (۲) حدود (۲) صحف.

جمع به «ات»:

صدقات (۳ بار) آیات.

اما در ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس که اگرچه نام مترجم و کاتب آن معلوم نیست، از روی قرائن می‌توان حدس زد که از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم جدیدتر نباشد، دریکصد صفحهٔ آغاز آن ۶۶ کلمهٔ عربی به‌صورت جمع آمده که از آن جمله ۳۴ کلمه به «ان» و ۳۰ کلمه به «ها» جمع بسته شده و تنها یك کلمه به‌جمع مکسر عربی آمده و یك کلمهٔ جمع مکسر عربی باافزودن «ها» به‌کار رفته است. ازاین‌قرار:

کلمات عربی با نشانهٔ جمع «ان»:

کافران (۱۰ بار) ضدان، رسولان (۴ بار)، موحدان، مقران، مقیمان، نجیبان، مؤمنان (۵ بار)، راهبان، عاجزان، منافقان، عادیان (۲ بار)، ثمودیان (۲ بار)، امامان، ضعیفان.

کلمات عربی با نشانهٔ جمع «ها»:

آیتها (۱۲ بار)، علامتها (۲ بار)، حلالها (۲ بار) عورتها، حجتها، لذرها، سنتها، صومعه‌ها، خیرها، عبرتها، منفعتها، منظرها، درجتها.

جمع مکسر عربی:

علماء

جمع مکسر با نشانهٔ جمع «ها»:

مناسك‌ها (که ظاهراً کلمهٔ «مناسك» مفرد گرفته شده زیرا که صیغهٔ مفرد آن (منسك) در فارسی به این معنی متداول نیست).

ترجمهٔ موزون یا نیمه موزون دیگری از کتابخانهٔ آستان قدس به دست

آمده که به حکم شیوهٔ بیان آن گمان می‌رود که از ترجمهٔ تفسیر طبری، یا لااقل از این نسخهٔ آن که چاپ شده و در دسترس است، قدیم‌تر باشد. در یکصد صفحه از این نسخه که شامل دو جزء از ترجمهٔ قرآن است و با علامت اختصاری «یل» نموده شده ۹۸ کلمهٔ عربی به صیغهٔ جمع آمده است که از آن جمله ۵۷ کلمه با نشانهٔ «ان»، ۱۴ کلمه با نشانهٔ «ها»، ۱۸ کلمه به جمع مکسر عربی، ۸ کلمه به جمع «ات» آمده است.

جمع به «ان»: مؤمنان (۹ بار) کافران (۹ بار) رسولان (۹ بار) مخلصان (۲ بار) ظالمان (۲ بار) مخلوقان (۲ بار) معبودان (۲ بار) مشرکان، صابران، شاکران، صالحان، مأجوران، خلقان، موحدان، مطیعان، عاقلان، عادیان، ملعونان، ثمودیان، خصمان، مقلدان، ندیمان، حاصب‌خبران، متقیان، مجرمان، مسخّران، نوبتیان.

جمع به «ها»: مسجدها، حکمتها، خطها، نعمتها، حجتها، قصه‌ها، موجها، حسرتها، حقها، غلها.

جمع مکسر عربی: اموال (۳ بار) اخبار (۲ بار) صواعق (۲ بار) اولیا، رؤسا، احرار، رسل، اصول، فروع، حدود، خزاین، اوصاف، منازل.

جمع عربی به «ات»: آیات (۵ بار)، برکات، بنات، حرکات.

از ترجمهٔ تفسیر طبری نیز یکصد صفحه (جلد پنجم از صفحهٔ ۱۰۷۹ به بعد) از این نظر بررسی شد که نتیجه از قرار ذیل است:

کلمات مفرد عربی که به قاعدهٔ فارسی به «ان» یا «ها» جمع بسته شده‌اند: ۱۸۵ بار؛ کلمات عربی به صورت جمع مکسر: ۵ بار.

کلمات عربی با جمع به «ات»: ۴ بار.

جمع مکسر عربی که مانند مفرد تلقی شده و به قاعدهٔ فارسی «ان» یا «ها» جمع بسته شده: ۹ بار.

و اینك فهرست کلمات عربی با جمع به «ان»:

کافران (۱۸ بار)، خلقان (۱۵ بار)، قرابتان (۲ بار)، مکیان (۸ بار)، ملکان

(۲ بار)، مشرکان (۱۲ بار)، صابران، مؤمنان (۲۳ بار)، قریشان، عیـالان، غلامان، فاسقان، منافقان، مهاجریان، خزرجیان، اوسیان، جاهلان، عادیان (۹ بار)، ایمنان، اعجمیان، شاعران، جباران (۲ بار)، رسولان (۲ بار)، قومان (۳ بار)، مطربان.

و با جمع به «ها»: آیتها (۱۳ بار)، هواها، وسوسها، نسبها، قصه‌ها (۴ بار)، قومها، حجتها (۲ بار)، طعامها (۲ بار)، قبیله‌ها، سلاحها، هدیه‌هـا (۶ بار)، تحفه‌ها (۲ بار)، متاعهـا، فرجهـا، مقنعه‌ها، عورتهـا، مجلسها، محرابها، عذابهـا، حدیثها، نعمتها (۲ بار)، علامتها (۲ بار)، مذهبها، ظلمها، رسنها، سورتها.

و به جمع مکسر عربی: خزاین، اصحاب، احوال (۲ بار)، انواع.

و به جمع مؤنث: تفاریقات، مؤمنات (۲ بار)، عورات.

و به جمع مکسر با نشانهٔ جمع فارسی: ملوکان (۵ بار)، علماآن، جواهرها، اطرافها.

در تفسیر دیگری که در اوایل قرن ششم تألیف شده و با عنوان تفسیر نسفی به طبع رسیده است در یکصد صفحهٔ اول کتـاب از همان سورهٔ بقره ۲۸۸ بار جمع کلمات عربی به قاعدهٔ فارسی (یعنی جمع به ان، ها) به کار رفته و ۷۲ بـار کلمات عربی به جمع مکسر عربی و ۵۲ بار جمع به «ات» آمده است: و تنها یك بار جمع مکسر با «ها» در آن دیده شده است.

کلماتی که به **شیوهٔ فارسی** جمع بسته شده از این قرار است:

جانیان، جاهلان، خاشعان، خطاها، سفیهان، ظالمان، عاصیان، عطاها، فاسقان، فرعونیان، کتابها، کافران، متقیان، مکابران، معاندان، مؤمنان، منافـقان، مفسدان، منکران، موافقان، نعمتها.

و کلماتی که به صورت **جمع مکسر** یا **جمع مؤنث** آمده اینهاست:

آیات، انبیا، اولیا، افهام، اوهام، اسباب، افعال، اقوال، اعدا، بلغاء، بنی‌الجان، خلل، دعوات، موتی، زلل، طرق، فصحا، کفار، متشابهات، محکمات، مسمیات.

۱۶) برای آن‌که بتوان صریحتر و روشنتر نسبت استعمال کلمات عربی را

که به صیغه‌های جمع عربی به کار رفته است با آن گونه که به قاعدهٔ فارسی جمع بسته شده دریافت، درصدی هر یك از آنها در شش متن شمرده شد که از آن جمله گمان می‌رود دو متن با نشانه‌های شنقشی، پارس مقدم بر ترجمهٔ تفسیر طبری و یکی به نشانهٔ پل مقارن با آن و دو متن نسفی و کلیله نزدیك به یك قرن پس از آن باشد. یعنی متونی که از اواخر قرن چهارم تا میانهٔ قرن ششم هجری تألیف یافته‌اند.

نتیجهٔ این محاسبه چنین است:

	جمع به «ان»	جمع به «ها»	مجموع این دو جمع	جمع مکسر با نشانهٔ جمع فارسی	جمع مکسر عربی	جمع به «ات»
شنقشی	۵۳/۱۵	۴۳	۹۶/۱۵	۰/۴۸	۲/۲۳	۰/۹۷
پارس	۵۱/۵	۴۵/۴	۹۶/۹	۰/۴۴	۲/۱۵	–
طبری	۶۲/۰۷	۲۹/۰۶	۹۱/۱۳	۴/۳۸	۲/۴	۱/۹
پل	۵۹/۱۹	۱۴/۲۸	۷۳/۴۷	۰/۲۴	۱۸/۴۶	۸/۱۶
نسفی	۵۵/۲۰	۱۴/۵۲	۶۹/۷۲	–	۱۷/۴۳	۱۲/۵۹
کلیله	۷/۹۴	۶/۵۹	۱۴/۵۳	–	۷۲/۶۷	۱۲/۶۵

جمع به «ات»:

۱۷) در زبان عربی صیغهٔ جمع مؤنث، یعنی صیغهٔ جمع مختوم به «ات» موارد استعمال متعدد دارد و از آن جمله آنچه در متون فارسی این دوره به کار آمده از این قرار است:

۱،۱۷) هر اسمی که به «ة» ختم شده باشد، اعم از آن که صورت مفرد آن با تلفظ تاء آخر در فارسی معمول بوده مانند صفت، حالت، کرامت، طاعت، ساعت و جز اینها، یا کلماتی که تاء آخر آنها غالباً تلفظ نمی‌شده است؛ مانند: طبقه، نکته، نفقه.

الف: از نوع اول

بوی طاعت غلبه گیرد بر بوی شهوات نفسانی (بلعمی ۴۲۸)
چه بود اگر امت مرا از این کرامات نصیب کنی (قصص ۲۰۳)
اما اخلاص از جملهٔ اعمال باطن است و طاعات از اعمال ظاهر
(هجویری ۱۰۹)
به هر حکمی که کنی مولودی و ضمیری مگیر تا از حالات کواکب
آگاه نگردی (قابوس ۱۸۵)
گشایش علم یا منفعت به برکات عمل بود (هجویری ۱۱۷)
هر یکی از این ساعات مستوی تیری است از بیست و چهار تیر
(التفهیم ۷۰)
وی را تصانیف مذکور و کرامات مشهور است (هجویری ۱۱۸)
ازحالات و مقالات شیخ ما لذتی یابند (اسرار ۳۹۱)
این همه صفات مخلوقات است (جامع ۴۳)
او را جملهٔ عمر سکنات و حرکات او بر جادهٔ سنت یافته‌اند
(تذکره ۲۱۶)
جز خوردن و خفتن و متابع شهوات بودن هیچ چیز ندانند
(هجویری ۱۵)
همهٔ درکات و انواع عقوبات آن بدیدم (قصص ۲۰۷)
درجملهٔ علوم و... عبارات بی‌تکلف بکمال بود (تذکره ۲۰)

ب: از نوع دوم

از درجه‌ای به درجه‌ای گشت اندر درجات عبادت (بلعمی ۲۹۳)
پس واجب آمد ازین مقدمات که ظاهر کردیم که زمین کمتر نیست
(سجستانی ۴۶)
سپاه را روزی بفرمود و هر کسی را طبقات جدا کرد (بلعمی ۳۴۹)

چنان‌که ابوطاهر سیمجوری و طبقات ایشان را دیدم (بیهقی فغ؛ ۲۴۳)
به روز اویس اشتروانی کند و مزد آن بر نفقات خود و مادر خود خرج کند (تذکره ۲۷)
بسیار خدمت کردند تا چندین درجات یافتند (بیهقی فغ؛ ۲۴۲)
درجات بهشت منزلی شگرف دارد (تذکره ۷۳)
اگر طالبی شرح کلمات این قوم مشبع طلب کند... (تذکره ۱۲)
چون عامل صدقات بیامد (سیاست ۳۳)

۲،۱۷) نوع دیگری از جمع به «ـ ات» در عربی آن است که کلمه به تاء اصلی (نه تاء تأنیث) ختم شده باشد و در این مورد مانند جمع مکسر است:

و دیگر به همهٔ اوقات که به شغل دنیائی... خواستندی شد... (سیستان ۳۳)

۳،۱۷) در زبان عربی مصدرهائی که بیش از سه حرف صامت دارند (یعنی غیرثلاثی مجرد) به «ات» جمع بسته می‌شوند. اما در متون فارسی این دوره این‌گونه جمع عربی فراوان نیست و در بعضی از متون آن هم بسیار به ندرت دیده می‌شود:

اگر من که صاحب دیوان رسالتم و مخاطبات به استصواب من می‌رود (بیهقی ۵۰۲)
روزی... به پایان آمد که بسیار مذاکره رفت در ادب و سماع و اقتراحات (بیهقی ۷۸۶)
استادم ابونصر نامه‌ها و مشافهات سخت کرد (بیهقی ۴۸۰)
بیتی چند از مذاکرات مجلس آن روز بنه ثبت کنم (بیهقی ۷۸۶)
پس از آن میان هردو ملاطفات و مکاتبات پیوسته گشت (بیهقی ۱۸۰)
بزرگان و ملوك روزگار... وفاق و ملاطفات را پیوسته گردانند (بیهقی ۸۹)
وقوانین معالجات بدانسته باشد (قابوس ۱۸۰)
اظهار کن مرا سوز و اشارات ایشان... و آنچه بدین تعلق دارد از

معاملات آن (هجویری ۸)

این جمله را تفصیلات بسیار است (روضه ۲۱)

من از تشبیهات بیزارم (روضه ۳۳)

هر که به رخص و تأویلات... مشغول گردد... زود باشد که به فسق در افتد (هجویری ۱۹)

۴،۱۷) بعضی از کلمات فارسی نیز در آثار این دوره با جمع «ات» دیده می‌شود و این کلمات گاهی اصطلاح علمی یا فنی است که معرب شده و در عربی نیز به‌کار رفته است:

چون حساب و نموداران راست آید، آنگه حکمی که از آنجا کنی راست بود (قابوس ۱۸۵)

و حد شمالی جایهای بجناك و خزران و مروات است (حدود ۱۴)

و بعد از او جزیره‌هاست که آن را دیبجات و قمیر خوانند (جهان ۲۰)

از این نهرها جوی‌های بی‌حد برگرفته‌اند و به‌اطراف برده و بر آن نخلستان و باغات ساخته (سفر ۱۲۸)

۵،۱۷) در زبان عربی همهٔ صفتهای مشتق از فعل، یعنی اسم فاعل و اسم مفعول وصفت مشبهه و صیغهٔ مبالغه، به «ات» جمع بسته می‌شوند و در فارسی این‌دوره نیز به همین صورت آمده است:

هزاران هزار موجودات مختلف در نعت و صفت و خاصیت... در وجود آورد (حالات ۲)

اندر یادکردن منفعت علم طب و موضوعات آن (اغراض ۵۲)

به‌گرو مباز الا به... چیزی از محقرات (قابوس ۷۷)

همهٔ ماکولات... که خوری اگر اسراف کنی زهر گردد (قابوس ۶۸)

مقصود اخبار و تواریخ است از کتابها بدین مسطورات جمع آوردن (مجمل ۳)

از غرایب لغت‌الفرس و مصطلحات هر ولایت پاك باشند (المعجم ۴۳۸)
اضعاف آن برمزارات متبرك و بقاع خیر صرف کرده‌است (المعجم ۱۵)
آنچه روی نماید از محکمات بود نه از متشابهات (اسرار ۲۲۸)
و آن خود لختی ماکولات و مشروبات و ملبوسات و منکوحات بود (قصص ۲۹۴)
خدایرا نه به فرش حاجت است و نه به‌کرسی و نه به هیچ مخلوقات (بلعمی ۳۹)
مؤتفکات یعنی مکذبات، یعنی پیغامبرخویش را دروغزن کردند (بلعمی ۱۹۵)
خدای تعالی ادریس را... بر ایشان فرستاد تا ایشان را... از منکرات بازداشت (بلعمی ۱۱۱)

تثنیه

۱۸) در زبانهای ایرانی باستان (پارسی هخامنشی، اوستائی) صیغه‌های خاصی برای تثنیه (یعنی دوگانی) وجود داشت‌که در زبانهای ایرانی میانه اثری از آنها نمانده بود. درفارسی‌جدید (دری) نیز طبعاً صیغهٔ خاصی برای تثنیه وجود ندارد.

۱،۱۸) هرگاه تصریح به‌دوگانی بودن کلمه‌ای لازم باشد عدد «دو» را پیش از اسم ذکر می‌کنند:

گفتند فرعون را ما دو رسولیم از خدای تو (پارس ۱۶)
درترجمه این‌آیه: فقولا انا رسولا ربك (سوره طه، آیه ۴۷)
آن روز پیشانی و بینی و دو کف و دو آینهٔ زانو... برزمین نهند (مجید ۱؛ ۸۴)

ترا آیات هفت اعضا بود آثار هفت اقلیم
سر و دست و دو پهلو و دو پایت هست با سامان
(ناصرخسرو ۳۶۰)

باغ دو رخسار او خوشست ولیکن
خوشتر ازان باغ خوی شاه جهاندار
(فرخی ۹۳)

دو دست او کوتاه است و دو پای او دراز (جهان ۳۲)

سمن سرخ بسان دو لب طوطی نر
که زبانش بود از زردهٔ زر در دهنا
(منوچهری ۲)

بیافت اندران شهر دو مرد را (پارس ۱۱۸)

مردی با کلاه و بر یك زانو نشسته و دو دست درازکرده (التفهیم ۹۱)

یا آنچه در برگرفت براو رحمها(ی) دو ماده (رازی۲؛ ۳۴۵)

دوماده در ترجمهٔ کلمهٔ **الانثیین** از سورهٔ ۶ [الانعام] آیهٔ ۱۴۴ آمده است.

بگو آیا انتظار می‌برید به ما مگر یکی از **دو نیکویی**؟
(رازی۲؛ ۵۹۱)

دو نیکویی در ترجمهٔ کلمهٔ الحسنیین از سورهٔ ۹ [التوبه] آیهٔ ۵۲ آمده است.

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را
(شاهنامه ۱)

چو بشنید گشتاسب دل پر ز درد ز ایوان بیامد دورخساره زرد
(شاهنامه ۱۴۵۴)

سوی قیصرش برد سرپر ز گرد دورخ زرد و لبها شده لاجورد
(شاهنامه ۲۸۹۶)

برابر دورخ او بـداشتم مـی سرخ
ز شرم دورخ او زرد گشت چـون دینار
(فرخی ۱۰۹)

کشتی را به میان دوکوه بیرون می‌باید رفت (جهان ۲۴)

دو ساعد را حمایل‌کرد برمن فرو آویخت ازمن چون حمایل
(منوچهری ۵۴)

خداوند ما گشته مست وخراب گـرفته دو بازوی او چاکران
(منوچهری ۶۸)

دو بوستان بود از دست راست و یکی از دست چپ (پارس ۱۷۲)

برسر شانهٔ مردم دوپاره استخوان است (اغراض ۶۶)

۲،۱۸) گاهی کلمه با ذکر عدد به صیغهٔ جمع می‌آید:

برهانیدیم او را و دو دختران او را (مجید ۱؛ ۳۲۹)

گفتند که ایشان یعنی موسی و فرعون دو جادوانند (پارس ۱۷)

وان سیب به کردار یکی مـردم بیمار
کز جملهٔ اعضا و تـن او را دو رخـان است
(منوچهری ۷)

در آشیان چرخ دو مرغان زیـرکند
کاندر فضای ربع زمین دانـه می‌خورند
(ناصر ۱۲۵)

گوید همی قیاس که درهای روزی‌اند
اینها دو دستهای جهاندار اکبرند (ناصر ۱۱۸)

۳،۱۸) وگاهی کلمهٔ «هر» پیش از عدد و معدود مفرد می‌آید:

و بدادیم ایشان هردو را توریت روشن پیدا (پارس ۲۰۴)

رسول خفته بود... بیدار شد هر دو چشم سرخ کرده (مجید۱؛ ۱۳۲)

ما برهانیدیم ترا و هر دو دختر ترا مگر زن ترا (پارس ۱۳۴)

بدیدند هر دو سپاه یکدگر را (پارس ۹۵)

گشـادم هردو زانوبندش از پـای

چو مرغی کش گشایند از حبایل

(منوچهری ۵۵)

۴،۱۸) اما بعضی کلمه‌ها (غالباً در ترجمهٔ آیات یا در اصطلاحات علمی و جز آنها) که در عربی به صیغهٔ تثنیه ادا می‌شود در فارسی نیز به‌همان صورت عربی به کار می‌رود؛ بیشتر در حالت رفع و گاهی در حالت نصب و جر.

الف: در حالت رفع

اکنون این دو ستاره‌اند نورانی و ایشان را نیرین خوانند

(طبری ۱۵۰۹)

از این مشرقین و مغربین آن را همی خواهد که روز بازگردد یا از درازی یا از کوتاهی (طبری ۱۵۱۱)

مکعب... شکلی است مجسم همچون کعبتین نرد (التفهیم ۲۵)

ابوبکر مردی بود... دراز قامت، خفیف عارضین (مجمل ۲۷۰)

زابین به‌عراق اندر بکشاد... و آن را زاب بزرگ و زاب کوچک خوانند (مجمل ۴۴)

مردم آن شهر پیوسته با یکدیگر تعصب کنند و قتلها رود از جانبین

(مجمل ۵۲۵)

دو مار افسای عینینش دو مارستند زلفینش

که هم مارست مار افسای و هم زهرست تریاقش

(منوچهری ۴۶)

آن هردو شهر را یعنی دینور و نهاوند را ماهین خوانند (جهان ۶۷)

بیرون کش از پای هردو نعلین (مجید ۱: ۴۸)

این هردو شهر (کوفه و بصره) را عراقین نیز گفته‌اند (جهان ۶۸)

و علماءِ جهـان نـزدیك او آمدند چون... فقهاء و علماءِ بغداد و عراقین (سیستان ۳۴۲)

آنگاه اگر کونین اندر پلهٔ ترازوی وی نهند پدیدار نیاید (هجویری ۲۰)

قوت جذب کلیتین و قوت دفع جگر اندرین کار یار باشد (اغراض ۹۱)

و اعضاءِ دیگر چـون حنجره و لهاة و لوزتین... همـه یاری دهنده است (اغراض ۸۴)

بزرگمهر نرد برسان فلك ساخت و گردش آن به کعبتین چون ماه و آفتاب (مجمل ۷۵)

التقاءِ ساکنین در آخر اشعار ممکن است (المعجم ۱۰۱)

ب: در حالت نصب و جر

هرچند علم و جهل ضدان‌اند، هردو صفتهای مردم‌اند (جامع ۴۹)

چو پاسی از شب دیرنده بگذشت برامـد شعریان از کوه موصل (منوچهری ۵۱)

قینان و انوش هر دو خلیفتان روی زمین بودند (بلعمی ۱۱۰)

جنس (نر و ماده) = مؤنث و مذکر

۱۹) در پارسی باستان، مانند اوستائی و سنسکریت، سه جنس نـر و ماده و خنثی وجود داشت کـه گاهی از ساختمـان مادهٔ کلمـه و گـاهی به حکم استعمال بازشناخته می‌شد. شناسهٔ کلمات نیز برحسب ساختمان ماده تغییر می‌کرد. در کلمه‌ای که با ماده‌ساز -a- به کار می‌رفت همهٔ شناسه‌ها در جنسهای سه‌گانه مختلف می‌شد و

در ماده‌های دیگر بعضی از آنها دگرگونی می‌یافتند.

برای مثال کلمهٔ *hya* را که موصول یا صفت اشاری است ذکر می‌کنیم:

حالت کنائی	مذکر	مؤنث	خنثی
مفرد	*hya*	*hyā*	*tya*
تثنیه	*tyā*	–	–
جمع	*tyaiy/tyai*	*tyā/tyaiy*	*tyā*

۲۰) در فارسی میانه و فارسی دری اثری از جنسهای سه‌گانه باقی نمانده است. در مواردی که تشخیص جنس لازم باشد، دو جنس با دو کلمهٔ متفاوت بیان می‌شود. مانند: پسر/دختر- مرغ/خروس- اسب/مادیان؛ و آنجا که برای دو جنس کلمات مختلفی نیست برای انسان کلمات «زن/مرد» یا «دختر/پسر» را به اسم یا صفت می‌افزایند و در جانوران کلمات «نر» یا «ماده» برای تشخیص جنس به کار می‌رود:

تنش زور دارد به صد نره‌شیر سر ژنده پیل اندر آرد به زیر
(شاهنامه ۹۱۸)

یکی نره گوری بزد بر درخت که در چنگ او پر مرغی نسخت
(شاهنامه ۴۳۵)

وزان نره‌دیوان خنجرگذار گزین کرد جنگی ده و دوهزار
(شاهنامه ۳۳۰)

به مریم فرستاد چندی گهر یکی نره طاووس کرده به زر
(شاهنامه ۲۸۶۰)

یکی داستان زد بر این ماده‌شیر کجا کرده بد بچه از شیر سیر
(شاهنامه ۱۳۴)

هژبر جهانسوز و نر اژدها ز دام قضا هم نیابد رها
(شاهنامه ۹۷)

اما در غیر جانداران هیچ‌گونه وجه تشخیص و تفاوت میان دو جنس وجود

ندارد.

۲۱) در فارسی دری بـه تأثیر زبـان عربی مـوارد متعددی برای استعمـال صیغه‌های مؤنث به‌وجود آمده است. از این قرار:

۲۱،۱) صفت مؤنث عربی برای زنان به اعتبار معنی:

بگوی زنان **مؤمنات** را تا فراز گیرند چشمهاشان (طبری ۱۱۱۵)

از آن سبب که جدهٔ من **خالهٔ** فخرالدوله بود (قابوس ۱۳۵)

به‌جای وی کرمها کرد و **عمهٔ** مرا به وی داد (قابوس ۱۳۵)

و نیز روا نداشت که **مشرکه** را به‌زنی کند (پاك ۵۴)

دایهٔ **ملعونه** با دختر نیز بیامدند (سمك ب۱؛ ۴۲)

مه به زنی کنید زنان **کافره** را تا بگروند (طبری ۱۳۹)

او را یکی **جده** مادر پدر بود... او **جده**را بکشت (بلعمی ۶۳۲)

زنی بود **عاقله** (بلعمی ۵۶۶)

اندر همه بنی‌اسرائیل یک زن **عالمه** باشد (بلعمی ۵۴۶)

او را چهار دختر بود از آن زن **کافره** (بلعمی ۲۱۶)

تا عذاب کند خدای منافقان را از مردان و **منافقه** از زنان (پارس ۱۶۹)

جماعتی مسلمانان مکروه می‌داشتند عقد بستن بر زنی **مؤمنه** (رازی ۲؛ ۱۰۴)

و کنیزکان **خادمه** و **طباخه** و **فراشه** ایستاده بودند (برامکه ۲۴)

گفتند چرا فرمان **سیدهٔ** خویش نکنی (قصص ۱۰۲)

یکی گفت زن **سلیطه** از همه بتر است (بحر ۴۵۳)

مگر آن گنده پیر **منافقه** که اندر واپس‌ماندگان بود (پارس ۲۰۵)

زنان **حامله** بار بنهند (بحر ۳۷۴)

زنی **مظلومه** آمد و از عامل بنالید (قابوس ۲۳۲)

دو زن **مغنیه** را فرمود تا بکشند (رازی ۵؛ ۶۰۵)

آن زنان کاهنه خویشتن برو عرضه کردند (سیستان ۵۷)

نکاح کردن دختر بالغه‌است که‌بی‌فرمان‌پدر روا‌باشد(طبری ۱۴۶)

پرستار گرونده بهتر از کافره (طبری ۱۳۹)

در نشابور زنی بوده است زاهده (حالات ۳۸)

از رباط فراوه پیرزنی مظلومه بیامد (قابوس ۱۳۲)

وقتی در شهر ری زنی بود ملك‌زاده وعفیفه (قابوس ۸۲)

۲،۲۱) گاهی صیغهٔ مؤنث عربی به قاعدهٔ فارسی جمع بسته شده است:

آن روز بینی مؤمنان را از مردان و مؤمنتان از زنان (پارس ۳۲۱)

سلمی را... به زنی کرد و او از حرّتان عرب بود (سیستان ۵۲)

۳،۲۱) صفت مؤنث عربی برای مطابقت با موصوف مختوم به «ت»:

چون برج را علت فاعله دانستی... و قوت منفعله... (التفهیم ۳۱۶)

و دیگر گویندهٔ این علم کو علت فاعله است (جامع ۱۶)

حکمت بالغه اقتضا کرد که وی را به مونسی محتاج گرداند (اسرار ۳)

وی را در بهشت درجت رفیعه دهند (بحر ۲۳۴)

آن نفس زنده و سخنگوی است و این مقدمهٔ صادقه است (جامع ۱۳۶)

تارای مبارك ازالت این غائلهٔ هائله برچه‌وجه‌فرماید(مرزبان ۱۸۶)

و همچنین است جمع‌مؤنث این‌کلمات که‌صفت آنها به صیغهٔ مؤنث می‌آید:

حق تعالی قالبهای ایشان را از صفات مذمومهٔ بهیمی پاك کرده است (حالات ۴)

از عادات حمیدهٔ شیخ... یکی آن بوده است (حالات ۷۷)

از حرکات مذمومه به حرکات محموده نقل کردن (تذکره ۲۳۵)

۴،۲۱) صفت مؤنث برای مطابقت با موصوف جمع مکسر عربی:

فلك طبیعت خامس است... که به‌ذات از طبایع اربعه خالی آید (ابوالهیثم ۱۰۲)

هم از این جهت امثلهٔ **اسباب خفیفه**... من نه‌آورده‌ام (المعجم ۴۵)

جماعتی آمدند در **حوائج مختلفه** (رازی ۵؛ ۴۰۳)

از **کواکب ثابته** مر منازل قمر را نشانها کردند (التفهیم ۱۰۷)

حرکات **اوتاد مفروقه** آن متصل است به حرکات **اسباب خفیفه**

(المعجم ۷۳)

و منبع **خصال حمیده** و صفات شایسته... (حالات ۱۹)

در تعدید **فواصل سالمه** بیان اوزان کرده است (المعجم ۴۵)

۵،۲۱) مطابقت صفت مؤنث با موصوف مؤنث مجازی:

از بهر آن که **نفس ناطقه** همی به دریا شود (جامع ۷۲)

نفس ناطقه نیز از دیدن و شنودن علم معنی جوید (جامع ۱۰)

جمله تابع **نفس اماره** گشتند (هجویری ۱۰)

چو **نفس مطمئنه** ماهتاب و ملهمـه جاسوس

نشان مدبر و مقبل زلوامه است جاویدان

(ناصرخسرو ۳۶۰)

هفتم جوهر **نفس ناطقه** است (سجستانی ۳۰)

۶،۲۱) گاهی به قاعدهٔ زبان عربی هرگاه موصوف جمـع مکسر است صفت آن به صیغهٔ جمع مؤنث می‌آید:

هر که او از **اعمال صالحات** چیزی کند (رازی ۲؛ ۴۹)

این مرد بدین **سؤالات محالات** آزمایش کردست اهل روزگار خویش

را (جامع ۱۶۷)

۷،۲۱) گـاهی برای کلمات فارسی که بنابر قاعدهٔ این زبان جمع بسته شده نیز صفت عربی به‌صیغهٔ مؤنث آورده می‌شود که در این دوره مثالهای آن نادر است و در هر حال البته غلط است اما در دوره‌هـای بعد این غلط در مـوارد بیشتری دیده می‌شود:

خاصه که وثیقتی در میـان آمـده باشد و بـه **سوگندان مغلظه** مؤکد

گشته (کلیله م؛ ۲۷۳)

این پادشاهان ماضیه و این مهتران خالیه... (عروضی ۴۵)

دیگر نوع را اندام مرکبه خوانند (هدایه ۳۶)

بیماریهای اندام مفرده را علاج برضد مزاج بیماری بود (هدایه ۲۰۰)

و حال اندام‌های مفرده بر همین باید شناختن (هدایه ۲۶)

و دیگر به فصد... چنانکه مر بیماری‌های مزمنه راکنند (هدایه ۶۸۷)

۸،۲۱) این نکته نیز درخور توجه است که گاهی صفت مؤنث عربی که در فارسی به کار رفته با صیغهٔ مذکر آن دو معنی متفاوت و مختلف می‌پذیرند:

بسان یکی زنگی حامله شکم کرده هنگام زادن گران

(منوچهری ۶۰)

همه را زاد به‌یك‌دفعه نه پیشی نه پسی

نه ورا قابله‌ای بود و نه فریادرسی

(منوچهری ۱۲۶)

وان نار همیدون به زن حامله ماند

وندر شکم حامله مشتی پسران است

(منوچهری ۸)

زمانه حامل هجرست و لابد نهد یک روز بار خویش حامل

(منوچهری ۵۴)

قابله گوید که زن را درد نیست

درد باید درد کودك را رهی است

(مثنوی ۳۱۸)

این امانت در دل و دل حامله است

این نصیحت‌ها مثال قابله است

(مثنوی ۳۱۸)

از پند مباش خامش ای حجت — هرچند که نیست پندرا قابل
(ناصر ۲۴۷)

حامل‌اند و خود ز جهل افراشته — راکب محمول ره پنداشته
(مثنوی ۱۷۰)

حاملی محمول گرداند تو را — قابلی مقبول گرداند تو را
(مثنوی ۴۶)

مطابقت صفت با موصوف در عدد

۲۲) در زبانهای ایرانی باستان صفت با موصوف از جهات متعدد جنس و عدد و حالت (نحوی) مطابقت می‌کرده است. با متروك شدن صرف اسم، یعنی افتادن اجزاء صرفی آخر کلمه که بر این نکته‌ها دلالت می‌کرد طبعاً مطابقت صفت با اسم نیز متروك شد و به این طریق در فارسی میانه دیگر نشانی از این مطابقت نماند.

از همهٔ صیغه‌های گوناگون صرف اسم در دورهٔ مزبور تنها دو صیغهٔ مفرد و جمع وجود داشت. اما اینجا نیز صفت در عدد (افراد و جمع) غالباً با موصوف مطابقت نمی‌کرد:

ābān ē sard

آبهای سرد

تنها گاهی در بعضی متن‌های فارسی میانه این مطابقت دیده می‌شود:

Puryāt-kēšān dānāgān pēšēnīgān āōn dāšt (دینکرد ۴۷۳)

دانایان پوریوتکیشان پیشینیگان چنین می‌پنداشتند

dašn ō wēhān arzānīgān kunēd (دینکرد ۲۹۷)

صدقه به نیکان مستحقان دهد

۱،۲۲) در فارسی‌دری نیز صفت هرگاه با موصوف جمع ذکر شود قاعدهٔ کلی

آن است که مفرد آورده شود و مثالهای این مورد فراوان است:

گمان نبردند مردان گرویده و زنان گرویده (مجید ۱: ۲۲۲)

پاك است خدای تعالی و دور ازآنچه می‌گویند مشرکان بنفرین

(نسفی ۱: ۲۸۹)

هم‌چنان که مردی بمیرد و از او فرزندان خرد باز مانند

(روضه ۱۱۶)

در احکام نیك بندگی خود را مقصر شناسم (کلیله م: ۱۵۶)

بفرستادیم درین سورت شما را علامتهای پیدا (پارس ۶۸)

دختركان سیاه زنگی‌زاده پس به‌وضیع و شریف روی نهاده

(منوچهری ۱۳۳)

۲،۲۲) گاهی در متون این دوره صفت به مطابقت موصوف برخلاف قیاس به‌صیغهٔ جمع می‌آید و این مطابقت گاهی در کلمات فارسی است و گاهی در کلمات عربی که به قاعدهٔ آن زبان در فارسی به‌صیغهٔ جمع به‌کار رفته است:

۳،۲۲) به‌صیغهٔ جمع فارسی:

پس آن مردمان مشرکان مکه... به فرمان ابوجهل برخاستند

(طبری ۱۱۰۶)

ای ملك، ما بازرگانان هندوانیم (بلعمی ۶۲۳)

(موسی) سی روز گذشت و نیامد و مردمان نیکان را از شما ببرد

(بلعمی ۴۳۰)

خرمابنانی درازان (پارس ۲۸۴)

در کدام وقت دستوری باید خواست کودکان نارسیدگان را

(مجید ۱: ۲۵۳)

تك ایشان گروهی گردنکشان فی‌راهان‌اند (پارس ۲۹۲)

در بهشتی که آن سرای بندگان پارسایان تست (مجید ۱: ۳۴۹)

ای درویشان ژنده‌پوشان ستم‌کشان (روضه ۱۸۶)

او پیامبری است از پیامبران پارسان نیک‌مردان (مجید ۱: ۱۱۷)

بلکه از... جوانان کارنادیدگان نیز کارها رفته است

(بیهقی ۳۲۹)

هیچ‌کس با او منازعت نتوانست کردن از ملوکان کافران

(بلعمی ۵۴۸)

همچنان اندرآریم اندر دلهای کافران مشرکان (طبری ۸۴۰)

نگر مهمانان نیکورویان نیاری (طبری ۸۵۹)

کتاب را بشرح کردم تا به‌سخن پیران متقدمان تبرک کرده باشم

(تعرف ب؛ ۶)

بر این درویشان‌گرسنگان که بر محمد گرد آمده‌اند چیزی نفقه مکنید (مجید ۲: ۴۲۵)

۴،۲۲) درجمع صفات عربی به قاعدهٔ عربی:

ما را هلاك کنی بدانچه که آن مردمان سفها به‌نادانی کردند

(بلعمی ۴۴۰)

پیغامبران معلوم باشند و معصوم از گناهان صغایر و کبایر

(بلعمی ۲۸۱)

بسیار مشایخ کبار دیده بود (تذکره ۱۷۴)

اما فقراء مداهنین آنان باشند که... (هجویری ۲۵)

صفت اشاره

۲۳) صفت اشاره آن است که با اسم ذکر شود (مانند: **این مرد**، **آن کتاب**) برخلاف ضمیر اشاره که جانشین اسم می‌شود (کتابی یافتم و **آن** را خریدم).

۱،۲۳) صفت اشاره مانند ضمیر اشاره درفارسی دو کلمه است:

این: برای اشاره به نزدیك

آن: برای اشاره به دور

(ذکر ساختمان و ریشهٔ این کلمات در بحث راجع به‌ضمیر خواهد آمد.)

۲،۲۳) صفت اشاره به هر نوع اسم، یا صفتی که جانشین اسم باشد می‌پیوندد:

صاحب خبر پیش **آن پیر** آمد که شاه فغفور خواهد رسیدن (سمك د ۱: ۲۷۵)

من هرچه دارم با دلفروز از آنِ **آن خداوند** است (سمك د۱: ۶۰)

او **آن زن** را دست باز داشت (بلعمی ۱: ۲۶۰)

گفتند برای **این سلطان** یعنی محمود دعائی بکن (اسرار ۲۷۳)

بازگرد و با **این شیخ** بگوی (حالات ۳۷)

پیغامبر (ع) **این پیرزن** را گفت که **این پسرت** معبد را بیاور (طبری ۳۶۹)

یك روز نزدیك این خواجه نشسته بودم (بیهقی ۳۳۱)

این خداوند کریم است و شرمگین (بیهقی ۳۲)

یکی آواز داد که این پیر زندیق آمد (هجویری ۷۱)

این زن عزیز، زلیخا، مر یوسف را دوست گرفت (بلعمی ۱: ۲۷۹)

خواجه بونصر مشکان که این محتشم را مرثیه گفت... (بیهقی ۳۶۵)

ختلان شهری است که لشکر این ملك آنجا باشد (حدود ۱۹۱)

۳،۲۳) صفت اشاره با اسم خاص نیز می‌آید:

چه بزرگ بنده‌ای است این ابراهیم ترا (بلعمی ۱: ۲۳۴)

این منوچهر ملکی بود با عدل و تدبیر (بلعمی ۱: ۳۴۲)

این بیوراسب آتش‌پرست بود (بلعمی ۱۳۳)

این بخت‌نصر سخن از دهان ایشان بستد (بلعمی ۱: ۶۳۴)

این بوسرخ ملکی بود بزرگ (طبری ۱۴۹۷)

این جمشید مردی بود نیکوروی (طبری ۱۴۷۵)

ایشان گفتند که این نوح دیوانه است (طبری ۱۴۸۰)

این جبله ببالا دوازده شبر بود (مجمل ۱۷۸)

این قارون که اینجا نشستست پیغام داد مرا (مجید ۱: ۴۱۵)

این موسی و قوم او گروهی اندك‌اند (مجید ۱: ۳۰۹)

این بهرام چوبین سواری یگانه بود (سیاست ۹۸)

شبی این فرخان به خواب دید (قصص ۳۱۵)

عظیم مردی است این سمك (سمك د ۱: ۲۶۵)

۴،۲۳) صفت اشاره، به خلاف ضمیر اشاره، همیشه مفرد است و با اسم مطابقت نمی‌کند چه موصوف آن اسم جمع باشد و چه صیغهٔ جمع:

الف: با اسم جمع

این قومی بودند که به حاضرةالبحر بودند (طبری ۷۹)

و این عرب به تابستان اینجا بیشتر باشند (حدود ۹۹)

زان قوم هیچ‌کس ایمان نیاورد (پل ۶)

اگر خدای تعالی این خلق را بیافریند... (بلعمی ۶۹)

ما فرمودیم تا این قوم را که از غزنین رسیدند بنواختند (بیهقی ۸۲)

آن قوم بر لب دریا گوساله پرستیدند (طبری ۳۸۸)

این جان اندرین جهان خدای را همی پرستیدند (بلعمی ۶۷)

نخواهند گذاشت آن قوم که هیچ کار بر قاعدهٔ راست برود

(بیهقی ۹۳)

ب: با صیغهٔ جمع

به دروغ داشتند آن کافران که از پیش ایشان بودند (پارس ۱۷۷)

مرا برهان با این مؤمنان که با من‌اند (بلعمی ۱۳۵)

آن‌کسها که ناگرویده‌شدند ایشان را بود عذابی سخت (پارس ۱۸۰)

آن مردمان... از بقیت قوم عاداند (بلعمی ۵۸)

یاد کنید آن نعمتهای که منت نهادم بدان بر شما (شنقشی ۸)

همه آن مردمان... نیز به رحمت بر من می‌گریستند (سیستان ۶۹)

آن کسها که کافراند به آیتهای خدای (شنقشی ۶۷)

آن بندگان که شکیبا باشند بر گزارد فریضها (شنقشی ۶۶)

آن بی‌دینان را غرقه کردیم (پل ۹)

آن‌کسان که کافر شدند (مجید ۱: ۱۴۹)

مر شما را در آن علامتها و فرمانها منفعتهاست (مجید ۱: ۱۵۷)

این جهودان آنها‌اند که دور کردشان خدای تعالی از رحمت

(نسفی ۱۲۶)

شنیدی خدای تعالی گفتار آن جهودان (نسفی ۱۰۹)

این زمینها و آسمانها یك لخت بود (بلعمی ۴۲)

دل این مردمان نواحی به خویشتن کشید (سیستان ۱۱۵)

صفت عددی

۲۴) صفت عددی به کلماتی اطلاق می‌شود که شماره یا درجه و ترتیب اسمی را معین می‌کنند. صفت عددی یا اصلی است مانند: یك مرد، دو کتاب؛ یا ترتیبی است مانند: روز دوم، سال هشتم، ششمین نفر؛ یا توزیعی مانند: یك یك، یگان، دوگان.

۲۵) کلماتی که مفهوم عدد دارند در فارسی دری از ایرانی باستان مشتق شده‌اند، و به موجب قوانین تبدیل واکها به صورت کنونی درآمده‌اند. صورت آنها در ایرانی باستان چنین بوده است:

۱) *aiva*	یك
۲) *dva*	دو
۳) *θri*	سه
۴) *čaθwar*	چهار
۵) *panča*	پنج
۶) *xšvaš*	شش
۷) *hapta*	هفت
۸) *ašta*	هشت

۹) nava نه

۱۰) dasa ده

۳۶) در فارسی میانهٔ زردشتی عددهای اصلی بجز عدد «یك» همه یا به صورت هوزوارش یا با رقم نوشته شده است. عدد «یك» در این نوشته‌ها به صورت ēwak است و آن از ایرانی باستان aiva با پسوند k- پهلوی ساخته شده است. در فارسی دری صامت «و = v» از آن ساقط شده، چنانکه در کلمهٔ nēwak نیز همین ابدال روی داده، و در فارسی دری به صورت نیك درآمده است. بنابراین مراحل تحول این کلمه چنین است:

aiva- > ē-y-ak > ēyak > yak

اما در متون فارسی میانهٔ مانوی اعداد مرتبهٔ یکان به این صورت است:

yak/ēw - du - sih - čahār - pnz - šaš - haft - hašt - nu - dah

و عددهای مرتبهٔ دهگان در همان متنها چنین است:

wīst, sih, -, panzāst, šast, haftād, -, sad

۳۷) اعداد ترتیبی در زبانهای ایرانی باستان برای چهار شمارهٔ نخستین صورتهای ذیل را داشته است:

fratəma = اول

daibitya = دوم

θritya = سوم

tuirya = چهارم

و از پنجم تا هفتم به طریق ذیل:

puxδa = پنجم

xštva = ششم

haptaθa = هفتم

و پس از آن با پسوند əma -

aštəma = هشتم

نهم = nāuma

دهم = dasəma

از یازدهم تا نوزدهم پسوند a- به‌کار می‌رفت:

یازدهم = aēvandasa

دوازدهم = dvadasa

سیزدهم = θridasa

چهاردهم = čaθrudasa

پانزدهم = pančadasa

شانزدهم = xšvašdasa

هفدهم = haptadasa

هجدهم = aštadasa

نوزدهم = navadasa

از بیست به بعد پسوند صفت برترین یعنی tama- به‌عدد افزوده می‌شد.

۲۸) اعداد ترتیبی در فارسی میانه مانوی به این صورت است:

fradum، فردم؛ naxust، نخست؛ nazdist، نزدیست = اول، نخست.

دوم، دو دیگر = dudīgr

سوم، سه‌دیگر = sidīg

برای ساختن عددهای ترتیبی دیگر همیشه پسوند um- بـه آخر عدد اصلی افزوده می‌شود:

panzum پنجم، šašum ششم، čahārum چهـارم، و دیگرها.

به‌این طریق در دورهٔ فارسی میانه صورتهای متعدد ساختمان اعداد ترتیبی که در ایرانی باستان وجود داشت به‌صورت واحدی تبدیل شد که با پسوند um- (بازماندهٔ ama- در فارسی باستان) ساخته شده بود (بجز سه عدد اول).

۲۹) در فارسی دری (فارسی نو) برای صورت ترتیبی عدد یك کلمهٔ «نخست»

حفظ شده و دو کلمهٔ فرذم و نزدیست متروك مانده است.

برای عددهای ترتیبی ۲ و ۳ در متون دورهٔ اول دو صورت موجود است:

دیگر، دو دیگر دوم

سدیگر سوم

برای عدد ترتیبی یك در بعضی متن‌ها کلمهٔ «اول» نیز بـه موازات کلمهٔ «نخست» و «نخستین» حتی در متن واحد به کار می‌رود. برای عدد ترتیبی دو، صورت «دیگر» و «دو دیگر» در متن‌ها هست و بعضی از دانشمندان گمان می‌برند که این کلمهٔ اخیر در اصل «د دیگر» بوده و تبدیل دال اول به واو تصحیف کاتبان است.

در بعضی نوشته‌های این دوره کلمهٔ «یکی» نیز بـه جای نخست و نخستین آمده است.

۱،۳۹) نخست:

من ننگ دارم که نخست دختر کهتر به‌شوی دهم (بلعمی ۱: ۴۶۴)

پس نخست همه چیز ازین بلاها سبب ریاضت بر یوسف کرد (بلعمی ۱: ۲۶۸)

چون زن نخست سخن گفت (بلعمی ۱: ۲۸۲)

نخست گفت دنیا بر من فراخ گردان (هجویری ۷۰)

پیش از آن‌که برسرسخن شوم نخست سؤال ترا بعینه بیارم (هجویری ۷)

نخست داد او کرد (مجمل ۲۴)

۲،۳۹) نخستین:

روز نخستین رویهاشان زرد شد (بلعمی ۱: ۱۷۹)

نخستین کسی‌که اندر زمین آمد آدم بود (بلعمی ۱: ۵)

نخستین کس که ملك بنی‌اسرائیل بگرفت ایلاف بود (بلعمی ۱: ۵۳۰)

آن آفرینش و پرورش نخستین را دانستید (جامع ۲۰۹)
روز نخستین تب بود (هدایه ۷۲۴)
ابداع نخستین... عقل بود (ابوالهیثم ۹)
نخستین دیهی که بدین جهان آبادان کردند آن بود (ابنیا ۳۹)
نخستین مربع است که متساوی‌الاضلاع گویند (التفهیم ۱۱)
نخستین حرب رستم سوار این بودست (مجمل ۴۵)

۳،۲۹) اول:

اورا به **اول** شب گفت: ای پسر... (بلعمی۱: ۵۳۳)
گفت **اول** خواهم که آن دیو را بیارید (بلعمی ۱: ۵۸۲)
اول نگرستن به روی علما... (طبری ۷)
اول نام یزدان یاد کرد (سمك د۱: ۲۸۱)
آنچه به **اول** رفت از بندگان تجاوز فرمایند (بیهقی ۴)
اول نام پیشداد برهوشنگ افتاد (مجمل ۲۴)
وقت نماز **اول** بیرون شدی و پس از نمازخفتن باز آمدی
(تذکره ۳۳)
اول آنچه از شیخ‌الاسلام شنیده است (ژنده ۱۶۸)
مکتوب است که وی در **اول** صوف پوشیدی (هجویری ۵۰)
الا آنکه قول **اول** درست‌ترست (المعجم ۴۲۶)

۴،۲۹) یکی:

یکی ابداع است و دیگر جوهر عقل و سه دیگر مجموع عقل
(جامع ۱۰۹)
سه کس بودند **یکی** عبدالرحمن... و دیگر مبارك... و سه دیگر
عمرو بن بکر (مجمل ۲۹۲)
چهار مرغ بگرفت **یکی** عقاب، دیگر کرکس، سدیگر کلنگ
(بلعمی۱: ۲۵۸)

آنجا سه شهرستان است: یکی نام بلقا و دیگر را نام اریحا و سدیگر را نام ایلیا (بلعمی۱: ۴۹۰)

یکی را گفتنــد ذات است و دوم را گفتند ذات و حیـات... سدیگر را... (ابوالهیثم ۲۶)

یکی کرکس بود و دوم طاوس بود و سدیگر کلاغ بود (طبری ۱۶۸)

یکی طلاق عده است و دوم طلاق سنت است و سه دیگر طلاق زنی که... (طبری ۱۴۵)

یکی شکستن سرب مر الماس را و دیگر ملازمت تب مر شهر اهواز را و سه دیگر... (جامع ۱۶۷)

۵،۴۹) دیگر، ودیگر (ددیگر؟) سدیگر:

نخست از آن اقسام امرست و دیگر نداست و سدیگر خبرست (جامع ۷۷)

یکی علم، دُ دیگر قدرت و سدیگر زندگی (جامع ۶۵)

یکی را طبیعی گویند... و دیگر را نهطبیعی گویند و سدیگر را... (هدایه ۸۰۳)

یکی را مولده خوانند و دیگر را مربیه خوانند و سدیگر را حافظه (هدایه ۳۹)

این پنج ستاره‌اند: یکی زحل و دیگر مشتری سدیگر مریخ (بلعمی ۱: ۵۵)

شکر از سه گونه است: یکی گفتار به زبان.... و دیگر که نعمت خدای است بر تو، و سیُم آنکه... (بلعمی۱: ۵۸۸)

سه ابر برآمد یکی سرخ و دیگر سپید و سدیگر سیاه (بلعمی ۱۶۰)

علم شریعت را سه رکن است: یکی کتاب، و دیگر سنت، و سیُم اجماع امت (هجویری ۱۵)

یکسال به‌خدمت خلق و دیگرسال به خدمت حق و سدیگرسال به مراعات

دل خود (هجویری ۶۱)

از آن زن او را دو پسر آمد، یکی عیص و دیگر یعقوب

(مجمل ۱۹۴)

اول آنچه از شیخ‌الاسلام شنیده است، و دیگر آنچه خود دیده است

و سه‌دیگر آنچه... (ژنده ۱۶۸)

۶،۳۹) دوم، سوم ـ دیم، سیم، سه‌ام:

ناحیتی از ناحیتی به چهار روی جدا گردد. یکی به... و دوم به

اختلاف دین... (حدود ۵۷)

دوم به‌رودی خرد یا بزرگ که میان دو ناحیت رود (حدود ۵۷)

تاریکی دوم بیم خدای (انبیا ۲۴۸)

دوم با هیچ سرپوشیده در خلوت منشین (تذکره ۴۰)

دوم احمق که آن‌وقت که سود تو خواهد زیان تو بود (تذکره ۲۵)

دوم بار که افراسیاب ایران بگرفت چند سال پادشاه بود (مجمل ۱۰)

مصراع دوم از بیت اول لایق معنی بیت نیفتاده است (المعجم ۴۴۸)

چهار چیز است که ایزد تعالی آن را به‌ید قدرت خویش آفریده‌است.

اول آدم را و دوم قلم را و سه‌ام بهشت را... (طبری ۷)

سه‌ام روز برفتند (طبری ۵۲۷)

سیم به‌اختلاف لغات و زبانهای مختلف (حدود ۵۷)

سیم بیابانی خرد یا بزرگ که میان دو ناحیت اندر باشد (حدود ۵۷)

سوم بخیل که بهترین وقتی از تو ببرد (تذکره ۲۵)

یکی آنکه... دیم آنکه بدانستم... سیم آن‌که... (هجویری ۱۴)

و بسیار به‌ندرت، عدد ترتیبی «دیگر» به پسوند «ام» می‌پیوندد:

آن نسبت نخستین مؤلف شود از نسبت یکی از آن دو به میانه و از

نسبت میانه به دیگرم (التفهیم ۲۳)

۷،۳۹) عددهای ترتیبی پس از ۳ همه با پسوند ـ ام ساخته می‌شوند:

روز سه‌دیگر تب بود روز چهارم نبود (هدایه ۷۲۴)

سیم از مس و چهارم از آهن... (بلعمی ۱؛ ۶۰۰)

پنجم فاسق که ترا به‌یك لقمه بفروشد (تذکره ۲۵)

بوالحسن پنج بخورد و به‌ششم سپر بیفکند و به‌ساتکین هفتم از عقل بشد (بیهقی ۶۵۸)

روز یکشنبه پنجم شوال امیر به شکار رفت (بیهقی ۵۰۰)

چهارم بار آواز بشنود (تذکره ۸۹)

هفتم را در خاك رفت (اسرار ۱۰۱)

در سخن مشایخ است که کرامات درجه چهاردهم طریقت است و اسرار و علم در درجه هشتادم (تذکره ۶۰)

۳۰) صفت عددی ترتیبی غالباً پس از موصوف می‌آید، چنانکه در مثالهای بالا دیده شد، اما گاهی نیز مقدم برموصوف است:

ابتدایش از اسرائیل‌بن سلجوق بود که هفتم جد سلطان قاهر... (راحة ۶۴)

دوم روز سرخ گردد و سه‌ام روز سیاه‌گردد (طبری ۱۱۹۷)

اندر محرم نام دهم روز عاشوراست (التفهیم ۲۵۱)

اول سخن که خدای عز و جل با موسی گفت این بود (طبری ۳۸۸)

سوم روز آن سؤال را دلیل گشایش بود (عروضی ۱۰۵)

هفتم روز غلام محمد زکریا در رسید (عروضی ۱۱۷)

بماند آنچه سوم جای بود (التفهیم ۴۴۰)

دوم کرت بدان عزیمت روی بدان جانب آورده بود (سفر ۱۹)

نور زحل از هفتم آسمان... همی بزمین رسد (جامع ۱۹۵)

این مکان جائی است که سوم خانهٔ خدای سبحانه و تعالی است (سفر ۳۷)

۳۱) در عدد ترتیبی مرکب از دهگان یا صدگان یا بالاتر با عددهای یکان، همیشه پسوند «ام» به‌رقم آخرین که یکان (آحاد) است می‌پیوندد:

تا چهل بار چنین کردند. چهل و یکم چنین کردم و هیچ نگفتند
(تذکره ۱۰۲)

بیشتر گمانی بر شب بیست و هفتم افتاده است (التفهیم ۲۵۲)

و این آخر روز است از هفتهٔ عید مضال و بیست و یکم باشد از ماه
تشری (التفهیم ۲۴۵)

ولادت او در بیست و هشتم... صفر بود (عروضی ۹۴)

این روز پنجشنبه است چهل و یکم از فطر (التفهیم ۲۵۰)

۳۲) موصوف صفت عددی معمولاً جمع بسته نمی‌شود، اما گاهی نیز به صیغهٔ جمع می‌آید:

پس پیران برفت با هفت برادران افراسیاب و با هفت برادر خویش
(بلعمی ۱: ۶۰۸)

ایشان دو برادران بودند از فرزندان یافث‌بن نوح (انبیا ۳۲۸)

پس‌این هر پنج برادران بیرون‌آمدند تا کشته شدند (طبری ۱۳۹۲)

شاه سرهنگان را بفرستاد تا دو برادران قصاب را بیاورند
(سمك د۱: ۲۶۰)

آن دو برادران قصاب را پیش من باید آوردن (سمك د۱: ۲۶۱)

۳۳) عدد توزیعی آن است که معدود را به دسته‌های متساوی تقسیم کند:

۱،۳۳) عدد توزیعی گاهی با پسوند «گان» ساخته می‌شود:

آدم را بدین جهـان اندر صد و بیست فرزند از حوا آمد، از هر
شکم دوگان (بلعمی۱: ۱۴)

مردمان را دل از وی سرد شد و یگان دوگان همی پراکندند
(طبری ۱۳۸۱)

پس همی رفتند، صدگان و دویستگان و پیش پیغمبر ص همی‌آمدند
(طبری ۶۶۱)

پس مختار پنجاهگان و صدگان سپاه فرستادن گرفت (مجمل ۳۰۳)

دهگان و پنجاهگان را همی در خوانـدندی و همی‌کشتند
(مجمل ۱۶۵)

یگان و دوگان و پنجگان را آسان توان نیست کرد (سیاست د؛ ۲۱۸)

بهوشك بنشینید هفتگان و هشتگان بر یك کاسه (قصص ۲۷۴)

اندر عمروی دوگان و سه‌گان فراش وی بودند (هجویری ۳۱۸)

۲،۳۳) گاهی عدد توزیعی از تکرار عدد اصلی حاصل می‌شود:

ابتدا از یکی کنند و زیادت یك یك همی‌کنند (التفهیم ۳۴)

یك یك ایشان را آواز می‌داد (کیمیا ۸۱)

قـرآن از آسمـان یك یك و دو دو و سه سه و بیشتر پنج پنج آیت آمده است (طبری ۴۶۷)

و پنج پنج افزود و قرعه برعبدالله همی‌آمد (بلعمی ۲۳۱)

به زنی کنید چندان کـه حلال است شما را از زنان دو دو یا سه سه یا چهار چهار (شنقشی ۱۰۲)

خداوند پرهـا او بالهـااند برخی دودو پردارند او سه‌سه برخـی و برخی چهار چهـار (پارس ۱۷۹)

پس نوشیروان بیست بیست و سی‌سی را بـرمی‌کـرد و درآن سرای می‌فرستاد (سیاست د؛ ۲۷۷)

بفرستاد به پیغامبرتان قرآن را فصل‌فصل... یك‌یك آیت دو دو آیت
(شنقشی ۱۵۷)

پند دهم شما را به یك چیز دودو، یك‌یك (پارس ۱۷۷)

۳،۳۳) گاهی عدد جمع بسته و مکرر می‌شود:

پارسی آن است که دوان دوان، سه‌آن سه‌آن و چهاران چهاران و عرب ثنای گویند (میبدی ۲؛ ۴۱۰)

۴،۳۳) گاهی عدد توزیعی با پسوند «ـگان» تکرار می‌شود:

فرو باریدیم بریشان... یگان یگان که رفته بودند (مجید ۱؛ ۳۶۶)

پس یکان یکان را بخواندم (انبیا ۳۴)
بسایط را بدان توان شناختن کـه صفتهای خاص آن شناخته شود یکان یـکان (جامع ۸۶)
بایستید راست مر خدای را دوگان دوگان و یکان یکان (طبری ۱۴۶۲)
همچنان یکان یـکان می‌رفتند (سیستان ۳۰۲)
سی‌هزار سوار با او جمع شد پانصدگان پانصدگان که به‌ناحیتها همی فرستادی (سیستان ۱۶۰)
آنجا که‌سنگها بر ابلیس انداخت هفت‌گـان هفت‌گان (مجید ۱: ۶۸۱)
بر پایهای خرس بزرگ ستارگان خرداند دوگان دوگان (التفهیم ۱۰۰)

۵،۳۳) پسوند «گانه» صفت گروهی را بیان می‌کند کـه به منزلهٔ واحـدی است شامل چند عدد معین: دوگانه، سه‌گانه، پنجگانه.

کم‌کردن و زیادت کردن عمر و راندن سیرهای پنجگانه (قابوس ۱۸۲)
گفتند ما وی را بدین بیستگانه به تو فروشیم (قصص ۱۴۶)
آنچـه شما را حـلال و پاك است از زنان «مثنی» دوگانه و «ثلاث» سه‌گانه و «رباع» چهارگانه (میبدی ۲: ۴۰۱)
هردو یگانه روزگار بودند در همه ادوات فضل (بیهقی ۱۰۷)
خدای تعالی دو کلاغ بفرستاد... و از آن دوگانه یکی کشته شد (طبری ۳۹۷)
موسی باگروه هفتادگانه درکوهسینا روزه می‌داشتند (طبری ۳۸۸)

۶،۳۳) کلمهٔ «بیستگانی» هم ظاهراً اصطلاحی بوده است برای مزدی‌که به سپاهیان هر بیست روز یك بار یا روز بیستم هرماه پرداخت می‌شده و بعد معنی عام

دستمزد و مواجب یافته است:

سپاه چون چنان دیدند بر حسن بیرون آمدند و از وی بیستگانی خواستند (طبری ۱۳۸۱)

آنچه ایشان را بایست از سلاح و ستور و بیستگانی همه مهیا کرد (سیستان ۱۱۲)

از خزانه براین گونه بغلامان و به‌لشکر هرسه ماهی همی دادندی و این را بیستگانی خواندندی (سیاست د؛ ۱۵۴)

۳۴) گاهی موصوف عدد مرکب که شامل مرتبه‌های دهگان و صدگان و هزارگان است پس‌از هرمرتبه تکرار می‌شود:

تا سیصد سال و نه سال درآنجا خفته می‌بودند (قصص ۲۱۷)

و گاهی این تکرار موصوف پس‌از عدد تام و عددکسری می‌آید:

زحل را شش جزء و چهل و پنج دقیقه است و مشتری را پنج جزو و نیم جزو (التفهیم ۱۲۹)

۳۵) گاهی عدد مرتبهٔ بالاتر پس‌از هریك از اعداد مرتبهٔ بعد تکرار می‌شود:

پنج هزار [هزار] و پانصد هزار و سی‌وسه هزار فرسنگ (مجمل ۴۹۶)

(به‌جای پنج هزار هزار و پانصد و سی و سه هزار)

سیصدهزار و سی هزار مرد گرد آمده بودند (طبری ۵۲۶)

۳۶) گاهی معدود با یای نکره پیش‌از عدد می‌آید و ظاهراً در این استعمال مفهوم تقریب وجود دارد:

اگر صواب بیند به‌بهانهٔ شکار برنشیند با غلامی بیست (بیهقی فغ؛ ۲۲۲)

درم سنگی سیصد خون از بینی او برفت (عروضی ۱۲۵)

چون فرسنگی دو برفتند این سه تن بربالائی بایستادند (بیهقی فغ؛ ۲۲۳)

شبانه مردی چهارصد را در سلاح کرده بود (سیاست د؛ ۲۷۶)
چنان باید که تا روزی ده برسد (بیهقی فغ؛ ۳۳۱)
چون این حدیث را ماهی پنج شش برآمد (عروضی ۱۲۸)
و مردی سیصد هندو آمدند و هم در باغ بنشستند (بیهقی فغ؛ ۲۲۸)
غلامان و فراشان بیامدند مردی دویست (سیاست د؛ ۲۷۶)
از فرزندان ایشان مردی هزار را نام باید نوشت (سیاست د؛ ۱۳۹)

۳۷) هرگاه کلمهٔ «هر» برسر عدد درآید گاهی عدد جمع بسته می‌شود:

هردوان می‌رفتند سیاح‌وار (قصص ۲۹۶)
ماههای قبطیان، آغاز سر سال ایشان با اول دیماه پارسیان یکی است و هر ماهی با ماهی از آن هردوان تا به آخر آبانماه
(التفهیم ۲۳۱)
اکنون هردوان را از بابل آویخته‌اند وعذابشان می‌کنند (پاك ۶۰)

۳۸) در عددهای کسری یعنی یك یا چند جزء از یك عدد همیشه پس از شمارهٔ کسر عدد یك یا یکی درمی‌آید. معادل کلمات نصف، ثلث، ربع... عشر، در کلمات عربی.

آن مال کشتی را شمار کنند سه‌یك آن زن را باشد (قصص ۲۶۵)
سیصدوشصت و پنج روز است و کسری از چهاریك روز کمتر
(التفهیم ۲۲۱)
این همه که من بخوردم هنوز سه‌یکی را از شکم من بیش فرانرسید
(قصص ۳۴۷)
و نرسیدند به ده‌یك آن‌که بدادیم آنها را (طبری ۱۴۶۲)
کبك چون طالب علم است و درین نیست شکی
مسئله خواند تا بگذرد از شب سه‌یکی
(منوچهری ۶۵)
چون دوازده کـه نیمهٔ او شش است و سه‌یك او چهار و چهاریك او

سه و شش یك او دو، و دوازده یك او یك (التفهیم ۳۷)

پس به نسبت مساوات مضطرب نخستین از پنجم بیست یك باشد

(التفهیم ۲۲)

نوعی دیگر از عدد کسری آن است که عدد صحیح را ذکر کنند و رقمی را که باید از آن کسر شود تا عدد دقیق مطلوب به دست بیاید در دنبال آن بیاورند:

سی روز شمرده یا سی کم یک روز (شنقشی ۳۳)

ولایت او سیزده سال و چهارماه کم شش روز بود (سیستان ۱۱۹)

تا... چهارده دینار کم دوازده درم شود (التفهیم ۴۸)

او را سی و هشت سال بود و هشت ماه، کم هشت روز (سیستان ۱۰۴)

۳۹) عدد تقریبی آن است که کمترین و بیشترین شماره را ذکر کنند و منظور یکی از آن دو یا عددی میانهٔ آن دو باشد. میان این دو عدد که برای تقریب ذکر می‌شود حرف عطف (و) نمی‌آید:

چون روزی سه‌چهار بگشت حاجبی ازان صاحب درآمد

(سیاست د؛ ۲۲۸)

هر روز بامداد سی‌چهل کس از شهر بیرون‌می‌آیند (سیاست د؛ ۲۲۶)

هر روز ده‌پانزده بار پر زند و به هوا بر شود (بلعمی ۱۱۶)

یك بار او را آن دردسر گرفته بود و هفت‌هشت روز برآمده

(عروضی ۱۲۴)

هر پنج‌شش ماه آن حمال را دردسر گرفتی (عروضی ۱۲۴)

کس به دیه‌ها فرستاده بود و مردی دویست و سیصد حشر خواسته

(سیاست د؛ ۲۷۶)

خواست که وی را به زندان کند یک‌دو ماه تا او نرم شود

(بلعمی ۲۸۶)

مرقعه‌داری دو سه دیدم که بر سر خرمن گندم ایستاده بودند

(هجویری ۶۴)

روزی دو سه بر آمد (مجمل ۱۱۵)

یک چوب بر اندام طرمشه زد چنانکه پنج‌شش جای بطرقید

(سمک ۱: ۲۶۰)

ای از یک دو سه قطـره آب منـی

بنگر که در ترازوی قسمت چند منی

(رسائل ۱۶۲)

۴۵) هرگاه کلمهٔ «هر» بر سر عدد درآید تأکید بر فعل یا صفتی است کـه شامل همهٔ افراد آن عدد می‌شود:

و ایشان هردو بت‌پرست بودند (بلعمی ۲۸۹)

من این هردو قصه از پس قصهٔ یوسف نبشتم (بلعمی ۳۲۳)

گروهی گفتند: عیسی و مریم و خدای هر سه خدایانند (طبری ۲۴۲)

این هردو گروه کتاب خدای را عزوجل خوانده‌اند (پاک ۷۶)

و گاهی حرف اضافهٔ «به» میان «هر» و عدد می‌آید و بـا افزودن یای نکره به آخر معدود، یا بی آن، مفهوم عدد توزیعی از آن برمی‌آید:

هر به پنج روزی او را برگرفتی و پیش ایـیه بردی (طبری ۱۶۰۴)

هر به پنج روز او را پیش تو می‌آورم (طبری ۱۶۰۴)

درجات صفت

۱) صفت در زبان فارسی دری سه درجه دارد:

الف: ساده، مانند مرد پیر؛

ب: برتر، مانند مرد پیرتر؛

ج: برترین، مانند پیرترین مرد.

در ایرانی باستان

۲) در فارسی باستان و اوستائی بـرای ساختن صفت‌هـای برتر و برتـرین روشهای ذیل به کار می‌رفته است:

۱،۲) به مادهٔ صفت پسوند *yah*- افزوده می‌شد تا صفت برتر ساخته شود:

بهتر = *vahyah*	خوب = *vahu*
نیرومندتر = *aojyah*	نیرومند = *aojah*
خروشانتر = *xraoždyah*	خروشان = *xrūždra*
مقدس‌تر = *spanyah*	مقدس = *spənta*

۲،۲) به مادهٔ صفت پسوند _tara_- برای ساختن صفت برتر، و پسوند _tama_- برای ساختن صفت برترین افزوده می‌شد:

aka-tara = بدتر	aka = بد
srīrō-tara = زیباتر	srīra = زیبا
baēšazyō - tara = درمان بخش تر	baēšazya = درمان‌بخش
āsu·azpō—təma = تنداسب ترین	āsu ·aspa = تنداسب
hukərəp—təma = خوش‌اندام‌ترین	hukərəpta = خوش‌اندام
taxmō—təma = نیرومندترین	taxma = نیرومند

۳،۲) به مادهٔ صفت پسوند _ačišta_ افزوده می‌شد و صفت برترین می‌ساخت:

ačišta = بدترین	aka = بد
aojišta = نیرومندترین	aojah = نیرومند
tančišta = تنومندترین	taxma = تنومند

در فارسی میانه

۳) در فارسی میانه بعضی از این وجوه مثالهای اندکی دارند و بعضی دیگر تعمیم و رواج بیشتری یافته‌اند.

۱،۳) از وجه نخستین، یعنی با پسوند _yah_ - نمونه‌های معدودی بازمانده است:

مِه	mih = مهتر، بزرگتر

کِه	kih = کوچکتر، جوانتر

بِه	wih = خوبتر، بهتر

۲،۳) از وجه دوم پسوند _tara_- به صورت «تر» در فارسی میانه رایجتر است و مثالهای فراوان دارد:

farruxtar	فرخ‌تر
hučihrtar	خوب چهرتر
mehtar	پیرتر، بزرگتر

پسوند *tama*- نیز به صورت *tum*- و گاهی به صورت *dum*- در فارسی میانه مانده است:

awartum	برترین، بالاترین
frāztum	بیشترین
rīmtum	پلیدترین
xvaštum	خوشترین
fradum	نخستین، اولین
awadum	پس‌ترین، آخرین
frōtum	فروترین

۳،۳) از وجه سوم با پسوند *išta*- در فارسی میانه نمونه‌های معدودی با پسوند *ist*- و گاهی به ندرت *išt*- دیده می‌شود:

mahist	بزرگترین
bālist	بلندترین
wahišt	نیکوترین = بهشت
kamist	کمترین
nazdist	پیشین‌ترین

در فارسی دری

۴) در فارسی دری بعضی از این پسوندها رواج عام یافته و بعضی یکسره متروک شده و در حکم پسوندهای مرده است که اهل زبان چگونگی ساخت آنها

را فراموش کرده‌اند:

۱۰۴) از وجه نخستین با پسوند *yah*- کلمات معدودی مانند: که، مه، به، در فارسی دری مانده که گاهی مانند صفت برتر به کار می‌روند:

باری به‌مرگ بمیرند به که بر دست دشمن (بلعمی ۵۵۷)
تو به دانی (بلعمی ۳۷۷)
ما به از شمائیم (مجید ۱: ۱۴۹)
همه کس داند که بهشت به از دوزخ (مجید ۱: ۲۷۱)
اگر موسی به آید معلوم گردد که کار وی آسمانی است (قصص ۲۵۴)
کار خویش به دان که کار کسان (قابوس ۱۰۳)
براقی در میان بداشته اشهب، مه از حمار و کم از بغل (قصص ۱۹۳)

بدو گفت تور ار تو ما را کهی   چرا بر نهادی کلاه مهی
(شاهنامه ۸۹)

چنینیم یکسر که و مه همه
تو خواهی شبان باش و خواهی رمه
(شاهنامه ۶۲)

چنان یادگاری شد اندر جهان   برو آفرین از کهان و مهان
(شاهنامه ۸)

در چیزی کوش که ذره‌ای از آن مه و به از کردار همه آدمی و پری
(طبقات ۵۹)

مهر به از بلاست (طبقات ۸)

اما ظاهراً از قدیمترین زمان، ساختمان این‌گونه صفت برتر فراموش شده، زیرا که همین کلمات را با پسوند «تر» و «ترین» به کار برده‌اند:

مهتر پسر را یعرب نام بود (بلعمی ۱۶۷)
خواستم تا... مهتری یابم (انبیا ۲۱۹)
هبل مهتر ایشان بر سر ایشان نهاده (قصص ۲۴۲)

این بهتر بود از آن انواع دیگر (هدایة ۳۶)

بعد از قرآن و احادیث بهترین سخنها سخنان ایشان دیدم (تذکره ۱۴)

درود بر محمد پیغامبر بهترین جهان (بلعمی ۱)

خدای تعالی صورت عیسی را با یشوع افکند مهتر جهودان (مجمل ۲۱۸)

خدای بهترین روزی‌دهندگان است (جامع ۶۲)

که کهتر به که دارم و مه به مه فراوان خرد باشم و روزبه (شاهنامه ۲۲۶۷)

او را سه پسر بودند دو مهتر از شهرناز... و کهترین پسر از ارنواز (مجمل ۲۷)

پسر کهتر که ایرج نام بود دوست‌تر داشتی (طبری ۱۱۵۷)

و گاهی همین صفات را با جزء «ین» برای ساختن صفت «برترین» نیز به کار برده‌اند:

شناسی تو خانه کهین و مهین را
به‌جان تو است این سه تن نیک بنگر
(ناصر ۱۶۷)

داود را آن وقت بیست پسر بود، کهین ایشان سلیمان بود (قصص ۲۷۷)

نشیند کهین نزد مهتر پسر مهین باز نزد کهین تاجور (شاهنامه ۷۱)

آصف برخیا وزیر سلیمان بود و نام مهین خدای تعالی می‌دانست (قصص ۲۹۱)

به خانه کهین در نیایند هرگز
که خانه مهین است‌شان جای درخور
(ناصر ۱۶۷)

او خود استاد مهین شماست (قصص ۲۵۵)

ابراهیم ینال برادر کهین سلطان طغرل بود (اسرار ۱۲۶)

فرزندان سام بهین فرزندان نوح باشند (قصص ۶۰)

کهین خواست که بخورد مهین او را گفت ای برادر، بهوش که...

(قصص ۳۳۷)

و در بعضی از نوشته‌های این دوره کلمات بهین، مهین، کهین، به صورت بیهین، میهین، کیهین، نیز ثبت شده که اگر رسم‌الخط کاتب نباشد باید آنها را نمونهٔ گویشی خاص شمرد:

اُمّتش بیشترین امتان بود، پیغامش بیهین همهٔ پیغامها (قصص ۱۷۳)

خدای خود یار و نگه‌دار شماست. او بیهین همه یاری‌کنندگان است

(شنقشی ۹۰)

میهین ترین ایشان گفت (پل ۸۵)

باید که جواب این نامه بنویسی و به دست پسر کیهین بفرستی

(قصص ۱۷۳)

آن کسها که جواب کردند خدای را به طاعت، او پیغامبر را به آمدن

به بدر کیهین (شنقشی ۹۴)

ندانی که نمرود خدای میهین بود، او را خدای دیگر نبود (قصص ۷۳)

این آگاه کردن است از خدای... مردمان را روز حج میهین

(شنقشی ۲۲۷)

به قوت نام میهین خدای به آسمان می‌شدند (قصص ۱۶)

بداده بودیم وی را آیتهای خویش، بلعم را بیهین نام خدای

(شنقشی ۲۰۳)

کیست که عمّش بیهین اعمام است و عمّتش بیهین عمّاتست و خالش

بیهین اخوالست و خالتش بیهین خالاتست (قصص ۳۳۷)

۴،۲) پسوندهای «تر» و «ترین» در فارسی دری رواج عام یافته و همهٔ صفت‌های ساده را با این پسوند به صفت برتر و صفت برترین تبدیل کرده‌اند:

بهرام امیر مجلس و زریر رسول بزرگ و هجیر مهتر ندیمان (مجمل ۹۱)

از او نیکوتر چیز هرگز ندیده بود (بلعمی ۱۷۰)

او نیکوروی‌تر و بقوه‌ترین و دلیرترین و بخردتر از همهٔ فرزندان آدم بود (بلعمی ۱۱۷)

پس نوع مردم از همه نوعها شریفتر آمد و باعتدال‌تر (ابوالهیثم ۵۴)

هزار ضربت شمشیر بر من آسان‌تر از جان‌کندن (کیمیا ۸۷۰)

در غایت حاس پدید تواند آوردن صورتی از آن تمام‌تر و نیکوتر و روشن‌تر (سجستانی ۳۵)

به لفظی چرب‌تر از زبان فصیحان و عبارتی شیرین‌تر از خلق کریمان (مرزبان ۱۴)

به بقعه‌ای که معمورتر و به لطف آب وهوا مشهورتر ... آنجا متوطن گردی (مرزبان ۳۳)

ابراهیم شادتر گشت (انبیا ۷۳)

از تو... باامانت‌تر مردی نیست (سیاست د: ۱۰۸)

آنان که محفوظ مانند از اولیا از فرشتگان فاضلترند (هجویری ۳۰۷)

اندر اجسام مردم بسیارند گنده‌تر و پلیدتر از سگان و ... (سجستانی ۶۰)

آنچه اندر بیشترین زیجهای هندوان است پنج جزء است (التفهیم ۷۴)

ما اولیتریم که نیک‌بخت‌ترین مردمان باشیم (قصص ۹۹)

دوسترین کردارها برمن اخلاص است (هجویری ۱۰۹)

هفتاد زنار از میان دل من بگشاد که کمترین آن عداوت شیخ ابوسعید بود (حالات ۷۶)

پس تو در میان بدترین مردمان و بدترین روزگار ماندهای (تذکره ۶۲)

عراق آبادترین جهان بود (بلعمی ۱۸۰)

اندر هر فن بهترین و فاضلترین همه خلق بودهاند (هجویری ۹۹)

گاهی نیز پسوند «تر» مکرر شده است:

یکی از دیگر مهترتر و کافی‌تر... (بیهقی ف؛ ۱۱۵)

چنین چیزها از وی آموختندی که مهذب‌تر و مهترتر روزگار بود (بیهقی ف؛ ۱۹۱)

۳،۴) پسوند صفت برترین با جزء *ista*- در فارسی دری یکسره متروك و فراموش شده و تنها چند نمونه از آن مانده است؛ ازآن جمله کلمهٔ «مهست» به معنی «بزرگترین» که در شاهنامه مکرر آمده است:

به‌عنوانش بنوشت شاه مهست جهاندار بهرام یزدان‌پرست (شاهنامه ۲۲۲۳)

مهست آن سرافراز پدرام شهر که با داد او زهر شد پای‌زهر (شاهنامه ۲۲۲۴)

نخستین سرنامه گفت از مهست شهنشاه کسرای یزدان‌پرست (شاهنامه ۲۳۱۶)

چنین گفت کاین نامه نزد مهست سرافراز پرویز یزدان‌پرست (شاهنامه ۲۸۶۱)

و از این جمله است کلمهٔ «نخست» از اصل *naxv* با پسوند *ista*- که هنوز در فارسی دری به‌کار می‌رود:

ز آغاز باید که دانی درست سرمایهٔ گوهران از نخست (شاهنامه ۳)

سخن سلم پیوند کرد از نخست | زشرم پدر دیدگان را بشست
(شاهنامه ۸۰)

به خط از نخست‌آفرین گسترید | بدان دادگر کو زمین آفرید
(شاهنامه ۱۷۰)

۴،۴) از پسوند *tama*- که درفارسی میانه به صورت *dum*- گاهی دیده می‌شود در فارسی دری تنها یك نمونه باقی است و آن «افدم» است که با حرف اضافه « بـ » آمده و فرهنگ‌نویسان آن را به صورت «بافدم» به معنی واپسین و عاقبت ثبت کرده‌اند.

مکن خویشتن از ره راست گم | که خود را به‌دوزخ بری بافدم
(رودکی ۳۸۲)

چه بایدت کردن کنون، بافدم | مگر خانه روبی چو روبه به دم
(ابوشکور ۱۰۴)

متمم صفت برتر

۵) موصوف صفت برتر طبعاً باید با موصوف دیگری سنجیده شود و بنابراین باید وجه قیاسی در عبارت موجود باشد.

۱،۵) این کلمه که متمم صفت برتر خوانده می‌شود در زبانهای ایرانی باستان به‌دو طریق ترکیبی و تحلیلی با صفت برتر مربوط می‌شده است:

الف: متمم درحالت «ازی» یا حالت «وابستگی» به‌کار می‌رفته است.

ب: حرف ربط *yaθa* (معادل «که» در فارسی دری) پس از صفت برتر می‌آمده است.

۲،۵) در فارسی میانه (پهلوی، پارسیك) سه وجه برای مقایسهٔ دو موصوف وجود دارد:

الف: حرف اضافهٔ *az* (= از) رابطهٔ دو موصوف است:

az tō farruxtar andar gēhān ne bawēd

خوشبخت‌تر از تو در جهان نیست

az har kanīg pad gēhān hučihrtar ud wih

از هر دختری در جهان زیباتر و بهتر

ب: حرف اضافهٔ *kū* (= که) برای مقایسهٔ دو موصوف می‌آید:

abārōnīh wēš warzēnd kū frārōnīh

بدکاری بیش‌تر کنند که نکوکاری

ج: حرف اضافهٔ *čōn* (= چون) برای مقایسهٔ دو موصوف به‌کار می‌رود:

ōš xuāstārtar čōn anē sag = خوشخوارتر از همهٔ سگان

۶) در فارسی دری متمم صفتهای برتر ده گونه وجه استعمال دارد:

الف: استعمال با «از» که رایجترین روش‌کاربرد این متمم است؛

ب: استعمال متمم با «که»؛

ج: استعمال متمم با «چون»؛

د: صفت پیش از موصوف با کسرهٔ اضافه؛

ه: متمم مقدر؛

و: یای نکره در آخر موصوف مؤخر؛

ز: موصوف مقدم با کسرهٔ اضافه؛

ح: صفت مقدم بی‌کسرهٔ اضافه؛

ط: صفت مقدم بی‌کسرهٔ اضافه به‌جای صفت برترین؛

ی: صفت مقدم با کسرهٔ اضافه و موصوف جمع.

۱،۶) رایج‌ترین شیوهٔ کاربرد متمم صفت برتر استعمال آن با حرف «از» است:

ایشان سوی ابراهیم آمدند بر صورت سه غلام که از آن نیکوروی‌تر کس نبود (بلعمی ۲۱۷)

بازرگان گفت این از کرامات شیخ عجایب‌تر است (اسرار ۱۳۸)

اگر ایدون که چیزی بودی از مرکز شریفتر این چیزها در آن بستندی (سجستانی ۴۷)

او را قوت از قوت تو بیشتر است (کلیله ق؛ ۷۲)

کلام وی اندر همه دلها مقبول است و اندر بیشتر از کتب مسطور (هجویری ۱۱۱)

طبیعت سزاوارترست به همسایگی کردن با روحانیان از آفاق (سجستانی ۴۸)

هرگز ما از وی قویتر کس ندیدیم (بلعمی ۳۷۶)

چنانکه از آن راست‌تر و محکم‌تر تواند بود (سفر ۱۰)

بلوری پدیده آمده است که لطیف‌تر و شفاف‌تر از بلور مغربی است (سفر ۶۶)

۲،۶) گاهی متمم صفت برتر با حرف «که» می‌آید؛ و این مورد استعمال کمتری دارد:

به خانهٔ خویش باشی بهتر که به خانهٔ کسان (بلعمی ع؛ ۵۸)

در آب مردن به‌که از فزع زنهار خواستن (قابوس ۵۲)

صحبت جوانان بر جای بهتر که صحبت پیران نه بر جای (قابوس ۵۸)

به نام نیکو مردن به‌که به ننگ زندگانی کردن (قابوس ۹۹)

مرد اگر بی‌برادر باشد به‌که بی‌دوست (قابوس ۱۳۹)

۳،۶) استعمال متمم با حرف اضافهٔ «چون» به ندرت در بعضی از متون دیده می‌شود:

این را اگر شیری یا گرگی بخورد به بود چون پیش‌منش بکشند (بلعمی ۱۸۱)

خاری که بـه من درخلد انـدر سفر هند
به چون به حضر بر کف من دستهٔ شب‌بوی
(فرخی ۳۶۶)
پای پاکیزه برهنه به بسی چون به پای اندر دریدن کشکله
(ناصر ۳۸۵)
هیچ‌کس ندیده‌ام قادرتر بر سخن چون یحیی معاذ رازی
(طبقات ۸۵)

۶،۴) گاهی نیز صفت برتر پیش از موصوف می‌آید و با نشانهٔ کسره به آن می‌پیوندند:

سست‌تر همهٔ خانه‌ها خانهٔ عنکبوت است (طبری ۱۳۰۲)
خونی کـه ازو خیزد بهتر آن خون است کـه از دیگر میوه‌هـای تابستانی (ابنیه ۶۴)
زشت‌تر آوازها آواز خران است (طبری ۱۴۱۰)
خداوند تو بهتر، و اوست بهتر روزی دهندگان (طبری ۱۰۸۱)
آن‌کسها را که گوش می‌دارند... و پس روی می‌کنند نیکوتر آن را
(طبری ۱۵۷۱)
هر که از عیب خود نابینا باشد نادان‌تر مردمان باشد (بیهقی ۴۲۶)

۶،۵) گاهی متمم مقدر یا غیرمذکور است:

چون چهل روز برآمد پشه بزرگتر شد (انبیا ۵۸)
این نزدیکترست به قیاس و سزاوارترست به خردمندان
(سجستانی ۴۳)
چون عایشه... این سخن از پیغامبر بشنید دلتنگ‌تر گشت
(طبری ۱۱۴۲)
بیائید هر که مردانه‌تر تا زورآزمائیم (سمک ۱: ۲۸۹)
آنجا کافران پلیدتر و قویتر بودند (بیهقی ۱۱۴)

۶،۶) هرگاه متمم صفت برتر، یعنی موصوف پس از آن بیاید گاهی یای نکره به آخر متمم افزوده می‌شود:

قدیمتر شهری از شهرهای جهان بلخ است (بلعمی ۱۲۰)
به **نیکوترالفاظی** و **نرم‌تر قولی** التماس کرد (جامع ۱۷)
آن عظیم‌تر و **واجب‌تر علمی** است (جامع ۸۱)
بر زمین ازو **تیراندازتر مردی** نبود (بلعمی ۳۴۸)
به **نرم‌تر بادی** شاخ او بشکند (مرزبان ۸۰)
خردترکاری ازو بزرگ نماید (مرزبان ۱۳۹)
پس از طبیعت و نفس شخصی ساختند با **تمامتر اعتدالی** و **لطیف‌تر طبعی** و **کاملتر هیالی** (سجستانی ۷۱)
بهترکسی که تو او را مزدور گیری...آن‌کس است (مجید ۲: ۳۹۴)
تا بنگرد از طعام کدام **پاکیزه‌تر طعامی**، تا بیارد شما را روزی از آن (طبری ۹۲۲)
باقیمانده‌های نیکی‌ها بهتر نزدیك آفریدگار تو پاداشتی و **بهتر امیدی** (طبری ۹۲۸)

۷،۶) گاهی صفت برتر پس از متمم (موصوف) می‌آید و درین حال موصوف با کسره به صفت اضافه می‌شود:

پس **خردِ دورتر** چیزی بود که ظاهر شد (سجستانی ۱۶)
دل وی را خوش کردم و **اقداحِ بزرگتر** روان گشت (بیهقی ۱۴۸)
مگر آن **پسرانِ مهتر** که بر آن صفت بود که صالح نشان داده بود (طبری ۱۱۹۶)
یکی از آن دو دختر، و آن **دخترِ کهتر** بود که موسی را او خوانده بود (مجید ۲: ۳۹۴)
برادرِ مهتر ایشان روی به تجارت آورد (کلیله م؛ ۶۰)

۸،۶) گاهی نیز صفت برتر پیش از موصوف می‌آید بی‌نشانهٔ اضافه:

وزین پس چنین گفت کهترپسر   که اکنون به گیتی تولی تاجور
(شاهنامه ۲۹۵۱)

بـه کهتر دهم یـا به مهتر پسر   کـه باشد به شاهی سزاوارتر
(شاهنامه ۲۵۷۶)

یك روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر وی بود
(بیهقی ۱۰۷)

۹،۶) گاهی صفت برتر پیش از موصوف و بدون کسرهٔ اضافـه می‌آید و در معنی مانند صفت برترین است:

پس جاهل را به علم رسانیدن بزرگترعدل است (جامع ۸)

گرامی ترکس بر من تولی (قابوس ۴)

وی را در خسیس‌تر درجه بباید داشت (بیهقی ۳۲)

خـداونـدان بهشت را آن روز بهترجایگاه ایشـان و نیکوترجای خوابگاه ایشان (طبری ۱۱۴۰)

۱۰،۶) گـاهی نیز صفت برتر پیش‌از موصوف می‌آید و بـا کسرهٔ اضافه به موصوف جمع می‌پیوندد و در این حال جـانشین صفت برتـرین است و از مجموع ارادهٔ مفرد می‌شود:

آن مهترِ بازرگانان پیش عبدالرحمن شد و این قصه بازگفت
(سیستان ۸۶)

وآن کشتن اردوان بود بزرگترِ پادشاهان ملوك طوایف (مجمل ۶۰)

بشناختم که آدمی شریفترِ خـلایق و عزیزتر موجودات است
(کلیله م؛ ۵۶)

اندرین معنی دوسترِ دوستان ابوحامد مروزی بود (هجویری ۵۹)

پسندیده‌ترِ اخلاق مردان تقوی است (کلیله م؛ ۴۱)

مشفقترِ زیردستان آن است کـه در رسانیدن نصیحت مبالغت واجب بیند (کلیله ق؛ ۱۳)

بهترِ کارها آن است که فاتحتی مرضی و عاقبتی محمود دارد
(کلیله ق؛ ۸۳)

خدمت پادشاهان فاضلترِ اعمال است (کلیله ق؛ ۳۴)

نادان‌ترِ مردمان آن است که مخدوم را بی‌حاجت در کارزار افکند
(کلیله م؛ ۱۱۵)

غیبت از افاضتهای عقلی که بر نفس تابد شریفترِ همه است
(ابوالهیثم ۲۱)

تو بخشاینده‌ترِ بخشایندگانی (مجید ۱؛ ۲۰۹)

اوست بهترِ روزی‌دهان و بخشنده‌ترِ بخشندگان و تواناترِ دهندگان
(مجید ۱؛ ۱۶۹)

عاجزترِ ملوك آن است که از عواقب کارها غافل باشد (کلیله م؛ ۹۶)

متمم صفت برترین

۷) وجوه استعمال صفت برترین نیز صورتهای متعدد دارد:

۱۰۷) صفت برترین گاهی پس‌از موصوف می‌آید با اضافهٔ موصوف، چه موصوف مفرد باشد و چه جمع:

خدایِ برترین شما و خدای این بتان منم (مجید ۲؛ ۵۴۶)

همهٔ آفرینهایِ نیکوترین خداوند راست (قصص ۲۰۳)

اندر بهشت اندر درجتِ برترین باشند (مجید ۲؛ ۵۸۷)

فرزندِ مهترین... اسرار فر ایزدی... اشراق کردی (مرزبان ۳۴)

شمعون برادرِ مهین گفت به‌زبان عبری (انبیا ۹۰)

هر کجا دیو و پری دیدی... بدان نامِ برترین خدای تعالی او را
هزیمت کردی (بلعمی ۱۱۴)

نامِ بزرگترین خدای تعالی اندرین سوره است (طبری ۱۱)
در بیماریِ آخرین شیخ را گفتند (حالات ۱۲۱)
دلیلِ واضح‌ترین آنکه غناءِ ما به‌وجود اسباب بود (هجویری ۲۹)
دشمنِ عظیمترین مهران وزیر است (سمك د ۱؛ ۳۰۱)

۲،۷) صفت برترین پیش‌از موصوف مفرد بی‌کسرهٔ اضافه:

فاضلترین‌عمل بندگان نگاه داشتن وقت ایشان است (قشیریه ۷۶)
آسانترین مرگ همچون خسك است‌که درپشم‌آویزد (کیمیا ۸۷۰)
هیچ پادشاه به‌کمترین بندهٔ خویش چنان پیغام ندهد
(سیاست د؛ ۷۲)
متکبر را خدای ازین جهان بیرون نبرد تا نچشاند خواریی از
کمترین کس (تذکره ۲۲۵)
شریفترین تواضع آن است که خویشتن را برهیچ‌کس فضل نبینی
(تذکره ۲۱۴)
بزرگترین ارتفاع اندر آن‌روز آن بود (التفهیم ۱۱۴)

۳،۷) صفت برترین پیش از موصوف جمع با اضافه به‌آن، که از موصوف ارادهٔ مفرد می‌شود:

معجب‌ترینِ کارها از خرد تو آن بود (کلیله ق؛ ۱۹۴)
بهترینِ روزه‌ها روزهٔ برادر من داود است (هجویری ۵۸)
از وی پرسیده بودکه پاکیزه‌ترینِ کسبها چیست (هجویری ۸۵)
شفیق‌ترینِ برادران تو برتو دین توست (هجویری ۸۹)
کتاب داد چون توریت،بهترین‌کتابهاکه‌پیش‌از آن‌بود (بلعمی ۴۶۶)
علم او محیط است بدان چیزها... و عالم‌ترینِ همه عالمان است
(بلعمی ۴۸۸)
بدترینِ علما آن است که با سلطان نشست و خاست کند
(سیاست د؛ ۸۰)

طاووس حریص‌ترینِ مرغان است (انبیا ۷۵)

مرکز دورترینِ نقطه‌ها بود (سجستانی ۱۶)

بهترینِ آبها آن بود که به طعم عذب بود (هدایه ۱۵۹)

بزرگترینِ عبادات فکرت است (کیمیا ۳۴۲)

زیانکارترینِ زیانکاران آن است که... (قشیریه ۷۷)

فاضلترینِ کارها خلاف رضاءِ نفس است (تذکره ۲۱۰)

و همین حال را دارد هرگاه موصوف صفت برترین اسم جمع باشد:

خردمندترین خلق آن است که از جنگ بپرهیزد (کلیله ق؛ ۱۷۵)

فهم‌کننده‌ترینِ خلق آن بود که فهم‌کند اسرار قرآن (تذکره ۲۵۲)

صابرترینِ خلق‌کسی بود که برخلق صبر تواند کرد (تذکره ۲۵۲)

ملوك زیرکترینِ خلق باشند (انبیا ۲۰۰)

۴،۷) گاهی پس از صفت برترین و موصوف مفرد یای نکره افزوده می‌شود:

روزگار عمر تاریخی گذشتست نیکوترین سیرتی (طبری ۴۱۴)

بگوئید تا زشت‌ترین چیزی به تن فرزند آدم چیست (طبری ۳۷)

درازترین بعدی را طول نام کنند (التفهیم ۴)

من بر سربلندترین کوهی روم (قصص ۱۳۱)

خوفناك‌ترین چیزی که خوف شما از آن بیشتر شد چه بود

(تذکره ۲۳۲)

بزرگترین‌کاری در روزه آن است که... (قابوس ۱۹)

چنان دان‌که معیوب‌ترین کسی توئی (قابوس ۸۵)

پاکیزه‌ترین گوهری کـه از عالم وحدت بـا مرکبات عناصر پیوند

گرفت... (مرزبان ۱۴)

بترین چیزی مرخلق را زن بد است (طبری ۳۸)

بگوئیدکه بترین چیزی مر خلق را چیست؟ (طبری ۳۸)

اندوهگن‌ترین چیزی جان است که از آدمی برون آید به وقت مرگ
(طبری ۳۸)

نزدیکترین شهری است از روس به مسلمانی (حدود ۱۸۹)

رابطهٔ صفت با موصوف

۱) صفت گاهی پس از موصوف می‌آید و با کلمه‌ای که نزد دستور نویسان ایرانی «کسرهٔ اضافه» خوانده می‌شود به موصوف می‌پیوندد.

۱،۱) لفظی که «کسرهٔ اضافه» خوانده می‌شود کلمهٔ مستقلی است که در پارسی باستان به صورت *hya/hyā* وجود داشته و شبیه موصول در زبان عربی است (الذی/التی). این کلمه که از لحاظ ساختمان صرفی مانند نام بوده حرف ربطی است که مفهوم اشاره را نیز در بر دارد (آنکه) و متمم اسم را با اسم، یا صفت را به موصوف پیوند می‌دهد:

kara hya mana

سپاه ـ ای‌که ـ مر است = آن سپاه که من دارم

این کلمه در فارسی میانه به صورت «ī» درآمده که جدا از کلمات پیش و پس آن، یعنی مانند کلمهٔ مستقلی نوشته می‌شده است:

kunišn ī nēk ī to

= کردار ـ نیک ـ تو

در فارسی دری این کلمه هرگاه حرف آخر کلمهٔ پیش از آن صامت باشد به صورت کسره نوشته و تلفظ می‌شود؛ و هرگاه حرف آخر کلمهٔ ماقبل یکی از

مصوتهای بلند (آ = $\bar{a}$، او = $\bar{u}$) باشد به صورت «یِ = $ye-$» نوشته و ادا می‌شود: پای بلند، زانوی قوی (دربارهٔ طرز نوشتن این حرف باید بـه تفصیل گفتگو شود).

بعداز صامت:

داستان سخنِ پلید چون درخت پلید است	(طبری ۸۲۳)
سخنِ خوش بزرگ داشتندی	(نوروز ۷۱)
مؤبد مؤبدان پیش ملك آمدی با جامِ زرین	(نوروز ۷۳)
یکی گوهرِ سپید با آن خانه از بهشت بیاوردند	(طبری ۸۲۸)
به نامِ نیك از جهان بیرون شد	(نوروز ۶۷)
این جوانِ پارسا آنجا رسید	(پاك ع؛ ۷)
بر این مادرِ مهربان رحمت باید کرد	(بیهقی ۲۰۴)
بادِ سخت گیاهِ ضعیف را نیفکند	(کلیله ق؛ ۶۶)
یاقوتِ سرخ در بلندترین منزلتهای معادن است	(سجستانی ۵۲)
از گاوِ پیر کار کشت حنطه بر نیاید	(مقامات ۱۶)

بعداز مصوت:

روی نیکو را دانا آن سعادتی بزرگ داشته‌اند	(نوروز ۱۰۸)
چشمش بر آن آهوی خـوش‌چشم ... افتاد	(مرزبان ۴۰)
خوی نیکو اصل همه عبادتهاست	(کیمیا ۳۵۴)
به در سرای بزرگ رسیدیم	(برامکه ۲۱)
تا طاقت داشتم بر ایشان دعای بد نکردم	(طبری ۸۵۶)
دو تن دیگر... جامه و دیبای زرد را باز کنند	(سفر ۱۱۳)
نان‌پاره و خرمای خشك پیش یکدیگر بردندی	(کیمیا ۲۳۲)

۲،۱) کسرهٔ میـان اسم و صفت، و اسم و متمـم اسم (مضاف‌الیه) در بعضی از

نسخه‌های کهن به صورت «ی» نوشته شده، و این نشانهٔ آن است که تلفظ آن به یای نکره بسیار نزدیك بوده است (چنانکه در بعضی از شهرستانها ـ مانند اصفهان ـ هنوز نیز این جزء کلام بیشتر متمایل به «یاء = ē» ادا می‌شود):

وقت نماز دیگر بیرون آمد از روزی آدینه = روز آدینه (بلعمی ۸۰)

ماهی نهم بذی‌القعده اندر فتح بود مسلمانان را = ماه نهم (بلعمی ع؛ ۱۹)

بیارید سورتی همچون محمدی امینی راستگوی = محمد امین راستگو (طبری ۲۲)

زلیخا زنی فوطیفرع عزیز مصر خازن فرعون زنی بود که... = زن فوطیفرع (قصص ۱۵۰)

روزی زنی وی در سرای نوحه می‌کرد (قصص ۷۸)

باز بیافرید از وی جفت وی‌را، یعنی مادری ما حوا (شنقشی ۶۶۱)

سیصد رطل آهن خود سری او بود (شنقشی ۶۱)

فرست با ما برادری ما بن یامین را این بار (شنقشی ۳۳۶)

تأمل نمی‌کنند تا حقی وی بدانند (شنقشی ۱۸۱)

ای گروهی من جواب دهید مرا = گروه من (قصص ۱۶۳)

یوسف ع از سرعماری سری تازیانه فرو گذاشت = سر تازیانه (قصص ۱۶۹)

این دختر را به وی ده و الا واقعه‌ای به سری من می‌آید = سر من (ژنده ۱۷۴)

جوانی از دری خانقاه او درآمد = درخانقاه (ژنده ۱۶۳)

۳،۱) بعکس در بعضی از نسخه‌های کهن یای نکره در کتابت حذف شده و به‌جای آن گاهی کسره‌ای آورده‌اند و این خود مؤید نزدیك بودن تلفظ یای نکره و کسرهٔ اضافه است (جلد سوم، صفحهٔ ۱۷۳).

۲) گاهی نیز در فارسی میانه و فارسی دری صفت بر موصوف مقدم می‌شود و در این حال دیگر نشانهٔ اضافه به کار نمی‌آید.

۱،۲) در فارسی میانه:

mastōg mard = مرد مست

kēnvar mard = مرد کینه‌ور

۲،۲) در فارسی دری دورهٔ نخستین تقدیم صفت بر اسم بسیار رایج است و مثالهای فراوان دارد:

ناگاه ازین فرومایه مردمان لشکر یکی زد بر شکم او (مجمل ۶۸)

خوی‌ها همی‌گردد به صحبت نیک‌مردان و بدمردان (سجستانی ۹۱)

دلیرمردی باید... که چیز کاسدخرد بر امید فزونی (قابوس ۱۶۶)

نیک یاری است که یاریتان می‌دهد چون فرمان او کنید (مجید ۱: ۱۷۸)

چرمه بدخشم و دوربین بود (نوروز ۹۶)

گفت ای آزادمرد چه گوئی (برامکه ۴۲)

آن‌کسان که دشنام دهند به زنا آزادزنان پارسا را (مجید ۱: ۲۱۶)

دیگر روز چون شش فرسنگ بشدیم (سفر ۱۲)

دیگر سال همان وقت شیخ در میان مجلس گفت (حالات ۶۴)

دیگر بار شیخ حدیث دستار کرد (حالات ۵۸)

مرا بدان شکسته زر حاجت نیست (سیاست ق: ۵۲)

معرفه و نکره

۱) اسم، چون در جمله به‌کار می‌رود، یکی از دو مفهوم را متضمن است: نخست آن که معنی آن معهود ذهن گوینده و شنونده باشد. یعنی گوینده خود آن معنی را بشناسد، و گمان کند که شنونده نیز آن را می‌شناسد. چنانکه بگوید: «کتاب را خریدم» یعنی کتاب معینی که گوینده و شنونده هردو از آن خبر دارند. دیگر آنکه اسم مورد بحث یا معهود ذهن شنونده نباشد، یا گوینده گمان کند که چنین است، یا مقصود گوینده تصریح به‌این نکته نباشد. چنانکه در «کتابی خریده‌ام» منظور گوینده ذکر نوع کتاب است به‌طور کلی، که متفاوت با چیزهای دیگر مانند قلم و دفتر و میز ست، اما نه کتاب خاص که گوینده و شنونده از آن آگاهی دارند.

در مورد اول کلمهٔ «کتاب» شناخته شده است و در مورد دوم فرض آن است که ناشناس باشد. کلمهٔ «کتاب» را در مورد اول «معرفه» یا «شناخته» می‌خوانیم و در مورد دوم «نکره» یا «ناشناخته».

۲) در زبانهای گوناگون برای بیان این دو مفهوم نشانه‌های صرفی، یا کاربردهای نحوی متفاوت وجود دارد که از جملهٔ آنها استعمال اجزائی است که با اسم همراه می‌شود و یکی از این دو معنی مختلف را به‌اسم می‌افزاید و این اجزاء را «حرف تعریف»[1] و «حرف تنکیر»[2] می‌خوانند.

---

1) article défini　　2) article indéfini

۳) در زبانهای هندواروپائی باستان لفظ جداگانه‌ای به نشانهٔ تعریف یا تنکیر کلمه وجود نداشته است. در یونانی باستان صفت اشاری است که گاهی ـ در مراحل اخیر دورهٔ باستان ـ به حرف تعریف شبیه می‌شود. در لاتینی حرف تعریف وجود ندارد وتنها ترتیب اجزاء جمله است که گاهی نشانهٔ معرفه یا نکره بودن کلمه است.

در زبانهای جدید هندواروپائی، هرجا که چنین کلمه‌ای، یا جزئی از کلام وجود داردکه به صراحت نشانهٔ معرفه است، جزء نوساخته‌ای است که بازماندهٔ کلمهٔ مستقلی است.

در زبان فرانسوی که از لاتینی مشتق است اجزاء *le/la* که حرف تعریف‌اند از اصل لاتینی *ille/illa* آمده‌اندکه درآن زبان صفت اشاری بوده است. همچنین است حرف تعریف *the* در انگلیسی و *das* در آلمانی. در این زبانها صفت اشاری ضعیف شده چنانکه تنها نشانهٔ معرفه است (گاهی با تضمن جنس و عدد) و برای اشاره کلمهٔ دیگری به کار می‌رود.

۴) در پارسی باستان حرف تعریف در معنی صریح آن وجود ندارد. و گاهی حرف ربط *hyā/hya* عمل آن را انجام می‌دهد. حرف تنکیر نیز در این زبان نیست، مگر در عبارتی مانند *1 martiya* (یك مرد) که نشانهٔ عدد اعتبار و ارزش حرف تنکیر دارد.

۵) در فارسی میانه (پارسیك) برای اسم معرفه نشانهٔ خاصی نیست و اسم در صورت اصلی معرفه شمرده می‌شود؛ و معرفه یا اسم جنس است یا اسم عامی‌که ذکر آن در جمله یا جمله‌های پیشتر آمده باشد.

۱،۵) کلمه‌ای‌که بر یك فرد معین دلالت کند:

X^w aršēd az sar ī sāsān bē tāft

= خورشید از سرِ ساسان بتافت

۲،۵) کلمه‌ای که در جمله متمم اسم (مضاف‌الیه) داشته باشد:

ud sāsān šubān ī pāpak būd

= و ساسان شبانِ بابك بود

۳،۵) کلمه‌ای که در جمله مفعول صریح واقع شود:

pas X ͮēštan ud aswāran ranǰag ma dārēd

= پس خویشتن و سواران (را) رنجه مدارید

۴،۵) اسمی که با صفت اشاره (این/آن) ذکرشده باشد:

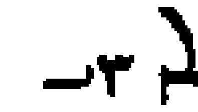
ēn dašt nēk ud gōr ēdar mih

= این دشت نیکو و گور اینجا فراوان (است)

۵،۵) اسمی که ذکر آن در جمله‌های پیشین رفته و از آنجا معهود ذهن باشد:

tēr ēdon ō gōr zad ku tēr tā parr pad aškamb andar šud

= تیر (را) چنان به‌گور زدکه تیر تا پر به شکم فرو رفت.

۶،۵) نشانهٔ نکره در فارسی میانه (پارسیك) کلمهٔ (ای = ē) است که بازمانده؛ کلمهٔ پارسی باستان -*aiva* به معنی عدد یك است. کلمهٔ *aiva* در فارسی میانه به *ēw* تحول یافته و آنجا که به معنی عدد بوده با افزوده شدن پسوند -*ak* به صورت *ēwak* در آمده که در فارسی دری صورت «یك» یافته است و آنجا که مفهوم نکره از آن مراد بوده در فارسی میانه ضعیف شده و صورت -*ē* یافته است که در خط پهلوی *kārwānē* - *gōrē* به صورت ـــ چسبیده به اسم نوشته می‌شود:  = *gōrē* -  = *kārwānē* (به خلاف حرف اضافه ـِ که اسم و متمم اسم، یا موصوف و صفت را پیوند می‌دهد و در خط پهلوی به صورت مانند کلمهٔ جداگانه بی‌اتصال به‌کلمهٔ پیشین یا پسین نوشته می‌شود:



پیل ِ سفید ِ آراسته

۶) در فارسی دری نیز برای اسم معرفه نشانهٔ خاصی نیست؛ و برای اسم نکره غالباً جزء «ای = ē» (یای مجهول) که بازماندهٔ کلمهٔ *aiva* در پارسی باستان و -*ē* در فارسی میانه است به‌کار می‌رود.

۱،۶) نشانهٔ نکره به‌آخر هر اسم عامی در می‌آید و مفهوم فرد یا افراد نامعین به‌آن می‌بخشد:

وی را یافتم اندر نماز، و گرگی گوسفندان وی نگاه می‌داشت
(هجویری ۱۱۰)

اندر زمین یونان حکیمی بود ازین حکیمان معروف، افلاطون یا دیگری (مجمل ۱۲۷)

مهتری از جملهٔ مشاهیر و بزرگان حاضر بود (مجمل ۸)

خر را ببست و بر دوکانی بنشست (قصص ۲۱)

زنی بزنی‌کرد از بزرگان قوم خویش (سیستان ۴۸)

شنیدم که درویشی و توانگری وقتی قصد خانهٔ خدای کردند
(قابوس ۲۱)

مردی به طلب درزی آمد و خبر مرگ درزی نداشت (قابوس ۵۷)

مردی در بیابان گنجی یافت (کلیله م؛ ۳۹)

آوازی سهمناك به گوش روباه آمدی (کلیله م؛ ۷۰)

مردی از خیمه بیرون‌آمد (سیاست د؛ ۳۲)

دودی دید که همی برآمد (سیاست د؛ ۳۲)

شیخ مردی را دید که می‌گفت... (تذکره ۱۴۷)

تا مال یتیمی در معرض تلف نیاید وخون بیگناهی ریخته نشود
(المعجم ۱۸)

پیری قصاب بر دکان نشسته بود (اسرار ۴۷)

طبیبی را حاضر آوردند تا شیخ را مداوا کنند (اسرار ۱۲۳)

۲،۶) این جزء که اصل آن با کلمهٔ «یك» یکی است غالباً هرگاه به کلمهٔ مفرد ملحق شود مفهوم وحدت را نیز در بر دارد. اما گاهی در عبارت مفهوم یکی بودن را به‌صراحت می‌رساند:

حق‌تعالی اول خلقت مردی آفرید و گاوی (مجمل ۲۳)

هرفوج از ایشان به تاختنی ملکی گرفته (المعجم ۶)

مفتعلن چون از مستفعلن خیزد آنرا مطوی خوانند برای آنکه

حرفی از میان آن کم کرده‌اند (المعجم ۵۶)

آن روز که از خانه رفت چهل ساله بود و پسری داشت بیست ساله (قصص ۲۲)

من از پدر تو گاوی میراث یافته‌ام (پاك ۱۸)

دختری دید چون صد هزار نگار (سمك ب ۱: ۱۳)

۳،۶) یای نکره به‌آخر صیغهٔ جمع کلمات نیز می‌پیوندد:

چون دانستند که از شهر دور شدند مردمانی دیدند درویش (قصص ۳۴۵)

و آن اسبانی بودند که با باد می‌رفتندی (قصص ۲۸۸)

مردمانی سیاه‌اند و برهنه (حدود ۶۰)

برفتند گروهانی از ایشان (طبری ۱۵۵۲)

۴،۶) گاهی یای نکره به‌آخر اسم جمع متصل می‌شود و دراین حال مفهوم عدد نامعین را می‌رساند:

خاقان بزرگ... با سپاهی به‌خراسان آمد (مجمل ۷۰)

قومی تاریخها نهادندی از وقت آدم (مجمل ۹)

گروهی را چشم بررسم ظاهر معاملت ایشان افتاد (هجویری ۵۱)

۵،۶) هرگاه اسم با صفتی ذکر شود غالباً نشانهٔ نکره به موصوف می‌پیوندد، یعنی میان اسم و صفت واقع می‌شود. این شیوه در دوران نخستین که موضوع بحث ماست بسیار رایج است:

مگر که بیارد بمن حجتی‌پیدا و روشن (طبری ۱۲۰۲)

آن زن را تختی هست بزرگ (طبری ۱۲۰۲)

گوئی آن بود ماری بزرگ (طبری ۱۲۰۰)

و آن آب برفت بر روی زمین آبی بسیار (بلعمی ۱: ۲۰۸)

بشارت ترا که ترا دوش پسری بزرگوار آمد (سیستان ۴۸)

امیر را از آن آزاری بزرگ بر دل آمد (بیهقی ۶۱۳)

روزگاری سخت دراز از جوانی و ملك برخوردار می‌باشد
(بیهقی ۵۷)

مردی بد بود و از بدی او لشکر برو کینه‌ور گشته بود (قابوس ۱۰۰)

خلیفه بفرمود به مردی بلندآواز تا میان دو صف رود (سیاست ۲۲)

این عمرو لیث مردی بزرگ همت و بزرگ عطا بود (سیاست ۲۶)

ما از بوشنگ می‌آییم با کاروانی بزرگ (حالات ۶۶)

اسبی نیك داشت که شناو بسیار توانستی کرد (جوامع ۱۳۴)

مر او را حصاری محکم است (حدود ۷۱)

از فرزندان وزرای ملوك اکاسره مردی بزرگوار بود (برامکه ۲)

مالی بزرگ از وام‌داران بر وی جمع آمد (برامکه ۳۲)

من مردی دبیرپیشه بودم و از جملهٔ متصرفان (سفر ۱)

جراحتی سخت از مطالعهٔ آن به درون دلش رسید (مرزبان ۱۲۶)

مردی به درگاه آمده است و اسبی برهنه آورده (نوروز ۸۳)

وی را قدری و خطری بزرگ است (هجویری ۱۰۳)

با خود گفت این پهلوانی عظیم است (سمك ۱: ۳۰۲)

بعد از چند روز تشریفی خوب و استری نیکو و مهری زر فرستاد
(المعجم ۴۱)

و یك راه به گنبدی بلند بگذشت (کیمیا ۷۳۹)

۶،۶) در دوره‌های بعد غالباً یای نکره پس از صفت مؤخر می‌آید و یکسانه صورت استعمال واقع می‌شود. اما در دورهٔ نخستین که اینجا مورد بحث ماست این صورت (مرد دلیری بود ـ داستان عجیبی گفت) بسیار نادر است. چنانکه در یادداشتهائی که فراهم شده بود مثال برای این مورد یافت نشد؛ مگر بسیار به ندرت. مانند:

بی‌ظهور خیانتی علوی غریبی را چندین چوب زدی
(جوامع ب ۱: ۱۱۶)

۷،۶) گاهی به‌جای یای نکـره درآخر اسم یا صفت، کلمهٔ «یکی» پیش از اسم می‌آید:

یکی خروس سپید دید بر میان راه ایستاده (بلعمی ۱: ۱۱۷)

میان ایشان اندر یکی فرزند آمد عالم‌تر از همه فرزندان (بلعمی ۱: ۱۰۹)

و سلاح او یکی چوب بزرگ بود و فلاخنی (بلعمی ۱: ۱۱۴)

و بر مؤخر دماغ یکی درز است بر مثال حرف لام (هدایه ۴۲)

سلیمان هردو گرده با پیه در یکی نان می‌پیچید و می‌خورد (مجمل ۳۵۷)

یکی مرد نام او اوس‌بن خولی ابوبکر را گفت... (مجمل ۲۵۹)

باز یکی مرد دیدم که لب برلب او نهاد... (سیستان ۶۲)

او را یکی نیزه زد بر پشت او آمد (سیستان ۸۷)

وز تنهٔ جگر بسوی این حدبه یکی رگ خیزد (هدایه ۶۳)

در عرفات یکی اعرابی پای بر میزر احرام او نهاد (مجمل ۱۷۷)

۸،۶) در بیان تنکیر، گاهی کلمهٔ یکی در اول و یـای نکـره درآخر کلمه درمی‌آید:

چون از خواب بیدار شد یکی جوانمردی دید به‌میان خانه ایستاده (طبری ۱۴۶۸)

ویل یکی چاهی است اندر دوزخ (مجید ۲: ۵۳۰)

ایدر یکی شرابی کنند از ارزن (هدایه ۱۶۸)

او را یکی خواهرزاده‌ای بود (مجید ۲: ۱۳)

یکی زنی حمیری او خویشتن را اختیار کرد (مجید ۱: ۵۴۲)

تو یکی مردی رفیق بودی (عشر ۸۵)

زیر این رطوبت جلیدی یکی رطوبتی دیگرست (هدایه ۷۵)

اندر گردن او یکی سلسله‌ای باشد (مجید ۲: ۶۵۳)

خواهم که یکی مجلسی کنم (پاك ۵۲)
او را یکی خواهرزاده‌ای بود (مجید ۲؛ ۱۳)
اکنون یکی شیری آمده است (مجید ۲؛ ۱۶)

۹،۶) گاهی چون عددی با معدود ذکر شود یای نکره به آخر معدود افزوده می‌شود و از آن ارادهٔ تقریب می‌کنند:

مردی سیصد هندو آوردند (بیهقی ۲۲۸)

آن سیب بکردار یکی گوی طبرزد
در معصفری آب زده باری سیصد
(منوچهری ۵۴)

۷) کلمهٔ «یکی» هرگاه بدون موصوف ذکر شود گاهی مفهوم «یك‌کس» و گاهی «یك‌بار» را می‌رساند و گاهی به معنی «وحدت» است:

یك‌کس:

یکی از یاران گفت... (تذکره ۳۹)
در هفته‌هرشب‌به خانهٔ یکی‌از آن جمع حاضر آمدندی(اسرار ۱۵)
یکی در پیش تخت فغفور آمد (سمك د ۱؛ ۲۶۹)
یکی از روستا توبه کرده بود و در خانقاه می‌بود (اسرار ۱۰۸)
یکی مر یکی را بکشت (انبیا ۲۷)
یکی گفت روزی... (قصص ۲۱۷)
یکی را بنشاندی که خردمندتر بودی (انبیا ۳۵)

یك بار:

برآر از بهر مرا کاخی بلند... مگر من یکی بنگرم (مجید۱؛ ۳۹۹)
از بهر ما یکی بخوان مر خداوند خود را (پاك ۱۵)
ملك الموت یکی بانگی بکند و یکی بخروشد (مجید ۲؛ ۷۰)

دستوری خواست که به مکه شود و یکی آن کودك را ببیند
(بلعمی ۲۰۹)

آن ماهی یکی بر خویشتن بطپید (مجید ۲: ۴۵۵)

پیغامبر یکی سوی او روی ترش کرد (مجید ۲: ۵۵۰)

وحدت:

آن یکی صانع عالم است که عالم متکثر از یکی او پدید آمده است (جامع ۱۴۵)

یکی‌های اجزاء عالم... هم دلایل است بر آنچه صانع او یکی است (جامع ۱۴۶)

۸) در بعضی از نسخه‌های کهن یای نکره را به صورت کسرهٔ اضافه نوشته و گاهی نشانهٔ کسره را نیز حذف کرده‌اند و این نشانهٔ آن است که حرف اضافه و نکره در تلفظ بسیار به هم نزدیك بوده است:

او را شیر داد و در قماطِ پیچید و در آن غار بنهاد (قصص ۷۲)

بماوِ چندان بیالید که کودکی در یك سال بیالد (قصص ۷۲)

۹) هرگاه نشانهٔ نکره مربوط به اسمی باشد که با صفت همراه است سه وجه استعمال دارد:

۱) صفت + اسم + ی (نیك مردی)

۲) اسم + ی + صفت (مردی نیك)

۳) اسم + صفت + ی (مرد نیکی)

دو وجه اول و دوم در دورهٔ مورد بحث ما فراوان به کار می رود. اما وجه سوم بسیار نادر است و تنها یکی دوبار دیده شده است.

۱۰) هرگاه دنبال اسم متممی بیاید نشانهٔ نکره تنها یك وجه استعمال دارد و آن الحاق به متمم اسم (مضاف الیه) است: (دیوار باغی)

ضمیر

۱) در پارسی باستان دو نوع ضمیر شخصی وجود دارد: پیوسته و جدا. و ضمیر در این زبان مانند اسم و صفت حالات گوناگون نحوی می‌پذیرد، یعنی در حالتهای نحوی صرف می‌شود.

ضمیرهای جدا و پیوسته

۱،۱) صورتهای صرفی ضمیر گوینده و شنونده مفرد در پارسی باستان چنین است:

	گوینده	شنونده
حالت کنائی:	*adam*	*tuvām*
حالت رائی:	*mām*	*θuvām*
حالت وابستگی:	*manā*	–
حالت ازی:	*ma*	–

و صورت جمع ضمیر شخصی گوینده در حالتهای نحوی چنین است:

حالت کنائی: *vayam*

حالت وابستگی: *amāxam*

ضمیر دیگرکس مفرد *hauv* است که در مقام صفت نیز به کار می‌رود.

۲،۱) صورت دیگر ضمیر شخصی در پارسی باستان نوع پیوستهٔ آن است که تنها در حالتهای غیرکنائی به کار می‌رود. ولی در این حالتها، به خلاف ضمیر جدا، تغییر نمی‌کند:

گویندهٔ مفرد = *-maiy*	جمع = *na*	
شنوندهٔ مفرد = *-taiy*		
دیگرکس = *-šim*	*-diš*، *-šiš*	

۲) در فارسی میانه (پارسیك) دو نوع ضمیر مفرد گوینده وجود دارد:

الف: از (*az* =) که از صیغهٔ مفرد گوینده در حالت کنائی *adam* پارسی باستان و *azəm* اوستائی مشتق شده است:

az nē kanīg bē kunišn ī nēk ī tō hēm

= من نه دوشیزه بلکه کردار ـ نیك ـ تو ام

این ضمیر در فارسی میانه کم‌کم از میان رفته و در متن‌های موجود فراوان به کار نمی‌رود. در فارسی دری نیز این ضمیر نیامده، امادر بعضی از گویشهای محلی بعداز اسلام هنوز مورد استعمال بوده است؛ در المعجم ضمن بحث از فهلویات چند بیتی از لهجهٔ مردم زنگان و همدان نقل شده که از آن جمله بیت ذیل است:

از اینیمه دلی نتّرسم اج کیج ای کهان دل نه داری اج که ترسی[۱]

که در نسخه‌های جدید آن را به باباطاهر نسبت داده و چون معنی «از» برای ایشان ناآشنا بوده مصرع اول را به این صورت در آورده‌اند: «به این نیمه دل از کس مو نترسم».

ب: ضمیر «من» از اصل «*mana*» پارسی باستان که در حالت وابستگی صیغهٔ

---

۱) المعجم، ص ۱۰۵.

مفرد به کار می‌رفته در فارسی میانه غلبه یافته و در فارسی دری یگانه صورت استعمال این ضمیر در حالتهای گوناگون شده است؛ مثال از متن‌های پهلوی:

kanīzak ī man abāg artaxšēr wirēxt ud šud

= کنیزکِ من با اردشیر گریخت و رفت

artaxšēr guft kū man kard hēm

= اردشیر گفت که من کرده‌ام

man kū asnō-xrad hēm

= من که خرد فطری هستم

ضمیرهای دیگر گوینده و شنونده در فارسی میانه صورتهای مختلف ندارند و در همهٔ حالات نحوی یکسانند و مقام آنها در جمله به وسیلهٔ حرفهای اضافهٔ پیش و پس کلمه معین می‌شود:

گویندهٔ جمع: *amāh*

شنوندهٔ مفرد: *tō*

شنوندهٔ جمع: *šmāh*

to az kadām tōxmag ud dōdag hēh

= تو از کدام نژاد و خاندان هستی؟

kunišn ī nēk ī tō

= کردارِ نیکِ تو

amāh ēdōn ašnūd kū . . .

= ما چنین شنودیم که . . .

šmāh rāy pus-ē ast

= شما را پسری هست

۳) در فارسی دری نیز دو گونه ضمیر جدا و پیوسته (منفصل و متصل) وجود دارد که چگونگی اشتقاق آنها در ذیل می‌آید:

۱۰۳) ضمیرهای جدا برای گوینده و شنونده در فارسی دری از این قرار است:

گوینده	شنونده
مفرد: من	تو
جمع: ما	شما

ضمیر مفرد گوینده «من» بازماندهٔ کلمهٔ پارسی باستان «*mana*» در حالت وابستگی است؛ و ضمیر گویندهٔ جمع «ما» از کلمهٔ پارسی باستان *amāxam* که آن نیز در حالت وابستگی بوده است می‌آید.

ضمیر جمع گوینده در فارسی دری به صورت «ما» می‌آید که عمومیت دارد.

ضمیر مفرد شنونده نیز از کلمه‌ای در پارسی باستان می‌آید که نمونهٔ آن در متن‌های پارسی باستان وجود ندارد، اما از روی قیاس باید به صورت ـ *tava* بوده باشد.

ضمیر جمع شنونده «شما» از کلمهٔ پارسی باستان *xšmāxam* مشتق شده که در حالت وابستگی جمع در آن زبان است. در این کلمه گروه صامت ـ *xš* به *š*ـ بدل شده و هجای آخر از آن افتاده است.

اما از ضمیر گویندهٔ جمع صورتهای «اَما» و «اِما» نیز در بعضی از آثار این دوره دیده می‌شود. و از ضمیر شنوندهٔ جمع نیز صورتهای «شماه» و «ایشما» و «شمان» در معدودی از موارد وجود دارد که گمان می‌رود اثر گویشهای محلی باشد، چنانکه هنوز در بعضی گویشها مانند طبری صورت «اَما» به جای «ما» و «شماه» به جای «شما» متداول است:

این کافران قرآن از **ایما** نشنیدند (سیرت ۳۰۱)

تا نه **ایما** ماند و نه ایشان (سیستان ۲۸۵)

هیچ چیز بر شما پیمایند یا **شمان** بر ایشان پیمایید (طبری ۵۴۵)

اگر ایشما این کنید واللّٰه که من پدر را بگویم تا شما چه کردید
(قصص ۱۴۲)

ضمیر «شما» گاهی به «شمایان» جمع بسته می‌شود:

قوم را گفتم چو نیـد شمایان به نبید
همه گفتند صواب است صواب
(فرخی ۱۵)

فردا شمایان را مثال داده آید (بیهقی ۵۷)

۳،۲) ضمیر مفرد دیگرکس در بسیاری از زبانها با ضمیر اشاره یکی است، چنانکه برای مثال، در زبان فرانسوی ضمیر شخصی دیگرکس (*elle/il*) با ضمیر اشاره اصل واحدی دارند. در انگلیسی و آلمانی هم همین نکته درست است، یعنی در انگلیسی کلمات *he/she/him* در اصل حرف اشاره بوده است.

۴) ضمیر جدا برای دیگرکس مفرد در پارسی باستان کلمهٔ *hauv* است:
این کلمه در پارسی باستان معنی صفت اشاره نیز دارد. ضمیر دیگرکس در حالت کنائی به ندرت می‌آید و بیشتر به جای آن اسم خاص با یکی از حروف اشاره به‌کار می‌رود.

اما از جملهٔ ضمیرهای اشاره در فارسی باستان یکی *ava* است که ضمیر مفرد دیگرکس در پارسی میانه «اوی» و در فارسی دری «او، اوی، وی» از آن بر جای است و به کار می‌رود.

صیغهٔ جمع ضمیر دیگرکس از پیوستن کلمهٔ «اوی» با پسوند«شان» حاصل می‌شود که ضمیر پیوستهٔ دیگرکس جمع است. این کلمه به صورت «ایشان» در اکثر متن‌ها متداول است؛ اما گاهی به صورت «اوشان» نیز به کار آمده است:

گرد کنید آن‌کسها را که ستم کردند او هم جفتان اوشان و آنچه ایشان می‌پرستیدند (پارس ۱۹۷)

۵) در فارسی دری مفرد این ضمیر به سه صورت «او»، «اوی»، «وی» به کار

رفته است؛ و در دورهٔ مورد بحث ما هر یك از این صورتهای سه‌گانه برای اشاره به انسان و جانور و بیجان و معانی، یکسان استعمال می‌شود:

۵،۱) او برای انسان:

شگفت دارم از آن‌کس که بیقین است که دنیا **ازو** بشود... (بلعمی ۱: ۷۷)

حجاج منادی کرد کـه هر که سر **او** پیش من آرد **او را** هزار درم بدهم (سیستان ۱۹)

این پیرزن درویشی بود و معاش **او** از آن گاو بودی (طبری ۸۴)

دیگر بار **او را** شفاعت خواست کرد (طبری ۱۶۰۸)

هدهد طواف می‌کرد گرد برگرد خانه تا بوی نفس **او** بیافت (انبیا ۲۹۵)

شاید که مرا بشناسد که من مخلوقم چون **او** (انبیا ۲۹۴)

اسپهبد سیستان را بنواخت که **او را** خدمت بسیار کرد (سیستان ۱۰)

بازگشتند به سوی **او** می‌شتابند (پارس ۲۰۲)

۵،۲) برای جانوران و چیزها و معانی:

گاوی بماند من **او را** به کوه بردم (قصص ۱۴)

و باز اگرچه وحشی و غریب است چون **بدو** حاجت و **ازو** منفعت است به اکرامی هرچه تمامتر **او را** به‌دست آرند و از دست ملوك برای **او** مرکبی سازند (کلیله م: ۶۹)

چیزی دیدم که ده هزار من بار **بدو** بر نهاده بر سر آب همی رفت (ابوالهیثم ۱۸)

آهن قویتر گـوهری است و آلات حرب **ازوست** و منـافع مردم **اندرو** بسیارست (جامع ۱۷۳)

عدد مرکب چیست؟ این آن است که **او را** دو عدد یا بیشتر بشمرند (التفهیم ۳۵)

دیگر مستطیل... و این آن است که هر چهار زاویهٔ او قائمه باشند. (التفهیم ۱۱)

بر آن معنی افتد نام چیز که ممکن باشد او را دانستن (جامع ۸۷)

خاصه آن رودها که اندرو کشتی تواند گذشتن (حدود ۸)

ماهیت چیز چه چیزی او باشد (جامع ۱۳۵)

آن کیمیا گیائیست و حال او ایدون است که چون او را خشك کنند... زر گردد (بلعمی ۱: ۴۸۰)

هم اندر زمین شام یکی کوه بود او را عمّا خواندندی (بلعمی ۱: ۵۱۵)

مردمان را جامه‌های پشم بود... یا از پوست که او را دباغت کردندی (بلعمی ۱: ۱۱۱)

۳،۵) وی برای انسان:

خوش آید ترا گفتار و حدیث کردن وی (شنقشی ۳۹)

بنبیسد... چنانکه بیاموختست وی را خدای (شنقشی ۶۰)

مردی برخاست به‌بست... نام وی حرب بن عبیده (سیستان ۱۷۲)

بر اثر وی احمدبن طامی اندرآمد (سیستان ۱۷۹)

کسی وی را آگاه‌کرده بودکه وی به‌نزدیك رویم رفت (طبقات ۲۱۸)

قاضی... وی را دیده بود و از وی حدیث سماع‌داشتند (طبقات ۲۴۸)

گفتم وی را چیزی دیگر گوی (طبقات ۲۲۴)

شاه ما را فرستاده است که فرزند به‌وی رسانیم (سمك ب۱: ۲۶۳)

ما همه به یکبارگی بندگان وی‌ایم (سمك ب۱: ۲۶۳)

من در طلب وی، چون او را دیدم چرا نگرفتم (سمك ب۱: ۲۹۹)

۴،۵) وی برای چیزها یا معانی یا جانوران:

ابراهیم... سنگی زیرپای نهاد و از بر وی بیستاد (بلعمی ۱: ۲۴۱)

خدای تعالی آن خانه از زمین برداشت وجای وی خالی ماند
(بلعمی ۱: ۲۳۹)

این تاریخ نامه را... پارسی گردان... چنانکه اندر وی نقصانی نباشد (بلعمی ۱: ۲)

همه ستارگان را رفتن است بر آن سو که از وی برآمدن ایشان است (التفهیم ۶۱)

بدین مدت بدان نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده باشد
(اغراض ۲۱۲)

رسول علیه‌السلام بر اشتر نشسته و ماهار بر گردن وی اوگنده
(قصص ۱۲۶)

فراتر شدم سگی را دیدم که شیر وی می‌دوشیدند (قصص ۱۹۱)

این سپید ماشه آبگیری است به‌در بخارا که به وی کشتی‌کار کنند
(هدایه ۱۶۰)

یقین است که ضد آتش آب است که وی سرد است و آتش گرم
(ابوالهیثم ۱۰۹)

یك یك بیت هزل وطیبت از وی دور کردم (ترجمان ۳)

جامهٔ سفید اندر سفر بر حال خود نماند و شستن وی دشوار باشد
(هجویری ۵۹)

۵،۵) اوی برای انسان:

بسیار کس از آتش‌پرستی بازگشتند به گفتار اوی (بلعمی ۱: ۱۱۲)

نزد آن پسر شدی و او را بدیدی، دلش آرام گرفتی از دوستی اوی
(بلعمی ۱: ۱۱۵)

بدین ملك اندر آمد و او را بکشت و بیت‌المقدس را پاك کرد از فعل اوی (التفهیم ۲۴۶)

مال اوی و خزاین و ستوران بگرفت (سیستان ۲۴۳)

از عمرو امیدها کرد وچیز داد تا با **اوی** یکی گشتند (سیستان ۲۴۳)

سوگند می‌خورد برآنچه اندر دل **اوی** است (شنقشی ۴۰)

اوی نه از نژاد ملك است (شنقشی ۵۱)

آن‌کس که وعده‌کردستیم او را... و **اوی** رسیده بود بدان (پارس ۱۲۵)

پس بگرفتیم او را... و **اوی** بود نکوهیده‌ای (پارس ۲۹۱)

۶،۵) اوی برای چیزها و معانی:

یکی خروس سپید دیـد بر میان راه ایستاده و یکی ماکیانی به‌دم **اوی** (بلعمی ۱: ۱۱۷)

قیاس او برآن نقطه کرده آیدکه وسط مسیر بر **اوی** است (التفهیم ۱۲۴)

وز **اوی** به‌حد جنوب خلیجی بیرون آید (التفهیم ۱۶۷)

آفتاب به‌زیر عرش... به‌سجود باشد همه شب با آن فریشتگان که با **اوی**ند (بلعمی ۱: ۶۰)

۶) «ورا» در مقام مفعول:

جاه خلق **ورا** از هیچ‌کاری باز دارد؟ (هجویری ۷۲)

تصوف حقیقتی است‌که **ورا** رسم نیست (هجویری ۴۳)

این روح‌که **ورا** روح حیوانی خوانند (هدایه ۱۳۶)

۷) ضمیر **ایشان** که برای صیغهٔ دیگر کس جمع می‌آید گاهی بـرای ارجاع به‌چیزها و معانی هم به‌کار می‌رود:

هرچیزها که برابر بوند نیمهای **ایشان** برابر بوند (منطق ۱۴۴)

دو جزو یکی بر این کنـار تهی و یکی بر آن کنـار تهی و به یك اندازه جنبش **ایشان** را به یکدیگر رسانیم (الهیات ۱۷)

جسم مرکب است از پاره‌ها که **ایشان** را انـدر نفس خویش پذیرائی پاره بودن نیست (الهیات ۱۴)

جسم‌های بسیط چهاراند: زمین و آب و هوا و آتش و ترکیب
جسم‌های دیگر از ایشان بود (طبیعیات ۳۱)

بایستی که سوزان چیزها بودی که به نزدیك ایشان از آنجا بسیاری
آتش برون شدست (طبیعیات ۴۱)

و این بادها جنوب است و شمال و صبا و ایشانند که درختان را
برآورکنند (مجید ۱: ۲۸۵)

۱،۷) این ضمیر با حذف صامت خیشومی آخر نیز در بعضی از آثار این دوره آمده است:

از بهرچشا هلاك کردند = چه‌شان (مجید ۱: ۶۰)

او نیاوی ایشا را یاری و نگه‌داری (شنقشی ۱۳۴)

۸) ضمیر پیوسته، یا ضمیر پسوندی، به‌آخر کلمه می‌پیوندد و چگونگی آن در مراحل سه‌گانهٔ تحول چنین است:

۱،۸) در پارسی باستان:

گویندهٔ مفرد: *-maiy*

شنوندهٔ مفرد: *-taiy*

این دو ضمیر در حالتهای گوناگون نحوی تغییر نمی‌کنند.
ضمیر دیگرکس مفرد در حالتهای نحوی صورتهای ذیل را می‌پذیرد:

حالت رائی مفرد: *-šim*

حالت برایی مفرد: *-šaiy*

حالت رائی جمع: *-šiš*

حالت وابستگی جمع: *-šām*

۲،۸) در فارسی میانه (پارسیك) ضمیرهای پیوسته از این قرار است:

	مفرد	جمع
گوینده:	-m	-mān
شنونده:	-t	-tān
دیگرکس:	-š	-šān

در فارسی دری نیز ضمیرهای پیوسته به‌آخر کلمه متصل می‌شوند و در خط پهلوی هم این اتصال مراعات می‌شود.

۳،۸) این ضمیرها در پهلوی به‌حرف عطف و حرف ربط و موصول و ضمیر و حرف اضافه و مفعول و متمم فعل نیز متصل می‌شود:

الف: با حرف عطف

uš guft ōhrmazd

= و او را هرمزد گفت

ب: با حرف ربط

kum wizand ud zyān makun

= که ـ مرا گزند و زیان مرسان

ج: با موصول

az winăh ītān kard ēstēd pad patit bēd

= ازگناه (ایکه) شما کرده‌اید به‌توبه شوید

د: با حرف اضافه

ud artaxšēr aziš zād

= و اردشیر از او زاده شد

۴،۸) ضمیر پیوسته درفارسی میانه دو مورد استعمال اصلی دارد؛ یکی جانشین مفعول و معادل ضمیرهای جدا با حرف «را» ست [مرا، ترا... ایشانرا] و دیگر جانشین مضاف‌الیه و معادل ضمیرهای جدا در این مورد است که با موصول یعنی حرف «ای» به مضاف می‌پیوندد و در اصطلاح ما «متمم اسم» خوانده می‌شود:

الف: در مقام مفعول:

tātan man bē amurzēm

= تا شما را من بیامرزم

ب: برای بیان اضافهٔ ملکی

um mād spandarmad um pid ōhrmazd

= و مادرم سپندارمد و پدرم هرمزد (است)

frahang tōxm ī dānišn uš bar xrad

= فرهنگ تخمِ دانش و بَرِ-ش خرد (است)

۵،۸) ضمیر پیوسته، در فارسی میانه، غالباً پیش از فعل یا مضاف می‌آید، چنانکه در مثالهای مذکور در بالا دیده می‌شود. اما گاهی نیز پس از فعل در می‌آید:

guftiš ōhrmazd

= گفتش (گفت او را) هرمزد

۹) در فارسی دری ضمیر پیوسته سه مورد استعمال اصلی دارد:

الف: جانشین مفعول

ب: جانشین متمم فعل (مفعول بواسطه)

ج: جانشین متمم اسم (مضاف‌الیه)

۱،۹) ضمیر پیوسته گاهی جانشین مفعول صریح است و معادل ضمیر جدا (مرا، ترا، ...):

آن خشم گرفته مر او را بزند یا بکشد یا **دشنام دهدش** (جامع ۶۳)

گفتا چون بیاید نزدیک **منش** (من + اش) آر (بلعمی ۱: ۵۴۲)

راست‌گوی **دانستیمش** بدین قول (جامع ۴)

خدای را دعا کرد تا آن نعمتها ازیشان بستاند و **درویش گرداندشان** (بلعمی ۱: ۵۱۷)

عالمش از بهر آن گوئی که این نامی نیکوست (جامع ۴۹)

بگیردتان یاد افراه روز بزرگ (مجید ۳۲۸)

خدای آن است که مر شما را بیافرید و **روزیتان** داد (جامع ۶۲)

از ایشان کینه کشیدیم و غرقه گردیمشان (جامع ۶۳)

۲،۹) گاهی جانشین متمم فعل است، غالباً در فعلهائی که در این دوره با حرف نشانهٔ مفعولی (را) به کار می‌رود، و در فارسی امروز با حرف اضافه متداول است. مانند «او را گفتم» به‌جای «به او گفتم»:

او مر شما را بیافرید و روزیتان داد. معادل: «به شما» (جامع ۶۲)

چون گویندشان بگروید چنانکه بگرویدند مردمان. معادل: «به ایشان» (طبری ۲۱)

اگر چیزیمان بدهند نپذیریم. معادل: «به ما» (تذکره ۱۰۹)

امروز حلال کرد شما را پاکیها و طعام آن‌کسها که‌بداوندشان کتاب (طبری ۳۷۴)

فردا چه خواهی دادنشان به چاشت (حالات ۳۴)

اگر گرسنه‌ای تا نانت آرند و یا تشنه تا آبت آرند. معادل: «برای‌تو» (هجویری ۷)

کاغذ بسیار درین سیاه کنی هیچ سودت نکند. معادل: «برای تو» (کیمیا ۳۷۸)

۳،۹) گاهی متمم اسم (مضاف‌الیه) است و در این حال آن را «ضمیر اضافه» می‌خوانند:

خداوندش را دردسر بسیار بُوَد. معادل: «خداوندِ او» (هدایه ۲۳۳)

پس آنگاه... سخنش بپذیر. معادل: «سخنِ او» (حی ۲۱)

- مقام ضمیر پیوسته در عبارت و جمله

۱۰) ضمیر پیوسته اگر جانشین مفعول باشد گاهی پیش از فعل می‌آید وگاهی پس از آن، اما آنجا که مضاف‌الیه باشد همیشه پس از اسم می‌آید و هرگز پیش از اسم قرار نمی‌گیرد.

۱،۱۰) ضمیر پیوستهٔ مفعولی پیش از فعل:

چون نکشتم چنان است که زنده‌اش من کردم (بلعمی ۱: ۱۸۸)

موسی گفتا اگر زن ندارد و نه محصن است حدش بزنید (بلعمی ۱: ۴۸۶)

خلق را به خدای همی خواند و از دوزخشان بیم همی‌کرد (طبری ۱۳۱۷)

دل به خدای بست و گفت: خدای‌شان نگه دارد (بلعمی ۱: ۲۰۷)

چون در نهاد خود تمام شدند به خلق‌شان فرستاد (حالات ۴)

بر سر و پایش نشینید و چهل تازیانه‌اش بزنید (سیاست د: ۱۸۵)

سوگندشان داد که این سخن با کس نگویند (سیاست د: ۲۶۷)

بر شریعتشان نگاه‌می داشت تا جهودان قصد هلاك او کردند (انبیا ۳۲۰)

از من درخواست تا مرگش بچشانیدم (عشر ۶۹)

مرا بخواند، جوابش ندادم (قصص ۱۹۴)

چهل مرد گرفت از آن خوارج... و به بست فرستاد که کارشان فرمایند (سیستان ۱۴۵)

وقتی که حاجت آید... بر آخورش استوار ببندد (بیهقی ۱۰۴)

پاکیزت آفرید از همه ناخوبیها (عشر ۳۹)

۲،۱۰) ضمیر مفعولی پس از فعل، و این رایجتر است خاصه در ترجمهٔ تفسیر طبری:

هرکه این پنج نماز بجای آرد ثواب آن پنجاه نماز بدهندش (طبری ۳۷۶)

پیغامبران که قصه کردیمشان بر تو از پیش، و پیغامبران که نه قصه کردیمشان بر تو (طبری ۳۴۰)

وعده‌کنندشان و به آرزو اوکنندشان و نه وعده‌کنندشان دیو مگر فریب (طبری ۳۲۷)

آن‌کسها که بگرویدند... اندر آریمشان بهشتها (طبری ۳۲۷)
بفرمایمشان که بگردانند خلق خدای را (طبری ۳۲۶)
وعده کردشان که اگر برادر را با خویشتن بیارید... (بلعمی ۳۰۶)
مهتر کشتی گفت ایشان پیغمبرانند برگیرشان (بلعمی ۴۷۱)
بیازمائیم‌تان به چیزی از مرگ و گرسنگی (جامع ۱۶۱)
با شما جنگ کند... چنانکه من کردم و بکشتمشان (جامع ۶۱)
مکر ائیت به سوی ظالمان جه بسوزدتان آتش‌سوزان (نسفی ۳۲۲)
مفریبدانشان زندگانی دنیا و مفریبدانشان شیطان به‌مولی (نسفی ۶۲۳)
بنمودشان که جزای حسد این بود (انبیا ۱۱)
هرچه رومیان ویران کردند به خشت و گچ باز فرمودشان کردن (مجمل ۶۷)

پس ملك ایشان را بفرمود تا به سرای اندر بازداشتندشان (بلعمی ۱: ۶۲۱)
یکی پر بزد ابلیس را... تا به کنارهٔ جهان انداختش (عشر ۵۳)

۳،۱۵) ضمیر مفعولی با فعل «بایستن» گاهی پیش از این فعل می‌آید:
هر که به راه حق پوید گذرش بر درویشان باید کرد (حالات ۹۵)
به دست خودت باید کار کرد (مجید ۸۷)

و گاهی پس از آن:
چه گناه کرد تا بایستش کشتن! (بلعمی ۱: ۵۹۸)
فریشته‌ای بایستش تا او را مونس باشد (بلعمی ۱: ۱۹۲)
به خوی پیشانی بایدت خورد (مجید ۱: ۸۷)
تو مر خدای را عالم از آن گفتی تا جاهل نبایدش گفتن (جامع ۴۹)

۴،۱۵) ضمیر پیوستهٔ مفعولی به ضمیرهای شخصی جدا، و به ضمیر اشاره، و به حرفهای اضافه و ربط و به قید نیز متصل می‌شود:

به ضمیر جدا:

ماشان همه هلاك كرديم (مجید ۲: ۸)

ازیشان‌شان کینه نبود (مجید ۲: ۵۷۶)

پس نه ماش آفریده بودیم نخست (عشر ۷۷)

ماش چنان آفریده بودیم (عشر ۳۴)

از نعمتهای من‌شان آگاه کن (بلعمی ۱: ۴۶۶)

از بهر تمام کردن نعمت خویش برشماتان واقبلهٔ ابراهیم گردانیدم (شنقشی ۲۷)

ازین فرزندان یکی مرا ده... تا منش بدارم (بلعمی ۱: ۲۶۹)

در آفرینش چنان باشد که اوشان آفریده است (مجید ۱: ۱۴۷)

گفت... به منت حاجت هست؟ (بلعمی ۱: ۱۹۱)

به ضمیر مشترك:

سنگت زنم تا از پیش خودت برانم (مجید ۱: ۲۳)

من باری به دست خودش در گور کردمی (مجید ۱: ۳۸۴)

هرچه شما از پیش بفرستی خویشتن‌تان را از کرداری نیك (شنقشی ۱۹)

ویك ایشان بودند که بر تنهای خویش‌شان ستم کردند (پارس ۱۳۵)

به ضمیر اشاره:

چو چیزی بیابند که بدانشان لختکی طرب باشد (مجید ۲: ۱۰)

عفو کند که بدانتان همی گرفتار نکند (مجید ۲: ۱۳۸)

به حرفهای ربط و اضافه:

که: آن‌کسها را کتان دادستند توریت و انجیل (شنقشی ۶۷)

چون خواستند کش بکشند آن نه تن گفتند... (بلعمی ۱: ۱۷۷)

هرچیزی را کش هوا آید مر آن را به خدایی همی گیرد (مجید ۲: ۱۸۵)

درنگ کردی در شکم او، تا آن روز کش فرانگیزند (پارس ۲۰۶)
چیزی نشنوند کشان به گوش خوش نیاید (مجید ۲: ۵۸۷)
هر کجا کشان بیابید بگیریدشان (پارس ۱۶۸)
می کافر شید به برخی کتان ناخوش آید (شنقشی ۱۵)
می بیروید به برخی کتان به دل خوش آید (شنقشی ۱۵)
یعنی کتان دستوری ندهم که با ما بدین غزو بیایید (مجید ۲: ۲۳۳)
چه: هرچت مرادست بگو (انبیا ۳۹)
تا شما بدانید آنچتان فرمودستند (شنقشی ۵۰)
پرسید که چتان افتاد (عشر ۸۰)
هر چش خوش آمد آن را می‌پرستد (مجید ۱: ۲۸۳)
باز باشید از آنچه‌تان باز دارم (مجید ۱: ۳۲۰)
بخواهید از من آنچه‌تان مراد است (مجید ۲: ۲۶۹)
تا: حق تعالی دعای او را اجابت کرد تاش بمیرانید (انبیا ۳۱)
مر آن را بزنند تاش از مردم بیرون آرد (مجید ۲: ۱۲۲)
اگر نه سپاه فرستیم تاش بیاورند (انبیا ۲۹۳)
مر او را به حرب کردن فرمود تاشان به کره بر مسلمانی داشت (مجید ۲: ۲۷۹)
گستاخی تات ندهند مکن (بلعمی ۱: ۴۳۷)
ما مر او را چشم دادیم تاش مرگ بگیرد (مجید ۲: ۲۹۰)
دیوان را برگماشتیم بر کافران تاشان برمی‌آغالند بر معصیت (عشر ۸۷)
تاش دوزخ بنمودم (عشر ۵۶)
باز: تا این بار که بازشان زنده کنیم (مجید ۲: ۲۶۴)
دستوری ده تاش هلاک کنم (عظیم ۱۶)
و بازش به جای خویش باز نهادند (مجید ۲: ۶۰۰)

پس بازتان اندر گور بمیراند (مجید ۲: ۱۸۶)

بجا: یاد آمدش آن پروردن او و آن نیکوییها که او بجاش کرده بود (بلعمی ۱: ۶۱۰)

اگر: از شنودن هیچ سخن ملول مباش اگرت به کار آید (قابوس ۴۷)

یا: یات بفرمایم تا سنگسارت کنند (انبیا ۴۷)

اگرش بجنبانی پاش آواز دهی بیدار شود (عشر ۵۶)

هرگز: چهارصدسال بزیست... که هرگزش دردسر نبود (بلعمی ۱: ۴۲۵)

آنجا: برحرم خدای به‌زمین مکه برد، آنجاشان بنه (بلعمی ۱: ۲۰۷)

پس: پس‌تان بمیراند به بازستدن جان (مجید ۱: ۱۷۲)

نیز: او را به تو نمودیم اما نیزش نبینی (تذکره ۱۹۷)

چندان: درحال دو مرد گچ‌کوب نهادند و چندانش بزدند (سیاست د: ۷۸)

کجا: هرکجاش یابید بکشید (انبیا ۳۴۴)

شبانگاه: چندان برگیرید که تا شبانگاه‌تان بس بود (بلعمی ۱: ۴۹۹)

از: چنانکه گوئی امروز استاد دست ازش بازداشته است (سفر ۱۰)

ازش بسیار بتوان خورد (چهار مقاله ۶۱)

۱۱) ضمیر اضافه وابسته به‌اسمی‌است که در جمله نهاد، یا مفعول، یا متمم فعل قرار می‌گیرد:

۱،۱۱) ضمیر اضافه وابستهٔ نهادست؛ و این در موردی است که فعل جمله اسنادی یا لازم یا مجهول است:

هیبتش بشد (بلعمی ۱: ۶۰۰)

شکم باد گیردشان (هدایه ۲۴۷)

دندانهاشان کند شود (بیهقی ۳۱۳)

عمرش دراز بود (انبیا ۳۱۱)

۲،۱۱) وابستهٔ اسمی که درجمله مفعول است؛ و این در موردی است‌که فعل جمله متمدی باشد:

گفتند ما این طعام بی‌بها نخوریم... گفت: روا باشد بهاش بدهید (بلعمی ۱: ۲۱۸)

جهودان بر وی جمع شدند و دست و پایش ببستند (مجمل ۲۱۸)

ارتفاعش بیست و پنج ارش قیاس کردم (سفر ۱۴)

۳،۱۱) وابسته به متمم فعل (مفعول بواسطه):

خیکی پر کن... و چادر بر بالاش پوش (بلعمی ۱: ۵۴۵)

دستوریش داد تا برود به سراندیب (انبیا ۲۳)

عطاهاش بخشید (انبیا ۶۲)

اگر خدای تعالی نصرتش دادی... (مجمل ۲۱۲)

۴،۱۱) در فارسی میانه ضمیر اضافه پیش‌از اسم می‌آید:

um mād spandarmad um pid ōhrmazd

= و ــ مرا مادر سپندارمذ، و ــ مرا پدر هرمزد (است)

kat čašm ō zrēh ōftēd az dušmanān abēbīm bawēh

= چون چشمت به دریا افتد از دشمنان بی‌بیم باشی

frahang tōxm ī dāniš uš bar xrad

= فرهنگ تخم ـِ دانش، و برش خرد (است)

۵،۱۱) در فارسی دری ضمیر پیوستهٔ اضافه که معنی تعلق و مالکیت دارد همیشه پس‌از اسم (مضاف) می‌آید، و هیچگاه پیش‌از آن دیده نشده است:

آنگاه زبانش بگشاد (انبیا ۳۱۶)

زمین زانوش بگرفت (بلعمی ۱: ۴۸۷)

و صورت‌هائی مانند «اَش زانو» یا «اَش زبان» وجود ندارد؛ و هرگاه دومین متمم اسم باشد همیشه پس‌از متمم اول می‌آید؛ یعنی «کتاب پدرم» نه «کتابم پدر».

همین نکته در افزودن ضمیر پیوستهٔ ملکی درعبارت موصوف و صفت صادق است؛ به این معنی که در این مورد ضمیر پیوستهٔ اضافه به دنبال صفت می‌آید نه پیش‌از آن؛ یعنی «کتاب بزرگم» نه «کتابم بزرگ».

۱۲) در فعلهای ناگذر (جلد ۲، ص ۱۷۶ به‌بعد) گاهی ضمیر جدا با نشانهٔ مفعول «را»، و گاهی ضمیر پیوسته به‌کار می‌رود، و درحالت اخیر گاهی ضمیر پیش از فعل و ملحق به اسم یا صفت، و گاهی پس‌از فعل می‌آید:

۱،۱۲) پیش‌از فعل:

چون خوابش ببرد جان ازو جدا شد (بلعمی ۱: ۵۰۲)

آرزوش آید که بدان وهم صافی خویش بر صورت لطیف خویش... محیط شود (ابوالهیثم ۲۴)

موسی را از آن اندوه آمد و دردش آمد سخت (بلعمی ۱: ۵۰۳)

چیزی که هرگز ندیده بود... عظیمش آمد (بلعمی ۱: ۴۲۱)

چون آن سپاه عظیم را دید عجبشان آمد (انبیا ۳۲۸)

آن شان آرزو می‌کند که شما کافر بباشید (شنقشی ۱۲۲)

آن وقت که پشیمان شان بود (شنقشی ۱۹۶)

۲،۱۲) پس‌از فعل:

آوازش بر نیامد، عجب آمدش (بلعمی ۱: ۳۱۳)

از آن دین دست بازداشتن سخت آمدشان (بلعمی ۱: ۶۱۹)

آرزوی ایشان آمدشان (بلعمی ۱: ۱۹۴)

کردار ایشان خوش‌آمدشان (بلعمی ۱: ۱۱۱)

دوست داشتند آرزوکردشان آن که کافراند (شنقشی ۱۲۶)

۱۳) ضمیر پیوسته غالباً یا مفعولی یا اضافی (تعلقی، ملکی) است، اما در بعضی از متنهای این دوره ضمیر پیوستهٔ دیگرکس مفرد درمقام فاعل نیز به‌کار رفته است و این شاید تأثیر گویشهای خاصی باشد که در فارسی گفتاری امروز نیز غالباً به‌کار می‌رود:

کیخسرو بعد از آن درگاه ایزد گرفتش (بلعمی ۱: ۶۱۷)

فریدون به خورشید بر بردسر به کین پدر تنگ بستش کمر (شاهنامه ۴۹)

به پرده‌سرای آمدش با سپاه ابا شادی و کام کاوس شاه
(شاهنامه ۳۸۴)

سرنامه بود از نخست آفرین بدان کافریدش زمان و زمین
(شاهنامه ۸۴۴)

به‌دست اندرش چوب نیزه‌شکست بینداختش چوب نیزه ز دست
(شاهنامه ۴۲۷)

۱۴) در آثار این دوره گاهی ضمیر تکرار می‌شود؛ یعنی با ذکر ضمیر جدا، ضمیر پیوسته نیز می‌آید، یا در موردی که مفعول خود ذکر می‌شود و نیازی به‌آوردن ضمیر نیست:

هر چیزی از متاع دنیا او را آرزو آمدش بکرد (بلعمی ۱: ۴۸۲)
اورا فرود آوریدش تا بیاساید (برامکه ۲۸)
این پسر را سالش به هجده رسید (نوروز ۱۱۱)
نشانی آن بود که بیمار را به‌وقت بیماری رویش سرخ بود
(هدایه ۲۳۲)
زن را نیك سود دارد ورا اندر نشستن به‌آبی (هدایه ۵۵۰)

۱۵) گاهی با وجود ذکر اسم با شناسهٔ فعل، ضمیر جدا یا پیوسته نیز می‌آید یا ضمیر جدا تکرار می‌شود که در حکم تأکیدی است:

به حق آن خدای که شما را او بیافرید (قصص ۱۷۸)
عمران را زنی بود اورا، هم از بنی‌اسرائیل (بلعمی ۱: ۳۶۴)
او هوشنگ، قصهٔ او بگفت (بلعمی۱: ۱۲۷)
چون آن ماهی بر خویشتن بجنبیدی او، این زمین بر پشت او بلرزیدی (بلعمی ۱: ۴۳)
اندر عالم هر که او زنده است و بی‌آفت است او شنواست و بیناست
(جامع ۵۶)

ضمیر اشاره

۱۶) در فارسی دری دو ضمیر اشاره هست که در مقام صفت اشاره نیز به کار می‌رود:

این: برای اشاره به نزدیك

آن: برای اشاره به دور

این ضمیرها در متون فارسی میانه همیشه به صورت هزوارش نوشته می‌شود؛ ZK به جای «آن» $Z\underline{N}H$ به جای «این».

۱،۱۶) ریشهٔ کلمهٔ «این» در زبانهای ایرانی باستان روشن نیست. دارمستتر گمان می‌برد کـه از یك صورت باستانی *aina* مشتق شده بـاشد. حـدس دیـگر این است که اصل و ریشهٔ کلمهٔ «این» *ai-ta* باشد. این کلمه بدون صامت خیشومی آخر (ـن) در چند کلمهٔ فارسی دری بر جای مانده است. از آن جمله:

ایدر: اینجا

کەدو پهلوان ایدر آمد به‌جنگ　　ز ترکان سپاهی چودشتی پلنگ

(شاهنامه ۲۶۸)

ایدون: چنین

که گیتی به آغاز چون داشتند　　که ایدون به ما خوار بگذاشتند

(شاهنامه ۸)

ایرا: به این سبب، زیرا که

نیارم که یارم بـود جاهل ایرا　　کەرا جهل یارست یارست مارش

(ناصر ۲۳۴)

این کلمه در فارسی میانه به صورت «اید = *ēd*» نیز آمده است.

۲،۱۶) ریشهٔ کلمهٔ «آن» نیز مـوردِ تـردید است. دارمـستتر ریشهٔ «آن» را کلمهٔ *anya* می‌داند که به معنی «دیـگر» است. امـا هورن این نظـر را نمی‌پذیرد و

آن را با کلمهٔ اوستائی *an-a* مربوط می‌داند.

در فارسی میانه دو صورت *ān* و *hān* از این کلمه وجود دارد. صورت دیگر آن «آ» در کلمهٔ فارسی دری «آذون» است که به قیاس از «ایدون» ساخته شده است:

آذون بروزن هامون به معنی آن چنان باشد، چنانکه ایدون به معنی چنین است (برهان قاطع)

۱۷) ضمیرهای اشاره هرگاه مرجع آنها انسان باشد به «ان» جمع بسته می‌شوند:

آنان که زفتی کنند و مردمان را به زفتی فرمایند (نسفی ۱: ۱۲۳)

شما اینان دوست می‌داریت‌شان (نسفی ۱: ۹۷)

اما جمع این ضمیرهای اشاره به «ها» نیز گاهی به کار رفته است:

آنها که ورزیدند بدیهای شرك و عصیان (نسفی ۲۹۲)

۱۸) کلمات «ایدون» و «ایدر» به جای «چنین» و «اینجا» در بعضی از متون این دوره استعمال عام دارد. اما در بعضی متون دیگر یا نیست یا بسیار نادر است:

ایدون:

و اگر ایدون که خدای نیست که تدبیر کند آفرینش را...

(سجستانی ۵۴)

هرچند ایدون گوئیم که آفریدگار نه چیزست و نه نچیز

(سجستانی ۱۴)

و اگر ایدون که آرایش طبیعت هم از طبیعت بود (سجستانی ۵۰)

اگر ایدون گویند که باقی نبات بیشتر از باقی حیوان بود

(سجستانی ۵۸)

اگر ایدون که حکم کنند بر برخی از نبات که بیشتر بود

(سجستانی ۵۸)

اگر ایدون که طبیعت باطل شود بجمله (سجستانی ۴۲)

اگر ایدون که چیزی بودی از مرکز شریفتر این چیزها در آن

بستندی (سجستانی ۴۷)

گروهی ایدون گفتند کـه این ردّ است از نـارسیدگی ایشان بدین مسئله (ابوالهیثم ۸۵)

ایدون گوئیم که مردم هرچند قوی‌ترست اندر اصل...

(ابوالهیثم ۷۶)

کسهای دیگر ایدون گویند (ابوالهیثم ۱۷)

ایدون گفت: الطبیعة مبدع الجوهر (ابوالهیثم ۲۳)

اگر ایدون گویند که آن آتش است... (ابوالهیثم ۳۰)

ایدون بایستی که نخست هزاران علوی حسنی بودی (جامع ۲۳۸)

احمد بوالحواری ایدون گوید (طبقات ۳۸)

دیگر ایدون گوید... (مجید ۲: ۲۲)

اگر ایدون که بتمالی به من در زندگانی آنچه می وعده کنندشان

(پارس ۶۵)

ایدر / ایذر

ایدر موجز گفتیم که جائی دیگر گفته شده است (ابوالهیثم ۳۹)

ناورده‌ای برون چو منی در هزار سال

اینك تـو ایدی فلکا و من ایـدرم

(سیدحسن ۱۱۵)

هر سالی مردمان ایدر آیند (مجمل ۴۴۶)

مرا گفت اینجا غـریب است جـائت

بدو کن عنایت کـه تنت ایدی است

(ناصر ۵۹)

ایدر غرض آن بود که گفته شد (ابوالهیثم ۳۹)

کس بمما فرستاد که ایدر هیچ مگوئید از دین خویش (مجمل ۴۴۶)

تو برو با خدای خویش که ما ایدر همی باشیم (مجمل ۲۰۲)

گفت ما ایدر آمده‌ایم تا از کار زمانه... ما را خبر دهی (مجمل ۲۳۰)

پرسید که مغیره ایدر چه می‌کرد (مجمل ۲۸۸)

شکار ایدر کن تا وقت خوردن به سرای باقی آسان‌تر توانی خورد (قابوس ۶)

سخت نیك از ایدر کار می‌کنید (طبقات ۵۱۷)

آنجا از من می‌گفتی، ایدر با من می‌گوی (طبقات ۱۰۶)

نیست بر پشت زمین جائی که آنجا تو بجا

غایبی ای شهریار ارچند با ما ایدری

(عنصری ۱۴۱)

۱۹) استعمال این دو کلمه یعنی «ایدون، ایدر» در دورهٔ نخستین فارسی دری در همهٔ آثار یکسان به کار نمی‌رود. جای آن است که با دقت و صرف وقت بیشتر تعیین شود که در کدام نواحی از این سرزمین رواج بیشتری داشته است. در بعضی آثار مانند نوشته‌های سهروردی و افضل‌الدین کاشانی و سیاستنامه همیشه به جای آنها کلمات «چنین یا همچنین یا این‌چنین و اینجا» آمده است. در دوره‌های بعد کلمات ایدون و ایدر یکسره متروك شده است:

آری ما چنین پاداش دهیم (عشر ۱۵۱)

اگر بدانندی این ناسپاسان... این چنین شتابها نکنندی (عشر ۱۷۵)

و همچنین نمودیم ابراهیم را پادشاهی آسمانها و زمین (نسفی ۱۹۳)

چنین گفتند که چون ارسطاطالیس حکیم را عمر به پایان رسید...

(افضل ۱: ۱۳۱)

چنین گوید محرر این رقوم... (افضل ۱: ۵۵)

و بیشتر نفوس را در این عالم حال چنین است (اشراق ۴۳۴)

بایستی که چون آلت ضعیف شدی... او نیز ضعیف شدی و... و نه چنین است (اشراق ۳۶۸)

بل چنین باید کرد که فرق باشد میان خالق و مخلوق (اشراق ۳۸۷)

چون حال یوسف پیغمبر چنین باشد بنگر تا کار دیگران چگونه بود (سیاست د؛ ۱۵)

اگر چنین می‌رود که یاد کردیم عمل بر وی نگاه دارد (سیاست د؛ ۳۱)

نه چنین است که شما می‌پندارید (سیاست د؛ ۵۴)

۲۰) در متون این دوره ضمیرهای مرکب ربطی «آنچه» و «اینچه» هر دو، بدون تفاوتی در معنی و مورد استعمال به کار رفته است:

آنچه: **آنچه** باید فرمود در باب هر کسی بفرماید (بیهقی ۲۷۱)

آنچه واجب است از بندگی به جای آرد (بیهقی ۲۷۱)

تا پاداش دهند مرتنی را **بدانچه** می‌کند (قصص ۲۴۵)

آنچه در دیبا پیوسته شد از آرایش، از دیباباف بود (سجستانی ۵۰)

آنچه در توانائی خردست از فایده‌های بزرگ (سجستانی ۲۰)

باید که نخست خصومت دنیائی و عقبائی از خلق منقطع کند **بدانچه** گویند (هجویری ۷۵)

اینچه: **اینچه** من امشب بدیدم از عجایب و آیات فرا خلق بگویم یا نه؟ (قصص ۲۰۵)

ما را از آن کاروان خبر کن تا ترا از **اینچه** گفتی باور داریم (قصص ۲۰۷)

گفت بر ما پوشیده نیست از **اینچه** تو امروز گفتی و خواهی کرد (بیهقی ف؛ ۵۲۱)

ایشان را هلاك کن **بدینچه** می‌گویند (انبیا ۳۵۳)

جبرئیل گفت... برحقی **بدینچه** گفتی (مجید ۱؛ ۲۷۰)

اینچه شنیدی پوشیده ترا فرمان خداوندست (بیهقی ۲۷۰)

اینچه می‌گفتند بر وی افسوس می‌گفتند (مجید ۱؛ ۳۶۵)

۲۱) کلمهٔ «آن» یا «از آن» با کسرهٔ اضافه، ملکیت و تعلق را می‌رساند و

جانشین کلمه‌ای مانند «متعلق به» یا «مختص به» است؛ و اشاره به اسمی یا ضمیری است که پیشتر ذکر شده یا سپس ذکر شود:

نیروی و بالای ایشان چند است؟ همچون آنِ شماست؟ (بلعمی ۱: ۴۹۳)

اسبان او سرخ بودند و آنِ غلامانش همچنان (بلعمی ۱: ۴۸۳)

علم او از آنِ تو بیشترست (بلعمی ۱: ۴۶۷)

هر که برگیرد عصا آنِ او باشد (بلعمی ۱: ۳۷۹)

این مرا دادی، آنِ من گشت (بلعمی ۱: ۳۷۹)

روزی از خرماستانی از آنِ خود می‌آمد (هجویری ۷۲)

مریدی از آنِ وی عنان خر وی گرفته بود (هجویری ۷۱)

عبادت من بیشتر از آنِ ابلیس نیست (انبیا ۳۱۵)

قربان هابیل پذیرفته آمد و آنِ قابیل نه (انبیا ۲۶)

خلق شگفت بماندند از فضل او وزآنِ آن مرد دیگر (قابوس ۲۱۳)

حاجبی بود ازآن شاه، کاردان و کاردیده (سمك ۱: ۳۵)

۲۲) ضمیر اشارهٔ «این» نیز به‌ندرت در معنی تعلق و ملکیت می‌آید:

حق‌تعالی قربان هابیل بپذیرفت واینِ قابیل نپذیرفت (طبری ۱۳۱۵)

جاجرم... بارکدهٔ گرگان است و اینِ کومش و نشابور است (حدود ۸۹)

۲۳) گاهی ضمیر اشاره یا ضمیر شخصی مفرد است و مرجع آن جمع:

خـدای شما خدای آسمانها و زمین است، آن خدائی کـه بیافرید آن را (قصص ۲۵۷)

ایشان را چیزهائی دادن که آن ما را به کار نیست (جامع ۲۰۷)

در باغهائی باشند که درو می‌نازند و می‌گرازند (مجید ۱: ۱۶۸)

آبا که هفت‌اند، اعنی کواکب، چهار از وی بر نهاد این چهارست (ابوالهیثم ۷)

ایزد... به‌آدم کلماتی پیوست که بدان توبه کرد (ابوالهیثم ۵۴)

بر لنگان نان نخوردندی و گفتندی او نیکو تواند نشست

(مجید ۱؛ ۲۵۶)

۲۴) آنجا که ضمیرهای مفرد جدا درمقام مفعول قرار می‌گیرند به‌صورتهای «مرا، ترا، ورا» درمی‌آیند:

مرا با او بحث افتاد (سفر ۱۲۲)

مرغان تسبیح می‌کنند مرا (مجید ۳۴۷)

اگر خدای مرا زنی حلال روزی کند مرا خوش‌آید (بخش ۴۷)

نیمی از بهای این ترا دادم (برامکه ۱۲)

چون بمیان سرای رسید ترا مثل بدین بیت‌زد (برامکه ۱۴)

حاجت من آن است که بهنگام مراجعت گذر بر اینجا کنی تا ترا باز بینم (سفر ۶)

جاه خلق ورا از هیچ‌کاری باز دارد؟ (هجویری ۷۲)

تصوف حقیقتی است که ورا رسم نیست (هجویری ۴۳)

این روح که ورا روح حیوانی خوانند (هدایه ۱۳۶)

ضمیر مبهم

۲۵) ضمیر مبهم کلمه‌ای است که کسی یا چیزی را به‌طور مبهم و نامعین بیان می‌کند که غالباً مرجع آن در عبارتهای پیش یا پس‌از آن ذکر شده است:

هر، همه، یکی، دیگر، دیگری، هیچ، هیچیك، هیچ‌کس، کسی، بسیار، بسیاری، بعضی، برخی.

۲۶) بعضی از ضمیرهای مبهم درجمله گاهی در مقام صفت مبهم یا قید مبهم نیز به‌کار می‌روند و ما برای پرهیز از تکرار، در فصل حروف هریك از این کلمات

را با ذکر شواهد و موارد استعمال نحوی آنها خواهیم آورد.

ضمیر مشترک

۲۷) ضمیر مشترک کلمه‌ای است تغییر ناپذیر که به‌اسمی (مفرد یا جمع) یا به‌یکی از ضمیرهای شخصی شش‌گانه برمی‌گردد:

فریدون خود آمده بود، او خود را فراموش کرد، ما با خود گفتیم...

ضمیر مشترک در فارسی دری سه صورت دارد: خود، خویش، خویشتن.

۲۸) پارسی باستان، چنانکه از روی قیاس با اوستائی می‌توان دریافت، کلمهٔ خاصی برای ضمیر مشترک نداشته است. اما یک ضمیر ملکی به صیغهٔ دیگرکس در این دو زبان بوده که درحکم ضمیر مشترک شمرده می‌شده و آن‌کلمهٔ *uva* در پارسی و *x°a* در اوستائی است و در زبان اخیر کلمهٔ *x°a* برای هرشش صیغهٔ ضمیر یکسان به‌کار می‌رفته است.

کلمهٔ خود در فارسی دری که معادل کلمهٔ *x°ad* فارسی میانه و *hvato* در اوستائی است در اصل در مقام قید مورد استعمال داشته و به این سبب به‌انسان و اشیاء یکسان ارجاع می‌شده است:

کلمهٔ خویش در اوستائی به صورت *hvaētuš* وجود داشته که صورت پهلوی آن *x°ēš* است.

کلمهٔ خویشتن از ترکیب خویش با کلمهٔ تن پدید آمده و به معنی متعلق به وجود کسی یا چیزی به‌کار رفته است.

۲۹) در فارسی‌دری ضمیر مشترک با صورتهای سه‌گانه در موارد ذیل به‌کار می‌رود:

۱،۲۹) گاهی درمقام متمم اسم (مضاف الیه) و معادل ضمیر ملکی اضافه‌است و شخص‌های سه‌گانه از روی اسمی یا ضمیری که درعبارتهای پیشین آمده یا شناسهٔ فعلی که در جمله هست معلوم می‌شود:

خود: من مال خود را حلال می‌دانم (تذکره ۱۹۰)
هیچ چیز از جایگاه خود جدا نتواند شدن (سجستانی ۸)
از در دیگر با خانهٔ خود شد (برامکه ۳۴)
رقعه‌ای نوشتم بدو و احوال خود باز نمودم (سفر ۱۲۱)
دامن خود بدان آتش اندر کشیدم (هجویری ۷۷)
خویش: نمی‌نگری سوی صنع خدای خویش (مجید ۱: ۲۸۴)
آفتاب چو به ایشان رسد روز با شب خویش راست شود (التفهیم ۷۳)
گربه بچهٔ خویش را همی خورد از دوستی (جامع ۱۷۲)
چون بر کردهٔ خویش مقر آمد راحت یافت (انبیا ۲۴۸)
آفتاب همی نورخویش ماه را دهد (جامع ۲۰۰)
مردم است که ثابت است برحال خویش (سجستانی ۱۲)
عبدوس را بخواند و انگشتری خویش بدو داد (بیهقی ۲۳۳)
چهار شیر را به دست خویش بکشت (بیهقی ۲۴۰)
خلاف نکند خدای عهد خویش را (شنقشی ۱۴)
اگر او را به مثل خویش زنی یا بر مثل خویش قسمت کنی هم یکی باشد (التفهیم ۳۳)
یافته‌ام اندر خدمت وی همه کامهای خویش (منطق ۲)
خویشتن: مرا در سرای خویشتن فرود آورد و نزل فرستاد (برامکه ۷)
به آزادمردی و مردانگی تو کس دیده‌ای همسر خویشتن؟
(فرخی ۳۰۹)

تا نشود چشم زخم، خیز و بگردان یکی
جان چو ما صد هزار گرد سر خویشتن (سنائی ۵۱۵)
با سر پر فضله گوئی فضل خود قسم من است
خویشتن را نیک دیدستی به چشم خویشتن
(سنائی ۵۳۱)

از جـان خویش نبود هرگـز عزیزتر

هست او مرا عزیزتر از جان خویشتن

(قطران ۲۹۱)

۲،۲۹) گاهی جانشین یکی از ضمیرهای ششگانه است و در مقام نهاد جمله (فاعل، نایب فاعل، مسندالیه) یا مفعول یا متمم فعل (با حرف اضافه) واقع می‌شود:

خود: اگر کسی نماز کند اورا باز ندارند ولیکن خود نکنند (سفر ۱۱۱)

امیرسبکتکین وی را بپسندید و به خود نزدیك کرد (بیهقی ۲۰۳)

در خواب خود را در مکه دیدم (تذکره ۱۹۰)

پسرش را با لشکری تمام با خود بردند (بیهقی ۲۰۶)

غازی سلاح از خود جدا کرد (بیهقی ۲۳۴)

خواب بر وی بنه‌شورانیدم تا خود بیدار شد (قصص ۲۱۲)

خویش: وی بدین مال وحطام من نگرد و خویش را بدنام کند (بیهقی ۵۴)

هر مثلثه که زاویه‌های او همچند زاویه‌های مثلثی دیگر باشد نظیر مرخویش را آنرا متشابه خوانند (التفهیم ۲۴)

خواجهٔ بزرگ رنجی بزرگ... بر خویش می‌نهد (بیهقی ۳۶۳)

خویشتن: کاردی به‌دست آورد و خویشتن را هلاك کرد (قصص ۲۳۴)

ایشان خویشتن را بدان همی افکنند (جامع ۱۷۲)

چهار شماری است که از ضرب وی اندر خویشتن شانزده آید

(منطق ۲۶)

هر که خویشتن را انصاف بدهد... (سجستانی ۶۳)

خلاف است در روشنایی ستارگان که ایشان را روشنائی از خویشتن است؟ (التفهیم ۸۵)

هرچند کوشیدم که خویشتن با نشاط آورم... (برامکه ۴۴)

سعادت دیدار امیرالمؤمنین خویشتن را حاصل کرده شود

(بیهقی ۸۰)

هرگاه‌که باد غلبه‌کرد خویشتن فرا باد دهد (اسرار ۲۵۸)

بدا چیزی که بفروختند بدان خویشتن را (شنقشی ۱۶)

ما خویشتن را تسلیم کرده‌ایم (اسرار ۱۶۱)

همه بزرگان سپاه را از تازیك و ترك با خویشتن برد (بیهقی ۸)

۳،۲۹) گاهی به جای خویشتن در بعضی از آثار این دوره تن خویش می‌آید:

خلیفه را از عراق به تن‌خویش ببایست رفتن (برامکه ۵۶)

ستارگان علوی خواهی روشن باشند به تن‌خویش و خواهی نه (التفهیم ۸۶)

آن چیز است که یافته شود به بسودن و قائم بود به تن خویش (التفهیم ۳)

۴،۲۹) گاهی برای تأکید می‌آید و معادل کلمهٔ «حتی» یا «بنفسه» در عربی است:

مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند و مرد خود مرده بود (بیهقی ۱۸۷)

من خود از آن نیندیشیدم و باك نداشتم (بیهقی ۱۷۵)

۳۰) در ترجمهٔ تفسیر طبری گاهی ضمیر جدا یا پیوسته به جای ضمیر مشترك می‌آید و این غالباً در ترجمهٔ آیات است.

گفت موسی گروه او را که خدای می‌فرماید... (طبری ۷۸)

آنچه پیش‌کنید تنهای شما را از نیکی یابید آن‌را نزدیك خدای (طبری ۹۹)

گفت موسی گروه او را که ای گروه، شما ستم‌کردید به تنهای شما، به‌گرفتن شما گوساله را، توبه کنید سوی آفریدگار شما، و بکشید تنهای شما را (طبری ۶۴)

چون آب خواست موسی گروه او را، گفتیم بزن عصای تو بر سنگ (طبری ۶۵)

بشکافت از آن دوازده چشمه که دانست هر گروهی آب‌خور ایشان
(طبری ۶۵)

آسان‌گردان بر من آنچه مرا می‌فرمائی از گزاردن پیغامهای تو
(مجید ۱؛ ۵۱)

۳۱) در بعضی از آثار قرن‌پنجم و ششم ضمیر «شما» بـه «شمایان» جمع بسته شده است:

چندان که من فارغ شوم و شمایان را بخوانند (بیهقی ۲۲۵)

شمایان را فرمان نبود جنگ‌کردن (بیهقی ۲۳۴)

قوم را گفتم چو نید شمایان به لبید
همه گفتند صواب است صواب است صواب (فرخی ۱۵)

۳۲) در فارسی امروز غالباً ضمیر مشترك همراه با ضمیر شخصی پیوسته می‌آید که مرجع هردو یکی است. مانند: خودم‌گفتم، خودت رفتی. اما درآثار دورهٔ نخستین نمونه‌ای بـرای این‌گونه استعمال دیـده نشد. هرگاه ضمیر پیوسته شخصی با ضمیر مشترك یك جا بیاید مرجع آن دو با هم تفاوت دارد. مانند:

پنهان ز دیگران به خودم خوان که مردمان
خیر نهان بـرای رضای خدا کنند

که در این مثال مرجع ضمیر مفرد شنونده (تو) و مرجع ضمیر پیوسته (ام) گویندهٔ مفرد است.

سنگت زنم تا از پیش خودت برانم. یعنی از پیش «من» «تو» را
(مجید ۱: ۲۳)

من باری به دست خودش درگور کردمی. یعنی بدست «من» «او» را
(مجید ۱: ۳۸۴)

قید

۱) قید کلمه‌ای است کـه صورت ثابت دارد، یعنی صرف‌ناشدنی است. و آن به فعلی، یا صفتی، یا قید دیگر، یا تمام جمله می‌پیوندد تا نکته‌ای را به مفهوم آنها بیفزاید:

متعلق به فعل: چون بدانست کـه آدمی‌اند عظیم بترسید (مجمل ۱۹۲)

متعلق به قید دیگر: کشتن این به نزدیك من سخت آسان (هجویری ۲۹۷)

متعلق به صفت: او پادشاهی عظیم بزرگ بود (مجمل ۲۱۲)

متعلق به مفهوم کلی جمله: بسیار باشد که اندر آماسها بـوی دهان ناخوش گردد (اغراض ۹۶)

۱،۲) عبارت قیدی مجموعهٔ چند کلمه است که در حکم قید واحدی باشند:

آنکه فرعون با سپاهش جمله غرقه شدند به دریا اندر (طبری ۶۵)

۲) قید دارای انواع گوناگون است که هر یك نوعـی وصف را در بر دارد. از آن جمله:

چگونگی، اندازه و کمیت، زمان، مکان، تأکید، نفی.

۳) بسیاری از صفتها در مقام قید نیز به‌کار می‌رونـد. یعنی لفظ و معنی آنها با قید فرقی ندارد و تنها کاربرد آنها در جمله است که تفاوتی با صفت می‌یابد. مانند:

صفت: نویسندهٔ خوب   قید: خوب می‌نویسد

۴) در پارسی باستان سه گونه قید وجود داشت. بعضی، مانند فارسی جـدید (دری) با صفت یکسان بود و ازصفت در حالت رائی‌مفرد خنثی ساخته می‌شد. مانند:

paruvam = پیشتر، قبل   *aparam* = سپس، بعد

نوع دیگر مانند حالت اندری به *ya*ـ ختم می‌شد. مانند:

ašnaiya = نزدیك   *dūvariya* = دور

نوع سوم به‌جزء صرفی *dā*ـ ختم می‌شد. مانند:

idā = اینجا   *avadā* = آنجا

۵) در هر زبانی از نظرساختمان دو نوع قید هست. یکی آنها کـه در اصل و ریشه از کلمات هم‌خانوادهٔ خود جـدا شده و رابطهٔ آشکاری بـا ساختمان عام زبان ندارند. این نوع را قیدهـای مرده می‌خوانند. دیگر آن‌که رابطهٔ آنها بـا کلمات دیگر و ساختمان کلی زبان هنوز برجاست.

نوع اول در طـی تحول زبـان بیشتر ثابت می‌ماند: فارسی دری بسیاری از این‌گـونه قیدهای پارسی باستان را حفظ کرده است؛ کـه در ذیل نمونهٔ آنهـا را می‌آوریم.

۶) قیدهای فارسی دری‌که بعضی از پارسی باستان برجای مانده و بعضی‌دیگر در دوره‌های میانه و جدید به‌وجود آمده یا از عربی گرفته شده از این قرار است:

قید نفی و نهی

۷) از قید نفی در سنگنوشته‌های هخامنشی تنها یك صورت *naiy* وجود دارد که با کلمهٔ *nōit* در اوستائی معادل است. این‌کلمه در حالت ازی از مادهٔ *ni*ـ است. در برابر این صورت شاید صورت دیگری مانند *na** وجود داشته که حرف نفی «نـَ»

در فعلهای منفی از آن مشتق شده است.

از قید *naiy* کلمات «نه» و «نی» در فارسی دری مانده که هم در جزء صرفی فعل منفی به‌کار می‌رود (نبود ـ نیست) و هم به صورت قید نفی (نه، نی)؛ هم به‌صورت پیشوند در ساختمان کلمه. مثال در مورد قید:

خدای را نه به عرش حاجت است، و نه به کرسی و نه به هیچ مخلوقات (بلعمی ۳۹)

پس توئی تو نه این همه تن است و نه برخی از تن (اشراق ۸۵)

نظرش بجز مشاهدت نه (هجویری ۱۴۳)

عشق جنون الهی است نه مذموم است و نه محمود (تذکره ۲۴)

هیچکس نتواند چیزی طبیعی کردن نه حیوانی و نه نباتی و نه معدنی (سجستانی ۵۱)

گاوی باید نه پیر و نه جوان (نسفی ۱۹)

نه یاری با من و نه غمگساری نه همدمی نه رفیقی نه مونسی (سمك ۱: ۳۱۶)

نه این زنان که مؤمنانند آن کافران را حلال باشند، و نه آن شویان کافران مر زنان مؤمنان را حلال باشند. نه زن مؤمن شوی کافر را بشاید و نه شوی کافر مر زن مؤمن را بشاید (مجید ۲: ۳۹۸)

خالق و رازق وی است بت نی. ویکی است... کسی را باوی شرکت نی (نسفی ۸)

همه را به دوزخ درآمدن است و هرگز بیرون آمدن نی و همه را به عقوبت گرفتار شدن است و هیچ رهانیدن نی (نسفی ۴۲)

قید نهی در پارسی باستان کلمهٔ *mā*- است. در فارسی میانه (پارسیك) این کلمه در وجه امری و وجه تحذیری فعل مکرر به کار می‌رود:

مکن = *mā kun*

مباش = *mā bāš*

مفرمائی = *mā framāyē*

در فارسی دری این کلمه گاهی جدا و مانند کلمهٔ مستقل، به صورت «مه» و گاهی متصل به فعل مانند جزء صرفی نوشته می‌شود و در مورد اول بیشتر در مقام قید است:

مه یاری کنید بر بزه و دشمناذگی (طبری ۳۷۳)

مه تباهی کنید اندر زمین (طبری ۵۰۶)

مه نزدیك شوید بدین درخت (طبری ۴۹۸)

مه گزاف‌کاری کنید که او نه دوست دارد گزافکاران را (طبری ۵۰۰)

و در بعضی از متون مانند قید نفی به کار می‌رود:

این سخن کافور مه از کردار او بود (طبقات ۲۶۱)

من سخن می‌گویم مه از آن که او می‌گفت (طبقات ۳۲۰)

در خط پهلوی این دو کلمه به صورت هوزوارش نوشته می‌شود:

lā: نه، نی

al: مه، مـَ

۸) قید «هرگز» در جمله‌های منفی برای تأکید نفی (یا نهی) به کار می‌رود. این کلمه در پهلوی به صورت *hagarz* آمده است. در فارسی دری صورت متداول این کلمه «هرگز» است، اما صورتهای «هرگیز» و «هگرز» نیز به ندرت در آثار کهن‌تر به کار رفته است.

هرگز: همه را به دوزخ درآمدن است و هرگز بیرون آمدن نی (نسفی ۴۲)

ادریس را می‌آرند که در همه عمر خویش هرگز شب نخفت (تذکره ۲۱)

مرا به چه شناختی هرگز نادیده (تذکره ۳۰)

اگر هرگز توبهٔ من بخواهند پذیرفت امروز است (مجید ۱: ۴۵۱)

واجب‌الوجود هرگز نشاید که معدوم شود (اشراق ۳۶)
هرچه بر مالایتناهی موقوف شود هرگز واقع نشود (اشراق ۵۹)
هرگیز: ایشان هرگیز بیرون نیایند از آتش دوزخ (شنقشی ۳۰)
نپذیرند گوایی ایشان هرگیز تا زندگانی ایشان باشد (عشر ۳۳۵)
یکسان نباشند هرگیز به نزدیك خدای (شنقشی ۲۳۰)
اندر آن بوستانها هرگیز سوگند دروغ نشنوند (عشر ۷۴)
آنگاه هرگیز گوایی ایشان نشنوند (عشر ۳۳۶)
هگرز: همتی دارد بر رفته به جائی که هگرز
نیست ممکن که رسد طاقت مخلوق بر آن
(فرخی ۲۷۸)
بزرگی و نیکی نیابد هگرز کسی کو به بد بود همداستان
(فرخی۲۴۹)
مردمی ورز و هگرز آزار آزاده مجوی
مردم آن را دان کزو آزاده را آزار نیست
(ناصر ۷۶)
با آز هگرز دین نیامیزد تو رانده ز دین به لشکر آزی
(ناصر ۴۷۶)

قید تأکید

۹) قید تأکید یا تصدیق «آری» که ریشهٔ آن درست روشن نیست. بعضی این کلمه را با فعل «آوردن» مربوط می‌دانند، و بعضی دیگر با کلمهٔ «آور» به معنی یقین، اطمینان، و کلمهٔ «آوری» به معنی «معتقد» و «مطمئن». در پهلوی صورت *ēwar* و در پازند صورتهای *āvar* و *ēvarih* به این معنی وجود دارد. در متن‌های فارسی دری گاهی کلمهٔ «آوری» به معنی معتقد دیده می‌شود:

کسی کو به‌محشر بود آوری ندارد بـه کس کینه و داوری
(ابوشکور ـ پراکنده ۲۱۹)

و کلمهٔ «آری» به معنی «البته»، «بیقین»، «بی‌شك» و مانند آنها.

سلیمـان‌وار دیـوانم بـرانندند سلیمـانم، سلیمـانم من، آری
(ناصر ۴۲۴)

آری هر آنگهی که سپاهی شود به‌حرب
زاول بـه چنـد روز بیـاید طـلایـه‌دار
(منوچهری ۳۰)

تو پیوسته با درد و ناله می‌باشی؟ گفت آری (تذکره ۷۳)
نشنیده‌ای که موسی را گفتند لن‌ترانی؟ گفت آری (تذکره ۲۳)

۱۰) قید «هرآینه» به معنی البته در آثار این دوره غالباً بـه کار می‌رود؛ در دوره‌های بعد این کلمه متروك یا کم استعمال است:

هرآینه نبود دست خـاك را بـر باد
چنانکه آتش سوزنده را بر آب روان
(فرخی ۳۱۵)

هرآینه که چو خورشید نـاپدید شود
سیاه و تیره شود گرچه روشن است جهان
(فرخی ۳۱۴)

هراینه در سر این استبداد و اصرار شوی (کلیله م؛ ۱۱۷)
هر راز که ثالثی در آن محرم نشود هرآینه از شیاعت مصون ماند
(کلیله ۳۳)

اگر تو ازین سخون بازنگردی دشنامها دهم مر ترا هراینه (عشر ۵۹)
الله تعالی هراینه قوی است و عزیز است (عشر ۲۷۷)
هراینه بگردانمت سوی قبله‌ای که‌هست رضای تو در آن (نسفی ۳۸)
هراینه آزموده کنیم‌تان به‌چیزی از بیم (نسفی ۴۰)

آب هراینه باید که بر روی زمین ایستد (اشراق ۱۷)

۱۱) قید تصدیق «بلی» که از عربی گرفته شده نیز در آثار این دوره به کار رفته است:

بلی هرچه خواهد رسیدن به‌مردم برآن دل دهد هرزمانی گوائی
(فرخی ۳۹۴)

یا اویس چرا نیامدی تا مهتر را بدیدی. گفت آنگاه شما دیدید؟
گفتند بلی (تذکره ۲۹)

خواهی که از اولیا باشی؟ گفت بلی (تذکره ۵۹)

بلی شاید که چیزی را علت وجود چیزی باشد و علت ثبات دیگری
(اشراق ۴۳)

بلی در حال بنشاند... اما... خماری منکر آرد (بیهقی ف؛ ۵)

گفتم بلی بتوان نمود (بیهقی ف؛ ۴۳۵)

ز کارنامهٔ تو آرم این شگفتی‌ها بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار
(بیهقی ف؛ ۳۷۱)

۱۲) قید «البته» که آن هم مأخوذ از عربی است نیز در آثار این دوره دیده می‌شود:

بسیار کوشید تا به دست آید، البته بدو التفات ننمود (کلیله م؛ ۱۵۳)

با این همه البته بر سر جمع نگفته‌ام (کلیله م؛ ۱۰۳)

چون علت به جملگی اجزاء حاصل شود، البته معلول باید که حاصل شود (اشراق ۳۲)

روزی آن جهود دلتنگ شد از آنکه مالك البته هیچ می نگفت
(تذکره ۵۱)

شاهی که چو کردند قران بیلك و رمحش
البته کمان خم ندهد حکم قران را
(انوری ۱؛ ۱۰)

۱۳) کلمهٔ «لاشك» که ازعربی گرفته شده، و ترکیب فارسی- عربی «بی‌شك» نیز در آثار این دوره برای قید تأکید به کار می‌رود:

این سخونی است که این کافر بخواهد گفت **لاشك** در وقت جان دادن
(عشر ۳۱۷)

هر که از وی مال ماند و زکوة آن نداده باشد **بی‌شك** این سخون بگوید (عشر ۳۱۷)

آن بودنی است **بی‌شك** (عشر ۷۸)

آنگاه بدانید شما هرآینه **بی‌شك** (عشر ۱۲۴)

۱۴) قید «بی‌گمان» که در متنهای پهلوی (پارسیك) به صورت‌های *a-gumān* و *awi-gumān* آمده در فارسی دری این دوره گاهی به کار رفته است:

گواییها که بدان بدانسته‌ایم و **بی‌گمان** شده (مجید ۱: ۶۸)

بی‌گمان بودند ایشان که آن آیتها فرستاده خدای است
(مجید ۱: ۳۴۵)

بی‌گمان بود که وعدهٔ خدای راست است (مجید ۱: ۳۸۵)

بی‌گمان شوند که آن حق است (عشر ۵۴)

تو افتاده‌ای **بی‌گمان** در گمان یکی رای پیش آر و بفکن کمان
(شاهنامه ۳۶۵)

قید اندازه یا شمار

قیدهای اندازه یا شمار مقدار عددی یا گستردگی فعل یا صفت را می‌رساند، و از آن جمله کلمات ذیل است:

۱۵) کلمهٔ «بس» که در پارسی باستان به صورت *vasiy* به معنی «بدلخواه» و «تابخواهی» آمده و در فارسی میانه به صورت «*vas* = وس» وجود دارد، در فارسی دری نیز برای قید مقدار به کار می‌رود:

بس روزگاری بر نیاید که بیشتر احکام شریعت... او را معلوم گردد (سیاست د؛ ۷۹)

بس عزیز بنده باشد که بار بلای دوست کشد (هجویری ۳۱)

مرا وزیر ملك براین راه داشت ازبس که می‌نوشت (سیاست د؛ ۴۰)

و زبس احسانها که همی کرد با من (قابوس ۴۲)

و گاه با افزودن مصوت «ی = ī» به آخر آن:

اگر چنانکه به خداوند حق باز رسانی بسی رنجها به تو رسد (قابوس ۱۰۹)

مرا بسی زندگانی نمانده است (سیاست د؛ ۲۷)

وبسی گفتی که امروز که مرا اندوهی پیش آید با او گویم (تذکره ۱۲۰)

بسی خون برفت اما یك قطره نه بر روی... او افتاد (تذکره ۱۱۸)

و کلمهٔ «بسیار» که شاید از اصل پارسی باستان -*vasidāta* مشتق شده باشد:

آنجا مؤمنان بر دین عیسی بسیار بودند (مجمل ۲۲۳)

آنجا استخوانهای حیوانات بحری بسیار دیدم (سفر ۳۵)

بسیار برد؛ نیکو بود که چون به علم درنگری بخلاف آن باشد (قابوس ۱۱۱)

غزای هندوستان خود بسیار کرده بودم (قابوس ۴۱)

بسیار گفتند و شفاعتها کردند تا باشد که شیخ اجابت کند (اسرار ۱۶۱)

بسیار عذر خواست (سیاست د؛ ۷۲)

نسل ایشان بسیار شد چنانکه به اخبار آمده است (انبیا ۸۲)

نامه‌ها از درگاه بسیار می‌نویسند (سیاست د؛ ۹۷)

با مردمان سخن اندك گوئید و با خدای سخن بسیار گوئید (تذکره ۲۶۹)

من این حکایت را از مردم بسیار شنیدم (سفر ۷)

چون وجود ممکن موقوف باشد بر چیزهای بسیار هر یکی جزو سبب باشد (اشراق ۱۳۵)

و به صورت اسم در کلمهٔ «بسیاری» معادل کثرت:

تمامت آن صحرا سپید می‌نمود از بسیاری نرگسها (سفر ۱۷)

کلمهٔ «بسیار» در مقام صفت نیز به کار می‌آید:

از بهر رسیدن قوتهای بسیار با زمین (سجستانی ۴۶)

خلایق بسیار به نظاره مشغول (اسرار ۷۹)

۱۶) قید «نهمار» به معنی بسیار و فراوان که جزء اول نشانهٔ نفی و جزء دوم «همار» به معنی شمردن است از ریشهٔ $\sqrt{mar}$ به معنی شمردن که کلمه‌های «آمار» و «بی‌مر» نیز از آن آمده است، بنابراین مطابق کلمهٔ «بی‌شمار» است. این کلمه در بعضی از آثار دورهٔ اول فارسی دری به کار رفته اما در دوره‌های بعد یکسره متروك و فراموش شده است:

مرد را نهمار خشم آمد ازین غاوشنگی به‌کف آوردش گزین
(رودکی ـ مسکو ۲۴۰)

گنبدی نهمار بر برده بلند
نش ستون بر زیرو نز بر سرش بند
(رودکی ـ مسکو ۲۲۶)

ایوب را از آن نهمار درد دل گرفت (قصص ۳۷۲)

زنی بود نهمار جمیل با جمال عجب (قصص ۳۶۴)

محمد گفت مهتاب نهمار روشن می‌تابد (قصص ۴۲)

در قصص قرآن سورآبادی مورد استعمالی مانند «البته» و «بی‌گمان» دارد:

گفت خواهی که من دو چشم ترا بینا کنم؟ گفت نهمار خواهم
(قصص ۴۴۱)

گفت مهربان رسولی بودم بر شما؟ گفتند نهمار بودی (قصص ۵۰)

گفت‌گر من بیایم مرا فرا پذیرد؟ گفت نهمار پذیرد (قصص ۲۶۲)
عمر گفت... خواهی‌که در کعبه شوی؟ رسول گفت نهمار خواهم (قصص ۲۴۲)

۱۷) کلمهٔ «لختی» به‌معنی «قسمتی» و مقداری محدود و اندك در این دوره متداول است:

یوسف برفت **لختی** هیزم فراهم کرد (قصص ۲۲۹)
آنگاه رحمه از پس او **لختی** برفت، نه دور (مجید ۲: ۳۴)
اندر آن **لختی** بیفزود به‌امر خدای و **لختی** بکاست (مجید ۲: ۶۱۲)
لختی سرگین خشك از دشت برچید (سیاست د: ۲۶)
تو **لختی** صبر کن چندان که قمری بر چنار آید (فرخی ۴۰۳)
لختی گهر سرخ در آن حقه نهاده **لختی** سلب زرد بر آن روی فتاده (منوچهری ۱۴۸)

۱۸) کلمهٔ «اندك» درمقام قید مقدار به‌کار می‌رود، و آن شاید بازماندهٔ کلمه‌ای در پارسی باستان باشدکه معنی «محدود» دارد. در هرحال پسوند *ak*- در فارسی میانه به‌آن افزوده شده است و در فارسی دری برجای مانده و متداول بوده است:

آن‌که **اندك** علم دارد نیز عالم است (جامع ۴۸)
بار خود **اندك** و بسیار از همه‌کس برداری (تذکره ۲۰۶)
پس از آن با **اندك** مردم زاولی و ایرانی برفت (سیستان ۵۰)
محبت آن است کــه بسیار خود **اندك** شمری و **اندك** حق بسیار دانی (تذکره ۱۵۶)

و گاهی با افزودن یای نکره:

شما را از علم ندادند مگر **اندکی** (عشر ۲۵)
از مزاح کردن دورباش که منفعت آن **اندکی** است (عشر ۱۵۹)
مانند این حکایتها بسیار است، **اندکی** گفته‌آمد (سیاست د: ۲۹)

۱۹) کلمهٔ «کم» از پارسی باستان -kamna که در پهلوی kem و در پازند kam آمده است:

د من که بوالفضلم می‌گویم که چون علی مرد کم رسد (بیهقی‌ف؛ ۶۰)

کم مجلس بودی که من این نخواندمی (بیهقی ف؛ ۸۶)

صبوح ناپسندیده است و خردمندان کم کنند (بیهقی ف؛ ۱۹۷)

و کم خط در خراسان دیدم به نیکویی خط او (بیهقی ف؛ ۲۴۸)

و گاهی در مقام صفت برتر با متمم یا بی آن به‌کار می‌رود:

کم کس است در این شهر که این خرك را نشناسد (سیاست د؛ ۵۴)

کم کس بود از ایشان که از آن سیب نخورد (سیاست د؛ ۹۳)

زناری که برمیان چون تولی بندند به هزار دینار کم ندهند (تذکره ۱۳۹)

اما این کلمه با پسوندهای «تر» و «ترین» نیز مکرر آمده و در دوره‌های بعد رایجتر شده است:

اگر یك لقمه از حلال شبی کمتر خورم دوستر دارم از آنکه در روز نماز کنم (تذکره ۲۱۱)

دنیا نزدیك خدای کمترست از پر پشه (تذکره ۲۱۳)

الهی تا با توام بیشتر از همه‌ام و تا با خودم کمتر از همه‌ام (تذکره ۱۶۴)

اگر از بزرگتر گویم طاقت ندارید اما از کمترین بگویم (تذکره ۱۴۸)

کمترین درجهٔ عارف آن است که صفات حق در وی بود (تذکره ۱۵۱)

۲۰) کلمهٔ «بیش» از پارسی باستان -vaiš آمده و صورت پهلوی آن نیز wēš است که صورت صفت برتر از کلمهٔ «بس» باشد:

همی هر زمان مهرشان بیش بود خرد دور بود آرزو پیش بود (شاهنامه ۱۶۷)

عدد عشرات ممکن بیش از اعداد مآت ممکن است (اشراق ۹)
مجموع آن هردو قسم بیش از این قسم است (اشراق ۶۲)

این کلمه در معنی دیگر، هرگز، ازین پس، نیز به‌کار رفته است:

از هوا آواز آمد که بیش این تابوت به دست تو نگشاید (سیستان ۴۶)
همه رنج دل یك هفته باشد و بیش یاد نیاید (قابوس ۴۶)
بیش کس بر وی اعتماد نکند (قابوس ۹۹)
از او فرا پذیرفت که بیش آنجا نیاید (کلیله م؛ ۲۰۵)
مرا بیش امید خلاص باقی نماند (کلیله م؛ ۱۴۳)
تا بیش با عاشقان و فروماندگان درگاه مکر نکنی (تذکره ۱۱۹)
چون تقاضا کند خرد را بر دل‌گماری تا بیش نام او نبرد (قابوس ۴۶)
بیش مرا در زندگانی چه راحت و از جان و بینائی چه فایده؟ (کلیله م؛ ۱۴۹)

این کلمه که در اصل صفت برتر بوده و به‌آن معنی به‌کار می‌رفته بتدریج مانند صفت عادی تلقی شده و به این سبب با پسوندهای «تر» و «ترین» استعمال شده است:

بیشتر لشکر را بی‌ساز و برگ کرده‌ام (سیاست د؛ ۳۹)
شك نکنم که بیشتر از خوردن سیب هلاك شده باشند (سیاست د؛ ۹۱)
در ضمیر خویش او را هم مهابتی نیافتم که احترام بیشتر لازم شمردمی (کلیله م؛ ۷۲)
دو چیز بی‌نهایت باشند در عقل و یکی بیشتر باشد (اشراق ۹)
سعادت و خیر بیشتر از شقاوت و شر باشد (اشراق ۶۲)
کتاب و ترازو و آهن به یکدیگر تناسب بیشتر ندارند (کلیله م؛ ۵)

۲۱) کلمات «عظیم» و «سخت» و «نیك» در این دوره به صورت قید اندازه و شمار مکرر به‌کار می‌رود؛ اما در دوره‌های بعد این کلمات در این مورد استعمال متروك شده است:

سخت: و این ورانك گروهی است سخت مردانه و بلید (التفهیم ۱۶۶)
آن شیربچه ملك‌زاده‌ای سخت نیکو برآمد (بیهقی ۱۰۶)
سوگند سخت گران نسخت‌کرد به خط خویش (بیهقی ۱۰۸)
او را چنان داشت که داشت از عزت و اعتمادی سخت تمام
(بیهقی ۱۱۰)

عظیم: سنگی بود عظیم بزرگ برراه افتاده (ژنده ۸۶)
گندی عظیم از وی همی آید (کیمیا ۷۶۵)
حالی بارانی عظیم آغاز نهاد (اسرار ۳۷۵)
چون بدانست که نه آدمی‌اند عظیم بترسید (مجمل ۱۹۲)
به‌کنعان بازآمد و عیص به دیدار او عظیم شادمان (مجمل ۱۹۵)
بوحفص اصحاب خویش را عظیم به‌هیبت و ادب داشتی
(تذکره ۲۸۹)
اشارات این قوم مرا عظیم زیان‌مند بود (تذکره ۲۱۴)

نیك: نیك احتیاط کردم تا بتوانستم آمد (بیهقی ف؛ ۲۹)
زمانه را نیك شناخته است و مردمانرا بدو شناسا کرده
(بیهقی ف؛ ۶۷)
پدریان را نیك از آن درد می‌آمد (بیهقی ف؛ ۷۱)
واندر آن نیك تأمل‌کرد (زین ۱۵۰)

۳۲) کلمهٔ «چند» که در اوستائی به‌صورت *čvant*- در پرسش از مقدار، و در پهلوی *čand* آمده معانی و موارد استعمال گوناگون دارد. از آن جمله عدد و مقدار نامعین، پرسش از عدد و مقدار، پرسش از مدت، برابری از جهت کمیت، و جز اینهاست که گاهی در مقام صفت مبهم، گاهی قید وگاهی ضمیر به‌کار می‌رود:

۱،۳۲) مقدار نامعین:

بدین اندرون سال پنجاه رنج ببرد و از این چند بنهاد گنج
(شاهنامه ۲۳)

و غازیه را چند قوت خدمت کنند (اشراق ۲۷)

چند تن که نیك اسپه بودند بجستند (بیهقی ف؛ ۱۴۷)

چند تن پیش آوردند و سخن ایشان بشنید (بیهقی ف؛ ۱۹۳)

چنانکه در تاریخ چند جای بیامده است (بیهقی ف؛ ۳۱۰)

چون هشیار شوند ندانند که از شب چند گذشته است
(سیاست د؛ ۶۷)

بندیان را ببردند و دربان با چند مرد کشته‌اند (سمك ب ۱؛ ۶۲)

چند چوبه تیر برهم انداختند (سمك ب ۱؛ ۲۳۶)

۲،۲۲) پرسش از عدد و مقدار:

گفت دل چند داری؟ گفت یکی (تذکره ۸۲)

دی‌کسی گفت کـه اجری تو چندست زمیر
گفتم اجری من ای دوست فزون از هنرم
(فرخی ۲۳۲)

رابعه گفت ترا چند سال است. گفت سی سال است (تذکره ۷۲)

۳،۲۲) برابری که با کسرهٔ اضافه می‌آید:

بهشتی پنهان که پهنای آن چندِ هفت آسمان است (طبری ۲۵۵)

گویند که اندر کوههای وی پشه باشد هریکی چندِ کوهی
(حدود ۱۹۲)

شارستان بزرگ حصین دارد که خود چندِ شهری باشد (سیستان ۱۱)

هر دندانی از وی چندِ کوه احد گردد (عشر ۳۲۱)

بشتابید به بهشتی که آن چندِ آسمانها و زمین بود (شنقشی ۸۷)

قلعه‌ای عظیم همه برسنگ نهاده بقیاس چندِ بلخ باشد (سفر ۱۱)

آنچه سردیش چندِ نریش هست (التفهیم ۳۷۶)

خورشید بیش از صد و شصت بار چندِ زمین است (اشراق ۴۹)

۴،۲۲) گاهی کلمهٔ «همچند» نیز در این معنی و مورد به‌کار می‌رود:

یك پسر را همچندِ برخ دو دختر بود (شنقشی ۱۰۳)

هر که مرده بودند از پسران و دختران او، و همچندِ ایشان فرزندان داد (مجید ۱: ۱۲۴)

رویش از حال بگشت و خرد شد همچندِ عدسی (مجید ۱: ۲۶۹)

اسبی خنگ بر در خیمه بداشت همچندِ کوهی (سمك ب ۱: ۱۵۷)

قلعه‌ای دیدند همچندِ عالمی (سمك ب۱: ۲۰۵)

فاز دادیم فرزندان او را او همچندِ ایشان فا ایشان (پارس ۳۶)

بیفزای او را عذابی همچندِ آن روز در آتش دوزخ (پارس ۲۱۳)

و خشت زرین... و خشت سیمین همچندِ آن (قصص ۲۸۹)

۵،۲۲) گاهی کلمات «چندین» و «چندان» به‌معنی «تاآن‌گاه» و «تا آن قدر» می‌آید:

چندان بماندی که این پیرزن را سال تا سال هر روز چهارتا نان رسیدی (سیاست د: ۴۶)

به زنی کنید چندان که حلال است شما را از زنان (شنقشی ۱۰۲)

چندان بخارید خود را تا ناخنانش بیفتاد (عشر ۲۰۴)

چندان که او را افکنده دید... تأملی کرد (کلیله م: ۱۲۳)

دیرگاه بماند چندان که حد امکان باشد (سیستان ۴۰)

بپذیریم از تو خراجی چندان که تو خواهی (عشر ۱۸)

چندان عظمت برمن سایه انداخته بود که دلم متحیر بمانده بود (تذکره ۱۳۳)

اندر همه عالم چندان بنای بزرگوار نیست که به‌سیستان است (سیستان ۱۳۰)

پادشاهی و آن چندان نعمت بگذاشتی تا گرسنه به‌حج می‌روی (تذکره ۱۰۲)

مرا که چندین حق خدمت باشد کارگل نباید کرد (سیاست د؛ ۳۷)
این چندین چرا می‌گریی؟ (تذکره ۷۲)
از چندین جای که رفتیم اینجا خوشترست (سیستان ۱۰)
(شاهنامه) بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند (سیستان ۷)

۶،۲۲) گاهی کلمهٔ مرکب «همچندان» نیز در معنی برابری می‌آید:
ایزد تعالی آن مال ایشان باز داد و همچندان دیگر (عشر ۲۰۷)
زنان را حق و حرمت بر شویان همچندان است که شویان راست بریشان (شنقشی ۴۵)
از خانهٔ ما تا آنجا همچندان بود که ازخانهٔ تو بدانجای (عشر ۱۱۹)
چهل شبانه روز همی بود همچندان که به‌خانه‌اش بت پرستیدند (بلعمی ۱؛ ۵۸۲)
همچندان نیز تاوان خرندی خویشتن را (پارس ۲۲۳)

۷،۲۲) کلمهٔ «چندانی» هم در این مورد به‌کار می‌رود:
بداریمتان اندر رحمهای مادراتان چندانی که خواهیم (عشر ۲۳۲)
چندانی بکفتند مرعثمان را... تا عثمان علی را گفت من آن زمین نخواهم (عشر ۳۸۲)
چندانی درآن بی‌نهایتی برفتم که گفتم بالای این هرگز کسی نرسیده است (تذکره ۱۶۳)
چندانی بگریستم که هوش از من زایل شد (تذکره ۹۹)

قید زمان

۲۳) کلمهٔ «اکنون» ظاهراً مرکب است از «نون» در پهلوی با افزودن حرف ربط «کـ». جزءِ «نون» شاید از یک صورت باستانی *nūnam* - آمده که

در زبان ودائی دیده می‌شود، و در اوستائی تنها صورت *nū* از آن بازمانده است: در پهلوی و فارسی دری این کلمه به سه صورت: نون، کنون، اکنون به کار رفته است که صورت نخستین (نون) کهنه‌تر و کم استعمال‌تر است:

مردمـان را راه دشوار است نون
اندران دشت از فراوان استخوان
(فرخی ۲۶۲)

کنون خورد باید می خوشگوار
که می بوی مشك آید از کوهسار
(شاهنامه ۱۶۳۰)

آهو ز تنگ کوه بیامد به دشت و راغ
بر سبزه باده خوش بود اکنون اگر خوری
(رودکی ۸۱۳)

۲۴) «دی» ـ در معنی روز گذشته ـ که شاید در پارسی باستان به صورت *dya** وجود داشته ومعادل آن در اوستائی (*zyo**) و در سنسکریت (*hyas*) بوده و در یونانی و لاتینی هم هست و بنابر این یک کلمهٔ کهن هندواروپائی است.

این کلمه در پهلوی (فارسی میانه) بـه صورت *dyk* یـا *dyg* آمده است. در فارسی دری هم به صورت «دیك» گاه به گاه دیده می‌شود:

آگاه باشید که من دیك پیش ابوسفیان بودم (طبری ۱۴۴۸)

آن مرد قبطی موسی را گفت... دیك مردی قبطی را بکشتی
(طبری ۱۶۰۷)

دیك روز از بهر بنی‌اسرائیلی قبطی را بکشت (طبری ۱۶۰۸)

گفت: دیك بمرده امروز در نزع است و فردا در رحم است که هنوز نزاد (یواقیت ۷۰)

گفت کجا شد کوهیار که دیك روز با من نبرد آزمود
(سمك ب ۱؛ ۵۰۶)

دیك این علم در شهر بود، امروز در میدان بداشته‌اند
(سمك ب ۲: ۲۳۴)

اما در این دوره بیشتر به صورت «دی» به کار می‌رود:

رسدشان امروز رشوتی... همچنان که دی رسیده بود
(شنقشی ۲۰۱)

خود پنداری که هرگز آن نبودست دی (شنقشی ۲۴۱)

می‌خواهی که بکشی مرا چنانکه بکشتی تنی را دی (پارس ۱۱۹)

چنان کن که امروز به از دی باشی (عشر ۱۹۵)

و در ترکیب «دیروز» در متون این دوره نادر است:

ایشان را دیروز تعزیت بود، امروز نشاط می‌کنند (سمك ب ۱: ۳۷۷)

دیروز در پیش قطران ایستاده بودم (سمك ب ۱: ۱۶۳)

در ترکیب «دینه» به معنی «دیروزین»:

کردیمش برکنده و بر زمین افکنده گوئی که نبودی دینه
(نسفی ۱: ۲۹۱)

دیگر روز برخاستند آنها که آرزو کردند حال وی دینه
(نسفی ۲: ۵۶۸)

بچهٔ بط اگرچه دینه بود آب دریاش تا به سینه بود
(حدیقه ۱۵۴)

به فردا چه امیدستت که فردا
نه موجود است همچون روز دینه
(ناصر ۳۹۷)

امروز به از دینه‌ای ای مونس دیرینه
دی مست بدان بودم کز وی خبرم آمد
(شمس ۲: ۵۷)

با ساکنان سینه بنشین کـه اهل کینه

مانند طفل دینه بی دست و پات کردند

(شمس ۲: ۱۷۴)

۲۵) کلمهٔ «پَرَن» در تـرکیب «پَرَندوش» بـه معنی «شب پیشین» در پهلـوی به صورت *paran* معادل کلمهٔ اوستائی *paurvanya* آمده است کـه به معنی پیشین است. در پارسی باستان این کلمه به صورت *paranam* در معنی «پیش از آن» وجود دارد.

در فـارسی دری بـه صورت «پَرَندوش» آمده کـه متروك است و در متون دوره‌های بعد دیده نمی‌شود:

پَرَندوش، پرندوش خرابات چسان بد

بکوئید بکوئید اگـر مست شبـانید

(شمس ۲: ۵۹)

دیدم از باقی پرندوشین شیشهٔ نیمه‌بر کنارهٔ طاق(انوری ۲۶۹/۲)

۲۶) «پار»(وصفت آن:پارین، پارینه) به معنی سال گذشته از صورت پارسی باستان *paruva* به معنی «سابق» در پهلوی هم مهجور و متروك بوده است:

گفتمت امسال شدی بـه ز پار رو کـه همـان احمد پارینه‌ای

(سنائی ۱۰۱۶)

پار آن اثـر مشك نبودست پـدیدار

امسال دمید آنچه همی خواست دلم پار

(فرخی ۸۸)

هزار بارت گفتم خمش کن و تن زن

تو از لجاج کنون احمـدی و پارینی

(شمس ۶: ۲۸۲)

پارینه گذاشتم ولیـکن امسال نه بر مزاج پارست

(سیدحسن ۱۲)

۲۷) قید «پیرار» به معنی «پیش از گذشته» شاید ترکیبی از دو پیشوند pār و pari باشد یا از پارسی باستان paruvia+yāra به معنی سال پیشین:

سال امسالین نوروز طربناکترست
پار و پیرار همی دیدم اندوهگنا
(منوچهری ۲۰)

هرگز نیامدست و نیاید گذشته باز
بر قول من گوا بس پیرار و پار من
(ناصر ۳۴۵)

پیرار سال کو سوی ترکان نهاد روی
بگذاشت آب جیحون با لشکری گران
(فرخی ۲۶۴)

۲۸) قید «پریر» به معنی پیش از دیروز، در اوستائی parō–ayāre و در پهلوی parēr:

گر نبودم به مراد دل او دی و پریر
به‌مراد دل او باشم امروز و فراز
(فرخی ۲۰۳)

پریر قبلهٔ احرار زاولستان بود
چنانکه کعبه است امروز اهل ایمان را
(ناصر ۹)

۲۹) قیدهای «پریروز» و «پریشب» نیز از ترکیب همین پیشوند حاصل شده است؛ اما در متون این دوره مثال برای این دو صورت کم است:

پریشب او را برده بودند در بالش افکنده (سمک ب ۱؛ ۱۶۹)

۳۰) قید «بام» و «بامداد» به معنی «صبح» مرکب از «بام + داد» هنگام صبح در اوستائی vīspō-bāma = جهان‌افروز، در پهلوی bāmīk، از ریشهٔ – $\sqrt{bh\bar{a}}$ به معنی «نور دادن».

چو آگه شد از کار دستان سام ز کابل بیامد بـه هنگام بام
(شاهنامه ۱۴۹)

به شب گویم نمانم زنده تا بام چو بام آید ندارم طمع تا شام
(ویس ۱۲۲)

شما از بامدادان تـا به اکنون بسی جنگ آوری کردید ایدون
(ویس ۶۳)

آمـد نوروز هم از بامداد آمـدنش فـرخ و فرخنده باد
(منوچهری ۱۶۹)

۳۱) قید «دوش» در اوستـائی *daoša* نخست بـه معنی مطلق «شب» است و سپس در پهلوی *dōš* و فارسی دری «دوش» بـه مفهوم شب گذشته اختصاص یـافته است؛ به صورت «دوشین» و «دوشینه» نیز به کار می‌رود:

دوشم شبی گذشت چگویم چگونه بود
همچون نیاز تیره و همچون امل طویل
(مسعودسعد ۳۲۰)

دوش بَر من همـی گـریست بزاری
مـاه من آن ترك خـوبروی حصاری
(فرخی ۳۸۶)

دوش در خواب شدم، جائی عجب دیدم (اشراق ۳۷۰)

بگفت که دوش خدای تعالی جبریل و میکائیل و ... بفرستاد
(قصص ۲۰۵)

دوش زندان دایه بشکستند و بندیان بردماند (سمك ب ۱؛ ۳۶)

گفت ای پهلوان دوش این جایگه بودند تا به‌روز (سمك ب ۱؛ ۱۲۰)

گفت... بیاسودم و از دوشینه شاه را ارمغان آورده‌ام
(سمك ب ۱؛ ۶۴۲)

۳۲) قید «فردا» به معنی روز دیگر، پس از امروز. اصل و ساختمان آن درست روشن نیست: در پهلوی *fradāg* آمده است:

نوز جوان است و کار فردا دارد　　فردا دارد دگر نهاد و دگرگون
(فرخی ۲۸۹)
غم روزی فردا مخور و کار امروزینه را به فردا میفکن (عشر ۱۳)
همه خلقان. . .فردا گردن نهند مر خدای زندهٔ پاینده را (عشر ۱۴۴)
برفت و همه شب سگالش گرفت
که فردا چه سازد ز خوردن شگفت
(شاهنامه ۳۱)
بازگرد که فردا ترا از روح‌افزا طلب دارند (سمك ب ۱: ۵۲)
باز گردید تا فردا ترتیب جنگ می‌سازید (سمك ب ۱: ۱۶۲)

۳۳) قید «هنوز» که در اصل شاید به معنی «آنچه سپس می‌آید» بوده است. به صورت «نوز» هم در آثار کهن به کار رفته است:

هنوز از لبت شیر بوید همی　　دلت ناز و شادی بجوید همی
(شاهنامه ۲۸۴)
سرای هنوز ناپرداخته، صاحب سرای رنجور گشت (اشراق ۲۶۰)
هنوز تاریك بود که به خیمهٔ خویش رسیدند (سمك ب ۱: ۲۳۳)
ترا هنوز به کام ندیدم (سمك ب ۱: ۲۹)
تو در آن عالم هنوز نابالغ بودی (اشراق ۲۶۳)
سپهری که پشت مرا کرد کوز　　نشد پست گردان بجایست نوز
(شاهنامه ۸۳)
ترا نوز پورا گه رزم نیست　　چه سازم که هنگامهٔ بزم نیست
(شاهنامه ۲۸۴)
مکن درخورش خویشتن چارسو　　چنان خور که نوزت بود آرزو
(شاهنامه ۲۳۹۷)

و در شعر گاهی به صورت «هنیز» آمده است:

کسی را که درویش باشد هنیز ز گنج نهاده ببخشیم چیز

(شاهنامه ۲۱۱۰)

که‌ای فرّ گیتی یکی لخت نیز به کابل نبایست آمد هنیز

(شاهنامه ۱۶۷)

۳۴) قید «نیز» به معنی «بار دیگر، همچنین» از اصل *anya*- به معنی «دیگر» و پسوند *az*- ساخته شده و در دورهٔ نخستین بیشتر به معنی «دیگر» و گاهی در معنی و مورد استعمال «هم» به‌کار رفته است:

مارا از پس مرگ نیز هرگز برنه‌انگیزند (مجید ۱: ۱۷۴)

اورا مهجور کنند و نیز عمل نفرمایند (سیاست د: ۳۱)

همه را معزول کردند و هرگز نیز عمل نفرمودند (سیاست د: ۴۰)

چون آن آهن را به‌سیرکوفته‌بیالایندنیزآهن رانکشد (جامع ۱۶۸)

آن‌گل سیاه... در دهان فرعون فروکرد تا نیز هیچ سخن نتوانست گفت (طبری ۵۳۱)

با او عهد کنم که هرگز با وی جفا نکنم و نیز ترا نیازارم (طبری ۴۸۳)

و گاهی با آن کلمهٔ «هم» می‌آید:

ابوبکر نیز هم آن وقت بدر آمده بود (طبری ۳۶۲)

ابلیس گفت‌که این نیز هم روی نیست (طبری ۳۵۹)

۳۵) کلمهٔ «بنیز» کـه شاید مرکب از حرف اضافه یا پیشوند «بـ ـ» و قید «نیز» است در آثار ایـن دوره، خاصه در شاهنامه، به یکی از سه معنی ذیـل به‌کار می‌رود.

هرگز، درجمله‌های منفی:

نه‌آن زین بیازرد روزی بنیز نه اورا ازان اندهی بود نیز

(ابوشکور ـ نقل از صحاح‌الفرس ۱۲۴)

پس آزادگان این سخن را بنیز نه برداشتند ایچ‌گونه به چیز
(شاهنامه ۱۵۳۸)

دیگر:

که شیرین‌تر از جان و فرزند و چیز
همانا که چیزی نباشد بنیز
(شاهنامه ۶۶)

بر او هیچ تنگی نباید به چیز جز این‌آن سخنها نیرزد بنیز
(شاهنامه ۲۳۶۰)

همچنین:

اسیران و از خواسته چند چیز فرستاد نزدیك خسرو بنیز
(شاهنامه ۱۲۰۶)

۳۶) قید «همواره» با صورتهای دیگر آن «هماره» و «هموار» به‌معنی دائمی و همیشگی در پهلوی به صورت *hamwār* آمده و در فارسی دری نیز غالباً به‌کار می‌رود:

همواره شما در گمانی بودید از آنچه آورد به شما یوسف
(پارس ۲۳۱)

هموار می‌بود از شما گروهی‌که مردمان را واخوانند واآشتی
(شنقشی ۸۲)

مرنجان جان ما را گر توانی بدین‌گفتار ناهموار **هموار**
(ناصر ۱۴۵)

هموار بایستادند بر کفر (پارس ۳۷۰)

مگر که **هماره** برطلب آن برایستی (نسفی ۸۹)

هماره آن بنای‌که ایشان برآوردند در دلهای ایشان غصه است
(نسفی ۴۸۰)

ترا به اصل بزرگ ای بزرگوار کریم

زیادتیست بر آزادگان همه هموار

(فرخی ۱۶۴)

۳۷) قید «همیشه» که در پهلوی به صورت *hamišag* وجود دارد در فارسی دری از آغاز تاکنون به همین صورت مورد استعمال داشته است:

همیشه آن بود خواندن ایشان (طبری ۱۰۲۹)

تا بودست همیشه و تا باشد همیشه ... همچنان پوشنده گناهان بندگان است (عشر ۴۰۴)

چون همیشه بودم عالم نیز همیشه باشد (اشراق ۳۸۳)

۳۸) قید «زود» از ریشهٔ اوستائی -$\sqrt{\check{j}av}$، در پهلوی *zūd* به معنی «سریع» و «آینده نزدیک»، در فارسی دری از آغاز تا امروز به کار می‌رود:

زود باشد که این بدانید (عشر ۱۵۶)

زود بود که بدانید که کیست خداوند این حق (طبری ۱۰۰۰)

اگر زود به مستراح حاجت افتد... زود دیده روشن شود

(اشراق ۲۴۹)

ناچار این یکی زود برباد شود (سمک ب۱؛ ۱۶۲)

باشد که زود خبری بیاوری (سمک ب۱؛ ۴۵۶)

زود بود که بدانید کیست خداوند آن دین (پارس ۲۶)

۳۹) قید «دیر» که در پهلوی به صورت *dagr* و *dyr* به معنی دراز و ممتد و زمان طولانی وجود داشته و مشتقات آن مانند *dagrand* = دیرند و دیرنده، *dyr-zamān* = دیرزمان، به کار رفته است، درفارسی دری مکرر مورد استعمال دارد:

دیر بماندم درین سرای کهن من

تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن

(ناصر ۳۳۴)

کشف رموز دیر تواند کرد (اشراق ۲۷۶)

دیـر ست تا ملك از دست تو رفته است (سمك ب۱؛ ۸۱)

چرا پهلوان دیـر به خدمت می‌آید (سمك ب۱؛ ۱۶۹)

چون روزافزون بیدار شد دیـر بود (سمك ب۱؛ ۴۶۶)

۴۰) قید «پیوسته» که در پهلوی به صورت *paywastag* وجود دارد نیز از آغاز فارسی دری تاکنون به معنی دایم و بی‌فاصله به‌کار رفته است:

به‌خط و آن لب و دندانش بنگر که پیوسته مرا دارند در تاب
(فیروز مشرقی ـ لازار ۱۹)

یك بار بنفشه‌چنم از باغ به دسته زلفین تو پیوسته بنفشه است بخروار
(رودکی ـ لازار ۳۴۰)

پیوسته روزه داشتی و هرشب آدینه همه قرآن... ختم‌کردی
(بلعمی ۱۴۲)

یاران دیگر پیوسته با او نبودندی (طبری ۸)

پیوسته سوزشی بود اندر سینهٔ وی (هدایه ۱۲۷)

پس بفرستادیم رسولان خویش پیوسته (طبری ۱۰۷۴)

و بزد بر آن‌گوی... پنج بار پیوسته همچنین همی‌زد (بلعمی ع؛ ۱۲)

قید مکان

۴۱) قید «ایدر» به معنی اینجا، کـه جـزءِ اول آن در پارسی باستان -*ai-ta* به معنی «این» است و در پهلوی *ē*- با ترکیبات متعدد؛ در فارسی دری این جزء در کلمات ذیل: ایدر، ایدون، ایرا (از + ای + را) وجود دارد. کلمهٔ **ایدر** در شاهنامه مکرر به‌کار رفته است. در شعر ناصرخسرو و خاقانی و بعضی شاعران دیگر این دوره نیز هست و در بعضی آثار منثور مانند طبقات ناصری هم فراوان است:

که گیتی به‌آغاز چون داشتند که **ایدر** به‌ما خوار بگذاشتند
(شاهنامه ۸)

وگرنه من ایدر همی بودمی بسی با شما روز پیمودمی
(شاهنامه ۶۰)

هم ایدر بسی لشکر آراستیم بسی نیکوی و بهی‌خواستیم
(شاهنامه ۲۹۰)

نیست چیزی هیچ ازین گنبد برون
هرچه هست و نیست یکسر ایدر ست
(ناصر ۴۸)

و با افزودن الف اطلاق در شاهنامه:

کنون گفتنی‌ها بگویم ترا که من چند گه بوده‌ام ایدرا
(شاهنامه ۱۰۷۳)

نگر تا که‌بینی به کاخ اندرا ببند و کشانش بیار ایدرا
(شاهنامه ۱۰۸۱)

و با یای نسبت: ایدری = اینجایی:

مرا گفت کاینجا غریب است جانت
بدو کن عنایت که جانت ایدری است
(ناصر ۵۹)

جان من نزد تست، اینجا نی من کجا ایدری توانم شد
(خاقانی ۶۱۴)

و پیش‌از این نیز در این باب ذکری رفت و شواهدی آورده شد (صفحه ۱۹۷ و ۱۹۸ در بحث از ضمیر اشاره).

۴۳) کلمهٔ «اندرون» و «درون» به‌معنی داخل چیزی یا مفهومی، از حرف اضافهٔ «اندر/ در» باپسوند «ـ وُن» که در کلمات متعددی آمده است مانند: ایدون، درون، بیرون، نگون، واژون، پیرامون...

دارمستتر این پسوند را *aona* می‌داند، که با اجزاء پیشین، چه حرفهای اضافه و چه کلمات دیگر، ترکیب می‌شود. بنابراین قید های «درون» و «اندرون»

مرکب‌اند از حرف اضافه «اندر/ در» با پسوند «ـُون».

در فارسی میانه این کلمه به‌صورت *andarōn* به کار رفته و در فارسی دری این دوره به‌صورت «اندرون» کهن‌تر است، اما در متن واحد هر دو صورت «اندرون» و «درون» وجود دارد:

اندرون: پاره‌ای بر آورند از روی که **اندرون** آن رحمت باشد
(مجید ۲: ۳۵۸)

زیر خاک **اندرون** شدند آنان که همه کوشکها بر آوردند
(رودکی ـ لازار ۴۲)

ز دروازهٔ ده یکی تن برون نیامد همیدون نرفت **اندرون**
(شاهنامه ۲۳۴)

این جانب که به‌سوی **اندرون** است .. مقعر است (هدایه ۴۷)

پس به **اندرون** شد و اندر او بگشت (بلعمی ۱۷۱)

(از میوه‌ها) ده آن است که بیرونش بخورند و **اندرونش** بیندازند
(طبری ۱۳۱۳)

این کلمه در مقام حرف اضافهٔ مضاعف (**به .... اندرون ـ میان... اندرون**) نیز مورد استعمال فراوان دارد:

کمر بستن و رفتن شاهوار به‌چنگ **اندرون** گرزهٔ گاوسار
(شاهنامه ۳۷)

یکی ابر دارم به چنگ **اندرون**
که همرنگ آب است و بارانش خون
(شاهنامه ۲۸۵)

دلیر و خردمند و هشیار باش به پاس **اندرون** سخت بیدار باش
(شاهنامه ۲۹۱)

میان تل خستگان **اندرون** برو ریخته خاک بسیار و خون
(شاهنامه ۸۵۹)

درون: به‌این صورت نیز بیشتر درمقام حرف اضافهٔ مضاعف به‌کار می‌رود:

به نوحه درون هرزمانی بزار چنین گفتی آن نامور شهریار
(شاهنامه ۱۲۷)

ترا خود به دیده درون شرم‌نیست پدر را به نزد تو آزرم نیست
(شاهنامه ۱۵۴)

همی رفت رستم چو پیل دژم کمندی به بازو درون شصت خم
(شاهنامه ۳۶۴)

به کُه بر دونده بسان کلاغ به دریا درون او به کردار ماغ
(شاهنامه ۴۴۴)

اما درمقام قید نیز مورد استعمال دارد:

درون باغ از پیش صفهٔ تاج تا درگاه غلامان دو روی بایستادند
(بیهقی ۵۱)

فرود آمدم و درون میدان شدم (بیهقی ۲۰۱)

درون صفه بر دست راست و چپ تخت ده غلام بود (بیهقی ۷۱۴)

چنانکه دیده می‌شود دوصورت «اندرون» و «درون» در متن واحد به‌یك‌معنی و مورد استعمال می‌آید. پیداست که صورت «اندرون» کهن‌تر است و کم‌کم رو به متروك شدن می‌رود؛ چنانکه صورت «درون» نیز در دوره‌های بعد جای خود را به حرف اضافهٔ «اندر» و سپس «در» می‌سپارد.

۴۳) قید «بیرون» که مرکب است از اصل پارسی باستان *dvarya** + پسوند *ūn* ـ و صورت پهلوی *bērōn*. ظاهراً این واژه باید به صورت *dērōn* درآمده باشد و صورت بیرون شاید گونهٔ گویشی آن باشد. اما درهر حال کلمهٔ پهلوی مرکب است از ـ *bē* بمعنی خارج، و پسوند *rōn* ـ که یکی از معانی آن جهت و سوی است. در فارسی‌دری این کلمه با حرف اضافهٔ «از» معادل «جز از» و «غیر از» نیز به‌کار می‌رود.

ما از شما بیزاریم و از آنچه شما می‌پرستید بیرون از خدای عزوجل
(طبری ۴۸۵)

چیزی را همی پرستید از بیرون خدای که شما را نه منفعت تواند
کرد و نه مضرت تواند رسانید (طبری ۴۷۵)

بیست پهلوان و چند هزار آدمی دیگر بیرون از چهارپایان
(سمک ۴: ۲۷۵)

مگیرید کافران و جهودان را دوستان و یاران از بیرون مؤمنان
مخلصان (شنقشی ۱۳۴)

بیرون از مؤمنان مخلصان می‌جویند به‌نزدیك جهودان عزّ و دولت
و نصرت (شنقشی ۱۳۳)

و گاهی بی «از» و با اضافه به کلمهٔ بعد به‌همین معنی:

دیدمی که بیرون دبیری و مترجمی پیغامها بردی (بیهقی ۵۲۳)

با وی دو هزار سوار ترك و هندو بیرون غلامان و خیل وی
(بیهقی ۷۴۹)

۴۴) قید «پیرامون» که در پهلوی *pēramōn* است، به‌معنی «گرداگرد» چیزی و در فارسی با نشانهٔ اضافه (کسره) به کار می‌رود. صورت تخفیف یافتهٔ آن «پیرامن» نیز مورد استعمال دارد:

حصاری دیدند سخت و استوار پیرامون شهر (سمك ۴: ۲۹۰ الف)

ترکان البته پیرامون ما نگشتند (بیهقی ۸۱۳)

شب و روز پیرامون سرای نگاه می‌دارند (سمك ۴: ۳۰۴)

به پیرامن دژ یکی راه نیست وگر هست از ما کس آگاه نیست
(شاهنامه ۷۵۸)

چو تیر یلی در کمان راندی به پیرامنش کس کجا ماندی
(شاهنامه ۸۶۰)

۴۵) قید «زبر» که در پهلوی *azabar* است، مرکب از حرف اضافهٔ «از» و

«اَبَر» به معنی بالا؛ و روی هم معنی بالا و روی چیزی می‌دهد در فارسی دری این دوره به‌صورت «ازبر» مکرر به کار رفته است. اما به تدریج صورت «زبر» غلبه و رواج بیشتر می‌یابد.

یکی آتشی بر شده تابناک   میان باد و آب ازبر تیره‌خاک
(شاهنامه ۳)

به دو نیمه کرد اختر کاویان   زبر نیمه برداشتش از میان
(شاهنامه ۸۵۳)

که برهم زند مژه زیر و زبر   ابی تن به لشکر نمایندش سر
(شاهنامه ۱۰۷)

بخواهم ازو کین فرخ پدر   کنم پادشاهیش زیر و زبر
(شاهنامه ۱۰۷)

واجب بود که ایزد را جایگاهی زبر بود و جایگاهی زیر بود
(سجستانی ۱۰)

چگونه جنبانیمش و زبر یکدیگر براریمش باز به‌گوشت پوشانیمش
(نسفی ۶۷)

برداشتیم ازبر ایشان کوه را به برگرفتن عهد میثاقشان
(شنقشی ۱۳۵)

از بیخ و بن برکندیم کوه را ازبر سر ایشان (شنقشی ۲۰۲)

تاج بر زبر کلاهش بود بداشته (بیهقی ۷۱۴)

شب و روز بر او دو قفل باشد زیر و زبر (بیهقی ۱۴۶)

۴۶) قید «زیر» نیز در پهلوی (فارسی میانه) به صورت *azer* می‌آید که مرکب است از حرف اضافهٔ «از» وجزء *ēr*ـ به معنی پائین. اما این ترکیب در فارسی دری از روزگار کهن فراموش شده و به این سبب ترکیب آن با «حرف اضافه»های دیگر مانند «از زیر» و «بزیر» و «در زیر» استعمال شده است:

بوستانها که می‌رود از زیر درختان و تختهای آن جویهای آب و

می و شیر و انگبین (شنقشی ۱۱۵)

خروشیدن نای روئین ز دشت برآمد ز زیر و به بالا گذشت
(شاهنامه ۱۱۷۱)

هم اندر زمان تیره‌گون شد هوا بزیر آمد آن مرغ فرمانروا
(شاهنامه ۲۲۲)

ز پروازش آورد نزد پدر رسیده بزیر برش موی سر
(شاهنامه ۱۳۹)

بیامد دمان تا لب رودبار نشستند در زیر آن سایه‌دار
(شاهنامه ۲۹۳)

چو از زیر پای هیون در بمرد به‌نخجیر از آن پس کنیزك نبرد
(شاهنامه ۲۰۸۷)

ایشان در زیرقبای من همی پریدندی ومی‌غلطیدندی (بیهقی ۱۳۵)
سمج گرفتند از زیر دو برج که برابر امیر بود (بیهقی ۱۴۲)
به خط خویش فصلی در زیر آن بنویسیم (بیهقی ۱۵۱)
وی دست اندر زیر کرد و ... و پایچه‌های ازار را ببست
(بیهقی ۲۳۳)

۴۷) قیدهای «فرود» و «فرو» که مخفف آن است شاید در زبانهای ایرانی باستان مفهومی معادل «نشیب» داشته است. در پارسی باستان *fravatah* است و در پهلوی به صورت *frōd* هم مانند پیشوند فعل و هم در مقام حرف اضافه و هم قید به‌کار رفته است و در فارسی دری هم این هر سه مورد استعمال را دارد:

آنچه ایشان می‌پرستند از فرود خدای تعالی ای که جز خدای
(مجید ۱: ۲۷۱)

پادشاه شد بر عرش و آنچه فرود عرش است (مجید ۱: ۲۹۰)

آن‌کسها که از فرود خدای مرلات و عزی و منات را همی به‌خدایی پرستند (مجید ۲: ۴۷)

ما فرود نیائیم مگر به فرمان خدای تو (مجید ۱: ۳۲)
اگر بجنبانی او را فرود افتد بر تو خرمای تر و تازه (مجید ۱: ۱۴)
چون پرده‌ها فرود افگنند و درها ببندند دانند که شب است
(مجید ۱: ۳۱)
زود باشد که فرود آردشان اندر بهشت (شنقشی ۱۳۹)
گفتیم آدم را و حوا را... هلا فرو روید فرو زمین (شنقشی ۶)
خدای راست مشرق که آفتاب درآید او مغرب که آفتاب فرو شود
(شنقشی ۲۰)
تو بر آر آفتاب را از فروشدن گاهش (شنقشی ۵۴)

۴۸) قید «دور» از پارسی باستان *dūraiy* به معنی مسافت ممتد و طولانی و در پهلوی *dūr* در فارسی دری نیز درست به همین معنی به کار می‌رود:

جدا شد ازیشان و دور شد ازیشان (مجید ۲: ۴۲)
پرهیز کند از عذاب خدای تعالی و... دور بودن از معصیتهای او
(مجید ۱: ۳۲)
این ده پیمان زمین را پر از هیزم کرد چنانکه از دور جایگاه
می‌دیدند (طبری ۴۷۷)
بشناخت وحدت را بدین منزلت از آنکه دورست از یافتن چیزهای
دیگر (سجستانی ۱۸)

۴۹) قید «نزد» در اوستائی *nazdyō* و در پهلوی *nazd* به معنی «قریب» و «مقارن» با چیزی، در فارسی‌دری به همین صورت و معنی به کار می‌رود:

این کوه قاف کوهی است... بالای وی پانصد ساله راه تا نزد آسمان
(عشر ۱۱)
تا آنگاه که موسی... نزد ما باز آید (عشر ۱۳۶)
بیخش ما را از نزد خود رحمت (نسفی ۷۷)
پس ببخش مرا از نزدتو (مجید ۱: ۵)

ده مردمی نزد او خوار شد   دلش بند؛ گنج و دینار شد
(شاهنامه ۲۴۳)

اگر نه نبودی سخن از خدای   نبی کی بدی نزد ما رهنمای
(شاهنامه ۹)

نشیند کهین نزد مهتر پسر   مهین باز نزد کهین تاجور
(شاهنامه ۷۱)

صورت دیگر آن «نزدیك» نیز با پسوند *-ik* در پهلوی و به همین صورت در فارسی دری به معنی «قریب»، «از جانب»، «در نظر»، «به عقیده» و مانند آنها به کار می‌رود:

خواهم که خود را نزدیك خلق خویش ممنون گردانم (عشر ۶۴)
سورهٔ طه... صدوبیست وپنج آیت است بنزدیك کوفیان (مجید ۴۰)
دورباش ازآن چیزی که مردم را به‌زبان نزدیك گرداند (قابوس ۳۳)
آن وقت که روز احد از مدینه برفتی بامداد از نزدیك اهلت
(شنقشی ۸۵)
هلا فرو روید ازین بهشت همه بجمله، اگر بیاید به نزدیك شما از نزدیك من کتابی و پیغامبری (شنقشی ۷)
نبینی که چیزهاست که مردم را به منفعت نزدیك گرداند (قابوس۳۳)

نبشتن یکی نه که نزدیك سی   چه رومی چه تازی و چه پارسی
(شاهنامه ۲۲)

یکی کوه بد نامش البرز کوه   به‌خورشید نزدیك و دور از گروه
(شاهنامه ۱۳۳)

چو کاووس کی پهلوان را بدید   بر خویش نزدیك جایش گزید
(شاهنامه ۴۹۴)

قید چگونگی

۵۰) چنانکه پیش از این گفته شد (بند۳ همین فصل) بیشتر صفتهای فارسی در مقام قید، خاصه قید چگونگی نیز به‌کار می‌روند. اینك برای نمونه چندکلمه را که هم صفت و هم قیدست در اینجا ذکر می‌کنیم.

۵۱) کلمهٔ «ایدون» که ذکر آن در بحث ضمیر گذشت غالباً در مقام قید نیز به‌کار می‌رود. این کلمه‌که در بسیاری از متنهای کهن دورهٔ نخستین فارسی دری مکرر آمده کم‌کم رو به منسوخ شدن می‌رفته چنانکه در اواخر این دوره جای خود را به «چنین» و «چنان» داده است:

بسیار کس ایدون دانند که علم عقل است وعقل علم (سجستانی ۲۰)

ایدون دانندکه آفریدگار برآسمان است (سجستانی ۱۰)

که ایدون به بالین شیر آمدی ستمکاره مرد دلیر آمدی

(شاهنامه ۵۳)

من ایدون شنیدم‌که اندر جهان کسی نیست مانند او از مهان

(شاهنامه ۵۸۷)

به‌کتاب فضایل‌البلدان ایدون خوانده‌ام (بلعمی ۳۵)

پس ایشان را ایدون گفت (بلعمی ۳۹)

ایدون باید که همیشه ملك عفو کند (بلعمی ۴۰)

۵۲) کلمهٔ «آهسته» به معنی آرام و ملایم و در مقام صفت‌گاهی به معنی «متین [مرد]» و گاهی معادل «کُند» ضد تند و سریع می‌آید:

بندگان خدای آنانند که می‌روند بر زمین آهسته و نرم

(مجید ۱: ۲۹۲)

آرام‌گیرید در خانه‌های خویش و آهسته باشید وآرمیده

(مجید ۱: ۵۴۴)

رسولی کردن را مردی آهسته باید که باشد (سمك۴: ۲۸۳)

خود با همه سپاه از پس ایشان آهسته همی شد (بلعمی‌ع: ۴۸۸)

شهرکی است به برکوه نهاده... جائی بسیار کشت و مردمانی آهسته (حدود ۱۴۲)

شما خفته و آهسته و آسانی‌گزیده، و مرد آنگاه مرد بود که او را جنبش بود (بلعمی ۳۵۰)

ای شمن آهسته باش زان بت بدخو

کان بت فرهخته نیست هست نوآموز

(دقیقی ـ لازار ـ ۱۵۷)

چو خواهی‌که تاج تو ماند به جای

مبادی جز آهسته و پاك رای (شاهنامه ۱۳۹۶)

بدو گفت ما را که شایسته‌تر بدو گفت آن‌کس که آهسته‌تر

(شاهنامه ۲۴۵۵)

آهسته بود و شتابکار نبود و به‌کارها کاهل نبود و نه شتابزده

(هدایه ۱۲۱)

۵۳) کلمهٔ «پیدا» در پهلوی به‌صورتهای *paidāg* ، *padyag* ، *pēdāg* به معنی صریح و آشکارا و قابل رؤیت است و در فارسی دری نیز به همین معنی چه در مقام صفت و چه درجای قید فراوان به‌کار می‌رود:

هستید شما و پدران شما درگم‌بودگی پیدا (مجید ۱: ۱۱۱)

هستید شما، او پدران شما، در فی‌راهی او خطای پیدا (پارس ۳۳)

بفرستادیم قرآن را آیتهای پیدا (پارس ۴۴)

آن حجتی بود پیدا (عشر ۲۹۸)

متابع مباشید وسوسه‌های شیطان را، چه وی دشمن پیداست شما مؤمنان را (نسفی ۵۲)

۵۴) کلمهٔ «پدید» مشتق از ایرانی باستان ـ *upa-diti* (اوستائی)، در پهلوی

padid و در فارسی دری به معنی ظاهر و پیدا؛ جزءِ دوم با «دیدن» ارتباط دارد، یعنی آنچه به دیده می‌آید:

نه دریا پدیدست و نه دشت و راغ   نه‌بینم همی بر هوا پرّ زاغ
(شاهنامه ۲۱۱۵)

پدید است که او چه‌کرد و به‌اخبار او پدید باشد (بلعمی ۱۴)

ملك روم ازجای خود بیرون‌آمد با سپاهی که عدد ایشان پدید نبود
(بلعمی ۱۰۳)

هرکسی را از مؤمنان و کافران جای پدید است (مجید۲؛ ۱۹۸)

بخواه از رب‌العالمین تا پدید آرد ما را آنچه می‌رویاند از زمین
(نسفی ۱۸)

خدای تعالی خواست که پدید آرد بی‌گناهی او را (مجید۲؛ ۱۵)

این کلمه به صورتهای «پدیدار»، «وادید»، «بادید»، «فرادید» نیز درفارسی‌دری به‌کار رفته است:

چرا خویشتن کرد باید هلاك   بلندی پدیدار گشت از مغاك
(شاهنامه ۲۷۷۱)

صدهزار نور در دل بوحنیفه وادید آمد (راحة ۱۶)

منفعت آن فرادید آید (سیستان ۱۶)

چرا دستوری دادی ایشان را تا پدیدارآمدی ترا (شنقشی ۲۳۵)

مگر مرا بیماری سخت پدیدار آمد (سیاست د؛ ۱۰۲)

و به ندرت به صورت «پدیدوار»:

بیاورد به ایشان موسی آیتهای ما را پیدا و پدیدوار (پارس ۱۲۱)

۵۵) کلمهٔ «آشکار» به معنی صریح، بارز، ناپوشیده؛ اوستائی -*āviškāra**- در پهلوی *aškārag* و *āškārag*؛ در فارسی دری به صورتهای «آشکار، آشکارا، آشکاره» از کهن‌ترین متون تا این زمان به‌کار رفته است:

آشکار: آنها که داشتند در ایمان نهان و آشکار... (نسفی ۱۰)

وخدای تعالی شنوا و داناست به هر آشکار و نهان (نسفی ۵۶)

از کردگار خویش بـرای صلاح خلق
خواهد همـی بقای تو پنهـان و آشکار
(معزی ۲۰۵)

تا حشر بر نهاد تو مقصور کرد باز
هر نوع مصلحت که نهان است و آشکار
(مسعود ۱۳۷)

هیچ کس را زهره نبود که شراب آشکار خوردی (بیهقی ۷۰۳)

آشکاره: ستارگان همیشه پنهان و همیشه آشکاره‌اند (التفهیم ۱۷۸)

گل عاشق شه است و چو دیدار او بدید
گشت آشکاره از دل راز نهـان گـل
(مسعود ۵۴۰)

آشکارا: آشکارا نشدی مر شما را که ما چگونه گرفتیم آنرا (مجید ۱: ۹۹)

خدای داند آنچه شما می‌کنید پنهان و آشکارا (مجید ۱: ۲۵)

اگر آشکارا بکنید آن را به دشنام دادن (شنقشی ۶۹)

او تمام بکردست فر شما نعمتهای خویش آشکارا او نهانی
(پارس ۱۵۰)

اینك آگاهتان کردم آشکارا نه پنهان (عشر ۲۲۴)

این نهان آشکارا شود (نسفی ۵)

استوار نداریمت که این کتاب خدای است تا نبینیم آشکارا
(نسفی ۱۶)

گفتند فاما نمای خدای را آشکارا (شنقشی ۱۳۵)

وحشت و تعصب خلیفه زیادت می‌گشت اندر نهان نه آشکارا
(بیهقی ۲۲۸)

کس را زهره نبود که پنهان و آشکارا نشاط کردی (بیهقی ۷۳۵)

۵۶) کلمهٔ «نهان» از اصل ایرانی باستان *nidāna* در پهلوی *nihān* و با پیشوند -*pa* به صورت *panhān*؛ و به صورتهای *nihānīg* و *nihānīh*؛ و در فارسی دری به صورتهای «نهانی» و «پنهان» و «پنهانی» به معنی «مخفی»، «مخفیانه»، «نهفته» و مانند آنها:

نهان: طغرل حاجبش را بر وی در نهان مشرف کرده بودند (بیهقی ۸۷)
در نهان سوی ما پیغام فرستاد (بیهقی ۱۰۲)
چند تن از سرهنگان و سروثاقان در نهان تقرب کردندی (بیهقی ۱۶۰)
نمی‌دانند که خدای تعالی می‌داند آنچه هرکس نهان می‌دارد (نسفی ۲۲)
او می‌داند آنچه اندر آسمانهاست و آنچه اندر زمین است از نهان و آشکارا (شنقشی ۶۹)
هر که نهان خیانت کند به جامه اندر ماند (سیاست د: ۳۴)

پنهان: از ملك دست بازداشت و آن شب پنهان شد (بلعمی ۱۱۴)
گوئی اندر دل پنهانت همی دارم دوست
به بوَد دشمنی از دوستی پنهانی (منوچهری ۱۲۱)
خواهند که آفات خود را در صلاح ایشان پنهان کنند (هجویری ۵۲)
از پنهان دل با ایشان همی داشت (بلعمی ۱۴۶)
خواهمی که آن را پنهان کنمی از خود (مجید ۱: ۴۹)
من در پس خاربنان بنشستم و از پنهان نگاه می‌کردم (سیاست د: ۳۳)
یا پنهان دارید اندر دلهاتان (شنقشی ۴۷)

نهانی: نهانی بسازیم بهتر بوَد خرد داشتن کار مهتر بود (شاهنامه ۴۵۲)
اگر در نهانی سخن دیگرست پژوهنده را راز با مادرست (شاهنامه ۳۰)

پنهانی: گوئی اندر دل پنهانت همی دارم دوست
به بود دشمنی از دوستی پنهانی
(منوچهری ۱۲۱)

فضل یاران نکند سود ترا فردا چون پدید آید آن قوهٔ پنهانی
(ناصر ۴۳۰)

۵۷) کلمهٔ «آسان» که اصل آن آشکار نیست در ویس و رامین به‌معنی «طلوع» و «بر آمدن آفتاب» آمده است و شاید این یگانه مورد استعمال این لفظ به این معنی باشد:

زبان پهلوی هر کو شناسد
خور آسان آن بود کز وی خور آسد
(ویس ۱۷۶)

خور آسد پهلوی باشد خور آید عراق و پارس را زو خور بر آید
(ویس ۱۵۱)

خورآسان را بود معنی خورآیان کجا زو خور بر آیدسوی ایران
(ویس ۱۵۴)

اما به گمان من قید «آسان» با فعل «آسودن» ارتباط دارد چنانکه از ترکیبات «تن آسان» و «تن آسانی» برمی‌آید، و درهر حال در فارسی دری از آغاز تا امروز این کلمه در مقام صفت و قید به معنی «سهل» و ضد «دشوار» و «صعب» به کار رفته است و در پهلوی نیز لفظ و معنی آن با فارسی دری یکسان است:

هیچ غم مخور و اندیشه مدار که این کار آسان است (بلعمی ۱۰۱)

آن کن ای جویای حکمت کاهل حکمت آن کنند
تا بدان دشوارها بر خویشتن آسان کنند
(ناصر ۱۰۵)

آن بخشیدن فرزند بی‌پدر آسان است بر من (مجید ۱: ۱۲)

طریق جهد و تعب دنیا بر خود آسان کنند (هجویری ۵۲)

آنچه بر خلق دشوارتر بود از حفظ احکام تکلیف بر او آسان گردد
(هجویری ۳۸)

چنانکه از جملهٔ مردمان عام باشی کار آسان‌تر بود (قابوس ۸۳)

۵۸) کلمهٔ «خوار» در اوستائی -*x*ᵛ*āθra* و در پهلوی *xwār* که به معنی آسان است، در فارسی دری به معانی آسان، سبك، پست و فرومایه آمده است:

چنان **خوارش** از پشت زین برگرفت
که شاه و سپه ماند ازو درشگفت
(شاهنامه ۲۱۳)

نماندندی برین جاگه بدینسان به بالا بر شدندی خوار و آسان
(اردای ۷۱۸)

حارث سخن قباد را **خوار** داشت (بلعمی ۱۴۹)

چنین گفت سیندخت با نامدار بخواهی روان خواسته خواردار
(شاهنامه ۱۹۹)

چون دینار را **خوار** گرفتم عزیز دو جهان گشتم (سیاست د: ۶۵)

ایشان با آن **خواران** یعنی با جهودان اندر درکت فرودین باشند
(مجید ۲: ۳۷۷)

آری شما **خواران** او خردان باشید (پارس ۱۹۷)

آنان که کافر شدند به قرآن، خوارانند و خاکساران (نسفی ۶۹۱)

و ترکیبات آن مانند خوار داشتن، خوار کردن، خوارگشتن و جز اینها. این کلمه در دوره‌های بعد در معنی آسان و سبك متروك شده و تنها در معنی پست و حقیر و فرومایه به کار رفته است.

۵۹) کلمات «دشخوار، دشوار» مرکب از دو جزء: پیشوند «دُش» و کلمهٔ «خوار». در اوستائی -*duš-x*ᵛ*āθra** و در پهلوی *duš-xwār* ضد «خوار»، به معنی سخت و مشکل. صورت نخستین پس از دورهٔ اول در فارسی دری کم‌کم متروك شده است. مثالهای آن در این دوره:

اگر بودیم دشخوار دار ندگان. . . (طبری ۵۱۲)

کار را بر تو دشخوار کنند (مجید ۱: ۱۷۳)

دشوار نیست برو آنچه دشخوارست بر بندگان (مجید ۱: ۴۹۹)

هست آن روز بر کافران دشخوار (مجید ۱: ۲۷۷)

حقا که این گران و دشخوارست (شنقشی ۸)

این قبلهٔ کعبه سخت بزرگ و دشخوار بود (شنقشی ۲۵)

باشد آن روز فر کافران دشخوار سخت (پارس ۸۳)

نیست آن فرخدای سخت و دشخوار (پارس ۱۸۱)

بیماری برمن دشخوار گشت (عشر ۳۴۵)

کار بر ایشان دشخوار گردد (عشر ۳۸۹)

دشوار: طریق سپردن معانی بسیار دشوار باشد (هجویری ۴)

جامهٔ سفید اندر سفر برحال خود نماند و شستن وی دشوار باشد (هجویری ۵۹)

خراج از ایشان به رفق و نرمی ستاند و بر ایشان دشوار نکند (بلعمی ۳۸)

پادشاه را پیران سر عشق باختن دشوار کاری بود (قابوس ۸۳)

خطائی که از ایشان رود آن را دشوار در توان‌یافت (بیهقی ۱۲۵)

چندان زشت نامی افتاد که دشوار شرح توان کرد (بیهقی ۳۳۹)

قید تردید و گمان

۶۰) قیدهای تردید وگمان وقوع فعل یا اسناد صفت و حالتی را به نهاد جمله باتردید یا احتمال یا فرض مقید می‌کنند. مانند: گفتی، گوئی، پنداری، همانا، مانا، گمانم، وجز اینها.

قیدهای تشبیه از قبیل: چون، چنان، چنان چـون، همچنان، بسان، برسان، مانند، چو، همچو، چنانکه، نیز از این مقوله شمرده می‌شوند.

۶۱) همانا:

درخش ار نخندد به‌گاه بهار همانا نگرید چنین ابر زار
(ابوشکور ـ لازار ۹۹)

مـرد مـرادی نـه همانا کـه مـرد
مرگ چنان‌خواجه نه‌کاری است خرد
(رودکی ـ لازار ۳۶)

یکی نماند کنون زان همه بسود و بریخت
چه نحس بود همانا که نحس کـیوان بود
(رودکی ـ لازار ۲۶)

سپاهی و شهری‌و جنگی سوار همانا کـه بودند سیصد هزار
(شاهنامه ۱۸۹)

همانا خوش‌آمدش گفتار اوی نبودآگه از زشت کردار اوی
(شاهنامه ۲۸)

همانا علی تگین که عهد کرده است و دیگران، زهره ندارند کـه قصدی کنند (بیهقی ۵۷۲)

گفت برچه جمله باید نبشت؟ گفتم همانا صواب باشد نبشتن که...
(بیهقی ۱۶۵)

احمد گفت گیرید این سگ را. قائد گفت که همانا مـرا نتوانی گرفت (بیهقی ۴۱۲)

مردمان را گفت همانا که راست گوید که صفت سفاح هیچ برروی اوپدید نیست (بلعمی ع؛ ۴۷۵)

زن گفت همانا که تو ابلیسی که گوئی پیغمبر خدای پسر خویش را بکشد (بلعمی ۲۳۴)

جهانا همانا فسوسی و بازی — که بر کس نپائی و با کس نسازی
(دقیقی ـ لازار ۱۷۷)

ولکن همانا که پیغامبر ص این سخن استوار ندارد (طبری ۱۱۲۹)

همانا به کان اندرون زر نماند — به دریا درون نیز گوهر نماند
(شاهنامه ۲۳۷)

۶۲) مانا:

همی گفت مانا که دیو سپید — بر پهلوان بود کان خواب دید
(شاهنامه ۷۱۷)

ز گفتار او شاد شد ساوه شاه — بدو گفت مانا که این است راه
(شاهنامه ۲۶۰۱)

جز برتری ندانی گوئی که آتشی — جز راستی نجوئی مانا ترازوی
(رودکی ـ لازار ۲۰۴)

۶۳) گوئی؛ دربیان فرض یا تشبیه:

از بناگوش سیمگون گوئی — بر نهادست آلغونه بـه سیم
(شهید ـ لازار ۳۱)

گوئی که به غارت آمدید مگر باز فتنه خواهید انگیختن
(بلعمی ۱۳۰)

بدان ماند که گوئی از می و مشك — مثال دوست بر صحرا نبشتی
(دقیقی ـ لازار ۱۶۴)

چنان شود که گوئی کسی بدو بدستی (هدایه ۳۲۴)

گاوی سخت زرد چنانکه گوئی از رنگ موی وی آفتاب می‌برخشدی
(پاك ۸)

مردم همه گریخته ودشت و جبال گوئی سوخته‌اند (بیهقی؛ ف ۸۱۷)

گوئی نگین های زر نگارند درین حلقهٔ پیروزه نشانیده
(مرزبان ۹۶)

که آمد سپاهی چو آب روان   که گولی ندارند گویا زبان
(شاهنامه ۱۱۸۶)

شوشه به‌دو قسم است چنانکه گولی دو شوشه استی   (هدایه ۸۲)

۶۴) گفتی:

چنگ‌در بر گرفت‌وخوش‌بنواخت   وز دو پسته فرو فشاند شکر
راست گفتی به بتکده است درون   بتی و بت‌پرستی اندر بر
(فرخی ۱۲۶)

تو گفتی آسمان دریاست از سبزی و بر رویش
به‌پرواز اندر آوردست ناگه بچگان عنقا
(فرخی ۱)

تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی   فرود آرد همی احجار صد من
(منوچهری ۶۳)

راست‌گفتی هنر یتیمی‌بود   فردمانده‌زمادروزپدر (فرخی ۱۲۷)

۶۵) پنداری، پنداشتی:

پنداری وی ماری است جتنده   (طبری ۱۲۶۵)
پنداری کودك و طفل استی به وقت سخن گفتن   (هدایه ۲۵۴)
پنداری که ابراهیم چون از بهر همه فرزندان خود امامی طلب
کرد   (پاك ۷۱)
و اما غضروف که از جانوری رسیده بود پنداری که خود بگوار
نشود   (ابنیه ۲۲۵)

سیاوش است پنداری میان شهر و کوی اندر
فریدون است پنداری بزیر درع و خون اندر
(دقیقی ـ لازار ۱۵۱)

ز گل بوی گلاب آید بدانسان   که پنداری گل اندر گل سرشتی
(دقیقی ـ لازار ۱۶۴)

پنداری قرنی زیر وی پدید استی (هدایه ۲۷۵)
دیوالهاء بهشت پنداشتی که از آن نور می‌بخندد (پاك ۳۴)

۶۶) گمان، گمانم، گمانی، گمانند:

گمانم که هست از نژاد بزرگ که پرخاشجوی است و مردسترگ
(شاهنامه ۱۴۸۰)
گمانم کـه تـو رستم دیگری به مردی و گردی و فرمانبری
(شاهنامه ۲۵۹۵)
گمانی بدان بود کاو را به خواب خورش کرد بوزرجمهر از شتاب
(شاهنامه ۲۵۰۸)
گمانند کاین بیشه پرخون شود ز دشمـن زمین رود جیحون شود
(شاهنامه ۲۹۷۰)
ایشان آنچه می‌کنند جز به گمانی نمی‌کنند (پاك ع؛ ۱۳)

۶۷) کلمهٔ «چون» کـه در پهلوی به صورت «*či yon*» در دو مورد پـرسش و تشبیه به کار می‌رود در فارسی دری نیز در همین دو مورد متداول است و اینجا مورد دوم که قید باشد مراد است:

چو حلقه کرده جهانم به زلف چون عنبر
که همچو گوی جهانم به جعد چون چوگان
(رودکی ـ لازار ۳۴۸)
و این زمین را دید چون یکی گوی خرد (بلعمی ۲۰۲)
زمین گرد است چون گویی (حدود ۸)
گاه چون زاهـدان کـه سجاده بـر آب افکنند پیش خسرو نماز بردندی (مرزبان ۱۲۰)

و گاهی با «هم» ترکیب می‌شود:

منجمان گویند که زمین گردان است همچون گوی (طبری ۱۶)

۶۸) قید «چنان» که مرکب از «چون + آن» است:

موسی را گفتند که ما را نیز خدائی کن چنان ایشان (طبری ۳۸۴)

وزان زخم و آن گرزهای گران چنان پتك پولاد آهنگران

(شاهنامه ۱۵۱۵)

یکی از جای برجستم چنان شیر بیابانی

و غیوی برزدم چون شیر بر روباه درغانی

(ربنجنی ـ لازار ۷۵)

چنان بچهٔ شیر بودی درست که از خون دل دایگانش بشست

(شاهنامه ۲۲۴۶)

و گاهی با تکرار «آن» می‌آید:

چنان آن کسها که از پیش شما بودند سخت‌تر از شما به نیرو

(طبری ۶۱۹)

۶۹) گاهی دو کلمهٔ «چنان» و «چون» در پی یکدیگر می‌آید:

زمانی برق پر خنده زمانی رعد پر ناله

چنان‌چون مادر از سوگ عروس سیزده ساله

(رودکی ـ لازار ۹۸)

جمال گوهر آگینت چو زرین قبلهٔ ترسا

گهر بمیان زر اندر چنان‌چون زر بود رخشا

(دقیقی ـ لازار ۱۴۴)

دلهای شما به سختی و بی‌آبی چنان‌چون سنگهای خاره گشته است

(پاك ۱۰)

چنان بودند چون بیخهای درخت خرما بن (بلعمی ۱۶۳)

اندر بهشت خواب نباشد و لکن چنان بود آدم چون میان خفته و بیداری (طبری ۵۰)

بگویم که ای نامداران من چنان‌چون گرامی تن و جان من

(شاهنامه ۸۵)

ز گفتـار ایشان دل شهریـار چنان تازه شد چون گل اندر بهار
(شاهنامه ۱۹۵۵)

خواندنش منسوخ است و حکمش بر جای مانده است، چنان چون سنگسار کردن مر زانیان را (پاک ۵۰)

۷۰) کلمهٔ «همچنان» که ترکیب «چنان» با «هم» است نیز مکرر به‌کارمی‌آید:

همچنان سرمه که دخت خوبروی هم بسان گرد بردارد ز روی
(رودکی ـ لازار ۲۴۶)

هر کسی بدی کند او را همچنان بدی چشانم و همچنان او را پاداش کنم (بلعمی ۳۳۳)

گویند فرا بافت آن؟ بگو بیارید سورتی همچنان (طبری ۶۷۳)

در روزگار ابراهیم(ع) دین او همچنان دین محمد رسول‌الله بود
(طبری ۱۶۲۷)

و «همچنان» با «چون» نیز در یک عبارت می‌آید:

یونس همچنان گشته بود چون کودکی کز مادر بزاید (طبری ۶۹۰)

خود ترا جوید همه خوبی و زیب

همچنان چون توجیه جوید نشیب

(رودکی ـ لازار ۲۲۰)

۷۱) کلمهٔ «چو» که مخفف «چون» است و «همچو» مخفف «همچون» و «چنان‌چو» مخفف «چنان چون» در شعر می‌آید:

سرش زیر پای اندر آمد چو گوی سر آمد همه رزم و پیکار اوی
(شاهنامه ۱۲۵۹)

چو حلقه کرده جهانم به زلف چون عنبر

که همچو گوی جهانم به جعد چون چوگان

(رودکی ـ لازار ۳۴۸)

ای روی تو چو روز دلیل موحدان

وی موی تو چنان‌چو شب ملحد از لحد

(رودکی ۳۳۰)

وگر تفاوتش از روی شخص دانی نیست

خمار چون سر باشد نه سر چنان‌چو خمار

(ابوالهیثم ـ لازار ۵۹)

۷۲) کلمهٔ «چنانکه» نیز در مقام قید تشبیه به کار می‌آید:

خویشتن را کوشکی کرد **چنانکه** کوشك سپید که به مداین دیده بود (بلعمی ع؛ ۲۶)

جبریل... یکی خوشهٔ گندم **چنانکه** او خورده بود اندر بهشت پیش آدم آورد (طبری ۵۶)

چنانکه برفت بر دهی و آن فرو افتاده بود بر آسمانهٔ آن (طبری ۱۶۳)

۷۳) کلمهٔ «سان» به معنی «مانند» با ترکیبات «بسان» و «برسان» مکرر به کار می‌رود:

بسان برادر همی داشتش

زمانی به ناکام نگذاشتش (شاهنامه ۱۴۵۶)

چو آمد به‌لشکرگه خویش باز همی سود دندان **بسان** گراز

(شاهنامه ۱۱۶۴)

بطان... هر یك **برسان** زورق سیمین بر روی دریای سیماب گذر می‌کردند (مرزبان ۱۱۹)

قیدهای شاذ یا نادر

۷۴) کلمهٔ «کی» در معنی «وقتی که» یا «هر وقت» که در فارسی میانه (پهلوی) به صورت «*ka*» وجود دارد در متون فارسی دری دیده نمی‌شود مگر در طبقات‌الصوفیه

و این به ظاهر یك گویش محلی است:

شیخ‌الاسلام گفت: کی چون با خودی حرمت نگاه‌دار و کی خود نئی نیاز (طبقات ۳۷)

کی وی به مصر شد ششصد فرسنگ به اسرافیل چون فرصت یافت پرسید از وی (طبقات ۳۷)

بر یک سوی ردای وی حرف «خا» دیدم و بر دیگر سوی «میم» پرسیدم که این چیست؟ گفت آن‌را نوشته‌ام تا هرگه «خا» بینم اخلاصم یاد آید، و کی میم بینم مروتم یاد آید (طبقات ۲۶۴)

۷۵) آندون:

خواسته چونان دهد که گوئی بستد
روی که ایدون کند ز شرم گه آندون (فرخی ۲۸۹)

راه تو زی خیر و شر هردو گشاده‌ست
خواهی ایدون گرای و خواه آندون (ناصر ۳۰۸)

زن همی خواهی که باشی می‌خوری تا چون زنان
سر ز رعنائی گهی ایدون وگه آندون کنی (ناصر ۴۰۵)

۷۶) ایندون:

گر ایدونی و ایندونست حالت
شبت خوش باد و روزت نیك و میمون (ناصر ۳۲۸)

۷۷) «پاك» در معنی بتمامی، به طور کامل، سراسر:

کند نیکی افزون چو افزون شود
وز آهوی بد پاك بیرون شود (ابوشکور ـ لازار ۱۱۲)

هرچه اندر شکم او بود پاك از دهان بیرون‌آمد (طبری ۱۵۰۷)

یلان را همه پاك در برگرفت به زاری خروشیدن اندرگرفت (شاهنامه ۱۴۳۴)

هرچه داشتند همه پاك بستدند (بیهقی ف: ۱۰۹)

حصیری آب این کار پاك بریخت (بیهقی ف؛ ۲۰۰)

هر چه داشتند پاك بستدند و براندند (بیهقی ف؛ ۳۲۴)

وی را جایی نشاندند و نعمتی که داشت پاك بستدند (بیهقی ف؛ ۴۲۱)

سینهٔ او گشاد روح نخست هرچه جز پاك دید پاك بشست

(حدیقه ۲۰۰)

ابر شسته ز روی هامون پاك هرچه آلایش است از رخ خاك

(حدیقه ۴۰۲)

۷۸) تفت: به معنی «شتابان»:

بسان پزشکی پس ابلیس تفت بفرزانگی نزد ضحاك رفت

(شاهنامه ۳۲)

سپهدار گودرز کشواد رفت بر تخت خسرو خرامید تفت

(شاهنامه ۴۶۹)

فرستاده از پیش کودك برفت بر تخت کسری خرامید تفت

(شاهنامه ۲۳۷۰)

به سر راه تو دویدم تفت از من آرام و صبر جمله برفت

(حدیقه ۵۵۹)

کودکان زو گریختند به تفت جز که عبدالله زبیر نرفت

(حدیقه ۹۴)

صاحبدیوان رسالت خواجه بونصرمشکان همچنین تفت رفت

(بیهقی ف؛ ۵۸)

حسن سلیمان و قوم را بازگردانید و تفت براند (بیهقی ف؛ ۲۷)

پس در کشید و تفت براند (بیهقی ف؛ ۷۳۷)

۷۹) سبك: به معنی «زود»، «با سرعت»، «باچابکی»:

سبك سوی خان فریدون شتافت فراوان پژوهید و کس را نیافت

(شاهنامه ۴۲)

فریدون سبک ساز رفتن گرفت   سخن را ز هرکس نهفتن گرفت
(شاهنامه ۴۹)

سبک پاسخ نامه زن را سپرد   زن از پیش اورفت و نامه ببرد
(شاهنامه ۱۷۶)

سبک تیغ تیز از میان برکشید   بر پور بیدار دل بردرید
(شاهنامه ۵۰۳)

سبک نیک زن سوی خانه دوید   برهنه به اندام من درمخید
(ابوشکور ـ پراکنده ۹۸)

امیر طاهر چون پدر را پیاده دید... از اسب فرو جست و... سبک فراز وی شد (سیستان ۳۵۰)

فرمود تا سبک‌تر دو رکابدار را... نامزد کنند (بیهقی ف؛ ۱۳)

ز فرق سرش باز کردم سبک   تنک‌تر ز پرّ پشه چادری
(منوچهری ۱۴۴)

سبک بررفت رامین روی دیوار   فروهشت از سر دیوار دستار
(ویس ۱۹۷)

قیدهای عربی

۸۰) بعضی از منصوبات عربی در فارسی دری از قدیمترین زمان در مقام قید به‌کار رفته‌اند که از آن جمله مفعول فیه وحال و تمیز است. این کلمات در فارسی قید زمان و مکان و چگونگی شمرده می‌شوند.

من مؤمنی‌ام حقاً (هجویری ۳۹)

تصوف آن بودکه صاحب‌آن **ظاهرا** و **باطنا** خود را نبیند
(هجویری ۴۶)

جبریل‌آمد به وحی و سوی ایشان وحی‌آورد **مشافهة** (بلعمی ۲۲۵)

سیصد و سیزده بودند که جبرئیل... وحی بدیشان آورد **مشافهةً**
(بلعمی ۱۰۶)

چون کسی **قصداً** به ترك سلامت خود بگوید... به حق پیوسته‌تر بود
(هجویری ۷۴)

لات و عزی را بر سر کوهها و راهها **نهاراً، جهاراً** می‌پرستند
(قصص ۲۴۲)

بوفطروس **بعمداً** دست یوسف گرفت (قصص ۲۲۵)

بیشتر ابیات آن **لفظاً** و معنیً عذب و مطبوع افتاده (المعجم ۴۱۰)

حرف ردف **لفظاً** و کتابةً پیش از حرف روی است (المعجم ۲۵۴)

چنان چون صد هزاران خرمن تر که **عمداً** درزنی آتش به خرمن
(منوچهری ۶۴)

اما آنچه طبیعی است که از لطافت عناصر اربعه است که مهیج آن **یمیناً** نفس ناطقه است و **شمالاً** نفس اماره است و **فوقاً** نفس کل است و **تحتاً** نفس فریبنده است (عبهر ۱۶)

حقا که بونصر آن راست گفت (بیهقی ۵۸۷)

قید مختوم به «انه»

۸۱) درفارسی میانه یك نوع قید هست که از اسم یا صفت با پسوند «یها = *-īha*» ساخته می‌شود. مانند:

rāstīhā = به راستی، به درستی، عادلانه

xobīhā = بخوبی، کاملاً

این پسوند در فارسی دری باقی نمانده و شاید یگانه بازمانده آن کلمهٔ «تنها» باشد، که در پهلوی (فارسی میانه) به صورت *tanīhā* وجود دارد.

۸۲) اما پسوند دیگری که برای ساختن قید به کار می‌رود جزء «ـانه = *-āna*»

است که در فارسی میانه به صورت *ānag*- مثالهای معدودی دارد:

mardānag = مردانه

در فارسی دری پسوند«ـانه» در ساخت کلمات.فراوان به‌کار می‌رود، و کاربرد آن در دو مورد است:

۱) از صفتی که خاص انسان است کلمه‌ای می‌سازد کـه صفت اسم معنی یا غیر انسان است، مانند:

مرد دلیر ← رفتار دلیرانه

۲) از صفت قید می‌سازد:

دلیر ← دلیرانه گفت

مثال صفت:

عمر بن‌الخطاب مـردی بـود **مردانه** و دلیر کـه همـه مکیـان از او بشکوهیدندی (طبری ۱۰۰۱)

عبدالله بن عمر از همه فرزندان عمر **مردانه‌تر** بود (طبری ۱۳۴۸)

اگر رحمت و عاطفت **پادشاهانه** ایشان را دریابد... (بیهقی ۷۷۴)

حاضران چون این سخنان **ملکانه** بشنودند سخت شاد شدند (بیهقی ۴۳)

شعر فرخی را شعری دید تر و عذب، خوش و **استادانه** (عروضی ۵۹)

نصیحت **مشفقانه** او را بپذیریم (بیهقی ۶۴)

آن سیرتهای **ملکانه** امیر باز نمودی (بیهقی ۱۳۵)

اگر علی را باشد او مردی است با شجاعت و **مردانه** (طبری ۱۳۴۶)

مثال قید:

این پسر اکنون بزرگ شد، او را با من بفرست تـا کاری می‌کند و جلد و **مردانه** برآید (طبری ۱۵۳۴)

کس اندر جهان جاودانه نماند ز گردون مرا خود بهانه نماند
(شاهنامه ۴۹۶)

امیر را این سخن خوش آمد و او را هزار دینار فرمود جداگانه
(بیهقی ۷۳۶)

هر دو دلیر و مردانه آمدند (بیهقی ۲۸۶)

استادانه رفو می‌کرد (جوامع ۱۵۶)

چنین داد پاسخ فریدون که تخت نماند به‌کس جاودانه نه بخت
(شاهنامه ۵۴)

نگردد به گفتار مستانه غره کسی کو دل و جان هشیار دارد
(ناصر ۱۷۹)

۸۳) شمار: قیدهای متداول در فارسی دری چه آنها کـه اصل و ریشه‌ای در پارسی باستان دارند، و چه آنها که تنها در فارسی میانه بـه کار رفته‌اند، و بعضی که در فارسی‌دری متداول شده و اصل و ریشهٔ آنها دانسته نیست بسیار بیش از آن است که در این فصل ذکر شد. اما اینجا مراد ذکر نمونه‌هـائی بوده است.

قیدهای مرکب

۸۴) قیدهای مرکب که از پیوستن دو یا چند جزء حـاصل شده و در فارسی دری از آغاز تاکنون متداول بوده است فراوان است، مـانند: پس از آن، پیش از آن که، جز این، غیر از آن، در حالی که، و جز اینها. اما اینجا مراد ذکر همهٔ قیدها نیست و در این کتاب تنها بحث بر سر کلمات یا ساخت صرفی و ریشه و اصل لغاتی است که در طی زمان دستخوش دیگرگونی شده‌اند یا یکسان مانده‌اند.

با این حال شاید بسیاری از قیدهای مرکب در بحث از «حروف» مورد ذکر بیابند.

تحول حروف

۱) در زبانهای هندواروپایی باستان، در مقابل دو مقولهٔ انـواع کلمه‌کـه نام و فعل بوده و هر یك با قواعد خاص جداگانه صرف می‌شده‌اند، یك مقولهٔ دیگر از کلمات هست که می‌توان آنها را کلمات غیرمتصرف خواند. بعضی از کلمات این مقوله در دوران پیشتر صرف‌پذیر بوده و سپس صورت ثـابت یافته‌اند. بعضی دیگر کلماتی هستند که هرگز صرف‌شدنی نبوده‌اند. این کلمات عبارتند از قید، حرفهای ربط و اضافه، پیشوندهای فعل.

۲) غالب این دستـه از کلمـات تنها برای بیان رابطـهٔ کلمات بـا یکدیگر در جمله به کار می‌آیند و به تنهایی معنی مستقلی بـه‌ذهن القاء نمی‌کنند. این‌گونه کلمـه‌ها را بعضی از زبـانشناسان بـه پیـروی از دانشمندان چینی کلمـات «تهی» می‌خوانند، در مقابل کلمات دیگر که صفت «پر» بر آنها اطلاق می‌شود.

اصطلاحـات دیگر نیـز مـانند «کلمات غیرمتصرف» یـا «تغییر نـاپذیر»[1] و «ابزارهای صرف و نحوی»[2] نیز گاهی به آنها گفته می‌شود.

۳) در زبـان عـربی نیز، چنـانکه می‌دانیم، کلمات را بـه سه نوع تقسیم می‌کنند که عبارتند از: اسم، فعل، حرف: که دو نوع اول معرب و نوع سوم مبنی یعنی صرف‌نشدنی یـا تغییرناپذیرست. مـا نیز در اینجا همـان اصطلاح حرف را

---

1) mots invariables 2) outils grammaticaux

برای این‌گونه کلمات فارسی به کار می‌بریم.

۴) در بادی نظر گمان می‌رود کـه حروف کمتر از کلمات دیگر دستخوش تغییر و تبدیل باشند زیـرا بسیاری از عواملی کـه مـوجب تغییر واژگـان و تحول کلمات می‌شود دربارهٔ این گـروه وجـود ندارد، یعنی مصداق و مورد استعمال آنها تغییر نمی‌کند تا تغییر لفظ آنها را ایجاب کند و تحول اوضاع اجتماعی و اقتصادی و عقاید و اوهام در آنها تأثیری ندارد، و پرهیز از ادای لفظی به علتهای حرمت یا بیم از شومی مفهوم و امثال آنها دربارهٔ حـروف مطرح نیست. اقتبـاس کلمات از زبانهای بیگانه هم در این مورد بسیار نادر است.

با این حال، برخلاف انتظار، حروف بیش‌از کلمـات دیگر در طی زمـان تحول می‌پذیرند. یعنی بعضی متروك و منسوخ می‌شوند و بعضی دیگر از نو به‌وجود می‌آیند. چنانکه در خانوادهٔ زبانهای هندو اروپایی شمارهٔ بسیار اندکی از حروف اصل واحد دارند و با هم شبیه‌اند.

۵) در زبانهای باستان که مقولهٔ نام صرف‌پذیر است، صورت صرفی کلمات حاکی از حالت نحوی یعنی رابطهٔ اجزاء جمله بـا یکدیگر است و بـه این سبب حروف کمتر به کار می‌آیند و شمارهٔ آنهـا در این زبانـها بـه نسبت زبانهای دورهٔ جدید کم است. امـا بتدریج که زبـانی بر اثر تحول از صورت تـرکیبی[۳] به حالت تحلیلی[۴] درمی‌آید ناچار باید برای بیان روابط اجزاء جمله از حرفهـای بیشتری استفاده کند و به‌این سبب حرفهـای عطف و وصل و اضافه و ربط تازه‌ای به‌وجود می‌آید که در دوران باستان، یعنی در مرحلهٔ ترکیبی وجود نداشته است.

۶) از شمارهٔ معدود کلماتی که در پـارسی بـاستان به‌عنوان حرف اضافه و حرف ربط بـه کار می‌رفته تعدادی بکلی متروك و فراموش شده و در مـراحل بعد، یعنی فارسی میانه و فارسی جدید (دری)، اثری از آنها نمانده است. از این قبیل‌اند:

abiy =	به	*aθiy* =	به
upariy =	زبر	*upa* =	زیر

3) synthétique 4) analytique

از میان	= *tara*	میان	= *para*
در امتداد	= *parā*	دربارهٔ	= *pariy*

۷) بعضی دیگر از حروف اضافه و ربط پارسی باستان با تحولی درصورت، و گاهی در مورد استعمال، به فارسی میانه و فارسی دری منتقل شده‌اند که هنگام بحث دربارهٔ حروف فارسی دری به صورتهای پیشین آنها اشاره خواهد شد. همچنین ذکر بسیاری از حروف که در فارسی میانه یا فارسی جدید «نوساخته»اند، یعنی در مرحلهٔ نخستین وجود نداشته و در این دو دوره به وجود آمده یا از گویشهای محلی و گاهی از زبانهای دیگر اقتباس شده‌اند، در ضمن بحث دربارهٔ آنها خواهد آمد.

۸) تحولی که در طی تاریخ هر زبان در حروف انجام می‌گیرد منحصر به متروك شدن بعضی از آنها و پدید آمدن کلمات تازه نیست، بلکه بیشتر نتیجهٔ ضعیف شدن دلالت کلمه و لزوم تقویت آن برای افادهٔ مقصود است. موارد استعمال حروف از غالب انواع دیگر کلمه بیشتر است و همین کثرت استعمال موجب می‌شود که در نظر اهل زبان لفظ برای دلالت بر معنی ضعیف شود و احتیاجی برای تقویت آن پیش بیاید.

این تقویت گاهی از این راه است که چند حرف مستقل به هم می‌پیوندند تا بر مورد استعمال واحدی دلالت کنند. مثال این معنی کلمهٔ «را» است که در ابتدا از ریشهٔ پارسی باستان *rādiy* برای بیان قصد و علت به کار می‌رفت، در جمله‌ای مانند: پهلوان بـه دشت رفت شکار را. سپس به نظر آمده کـه این کلمه بـرای بیـان آن مقصود کوتاه و نارساست. یك یا دو یا سه حرف اضافهٔ دیگر به آن افزوده‌اند که بر روی هم همین معنی را بی کم و بیش بیان می‌کند:

برای = به + را + ی

از برای = از + به + را + ی

و نظایر این‌گونه حرفهای مرکب را بسیار می‌توان در فارسی جدید یافت که به جای خود به آنها اشاره خواهیم کرد.

راه دیگر تقویت حروف آن است که کلمه‌ای معنی‌دار، مانند اسم یا صفت یا قید به آن‌ها بیفزایند و به این طریق حرف اضافهٔ مرکبی ایجاد کنند که در نظر اهل زبان بیشتر وافی به بیان مقصود باشد. حرف اضافهٔ «از» در یکی از موارد استعمال برای بیان علت به کار می‌رود. مانند: از بیماری ناتوان شد. در دوره‌ای گمان رفته است که این کلمه برای بیان علت ضعیف است. کلمات دیگری مانند: از علت، از جهت، از واسطهٔ... را به آن ملحق کرده‌اند تا تقویتش کنند.

از جهت مجاورت خشک، بسیار نیز از تر سوخته آید (سیاست‌د؛۱۲)

دم کوتاه کند ازسبب حجاب را (هدایه ۴۷۲)

و در شعر حافظ آمده است که:

تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت.

و سرانجام کار به آنجا می‌رسد که حرف اضافه ساقط می‌گردد و کلمهٔ معنی‌دار، یا به اصطلاح بعضی از زبانشناسان کلمات «پر» جای حرف اضافه را می‌گیرد و به این طریق یک دسته حرفهای جدید به وجود می‌آید، چنانکه در زبان عامهٔ امروز کلمهٔ «واسه = واسطه» به جای «از» در بیان علت به کار می‌رود. و در زبان اداری و حتی روزنامه‌ای ده‌ها کلمه از این قبیل می‌توان یافت که کلمات معنی‌دار مستقلی بوده و جانشین حرف اضافه شده است. مانند:

ضمیمه = به ضمیمه	ظرف = در ظرف
جهت = به جهت	سبب = به سبب

۹) این امر، یعنی حذف حرف اضافه و به کار بردن کلمهٔ تقویتی به جای آن، ظاهراً از قدیمترین زمان در فارسی محاوره آغاز شده بود، اما البته در کتابت به این نکته توجه داشته و از آن پرهیز کرده‌اند. لیکن در نوشته‌هایی که نقل قول یا ثبت عبارات گفتار بوده جسته جسته موارد آن باقی مانده است. از آن جمله در کتاب مقالات شمس تبریزی که شامل نقل قول اوست:

جهت اصل گری، و جهت اصل دلتنگ‌نشین و ناله‌کن

(مقالات ۱۹۶)

و در کتاب سمک‌عیار که به نظر می‌رسد ثبت گفتار عادی قصه‌گو باشد مکرر کلمهٔ «سبب» به جای «به سبب» به کار رفته است:

احوال گنج‌گشادن ترا معلوم کنم، سبب دولت فرخ‌روز

(سمک د ۴: ۲۶۸)

تو را یزدان بدین جایگاه افکند، مگر سبب کار این دختر

(سمک د ۴: ۲۹۲)

حرفهای استفهام

۱) **آیا** : این کلمه قید پرسش برای تمامی جمله است. در بیشتر زبانها برای این کلمه معادل اصیل و کهنی وجود ندارد و صورتهای مختلف ساخت عبارت است که این مفهوم را بیان می‌کند.

در زبان فرانسوی تغییر جای فعل و ضمیر افادهٔ پرسش می‌کند، یعنی *Vous savez* معادل است با جملهٔ مثبت خبری «شما می‌دانید» و *Savez-vous?* جملهٔ پرسشی است معادل «آیا شما می‌دانید؟» وجه دیگر پرسش از مفاد جمله در این زبان استفاده از عبارت *est-ce que* است، در عبارتی مانند *Est-ce que vous savez* معادل «هست این که شما می‌دانید؟». در بسیاری از موارد دیگر آهنگ جمله است که میان جملهٔ خبری و جملهٔ پرسشی فرق می‌گذارد.

در زبان انگلیسی هم کلمهٔ جداگانه‌ای برای بیان پرسش از مفهوم کلی جمله وجود ندارد و در موارد مختلف افادهٔ مفهوم پرسش به یکی از شیوه‌های ذیل انجام می‌گیرد:

Is he here?

آیا او اینجاست؟

He's here, isn't he?

او اینجاست، آیا او نیست؟

He isn't here, is he?

او اینجا نیست، آیا او هست؟

در هیچ یك از این جمله‌های پرسشی کلمهٔ خاصی برای بیان مفهوم پرسش نیست و تنها ساخت عبارت و چگونگی بیان است که این مفهوم را می‌رساند.

در بعضی از زبانهای دیگر نیز حال براین وجه است. اما زبانهایی هست که در آنها برای پرسش از مفهوم کلی جمله کلمهٔ خاصی وجود دارد، مانند همزهٔ استفهام و کلمهٔ «هل» در زبان عربی که هر دو در صدر جمله قرار می‌گیرند و مفهوم کلی پرسش را که مربوط به تمام جمله است بیان می‌کنند.

۲،۱) در زبانهای ایرانی باستان و زبانهای ایرانی میانه، مانند بسیاری از زبانهای هندو اروپایی، قید پرسش جمله با کلمهٔ خاصی بیان نمی‌شده، یا در هر حال نشانی از آن به دست نیامده است. شاید در این زبانها همان تغییر آهنگ جمله (و نه تغییر ساختمان عبارت) خود برای بیان مفهوم پرسش کافی بوده است؛ چنانکه در فارسی محاورهٔ امروز نیز همین تفاوت آهنگ برای بیان مفهوم پرسش به‌کار می‌رود؛ یعنی در جملهٔ خبری آهنگ[1] افتان[2] است و درجملهٔ پرسشی «خیزان»[3].

۳،۱) در فارسی دری، خاصه در ترجمه‌های قرآن، در مقابل کلمات پرسش («همزهٔ استفهام» و «هل») به کلمات فارسی بر می‌خوریم که خود پرسش از مفهوم کلی جمله را بیان می‌کنند؛ و این کلمات از این قرار است:

۱،۳،۱) کلمهٔ «آذا» که در متن‌های معدودی دیده می‌شود، و شاید صورت اصلی یا گویشی حرف استفهام باشد درست در مقابل حروف استفهام عربی به کار رفته است:

در میان به دل او بگذشت که آذا که حال ایشان از پس مرگ من چون خواهد بود (ترجمه ۱/۱۹۵)

می‌گویند آذا ما را ازین کار چیزی خواهد بود؟ (ترجمه ۱/۱۰۲)

---

1) intonation 2) descendant 3) ascendant

۲،۳،۱) کلمهٔ «آیا» در سراسر شاهنامه تنها یك بار به‌کار رفته است:

فرو ماند و ازکارش آمدشگفت بسی با دل اندیشه اندر گرفت
که آیا بهشت است یا بزمگاه سپهر برین است یا چرخ ماه
(شاهنامه ۹۲۱)

اما این بیت نسخه بدلی دارد که این کلمه درآن نیست:

که تا این بهشت است یا بزمگاه سپهر برین است یا چرخ ماه

و باتوجه به این که صورت ثبت نخستین یگانه مورد استعمال این کلمه است و صورت ثبت دوم بیشتر به شیوهٔ شاهنامه نزدیك است به‌گمان من می‌توان گفت که در شاهنامه این کلمه به‌کار نرفته است.

اما در آثار دیگر این دوره مثال برای حرف پرسش «آیا» کم نیست:

آیا نروند اندر زمین (طبری ۷۵۸)
آیا طعام دهیم آن را که خواهد خدای که طعام دهد
(طبری ۱۴۹۹)
آیا نه خردمندی کنند؟ (طبری ۱۵۰۱)
آیا بمیریم و باشیم خاکی و استخوانی؟ (طبری ۱۵۱۹)
آیا نه همی خورید؟ (طبری ۱۵۲۱)
آیا ایمن شدید آن را که درآسمان است... (ابوالفتوح ۱۰/۸۱)
آیا ندیدند که بسیار هلاك کردیم ما پیش‌از ایشان از قرنها؟
(ابوالفتوح ۸/۲۶۲)

این کلمه به این صورت در ترجمهٔ تفسیر طبری و تفسیر ابوالفتوح رازی بسیار مکرر به کار رفته است. اما در متن‌های دیگر این دوره صورتهای دیگر دارد که در ذیل می‌آید:

۳،۳،۱) کلمهٔ «ای» که در تفسیر سورآبادی (و تلخیص آن معروف به نسخهٔ تربت شیخ جام) تقریباً همه جا به‌جای «آیا» به کار رفته است و گاهی در ترجمهٔ تفسیر طبری نیز دیده می‌شود و تلفظ قطعی آن بر من معلوم نیست، یعنی

نمی‌دانم که به‌صورت اَی *ay* یا آی *āy* یا اَیَ *aya* ادا می‌شده است:

ای نبودید شما که خرد را کار بستید؟ (ترجمه ۲/ ۹۲۰)

گفتند ای تو یوسفی؟ گفت من یوسفم و این برادر من است بنیامین (قصص ۱۸۱)

گفتند ای تو کردی این به خدایگان ما ای ابراهیم (ترجمه ۲/ ۶۴۹ـ قصص ۲۵۸)

ای این سخن که می‌گوئی حقیقت می‌گوئی یا که به هزل می‌گوئی؟ (قصص ۲۵۷)

ای نه می‌بینند که ما بیافریدیم برای ایشان را؟ (ترجمه ۲/ ۹۲۱)

ای می‌پرستید از فرود خدای آنچه سود ندارد شما را؟ (قصص ۲۵۸)

ای ما طعام دهیم آن کسها را که اگر خواهد خدای روزی دهد او را؟ (ترجمه ۲/ ۹۱۸)

ای چون ما بمردیم و بودیم خاکی و استخوانهای ما آنگاه برانگیخته خواهیم بود؟ (ترجمه ۲/ ۹۲۷)

ای دلالت کنیم شما را بر مردی؟ (طبری ۱۴۵۲)

ای برگزید دختران بر پسران؟ (طبری ۱۵۲۵)

۱، ۳، ۴) کلمهٔ «او» که تلفظ آن نیز درست روشن نیست در بعضی از متون کهن به جای همزهٔ استفهام یا کلمهٔ «هل» به‌کار رفته است:

او هستید شما گرد آینده؟ (مجید۱: ۳۰۶)

او توانند که شما را یاری دهند؟ (مجید۱: ۳۱۸)

او خبر کنم شما را که بر که فرود آیند دیوان؟ (مجید۱: ۳۳۷)

او می‌بینی آن‌کس را که گرفتست هوا و خواست خویش را؟ (مجید ۱: ۲۸۳)

او ننگری یا محمد... مرین کس را که ناخستون است به کتاب ما؟
(عشر ۸۴)

او اینان باز بنگروند اگرچه معجزتها نمائیم؟ (عشر ۱۵۹)

او ندانند این کافران که این هفت آسمان و هفت‌زمین با یکدیگر پیوسته بودند؟ (عشر ۱۶۹)

آقای دکتر جلال متینی استاد دانشگاه مشهد نیز این‌کلمه را به‌این صورت در چند ترجمه و تفسیرخطی قرآن مجید در موزهٔ بریتانیایی و کتابخانهٔ فاتح ترکیه دیده و در مقالهٔ مربوط به حروف نادر استفهام نقل کرده‌اند[۴].

۱، ۳، ۵) کلمهٔ «و» که تلفظ درست‌آن را هم به یقین نمی‌دانیم نیز در بعضی از متون در مقابل همزهٔ استفهام یا کلمهٔ «هل» عربی به‌کار رفته است:

و ندانی که خدای، او راست پادشاهی آسمانها و زمین؟
(ترجمه ۱: ۱۸)

و نمی‌دانی ای‌آدمی... که الله راست پادشاهی آسمانها و زمین؟
(میبدی ۱: ۳۰۴)

۱، ۳، ۶) در یك نسخهٔ خطی «تفسیر بصائر» (متعلق به‌کتابخانهٔ بنیاد فرهنگ ایران) و در کتاب تفسیر نسفی (چاپ بنیاد فرهنگ ایران) همه جا کلمهٔ استفهام به صورت همزهٔ مضموم نوشته شده و شاید که دو صورت پیش ازین، یعنی «او» و «وَ» نیز چنین تلفظی داشته است:

أ بدین قرآن دورویکی می‌کنید؟ (نسفی ۷۸۲)

أ نمی‌بینید مرغان را زبر سرهای ایشان پرها باز کرده؟
(نسفی ۸۲۹)

أ خردتان نیست؟ (نسفی ۱: ۸۷)

أ هست این محمد مگر آدمی چون شما؟ (نسفی ۴۵۲)

---

۴) «برخی نشانه‌های نادر استفهام در فارسی»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد، شمارهٔ اول، سال پنجم، بهار ۱۳۴۸.

أ می آییت به شنیدن جادوئی و شما دانا و بینا؟ (نسفی ۴۵۲)

أ اینها خواهند گرویدن (نسفی ۴۵۳)

بگوی یا محمد، أ جز خدای را گیرم به دوستی؟ (نسفی ۱۸۳)

أ ندیدند که چند قرن هلاك کردیم‌که بودند پیش از این روزگار (نسفی ۱۸۲)

۱، ۳، ۷) کلمهٔ «یا» نیز گاهی در این معنی استعمال شده است:

یا ایمن گشتید از آن که در آسمان است؟ (طبری ۱۹۰۹)

یا ندیدندکه چند ما هلاك کردیم پیش از ایشان؟ (سور۲: ۹۱۶)

می گفتی یا تو از باوردار ندگان باشی؟ (سور۲: ۹۳۰)

یا ما نخواهیم بود از مردگان؟ (سور۲: ۹۳۰)

یا آن جایگاه بهترست یا درخت زقوم (سور۲: ۹۳۱)

۱، ۳، ۸) در یك نسخهٔ قرآن بسیار کهن‌که ترجمهٔ فارسی آیات در زیر کلمات عربی نوشته شده وگمان می‌رود که تاریخ کتابت آن از نیمهٔ اول قرن پنجم نزدیك‌تر نباشد و ما آن را «نسخهٔ هرات» نامیده‌ایم حرف استفهام به صورت «ای» نوشته شده و چون حرف «ی» را در کلماتی مانند: آمدی، گفتی، مردی، سفیدی با یاءِ تمام (ی) نوشته و تنها کلماتی را که به مصوت ممدود ختم شده مانند دریا، توانا درحالت اضافه به صورت «دریاء» و «تواناء» می نویسد، گمان می‌رود که در زبان مترجم یا کاتب تفاوتی میان این دو صورت کتابت وجود داشته است، و این همان است که در تفسیر سورآبادی (قصص قرآن) به صورت «ی»کامل در کلمه«ای»کتابت شده است.

ای غلبه نکردیم ما برشما؟ (الم نستحوذ علیکم. آیهٔ ۱۴۱ سورهٔ ۴)

ای می‌خواهید شما کی کنی شما خدای را بر شما حجتی روشن؟ (اتریدون ان تجعلوا لله علیکم سلطاناً مبیناً ؟ آیهٔ ۱۴۴ سورهٔ ۴).

۱، ۳، ۹) کلمهٔ «همی» در آغاز جمله در بعضی از متون وآن هم در بعضی از موارد مانند حرف استفهام به‌کار رفته است. در ترجمهٔ تفسیر طبری کلمهٔ «همی» به

تکرار در ترجمهٔ «هل» در آیات قرآن مجید آمده است:

هل تجزون الا ماکنتم توعدون (سورهٔ نمل، آیهٔ ۹۲)

همی پاداش کند شما را مگر بدانچه بودید می‌کردید

(طبری ۱۲۱۱)

هل یسمعونکم اذتدعون (سورة‌الشعراء، ۷۲)

همی شنوند از شما چون بخوابیدشان؟ (طبری ۱۱۶۵)

هل ینظرون الا ان تأتیهم (سورة‌الانعام، ۱۵۹)

همی چشم دارند مگرکه آید بدیشان (طبری ۴۹۵)

هل ینظرون الا تأویله یوم یأتی تأویله (سورة‌الاعراف، ۵۷)

همی بینند مگر سرانجام آن‌روز که بیاید سرانجام آن

(طبری ۵۵ ـ حاشیه ۳)

هل یستویان مثلاً افلا تذکرون (سورهٔ هود، ۲۶)

همی برابر باشند داستان، همی نه پند پذیرند؟

(طبری ۷۱۵ ـ حاشیه ۱)

هل ینظرون الا أن تأتیهم الملائکة او یأتی امر ربکم

(سورة‌النمل، ۳۵)

چشم همی دارند... مگر که بیاید بدیشان فرشتگان یا بیاید عذاب خدای (طبری ۸۶۷)

همی پیلتن را بخواهی شکست؟ همانا کت آسان نیاید به‌دست

(رستم و سهراب، شاهنامه ۴۸۵)

همی یزدگرد شهنشاه را بتر خواهی از ترک بدخواه را؟

(شاهنامه ۳۰۰۰)

تو خاقان چینی ببندی همی گزند بزرگان پسندی همی

(شاهنامه ۲۶۴۴)

همی بینید شما لات را و عزّی را؟ (قرآن شماره ۴؛ ۵۵۴)

بدو گفت کاین روی و موی و نژاد همی خواستی داد، هرسه به باد؟
(شاهنامه ۵۲۶)

همی نبینی کـه مرا چند خواسته است و تـرا از پدر خواسته مانده نیست؟ (بلعمی ۱؛ ۲۶۴)

به سرای تـو همی بت‌پرستند از چهل شبان روز بـاز و تو خاموش همی باشی؟ (بلعمی۱؛ ۵۸۰)

من ترا خبر پرسیدم که تو همی چکنی؟ (بلعمی۱؛ ۵۰۵)

۱، ۳، ۱۰) کلمات «باش، درنگر، بشنو» نیز در بعضی از متون به جای حرف استفهام در مقابل حروف استفهام (أ، هل) عربی به‌کار رفته است:

باش تو از استوارگیرندگانی و از گرویدگانی؟ (میبدی ۸؛ ۲۶۷)

باش ما آنگه که خاك گردیم و استخوان... برانگیختنی‌ایم؟
(میبدی ۸؛ ۲۰۱۷)

باش تو یوسف صدیقی؟ (قصص ۱۵۱)

میبدی صاحب کشف‌الاسرار دربارهٔ نشانهٔ استفهام توضیحی داردکه درخور دقت است و عیناً نقل می‌شود:

«أفَمَن... این الف و فاء استفهام است سخن به آن مفتتح، چنان‌که پـارسی‌گویان گویند در آغـاز سخن: باش که کسی چنین کند؟ درنگر کـه کسی چنین کند؟ بشنو که کسی چنین کند؟ و عرب استفهـام کنند به الف و به الف و فاء، و به الف و واو، و به غنهٔ صوت بی‌حرف». (میبدی ۴؛ ۲۱۳)[۵]

۱،۳،۱۱) کلمهٔ «هیچ» نیز گـاهی پرسش را می‌رساند و در این مـورد پاسخ جمله منفی است:

هیچ هستید شما نگه‌کنندگان؟ (سور ۲؛ ۹۳۰)

(گفت) هیچ تقصیر کردم در گزاردن پیغام؟ گفتم نکردی
(بیهقی ف؛ ۸۷۵)

---

۵) نکتهٔ مذکور در این بند نیز از مقالهٔ مذکور آقای دکتر جلال متینی اقتباس شده است.

گفتم هیچ جراحت داری؟ گفت ندارم (بیهقی ف؛ ۴۲۲)

هیچ بینی ایشان را هیچ بازمانده‌ای؟ (متن پارسی ۱۵)

۱۲،۳،۱) کلمهٔ «هرگز» نیز گاهی برای سؤال به کار می‌رود و غالباً پاسخ آن منفی است:

گفتند امیر جز از امروز ما را هرگز دیده است؟ گفت ندیده‌ام

(بیهقی ف؛ ۳۲۳)

هرگز شنوده که فرمانهای او را برگردانیده‌ام؟ (بیهقی ف؛ ۲۱۸)

۱۳،۳،۱) کلمهٔ «چیز» هم در یکی از متون کهن در ترجمهٔ کلمهٔ عربی «هل» به کار رفته است:

چیز هست بر پیغامبران مگر رسانیدن پیدا (در ترجمهٔ: فهل علی الرسول الاالبلاغ المبین (سورهٔ نحل آیهٔ ۳۵ـ متن پارسی ۱۵)

چیز همی پایند مگر آن را که بیاید به ایشان فرشتگان؟ (در ترجمهٔ: هل ینظرون الا ان تأتیهم الملائکه

(سوره نحل آیهٔ ۳۳ ـ متن پارسی ۱۵)

حرفهای استثناء

۱) بیك: کلمه‌ای که معنی آن معادل «ولکن»، «اما»، «بل» در زبان عربی است، در فارسی میانه (پهلوانیك، پارسیك) به صورت «بی» با یای مجهول وجود داشته که با هوزوارش *BR'* نوشته می‌شده است.

andar dēh nē, bē *pad kustak-ē i dēh vitart.*

در دیه‌نی بلکه در کنارهٔ ده گذشت.

bē *har kas pad paymān x'ardan i may hōšyār abāyēd būdan.*

لکن هر کس به اندازهٔ خوردن می باید هشیار بودن.

۲) در بعضی از متون کهن فارسی که غالباً تاریخ ندارد اما از روی قرائن به نظر می‌آید که از اواخر قرن چهارم جدیدتر نیست این کلمه گاهی در همه جا و گاهی در بعضی موارد به صورت «بیك» آمده است که کلمه‌ای مرکب از «بی» با یای مجهول به اضافهٔ حرف ربط «که» به صورت مخفف است.

۱،۲) در ترجمهٔ تفسیر طبری کلمهٔ «بیك» مکرر آمده اگر چه در موارد متعدد دیگری این معنی به لفظ «ولکن» نیز دیده می‌شود:

بیك می‌خواهد تا پاك کند شما را (طبری ۳۷۵)

نه شما کشتید ایشان را و بیك خدای کشت ایشان را

(طبری ۵۷۸)

و بیك بیشتر مردمان نمی‌دانند (طبری ۱۴۶۱)

بیك چنین ساخته گشت که وعدهٔ ناکرده باز هم آورد

(طبری ۵۸۴)

بیك خدای عز و جل سلامت داد زان بددلی (طبری ۵۸۵)

بیك خدای عز و جل پیوسته و گرم ساخته بکرد میان ایشان

(طبری ۵۹۰)

بیك زمان می‌دهدشان تا وقتی نام زده (طبری ۸۷۲)

اما در همین کتاب این معنی به لفظ «ولکن» که مطابق متن قرآن است نیز به کار رفته است.

ولکن بازهلد ایشان را سوی وعدهٔ نام برده (طبری ۸۷۲)

ولکن بگزارد خدای کاری که باشد کردنی (طبری ۵۸۴)

۲،۲) در تفسیر سورآبادی و خلاصهٔ آن که در تربت شیخ جام بوده است تقریباً همه جا این کلمه به صورت «بیك» آمده است:

بیك خدای شما خدای آسمانها و زمین است (قصص ۲۵۷)

موسی گفت: بیك شما بیوگنید (قصص ۲۵۴)

۳،۲) در نسخهٔ ترجمهٔ قرآن پارس (که جزء منابع معرفی شده است) این کلمه به صورت «بیك» مکرر آمده است:

بیك بپذیرد آن پرهیزکاران را از شما همچنین (پارس ۴۸)

بیك برخورداری دادی تو ایشان را (پارس ۸۲)

نه کند خلاف خدای وعدهٔ خویش را، بیك بیشتر مردمان نه دانند

(پارس ۱۴۰)

۴،۲) یك صورت بسیار نادر از این کلمه نیز کلمهٔ «ویك» است که در ترجمهٔ قرآن پارس مکرر آمده است و باید آن را نشانهٔ یك گویش محلی دانست:

ویك بودند ایشان فر تن‌های خویش‌شان ستم‌کنندگان

(پارس ۱۴۱)

ویك ایشان بودند که بر تن‌های خویش‌شان ستم کردند
(پارس ۱۳۵)

ویك شما هستید که نمی‌دانید (پارس ۱۴۷)

ویك وزر بزه آن بود که بعمدا قصد کنید (پارس ۱۵۹)

ویك بیشتر ایشان نه‌دانند (پارس ۲۲۳)

ویك بیشتر شما قرآن توحید را دشخواردارندگان بودید
(پارس ۲۶۲)

۲،۵) کلمهٔ «بیك» در آغاز قرن هفتم بکلی منسوخ بوده است. چنانکه شمس قیس به کار بردن آن را در شعر و نثر ناپسند دانسته و در این باب می‌نویسد:

«در پارسی قدیم به معنی لیکن «بیك» استعمال کرده‌اند به امالت کسرهٔ باء و اکنون آن لفظ از زبانها افتاده است و مهجورالاستعمال شده، و باء را به لام بدل کرده‌اند «ولیك» می‌گویند و باشد که کاف نیز حذف کنند «ولی» تنها گویند و غالباً این لفظ بی واو ابتداء مستعمل ندارند. چنانکه:

به نیك و بد سر آید زندگانی ولی بی تو نباشد شادمانی

پس در لفظ «لکن» که تازی محض است به هیچ سبیل نشاید که یاء نویسند. اما «لیك» چون بدل «بیك» است بی یاء و به لام‌الف نشاید نوشت.» (المعجم ۳۱۲).

۳) کلمهٔ استثناء در ترجمه‌های متون عربی غالباً با تبعیت از متن به همان رسم‌الخط عربی یعنی «ولکن» آمده است، اما گاهی در متون دیگر واو ابتدا ثبت نشده و گاهی کلمه صورتهای دیگر پذیرفته است:

لکن، ولکن، لیکن، ولیکن، ولیك، لیك، ولی.

۳،۱) به صورت «لکن» بدون‌واو ابتدا یا عطف:

لکن ستمکاران... امروز در فی‌راهی گم‌بودگی‌اند پیدا (پارس ۵)

لکن داروی سوده و حل‌کرده اندر باید چکاند (اغراض ۳۱۰)

لکن باید که... معول بر ذکر طراوت خلق و جمال صورت نکنند
(المعجم ۳۵۹)

لکن ملك را نصیحتی کردم و آنچه بر خود واجب شناختم به جای آورد (کلیله م؛ ۱۳۳)

لکن اکنون به غنیمت داشت امیر مسعود این حال را (بیهقی ف؛ ۱۶)

۲،۳) به صورت «ولکن» در موارد فراوان:

ولکن خوردنی بودی با تکلف و نقل هر قدحی بادی سرد (بیهقی ف؛ ۵)

ولکن سخن او را محل سخن غازی نبود (بیهقی ف؛ ۶۱)

ولکن از سخن پیامبر علیه‌السلام کار کردیم (بلعمی ع؛ ۴۱)

ولکن محمدبن جریر نگفتست (بلعمی ع؛ ۴۰۷)

ولکن کس از جای نجنبید (بلعمی ع؛ ۳۴۹)

ناحیتی خردست ولکن مردمانی جنگی و مبارز (حدود ۷۰)

اما مزاح شاید کرد ولکن فحش نباید گفت (قابوس ۷۸)

هر سخنی که گویند بشنو ولکن به کار بستن شتابزده مباش (قابوس ۴۷)

ولکن ما را باری عذری باشد در بازگشتن (بیهقی ف؛ ۱۵)

۳،۳) صورت «ولیکن» نیز با وجود منع شمس قیس در متون این زمان مکرر دیده می‌شود:

ولیکن شود تری این فزون   چو تابند بیش‌اندران نیران (منوچهری ۶۷)

ولیکن عالم کون و تباهی   دگرگون یافت فرمان الهی (ویس ۴)

ولیکن هست ازیشان نامداری   دلیری کاردانی هوشیاری (ویس ۱۵)

خلق پنداشتند که بمرد ولیکن جان داده بود (سمك ب ۱؛ ۷۲)

ولیکن من به‌خواستاری مه‌پری خواهم رفت (سمك ب ۱: ۹۵)

اگر کسی نماز کند او را باز ندارند ولیکن خود نکنند

(سفر ۱۱۱)

این دو عضله بـه صورت دو است ولیکن هر یك از بیست و سه عضله جمع شده (اغراض ۷۳)

ولیکن آروغ ترش بیشترین از شیرینی و ... تولد کند

(اغراض ۴۰۲)

۳،۴) صورت «لیکن» نیز در بعضی از متون این دوره مکرر آمده است:

هر که طلب حقیقتی کند بباید فرمود لیکن بی‌سالار نشود

(فیه مافیه ۵۳)

لیکن اندر تدبیر حفظ‌الصحه عرق آوردن به داروی زیان دارد

(اغراض ۲۴۵)

اعتدال اصناف را عرضی است لیکن‌این عرض بدان فراخی نیست

(ذخیره ۲۸)

و این از جمله بحرانهای نیك باشد لیکن ناقص بود

(اغراض ۲۰۳)

لیکن چه توان کرد بودنی می‌باشد (بیهقی ف: ۱۶)

شعر تو شعرست لیکن باطنش پر عیب و عار

کـرم بسیاری بـود در بـاطن دُرّ ثمین

(منوچهری ۸۰)

لیکن وفـا نیـاید ازو فـردا امـروز دیـد باید فردا را

(ناصر ۱۵)

لیکن از راه عقـل هشیـاران بشنـاسند فـربـهی ز آماس

(ناصر ۲۰۷)

۳،۵) به صورت «ولیك»:

چو گوهر پاك و بی‌آهو و درخور
ولیك آراسته گوهر به زیور
(ویس ۳۲)

همی داند که از تو ناشکیبم ولیك از بیم دشمن بانهیبم
(ویس ۳۱۱)

زمرد و گیه سبز هردو همرنگ‌اند
ولیك زین به نگین‌دان کنند از آن به جوال
(المعجم ۲۹۵)

جهان چندان‌که داری بیش باید ولیك از بهر جان خویش باید
(ویس ۳۳۵)

۶،۳) به صورت «لیك» که شمس قیس عقیده دارد که نتیجهٔ ابدال حرف باء «بیك» به لام است. اگر چه ابدال این دو صامت به یکدیگر در جای دیگر دیده نشده است، در هر حال مثالهای آن در این دوره خاصه در شعر فراوان است:

لیك ظلم است به رخ خاك بسودن پس ازآنك
مرکب خاص خداوند بسودش به نعال
(المعجم ۳۳۴)

طینت آب است و خاك ذات شریف تو لیك
خاك نسیم انحراك باد اثیر التهاب
(المعجم ۳۱۵)

لیك اندر دل خان آسان چون به خس مار درخزد خناس
(ناصر ۲۰۷)

لیك ازو فرعون‌تر آمد پدید هم ورا هم مکر او را درکشید
(مثنوی ۳: ۵۵)

لطفه‌ها نسبت به توقشرست لیك پیش دیگر فهم‌ها مغزست لیك
(مثنوی ۵: ۴)

روی بسیار بود لیك نه چونین بفروغ

حسن بسیار بود لیك نه چندین بکمال

(رضی‌الدین ـ المعجم ۳۳۳)

۷،۳) صورت «ولی» نیز که مخفف «ولیك» است گاهی در شعر این دوره به‌کار رفته است:

به نیك و بد سر آید زندگانی   ولی بی‌تو نباشد شادمانی

(المعجم ۳۱۲)

هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش

ولی چه سود که لب‌تشنه باز خواهم گشت

(فرخی ۴۳۳)

فرمانبردارم ولی با من دبیری باید از دیوان رسالت

(بیهقی ف؛ ۳۱۹)

ترا من دوستر می‌دارم از جان   ولی دورست درد تو ز درمان

(ویس ۱۱۶)

بود شهری بس عظیم و مه ولی   قدر او قدر سکرّه بیش نی

(مثنوی ۲؛ ۱۴۸)

حرف آموزد ولی سرّ قدیم   او نداند، طوطی است او نی ندیم

(مثنوی ۳؛ ۹۲)

همچو شیری در میان نقش‌گاو   دور می‌بینش ولی او را مکاو

(مثنوی ۳؛ ۵۹)

حرفهای ندا و خطاب
«ای، ایا، یا، ایها، یا ایها، ـ آ»

۱) کلمهٔ «ای» در بیشتر متون این دوره در مقام خطاب یا ندا به‌کار می‌رود و تا امروز نیز مورد استعمال دارد؛ گمان می‌رود که در دورهٔ مورد بحث ما این‌کلمه با فتح همزهٔ اول ادا می‌شده است. در اوستایی حرف ندا به شکل *ai* و در پهلوی *āi* است:

ای دشمن خدای، چگونه دیدی قدرت او؟ (بلعمی ۱: ۶۳۶)

ای فرزند پیغمبر، شما را بر همه خلایق فضل است (هجویری ۹۵)

ای استاد، نه به‌برکات من بودکه ترا ننمودند بدیشان؟ (هجویری ۱۰۸)

خدای عز و جل گفت ای ملعون، چه خواهی پاداش؟ (بلعمی ۱: ۹۴)

موسی گفت: ای زمین، بگیرش (بلعمی ۱: ۴۸۷)

ای شبدیز، تو معذوری که مرا نمی‌شناسی (سمك ۱: ۷۹)

ای سمك، تو دیوانه گشته‌ای یا ترا خود عقل نیست (سمك ۱: ۷۸)

سمك برخاست و گفت: ای بزرگوار شاه، دختر از آن خورشید شاه است (سمك ۱: ۷۵)

ای آن‌که چیزی ترا از چیز دیگر باز ندارد (هجویری ۹۴)
ای مؤمنان. مکشید صید حرم و شما حُرُم گرفته (شنقشی ۱۴۷)
ای کار تو ز کار زمانه نمونه‌تر او باشگونه و تو ازو باشگونه‌تر
(شهید ۳۳)

این‌کلمه به صورت «آی» نیز در معدودی از متون کتابت شده است:
آی مؤمنان به‌خدای و محمد وقرآن... (شنقشی ۱۳۷)
آی مردمان مکه، آمد شما را نهی و پندی (شنقشی ۲۴۶)

۲) کلمهٔ «أیا» که حرف ندای عربی است و از آنجا مأخوذ است بیشتر در شعر به‌کار می‌رود و در نثر شاهدی برای آن نیافتم:

أیا امر تو رسته اندر قضا أیا قدر تو بسته اندر قدر
(عنصری ۴۵)

أیا دانشی مرد بسیارهوش همه چادر آزمندی مپوش
(شاهنامه ۲۷۲)

أیا دادگر شهریارزمین برین‌دادهرگز مبادآفرین (شاهنامه۹۱)

أیا وفای تو بندی کـه نیستش سستی
و یا سخای تو بحری که نیستش معبر
(عنصری ۶۷)

أیا خواجه همداستانی مکن که بر من تحمل کند ابتری
(منوچهری ۱۴۶)

أیا همیشه به نوروز سوی هر شجری
تو ناپدید و پدید از تو بر شجر اثری
(ناصر ۴۸۴)

أیا به‌دولت دنیا فریفته تـن خویش
به شادکامی تاز و به‌کام و لهو و خطر
(ناصر ۱۸۶)

۳) کلمهٔ «یا» حرف خطاب و ندای عربی است که در اکثر ترجمه‌ها و تفسیرهای قرآن معادل آن کلمهٔ «ای» آمده است:

قالوا یا موسی... = گفتند ای موسی

اما در بسیاری از متنهای فارسی این دوره به‌تأثیر زبان عربی کلمهٔ «یا» به‌کار رفته است:

یا مردمان، بپرستید خداوند شما را (طبری ۲۲)

بشتابید یا بندگان من سوی آمرزش (طبری ۲۵۵)

یا دوستان من، آن ولایت کـه شما طمع می‌داری به یکـی دیگـر سپردند (ژنده ۱۶۳)

یا پسر رسول خدای، مرا پندی ده (هجویری ۹۵)

گفت یا مادر، تـرا خدای عز و جل باید پرستیدن (بلعمی ۱: ۶۲۰)

یا مردمان، بدان زمین مقدس شوید (بلعمی ۱: ۴۹۱)

گفت یا یوسف، چون نیکوست روی تو (قصص ۱۵۶)

۴) پسوند «ا» که به‌پایان اسم (یا صفت جانشین اسم) افزوده می‌شود به جای حرف ندا و خطاب بسیار به‌کار می‌رود:

بار خدایا، مرا یك روز سیر دار و دو روز گرسنه (هجویری ۴۵)

بار خدایا، بنگرستم هیچ لباسی نیکوتر از لباس عافیت ندیدم (قصص ۲۵۱)

خسروا، شاها، میرا، ملکا، دادگرا

پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم (بیهقی ۴۹۲)

ملکـــا، خسروا، خـــداونـدا! یك سخن گویمت چو درّ نظیم (بیهقی ۴۸۸)

امیرا، به سوی خراسان نگر که سوری همی بند و ساز آورد
(بیهقی ۵۳۳)

۵) گاهی جمع میان دو حرف ندا، یعنی «ای» و «آ» واقع می‌شود:

ابراهیم بگفت: ای بار خدایا من (انبیا ۷۱)

ابلیس گفت: ای بار خدایا، تو گفته‌ای که من کردار هیچ‌کس ضایع نکنم (انبیا ۱۳)

ای شیرا، جملهٔ صفاتی (شطحیات روزبهان ۸۲)

۶) کلمات «ایها» و «یا ایها» که حروف ندا و خطاب عربی است در متنهای فارسی این دوره مکرر به کار رفته. اما همیشه منادای آنها کلمهٔ عربی است که به قاعدهٔ آن زبان همه جا با حرف تعریف «ال» به کار می‌رود:

ایهاالشیخ، گرگ با میش موافق می‌بینم (هجویری ۱۱۰)

ایهاالملك، قصد هلاك وی داشتی (هجویری ۹۳)

ایهاالملك، مَثَل تو چو آن کاردار است که... (بلعمی ۱: ۵۴۶)

ایهاالملك، این پسر عم من بود (بلعمی ۱: ۶۳۴)

حرفهای مرکب

۱) درآغاز بحث دربارهٔ انواع حرف گفتیم که این‌گونه کلمات به‌سبب کثرت استعمال یا به‌این علت که به تدریج موارد استعمال آنها متعدد شده برای دلالت برمعنی اصلی ضعیف و محتاج تقویت می‌شوند. این تقویت به یکی از دو صورت انجام می‌گیرد: یکی آنکه دو یا چند حرف اضافه به‌هم می‌پیوندند و کم‌کم در حکم کلمهٔ واحدی درمی‌آیند. دیگر آنکه کلمهٔ معنی‌داری به‌حرف اضافه افزوده‌می‌شود که روی هم عمل حرف اضافهٔ واحدی را انجام می‌دهند.

۲) حرفهائی که به‌طریق نخستین در طی تحول زبان فارسی تقویت شده و غالباً ذهن اهل زبان دیگر به اجزاء و چگونگی ترکیب آنها توجه ندارد از این قرار است: زِبَر، زیر، زیرا، برای، چرا.

۳) زِبَر: این‌کلمه مرکب است از حرف «از» که در معنی اصلی نقطهٔ آغاز جریانی را بیان می‌کند و «بر» که مفهوم بالا و روی چیزی را می‌رساند. در فارسی میانه صورت ترکیبی این دو جزء به‌شکل *azabar* (*az+abar*) وجود داشته است، و در فارسی دری دورهٔ نخستین نیز در متون قدیمتر منثور و خصوصاً در شعر به‌صورت «ازبَر» به‌کار رفته است:

ابراهیم چاهی بکند و آب برآمد و ازبرِزمین برفت

(بلعمی ۱۹۷)

مرغان را بفرمود تا پر به پر اندر دوختند تا سایه بود ازبرِ سرشان
(بلعمی ۵۷۱)

سنگی زیر پای نهاد و ازبر وی بیستاد (بلعمی ۲۴۱)

از بهر اندیشیدن چیزی که ازبر او بود (سجستانی ۱۲)

اما بزودی همزهٔ مفتوح آغاز کلمه (-a) افتاده و مجموع دو جزء به‌صورت «زِبَر» درآمده است:

این کارد برگشت و رویِ کُند سوی تو آمد و تیزی سوی زبر
(بلعمی ۲۳۶)

سپس چون مفهوم «از» یکسره در این کلمه فراموش شده «از» یا «بر» به آن افزوده‌اند:

جای آتش از زبر همهٔ فلکهاست (بلعمی ۶۹)

نبشته زیر زمین کرد و برزبر آن دکانی کرد (اسرار ۴۷)

۴) کلمهٔ «زیر» نیز مرکب از دو جزءِ «از» و «ایر» است که معنی اصلی این جزءِ دومین «پائین» و «تحت» است. در اوستائی این کلمه به صورت «*haca - aδaira*» هست. در فارسی میانه هم این کلمه به‌صورت *azēr* وجود دارد. اما این صورت در فارسی دری دیده نشده و در قدیمترین متون هم تنها به‌شکل «زیر» به کار رفته‌است.

شو بدان کنج اندرون خمی بجوی
زیر او سمجی است بیرون شو بدوی (رودکی ۵۶۸)

چهار ستاره‌اند ... چون صورت حرف لازم و به زیر و زبر عذراالد
(التفهیم ۱۱۰)

اگر درجهٔ آفتاب زیر افق یابی ... برآمدن ستاره به‌شب باشد
(التفهیم ۳۰۹)

تا تو گهی به زیر گل و گاه زیر بید
که زیر ارغوان و گهی زیر گلّنار
(منوچهری ۳۲)

در کلمهٔ «زیر» نیز چگونگی مرکب بودن آن فراموش شده و گاهی آن را در حکم قید تلقی کرده و حرفهای اضافهٔ «اندر، به، از، در» را به آن ملحق ساخته‌اند:

یکی خوی گردد اندرزیر جوشن یکی خف گردد اندرزیر خفتان
(عنصری ۱۲۴)
به همه حالها درزیر این چیزی باشد (بیهقی ۳۲۴)
طالوت برخاست با لشکر بهزیر آن کوه آمدند (انبیا ۱۴۹)
اززیر این شکاف بر یکی پاره گوشت است (هدایه ۸۱)
این به‌پستی بایستاد ز کار وان ز بالا در اوفتاد بهزیر
(مسعودسعد)

۵) کلمه‌ای که در آثار این دوره به‌صورتهای «ایرا، ازیرا، زیرا، زیراك، زیراکه، ازیراکه» برای بیان علت و سبب جریان فعلی به‌کار می‌رود در همهٔ شکلهای آن مرکب از اجزای ذیل است:

از + ای + را + که

این کلمه در فارسی میانه (پهلوی) به‌صورت «*ēd-rāy*» = این - را» یعنی به این علت و همچنین با افزودن یك جزء دیگر به‌صورت «*ēd-rāy-čē*» = این + را + چه» به‌کار می‌رفت.

۶) در متون کهن‌تر فارسی دری و خاصه در شعر این کلمه گاهی صورت «ایرا (= این + را)» دارد:

و متقدمان اندر شعر چنان مستقیم نبوده که متأخران. ایرا که ایشان ابتدا کردند (رادویانی)
چرا بگرید ایرا نه غمگن است غمام
گریستنش چه باید چو شد جهان پدرام
(عنصری)

برشوره مریز آب خوش ایرا نایدت به کار چون بیاغارد
(ناصر ۲۵۳)

دانی ز چه سرخ‌رویم؟ ایرا بسیار دمیدم آتش غم
(خاقانی ۲۷۶)

۷) گاهی حرف «که» بیان علت هم به «ایرا» می‌پیوندد:

ایرا که میان چهار امهات فرجه نیفتاده است (ابوالهیثم ۱۰)

گفت اکنون باری نتوانی کشتن. گفت چرا؟ گفت: **ایراکه** امانم دادی (بلعمی ۳۸)

خامش کن چون نقط **ایرا** مَلَك نام تو از دفتر گفتن سترد
(غزلیات شمس ۲: ۲۵۸)

در طبع من نبود بدی **ایراك** مداح شهریار جهاندارم
(مسعودسعد ۳۶۰)

۸) گاهی حرف «از» که آن هم گاهی افادهٔ علت می‌کند بر سر این کلمه درمی‌آید:

ازیرا مال شبانگاه بود و بامداد نی (ابوالهیثم ۶۷)

ازیرا کسی کت بداند همی بجز مهربانت نخواند همی
(شاهنامه ۶۷۴)

به طب اندر از ین به فن ندیدم **ازیرا** گفتن این برگزیدم
(میسری ۱۹۴)

۹) گاهی هردو جزء «از» و «که» در اول و آخر آن درمی‌آید و این وجه در متون کهن شایعتر است:

این خلق ... نیرو ندارد **ازیراکه** میان تهی است (بلعمی ۷۲)

این باد را نرم خواند **ازیراکه** خلق بسیار برگرفتی و هیچگونه نجنبانیدی (بلعمی ۵۶۴)

تحویل مال‌کردن بود **ازیراکه** چون عدد را اندر مثل او زنی آنچه

گرد آید او را هال خوانند (التفهیم ۴۲)

خداوند تعالی مقدم کـرد توبه را بـر عبادت، **ازیراکه** توبه بدایت مقامات است (هجویری ۹۵)

ازیراکه هرچیزی را از اول آفرینش تا به‌آخر کارکرد نهایت است (هجویری ۷۰)

اگرچه سخن دراز می‌شود **ازیراکه** علم و عمل چون جسم و روح‌اند (قابوس ۱۸۰)

ازیراکه اگر پیران در آرزوی جوانی باشند جوانان نیز بی‌شك در آرزوی پیری باشند (قابوس ۵۸)

خدای تعالی موسی را فرمود کـه سخن بـا فرعون به‌رفق گـوی **ازیراکه** او را بر موسی حق پرورش بود (قصص ۲۵۲)

گفت **ازیراکه** ما را دو چشم است (قابوس ۹۶)

نگـر تـا ستوه نشوی **ازیراکه** تنت از کاهلی و دوستی آسایش ترا فرمان نبرد (قابوس ۳۵)

ازیراکه باطل شد به قول او آن چیز که موالید را مدد از آن بودی (سجستانی ۴۳)

ازیراکه مردم از میان جانوران چنانست که تنها زندگی نتواند کردن (حی ۳۰)

۱۰) و گاهی از باب تخفیف، مصوت آخر جزء «که» ساقط می‌شود و کلمه به صورت «ازیراك» در می‌آید:

عبارت ازین قول منقطع است **ازیراك** معدوم شیء نباشد (هجویری ۳۲)

رفتن و بودنش هر دو مر او را یکسان نمود **ازیراك** اندر حـال بقا بقاش را بحق دید (هجویری ۳۶)

هر چـه می‌دیـد جمله به صفت محبوب خود می‌دیـد **ازیراك** چون

دوستان نگاه کنند... (هجویری ۱۱۲)

ازیراك گوش به نامها و لفظها که منجمان به‌کار دارند خو کند (التفهیم ۲)

ازیراك مردم نام منجمی را سزاوار نشود تا این چهار علم را بتمامی نداند (التفهیم ۲)

و نیز او را بسیط گویند یعنی گسترده ازیراك سطح برجسم گسترده است (التفهیم ۵)

۱۱) گاهی همزهٔ مفتوح اول کلمه نیز به تخفیف ساقط می‌شود و کلمه به‌صورت «زیراك» در می‌آید:

و از این جهت روز نو نام کردند زیراك پیشانی سال نو است (التفهیم ۲۵۳)

زیراك آن محدود از حد خویش بیرون نتواند شدن (سجستانی ۶)

زیراك هرچه موالیدست صفات از امهات گیرند (سجستانی ۷)

آنکه از علم جاه و عزّ دنیا طلبد نه عالم بود زیراك طلب جاه و عز از اخوات جهل بود (هجویری ۱۳)

صفا از صفات بشر نیست زیراك مدار مدر جز برگذر نیست (هجویری ۳۷)

زیراك گفته است هاء شانه و بهانه اصلی است (المعجم ۲۴۲)

زیراك وزن رباعیات مألوف طباع است (المعجم ۲۹)

۱۲) صورت «زیراکه» از وجوه دیگر بیشتر مورد استعمال دارد و این صورت است که در ادوار بعد تا این زمان به کار می‌رود:

پیغمبران همه بر خر نشستندی... زیراکه بر خر نشستن متواضع‌تر باشد (بلعمی ۵۰۹)

من آن دانم از خدای که شما ندانید زیراکه یعقوب دانست (بلعمی ۳۱۵)

شوی را مراد نبود کـه یوسف را بـه زندان کردی **زیراکه** دانست که . . . (بلعمی ۲۸۶)

آن آب ایشان همه بخورد. . . **زیراکه** آن عبرت بود (بلعمی ۱۷۵)

یکی را از عدد بیرون آوردند و گفتند که عدد نیست **زیراکه** جمله نیست (التفهیم ۳۴)

سطح . . . از جسم به یك بعد کمترست و آن عمق است **زیراکه** اگر عمق نیز بودی جسم بودی (التفهیم ۵)

زیراکه اگر از بهر دنیا بودی بخلاف این بودی (سجستانی ۹۶)

زیراکه حیوان مختلف بسیار است (سجستانی ۵۸)

زیراکه ابراهیم دعا کرد با تضرع و یقین (انبیا ۷۵)

وی را به سگ مانند کرد **زیراکه** سگ غریب دشمن بود (قصص ۹۱)

اندر پادشاهی کارهای بزرگ عادت کن **زیراکه** پادشاهی بزرگتر از همه کسی است (قابوس ۲۳۸)

او را ابن‌العجوز خواندندی **زیراکه** مادر او را به پیری زاده بود (مجمل ۲۰۵)

الهی ترسم از تو **زیراکه** بنده‌ام و امیدمی دارم به تو **زیراکه** خداوندی (تذکره ۲۷۶)

۱۳) این کلمه به صورت تخفیف یـافتهٔ «زیرا» هم به کار می‌رود و گاهی از نحوهٔ استعمال آن پیداست که هنوز معانی اجزاء آن در نظر بوده است:

این دلو **زیرا** گران است که بدین چـاه اندر کـودکی است و دست اندر دلو زده است (بلعمی ۲۷۶)

۱۴) صورت «ازیراچه» نیز که نزدیکترین به صورت پهلوی این کلمه است به ندرت دیده می‌شود:

توانگر را فضل نهیم بر درویش **ازیراچه** خداوند تعالی او را...
سعید آفریده است (هجویری ۲۵)

هرچند درویش دست تنک‌تر بود حال بر وی گشاده‌تر بود **ازیراچه**
وجود معلوم مر درویش را شوم بود (هجویری ۲۳)

ازیراچه تولد خون از اغذیه بود (هدایه ۱۳۶)

هیچ بر خدای پوشیده نباشد **ازیراچه** خدای... بهرچه شما کنید
بیناست (پاك ۵۵)

۱۵) کلمهٔ «چرا» در فارسی میانه به صورت *ča-rāy* مرکب از حرف پرسش «چه» و حرف «را» در بیان علت است که روی هم به کلمهٔ واحدی تبدیل شده و معنی «به کدام سبب» می‌دهد.

بتا نگارا از چشم بد بترس و مکن
چرا نداری با خود همیشه چشم پنام
(شهید ـ پراکنده ۳۰)

ای لعبت حصاری شغلی دگر نداری
مجلس **چرا** نسازی باده **چرا** نیاری
(منوچهری ۹۸)

استعمال کلمهٔ مرکب «چرا که» در معنی معادل «زیرا که» از قرن هشتم در شعر حافظ و دیگران دیده می‌شود:

اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت‌گوی
سخن به خاك میفکن **چرا که** من مستم
(حافظ)

رخ تو در دلم آمد مراد خواهم یافت
چرا که حال نکو در قفای فال نکوست
(حافظ)

اما پیش از قرن هشتم، یعنی در دورهٔ نخستین فارسی دری شاهد و مثال برای این

استعمال نیافتم.

۱۶) کلمهٔ «برای» نیز مرکب است از «بـ + رای +ی» که در فارسی میانه نیز به صورت *padrāy* در معنی «به علت، به قصد» وجود دارد. جزء اول این کلمه که در پهلوی *pat/pad* بوده در بعضی از گویشهای محلی بعد از اسلام با حفظ تای اصلی باقی مانده، چنانکه مقدسی دربارهٔ زبان مردم مرو می‌گوید که ایشان به جای «برای این» می‌گویند «بترای این» و یك حرف می‌افزایند (جلد اول این کتاب ص ۲۸۷). می‌دانیم که در جلو کلمات دیگری که به مصوت آغاز می‌شده در فارسی دری نیز صامت آخر این کلمه (دال) محفوظ مانده و تا این روزگار هنوز در ضمایر بدو، بدیشان، بدین، بدان برجا و مورد استعمال است.

۱۷) گاهی نیز کلمهٔ «برای» و «را» در جمله با هم ذکر می‌شود:

چنانکه پیامبران پیش آوردند برای امتان را (عشر ۱۵۹)

۱۸) نوع دوم از شیوه‌هائی که برای تقویت حرفهای اضافه به کار می‌رود آن است که اسمی یا صفتی یا قیدی را به آنها منضم سازند. این شیوه نیز در قدیمترین متون به کار رفته، اما استفاده از آن به تدریج رو به افزایش می‌رود و در ادوار بعد مثالهای آن به کثرت دیده می‌شود که به جای خود از آن گفتگو خواهد شد. اینك چند مثال از متون دورهٔ نخستین:

از قِبَلِ:

باز آماسهائی که به سپرز آید بیشتر صلب بود از قِبَلِ سطبری آن خلط را (هدایه ۴۷۲)

ابراهیم نذر کرده بود که اگر مرا پسری آید از قِبَلِ خدای تعالی قربان کنم (بلعمی ۲۲۵)

به جهت:

بعضی از حال خود به خدمت او بازگویم مگر بجهت من شغلی مهیا کند (جوامع ۲۸۲)

اکنون بجهت شما را وجوهی راست کرده‌ام (جوامع ۱۸۵)

از جهت:

و مدرسه‌ها از جهت طالبان علم فرماید کردن (سیاست د؛ ۱۳)

در پیش:

باید که شما فردا در پیش مصاف ایستید (طبری ۱۴۴۸)

در پهلوی:

یك روز به گرمابه شدم که در پهلوی خانقاه بود (اسرار ۷۲)

۱۹) در مورد مذکور در فوق گاهی حرف اضافه ساقط می‌شود و کلمهٔ بعد (اسم، صفت، قید) جای حرف اضافهٔ مرکب را می‌گیرد. این امر که در فارسی دوران اخیر شیوع و تداول بسیار یافته در آثار دورهٔ نخستین نیز مثالهائی دارد و پیداست که از همین دوره آغاز شده بوده است. از جمله مکرر در کتاب سمك عیار:

دانم که سبب اقبال فرخ‌روز این کار چنین آسان برآمد (سمك ۴؛ ۳۴۶)

حروف اضافهٔ مضاعف

در بسیاری از متون این دوره، خاصه در متنهای قدیمتر حرف اضافه مضاعف است، یعنی یك حرف پیش از نام (اسم، ضمیر) و دیگری پس از آن می‌آید:

۱) حرف اضافهٔ مضاعف «از... بر»:

از زیر این شکاف بر یکی پاره گوشت است (هدایه ۸۱)

۲) حرف اضافهٔ مضاعف «به... بر»:

چون به کوه بر همی رفت کوه بلرزید (بلعمی ۲۳۴)

به رود نیل بر پلی کردند (بلعمی ۴۹۶)

به پهلوی او بر ستارگکی است خرد نام او سها (التفهیم ۱۰۰)

۳) حروف مضاعف «به... اندر»:

به هر زمانی اندر گناهکاران زمانه را به گناه ایشان عذاب کنند (بلعمی ۴۸۰)

به بنی‌اسرائیل اندر زنی بود بلایه (بلعمی ۴۸۵)

به میان ایشان اندر مردی بود نام او عوج‌بن عناق (بلعمی ۴۹۰)

من به خدای اندر عاصی شده‌ام (طبری ۵۴)

پرسیدند که بدین آسمان اندر ستاره چندست (طبری ۳۱)

مریم بدان حجره اندر همی بود (طبری ۲۰۶)

پس تو به خواب اندر نتوانستی رفتن (قابوس ۹۲)

اگر پنداری که به خواب اندر است چون بخوانی پاسخ همی‌دهد (قابوس ۱۸۱)

گاه به پهلوی راست گردد و گاه... به روی اندر (هدایه ۳۶۸)

به شب اندر بنه بر بست (سیستان ۱۹۹)

چون لقمه به دهان اندر نهاد... بینداخت (مجمل ۲۷۰)

قاعد: عصبی است که به کف اندر آمده است (اغراض ۶۶)

گمشده بدان راه بازیابد به بیابان و دریا اندر (التفهیم ۶۰)

۴) حروف مضاعف «به... در»:

اندران جایگاه به شب در نماز همی کرد (طبری ۱۶۸۹)

بسیار بگریست و آبش به چشم در می‌آمد (طبری ۳۶۶)

تو کیستی و بدین بیابان در چه کار می‌کنی (طبری ۳۶۸)

به جهان در فرومایه‌تر از آن کس نیست که... (قابوس ۵۳)

به درختی در پنهان شد (انبیا ۳۱۲)

چون به گرمابه در شدم... پیری بیامد (اسرار ۷۲)

چون بدان ده در شوی (اسرار ۱۰۸)

سکنگبین که بدو در پودنهٔ کوهی بود جوشانیده (هدایه ۷۷۱)

۵) حروف مضاعف «بر... بر»:

زمین بر پشت وی آن کس همی دارد که پای فریشته را بر هوای بر نگاه می‌دارد (بلعمی ۴۳)

این زمین قوم لوط بر شاهراه بر است (بلعمی ۲۱۳)

درختان دید و آن میوه‌ها بر او بر بدید بار آورده (بلعمی ۷۳)

بر سر هر یکی بر یکی پاره گوشت بنهاد (بلعمی ۲۰۱)

بر شوی بر حیلت کرد (بلعمی ۲۸۶)

از تنگی به قوام نیاید و بر همان رنگ بر بیاشد (هدایه ۶۹۶)

پس خدای بر خلق بر منت کرد (بلعمی ۵۵۶)

۶) حروف مضاعف «بر... اندر»:

برین حدیث اندر بودند که رسول ملك زرج بیامد (بلعمی ۶۲۹)

این سلوی هنوز مانده است و بر راه مصر اندر است (بلعمی ۴۹۸)

از او هیبتی بر دل وی اندر آمدی (بلعمی ۱۱۷)

۷) حروف مضاعف «به... اندرون»:

این کرمان راست که به گور اندرون بخورند (بلعمی ۲۸۶)

به نُبی اندرون است که همه خلق هلاك شدند جز نوح

(بلعمی ۱۴۲)

۸) حروف مضاعف «با ... اندر»:

با این اندر یکی لفظ است از حکمت (بلعمی ۱۵۵)

۹) حروف مضاعف «میان... اندر»:

و میان شراب اندر طعام خورد (هدایه ۳۹۱)

خدای عز و جل میان بندگان اندر حکم کرده است

(مجید ۲: ۹۰)

و میان ایشان اندر داد کنید (مجید ۲: ۲۵۳)

۱۰) حروف مضاعف «میان... بر»

و میان زنخدان بر درزی است (هدایه ۴۳)

۱۱) حروف مضاعف «زیر ... اندر»:

و آن ماهی اندر آبست زیر آن اندر گاو است و زیر گاو اندر صخره است و زیر صخره اندر ثری است (مجید ۲: ۴۵۵)

آسمان را زبر ایشان برکشید و ابر زیر او اندر، تا از او باران بارد (بلعمی ۲۱)

۱۲) گاهی کلمهٔ «اندر/در» مکرر می‌شود و یکی پیش‌از نام (اسم، صفت، ضمیر) و دیگری پس‌از آن می‌آید و این ظاهراً برای تأکید است:

گفت اندر شوید اندر گروهانی که گذشتند از پیش شما (طبری ۵۰۲)
آن‌کس‌ها که اختلاف کردند اندر آن اندر به‌گمان‌اند از آن
(طبری ۳۳۷)
پیغمبر (ع) دو شبانروز در آن غار در بماندند (طبری ۳۶۴)

حروف هشدار

۱) حرفهای هشدار کلماتی هستند که برای جلب توجه شنونده و برحذر داشتن او از عملی، یا تأکیدی به نفی یا اثبات برای اجرای فعلی به کار می‌روند. این کلمات جای هیچ یك از اجزاءِ جمله را نمی‌گیرند بلکه خود به تنهائی در حکم جملهٔ مستقلی شمرده می‌شوند، بعضی از این حروف در ذیل می‌آید:

۱،۱) زنهار، زینهار که با حروف ربط «تا، که» به جملهٔ بعد می‌پیوندد:

زنهار! که بر این پیر ضعیف زنهار نخوری (قصص ۱۷۴)

زنهار! که از دکان او چیزی ندزدی! (تذکره ۲۷۰)

زنهار! که هیچکس را نگوئی (قصص ۲۳۹)

زینهار! تا سر این حقه باز نکنی! (اسرار ۲۱۳)

زنهار تا نگوئی بـا او حدیث من

تو بر زبان خویش دگربـاره زینهار

(منوچهری ۳۰)

۲،۱) هاه:

(یعقوب) از سوی دیواری بـه خانه اندر آمدی... و او را گفتی: یوسف، هاه! (بلعمی ۲۸۰)

۱،۳) هان:

هان! اگر می‌خواهی تا نعمت جمله دنیا وقف تو کنم (تذکره ۷۳)

۱،۴) هلا:

گفت هلا! برگیر حق خویش را و زیادت برمگیر (تذکره ۲۲۲)

گفت: هلا! نیك آمد، دیگر نگویم (المعجم ۴۵۸)

هلا! اکنون چشم دارید به ما آنچه می‌خواهید شما (عشر ۱۵۶)

رسول گفت: هلا! بروید و تازیانه از حجره بیاورید (قصص ۵۰)

هلا! ای ابراهیم تو نیز سر این داری؟ پای در نه (تذکره ۹۱)

۱،۵) هی هی:

زنش گفت هی‌هی! چه می‌کنی؟ (قصص ۹۰)

۱،۶) هین:

هین! که وقت هجرت آمد و امر آمد به رفتن (قصص ۱۲۱)

ساعتی برآمد، گفت هین! بیرون آی (قصص ۷)

هین! ای شیرمردان بشتابید (سیاست ۹۴)

۱،۷) **ویحك:** حرف تنبیه عربی است و در متون این دوره بـه ندرت خاصه در متنهای ترجمه از عربی آمده است:

او را گفت: ویحك! اندر آتش همی‌شوی! (بلعمی ۵۰۹)

۱،۸) ها:

ها! شما را گویم همی: ای مؤمنان و مؤمنات توبه کنید (عشر ۳۶۵)

۱،۹) هی:

جبریل آمد ع گفت: هی! اندر شکم وی پیغامبرست (عشر ۳۹)

ای هی! ترا چه می‌گویند؟ (مقالات ۲۴۷)

ای هی! ترا می‌گویم... هی! جواب نمی‌گوئی! (مقالات ۲۴۸)

۱۰۰۱) الا:

الا یـا خـیمگی خیمه فـرو هل

که پیش‌آهنگ بیرون شد ز منزل

(منوچهری ۵۳)

«آ» ــ بیان حالت عاطفی

۱) حرف «آ ــ ā» نشانهٔ حالت عاطفی گوینده است و به آخر اسم یا صفت افزوده می‌شود تا یکی از حالات دریغ، تحسین، نفرین، تفخیم، تکثر، تعجب و مانند آنها را بیان کند:

۱،۱) در بیان افسوس و دریغ بر امری خلاف آرزو که گذشته است:

ملك گفت: دریغا! من چنان دانستم... (مجید ۲: ۶۳۷)

دریغا چنین مردا. کاشکی او را اصلی بودی (بیهقی ف؛ ۵۲۵)

دریغا! میر بونصرا، دریغا! که بس شادی ندیدی از جوانی

(دقیقی- بیهقی ف؛ ۴۸۱)

بزرگا غبنا! که این حال امروز دانستم (بیهقی ف؛ ۱۷۶)

۲،۱) در بیان تحسین:

بزرگا! که شما دو تن اید (بیهقی ف؛ ۶۷۲)

بزرگا و بارفعتا! که کار امارت است (بیهقی ف؛ ۴۸۴)

پاکا! خدایا! از فرزند و از انباز (مجید ۲؛ ۴۸)

۳،۱) در نفرین و دشنام:

بدبارانا! که آن بود مر آن کسان را که بیم کرده بودند

(مجید ۱؛ ۳۳)

ناجوانمردا! که تو دهری (سمك ۴: ۷۶)

۴،۱) در بیان تعجب:

ای عجبا! چرا مرا اول روز نگفتی؟ (قصص ۱۵۱)

ای عجبا! تا این غلام در خانهٔ من است هرگز از وی دروغ نشنیدم (ابیا ۹۹)

۵،۱) در بیان تفخیم:

پاکا! خدایا! که تو بیزاری از آنچه ایشان با تو انباز همی گویند (مجید ۲: ۲۹۳)

بزرگا! مردا! که این پسرم بود (بیهقی ف: ۲۳۶)

بزرگا! مردا! که ازین روی برتواند گردانید (بیهقی‌ف: ۶۷۵)

بزرگا! مردا! که او دامن قناعت تواند گرفت (بیهقی ف: ۶۷)

۶،۱) در بیان تکثر غالباً با کلمهٔ «بسا» و گاهی نیز با کلمهٔ پس از آن:

بسا رسولان که ما پیش از تو فرستادیم (مجید ۲: ۱۴۷)

بسا اهل شهرها که ایشان به تن قویتر از اهل این شهر تو بودند (مجید ۲: ۲۱۱)

بسا رازا که آشکارا خواهد شد (بیهقی ف: ۵۴۸)

بسا فریشتگانا! کاندر آسمانهااند (مجید ۱: ۳۰۲)

چندا! شهرها و شارستانها... که مهلت دادم مر آن را (مجید ۱: ۱۶۵)

۷،۱) گاهی کلمهٔ «ای» در آغاز و حرف «آ» برای بیان همین معنی در پایان کلمه می‌آید:

ای دریغا! که آن بندگان همه هلاك شدند (مجید ۱: ۶۳۹)

ای‌بدبختیا! و ای‌هلاکیا! (مجید ۱: ۲۷۱)

ای دریغا! کار ما به زیان خواهد آمد (سمك ۱: ۲۸۴)

ای‌آسانیا! که ایوب را برین حال بدیدم (مجید ۱: ۱۱۲)

از

۱) این کلمه درپارسی باستان به‌صورت *hačā* آمده است:

hačā paruviyātā = از پیراهه

در اوستایی نیز به‌صورت *hača* وجود دارد. در فارسی میانه «اَج = *aj*» است. در بعضی از گویشهای مرکزی و غربی ایران نیز صورت «اج» دیده می‌شود. مخفف آن «ز» نیز در شعر بسیار به‌کار می‌رود.

۲) حرف اضافهٔ «از» نقطهٔ آغاز زمانی یا مکانی را بیان می‌کند و این معنی اصلی آن است. معانی متعدد دیگر همه فرعی و مجازی شمرده می‌شوند.

۱،۲) آغاز زمانی:

روزی بس خرم است می‌گیر از بامداد
هیچ بهانه نماند ایزد کام تو داد
(منوچهری ۱۹)

تا نخورد شیر هفت مه به تمامی
از سر اردی‌بهشت تا بن آبان
(رودکی ۷۴)

نخست چیزی که آفرید از یکشنبه ابتدا کرد و همی آفرید تا روز آدینه (بلعمی ۳۲)

هر روزی از بامداد یك قدح... سیکی کهن بخورد (هدایه ۳۶۶)

در سال سیصد و هفتاد و دو از هجرت پیغمبر (حدود ۷)

۲،۲) آغاز مکانی:

مهر دیدم بامدادان‌چون بتافت از خراسان‌سوی‌خاورمی‌شتافت

(رودکی ۲۰۸)

نامه‌ای از هندوستان بیاور (مقدمه ۱۳۵)

چو از کاخ آمدی بیرون به‌صحرا

کجا چشم افکنی دیبای رومی است

(دقیقی ۱۴۵)

از لشکرگاه بیرون شدند (سیاست د؛ ۲۲)

از کوههای طبرستان بکشید تا بر سوی تخارستان

(التفهیم ۲۵۴)

چون از دروازهٔ شهر بیرون رفتم... (سیاست د؛ ۱۰۲)

۳) جدائی چیزی از چیز دیگر:

غلامان دیگر درآمدند و موزه از پایش جدا کردند (بیهقی ۲۳۹)

سر مایه کرد آهن آبگون کزان سنگ خارا کشیدش برون

(شاهنامه ۱/۱)

۴) پاره‌ای، قسمتی از گروهی، جزئی از چیزی:

از سیَر او باز نموده‌اند (سیاست د؛ ۱۹)

ز صد دستان که او را بود در ساز

گزیده کرد سی لحن خوش آواز

(خسرو و شیرین ۱۹۰)

به روم از بزرگان دو مهتر بدند

که با تاج و با گنج و افسر بدند

(شاهنامه ۱۴۷۸)

از این هفت کشور ایرانشهر بزرگوارترست به هر هنری
(مقدمه ۱۴۰)

او را در غار بنشاند تا از شب نیمی بشد (بلعمی ۱۸۲)

هریکی را از ایشان پایگاهی و منزلتی دهد (سیاست د؛ ۱۲)

۵) نوع، جنس، گونه‌های مختلف:

مرا هرچه بود از کنیزك و غلام آزاد کردم (سیاست د؛ ۱۰۲)

ز هرکشوری گرد کن بخردان ز اخترشناسان و از مؤبدان
(شاهنامه ۳۸)

نداشتم از برگ و تجمل هیچ (چهار مقاله ۳۵)

آن کوهها از سنگ است (بلعمی ۱۷۳)

پنج بت به‌صورت جمشید بساختند یکی از زر و یکی از آهن و
یکی از روی و یکی از برنج (طبری ۴۰۴)

۶) در بیان علت و سبب:

نام من از وی زنده خواهد ماند (جوامع ۳۵)

از شادی در پوست نمی‌گنجید (سیاست د؛ ۱۰۹)

هیچ جواب نتوانست گفتن از گریستن (برامکه ۱۱)

از بن گفته‌اند که خشم غول عقل است (کیمیا ۵۰۴)

مشاورت کردن در کارها از قوی رائی مرد باشد و از تمامی عقل و
پیش‌بینی (سیاست د؛ ۱۲۳)

دل‌تنگ همی بود از سخن آن کافران (طبری ۱۶۴۸)

آنجا کس مقیم نتواند شدن از سختی گرما (حدود ۲۱)

درد سینه را نیك بود که از گرمی باشد (ابنیه ۱۸۹)

۷) دربارهٔ...، راجع به...:

همی گفت چندی ز آرام او ز بالا و پهنا و اندام او
(شاهنامه ۲۲۳۷)

درویشی سؤال کرد از فقر وی (حالات ۹۳)

چنانکه تواند از احوال ایشان بر می‌رسد (سیاست د؛ ۱۷)

از ایران بپرسید و ز تخت شاه ز گودرز و ز رستم رزمخواه

(شاهنامه ۷۱۹)

هر وقتی که از تمتع بیندیشد ازار او بیالاید (هدایه ۱۳۸)

۸) معادل «جای» یعنی درون یا بیرون چیزی:

قاین قصبهٔ کوهستان است و از گرد وی خندق است (حدود ۹۰)

همه رباطها و دیها از اندرون این دیوارست (حدود ۱۰۶)

توانگر به نزدیك زن خفته بود

زن از خواب شرفاك مردم شنود

(ابوشکور ۹۸)

ای روی تو چو روز دلیل موحدان

وی موی تو چنان چو شب ملحد از لحد

(رودکی ۳۳۰)

از اندرون گوش فضائی است... و از اندرون فضا هوائی است ایستاده

(اغراض ۸۳)

۹) وسیله و واسطهٔ جریان فعل:

یك تازیانه خوردی بر جان ازان دوچشم

کز درد او بماندی مانند زردسیب

(شهید ۲۴)

بتابید زان سان ز برج بره که گیتی جوان گشت از آن یکسره

(شاهنامه ۱۴)

کهن گشته این داستانها ز من همی نو شود بر سر انجمن

(شاهنامه ۵۲۳)

یکی آنند که از ایشان عمارت عالم است (حالات ۵)

۱۰) با متمم صفت برتر:

درین زمانه بتی نیست از تـو نیکوتر
نه بر تـو بر شمنی از رهیت مشفق‌تر
(ابوسلیك ۲۱)

همت شیر ازان بلندتر است که دل‌آزار باشد از روباه
(شهید ۳۳)

هیچ‌گنجی نیست از فرهنگ به تا توانی رو تو و این گنج نه
(رودکی ۲۴۴)

چنین‌گفت خسروکه مردن بنام به از زنده دشمن بر او شادکام
(بوشکور ۱۱۱)

شهری... نام او جندی‌شاپور و اندر اهواز از آن آبادتر و خرم‌تر نیست (بلعمی ۸۹۶)

کیست راستگوی‌تر از خدای به حدیث (طبری ۳۰۹)

شیرگاو معتدل‌تر بود از شیر دیگر حیوانات (هدایه ۱۶۳)

۱۱) بیان تعلق و وابستگی،که غالباً با کلمهٔ «آن» می‌آید:

شش ملك را قهرکرد و ازآن هر یکی پسری به‌بندگی می‌داشت
(قصص ۲۱۳)

الهی بر من ببخشای زیرا که من ازآن توام (تذکره ۲۷۶)

من نمی‌شناسم که ازان توکدام است (تذکره ۱۹۸)

چو آن شیخ برسید ازآن ما نیز تمام شد برموافقت شیخ
(اسرار ۱۵۳)

به غرض از آن خویش مشغول نگشتندی (سیاست د؛ ۶۴)

۱۲) در معنی «از جانب»، «از طرف»، «از سوی»:

از شاه او را بپرسید و سلام رسانید (سمك ۴؛ ۳۹۳)

۱۳) چنانکه در مقـدمهٔ این فصل ذکر شد حرفهای اضافـه و ربط غالباً در

استعمال ضعیف می‌شوند، یعنی در نظر اهل زبان جثهٔ لفظ برای دلالت بر معنی ضعیف و کوچك می‌نماید. برای رفع این مشکل به چند طریق متوسل می‌شوند که از آن جمله یکی تکرار همان حرف است، یکی آوردن حرف اضافهٔ دیگری به کمك آن که حرف اضافهٔ «دوتائی» یا مضاعف خوانده می‌شود ـ مانند: به... اندرـ و دیگر افزودن کلمهٔ «بر» یعنی معنی‌دار و مستقلی است بـه حرف اضافه که روی هم کار حرف اضافه را انجام دهد.

در بعضی از مواردِ استعمال حرف اضافهٔ «از» نیز همین حال پیش آمده است چنانکه امروز در محاورهٔ عوام غالباً کلمهٔ «از» را تکرار می‌کنند و فی‌المثل می‌گویند: «از از سر...» در بعضی از موارد دیگر، این استعمال صورتهای ذیل را یافته است:

۱،۱۳) از بهر؛ از بهر ... را:

چهارتا اشترکه از بهر رفتن را همی پرورد بدانجا بردند

(طبری ۳۶۱)

از بهر آن را تا پیغامبر ایشان را طعام دهد (مجید ۲۵۷)

این تیغ نه از بهر ستمکاران کردند

انگور نه از بهر نبیدست به چرخشت

(رودکی ۲۰)

هرکسی ولایت گرفت از بهر مال و عزّ و من این ولایت از بهر دین گرفتم (بلعمی ۳۱۸۴)

۲،۱۳) از باب، معادل مورد استعمال شمارهٔ ۷ (دربارهٔ، راجع به...):

خلیفه از باب تو امروز مرا چه فرمود (برامکه ۱۰)

۳،۱۳) از جهت:

ولیکن از جهت حزم و احتیاط کار خویش را داشتند (برامکه ۵۵)

از جهت مجاورت خشك، بسیار نیز از تر سوخته آید

(سیاست د: ۱۲)

از جهت شومی این گناهکاران بسیاری از بی‌گناهان در آن فتنه هلاك شوند (سیاست د: ۱۲)

شرط نباشد که تو از جهت مهمات من زر خویش خرج کنی (سیاست د: ۱۰۹)

۴،۱۳) از سبب... را:

دم کوتاه کند هم از سبب حجاب را (هدایه ۴۷۲)

۵،۱۳) از قِبَل... را:

آماسها که به سپرز آید بیشتر صلب بود از قِبَل سطبری آن خلط را (هدایه ۴۷۲)

۶،۱۳) از سرِ:

این پادشاهی و گنج و خواسته از سرِ عیاری و شیرمردی به دست آورده‌ام (سیاست د: ۲۳)

۷،۱۳) از ناگاه:

از ناگاه خادمی با چند کنیزك در گذر آمدند (سمك ۴: ۲۵)

از ناگاه از در بارگاه درآمد (سمك ۴: ۵۵)

چون از ناگاه مرا ببینند بترسد (سمك ۴: ۳۶۸)

اگر

۱) کلمهٔ «اگر» کـه غالباً حـرف شرط است، به عقیدهٔ دارمستتر[1] از صورت مفروض کلمهٔ *hakaram** پارسی باستان می‌آید کـه به معنی «یك بار» بوده است. در پهلوی (پارسیك، پهلوانیك) نیز صورت *agar* دارد.

این کلمه با تخفیف به صورتهای «گر، اَر» خاصه در شعر، و با افزودن واو عطف به صورت «وگر» و با تخفیف آن به صورت «ور» در متون این دوره به‌کار رفته است. و در موارد بسیار با افـزودن کلمات «ایـدون که» و «چنانکه» و «چنانچه» تقویت می‌شود.

۲) اگر:

اگر غم را چوآتش دود بودی جهان تاریك بـودی جاودانه
(شهید، پراکنده ۳۴)

شیرویه... دانست که اگر پرویز در ملك بنشیند هم در ساعت او را بکشد (بلعمی ۱۱۸۲)

اگر فرو نمی‌آئی همچنین سر فرود آور (طبری ۱۰۶)

اگر زاگ سپید با روغن گل مرهم کنی نیك‌آید (هدایه ۲۱۶)

اگر شیر کاهو بگیرند و اندر شیرزنان کنند و اندر چشم ریزند چشم

1) Darmesteter, J., I. 244.

را روشن گرداند (ابنیه ۱۰۶)

اگر از حجاب گذاره کنی سرتاسر حجاب را بتوانی دیدن

(معارف ۴: ۱۵۵)

۳) به صورت «ار»:

درخش ار نخندد به وقت بهار همانا نگرید چنین ابـر زار

(رودکی ۵۷۵)

آگاه کن مرا بدانش ار هستید راست‌گویان (طبری ۴۶۲)

پس ار اندك بود روغن بنفش خوب آید (هدایه ۶۰۰)

صورت «ار» کـه مخفف «اگر» است اختصاص به نظم نـدارد و در بعضی از متون منثور مـانند طبقات‌الصوفیه در اکثر نزدیك به تمام موارد به این صورت آمده است:

هرچه‌کند ترا بر او باقی بود ار همه ملك خود ترا دهد

(طبقات ۴۱)

ار پس مصطفی (ص) پیغامبری روا بودیـد در ایـام ما آن ابوبکر وراق بودی (طبقات ۲۶۳)

با من می‌گفت که ار با خضر صحبت یاوی توبه کن (طبقات ۳۸۸)

آن که اهل آنست ار چه گریزان است آن بر وی شتابان است

(طبقات ۲۹۴)

ار بیاری که دست درو زنی دست در دامن دوستان او زن

(طبقات ۲۹۶)

۴) با حرف عطف به صورت «وگر»:

اگر بـازی اندر چغو کم نگر وگر بـاشه‌ای سوی بطّان مپر

(ابوشکور ۹۹)

اگر دعا کنی تا این سپاه باز گردد وگر نه ترا بر ایـن دار کشیم

(طبری ۵۶۸)

۵) با حروف عطف و تخفیف به صورت «ور»:

ور بـه غریبی فتد از مملکت محنت و سختی نبرد پینه‌دوز
(رودکی)

ور چه ادب دارد و دانش پدر حـاصل میراث بـه فرزند نی
(رودکی ۴۹۱)

۶) گاهی کلمهٔ «ایدون» در پی آن می‌آید و ظاهراً صورت «اگرایدون که» برای تأکید شرط است:

گرایدون گویند که باقی نبات بیشتر از باقی حیوان بود...
(سجستانی ۵۸)

اگر ایدون که حکم کنند به برخی از نبات که بیشتر بود
(سجستانی ۵۸)

اگرایدون که چیـزی بودی از مـرکز شریفتر این چیزهـا در آن بستندی (سجستانی ۴۷)

اگرایدون که طبیعت باطل شود بجمله... (سجستانی ۴۲)

اگرایدون که گویند که آن آتش است... (ابوالهیثم ۳۰)

اگرایدون که بنمائی به من در زندگانی آنچه‌می‌وعده کنندشان...
(پارس ۶۵)

۷) کلمهٔ «اگر» با همهٔ صورتهای تـرکیبی و تخفیفی آن در آثـار این دوره به معنی «یا» نیز می‌آید.

شمس قیس در المعجم می‌نویسد که «حرف شك (اگر) به معنی حرف تردید استعمال لغت سرخسیان است»(ص ۲۳۱) اما این نکته درست نمی‌نماید زیرا که در شاهنامـه و بسیاری ازآثار دیگر این دوره‌کلمهٔ مزبور به‌این معنی مکرر آمده‌است:

هر آن کس که بود اندران بارگاه
گنه‌کـار بـودنـد **اگر** بیگنـاه
(شاهنامه ۴۵۷)

اگر گنج پیش آید ار خاك خشك / وگر آب دریا وگر زر و مشك
(شاهنامه ۱۵۸۵)

ندانم که عاشق گل آمد گر ابر / چو از ابر بینم خروش تندو
(شاهنامه ـ مسکو: ۶/۲۱۶)

۸) ترکیبات دیگر مانند «اگر زانکه، اگر آنکه، اگر زانچه، اگر چنانکه، اگر چنانچه، و همین صورتها با تخفیف اگر به صورت «گر» نیز در متون این دوره به کار رفته است.

ای = یعنی

این کلمه در پارسی باستان *aita*- به معنی صفت اشارهٔ «این» است و در اوستائی نیز به صورت *aēta*- وجود دارد. در پهلوی دو صورت *ēt*- و *ē* مکرر آمده است که گاهی به مفهوم کلمهٔ اشاره و گاهی به جای «یعنی» به کار می‌رود. در فارسی دری ـ و همچنین عربی ـ تنها معنی ثانی از آن اراده می‌شود و بیشتر در ترجمه‌های قرآن آمده است. این کلمه از اواخر قرن ششم هجری متروک مانده است:

اگر می‌ترسید که اگر نیایند درویشان از درویشی، ای که درویش بمانید پس مترسید (طبری ۶۰۷)

پادشاه روز قیامت، ای روز شمار (السواد ۷۵)

از بیماری بیرون آمده بودند نه به بحران ای به استفراغ تمام (هدایه ۷۷۴)

تعزیت خرسندی دادن باشد، ای که خرسند باش یا محمد بدینچه ترا می‌گویند (پاك ۶۳)

کار امروزینه را به فردا میفکن، ای که طاعت را و عبودیت را (عشر ۱۳)

آرزوی تو به تو داده آمد، ای که سؤال ترا اجابت کرده شد (عشر ۱۱۵)

وحی آمد که «طه» ای که قدم بر زمین نه (عشر ۹۷)

ما الهام دادیم مادر ترا، ای که به دل وی اندر افکندیم . (عشر ۱۱۰)

تو بهترین میراث‌گیرانی، ای که خلایق را بمیرانی و تو مانی زنده (عشر ۲۱۴)

که ایشان در زمین بر ما بیشی توانند کرد، ای که جایی توانند گریختن (عشر ۳۸۸)

اما چگونگی استوای حق تعالی نه معقول است، ای که چگونگی آن کس در نیابد (عشر ۹۹)

اما در متن‌های همزمان با این متون، و حتی گاهی در متن واحد، کلمهٔ «یعنی» هم فراوان در این مورد به کار رفته است و کلمهٔ «ای» بزودی متروك و فراموش شده، چنانکه در آثار و مؤلفات اواخر قرن ششم و از آن به‌بعد هیچ نشانی از آن دیده نمی‌شود.

با

۱) معنی اصلی «با» بیان رابطهٔ بستگی و تعلق چیزی یا کسی یا مفهومی است به کس یا چیز یا مفهومی دیگر؛ و این معنی و مورد استعمال از قدیمترین زمان تا کنون متداول و رایج است.

۲) صورت فرضی، یعنی بازساختهٔ آن، در پارسی باستان باید *upāka*- باشد که به قرینهٔ همین کلمه در سنسکریت معنی «همبسته» داشته است و در فارسی میانه در لغت *apākih* به معنی «یاوری، همیاری» وجود دارد که صورت حرف اضافهٔ آن *apāk* یا *abāg* می‌شود و در پازند *awāk* است. در متون کهن فارسی جدید (دری) به دو صورت «فا» و «وا» هم آمده است:

فا:

آری، فا ما می‌گفتی که ما یوسف را نگه داریم (پل ۷۹)

از ایشان کس بود که خدای فا او سخن گفت (بخش ۱۱۳)

وا:

وا ما دو کار بکنید (پل ۱۲۰)

سوی پیغمبر آمد ع وا جماعتی از قریش (بخش ۲۰)

صورت «ابا» نیز به ندرت، خاصه در شعر این دوره می‌آید:

ابا برق و با جستن صاعقه ابا غلغل رعد در کوهسار (رودکی ۵۴)

سپاه است چندان ابا ساوه شاه که بر مور و بر پشّه بستست راه
(شاهنامه ۲۵۹۱)

۳) حرف اضافهٔ «با» در بیان معنی اصلی، یعنی رابطهٔ همراهی و همبستگی در این دوره رواج فراوان دارد:

من با کنیزکان اندر سخن آمدم (برامکه ۶۰)

همچنان می‌گریستند با وی (حالات ۲۵)

رودهٔ دوم از معاءِ غلاظ رودهٔ قولون است که او با اعور پیوسته است
(اغراض ۹۴)

لشکری با برگ و ساز و عدت و رعیت آسوده (راحة ۲۴۵)

بانگی کنم و تو با همه اهل مصر هلاك شوید (بلعمی ۳۱۲)

۴) در این دوره حرف اضافهٔ «با» در مواردی به کار می‌رود که در ادوار بعد تا فارسی رایج امروز به جای آن حرف «به» استعمال می‌شود. از آن جمله:

۱،۴) رابطهٔ چیزی یا کسی یا مفهومی با چیز یا کس یا مفهوم دیگری را می‌رساند:

ای بلبل خوش‌آوا آوا ده ای ساقی آن قدح را با ما ده
(رودکی ۲۸۲)

مُهر با آن یك پری داد (بلعمی ۱۱۹)

مرا چندان غم پیش آمده است که با ایشان نمی‌پردازم
(سمك ب ۱: ۱۰۰)

شاه جام با یاد غلامان آورد که بر عزم باشید (سمك ب ۴: ۲۹)

برگیر سر را و بوسه ده و با جای خود نه (سمك ب ۴: ۳۰۴)

۲،۴) مقصد یا پایان جریان فعلی:

ابراهیم اسمعیل و هاجر را به زمین مکه برد و با شام آمد
(قصص ۱۸)

پس بار بر خر نهاد و با خانه آمد (قصص ۲۲)

پادشاهی بعد از بهارتان با ایشان رسید (مجمل ۱۱۲)

بازگشتند و عبد مناف با جای خویش آمد (مجمل ۲۳۲)

چون نامه با سعد وقاص رسید (سیاست ۲۳۲)

شیخ بوسعید بوالخیر از مسجد با سرای می‌شد (اسرار ۲۸۸)

من از آنجا با بیت‌المقدس آمدم (سفر ۴۳)

از در دیگر با خانهٔ خود شد (برامکه ۲۴)

محمدبن ابراهیم با خانهٔ خود رفت (برامکه ۳۴)

یوسف خجل شد و با مسجد ذوالنون باز آمد (تذکره ۲۸۲)

سرما بر تن من قوت گرفت، با تون گرمابه اندر آمدم

(هجویری ۷۷)

چون با شهر شد از هرجائی چیزی آوردند (کیمیا ۸۱۲)

۳،۴) سوی و جانب جریان فعل را بیان می‌کند:

باد را بفرمود تا از مصر بوی یوسف با زمین کنعان برد، سوی یعقوب (بلعمی ۳۱۷)

آن صد خلق را با زر و سیم با لب دریا برافکند بموج

(بلعمی ۶۳۱)

همه را بند کنید و اسیروار با مصر برید (قصص ۱۵)

این ترسایان را با اسلام می‌خوانم (قصص ۶۹)

معاد و بازگشت او با زمین است (سجستانی ۴۶)

از بهر رسیدن قوتهای بسیار با زمین (سجستانی ۴۶)

مثال یافتند که همه با مواطن خویش ... باز گردند

(مرزبان ۱۷۳)

۴،۴) در بعضی از فعلها همیشه متمم فعل (مفعول بواسطه) با حرف اضافهٔ «با» استعمال می‌شود و در ادوار بعد تا فارسی رایج امروز به جای آن حرف «به» متداول است؛ از آن جمله است در اکثر نزدیك به تمام متون بازمانده از دورهٔ

نخستین فارسی دری، یعنی از آغاز تا نیمهٔ قرن هفتم هجری، فعلهای: گفتن، نمودن، گوش داشتن، خشم گرفتن، رسیدن، رساندن، ماندن (شبیه بودن)، خطاب کردن، خیانت کردن و جز اینها:

گفتن:

آن شخص بیامد و خبر باز دانست و با معاویه بگفت (بلعمی ۱۷۳)

با این خواجه بگو که دل خوش کن (اسرار ۹۳)

سرّ خویش با کسی مگوی (قابوس ۱۵۰)

چرا گفتی با ایشان که وی در اینجای است (هجویری ۱۰۸)

غم و شادی با خواجهٔ خود گوید (معارف ۷۵)

خادم سبك در حجره شد و با نوشیروان بگفت (سیاست ۲۶۴)

نمودن:

با تو بنمایم مردانگی خویش اگر حرب پیش آید (قصص ۹۶)

گوش داشتن:

گوش با شغل ما دار (حالات ۱۰۴)

خشم گرفتن:

هشام با وی خشم گرفت (هجویری ۹۲)

ماندن:

ای برادر! تو با دامادی مانی خلوق برکرده (قصص ۴۲)

رسیدن:

مرا بر آن گاو نشان تا به جان برهم، با خانه رسم (قصص ۱۵)

رساندن:

آن گاو مرا که مادرم به تو سپرد با من رسان (قصص ۱۴)

خطاب کردن:

گوئی با ایشان خطاب می‌کنند در دوزخ (تذکره ۱۲۵)

خیانت‌کردن:

هرگز با خداوند خویش خیانت مکن (قابوس ۲۰۰)

۵،۴) پیش از کلمات «یاد» و «هوش» و «نشاط» که امروز به جای آن حرف اضافهٔ «به» استعمال می‌شود:

دیو این سخن او را فراموش کرد تا با یاد نیامدش (بلعمی ۲۹۲)

صورت زشتی خود با یاد آورد (کیمیا ۵۰۹)

او را با یاد آمد (جوامع ۵۰)

چون با هوش آمدند خویشتن را دیدند حکم به‌ناحق کرده (قصص ۱۷)

چون با هوش آمد گفت... این‌کدام فضولی است (کیمیا ۸۶۰)

هرچند کوشیدم که خویشتن با نشاط آوردم... (برامکه ۴۴)

۶،۴) با کلمات «خود» و «خویش» و «خویشتن»:

احمد نامه همی‌نوشت و همی‌گریست و با خود می‌گفت... (قابوس ۲۱۱)

هوش از وی برفت چون با خود آمد... (تذکره ۵۳)

سلیمان ع با خویشتن عتاب کرد (بلعمی ۵۹۰)

با خود گفتم‌که اگر چه در علم به درجهٔ بزرگ رسیده‌ام (اسرار ۱۳۱)

۵) گاهی کلمهٔ «با» در جای «نزد» به‌کار رفته است:

یوشع متحیر شد پس باز با بنی‌اسرائیل آمد و ایشان را این قصه بگفت (بلعمی ۵۰۳)

ازخدای همی‌خواهید که تابوت با شما افتد (بلعمی ۵۳۷)

من قصه با او تقریر کردم (اسرار ۷۹)

۶) گاهی به جای حرف اضافهٔ «در» به‌کار می‌رود:

با راه بدیشان رسید و بزدن گرفت (بلعمی ۱۱۹)

ندانندکه آخر او با کجاست (حدود ۱۰)

اندرین شهر طبریه مسجدی است که آنرا مسجد یاسمن گویند، با جانب غربی (سفر ۲۴)

با نزدیك رافضیان چنان است که این دو فریشته‌اند (بلعمی ۳۰)

پیغمبر خدای را با آتش انداختی (طبری ۴۹۳)

۷) گاهی معادل حرف اضافهٔ «بر» به‌کار می‌رود:

وی با گروهی فرزندان بر یك سوی رود برفت و برادرش با گروهی با دیگر سوی (بلعمی ۱۲۱)

همچنانکه کشتی با آب فرود آید... (التفهیم ۶۱)

ما با سر نشاط رفتیم (برامکه ۵۱)

اگر بیدارگردد با سر معاصی نشود (هجویری ۴۶۱)

اکنون با سر حکایت و کار خود شوم (سفر ۵)

شهریار با سر بخشایش آمد (مرزبان ۱۲۸)

۸) گاهی به جای «در حق» کسی می‌آید:

با ایشان بسیار نیکوئی کردی (سیستان ۱۷۶)

با ایشان نیکوئی کن (قابوس ۳۳)

رضای حق تعالی اندر احسانی باشدکه با خلق کرده شود (سیاست ۱۵)

۹) در بیان «نسبت» یا «تشابه»:

خلقان را نسبت فرزندی با او کنند (سجستانی ۶۴)

سرخی او با کدام چیز اضافت کنی (سجستانی ۵۲)

تازیان مجره را به جوی تشبیه‌کردند و این ستارگان را با شترمرغانی (التفهیم ۱۱۱)

۱۰) در ذکر آلت و وسیلهٔ اجرای فعل:

اگر وانایستی ازین بکشم ترا با سنگ (طبری ۹۶۲)

کفلش با سلاح بشکفتم گرچه بر تابد آن میان وسرون
(شهید ۳۲)

۱۱) در ذکر شیوهٔ رفتار با دیگری از جنگ و ستیزه و آشتی و مهر و کین و مانند آنها:

آشتی کردم با دوست پس ازجنگ دراز
او پذیرفت کـه دیگر نکند با من نـاز
(فرخی)

با ترکان جنگ کردند و پیروز آمدند (مقدمه ۱۴۷)

سوخرا مردی بود پیر واسفهبد جوان بود؛ با او بر نیامد
(بلعمی ۹۶۶)

آن که ضعیف بود مقاومت تواند کرد با آنکه قوی بود
(هدایه ۱۳۷)

۱۲) گاهی به جای حرف عطف (و) به کار می‌رود:

یزیدبن المهلب... اهواز با بصره بگرفت (بلعمی ع؛ ۴۲۹)

بـاز

۱) کلمهٔ «باز» در فارسی دری به صورت کلمهٔ مستقلی که قید واقع می‌شود، و همچنین به صورت پیشوندی که بر سر فعل در می‌آید به‌کار می‌رود. در فارسی میانه این کلمه به صورت *abāz* و در پازند به شکل *awāz* وجود داردکه در معانی «واپس، و مجدداً، بـار دیگر» استعمال می‌شود. در پـارسی باستان *apā* و در اوستایی *apa* است.

۲) کلمهٔ «باز» در مقام حـرف اضافه و در معنی «بار دیگر» از آغـاز زبان فارسی دری فراوان به‌کار رفته و در فارسی امـروز نیز بسیار مـورد استعمال دارد و در لفظ و معنی آن تغییری حاصل نشده است:

آدم را باز آرزوی کعبه خاست (بلعمی ۹۱)

چون باز به بلخ آمد آن روز ماریه... پسری بزاد (بلعمی ۱۲۳)

باز به مرو آمد، اهل مرو بدو تولا کردند (تذکره ۱۶۷)

۳) پیشوند «باز» در نوشته‌های این دوران بر سر بسیاری از فعلها می‌آمده و به هـر یك معنی دقیقی می‌بخشیده است. مانند: بـاز آمدن، بازافتادن، بازبـردن، بازجستن، بازخـریدن، بازخواندن، بازداشتن، بازشناختن، بازرسانـدن، بازستدن، بازگشتن، بازگفتن، بازماندن، بازنهادن و بسیاری دیگر مانند اینها که چون در همهٔ متون این دوره مورد استعمال فراوان دارد محتاج به ذکر شاهد و مثال نیست.

بسیاری از این گونه فعلهای پیشوندی (چنانکه در بحث ساختمان فعل ـ جلددوم،ص ۱۲۰ـ ۱۲۶ـ ذکر کردیم) درادوار بعد متروك یاکم استعمال شده و جای خود را به فعلهای مرکب سپرده است.

۴) «باز» (باکسرهٔ اضافه؟) در معنی «به سوی، نزد» در اکثر متن‌های این دوره مورد استعمال فراوان دارد، و غالباً متضمن معنی تکرار و مراجعت نیز هست:

این بزك نیز چندگاه بودکه از شیر شده بود و باز شیر آوردند (طبری ۳۷۰)

موسی گفت یارب، اکنون من باز بنی‌اسرائیل روم (طبری ۳۸۹)

پس این خبر باز پیغامبر ع آوردند (طبری ۳۳۳)

بنی‌اسرائیل هنوز بر لب دریا بودند و هیچ‌کس باز مصر نرفته بود (طبری ۶۷)

دست ازین مرد بدار تا باز خانه شود (برامکه ۱۲)

همچنان باز خدمت شیخ آمد (تذکره ۱۴۴)

چون بهتر شوم باز خانه پیوندم (سمك ب۴؛ ۱۱۸)

به شهر روم تا بهتر شوم باز خدمت آیم (سمك ب ۴؛ ۱۱۹)

چون ساعتی بود باز هوش آمد (برامکه ۲۰)

هر چیز باز اصل شود آخر گفتار سود کی‌کند و زاری
چون باز خاك تیره شود خاکی ناچاره باز نار شود ناری
(ناصر ۴۸۹)

اعتقاد بعضی از دانشمندان معاصر این است که این کلمه در این مورد و معنی باید به کسر آخر خوانده شود. من در نسخه‌های قدیم که دارای اعراب است هیچ جا نشان کسره نیافتم تا مؤید این نظر باشد، و به عکس در بسیاری از این گونه نسخه‌ها کلماتی که به همزه آغاز می‌شود مشاهده شده است که همزهٔ اول کلمه را حذف کرده‌اند (یعنی به صورتی از قبیل «بازو = باز او، بازین = باز این، بازیشان = باز ایشان، نوشته شده است) و این امر دربارهٔ آن‌که حرف آخر این کلمه متحرك

(مکسور) باشد ایجاد تردید می‌کند. اما در هر حال در این باب حکم قطعی نمی‌توانم کرد.

۵) یکی از معانی و موارد استعمال کلمهٔ «باز» جریان زمان است از گذشته تا حال، و در این معنی غالباً مبداء جریان نیز با کلمهٔ «از» یا گاهی بی‌آن ذکر می‌شود. استعمال این کلمه در این مورد و معنی در ادوار بعد متروك و فراموش شده است.

دی باز در تفکر آنم که باد را
با تاب سنبل سمن‌آسای تو چه‌کار
(المعجم ۴۱۱)

یاد کنیم از گاه آدم باز چند است (بلعمی ۷)

هرگز از آن روز باز خبر ابراهیم کسی نگفت
(سیستان ۲۹۲)

از دیر باز مرا فرستاده است که سر راه نگاه دارم
(سمك ۱: ۱۳۸)

یوسف [را] از چهل سال باز گرگ بخورده است (قصص ۱۸۲)

ازآن‌وقت باز شیر هرگز از تب خالی نبوده‌است (قصص ۱۳۰)

ازآن روز باز تا امروز هرچه داریم از آن داریم (اسرار ۲۵)

از آن روز باز که تو گفتی... من هرگز بی‌زر نبوده‌ام
(سمك ۱: ۳۱۷)

از قدیم باز این ترتیب پادشاهان نگاه داشته‌اند (سیاست د: ۹۵)

این اختلاف از وقت ابوالحسن شمعون باز است (هجویری ۶۶)

و گاهی به معنی از زمان معین به بعد است اگرچه به زمان حال نرسیده باشد:

از آنگاه باز که آدم بر زمین آمد تا گاه طوفان دو هزار و دویست سال بود (بلعمی ۱۴۱)

از آن روز باز که قلم بر لوح بگردانید تا آن روز کـه آفرینش تمام کرد... (بلعمی ۳۰)

خانه... از وقت طوفان نوح باز ناپدید شده بـود تا ابـراهیم ص آن را برآورد (بلعمی ۱۵۷)

۶) گاهی کلمهٔ «باز» به جای «با» (معیت) می‌آید و این نادر است:

اگر رسول ع او را بخواهد و ببیند بازان همه جمال بـازار عایشه کاسد شود (قصص ۳۴۳)

یاعلی، بازین فرزند من چنان معامله کن که با بضعه‌ای از من (قصص ۳۴۱)

بدین دست بازان دست بیعت کردم (قصص ۳۹۵)

او ملک‌زادهٔ یمن است بازان همه تجمل و زینت (قصص ۴۱۴)

۷) مورد استعمال دیگر کلمهٔ «باز» در معنی «گشوده» است و در این معنی تا امروز بسیار متداول است و فعل مرکب «بازکردن» جای فعل «گشودن» راگرفته است: کلمهٔ «باز» اینجا پیشوند فعل نیست، بلکه صفتی است که با همکرد «کردن» فعل مرکب می‌سازد:

هرجا که دری بود به شب دربندند

الا در دوست را کـه شب بازکنند

(منسوب به ابوسعید)

در بازکردند، شیخ بود (اسرار ۸۶)

۸) دو صورت «واز» و «فاز» نیز ازین کلمه در بعضی از متون این زمان دیده می‌شود که بیشتر مـربوط به تحول واکـهاست و در معنی و مورد استعمال تفاوتی ندارد:

ای کاش ما را وازان جهان برندی (شنقشی ۳۰)

ای کاشکی من بودمی وازان غازیان (شنقشی ۱۱۸)

فاز دادیم فرزندان او را (پارس ۳۶)

حقا که اگر فاز نه‌ایستد بگیریم او را موی پیشانی

(پارس ۴۳۳)

اگر هستید شما گرویدگان به خدای، او به روز فاز پسین

(پارس ۶۸)

بـر

۱) کلمهٔ «بر» در فارسی دری دو اصل متفاوت دارد که برحسب آن به دو معنی مختلف به کار می‌رود، و گاهی این دومعنی باهم می‌آمیزد که موجب تردید یا اشتباه پژوهندگان می‌شود.

کلمهٔ اول که در اوستائی -*varah* و در پهلوی *var* به معنی «سینه» و «آغوش» است در فارسی دری به همین معانی به کار رفته است و این کلمه اسم است:

همش رنگ و بوی و همش قد و شاخ
سواری میان‌لاغر و برفراخ
(شاهنامهٔ مسکو ۲: ۱۶۹)

و در ترکیبات به بر کردن، به بر گرفتن، در بر کردن، در بر گرفتن، در بر داشتن، و مانند آنها به همین معنی باقی است:

منیژه بیامد گرفتش به بر گشاد از میانش کیانی کمر
(شاهنامه ۱۰۷۸)

کلمهٔ دوم که اینجا مورد بحث ماست حرف اضافه است که در فارسی دری به صورت پیشوند هم به کار می‌رود. این کلمه در پارسی باستان *upariy* و در اوستائی *upairi* است که در فارسی میانه *apar* و در پازند *awar* و در فارسی دری «اَبَر» و «بَر» شده است:

اَبَر تخت زرین زنی تاجدار پرستنده پیش اندرون شاهوار
(شاهنامه ۲۶۵۱)

خون خود را گر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی در کنار
(ابوسلیك ۲۱)

کلمهٔ «بر» به صورت پیشوند بر سر بسیاری از فعلهای ساده می‌آید و در معنی آنها تغییری می‌دهد که در اکثر موارد افزودن مفهوم بالائی و اعتلاست و در این باره در بحث ساختمان فعل گفتگو کردیم. اینجا موضوع بحث معانی و موارد استعمال حرف اضافهٔ «بر» است.

۲) «بر» به معنی «روی چیزی»، «بالای چیزی»:

این انبانها برگردن من نه تا این بار من گیرم (سیاست ۱۹۵)

بوذر عصای داشت برگرفت و بر سر کعب‌الاحبار زد
(بلعمی ع؛ ۱۰۳)

رسول دست مبارك بر پشت آن بزك فرو مالید (طبری ۳۴۹)

بر اسب نشستن و به نخجیر رفتن و چوگان زدن کار محتشمان است
(قابوس ۹۴)

بر مناره رفتم و بانگ نماز کردم (سیاست د؛ ۷۶)

کلاه بر سر نهاد و موزه در پای کرد (سیاست د؛ ۶۴)

پوستش پر کاه کنید و بر در سرای بیاویزید (سیاست د؛ ۵۱)

آن خادم را نعلینی چند بر گردن زد (نوروز ۱۰۰)

بر نام هر کسی چیزی نبشت (بیهقی ۵۹۵)

آن دست مباد که انگشتی بر عزیز تن تو زند (قصص ۵۱)

۳) در معنی «سوی»، «جانب»، «نزد»:

سوی هرات رفت بر راه خود (بیهقی ۵۰۰)

در این هفته حرکت خواهیم کرد بر جانب بلخ (۷۷)

احمد حرب حصیری بر شیخ فرستاد (تذکره ق؛ ۱۳۷)

مؤبد مؤبدان را بر دست راست نشانده بودی (سیاست د؛ ۵۷)

۴) «بر» گاهی معنی «مقابل» و «برضد» می‌دهد:

بر بشار بن سلیمان حرب کردند (سیستان ۱۹۲)

آنجا حرب کرد بر علی بن عیسی (سیستان ۱۵۹)

رومیان بر ایران غلبه کردند (مجمل ۵۵)

چون ما بر مردان جهان غالب شدیم زنی بر ما غالب شود (قابوس ۱۳۰)

۵) گاهی در بیان مفهوم «عهده» می‌آید:

تا هیجده گز بالا نرود خراج سلطان بر رعیت ننهند (سفر ۴۹)

ایشان را بر آنکه بر ایشان است شناختن سزاوارترست از شناختن آنچه بر ایشان ننهادند (سجستانی ۵۹)

که را دوست مهمان بود یا نه دوست

شب و روز تیمـار بهمان بر اوست

(ابوشکور ۹۴)

بر پدرست نفقه دادن و جامه کردنشان به نیکوی (طبری ۱۴۱)

۶) گاهی معنی «درباره»، «در حق» از آن برمی‌آید:

بر خلیفهٔ بغداد دل بد کرد (سیاست د؛ ۲۰)

هر که بر کسی ستم کند... با آن کس همین رود (سیاست د؛ ۵۱)

۷) گاهی، اگرچه به ندرت، کلمهٔ «بر» به جای «از» به کار می‌رود:

بر عقب وی پیاده‌ای آمد (حالات ۱۲۷)

درویشی بر شیخ سؤال کرد (حالات ۹۱)

۸) گاهی برای بیان «اندازه» و «مقدار» می‌آید:

هر یکی را بر اندازهٔ خویش بدارد (سیاست د؛ ۱۲)

و هر یك را بر قدر او مرتبتی و محلی نهد (سیاست د؛ ۱۲)

هر کسی را از این کشف بر قدر طاقت او بود (تذکره ق؛ ۱۵۵)

۹) گاهی مفهوم «نسبت به» و «درباره» از آن مستفاد می‌شود:

چون... از بندگان عصیانی و استخفافی بر شریعت... پدیدار آید (سیاست د؛ ۱۱)

۱۰) در عبارت «بردست» مفهوم «به توسط» و «به وسیله» را می‌رساند:

آنگاه فتح مکه نیز بردست او شد (طبری ۱۷۱۴)

مرگ وی و فرزندان وی هم بردست تو خواهد بود (قصص ۵)

آخر همه لشکر بردست خوارج کشته شدند (سیستان ۱۸۳)

نخواهم که زوال دولت شما بردست من باشد (سیستان ۲۶۱)

بردست او کارهای بزرگ برآید (سیاست ۸۰)

بعد ازین قصهٔ اکوان دیو بود تا کشته شد بردست رستم (مجمل ۴۸)

هر مردی که زره بر وی راست آید جالوت بردست او کشته شود (بلعمی ۵۳۹)

و فور بردست وی کشته شد (مجمل ۵۶)

۱۱) کلمات «نظر» و «نگاه» و «چشم» همیشه با متمم فعلی که پس از حرف «بر» می‌آید به کار می‌روند:

چون نظرم بر وی افتاد (اسرار ۱۳۱)

چون آن درویش را نظر بر وی افتاد (اسرار ۱۰۸)

بنگر که نظر تو بر چه افتد (معارف ۴؛ ۶)

بسیار بزرگان و مشایخ را چشم بر تو افتادست (اسرار ۹۳)

اول چشمش بر شوهر افتاد (مرزبان ۱۷)

۱۲) برای بیان شغل یا منصبی پیش از اسم عامی که به این معانی باشد:

اگر... ادب گیرد... او را بر آن کار بدارد (سیاست د؛ ۱۲)

اگر چنین می‌رود که یاد کردیم عمل بر وی نگاه دارد (سیاست د؛ ۳۱)

چون خلقی را بر کاری داشت من بس نیایم (معارف ۴؛ ۴۵)

کی‌لهراسف، کیخسرو او را بر پادشاهی خلیفه کرد (مجمل ۲۹)

۱۳) حرف اضافهٔ «بر» در این دوره موارد استعمال متعدد مختلفی دارد که نمی‌توان آنها را در زیرعنوان خاصی گردآورد. در ذیل بعضی از این موارد را ذکر می‌کنیم:

برآخر = سرانجام، عاقبت:

برآخر افراسیاب به مرو آمد (مجمل ۴۹)

برآخر به‌کوه دماوند در چاهی ببستش استوار (مجمل ۴۱)

تا برآخرصلح کردند (مجمل ۴۴)

بردست‌گرفتن = پیشه‌کردن، اختیار کردن:

اگر... لشکری‌پیشه نباشی باری طریق تجارت بردست‌گیر (قابوس ۱۶۵)

من بدانم‌که زهر درآن مجلس حاضر کرده‌اند، احتیاط آن بر دست گیرم (سیاست ۲۳۸)

اگر قومی پدیدار آمدند که... خیانت بر دست گرفته‌اند (هجویری ۱۰۵)

بر... واجب بودن:

بر شاعر واجب است از طبع ممدوح آگاه بودن (قابوس ۱۹۱)

چون چنین بود واجب گشت بر ما که به نزد بت‌پرستان رویم (سیستان ۱۶۹)

برصورت، برهیئت، برمثال:

پس ایشان سوی ابراهیم آمدند بر صورت سه غلام (بلعمی ۲۱۷)

آن فرشته بود که برصورت آدمی پیش او آمد (انبیا ۲۲۳)

بر صورت مردم نگاشته است (نوروز ۸۷)

فریشته‌ای بیامد بر هیئت مرغی (قصص ۷۸)

حواس را بر مثال شبکه مسخر او کرد (حالات ۹۹)

ابلیس بر صورت شبان در راه پیش او آمد (ابیا ۲۲۳)

بر موافقت:

بر موافقت او الله الله می‌گفت (تذکره ۲۳)

برعادت = تابع عادت، برحسب عادت:

بت‌پرستان بر عادت بودند نه بر تقلید (جامع ۶۰)

چون شبانگاه ببود سلیمان را دو ماهی بداد بر عادت (بلعمی ۵۸۲)

بر یاد، بر اندیشه:

چون ازخواب بیدار شدم آن حال تمام بر یادم بود (سفر ۲)

آن شب را همه بر آن اندیشه بنشستند (اسرار ۱۷۶)

این بر اندیشهٔ آن درویش رفت (حالات ۹۲)

این همه شرابهات بر یاد تو می‌نوشم (معارف ۴؛ ۷۴)

برکسی عیب‌گرفتن، رحمت‌کردن، خصومت کردن، تکبرکردن، بخشودن:

اگرکسی بر تو عیب گیرد آن عیب به جهد از خود دور کن (قابوس ۱۵۰)

اگر بر من رحمتی همی‌کند از مملکت خویش دهی ویران به من دهد (قابوس ۲۱۷)

بعد از آن گفتم بر ابلیس رحمت‌کن (تذکره ۱۴۹)

بر خداوندان خانه خصومت کردند (ابیا ۲۲۱)

بر توانگران تکبرکردن و بر درویشان متواضع بودن (تذکره ۱۷۴)

برحقیقت = حقیقتاً:

وی بر حقیقت امام حق است (هجویری ۸۴)

بر حقیقت خداوند عالم بداندکه... (سیاست د؛ ۱۶)

۱۴) کلمهٔ «بر» گاهی با کسرهٔ حرف آخر (یعنی راء) به‌کار می‌رود و گمان من آن است که در این حال حرف اضافهٔ مرکب است: از «بر» به علاوهٔ کسرهٔ اضافه. در این حال بیشتر معنی «نزدیکِ»، «پهلوِ»، «درکنارِ» و مانند آنها از آن برمی‌آید و شاید در اینجا از اصل به‌معنیِ سینه و آغوش آمده باشد. غالباً در این مورد استعمال یکی از حروف اضافهٔ «از، به، در» نیز بر سر آن می‌آید:

پس موسی از برِ ایشان برفت (بلعمی ۴۸۷)
چون به برِ قوم رسیدند آن عهد بشکستند (بلعمی ۴۹۴)
ایشان نخواستند که از برِ قوم جدا شوند (بلعمی ۵۰۰)
از برِ من غایب شد (هجویری ۱۲۱)
می‌خواهم که در برِ من آئی تا ترا ببینم (تذکره ۶۵)
مالك تعجب کرد به برِ جوان درآمد (تذکره ۵۰)

و بدون حرف اضافهٔ ماقبل:

و گر ازان نبودی که بنده‌ای هست برِ توگرامی من هردو چشم او کور کردمی (بلعمی ۵۰۵)
چون این برسد برِ ما آی تا دیگر دهیم (اسرار ۱۱۶)
پس او به‌در شهر فرود آمد و مشایخ برِ او شدند (سیستان ۱۶۱)
ازآب یك مشك مانده بود، برِ ایشان بنهاد وخود بازگشت (بلعمی ۲۰۷)
لقمان برِ داود آمدی و سی سال با داود بود (بلعمی ۵۵۹)
رفتم برِ دوست و هرچه رضای دوست است آن طلب کنم (تذکره ۵۱)
وقتی برِ استادی شدم مردی را دیدم (تذکره ۶۴)
غلامی چند خرد است کار نادیده بروی (سیستان ۲۲۷)

۱۵) در دورهٔ نخستین فارسی دری که مورد بحث ماست حرف اضافهٔ «بر» معانی و کاربردهای بسیار متعدد و گوناگون داردکه بیش از آن است‌که در این فصل

آمده است. اما اینجا نخواستیم رشتهٔ سخن را بیش از این به درازا بکشانیم. نکتهٔ قابل توجهی که باید در نظر داشت این است که حرف «بر» بتدریج موارد استعمال خود را از دست داده و حرفهای دیگری مانند: با، به، در، جای آن را گرفته است چنانکه در فارسی رایج امروز ـ صرف‌نظر از شعر و نوشته‌های ادبی به شیوهٔ کهن ـ حرف «بر» بسیار کمتر از حروف اضافهٔ دیگر به کار می‌رود.

پـه

۱) این کلمه به‌صورت *patiy* در پارسی باستان و *paiti* در اوستایی، هم پیشوند اسم و هم حرف اضافه است. در پهلوی با هوزوارش *PWN* نوشته و *pat* یا *pad* خوانده می‌شود. در پازند غالباً صورت *pa* دارد. در فارسی میانهٔ طرفانی هم به صورت *pad* وجود دارد.

در فارسی دری در چند کلمهٔ مرکب که این جزء در مقام پیشوند قرار داشته به صورت -*pa* باقی مانده است. مانند: پدید، پدیدار، پدرود، پنداشتن، پنهان. اما در این گونه کلمات ریشه و ساختمان کلمهٔ مرکب فراموش شده است. در دو سه نسخهٔ خطی بسیار کهن که شاید تاریخ کتابت آنها از قرن چهارم هجری جدیدتر نباشد این جزء با سه نقطه مشخص شده است. از آن جمله در نسخهٔ «تفسیر قرآن پاک» در کتابت کلمات:

پسخت: دلهای شما چون سنگهاست پسخت
(نسخهٔ عکسی، ص ۱۱)

پسنگ: فایده اندران که پسنگ مانند کرد (پاک ع؛ ۱۰)

پدو: گرسنگی پدو رسید (پاک ع ؛ ۳۸)

پژله کردن: ایزد تعالی پژله کردن عامیل بدیشان نمود
(پاک ع؛ ۱۰)

درکلماتی که آغاز آنها همزه است صامت آخر این جزء، یعنی حرف دال برجای مانده است که در چند کلمه هنوز به همین صورت در زبان نوشتن به کار می‌رود: بدو، بدیشان، بدان، بدین.

اما در بعضی از نسخه‌های قدیم صامت دال در اتصال این جزء به اسم یا صفتی که با مصوت آغاز می‌شود نیز حفظ شده است. از جمله در ترجمهٔ تفسیر طبری:

میخ آهنین بداتش سرخ کردند (طبری ۶۹۸)

آنکه پاره پاره بداتش همی سوختند (طبری ۷۱۰)

بیاوردند و بداتش اندر فکندند (طبری ۶۸۷)

من به بهشت روم دوستی دارم که بداخر مرا بباید مردن (طبری ۶۹۶)

چون کبوتری بداسمان اندر شود (طبری ۷۷۰)

مرغان درآیند و مغز سر او همی خورند و بداسمان اندر همی‌شوند (طبری ۷۸۱)

اما دربارهٔ آن که صامت آغازین این جزء با صامت بی‌آوا یا آوائی یعنی پ یا ب تلفظ می‌شده حکمی نمی‌توان کرد زیرا در اکثر نسخه‌هائی که در این دوره تألیف و کتابت شده حرفهای فارسی پ، چ، ژ، گ‌ه را با یك نقطه می‌نوشته‌اند و معلوم نیست که تلفظ اصلی آنها چگونه بوده است.

مصوتی (حرکت) که پس‌از اسقاط حرف آخر این جزء می‌ماند نیز در زبان این دوره صورت واحدی ندارد. در نسخه‌های معدودی که از این زمان باقی است و مصوتهای کوتاه (اعراب) در آنها ضبط شده است هر سه حرکت (فتحه، ضمه، کسره) دیده می‌شود و مشکل می‌توان هر یك را به‌گویش خاص ناحیه‌ای از ایران منسوب دانست. اما در این نسخه‌ها غلبه با حرکت فتحه است. در موارد معدودی نیز این جزء به صورت «بی» کتابت شده که می‌توان آن را اشباع حرکت کسره دانست :

ازلی خطی ودلوح که ملکی بدهید

بی ابی‌یوسف یعقوب بن‌اللیث همام

(سیستان ۲۱۰)

۲) جزء «به ـ» در مقام پیشوند اسم دو مورد استعمال دارد. یکی آنکه از اسم صفت می‌سازد، و دیگر آنکه در ترکیب با صفت از آن قید حاصل می‌شود.

۱،۲) از ترکیب این پیشوند با اسم صفت ساخته می‌شود. این وجه استعمال در فارسی میانه نیز وجود داشته است:

فارسی میانه: *pad - gohr* = باگهر، از نژاد خوب

pad - nērōg = بانیرو، بنیرو، نیرومند

pad - zōrtar = بازورتر، زورمندتر

در فارسی دری این جزو بر سر اسم معنی درمی‌آید، چه کلمه اصل فارسی داشته باشد و چه مأخوذ از عربی باشد:

شماایدر بآرام باشید (بلعمی ۱۱۷)

گفت که این مسیح بآب‌روی باشد اندرین جهان (طبری ۲۴۱)

میانت به خنجر کنم بر دو نیم دل انجمن گردد از تو بیم
(شاهنامه ۱۵۸۷)

آن رسول پرویز مردی بخرد بود (بلعمی ۱۱۸۷)

صورتهای طبیعی بحقیقت که از نهاد خویش گردش نپذیرند صورتهای افلاکست (سجستانی ۴۴)

در متون قدیمتر، کلماتی که با این پیشوند ساخته شده فراوان است. از جمله در بلعمی: بثبات (۳۱)، بخرد (۱۱۷)، بقوه (۱۱۷)، بنیرو (۲۰۱)، بریش = ریش‌دار (۲۱۳)، بخردتر (۳۸۴)، بستوه (۴۸۵)، بخشم = خشمگین (۴۹۹)، بقوت‌تر (۵۳۷)، بکار = کارکن (۳۲۴).

۲،۲) از اسم معنی یا از صفت قید می‌سازد:

فارسی میانه:

pad-pērōzēh = پیروزی، پیروزمندانه

pad-tuxšākēh = بکوشش

pad-nāmčišt = مخصوصاً

فارسی دری:

ایشان پایهای خویش بر زمین خشک می‌زدند بآسانی تا زانو به زمین فرو می‌شدند (طبری ۱۱۸۷)

از بیم قوم خویش نیارستندی باشکاره گفتن (بلعمی ۱۷۶)

باخرشکیبائی آوردپیش که جز آن نمی‌دید هنجارخویش

(شاهنامه ۵۱۶)

تا نخورد شیر هفت مه بتمامی از سر اردیبهشت تا بن آبان

(رودکی ۷۴)

بهرام بفرمود تا بجمله تیرباران کردند (بلعمی ۱۰۷۸)

بدان که من دادم رحم پیوستم و هم بحق دادم (بلعمی ۴: ۱۱۸)

بحقیقت مرا معلوم نبود که از برای چه می‌خواند (برامکه ۵)

موسی شاد شد و باز ایشان آمد بشتاب (بلعمی ۴۸۷)

مردمان شهر جمله پیش‌باز رفتند و باکرام ویرا به شهر درآوردند

(هجویری ۷۲)

۳) حرف اضافهٔ «به» در معنی اصلی جهت جریان فعل یا حالت را بیان می‌کند، همچنان که حرف «از» مبداء جریان را نشان می‌دهد. اما در عبارت، این کلمه معانی و موارد استعمال متعددی دارد که از آن جمله آنچه را که در متون این دوره یافت شده است در ذیل می‌آوریم.

۴) «به» در معنی «بسوی، به جانب، نزد» و مانند آنها: با فعلهای بردن، آوردن، فرستادن، رفتن، آمدن، نوشتن، برشدن:

پس طلسمی بکرد و به هوا برشد (بلعمی ۶۰۰)

بفرمود تا دوازده هزار درم بدو بردند (هجویری ۹۲)

جبریل را بفرمود تا او را بگرفت و به ابراهیم آورد

(بلعمی ۲۳۹)

از آنجا مرا به اهل این دو شارستان برد (بلعمی ۵۸)

از همه کسی به من نامه‌هاست که فرستاده‌اند (هجویری ۷۱)

از خداوند تعالی به ما رسولان آمدند (هجویری ۱۶)

آنگاه سلیمان آهك نوره به بلقیس فرستاد (بلعمی ۵۷۷)

دل تو اگر به جمال می‌رود می‌فرماید که جمال بی‌عیب اینجاست

(معارف ۴: ۱۳)

بیا تا ترا به کیکاوس برم (بلعمی ۵۹۹)

به خواجه نبشتم تا این کار به خداوندی تمام کند (بیهقی ۴۷۱)

اسمعیل غایب بود و به رمه رفته بود (انبیا ۶۹)

۵) گاهی معنی قصد و نیت می‌دهد:

دانستند که ایشان وفد عادند و به باران خواستن آمده‌اند

(بلعمی ۱۵۸)

خواجه ابوطاهر با جمع صوفیان به عیادت سلطان به سرخس برفتند

(حالات ۱۲۳)

مرا می‌گوید مشو بدین دعاکردن (بلعمی ۵۰۹)

من امینان خویش را بفرستم تا آنجا شوند به جاسوسی

(بلعمی ۶۲۱)

ملك مردمان را به طلب ابراهیم فرستاد (طبری ۱۶۲۹)

پدرم امشب به کشتن تو خواهد آمدن (بلعمی ۵۴۴)

از کرمان به زیارت وی آمد (هجویری ۱۵۴)

یعقوب لیث به خیانت اینجا می‌آید (سیاست د: ۲۰)

عیسی علی به حرب او بیرون شد (سیستان ۱۵۹)

گفت بدین وقت به چه آمده‌ای؟ (سیاست ۱۰۹)
ما در اینجا به آسایش نیامده‌ایم (سمك ۱: ۲۷۹)
او خود به ولایت‌گیری به اصفهان رفته بود (سفر ۳)
اندر وی بتخانه‌های بسیار است که هندوان آنجا به زیارت آیند (حدود ۷۳)

۶) گاهی برای بیان علت و سبب می‌آید:
به هر زمانی اندر گناهکاران زمانه را به گناه ایشان عذاب کنند و به گناه پیشینیان عذاب نکنند (بلعمی ۴۸۰)
عوج بدان زخم موسی بیفتاد و بمرد (بلعمی ۴۹۶)
من زنده بدین مزه طلبم (معارف ۴: ۱۲)
یوشع به همان بیماری بمرد (بلعمی ۵۱۷)
هفتاد هزار مرد مرده بودند بدان طاعون (بلعمی ۵۱۲)
مرا رزقی است مقسوم که به حرص من زیادت نشود (هجویری ۱۴)
این قوم بدین قول از اجماع موحدان بیرون شدند (جامع ۳۴)

۷) گاهی در بیان وسیله و ابزار کار استعمال می‌شود:
به سرای پردهٔ حسن اندر افتادند و او را به کارد زدند (طبری ۱۳۸۱)
ای پدر، به رسن دست و پای من ببند (بلعمی ۲۳۵)
مردم از آن شکنجه بیشتر بمردند تا آنکه به شمشیر کشته شد (بلعمی ۵۱۶)
چون بدید که به دو مشت آب می‌خورد کاسه بینداخت (هجویری ۴۵)
و چون بدید که به انگشتان تخلیل می‌کرد شانه بینداخت (هجویری ۴۵)

اگر ایشان را به آتش بسوزند (تذکره ۱۲۵)

به سیماب پر کردند و به سریشم به‌هم گرفتند (انبیا ۱۸۰)

هر کسی الله را به نوعی می‌پرستند، بعضی به‌دل بعضی به شهوت (معارف ۴: ۷)

به زر خویشتن را چه آبادان می‌کنید (معارف ۴: ۷۴)

اگر درمانیم و با او به جنگ بس نیائیم باری راه گریز ما گشاده بود (سیاست د: ۲۱)

با وی برآویخت و بسیار به نیزه با هم بکوشیدند (سمك ۱: ۲۹۰)

عاقبت ایشان را به تدبیر ببردند (سمك ۱: ۲۶۸)

۸) گاهی برای تعیین مکان به کار می‌رود:

چهار هزار مرد... را بکشته‌اند به کوفه (طبری ۱۳۸۷)

اندرین کتاب به چند جایگاه گفته آمدست (طبری ۱۶۶۸)

به‌ری نتوانست بود (بیهقی ۵۳۵)

به خراسان خللی بدین بزرگی افتاد (بیهقی ۴۷۱)

و او امام اهل توریت بود به شام (قصص ۲)

چون به نزدیکان نشابور بـرسیدند خبر مرگ هـارون شنیدند و دفن کردن او به طوس (سیستان ۱۶۹)

اسحق را خلیفه کرده بود به شام و اسماعیل را به حجاز (انبیا ۷۶)

بر اثر وی می‌رفتم تا وی را به مسجد یافتم (هجویری ۱۲۱)

آن سال به مدینه شد (تذکره ۱۳۱)

نکرگ بسیار آمد به سیستان (سیستان ۳۶۱)

بیرون آمدند به نزدیکی مکه (معارف ۸۰)

۹) گاهی برای بیان زمان و وقت به کار می‌رود:

پس از آن به هفت روز سواران رسیدند (بیهقی ۵۵۳)

آغش وهادان ملك گیلان بود به روزگار کیخسرو (قابوس ۴)

مردی به سحرگاه از خانه بیرون رفت (قابوس ۱۰۸)

و به شب ایشان را بگذاشتندی تا به گرد خیمه گردیدندی (اسرار ۱۹۸)

به روز آدینه هفدهم ذی‌القعده (سیستان ۳۸۴)

به تیرماه آب از شاخ به بیخ کشد (معارف ۴؛ ۳۸)

به وقت نان خوردن و آب خوردن (معارف ۴؛ ۷۴)

دلیل کند که به وقت دیگر بتوان دید (انبیا ۲۳۲)

به شب برآنجا نماز کن (تذکره ۱۳۷)

از او پرسیدند که به شب چونی (تذکره ۲۸۰)

به مدتی اندك سخن بر من گشاده شد (اسرار ۱۳۱)

۱۰) گاهی برای بیان حالت و وضع یا عنوانی به کار می‌رود:

به خواب دیدم که مرا در بهشت بردند (تذکره ۲۳۲)

هر که به بیداری کار خود ساخته باشد (هجویری ۴۶۱)

به خواب دیدم پیرمردی را سخت فرممند (بیهقی ۲۰۷)

من از سخن شیخ به شگفت ماندم (اسرار ۱۳۱)

اگر رای عالی بیند هردو را به عزیزی به خانه فرستاده شود (بیهقی ۱۷۰)

بهری مردمان ایدون گفتند که کیمیا از آسمان به وحی آمد به موسی (بلعمی ۴۸۱)

یا کسی به غضب از دست تو بسته است (معارف ۱۱۸)

کنیت وی ابوعبدالله بود و به لقب ویرا باقر خواندندی (هجویری ۹۳)

به درویشی و به ذل اندر بماندند (بلعمی ۱:۵۰۱)

این دو حرکت کون و فساد به منزلت زبر و زیرست
(سجستانی ۳۰)

شبی به خواب دید که هاتفی آواز داد (اسرار ۹۳)

ابلیس بیامدی به رسم غریبان (انبیا ۷۷)

نفس به صورت مردم فرو آمد (سجستانی ۲۸)

۱۱) گاهی در بیان مقام و شغل و سِمَتی به کار می‌رود و کلمه‌ای کـه به این حرف مربوط است گاهی صفت است و گاه اسم معنی:

ملك او را به خزینه‌دار کرد (بلعمی ۳۰۱)

خدای تعالی هر آینه خلقی بخواهد آفریدن که این زمین به ملك او را دهد (بلعمی ۶۹)

دختر شاه زاولستان او را بیافت و به زن او گشت (بلعمی ۱۳۲)

سبکتکین دختر رئیس زاولستان را به زنی کرد (سیاست د: ۱۵۷)

به امیری بر وی سلام کردند (سیاست د: ۱۵۷)

این قبطیان... همچنان بنی‌اسرائیل را به بندگی همی داشتند
(طبری ۱۶۰۷)

۱۲) گاهی همراه بودن دو یا چند چیز را با یکدیگر بیان می‌کند و معادل حرف «با» در فارسی امروز است:

ابوبکر نعلین رسول ص نیك کرد و به یکدیگر می‌رفتند
(طبری ۳۶۲)

چنانکه دو تن به یکدیگر نشسته باشند و حدیث همی کنند
(بلعمی ۶۳)

به هم نشستند و شراب خوردند (بیهقی ۱۴۸)

هر زنی را که مردی به خانهٔ خویش برد و با وی زنا کند... هر دو بهم بمیرند (بلعمی ۵۱۱)

این خبر به آیت قرآن موافق‌تر است (بلعمی ۵۰۸)

۱۳) گاهی برای بیان مقدار و اندازه و بهای چیزی به کار می‌رود:

ابراهیم علیه‌السلام از ساره به ده سال مهتر بود (بلعمی ۲۱۹)

هر روز دو ماهی بدو دادندی... یکی را به نان دادی (بلعمی ۵۸۲)

اگر به گوشت محتاج بودی به سیم چرا نخریدی (بیهقی ۴۴۹)

۱۴) گاهی برای تخصیص وصفی برای موصوف معین به کار می‌رود:

ملك یمن مفلوج بود به دست و به پای (بلعمی ۶۰۱)

اما به طراوت دست از همه جنسی ببرده‌اند (قابوس ۱۱۵)

آن مهربان به روزی دادن (قصص ۱)

به بالا پست بود و به تن ضعیف و باریك و زرد روی (بلعمی ۵۴۲)

۱۵) گاهی در بیان «از حیث»، «برحسب» و مانند آنها به کار می‌رود:

خلقی بسیار به دین مسلمانی آمدند گروهی به راستی و گروهی به منافقی (بلعمی ۶۲۰)

کیست راست‌تر از خدای به گفتار (طبری ۳۲۷)

آدمیان از پریان بزرگوارتراند به مقدار و جلالت (بلعمی ۵۸۷)

مهترشان به سال روبیل بود (بلعمی ۳۱۲)

بنی‌اسرائیل به بالا و قوت همچون خلق این زمانه بودند (بلعمی ۴۹۱)

من مرقعه‌ای خشن داشتم به سنت (هجویری ۷۷)

آن که به مجاز مرکسی را غنی خوانند نه چنان بود که غنی بر حقیقت بود (هجویری ۲۴)

بی

۱) حرف «بی» کلمهٔ نفی است و بر سر اسم درمی‌آید و آن را به صفت منفی بدل می‌کند و این کلمهٔ مرکب گاه در مقام قید نیز به کار می‌رود؛ در پهلوی به صورت *abī* و در متون مانوی پارسیك و پهلوانیك به صورت *aby* آمده است.

۲) صورت «اَبی» در متون کهن این دوره کم به کار می‌رود و بیشتر در شعر قدیم خاصه در شاهنامه می‌آید:

ابی دانشان بار تو کی کشند　　ابی دانشان دشمن دانشند
(ابوشکور، پراکنده ۹۷)

بدو گفت گشتاسب کای شهریار　　ابی تو مبیناد کس روزگار
(شاهنامه ۱۴۹۴)

ز خسرو بشد فر شاهنشهی　　ابی تاج ماند او بسان رهی
(شاهنامه ۲۹۰۸)

خیال شعبدهٔ جادوان فرعون است
توگفتی آن سپه استی ابی کرانه و مر
(عنصری ۱۱۳)

۳) کلمهٔ «بی» با پیوستن به حرف «از» گاهی به صورت حرف اضافهٔ مرکب به کار می‌رود:

چون بی از جنگ و اضطراب کار یکرویه شد...
(بیهقی ف: ۳۳۸)

ایام بر او خواند که ای جان گرامی
بی از تو مبادام حیات از کم و بسیار
(حسن ۷۳)

نفاذ کار دهقان هم بی از آن ممکن نگردد (کلیله م: ۷)
روشن شدن این باب بی از این معنی ممکن نگردد
(کلیله م: ۳۲۳)

۴) صورتهای مرکب «بی از آن که» و «بی از آن چه» نیز در متون این دوره استعمال می‌شود:

اگر بی از آنچه حضرتی بدو پیوندد دست ندهد زینهار تا آسیب بر آن نزنی (کلیله م: ۸۸)

بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش
سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم
(بیهقی ۳۸۳)

بی از آنچه از دیگر جانب آن را درگذشته سابقه‌ای توان شناخت
(کلیله م: ۱۶۴)

بنده به یك نیت از حکمی به حکم دیگر شود بی از آن که بر ظاهرش هیچ تأثیر پدیدار آید (هجویری ۴)

پس

۱) «پسِ» با کسرهٔ اضافه در آخر به‌معنی دنبال، عقب، بعد از:

اگر بگریزد پسِ وی روند و نکشند او را (عشر ۳۳۳)

پسِ ساعتی ایزد تعالی بازش زنده گردانید (عشر ۶۸)

بفرمود تا پسِ نماز دیگر به نزد منبر بایستاد (عشر ۳۳۸)

۲) «از پس»:

اوست خلیفت تو از پسِ تو اندر زمین (طبری ۳۷)

از پسِ این روز هرگز پیامبر ص طعامی نخورد که...

(عشر ۴۰۸)

از پسِ مرگشان باز همچنان زنده گردانیم (عشر ۲۲۲)

و این از پسِ آن بود که آیت حجاب آمده بود (عشر ۳۴۲)

از پسِ آن حال مؤمنان پدید کرد (عشر ۲۳)

۳) «از پس از»:

از پس از آن که ایمن باشد که آن نگریستن او را به‌فتنه‌ای نکشد

(عشر ۳۶۳)

از پس از آن بخورید از گوشت آن (عشر ۲۵۹)

از پس از آن به‌سوی ملک هند رفت (عشر ۱۰)

از پس از آن که جبریل برفت (مجید ۲: ۱۱۷)

۴) «سپس از»:

هر آن کسی که بگرداند اندرز مرده را سپس از آنکه شنوده باشد (کهن ۵۶)

۵) «از آن سپس»:

از آن سپس نیز بر قریش فسادی نباشد (مجید ۲: ۱۲۶)

زن او از آن سپس هفت پسر و سه دختر بزاد (مجید ۲: ۳۸)

از آن سپس که آیت فرو آمد (مجید ۲: ۲۱۸)

پیش

۱) پیش که = پیش از آن که:

از آنجا باز آمد پیش که عیسی ع از سر کوه به پایان آمدی (عشر ۵۳)

توبه کن پیش که از این جهان بروی (عشر ۳۴۵)

بر زبانش این برفت پیش که پیغامبر ص بر وی املی کرد (عشر ۲۸۶)

۲) پیش از آن که:

با وی پیمان بستم پیش از آن که از آن درخت بخورد (عشر ۱۴۶)

۳) پیشِ (با کسرهٔ اضافه):

خدای پیشِ آدم که را آفریده بود؟ (طبری ۳۰)

چندا که هلاك کردیم ما پیشِ ایشان از گروهان گذشته (پارس ۱۱)

۴) از پیش:

جان را بیافریدم از پیشِ او از آتشی گرم (طبری ۳۶)

تـا

حرف اضافـهٔ «تا» در پهـلوی *taī* یا *tāg* است. ایـن کلمه در معـنی اصلی «انتهای» امری را (مکان، زمان، فعل) می‌رساند، چنانکه حرف اضافهٔ «از» آغاز و ابتدا را بیـان می‌کند و گاهی در جمله هـر دو حرف اضافه می‌آید تـا اول و آخر چیزی را نشان دهد:

از گاه آدم بـاز **تا** اکنون در هـر معاملتی و در هـر ملکی عـدل ورزیده‌اند (سیاست د؛ ۵۷)

۱) کلمهٔ «تا» برای بیان انتهای مکانی:

ز خاور بیاراست **تا** بـاختر   پدید آمد از فر او کـان زر

(شاهنامه ۱/۲۵/۱۸۳)

همه رودها که اندر جهان است... از آنجا کـه پیدا شود **تا** آنجا که اندر دریا افتد (حدود ۸)

ازانجا که طور سیناست **تا** به زعرکوه ثراه خوانند (حدود ۳۴)

رودی به مغرب ناحیت روم... همی رود **تا** به جای صقلابیان

(حدود ۵۲)

از سپاهان **تا** آنجا سی فرسنگ بود (سفر ۲۸)

از بصره **تا** اصفهان صد و هشتاد فرسنگ باشد (سفر ۲۷)

هرسه رفتند تا به شهر باورد (حالات ۲۰)

۲) برای بیان انتهای زمانی:

تا آنگاه که به خدمت تخت خلافت رسد (بیهقی ۳۱)

سوی بلخ آئیم تا زمستان آنجا باشیم (بیهقی ۴۹۳)

تا وقت چاشت آن جنازه در هوا مانده بود (حالات ۱۱۰)

بنشستیم تا آن وقت که نان بخوردیم (برامکه ۱۳)

و مردمان هم بر آن می‌رفتند تا به روزگار اردشیر بابکان (نوروز ۶۹)

صورت علقه همچنین با اصل خویش برابر شود تا آنکه کـه مضغه شود (سجستانی ۴۴)

در زمین نهان شود تا فصل بهار باز برآمدن گیرد (معارف ۴: ۳۲)

این عادت از روزگار خلیل‌الرحمن... تا این ساعت برقاعده مانده (سفر ۴۳)

ازخواب بیدار شدم و تا روز با خویشتن اندیشه می‌کردم (برامکه ۵۲۰)

تا همی گیتی بماند انـدرین گیتی بمان

تا همی عزت بنازد انـدرین عـزت بناز

(منوچهری ۴۲)

۳) گاهـی نتیجهٔ عملی کـه در فراکرد اصلی جمله بیان شده با حرف «تا» در فراکرد تابع ذکر می‌شود:

مسلمان گردی تا از عذاب برهی (طبری ۳۴۶)

روز آدینه به‌مسجد آدینه رود تا رسم تهنیت نیز گزارده شود (بیهقی ۲۸۶)

بس‌کن تا کارت نیکو شود (معارف ۴: ۱۶۱)

قعر حوض همی‌کنی تا آب صافی از درون حوض پدیدار آید
(کیمیا ۲۹)

رعایا را... از رنجها آسوده دارد تا درسایهٔ عدل او به واجب روزگار می‌گذرانند (سیاست د؛ ۱۲)

به غرض از آن خویش مشغول نگشتندی تا مال حق حاصل آمدی
(سیاست د؛ ۶۴)

زهر بمکم تا از همه رنج و مذلت باز رهم (برامکه ۵)

این کتاب را بدیشان دادندی تا آن را بخواندندی (برامکه ۳)

۴) گاهی با حرف «تا» قصدی که از اجرای عملی بوده است بیان می‌شود:

حجت خدا بود تا بترساند ستمکاران را (بیهقی ۳۰۶)

ایشان را بکشیم تا مسلمانان از ایشان برهند (بیهقی ۶۸۲)

من آن همه به تو ارزانی داشتم تا ترا استظهاری باشد (سیاست د؛ ۲۷)

تابه بر سر نهاد تا قلیه کند (سیاست د؛ ۲۶)

حجام را بخواند تا موی بردارد (نوروز ۷۷)

محتسبی مستی را به در سرای امیر حاضر آورد تا حد مستی بر وی براند (جوامع ۲۱۷)

الله مر او را آفرید تا قهر خود و لطف خود ظاهر کند
(معارف ۴؛ ۷)

من آمده‌ام تا ترا به حضرت برم (جوامع ۱۴۸)

۵) حرف «تا» گاهی با کلمات دیگر مانند زنهار، نگر، بهوش، هان و جز اینها و گاهی به تنهائی در معنی هشدار به‌کار می‌رود؛ و در این مورد فعل جمله به صیغهٔ نهی و تحذیر می‌آید:

زینهار! تا سر این حقه باز نکنی! (اسرار ۲۱۳)

زینهار! تا این لفظ کسی را نیاموزی (کلیله م؛ ۴۹)

زینهار! تا در ساختن توشهٔ آخرت تقصیر نکنی (کلیله م؛ ۴۵)

تا نباشی حریف بی‌خردان که نکوکار بدشود زبدان
(کلیله ۳۴۹)

ز بهر درم تا نباشی به‌درد بی‌آزار بهتر دل دردمند
(شاهنامه)

به‌ساسانیان تا مدارید امید مجوئید یاقوت از سرخ بید
(شاهنامه)

دیو است سپاه تو یکی لیکن تا ظن نبری که تو سلیمانی
(ناصرخسرو ـ مینوی : ۶۰)

نگر تا از آن سپهسالاران نباشی‌که عسجدی گوید
(قابوس ۲۲۴)

۶) در بسیاری از موارد دیگر حرف «تا» درست مانند «که» حرف ربط است:

مرا بگوی تا تو زر دوست‌تر داری یا خصم (سیاست د: ۶۴)

بفرمودی تا حجله را گرد کردندی (سیاست د: ۱۹)

۷) گاهی در بیان رابطهٔ جمله‌ها دو حرف ربط «تا» و «که» با هم می‌آیند:

پنجاه روز ماندکه تا من چو بندگان
در مجلس توآیم با گونه‌گون نثار
(منوچهری ۳۵)

ما را خدائی‌کن که تا او را می‌پرستیم (طبری ۶۸)

نود و اند سال است که تا در خدمت مشایخ‌ام (اسرار ۹۳)

این نعمت که مر ایشان را دادیم بدان دادیم که تا در فتنه افتند
(عشر ۱۵۳)

۸) بعد از فعلهای فرمودن، اشارت کردن و مانندآنها حاصل فرمان به صیغهٔ ماضی می‌آید در این معنی‌که مدلول فرمان اجرا شده است :

پادشاه بفرمود تا او را از حبس رها کردند (مرزبان ۵۵)

امیر مطربان را اشارت کرد تا خاموش ایستادند (بیهقی ۲۲۵)

جز / جدا

۱) کلمهٔ «جز» به معنی بیرون از جمعی یـا گروهی. این کلمه در اوستائی به صورت -yūta و در پهلوی به دو صورت Judā و Judāg وجـود دارد. در فارسی دری گاهی به صورت «جذ» ثبت شده است که بسیار نادر است امـا به صورت «جز» از قدیمترین زمان تا امروز رایج است.

صورت «جدا» نیز که همین کلمه است در فارسی دری کلمـهٔ مستقلی شمرده شده و مورد استعمال دیگری یافته است.

۲) کلمهٔ «جز» به معنی استثناء در فارسی دری:

جز اسفندیـار تهم را نمـاند کس او را بجز شاه ایران نخواند
(شاهنامه ۶/۲۰۰/۶۰۸)

ای مردم مکه و جز ایشان بیرون بدان (شنقشی ۴)

و اندر بهشت نشود کس جز ما که جهودانیم (پاك ۷۴)

همه به آن اقلیم موجود است جز سه چیز (ابنیه ع؛ ۷)

با مهتران جز راست نشاید گفتن (سیاست ۶۸)

آن دستان جز با تن‌های خویش نمی‌کنند (نسفی ۱؛ ۵)

چرا زنده شمرد کسی خویشتن را که زندگانی او جز به کام بود
(قابوس ۵۱)

سجده جز خدای را روا نبود (انبیا ۱۰)

۳) گاهی پس از کلمهٔ «جز» حرف «از» درمی‌آید:

جز از بهر مؤمنان روزی نخواست ایزد تعالی (پاك ۹۴)

مر این را جز از من مدبری نیست (عشر ۳۱۱)

جز از آن کرامتهای دیگر که دادی (سور ۱۷۷)

نیست عالمین را خداوندی و... جز از من (عشر ۱۰۳)

اهل مصر گفتند جز از ما کسی را مفروش که ما درمانیم (انبیا ۱۱۵)

جز از پهلوان جهان زال زر
که با تخت و تاج است و با زیب و فر
(شاهنامه ۱۶۷)

جز از ایزد توام خداوندی کنم از دل به تو بر افدستا
(دقیقی، پراکنده ۱۴۵)

مریم و عیسی و جز از ایشان (عشر ۹۲)

۴) گاهی نیز حرف اضافه «به» پیش از آن می‌آید:

نفرمود ما را بجز راستی که دیو آورد کژی و کاستی
(شاهنامه)

نباشد بجز اهرمن بد کنش که یزدان بسوزد به آتش تنش
(شاهنامه)

نباشد بجز دخت افراسیاب چنان چون بود ماه با آفتاب
(شاهنامه ۹۱۳)

همی نالد از مرگ اسفندیار ندارد بجز ناله زو یادگار
(شاهنامه ۱۶۳۱)

۵) گاهی پس از «جز» حرف ربط «که» می‌آید و حرف مرکب می‌سازد:

هیچ راحت می نبینم در سرود و رود تو
جز که از فریاد و زخمهٔ خلق را کانوره است
(رودکی ۵۲۳)

جز که طاعت داشتن... طاعت آنکس بود که پرهیزد از جماع
(کهن ۶۴)

۶) گاهی پیش از «جز» حرف ربط «به» و پس از آن حرف «از» درمی‌آید:
خدای عز و جل یکی است و بجز از وی خدای نیست (طبری)

هرکو بجز از تو به جهانداری بنشست
بیدادگرست ای ملك و بی خرد و مست
(منوچهری ۱۵۴)

۷) به صورت «جُذ» و «جُد» نیز در معدودی از نوشته‌ها آمده است:
و جد ازان که به روغن بادام شیرین فراز گرفته بود نشاید خورد
(ابنیه ع؛ ۲۶)

همی پنداشتند ایشان که پیمان
ابا دُروَند و جُد دین نیست یکسان
(ارداویراف نامه)

چو کردی با کسی تو عهد و پیمان
چه با بهدین چه با جُد دین یکی دان
(ارداویراف ۱۵۲۴)

۸) صورت شاذ «ازجزی» معادل «غیر از» نیز دیده شده است:
ای مؤمنان! مگیرید دوستان خاصه از جزی شما (نسفی ۱؛ ۹۶)

چند

۱) «چند» حرف پرسش است از کمیت یا مقدار چیزی. این کلمه در مورد حرف استفهام و صفت مبهم و قید مقدار استعمال می‌شود. ریشه و چگونگی کاربرد آن در مقام قید پیش‌از این با ذکر شواهد نقل‌شد (صفحهٔ ۲۲۲). اینک:

۲) پرسش از عدد، مقدار، اندازه:

نگاه باید کرد تا چند دردسر افتاد (بیهقی ۴۷۱)

چند از گروهی اندك غلبه کنند گروهی بسیار را (طبری ۱۴۹)

تا عم من ابوطالب ازین جهان بیرون شد بر من چند خواری آمد (طبری ۳۵۶)

۳) صفت عددی مبهم:

سرایش به‌فرزند امیر مردانشاه بخشید با بسیار فـرش و چند پاره سیمینه (بیهقی ۵۲۵)

و چند سال به‌گنجه مقیم شدم (قابوس ۴۲)

چند روز با من نه بران حال بود که پیش‌از آن بوده بود (قابوس ۴۳)

۴) معادل تا کی، تا چه مدت:

چند خواهی خوردن از این شراب (سفر، برلین، ۳)

ازین در سخن چند رانم همی (شاهنامه ۱۱۸)

۵) گاهی یای نکره به آخر موصوف مقدم افزوده می‌شود:

شما روزی چند صبر کنید تا کار خدایگان شما به چه رسد (طبری ۳۴۸)

غلامی چند گردنکش مردانه داشت (بیهقی ۴۰۱)

اندرین روزی چند کار پرویز به سر رسد (طبری ۳۴۸)

از هر قبیله‌ای تنی چند با خودیار کردند (طبری ۳۶۰)

۶) چندی = مدت زمانی نامعلوم (با یای مجهول):

بگشت اندرین نیز چندی جهان همی بودنی داشت اندر نهان (شاهنامه ۲۴۶)

۷) چندی = مقدار نامعلوم، عده‌ای (با یای مجهول):

کمان برگرفتند و تیر خدنگ برفتند چندی سواران جنگ (شاهنامه ۶۲۰)

۸) چندی (با یای معروف) = کمیت

شناختن عناصر و چندی و چگونگی ایشان (هدایه ۱۷)

کیفیت چگونگی بود و کمیت چندی بود (هدایه ۲۲)

۹) چندان که = هرچه، تا اندازه‌ای که:

چندان که جهد کردند که ایشان را در گور کنند... نتوانستند (طبری ۱۴۷)

چندان که می‌رفت او را در نمی‌یافت (طبری ۳۶۲)

چندان که خلق را می‌کشت خون به‌لشکرگاه نمی‌رسید (طبری ۲۱۱)

۱۰) چندان، با عددهای راسته به معنی چند برابر:

یك شخص از آن چندان هزار مرد... جان نبرد (طبری ۱۴۷)

۱۱) چندین = مقدار بسیار:

پس از چندین سال که گذشته بود... عزیز را عزم رفتن آن حوالی افتاد (طبری ۱۶۴)

۱۲) چندِ، با کسرهٔ اضافه = برابر، مساوی:

هریکی چندِ یك باقلی (هدایه ۳۱۴)

هر آبله‌ای چندِ دنبهٔ گوسفندی (مجید ۱: ۵۲)

و او چندِ آلوی کوچك بود (ابنیه ۱۶۷)

۱۳) همچند نیز به معنی برابر، معادل، مساوی:

رویش از حال بگشت و خرد شد **همچندِ** عدسی (مجید ۱: ۲۶۹)

ندانستی که چیزهای بسیار همه همچندِ یکدیگر باشند (زاد ۲۴۸)

۱۴) چندانی که = آن قدر که، تاحدی که:

علاج وی به اول خون گرفتن بود **چندانی که** طاقت بود (هدایه ۲۲۵)

چــون

۱) کلمهٔ «چون» در فارسی میانه (پهلوی) به صورت *čygōn* و *čeōn* در معانی چگونه (حرف پرسش)، که (حرف ربط)، زیرا که (بیان علت)، مانند (حرف تشبیه) بـه‌کار رفته است. در فارسی دری ایـن کلمه به معنی مانند (ادات تشبیه)، چگـونه (ادات پرسش)، وقتی‌که (قید زمان) استعمال می‌شود.

۲) حرف پرسش به معنی چگونه، چطور:

او را گفت: چون یافتی جان کندن؟ (قصص ۲۳۵)

سفاح گفت چون شاید این سخن، و مردی‌که همه جهان ما را صافی کرد او را چون کشیم (مجمل ۳۲۴)

عیسی را گفتند چون است‌که گفتی مرده زنده‌کنم (مجمل ۲۱۸)

۳) حرف تشبیه، معادل مانند، چنانکه:

اندر مخروط که او را به سطحی ببری چون اره‌ای پنج‌گونه بریدن افتد (التفهیم ۲۷)

زمین درشت است وکوهها بر وی چون دندانه‌هاست بیرون خزیده (التفهیم ۱۶۵)

آهن داود را چون موم نرم بود (مجمل ۲۰۹)

هیچ‌مکروه‌وسختی بدو نرسد چون مرگ‌و گور وقیامت (انبیا ۲۳۶)

فقیر آن بود که او را چون من خداوندی نبود (قصص ۳۰۲)
غلامان را حجت گرفت که سخن چون زنان گویند به نرمی
(قصص ۲۸۹)

جهان چون گـذاری همی بگـذرد
خردمند مـردم چرا غـم خورد
(شاهنامه ۲۴/۷/۵)

۴) به معنی «وقتی که، در زمانی که»؛ و در این مورد حرف ربط است:
چون نامه به باذان رسید او مهتر سخنگوی را سوی مدینه فرستاد
(مجمل ۲۵۱)
چون بدانستند که او از فرزندان پیغامبران است او را به زاهدی سپردند (مجمل ۲۰۷)
موسی چون چنان دید بیهوش شد (ابیا ۲۳۷)
چون ایشان این سخن گفتند عیسی... بر دست چپ گردید
(قصص ۲۳۱)
شیخ چون او را بدید تبسمی کرد (تذکره ۲۸۲)
چون روزی چند برامد آن درست باز آوردند (تذکره ۱۹۰)
چون شیخ این کلمه بگفت فریاد بر من افتاد (اسرار ۱۹۸)
۵) به معنی «زیرا که، به سبب آنکه» برای بیان علت:
ز تو سام دانم که بَد مردتر نجست این شهی چون نبد بدگهر
(شاهنامه ۲۷۰۵)
شنودم که... بـرادر ما... را چون ما دور بودیم... بـر تخت ملک نشانیدند (بیهقی)

چون جهان را نظری سوی وفا نیست به اشك
دیـده را سوی جهـان راه نظر بـر بندیم
(خاقانی ۵۴۱)

۶) این کلمه با حذف نون آخر بر سبیل تخفیف نیز بسیار به‌کار می‌رود:
چو هامون دشمنانت پست بادند چو گردون دوستان والا همه سال
(رودکی ۵۳۳)
چو فرمان به مکه رسد... سر بستريد (کهن ۶۸)
دعای آن توانگر مرد درویش را چو ازو سؤال کند... (کهن ۱۲۱)
چو دریا موج زدی ماهیان دریا ازو شکم پر کردندی (کهن ۱۱۸)
چو آب اندر شمر بسیار ماند زهومت یابـد از آرام بسیار
(دقیقی ـ فرس ۱۳۴)
چو کودك خرد وضعیف باشد به‌نام گفتن آن چیز که بشنود خرسند شود (جامع ۱۳)
چو سلطان مسعود از هندوستان با غزنین آمد (سیستان)
اندرین آیت پیداست کـه چو ما دانستیم که نعمتهاء خدای بر ما بیشمارست... (جامع ۵)
چو او یك چند ببود باز او را عزل کردند (سیستان)
۷) با حذف واو به صورت «چن» نیز در بعضی نسخه‌ها کتابت شده است:
چن بسیار خورند شکم باد افکند و براید (هدایه ۱۶۷)
چن مانند شبان بود با گوسفندان (کهن ۵۰)
شهی وقف کرده بر آمال مال چن او نی به مردی کسی ز آل زال
(ترجمان ۱۲)

۸) به‌معنی «در صورتی‌که، در حالی‌که»:
چو دانی که ایدر نمانی دراز به تارك چـرا بر نهی تاج آز
(شاهنامه ۷۱۴)

۹) به‌معنی «تقریباً، در حدود، به قدر»:
سواران رومی چو سیصد هزار حلب را گـرفتند یکسر حصار
(شاهنامه)

وزان پس پرستندهٔ ماهروی چو دوصد برفتند بارنگ و بوی
(شاهنامه ۲۷۶۳)

بریده چو سیصد سر نامدار فرستادم اینك بر شهریار
(شاهنامه ۱۳۱۶)

۱۰) برای شرح و تفصیل آنچه پیشتر به‌اختصار گفته شده است:

ایشان را یازده ناحیت است بزرگ: چون خانکجال، تنك...
(حدود ۱۴۹)

ازین سوی رودیان را هفت ناحیت است بزرگ: چون لافجان، میانجان...
(حدود ۱۴۹)

۱۱) در ترکیبات «چون» نیز حرف واو حذف می‌شود و در تلفظ فارسی امروز غالباً حرف اول را به‌کسر ادا می‌کنند:

۱،۱۱) چنو = چون او، مانند او:

نباشد چنو در صف کارزار کجا گیو تنها بد ای شهریار
(شاهنامه ۷۳۸)

به ایران اگر چه چنو مرد نیست
به جای سیاوخش درخورد نیست
(شاهنامه ۹۱۵)

مرد هم نام دارد و هم شهامت و چنو زود بدست نیاید (بیهقی ۶۹)

۲،۱۱) چنان = مانند آن، آن‌گونه، آن سان:

امیر چنان کلان شد که همه شکار بر پشت پیل کردی
(بیهقی ۱۵۱)

یکی راز خواهم همی با تو گفت
چنان کن که ماند سخن در نهفت
(شاهنامه)

۳،۱۱) چنین = مانند این، بدینسان، بدین‌گونه:

هر چند چنین است فردا به جنگ روم (بیهقی)

چنین بود تا آسمان تیره گشت

همی چشم جنگاوران خیره گشت

(شاهنامه ۱۳۰۹)

۱۲) کلمهٔ «چونی» معادل کیفیت و در مقابل «چندی» که کمیت باشد:

دعوی که مجرد بود از شاهد معنی

باطل شودش اصل به چونی و چرائی

(سنائی ۶۱۲)

به تفسیر ایشان خدای به صفات مخلوق است با چونی و چگونگی

(جامع ۴۴)

چه

۱) کلمهٔ «چه» در اوستائی *čiš* یا *čit* است و در پهلوی که به هوزوارش نوشته می‌شود صورتی معادل *MH* دارد که «چی» با یای مجهول خوانده می‌شود و در آن زبان به معانی پرسش و علیت به کار می‌رود.

۲) در فارسی دری مفهوم رایج آن که از آغاز تاکنون به کار می‌رود پرسش است از چیزی، در مقابل «که»، که پرسش است از کسی:

یاد کن که موسی ع مر گرده خود را چه گفت؟ (پاك ۷۲)

تو چه گوئی باری (پاك ۷۲)

گفتندش تو چه پرستی؟ (شنقشی ۱۵۰)

چه دانند که صانع قادر است؟ (جامع ۵۴)

حق تعالی گفت چه خواهی؟ (انبیا ۳۱)

دانی که این زمان در دل من چه می‌گردد؟ (سیاست ۶۵)

ندانستیم که آن پیر آن روز چه می‌گفت (اسرار ۱۸)

تا خدای تبارك و تعالی چه خواهد؟ (قابوس ۳۰)

تو خود نمی‌دانسته‌ای که چه می‌شنیده‌ای آن وقت (اسرار ۱۶)

۳) غالباً کلمه‌ای که مورد سؤال است پس از آن ذکر می‌شود و در این حال باید آن را صفت پرسشی شمرد:

آن بیت که آن قوال می‌گفت... چه معنی دارد؟ (اسرار ۱۶)
این فلان را ... چه مایه دستگاه باشد از زر نقد (سیاست ۵۰)
تا نگوئی که پدر و مادر را بر من چه حق است (قابوس ۲۴)
چه سبب بود که ما را ازین تبرك نصیب نکردی (اسرار ۱۷)
خدای تو کیست و چه فعل کند و چه قوت دارد (انبیا ۵۵)
یوسف گفت چه بضاعت آورده‌اید (انبیا ۱۲۲)

۴) یکی دیگر از معانی «چه» در فارسی دری بیان سبب و علت است:

خاموش باش چه اگر این‌چنین گوئیم بیم بود که همه خلق را زهره بدرد (انبیا ۹۴)
چه این آیتی است افکنند: گناهان (نسفی ۱: ۱۷)
چه اگر تقصیر کردی من در وقت به مناره رفتمی و بانگ نماز کردمی (سیاست ۷۸)
هرچه اندر دل تو آید نه خدای بود چه خدای تعالی آفرینند: آن چیز بود (قابوس ۱۲)
معنی دیوار لازم معنی سقف بود چه سقف بی‌دیوار تواند بود (اساس ۷)
چه آن مقامات و مقالات در میان خاص و عام معروف بود (اسرار ۶)
چه هرچه ایشان گویند جواب سائل بود (نامه‌ها ۱: ۵۸)

۵) دیگر از معانی و موارد استعمال «چه» بیان تساوی و برابری است. در این مورد کلمهٔ «چه» در آغاز دو عبارت یا پیش از دو کلمه که بیان برابری آنها مقصود است قرار می‌گیرد:

زندگانی چه کوته و چه دراز   نه به آخر بمرد باید باز
(رودکی ۴۷۳)

چه آن کس که پیچد سر از شهریار
چه آن کس که دیده بخارد به خار
(ابوشکور)

چون پادشاه چنان باشد که فرمانش بر کار نگیرند چه او و چه دیگران (نوروز)

چه مرده و چه خفته که بیدار نباشی
این را چه دلیل آری و آن را چه جواب است
(منوچهری ۶)

چه آن کز دلبرم آگاهی آرد چه آن کم مژدگانی شاهی آرد
(ویس)

دست لشکریان از رعایا چه در ولایت خود و چه در ولایت بیگانه کوتاه دارید (بیهقی)

۶) دیگر از موارد استعمال «چه» ربط دادن دو قسمت جمله به یکدیگر است و در این حال با کلمات «آن، این، هر» همراه است. این استعمال را موصول می‌خوانند:

آنچه:

میان جای نخستین و جای دوم آنچه باشد به دوازده بزن
(التفهیم ۳۱۴)

آنچه گفتند بر اطلاق که تقلید باطل است خطا گفتند (جامع ۵۳)

می بدل خواهید کردن آنچه فرومایه‌تر او بتر بدانچه بهتر و برتر
(شنقشی ۱۰)

ولکن آنچه معروف است نه بطیحه است (حدود ۱۷)

آنچه گندم را بنکوهند آن است که... (ابنیه ع؛ ۱۲)

اینچه: نیز موصول است و استعمال آن بسیار نادر است:

ما اینچه کردیم به ستیزهٔ تو نکردیم (عشر ۱۳۴)

بگویشان بدینچه می‌گوئید پیدائی بیارید (عشر ۱۶۶)
من نذر کردم ترا اینچه اندر شکم من است خادمی مزگت بیت‌المقدس را (شنقشی ۷۰)
نگاه می‌داریم بر ایشان اینچ گفتند به جزا دادن اندران جهان (شنقشی ۹۶)
بستان و بگیر و بپذیر اینچ دادم ترا (شنقشی ۱۹۵)
اگر چنانك شما راست گویید بدینچه می‌گویید (پاك ع؛ ۲۷)

هرچه:

هرچه گفته بودند به تأمل نگه کردم (ابنیه ع؛ ۳)
هرچه برابر هر روزی نهاده است اندرو همه راست کرده و درست است (التفهیم ۲۷۳)
او راست هرچه اندر هفت‌آسمان است... او هرچه اندر زمین است (شنقشی ۵۳)
هرچه مر او را علم و قدرت هست زنده است (جامع ۵۴)
هرچه از کتب خوانده بود و نبشته زیر زمین کرد (اسرار ۴۷)

۷) گاهی حرف «از» نیز بر سر «آنچه» در می‌آید و در این حال معنی سبب و علت دارد:

دلهاشان پرغم است از آنچه دانندکه شما برحق‌اید (پاك ۷۱)
از آنچه می‌دانندکه شمارا آن‌جهان چه‌نیکوئیهاخواهدبود (پاك۷۲)

۸) گاهی نیز به «اگر» می‌پیوندد که موصول می‌سازد:

و اگرچه به‌ظاهر انکار نمی‌نمود از باطنش بیرون نمی‌شد (اسرار ۱۱۱)

گرچه جان خوش باشد و شیرین ز تن بِرّند جان
پیش تیر آینـد شادان گشته و گستاخ‌وار
(فرخی ۷۸)

گرچه گیتی بجمله درکف‌اوست ورچه آگنده گنجهاش به‌بار...
(فرخی ۱۲۳)

۹) در ترکیب با «را» سببی برای پرسش از علت چیزی به‌کار می‌رود:

برفتند با او به خیمه درون سخن بیشتر برچرا رفت وچون
(شاهنامه ۸۹)

چرا نه به‌فرمان او در، نه چون خرد کرد باید بدین رهنمون
(شاهنامه ۵۶۱)

۱۰) در رسم‌الخط بسیاری از نسخه‌های کهن کلمهٔ «چه» به‌صورت «چی» و «جی» نوشته شده است که باید مصوت آن را یای مجهول (شبیه کسرهٔ اشباع شده) تلفظ کرد:

جی‌هرچند ممکن است‌که‌کژ طبع را... قریحت استقامت پذیرد
(المعجم ۲۷)

چی گردانید مر ایشان را از آن قبله‌ای کـه تاکنون سوی او نماز کردندی (کهن ۳۷)

ندانم کی بجی کار آمد (طبری ع؛ ۱۲۱)

ترا با این سخن جی کارست (طبری ع؛ ۱۲۲)

قرآن را همه او جمع کردجی پراکنده بود (طبری ع؛ ۱۴۲)

و در اتصال به‌آن، ایـن، هر، در بعضی از نسخه‌های‌کهن‌هاءِ بیان حرکت از آخرکلمه حذف می‌شود:

هرآنچ در وی قبض باشد معده را قوت دهد (ابنیه ع؛ ۹)

دانستم که آن جسم نیست بدانچ اندر جسم متصرف است
(جامع ۱۵۲)

۱۱) در بعضی از نسخه‌ها پس از کلمهٔ «ازیرا» و «زیـرا» در می‌آیـد و این تأکیدی بر بیان علت است:

ازیراچه هر دزدی را دست ببرند (پاك ۸۲)

ازیراچه هرکرا فرزند باشد او محدث باشد نه قدیم (پاك ۸۱)

ازیراچه جهودان اندر توریت نشان پیغمبر آخرالزمان یافته بودند (پاك ۴۰)

ازیراچه خدای عزوجل به هرچه شما کنید بینا است و دانا (پاك ۷۴)

ازیراچه خدای عزوجل می‌داندکه... ایشان چه می‌کنند (عشر ۳۷۸)

زیراچه خدای عزوجل آگاه است بدانچه می‌کنند (عشر ۳۶۰)

۱۴) کلمهٔ «چه» نیز مانند «که» گاهی به ضمیرهای پیوستهٔ مفعولی می‌پیوندد و در این حال هاءِ بیان حرکت حذف می‌شود:

پرسید که چتان افتاده است (عشر ۸۰)

اگر فرمان برید رسول را بدانچتان فرماید (عشر ۳۸۵)

اندر / در

۱) کلمهٔ «اندر» در پارسی باستان -a*tar و در اوستائی -aⁿtara و در فارسی میانه (پهلوی) اندر به معنی داخــل و درون است و در هر سه زبان، هم پیشوند فعل و هم حرف اضافه است. در فـارسی میانه صورت تخفیف‌یافتهٔ «در» دیده نشده‌است.

۲) در متون قدیمتر فـارسی دری صورتهـای «اندر» و «در» کـه مخفف آن است هر دو وجود دارد. اما بتدریج در طی زمان صورت «اندر» از رواج می‌افتد و تنها در شعر تا چند قرن بعد باقی می‌ماند. این تغییر یا تخفیف شاید که هم تاریخی و هم جغرافیائی باشد؛ به این معنی که در بعضی از نـواحی زودتر این تحول روی داده و در بعضی دیگر دیرتر. برای آزمایش، از چند متن فارسی نمونه‌گیری آماری کردیم که نتیجهٔ آن چنین بود:

	اندر	در
ترجمهٔ تفسیر طبری	۱۰۰	۲۳
بلعمی	۱۰۰	۵
جامع‌الحکمتین	۱۰۰	۴
قابوس‌نامه	۶۰	۱۰۰
سیاست‌نامه	۲۵	۱۰۰
تمهیدات	-۰-	۱۰۰

روضة العقول	-٥-	١٠٠
راحة الصدور	-٥-	١٠٠
عتبة الکتبه	-٥-	١٠٠
عبهر العاشقین	-٥-	١٠٠

چنانکه از این ارقام به دست می‌آید در قرون چهارم و پنجم در خراسان «اندر» در استعمال غلبه داشته است. در اواخر قرن پنجم دو کتاب قابوس‌نامه و سیاست‌نامه که محیط زندگی مؤلفان آنها در شمال و مرکز ایران بوده نمایندهٔ پیشرفت قابل توجهی در استعمال «در»، یعنی صورت مخفف «اندر» هستند. پس از آن پنج کتاب مورد مقایسه و تحقیق قرار گرفته که مؤلفان آنها در قرن ششم و در نواحی مرکزی و غربی ایران می‌زیسته‌اند، و چنانکه دیده می‌شود در این متون صورت «اندر» یکسره متروك شده و جای خود را به صورت مخفف آن یعنی «در» داده است و شاید در این تحول عامل جغرافیائی نیز علاوه بر عامل تاریخی مؤثر بوده است.

۳) معنی اصلی کلمهٔ «اندر / در» داخل و درون چیزی است. اما معانی مجازی یا فرعی متعددی در طی دوران فارسی دری پذیرفته است. این کلمه در مقام پیشوند فعل و حرف اضافه هر دو می‌آید:

۳،۱) «اندر / در» پیشوند فعل:

افراسیاب... به مرغزاری اندر شد، کس به طلب او از پس او اندر شد و او به حوضی اندر رفت (بلعمی ۶۱۶)

جبریل در پیش فرعون ایستاد و در دریا اندر شد (طبری ۵۳۱)

توبه کنید... تا خدای شما را عفو کند و آن گناه از شما در گذارد (بلعمی ۲۷۲)

چون آنجا در رسیدیم خانه‌ای دیدم چهارسو کنده (بلعمی ۱۶۶)

از آن سنگ بخاری است بیرون آینده... که بجز آهن اندر نکند (جامع ۱۶۷)

۲،۳) «اندر/در» حرف اضافه:

سر افراسیاب را ببرید اندر طشتی (بلعمی ۶۱۶)

زمین به روز قیامت اندر مشت او باشد (جامع ۴۳)

جمله در روز بدر بر دست پیغامبر کشته شدند (طبری ۳۵۱)

نامه‌ای رسید از جانب پارس که در آتشکده آتش بمرد (طبری ۳۴۴)

۴) کلمهٔ «اندر/در» آنجا که در مقام حرف اضافه است به مفهوم ظرفیت به کار می‌رود اعم از مکانی یا زمانی:

۱،۴) در بیان ظرفیت مکانی:

بدانست قارون که پیش ازو اندرین جهان خلق بسیار بودند (بلعمی ۴۸۰)

اندر مصر و اندر آن زمین کس ازو توانگرتر نبود (بلعمی ۴۸۲)

جایگاهی است در پس کعبه آن را وادی نعمان گویند (طبری ۵۶۱)

چون از در بتخانه اندر شد (طبری ۷۰۲)

در زمین غریب بکارند تا برگ او بلند می‌شود (معارف ۴: ۱۵۵)

۲،۴) در بیان ظرفیت زمانی:

این ملك نوشروان در آن وقت خوابی دید (طبری ۳۴۴)

در فصل بهار در زمین نشانی بگیرد و وقت نشاندن او جز بهار نباشد (معارف ۴: ۳۸)

۵) ظرفیت گاهی فرضی یا مجازی یا در مفهومی کلی و عام است:

نامهٔ دشمن پیش تو آوردم و تو دانی که اندر آن چیست (بلعمی ۶۲۹)

اندر کتاب تفسیر ایدون گفتست (بلعمی ۴۸۰)

پیغامبر علیه السلام به روزگار نوشروان در وجود آمد (طبری ۳۴۴)

بودنیها همه اندر ذات او به‌منزلهٔ تخم است (جامع ۷۸)

اهل صناعت عروض را اندر آن صناعت نامهاست (جامع ۸۱)

۶) در بیان مجموعه‌ای یا گروهی:

اندر همه بنی‌اسرائیل روی از آن نیکوتر نبود (بلعمی ۴۸۰)

یاری خواستن از وی تأثیر نفس و اماركی آن از بنده دفع کند اندر کل احوال وی (هجویری ۳)

ایشان اندر شما سختی و درشتی می‌بینند به سبب دین (جامع ۶۰)

۷) گاهی کلمهٔ «اندر/در» به معنی «دربارهٔ...» و «راجع به...» استعمال می‌شود:

چه گوئی در کسی که خواهد لبیك گوید (تذکره ق؛ ۸۳)

گفتم در شافعی چه گوئی... در احمد حنبل چه گوئی... در بشر چه گوئی (تذکره ق؛ ۱۰۷)

اشارات اندر مرقعه بسیار گفته‌اند. شیخ... اندرین کتابی ساخته است، و عوام متصوف را اندران غلوّی بسیار است (هجویری ۶۳)

چون این کتاب اندر بیان راه حق بود... جز این نام ویرا اندرخور نبود (هجویری ۴)

را

۱) کلمهٔ «را» که در فارسی دری همیشه پس از اسم یا ضمیر واقع می‌شود، و می‌توان آن را از جملهٔ پسوندها شمرد با پسوندهای دیگر این تفاوت آشکار را دارد که آنها در ساختمان کلمه (صرف) تأثیر دارند و این یك در ساختمان جمله (نحو) مؤثر است. شاید مناسبتر باشد که آن را در فارسی امروز «حرف نشانه» بخوانیم.

۲) این کلمه در پارسی باستان به صورت *rādiy* از ریشهٔ $\sqrt{rād}$ به معنی «به علت، به سبب. . .» وجود داشته و در فارسی میانه (پهلوی) به صورت «رای» (یا: راد) و در پازند به صورت «را» و در فارسی میانهٔ مانوی نیز به شکل «رای» در معانی «به سببِ، دربارهٔ، در موردِ، برای» بکار رفته است.

۱،۲) در فارسی متداول امروز کلمهٔ «را» در بیان سبب و علت تنها در ترکیبات این کلمه با حرفهای اضافهٔ دیگر باقی مانده است: چرا؟ (= چه؟ + را)، برای (= بَ + رای + ـِ)، زیرا (از + ای + را)، از برای (= از + بَ + رای + ـِ)، زیرا که (= از + ای + را + که) . . .

۳) موارد استعمال این کلمه در فارسی دری دورهٔ نخستین بسیار مختلف و متعدد است، که بعضی از آنها را می‌توان به یکی از گویشهای محلی منسوب دانست، و بعضی دیگر استعمال عام بوده است. از این موارد گاهی کاربرد آنها

متروك و فراموش شده و بعضی دیگر که استعمال آنها در آغاز عمومیت نداشته تعمیم یافته است. در هر حال مطالعهٔ چگونگی تحول معانی این کلمه و موارد استعمال آن مستلزم تحقیق و تتبع وسیعتری در متون قدیم است و اینجا به بعضی از آنها اشاره می‌کنیم.

۴) گاهی کلمهٔ «را» بعد از نهاد جمله (فاعل، نایب فاعل، مسندالیه) می‌آید. اما استعمال این کلمه در این مورد عمومیت ندارد و مختص به چند متن است. از اینجا گمان می‌رود که خاص یك یا چند گویش محلی باشد. در این مورد گاهی فعل جمله متعدی یا لازم یا مجهول یا اسنادی است:

آن آبگینه... همچون آب بودی و کس را ندانست که آن آبگینه است (بلعمی ۱: ۵۷۶)

بلعم را بدان خواسته میل کرد (بلعمی ۱: ۵۰۸)

نوح را نخست که به کشتی اندر نشست از کوفه نشست (بلعمی ۱: ۱۳۹)

هر گروهی را فوج فوج بر او همی گذشتند (بلعمی ۱: ۱۰۷)

خدای... این آفتاب و ماه را از نور عرش آفرید، هر دو را به روشنایی یکی بودند (بلعمی ۱: ۵۱)

پیش از آن که پارسیان را غلبه کردند رومیان را (مجید ۱: ۴۵۸)

هیچکس را ازیشان آن بیعت‌را و عهدرا نشکنند (مجید ۲: ۲۳۰)

آن روز مردمان را از آنجا پراکنده باز گردند (مجید ۲: ۶۱۸)

آسمان را آن روز بطرکد و پاره پاره شود (مجید ۲: ۴۹۸)

ای ولی خدا، این آن است که ترا آرزو می‌کردی (مجید ۱: ۶۴۵)

پیل زانو فرو زد... هر چند که پیلوان را چوب می‌زد... بر نمی‌خاست (سیرت ۷۹)

نصاری عیسی می‌پرستند پس لازم آید که ایشان را همه به دوزخ باشند (سیرت ۳۴۹)

مرا می‌بینم که اول کسی که بکشند از اصحاب محمد (ص) من باشم
(فردوس ۷۴)
یکی را بیاید و گوید این مرد مرا غیبت‌گفت و دشنام داد
(فردوس ۱۴۰)
زن و فرزند ندارد. اما او را عقل و تمیزی دارد (فردوس ۱۲۷)
اگر ترا می‌دیدی آنچه من می‌بینم نگریستی ترا (فردوس ۸۱)
گفت یا امیرالمؤمنین ترا چه می‌بینی؟ (فردوس ۸۱)
احمد دراز را با او به سیستان آمد (سیستان ۳۰۰)
مادر را از وی به رنج می‌بود (قصص ۷)
مرد را چون گرسنه شود و چیزی ندارد چون کند (تذکره ۱۰۱)

۵) موردی که بیش از موارد دیگر کلمهٔ «را» به کار می‌رود آن است که این جـزء نشانهٔ مفعول صریـح باشد، چه مفعول اسم باشد چه ضمیر، و چه مفرد و چه جمع. این وجه استعمال در این دوره ـ با چند استثناء که خواهد آمد ـ شیوع عام دارد و تا امروز نیز در زبان نوشتن رایج است:

۵،۱) بعد از اسم مفرد (عام، خاص):

بنی‌اسرائیل گفتند که موسی هرون را بکشت و ما هرون را دوستر داشتیم از موسی (بلعمی ۱: ۵۰۳)
این کتاب را نام نهادم مجمل‌التواریخ (مجمل ۳)
مرد را به شغلی بفرستاد (هجویری ۱۴)
اویس را نزدیك او بردند (تذکره ۳۲)
درم را به شست پشیز کردند (التفهیم ۳۴)
هرگز بیمار را متهم مکن (قابوس ۱۸۴)

۵،۲) بعد از اسم به صیغهٔ جمع، یا اسم جمع:

موسی... بنی‌اسرائیل را به مصر باز آورد (بلعمی ۱: ۴۷۸)
پس جمه حکیمان را با کتابها جمع کرد (مجمل ۱۰)

خازنان را بخواندند (بیهقی ۲۹۴)

چون شعیب آن قوم را بدان حال بدید غمگین شد (انبیا ۲۴۵)

۳،۵) بعد از ضمیر مفرد یا جمع:

اویس گفت مرا آنجا برید تا او را ببینم (تذکره ۳۲)

بگوید که او را که کشته است (انبیا ۲۲۲)

من به دل ورا دوست ندارم (هجویری ۹۹)

برادر مرا خوارج کشته‌اند (سیستان ۱۹۷)

خواهم که ایشان را بگیری (سیاست ۸۸)

۶) اما در زبان این دوره موارد متعددی دیده می‌شود که مفعول صریح بدون حرف نشانهٔ «را» به‌کار رفته است و این‌گونه استعمال در نظم بسیار متداول است:

عتنیل بن قیس ملك بگرفت و بنی‌اسرائیل از جور کوشان برهانید (بلعمی ۵۳۰) = بنی‌اسرائیل را

یونس علیه‌السلام طلب کردند و نیافتند (طبری ۳؛ ۶۸۶) = یونس... را

آن کاروان بوسفیان از شام همی آورد (طبری ۳؛ ۶۴۵) = کاروان را

بدان وقت که پیغامبر ع بدین غزو بیرون آمد فاطمه هنوز به علی نسپرده بود (طبری ۶۴۴) = فاطمه را

او با دیگر شهیدی در یك گور دفن کردم (فردوس ۷۵) = اورا

وخدای تعالی می‌خوانند به‌ترس و اومید (فردوس ۸۴) = خدای...را

پس هلال می‌شستند و پیغمبر ایستاده بود (فردوس ۸۸) = هلال را

کوج هیبتی از آن در دل پدید آمد و بگریست (فردوس ۱۶۰) = کوج را

بگفت آنچه بشنید و نامه بداد ز سهراب چندی سخن کرد یاد
(شاهنامه ۴۶۲) (یعنی آنچه را شنید گفت و نامه را داد)

ازو نامه بستد هم اندر شتاب برفت و نجست ایچ آرام و خواب
(شاهنامه ۴۶۲) (یعنی: نامه را از او بستد)

آنکه قصد مکه کند که کعبه ویران کند (قصص ۲۹۴) = کعبه را

زلف بنفشه ببوی لعل خجسته ببوس

دست چغانه بگیر پیش چمانه بچم

(منوچهری ۵۹)

(یعنی زلف بنفشه را، لعل خجسته را، دست چغانه را)

مثال این مورد در نظم و نثر این دوره فراوان است و غالباً تشخیص فاعل از مفعول، تنها از روی سیاق عبارت و معنی آن ممکن است نه از ساختمان جمله:

این خال دانست که دختران هردو یعقوب بخواهد بردن (بلعمی ۲۶۴) = دختران را

آن دختر به شب به خانهٔ وی فرستاد (بلعمی۲۶۴) = دختر را

دههٔ نخستین از ذی‌الحجه روزگار حرام خوانند (التفهیم ۲۵۲)

پس موسی عصا برگرفت (مجمل ۲۰۲)

آن نیکوتر که دختر رسیده پدر شوی دهد (مجید ۲۳۶)

حشمت و جانب فرمان‌عالی سلطان نگاه بایدداشت (بیهقی فخ؛ ۳۹۰)

چرا آن روز که دندان او شکستند به حکم موافقت دندان خود نشکستید (تذکره ق؛ ۲۹)

۷) در بسیاری از متون این دوره گاهی در همهٔ موارد و گاهی در اکثر موارد، حرف «مر» بر سر مفعول و حرف «را» در پی مفعول می‌آید؛ و همچنین است در استعمال «را» برای بیان علت و تعلق و جز اینها:

این علما مر عام را پند دادند و گفتند ثواب خدای تعالی بدان‌جهان مر مؤمنان را بهتر (بلعمی ۴۸۵)

ما مر این دین را مخالف نباشیم (بلعمی ۳۱۲)

پیغامبر (ص) مر امیرالمؤمنین علی... را بفرمود... (طبری ۲؛ ۳۳۴)

مر پیغامبر را این خبر بگفت (طبری ۲؛ ۳۳۳)

خدای عز و جل مر آدم را از آن گل بیافرید (طبری ۲؛ ۳۱۷)

پس خدای عز و جل مر عزرایل را بفرستاد (طبری ۲: ۳۱۷)

جبریل (ع) را پیش وی فرستاد تا مر او را سر از سجده برداشت (طبری ۵: ۱۳۱۰)

من این کتاب مر آن را ساختم که صقّال دلها بود (هجویری ۵)

تا عقلا که مر این کتاب را بخوانند بدانند (جامع ۳۳)

آنکه مر آن نطفه را خون بسته کردیم (جامع ۵۴)

مر نگاه‌دارندهٔ این مصورات را ... طبیعت گفتند (جامع ۱۲۵)

مر او را لشکر و سلاح بسیار است (حدود ۷۳)

گردیز شهری است... و مر او را حصاری محکم است (حدود ۷۱)

دو برادر بودند مر بحر را (زین ۸۱)

۸) در بعضی از متون این دوره مطلقاً حرف «مر» به‌کار نرفته است و دربعضی دیگر هر دو وجه، یعنی آوردن این حرف یا ترك آن، به موازات هم دیده می‌شود. اینك مثالهائی از همان متون که در مادهٔ قبل ذکر شد با ترك حرف «مر»:

آن که باشد دشمن جبریل را که او فرود آورد بر دل تو به فرمان خدای راست دارنده آن را که پیش آن است و راه راست و مژدگانی گرویدگان را (طبری ۹۴)

خدای عز و جل این جهان آدم را داده بود (طبری ۶۱)

(و مثالهای فراوان دیگر در همین کتاب)

خواستهٔ خویش بریعقوب فراخ کرد و او را گوسفندان بخشید (بلعمی ۲۶۴)

من این دختر نخواستم که راحیل را خواستم دختر کهتر را (بلعمی ۲۶۴)

و محمد را هلاك کرد (جامع ۳۹)

خطا و صواب هرگروهی را باز بنمائیم (جامع ۳۳)

صفات مخلوق را از خالق نفی کنیم (جامع ۳۳)

سپهبدی را در شهر فرستاد... تا کشندهٔ یحیی را باز نمودند
(مجمل ۲۱۹)

خدای تعالی عیسی را به زمین فرستاد و مادر را بدید
(مجمل ۲۱۹)

هرجا که رود آن تخت را برکتف‌ها همی برند (حدود ۷۰)

و ایشان آتش را بزرگ دارند و مرده را بسوزند (حدود ۸۰)

و این هر دو را خلخیان دارند (حدود ۸۳)

از این که در بسیاری از نوشته‌های این دوره حرف «مر» هیچ به‌کار نرفته می‌توان گمان برد که استعمال این حرف به‌گویش‌های نواحی خاصی ـ شمال و شمال شرق سرزمین ایران ـ اختصاص داشته، و در نواحی مرکزی و جنوبی و غربی متداول نبوده است. مؤلفانی که این استعمال در آثارشان وجود ندارد از ولایتهای ذیل برخاسته‌اند:

جنوب شرقی: سجستانی: کشف‌المحجوب

جنوب: روزبهان شیرازی: شرح شطحیات، عبهرالعاشقین

مرکز: افضل‌الدین کاشانی: رسالات

مغرب: عین‌القضاة همدانی: تمهیدات

شهاب‌الدین سهروردی: عقل سرخ

در کلیله و دمنه ترجمهٔ نصرالله منشی هم کلمهٔ «مر» جز در چند مورد استثناء به‌کار نرفته است. آیا این نکته تأییدی بر قول امین احمد رازی نیست که اصل آن نویسنده را از شیراز دانسته است؟

۹) در چند مورد که بسیار شاذ است حرف «مر» بر سر مفعول یا مسند بدون «را» پس از آن آمده است:

گویند آن کسها که ضعیف داشتگان بودند مر آنان که بزرگ منشی کردند (طبری ۶: ۱۴۶۰)

پس مر آن جفت ابداعی صورت ابداعی بوده است (جامع ۸۳)

مثل است برگردانیدن رسول مر غالب خدای... از آن کس که دین او دارد (جامع ۱۸۱)

۱۰) گاهی حرف «را» در جمله‌ای که فعل آن مجهول است می‌آید و این استعمال نیز به بعضی از متون این دوره منحصر است:

زینهار تا این حدیث را بر دلیری و بی‌حرمتی حمل فرموده نیاید (کلیله م؛ ۳۲۸)

به خاطر گذشت که آن را ترجمه کرده آید (کلیله م؛ ۲۵)

حقوق او را به اخلاص دوستی به رعایت رسانیده شد (کلیله م؛ ۱۸)

آن اولیتر که او را باقی گذاشته آید (کلیله م؛ ۲۱۴)

نماز دیگر منکیتراك را حاجبی داده آید (بیهقی ۵۵)

فردا شمایان را مثال داده آید (بیهقی ۵۷)

وی را از دیگر سخنان عفو کرده آید (بیهقی ۷۵)

جهد بایدکرد تا این مقدمان را فرو گرفته آید (بیهقی ۳۴۸)

۱۱) درجمله‌هائی که «فعل ناگذر» دارد، یعنی اثر فعل به نهاد جمله برمی‌گردد که به صورت مفعول ادا می‌شود (جلد دوم، صفحهٔ ۱۷۶ - ۱۸۱) اگر نهاد با ضمیر مفعولی ادا نشود همیشه با حرف «را» همراه است:

بعد از آن بخت‌نصر را خوش آمد (مجمل ۴۳۹)

پس ساره را حسد آمد (مجمل ۱۹۱)

شیطان را رحمت آمد بر وی (مجمل ۱۳۰)

پرویز را خشم آمد (سیاست ۹۹)

قادر را سخن مؤبد خوش آمد (سیاست ۲۰۳)

چون خبر به عمر رسید آن او را بزرگ آمد (سیستان ۲۵۴)

احمد را این سخن خوش آمد (تذکره ۲۲۰)

چون بنده را مقام حق آرزو کرد فرعونی بود (تذکره ۲۶۷)

۱۲) کلمهٔ «را» در بیان تعلق که معنی اصلی آن است در متون این دوره بسیار

متداول است و به جـای اضافهٔ ملکی یا تخصیصی به‌کار می‌رود. یعنی مثلاً «مرد را کلاه» به جای «کلاهِ مرد» که امروز استعمال عام دارد. در این حال همیشه مضاف‌الیه (متمم اسم) پیش از مضاف (اسم) می‌آید:

چون ابرهه را چشم بر عبدالمطلب افتاد... (طبری ۳۵۱) = چشم ابرهه

ملك را از آن منظر چشم به وی افتاد (قصص ۲۶۷) = چشم ملك

آن زن را دل به‌نور معرفت گشاده شد (قصص ۲۷۶)

چون آن درویش را نظر بر وی افتاد (اسرار ۱۰۸)

ما را دل با استاد امام می‌نگرد (اسرار ۸۶)

شحنه را دل بر ایشان بسوخت (سمك ۱: ۲۶۲)

گاو را چیزی در گردن افکند (انبیا ۲۲۳)

مردمان گفتند ما را غرض به تبرك است (تذکره ۱۹۰)

در دوزخ را کلید بجز حصول مراد نفس نیست (هجویری ۳)

این امیر بارهای سیب را سر بگشاد (سیاست ۹۳)

۱۳) گاهی کلمهٔ «را» برای بیان سبب و علت می‌آید:

به پیش مادر برخاست، حق مادر را (بلعمی ۱: ۶۲۰)

مگر خدای تعالی حرمت ترا برو رحمت کند (طبری ۳۳۵)

جبریل حرمت آن سوگند را بازگشت (طبری ۳۱۷)

اکنون باید که آزرم مرا رنجه شوی (طبری ۳۳۵)

بر زمین مسجد نیفکندی، حفظ حرمت را (هجویری ۲۷۵)

مردمان مر تعظیم ورا حجر خالی کردند (هجویری ۹۰)

مشایخ ویرا مقدم ارباب مشاهدت داشته‌اند مر قلت حمایت و روایتش را، و عمر را، رض، مقدم ارباب مجاهدت مر صلابت و معاملتش را (هجویری ۷۸)

۱۴) گاهی کلمهٔ «را» معانیِ برای، به قصدِ، به منظورِ و مانند آنها را می‌رساند:

برای:

یك شب سحرگاه استاد امام را پسری در وجود آمد (اسرار ۸۶)

همه شریعتها چون کالبدست کلمهٔ خدای را (سجستانی ۸۰)

خاندان خود را این فخر ذخیره نهادم (بیهقی ۳۴)

پس هر دو خدای عز و جل را قربان کردند (طبری ۱۳۱۵)

چیزی که خود را نپسندم دی را نپسندم (کیمیا ۳۳۷)

به جائی رسیدم... و آن بندر بود کشتی‌ها را (سفر ۴۶)

قارون را خواسته گرد آمد (بلعمی ۱: ۴۷۸)

ترا و برادر ترا گنج از کجا آمد (سیاست ق: ۱۹)

به قصد:

مصاف را ساخته شد (جوامع ۱۴۵)

هیزم آورید سوختن ابراهیم را (انبیا ۵۱)

مجاهدت تهذیب نفس را بود نه حقیقت قرب را (هجویری ۲۵۳)

گاه گاه با ایشان جدولی بود عرض قمر را (التفهیم ۲۷۶)

به‌منظور:

افلاك دست‌افزارهائی است آراسته تدبیر ایزد را (سجستانی ۵۲)

یهودا... هزار دینار دیگر در کار خدا کرد حور و غلمان بهشت را (قصص ۲۱۹)

نخستین بار که پیش من آمد زهر آورد تحفه را (سیاست ۱۷۹)

چهار پیر با خود آوردند رأی و تدبیر را (قصص ۱۱۳)

۱۵) گاهی کلمهٔ «را» نشانهٔ متمم فعل (مفعول بواسطه) است در استعمال با بعضی از افعال، و این شیوه امروز متروك شده و به جای آن حرفهای اضافه مانند: از، به، با و مانند آنها به کار می‌رود؛ به عبارت دیگر بعضی از فعلها در دورهٔ نخستین فارسی دری مفعول صریح می‌گرفته‌اند و امروز با مفعول بواسطه استعمال می‌شوند:

«را» به جای «از» در فعل پرسیدن:

پدر را پرسیدی که از کارها چه بهتر (بلعمی ۱: ۱۱۴)

فرزندانش را پرسید که پدرتان کجاست (بلعمی ۱: ۱۲۰)

او را پرسید که دانش تو چیست؟ (بلعمی ۱: ۱۶۶)

او را از بند و زندان بپرسید (سمك ۱: ۵۸)

گفت بروم و مادرم را بپرسم (انبیا ۲۲۳)

معبران را بپرسید (قصص ۲۹۸)

رسول را سه سؤال پرسیدند (قصص ۲۲۰)

او را پرسیدند که من‌الصوفی ... (هجویری ۷۴)

ابراهیم را پرسیدند از حال آن آتش (قصص ۲۶۱)

«را»به جای «به» در استعمال فعلهای گفتن و فرمودن:

همه قصهٔ خویش موسی را بگفتند (بلعمی ۱: ۴۹۶)

عوج را گفته بود که گرد شهر بگردد (بلعمی ۱: ۴۹۲)

وی را ذوالقرنین از آن گفتند (قصص ۲۲۱)

شیخ حسن مؤدب را گفت... (حالات ۱۰۲)

در بیماری آخرین شیخ را گفتند... (حالات ۱۲۱)

عمرو را گفت که برادر تو می‌گوید... (سیستان ۲۳۴)

مرا گفت همه عزم داری؟ (سفر ۶)

جماعتی را از خدمتکاران گفتم (جوامع ۴)

چون معتضد خبر یافت آن مرد را گفت... (زین ۵۳)

خبر چون به شیخ رسید مریدان را گفت برخیزید (تذکره ۲۱۹)

نصور را گفت برخیز و به لشکرگاه رو (سمك ۱: ۲۷۱)

اگر دبیری را فرمایم که چیزی نویس... (بیهقی ۲۸)

حسن مؤدب را فرمود تا بنوشت (اسرار ۱۰)

خدای موسی را بفرمود که بنی‌اسرائیل را آنجا بر

(بلعمی ۱: ۴۹۱)

«را» به جای «به» در فعلهای متعدی دیگر:

بنمائیم ایشان را راههای ما (طبری ۱۳۰۶)

این کار حج بتمامی ما را بنمای (بلعمی ۱: ۲۴۱)

وزیری خویش او را داد (طبری ۲۰۹)

من نام بزرگ خویش او را داده بودم (بلعمی ۱: ۵۱۰)

این همه اسلام و کفر ترا دادیم (سیستان ۲۳۴)

ترا از بهای آن نصیبی دهم (جوامع ۱۲)

مردمان زمانهای پیشین محتاج بودندی حجت ایزد را (سجستانی ۷۹)

خوارزمشاه را تیری رسید و ناتوان شد (بیهقی ۳۳۱)

او را از دشمنان سختی رسید (سجستانی ۸۰)

پس موسی ع قارون را آن کیمیا بیاموخت (بلعمی ۴۸۱)

موسی دعا کرد تا او را حیله‌ای آموزد (بلعمی ۱: ۴۸۱)

یك بار دوستی را نامه‌ای نوشت (تذکره ۲۶۷)

استاد را در سرّ خبر آوردند (اسرار ۸۶)

متابعت به صدق و متابعت به شرط مشایخ متقدم ما را کرامت کناد (اسرار ۹۳)

روایت آورده‌اند که پیغمبر صلعم ما را استخاره آموختی (هجویری ۲)

«را» به جای «با» در فارسی امروز:

بر ایشان بیرون آمد، یعنی ایشان را مخالفت کرد (بلعمی ۱: ۴۷۸)

مرا مشورت کنید به کار من اندر (بلعمی ۱: ۵۶۹)

نشاندن تو که طاهری و بیعت کردن ترا (سیستان ۲۵۸)

بیعت کردند پس از آن ابوالعباس عبدالله مأمون را (سیستان ۱۷۲)

۱۶) فعل «بودن» با حرف «را» معادل فعل «داشتن» است و این استعمال در

متون این دوره عام است، یعنی بی‌استثنـاء در همه وجود دارد و گـاهی کلمهٔ داشتن در این مورد مطلقاً به کار نمی‌رود:

فرعون را مسخره‌ای بود نام او شمردل (طبری ۱۲۹۳)
خدای عز و جل یکی است و وی را همتا و انباز نیست و او را یار نیست (طبری ۱۳۰۷)
مرا زمینی هست به شام (بلعمی ۱: ۶۱۴)
او را وزیری بود نام گرشاسب (بلعمی ۱: ۵۲۳)
طالوت را سیزده پسر بود (بلعمی ۱: ۵۴۶)
گویند او را بساطی بود صد فرسنگ (بلعمی ۱: ۵۶۳)
آن روز آدم را... صدوبیست فرزند نرینه بودند (مجمل ۱۸۲)
عالم‌بن سام را دو پسر بود (مجمل ۱۴۹)
او را ده پسر بود که قبیله‌های یمن بدیشان باز خوانند (مجمل ۱۵۰)
آدم را عقل و معرفت چندان بود که جمله فرزندان او را (سجستانی ۶۴)
طبیعت را نه دانش است و نه معرفت و نه قصد (سجستانی ۵۴)
سگی بود وی را نام او قطمیر (قصص ۲۱۶)
وی را ششصد هزار علم بود (قصص ۲۰۹)
مرا اندرین معنی کتابی است مفرد (هجویری ۶۳)
علم حقیقت را سه رکن است (هجویری ۱۵)
محمد را غلامی بود حجازی (سیاست ق: ۲۱۶)
سلطان غزنین را همیشه بیست ندیم بودی (سیاست ق: ۹۷)
مرا عزم سفر قبله است (سفر ۸)
این شهر را یك در است از سوی مغرب (سفر ۸)
این تشریف قالب را بوَد (حالات ۹۱)

شنیدم که رای هند را ندیمی بود (مرزبان ۱۳۰)

شنیدم که زاغی را دختری بود (مرزبان ۱۴۹)

قیامت را در شرع اعتباری تمام است (جوامع ۱۴)

نیکوروئی مطلق یوسف را بود (کیمیا ۴۳۱)

۱۷) فعل «بایستن» هرگاه به معنی لازم بودن و ضرورت‌داشتن امری یا اجرای فعلی برای چیزی یا کسی باشد اسم یا ضمیری‌که این ضرورت برعهدهٔ اوست مفعول واقع می‌شود و در این حال گاه ضمیر متصل مفعولی به کار می‌رود (که اینجا موضوع بحث ما نیست) وگاه اسم یا ضمیر جدا با کلمهٔ «را» می‌آید:

یحیی بن خالد را می‌باید رفت (برامکه ۲۷)

خلیفه را از عراق به تن خویش ببایست رفتن (برامکه ۵۶)

ما را هم امروز شراب باید خورد (بیهقی ۲۲۷)

ممنوع را نباید که دعوی قربت کند (هجویری ۹۳)

مرا همی باید که قاتل دارا را ببینم (قصص ۲۲۲)

مأمون در... هرچه بزرگان را بباید... یگانهٔ روزگار بود

(بیهقی ۳۱)

تو را بود باید به آوردگاه نگهدار و هشیار پشت سپاه

(شاهنامه ۱۲۲۸)

فعل «شایستن» نیز چنین است:

این انگشتری هم انگشت ملك را شاید (برامکه ۷)

۱۸) در مقامی که «را» در بیان سبب و علت به‌کار می‌رود گاهی برای تقویت مفهوم علت کلمات دیگری‌که دارای همین معنی است به جمله افزوده می‌شود. مانند: برای... را، از برای... را، بهر... را، از بهر... را:

نبید چند مرا ده برای مستی را

که سیر گشتم ازین زیرکی و هشیاری

(تمهیدات ۱۵)

چنانکه پیامبرانِ پیش آوردند برای امتان را (عشر ۱۵۹)

به دو لفظ یاد کرد برای تأکید را (مجید ۱: ۶۷۳)

آن‌یکی زد سیلیی مر زید را حمله‌کرد او هم برای کید را

(مثنوی ۳: ۵۷)

حق... از برای خرسندی دل وی را این آیتها بفرستاد

(عشر ۲۶۶)

دنیا را بگیر از برای تن را ، و آخرت را بگیر از برای دل را

(تذکره ۱۷۸)

هر زدن بهر نوازش را بود هر گله از شکر آگه می‌کند

(مثنوی ۳: ۵۷)

این‌خانه را پاك دارید از بهر آن کسها را که گرد آن برمی‌گردند

(پاك ۹۳)

ایزد تعالی از بهر اظهار عدل را از نوح... گوا خواهد (پاك ۱۱۱)

هرگز من از بهر شما را دعا نکنم (مجید ۲: ۱۵۸)

زن خواهید از بهر مردانی را که زن ندارند (مجید ۱: ۲۳۶)

پای برهنه‌کن از بهر تواضع را (مجید ۱: ۴۸)

برویانیم از بهر شما را درختانی چون زیتون (عشر ۳۸۹)

پدید آوردند از بهر وی را (عشر ۴۲)

وگاهی کلمهٔ «از» که آن نیز برای بیان علت است با «را» می‌آید:

بدان کوه سوگند یادکرده است از فضیلت موسی را

(مجید ۲: ۲۸۵)

وگاهی کلمات دیگری‌که معنی علت دارد نیز با «را» به‌کار می‌رود:

چاهی‌کند به مدینه جهت آب مسلمانان را (بلعمی ع: ۹۲)

۱۹) در بعضی از متون ایـن دوره هرگاه جمله متضمن بـدل (یا عطف بیان) باشد کلمهٔ «را» تکرار می‌شود:

پیامبر ع . . . آن غنیمت حنین همهٔ خویشان خویش را داد، اهل مکه را از قریش

(بلعمی ع؛ ۱۱۹)

پیغامبر ع... پدر اسامه را، زیدبن حارثه را، امیری داد

(بلعمی ع؛ ۱۱۹)

خواهر را، اسما را، بفرمودی تا آن مرد را شیر دادی

(مجید ۱؛ ۵۳۵)

انواع را، هر یکی را، بهریست و اندازه‌ای معلوم

(سجستانی ۶۰)

یادکن از قرآن پیش امت خویش اسمعیل را، پسر ابراهیم را

(عشر ۶۵)

برادر خویش را عمرو بن‌اللیث را، ولی عهد کرد (سیاست ق؛ ۱۶)

جهودان گفتندی که آن نور عبدالله را نیست. پس گفتند کراست؟

گفتند محمد را، پسر او را (سیستان ۵۷)

سرهنگان طاهر و یعقوب را، پسران محمد را، گفتند...

(سیستان ۲۵۸)

طاهر یعقوب را، برادر خویش را، بر سیستان خلیفت کرد

(سیستان ۲۵۸)

عزیز بن عبدالله و داود را، برادر او را بازگرفت (سیستان ۲۰۴)

علی بن لیث را، برادر خویش را،... به هری گذاشت (سیستان ۲۰۸)

۴۰) هرگاه جمله متضمن دو مفعول صریح معطوف به یکدیگر باشد نیز گاهی حرف «را» پس از هر یك تکرار می‌شود:

شاه سیستان... مؤبدمؤبدان را و بزرگان را پیش خواند

(سیستان ۸۱)

زی

۱) کلمهٔ «زی» در معنی «به‌سوی، به نزد» در بعضی از متون کهن این دوره به‌کار رفته است، اما در بسیاری از متنهای دیگر وجود ندارد. اصل این کلمه دانسته نیست و در متون پهلوی که در دسترس ما بود دیده نشد. مـوارد استعمال آن در فارسی دری چنین است:

۲) معادل کلمات «به سوی، به جانب، به طرف»:

از بهر آن یعقوب را اسرائیل خواندند... که او به شب زی خدای رفت (بلعمی ۲۶۳)

سپاه را آنجا دست باز دار و خود زی من آی (بلعمی)

محمد زی او آمد (بلعمی)

چون پیغمبر زی او اندر آمد (بلعمی)

هرکس به تهنیت زی او اندر آمدند (بلعمی)

و در شعر این دوره مکرر دیده می‌شود:

ای بخارا شاد باش و دیر زی　　میر زی‌تو میهمان آید همی

(رودکی ۴۹۵)

۳) در معنی و مورد استعمال «نزد»:

حجت خویش زی خاص و عام پیدا همی کرد (سیستان ۲۸۷)

ای صورتهای او زی من آر (بلعمی ۸۱۷)

یوسف برادر را زی خویش بازگرفت (بلعمی ۳۱۱)

از همه ملکان زی آن مردمان آن دشمن‌تر که او کم‌عفوتر

(بلعمی)

هرگاه سلیمان زی او اندر شدی او را روی تر یافتی

(بلعمی ۵۷۹)

بر رویم مزن که این روی را نزد خدای ... و نزد پیغمبر حرمت است اگر زی شما نیست (بلعمی)

فــرا

۱) کلمهٔ «فرا» پیشوندی است کــه در اوستائی به صورت -*fra* وجود دارد و بر سر بسیاری از کلمات فارسی‌نیز برجای مانده است. مانند: فراخور، فرارسیدن.

۲) این کلمه در بعضی از متون این دوره مانند حرف اضافه به‌کار رفته و معنی «سوی» و «به» از آن بر می‌آید:

راه **فرا** الله شناخت را آسان است، یافت را عزیز است (طبقات ۹۱)

او بنگذارد کی‌کس سامان **فرا** عارف داند (طبقات ۹۴)

الهی! فردا دست من در دست فقیری ده... و بهشت **فرا** دیگران ده (طبقات ۹۳)

مر هر یك را کارد **فرا** دست داد (پل، نود و سه)

خواری و زندان آخر بر من **فرا** سرآید (پل ۶۷)

اندوه پدرت **فرا** سرآمد (پل ۹۰)

فرود ــ فرو

۱) دربارهٔ کلمات «فرود» و «فرو» به عنوان قید مکان گفتگو کردیم (صفحهٔ ۲۴۱ و ۲۴۲) و اینجا به تکرار آن حاجت نیست.

۲) این دو کلمه به صورت پیشوند فعل نیز در این دوره مورد استعمال فراوان دارد و در این باره نیز با ذکر مثال پیش از این بحث شده است (جلد دوم، صفحهٔ ۱۲۶).

کجا

۱) کلمهٔ «کجا» که در پهلوی بـه صورت *kū + giyāk* وجود داشته مـرکب است از حرف پرسش «کو» و کلمهٔ گیاك (= جای). در فـارسی دری ایـن دو جزء به هم جوش خورده و به‌صورت کلمهٔ بسیط درآمده است.

۲) «کجا» در دو مورد و دو معنی به کار می‌رود:

۱،۲) یـکی حرف استفهـام از محل است کـه مـرکب است؛ جـزء اول آن پرسش است به طور عام و جزء دوم «جا» به معنی مکان و محل. و این مفهوم و مورد استعمال از آغاز دوران فارسی دری تاکنون تغییری نیافته است:

بیاید شما را کنون گفت راست   که آن بی‌بها اژدهافش **کجاست**

(شاهنامه ۵۴)

باز برگرد و به بستان شو چون کبك دری

تا **کجا** بیش بود نرگس خوشبوی طری

(منوچهری ۱۹۳)

و گاهی بدون فعل به کار می‌رود و مانند لفظ «کو» جانشین جمله می‌شود: من کجا و تو کجا؟ یعنی «کجا هستم» و «کجا هستی».

۲،۲) امامعنی و مورد استعمال دیگر این کلمه در دوران نخستین آن است که به جای حرف ربط و موصول می‌آید و در این حال صلهٔ آن گاهی مکان است د

گاهی زمان، و گاه چیزها و معانی دیگر:

موصول با صلهٔ مکان = جائی که:

هر کسی سوی آن ناحیت رفت کجا آن زنان به کار دارند (التفهیم ۲۵۱)

نخستین از سوی جنوب کجا سیاهانند پسرش را حام؛ و دیگر شمال کجا سپیداناند پسرش را یافث؛ و سیوم میانگی کجا گندمگونانند پسرش را سام (التفهیم ۱۹۵)

هر شبی از آن حجاب کجا به مشرق است یك مشت به مغرب آرد (بلعمی ۵۹)

زمین عراقین... آن کجا میان جهان بود (بلعمی ۱۴۹)

موصول با صلهٔ زمان:

درجه‌های قرانها کجا زحل و مشتری بهم کرده آمده باشند و طالع آن وقت و طالع آن سال کجا قران بود (التفهیم ۵۱۳)

آن از ساعات معوج است کجا یابی اندر وی (التفهیم ۳۰۷)

موصول با صلهٔ چیزها و معانی دیگر:

آن علم بزرگ کجا درفش کاویان خوانند گودرز را داد (بلعمی ۶۰۶)

کس بدو نگروید مگر آن دختران و آن کجا بـه خـانهٔ او انـدر بودند (بلعمی ۲۱۷)

ایدون دانی که رستم از غم تو من

کاش چنان بـودمی کجا تو بری ظن

(المعجم ۳۰۸)

کـه

۱) کلمهٔ «که» در فارسی دری حـرف پرسش و حـرف ربط و موصول است. این کلمه در پارسی باستان و اوستائی به صورت -*Ka* وجود دارد. در پهلوی سه کلمه هست که هرسه را با هوزوارش نوشته‌اند و از روی صورت پازند آنها، و صورتی که در نوشته‌های فارسی میانهٔ مانوی دارند تلفظ آنها تعیین می‌شود. این ۳ کلمه عبارت است از:

Kā (هوزوارش *'MT*) به‌معنی: وقتیکه، در حالی‌که، اگر، اگرچه، حتی اگر

Kē (هوزوارش *MNW*) به معنی: کـه، هر کس کـه، چه کسی؟ کسی کـه

Kū (هوزوارش *'YK*) به معنی: که، تا، جائـی که، کـی که

۲) در فارسی دری اگر چه صورت کتابت ایـن سه کلمه مختلف و گوناگون است (چنانکه در ذیل شرح داده خواهد شد) اما ایـن تعدد صـورت کتابت به قصد تفکیك این کلمات از یکدیگر نیست. به‌این معنی که در یك نسخهٔ کهن همه‌جا صورت واحدی را بـرای نشان دادن هرسه کلمه به‌کار بـرده‌اند وجای دیگر صورت واحد دیگر را.

۳) کلمهٔ «که» را در نـسخه‌هـای کهن فارسی دری در همهٔ معانـی و مـوارد استعمال آن به صورتهای کی، کي، کێ، کې ، ك، که، کتابت کرده‌اند:

۱،۳) در تفسیر قرآن پاك گاهی به صورت کێ می‌آید.

گروهی گویند کی ایشان نیز کبیان گشتند (پاك ۲)
خبرده ما را کی مر ترا کشته است (پاك ۱۰)

۲،۳) و گاهی به صورت کي، کِي:

گروهی گویند کي ایشان برستند (پاك ۵)
چه باشد سزای آنکس کِي این چنین کنند (پاك ۱۹)

۳،۳) گاهی درحالی که به کلمهٔ قبل متصل شده به صورت «ک» نوشته می‌شود: چنانک (پاك ۱، ۶، ۱۱ و موارد متعدد دیگر)، ازیراک (پاك ۹، ۲۵، ۳۱)، بدانک (۱۸، ۲۹)، آنک (۱۶، ۲۴).

۴،۳) در کتاب الابنیه عن‌حقایق الادویه نیز صورتهای کی، کے، کي، کیِ، کِي به کار رفته است و در این صورتهای گوناگون موارد استعمال مختلف منظور نشده است. با حذف های بیان حرکت از آخر کلمه نیز چند بار آمده است: چنانک (۷، ۱۷)، آنک (۸، ۲۲، ۲۷، ۳۳) هرک (۲۰، ۲۶) از آنک (۴۵).

۵،۳) در کتاب هدایة‌المتعلمین صورتهای کتابت این کلمه چنین است: کی، کے، کِي، ک، که.

۶،۳) در ترجمهٔ تاریخ طبری (چاپ عکسی بنیاد فرهنگ ایران) نیز صورتهای متعدد ذیل دیده می‌شود: کے، کیِ، کی، کِي. وصورت «ک» در کلماتی مانند چنانک (۷، ۲۶، ۳۰، ۳۱) هرک (۹، ۱۰، ۱۱)، اینک = این که (۱۰، ۱۲)، و انک (۱۰، ۲۲)، چندانک (۲۵).

۷،۳) در کتاب حدودالعالم همه جا این کلمه به صورت «کی» نوشته شده جز در اتصال به کلمهٔ قبل مانند کلمات چونانک (۲، ۱۰)، ازانک (۲)، زیراک (۱۱، ۲۶، ۵۹)، چنانک (۴)، انک (۴۹)، چندانک (۵۸).

۸،۳) در تفسیر قرآن کریم سورآبادی (چاپ عکسی بنیاد) همه جا این کلمه به صورت «کی» نوشته شده است، جز در موردی که به کلمهٔ قبل متصل شده باشد: چنانک (۱، ۲، ۳ و غیره)، انک (۷، ۷۲، ۷۳، ۷۵)، ازانک (۱۰، ۱۵)، بدانک (۲۵).

۹،۳) صورت دیگری از کتابت این کلمه که در بسیاری از نسخه‌های کهن

دیده می‌شود حذف هاء بیان حرکت و اتصال آن به کلمهٔ بعد است. این شیوه در هدایةالمتعلمین، تفسیر قرآن مجید ، تفسیر سورآبادی، ترجمهٔ تفسیر طبری، ترجمهٔ تاریخ طبری، و حدودالعالم دیده می‌شود. مانند: کبر = که بر، کسیاه = کـه سیاه، کبباید = کـه بیاید، کبرسد = که برسد، کهمی = که همی، کما = که ما، کنخواهد = که خواهد، کسوی = که سوی، کسوگند = که سوگند، کمصطفی = که مصطفی، کقضای = کـه قضای، کتو = که تو، کبا = که با، کبزرگست = که بزرگ است، کهیچ = که هیچ، کهرچه = که هرچه، کبود = که بود؛ و این قدر برای مثال کافی است.

۴) از توجه به صورتهای گوناگون کتابت کلمهٔ «که» در متون کهن فـارسی دری چنین برمی‌آید کـه مصوت آخر آن مـانند کسرهٔ اشباع شده یا همچون یای مجهول به تلفظ می‌آمده است. اما در مواردی کـه در اتصال به کلمهٔ قبـل به صورت «ک» نوشته شده از روی متون نثر نمی‌توان به یقیـن دانست کـه صامت «ک» ساکن یا مکسور ادا می‌شده است و تنها مراجعه به تلفظ این کلمه در نظم است که می‌تواند این مشکل را حل کند زیرا که در بسیاری از متون منظوم به حکـم وزن کاف را ساکن باید خواند. مثال:

آنك:

یك لخت خون بچهٔ تاکم فرست از آنك

هـم بوی مشك دارد و هـم گـونهٔ عقیق

(عماره مروزی)

چنانك:

که یارب مر سنائی را سنائی ده تو در حکمت

چنانك از وی به رشك افتد روان بوعلی سینا

(سنائی ۵۷)

و گاهی شاعران پس از کلمات دیگر نیز «که» را ساکن آورده بـه آخـر کلمهٔ قبل ملحق کرده‌اند:

یا سماع چنگ باش از چاشتگه تا آن زمانك
بر فلك پروین پدید آید چو سیمین شفترنگ
(عسجدی)

۵) هرگاه کلمهٔ بعداز «که» به مصوت بلندی آغاز شود مصوت آخر «که» حذف می‌شود و صامت«ك» که باقی می‌ماند به آن کلمه متصل می‌شود، مانندکلمات: آن، این، او، که با حفظ الف یا بی‌آن نوشته می‌شود:

کان گاوی واید نه فرهخته و به کار و بار شکسته (شنقشی ۱۲)
علم‌دین حق را کان تأویل و باطن کتاب شریعت است به حفظ داشتم (جامع ۱۷)
کان گشتن مر آن اجسام را... جز به فاعلی نباشد (جامع ۵۳)
حقا کاین گران و دشوارست (شنقشی ۸)
روا نیست گفتن کاین صفتها مر او را قدیم بودی (جامع ۵۷)
حقا کاو هست توبه‌پذیرنده (شنقشی ۹)
پس دانستیم که صانع عالم کو هم داناست و هم قادرست زنده است (جامع ۵۴)
گویند: این علم کو علت فاعله است (جامع ۱۶)
اول همه موجودات ابداع است کو به عقل متحد است (جامع ۱۱۶)
کایشان به یقین دانند کایشان دیدنی‌اند خدای‌شان را (شنقشی ۸)

۶) حرف ربط «که» به ضمیرهای جدا نیز می‌پیوندد وهاءِ بیان حرکت حذف می‌شود:

کمن: وآن کمن برگزیدم شما را بر مردمان زمانه‌تان (= که من) (شنقشی ۸)
کترا: این کترا یاد کردم از خبر مریم و زکریا = که ترا (شنقشی ۷۱)
کشما: فرعون کشما را می‌شکنجه کردند = که شما (شنقشی ۸)

یاد کنید آن وقت را کتان برهانیدیم از گروه فرعون = که‌تان (شنقشی ۸)

۷) در مباحث مربوط به کلمهٔ «که» مراعات رسم‌الخط نسخه‌های گوناگون را لازم نشمردیم زیرا که در بحث ما تأثیری نداشت و موجب اشتباه خواننده می‌شد. بنابراین بدون توجه به اصل، همه جا این کلمه به صورت «که» نوشته شده است.

۸) دو مورد استعمال بسیار رایج کلمهٔ «که» آن است که عمل حرف ربط و موصول را انجام دهد. حرف ربط در اینجا به کلمه‌ای اطلاق می‌شود که دو جمله را به یکدیگر پیوند دهد، و موصول آن است که قسمتی از جمله را به قسمت دیگر وصل کند. این دو عمل حرف «که» از قدیمترین زمان در فارسی دری رایج بوده و تا امروز چه در زبان کتابت و چه در زبان جاری روزانه به یکسان متداول است.

۸،۱) «که» حرف ربط:

بازداشت خواهم به خدای که باشم از افسوس‌کنان (شنقشی ۱۲)

طبیب برخاست که بشود (اساس ۷)

گاه باشد که یك لفظ بر یك معنی بیش دلالت نکند (اساس ۸)

دانستند که شیخ نخواهد ایستاد (اسرار ۱۶۱)

الهی تو دوست می‌داری که من ترا دوست دارم (تذکره ۲۷۶)

نبینی که چون موم نقش پذیرتر از سنگ است از موم مهر سازند (اسرار ۵۵)

خداوند آن دو آفتابه که زنده است دانگی از من باز نتوانست ستد (سیاست ۱۰۹)

۸،۲) «که» موصول. در این مورد همیشه پس‌از یکی از کلمات: آن، این، هر، یای موصول، ای، ضمیرهای شخصی واقع می‌شود.

آن که = کسی که:

ای آن‌که غمگنی و سزاواری ونـدر نهان سرشك همی باری (رودکی ۴۹۵)

این که = چیزی که، آنچه:

این‌که می‌گویم به‌قدر فهم توست   مردم اندر حسرت فهم درست

(مولوی)

هرکه = کسی که، کسانی که:

هرکه به آفتاب نزدیکتر بود در آفتاب متحیرتر بود

(تذکره ۱۲۳)

یای موصول + که:

خاری **کـه** به من در خلد انـدر سفر هنـد

به چون به حضر درکف من دستهٔ شب‌بوی

(فرخی ۳۶۶)

ای (خطاب) بدون ضمیرهای اشاره:

ای‌که از همت ورای چرخ اعظم گاه تست

کیمیای خواجگی در بندگی درگاه تست

(سنائی ۷۳۹)

ضمیرهای شخصی:

من‌که مسعودسعد سلمانم   زانچه گفتم همه پشیمانم

(مسعودسعد)

توکه سود و زیان خود ندانی   به یاران کی رسی هیهات هیهات

(باباطاهر)

ماکه کورانه عصاها می‌زنیم   لاجرم قندیلها را بشکنیم

(مولوی)

۹) یکی از معانی و موارد استعمال «کـه» در مقام سببیت و بیـان علت است. کلمهٔ «که» در این معنی در تمامی متون این دوره مکرر دیده می‌شود:

ما در این مکه زندگانی نتوانیم کرد **که** سخت رنج می‌دادند

(طبری ۱۶۶۶)

این محمد رسول منویس که ما ندانیم که او رسول خدای هست یا نه
(طبری ۱۷۲۴)

فعلشان بگـویم به شرحی تمام... که بـزرگتر منفعتی و عظیم‌تـر خطری این راست (ابنیه ع؛ ۴)

چون به گرمابه رفتن حاجت اوفتد بر سیری مرو که زیان دارد
(قابوس ۸۸)

مردم پوست گاو برند و پر نوشادر کنند و از سر کـوه بغلطانند که به راه نتوان فرود آوردن (سفر ۴)

عقل را اختیار می‌کنم که بس نفیس جوهری است (جوامع ۲)

تا امروز خاموش می‌بودم که گفته‌اند با ملوك سخن ناپرسیده مگو
(مرزبان ۱۶)

می‌دوید تا به خانه رود که بیگاه گشته بود (اسرار ۷۹)

پایهای ایشان مجروح گشت که ایشان مردمانی بودند به نازپرورده
(قصص ۲۱۵)

بار خدایا، این را در کار من کن که سخت نیکو آفریده‌ای
(هجویری ۶۴)

۱۰) گاهی این کلمه به معنی و به جـای «بل» و «بلکه» به کار می‌رود. این استعمال در ادوار بعد نادر و گاهی متروك است. توجه باید داشت کـه در این مورد «که» همیشه پس از جملهٔ منفی می‌آید:

نه ازین آمد بـالله نه ازان آمد
که ز فردوس برین و ز آسمان آمد
(منوچهری ۱۹۷)

وگر گناه نخواهد ز ما و ما بکنیم
نه بنده‌ایم خداوند را که قهـاریم
(ناصر ۷۱)

جمـالت بر سر خـوبی کلاه است
به نام‌ایزد نه روی است آن که ماه است
(انوری ۷۸۵)

اگر شاه فرمـایدم اندکی بگویم نه از ده که از صد یکی
(نظامی)

نه از شهر توران سران آمدند که دیـوان مـازندران آمدند
(شاهنامه ۱۲۲۲)

سخنها شنیده همـه بـاز گفت نه بـر آشکارا که بر راز گفت
(شاهنامه ۲۷۰۸)

۱۱) گاهی کلمهٔ «که» به معنی «کسی که» به کار می‌رود و این استعمـال تنها در مقام مفعولی است:

که را بویهٔ وصلت ملك خیـزد یکی جنبشی بـایدش آسمانی
(دقیقی، پراکنده، ۱۶۶)

که را خرمـا نسازد خـار سازد که را منبـر نسازد دار سازد
(ویس)

۱۲) گاهی کلمهٔ «که» پـرسش را می‌رساند معادل «کدام‌کس» و «چه‌کسی». در تلفظ امروزی میان «که» پرسش و «که» ربط و موصول فرق است، بـه این معنی که هرگاه مـراد ربط باشد کلمهٔ «که» بی‌تکیه ادا می‌شود و در مـورد پـرسش این کلمه تکیه دارد (رجوع به جلد اول، ص ۶۸) امـا این نکته مـربوط بـه هنـگام قرائت نوشته‌هاست. در گفتار جـاری کلمهٔ پرسش را «کی» و حـرف ربط را «ك» مکسور تلفظ می‌کنند:

این همای را از دست این مار که برهاند؟ (نوروز ۶۶)

تو که باشی که این دلیری کنی؟ (بخارا)

مزد خواهی که دل ز من ببری ای شگفتی که دید دزد به مزد
(ابوسلیك، پراکنده ۲۱)

که دارد گـه کینه پـایاب اوی ندیدی بردهـای پرتاب اوی
(شاهنامه)

که را داد چیزی کز او باز نستد
که را برگرفت او که نفکند بازش
(ناصر ۴۸۰)

۱۳) پس از کلمات سوگند موضوع سوگند بـا حرف «که» بـه آن کلمات می‌پیوندد:

به یزدان که تا در جهان زنده‌ام بـه درد سیاوش دل آگنده‌ام
(شاهنامه ۶۸۵)

به دارای گیتـی و دانـای راز که دارم بـه بهبـود دارا نـیاز
(شرفنامهٔ نظامی ۲۱۷)

به یزدان دادار کردگار که سر تو نگاه دارم (سمك ۱: ۸۶)

۱۴) حرف «که» اگر در معنی ربط و موصول باشد تنها بـر سر ضمیرهـای مفعولی درمی‌آید و به آنها می‌پیوندد، و در این حال متصل به ضمیر نوشته می‌شود و آن را مانند کاف مکسور ادا می‌کنند:

کِم = که مرا:

چه آن کز دلبرم آگاهی آرد چه آن کم مژدگانی شاهی آرد
(ویس ۴۱۸)

کِت = که ترا:

بچر کِت عنبرین بـادا چراگاه بچم کِت آهنین بـادا مفـاصل
(منوچهری ۵۷)

کِش = که او را:

هر چیزی را کش هوا آید مر آن‌را به خدایی همی گیرد
(مجید ۲: ۱۸۵)

کِتان = که شما را:

می بیروید به برخی کتان ناخوش آید (شنقشی ۱۵)

کِشان = که ایشان را:

آن کسها را کشان بدادند توریت و انجیل (شنقشی ۶۷)

۱۵) اما هرگاه در معنی استفهام باشد به ضمیرهای فاعلی متصل می‌شود و در این صورت مصوت آخر «که» یعنی کسرهٔ اشباع شده مانند مصوت ممدود «ای = ī» به تلفظ درمی‌آید:

کیند = که هستند:

همی سرفرازند اینان کیند به ایران و مازندران بر چیند
(شاهنامه)

۱۶) گاهی حرف «که» در مقام متمم صفت برتر می‌آید. رجوع شود به‌همین جلد، ص ۴۵۵ .

۱۷) این کلمه به صورت «کی» نیز در کلمهٔ تمنی «کاشکی/کاجکی» نوشته می‌شود و تلفظ آن با همین صورت نیز نزد بسیاری از فارسی‌زبانان امروز معمول است:

هر کسی تمنا می‌کردند کاجکی به‌در خانهٔ ما فرود آمدی
(طبری ۳۷۲)

کـی

۱) کی به معنی چه وقت، کدام زمان. در اوستائی *Kaδa* حرف پرسش است و به مجاز، مفهوم انکار نیز از آن برمی‌آید:

۱،۲) در پرسش از زمان:

که بر من زمانه کی آید بسر　　　که را باشداین تخت‌و تاج و کمر؟
(شاهنامه ۳۹)

تا کی و تا کی بود این روزگار　　　آمـدن و رفتن بـی‌اختیـار
(نظامی ـ مخزن)

آن مرغ طرب که نام او بود شباب
افسوس ندانم کـه کی آمد کی شد　(خیام)

هر روز بتر است وهنوز تا کی بخواهد ماند　　　(بیهقی)

۱،۳) گاهی مفهوم نفی و انکار از آن بر می‌آید، یعنی «هرگز نخواهد شد»:

رو تا قیامت آیـد زاری کن　　　کی رفته را به‌زاری بازآری
(رودکی ۴۹۶)

خرد را وجان را همی سنجد او　　　در اندیشهٔ سخته کی گنجد او
(شاهنامه ۱)

در ثیـاب دبـوده از درویش　　　کی بدست‌آیدت بهشت و ثواب
(ناصر ۲۹)

۴،۱) این کلمه با همین تلفظ مرکب از حرف ربط «که» و حرف خطاب «ای» به‌جای «که+ای» است و گاهی به صورت «کای» نوشته می‌شود:

ورا گفت کی گیو شاد آمدی خرد را چو شایسته داد آمدی

(شاهنامه)

مگر

۱) کلمهٔ «مگر» مرکب از حرف نفی ـ *mā* در فارسی میانه و *agar* حرف استثناء است معادل «جز» و «غیر از» در فارسی امروز. این کلمه در پازند به صورت *ma agar* وجود دارد. موارد استعمال آن در فارسی دری از این قرار است:

۲) «مگر» معادل «جز» در بیان استثناء به کار می‌رود:

راست نگردد پیامبری **مگر** به تمامی اندام و جوارح
(سجستانی ۷۳)

مفاتیح علم نیفتد **مگر** به دست نیکمردان و گزیدگان
(سجستانی ۹۶)

از دنیاوی آنچه بود ترك کردم **مگر** اندك ضروری (سفر ۲)

هیچ آفریده را عقار و ملك نباشد **مگر** سراها (سفر ۵۵)

گفتند جهودان که در نیایند به بهشت **مگر** جهودان (نسفی ۳۱)

مرا هیچ کس نشناخت **مگر** تو (کیمیا ۵۰۷)

نمی‌درآرند در شکم خویش **مگر** حرامی (نسفی ۴۴)

البته از آن بیرون نمی‌آمدند **مگر** به وقتی که غفلت مسلمانان ترصد کردی (جوامع ۸۱)

مگر آنکه نه از سیستان باشد (سیستان ۱۳)

به هیچ وجه اقامت نکرد مگر بدان جایگاهی کـه اکنون سیستان است (سیستان ۹۰)

۳) «مگر» در بیان احتمال معادل «شاید» در فارسی امروز:

گفتند بباشید تا مگر توبه کند (طبری ۱۵۵)

جماعتی اخرسان... در آن کشتی نشانده باشند مگر آن را به فال نیك داشته بودند (سفر ۶۲)

اندیشه کرد که مگر در دل شاه بگذرد که... (مرزبان ۱۲)

در خاطر من آمد که مگر بر من دعای بد می‌کند (جوامع ۳۲۷)

گفتم مگر مرا حرمت دارد که از آنجا دور شود (جوامع ۲۶۰)

مگر آن را بر دلیری و بی‌حرمتی حمل فرموده است (کلیله م؛ ۱۰۳)

۴) در پرسشی که انتظار جواب مثبت می‌رود:

صاحب شرع مرا خبر داده است. مگر شما او را نمی‌دانید؟ (تذکره ۲۷)

مگر احوال بنده و ولایت کرمان ملك را نیك معلوم نیست (سیاست د؛ ۸۹)

۵) گاهی در حکایت از واقعه یا داستانی کلمهٔ «مگر» می‌آید که به نقل آن صورت گمان ببخشد، نظیر عبارتهای «شنیدم» یا «آورده‌اند» یا «گفته‌اند»:

مگر روزی شاه شمیران بر منظر نشسته بود (نوروز ۱۰۴)

شنیدم که از نیك مردی فقیر دل‌آزرده شد پـادشاه کبیـر
مگر در زبانش حقی رفته بود ز گردنکشی بر وی آشفته بود
(بوستان رستم؛ ۵۸)

مگر یکی از اقربای قابوس وشمگیر را... عارضه پدید آمد (عروضی ۶۴)

۶) گاهی پس از «مگر» حرف ربط «که» می‌آید و همـان معنی استثناء از

آن حاصل می‌شود:

گر عاقلی چو کردی مجروح پشت دشمن

مرهم منه بدو بر هرگز **مگر که** زوبین

(ناصر ۲۳۶)

ناگفته سخن خیوی مرد است خوش نیست خیو **مگر که** در فم

(ناصر ۱۴۸)

چاهساری هزار پایه در او ناشده‌کس **مگر که** سایه در او

(نظامی ـ هفت پیکر)

۷) گاهی نیز حرف ربط مرکب «آنکه» در پس آن می‌آید که همچنان معنی استثناء می‌دهد:

وای بر داور زمین از داور آسمان.. : **مگر آنکه** داد دهد

(نصیحة‌الملوك ۱۲)

و (حرف عطف)

۱) حرفی که دو کلمه یا دو جمله را به یکدیگر عطف می‌کند در خط فارسی به صورت «و» نوشته می‌شود که تلفظ آن در زبان گفتار مانند «o» یا همزهٔ مضموم است. اما غالباً در قرائت نوشته‌ها به شکل صامت لب و دندانی آوائی ادا می‌شود.

۲) این لفظ بازماندهٔ کلمه‌ای است که در پارسی باستان به صورت *utā* و در اوستائی به شکل *uta* و به همین معنی و مورد استعمال حرف عطف فارسی به کار می‌رفته است. در فارسی میانهٔ مانوی این کلمه به صورت *'wd* (اُوْد) و در پهلوی به صورت *ud* نوشته وگویا *u* تلفظ می‌شده، در پازند نیز *u* نوشته شده است.

۳) در خط فارسی دری صورت کتابت این کلمه «و» است. اما در شعر فارسی همه‌جا (جز در آغاز بیت یا مصراع) به‌حکم وزن مانند همزهٔ مضموم (اُ) تلفظ می‌شود.

در این باب شمس قیس رازی در المعجم می‌نویسد:

«واو غیرملفوظ سه نوع است: واو عطف و واو بیان ضمه و واو اشمام ضمه. اما واو عطف چنانکه دلدار و دل، و نیك و بد، و دشمن و دوست، که این واوات در لفظ نیارند، و فتحهٔ آن را به ضمه بدل کنند و به ماقبل آن دهند، مگر جائی که به تحقیق آن احتیاج افتد. چنانکه:

رفتی و اگر باز نیائی چکنم

و چنانکه رودکی گفته است:

سپید برف برآمد بــه کـوهسار سیاه
و چـون درون شد آن سرو بوستان‌آرای
و آن کجا بگوارید نــاگوار شدست
و آن کجـا نــگزایست گشت زود گـزای

و تصریح آن بر این وجه مهجورالاستعمال است نـزدیك متأخران شعرا.» (المعجم چاپ تبریز، ص ۹۷).

از بیان شمس قیس پیداست کــه او این کلمه را در فارسی همــان واو عطف عربی می‌داند. اما یقین نیست که تلفظ این حرف در زمان رودکی و فردوسی چنانکه شمس قیس پنداشته است مانند واو مفتوح عــربی بوده یـا «در آغاز مصراع و بیت» مانند همزهٔ مضموم تلفظ می‌شده، و این تـردید بــا رسم‌الخط دیگری کــه در چند نسخهٔ خطی بسیار کهن (کتــابت در حدود اوایل قرن چهارم تـا قرن پنجم) متداول بوده است تقویت می‌شود.

۴) از جملهٔ مآخذی که این کلمه را به خلاف شیوهٔ اکثر کاتبان بــه صورت همزهٔ مضموم با نشانهٔ واو پس از همــزه ثبت کرده‌اند چهــار نسخه را در ذیل ذکر می‌کنیم: ۱) ترجمهٔ قرآن موزهٔ پــارس، ۲) بخشی از تــفسیری کهن، ۳) تفسیر قرآن مجید، ۴) تفسیر شنقشی.

۱،۴) ترجمهٔ قرآن موزهٔ پارس[۱] تاریخ ندارد. اما از قرائن بسیار برمی‌آید که کتابت آن از اوایل قـرن پنجم جدیدتر نیست. در این کتاب در مــوارد فراوان حرف عطف به صورت «او» نوشته شده اگر چه گاهی هم با نشانهٔ «و» آمده است:

و نیست فر (= بر) ما مگر رسانیدن پیغام پیدا او روشن
(پارس ۱۸۸)
اگرفاز (= باز) نه‌ایستید بکشیم شما را به سنگ، او برسد به شما
از ما عذابی دردناك (پارس ۱۸۸)
او پدیدار کند خدای شما را آیتهــا او نشانها، او خــدای داناست

---

۱) چاپ بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۱.

او راست‌داور (پارس ۷۰)

ایشان راست عذابی دردناك: در این جهـان او در آن جهـان. او خدای داند او شما ندانستید (پارس ۷۰)

۲،۴) نسخهٔ دیگری که بنا بر عقیدهٔ مرحوم استاد مینوی کتابت آن پیش از سال چهارصد هجری انجام یافته و در هر حال از اوایل قرن پنجم تجاوز نمی‌کند تفسیری از قرآن مجید است که بخشی از آن در کتبخانهٔ خسرو پاشا در اسلامبول محفوظ مانده است[۲]. در این کتاب نیز مکرر حرف عطف با املای «او» ثبت است.

هزار سال نوروز بخور او مهرگان (کهن ۱۲)

زنده کند بدو زمین خشك را به گیاهها او کشتمندها (کهن ۴۷)

او نیز کافران مر بتان را تا نبینند نپرستند (کهن ۴۸)

او سپاسداری کنید خدای را فر (= بر) نعمتها (کهن ۵۱)

بگروند به فرشتگان و به همه کتابها او به پیغامبران (کهن ۵۳)

و اندر فاز (= باز) گردانیدن بادها اندر هوا فر (= بر) راست او چپ (کهن ۴۷)

۳،۴) در نسخهٔ تفسیر بسیار قدیم[۳] که کتابت آن در سال ۶۲۸ انجام گرفته نیز در موارد بسیار متعدد از ترجمه‌های آیات در مقابل حرف «واو عطف» صورت «او» نوشته شده است:

ولا یأتونك بمثل = او نیارند بت‌پرستان داستانی (مجید ۱: ۲۷۹)

وما کانوا اکثرهم مؤمنین = او نبودند بیشتری ازیشان گروندگان (مجید ۱: ۳۲۰)

وما اهلکنا من قریة = او ناچیز نکردیم شهری را و دیهی را (مجید ۱: ۲۳۴)

---

۲) بخشی از تفسیری کهن، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۵.

۳) تفسیر قرآن مجید، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹.

ولم تحیطوا بهما علماً = او شما ندانسته‌اید آن قیامت را
(مجید ۱: ۳۷۵)
ودخل المدینةَ = او درآمد در آن شهر (مجید ۱: ۳۸۸)

۴،۴) جای دیگری که حرف عطف به صورت «او» ثبت شده در تفسیری کهن است که قسمتی از آن به‌دست آمده و تاریخ آن ظاهراً از اوایل قرن پنجم جدیدتر نیست و معرفی آن در فهرست منابع آمده است و آن را با نشانهٔ اختصاری «شنقشی» یاد کرده‌ایم. در این ترجمه و تفسیر در موارد متعدد کلمهٔ «او» در مقابل واو عطف ابتدای آیات آمده است:

ولا تلبسوا الحق بالباطل (بقره ۴۲) = او نگرید بنه‌پوشید حق را
صفت محمد به‌صفت دجال (شنقشی ۷)
واتقوا یوماً لاتجزی نفس عن نفس شیئاً (بقره ۴۸) = او بترسید
از روزی که نه کافران یك دیگر را منفعت کنند به هیچ چیز
(شنقشی ۸)
و اذ استسقَی موسی لقومه (بقره ۶۰) = او یاد کنیدآن وقت را که
آب خواست موسی گروهش را اندر بیاوان تیه (شنقشی ۱۰)
ولله ما فی السموات و ما فی‌الارض (نسا ۱۳۱) = او خدای راست
هرچ اندر هفت آسمان است (شنقشی ۱۳۱)
و اِن یتفرقا (نسا ۱۲۹) = او اگر جدا شند از یك دیگر به طلاق
(شنقشی ۱۳۱)
و من الابل اثنین و من البقر اثنین (الانعام ۱۴۳) = او از اشتران
بیافریدست دو فرد نرو ماده. او ز گاوان دو فرد نرو ماده
(شنقشی ۱۶۴)
واذکروا اذ جعلکم خلفاء (اعراف ۷۳) = او یاد کنید که کردست
شما را خلیفت کردگان اندر زمین (شنقشی ۱۸۴)

دراین نسخه روی همزهٔ این کلمه گاهی فتحه وگاهی کسره گذاشته شده است.

۵) در نسخه‌های خطی دیگری که کتابت آنها در قرون پنجم و ششم انجام گرفته است نیز این رسم‌الخط دیده می‌شود و شاید که در بسیاری از نوشته‌های کهن چنین بوده و کاتبان در دوره‌های جدیدتر این شیوه را تغییر داده و به نشانهٔ «و» که با رسم‌الخط عربی این کلمه یکسان است تبدیل کرده باشند.

در هرحال حرف عطف در فارسی دری، چنانکه در شعر و در گفتار امروزی فارسی‌زبانان ادا می‌شود همزهٔ مضموم یا مصوت «o» است که به صامت آخر کلمه می‌پیوندد و از ریشهٔ این لفظ در زبانهای ایرانی باستان و میانه سرچشمه گرفته است و تلفظ آن مانند واو مفتوح مأخوذ از عربی است.

هـر

۱) کلمهٔ «هـر» در پارسی باستان به صورت -*haruva* به معنی همه و تمـام آمده است و صفت یـا ضمیر مبهم است. کلمهٔ -*vispa* نیز به همین معنی به کار رفته است. در پهلوی ایـن دو کلمه به هم پیوسته و به صورت -*harvisp* در آمده است و این کلمهٔ مرکب به صورت صفت برترین، یعنی -*harvispīn* نیز به کار می‌رفته و کلمهٔ *har* تنها نیز در این زبـان مورد استعمال داشته است. در فـارسی دری کلمهٔ ویسپ متروك شده و یگانه صورت متداول «هر» است کـه همیشه با کلماتی مانند «که» و «چه» یا اسمهای معنی و قیود به کار می‌رود:

۲) هرکه، به معنی هرکس، همهٔ کسان: ضمیر مبهم است.

هرکه طهور و شستن بسیار کند نماز نیز بسیار کند

(سجستانی ۹۵)

هرکه به مقصد رسید شایستهٔ پیری شد (اسرار ۵۵)

هرکه سورت کهف برخواند او را نوری بود از فرق تا قدم

(قصص ۲۱۱)

هرکه گوید ماه جوهر علوی است راست گفته باشد (جامع ۱۹۵)

هرکه از ترسائی برنگشت... در آن مغاك افکندش

(مجمل ۱۶۹)

هرکه بـاز گردد و توبـه کند از بت‌پرستی... و بگرود به یکیبی خدای (مجید ۱: ۲۹۴)

هرکه به من رسد سنگی بر پهلوی من زند و **هرکه** به تو رسد گوید سلام علیك (تذکره ۱۳۸)

۳) هرچه: تمامی چیزها یا معانی:

هرچه از اشربه و ادویه خواجه فرمودی بدو دادندی (عروضی ۱۲۸)

خواجه جواب داد که خداوند راست، به **هرچه** فرماید (بیهقی ۲۵۷)

شیخ ابوالحسن را پسری بود احمد نام و پدر را به وی نظری **هرچه** تمامتر (اسرار ۱۴۷)

هرچه گوئی راست گوی (قابوس ۴۱)

شاگردان او سؤال کردند که شیخ را چگونه یافتی؟ گفت **هرچه** من می‌دانم او می‌بیند (اسرار ۲۱۰)

هرچه داشت به خداوند ارزانی داشت (بیهقی ۲۸)

باید **هرچه** آموختنی باشد از فضل و هنرفرزندرا بیاموزی (قابوس ۱۳۴)

هرچه داشت از مال دنیا در راه شیخ صرف کرد (اسرار ۲۱۱)

هرچه مردم یابد از برزیدهٔ خویش یابد (قابوس ۱۲۱)

۴) گاهی پس از کلمهٔ «هر» صفت اشارهٔ «آن» درمی‌آید و فعل آن به صیغهٔ جمع است:

هرآن کسی که از مـردمان نجران بـا تو منـاظره کنند و حجت گیرند... (طبری ۲۲۷)

۵) هر یك، هر یکی، با فعل جمع:

پس ولید ایشان را جمع کرد و **هریك** پاسخی دادند (مجمل ۲۹۸)

۶) «هر یکی» با فعل به صیغهٔ مفرد:

هریکی قصری است آراسته (سفر ۱۷)

همچون دو کودك بر پای ایستاده هریکی یك دست بر دیگر پیچیده دارد (التفهیم ۹۰)

۷) هریکی با فعل به صیغهٔ جمع:

هریکی از ایشان خویشتن ستان بکشند و برگردند و به زفان چیزی می‌گویند تا آن وقت که مانده گردند (هدایه ۱۷۳)

۸) هرکه، هرکس، هرکسی. فعل جمله‌هائی که نهاد آنها یکی از این ترکیبات باشد در آثار این دوره گاهی مفرد و گاهی به صیغهٔ جمع می‌آید:

۹) فعل «هرکه» به صیغهٔ جمع:

هرکه از شما طاقت مشاهدهٔ بایزید ندارید بیرون باشید (تذکره ۱۴۱)

۱۰) فعل «هرکس، هرکسی» به صیغهٔ جمع:

هرکس به زر و جواهر بسنده کردند (تذکره ۱۱۳)

هرکس از سر اعتقاد سخنی می‌گفتند (ژنده ۱۰۱)

هرکس در آنکه او چه دید از کرامات شیخ سخن گفته‌اند (اسرار ۳۷۵)

هرکسی بر حسب هنر خویش کارها کردند (مجمل ۱۱۴)

هرکسی چیزی همی گویند (بلعمی ۱۱۲)

هرکسی تمنا می‌کردند (طبری ۳۷۲)

آن عابدان و زهادان هرکسی گفتند (طبری ۲۰۶)

هرکسی با سبوئی از آن چشمه آب بردارند (قابوس ۴۲)

از بهر درویش جامه‌ای خواست هرکسی چیزی بدادند (حالات ۳۸)

هرکسی به قدر حاجت... می‌رویم و برمی‌گیریم (طبری ۵۴۶)

این همی خوانند هرکسی (ابوالهیثم ۳۱)
این مسأله را ایشان هرکسی بر لونی دیگر گویند (ابوالهیثم ۹۱)
هرکسی مر رسول خویش را گویند (مجید ۲: ۲۸۲)
هرکسی قوم خویش را گفتند (مجید ۲: ۱۵۷)

۱۱) فعل متعلق به «هرکسی» و «هرکس» به صیغهٔ مفرد:

هرکسی که شریعتی را کاربندد رغبت کند در بستن دیگر شریعت (سجستانی ۹۵)
هرکسی که با آفتاب برآمدن برخیزد تنگ‌روزی بود (قابوس ۹۳)
هرکسی بر آن جایگاه که مقام گرفت سخن بر آن نوع گفت (مجمل ۱۴۹)
به کمال او هرکسی نرسد (قابوس ۱۱۱)
هرکسی که در بندهٔ تو نگرد اول در روی نگرد (قابوس ۱۱۲)
هرکس که این خبر می‌شنید بیمی و ترسی از پیغامبر در دل او می‌افتاد (طبری ۳۷۱)
هرکس که به‌سر آن وادی شود آواز دوزخیان شنود (سفر ۳۰)
هرکسی داند که آهنی اندر آهن است (جامع ۱۸۸)

۱۲) «هرکه» با فعل به صیغهٔ مفرد:

هرکه خردمند است ایدون باید که زمانهٔ خویش را بداند (بلعمی ۲۵۳)
هرکه حق را به حق شناسد زنده گردد (تذکره ۱۵۶)
هرکه توکل بر خدای کند خدای کار او بسازد (تذکره ۱۱۳)
هرکه آن گوهر یافت او درویش است (تذکره ۱۵۸)
هرکه چیره گردد پادشاهی او را باشد (مجمل ۱۷۱)
هرکه گوید جوهر ماه علوی است راست گفته باشد (جامع ۱۹۵)
هرکه پیش وی بنصیحی دلش ندادی که برخاستی (مجمل ۲۶۰)

۱۳) هریك، هریکی، فعل آن مفرد می‌آید:

هریك از آن تخمیناً هفت هزار من بود (سفر ۱۹)

انواع را **هریکی** را بهری است... کز آن همی پدید آیند
(سجستانی ۶۰)

هریکی آن دیگر را **می‌گفت** که تو در پیش در رو (اسرار ۱۶۱)

بگوی که چیست **هریکی** ازین (جامع ۱۳۵)

هریك جسمی است یکسان (اغراض ۵۳)

۱۴) کلمهٔ «هر» گاهی بر سر عدد درمی‌آید و در این حال قید تأکید است.

ما **هرسه** فرمان تو کردیم (طبری ۹۶)

هرون و فضل و یحیی **هرسه** در رفتند (بیهقی ۵۱۴)

دو رواق است بزرگ که **هریك** بیست و نه ستون رخام دارد
(سفر ۳۲)

۱۵) هرگاه کلمهٔ «هر» به صورت صفت مبهم به کار رود گاهی موصوف آن با یای نکره می‌آید و گاهی مجرد از آن است:

۱،۱۵) مجرد از یای نکره:

هرحاجت که در آن روز خواهند... باری روا کند (سفر ۲)

به هرشغل که همسرایه را باشد با وی موافقت کن (قابوس ۱۲۱)

هر روز عمارتی به‌نوی می‌کن تا **هر وقت** داخلی به‌نوی همی یابی
(قابوس ۱۲۲)

۲،۱۵) با یای نکره:

گروهی بودند از یاران‌که **هرروزی** بدین دارالندوه آمدندی
(طبری ۱۷۳)

از **هر نوعی** همی گفتم (قابوس ۴۲)

هر سنگی از آن زیادت از هزار من بود (سفر ۱۹)

هـر هنری و فضلی روزی به‌کار آید (قابوس ۱۳۴)

۱۶) اسمی که پس از «هر» می‌آید گاهی به صیغهٔ جمع است:

ازین گونه هر ماهیان صد جوان ازیشان همی یافتندی روان
(شاهنامه ۳۶۰)

نتوانستی شك کردن که هر چیزها کـه برابر یکدیگر بوند ایشان نیز برابر یکدیگر بوند (دانشنامه ۴۹)

موافق شرایع و ادیان هر انبیاست (جهانگشا ۱: ۴۴)

هرنکار و هر کراماتی که هست از برای بندگان آن شهست
(مثنوی ۱: ۱۹۳)

همه

۱) کلمهٔ «همه» در پارسی باستان به صورت ‎-hamā‎ وجود دارد. در پهلوی پسوند ک/گ (‎= -k/g‎) به آن افزوده شده و به صورت «هَماگ ‎= hamāg‎» درآمده است که معنی تمام و کامل از آن برمی‌آید و در فارسی میانهٔ طرفانی هم به‌همین لفظ و همین معنی است. صورتهای «همگی» و«همگن» و «همگین» و«همگان» و «همگنان» نیز در فارسی‌دری به کار می‌رود.

در فارسی دری کلمهٔ «همه» گاهی ضمیر مبهم، گاهی صفت، و گاهی قید است.

۲) گاهی مرجع ضمیر مبهم «همه» جاندار و گاهی چیزها و معانی است.

۲،۱) هرگاه ضمیر مبهم «همه» در مقام نهاد جاندار باشد فعل مربوط به‌آن جمع آورده می‌شود:

بت‌پرستی گرفته‌ایم همه

این جهان چون بت است و ما شمنیم

(رودکی ۵۳۹)

قوم را گفتم چونید شمایان به نبید

همه گفتند صواب است صواب

(فرخی ۱۵)

همه برمی‌گرفتند و اندر آستین **همی نهادند** (برامکه ۲۲)

همه بر سر ریگک مکی برفتیم مقدار یك فرسنگ (سفر ۲۶)
نیکوکاران تابع باشند یکدیگر را... و همه یکدیگر را باشند (سجستانی ۵۹)
همه تا قعر دوزخ همی شدند (بلعمی ۲۲۴)
آن همه که با لوط بودند از مسلمانان همه باهم چهارده تن بودند (بلعمی ۲۲۵)

۲،۳) هرگاه مرجع ضمیر «همه» چیز، یا معانی باشد فعل مربوط به‌آن به صیغهٔ مفرد می‌آید:

این حرکات، همه در مردم ظاهرست (سجستانی ۳۰)
هر طعام و میوه و مأکول که در عجم دیده بودم همه آنجا موجود بود (سفر ۲۰)

۳) کلمهٔ «همه» گاهی صفت مبهم است و پیش‌از موصوف می‌آید و هرگاه موصوف آن جمع باشد با کسرهٔ اضافه به آن می‌پیوندد:

خدای عز و جل همهٔ آدمیان را نیکوئی در چشم و ابرو آفرید (قابوس ۱۱۲)
همهٔ مردان یك گونه نباشند (قابوس ۱۳۰)
علم طب نزدیك همهٔ خردمندان و در تمامی دینها ستوده است (کلیله م؛ ۴۴)
همهٔ بزرگان درگاه به نزدیك او رفتند (بیهقی ۴۱۵)
ایزد عزّ ذکره همهٔ ناحق‌شناسان کفار نعمت را بگیراد (بیهقی ۴۶۷)
اندیشیدم‌که تا همهٔ افعال واعمال خود بدل نکنم فرج نیابم (سفر ۳)
همهٔ آبهای گرمابه‌های شهر... بدان دریا می‌ریزد (سفر ۲۴)

۴) گاهی صفت مبهم «همه» با موصوف مفرد و مقدم بر آن می‌آید و در این حال گاه کسرهٔ اضافه ندارد:

بر خدای عز و جل همه چیز آسان است (طبری ۹۲)

نخفته‌ام همه شب دوش و بسوده‌ام نالان

خیال دوست گواه من است و نجم پرن

(مسعودسعد ۳۸۸)

گازری که همت جامهٔ مرتفع دارد و همه روز در آب ایستد

(کلیله م؛ ۳۸۱)

همه روز پیوسته به نخجیر مرو (قابوس ۹۴)

همه شب در غم آن می‌نالید (کلیله م؛ ۳۵۱)

۵) گاه موصوف آن مفرد است و با کسرهٔ اضافه به موصوف می‌پیوندد:

همهٔ شهر در معالجت آن عاجز آمده‌اند (کلیله م؛ ۴۰۶)

همهٔ مسجد حصیرهای منقش انداخته (سفر ۲۰)

مسجد آدینه در میان شهرست و از همهٔ شهر بلندتر است

(سفر ۲۲)

همهٔ گرد شهر درختان خرما و دیگر درختهای گرمسیری

(سفر ۱۹)

۶) گاهی «همه» قید چگونگی یا متمم فعل است و مفهوم «کلاً» و «مجموعاً» از آن برمی‌آید:

اسطوانه‌ها همه رخام است (سفر ۲۱)

مردم این شهر همه شیعه باشند (سفر ۱۸)

بی‌نیازی از همه درو وادید آمد (رسائل ۱۰۷)

۷) کلمهٔ مرکب «اگر همه» به معنی «حتی اگر» به کار می‌رود:

دعای ستم رسیده رد نکنی اگر همه کافر باشد (بلعمی ۲۵۲)

گر کسی گوید که در گیتی کسی بر سان اوست

گر همه پیغمبری باشد بود یافه‌درای

(منوچهری ۱۲۳)

اگر همه فردوس اعلی بود... این قوم نـه خـود را از خلق گوش می‌دارند (رسائل ۲۹۴)

۸) همگان جمع همه است و به معنی همهٔ کسان و تمامی اشخاص می‌آید، این صورت جمع به «ان» با ابقای صامت آخرین (k/g) در فارسی میانه است یعنی *hamag* که در صورت مفـرد چون در آخر کلمه قـرار دارد ساقط شده اما در میان کلمه باقی مانده است:

همگان در یکدیگر نگریستند (بیهقی ۴۸۱)

مر مرا حاجت آمدست امروز به سخن گفتن شمـا همگان (فرخی ۲۶۷)

احمد ینالتگین سالاری را از همگان به شاید (بیهقی ۴۰۱)

همگان را در آن صفهٔ بزرگ... به مراتب بنشاندند (بیهقی ۵۰۲)

همه چیز همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده‌اند (قابوس ۳۹)

نامه‌ها آوردند از آن... و همگان بندگی نموده (بیهقی ۱۹)

۹) همگنان ظـاهراً جمع همگن است که خـود مخفف همگین باشد. این کلمه به همین صورت و بـه همـان معنی همگان در بسیاری از متون قدیم آمده و گاهی در متن واحد هـر دو صورت دیده می‌شود. مرحوم مجتبی مینوی در دو سه جا از متن کلیله و دمنهٔ مصحح خـود (صفحات ۱۱۳ و ۲۱۰) کلمـهٔ همگـان را کـه در نسخهٔ اساس او بوده به همگنان تغییر داده و آقای دکتر غلامحسین یوسفی در متن قابوس‌نامه (صفحهٔ ۳۹) دو جا به خلاف آن از دو صورت که در نسخه‌ها بوده صورت همگان را پذیرفته است. واقع امر این است که هر دو صورت بی‌اختلاف فـاحشی در معنی در نسخه‌های قدیم هـست و حتی در یك کتاب به خط کاتب واحد گاهی این و گاهی آن صورت آمده است (سمك عیـار). در شعر نیز هر دو صورت هست:

مر مرا حاجت آمدست امروز به سخـن گفتن شمـا همگان (فرخی ۲۶۷)

چونین تو بتاز همگنان بر مگذر

نتوان به تکی به طوس شد جان پدر

(فرخی ۴۴۶)

تنها در بعضی از موارد استعمال به نظر می‌رسد که همگنان به‌معنی «هم‌پایگان» و گروهی که در مرتبه و مقام واحد هستند به کار رفته باشد.

چون بخواند همگنان خیره ماندند (کلیله م: ۳۵)

آدمی همگنان را برای خویش خواهد (کلیله م: ۳۵۴)

همگنان را بندهٔ دینار و درم می‌بینم (کلیله م: ۲۲)

۱۰) همگی نیز به همان معنی عموم و کل می‌آید:

جبریل بیامد و پری بزد... و همگی هلاك شدند (انبیا)

خیز نظامی نه که خفتن است وقت به ترك همگی گفتن است

(مخزن ـ نظامی)

هیچ، هیچکس

۱) کلمهٔ «هیچ» کـه شاید در پارسی باستان *aiva+čiy بوده و در پهلوی به صورت ēč و در پازند «hēč» وجود دارد و در فارسی دری به دو صـورت «ایچ» بیشتر در شعر و «هیچ» در نظم و نثر دیده می‌شود، قید نفی است وهمیشه با فعل منفی به‌کار می‌رود و غالباً در ترکیب به شکل «هیچکس و هیچیك» مستعمل است.

۲) فعلی‌که درجمله با نهاد هیچ‌کس به‌کار می‌رود گاهی به صیغهٔ جمع است:

هیچ‌کس باز مصر نرفته بودند (طبری ۶۷)

هیچ‌کس از ایشان بیدار نگشتند (مجمل ۲۴۱)

هیچ‌کس از نوحه و گریستن از سخن وی آگاه نبودند (برامکه ۱۰)

هیچ‌کس به‌وی ننگرویدند (طبری ۱۱۹۱)

۳) اما در این موردگاهی نیز فعل مفرد می‌آید:

هیچکس نرهد ازان آب از فرمان خدای (طبری ۱۴۸۲)

هرگز هیچکس در آن زمین نرسید (مجمل ۱۵۱)

هیچکس تورات ظاهر نتوانست خواندن (انبیا ۲۸۲)

هیچکس ندانست که درین هفت سال طعام او از چه بود (اسرار ۴۰)

هیچکس تدبیرمعالجت این ندانند (برامکه ۲۸)

هیچکس از لشکر وی به شهر در نرود (سفر ۵۴)

مرا هیچکس نشناخت مگر تو (کیمیا ۵۰۷)

هیچکس سر این ندانست (مجمل ۲۳۶)

هیچکس احمق‌تر از آن ضعیفی نبود که با قوی درهم شود (تذکره ۱۱۶)

۴) کلمهٔ مرکب «هیچیك» نیز با فعل مفرد به‌کار می‌رود:

هیچیك از ایشان مسلمان نشد (طبری ۱۵۰۶)

هیچیك را از آن جدا شدن نیست (سجستانی ۶۰)

یای وحدت و یای موصول

۱) دو کلمه یا دو مصوت ممدود «ـی»، که در تلفظ امروزی درست مانند یکدیگرند و هردو به صورت پسوند اسم یا گروه اسمی به کار می‌روند از دیرباز مورد بحث دانشمندان ایرانی و خارجی بوده است. از این دو یکی نشانهٔ وحدت یا تنکیر است که آن را در فارسی «یای نکره» می‌خوانند و دیگری آن است که غالباً با حرف ربط «که» استعمال می‌شود و بعضی آن‌را «یای تعریف» و «یای ربط» و «یای اشاره» خوانده‌اند.

۲) یای نکره با یای وحدت یکی است و اصل آن عدد یك است. در فارسی باستان این کلمه پس‌از اسم می‌آید و با آن صرف می‌شود: *xšāyaθiya aiva* (خشایثیه اَیوَ = شاه + یك = شاه + ی).

این کلمه در فارسی میانهٔ طرفانی *yiv* و در پهلوی *ē* بوده و در فارسی دری «ای = ē» به‌کار رفته است.

۳) کلمهٔ «ای» وحدت هرگاه در فارسی دری به اسم مفرد ملحق شود هم مفهوم وحدت و هم معنی تنکیر را در بر دارد: طبیبی را حاضر آوردند. اما هرگاه به اسمی که به صیغهٔ جمع است بپیوندد تنها مفهوم تنکیر از آن برمی‌آید: طبیبانی را حاضر آوردند. یعنی بیش از یك طبیب غیرمعهود و ناشناخته.

۴) اما کلمهٔ دیگر که آن را «یای تعریف» و «یای معرفه» و «یای اشارت»

خوانده‌اند نه مفهوم وحدت و نه معنی معرفه را در بر دارد. بعضی آن را «حرف ربط تعریف» خوانده‌اند و این باز به صواب نزدیکتر است:

کسی نداند که آن از کجاست (قابوس ۱۹۲)

۵) دارمستتر این کلمه را از اصل *aita* (= آن) می‌داند و بنابر این ریشهٔ آن را از یای وحدت جدا می‌شمارد. پرفسور لازار درمقالهٔ مبسوطی نظریات مختلف دانشمندان را مورد بحث قرار داده و نتیجه گرفته است که اصل هردو «ای = *ī*» یکی است، اگرچه دو مورد استعمال متفاوت دارد.

این نظریه مورد قبول ما نیست. این دو کاربرد به قدری مختلف است که به آسانی نمی‌توان هردو را یك کلمه و از اصل واحد شمرد، اگرچه در تلفظ امروزی هردو مانند کلمهٔ واحدی ادا می‌شوند.

کلمهٔ *y*' یا *yg*' در فارسی میانهٔ مانوی و پهلوانیك (پارتی) که *ig* و *ī* خوانده می‌شود ضمیر ربط یا موصول است و با دو حرف ربط دیگر، یکی «کو» که گاهی حرف ربط و گاهی قید مکان است و دیگر «کو» که پس‌از صفت برتر می‌آید متفاوت است.

در پهلوی نیز کلمهٔ *kū* که با هزاورش *YK*' نوشته می‌شود بمعانی: که (حرف ربط)، کجا، جائی که، و که (پس‌از صفت برتر) به‌کار می‌رود. همچنین در پهلوی صورت *ka* به‌معانی که، هنگامی که، اگر، اگر چه، متداول است. و صورت *ke* در پرسش و موصول می‌آید.

اما کلمهٔ «ای = *ī*» نیز در پهلوی وجود دارد که موصول است و مورد استعمال آن از کلمات *kū* و *ka* و *kē* جداست. مثال از پهلوی:

هر نیکیه ای اویشان اختران پد دامان ای اوهرمزد بخشیند اویشان
اباختران... ازش اپورند (مینوی خرد، پرسش ۱۱)
= هر نیکی‌که آن اختران به‌آفریدگان اورمزد بخشند آن سیارات
ازیشان می‌دزدند.

اما به‌گمان ما این کلمه، یعنی یای موصول، به خلاف عقیدهٔ دارمستتر از اصل

و ریشهٔ *aita* باستان که به معنی «آن» است نیست، و نظریهٔ استاد لازار را که این جزء را هم‌ریشهٔ یای وحدت و نکره و از همان اصل *aiva* باستانی به معنی «یك» می‌داند نیز نمی‌پذیریم. گمان ما بر این است که «یای موصول» از اصل *hya* باستانی می‌آید و در نوشته‌های پارسی باستان مثالهای متعدد برای استعمال این کلمه در این معنی وجود دارد. مثال:

martiya hya agriya aha avam ubărtam abaram (*DB* 1. 21-22)

= مردی که نیکوکار بود او را پاداش نیك دادم.

این کلمه و مورد استعمال آن درست مانند موصول (الذی/التی) در زبان تازی است، و مثل این کلمات در عربی ضمناً مفهوم معرفه را نیز در بر دارد و به این طریق می‌بینیم که با یای نکره از دو ریشهٔ جداگانه منشعب شده‌اند و اگر چه در لفظ بکلی براثر تحول حروف یکسان شده‌اند، اما در معنی و مورد استعمال دو مفهوم مختلف را بیان می‌کنند که یکی تنکیر و یکی تعریف است.

۶) اما در فارسی دری به خلاف فارسی میانه این کلمه همیشه همراه «که» ربط می‌آید و این امر نتیجهٔ ضعیف شدن جثهٔ لفظ است که در ذهن گویندگان برای ادای مقصود کافی نبوده و مشابهت لفظی آن با دو کلمهٔ دیگر که یکی کسرهٔ اضافه و دیگری یای نکره خوانده می‌شود نیز شاید موجب اشتباه و محتاج تقویت و تصریح شده و درحقیقت حرف مرکبی به وجود آورده که باید مجموع دو جزء آن را حرف اضافهٔ مضاعف دانست، چنانکه بحث و مثالهای آن را در فصل حرفهای مضاعف آورده‌ایم.

۷) استعمال موصول (که حرف مضاعف است) از قدیمترین دورهٔ فارسی دری تا امروز رواج تام دارد و محتاج مثالهای متعدد نیست:

از زینتی که از زرینه و سیمینه باشد... بنده را نیست

(سیاست د؛ ۲۹۰)

بنده مهمانی به شرطی می‌کند که چون مهمانی بخورند به غزات کافر شوند

(سیاست د؛ ۲۹۵)

هر فرومایه‌ای باك ندارد كه لقب پادشاه و وزیر برخویشتن نهد
(سیاست د: ۱۸۹)

۸) هرگاه صفت یـا ضمیر اشاره با اسم همراه باشد «ای = ē» موصول غالباً به‌کار نمی‌رود:

آن مدت که او وعده کرده بود... درگذشت (سیاست د: ۲۸۷)

آن چیز که رعیت را نشاید پادشاه را هم نشاید (قابوس ۱۹۰)

۹) گاهی حرف «که» تنها و بدون موصول می‌آید:

درم که ازو گرد آید راست چون سود است (قابوس ۱۹۹)

۱۰) گاهی، اگرچه به‌ندرت، میان صفت اشاره و «ی» موصول جمع می‌شود:

هر آن پادشاهی که خواهد تا خانهٔ او بر جای بماند...
(سیاست د: ۲۵۱)

۱۱) یای نکره گاهی به صورت کسره نوشته می‌شود وگاهی به نظر می‌رسدکه حذف آن نشانهٔ گویش خاصی باشد. این‌گـونه حذف در کتاب طبقات‌الصوفیه مکرر دیده می‌شودکه اگر رسم‌الخط کاتب نسخه نباشدگویش محلی (شاید هرات) است:

روزگارِ از شبلی سخنان به من همی رسید (طبقات ۲۵۴)

بوبکرِ وراق مردِ کریم بود (طبقات ۲۶۳)

بوبکرِ کتابی گویدکه وقتِ خواص از سفر باز آمده بود
(طبقات ۲۸۷)

ناگاه پیری فرا سر او آمد، پیرِ با هیبت (طبقات ۲۳۲)

خبر وفات محمد یوسف به بصره رسید به‌غمِ رسیدم که صفت نتوانم کرد (طبقات ۲۳۸)

وقتِ حج کرده بود (طبقات ۲۴۰)

ساختمان جمله

جمله و اجزاء آن

۱) در بحث از ساختمان جمله نخست لازم است که بعضی از اصطلاحاتی که در طی آن می‌آید، اگر چه ساده و معروف ذهن خوانندگان باشد، به اختصار شرح داده شود:

الف) هر جملهٔ ساده و مستقل خبری از دو قسمت اصلی تشکیل می‌شود: یکی قسمتی است که دربارهٔ آن حکمی می‌شود به ایجاب یا سلب، دیگری حکمی یا اسنادی است که دربارهٔ آن ذکر می‌شود. قسمت اول را **نهاد** و قسمت دوم را **گزاره** می‌خوانیم.

ب) هستهٔ اصلی نهاد اسم یا ضمیر است و وابسته‌های آن ممکن است صفت، یا متمم اسم، یعنی مضاف‌الیه، یا متمم با حرف اضافه باشد:

مردی رشید ـ **رشید** صفت (مرد) است

مرد کار ـ **کار** متمم اسم یا مضاف الیه اسم (مرد) است

مردی از بزرگان ـ **از بزرگان** متمم اسم با حرف اضافهٔ «از» است

به جای هر یك از اجزاءِ وابستهٔ مذکور در فوق ممکن است یك گروه اسمی شامل چند کلمه بیاید که مجموع آنها در حکم یك واحد از اجزاءِ جمله شمرده می‌شود.

ج) قسمت دیگر جمله که «گزاره» خوانده شد نیز دارای یك هستهٔ اصلی

است کـه فعل است و وابسته‌های آن عبارتند از مفعول (هـرگاه فعل جمله متعدی باشد) و متمم فعل (که با یک حرف اضافه می‌آید)، وقید، و صفتی که به نهاد اسناد داده می‌شود (هرگاه فعل اسنادی باشد).

دانشجو کتاب خرید ـ کتاب مفعول است

استاد به دانشکده آمده ـ بەدانشکده متمم فعل است

استاد زود آمد ـ زود قید است

درخت بلند است ـ بلند صفتی است کـه به درخت منسوب شده؛ مسند است

اینجا نیز هریك از اجزاء وابستهٔ مذکـور ممکن است به جای کلمهٔ واحد شامل چند کلمه، یعنی یك گروه اسمی باشد.

ترتیب اجزاء جمله

۲) در پارسی باستان ترتیب اجزاء جمله آزاد است. و این آزادی به سبب آن است که صورت صرفی کلمات خود نشانهٔ مقام نحوی آنها درجمله نیزهست و بنابراین تقدیم و تأخیر اجزاء در تغییرمعانی تأثیری ندارد.

۱،۲) با این حال ترتیب عادی اجزاء جمله در بیشتر موارد چنین است:

نهاد ـ مفعول یا مسند ـ فعل

Kāra hya Naditabairahyā tigrām adāraya

= سپاه نادینتوبل دجله را تسخیر کرد

یعنی نهاد درآغاز جمله وفعل در پایان و وابسته‌های گزاره پیش از فعل واقع می‌شوند.

۲،۲) اما گاهی فعل به قصد تأکید پیش از نهاد می‌آید:

مثال: *θatiy Dārayavauš xšāyaθiya*

= گوید داریوش شاه

۳،۲) گاهی مفعول (یا مسند) پیش از نهاد قرار می‌گیرد و غرض از آن تأکید است:

مثال : *xšaçam hauv agarbāyatā*

= فرمانروائی را او به دست آورد

۴،۲) موارد دیگری برای تغییر محل اجزای جمله در پارسی باستان هست که غالباً جنبهٔ بلاغی دارد.

در فارسی میانه

۱،۳) در فارسی میانه نیز بیشتر جمله‌های ساده به همان ترتیب است، یعنی نهاد درآغاز و فعل در پایان قرار می‌گیرد:

پاپك شاد بود = بابك شاد شد (کارنامه)

ش‌ان‌ش اُریدك گفت = شاهنشاه به ریدك گفت (خسرو اُریدك ۱۸)

شاهان شاه پسندید اوش‌پ راست داشت = شاهنشاه پسندید و تصدیق کرد (خسرو اُریدك ـ انوالا ۲۱)

۲،۳) اما آنجا که تأکید فعل لازم باشد فعل درآغاز جمله واقع می‌شود:

گوید (*gōvēd*) ریدك کو... = گفت ریدك که... (خسرو اُریدك ۱۷)

در فارسی دری

۴) در فارسی دری دورهٔ نخستین (ازآغاز تا اوایل قرن هفتم) ساختمان جمله از نظر ترتیب اجزاء آن نسبت به‌ادوار بعد آزادی بیشتری دارد. از آن پس در دورهٔ فارسی درسی و فارسی قرون اخیر نوعی یکنواختی و تحجر در ترتیب اجزاء جمله روی داده است. تنوع ترتیب این اجزاء در دورهٔ اول که نتیجهٔ عوامل مختلف مانند سادگی و پیروی از شیوهٔ طبیعی گفتار و تأثیر ساختمان عربی در ترجمه‌های قرآن،

و مانند آنهاست، به‌اندازه‌ای است که طبقه‌بندی انواع آنها را دشوار می‌سازد.

۵) ترتیبی که در آثار منثور این دوران خاصه درکتابهائی که موضوع آنها حکایت و تاریخ است رایجتر و متداول‌تر است این است که هستهٔ نهاد (اسم، ضمیر) درآغاز، وابسته‌های نهاد (صفت، متمم اسم) پس از آن، اجزاءِ گزاره (مفعول یا مسند، متمم مفعول، متمم فعل، قید) پیش از فعل، و فعل در پایان جمله قرارگیرد.

۱،۵) در جملهٔ ساده با فعل لازم که از دو جزء مرکب است غالباً نهاد درآغاز و پیش از فعل در می‌آید:

امیر بدید (قابوس ۸۳)

موسی دعا کرد (انبیا ۲۱۴)

جبریل بیامد (قصص ۳۰۹)

و هرگاه متمم فعل نیز وجود داشته باشد میان نهاد و فعل قرار می‌گیرد:

ملاحان در دجله اوفتادند (قابوس ۳۱)

برمك برتخت نشست (برامکه ۳)

بایزید به خانه آمد (تذکره ۱۳۰)

موسی ازهول می‌لرزید (انبیا ۲۳۱)

فضل به سیستان بازگشت (سیستان ۲۳۹)

من از مجلس بیرون آمدم (اسرار ۱۳۸)

۲،۵) هرگاه فعل جمله متعدی باشد کوتاهترین صورت جمله و ترتیب آن چنین است: فاعل + مفعول + فعل

عضد قاضی را بخواند (سیاست ۱۱۰)

زن کودکان را بیدار کرد (سیاست ۱۹۶)

پنا خسرو آن زمین را بخرید (نوروز ۷۷)

خدای... نوح را پیامبری داد (بلعمی ۱۳۳)

سلطان مسعود وی را دوست داشت (قابوس ۸۴)

من ایشان را عقوبت نمی‌کنم (قصص ۳۰۸)

۳،۵) قید نیز گاهی پیش از فعل قرار می‌گیرد:

ایزد تعالی عمر دنیا از اول تا آخر دوازده‌هزار سال نهاد

(مجمل ۲۲)

۴،۵) و گاهی پس از آن:

سه روز در تنگ کردند آبجای (مجید ۴۷)

۵،۵) در موارد متعدد دیگر کـه محتاج ذکـر و آوردن مثال نیست صورت ترتیبی اجزاء جمله عبارت از قـرار گرفتن نهاد در آغـاز و فعل در پـایـان و همهٔ وابسته‌های نهاد و گزاره میان این دو جزء اصلی جمله است.

این ترتیب به تدریج برصورتهای دیگـر ساختمان جمله غلبه مـی‌یابد و در ادوار بعد رایجترین و متداولترین صورت بیان مطلب می‌شود، چنـانکه به جـای خود خواهد آمد.

۶) اما از مختصات شیوه‌ای که در ساخت عبارات آثار این دوره وجـود دارد آزادی ترتیب اجزاء جمله است، اعم از مواردی که به اقتضای اغراض بلاغی جمله ترتیبی خلاف نظم عادی یافته یا نویسندگان به حکم سادگی و پیروی از گفتار عادی روزانه در نوشته‌های خود مقید به رعایت ساختمان واحد و ثابتی در تـرتیب جمله نبوده‌اند.

بعضی از انواع ترتیب اجزاء جمله که در دورهٔ مورد بحث ما متداول بوده و در دوره‌های بعد جای خود را به نظم واحد داده‌اند از این قرار است:

۱،۶) تقدیم فعل برفاعل و اجزاء دیگر جمله:

بدادخدای (عز و جل) هرچه از نسل وی فرزند خـواست بودن تا رستخیز (بلعمی ۱۰۴)

پوشیده است علم او بر اهل آسمان و زمین (بلعمی ۲۷)

حکایت کرد ابوالقاسم از ابراهیم‌بن مهدی (برامکه ۲۶)

سوگند یاد کرد شیخ (حالات ۸۴)

عاجزند علما از دانستن این حروف (مجید ۱: ۲۹۸)

۲،۶) تقدیم فعل بر مفعول:

ابلیس سجده نکرد آدم را (بلعمی ۷۵)

آدم... تسبیح کرد خدای را (بلعمی ۸۱)

به بیابانها و دریاها فرستاد دیوان را (بلعمی ۱۲۹)

کنیزکان بگرفتند او را (مجید ۱؛ ۵۶)

به پناخسرو برداشتند این خبر (نوروز ۷۷)

به‌شمار بیرون باید آوردن هر وقتی را (التفهیم ۷۸)

پس یعقوب... علتی صعب پیش آمد او را (سیستان ۲۳۳)

۳،۶) تقدیم فعل بر قید:

آن گل را دست باز داشت روزگار بسیار (بلعمی ۷۲)

پسران و دختران آمدندش بسیار (بلعمی ۱۱۰)

سه روز درنگ کردند آنجای (مجید ۱؛ ۴۷)

آفتاب و ماه را آنجا بدارند سه شبانروز (بلعمی ۶۰)

ایشان به‌عیدگاه خود بیرون شدندی همه (مجید ۱؛ ۱۱۲)

جمشید... از وی بگریخت و پنهان شد یك سال (بلعمی ۱۳۲)

(باطنیان) بر هر جایگاه دعوت همی کردند پنهان (مجمل ۳۲۹)

بر سر کوه شدند و حربی کردند سخت (بلعمی ۱۲۶)

آن مرغ... بانگ بکرد بنشاط (بلعمی ۱۱۸)

۴،۶) تقدیم فعل بر متمم فعل:

خدای تعالی فریشتگان را بمیراند به‌هوا اندر (بلعمی ۶۳)

شما را نهی کردم ازین درخت (بلعمی ۸۴)

من شما را از ایشان برهانم به قدرت خویش (طبری ۵۲۵)

خدای (عز و جل) به مشرق حجابی آفریدست از تاریکی (بلعمی ۵۹)

دیگر راه وحی فرستاد بدان فریشتگان (بلعمی ۶۹)
شما را بیازمودم بدین سخن (بلعمی ۷۳)
نشسته‌اند در صومعه‌ها در بیابانها (مجید ۱: ۱۶۱)
مردم را بیافریدم از گلی بیرون آخته از جائی (جامع ۵۴)

۵،۶) مفعول که ضمیر پیوسته است پس‌از فعل می‌آید:

خدای (عز و جل) **فرمایدش** که بازگرد از مشرق (بلعمی ۶۰)
بدادیمش پیامبری (عشر ۳۳)
اگر (خدای) مرا بر وی مسلط کند **هلاک کنمش** (بلعمی ۷۳)
از میان انگشتان بیرون جوشد گل چون **بفشارندش** (جامع ۵۴)
علما گفتند: **ببایدش** جست (عشر ۲۱۱)

۶،۶) گاهی صفت یا بدل مفعول بعداز فعل می‌آید:

ولیدرا فرمود، امیر مدینه، تا بیعت ازین چهار کس بستاند (مجمل ۲۹۸)
ایزدتعالی اسرافیل را زنده گرداند، صاحب صور را (طبری ۳۲۴)
گروهی را دروغ‌زن کردید، عیسی را و محمد را (کهن ۷)
شوئی داشتم بازرگان (سیاست د: ۲۰۴)

و گاهی پیش‌از آن:

خارجه را، صاحب شرط، فرمود تا نماز کند (مجمل ۲۹۲)
جماعتی از خویشان را، مردان دلیر، آنجا فرستاد (مجمل ۳۳۹)
سعد، برادرزاده را، هاشم‌بن عتبه را، از پس یزدجرد بفرستاد (مجمل)
مر عیسی را، پسر مریم را، کرامت کردیم به عجایبها و نشانیها (کهن ۷)

۷،۶) تقدیم مفعول بر فاعل و فعل

معتمد را برادر به جنون متهم کرد (سیستان ۲۳۵)

ادریس ع را خدای عز و علا سوی ایشان فرستاد (بلعمی ۱۱۱)

این همه مشرقها و مغربها را خدای تعالی به قرآن یاد کرد (بلعمی ۵۴)

شما را خدای تعالی از بهشت بیرون خواهد کرد (بلعمی ۸۱)

۸،۶) گاهی قید در آغاز جمله قرار می‌گیرد:

آن شب تا روز انگشت او چون چراغ می‌افروخت (تذکره ۷۰)

بدین روز مسیح (ع) به بیت‌المقدس اندر آمد (التفهیم ۲۴۹)

بحقیقت ندانستم از وی چیزی (التفهیم ۲۵۸)

روزی به میدان رفت که گوی زند (قابوس ۹۶)

وقتی به ری زنی پادشاه بود (قابوس ۱۴۶)

وقت طوفان فریشتکانش به‌آسمان بردند (انبیاء ۷۰)

۹،۶) صفت مسندالیه در جمله‌های اسنادی بعد از فعل (رابطه) می‌آید:

رئیسی بود **محتشم** (سیاست د؛ ۱۹۷)

در آن صحرا دیواربستی بود **ویران** (سیاست د؛ ۱۹۴)

گبری بود **توانگر** (سیاست د؛ ۲۲۶)

جملهٔ اسمی

۷) در فارسی دری و نوشتاری امروز جملهٔ اسنادی لااقل دارای سه جزء است:

دیوار سفید است

که جزء اول را مسندالیه و جزء دوم را مسند و سومی را رابطه می‌خوانند و این

سومی در گویشهای شهرستانها به صورتهای «اَ = a»، «اِ = e» و «اِس = es» ادا می‌شود:

۱،۷) در دورهٔ اول فارسی دری که موضوع بحث ماست و آن را دورهٔ تکوین خواندیم البته همه جا کلمهٔ «است» رابطه (دیگر کس مفرد مضارع از فعل بودن) ثبت شده است (جز در مواردی که ذکر خواهد شد) اما به‌یقین نمی‌توان دانست که در گفتار عادی نواحی مختلف این سرزمین کلمهٔ مزبور چگونه تلفظ می‌شده است. ابن‌سینا در بیان رابطهٔ نسبت در قضایا اشاره به این نکند و تصریح کرده که این کلمه یعنی نشانهٔ اسناد در تداول عام فتحهٔ آخر کلمه است. عین عبارات او در این مورد چنین است:

«و اما لغةالفرس فلا تستعمل‌القضایا خالية عن دلالة على هذه‌النسبة إمّا بلفظ مفرد كقولهم فلان جنين هست، او هی‌هی او هو، و إما بحركةٍ كقولهم فلان جنينَ، و يفتحون النون من جنين، فتكون الفتحة دالّة على انّ جنين محمولٌ على فلان...»[1]

۲،۷) امروز نیز در بعضی از نواحی ایران و بعضی نواحی فارسی‌زبان بیرون از مرزهای ایران نشانهٔ اسناد فتحهٔ آخر کلمه است، اگر چه در تلفظ رسمی مرکز و نواحی دیگر این فتحه به کسره تبدیل شده است:

دیوار سفید است: دیوار سفیدَ، دیوار سفیدِ

۸) اما در دوره‌های پارسی باستان و فارسی میانه آوردن این صیغهٔ فعل برای اسناد ضروری نبوده است و غالباً جملهٔ اسنادی از گروههای اسمی بدون فعل رابطه ساخته می‌شود:

---

۱) فصل ششم از مقالهٔ اولی از فن سوم از جملهٔ اولی در منطق. از کتاب شفاء ص ۳۹ و ۴۰. از کتاب العبارة از منطق کتاب شفا (چاپ قاهره ۱۳۹۰ ه. ق. = ۱۹۷۰ م)

ترجمه: «اما در زبان ایرانیان قضایا بر این نسبت بدون نشانه‌ای به کار نمی‌رود بلکه نشانهٔ اسناد یا لفظی مفرد است مانند آنچه می‌گویند «فلان چنین هست» و یا به حرکتی مانند آنچه می‌گویند «فلان چنینَ» و نون چنین را فتحه می‌دهند. پس فتحه دلالت می‌کند بر آن که چنین محمول است بر فلان».

پارسی باستان: *baga vazraka Auramazdā*
= بزرگ خدای اهورمزدا (است)
فارسی میانه : این دشت نیوَك اُ گور ایدر وَس
= این دشت نیکو و گور اینجا بسیار (است)

جملهٔ اسمی در فارسی دری

۹) جملهٔ اسمی در فارسی دری صورتهای گوناگون و موارد استعمال مختلف دارد. از این قرار:

۹،۱) در جملـه‌های اسنادی کـه مسند آنهـا صفت برتر است گـاهی فعل (رابطه) محذوف است. این‌گونه جمله‌ها را «جملهٔ اسمی» می‌خوانیم:

از همه خلق به ابراهیم آن حقتر که... (بلعمی ۲۵۶)

یکی می‌گوئیم اندوه ازل و ابد تمـامتر، و یکی می‌گوئیم نـه. که شادی ازل و ابد تمامتر (حالات ۱۱۵)

رغبت درماندگان به اجابت خدای تعالی بیشتر، و دعای ایشان به خاجت نزدیکتر (مجید ۳۶۷)

هر کسی می‌گویند که مال من بیشتر (مجید ۳۵۶)

هر که در این معنی کاملتر قربت او به درگاه حق زیادت‌تر (حالات ۳)

بر رفتن دشخوارتر از فرود آمدن (مجید ۵۰۷)

هر که در این معنی کاملتر فضیلت او بر امثال خود زیادت‌تر (حالات ۲)

۹،۲) در این‌گونه جمله‌ها گاهی صفت برتر که مسند است متممی با حرف اضافهٔ «از» دارد:

آتش فاضلتر از گل (بلعمی ۶۹)

زندان بر من دوستر از آنکه ایشان را بدان همی‌خوانند
(بلعمی ۲۹۱)

مرگ از آن زندگانی به (قابوس ۹۹)

حق مادر نگاه داشتن بهتر از حج کردن (هجویری ۱۱۱)

به نزدیک گروهی فقر تمامتر از صفت و به نزدیک گروهی صفوت تمامتر از فقر (هجویری ۶۵)

فقر باسلامت بهتر از غنای باغفلت (هجویری ۱۰۶)

دروغ به راست همانا به از راستِ به دروغ همانا (قابوس ۴۱)

به مردی کشته شویم به از آن که اسیر (سیستان ۲۵۵)

۳،۹) در جمله‌های اسمی با صفت برتر گاهی متمم صفت با حرف «که» می‌آید:

اندر دوزخ خیمه زدن نزدیک فاسق دوستر که یک مسأله از علم کار بستن (هجویری ۲۱)

باری به مرگ میرند به که بر دست دشمن (بلعمی ۵۵۷)

از کارها آن به که خویشتن به خدای سپارند (بلعمی ۳۵۵)

اگر به عفو خطا کند به که به عقوبت (بلعمی ۳۵۳)

غنا فاضلتر که فقر (هجویری ۲۴)

اندکی به تقدیر و تدبیر بهتر که بسیاری بی‌تقدیر و تدبیر
(قابوس ۱۰۳)

۴،۹) در جمله‌هائی که با ادوات تشبیه و قید مقدار «چنین، چنان، همچنان، چندان» همراه است فعل به قرینهٔ جملهٔ قبل حذف می‌شود:

من شما را بدین برادر همچنان ایمن ندارم که بر یوسف
(بلعمی ۳۰۶)

ما را قحط افتاد همچنان که همه خلق را (بلعمی ۳۰۵)

بالای آدم چندانی بود که از زمین تا آسمان (بلعمی ۷۲)

آن کنیسه‌ای بود که ترساآن آن را معظم داشتند چنان که عرب کعبه را (قصص ۲۳۲)

هر روز چندان بیالیدی که کودکان دیگر به یك ماه (بلعمی ۱۸۱)

۵،۹) پس از فعل دیدن گروه‌های اسمی می‌آید که وضع و حالت مفعول را بیان می‌کند و در این مورد باید آنها را «عبارت وصفی» خواند:

حوا را به بالین خویش دید نشسته بر تخت (بلعمی ۷۲)

سنگی دیدم بر راه افکنده و بر آن سنگ نبشته (هجویری ۱۲)

باغ و بوستان دید خراب گشته، و کوشك و منظر زیر و زبر شده (قصص ۲۲۵)

سطل آب دیدم بر سینهٔ من نهاده، به زنجیر ازهوا فروگذاشته (قصص ۳۳۴)

بزکی را دیدند آنجا بسته، هم پیر و عاجز و گرگن و از گله بازمانده (طبری ۳۶۸)

او را دید زرد گشته و نحیف شده و چشم از گریه در مغاك افتاده (تذکره ۳۲)

آن بتان را بر آن حال دیدند، همه را پاره پاره کرده و تبر بر گردن آن مهین نهاده (طبری ۴۷۴)

سخت نیکو شهری دیدم همه دکانها در گشاده و مردم شادکام (بیهقی ۴۵۶)

ابراهیم را دید بر لب آب نشسته (طبری ۴۸۰)

شبانی را دید نمدی پوشیده و کلاهی از نمد بر سر نهاده، گوسفندان در پیش کرده (تذکره ۸۹)

بارگاهی دید از اطلس سرخ زده، و میخهای زرین بر زمین، و ستونها برافراشته، و تخت نهاده، و قزل ملك بر بالای تخت نشسته، وشاکر صاحب قلم بردست راست وی نشسته (سمك۱:۱۰۲)

مادرش روزی او را دید در آفتاب نشسته و عرق از وی روان شده (تذکره ۲۰۲)

۶،۹) فعل «یافتن» نیز گاهی جملهٔ وصفی، یعنی گروه اسمی، می‌پذیرد که بیان وضع و حالت مفعول است:

اسماعیل را یافت به سر کوهی نشسته (بلعمی ۲۳۹)

ابراهیم را یافت به نماز ایستاده (بلعمی ۱۹۷)

وی را یافت بر خاك خفته و دُرّه زیر سر نهاده (هجویری ۲۹۷)

یافتم افشین را بر گوشهٔ صدر نشسته و نطعی پیش وی فرود صفه باز کشیده و بودلف به شلواری و چشم ببسته آنجا بنشانده و سیاف شمشیر برهنه به دست ایستاده (بیهقی ۲۱۶)

۷،۹) گاهی در بیان تعلق و ملکیت فعل اسنادی حذف می‌شود:

ز من جستن و ره نمودن ز تو   به جان آمدن جان فزودن ز تو (نظامی)

خواندن از تو و رسانیدن از من (انبیا ۷۲)

۱۰) گاهی فعل یا اجزاء دیگر جمله میان صفت و موصوف فاصله می‌شود:

در همسایگی ما دخترکی است یتیمه (اسرار ۱۲۳)

در آن صحرا دیوار سستی بود بیران (سیاست د؛ ۱۹۴)

رئیسی بود محتشم (سیاست د؛ ۱۹۷)

شوئی داشتم بازرگان (سیاست د؛ ۲۰۴)

گبری بود توانگر (سیاست د؛ ۲۲۶)

کوهها پدیدار آمد بزرگ (طبری ۵۲۸)

۱۱) حرف پرسش «کو» همیشه در جملهٔ اسمی استفهامی درمی‌آید و هیچ‌گاه در این گونه جمله‌ها فعل (یا رابطه) به کار نمی‌رود:

کو آن فضولیهای تو کو آن ملولیهای تو
کو آن نغولیهای تو در فعل و مکر ای ذوفنون
(شمس ۴: ۹۶)

دست بنه بر رگ او تیز روان کن تک او
ای دم تو رونق ما رونق بازار تو کو
(شمس ۵: ۲۱)

او مرا غماز کرد و راست‌گو تا بگویم زشت‌کو و راست‌کو
(مثنوی ۱: ۳۹۶)

هنگامی که پدر باهوش آمد گفت: یوسف‌کو، راحت دل و جان من کو،
چشم و چراغ من کو (قصص ۱۴۱)

۱۲) قید پرسش از مکان که کلمهٔ «کجا»ست گاهی در بیان ناپیدائی کسی یا چیزی، با حذف فعل (یا رابطه) به‌کار می‌رود:

ز پایت که افکند و جایت که جست
کجا آن همه حزم و رای درست
(شاهنامه ۱۹۱۵)

کجا خواهران جهاندار جم کجا تاجداران با باد و دم
(شاهنامه ۱۴۳۵)

کجا آن تیغ کانش درجهان زد تپانچه بر درفش کاویان زد
(خسرو شیرین نظامی)

۱۳) کلمهٔ «آن» که در بیان تعلق و مالکیت به‌کار می‌رود، آنجا که مراد از عبارت تقسیم و توزیع باشد در جمله‌گاهی بدون فعل می‌آید وجملهٔ اسمی می‌سازد:

رازدار من توئی ای‌شمع دیار من توئی
غمگسار من توئی من آن تو، تو آن من
(منوچهری ۷۱)

۱۴) کلمهٔ «را» در بیان تعلق و مالکیت نیز گاهی‌جملهٔ اسمی می‌سازد، یعنی

با عدم ذکر فعل:

گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی

دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

(سعدی ۴)

۱۵) کلمهٔ «بس» نیز در ساختمان جملهٔ اسمی گاهی به‌کار می‌رود:

بَسَم از هوا گرفتن که پری نماند و بالی

به کجا روم ز دستت که نمی‌دهی مجالی

(سعدی ۳۳۱)

فاعل متعدد

۱) هرگاه فاعلها در جمله متعدد باشند با حرف عطف «و» یا حرف ربط «با» بهم می‌پیوندند و در این حال ارتباط آنها با فعل جمله چنین است:

۲) هرگاه فاعلهای متعدد با حرف عطف به هم پیوسته باشند فعل جمله بیشتر به صیغهٔ جمع می‌آید و گاهی مفرد:

۱،۲) غالباً فعل به مطابقت با چند فاعل معطوف با «و» به صیغهٔ جمع می‌آید:

من و برادرم و غلامکی هندو که با ما بود وارد شدیم (سفر ۴)

آدم و حوا بر آن کوه سرندیب همی بودند (طبری ۶۰)

ابراهیم و اسماعیل آن خانه برآوردند (طبری ۶۰)

زحل و مشتری این چهار مثلثه را بگردند (التفهیم ۲۰۸)

دبیر و شاعر اندر نظم و نثر بخشهای سخن خانه خانه آرند (ترجمان ۷)

ابوسعید میهنی و حکیم رکنی به راه دیگر رفتند (حالات ۱۲۹)

۲،۲) گاهی فعل به صیغهٔ مفرد می‌آید و موارد این استعمال کمتر است:

وحوش و طیور در فرمان او بود (برامکه ۲)

۳) هرگاه پیوند با حرف ربط «با» باشد نیز هردو صورت، یعنی مطابقت و

عدم مطابقت، وجود دارد.

۱،۳) فعل به صیغهٔ جمع می‌آید:

موسی **با** همه بنی‌اسرائیل **برفتند** (طبری ۳۹۱)

لشکر او **با** برادرش وشمگیر گرد **آمدند** (زین ۵۸)

موسی **با** گروه هفتادگانه... روزه **می‌داشتند** (طبری ۳۸۸)

منذر **با** همه سپاه عرب متحیر **بماندند** (بلعمی ۹۳۰)

علی **با** برادرش حسن از طبرستان به ری **آمدند** (مجمل ۳۸۹)

خواجه بوطاهر **با** فرزندان حاضر **بودند** (حالات ۱۱۰)

۲،۳) فعل به صیغهٔ مفرد می‌آید:

ابلیس **با** آن فریشتگان به‌زمین **آمد** (طبری ۴۵)

ابلیس **با** آن فریشتگان **بیامد** (طبری ۴۶)

یعقوب **با** همه فرزندان به‌مصر **آمد** (بلعمی ۳۱۹)

رسول ع روزی **با** یاران نشسته **بود** (جامع ۶۱)

با جمع برنایان بر سر کوهی به نظاره ایستاده **بودم** (حالات ۴۱)

افشین **با** برادر خویش **برفت** (زین ۵۱)

با رفیقان خویش به‌سوی او **شدم** (حی ۷)

به‌حکم فرمان **با** کبوتر روی به‌مقصد **نهاد** (مرزبان ۱۶۹)

مطابقت اسم جمع

۱) در اصطلاح «اسم جمع» به‌کلمه‌ای اطلاق می‌شود که در لفظ مفرد و در معنی جمع باشد، مانند لشکر، سپاه، گروه، خلق و مانندآنها.

۲) فعل جمله‌هائی که فاعل یا مسندالیه آنها اسم جمع باشد در این دوره گاهی مفرد می‌آید و گاهی جمع:

۱،۲) اسم جمع با فعل جمع:

خلق روی سوی ابراهیم نهادند (طبری ۴۸۰)

چون سپاه بدانستندکه محمد حمدان کشته شد (سیستان ۲۵۱)

از آن لشکرکه ازحلب آمده بودند پهلوانی بود... (سمك ۲۸۹)

رعیت درویش گشتند (سیاست ۳۲)

این گروهی بودند از ترکان (حدود ۱۹۱)

رعیت آرام گرفتند (مجمل ۳۷۹)

این لشکر چند باشند که به جنگ ما می‌آیند (طبری ۹۱)

قوم عاد هیچ حیلت ندانستند (بلعمی ۱۵۷)

گروهی گویند صانع یکی است (جامع ۳۱)

چون این قوم عاد هلاك شدند و بر زمین شام یکی گروه دیگر بودند (بلعمی ۱۶۷)

خلق روی به وی نهادند (حالات ۳۸)
سپاه برو بیعت کردند و با افراسیاب حرب کردند (بلعمی ۵۲۱)
مردم آن دیه مسجد و مزار را تعهد نیکو کنند (سفر ۲۰)
بود که گروهی از این دو سر وی دیوان سفر کنند (حی ۶۶)
گروهی اعتراض کرده‌اند که این نشاید (کیمیا ۳۸۷)
سپاه شیراز از جوانب درآمدند (مرزبان ۲۱۵)

۲،۲) فعل جمله‌ای کـه فاعل یا مسندالیه آن اسم جمع است گاهـی مفرد می‌آید:

سپاه بر وی جمع گشت (مجمل ۵۳)
پس روی بگرداند گروهی از ایشان (مجید ۱؛ ۲۴۸)
از بدی او لشکر برو کینه‌ور گشته بود (قابوس ۱۰۰)
گروهی از شما گردن گردهی دیگر می‌زند (مجید ۱؛ ۲۰۴)
تا خلق از تو عبرت گیرد (قابوس ۴۸)
جیلان شهری است که لشکر این ملك آنجا باشد (حدود ۱۹۱)
خلق روی به وی آورده است (حالات ۳۴)
وقتی لشکری به بوزجان آمد (ژنده ۴۹)
قبیله‌ای به ددگان ماند (حی ۶۰)
همیشه لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشد (سفر ۱۵)
دیگر روز ... قوم بازگشت (بیهقی فغ؛ ۲۵۸)

۳) بعضی کلمات در این دوره به‌عنوان اسم جنس به‌کار می‌رود و به‌این اعتبار فعل متعلق به آن مفـرد است. از آن جمله است کلمهٔ «مـردم» کـه معادل کلمات انسان و بشر و جمعیت است و فعل آن مفرد می‌آید:

مردم شهر آمدن گرفت فوج فوج (بیهقی فغ؛ ۲۵۶)
مردم کافر گوید چه بوده است (مجید ۶۱۸)
دیگر روز ... مردم ایستاده بود به نظاره (بیهقی فغ؛ ۲۶۲)

مردم بی‌هنر نه دوستی را شاید و نه دشمنی را (قابوس ۵۱)

چنانکه مردم به شب تاریك ترسد (هدایه ۲۴۲)

ولکن مردم آنجا نبود (حی ۵۵)

۴) و به این اعتبارست که کلمهٔ «مردم» در آثار این دوره گاهی جمع بسته می‌شود:

مردمان اندر فقر و غنا بر کسی سخن گفته‌اند (هجویری ۲۸)

۵) در ادوار بعد کلمهٔ مردم در بیشتر موارد اسم جمع تلقی شده و فعل آن به صیغهٔ جمع آمده است:

مردم مملکت هر وقت از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر سفر می‌کردند با اسب می‌رفتند (مینوی ـ داستانها ۱۱۰)

بعد هم که می‌میرد مردم بگویند . . . (مینوی ـ داستانها ۵۴)

مردم چه اسمها روی خودشان می‌گذارند (هدایت ـ حاجی آقا ۵)

یکی از خانه‌هایش را مردم نااهلی اجاره کرده بودند (هدایت ـ حاجی آقا ۳۸)

تکرار

۱) از جملهٔ مختصات شیوهٔ نثرنویسی در این دوره تکرار فعل و بعضی دیگر از اجزاء جمله است. در این دوره نویسنده باکی ندارد از اینکه فعل را، خاصه صیغه‌های فعل اسنادی «بودن» را در آخر چندین جملهٔ متوالی تکرار کند. در ادوار بعد گوئی این تکرار را ناپسند شمرده و چند جملهٔ اسنادی را با حذف فعل رابطه در پی هم آورده و به هم عطف کرده‌اند:

سپاس یزدان دانا و توانا را که آفریدگار جهان است، و دانندهٔ آشکار و نهان است، و رانندهٔ چرخ و زمان است، و دارندهٔ جانوران است، و آورندهٔ بهار و خزان است، و درود بر محمد مصطفی که خاتم پیغمبران است. (الابنیه عن حقایق الادویه)

یوسف صدیق خدای بود، پسر یعقوب اسرائیل خدای بود، پسر اسحق ذبیح خدای بود، پسر ابراهیم خلیل خدای بود

(بلعمی ۲۸۱)

مر آدم را از آن گل بیافرید و بدان گل اندر سیه بود و سپید بود و سرخ بود و زرد بود و سخت بود و سست بود و سنگ بود و سنگ‌ریزه بود

(طبری ۳۱۶)

برادری بود او را، هامان نام بود، بمرد (بلعمی ۱۹۳)

فعلهای دیگر نیز به همین قرار مکرر می‌شود:

خدای او را از بهشت اسپرغمها فرستاد و میوه فرستاد (بلعمی ۹۱)

این خلق را بیافریدم و شتاب‌زده آفریدم (بلعمی ۷۴)

دانند که شب از وقت اندر گذشت و دانند که آن شب است
(بلعمی ۶۱)

پس انبیا (عم) که خلق را دعوت کردند بر بصیرت کردند
(هجویری ۶۲)

چون به بازار درآمد قرصی از آستین بیرون گرفت و خوردن گرفت
(هجویری ۷۳)

مقصود تو معلوم گشت و سخن اندر غرض تو در این کتاب مقسوم گشت (هجویری ۱)

رشید خراسان... به مأمون داده بود و شام و آن حدود به مؤتمن داده بود (مجمل ۳۴۹)

و عمرو او را خلعت داد و صد هزار درم داد (سیستان ۲۵۰)

این را نیکو دار و عزیز دار تا عجایب بینی (قصص ۳۰۳)

چون یونس از میان قوم برفت مسلمانان غمگین شدند و متحیر شدند (انبیا ۲۴۸)

نصور مردی سخن‌دان بود و زبان‌آور و خوش‌سخن بود
(سمك د ۱: ۲۷۲)

تکرار گفت

۲) گاهی در نقل قول که بـا کلمهٔ «گفت» بیان می‌شود در بیـان عبارتهای منقول کلمهٔ «گفت» را تکرار می‌کنند.

چون طالوت او را چنان دیـد گفت: به حرب جالوت توانی رفتن؟
داود گفت: توانم. گفت: به حرب جالوت روم و او را هلاك کنم
(طبری ۱۵۵)

گفت عز و جل حکایت از کافران. گفت این هردوان جادوانند
(طبری ۴۱)

نزدیك بوبکر رفت گفت یا بابکر. بینی کـه این مرد چه می‌کند.
گفت ما را گفته بود که. . . و ما را بدین خواری باز می‌گردانند
(قصص ۳۹۸)

گفت شوی من مرا بگرفت و بـر چوب بست اگر چـاره بودی به
آمدن تقصیر نکردمی چاره‌ای هـست اگـر تو مـساعدت نمائی. گفت
تو یك ساعت بیائی من ترا به‌جای خود بر بندم (بخاری ص ۶۸)
سنگ‌پشت گفت: ای برادر، مرا غمی پیش آمده است که تو در آن
غم با من یاری کنی. گفت که امروز بر کنار این آب نشسته بودم
(بخاری ۷۳)

فعلهای آغازی[1]

فعلهای آغــازی کلماتی را می‌گوئیم که بـر شروع جـریان فعلی دلالت می‌کنند، و فعلی که منظور اصلی است غالباً به صیغهٔ مصدر است:

گرفتن:

و جستن **گرفتند** و هیچ جای خبر نیافتند (بیهقی ف: ۹۲۹)

چنانکه بوی زهر بدیشان رسد در حـال... با یکدیگر سرو زدن **گیرند** (برامکه ۶)

چون تو پای در ایوان نهادی مهره‌ها جنبیدن **گرفت** (برامکه ۶)

حاجبی نامه بسته و بدو داد و خواندن **گرفت** (بیهقی ف: ۲۹)

بفرمود تا هیزم کشیدن **گرفتند** به اشتر و استر و خر (طبری)

پس ابلیس گریستن اندر **گرفت** (طبری ۵۲)

مهدی از خراسان سپاه فرستادن **گرفت** (مجمل ۳۳۵)

و خوانچه‌ها آوردن **گرفتند** (بیهقی ف: ۲۸۸)

و مردم شهر آمدن **گرفتند** فوج فوج (بیهقی ف: ۳۳۴)

آغازیدن:

ازو **آغازند** فرود آمدن لختک لختک تا فرو شوند (التفهیم ۶۰)

---

۱) محسن ابوالقاسمی، فعل آغازی، ۱۳۵۱.

آغازیدند برگهای درخت انجیر بهشتی بر اندام خویش پوشیدن
(نسفی ۱: ۲۱۵)
وگر مرکز تدویر با حضیض باشد ذروت تدویر آغازه جنبیدن
(التفهیم ۱۳۵)
چون روشنائی او سپری شود... آغازه زوون گشادن (التفهیم ۲۱۲)
من آغازیدم عربده کردن و او را مالیدن (بیهقی ف؛ ۴۲۴)
چون عذاب ما دیدند آغازیدند دویدن (نسفی ۱: ۴۵۳)
آغازید آب عبدالجبار را خیرخیر ریختن (بیهقی ف؛ ۵۱۸)
خواجه آغازید هم از اول به انتقام مشغول شدن (بیهقی ف؛ ۱۹۶)

آغاز کردن:

سر گنجهـای کهن بـاز کـرد سپـه را درم دادن آغـاز کـرد
(شاهنامه)
گو پیلتن جنگ را ساز کـرد وزان جایگه رفتن آغـاز کـرد
(شاهنامه بروخیم ۳۵۱)
آغاز کردم که بروم، گفت منشین (بیهقی ف؛ ۸۸۷)
استادم آغاز کرد که از دیوان باز گردد (بیهقی ف؛ ۷۱۷)
آغاز کرد تا پیش خواجه رود (بیهقی ف؛ ۱۹۰)
آغاز فصلی دیگر کردم چنانکه بردلها نزدیکتر باشد (بیهقی ف؛ ۸۱۶)
غلامان گریه و زاری آغاز کردند (سمک ۵: ۱۰۷)

ایستادن:

یوسف بدان چاه به گریستن ایستاد (طبری ۷۶۹)
بازگردانید بر من و اندر ایستاد مالیدن به ساقها و گردنها
(طبری ۱۵۵۶)
به نهروان شد (ابومسلم) و سپاهها رسیدن استاد به استقبال وی
(سیستان ۱۳۸)

درآمدن:

زاهد پرسید که از کجا می‌آئی و قصد کجا داری؟ او مردی بود جهان‌گشته... **درآمد** و هرچه از اعاجیب عالم پیش چشم داشت باز می‌گفت (کلیله م: ۱۷۱)

حذف معین فعل

۱) در صیغه‌هائی از فعل که با معین فعل صرف می‌شوند (ماضی نقلی، ماضی پیشین) هرگاه دو جملهٔ معطوف یا متوالی از صیغهٔ واحدی بیاید غالباً جزءِ معین فعل را برای احتراز از تکرار به قرینه حذف می‌کنند. در این دوره حذف در فعل جملهٔ آخر انجام می‌گیرد، اما در ادوار بعد فعل قبلی است که مورد حذف است:

شیرو پدرخویش را به حصار فرستاده بود و بندکرده (طبری ۳۴۹)

و مردمان مکه از هر چهار قبیله مردمان گرد کرده بودند و کار کشتن پیغامبر راست نهاده (طبری ۳۶۱)

آن دوازده هزار مرد گوساله‌پرست شده بودند و آن گوساله سجده کرده (طبری ۶۹)

به مردان بسنده کرده بودند و زنان را فرو گذاشته (مجید ۱؛ ۳۲۹)

ما ایشان را ناچیز کرده‌ایم و از بن و بار بکنده (مجید ۱؛ ۱۳۱)

آن را در خانه نهاده باشند و در آن را بسته (مجید ۱: ۲۵۷)

پسر گوهرآگین... بادی در سر کرده بود و قزوین... فرو گرفته (بیهقی فغ؛ ۳۶۱)

بعد حالها از هم بگسسته شدند و گشته (مجمل ۳۵۷)

من آنجا رسیده‌ام و زیارت کرده (مجمل ۴۴۸)

صیغه‌های فعل

در جمله‌های مرکب

۱) در جمله‌های شرطی زمان فعلها نسبت به یکدیگر صورتهای ذیل را می‌پذیرند:

۲،۱) فعل شرط وجواب شرط هردو در حال یا آینده واقع می‌شود و بنابراین هردو به صیغهٔ مضارع است:

اگر ما این بار به مدینه باز رویم هر که عزیزتر است از ایشان بیرون کنیم (طبری ۳۳۳)

اگر او نفرماید ما با تو یاری نکنیم (طبری ۳۱۹)

اگر مرغی نباشد... از آن خایه مرغی نیاید (جامع ۲۶۵)

اگر باران و آتش نباشد گل و دود نباشد (جامع ۷۵)

۳،۱) شرط منتفی است و طبعاً جواب شرط نیز انجام نگرفته است یا نمی‌گیرد، در این حال فعل هردو فراکرد پیرو و پایه به صیغهٔ ماضی تردیدی است، یعنی مصوت «ای = ī» به‌آخر آنها افزوده می‌شود:

اگر صانع عالم دو بودی یکی از ایشان مر آن دیگر را از صنع بازداشتی (جامع ۵۸)

اگر اینها را... همه برشمردیمی کتاب دراز گشتی (جامع ۶۳)

اگر نخست خایه بودی و مرغ نبودی از آن خایه مرغ نیامدی (جامع ۲۶۵)

اگر من **دانستمی** کـه جان کندن بدین دشخواری است هیچ خلق را جان **نگرفتمی** (طبری ۳۲۳)

۴،۱) شرط ناممکن یا محال است و طبعاً فعل فراکرد پایه نیز انجام ناگرفتنی است. در این حـال هر دو فعل شرط و جواب شرط به صیغهٔ مضارع است با افزودن یای تردیدی به‌آخر آن:

اگر موش **توانَدی** پلنگ را **بخورَدی** از دوستی (جامع ۱۷۲)

۵،۱) گاهی میان دو فراکرد شرط و جواب شرط حرف ربط «که» در می‌آید و این نادر است:

اگر صد هزار مجنون‌صفت باشند که همه از پای در آیند (تمهیدات ۱۱۵)

۲) ماضی اخباری به‌جای مضارع التزامی:

پیش از آنکه پیغامبر ما (ع) **هجرت کرد** و به مدینه آمد مردمـان مدینه همه خط داده بودند بر مهتری عبدالله بن ابی‌سلول (طبری ۳۳۲)

پس واجب آید کـه مر او را صفتی **است** کـه فعل محکم ازو بدان صفت آید (جامع ۵۵)

ما را از شکمهای مـادران مـا بیرون آورد بی‌آنـکه هیچ چیزی **بدانستیم** (جامع ۲)

۳) ماضی پیشین به جای ماضی تام:

چون از دریا بیرون **آمده بودند** ... قومی را دیدند (طبری ۷۳)

چون از شهر بیرون **شده بود**... جماعتی گازران را دید (طبری ۲۲۳)

چون لختی از شب **رفته بود** به خانهٔ پیغامبر اندر افتادند (طبری ۳۶۳)

۴) ماضی پیشین به جای صیغهٔ التزامی:

آن کیمیا بر مس می‌نهاد و جمله زر می‌گشت بی آنکه موسی **فرموده بود** (طبری ۷۵)

۵) ماضی اخباری با پسوند یای مجهول ($= \bar{i}$) به‌جای مضارع التزامی:

عمادالدوله را هیچ پسر نبود که ذکر آن **کرده شدی** (مجمل ۳۹۱)

۶) مضارع اخباری به جای مضارع التزامی:

ما را خدای دیگر بایدکه او را **می‌پرستیم** (طبری ۶۸)

یا موسی، ما را نیز خدائی کن که تا او را **می‌پرستیم** (طبری ۶۸)

تاثیر عربی

۱) در ترجمهٔ آیات قرآن مجید، شاید بر اثر دقت و احتیاطی که مترجمان در نقل عین آیات از عربی به فارسی داشته‌اند گاهی صیغه‌های صرف فعل و ساختمان جمله را عیناً مطابق اصل عربی آورده‌اند که خلاف روش فارسی است، و نظیر آنها در مواردی که عبارت ترجمهٔ لفظ به لفظ نیست به ندرت دیده می‌شود.

۲) در ترجمه مفعول مطلق عربی:

سخن گفت خدای با موسی **گفتنی** (طبری ۳۴۰) = و کلّم‌الله موسی تکلیماً (النساء ـ آیهٔ ۱۶۴)

روزگارش دهیم اندرین دنیا **روزگار دادنی** (مجید ۸۶) = و نمدُّ له من‌العذاب مداً (سورهٔ مریم ـ ۷۸)

آنگاه چون زمین بجنبد جنبیدنی و بلرزد **لرزیدنی و بطپد طپیدنی** (مجید ۶۱۸) = اذا زلزلت الارض زلزالها (الزلزله ـ آیهٔ اول)

بسپارند **اسپاردنی** (طبری ۳۰۵) = و یسلّموا تسلیماً (النساء ـ ۶۴)

ما فرعون را گرفتار کردیم **گرفتار کردنی** (مجید ۴۹۷) = فاخذناه اخذاً (المزمل ـ آیه ۱۶)

بسگالیدند **سگالیدنی** که صالح را نکشند (مجید ۳۶۳) = و مکروا مکراً (النمل ـ آیه ۵۰)

۳) در ترجمهٔ «کان»:

بودیم می‌کردیم = کنّا نعمل (اعراف ـ ۵۳)

همچنین آزموده کردیمشان بدانچه بودند می تباهی کنند (طبری ۵۴۸) = کذلك نبلوهم بما کانوا یفسقون (الاعراف ـ آیه ۱۶۳)

بچشید عذاب بدانچه بودید می‌ساختید (طبری ۵۵۲) = فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون (الاعراف ـ آیهٔ ۳۹)

گم شد از ایشان آنچه بودند می‌بافتند (طبری ۵۵۵) = کانوا یفترون (اعراف ـ ۵۳)

۴) آمدن به = آوردن

یا صالح بیای به‌ما بدانچه می وعده کنی ما را (طبری ۵۱۰) = یا صالح ائتنا بما تعدنا (اعراف ـ آیهٔ ۷۷)

۵) نبودن ضمیر مشترك:

چون معادل ضمیرهای مشترك «خود، خویش، خویشتن» در عربی وجود ندارد در ترجمهٔ آیات قرآن مجید ضمیر شخصی به جای آن می‌آورند. این استعمال در غیر این مورد دیده نشده است:

شما ستم کردید به تنهای شما به گرفتن شما گوساله را، توبه کنید سوی آفریدگار شما و بکشید تنهای شما را (طبری ۶۴) = انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل. فتوبوا الی بارئکم، فاقتلوا انفسکم (البقره ـ آیهٔ ۵۴)

و چون گفت موسی گروه او را که خدای می‌فرماید شما را که بکشید گاوی (طبری ۷۸) = و اذ قال موسی لقومه ان‌الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة (البقره ـ آیهٔ ۶۷)

همه کسهای شما را اینجا آرید (بلعمی ۳۱۷) = اتونی باهلکم اجمعین (یوسف ۱۹۳)

من چنین آشکارا از مکه بدر نتوانم آمدن... اما یاران مرا... از پیش می‌فرستم (طبری ۳۵۷)

بسوزید او را و نصرت کنید خدایان شما را، اگر هستید کنندگان کارصواب (قصص ۲۵۸) = قالوا حَرّقوه وانصروا آلهتکم إن‌کنتم فاعلین (انبیاء ۶۸)

ضمیر شخصی برای غیر انسان

۱) گاهی برای اشاره به غیر انسان ضمیر شخصی «او» و «ایشان» می‌آید:

۱،۱) ایشان برای غیر انسان:

اکنون مشغول شوم به یاد کردن خواب و بیداری و منافع **ایشان** (هدایه ۱۷۸)

مرغان اندر زره بسیار بمردند و بگرفتند که بال **ایشان** شکسته بود (سیستان ۳۶۱)

این بادها جنوب است وشمال و صبا، و **ایشانند** که درختان را برآورد کنند (مجید ۲۸۵)

بفرمود تا اسبان کردند از مس و میان **ایشان** پر از نفط کردند (قصص ۲۲۲)

۲،۱) ضمیر «او» برای غیرانسان:

همه بیابانها... از حدود سیستان است و **او** را بـه میانـهٔ همه بنا کرده‌اند (سیستان ۲۵)

اما حدود سیستان و شهرهای **او** که چندست از کجا تا کجاست (سیستان ۲۴)

مطابقت فعل با نهاد
در افراد و جمع

۱) قاعدهٔ کلی و عام آن است که فعل در افراد و جمع با فاعل یا مسندالیه مطابقت کند و اثبات این نکته محتاج مثالهای بسیار نیست.

۱،۱) نهاد و فعل هر دو مفرد:

هوشنگ... به هر دو دست گوش شیر بگرفت (بلعمی ۱۲۷)

آدم (ع) هر سالی از زمین هندوستان به‌مکه شدی (بلعمی ۱۰۴)

ابراهیم با ایشان نشسته بود (بلعمی ۲۱۸)

امیر یك روز چاشتگاهی بونصر را بخواند (بیهقی ف؛ ۱۷۶)

امیر چون رقعه بخواند بنوشت و به غلامی خاص داد (بیهقی ف؛ ۲۰۰)

۲،۱) نهاد و فعل هر دو جمع:

مهتران بنی‌اسرائیل گرد آمدند (بلعمی ۴۸۶)

وکیلانش بسیار نزل دادند (بیهقی ف؛ ۶۸۱)

ندیمان بیامدند و خدمت و نثار کردند (بیهقی ف؛ ۷۱۵)

ایشان همچنان اندر شدند (سیستان ۱۴۷)

ایشان درآمدند و همه را پاك بکشتند (مجمل ۳۱۴)

۲) اما اگر فاعل بیجان به‌صیغهٔ جمع یا اسم جمع باشد فعل غالباً با آن

مطابقت نمی‌کند و به صورت مفرد می‌آید:

کشتی‌ها بر سر آب همی‌رود (مجید ۲: ۵۴۴)

اندر وی آبهای روان است (حدود ۸۱)

اندر ناحیت کرمان کوههاست از یکدیگر بریده (حدود ۳۰)

چون کارها بر آدم راست بایستاد (بلعمی ۹۴)

جویهای بسیار از آن جایگاه به دریا افتد (مجمل ۵۱۲)

سیحان و جیحان دو جوی است به زمین هند (مجمل ۴۷۴)

۳) گاهی نیز فاعل یا مسند الیه متعدد، یا معدود عدد است و فعل آنها به صیغهٔ جمع آمده است.

دهکور و دارجین دو شهرک‌اند میان بم و جیرفت (حدود ۱۲۸)

کاهون و اخشناباد، دو شهرک‌اند به راه پارس (حدود ۱۲۸)

معطان، خجادک... شهرکهائی‌اند از حدود بخارا (حدود ۱۰۶)

۴) هرگاه نهاد جمله عدد و معدود باشد فعل با عدد مطابقت می‌کند:

آن هفتاد تن که آنجا بودند او را بدیدند (بلعمی ۴۳۹)

هر سه پسر به پادشاهی نشستند (بلعمی ۱۴۹)

۵) مطابقت فعل با فاعل جمع (صیغهٔ جمع، اسم جمع، معدود عدد):

شش جهت کدامند؟ آن نهایتهای این سه بعدند (التفهیم ۴)

سطح و خط راست کدامند؟ اما خط راست کوتاهترین خط است اندر میان دو نقطه که نهایتهای او اند (التفهیم ۷)

آن دو زاویه کزین سوی و زانسوی خطاند... (التفهیم ۷)

همه خطهای راست که از مرکز بیرون آیند و به محیط رسند همچند یکدیگر باشند (التفهیم ۸)

هر چهار پهلوی او با یکدیگر راست و برابر باشند (التفهیم ۱۱)

هر دو قطر که از زاویه‌ای به زاویه‌ای برآید همچند یکدیگر باشند (التفهیم ۱۱)

این آن است که هرچهار پهلوی او راست باشند (التفهیم ۱۱)

خطهای متوازی کدامند؟ آنند که اندر یك سطح باشند

(التفهیم ۱۲)

آن ضلعها که برابر هر دو زاویهٔ متساوی باشند از هر دو مثلث بر یك نسبت باشند (التفهیم ۲۴)

عدم مطابقت:

رسیدن او به نقطه‌ای که گرد برگرد او دو خط باشد (التفهیم ۷)

عددهای مشترك کدام است (التفهیم ۳۶)

هرگاه که مثلثهای متوالی گرد همی کنی از آن عددها آید

(التفهیم ۴۰)

دو ستاره است نه روشن... سه ستاره است خرد... چهار ستاره است بر دست راست (التفهیم ۱۱۲)

کوهها چنان شود چون ریگ‌توده‌هائی که زیر آن را بجنبانی از زبر همه فرود آید (مجید)

۶) گاهی نیز به ندرت فعل مفرد برای نهاد جمع می‌آید:

چنانکه حکیمان به گفتار حکمت‌ها را پدید می‌کند

(مجید ۱؛ ۴۸۴)

ایشان خود هرگز این گمان به شاه سیماب نبردی (سمك ۴؛ ۱۴)

جمله‌های ساده و مستقل

یکی از مختصات نثر این دوره (از آغاز تا اوایل قرن هفتم) کوتاهی جمله‌های ساده است که یا مستقل‌اند و به توالی در پی یکدیگر می‌آیند، یا با حروف عطف و رابطه و موصول به‌هم می‌پیوندند. در این نوشته‌ها کوتاهی جمله‌ها به سبب آن است‌که نویسندگان از آوردن فراکردهای متمم اجزاء جمله پرهیز دارند و این فراکردها را به صورت جملهٔ مستقل در پی فراکرد اصلی قرار می‌دهند. از مترادفات هم که در ادوار بعد رایج شده است غالباً اثری نیست. این شیوهٔ نویسندگی که آن را نثر مرسل می‌خوانند بیشتر در انواع تاریخ و داستان متداول است. اما در انواعی که در اصطلاح نثر منشیانه یا نثر مصنوع خوانده می‌شود و از اواسط قرن ششم رواج یافته است جمله‌های مرکب و مترادفات متعدد به‌کار می‌آید.

۱) این عبارات از تاریخ بلعمی نمونه‌ای از آثار نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری است:

(اردشیر) به شهری شد نام او اردشیرخره از حدود پارس
و اندر آن شهر ملکی بود نام او مهرك
اردشیر با او حرب کرد
و او را بگرفت
و منجمان او را گفتند (یعنی اردشیر را) که از نسل این ملك مهرك فرزندی بود

که مملکت تو بدو بشود
و اردشیر مهرک را بکشت
و هر که از نسل او یافت همه را بکشت از خرد و بزرگ و زن و مرد
تا ایمن شد که بر روی زمین کس نماند از نسل او
و دختری بود مهرک را ده ساله
بگریخت از اردشیر
و از شهر بیرون شد
و آنجا خیمهٔ شبانان بود
بر ایشان شد
و ایشان را گفت که من دختر مهرکام
از اردشیر بجستم
یکی زان شبانان او را به دختری پذیرفت
و به خیمهٔ خویش آورد
و با عیال خویش همی داشت
و به روی و صورت سخت نیکو بود
و سال چهار و پنج برآمد...
یک روز شاپور پسر اردشیر به صید بیرون شد
از سپاه جدا افتاد در بیابان
و تشنه شد
آن خیمهٔ شبانان بدید
فراز شد
و آب خواست
این دختر مهرک او را آب داد
شاپور به روی وی اندر نگریست
شبان را گفت این دختر کیست

آن پیر شبان گفت دختر من است (بلعمی ۸۹۷ ـ ۸۹۸)

۲) نمونهٔ ذیل نیز از تاریخ بخارا مثالی برای این معنی است:

امیر حمید به ملك بنشست به اول شعبان سال بـر سیصد و سی و یك
ابوذر وزیر او شد
و وی قاضی بخارا بود
و به روزگار وی کسی از وی فقیه‌تر نبود
و مختصر کافی تصنیف او بود
و چون امیرسعید وفات یافت هر کسی جائی قرار کردند
امیر حمید از بخارا بیرون آمد
و به نیشابور رفت
و ابوعلی اصفهانی امیر نیشابور بود
بفرستاد تا او را بگرفتند
و ولایتها صافی کرد
و مخالفان را پراکنده کرد
و نیشابور را به ابراهیم سیمجور داد (تاریخ بخارا ۱۳۲)

۳) این چند سطر نیـز نمونه‌ای است از ترجمهٔ تفسیرطبری کـه از قدیمترین آثار بازمانده از این دوره است:

و این قرآن متفرق بوده است به دست خلق اندر، یك یك صورت
و یك یك آیت کم یا بیش
و هیچ‌کس را بیشتر از ابیّ‌بن‌کعب نبود
از بهر آن که او پیوسته در صحبت و خدمت پیغامبر (ع) بودی
و هر گه که وحی آمدی
اگر به شب بودی و اگر به روز بودی او بنوشتی
و یاران دیگر پیوسته با او نبودندی
و چون پیغامبر (ع) ازین جهان بیرون شد

به روزگار ابوبکر و عمر (رض) خلق یکدیگر را کافر همی
خواندند از بهر این قرآن
و هریك مر دیگر را همی گفتند
که این قرآن که به‌دست تو است نه قرآن است
(ترجمهٔ تفسیر طبری ج۱: ۷_۸)

۴) از کتاب تاریخ سیستان که به احتمال قوی انشاء قرن پنجم هجری است:

بوالقسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد
و بر نام محمود کرد
و چندین روز همی برخواند
محمود گفت همه شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم
و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم باشد
بوالقسم گفت زندگانی خداوند دراز باد
ندانم اندر سپاه او چند مرد چون رستم باشد
اما این دانم
که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید
این بگفت
و زمین بوسه کرد
و برفت (سیستان ۷)

جمله‌های مرکب

۵) این چند سطر نمونه‌ای از نثر منشیانهٔ کلیله و دمنه ابوالمعالی نصرالله منشی است که تاریخ تألیف آن قرن ششم هجری است:

هر که بردرگاه ملوك بی‌جرمی جفا دیده باشد، و مدت رنج و امتحان

او دراز گشته، یا شریری معروف که به حرص و شره فتنه جوید، و به اعمال خیر کم گراید، یا صاحب جرمی که یاران او لذت عفو دیده باشند و او تلخی عقوبت چشیده، یا در گوشمال شریك بوده باشند و در حق او زیادت مبالغتی رفته، یا در میان اکفا خدمتی پسندیده کرده، و یاران در احسان و ثمرت بر وی ترجیح یافته، و یا دشمنی در منزلت بر وی سبقت جسته، و بدان رسیده، یا از روی دین و مروت اهلیت اعتماد و امانت نداشته، یا در آنچه به مضرت پادشاه پیوندد خود را منفعتی صورت کرده، یا به دشمن سلطان التجا ساخته و در آن قبول دیده، به حکم این مقدمات پیش از امتحان و اختیار تعجیل نشاید فرمود پادشاه را در فرستادن او بهجانب خصم و محرم داشتن در اسرار رسالت. (کلیله و دمنه، م؛ ۷۰ـ۷۲)

۶) عین همین مطالب را در ترجمهٔ دیگری از کلیله و دمنه می‌بینیم که در همین دوران انجام گرفته و نویسنده به شیوهٔ دیگری از طول جمله‌ها کاسته و در واقع فراکردهای متعدد را به صورت عبارتهای پیوسته به جملهٔ اصلی آورده است:

چند چیز است که بیم آن بود که چاکر را به خیانت و غدر آرد: یکی آنکه او را بی گناهی از خود دور دارند و به‌کرم باز نیارند، دیگر آنکه چاکر در نفس خویش صاحب قناعت نبود، حرص و آز و طمع‌بینی او را برغدر و خیانت دارد، دیگر آنکه گناهی کرده بود و از عقوبت ترسد، آن غدر را سبب رستگاری خود داند، دیگر آنکه او را سختی برسد و آن را از وی برتوان داشتن و برنداری، دیگر آنکه چیزی در دست دارد از وی بازگیری، دیگر آنکه عملی دارد او را معزول کنی، دیگر آنکه در میان همسران خود گناهی کند از ایشان درگذاری و او را عقوبت‌کنی، یا عقوبت او بیش از دیگران فرمائی، دیگر آنکه در رنج و خدمت با دیگران یار بود و پایگاه ایشان بر وی بیفزائی، دیگر آنکه در دین او خللی بود و

از مهتر خود در آن موافقت نیابد، یا در کاری بود که سود او بود و زیان مملکت باشد، دیگر آنکه با دشمنی از آن پادشاه دوستی و صحبت دارد. (داستانهای بیدپای، ۸۲)

۷) اما در همین دوره است، یعنی از اواسط قرن ششم، که نثر مصنوع رواج می‌یابد و از مختصات آن جمله‌های مرکب و طویل و اوصاف متعدد و مترادفات مکرر است. عبارات ذیل از کتاب مقامات حمیدی است:

به وقتی که جرم آفتاب روزافزون از چرم بزغالهٔ گردون می‌تافت، و صورت ماه تابان بر چرخ گردان ازگوشهٔ قبضهٔ کمان نظاره می‌کرد، و سحاب سنجاب‌گون عقد مروارید بر بساط زمین می‌بارید، و کام چمن در عشق سمن سرخویش می‌خارید، وزش نسیم عنبربیز در باغ سپیدگلیم اثری نداشت، و عندلیب خوشگوی از گل خوشبوی خبری نداشت، حوضها چون صرح ممرّد و جوشن مزرّد بود و بساط نوبت بهمن چون دولت تهمتن ممهّد، در چنین وقتی چنان اتفاق افتاد که... (مقامات حمیدی، اصفهان، ص۳)

منابع و مراجع

Bartholomae, Ch., *Altiranisches Worterbuch*, Berlin, 1961.
Benveniste, E., *Essai de grammaire sogdienne*, t. II, Paris, 1929.
———., *Origines de la formation des noms en indo-européen*, Paris, 1935.
Bloch, J., *L'indo-aryen*, Paris, 1934.
Blochet E., *Études de grammaire Pehlevie.*
Chodzko, A., *Grammaire persane*, Paris, 1852.
Darmesteter, J., *Études iraniennes*, 2 Vols., Paris, 1883.
Ghilain, *Essai sur la langue parthe*, Louvain, 1939.
Grammont, M., *Traité de phonétique*, Paris, 1946.
Henning, W., "Verbum", *ZII*, 9, 1933-34.
Horne, P., *Grundriss der Neupersischen Etymologie*, Strassburg, 1893.
Kent, R. G., *Old Persian*, New Haven, 1950.
Lazard, G., *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1963.

Mackenzie, D.N., *A Concise Pahlavi Dictionary*, London, 1971.
Marouzeau, j., *Lexique de la terminologie linguistique*, Paris, 1943.
Meillet, A., *Grammaire de vieux-Perse*, Paris, 1931.
———., *Introduction à l'étude comparative des langues indo-européenes*, Paris, 1937.

Molé, M., *La légende de Zoraste selon les textes pehlevis*, Paris, 1964.
Nyberg, H.S., *A Manual of Pahlavi*, Wiesbaden, 1964.

Phillott, D. G., *Higher Persian Grammar* Calcutta, 1919.
Salemann, C., *A Middle-Persian Grammar*, trans. Bogdanov, Bombay, 1930.
Telegdi, S., "Nature et fonction des périphrases dites «verbes composés» en Persane", *Acta Orientalia*, tomus 1, fasc. 2-3, Budapeste, 1951.
Vullers, I. V., *Verborum Linguae Persicae Radicaes*, 1867.

دستور زبان فارسی برای دبیرستانها، تألیف پنج استاد، تهران ۱۳۲۹.
نهج‌الادب، تصنیف نجم‌الغنی‌خان، چاپ لکنهو، ۱۹۱۹.
بهار، ملک‌الشعرا: سبک‌شناسی. ج۲. تهران.
بهار، مهرداد: واژه‌نامهٔ بندهش، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵.

بهار، مهرداد: واژه‌نامهٔ زاداسپرم، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۱.
تفضلی، احمد: واژه‌نامهٔ مینوی خرد، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۸.
خالقی مطلق، جلال: اساس اشتقاق فارسی جلد نخست، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۶.
درسدن، «زبانهای ایرانی میانه»، ترجمهٔ احمد تفضلی، مجلهٔ بررسیهای تاریخی، شمارهٔ ۶، سال نهم.
راستار گویوا، س: دستور زبان فارسی میانه ؛ترجمه از روسی، تهران، ۱۳۴۷.
فرشیدورد، خسرو: عربی در فارسی، تهران ۱۳۱۸.
فره‌وشی ، بهرام : فرهنگ پهلوی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶.
متینی، جلال : «فعل مرکب بجای فعل بسیط»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات مشهد، شمارهٔ ۲ سال ۴.
معین، محمد: مفرد و جمع، معرفه و نکره، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.

نشر نو منتشر کرده است:

آرزوهای بزرگ
چارلز دیکنز
ترجمهٔ ابراهیم یونسی

آزادی در نیمه‌شب (داستان استقلال هند)
لاری کالینز ـ دومینیك لاپیر
ترجمهٔ پروانهٔ ستاری

آئین جوانمردی
هانری کربن
ترجمه و تألیف احسان نراقی

اشغال!
هیأت دبیران «ساندی‌تایمز»
ترجمهٔ حسین ابوترابیان

امپراتوری گسسته (زوال یك امپراتوری)
(طغیان ملتها در شوروی)
هلن کارر دانکوس
ترجمهٔ غلامعلی سیار

انسان
آنتونی بارنت
ترجمهٔ محمدرضا باطنی، ماه‌طلعت نفرآبادی

بحران (آخرین سال ریاست‌جمهوری کارتر)
همیلتون جردن
ترجمهٔ محمود مبنا

بدور از مردم شوریده
تامس هاردی
ترجمهٔ سیروان آزاد

برنامه‌ریزی اقتصادی
ویراستهٔ ل. یا. بری
ترجمهٔ سید حسن منصور

بوی درخت گویاو
گابریل گارسیا مارکز ـ پلینیو مندوزا
ترجمهٔ لیلی گلستان ـ صفیهٔ روحی

تاریخ جنگ سرد (۲ جلد)
آندره فونتن
ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی

تاریخ سوسیالیسمها
رنه سدیو (نایب رئیس فرهنگستان تاریخ فرانسه)
ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی

تاریخ فشردهٔ ریاضیات
درك استرویك
ترجمهٔ غلامرضا برادران خسروشاهی،
حشمت‌الله کامرانی

تام جونز
هنری فیلدینگ
ترجمهٔ سیروان آزاد

تس دوربرویل
تامس هاردی
ترجمهٔ سیروان آزاد

تکاپوی جهانی
ژان‌ژاك سروان شرایبر
ترجمهٔ عبدالحسین نیك‌گهر

توفان برگ
گابریل گارسیا مارکز
ترجمهٔ هرمز عبداللهی

تریا در اغما
اسماعیل فصیح

جود گمنام
تامس هاردی
ترجمهٔ سیروان آزاد

چرخشهای یك ایدئولوژی
ولفگانگ لئونارد
ترجمهٔ هوشنگ وزیری

چینیها (دو سال زندگی در چین)
جان فریزر
ترجمهٔ پرویز ایرانخواه

حضور
یرزی کازینسکی
ترجمهٔ ساناز صحتی

حقیقت من
ایندیرا گاندی
ترجمهٔ محمود تفضلی

حلقهٔ سوم
کوستاس تاکتسیس
ترجمهٔ محمد قاضی

خاطرات برژکف
(مأموریت در برلین و کنفرانس تهران)
ترجمهٔ هوشنگ جعفری

خاطرات لیدی شیل
لیدی شیل
ترجمهٔ حسین ابوترابیان

خانوادهٔ من و بقیهٔ حیوانات
جرالد دارل
ترجمهٔ گلی امامی

دانو د جینگك
لائو دزو
ترجمهٔ بهزاد برکت، هرمز ریاحی

داستان جاوید
اسماعیل فصیح

داستان یك شهر
احمد محمود

دل آدمی (وگرایشش به‌خیر و شر)
اریش فروم
ترجمهٔ گیتی خوشدل

دن کیشوت
میگل د سروانتس
ترجمهٔ محمد قاضی

دوست بازیافته
فرد اولمن
ترجمهٔ مهدی سحابی

ذهن و زبان حافظ
بهاءالدین خرمشاهی

راسپوتین
آر. جی. مینی
ترجمهٔ اردشیر روشنگر

رشد سیاسی
ای. ایچ. داد
ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند

زمین سوخته
احمد محمود

ساعت شوم
گابریل گارسیا مارکز
ترجمهٔ احمد گلشیری

سفرنامهٔ فیگوئروآ
دن گارسیا د سیلوا فیگوئروآ
سفیر اسپانیا در دربارشاه‌عباس‌اول
ترجمهٔ غلامرضا سمیعی

سگهای جنگ
فردریک فورسایت
ترجمهٔ محمود بهفروزی

شترها باید بروند
خاطرات سر ریدر بولارد و سر کلارمونت اسکراین
ترجمهٔ حسین ابوترابیان

شکارچی در سایه‌روشن زندگی
ایوان تورگینف
ترجمهٔ بهزاد برکت، هرمز ریاحی

شهری با میله‌های آهنی
مارك پنیر
ترجمهٔ ابراهیم صدقیانی

طبقات (۱۰ جلد)
محمدبن سعد کاتب واقدی
(درگذشتهٔ ۲۳۰ هـ. ق.)
ترجمهٔ دکتر محمود مهدوی‌دامغانی

عنصر نامطلوب
رژیس دبره
ترجمهٔ نادر هدی

عملیات چکمه
اسرار دخالت انگلستان در کودتای ۲۸ امرداد ۱۳۳۲
سی. ام. وودهاوس
ترجمهٔ فرحناز شکوری
به‌کوشش و با مقدمهٔ احمد بشیری

غولهای غلات
دن مورگان
ترجمهٔ امیرحسین جهانبگلو

فرار عقابها
کن فالت
ترجمهٔ حسین ابوترابیان

قطره‌اشکی در اقیانوس
مانس اشپربر
ترجمهٔ روشنك داریوش

کالبدشکافی چهار انقلاب
کرین برینتون
ترجمهٔ محسن ثلاثی

کتاب آبی (۸ جلد)
(گزارشهای محرمانهٔ وزارت‌خارجهٔ انگلیس)
به‌کوشش احمد بشیری

کتاب‌الاصنام
(تاریخ پرستش عرب قبل‌از اسلام)
هشام کلبی
ترجمهٔ محمدرضا جلالی نائینی

گاوخونی
جعفر مدرس صادقی

مردم و دیدنیهای ایران
کارلا سرنا
ترجمهٔ غلامرضا سمیعی

مرشد و مارگریتا
میخائیل بولگاکف
ترجمهٔ عباس میلانی

مقدمه‌ای بر فلسفه
ی. م. بوخنسکی
ترجمهٔ محمدرضا باطنی

مقلدها
گراهام گرین
ترجمهٔ محمدعلی سپانلو

مکتب دیکتاتورها
اینیاتسیو سیلونه
ترجمهٔ مهدی سحابی

مگسها
ماریانو اسوئلا
ترجمهٔ و. درساهاکیان

موج سوم
الوین تافلر
ترجمهٔ شهیندخت خوارزمی

نامها و نکته‌ها(دانستنیهای‌مردمی)
(مجموعهٔ فهرستهای‌عجیب و غریب و ظریف و لطیف، علمی و فنی و...)
ترجمه و تألیف: دینا پایندر ـ سیف غفاری

نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه‌ای ایران (۲ جلد)
آرتور کریستن‌سن
ترجمهٔ احمد تفضلی، ژاله‌آموزگار

همه می‌میرند
سیمون دوبوار
ترجمهٔ مهدی سحابی

یادگارنامهٔ فخرایی
تقدیم شده به استاد ابراهیم فخرایی
مجموعهٔ ۳۱ مقالهٔ تحقیقی
به‌انضمام زندگینامهٔ استاد
به‌کوشش رضا رضازاده لنگرودی

یک بستر و دو رؤیا (تاریخ‌تنش‌زدائی ۱۹۸۱ـ۱۹۶۲)
آندره فونتن سردبیر سیاسی «لوموند»
ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی